۷۴/۲۲-۵

DS
۳۵۹
/ش۷
۱۳۳۸

شکارپوری، عطا محمد، قرن۱۳ق.
تازه نوای معارک؛ تالیف منشی عطا محمد شکارپوری درسنه ۱۲۷۱هـ. به‌تصحیح‌وتحشیه‌وتعلیق عبدالحی حبیبی افغانی. کراچی، سندهی ادبی بورد، ۱۹۵۹.
۲۲، ۱۸، ۱۱۱۵ص. مصور، نقشه، عکس. (سلسله نشریات انجمن ادبی سندهی، ۱۵. سلسله نشرات فارسی، ۱۰)

کتابنامه: ص[۱۰۸۷] -۱۰۹۸.

۱. افغانستان - تاریخ - بعدازاسلام. ۲. سند- تاریخ - بعدازاسلام. الف. عنوان.

DS۳۵۹/ش۷ ۱۳۳۸

تاریخ
تازه نوای معارک

۱۰۸۵۲
کتابخانه مجلس سنا

تازه

نواي معارک

تالیف

منشی عطا محمد شکارپوري

در سنه ۱۲۷۱ ھ

به تصحیح و تحشیه و تعلیق

عبدالحی حبیبي افغانی

از نشرات

سندهي ادبي بورد، کراچي، پاکستان

۱۹۵۹ ع

نشر کرده :

محمد ابراهیم جویو، دبیر انجمن سندهی ادبی

(جمله حقوق این کتاب مخصوص انجمن سندهي ادبي است)

طبع اول ١٩٥٩ع

بها : ٠-٠-٢٢

باهتمام محمد اقبال عباسی

در نیو سنده پریس ، وکتوریه رود ،

کراچی، پاکستان، طبع شد

یاد آوري ناشر

این کتاب در سلسلهٔ نشریات انجمن ادبی سندهي ، تحت بر نامهٔ " وسایل تکامل تاریخ و ادبیات ملي " ترتیب و طبع گردید -

بر خوانندگان محترم پوشیده نیست، که بسا آثار گران‌بهاي عربي و فارسی از طرف محققین بزرگ سندهي در زمینهٔ تاریخ و سیَر و حدیث و تصوف و ادب و شاعري نوشته شده، و تاکنون برخی ازان بصورت مخطوطات در زوایاي کتبخانهاي شخصی، بطاق نسیان افتاده اند - این انجمن مي خواهد که چنین آثار گزیده از گوشهٔ تاریکي و گمنامي بر آورد ، و بنظر اربابِ ذوق و دانش برساند -

در مدت هشت سالیکه این برنامه از ١٩٥٦ م تا ١٩٦٣م دوام مي کند، در نظر داریم که (١٣) کتاب عربی، (٣٠) کتاب تاریخي فارسي، و (٥٧) کتاب شعر و ادب فارسي، و (٧) کتاب اردو، و (٦) کتاب انگلیسي را طبع و نشر نمائیم -

کتابیکه اکنون بخوانندگان گرامي تقدیم مي شود ، از سلسلهٔ نشرات فارسي کتاب دهم است - و از جمله آثاریکه تا کنون بطبع و نشر آن موفق آمده ایم ، پانزدهم کتاب شمرده می شود ، که اینک از نظر خوانندهٔ عزیز مي گذرد -

" این ملک سنده که بمنزلهٔ مادر است حگونه در تصرفِ انگریزان بدهیم ؟ " — غلام محمد لغاري .

*   *   *

"این ملک سنده بمنزلهٔ مادر ما بلوچان است، که از پستانِ شیر پیدایش آن، پشت به پشت پرورش یافته ایم، حقوق مادر و پدر بر اولاد بسیار است، نهایت جان را نثارِ راهِ خدمتِ این والده خواهیم نمود!" — غلام محمد لغاری .

اعتراف

انجمن سندهي ادبي از مساعدت سالي وزارت معارف حکومت پاکستان که از روي کمال معارف خواهی در راه طبع و نشر سلسلهٔ مطبوعات این انجمن فرموده است، خیلی متشکر بوده و این اقدام نیکو را بنظر تقدیر و استحسان مي نگرد -

فهرست

صفحه

آغاز: سیّد حسام‌الدین راشدی

مقدمه : عبدالحیّ حبیبي افغاني (مرتّب) (۱)

شرح حال مولّف کتاب (۳)

شغل منشي گري و ملازمت شکارپور (۵)

سفرهاي پشاور و کابل و هرات (۶)

مختارکارئ قندهار (۷)

سفر هرات (۹)

احتراز از شمول بجنگ سکهر (۱۰)

ولادت و وفات مولّف (۱۱)

اخلاف مولّف (۱۲)

تالیف کتاب (۱۲)

یک نفر راوي (۱۵)

چگونگئ نسخ خطئ کتاب (۱۶)

خزاین تاریخ (۱۸)

تازه نواي معارک

دیباچه (مؤلف) ۱

در بیان نعت اورنگ آراي نبوت و سروري، صدر نشین مسند رسالت و پیغمبري، اعني احمد مجتبیٰ محمد مصطفیٰ صلي الله علیه وسلم آله و اصحابه اجمعین ۵

در بیان توصیف و ثناي نیران اعظم برج امامت و سروري، ماه تابان فلک هدایت و رهبري، اعني جناب اصحاب کبار، رضوان الله تعالیٰ علیهم اجمعین — ۶

در بیان [منقبت] شهسواران میدان وغا، چابک سواران عرصهٔ دشت کربلا، شافعان روز محشر، یعني جناب امامین الشهیدین، رضي الله عنهما — ۸

متحرک ساختن سلسلهٔ التماس، در خدمت با برکت نوازندگان قانون بلاغت و سخن پروري، و نغمه‌طرازان ساز فصاحت و نکته پروري، در باب عیوب [پوشي] این ذرّهٔ بي مقدار — ۱۰

۱- در بیان نواختن کوس سلطنت هر یک از سلاطین نامدار و خواقین بلند اقتدار، از ابتداي پادشاه [نادر شاه] لغایت عزل سلطنة محمود شاه خلف تیمور شاه علیه الرحمة و الغفران — ۱۶

۲- در بیان کشته شدن عالیجاه عطا محمد خان بارکزئي برادر یار محمد خان از دست سردار سمندر خان بامیزئي در پشاور و باز آمدن شاه شجاع الملک از لاهور ... در پشاور، و گرفتار شدن شاه در پشاور ... و محبوس شدن شاه در کشمیر سنه ۱۲۵۶ھ — ۲۳

۳- در بیان گرفتار شدن شاه شجاع الملک در لاهور بدست خالصه سنگهه و گرفتن جواهر "کوه نور"

خالصه سنگهه از شاه ممدوح، و فراري شدن شاه از حبس لاهور از راه نقب و رسیدن در لودیانه — ۳۰

۴- در بیان جلوس بندگان محمود شاه بر تخت سلطنت و سرفراز شدن اشرف الوزرا [فتح خان] بخلاع وزارت و ایام کامراني بعیش و عشرت بسر بردن — ۳۶

۵- در بیان فوتیدن مسمّاة بها گل منکوحهٔ اشرف‌الوزرا، که از ارباب نشاط کشمیر بود- و شادي نمودن وزیر در پشاور از قاضي خیلان پشاور، و گذاشتن او را، و بار دیگر گرفتن زني از ارباب نشاط کشمیر بزور و صاحب خانه ساختن او را — ۴۲

۶- در بیان تماشا نمودن وکلاي امیران سنده در پشاور، و عاشق شدن میر اسمٰعیل شاه بر مسمّاة لطیفي کنچیني، و بعد از چند ایام گریخته رفتن مسمّاة مذکور از خدمت میر اسمٰعیل شاه طرف رسول نگر، و نامه نوشتن طرف او ... و در جوابش این خاکسار از طرف مسمّاة مذکور... — ۴۵

— نامه از طرف میر اسمٰعیل شاه — ۴۵

— جواب نامه : من انشاءِ خاکسار — ۴۷

(و سر گذشت وزیر فتح خان) — ۵۱

۷- در بیان رفتن وزیر فتح خان در اندرون قلعه هرات بجهت خوردن ضیافت و گرفتار نمودن (شهزاده)

حاجي فيروزالدين شاه، و باسيري فرستادن او را جانب قندهار ۵۶

۸- در بيان رفتن اشرف الوزرا وزير فتح خان بنا بر جنگ ميرزا عباس علي شاه و هزيمت يافتن طرفين و رسيدن وزير فتح خان در هرات ۶۱

۹- در بيان رفتن شاهزاده کامران از قندهار طرف هرات و گرفتار نمودن وزير فتح خان و کور ساختن او را ۶۶

۱۰- در بيان گرفتار شدن وزير فتح خان بدست شاهزاده کامران، و کشيدن چشم وزير مذکور، و فرار شدن برادران [وزير مذکور] ۷۰

۱۱- در بيان آمدن شاهزاده جهانگير خلف شهزاده کامران طرف کابل، و جنگ نمودن با سردار دوست محمد خان و هزيمت [يافتن] شاهزاده مذکور ۷۳

۱۲- در بيان آمدن شهزاده کامران از هرات و جنگ نمودن با سردار دوست محمد خان و هزيمت يافتن او، و کشتن وزير فتح خان را به گوناگون عذاب، و باز رفتن جانب هرات ۸۲

۱۳- در بيان آمدن سردار محمد عظيم خان از کشمير، و طلبانيدن بندگان شاه شجاع الملک را از لوديانه و داخل شدن شاه در پشاور، و جنگ نمودن با

سردار محمد عظيم خان، و هزيمت يافتن [شاه و رسيدن محمد تيمور شاه] در شکارپور ۸۸

۱۴- در بيان آمدن سردار محمد عظيم خان از کشمير و جنگ نمودن با شاه شجاع الملک در پشاور و هزيمت شاه، و چند روز توقف شاه در دره خيبر از انجا آمدن در شکارپور از راه مزاري ها برهمنوني سيد ولي شاه ۹۵

۱۵- در بيان آنکه بعد هزيمت شاه شجاع الملک از پشاور مير صاحبان سنده در کشيدن شاهزاده محمد تيمور از شکارپور بسيار ساعي شدند ... ۱۰۱

۱۶- در بيان نزول اجلال شاه شجاع الملک در شکارپور ۱۰۷

۱۷- در بيان مراجعت فرمائي اولياى دولت از حيدرآباد و خيرپور ۱۱۵

۱۸- دربيان اطوارظالمانه شاه [شجاع] درشکارپور... ۱۱۹

۱۹- در بيان رفتن سيادت و شرافت پناه سيد محمد کاظم شاه بطريق رسالت پيش سردار محمد عظيم خان در کابل ... و او را همراه خود آورده اولياي دولت را از شکارپور کشيدند ۱۲۶

۲۰- در بيان آمدن سردار محمد عظيم خان بموجب استدعاي اميران سنده و وقوع گفتگو مابين اولياي دولت و اميران سنده و سردار محمد عظيم‌خان... ۱۳۱

۲۱- در بيان آنکه اميران سنده از روي تجويز عاقلانه

امناي دولت [شاه شجاع] را از شکارپور کشیده بطرف خود طلبانیدند ۱۳۷

۲۲- در بیان رفتن شاه شجاع الملک از شکارپور ... ۱۴۳

۲۳- در بیان آمدن بعضی خوانین سردار محمد عظیم خان بحضور اولیاي دولت [شاه شجاع] ... ۱۵۱

۲۴- در بیان مصالحه نمودن امیران سنده با سردار محمد عظیم خان ... ۱۵۸

۲۵- در بیان ملاقات امیران با سردار محمد عظیم خان ۱۶۱

۲۶- در بیان بعد مصالحهٔ امیران سنده آمدنِ سردار محمد عظیم خان در شکارپور ... ۱۶۶

۲۷- در بیان آمدن شاهزاده کامران بعزم تسخیر قندهار ۱۷۵

۲۸- در بیان کشته شدن مهولی خان در قلعه هرات از دست شاهزاده جهانگیر... ۱۸۱

۲۹- در بیان رفتنِ سردار صاحبانِ قندهار از قلعهٔ فراه جانب هرات ... ۱۸۵

۳۰- در بیان جنگ نمودن سرداران قندهار با امرا و خوانین هرات و فریب خوردن از محمد خان خلف عیسی خان کوهي ۱۹۱

۳۱- در بیان رفتن سردار شیر دل خان برای ملاقات محمد خان کوهي، و آگاه شدن از فریب بازئ کوهئ مذکور و باز آمدن در هرات ۱۹۷

۳۲- در بیان فریب بازئ محمد خان کوهي و جنگ نمودن با سردار صاحبان و هزیمت یافتن کوهئ مذکور ۲۰۳

۳۳- در بیان مراجعت سردار صاحبان [قندهار] از هرات بی نیل مقصود ... ۲۱۳

۳۴- در بیان رفتن سردار شیر دل خان طرف کابل و گرفتار نمودن حبیب‌الله خان خلف مرحوم [سردار] محمد عظیم خان و جنگ نمودن با سردار دوست محمد خان... ۲۲۳

۳۵- در بیان رفتن سردار رحم دل خان از شکارپور جانب قندهار... ۲۳۰

۳۶- در بیان آمدن [سید] احمد [بریلوي] شاه غازي در سند ... ۲۴۳

۳۷- در بیان مقابله نمودن عالیجاه یار محمد خان بارکزئي ناظم پشاور با جناب سید احمد [بریلوي] شاه غازي و کشته شدن بارکزئي مذکور... ۲۵۲

۳۸- در بیان کشتن مولوي احمد علي را ... در پشاور ۲۵۷

۳۹- در بیان قلبِ کرم [مرگ] عالیجاه میر کرم‌علي‌خان والي حیدرآباد و نشستن بمسند مراد کامراني عالیجاه میر مراد علي خان ... و انتقال میر سهراب خان والئ خیرپور ... ۲۶۶

۴۰- در بیان فوتیدن عالیجاه نواب ولي محمد خان لغاري ۲۷۲

۶۷- در بیان آمدن امیر بي نظیر [دوست محمد خان] خود بخود در کابل ... ۳۶۳

۶۸- در بیان مکناتن صاحب که بموجب فرمان جناب ملکهٔ انگلستان مستعد فرمان فرمائي هندوستان گردیده ... ۳۷۶

۶۹- در بیان جنگ نمودن عالیجاه عبدالله خان اچکزئي با فوج انگریزان ... ۳۸۲

۷۰- در بیان رفتنِ غازیان جلادت نشان در قلعهٔ مکناتن صاحب و جنگ کردن بافواج انگریز ۳۹۳

۷۱- در بیان آنکه بعد پانزده روز عالیجاه عبدالله خان و امین‌الله خان ده هزار لشکر جمعیت همراه خود گرفته ...... بناي جنگ نمودند ... ۳۹۸

۷۲- در بیان آمدن سردار محمد اکبر خان از بخارا و رسیدن در کابل ... و کشتن مکناتن صاحب ۵۰۳

۷۳- در بیان آنکه بعد کشته شدن مکناتن صاحب بهادر، عالیجاه پاتنجر صاحب قائم مقامِ صاحبِ ممدوح گردیده ... ۵۱۳

۷۴- در بیان روانه نمودن عالیجاه شمس‌الدین خان را طرف قلعهٔ غزنین ... ۵۲۰

۷۵- در بیان رفتن سردار محمد اکبر خان جانب جلال آباد ... و کشته شدن شجاع الملک از دست شجاع الدوله ... ۵۲۷

۷۶- در بیان بعد قتل شدن اولیاي دولت [شاه شجاع] مراجعتِ سردار محمد اکبر خان در کابل ... ۵۳۷

۷۷- در بیان رفتن صاحبانِ انگلیسه دفعه ثاني در کابل و سوختن چهار سطح بازار کابل ... ۵۴۳

۷۸- در بیان فتح نمودن قلعهٔ غزنین را بار دیگر عالیجاه جنرل نات صاحب ... ۵۵۲

۷۹- در بیان آنکه راویان مي گویند که دفعهٔ ثاني آمدن فوجِ انگریز صاحب بهادر در کابل ...... و بردن دروازه غزنین از سومنات ... بسازگاريِ سردار محمد اکبر خان بود ... ۵۶۴

۸۰- در بیان رهائي یافتن دوست محمد خان از قید فرنگ ... ۵۷۱

[نقل بازان و زاغان] ۵۸۲

۸۱- در بیان رفتن امیر بي نظیر [دوست محمد خان] از جلال آباد طرف کابل... ۵۹۳

۸۲- در بیان آمدن سردارانِ قندهار از ایران در قندهار... ۵۹۸

۸۳- در بیان رفتن صاحبان انگریز بهادر در هرات پیش شهزادهٔ کامران ... ۶۰۵

۸۴- در بیان آمدن صاحبان انگریز بهادر در ملک سنده ۶۱۱

۸۵- در بیان آمدن صاحبان انگریز از ولایت خراسان بي حصول مدّعا ... ۶۲۰

۸۶- در بیان رفتن جنرل سر چارلس نیپئر صاحب بهادر در کوت دیجي ... ۶۲۹

۸۷- در بیان آمدن عالیجاه خدا یار خان درّاني بامیزئي بر شکارپور ... ۶۳۴

۸۸- در بیان رفتن دیوان جیت مل از شکارپور و گرفتن مبلغان از هندوان گوداني وغیره ... ۶۴۱

۸۹- در بیان جنگ نمودن امیران حیدرآباد سنده باصاحبان انگریز بهادر و هزیمت یافتن ... ۶۵۳

۹۰- در بیان مقابله عالیجاه میر شیر محمد خان با فوج انگریز و هزیمت یافتن میر مذکور ... ۶۷۰

۹۱- در بیان تسخیر ملک سنده و نوشتن مراسلهٔ سرداران قندهار و خراسان ... ۶۸۱

۹۲- در بیان رفتن عالیجاه شیر محمد خان بنا بر آوردن کومک از قندهار ... ۶۸۶

۹۳- در بیان نواختن قانون خدمات میر صاحب میر علي مراد خان بهادر ... و برعکس مکافات یافتن... ۶۹۴

۹۴- در بیان متهم ساختن مدعیان میر صاحب [علي مراد خان] را بکشیدن ورق مصحف از عهد نامه ۷۰۵

۹۵- در بیان نمک حرامي شیخ علي حسن و نوازشات میر صاحب [علي مراد خان] بهادر ... ۷۰۹

۹۶- در بیان اجلاس صاحبان انگریز در مقدمه دریافت جعلسازي ورق کلام‌الله نسبت بمیر صاحب بهادر ۷۱۷

۹۷- در بیان رفتن لشکر انگریز بهادر بملک میر علي مراد خان بهادر و گرفتن ملک ازو ... ۷۲۳

۹۸- اشتهار نامه سرکار انگریز بهادر ... در باب عزل ریاست و غصب ملکش... ۷۲۹

۹۹- در بیان مایوس ماندن میر صاحب [علي مراد خان] از ملک موروثي متعلقهٔ دستار... ۷۳۲

۱۰۰- در بیان گوهر درج معرفت پیر میان علي گوهر که گوهر ... حیات‌را درین آرزو بخاک سپرد ... ۷۳۹

۲- تعلیقات

۱- ایستویک (Eastwick) ۷۴۹

۲- نادر شاه افشار (۱۱۰۰-۱۱۶۰ھ) ۷۵۰

۳- احمد شاه ابدالي و دودمانش ۷۶۹

۴- بارکزائي و سردار پائنده خان و اولادش ۷۹۰

۵- وزیر شیر محمد خان ۷۹۵

۶- میران تالپوري سنده ۷۹۸

۷- میر واعظ ۸۰۲

۸- وزیر اکرم خان، امین الملک بامیزئي پوپل زئي ۸۱۱

۹- نواب ولي محمد خان لغاري ۸۱۵
۱۰- عبدالله خان و عطا محمد خان ۸۲۴
۱۱- عبدالغفور خان ۸۲۹
۱۲- مهاراجه رنجیت سنگهه (۱۷۸۰-۱۸۳۹ع) ۸۳۰
۱۳- الماس کوه نور ۸۳۳
۱۴- قاضي خیلان پشاور و قاضي محمد حسن ۸۳۵
۱۵- محمد زائیانِ شکارپور و گڑهي یاسین ۸۴۶
۱۶- قتل وزیر فتح خان ۸۵۲
۱۷- مجدّدیان سنده و افغانستان ۸۵۷
۱۸- لعل شهباز قلندر ۸۵۹
۱۹- میان قبول محمد ۸۶۲
تلنگه - گنگا جمني - کهار ۸۶۴
۲۰- میرزا احمد خان ۸۶۶
۲۱- عبدالله خان اچکزئي ۸۶۸
۲۲- وفات سردار محمد عظیم خان ۸۷۱
۲۳- وفات سردار شیر دل خان ۸۷۲
۲۴- جنرل وینتورا ۸۷۳
۲۵- پیر صبغةالله و خاندانش ۸۷۴
۲۶- شهادت سید احمد بریلوي ۸۷۷
۲۷- قاضي محمد حسن ۸۷۹
۲۸- درگاه شاه خیرالدین ۸۷۹

۲۹- میر محراب خان بلوچ و دودمانِ خانانِ قلات (احمد زئي) ۸۸۱
۳۰- کیول (مسٹر کیمپبل Campbell) ۸۸۳
۳۱- برنس (Sir Alexander Burnes) ۸۸۸
۳۲- رابرت لیچ (Robert Leech) ۸۹۰
۳۳- پوتنجر (Pottinger) ۸۹۱
۳۴- لارد آکلیند (۱۷۸۴-۱۸۴۹ع) ۸۹۳
۳۵- مکناتن (Sir William Hay Macnaghten) ۸۹۶
۳۶- ویلشائر (Sir Thomas Willshire, Bart.) ۸۹۸
۳۷- جنرال سیل (۱۷۸۲-۱۸۴۵ع) (Sir Robert Henry Sale) ۹۰۱
۳۸- ماریوت (۱۸۷۱ع) (William Frederick Marriot) ۹۰۳
۳۹- چارلس رابرت کریتن (۱۷۸۹-۱۸۴۸ع) (Charles Robert Curreton) ۹۰۳
۴۰- سر ویلوبي کاتن (۱۷۸۳-۱۸۶۰ع) (Sir Willoughby Cotton) ۹۰۴
۴۱- لارڈ (۱۸۰۸-۱۸۴۰ع) (Percival Barton Lord) ۹۰۴
۴۲- سردار غلام حیدر خان ۹۰۵
۴۳- لشکر اندوس و فتح غزني (Indus Army) ۹۰۸

۴۴- میجر ٹاڈ (۱۸۰۸-۱۸۴۵ع) (Elliot D'Arcy Todd) ۹۱۶

۴۵- سر کلود وید (۱۷۹۴-۱۸۶۱ع)
(Sir Claude Martin Wade) ۹۱۶

۴۶- شهادت میر محراب خان قلات ۹۱۸

۴۷- ملا محمد حسن و رحیم داد، وزراي قلات ۹۲۰

۴۸- کلنل دیني (۱۷۸۵-۱۸۴۲ع)
(William Henry Dennie) ۹۳۲

۴۹- فیلد مارشل پالک (۱۷۸۶-۱۸۷۲ع)
(Sir George Pollock Bart.) ۹۳۳

۵۰- قتل شاه شجاع ۹۳۵

۵۱- جنرال میکاسل (۱۸۴۵ع) (Sir John Mecaskill) ۹۳۸

۵۲- جنرال نات (۱۷۸۲-۱۸۴۵ع) (Sir William Nott) ۹۳۸

۵۳- موهن لال ۹۴۰

۵۴- الین برو (۱۷۹۰-۱۸۷۱ع) (Edward Law, First
Earl Ellenborough) ۹۴۸

۵۵- نیپیر (۱۷۸۲-۱۸۵۳ع) (Sir Charles James
Napier) ۹۵۰

۵۶- معاهدات میران سنده با دولت هند برطانوي

(۱) معاهده با میر غلام علي خان تالهور ۹۵۲

(۲) معاهده میرانِ سنده با ن، ه، اسمتھ ۹۵۳

(۳) عهدنامهٔ میران سنده با الفنستن ۹ نوبمبر. ۱۸۲ع ۹۵۴

(۴) معاهدهٔ مودّت و صلح با میر خیرپور
۴ اپریل ۱۸۳۲ع ۹۵۶

(۵) معاهده مراد علي خان تالپر با هنري پاتنجر
۲۰ اپریل ۱۸۳۲ع ۹۵۶

(۶) ضمایم معاهده نمبر [۵] سابق الذکر ۹۵۸

ضمیمه دیگر تجارتي ۹۶۱

(۷) معاهده ۲۰ اپریل ۱۸۳۸ع ۹۶۵

(۸) معاهده ۱۰ جنوري ۱۸۳۹ع با میر خیرپور
میر رستم خان ۹۶۶

(۹) عهد نامهٔ تفویض کراچي به حکومت انگلیسي
۳ فروري ۱۸۳۹ع ۹۶۹

(۱۰) معاهدهٔ نظامي بین میران سنده و لارد
آکلیند ۵ فروري ۱۸۳۹ع ۹۷۰

(۱۱) عهد نامه با میر شیر محمد خان میرپور
۱۸ جون ۱۸۴۱ع ۹۷۴

(۱۲) معاهده ۱۸۴۲ع با میران حیدرآباد ۹۷۶

(۱۳) معاهده ۴ نومبر ۱۸۴۲ع با میران خیرپور ۹۷۸

(۱۴) اسناد سیاسي سنده هنگام لشکر کشي
۱۸۳۹ بافغانستان ۹۸۰

(۱۵) دو اقرار نامه ۹۸۱
(۱۶) اقرارنامهٔ دیگر بنام میرنورمحمد خان و نصیرخان ۹۸۲
(۱۷) نقل یادداشت مرسلهٔ کرنل هنري پالنجر صاحب ۹۸۳
(۱۸) [یاد دهاني خاص] ۹۸۶
(۱۹) نامهٔ لارد بنتنک به میر مراد علي خان ۹۸۷
۵۷- میان علي گوهر ۹۹۰
۵۸- سر هنري فریر [۱۸۱۵-۱۸۸۴ع]
(Sir Henry Bartle Edward Frere) ۹۹۰
۵۹- جنرال جیکب [۱۸۱۲-۱۸۵۸ع] (John Jacob) ۹۹۲
۶۰- اسماعیل شاه و کاظم شاه وغیره ۹۹۳
شجره نسب میر اسماعیل شاه و کاظم شاه ۹۹۸
۶۱- دیوان گدو مل ۹۹۹

۳ــ فهارس

۱- فهرست اسماي رجال ۱۰۰۰
۲- فهرست اماکن جغرافي ۱۰۵۴
۳- نامهای کتب ۱۰۸۷
۴- اسمای اقوام و قبائل ۱۰۹۹
۵- مصطلحات خاص ۱۱۰۸
۶- صحت نامه ۱۱۱۶

——:o:——

فهرست نسب نامها

۱ (شجره) نادر شاه افشار ۷۶۷
۲ شجرهٔ ابدالیان ۷۶۹
۳ شجرهٔ نسب شاهان سدوزائي ابدالي (دراني) ۷۷۰
۴ شجرهٔ خاندان کلهوڑه ۷۸۹
۵ شجرهٔ بارکزائیان (حصه اول) ۷۹۴
۶ شجرهٔ بارکزائیان(حصه دوم) اولاد سردار پاینده خان محمد زائي یا برادران بارکزائي خانوادهٔ شاهي افغانستان ۷۹۴
۷ شجرهٔ بارکزائیان (حصه سوم) امیر دوست محمدخان محمد زائی، بارکزائي ۷۹۴
۸ (شجرهٔ) بامیزئی پوپلزئی ۷۹۷
۹ حکمرانان و رجال ادب در خانوادهٔ تالپوران ۸۰۱
۱۰ شجرهٔ دودمان نواب ولي محمد خان لغاري ۸۲۳
۱۱ حضرات مجددي سنده و افغانستان ۸۵۸
۱۲ شجرهٔ خاندان میان قبول محمد ۸۶۳
۱۳ شجرهٔ خاندان راشدي (پیر پگاڑو) ۸۷۶
۱۴ شجرهٔ نسب خاندان خانان قلات ۸۸۲
۱۵ شجرهٔ نسب خاندان نائب خیل ۹۲۴
۱۶ شجرهٔ خاندان ملا رحیم داد ۹۳۱
۱۷ شجرهٔ نسب میر عبدالهادي (آغا اسمٰعیل شاه و کاظم شاه) ۹۹۸

فهرست تصاویر

۱ احمد شاه ابدالي (درّاني، سدوزئي) ۱۶- [۷۶۹]
۲ تیمور شاه بن احمد شاه ابدالي ۱۶- [۷۹۱]
۳ شاه محمود بن تیمور شاه بن احمد شاه ابدالي ۱۶
۴ شهزاده کامران بن شاه محمود بن تیمور شاه ۵۲- وغیره
۵ شاه شجاع بن تیمور شاه بن احمد شاه ابدالي ۱۸- وغیره
۶ وزیر فتح خان بن سردار پاینده خان بارکزئي ۱۷- [۷۹۰]
۷ سردار محمد عظیم خان بن سردار پاینده خان بارکزئي ۵۱- [۷۹۰]
۸ سردار پردل خان بن سردار پاینده خان بارکزئي ۷۰- وغیره
۹ سردار شیر دل خان بن سردار پاینده خان بارکزئي ۱۷۰- وغیره
۱۰ آغا اسمٰعیل شاه ۴۵- [۹۹۳]
۱۱ مهاراجه رنجیت سنگه ۳۰- وغیره
۱۲ نادر شاه افشار ۵۹۰- [۷۵۰]
۱۴ نائب امین‌الله خان لوگري ۵۴۱
۱۳ عبدالله خان اچکزئي ۴۸۲
۱۵ عطا محمد خان بامیزئي ۲۱- [۸۲۵]
۱۶ قاضی محمد حسن پیشکار شاه شجاع ۲۸۰- [۸۳۵]

۱۷ قلعه بکهر، بر دریاي اندس (دروازه شمالی) ۳۷۵
۱۸ کویته (شال کوٹ) ۳۸۴-۴۴۱
۱۹ توپ کلان غزني ۳۹۵
۲۰ حملهٔ انگلیس بر غزني ۳۹۶
۲۱ قلات (دروازهٔ قندهار) ۴۱۴
۲۲ خرابه زار یک کمین گاه امیر دوست محمد خان ص-۴۵۸
۲۳ بالا حصار کابل ۵۳۳
۲۴ قلعهٔ نواب جبار خان در جوار کابل ۴۲۸،۴۴۹
۲۵ مکناتن نمایندهٔ مختار انگلیس در کابل ۳۷۳،۵۱۴
۲۶ الکسندر برنس ۳۵۹
۲۷ کپتان اندرسن ۳۹۰
۲۸ میجر پاتنجر ۵۱۴
۲۹ موهن لال (مؤلف حیات امیر دوست محمد خان) ۴۰۰- [۹۴۰]
۳۰ لیڈي سیل [۹۰۲]
۳۱ امیر دوست محمد خان بن سردار پاینده خان بارکزئي ۷۳- ۴۶۶ وغیره
۳۲ وزیر محمد اکبر خان غازي بن امیر دوست محمد خان ۴۰۳
۳۳ سردار غلام حیدر خان ولي عهد (بن امیر دوست محمد خان) ۳۹۰
۳۴ مقبره میر کرم علي خان تالپر (میر حیدرآباد) ۲۶۶
۳۵ قبر میر مراد علي خان تالپر (میر حیدرآباد) ۲۶۶

۳۶ مقبره نواب ولي محمد خان لغاري "ولي" ۲۷۲
۳۷ میر صوبدار خان "میر" (بن میر فتح علي خان تالپر موسس دودمان تالپر) ۶۵۳-۳۷۸
۳۸ میر نصیر خان "جعفري" (بن میر مراد علي خان تالپر، میر حیدرآباد) ۶۶۴
۳۹ میر شهداد خان "حیدري" (بن نورمحمد خان بن میر مراد علي خان تالپر) ۶۷۴
۴۰ میر علي مراد خان اول- میر خیرپور
۴۱ درگاه حضرت نظام‌الدین مجددي- شکارپور ۸۵۸
۴۲ درگاه حضرت سچل سرمست (درازا) ۸۶۳
۴۳ نقشه مهم لشکر اندوس (Route Map of the Army of the Indus 1839) ۳۶۵

آغـاز

در سلسلهٔ متون تاریخ سنده که انجمن ادبي سندهي به نشر و طبع آن همت گماشته یکي هم این کتابست که حوادث ایام سقوط دولت تالپوریان و اوایل نفوذ قواي انگلیسي را در سنده شرح میدهد و اکثر وقایع آن چشم دید مؤلف است که خود از مردم این سر زمین بوده و سالها با امراي تالپوري و افغاني در سنده و کابل و قندهار و هرات و پشاور محشور بوده است.

در پروگرامیکه بورد ادبي سندهي براي طبع جدید و انتقادي کتب تاریخي این سر زمین طرح کرده، نشر و طبع با تحشیه و تعلیقات این کتاب از مدتها مد نظر بود، که از روي نسخ متعددهٔ خطي با طرز انتقادي و تحقیقي جدید ترتیب و نشر شود - ولي چون این کار بدون مطالعه و تتبع در کتب تاریخي انگلیسي و فارسي و بلدیت تام در تاریخ سنده و افغانستان و آشنائي کامل با رجال و حوادث و ادب هر دو سر زمین تکمیل نمیشد، بنا بران تا کنون معطل بود.

در اواخر سال ۱۹۵۷ع هنگامیکه دوست عزیزم آقاي عبدالحي حبیبي افغاني در کراچي توقف داشت، من فرصت را غنیمت شمرده و انجام این کار را بدو سپردم و نسخ خطي کتاب را با تمام منابع تحشیه و تعلیق فراهم آوردم، که اینک کتاب حاضر

۱- احمد شاه ابدالی، درنی (سدوزائی)
(متعلق ص ۱۶، ۷۶۹) (اصل این تصویر در ریاست پتیاله هندبود)

با مقابله و تصحیح و تحشیه و تعلیقات مفصل، فاضل موصوف به نحویکه انجام آن مطلوب بود، ترتیب و طبع شد و تفاصیل مهمي در شرح حوادث متن کتاب در تعلیقات آن از طرف دوست دانشمندم که درین کار اطلاعاتِ فراواني دارند اضافه گردید.

امیدوارم مطالعهٔ این کتاب به جستجو کنندگان تاریخ مفید واقع گردد و انجمن ادبي سندهي مؤفق آید، که مآخذ و منابع تاریخ این سر زمین را تماماً با چنین وضع و ترتیب مفید، طبع و نشر نماید.

(سید حسام‌الدین راشدي)

۲- تیمورشاه بن احمد شاه ابدالی

(متعلق ص ۱۶، ۲۹۱)

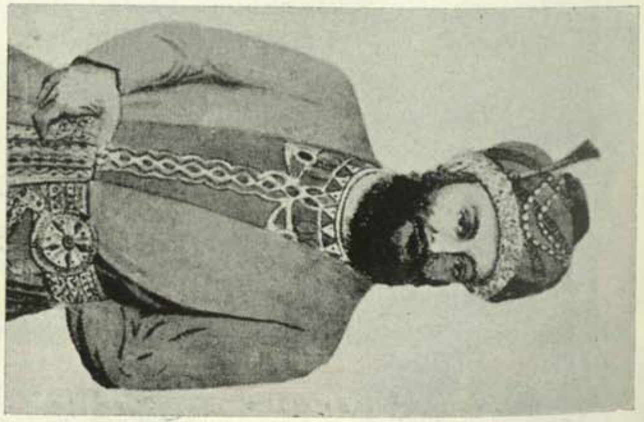

۳- شاه محمود بن تیمور شاه بن احمد شاه ابدالی

(متعلق ص ۱۶)

۴- شهزاده کامران بن شاه محمود بن تیمور شاه

(متعلق ص ۵۲ وغیره)

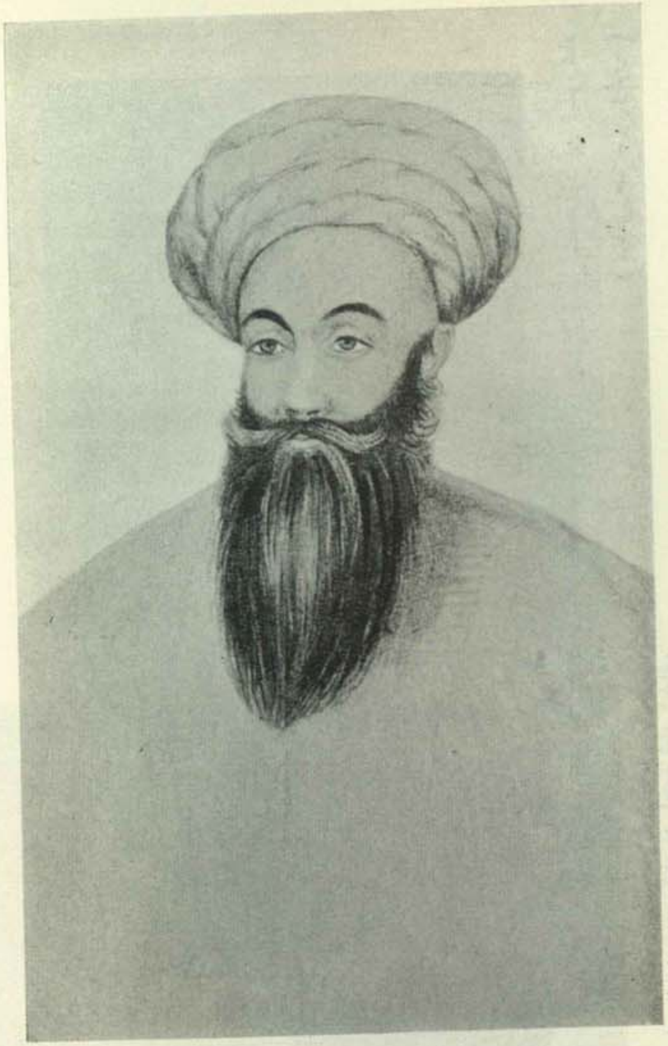

۵ - شاه شجاع بن تیمورشاه بن احمد شاه ابدالی
آخرین پادشاه خانوادهٔ سدوزائی (متعلق ص ۱۸ وغیره)

۶- وزیر فتح خان بن سردار پاینده خان
بارکزئی (متعلق ص ۱۷ - ۹۰ح)

۷- سردار محمد عظیم خان بن سردار پاینده خان
بارکزئی (متعلق ص ۵۱ - ۹۰ح)

۸- سردار پردل خان بن سردار پاینده خان
بارکزئی (متعلق ص ۷۰)

۹- سردار شیردل خان بن سردار پاینده خان
بارکزئی (متعلق ص ۱۷۰)

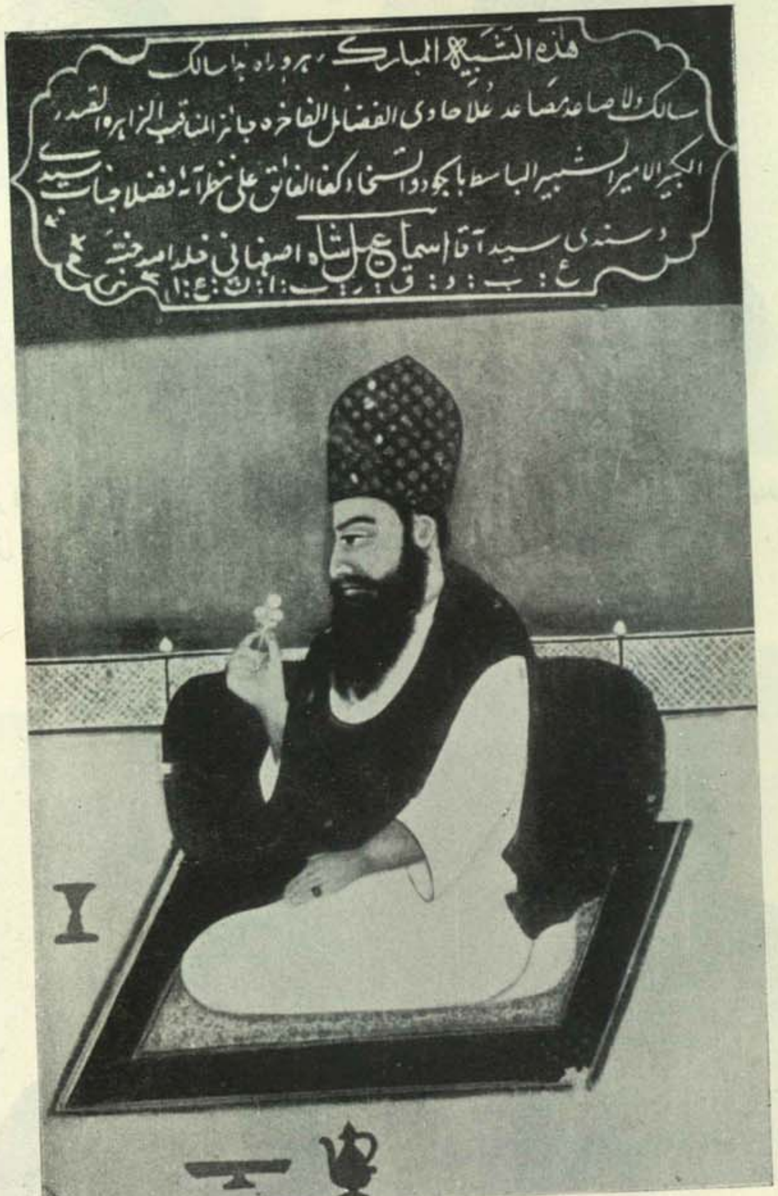

۱۰- آغا اسماعیل شاه (ـ تکمله مقالات الشعرا) (متعلق ص ۳۵- ۹۹۳)

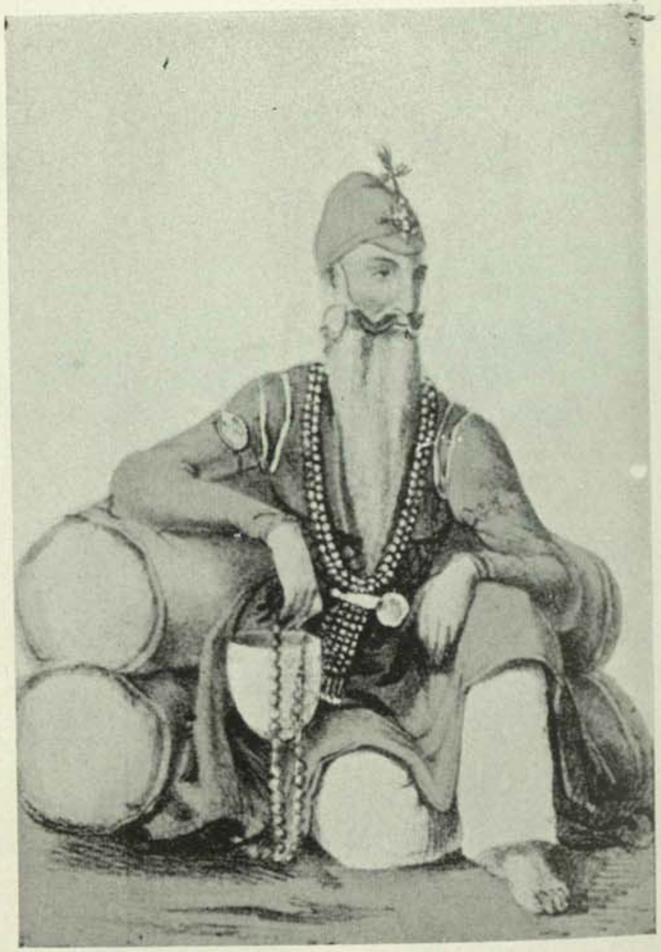

۱۱- مہا راجہ رنجیت سنگھ (متعلق ص ۳۰ وغیرہ)

۱۲- نادرشاه افشار (متعلق صه ۵۹۰ - ۷۵۰)

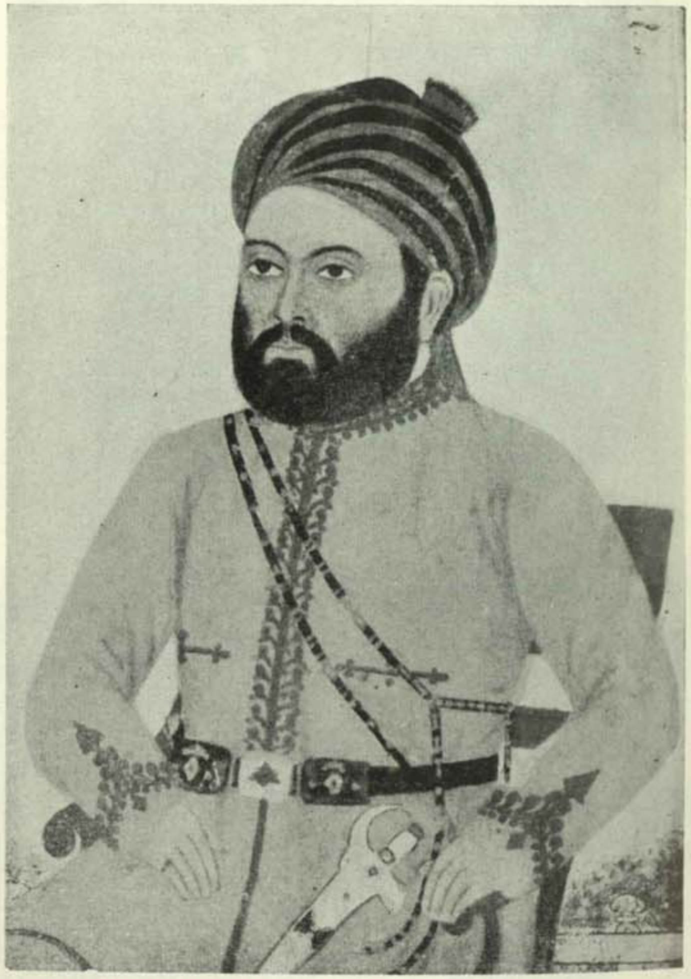

۱۳- نائب امین‌الله خان لوگری (متعلق صه ۵۳۱)

۱۶- قاضی محمد حسن   پیشکار شاه شجاع
(متعلق ص ۲۸۰، ۸۳۵ وغیره)

۱۳- عبد الله خان اچکزئی
(متعلق ص ۳۸۲)

۱۵ - عطا محمد خان بامیزئی
(متعلق ص ۲۱ - ۸۲۵)

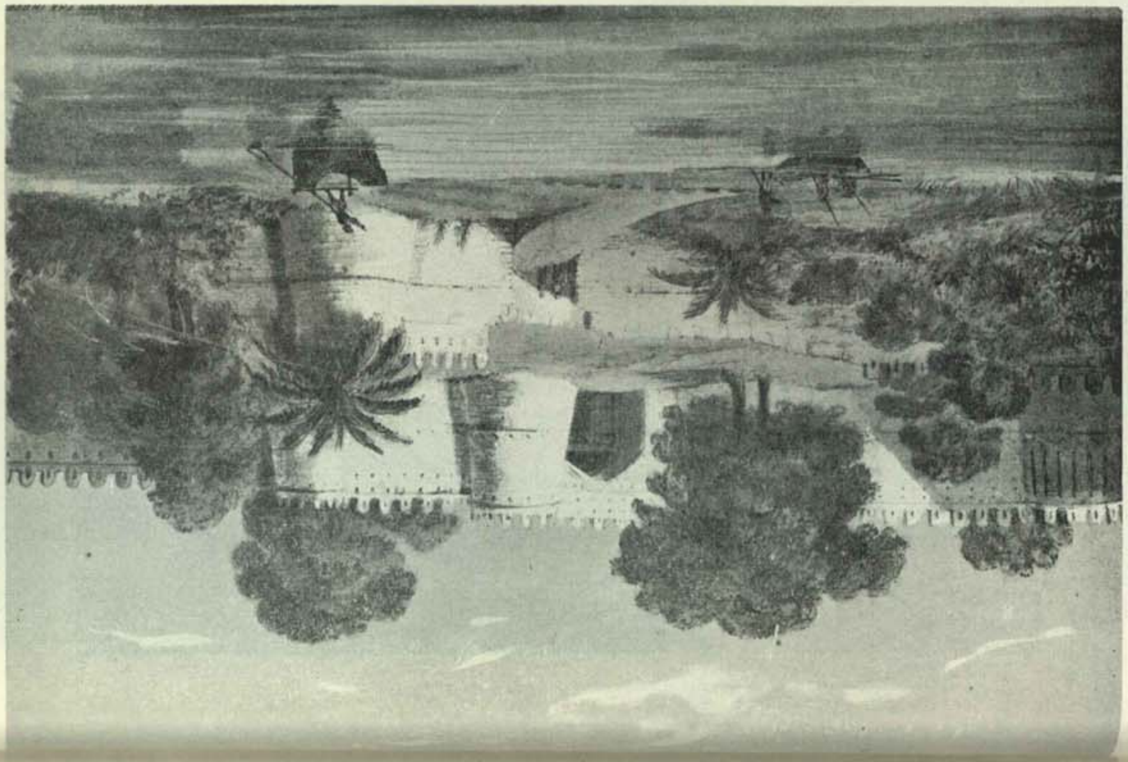

۱۷- قلعه بکهر، بر دریای اندوس (دروازه شمالی) (متعلق ص ۳۷۵)
(از مجموعه تصاویر تاریخی افغانستان - طبع سرکیتهه اے، جیکسن، لندن ۱۸۳۹ع)

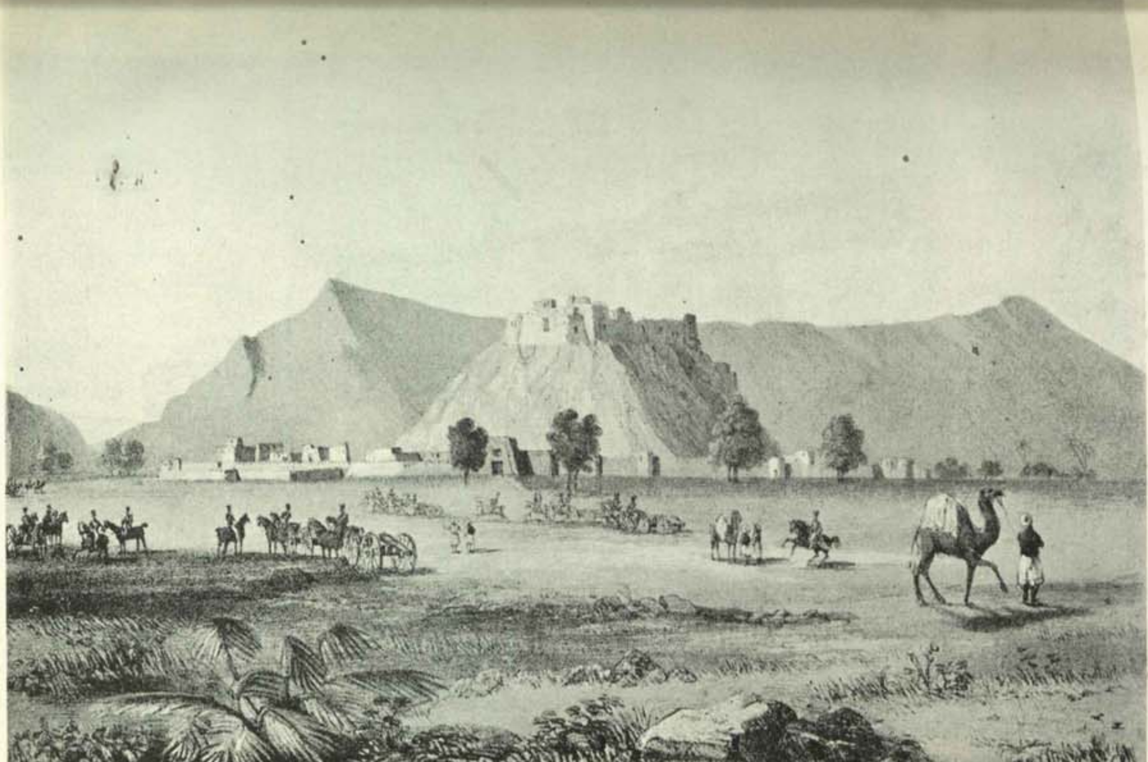

۱۸- کویته (شال کوت) منظر عام (متعلق ص ۳۸۴ ، ۴۴۱)
(از مجموعه تصاویر تاریخی افغانستان - طبع سرکیتهه اے، جیکسن، لندن ۱۸۳۹ع)

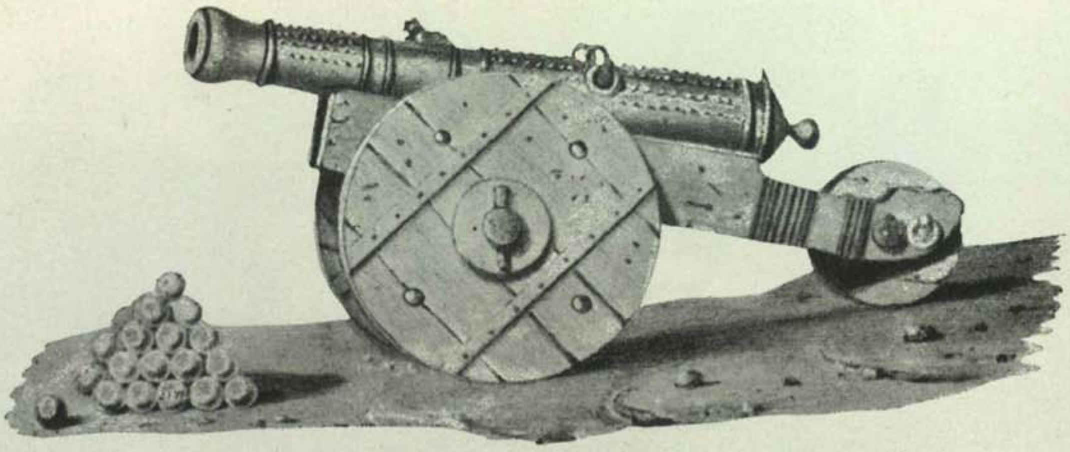

۱۹- توپ کلان غزنه در جنگ ۱۸۳۹ع (متعلق ص ۳۹۵)
(از مجموعه تصاویر تاریخی افغانستان- طبع سر کیتهٔ اے، جیکسن، لندن ۱۸۳۹ع)

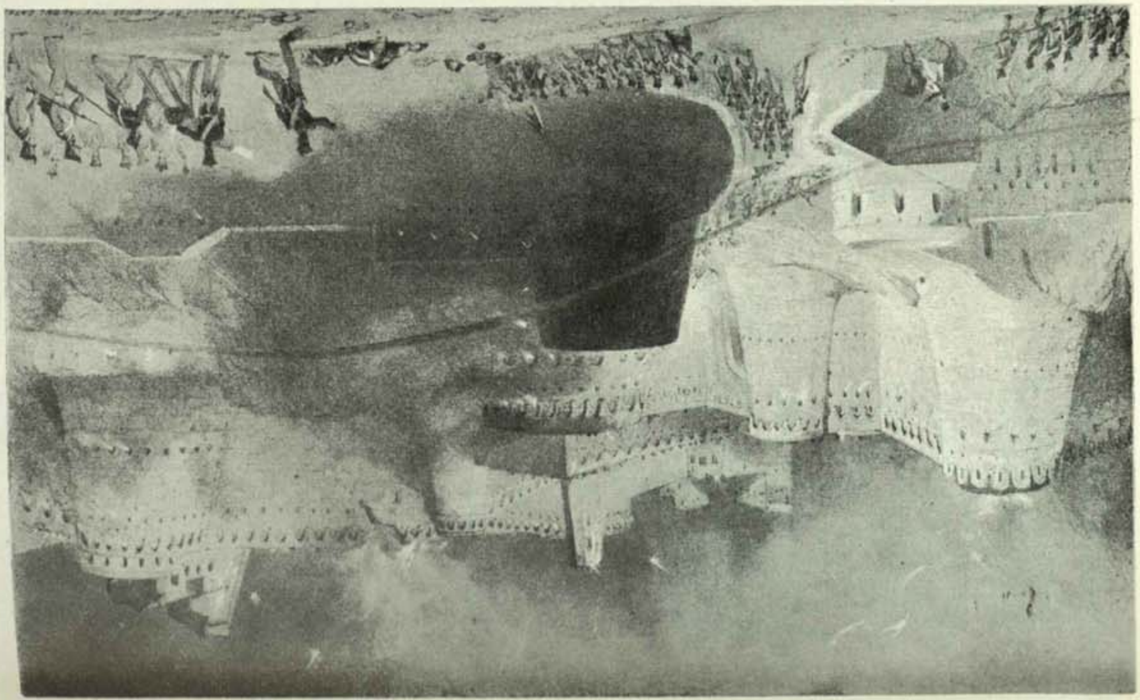

۲۰- حمله انگلیس بر غزنی (متعلق ص ۳۹۶)
(از مجموعه تصاویر تاریخی افغانستان - طبع سر کیتهٔ اے، جیکسن، لندن ۱۸۳۹ع)

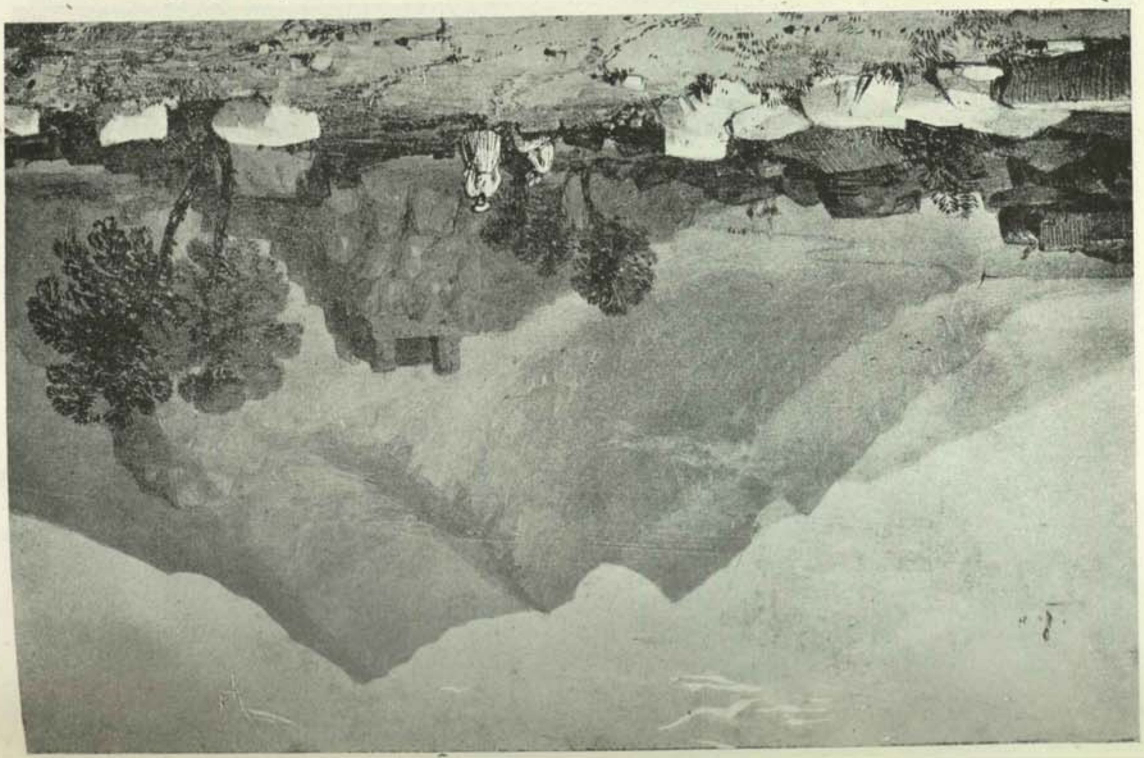

۲۲- خرابه زار یک کمین گاه امیر دوست محمد خان (در بین دو کوه که رسیدن بان مشکل بود) (متعلق ص ۳۵۸)
(از مجموعه تصاویر تاریخی افغانستان - طبع سرکیتهه اے، جیکسن لندن ۱۸۳۹ع)

۲۱ - قلات (دروازهٔ قندهار) (متعلق ص ۳۱۳)
(از مجموعه تصاویر تاریخی افغانستان - طبع سرکیتهه اے، جیکسن لندن ۱۸۳۹ع)

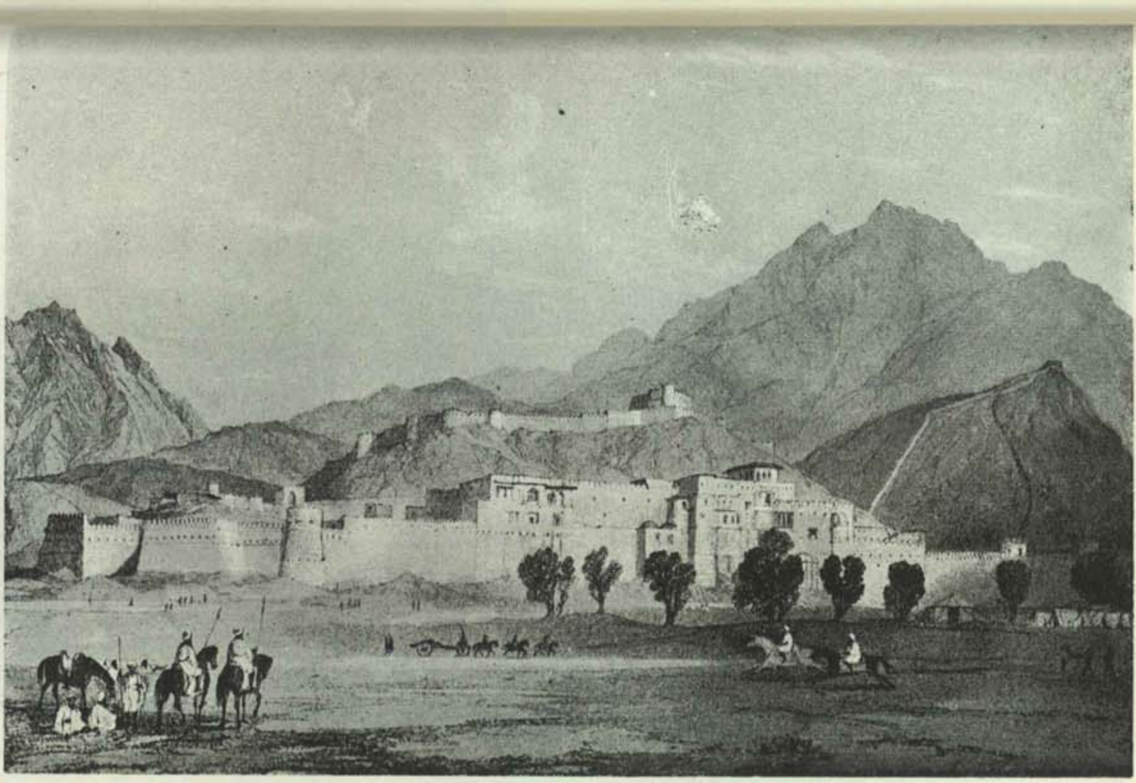

۲۲- بالا حصار کابل　　　　متعلق ص ۵۳۳
(از مجموعه تصاویر تاریخی افغانستان - طبع سر کیتھ اے، جیکسن ، لندن ۱۸۳۹ع)

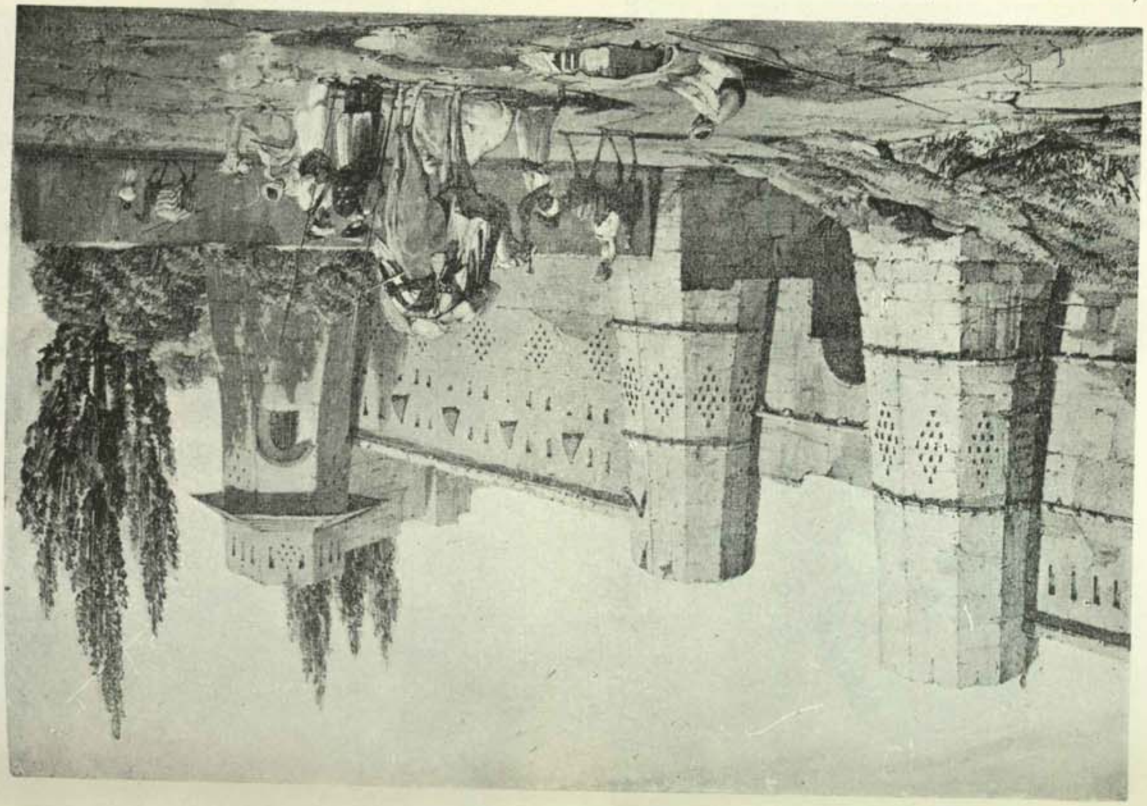

۲۳ - قلعه نواب جبار خان (در جوار کابل)　　(متعلق ص ۳۲۸، ۳۳۹)
(از مجموعه تصاویر تاریخی افغانستان - طبع سر کیتھ اے، جیکسن، لندن ۱۸۳۹ع)

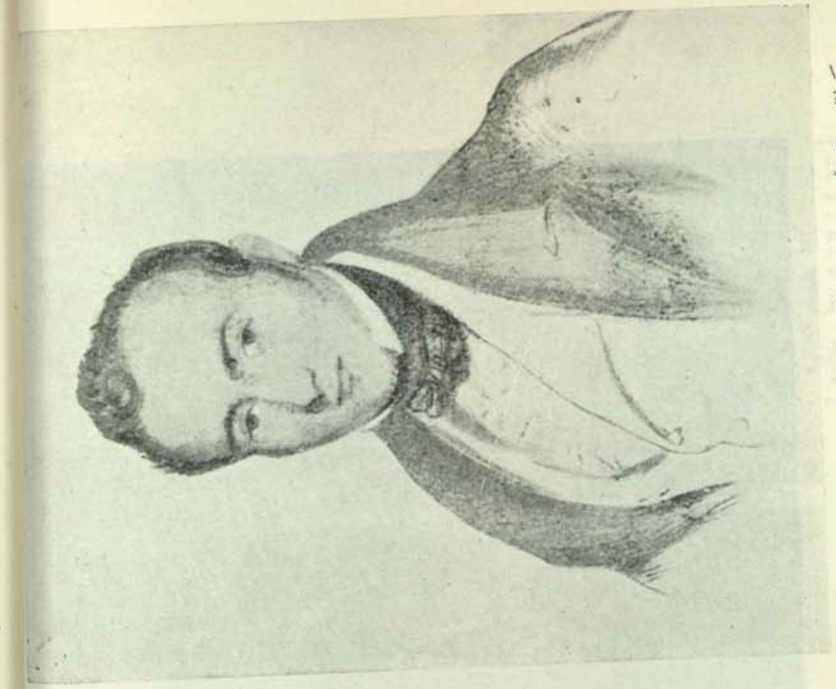

٢٥- مکناتن- نمائنده مختار انگلیس در کابل (متعلق صه ٣٧٣-٣-٥١٣)

٢٦- الکسندر برنس

(متعلق صه ٣٥٩)

٢٧- کپتان اندرسن

(متعلق صه ٩٠)

٢٨- میجر پاتنجر

(متعلق صه ٥١٣)

٢٩-موهن لال (صه ٣٠٠، ٩٣٠)

٣٠- لیڈي سیل (صه ٩٠٢)

۳۱ - امیر دوست محمد خان (بن سردار پاینده خان بارکزئي) اولین بادشاه خانواده محمد زائي بارکزئي افغانستان
(ص ۷۳، ۴۶۴ وغیره)

۳۲- وزیر محمد اکبر خان غازي ولد امیر دوست محمد خان
(متعلق ص ۴۰۳ وغیره)

۳۳ - سردار غلام حیدر خان، ولی عہد (بن امیر دوست محمد خان)
(متعلق ص ۳۹۰)

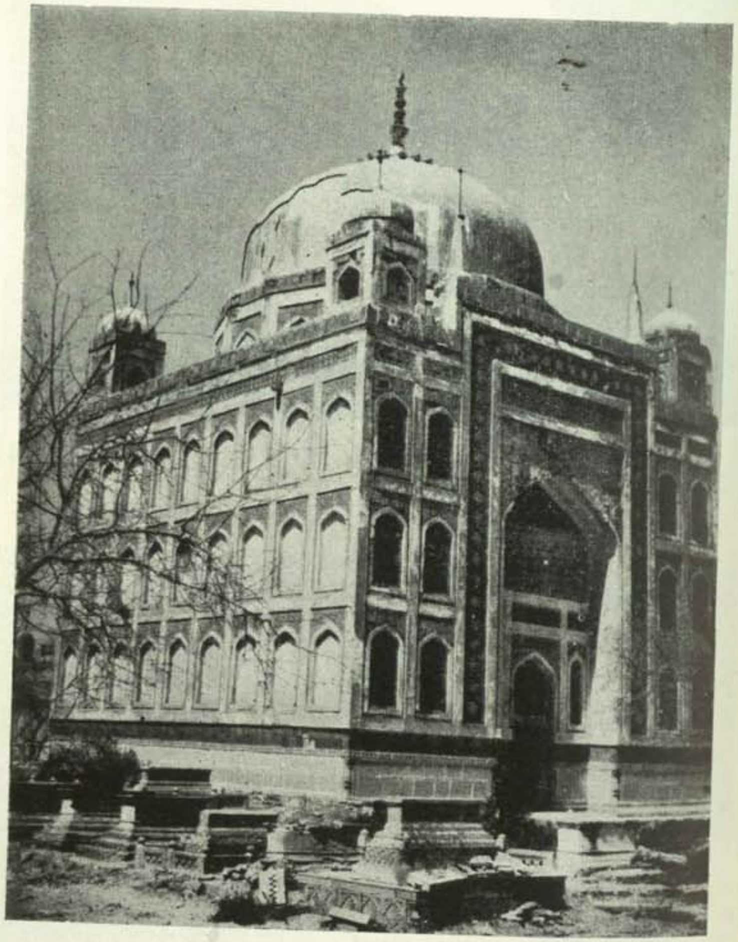

۳۴- مقبرہ میر کرم علی خان تالپر ، (میر حیدرآباد) (ص ۲۶۶ وغیرہ)
(— تکملہ مقالات الشعرا)

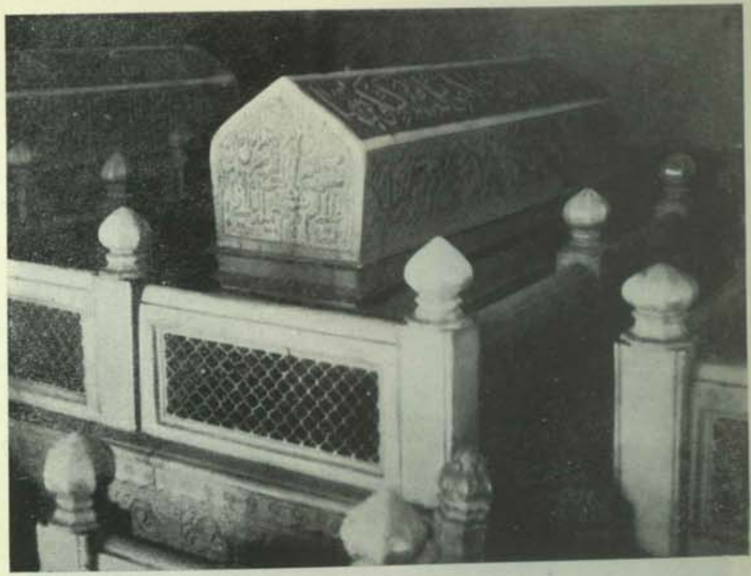

۳۵- قبر میر مراد علی خان (میر حیدرآباد) (متعلق ص ۲۷۳ وغیره)
(—تکمله مقالات الشعرا)

۳۶- مقبره نواب ولی محمد خان لغاري " ولی " (متعلق ص ۲۷۲)
(—تکمله مقالات الشعرا)

۳۷ میر صوبدار خان "میر" بن میر فتح علی خان تالپر (موسس دودمان تالپر) (متعلق ص ۳۷۸ وغیره)
(—تکمله مقالات الشعرا)

۳۸- میر نصیر خان تالپر ''جعفري،، بن میر مراد علی خان تالپر (میر حیدرآباد)
(ــــتکمله مقالات الشعرا) (متعلق صہ ٦٦۴ وغیره)

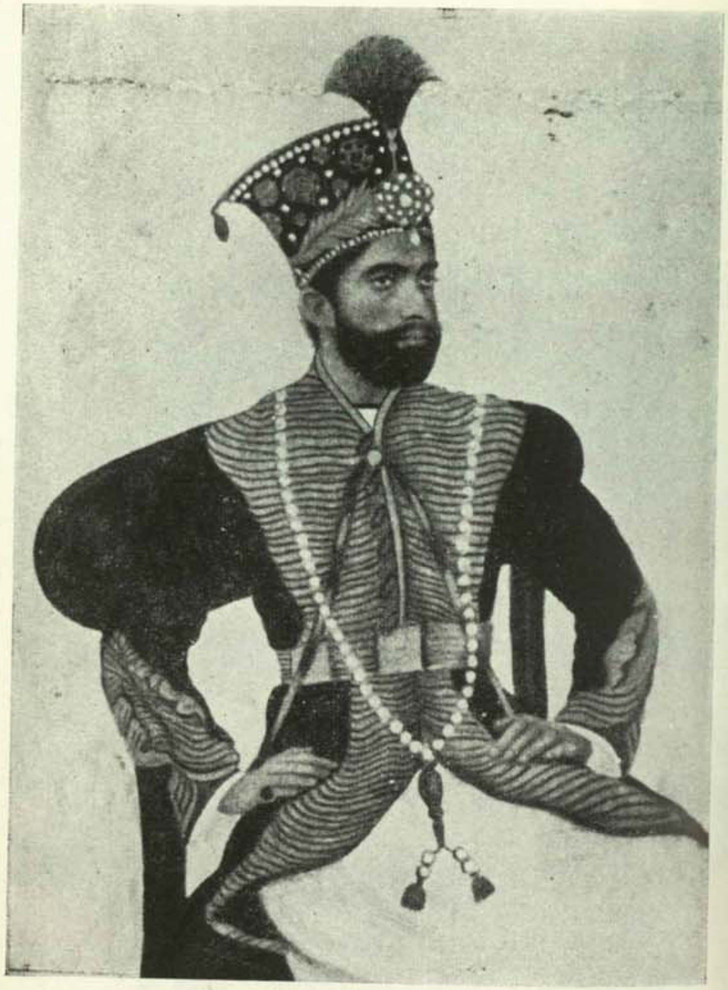

۳۹- میر شهداد خان تالپر ''حیدري،،
بن میر نور محمد خان بن میر مرادعلی خان (میر حیدرآباد)
(ــــتکمله مقالات الشعرا) (متعلق صہ ٦٧۴ وغیره)

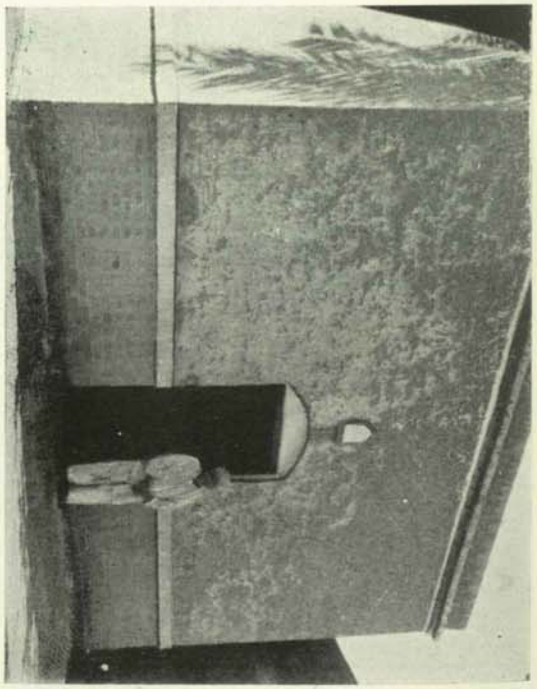

۳۱- درگاہ حضرت نظام الدین مجددی— شکارپور (متعلق صہ ۸۵۸)

۴۰- میر علی مراد خان اول، میر خیرپور (۱۸۴۳-۱۸۹۳ء) (متعلق باب ۹۳ تا ۹۹)

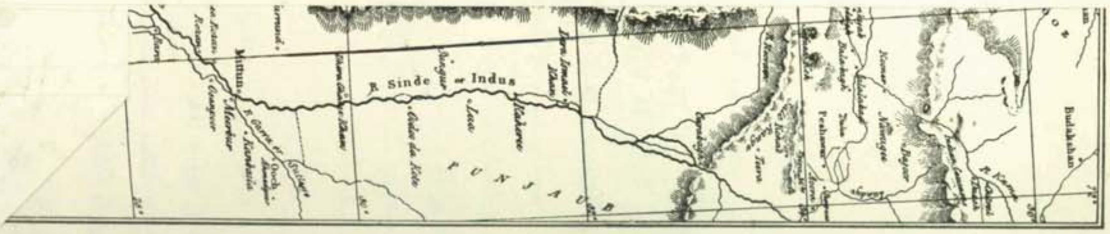

۳۲- درگاه حضرت سچل سرمست

(متعلق صه ۸۶۳)

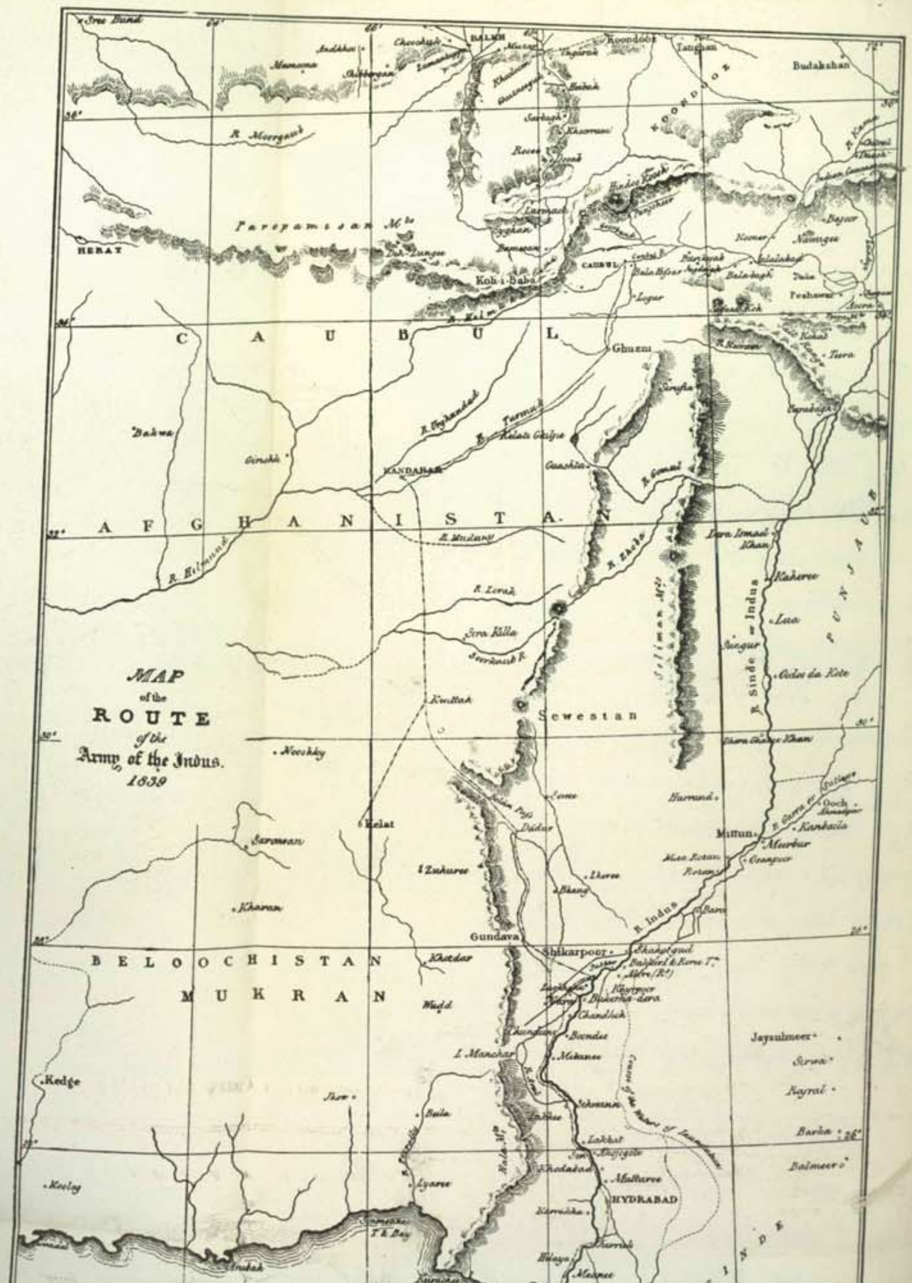

Route map of the Army of the Indus—1839

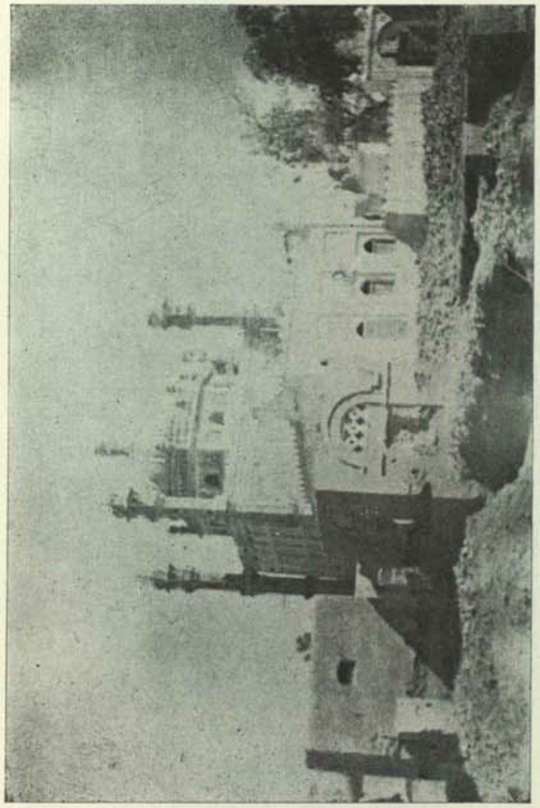

۳۲- درگاہ حضرت سچل سر مست
(متعلق ص ۸۶۳)

بسمه تعالیٰ

مقدمه

در آغاز سال ۱۹۵۸ مسیحي هنگام سکونت کراچي ، بورد ادبي سنده کار تصحیح و تحشیه و تعلیق نسخهٔ "تازه نواي معارک" را بمن سپرد .

این کتاب که تاریخ نزدیک وقایع اواسط قرن نوزدهم سنده و افغانستان است و مؤلف اکثر مشاهدات خود را دران نوشته ، نمودار خوب اوضاع سیاسي و اجتماعي و فکري این دیار است ، و اعمال و کردار کساني را که درانوقت برین سر زمین مسلّط بودند ، بخوبي نمایندگي میکند .

تصحیح کتاب ظاهراً کار آساني بنظر مي آمد ، ولي بعد ازانکه بکار آغاز کردم ، شرح و تصحیح وقایع و سنوات و اعلام فرنگي و شرقي وغیره ، تدقیق و تصفّح فراواني را در کتب دیگر شرقي و انگلیسي لازم داشت ، که براي آن جائي که در پاورقي گنجایش بود ، یاد داشتها نوشتم ، و آنچه تفصیل بکار داشت ، در پایان کتاب بطور تعالیق علیحده آوردم .

چون انشاي کتاب طوریکه در زمان فتور ادبي اواخر رواج فارسي در سنده معمول بود ، بسا نقاطِ ضعیف و نواقص ادبي و ابهام و احیاناً استعمالِ غلط کلمات داشت ، در متن آن دست

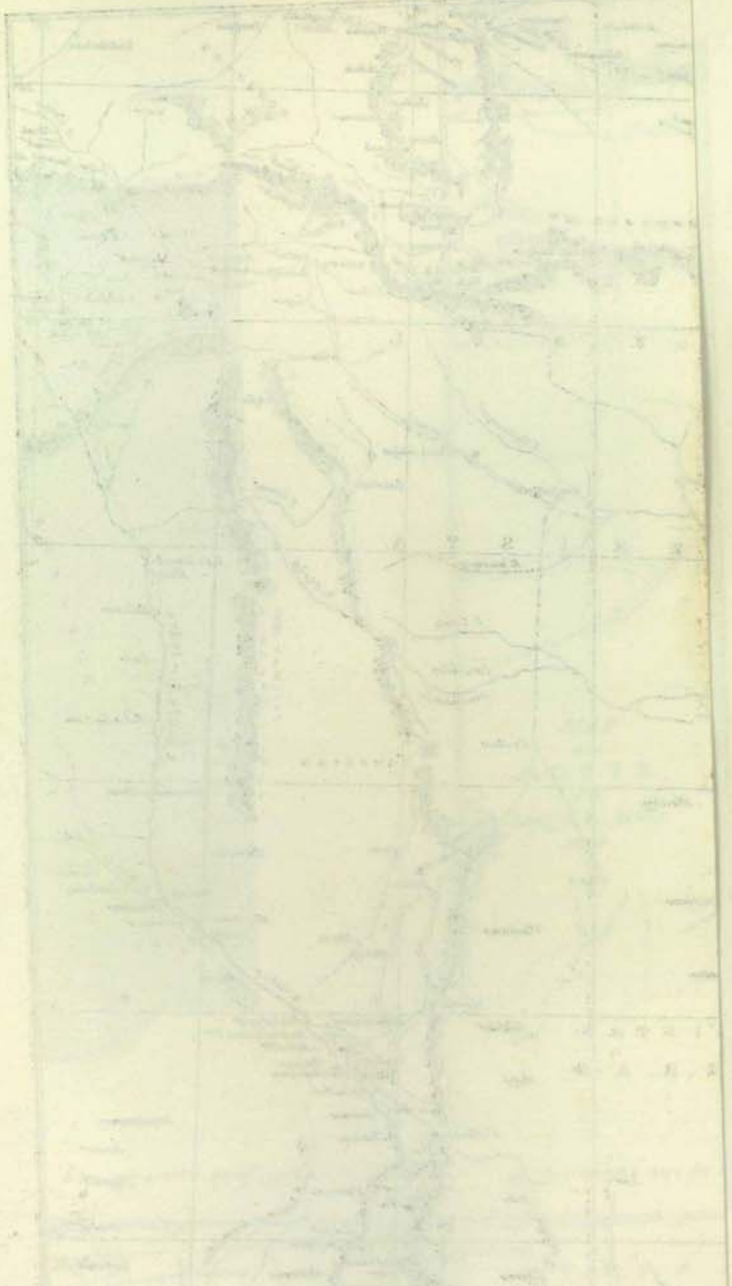

نزدم، و در پاورقي به توضيح آن پرداختم. و صورت صحيح اعلام فرنگي را از كتب انگليسي بر آوردم، و در پاورقي اشارتي بدان نمودم، و علاوه ازان اختلاف نسخ و شرحِ معانيِ لغات، و اسمايِ اماكن نيز داده شد .

تعاليق آخر كتاب مبني بر تفصيل برخي از وقايع و شرح حال اعلام و اشخاص از كتب متعدد مطبوع و خطي فارسي و انگليسي و سندهي و پشتو ترتيب شده كه معلومات فراواني دران راجع به رجال و حوادث تاريخي هر دو كشور مندرج است .

بهر صورت: كوشش شده كه اين كتاب باصولِ انتقادي عصري، با فهارس لازمه و پاورقي‌ها و حواشي و تعاليق ترتيب گردد .

از جناب سيد حسام الدين راشدي تشكر دارم، كه مشوّق حقيقي اتمام اين كار بوده و كتب نفيس چاپي و خطي كتب خانهٔ خود را با يادداشتهاي شخصي در دسترس من گذاشتند، و از هيچگونه كمك دريغ نفرمودند .

هوسنگ سوسايتي، كراچي . ۱۵ ستمبر ۱۹۵۸

عبدالحي حبيبي افغاني

شرح حالِ مؤلف كتاب

مؤلف كتاب ميرزا عطا محمد نام داشت، كه در بسا موارد متن كتاب نام خود را بايماي لطيف كلمات "عطا" اشاره كرده و غالباً تخلص خود را هم "عطائي" با همين اشارات، نشان داده است، كه من درپا ورقي‌هاي كتاب جائي كه اين اشارات موجود است، توضيح داده ام .

در آخر نسخهٔ كابل كه بقلم محمد حسن خلف مؤلف در رمضان ۱۲۷۱ ه نوشته شده واضحاً مي نويسد: "بقلم حقير سراپا تقصير محمد حسن خلف مولانا ميرزا عطا محمد." در آخر نسخهٔ (الف) ۱۳۱۳ ه نوشته اند: "تاريخ سنده و افغانستان تاليف جناب مرحوم محمد عطا".

اما خود مؤلف در ديباجهٔ كتاب و يا جايِ ديگر نامِ خود را بالتصريح ذكر نكرده، و مكرراً در لفّ عبارات ايماهائي دارد . مانند:

"عين عطا بر عطا است ... و نام عطا بخطا نبرده ..." وغيره اما نام وي عطا محمد بود نه محمد عطا . زيرا در كتاب "تاريخ ملاّكي در سنده"

History of Alienations in Sind

جلد دوم كه از اسنادِ رسمي حكومت بمبئي بحكم ادارهٔ ماليات در ۱۸۸۸ع ترتيب و طبع شده، در ضمن شرح خيرات

داران سنده تحت نمبر ۲۲ واضحاً نام میرزا عطا محمد بشرح ذیل آمده است :

مستر فریر در نامه ۳۸۴ مورخه ۲۱- اکتوبر ۱۸۳۵ چنین نوشته بود :

" از جمله معاشات شخصي مبلغ چهار روپیه ماهوار بنام میرزا عطا محمد موجود است که من هم دادن آنرا سفارش میکنم. این شخص داراي مرتبهٔ ممتاز علمي است در شکارپور، وي نواسهٔ شخصي است که اصلاً این عطیه باو قبلاً داده شده بود .

در عصر شاه ولي‌خان (وزیر احمد شاه ابدالي) در سنه ۱۷۶۲ع که شکارپور تحت ادارهٔ حکومت افغاني بود، به نام عبدالرحیم (جد شخص حاضر) مقداري از روغن و آرد گندم مقرر بود. و بعد ازان بموجب اسناد میر نور محمد خان و نصیر خان نیز همین عطیه داده شده، که موافق آن ماهواره چهار روپیه از طرف حکومت برطانیه هم قبول شده است، و همین عطیه قبل از فتح انگلیسي مدت ۸۱ سال قبلاً دوام داشت. و باید بعد ازین هم به ورثه نرینهٔ میرزا عطا محمد داده شود ."

حکومت بمبئي نیز بموجب نامهٔ فوق به مکتوب ۵۳۲ مورخه ۷ فروري ۱۸۵۵ع عطیهٔ مذکور را بمیرزا عطا محمد پذیرفته است . (۱)

(۱) تاریخ ملاکی در سنده (انگلیسي) ۳۱۲-۲

از نامه فریر پدیدار است، که جد میرزا عطا محمد، عبدالرحیم نامداشت و خود میرزا در سنه ۱۲۷۲ه یعني یکسال بعد از تالیف این کتاب هم زنده بود .

شغل منشي گري و ملازمت شکارپور.

میرزاعطامحمد از ایام جواني در شکارپور شغل منشي گري داشت و با حکام محشور بود، در انشاي معمول همان عصر بزبان فارسي دستي داشت چنانچه خودش گوید :

"این جرعه نوش بادهٔ بي کمالي، اگرچه روزي چند در میخانهٔ خدمت و ملازمت مخموران صهباي ریاست و حکمراني بسر آورده، خصوصاً در ملک شکارپور در ایام بهارستان جواني در اکتساب هنر انشا پردازي ... جرعه نوش بادهٔ منشي گري شده (۱)"

میرزا عطا محمد بحضور شاه شجاع در شکارپور منشي بود، چنانچه در حدود ۱۲۳۵ه که شاه موصوف در شکارپور بود، وي فرامین شاهي را مینوشت و نامه‌هاي سیاسي شاهي را به میران سند انشا میکرد (۲)

چون در سنه ۱۲۳۶ه سردار محمد عظیم خان و شاه شجاع هر دو از سنده واپس رفتند، و حکمراني شکارپور بر سردار شیر دل

(۱) دیباچهٔ کتاب حاضر

(۲) کتاب حاضر بیان نزول اجلال شاه شجاع در شکارپور

خان قرار گرفت، وي ملا مومن غلجي را به نيابت شكارپور گماشت، اين شخص پرورنده و دوست ميرزا عطا محمد بود، و بحضور نايب مذكور شغل منشي گري را ادامه ميداد. تا كه ملا مؤمن واپس بقندهار رفت، و ميرزا عطا محمد قندهاري با سردار رحمدل خان به شكارپور آمد. درينوقت عطا محمد شكارپوري شغل منشي گري را به عطا محمد قندهاري باز گذاشت (۱)

سفرهاي پشاور و كابل و هرات.

ميرزا عطا محمد شكارپوري خالوئي داشت كه نام او شير محمد خان بود، اين شخص يكي از اعاظم دربار ميران خيرپور بشمار مي آمد، و از طرف ميران مذكور عهدهٔ وكالت (سفارت) را بدربار افغاني داشت، چنانچه در حدود ۱۲۲۵ھ چون شاه محمود بر تخت سلطنت افغاني نشست و اشرف الوزراء فتح خان را برتبهٔ وزير اعظمی گماشت، از طرف دربار ميران حيدرآباد سيد اسماعيل شاه، و از طرف دربار خيرپور همين خالوي مؤلف شير محمد خان بكابل رفتند، و مؤلف كتاب هم با خالوي خود همراه بود. چنانچه تعريف جشن و بزم آرائي وزير فتح خان را در برج كنار درياي كابل و عمارت منقش و مطلاي آن از چشم ديد خود به تفصيل نگاشته است (۲) و بعد ازان

(۱) كتاب حاضر بيان مصالحه اميران سنده با سردار محمد عظيم خان
(۲) كتاب حاضر، بيان جلوس محمود

هم در سفر زمستان ۱۲۳۱ھ كه شاه و وزير به پشاور رفتند، همين سفراي سنده با مؤلف بدربار وزير رفته، و هداياي سنگيني پيشكش نمودند، و در مجالس نشاط و عيش و نوش ايشان شركت كردند (۱)

چنين بنظر مي آيد: كه سفراي سنده همركاب وزير فتح خان بودند، زيرا بعد از سفر پشاور چون اشرف الوزراء در سنه ۱۲۳۳ھ به هرات رفت، مؤلف گويد كه سفراي مذكور با او در هرات بودند، و چون وزير بدفع لشكر شهزادهٔ قاجاري عباس ميرزا به مشهد رفت، كليد حصار هرات را به سفراي سنده سپرد، و ايشان دروازهاي حصار را بعد از باز گشت وزير بروي او كشودند، و اينقدر محل اعتماد وزير بودند (۲)

بعد ازين وقايع چون وزير فتح خان در هرات بدست شهزاده كامران اسير و كور گرديد، سفراي مذكور به سنده باز گشته و مؤلف در شكارپور شغل منشي گري خود را دوام داده است، و چنانچه سابقاً مذكور داشتيم، در سنه ۱۲۳۵ بحضور شاه شجاع منشي بوده، و بعد ازان با ملا مؤمن خان غلزائي نايب الحكومهٔ افغاني همين شغل داشته است.

مختاركاري قندهار.

چون در حدود ۱۲۳۷ھ سردار رحمدل خان به حكمراني

(۱) كتاب حاضر، بيان فوتيدن بها گل
(۲) كتاب حاضر، بيان رفتن اشرف الوزراء بجنگ عباس ميرزا

احتراز از شمول بجنگ سکهر

مؤلف بعد از ۱۲۳۸هـ به بودن خود در قندهار و سنده اشارتي ندارد، ولي ده سال بعد در سنه ۱۲۴۸هـ چون بين لشکر شاه شجاع و بلوچان در سکهر جنگ واقع ميگردد، و دران سيد کاظم شاه ولد سيد اسماعيل شاه (به تعليقات آخر کتاب نمبر ۶ رجوع کنيد) کشته مي شود، باز مؤلف بودن خود را در سکهر و رفتن ازانجا به شکارپور، با بياني لطيف چنين مي نگارد:

"(سيد کاظم شاه) باتفاق سيد تقي شاه برادر خود و عمله و فعله روانهٔ سکهر گرديده، و باين خاکسار که نوازندهٔ قانون اين داستان است، بسيار تکليف بردن همراه رکاب خود نمود. ليکن بجواب صاف پرداخته، بخدمتش عرض کردم، که عقلاً هر جامه را باندازهٔ اندامي دوخته اند. و خاتم هر هنري در انگشتي داده اند. هر قلم را بتحرير هر خطي سر نه کرده اند، کار باز از بط نيايد، و لحن طوطي از زغن! کار من قلم زني است. الحال مقدمه بشمشير زني سر کشيده، براي ما فقرات نويس دانائي، همين سر بري قلم هم کافي است، نه خون ريزي ناحق مسلمين! اين معني درچه ملت روا ست؟ اگر مقدمهٔ جهاد باشد، هم مضايقه ندارد...

غرض خاکسار باين مسايل و وسايل از خدمت سيد ممدوح رخصت گرفته، روانهٔ شکارپور بمکان مألوفهٔ خود شديم (۱)".

ولادت و وفات مؤلف

مولف درين باره نه در کتاب حاضر چيزي را نوشته، و نه در آثار ديگر تصريحي موجود است. ولي در سنه ۱۲۲۵هـ با خالوي خود سفير سنده بکابل بود، و بعد ازان در حدود ۱۲۳۵هـ در ايام جواني شغل منشي گري داشت.

چون عادتاً طفل نا بالغي را به سفرهاي دور و دراز نميبردند، بنا بران بايد گفت که در ايام سفر کابل، مؤلف کتاب حتماً جوان رشيدي بوده و لياقت حضور امرا و محافل بزرگان و بزم و عيش را داشته است.

اگر ما درينوقت سنين عمر او را (۲۵)سال تخمين کنيم، بايد تولدش درحدود ۱۲۰۰هـ واقع شده باشد، که عصر سلطنت تيمور شاه سدو زائي است.

اما دربارهٔ اواخر عمرش همان اشارت مستر فرير موجود است که درسنه ۱۲۷۲هـ هم زنده بود، و بايد بعمر زياده از ۷۲ سالگي بعد از همين سال از جهان رفته باشد.

---

(۱) کتاب حاضر، آخر بيان مامور نمودن اولياى دولت، عاليجاه سمندر خان......

اخلاف مؤلف .

از روي نسخهٔ خطي کابل به يقين ميگوئيم که يک پسر مؤلف محمد حسن نام داشت ، که نسخهٔ کتاب حاضر را در رمضان ۱۲۷۱ هـ در شکارپور بخط خود نوشت ، ولي از وجنات اين نسخهٔ خطي ظاهر است ، که محمد حسن مذکور مرد سطحي کم سوادي بود ، زيرا در نسخهٔ نگاشته قلمش غلطي هاي بسيار و اشتباهات فاحش املائي و ادبي موجود است که يکنفر با سواد کامل چنين عبارات و کلمات ممسوخ را نمي نويسد .

قراريکه از مردم شکارپور اطلاع گرفتم ، يکنفر ميرزا غلام مصطفی از اخلاف مؤلف در حدود سي سال قبل در شکارپور زندگي ميکرد ، که مدير مدرسهٔ سندهي لارکانه و پدرش هم معاون کلکتر (مستوفي) بود . اين مستوفي نواسهٔ مؤلف شمرده مي شد ، و داراي ضياع و عقار ارثي بود .

تاليف کتاب .

ميرزا عطا محمد مؤلف انشاي عجيبي دارد ، اکثر سخنان را مستقيماً نميگويد، و باصطلاح از پشت سر لقمه بدهن مي برد، بجاي اينکه بگويد فلان کس از شغل خود عزل گرديد مينويسد : " نايب ممدوح درد آشام قدح عزل شد " و جائي که از خوش صحبتي و بزم آرائي اهل ذوق قندهار بحث ميراند گويد " هر گاه خوان رنگين صحبت مي گستردند ، از شنيدن مواید سخنان شيرين آنها نهايت شيرين کام ميشديم ... " شنيدن

مواید سخنان شيرين و شيرين کامي، تعابير عجيبي است ، شنيدن از مقوله سمعيات است ، و مواید و شيرين کامي از باب مأکولات و منوط به ذائقه !

همچنين در سر تا سر کتاب حذف افعال بدون قرينه ، و تطويل ناگوار جمل ، و ديگر عيوب ادبي و حتي استعمال غلط لغات از قبيل استيلام بمعني سلام کردن موجود است که از يکنفر منشي با سواد خوش قريحه بعيد بنظر مي آيد .

در تعيين سنين و املاي اعلام نيز اشتباهاتي موجود است ، که دران باره بايد مؤلف رامعذور دانست، زيرا شايد حين نوشتن کتاب مآخذ عمده‌اي در دست نداشت، و تماماً بر مسموعات و حافظه و مشاهدات خود اتکاء کرده است .

باوجود اين همه عيوب، کتابش خيلي مغتنم و داراي وقايع چشم ديد خود اوست، که در مآخذ ديگر باين شرح و تفصيل نديده ايم، و نيز ميرزا عطا محمد شخص راست گوي و درست کرداري بنظر مي‌آيد، زيرا در نوشتن وقايع از کمال بي طرفي کار گرفته، و محاسن و ذمايم اشخاص را باوجود روابط دوستي خويش، بخوبي و وضاحت نگاشته است . هيچکس را بد نميگويد، ولي آنچه مردم دربارهٔ کسان نظر بدي داشته اند، و يا کسي مرتکب ستم و کج روي گرديده، آنرا با وضاحت و جرأت نوشته است .

کتاب را طوريکه از مقدمه پديدار است، بخواهش استويک

نام انگلیس که مستوفي و مقتدر عصر بوده نوشته است، ولي در سر تا سر کتاب مخصوصاً در جنگهاي کابل و لشکر کشي هاي انگلیس، ابداً ازیشان طرفداري نکرده و مدّاحي ننموده است . و همین رویه را راجع برجال سند و افغان و زمامداران مقتدر عصر تعقیب کرده است، که روي همرفته او را مؤرخ منصف و عفیف توان گفت . و حتي اگر درباره کسي نتوانسته آنچه دلش بخواهد بنویسد، باشارت "اینجا مقام دم زدن جبرئیل نیست" گذشته، و عذر خود را ایهاماً رسانیده است . مخصوصاً جائي که اعمال ناپسندیده برخي از روحانیون معتقد عامه مورد بحث بوده است .

گاهي در تصویر وقایع از ریزه کاري خیلي دقیق کار گرفته ، و جزویات حوادث را هم بیان نموده، که خواننده را به کنه مطالب میرساند، و اخلاق و سجیه و کرکتر پهلوانان وقایع را بخوبي در کمال وضاحت تصویر میکشد .

مثلاً شاه شجاع را همواره باحترام و القاب "اولیاي دولت" وغیره مي ستاید، ولي در جائیکه شاه مذکور، عنان عفت و عدالت را از دست داده و در شکارپور بر اموال و نوامیس رعایا و امراء مي تازد، وقایع را طوریکه دیده و یا شنیده مي نویسد . هکذا اعمال رجال خود سنده و بلوچان و تالپوران و سادات وغیره راکه همه ارباب اقتدار و مربوط به خانوادهاي متنفّذ و روحاني هم بوده‌اند .

علي اي" صورة : میرزا عطا محمد مورخ خوبست، و کتاب حاضرش نیز آئینه چهره نماي روشن همان عصر است که شکل حقیقي وقایع، و رجال و ارباب اقتدار و مسلّطان عصر را از حیدرآباد تا قندهار و هرات، و از کشمیر و لاهور تا کابل دران بخوبي توان دید . اما باید گفت : که مؤلف مرد سیاسي نبود، و در اوضاع عصر و وقایع بکنه اسرار و عوامل حقیقي و سیاسي پس پرده این حوادث و خونریزیها و فتور و اختلال که بعد از مرگ تیمور شاه روي داده نمیرسید، و الّا" چون مرد عفیف بي طرفي بود آنرا هم مینوشت .

وي ملتفت بود که حق تلخ است ولي طوریکه در دیباجه کتاب گوید : "از اظهار مطلب نفس الامر از حسن و قبح در عبارات لحاظ بسیار نمود ...... و وقوعات که بچشم خود در سفرهاي خراسان دید" بقلم آورد .

از نوشته آخر نسخه کابل و نسخه الف واضح است که مؤلف کتاب حاضر را بتاریخ ۲۵ ، جمادي الاخري ۱۲۷۱ ه بپایان رسانیده است . که ما بعد از ۱۲۷۲ ه چنانچه اشارت رفت از حیات وي خبري نداریم .

یک نفر راوي

مؤلف کتاب راوي وقایع را نام نمي برد، و چنانچه گفتیم علي الاکثر بر مشاهدات خود متکي است، ولي تنها در یک نسخه (ب) در آغاز بیان جنگ کابل و کشته شدن مکناتن

نوشته شده " این مدعا از مفتاح زبان فصیح البیان سید میان عظیم‌الله شاه ابواب سرگذشت کابل چنان مفتوح گردید. "

اگرچه در نسخ دیگر نام این راوي نیست، ولي ما براي اینکه یک نکته جزوي هم ناگفته نماند، این چند سطر را نوشتیم.

چگونگي نسخ خطي کتاب

در ترتیب متن و پاورقي کتاب، چهار نسخه خطي در دست، و مورد مراجعه نویسنده بود، که یکي را نسخه اصل، و متن قرار دادم، و اختلافات نسخ دیگر را بطور نسخه بدل در پاورقي اشاره کردم.

۱- نسخه اصل در کتب خانه مطبوعات کابل بوده که من در سنه ۱۳۲۰ه‍ش در کابل نقلي ازان گرفته ام. این نسخه بخط و املاي غلطي بقلم محمد حسن فرزند مؤلف نوشته شده، و در برخي از موارد نواقص هم دارد، برخي از سطور آن سفید است. در آخر کتاب نوشته شده "بقلم حقیر سراپا تقصیر محمد حسن خلف مولانا میرزا عطا محمد تحریر رمضان المبارک ۱۲۷۱ه."

نواقص این نسخه و اغلاط املاوي آن از روي نسخهاي دیگر تکمیل و تصحیح شده است. این نسخه بعلامت (ک) در حواشي معین گردیده است.

۲- نسخه دوم (الف) در ۶۱۲ صفحه قطع فل سکیپ برکاغذ انگلیسي بخط متوسط نستعلیق نوشته شده، که در نواقص سطور

عیناً با نسخه (ک) شباهت دارد، اما املاي آن صحیح تر ازان است، در هر صفحه ۱۵ سطر دارد، و در آخر آن چنین نوشته‌اند:

" حسب‌الارشاد صاحب بهادر والا شان عادل فاضل زمان، ذي جود و الاکرام (اصل: والکرام) دیوان دیا رام جج ضلع شکارپور، که از عدالت و سخاوتش روح نوشیروان و حاتم رشک کنان، کتاب تاریخ سنده و افغانستان تالیفه (کذا) جناب مرحوم محمد عطا در عرصه دو ماه بعد تعطیل همه کار ...... خود نقل کرده شد. بتاریخ ۲۵ ربیع‌الآخر ۱۳۱۳ه، کاتب‌الحروف مفتي سچیدنه عفي عنه، همراه منشي عبدالرسول مقابله نموده شد "

این نسخه را بعلامت (الف) در حواشي و تمام کتاب اشارت نموده ام.

۳- نسخه (ب) که در حقیقت اختصاریست از اصل کتاب و بسا فصول متن را ندارد، و در برخي موارد بکلي با اصل متفاوت است، که ازین نسخه هم در ترتیب و تصحیح متن در جائیکه لازم بود کار گرفته ام.

این نسخه را یکي از خوانندگان " تاریخ قندهار " نامیده و بر ورق اول آن نوشته است. نویسنده آن حشمت راي خلف دیوان پرتاب راي سیوستاني است که در اطاق ملازمي دفترخانه بتاریخ ۲۵ صفر ۱۲۹۷ه بروز شنبه وقت بر آمدن دو پاس یوم نوشته است. عدد اوراق آن (۱۲۸) است.

۴- نسخه (ج) بقطع فل سکیپ برکاغذ انگلیسي بخط

بسيار بدي نوشته شده ، و نويسندهٔ آن هم غالباً زبان فارسي را نمي دانسته و غلطي‌هاي بسيار را دران وارد كرده است . عدد اوراق آن هم در حدود (۱۵۰) است ، كه بقلم مير غلام باقر فقير تالپر بتاريخ هفتم جمادي‌الاخري ۱۲۹۲ ه نوشته شده و هر صفحهٔ آن (۱۷) سطر دارد .

اين نويسنده چون شيعه است، در هر جا كه مثلاً كلمات يا چهار يار آمده آنرا به "يا علي" تبديل كرده ، ولي نميدانسته است كه مؤلف آن كلمات را از زبان افغان سني آورده و نه شيعيان حضرت علي !

اين بود شرح نسخيكه كتاب را از روي آن تصحيح كرديم و علامات مخصوصهٔ هر يكي را در پاورقي نگاشتيم . اين نسخهاي ثلاثهٔ خطي را جناب دانشمند محترم سيد حسام‌الدين راشدي از طرف سندهي ادبي بورڈ بدسترس من گذاشت ، كه آنرا از كتب‌خانهاي شخصي سنده فراهم آورده بودند .

خزاين تاريخ

ميرزا عطا محمد علاوه بر كتاب "تازه نواي معارک" كتاب ديگري را هم در تاريخ نوشته كه نام آن "خزاين تاريخ" است . درين كتاب ذكر جنگهاي چارلس نيپير با بلوچان آمده كه در سنه ۱۲۶۱ ه روي داده بود، و نسخهٔ اين كتاب در

موزهٔ برطانيه O.R موجوده است ، كه در فهرست ۱۸۹۱ع ذكري ازان مندرج است (۱) ، ولي در سنده نسخهٔ ازان كتاب ديده نشده ، و ممكن است ، كه نسخهٔ برطانيه نسخهٔ واحده مؤلف باشد .

حبيبي

---

(۱) ماهنامه رياض، كراچى، شماره ۷ ج ۳ جولائي ۱۹۵۴ مضمون جناب سيد حسام‌الدين راشدي بر مآخذ تاريخ سنده .

(۱)

متن

تازه نوای معارک

اشارات

۱- نسخهٔ اصل یا (ک): نسخهٔ خطي کابل، قرار شرح مقدمه این کتاب۔

۲- کلماتیکه در [ ] گرفته شده، در نسخهٔ (ک) نیست، از نسخ دیگر مخصوصاً (الف) تکمیل شده۔

۳- (الف) و (ب) و (ج) سه نسخهٔ خطي سنده، قرار شرح مقدمهٔ این کتاب۔

بسم الله الرحمٰن الرحیم

سپاس بي قیاس که احشامِ (۱) افهام [و سپاهِ اوهام] سریر آرائیانِ کشورِ دانش و کمال، در تسخیرِ اقلیمِ ثنایش(۲)، هر چند [ي] بپايِ توسنِ (۳) ادراک [در عرصهٔ بلاغت] دویدند، بجز هزیمت(۴)، غنیمت نیافتند، و شکرِ سعادت لباسي که چابک سوارانِ عرصهٔ (۵) بینش و افضال، درمیدانِ صفاتش، بسمندِ (٦) فصاحت و تَوهّم، ترکتاز بسیار(۷) نمودند، بغیرِ گويِ (۸) واماندگي و حیراني نباختند، مر پادشاه علي الاطلاق را، [که در ملکِ بي نیازي کوسِ لِمَنِ المُلک (۹) نواخته] درخور و لایق ست (۱۰) که مبارزِ ارادتش، سپاهِ ظلمت لیل و نهار را بدو دمه (۱۱) تیغِ صبح، منهزم (۱۲) گرداند (۱۳).

خداوندي (۱۴) که از روي صنعِ کامله [و حکمتِ شامله] وجودِ مخلوقات را، [از عدم] بر فَرسِ وجود (۱۵) سوار نموده،

---

(۱) در الف، ج، ک: احتشام، و در ب: اخشام، که صحیح آن آحشام است جمع حشم یعني لشکر. (۲) ب: اقالیم ستایش (۳) توسن = اسپ تیزگام و سرکش (۴) هزیمت = شکست (۵) الف: عرصه ندارد (٦) ب: صفاتش اگرچه بر سمند (۷) ب: ترکتاز از حد دراز نمودند. (۸) ب: بغیر کویِ واماندگي نیافتند (۹) قرآن، المؤمن ١٦ ج ٢٤ (۱۰) ب: را لایق و سزاوار است که مبارز (۱۱) تیغِ دو دم = شمشیریکه هر دو طرفِ آن تیز باشد. (۱۲) مُنهَزِم = شکسته و مات (۱۳) ب: گردانید (۱۴) ب: صانعی که از (۱۵) ب: فرسِ حیات

قامت استعداد هر یک را از جبا خانه (۱) عنایات بیغایات، با سلاح گونا گون کمالات (۲) صوري و معنوي آراسته، چنانچه دیده‌را جوشن نظر و بینائي پوشانده، و کمان [گوش] را به ترکش راست شنوائي (۳) پُرتاب ساخته، و لواي زبان را در میدان دهان، بکلام نطق و بیان بر افراخته، و تیغ دل را بجواهر اسرار حقایق و معاني آراسته، و یَدَ را (۴) سپر داد و دهش آموخته، و پاي را کفش کیمخت (۵) چابک رَوي و خُوش رفتاري پوشانده، که از طي طریق (۶) نیکو کاري باز نماند.

ناصریکه بدون سیوف اعانتش (۷)، ابواب فتح و فیروزي، بر چهره حال معرکه آرایان عالم وغا (۸) نکشاید، حارسي که تا سپر حمایتش (۹) نگردد، از شمشیر اندازي اعدائي، هرگز

---

(۱) ب: از عطا خانه (۲) ب: با صلاح گونا گون مکمل مسلح ساخته، دیده را (۳) ک: شناوائی (۴) ب: و معاني روشن و تیز تر نموده، و دست را سپر داري داد و دهش آموخته، سد راه بر بلاي و ضرر اعداي باشد و پاي را چاروق چابک روی (۵) کیمُخْت بر وزن مي‌پُخت، پوست کفل اسپ و خرکه بنوع خاص دباغت کنند — برهان ۱۷۵۹. (۶) ب: طریق سلوک و نیکوکاري وا نمایند (۷) ک: سیوف عنایتش. ب: ناصریکه بدون شمشیر و غاشیتش ابواب (۸) وغا = جنگ (۹) ب: حارسی که تا سپر حمایتش سد راه ضرر شمشیر اندازي دشمن نشود، هرگز اعضاي راحتش بزخم کاري مبتلا نگردد.

اعضاي راحت احدي، بزخم کاري مبتلا نگردد.

مالک الملکي که تا رقم — تُوتِي المُلکَ مَن تَشَاء — (۱) از دیوانخانه عاطفتش (۲)، بنام یکي از خاکیان، نگارش نگردد، هرگز از وصال معشوقه مملکت و حکمراني هم آغوش نشود، و اگر توقیع (۳) وقیع — تَنْزِعُ المُلکَ مِمَّن تَشَاء — (۴) ازمستوفیان جلالش، بنام تخت نشینان [اقلیم] سلطنة (۵) و کامراني شرف نفاد نیابد (۶) هراینه دوباره دستیاب ولایت خلافت نگردیده، آواره دشت ادبار و حیراني بوده (۷)، دم بدم در پیچ و تاب غم و الم بوده باشد.

عزیزیست که هرگاه منشور سعادت مأثور، از جراید تُعِزُّ مَن تَشَاء (۸) باسم کسي از سعادتمندان ازلي صدور یابد (۹)، هراینه پیوسته به خلاع فاخره عزت و برتري سرفرازي یافته، ازجام جهان نماي (۱۰) جمشید اعتبار وعزت، جرعه نوش

---

(۱) قرآن، آل عمران ۲۵ ج ۳ (۲) ب: از دیوانخانه عنایتش باسم کسی شرف نفاذ نیاید، بیغایله ریب هرگز از وصل معشوقه مملکت هم آغوش نگردیده. بي نیازیست که اگر توقع — تنزع الملک لمن تشاء — از مستوفیان جلالش بنام احدي صادر گردد، هرگز دستیاب ولایت کامرانی نشده آواز دیار را ادبار باشد [؟] (۳) توقیع = فرمان (۴) قرآن، آل عمران ۲۶ ج ۳ (۵) ک: سلطه (۶) الف: یابد (۷) الف: بوجه [؟] (۸) قرآن، آل عمران ۲۶ ج ۳. (۹) الف: نیابد (۱۰) الف: جهان فاني.

بادهٔ حرمت و اقتدار گردد (۱).

غيوريست که گردن (۲) فرازانِ استکبار را بحکم — تُذِلُّ مَن تَشاء — (۳) قلادهٔ (۴) خواري و ذلت در گردنِ راحتش انداخته، خوار و بيمقدار سازد.

غفوريست (۵) که بمقتضاي کريمهٔ — رَبَّنا فَاغْفِر ذُنُوبَنَا و كَفِّر عَنّا سيِّئاتنا — (۶) عساکرِ عصيان و سيئات را بافواج رحمتِ بي غايت منهزم گردانيده. نظم:

چو خورشيدِ فضلش نمايان شود
گنه همچو خفاش پنهان شود
کريمست و بخشندهٔ هر گناه
بُوَد بر گنه لطفِ او عذر خواه
ز جودش بُوَد مدعا رو سفيد
نرفت از درش هيچکس نا اميد

جلّ جلاله و عم نواله و عظم (۷) شانه.

---

(۱) ب: عزيزيست که هر که پروانهٔ سعادت نشانه — تعز من تشاء — از جرايد احسانش، بنام گدائي جاري گردد هراينه بخلاع پادشاهي سرفراز شده، از جام جهان نماي جمشيد عزت جرعه نوش بادهٔ راحت گردد.
(۲) ب: غيوريست که مستکبران جهان را بحکم — تذل من تشاء — کمند اذلال در عوايق راحت انداخته (۳) قرآن، آل عمران ۲۶ ج ۳
(۴) قلاده = طوق (۵) ب: غفوريست که عساکر (۶) قرآن، آل عمران ۱۹۳ ج ۴ (۷) ک، ج، ب: اعظم.

در بيانِ نعت اورنگ آراي نبوت و سروري صدر نشينِ مسند رسالت و پيغمبري، اعني احمد مجتبي محمد مصطفى صلى الله عليه [و سلم] و آله و اصحابه اجمعين

نعت و ثناي بي انتهائي که جيوشِ (۱) عقل و هوشِ سرورانِ کامل عيارانِ دانائي و ذکا در تلويحِ ستايش (۲)، هر قدر که بپاي (۳) فکر و خيال، ترددات بسيار نمودند، بجز واماندگي قدمي پيش نرفتند، و جنودِ (۴) فهم و ادراکِ مهترانِ اقليم بلاغت و بينائي، در توضيحِ ثنايش، هر چند به قوتِ حافظه و وهم، دادِ مردانگي و جولان گري دادند، سوايِ شکستِ فاحش، نقشي ديگر نزدند، خاصه آن سروري را سزد (۵)، که از کارخانهٔ عنايتِ ايزد يگانه، خلعتِ فاخرهٔ کريمه — لَولاکَ لَمَا خَلَقتُ الافلاکَ — (۶) بر قامتِ استعدادِ آن شفيعِ قيامت، برهاني است ساطع. بيت

گر وجودِ او نميشد واسطه   تا ابد بودي جهان بيواسطه (۷)

---

(۱) جيوش = جمع جيش بمعني لشکر (۲) ک: ثنايش.
(۳) الف: پياپي (۴) جنود = جمع جند بمعني لشکراست. در ب: جهود
(۵) ب: را درخور است (۶) حديث قدسي مشهور است (۷) ب: اين بيت زايد دارد:
قصرِ هستي بي وجودش بود پست   بر طفيلش هست شد هرچه که هست

شافعي است که از دیوان خانهٔ عنایتِ (۱) نامتناهي، طغرايِ غَرّاءِ (۲) [رقم] – وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ – (۳)، بر شفاعتِ عالم و عالمیان دلیلي است قاطع، که در بازارِ محشر، بجز نقدِ شفاعتش، متاعِ نجات و رستگاري نخواهد خرید.

قافله سالاریست که بجز رهبري خضر سعادتش، واماندگانِ صحراي ضلالت و گمراهي، بسر اقلیمِ هدایت و نیکو کاری نتوانند رسید. پشت پناهي است، که مستغرقانِ طوفانِ دریاي عصیان و شرمساري را بدستیاري ملاح عنایت و "عطائي" از (۴) جذر و مدِّ قلزمِ رستخیز، بساحلِ شفاعت کامیاب گرداند:

نگینِ ختمِ رسالت محمّد عربی
امید گاه بد و نیک (۵)، احمد مختار
اگر نه واسطهٔ روي موي او بودي
خداي خَلق نگفتي قسم (۶) به لیل و نهار

صلي الله علیه و آله و اصحابه اجمعین.

در بیانِ توصیف و ثناي نیّرانِ (۷) اعظم برجِ امامت و سروري، ماهِ تابان فلکِ هدایت و رهبري، اعنی جنابِ اصحاب کبار، رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

الوفِ تحیاتِ زاکیات، که افواج بحر امواجِ فارسان

(۱) ب: عاطفت (۲) غَرّاء = هر چیز مونث سفید و روشن – غیاث.
(۳): قرآن، الانبیاء ۱۰۷ ج ۲۷. (۴) ب: از جوش طوفان رستخیز.
(۵) الف: شفیع روز قیامت احمد مختار
(۶) وَاللَّیلِ اذا یغشي وَالنَّهارِ اذا تجلي – قران، اللیل ۱ ج ۳۰
(۷) الف: منیران. ب: پیران.

مضمارِ (۱) علم و دانائي، در طيِ مسافتِ توصیف و بیانش، بمدادِ اندیشه و قلمِ تیز رقم، هر قدر که راه رفتند، بسر منزلِ انتهایش نرسیدند. و صنوفِ تعظیمات و تکریمات، که دسته دسته عساکرِ یکه تازانِ عرصهٔ فراست و بینائي، در اداي تعریفش، بپاي خیال و فکر بسیار دویدند، بغیرِ گه گیري (۲)، گام زنِ بیان نشدند، مر شهریارانِ حق و یقین، و سریر آرایانِ خلافتِ دین متین را لایق و سزاوار است، که هر یک رکنِ رکینِ (۳) قصرِ امامت و سروري، و مفتاحِ ابوابِ حصار خلافت و پیغمبري میباشند، که از کارخانهٔ عنایتِ لم یزلي، خلاع (۴) فاخرهٔ هر یک، بطراز – مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ [تَرَاهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً] – (۵) مُطَرَّز و مُنَقَّش، و از دفتر خانهٔ عاطفتِ نامتناهی، رقم هر یک به طغرای – إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ – (۶) مُوَشَّح (۷) و مزیّن. و درحدیث است – أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ، بِأَيِّهِمْ اقتدیتم اهْتَدَيْتُمْ – (۸)

(۱) مضمار = میدان اسپ دوانی – غیاث. (۲) گه گیر = اسپي که تن بسواری ندهد – غیاث. (۳) رَکین = محکم و استوار – منتخب
(۴) خلاع = جمع خلعت (۵) قرآن، الفتح ۲۹ ج ۲۶.
(۶) قرآن، العصر ۳ ج ۳۰ (۷) مُوَشَّح = آراسته و زیور داده‌شده – غیاث.
(۸) حدیثِ صحیح است که سعید بن مسیب از عمر رضه روایت و رزین اخراج کرده – تیسیرالوصول ۳-۲۶۰.

[بيت]

بمعني همه يکدل و يک تن اند
چو احول مبين دو، که يک قالبند

رضوان الله تعالیٰ عليهم اجمعين.

در بيان [نعت] شهسوارانِ ميدان وغا، چابکسوارانِ عرصهٔ دشتِ کربلا، شافعانِ روزِ محشر، يعنى (۱) جناب امامين الشهيدين، رضى الله عنهما (۲)

ثنائيکه عساکرِ انديشه و قياسِ فرمان روايانِ ولايتِ خبرت و هوشياری، در تسخيرِ اقليم ادايش (۳)، هر قدر که بپایِ وهم و انديشه، در ميدان، جولانگری نمودند، راه بسر منزلِ مدعاي (۴) نبردند، و تحياتيکه جيوش ذي شعوران آگاه دل، در عرصهٔ ثنایِ بيانش گرم رَو شدند، بانتهاي ادايش نرسيدند. خاصه آن شهسوارانِ ميدانِ کربلا، ونقشبندانِ کارخانهٔ شريعتِ بيضا، نور ديدهٔ — مَازَاغَ البَصَرُ وَ مَاطَغىٰ — (۵) سرورِ سينهٔ — المَوَدَّةُ فِي القُربىٰ — را درخور و سزاوار است.

نظم:

نو باوهٔ نهالِ رياض پيمبر (۶) اند
دُرِ دانهٔ يگانهٔ زهراء ازهر اند

---

(۱) ک، ب: اعني (۲) الف، ب: عليهما الصلوة والسلام.
(۳) الف: آدايش (۴) الف: بسر منزل نبردند (۵) قرآن، النجم ۵۳، ۱۷
(۶) الف: پيغمبر اند

دُرّ اند و گوشوارهٔ عرش (۱) معظم اند
نور اند، و نورِ ديدهٔ خورشيدِ انور اند
در ارتفاعِ منزلت از جمله کائنات
بالاتر اند، در شرف از حصر برتر اند
از خلعتِ علومِ نبوت مزين اند
وز نکهتِ نسيم ولايت معطّر اند
معصوم مطلق اند جگر گوشهٔ رسول
پاک از همه معاصي، طيّب مطهّر اند
از افتخارِ لحمُک لحمي (۲) مشرف اند
وز امتياز دَمُک دَمي مفخّر اند

رضوان الله تعالیٰ عليهم اجمعين.

---

(۱) الف: عرش عظيم اند.
(۲) مشهور است که حضرت رسول به علي رضه فرمود: گوشت تو چون گوشت منست و خون تو چون خون من.

متحرک ساختن سلسلهٔ التماس، در خدمتِ با برکتِ نوازندگانِ قانونِ بلاغت و سخن پروري، و نغمه طرازان ساز فصاحت و نکته پروري، در بابِ عيوب [پوشي] اين ذرهٔ بيمقدار

بر فارسانِ مضمارِ بصارت و بينائي و يکه تازانِ عرصهٔ فراست و دانائي، که برهبريِ خضرِ ادراک و دانش، بسر منزلِ مدعا رسيده اند، ظاهر و هويدا ست، که انهزام (۱) جيوش نفس و عصيان از استمداد عساکر فيروزي مآثرِ عبادت حق جل و علي شانه تَيَسَّر مي پذيرد، و انکسارِ (۲) جنودِ ضلالت و طغيان، از استعانتِ (۳) سپاهِ نصرت انتباهِ اطاعت و متابعت حضرتِ رسالت پناهي [محمد مصطفي] صلي الله عليهٔ و سلم، مُحَصَّل ميگردد .

بناءً علي هذا بر راکبانِ (۴) سمندِ آدميت، که بتشريفِ شريفِ— وَلَقَد کَرَّمنا بَني آدَم —(۵) ممتاز و سرفرازند لازم و مُتَحَتَّم است، که اوقاتِ حيات مستعار را بترکتازِ کوچه بازار بوالهوسي نگذارند (۶) و به اکتساب (۷) بندگي و عبوديتِ

(۱) انهزام= شکست خوردن (۲) انکسار= شکست (۳) استعانت= طلب مدد (۴) راکبان = سواران (۵) قرآن، الاسري ۷۰ ج ۱۵
(۶) ک : نگذرانده (۷) اکتساب = کسب کردن.

حق سبحانه و تعالي [جل] شانه و عمّ نواله، و متابعتِ محمدي کوشيده، و متاعيکه موجبِ رستگاري عقبی بوده باشد، بسعيِ دلالِ اعمالِ صالحه، از بازارِ دنياي بيوفا که —اَلدُّنيا مَزرَعَةُ الآخِرَة — (۱) ميباشد خريداري نمايند، که فردا در چهار سوق بازارِ محشر، از بي برگي و بي متاعيِ عمل نيکو، گونهٔ (۲) خجالت و زرد روئي نکشند، و از استيلاي (۳) عساکر عصيان و خطاکاري در ميدانِ روز جزا، هزيمتِ انفعالي (۴) نخورند. بيت :

اي تهيدست رفته (۵) در بازار ترسمت بر نياوري دستار (۶)
برگِ عيشي بگورِ خويش فرست کس نيارد ز پس، تو پيش فرست
اي که پنجاه رفت و در خوابی مگر اين پنج روز دريابي !

في الجمله اين راکبِ (۷) سمند جهالت و ناداني، و

(۱) حديثی است که در کتب صحاح نيامده، و فقط الديلمي در مسند الفردوس آنرا روايت کرده، و معلومست وثوقي ندارد. —کنوزالحقايق ۱۳۳ . معني آن چنين است : دنيا کشتزار آخرتست .

(۲) گونه = سفوف مالش روي (۳) استيلا = غلبه (۴) انفعال= خجلت (۵) الف : رفت (۶) در نسخهٔ ب درينجا چندين بيت ديگر هم از سعدی نقل شده، و ديباجهٔ فوق را کوتاه ساختهاند، که جمل آن ربطی باهم ندارد، و املاي آن هم خيلی ممسوخ است .

(۷) راکب = سوار .

فارسِ (۱) فرسِ هیچمداني [را] بمقتضاي خيالِ بشري ، از
از ترکتازِ اين داستانها ، اوقات عزيز ترِ خود را ضايع نمودن
و از نغمه طرازي اين مقاماتِ خارجي ، قانونِ مسخرگي و ريشخندي
برخود کوک کردن است ، و بگوشمالیِ نوازندگانِ کمانچهٔ
اين فن ، تن در دادنست . ازانجا که گوشه گيرانِ پردهٔ
اصولِ سخنوري . و آهنگ نوازانِ چنگِ نکته پروري ، که
هميشه در مقامِ پرده پوشي مخالف نوايان سخن طرازي ، ثابت
قدم ميباشند ، چشمِ آن دارم : که هرگاه اين نغمهٔ هيچ پوچ
که چندان خوشکلامي ندارد ، بگوشِ عاطفت نيوش اِصغا (۲)
فرمايند ، و يا جرعهٔ چند از مي آقداح (۳) اين اوراق بمطالعه
سرکشند ، توقع که از عنايتِ سرخوشي نشاءِ عنايت و "عطائي"،
بخطائي "عطائي" (۴) نپرداخته معذور دارند ، که :

فکرِ هرکس بقدرِ همتِ اوست — و ازکوزه همان تراود که دروست

چون اين جرعه نوشِ بادهٔ بي کمالي ، اگرچه روزي چند
در ميخانهٔ خدمت و ملازمتِ مخمورانِ (۵) صهبايِ (۶)
رياست و حکمراني بسر آورده ، خصوصاً در ملکِ شکارپو در
ايام بهارستانِ جواني ، در اکتسابِ هنر انشاپردازي سيّار ،
و هر حاکمي که سرشارِ رحيقِ (۷) حکومت و کامراني ميگرديد،

(۱) فارس = اسپ سوار (۲) اِصغاء = شنيدن (۳) اقداح = جمع
قدح يعني جام (۴) ازين پديدار است که "عطائی" تخلص نويسندهٔ
کتاب بود ، و درينجا تلميحاً استعمال کرده [رک : مقدمهٔ کتاب]
(۵) الف : ميخوران (۶) صَهْبا = شراب (۷) رَحيق = شراب .

اين دُرد آشامِ قدحِ خاکساری ، از ميِ تقرّب (۱) و ملازميِ
هر يکي آنها ، جرعه نوشِ بادهٔ منشي گري شده ، از ميناي
ضمير که مهبِطِ (۲) اسرارِ حقايق و معاني است ، صهباي
فرح افزايِ انشاء ، در ساغرِ قرطاس (۳) تحرير مي
انداختم ، و جواهرِ زواهرِ (۴) املا ، در سلکِ رشتهٔ
تسطير (۵) منتظم مي نمودم ، و نيز اوقاتي چند ، بحسبِ
قسمتِ آبخورد که — قيدُ الماءِ آشَدُّ مِن قَيدِ الحديد — (۶)
است ، سيّارِ بوستانِ تسافرِ (۷) ولايتِ خراسان هرات خلد
آيات و قندهار و کابل و پشاور گرديده ، بعضي تسويدات
از وقوعاتِ خراسان و مقدّماتِ شاه شجاع الملک ، که بفحوايِ
— تَنزِعُ المُلکَ مِمَّن تَشَاء — (۸) ، از مملکتِ سلطنة ، آواره
شده بود ، وغيره وقوعات که بچشم خود ديده بودم (۹) ، هراينه
نگاشتهٔ کلکِ خيال گرديده بود ، همچنان متفرق و پراگنده
افتاده بودند ، ليکن از بس انديشه هايِ معاش روزگار ، که
روندگانِ طريقِ حيات و زندگاني را اولاً انتظامِ اين سلسلهٔ
معاش ، ضرور بلکه متحتّم است ، وقتِ فرصت بدست نمي افتاد ،
که تسويداتِ مذکور را مجموعه [نموده] و در سلکِ تحرير

(۱) ب : مي نصرت و ملازمت (۲) مَهْبَط = جايِ هبوط و فرودگاه
(۳) قرطاس = کاغذ (۴) زَواهِر = روشن (۵) تَسطير = نوشتن
(۶) ب : اين عربيه ندارد ، و معنی آن چنين است : قيد آب و قسمت
از قيد آهن استوار تر است (۷) تسافُر = مسافرت کردن . در الف : تساغر[؟]
(۸) قرآن ، آل عمران ۲۰ ج ۳ (۹) ک : بوديم .

منتظم نموده شود ، در حال هم اگرچه چندان دلجمعي و معشوقهٔ رفاه هم‌آغوش نبوده ، و بر طبق مضمون : [بیت]

پریشان میکند اندک غمي ، طبعِ سخنور را

که یک «مو» بهر، تشویشِ دماغِ خامه بس باشد

لیکن حسب‌الفرمودهٔ عالیجاهِ رفیع جایگاه ، عنوانِ رسالهٔ دانشوري ، دیباجه [دیوان] بلاغت و خرد وري ، امیر امراء العظام ، نادرة‌الایام جناب ایسٹویک (۱) صاحب بهادر ، کلکتر (۲) شکارپور ، که باري سخن شناس معنی فهم بود ، اتفاق تحریرِ تسویداتِ مذکور افتاده . و دیگر التماس بخدمتِ صدر نشینانِ اورنگِ (۳) سخن وري ، و سریر (۴) آرایانِ دولتِ حکمرانی‌آنکه : اگرچه ـ اَلْحَقُّ مُرٌّ ـ (۵) سخنِ حق تلخست ، باوجودیکه از اظهارِ مطالبِ نفس‌الامر ، از حسن و قبح (۶) در عبارات ، لحاظِ بسیار نموده ایم ، که مبادا آزرد گیِ طبیعتِ بزرگان شود ، اما اگر در جائي کدام نوايِ مخالف بی‌ادبي (۷) ازقانونِ قلم سر زده باشد ، امید که از راهِ عنایت و "عطائي" به عفو "عطا" (۸) پرداخته ، در مقامِ خشم و

(۱) در الف و ک : اسیویک، است . ب این نام ندارد . صحیح آن ایستویک است [رک : تعلیق نمبر۱] که در نسخه ج نیز چنین است .
(۲) کلکتر در انگلیسی مستوفي و فراهم کنندهٔ مالیات است .
(۳) آورنگ= تخت (۴) سَریر = تخت (۵) مقوله عربی است (۶) حسن و قبح = نیکي و بدي (۷) الف : بی در بي . ب : مانند متن (۸) درینجا هم کلمات عطائی و عطا اشاره است بنام و تخلص موأف کتاب [رک : مقدمه] .

خفگي (۱) نیایند ، که در نزدِ بزرگان والا منش ، عفو مُتَعَذِّر (۲) ، امیر ادنا ست . بهر صورت خوب و خراب ، عزل و نصب ، ادبار و اقبال ، غم و شاديِ روزگار دنیايِ بیوفا ، همه درگذر است ، و بر طبق مضمون بیت :

عالم همه سر سبز خیال است خیال

هر نوع (۳) خیال اگر کني میگذرد

[رباعي]

تا نیست نگردي ، رهِ هستت ندهند

این مرتبه ، از همتِ پستت ندهند

تا شمع (۴) صفت بسوختن تن ندهي

سر رشتهٔ روشني بدستت ندهند

چون سر مستانِ بادهٔ عرفان ، تمام (۵) مال و اسبابِ جهان دنیا را بوجود پشیزي (۶) تصور ندارند ، که بگذاشتهٔ اتقیاء (۷) برداشتهٔ اشقیا ست (۸) ، هر که طالب اوست ذلیل، اهلِ عبرت را این دلیل ، ـ قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ (۹) .

(۱) خفگي = در فارسي و پشتوي افغانستان بمعني آزردگي است .
(۲) متعذر = عذر خواه . (۳) الف : هر نوع که خیال کنی میگذرد
(۴) الف : تا همچو شمع قرار بر سوختن ندهي (۵) الف : تمام و اسباب
(۶) پشیز = بروزن کنیز ، پول ریزه کوچک مسي ـ غیاث. (۷) بگذاشتهٔ اتقیاٴ = ترک کردهٔ پرهیزگاران (۸) اشقیاٴ = گمراهان و بد بختان
(۹) قرآن ، النساٴ ۷۷ج۵ .

-۱-

در بیانِ نواختنِ کوس سلطنة (۱) هریک از سلاطینِ نامدار و خواقینِ (۲) بلند اقتدار، از ابتدایِ پادشاه [نادرشاه] لغایتِ عزل سلطنة محمودشاه خلفِ تیمور شاه علیه‌الرحمة و الغفران

بر راي(۳) اخبار جویانِ دانش و بینش مخفي و مستور نماند، که در سنهٔ یکهزار و یکصد و شصت هجری بندگانِ خلد آشیان نادر شاه (۴) پادشاه بموجبِ حکم صاحبانِ قضا و قدر، از تخت حیاتِ سلطنت برخاسته، سیّارِ بوستان سراي آخرت گردیده. بعده بندگان احمد شاه (۵) پادشاه جلوس فرماي تختِ سلطنت و شهریاري بموجب فرمانِ آن شهریارِ سلطنةِ کونین گردیده، تا مدت بیست و چهار سال، لغایت سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و چهار (۶) هجري گلچینِ ریاضِ دولت و کامرانی بوده، بعده از تند بادِ اجل، برگ و بارِ نخل حیاتِ احمد شاه پادشاه فرو ریخت، بدار السلطنة ـ کُلّ شیٔ یرجع الی اصله ـ (۷) رخ نهاد شدند. بندگان تیمور شاه پادشاه از اشارهٔ عنایتِ پادشاهِ اقلیم

(۱) ک: سلطه (۲) خواقین = جمع خاقان (۳) ک: براي
(۴) رک: تعلیق نمبر۲ (۵) رک: تعلیق نمبر ۳ (۶) کذا در ک، ج، الف، ولي وفات احمد شاه ابدالی ۱۱۸۶ھ، و زمان سلطنتش -۲۶- سالست نه ۲۴ سال. درینجا مؤلف اشتباه کرده است [رک: تعلیق ۳].
(۷) مقولهٔ عربیست بمعني = هر چیز باصلِ خود بر میگردد.

لَم یَزَل و لا یَزال، جرعه نوشِ بادهٔ سریر سلطنتِ خراسانِ جنت نشان گردیده، تا مدت بیست و یکسال لغایتِ سنهٔ یکهزار و دو صد و پنج هجري (۱) سرخوش نشاء بادهٔ سلطنت و کامراني بوده، آخر از دستِ ساقی اجل جرعهٔ از میٔ وصال چشیده، مین بعد آن، بندگان زمان شاه پادشاه زینت افزاي اورنگِ پادشاهي گردیده، تا مدتِ ده سال لغایت سنه یکهزار و دو صد و پانزده هجري، شاه زمان هم آغوش شاهد سلطنة (۲) بوده، بآرایشِ خط و خال چهرهٔ عروس سلطنت پرداخت، وقتیکه شاهِ ممدوح بغرورِ دولتِ سلطنت، چند امراي سردار پاینده خان (۳) وغیره سرانِ الوسات را بقتل رسانیده، بعده از بي اتفاقي الوسات، رخنهٔ زوال، در اساسِ سلطنتِ زمان شاه افتاده، و بعدِ کشته شدنِ سردار پاینده خان، وزیر فتح خان خلفِ سردارِ مذکور، طرفِ ایران زمین رفته، بندگان شاه محمود شاه را آورده، بصلاح و صواب اتفاقِ الوسات، شاه محمود شاه مستقرِّ سریرِ دولت خلافت گردیده، زمانشاه پادشاه را تمامی امرا، از تختِ سلطنت انداخته و اسیر و دستگیر نموده، از نوکِ نشتر، میٔ بصارتش از ساغرِ دیده اش، بر زمین کوري ریخته، نابینا ساختند. و محمودشاه دفعهٔ اول، مدت سه سال لغایتِ سنه یکهزار و دو صد و هژده هجري، راياتِ عالياتِ جاه و جلال، در عرصهٔ سلطنت بر

(۱) کذا در ک، ج، الف. ولي این هم صحیح نیست، تیمور شاه بتاریخ یکشنبه ۷ شوال ۱۲۰۷ھ در کابل از جهان رفت. — سراج ۱-۴۴.
(۲) ک: سلطه (۳) رک: تعلیق نمبر ۴.

افراخته (۱) بود ، از نا محمودی بخت ، لواي سلطنة (۲) محمود شاه سرنگون شده ، بندگان شاه شجاع الملک ، جلوس فرماي تخت سلطنت گردیده . تا مدت هفت سال لغایت سنه یکهزار و دو صد و بیست و پنج هجري ، شاه شجاع الملک ، کوس دولت سلطنت مینواخت .

چنانچه شاه شجاع الملک در سنه یکهزار و دو صد و بیست و یک هجري ، اول مرتبه با وزیر شیر محمد خان (۳) ، با حشم و سامان پادشاهي ، بجهة گرفتن مالیات سند ، از امیران سند (۴) رونق افزي ملک شکارپور ، و در باغ شهزاده منزل انداز گردیده ، که دران سال تولد شاهزاده محمد تیمور شاه در باغ مذکور ، بصد آب و رنگ خوبي گردیده ، که در شکارپور نوبت نوازي و چراغ بندي سه روز متواتر نمودند . بعد از دو سه ماه امیران سند ، اداي مالیات سند نموده ، و تحایف نفیسه (۵) ، پیشکش ساخته ، شاه ممدوح را از حسن خدمات و فرمان برداري و اطاعت خود ، بسیار خوشنود ساختند .

بعده شاه شجاع الملک ، از راه دیره جات (۶) ، و دَوَر بنو (۷) ، نهضت فرماي و گلچین ریاض سلطنت و کامراني

---

(۱) الف : بر افراخته ، بعده از نامحمودي (۲) ک : سلطه (۳) رک : تعلیق نمبر ۵ (۴) رک : تعلیق نمبر ۶ (۵) یعني پیشکش هاي گرانبها (۶) دیره جات = دیره اسماعیل خان و دیره غازیخان که درانوقت یک ولایت مربوط سلطنت کابل بود . (۷) دَوَر = [به دو فتحه] نام یک قبیله افغاني است که در ضلع بنون در حواشي کوهسار سکونت دارند . و از پشاور براه دَوَر و بنو به دیره جات راه بود .

کابل گردیده ، تا مدت چهار سال ، در کابل سرخوش باده عیش و فرمان فرمائي (۱) بوده . بعده امیران سند ، البته در اداي مالیات مقرره ، تکاسل (۲) ورزیدند . باز در سنه یکهزار و دو صد و بیست و پنج هجري (۳) ، شاه شجاع الملک از کابل ، متوجه پشاور ، و در حین نزول اجلال پشاور ، وزیر شیر محمد خان را جهة تسخیر کشمیر جنت نظیر ، مع حشم ، مامور نمود ، و خود بدولت ، ایام زمستان در پشاور بانقضاء آورده ، در موسم بهار ، باز بهار افزاي کابل گردیده . و عالیجاه سیادت پناه زبدة العماء میر واعظ (۴) که باستصواب وزیر شیر محمد خان به نیابت کابل مقرر بود ، چون سید معظّم الیه ، که سر حلقه علماء و عرفاء بود ، لکها مردم از خاص و عام ، حلقه مریدي سید موصوف در گوش (۵) جان داشتند ، و شاه شجاع الملک همیشه از او خایف بود ، درانوقت آتش جنگ و جدال ، بین اهل سني و شیعه (۶) ، شعله‌ور گردیده ، بسیاري از طرفین مقتول شده ، آخر شاه موصوف ، بزلال تدبیرات ، انطفاي (۷) ،

---

(۱) الف : و فرمان بوده . (۲) تکاسل = خود را کاهل و سست وا نمودن — غیاث . (۳) مورخان افغاني این سفر شاه شجاع و گماشتن شیر محمد خان را با ۸ هزار سوار بکشمیر ، بعد از عیدالضحي ۱۲۲۱ و سال ۱۲۲۲ ه نوشته اند . رک — سراج ۱-۱۷ . (۴) رک : تعلیق نمبر ۷ (۵) الف : گوش حال . (۶) الف : سنیه و تشیعه . (۷) یعني خاموش کردن شعله هاي جنگ .

نواير جنگ و جدال نموده، در اول موسم زمستان، از کابل نهضت فرماي احمد شاهي (۱)، و در باب هلاکت میر واعظ، بمردم اهل تشيع فهمايش نموده بود.

چون شاه ممدوح داخل قندهار گرديده، مابين شيعه و سني باز جنگ عظيم واقع شده. آخر مير واعظ شربت شهادت نوش نموده، مردم شيعه سر او را حسين وار، در نيزه عَلَم ساخته، يزيد کردار، آنطرف (۲) احمد شاهي و جانب شاه شجاع الملک فرستادند.

بعده شاه موصوف از احمد شاهي مع وزير اکرم خان و سردار فتح خان (۳) در سنه يکهزار و دو صد و بيست و پنج هجري، رونق افزاي شکارپور، و در باغ بدل خان، نزول اجلال فرمودند. اميران سند، باز کتاب اخلاص و فرمان برداري کشاده، باب باب انقياد (۴) و اطاعت، نزد شاه ممدوح خوانده، چيزي اداي ماليات (۵) و پيشکش هاي لايقه، نظر گذار شاه و وزراء و امراي شاه نموده، و عاليجاه نواب ولي محمد خان لغاري (۶) که مشير (۷) بي نظير اميران واليان حيدرآباد بود، تا اداي ماليه بطريق يرغمل (۸)،

(۱) احمد شاهی: مقصد ازان شهر قندهار کنونی است که احمد شاه ابدالی بنا نهاده. (۲) الف: طرف (۳) رک: تعليق نمبر ۸.
(۴) انقياد = فرمان برداري (۵) اين ماليات را شاه شجاع باندازهٔ (۲۰) لک روپيه نقد علاوه بر تحائف نفيسهٔ ديگر وصول کرد — سراج ۱-۲۰۷.
(۶) رک: تعليق نمبر ۹ (۷) ک: که بيشتر بي نظير [؟]
(۸) الف: يرغمال.

برکاب پادشاه تا ديرهٔ غازي خان حاضر بود، و نواب مذکور در ديره غازيخان، تمام و کمال اداي ماليات نموده و از پيشگاه سرکار اشرف، بخلاع فاخره سرفرازي يافته، و نقد ترخيص بدست آورده، راجع به مکان مالوفه سند. و سردار فتح خان در عرض راه ديرهٔ غازيخان، با اولياي دولت، در مقام مخالفت آمده، ازانجا بمعهٔ عمله و فعلهٔ خود، از راه بوري (۱)، روانهٔ احمد شاهي گرديده، و امناي دولت بقطع منازل، تشريف فرماي پشاور شدند. و وزير شير محمد خان که بموجب امر جليل القدر اولياي دولت، مامور کشمير بوده، خطهٔ کشمير بي نظير، از عاليجاه سردار عبدالله خان الکوزئي (۲) گرفته، به سردار عطا محمد خان باميزئي عطا نمود، و خود وزير شير محمد خان بعد انتظام مهم کشمير، پيش از ورود شاه شجاع الملک در کابل رسيده، و از شهيد شدن مرحوم مير واعظ که نايبش در کابل بود بسيار اشکبار گرديده، و اين حرکت ناصواب شهيد شدن مرحوم مير واعظ از دست شيعگان ديده و دانسته از شاه ممدوح دانسته، و در ساعت جمع آوري عساکر نموده، بعزم مقابله شاه شجاع الملک،

(۱) بوري وادي جنوب غربی ديره غازيخان است، که تا وادي ژوب امتداد دارد، و راهي ازانجا از نشيب هاي کوه سليمان به ژوب و قلعهٔ سنديمن ميرسد. درينجا اقوام کاکڑ و بابڑ وغيره ساکنند.

(۲) الکوزئي قبيله معروفيست از درّاني قندهار. در باره عبدالله خان و عطا محمد خان رک: تعليق نمبر ۱۰.

از کابل روانهٔ پشاور، و در مقام تهکال (۱) [تعلقه] پشاور رسیده، بمقابله و مجادلهٔ شاه ممدوح پرداخت. از قضاء قادر لایزال، وزیر شیر محمد خان و برادرش و خوجه محمد خان و شهنواز خان وغیره امراء در جنگ کشته شدند. پادشاه شجاع الملک هم آغوشِ شاهدِ فتح و فیروزي گردیده، چند ایام در پشاور مکث (۲) نموده، درین اثناء وزیرفتح خان، بندگانِ محمود شاه را باز بر تختِ سلطنت جلوس داد، و اجتماعِ قشونات و ایلات والوسات نموده، از احمد شاهي روانهٔ کابل، و از کابل عازمِ پشاور، و چون در مکان نمله (۳) رسید، و با شاه شجاع الملک معرکه آراي مقابله گردیده. چنانچه مابین شاهِ موصوف، و وزیر فتح خان جنگِ عظیم واقع شد، از طرفِ شاه ممدوح، وزیر اکرم خان و عالیجاه غفور خان فوفلزي (۴) وغیره امراي خاص بقتل رسیدند، و نسیم نصرت و فتح در پرچم لوايِ اقبال وزیر فتح خان، از عنایتِ ایزدي، بوزیدن آمده. شاه موصوف از میدانِ معارک، گويِ جنگ را باخته، پس خیز معرکهٔ فرار گردیده، و حرم محترم برداشته، از دریاي آتک (۵) عبور نموده، بقطعِ منازل، برابر

---

(۱) تهکال: در غرب پشاور بفاصله دو میل واقع و مسکن اقوام خلیل است. (۲) مکث= ایستادگي و معطلي. (۳) ک: مکان غله [؟] الف: مقامِ نمله، و این صحیح است که منزل معروفي است، در ۱۶ میلي شرق کابل بطرف جلال آباد. (۴) پوپلزئي طایفهٔ معروفي است از دراني قندهار. راجع به غفور خان رک: تعلیق نمبر ۱۱.
(۵) معبر اتک بر دریاي سند در پنجاه میلي شرق پشاور واقع است.

متوجه لاهور گردیده، پیشِ خالصه سنگه (۱)، ملجايِ خود ساخت. چند مدت درانجا آسایش پذیر شده، و خالصه سنگه، در تعارف و تلافي، از هر قسم و رسم، از شاهِ ممدوح خود را معاف و مقصر نداشت (۲)، فقط.

---

(۱) مقصد رنجیت سنگه حکمران معروف سکه است، که از خانه جنگي سلطنت افغانی استفاده نموده و در پنجاب حکومت مستقلی را تأسیس نمود. رک: تعلیق نمبر ۱۲ (۲) ک: نداشته.

ـ ۲ ـ

در بیانِ کشته شدنِ عالیجاه عطامحمد خان بارکزئي، برادر یار محمد خان ، از دستِ سردار سمندر خان بامیزئی (۱) در پشاور

و باز آمدن شاه شجاع الملک از لاهور بموجبِ صلاح و مشورت عالیجاه سردار عطا محمد خان ناظم کشمیر در پشاور، و گرفتار شدنِ شاه در پشاور بدست سردار سمندر خان و جهان داد خان، از قرار صلاح ناظم مذکور و محبوس شدن شاه در کشمیر سنه ۱۲۵۶ھ (۲)

شاهینِ قلمِ شکسته رقم ، در فضايِ این مدعا ، چنین بال افشانِ بیان میگردد : که اولاً ملکِ پشاور در تصرفِ عالیجاهان عطا محمد خان و یار محمد خان و سلطان محمد خان و سعید محمد خان و پیر محمد خان بارکزئي برادران وزیر فتح خان بوده (۳) ، سردار عطا محمد خان الکوزئي ناظمِ کشمیر ،

(۱) الف، ج : سمندر خان و جهان داد خان بامیزئی (۲) کذا در ک، ج ، الف، ولي این سنه صحیح نیست، زیرا این وقایع بدور اول سلطنت شاه شجاع و قبل از ۱۲۲۵ھ تعلق دارد، و در سنه ۱۲۵۶ھ شاه شجاع دفعهٔ دوم بمدد انگلیس بر تخت کابل متمکن بود .

(۳) رک : تعلیق نمبر ۴ .

عالیجاهان سردار سمندر خان [و] جهانداد خان بامیزئي را از کشمیر مامور نموده بود ، که رفته ملکِ پشاور را از دستِ عالیجاهانِ مذکور برادرانِ وزیر فتح خان گرفته ، در قبضهٔ حکم و عملِ خود آورند [آنها] در پشاور بجمعیتِ عساکر رسیده ، سرگرمِ محاربه و مجادله با سردارانِ پشاور گردیده، عالیجاه عطامحمد خان بارکزئي کشته شده، و دیگر برادرانش فرار اختیار نمودند. ملکِ پشاور بدستِ سردار سمندر خان و جهانداد خان افتاده، جرعه نوشِ بادهٔ فتح و فیروزي شدند.

درین اثناٴ عرایض سردار عطا محمد خان الکوزئي ناظمِ کشمیر، به پیشگاهِ بندگان شاه شجاع المک در لاهور رسید بدین مضمون که :

همیشه رایات (۱) عالیاتِ شهریاريِ اولیايِ دولت ، در میادینِ (۲) معاندین ، به اشاعتِ ـ نَصرٌ مِنَ اللهِ و فَتحٌ قَرِیبٌ ـ (۳) ، جلوه گر باد !

ازانجا که آوارگي سرکارِ اشرف ، از دستِ مخالفین، و رفتن در لاهور، بردلِ صداقت منزلِ ما هواخواهانِ دولت ، نهایت نا گوار آمد (۴) ، میخواهم جانِ ناتوانِ خود را ، در رکابِ اولیايِ دولت فدا نموده ، انتقام از معاندینِ سرکارِ اقدس گرفته شود ، و تاجِ دولتِ

(۱) رایت = بیرق (۲) الف : درمیان معاندین (۳) قرآن ، الصف ۱۳ ج ۲۸ (۴) الف : ناگوار ، میخواهیم قاشق خون جان .

سلطنت بر فرقِ همایون زینت پذیر گردد، امناي
دولت از لاهور، زود تشریف فرماي پشاور
شوند، که ملک پشاور، در تصرف و احاطهٔ (۱)
ما ست، بعد کابل [و] قندهار، از دست
مخالفینِ دولت گرفته خواهد شد.

اولیاي دولت، فریفتهٔ نوشتجاتِ سردار عطا محمد خان ناظم کشمیر گردیده، از لاهور برامده، داخلِ پشاور شده، چند ایام در پشاور، خیال پلوهاي پادشاهي مي پخت. درین اثناً نوشتهٔ سردار عطا محمد خان ناظمِ کشمیر، براي عالیجاهان سردار سمندر خان و جهانداد خان رسید: که شجاع الملک پدرِ من کُشته، او را بهر قسم و تدبیري اسیر و دستگیر نموده، بطرفِ کشمیر بفرستند. عالیجاهانِ مذکور، روزي مجلس آرائي نموده، دران مجلسِ خاص با پادشاه، خربوزهاي شیرین، تناول مي نمودند، و از روي ظرافت و استهزاءً، پوستهاي خربوزه بروي یکدیگر گستاخانه میزدند، آخر رفته رفته، شاه ممدوح را گرفته اسیر نمودند، و از تختِ سلطنت فرو آورده و نظربند نموده، روانهٔ کشمیر ساختند، که سردار عطا محمد خان ناظم کشمیر، شاه موصوف را در بالا حصار محبوس ساخت.

وزیر فتح خان بعدِ کشته شدنِ عطا محمد خانِ بارکزئي برادرش، مع جمعیتِ قشونات، از کابل برامده، بقطعِ منازل، داخلِ پشاور گردیده، و سردار سمندر خان و جهانداد خان که

(۱) الف: و احتیاط ما ست.

سابق در پشاور بودند، هرچند با وزیر فتح خان، مرتکبِ جنگ و فساد شدند، لیکن هزیمت را غنیمت دانسته، فرار اختیار نمودند. وزیر فتح خان مظفر و منصور گردیده، ملک پشاور در تصرفِ خود آورده، چند روز به تجهیز و سامانِ لشکر پرداخته، از راهِ گجرات (۱)، حدودِ خالصه سکه، عازم کشمیر گردیده، و با عطا محمد خان الکوزئي ناظمِ کشمیر مقابله نموده، شهر کشمیر را فتح نموده، و عطا محمد خان در بالا حصار رفته، بدستِ خود، خود را محبوس ساخت.

آخر سردار عطا محمد خان از روزیکه بنظامتِ کشمیر مقرر شده بود، هرچه که دولتِ کشمیر پیدا مي‌نمود، ازان جواهراتِ گوناگون خرید نموده، در صندوقچه نگاه میداشت، و بمقابل هر جواهرِ صادقه، جواهر باطله (۲)، برابر بوزن و درازي هُو به هُو (۳)، از استاد کاران درست کنانیده، درصندوقچهٔ دیگر نگهداشت میکرد. و در روزِ محاصرهٔ بالا حصار، همان صندوقچهٔ جواهر جوهته (۴)، بهمراهِ خود برداشته، و از بالا حصار فرود آمده رفته سلام وزیر فتح خان نموده، وزیرِ مذکور، نهایت خوشوقت

(۱) در ک: بجاي این کلمه نقاط گذاشته اند، در الف، ج بصورتي نوشته شده که بخوبي خوانده نمي شود، و ثحت بنظر مي آید، طوریکه سراج التواریخ تصریح کرده (۱-۸۵) وزیر فتح خان بسبب وفور آب درياي مظفرآباد از جاده پنجاب به گجرات رفته و درانجا با رنجیت مفاهمه کرده، بعد ازان بر کشمیر تاخت. (۲) الف: جواهر کاذبه (۳) الف: مو به مو. (۴) الف: جوٹهه بمعني کاذب و نقلي کلمهٔ هند یست.

گرديده. بعده شمع خلوت مابين روشن كردند، سردار عطا محمد خان بوزير مُخاطيب شده، كه شهر كشمير، بدستِ وزير آمده، باقي سرِ من مانده، اگر سر بكار است، اينک سر! و اگر دولتِ كشمير از ايام نظامت كشمير مطلوب دارند، پس اين صندوقچهٔ جواهرات! كه از قرار قسمِ كلام الله، از دولتِ كشمير، همين جواهرات خريده نموده ايم.

وزيرِ ممدوح چون صندوقچهٔ جواهرات، از سردار عطا محمد خان گرفته كشاده، گوناگون جواهرات بصد زرق و برق ملاحظه نموده، چون گلِ شگفته (۱) مُبتَهِج و مسرور گرديده، و صندوقچهٔ جواهرِ مذكور بدست آورده، سردار عطا محمد خان را رخصت داد، و از كشمير بيرون كشيد، و سردار محمد عظيم خان برادرِ خود را بنظامتِ كشمير مقرر نمود. و مردمِ كشمير بعدِ مقرري محمد عظيم خان، زبانِ خود را با اين ترانه:

"عطاى محمد" تو برداشتي بلاي "عظيمي" تو بگماشتي(۲)

مترنم و آشنا ساختند.

روزِ دوم، وزيرِ موصوف، جواهر شناسان را طلبانيده، جواهراتِ مذكور نشان داد، مشخّص و معلوم گرديد، كه جواهر جوهته (۳) و با طله مي باشد. بر فريب بازي سردار عطا محمد خان دستِ افسوس مي سائيد، و عطا محمد خان را نمي يافت.

---

(۱) الف: چون گل گل شگفته (۲) الف: بلاي عظيمي بما كاشتي. اما در كابل اين بيت چنين مشهور است:
عطاي محمد ز ما برده‌اي بلاي 'عظيمي' فرستاده‌اي
(۳) الف: جوڻهه

از گوشهٔ بامي كه پريديم، پريديم

وزيرِ ممدوح، شاه شجاع الملک را از (۱) بالاحصارِ كشمير كشيده، بمطلق العنان نمود، كه شاه روانه لاهور گرديد. وزير فتح خان معه حشم، از كشمير معاودت نموده، روانهٔ كابل گرديد. و بندگان محمود شاه باز دفعهٔ ثاني، ابتداي سنه يكهزار و دو صد و بيست و پنج هجري، لغاية سنه يک هزار و دو صد و سي و شش هجري (۲) مدتِ يازده سال، از محمودي طالع، سرير آرايِ دولت سلطنتِ خراسان بوده، وزير فتح خان، چون اياز سر بحلقهٔ اطاعت و فرمان برداريِ شاه محمود داشت.

---

(۱) ک: در بالا حصار. الف: مانند متن.

(۲) شاهي دوم شاه محمود تا ۱۲۳۴ه دوام كرد، و در همين سال در سيدآباد وردگ (بين كابل و غزنه بفاصله ۴۵ ميلي شمال شرق غزنه) از لشكر امير دوست محمد خان شكست خورد و بهرات رفت.

—٣—

در بیان گرفتار شدنِ شاه شجاع الملک در لاهور

بدستِ خالصه سنگه و گرفتن جواهر کوه نور (۱)، خالصه سنگه از شاه ممدوح، و فراري شدن شاه از حبس لاهور، از راه نقب و رسیدن در لودیانه

شاهِ قلم جواهر رقم، از زندانِ چاهِ مداد برامده درعرصهٔ مدعا (۲) چنین تیز روي بیان می نمود (۳ که: وقتیکه شاه شجاع الملک از حبسِ کشمیر رهائي یافته، بامید ملجأ در لاهور آمده، خالصه رنجیت سنگه بطمع اخذِ جواهر کوه نور، چشم از حقوق و مراعاتِ مهمان داري پوشیده، شاهِ ممدوح را نظر بند و محبوس ساخت. تا مدتِ بسیار در حبس گرفتار بود، آخر بهزار شدت و عذاب رساني، که ملازمانِ خالصه سنگه، شاه را در آفتابِ تموز نشانده، باز یافتِ جواهر مذکور می نمودند، و شاه از تابِ آفتاب، هم چیزي پروا نکرده، هرگز اقرارِ دادنِ جواهر کوه نور نمیکرد، و آخر شاهزاده محمد تیمور، که خورد سال بود، چوکیداران خالصه سنگه، او را بر بامِ قصرِ کلان، در آفتاب پاي برهنه و سر برهنه نشانیده، از نردبان بزیر مي آوردند، و هم بالا میفرستادند. شاهزاده از بسکه نازنین

(۱) ر ک: تعلیق نمبر۱۳. (۲) الف: درعرصه جاي چنین
(۳) الف: مي شود.

اندام بود، از بس سوختگي آفتاب، پاي و سرش میسوخت، و فریادها میکرد، و رنگش از تابِ [آفتاب] بغایت متغیر گردید.

شاهِ ممدوح، هر گاه اینچنین حالتِ شاهزاده فرزندِ دلبندِ خود دیده، لاچار جواهر کوه نور، که دیدهٔ استطاعتش بود، حواله خالصه سنگه نمود. باز هم رهائي شاهِ ممدوح، از حبس نگردیده، و شب و روز، دستِ دعا بهزار عجز و زاري بدرگاهِ ایزدِ باري، چنار آساي فراز داشت. ازانجا که سایلِ عجز و نیاز، از درگاهِ حق جل و علي شانه محروم نمیگردد آخر برهبري خضرِ ادراک و دانش، تجویزي بکار برده، اولاً حرمِ محترم خود از لاهور کشیده، روانهٔ لودیانه نمود، چنانچه احدي و فردي از مستحفظین (۱) برین معني وقوف نیافته و پَي نه بردند. بعد کشیدنِ حرم محترم، شاه ممدوح، در فکر رفتنِ خود گردیده، در عمارتي که نظر بند بود، متصلِ آن خانهٔ یکي همسایه بود، شاه باو سازگاري نموده، و مبلغِ کلي باو داده، راهِ نقب از خانهٔ او گرفت. تا همینکه بتدریج که کس واقف حال نشود، از اندرونِ عمارت خود، نقب زده، از خانهٔ همسایه کشیده، و چون نقب تیار گردید، چند روز پیش از نقب، همسایهٔ آن خانه، معهٔ عیال [و] اطفال، خانه را گذاشته، و دروازه را مقفل (۲) ساخته، جاي دیگر فرار(۳) گرفت، و شاهِ ممدوح از لودیانه سید میر ابوالحسن شاه، امیرِ خاص خود را معه اسپان تیز رفتار صبا کردار طلبیده، بیرونِ قلعهٔ

(۱) یعني نگهدارندگان (۲) یعني قفل زده (۳) الف: قرار گرفت.

لاهور، بر مُوريِ (۱) که مجراي باران لاهور بود، حکم ایستادن اسپان داده بود.

سید مذکور، بموجب همان انجامِ معهود، بوقت شبِ تاریک، معهٔ اسپان و چند سوارانِ جرّار کرّار آمده، بیرون قلعه بمقابلِ مُوريِ قلعهٔ لاهور استاده شدند. ازانجا که محافظین چوکي (۲) خالصه سنگه، بموجب قاعدهٔ مستمري، صبح و شام، مشرف سلامِ شاه، هر روزه گردیده، و شاه را دیده رفته، بجاي چوکي خود مي نشستند، و در شبِ تشریف بردنِ (۳) شاه از حبس، بدو سه پیش خدمتانِ خود فهمایش نموده بود، که بعد رفتنِ سرکار اشرف، یکي (۴) از شمایان بر پلنگ (۵) که محلِ استراحت سرکار است بخوابند، و دیگر پیش خدمتان، بر دروازه بنشینند، هر گاه بوقتِ صبح، محافظینِ چوکي، بدستور اصلی، بجهتِ سلام سرکار اشرف بیایند، آنها را مانع گردیده، اندرون نگذارند و بگویند: که سرکارِ اشرف، تمام شب در طبیعت ناخوش بوده، و آرام نکرده، و حالا باینوقت، چشمِ بیداریش بخواب رفته. هر گاه از خوابِ استراحت بیدار گردیده، آنوقت آمده، دولتِ سلام (۶) سرکار اشرف حاصل نمایند.

---

(۱) الف: لاهور که منجر آب باران بود [؟] ولي صورت متن اصح است و موري مجراي آبست در زیر زمین.

(۲) چوکي= از سوکي پشتو آمده که معني محافظ دارد.

(۳) الف: بیرون شاه (۴) الف: احدي از شمایان.

(۵) پلنگ = چارپائي خاص آهنی یا چوبي براي خفتن.

(۶) الف: دولتِ استیلام.

سرکارِ اشرف، بعدِ فهمایش، نوعیکه مذکور شده، سه چهارِ پیش خدمتِ خود، درانجا گذاشته، بوقتِ شب از راه نقبْ برامده، و از مُوريِ قلعهٔ لاهور، بهر قسم جانِ نازنین خود بیرون کشیده، و بر اسپانِ باد رفتار سوار گردیده، باتفاقِ سید میر ابوالحسن شاه و سوارانِ جرّار، رخ نهادِ دارالامان لودیانه، و باستعجالِ (۱) تمام هراسان که مبادا در عقبم کسي از ملازمانِ خالصه سنگه برسد، سالماً خود را در لودیانه رسانیده، شکرِ حیات تازه نمود، و پیش خدمتانِ شاه ممدوح که بجایش مامور بودند، بموجبِ فهمایش و تعلیم شاه عمل نمودند.

بوقتِ صبح محافظینِ چوکي، براي سلامِ شاه آمدند، پیش خدمتان، به آنها مانع شدند، و عذرِ ناخوشي مزاجِ مقدس شاه، پیش نمودند. محافظین بي تکرار واپس آمده، بجاي و مکانهايِ مألوفهٔ خود نشستند. مسمّی 'شاه رجب' پیش خدمتِ شاه که بجاي شاه بر پلنگِ شاه بخواب رفته بود، بعد از ساعتي از خواب برخاسته، و متّکاي کلان، بر پلنگِ شاه انداخته، و چادر سپید، بران هموار نموده، خود بکدام بهانه از عمارتِ شاه، بیرون آمده، در شهر لاهور رفته، در جائي پنهان گردید.

چون یکدو ساعت گذشت، محافظینِ (۲)، چوکي دیدند، که کسي از پیش خدمتانِ شاه، از بیرون پس نیامدند، و از

---

(۱) استعجال= شتاب. (۲) الف: محافظت چوکي.

بالاخانهٔ شاه هیچ صدائي و ندائي بگوش نمیرسد، متحیر مانده سراسیمه شدند. هرگاه بر بالاخانه رفتند، آهسته آهسته رفته از دروازه نگاه کردند، دیدند که بر پلنگ شاه چادرِ سفید افتاده، و کسی بصورت آدمي بخواب رفته است. و چون نیک ملاحظه نمودند، که جنبشِ نفس از چادر بر نمي آید، حیران این واقعه مانده، تعجب کنان قدم پیش نهادند.

چون نزدیکِ پلنگ رفته، نیک ملاحظه نمودند، و چادر را بالا کردند دیدند، که متکاي خالي سر پلنگ افتاده، و بويِ شاه هم نیست. پس سراسیمه اینطرف و آنطرف زیر و بالا دویدند، اثري از شاه نیافتند، و در سطح بالاخانه، شگاف را ملاحظه کردند، چون بزیر آمدند، نقب را دیدند، دانستند که شاه ازین نقب بدر رفته، هر چند تلاش نمودند، پي بمقصد نبردند، عبث سرگردانيها کشیده، رفته این ماجرا را بسمعِ خالصه سنگه رسانیدند. دریايِ خشم و غصهٔ خالصه سنگه در تلاطم آمده، محافظینِ چوکي را سخت حکم بر قید داده، در شهرلاهور کوچه بکوچه منادي‌ها برخاستند، و بر دروازه‌هاي لاهور قدغن گردیده، و فوجهاي لشکر هر طرف مامور شدند، لیکن:

عنقا شکارِ کس نشود دام باز چین

شاه شجاع الملک (۱) چون عنقا معدوم شده، در دارالامانِ

(۱) شاه شجاع در واقعات خود نوشت خویش ص. ۵۰ ببعد این داستانهاي فرار را به تفصیل نوشته است، چون مامورین انگلیسي

(بقیه پا ورقی در صفحه ۳۵)

لودیانه، آشیانه پذیر گردیده، و صاحبانِ عالیشانِ انگلند بهادر، بمدِ نظر بلند ناموسی، مقدمِ شاهِ ممدوح، بسیار عزیز دانسته، انواعِ تعارفات و مهمانداري شاه نمودند. بلکه ماه بماه مواجب مقرر نموده، عطا میکردند. چنانچه مدتِ چند سال، شاهِ ممدوح معه وابستگان در لودیانه، بر تخت آسودگي استراحت پذیر، و از غمِ روزگار آزاد بوده، لیکن خمارِ بادهٔ سلطنت از سرش نمیرفت، و همیشه نقشِ تسخیر ولایتِ خراسان، برنگینِ خیالِ خود مي کنند، و این حلوايِ شیرین سلطنت، در مطبخِ آرزوي، بآتشِ نرمِ تدبیرات مي پخت، لیکن — یَفْعَلُ اللهُ مَا یَشَاءُ وَ یَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ (۱).

(سلسله صفحه ۳۴)

میخواستند شاه شجاع را در وقایع آیندهٔ افغانستان به نفع خود استعمال نمایند، تمام این وسایل فرار را محرمانه فراهم آوردند، و شاه را پیش خود در لودیانه نگهداشتند، اگرچه مؤلف این کتاب و خود شاه بامداد انگلیسیان اشارتي ندارند، ولي رفتن شاه به لودیانه و پذیرائی مامورین انگلیسی و بعد ازین استعمال شاه بمنافع خویش، همه دلالت دارد که درین رهائی و فرار شاه نیز دستي محرمانه کار میکرد.

(۱) قرآن، الحج ۱۴ - ۱۸ ج ۱۷. در (ج) این آیه نیست.

— ۴ —

در بیان جلوس بندگان محمود شاه

بر تخت ِ سلطنت ، و سرفراز شدن اشرف الوزراء بخلاع وزارت و ایام ِ کامرانی بعیش و عشرت بسر بردن .

محمود ِ قلم ِ خوش رقم ، که سریر آرای ِ سخن طرازیست ، چون ایاز ، فقرات نویس این مدعا می شود : که بعد زوال ِ سلطنت ِ شاه شجاع الملک در سنه یکهزار دو صد و بیست و پنج هجری ، بندگان محمود شاه ، بمقتضای — تؤتی ِ المُلک مَن تشاءَ — (۱) ، جلوس فرمای تخت ِ سلطنت گردیده ، اشرف الوزراء وزیر فتح خان ، از محمودی طالع ، حلقهٔ ایازی محمود شاه ، در گوش ِ جان انداخته ، بخلاع ِ وزارت سرفرازی یافت ، چنانچه :

چو بخت ِ دولت ِ محمود شاه معظّم شد
ایاز ِ خاص فتح خان ، وزیر اعظم شد

اشرف الوزراء ، از روی ِ اقبال محمودی ، بانتظام ِ مجموعهٔ امورات ِ سلطنت ، بخوبی می پرداخت ، و از تاب ِ آفتاب ِ اقبال ِ محمودی ، وزیر ممدوح ، ناظمان ِ ملک سند و بهاولپور و ملتان و دیره جات و کشمیر و روسای خراسان ، همه ذرّه وار ، مطیع و فرمان بردار و مال گذار بودند ، که سال بسال وکلای سند وغیره ، به پیشگاه ِ سلطانی حاضر ، و ادای ِ مالیات مقرره

(۱) قرآن ، آل عمران ۲۵ ج ۳ .

می نمودند ، و فقرات دلکشی جود و نوال ، و عبارت رنگینی (۱) ، شجاعت و دلاوری ِ اشرف الوزراء وزیر فتح خان چه شرح داده شود ؟ پیش ِ همت ِ نوالش حاتم باین سخاوت (۲) که شهرهٔ آفاقست ، خمیازه کش ِ انفعال و شرمساری ، و رستم ِ دستان در عرصهٔ شجاعت و بهادری ، چون هزار داستان ، نغمه طراز ِ داستان ِ آفرین خوانی .

اشرف الوزراء بغرور دولت ِ سلطنت ، همیشه جرعه نوش ِ بادهٔ ِ عیش و عشرت ، و به تماشای ناچ ِ (۳) گلرخان پریوشان لولیان کشمیر ، شمع افروز بزم ِ ارم نظم نشاط و خرّمی بوده ، و درعین ِ نشاط و سرشاری ، دست ِ بخشش و نوال ، چون ابر ِ بهار ریزش می نمود .

اسپان ِ ایرانی ، و شالهای کشمیری گران قیمت ، بامراء و خوانین ِ خاص و عام ، انعام و عطا می نمود ، و در شهر کابل ، بر کنار ِ رود ، یک برج از عمارت عالی منقّش باب (۴) طلائی و لاجورد ، استادان ِ مانی کردار ، تیار نموده بودند ، که نقاشان چین انگشت ِ تحیر ، بدندان میگرفتند . و از زُرق و برق ِ رنگ آمیزها ، چشم ِ بیننده خیره می گردید . و مشتمل بر هفت طبقه حوایض (۵) مربع مسدس درست نموده ، فوارهای ترتیب داده

(۱) الف ، ج : رنگین (۲) الف ، ج : باین همه سخاوت.

(۳) ناچ در پشتو به چ مهموس سه نقطه بالا ، و هم در زبانهای هندی بمعنی رقص است . (۴) الف ، ج : به آب (۵) جمع حوض است

بودند [و نحوي (۱) صنعت کرده بودند] که آب از دریا در حوض‌هاي بالاي برج میرسید، و مقابلهٔ هر حوض، درمیان هر سطح، آئینها را نصب کرده بودند، آب از فوارها مي جهید، درمیان آئینه سر میزد، و آئینه گوناگون رنگها مي نمود. و اشرف الوزراء وزیر فتح خان، روزي دران برج جشن جمشیدي نموده بود، که این خاکسارِ عاجز حاضر بود، چون تعریفِ جشن مذکور را اگر مفصّل بیان نمایم، یک جزو علاحده خواهد شد.

یک طرف نغمه شرشره فوارهاي حوایض بلند آواز، و دگر طرف صداي قلقلِ صراحي‌هاي مي رنگین که در قدح سرنگون مي شدند و قهقه میکردند، و درانوقت این ابیات بخاطر خاکسار رسیده:

ابیات

قدح کرد روزي ز مینا سوال
که اي از تو روشن، دل وجد و حال
صفاي دلت صبح انوارِ راز
خیالِ قدت سروِ گلزارِ ناز
جگر تشنهٔ حسرتِ (۲) قلقلت
نظر بر کمین گاه رنگِ مُلّت
اگر این نماز است قهقه چرا ست؟
وگر لهو باشد سجودت کیر است؟

(۱) الف عبارت بین قلابین ندارد، ج دارد. (۲) الف: حیرتي

صراحي ز غیرت جنون ساز شد
ز خونِ جگر، شعله پرداز شد
که اي چشمت از نورِ عبرت تهي
نداري ز اوضاعِ دهر آگهي!
همه چشمي و نیستي دیده ور
همه گوشي و از جهان بیخبر
بمثلِ تو خضرِ حقیقت نما
نزیبد براهِ طریقت خطا
کیه داده است بر قتلِ عابد صلاح؟
کیه گفته است، خون مصلّي مباح؟
ازین غم بدل خون نگریم چرا
بر اوضاعِ دنیا نخندم چرا؟
یکي غافل از رمزِ ما و مني
نوآموزِ نیرنگِ علم و فني(۱)!
ز طاقِ سرا تافت (۲) آئینه‌اي
صفا در بغل طبع بي کینه‌اي
دران آینه صورتِ خویش دید
گرفتار شد، هر قدر بیش دید

غرض دران مجلسِ جمشید اساس، نغمهٔ سازهاي گوناگون

(۱) الف: علم و دلي (۲) ج، ک، الف: یافت. که صحیح آن باید [تافت] باشد.

از ستارها (۱) و کمانچها و بوسلیک (۲) و مَردَنگ (۳) و طبله (۴) و نیهاي خوش صدا :

بشنو از ني چون حکایت میکند   وز جدائيها شکایت میکند

و چنگها و ربابها و عود

چیست میداني صداي چنگ وعود   اَنتَ ربّي آنتَ حَسبي (۵) یا ودود

بلند، و در نوا بودند. و لولیانِ گلرخانِ کشمیر جنت نظیر، بصد آب و رنگ، چون هزار داستان، دران بوستانِ مجلس، در خواندن و رقصیدن، و اداي ناز و نیاز سرگرم بودند، و فروشهایِ قالینِ پشمینه گوناگون گسترده، و شمعهايِ کافوري رنگارنگ، دران محفل (۶) روشن. درمیان شمعها بقدر مفاصله ده انگشت، آتش بازي را ترتیب داده بودند. هر گاه شمع سوخته، بر آتش بازي میرسید، تمامِ مجلس، بگلهاي آتش بازي روشن میگردید.

فيالواقعه : اگر جمشید زنده مي بود، بر این جشن، حسرت مي برد. چراغ بندي که درمیانِ باغ، بنا نموده بودند، فلک باین همه چراغانِ انجم، نجومِ حسرت بر زمینِ حیرت مي انداخت. و درختانِ آتش بازي، از هر قسم که درست

---

(۱) ستار = نام یک آله ساز هندیست (۲) بوسلیک = نام مقامي از دوازه مقام موسیقی که بهندي ٹوڑي گویند — غیاث. (۳) مَردَنگ = نوعي است از دهل که بین آن نسبت به سروته فراخ است — قاموس هندي. (۴) الف : و طبلهاي خوش صدا (۵) الف : انت حسبي انت کافي یا ودود ! (۶) الف : دران مجلس.

نموده بودند، بوقتِ آتش دادن، عجب تماشا، درچشمِ نظارهگیان بنظر مي آمده. حاصل وزیر فتح خان، از محمودي طالعي اوقاتِ حیات خود را بکمال عیش و عشرت بسر ميآورد. فقط

— ۵ —

در بیان فوتیدن مسمات بهاگل منکوحهٔ اشرف الوزراء

که از ارباب نشاط کشمیر بود، و شادي (۱) نمودن وزیر در پشاور، از قاضی خیلان (۲) پشاور، و گذاشتن او را و بار دیگر گرفتن زني (۳) از ارباب نشاط کشمیر بزور، و صاحب خانه ساختن او را.

خسرو قلم شیرین رقم، فرهاد وار در کندن بیستون این مدعا، چنین بیان مي نماید: که اشرف الوزراء وزیر فتح خان، از کمال تعشق، مسمات بهاگل، از ارباب نشاط کشمیر، در سلک ازدواج خود آورده بود، و باو بسیار محبت و دلبري داشت، و ازو دو فرزند متولد گردیده، یکي مسمي سربلند خان، و دیگر شاه پسند خان. از قضاء کردگار در حین تولد شاه پسند خان، مسماة مذکور، سر حیات در نقاب تراب کشیده. اشرف الوزراء از سوز و گداز مفارقت او مجنون وار، صحرا نورد لیلي جمال حیراني او بوده. بعد مرور چند ایام [تدارک هم بستري موفوره داشت.

(۱) شادي = عروسی. (۲) راجع باین دودمان رک: تعلیق نمبر ۱۳. (۳) الف: زنکه

در سنه یکهزار و دو صد و سي و یک هجری، در ایام (۱)] زمستان، باتفاق شاه محمود خان از کابل برامده، رونق افزاي پشاور گردید، درانجا دختری جمیله که خورشید خاوري از حسن دلاویزش، اقتباس نور نماید، و قمر باین همه دلبري، مستفاد از جمال بلا انگیز (۲) او شود، از دودمان قاضي خیلان (۳) که از قدیم بارباب دول، قرب و منزل دارند، بدست آورده. در شب اول گوهر ناسفته اش، بسوزن الماس جفا سفته، و آب و تاب از غنچهٔ بکارتش، از گلبن وجودش ریخته، باز بخانهٔ پدر فرستاد، و بمنزله سرو، او را از بهر جهان آزادي بخشید. و باز دران روزها، ارباب نشاط از کشمیر دختري آورده، نه دختري، بل ماه آسمان خوبی، و خورشید اوج محبوبی، و شیرین باین همه حسن که داشت، چون سها پیش آفتاب متصوّر، و لیلی باین شورش جمال، چون لیل پیش نهار. همانا گلدسته ایکه از بس لطافتش، آب از چهرهٔ گل رفته، و از نهایت نزاکتش، شاخ گلبن، خار خار حسرت شده.

اشرف الوزراء نادیده بمقتضای:

نه تنها عشق از دیدار خیزد   بسا کاین دولت از گفتار خیزد

شیفتهٔ جمال با کمال او شده، و بزور او را در مشکوي اقبال برده، صاحب خانه ساخته، گلهاي عیش و عشرت از بوستان صحبت او مي‌چید، و هر روزه مجلس آراي، و شمع

(۱) جمل بین قلابین در الف نیست. ب: ۱۲۳۲ ه

(۲) ک: بلا انگریز [؟] (۳) الف: قاضي خیلان پشاور که در قدیم.

ناي و نوش، و تماشاي لوليان روشن بوده . مير اسمعيل شاه وكيل ناظمان حيدرآباد و خالويم (۱) شير محمد خان وكيل واليان خيرپور ، بجهت مباركبادي ، نزد اشرف‌الوزراء رفتند ، و هديهٔ سنگيني پيشكش نمودند ، اشرف‌الوزراء نهايت خوش شده ، و تماشاي لوليان بوكلاي مذكور ، معه اكل و شرب عطاء نمود ، و هم خلاع فاخره عوض مباركبادي مرحمت فرمود. فقط.

---

(۱) خالو = ماما و برادر مادر — برهان .

- ۶ -

در بيان تماشا نمودن وكلاي اميران سنده در پشاور

و عاشق شدن مير اسمعيل شاه بر مسماة لطيفي كنچيني (۱) ، و بعد از چند ايام گريخته رفتن مسماة مذكور از خدمت مير اسمعيل شاه ، طرف رسول نگر ، و نامه نوشتن طرف او بكمال سوز و گداز ، و در جوابش اين خاكسار از طرف مسماة مذكور گستاخانه بجهت گرمي بازار محبت عشق نوشته .

و نامه از طرف مير اسمعيل شاه :

تازه گل بهار روحاني ، ثمرهٔ گلزار جاوداني ، شكر لب شيرين شمايل ، عذرا خدم ، ليلي شيم ، عنبر موي، نسترن بوي ، دلبر جاني ، سرمايهٔ زندگاني ، اعني لطيفي (۲) جان پيوسته در مجلس دلربائي ، بالا نشين (۳) بوده غمزداي عشاق (۴) باشد!

از روزيكه خدنگ عشق تو از كمان ابروي نازت ، بر هدف دلم رسيده ، چند ايام ، ما و شما در عالم اتحاد ، مانند حسن (۵) و نظر ، نغمه و اثر ، جوياي ديدار ، و ملاقات يكديگر بوديم ، و چون روح و تن ، و نسيم و گلشن ، راه موافقت مي پيموديم .

---

(۱) الف : لطفي كچني . كنچيني = زن روسپي و فاحشه است .
(۲) الف : لطفي جان (۳) ک : بالانشيني بوده .
(۴) الف : عشاق بوده باشند . ج : مانند متن .
(۵) الف : حسن كه نظر .

لیکن از قضایِ طبع بو قلمون، خوي سپهر ستیز جوی، چنین اتفاق افتاده، که بنا بر چهره کشائي امري از امور، از سرا پردهٔ مقاربت و حضورم، از من مهجور بي دماغ گردیده، دور و جدا شده اند.

ازین سبب، روز و شب، گرفتارِ درد و داغِ آتش بي رحمانهٔ سوزِ آلامِ هجران و فراق مي باشم، و فرهادِ جانم، تیشهٔ اندوه، بر بیستونِ دل میزند، و مجنونِ صبر و قرارم، سراسر گردِ صحرای بیخودي و اضطرارم. و هر نفس قطراتِ سرشک از سحابِ دیده، بر مزرعهٔ بیقراري افشانده میگویم:

[بیت]

بي وجودت (١) یکنفس، اي دوست نتوان زیستن
نیست ممکن جسم را بي جوهر جان زیستن

اي انیسِ موافق! و اي جلیس مشفق! کجائي؟ که تا از بیاض اقلیم دیده، بسوادِ قلمرو مسافرت [نقل نمودي] (٢) گردنِ محمود دلم، پاي‌بند زنجیرِ مرغوله کاکل ایازِ حضورت (٣) گشته، و وجودِ وامقِ حیاتم، سپند وار، در مجمرِ سوز [و] گدازِ آرزوي عذراي جمال جهان آراي تست. ابیات

باز آ، که بي تو نیست مرا تابِ زندگي
بکشا بروي آرزویم بابِ زندگی.

(١) الف، ج: بي وجودي دوست نتوان زیستن
(٢) الف: نداند
(٣) الف: حضوري.

در کاروانِ عمر، ز تاراجِ هجر تو
چیزي بجا نماند ز اسباب زندگی

بي جذبهٔ وصال تو، اي مایهٔ حیات!
بر دیده ام حرام بوَد، خوابِ زندگی

خداي شاهد حالست: که از مفارقت و دوريِ آن دلرباي، چون مجمع بی کباب، و شیشهٔ بي شراب، و ماهیِ بي آب، و دیدهٔ پر آب، و دل حیران، و سینهٔ بریان!!

ازانجا که هر دلِ حزین منزل، که بموانستِ آن یار جانی خوي گرفته، تسلی پذیر و آرام گیر، بجز خیالِ وصالِ آن بدرِ منیر نمیگردد، امید که از عنایتِ لطف، زود وقت رسِ این مشتاقِ مهجور، و عاشقِ رنجور گردیده، بزلالِ اتصال، انطفاي نوایرِ آتش اضطرار و بیقراري نمایند. که آینده تابِ مفارقتِ آن نور دیدهٔ عشاق، در جانم نمانده:

من از تو دور ندانم (١) که خواب راحت چیست
چگونه هست شکیب (٢) و چگونه هست قرار (٣)

زیاده بجز سوز و گداز چه نویسم.

جواب نامه: من انشاء خاکسار.

"محبوسِ دایرهٔ جسم و جسد، میر اسمعیل شاه! از غیرت(٤) صاعقهٔ پیش کارانِ ما پر حذر بوده بداند: عریضهٔ اخلاص فریضهٔ شما، از نظر گذشت، سوزشِ حالت و گذارش

(١) الف: نماندم (٢) الف: شکست (٣) ک: فراز[؟]
(٤) الف: از صاعقهٔ غیرت.

خود، که از مهاجرت ما معروض نموده بودي. اي کم حوصلهٔ کشاده زبانا! این چه آئین خام کاري است، که بنیاد نهاده‌اي! و این چه رسم ناهموار است که در پیش گرفته‌اي؟ عاشق شدن و از خود دم زدن؟ شمع را ندیده‌اي، که تمام سوخته، آه نزده. پروانه را تماشا نکردي؟ که جان داده، آواز نکشیده:

سعدي

اي مرغِ سحر! عشق ز پروانه بیاموز
کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

و بمنزلهٔ آتش، زبان کشیدن، و چون خاک ملول شدن، و مثلِ آب بهم پیچیدن، و مانند باد، غبار انگیختن از چه روست؟ اگرعاشقي! به خود میر، و دم میار، و درهم سوز و ناله مکش! نشنیدي (۱) که در گلستان گفت

سعدي آن پخته (۲) بلبل شیراز
عاشقان کشتگانِ معشوق اند
بر نیاید ز کشتگان آواز

سنگِ قهر ما نخورده‌اي! و آسیاي عشقِ [ما] بسر نگشتانده اي! و به تیرِ مژگان ما، سینه ندریده اي! و به خنجرِ جفاي ما، پهلو نشکافته‌اي! و شمه‌ایکه بتو لطف کردم، دلیرانه آمده اي! و سخنانِ لاطایل و مقدمات بي‌حاصل آغاز میکني! باش، که بر اسپِ اختیارِ خود سوار، و بوارق (۳)

(۱) الف: نشنیدهٔ (۲) الف، ج: کهنه.
(۳) بوارق = جمع بارقه یعني بجلي.

حسن جهان سوز، در خرمنِ هستي تو مي اندازم، و به نوایرِ (۱) بي مهري، خانمانِ وجودِ تو مي سوزم.

عاشق شوی، و میل بآسودگی کنی؟
اندیشه دور دار! که این کار نازکست
بلبل بشاخِ هر گل (۲)، آهسته پا بنه
در باغِ عشق، خار ز گلزار نازکست

نادانا! چه دانسته اي که عشق نامِ گلی است در بهار، یا دهي (۳) است در دیار؟ نیست! مگر آتشي است جهان سوز، که شرارهٔ بلند، در فانوسِ عالم زده. و خونابه ایست مرگ خیز، که ذایقهٔ [حیات] (۴) هرکس را مرارت اندود نموده. — آلعِشقُ نارٌ یحرِقُ ما سِوَي الحبیب — (۵).

گر طمع داري ازین جامِ مرصع میِ لعل
دُرِ یاقوت، بنوکِ مژهات باید سفت
تا ابد، بوي محبت بمشامش نرسد
آنکه خاکِ در میخانه برخسار نَرُفت

نادانا! منزلِ عشق دور و دیجور، افتراق (۶) هایل، و عبور از بحرِ ناپیدا کنار دشوار، و راه بغایت لبریز اشرار! بهتر است که قدمِ خود را ازین بادیهٔ هولناک باز کشي! و عبث

(۱) نوایر = جمع نایره یعني شعله (۲) ک: هر گلي.
(۳) الف: عشق نام گلیست در بهار یا دست در دیار لیست. [؟]
(۴) الف: ندارد (۵) مقوله تازیست یعني: عشق آتشیست که جز دوست، همه را مي سوزاند. (۶) ک: افتراق ناقابل عبور.

خود را، در چهار موجهٔ بلا انگیز، که عبارت از چهار ابروي ما می باشد نیندازي !

آري ز چار (۱) ابروی، سختست جان کشیدن
کشتی ز چار موجه، مشکل بساحل آید

و اگر پس شدنت، بناامکاني رسیده، و ناچار گرفتارِ پنجهٔ خون ریزِ بلا انگیزِ حسنِ ما آمدي، پس صبر کن، و غوغا مساز، و رازِ خود را بیرون مده ! و قدمِ جرآت فرا تر از دایرهٔ ادب منه ! و خاطر جمع دار، که به عقبِ هر قتلِ عشاق، در صف جلوه ظهور میزنم، ترا هم از مقتولانِ خنجرِ خون خوارِ نگاهِ آبدار توانم کرد. و به تکرار از الفتِ ما، دم نزني، و این حرف، بجنابِ زبان نراني ! و الا خوبي (۲) نخواهي دید، خبر شرط باشد [بیت]

عاشقي چیست بگو، بندهٔ جانان بودن
دل بدستِ دگري دادن و حیران بودن (۳)

زیاده تهدید نرفت.»

ازانجا که میر اسماعیل شاه، بلباسِ رنگینِ حسنِ دانش و کمال، آراستگي تمام داشت، بعد مطالعهٔ جوابِ مذکور، نهایت حظي برد، و سرخوشِ بادهٔ تعشق گردیده، و این

(۱) الف، ج: ز چهار یار ابروي[؟]
(۲) الف: و الا چون نخواهي[؟] ج. : و الا خرچ نخواهي[؟]
(۳) الف، ج: گر عاشقي دم بسینه مي باید داشتن که این کوهیست که این جا برف بر او زر مي بارد [؟] زیاده بجز تهدید نرفت.

کمترین را بزبان تحسین، آفرین خواني نمود، و هم صله‌اي عطا نمود.

آزانجا که دیدهٔ حقایق بین ارباب بصیرت، از قطره‌اي استنباطِ چگونگيِ حالِ بحري تواند نمود، و از حقیقتِ حالِ برگي، به کُنه (۱) صفاتِ نخلي توانند رسید :

برگِ درختانِ سبز، در نظرِ هوشیار
هر ورقش دفتریست معرفتِ کردگار

* * *

غرض که باز چنگِ سرگذشتِ اشرف الوزراء وزیر فتح خان در نواي بیان آورده مي شود : که در سنه یکهزار و دو صد و سی و دو هجري، وزیر ممدوح، بندگان شاه محمود شاه را در پشاور گذاشته، خود معهٔ حشم و امیر دوست محمد خان، روانه کشمیر گردیده، که سردار محمد عظیم خان ناظمِ کشمیر، بهواي کشمیر، در مقامِ بغي و متمرّدي آمده بود.

اشرف الوزراء بقطعِ منازل در کشمیر رسیده. سردار محمد عظیم خان را عظیم گوشمالي داده، فرمان بردار نمود، و مالیاتِ کشمیر ازو گرفته، و زمامِ نظامت کشمیر، باز بدست آورده، مراجعت فرماي پشاور، و بندگان شاه محمود شاه، ایام زمستان در پشاور گذرانیده، پیش از ورود وزیر موصوف، در موسمِ بهار، عازم کابل، و باستشمام گلهاي عیش و نشاطِ کابل، مشامِ آرزو را مُعَطّر و مُعَنْبَر داشت.

(۱) کنه = اصل و چگونگي

و شاهزاده کامران (۱)، در احمد شاهي (۲)، جرعه نوش بادهٔ دولت کامراني بوده، و حاجي فیروزالدین شاه (۳) در دارالسلطنهٔ هرات، معتکفِ حریمِ کعبهٔ مسرت و انبساط بوده، که درین اثنأ در ماهِ ربیع الثاني [۱۲۳۲ﻫ] (۴) شاهزاده میرزا عباس علي (۵) نایب مشهدِ مقدس معلي، معه سامانِ محاربه و جیوش به عزم تسخیرِ هرات، از مشهد مقدس برامده. حاجي فیروزالدین شاه، بدریافتِ این معني، احرامِ کعبهٔ مسرت و انبساط شکسته، چون [موج] در اضطراب و پیچ و تاب آمده، تمام سرگذشت عزم و ارادهٔ شاهزاده میرزا عباس علي شاه بقلم آورده، طرف بندگان شاه محمود شاه، و شاهزاده کامران، بدستِ چاپاران (۶) برق شتاب، روانهٔ قندهار و کابل نمُوده، و استمداد و کمک طلب کرده، که زود کمک برسد، و الاّ ملکِ هرات، از دست تصرف ما خواهد رفت.

شاه محمود شاه که در کابل به نظارهٔ گلهاي گوناگونِ عیش و نشاط سرگرم بود، بمجرد دریافت این خبر وحشت اثر، گلهاي عشرتش در چشم راحتش خار بنظر آمده، سرعتاً همین

(۱) کامران پسر شاه محمود. (۲) احمد شاهي = شهر قندهار.
(۳) حاجي فیروزالدین برادر شاه محمود و پسر تیمورشاه بن احمد شاه ابدالي [رک: تعلیق ۳] (۴) این سنه در ک، ج نیست، در الف ۱۲۳۲ﻫ، و درب: ۱۲۳۰ﻫ است.
(۵) عباس میرزا بن فتح علي شاه قاجار یکي از شاهزادگان قاجاري و درینوقت حکمران خراسان بود.
(۶) چاپار = پیغام رسان تیز رَو.

احوال را، طرف اشرف الوزرأ وزیر فتح خان که در پشاور بعد معاودتِ کشمیر رونق افزاي بود، بدستِ چاپارانِ سریع السیر فرستاده.

اشرف الوزرأ مذکور، بمجرد استشمام رایحهٔ این احوال، انتظام بعضي مهماتِ پشاور که در نظر داشته، همچنین مهمل گذاشته، بجناحِ استعجال (۱)، از پشاور معه حشم روانهٔ کابل گردید، و بقدم بوسي شاه محمود شاه مشرف شده، در جزو روز تدارکِ سامان گرفته، از حضور شاه ممدوح، بحصولِ خلاع رخصت، بسرفرازي خلعتِ فاخره، روانهٔ احمد شاهي گردیده، و بطي مراحل، فوراً داخل احمد شاهي گردیده، بسلامِ شاهزاده کامران کامیاب شده، در ساعت بخلاع فاخره سرفرازي یافت.

و در چند روز، جمع آوري قشونات از طایفهٔ دراني (۲) بارکزئي و فوفلزئي و نور زئي و بامیزئي و اچکزئي و بابري (۳) و غلزئي (۴) و هوتکي و آندري وغیره طوایف نموده، و مبلغات (۵)

(۱) یعني ببال شتاب.
(۲) دراني [ابدالي] طایفهٔ معروفیست که از قندهار تا هرات سکونت دارند، بارکزئي و فوفلزئي و نور زئي و بامیزئي و اچکزئي شعب این طایفه هستند. سلطنت افغانستان با این طایفه است.
(۳) ک: غلزئي و انگزئي و خلزئي [؟] و هوتکي ... چون بنام انگزئي و خلزئي در قندهار قبیله اي نیست، بنا بران حذف شد، و بجاي آن بابري که طایفهٔ مشهور است و در [ب] آمده آورده شد.
(۴) غلْزَئي = طایفهٔ معروف افغاني است که از شرقي قندهار تا کابل سکونت دارند، و هوتکي و اندري شعب غلزئي هستند، که در کلات غلزئي و غزني ساکنند. (۵) الف: مبلغان.

سي لکه روپيه ، عوضِ تنخواه بسپاه داده ، سران و سردگان را بخلاع فاخره سرفراز ساخته ، معهٔ جمعيتِ پنجاه و شصت هزار لشکرِ شايستهٔ مسلح مکمل خوش اسباب (۱) و آلاتِ محاربات از توپها و شهين(۲) خانه و زنبورک(۳) و شمخال(۴) وغيره ، از احمد شاهي ، عازمِ هرات گرديده . و اشرف الوزراٌ ، از بسکه شجيع و سخي بود ، در عرضِ راهِ هرات ، دستِ جود و کرم بکشاد ، خوانينِ عاليمقام ، و امراء ذوالاحترام و هر خاص و عام ، در هر منزل بخلاع فاخره ، و بخششِ متکاثره ، سرفراز و خوشوقت مي‌نمود . تا رفتنِ هرات بيست و چهار لکه روپيه ، فقط بخششِ اشرف‌الوزراٌ بقلمِ محاسبه آمده .

وقتيکه اشرف‌الوزراٌ داخلِ هرات گرديده ، حاجي فيروزالدين شاه ، از مقدمِ اشرف‌الوزراٌ نهايت در مقام عرفات لبيک گوي خوشي و نشاط آمده ، در باغ شاهزاده ابوالقاسم ، که در نزهت و صفائي با فردوسِ برين ، دمِ موافقت ميزد ، حکمِ اقامتِ وزيرِ ممدوح داد . و در مراسمِ اعزاز و اکرام و مهمانداريِ اشرف‌الوزراٌ ، دقيقه از دقايق نامرعي نگذاشته ، و آناً فآناً از

(۱) الف : خوش اسبان .

(۲) شهين = يک نوع سلاح آتشين بود مانند تفنگ .

(۳) زَنبُورک = بندوق کلان که برشتر نهاده مي برند — غياث .

(۴) شمخال = تفنگ دهن پريکه لولهٔ کشادي‌داشته و از تفنگهاي ديگر بسيار سنگين بود — نظام .

اهتزازِ نسايمِ عنايت شاهانه ، بشگفتگي ازهارات خاطر اشرف الوزراٌ مي پرداخت .

و ساعت بساعت از مي خوشگوار اشفاقاتِ خسروانه ، بسرشاريِ دماغ وزير موصوف مي کوشيد . ليکن خود از آن غافل و بيخبر ، که فلکِ نيرنگ طراز ، در انتظام سلسله چه لعبت بازيست ! و منشي کارخانه قضا و قدر ، در انشايِ رقم چه تدبير است !

- ٧ -

در بیان رفتن وزیر فتح‌خان در اندرون قلعهٔ هرات

بجهتِ خوردنِ ضیافت و گرفتار نمودنِ حاجي فیروزالدین شاه و باسیري فرستادن او را جانبِ قندهار

دبیرِ قلم خوش رقم، انشايِ این مدعا را، بر صحیفهٔ بیان، چنین نگارش میدهد که: اشرف الوزراٌ وزیر فتح خان، بعدِ ورودِ هرات، در ظاهر احرامِ کعبهٔ عبودیت و خدمتگذاريِ حاجي فیروزالدین شاه بسته، در مقامِ عرفاتِ بندگي و فرمان برداري لبیک گوي، و در باطن رويِ گردانِ قبلهٔ صداقت و اخلاص بوده، در فکر و تدبیر تسخیر قلعهٔ هرات و گرفتاري حاجي فیروزالدین شاه بوده.

ازانجا که قلعهٔ هرات در استحکامي و متانت، نظیر ندارد، بلکه چون سد سکندریست، که اکثر مخالفین یاجوج و ماجوج طینتان را هرگز بران دسترس نیست. مگر از اندرون قلعه، کدام آتش دغابازي شعله‌ور نگردد، و الاّ ممکن نیست، که به آساني به تسخیر قلعهٔ هرات کسي پردازد.

باوجودیکه حاجي فیروزالدین شاه بر دروازهاي قلعهٔ هرات چوکي مقرر نموده، همین حکم داده بود: که احدی از لشکر اشرف الوزراٌ (١) با سلاح اندرون قلعهٔ مذکور نگذارند، و اگر بي سلاح در آید، مضایقه ندارد.

(١) الف: اشرف الوزراء بي سلاح اندرون درايد.

اشرف الوزراٌ ازین ماجرا واقف شده، و صورت این احتیاط و تغیّظ (١)، بر مرآت ضمیر اشرف الوزراٌ، انعکاس پذیرفته. بعده باخوانِ گرامان (٢) خود، و امراي همراز هر یک سردار پردل خان و سردار کهندل خان و سردار شیردل خان (٣) وغیره خوانین هم خوان، شمع افروز مشورت و مصلحت در مجلسِ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ (٤) گردیده، چنین تجویز قرار دادند: که جوانان زبدهٔ نهنگ دریا (٥) جنگ، یگان یگان، از هر دروازهٔ هرات، اندرون قلعهٔ هرات رفته، در کاروانسرایها متوقف شوند، و از بازار هرات از هر قسم، اسلحه خریده، مستعد و آماده باشند، و در وقت کار آمده حاضر شوند.

بعد از سه روز، اشرف‌الوزراٌ، حسبِ طلبِ حاجي‌فیروزالدین شاه، بجهت ضیافت خوري معه سه چهار صد عمله و فعلهٔ خود، و برادران و امراء، اندرون قلعهٔ هرات رفته، حاجي فیروزالدین شاه در باغ شالامار، که اندرون قلعهٔ هرات است، اساسِ ضیافت و مهمانداري بر پاي نموده، [فروش پشمینهٔ رنگا رنگ گسترانیده، و شمع‌هاي کافوري روشن ساخته، و چراغان بندي نمُوده] و لولیانِ پري وشانِ خوش خوان، که بیک اداي ناز و کرشمه، و اشارهٔ ابروي کمان و تیرِ مژگان

(١) ک: تیقذ [؟] الف: تغیظ = از مادهٔ غیظ بمعني خشم. ج: تیقط [؟]

(٢) الف: گمراهان [؟] ج: مانند متن.

(٣) این هر سه نفر برادران وزیر فتح خان و پسران سردار پاینده خان اند (رک: تعلیق نمبر ٤). (٤) قرآن، آل عمران ١٥٩ ج ٤.

(٥) ک: درياي جنگ. ج: مانند متن.

غمزه ، هزارها دل شوریدگان عالم نظاره را مجروح ساختي ، و به یغما بردي ، ملبّس بلباسهاي رنگین ، و مزین بزیورهاي سنگین ، دران مجلس خلد اساس حاضر آمده بودند .

هرگاه اشرف‌الوزرا ، داخل مجلس ضیافت گردید ، اولاً مجمعه‌هاي پر از کباب ، و شیشه‌هاي پر از شراب کهنه ، حاضر آوردند . بعده قانون ناي و نوش ، بلند آواز گردیده ، و شمع محفل آرائي روشن شده ، و اطعمهٔ گوناگون در خوانها ، با بالاپوشهاي زربفت و کمخواب حاضر آوردند .

بعد تناول غذا ، سازهاي کمانچه و ستار و چنگ و مردنگ و طبله وغیره دران مجلس در نوا آمدند . و لولیان شیرین کار شهر آشوب ، در خواندن و رقصیدن آمدند . [مصرعه]

چنان بردند صبر از دل ، که ترکان خوان یغما را

اشرف‌الوزرا از معاینهٔ این تماشا ، نهایت نغمه سنج مسرت و خرمي گردیده ، اولاً میناي صهبا ، دم بدم بسر نگوني اقبال حاجي فیروزالدین شاه ، بلب ریزي(۱) قدح بخت مي پرداخت ، و قدح دست بدست ، چون آسیاي فلک در گردش بود ، که بزم نشینان از بس باده خوري ، بر فرش بیخبري و بیهوشي ، نقش قالین شدند ، که یکبارگي از میناي ضمیر وزیر ، قلقل گیرگیر حاجي فیروزالدین شاه برامده ، در حین بزم نشاط ، چنگ جنگ ، در نوا آمده ، عملهٔ اشرف الوزرا که سابق در شهر هرات آماده نشسته بودند و منتظر این نغمه بودند ، هر گاه ازین نغمهٔ جنگ آگاه

(۱) ک : بلب زیرین [؟] . الف : مانند متن .

شدند ، باتفاق سردار دوست محمد خان ، جلوه ریز بر قلعهٔ ارگ هرات گردیده ، و در طرفة العین قلعهٔ ارگ را گرفتند .

و در یکدم ساقي اجل ، مي خوشگوار حیات چندین مبارزین ، بضرب شمشیر و تفنگ ، از شیشهٔ زندگاني ، بخاک ممات ریخته و مبارز ارادهٔ حق ، در میدان چندین سرها را گوي فنا ساخته .

درانوقت در شهر هرات شور و غوغاي رستخیز بر پاي (۱) شده ، حاجي فیروزالدین شاه ، از نواي چنگ عیش ، در چنگ نیش وزیر مبتلا ، و از قهقهٔ میناي عشرت ، سرنگون قدح حسرت ، و از تماشاي لولیان گلرخان پري وشان ، عرق انفال بر جبین حال آورده ، چون شمع در سوز و گداز حیراني ، و از آوازهاي خوش ساز (۲) ، سازهاي آه اندوه و ملال از گوشهٔ دل مي کشید ، و اداي ناز (۳) و نیاز ، بدرگاه ایزد بي نیاز نموده ، دست افسوس مي سائید ، و لب حسرت ، بدندان مي خائید ، و مي سرائید [و میگفت] :

ازان غافل که ایام ستمگر
چه دارد با من دلخسته در سر
نبودم واقف از تمهید ایام
که میسازد چنین ، صبح مرا شام(۴)
جهان را مقتضاي حال اینست
که با کس گه چنان ، گاهي چنین است

(۱) الف : پیدا شده . (۲) الف : خوش سازی . (۳) ک : و از اداي .
(۴) الف : که سازد مرا چنین شوریده احوال [؟] . ب : که مي سازد مرا شوریده ایام .

بدین قرار : (۱) اسیري حاجی فیروزالدین شاه ، در سنه یکهزار دو صد و سي و سه هجري (۲) مقدسه در هرات صورتِ وقوع گرفت .

---

(۱) الف : ازانجا که اسیري .

(۲) الف : یکهزار و دو صد و چهار سي مقدسه [؟] . ب : این سنه ندارد . ج : ۱۲۳۴ ه . وزیر فتح خان در اواخر ۱۲۳۲ ه بهرات حرکت کرده بود ، و در اوایل ۱۲۳۳ ه شهزاده فیروزالدین را گرفت و هرات را فتح کرد . — سراج ۱-۹۳ .

— ۸ —

در بیانِ رفتنِ اشرف‌الوزراء وزیر فتح خان

بنا بر جنگِ میرزا عباس علي شاه ، و هزیمت یافتنِ طرفین ، و رسیدن وزیر فتح خان در هراتِ خلد آیات .

وزیر قلمِ مشکین رقم ، که ناظم مهام ولایتِ سخنداني است ، در تحریر این مدعا ، چنین بیان مینماید که : چون اشرف‌الوزراء وزیر فتح خان ، باین حیله‌وري و تزویر ، رخنه اندازِ کعبهٔ خاندانِ حاجي فیروزالدین شاه گردیده ، تمامي خزاین و دفاین ، از جواهرات و اقمشهٔ (۱) نفیسه و زر و زیور وغیره متاع گران مایه ، هر چه در صنادیقِ (۲) سلطنتش بود ، همه را بدست یغماي خود آورده ، بعد از چند ایام حاجي فیروزالدین را معهٔ حرم محترم ، باسیري و دستگیري در کجاوها انداخته ، بار اشتران نموده ، با سوارانِ چوکي ، روانهٔ قندهار ، بحضور شاهزاده کامران نمود .

اگرچه از ارتکابِ چنین حرکتِ وزیر فتح خان ، نسبت بخاندانِ حاجي فیروزالدین شاه ، میر غضبان پیش روي خیالِ غیرتِ شاهزاده کامران ، در عین غضب آمده ، و شمشیرهاي برهنهٔ انتقام بدست گرفته ، در فکر روانگي هرات گردیده ،

---

(۱) اقمشه = جمع قماش بمعنی رخت پوشیدني .

(۲) صنادیق = جمع صندوق .

که انتقام حاجي فيروزالدين شاه را از وزير فتح خان بگيرد، که درين اثنا خبر رسيد :

که شاهزاده ميرزا عباس علي قاجار نايب مشهد مقدس، بجمعيت لشکر بسيار و سامان محاربهٔ بيشمار، داخل سرحد هرات گرديد.

شاهزاده کامران از دريافت اين اخبار وحشت آثار، روانگي هرات موقوف داشته، چند ايام، توقف اختيار نموده، اشرف‌الوزرا وزير فتح خان، که در هرات [داير] بود، باستدراک حرکت شاهزاده ميرزا عباس علي قاجار، معهٔ جمعيت عساکر و اسباب محاربه، مستعد مقابلهٔ ميرزا عباس علي، و مکاليد (١) ابواب قلعهٔ هرات و محافظت آن، سپرد وکلاي اميران سنده، هر يک زبدهٔ نجبا مير اسمعيل شاه وکيل اميران حيدرآباد، و شرافت پناه (٢) حاجي شير محمد خان وکيل اميران خيرپور نموده، انها را محل اعتبار خود دانسته.

بعده روانهٔ مقابلهٔ ميرزا عباس علي گرديده. و چون نزديک يکديگر رسيدند، اولاً از طرفين، وکلاي معتبر که نغمه طرازان مقام خير و آهنگ نوازان قانون دفع شر مي‌باشند، تعيين شدند. هرچند وکلاي مذکور، چنگ مصالحه و مصافحه

(١) شايد اين کلمه را از کليد فارسي ساخته باشند بر وزن و قاعدهٔ عربي. زيرا در عربي باين معني نيست، و الا کليد بمعني مفتاح هم در عربي دخيل است. — المنجد. شايد اصل آن مقاليد بود، بمعني کليدها. — المنجد.

(٢) الف: شرافت پناه خالوي‌ام قاضي شير محمد خان. ج: مانند متن

در محفل طرفين، بصد طرز عاقلانه در نوا در (١) آوردند، ليکن از ناسازگاري فلک، آهنگ موافق (٢) بسازگاري نيامده، بلکه نواي مخالف جنگ برآمده، و از نغمات اضراب اتواب، نغمهٔ خونريزي از طرفين بلند گرديد.

در اين حالت شير بيشهٔ جلادت و بهادري، و هزبر کوه شجاعت و دلاوري، سردار شير دل خان (٣) از روي شيردلي، پرواي توپ و تفنگ نکرده، بلکه گوره خر (٤) پنداشته، بجمعيت دو هزار جوانان خوش اسپهٔ (٥) کار آزموده، از عملهٔ خود پروانه وار، بر شعاع شمع توپخانهٔ قاجار، جلوه ريز گرديده، توپخانه بدست خود آورده، بعد گرفتن توپخانهٔ لشکر قاجار، چون دود باهم (٦) پيچيده، که از بس دود توپخانه، شش جهات هم بنظر نمي آمده، درهم و برهم گرديدند.

در عين اين هنگامهٔ رزم، از قضاي آلهي، گولهٔ تفنگ بر خسارهٔ وزير فتح خان خورده مجروح گرديده، و از ميدان جنگ عنان تاب گرديده، رخ نهاد هرات، و شاهزاده ميرزا عباس علي بجاي خود، معهٔ حشم، صحرا نورد هزيمت.

اشرف‌الوزرا در عرصهٔ دوازده پاس، خود را از ميدان گاه جنگ، با قليلي سپاه در قلعهٔ هرات رسانيده، و مفتاح ابواب

(١) الف: در نواي آوردند: (٢) الف: نيرنگ موافق.

(٣) شير دل خان برادر وزير فتح خان بود. (٤) الف: گورخر.

(٥) ک: خوشي اسبه [؟]. (٦) الف: بهم.

قلعهٔ مذکور، که بدستِ وکلاي سنده بوده، در همان وقت، ابواب هرات بروي وزير ممدوح کشادند.

ازانجا که ملکِ هرات، سخت ملکي است، و از ترکتازِ جماعهٔ اوزبکِ مردم فروش خلاصي ندارد، و از اهلِ شکست، گاهي دوباره در قلعهٔ هرات، راهِ دخول (۱) نيافته، و هميشه لشکرِ هزيمت يافته، باسيريِ اوزبک و ترکمن (۲) ميروند. ليکن اشرف الوزرا، بسببِ سپردِ مکاليدِ قلعهٔ هرات بوکلاي اميران سنده، از چنگ ترکتازِ اوزبک و ترکمن(۲) امان يافته، سالماً در اندرون قلعهٔ مذکور، باز جاي کامراني و حکمراني يافت.

بعدِ اين خدمت، وکلاي اميران سنده در حضور اشرف الوزرا بسيار معزز و محترم و مقرّب گرديدند. و عجيب تر نکته اينست: که وقتيکه عساکرِ طرفين، از ميدان گاهِ جنگ، اسباب جنگ و خيامِ گلگون، وغيره سامان گذاشته، چنگِ فرار در نوا آوردند (۳)، [بعد مدتي] چون نبردگاه از غبارِ دود مصفا گرديد، درين اثنا عيسي خان کوهي خر سواره، و بنياد بيگ هزاره (۴) که هميشه کوه نشين وصحرا نورد زد و برد مي باشند،

---

(۱) الف: دخل. (۲) الف: ترکمند [؟] (۳) الف: آورده بودند.

(۴) در ک: بجاي بنياد بيگ نقاط گذاشته اند. در الف: بنياد بيگ است. در ب: غيبي خان کوهي و بنياد بيگ هزاره است. و هزاره قوم معروفيست ساکن وسط افغانستان، و نام بنياد بيگ هم در بين شان مروج است. قراريکه سراج التواريخ (ج۱ص۹۲) گويد: بنياد خان هزاره و نصير خان برادرش، درين محاربه، بسا لشکر قاجاري را تلف کرد.

در ميدان گاهِ جنگ رسيده، تمام اسباب از خيامِ گلگون وغيره در چنگِ غنيمتِ خود آورده، بارِ خران (۱) نموده بردند.

چون زهرِ جنگ آنها چشيدند، و مي خوشگوار غنيمت اينها نوشيدند، عجب کارخانهٔ الٰهي جل شانه ميباشد. اين همه نزاع مابين مخلوقات، محض به آرزوي نفس نافرجام، و دنياي بيوفا ست. فقط.

[و اين مقدمه در سنه يکهزار و دو صد و سي و چهار هجري صورتِ وقوع يافته] (۲)

---

(۱) الف: با خران بار نموده.

(۲) جمل بين قلابين در الف، ب نيست. اين جنگ در کهسان غربي هرات در اوايل محرم ۱۲۳۴ھ واقع شده است — سراج ۱-۹۵. در نسخهٔ ج ۱۲۳۳ھ است.

-٩-

در بیانِ رفتنِ شاهزاده کامران از قندهار طرف هرات وگرفتار نمودنِ وزیرفتح‌خان وکور ساختن(۱) او را.

توسنِ قلمِ مشکین رقم، در طي منازلِ این مدعا، چنین تیزگامِ بیان میرود : که هر گاه این نواي مخالف، از قانونِ هزیمتِ وزیر فتح خان، بگوشِ شاهزاده کامران رسیده، از غیرت در پیچ و تاب آمده، در چند روز تهیه و سامان گرفته، و جمع اوري قشونات کرده، معهٔ امرا هر یک شاه پسند خان الکوزئي و یار محمد خان و عبدالمنصور خان بارکزئي (۲) وغیره خوانین از قندهار، تشریف فرماي هرات، و خوانینِ مذکور با وزیر فتح خان در مقامِ مخالفت و عناد ثابت قدم بودند، و همیشه ارغنونِ عداوت، و طبلِ نا موافقي با وزیرِ ممدوح مي نواختند، لیکن قادر نمي شدند، و منتظرِ وقت بودند.

هرگاه شاهزاده کامران، بقطعِ منازل، رونق افزاي هرات گردیده، سرداردوست محمد خان، بیش از نزول اجلال شاهزاده کامران، با اشرف الوزراءٔ وزیر فتح خان، بر جواهرات غنیمت، حاجي فیروزالدین شاه، طبل نا سازگاری نواخته، معهٔ عمله لشکر خود از هرات برآمده، روانهٔ کشمیر گردید، که در نزد

(۱) الف : کور نمودن.　　(۲) رک : تعلیق نمبر ۱۵

سردار محمد عظیم خان رفته، خود را بدست خود، گرفتار و نظربند نمود (۱).

و اشرف الوزراءٔ [وزیر فتح خان] معهٔ برادران خود هر یک سردار پردل خان و سردار کهندل خان و سردار شیردل خان، مشرفِ استیلام شاهزاده کامران گردیده، مفاتیح ابواب قلعهٔ هرات، بعد اداي آداب و نیاز، تسلیم شاهزاده ممدوح نمودند، و بنوازش خلاع فاخره سرفرازي یافتند.

اگرچه اشرف الوزراءٔ تسخیرِ قلعهٔ هرات، از دستِ حاجي فیروزالدین شاه، و گرفتاري او بموجب حکم و صلاح شاهزادهٔ معظم الیه نموده بود، که تمثالِ تسخیر سلطنت هرات، همیشه در مرآة خیال خاطر شاهزادهٔ ممدوح جلوهٔ تازه میداد، باوجودیکه اشرف‌الوزراءٔ، مطابق حکم شاهزاده کامران، مرتکب این امر گردیده بود لیکن چوب (۲) حکم حاکم دو سر دارد، و تلون مزاجي سلاطین رسمي است قدیم.

بسبب گوناگون بي عزتي و بدناموسي [خاندان] حاجي

(۱) فیض محمد هزاره مورخ دربار امیر حبیب الله مي نویسد: سردار دوست محمد خان درحلی و حلل بانوان حرم حاجي فیروزالدین سیماً حرم محترم شهزاده ملک قاسم (بن حاجي فیروزالدین) که نسبت بنتیت بشاه محمود داشت و رقیه بیگم نامیده میشد، دست درازی کرده و زیورات شانرا ماخوذ داشته راه کشمیر پیش گرفت. ـص ٦٣ بیعد تحفة‌الحبیب خطي. رک: تعلیق ١٦

(۲) الف: چون حاکم [؟]ج: مائند متن.

فيروزالدين شاه ، غبارِ آزرده گي ، بر آئينهٔ ضمير شاهزاده کامران نشسته بود ، و مير غضبانِ خيالِ شاهزاده ممدوح شمشيرهاي انتقام در دست داشته . از آنجا که دنياي بيوفا دارِ مکافات است ، هرچه بکاري همان دروي . حاصلِ گندم گندم ، و حاصلِ جو ، جو است : [بيت]

مزد (۱) نيکي عافيت ، پاداش بدکاري بديست
اجرتي از بهرِ هر کاري مهيا کرده اند

في الجمله چند ايام شاهزادهٔ موصوف، از روي مصلحتِ وقت بمفرحِ دلجوئي و اعزاز و اکرام، [تقويتِ دماغِ اشرف‌الوزراء و برادرانش گرديده ، تا آنکه زنگ مخافه(۲) و رعب، به صيقل کاري] (۳) نوازشاتِ شاهزاده کامران ، از مرآتِ ضمائرِ وزير و برادرانش برطرف، و هر لمحه صورت اطمينان مشاهده مي نمودند ، و از بس اشفاقات شاهانه ، در لباس فرحت و خرمي نمي گنجيدند ، و بر حسنِ خدمات خود ، مباهات و افتخار مينمودند .

باوجوديکه بعضي امراء و خوانين، در حينِ شمع افروزی بزمِ خلوت، از قانونِ صداقت و اخلاص ، نواهاي مخالفت و عنادِ شاهزاده کامران و اميرانش، گوشزدِ وزير نمودند . ازانجا که اشرف الوزراء مست بادهٔ غرور و بي پروائي بوده ، و به خدمات و جانفشانيهاي خود مينازيد، ازينجهت نغمهٔ راست قولي مصلحتِ اميران و خوانينِ صداقت آئين ، بگوشِ خيال نمي آورد ، و در مقامِ خود پسندي و خود بيني ثابت قدم .

(۱) الف ، ج : مژدهٔ نيکي عاقبت [؟] (۲) يعني ترس و بيم .
(۳) الف : ندارد . ج : دارد ولي خيلي غلط .

چون خود پسندي دليلِ ناداني است، اشرف‌الوزراء از جلادِ قضا و قدر، غافل و بيخبر، که ساطورِ انتقام در دست دارد ، و از فصّادِ (۱) منتقم حقيقي بي بصر ، که چگونه نوکِ نشتر ، در چشمِ بصارتش ميزند ؟ و آبِ نورِ ديده ، از بزمِ بصيرتش ميريزد ؟

---

(۱) فصّاد = رگ زن. الف : و از قضا و منتقم .

با حریفان هم راز، کوک ساخته بود، و در وقتِ بیهوشي وزیر مذکور، حریفانِ بزم نشینان، بموجبِ اشارهٔ شاهزاده کامران از جای جسته، وزیر [مذکور] را گرفته، دست و پایِ وزیر، بکمند [قهر] بسته، بعد بصد گونه نوکِ نشتر، مي بصارتش از ساغرِ دیده‌اش برخاک (۱) ریختند. سردار پردل خان را باینهمه پردلي در حبس بردند، و سردار کهندل خان از رویِ کوه دلي از مجلسِ دارگیر برآمده، روي در فرار نهاد، و سردار شیردل خان که در خیام‌های خود با لشکر فروکش بود، از شعله افروزي این واقعهٔ هایله یکبارگي در لشکرش شرارهٔ تفرقه (۲) افتاده، لیکن از شیر دلي مستعدِ محاربه گردیده، و با عملهٔ جوانانِ پهلوانِ خود، حملات دلیرانهٔ بسیار نموده، لیکن صورتِ تفریقِ لشکر خود دیده، پاي استقرار در میدانِ رزم نگرفته، طوعاً و کرهاً عنان تاب گردیده، تابِ مقاومت نگرفته و روي فرار بجانب قلعهٔ گرِ ش (۳) ملکِ خود نهاد.

شاهزاده کامران، بعدِ کوري وزیر مذکور، و گرفتاري پردل خان، شادان و فرحان از باغ برآمده، داخلِ اندرون قلعهٔ هرات شده، بر تختِ سلطنتِ هرات جلوس فرماي، ومنادي دور دور حکمراني و جلوسِ سلطنتِ خود در شهر هرات کنانید. و به دلاساي امن

---

(۱) الف: برخاک بی بصارتش ریختند (۲) الف: شرارهٔ افراتفری

(۳) گرِش = به سکون اول و کسرهٔ ثاني صورت ملفوظ گرِشک است، که قلعهٔ ایست بر کنار هلمند در حدود ۲۴ میلی غرب قندهار و مسکن اقوام بارکزئي است.

ـ۱۰ـ

در بیانِ گرفتار شدنِ وزیرفتح‌خان بدستِ شاهزاده کامران وکشیدنِ چشمِ وزیر مذکور و فرار شدن برادران [وزیر مذکور]

نوک نشترِ قلم تیز رقم، چنین رگ زن چشم مدعا میشود: که بعد از چند روز شاهزاده کامران، در باغِ شاهي که بیرونِ قلعهٔ هرات است، اساسِ جشن و بزم آرائي برپاي نمود، لولیانِ گلرخان بعد زیبائي و رعنائي دران مجلس حاضر آمدند، و نوازندگان سازِ عیش و عشرت موجود شدند، و مجمعه‌هاي کباب و شیشهٔ پر شراب مهیا نمودند، و بازارِ تماشاي ناچ(۱) سرگرم گردید.

بعد حکم بر احضارِ وزیر و برادرانش داده، اشرف‌الوزرا معهٔ برادران هر یک سردار پردل خان و سردار کهندل خان، بموجب حکم شاهزاده کامران، در باغ آمده، بي‌پروا قدم نهادِ مجلسِ جشن گردیده، دم بدم اقداحِ شراب میزدند، و کباب را مي خوردند، و محوِ تماشای ناچِ لولیانِ پري‌وشان خوش خوان شدند، و از بس باده خواري طافح (۲) گردیده، چنانچه طائرِ هوشِ وزیر مذکور، از آشیانهٔ دماغ پریده، مست و مدهوش دران مجلس افتاده.

شاهزاده کامران اگرچه پیشتر سازِ گرفتاريِ وزیر ممدوح.

---

(۱) ناچ = رقص. (۲) طافح = بکسرهٔ فا، بدمست.

و امان رعاياي ساکنين هرات، از خاص و عام پرداخت، چون نوعيکه اشرف‌الوزراء وزير فتح خان، طاير وجود حاجي فيروزالدين شاه، بدام حيله‌وري صيد مدعاي خود نموده بود، خود هم در چند اوقات معدوده، در همان سنه، صيد سر پنجهٔ شاهين انتقام شاهزاده کامران گرديده، ازانجا که دنيا، دار مکافات است، و شحنهٔ قضا و قدر را تيغ انتقام در دست، و بر چهار سوق بازار مکافات، منتظر (۱) ايستاده [که کرد و نيافت] بر طبق مضمون بيت :

جهان دار مکافاتست، دارد طبع آئينه
بهر رنگي که گردي، صورت خود را چنان بيني.

---

(۱) الف: انتظار ايستاده.

-۱۱-

در بيان آمدن (۱) شاهزاده جهانگير خلف شهزاده کامران طرف کابل

و جنگ نمودن با سردار دوست محمد خان و هزيمت [يافتن] شهزادهٔ مذکور

صياد قلم خوش رقم، در صيد طايران اين مدعا، چنين دام بيان مي گسترد : که چون شاهزاده کامران، بعد کوري و اسيري وزير فتح خان، مستقر سرير سلطنت هرات گرديده، رقم‌هاي مبارکبادي از انتقام وزير مذکور و جلوس بر تخت سلطنت هرات خلد آيات، به پيشگاه بندگان محمود شاه والد ماجد خود وغيره هواخواهان دولت، رقمزدهٔ منشيان عطارد رقم نموده ارسال ساخت.

و التماس طلب شاه محمود شاه، جانب هرات کرد، و شاهزاده جهانگير خلف خود را که در قندهار بود، معه سردار عطا محمد خان الکوزئي حکم رفتن کابل داد. و شهزاده سلطان علي (۲) سابق در کابل، صدر نشين حکمراني بود.

---

(۱) الف: ديدن شاهزاده.

(۲) شهزاده سلطان علی بن تيمور شاه بن احمد شاه ابدالی، در سال ۱۲۳۴ه از طرف سردار دوست محمد خان در خلال خانه جنگي سدوزئی و بارکزئي، بنام بشاهی کابل برداشته شد، و بعد از چند روز خلع او بعمل آمد. (افغانستان در قرن نوزدهم ص ۲۹)

چون شهزاده جهانگیر، معهٔ حشم و سامانِ رزم، در قلعهٔ قاضي که نزدیکِ کابل است، منزل انداز گردیده، شاهزاده سلطان علي توانِ مقابله و مجادله در خود ندیده، کابل را گذاشته، روانهٔ سمت پشاور گردیده، و شاهزاده جهانگیر بي دغدغهٔ مقابله و جنگ داخل کابل گردیده، و جرعه نوشِ بادهٔ حکمراني شده، و بندگان محمود شاه، حسب التماس کامران از احمد شاهي، تشریف فرماي جانب هرات.

بعد رسیدن محمود شاه در هرات، شاهزاده کامران، خاتم سلطنت هرات، بانگشتِ اقتدار محمود شاه، پدر ماجد خود داده، معهٔ جمعیتِ حشم، معه وزیر فتح خان و سردار پردل خان از هرات برامد. بطي منازل، داخل قندهار گردیده. سردار دوست محمد خان که در کشمیر، پیش سردار محمد عظیم خان نظر بند بود، بعد اصغاي (۱) این واقعهٔ کوريِ اشرف الوزراٴ، بموجبِ مصلحت سردار محمد عظیم خان، بنا بر گرفتن انتقام اشرف‌الوزراٴ، بکمال درد و سوز گداز، از کشمیر برامده، فوراً بقطع منازل وارد پشاور گردیده، و ازانجا برادرانِ (۲) خود را، هر یک عالیجاهان یار محمد خان و سلطان محمد خان و پیر محمد خان و سعید محمد خان باهم متفق نموده، با چهار هزار سوار جرارِ خوش اسپه، از پشاور عازم کابل، و در عرضِ راه، شاهزاده سلطان علي که از کابل فراري شده بود، با سردار

(۱) ک: خبر اصغاي. (۲) الف: سرداران خود.

دوست محمد خان ملاقي گردیده. سردار ممدوح شاهزادهٔ مذکور را باتفاق خود گرفته راجع کابل [شدند].

چون نزدیکِ کابل رسیدند، سردار عطا محمد خان الکوزئي که وزیر شاهزاده جهانگیر در کابل بود، نهایت مردِ قابل ذو فنون بود، صورت مخالفت را بلباسِ موافقت آراسته، بطریقِ اخفا، همراهِ سردار دوست محمد خان سلسلهٔ اتحاد و اتفاق را در حرکت، و کتاب لطایف الحیل را کشاده، جملاتِ نیرنگ طرازي، و کلمات (۱) فنون سازي خواندن گرفت، و مراسلهٔ پر حیله بدین مضمون طرف سردار دوست محمد خان نوشته فرستاد، که:

"ما از تشریف فرمائي ایشان، نهایت خوش شدیم، و اینچنین وقت را از خداي عز و جل میخواستیم. الحمدلله که بآرزوي دل خود کامیاب گردیدیم. بر جهان و جهانیان ظاهر و باهر ست: که شاهزاده کامران، بسیار ظالم و خدا ناترس، که از ستم گاري او هر کس وضیع و شریف، صغیر و کبیر داستان طراز اند (۲). اشرف‌الوزراٴ وزیر فتح خان، چقدر خدمات و جانفشاني‌ها نمود [باوجود این همه جانفشانیها] با او چه کرد؟ رفته رفته خلعتِ کوريِ چشم باو پوشانید. پس دیگران را چه توقعِ خوبي و بهبودگي است؟ مایان همیشه از شاهزاده کامران، در هراس و نفس بکامِ دل بر نمي آریم.

(۱) الف: و آیات فنون سازي. ج: و آیات فسون سازي.

(۲) الف: داستان طراز و افسانه روزگار دارند.

مدبّر اندیشه و فکرِ ما همین تدبیر نموده است: که ما و شما باهم متفق (۱) گردیده، و مابین عهد و پیمان، بموجب قسمِ کلام الله موثق ساخته، شاهزاده سلطان علي را پادشاه مقرر نموده، بر تختِ سلطنت، جلوس داده شود. و شاهزاده جهانگیر که در کابل مي باشند، بدستِ اختیار ما ست، او را دستگیر ساخته، در بالاحصار نظر بند خواهیم نمود. بعده فکر تخریب بنیاد شاهزاده کامران کرده، انتقامِ اشرف‌الوزراؑ وزیر فتح خان از او کشیده خواهد شد. لیکن بشرطیکه قامتِ استعدادم بخلاع وزارت سرفرازي یابد».

سردار دوست محمد خان و برادرانش (۲)، هر گاه از نوشتهؑ سردار عطا محمد خان واقف شدند، از روي مصلحتِ وقت، شاهد وزارتِ سردار عطا محمد خان در آغوشِ اقبال خود جا داده، بموجب قسم کلام الله هم اتفاق شدند. و سردار عطا محمد خان با شهزاده جهانگیر، بجاي خود مشورت نموده، دام‌حیله و فریب بازي، بجهت گرفتاري سردار دوست محمد خان و برادرانش(۲)، در راهِ مدعا گسترده، شاهزاده جهانگیر را از حرکتِ مقابلهؑ سردار موصوف منعِ مطلق نموده بود، که گرهی که بناخن خلاص شود حاجتِ دندان نیست. دشمن که بحیله و فریب گرفتار شود، احتیاج جنگ و جدال نیست.

(۱) الف: اتفاق کرده.
(۲) الف: و برادرش. ج: مانند متن.

تدبیري که جهت گرفتاریِ دار ممدوح و برادرانش(۱) نموده بود، تماماً در خلوت که خالي از اغیار بود، به شهزاده جهانگیر حالی نموده، بالش استراحت بزیرِ سرش گذاشته، اطمینانِ او نمود.

سردار عطا محمد خان خود از صیّادانِ کارخانهؑ قضا و قدر غافل، که چه نحو دام در راهش انداخته اند، هر گاه سردار دوست محمد خان و برادرانش، بموجب عهدِ انجام و قسمِ کلام‌الله، با شهزاده سلطان علی بخاطر جمع، معهؑ حشم داخل کابل گردیده، احدي از شهزاده جهانگیر و سردار عطا محمد خان متعرض و مزاحمِ حال سردار دوست محمد خان و برادرانش نگردیده. ظهور این معني علاوه تشفي بخش خاطرِ سردار دوست محمد خان شده، در شهر کابل، ببرجِ عمارت اشرف‌الوزراؑ وزیر فتح خان اقامت گرفته. روزِ دیگر سردار عطا محمد خان، کمانِ تزویر و فریب بازي را از گوش تا بگوش زه نموده، و تیرِ حیله وری در چله انداخته، مستعدِ زدن نشانه مجوّزه گردیده، لیکن سردار دوست محمد خان بمجردِ رسیدن کابل، بوئي از فتیلهؑ تفنگِ حیله وري و فریب بازيِ سردار عطا محمد خان برده بود.

سردار عطا محمد خان چنان [حیله] نموده بود: که در سراي خود، خروارها باروت در زیر زمین مدفون ساخته، مطمح نظر داشت: که سردار دوست محمد خان و برادرانش را بطریقِ

(۱) الف: برادرش.

ضيافت و مهمانداري طلبانيده ، در سراي محل باروت ، مجلس آراي ضيافت خواهيم نمود . در وقت تناول طعام ، باروت را آتش داده خواهد شد ، که احدي از سردار ممدوح و برادرانش ازين آتش [نمرودي] جان بسلامت نخواهد برد .

چون سردار دوست محمد خان سابق ازين معني اطلاع يافته بود ، دعوت سردار عطا محمدخان را که عينِ عداوت بود قبول نکرده ، پيغامش فرستاد : اولاً ايشان تشريف فرماي گرديده ، مشرفِ سلام شهزاده سلطان علي شوند ، که عطاي خلعت وزارت بايشان نموده شود . بعد عطاي خلعت، بسيار ضيافت‌هاى يکديگر ، نوشِ جان خواهيم نمود . و سردار دوست محمد خان از خدنگِ حيله وري عطا محمد خان به شهزاده سلطان علي اطلاع داده ، بناي گرفتاريِ او ساخته بودند .

هر گاه سردار عطا محمدخان ، باميدِ نوازشِ خلعتِ وزارت، مشرف استيلام (۱) شهزاده سلطان علي گرديده ، ساعتي شمع افروز خلوت گرديده ، بعده شهزادهٔ ممدوح ، حکم عطاي خلعت

(۱) استلام = اصلاً بدون ياي منقوطه بمعني بوسيدن است ، و يا سودن سنگ را بدست .— غياث چون از باب افتعال است بنابران استيلام غلط خواهد بود ، ولی درين کتاب چون همواره بدون ذکر جاي بوسيدن استعمال شده ، آنرا بمعني سلام کردن تصور کرده و استيلام مغلوط را مصطلح ساخته اند . چون اين استيلام بمعنی سلام کردن و احترام نمودن از مقولهٔ غلط مشهور است و نزد متأخران مصطلح شده ، بنابران ما آنرا در تمام کتاب بحال خود گذاشتيم که لامشاحة في الاصطلاح .

داد . سردار پير محمد خان برادر سردار دوست محمد خان ، که درميان عهد پيمان و قسمِ کلام‌الله نبود ، بقچهٔ خلعتِ سنگين معهٔ جغهٔ مرصع آورده ، پيش سردار عطا محمد خان گذاشته ، و بدست خود ، خلعت وزارت را بسردار عطا محمد خان پوشانيده ، عندليب زبان را در گلزار مبارک بادي مترنم ساختند . و وقت زدنِ جغهٔ مرصع ، در سرِ عطا محمد خان ، سردار پير محمد خان او را گرفته ، بسرِ (۱) زمين زد ، و رفقا را آواز داده ، سردار عطا محمد خان را با خلعتِ وزارت با کمندِ ذلت (۲) بسته ، چون گوسفند بر زمين انداختند ، بعده خنجر آبدار [از] کمر خود کشيده ، رشتهٔ شمع نور بصارتش منقطع ساختند و در حبس گرفتار نمودندش .

در صورت اين واقعه ، در شهر کابل نوايرِ آتشِ شور و شر شعله ور (۳) گرديده ، سردار دوست محمد خان در شهر منادي امن و امان گردانيده ، بانطفاي نواير شور و شر پرداخت، و جمع آوري لشکر نموده ، رخ نهاد بالاحصار کابل شد ، که شهزاده جهانگير را اسير و دستگير نمايد ، و بالاحصار را چون نقطهٔ پرکار ، سخت محاصره نمود ، و مدتِ چهل روز مابين شهزاده جهانگير ، و سردار دوست محمد خان چنگِ جنگ در نوا بود .

آخر سردار دوست محمد خان ، برج قلعهٔ بالاحصار را نقب زني

(۱) الف : بر زمين .
(۲) الف : باکمند دست بسته .
(۳) الف : شعله دار .

نموده، دران خروارهاي باروت انداخته آتش دادند، که برجِ مذکور چون کاغذِ بادي بر هوا پريد. بعد منهدم شدنِ برجِ مذکور، شهزاده جهانگير، جهان را برخود تاريک دانسته، در نصف شب از دريچهٔ بالاحصار برآمده، روي فرار نهاد، و سردار دوست محمدخان جرعه نوشِ بادهٔ فتح و فيروزي گرديد.

نقارهاي شاديانه چنان بلند آواز نمود، که صدايش در گنبدِ گردونِ نيلوفري پيچيدن (۱) گرفت، و چند روز متواتر اساسِ جشن بر پاي بود، و مرارتِ جنگِ مبارزين اشجعين را بانگبينِ عطاي خلاعِ فاخره و بخششهاي متکاثره، شيرين کام نمود.

ازانجا که سردار عطا محمد خان، بمقتضاي — مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا — (۲)، در بديِ نفسِ خودگرفتار آمده، چراغِ ديدهٔ بصارت خود را، از تند باد نيتِ ناصواب خاموش ساخت، و پاي راحت را در سلسلهٔ حبس گرفتار نمود. تخمِ بدي کاشتن، و چشمِ نيکي داشتن، کارِ خردمندان نيست. سعدي:

هر آنکه تخمِ بدي کيشت و چشمِ نيکي داشت
دماغ بيهده پخت و خيالِ باطل بست.

ازانجا که کوريِ اشرف‌الوزرا وزير فتح خان، اگرچه از

---

(۱) الف: سنجيدن. ج: مانند متن.
(۲) قرآن، فصّلت ۴۶ ج ۲۴.

تقديراتِ ازلي و شوميِ اعمالش بود، ليکن سردار عطامحمد خان درين امر بسيار ساعي و مشورت کننده بود، که از دست سردار دوست محمد خان در اين دارِ دنيا بانتقام رسيد.

ـ۱۲ـ

در بیانِ آمدنِ شهزاده کامران از هرات و جنگ نمودن با سردار دوست محمد خان و هزیمت یافتنِ او، و کشتنِ وزیر فتح خان را بگونا گون عذاب، و باز رفتن جانبِ هرات (۱)

شهر یارِ قلم، که سریر آراي اقلیمِ سخنوریست، در میدانِ مدعا، چنین لواي بیان مي افرازد: که چون شهزاده کامران بندگانِ شاه محمود شاه والدِ ماجدِ خود را بر تخت سلطنتِ هرات جلوس داده، خود بجمعیتِ عساکر، از هرات بقطعِ مراحل و منازل، رونق افزاي قندهار گردیده. از شنیدنِ خبرِ وحشت اثرِ کوري و گرفتاريِ سردار عطا محمد خان و مفروريِ شهزاده جهانگیر خلفِ خود، در اضطراب و بیقراري آمده، بجمعیتِ هشتاد هزار لشکر و اسبابِ محاربه، از اتواپ وغیره از احمد شاهي بعزمِ مقابلهٔ سردار دوست محمد خان روانهٔ کابل گردید، و سردار پر دل خان که در حضورِ شاهزاده کامران در حبس مبتلا بود، برفاقتِ حریفان، از قندهار گریخته رفت.

هر چند تلاشِ گرفتاريِ او بسیار نمودند، لیکن تیرِ جَسته باز نیامد. چون بسببِ گریختنِ سردار پر دل خان، بر

(۱) در نسخهٔ ب: درینجا سنه ۱۲۷۴ھ نوشته اند، که صحیح نیست و این وقایع در سنه ۱۲۳۴ھ روي داده بود.

اشرف الوزراءٔ وزیر فتح خان سخت پهره و چوکي مقرر شده، آخر شاهزادهٔ کامران، وزیرِ مذکور را بهمرکابِ خود طرفِ کابل برده، و چون شاهزادهٔ ممدوح در منزلِ بیني بادام (۱) منزل انداز گردیده، بعده بخوانینِ [خود] هر یک یار محمد خان و عطا محمد خان الکوزئي و عبدالمجید خان بارکزئي وغیره امراي خود را حکمِ اعضا بريِ وزیر فتح خان داده، بسبب همین که مابینِ خوانین و امراي مذکور و سردار دوست محمد خان و برادرانش، طریقِ مخالفت و عناد الي الابد واقع بوده باشد.

خوانینِ مذکور بموجبِ حکمِ شهزاده کامران، اعضايِ وزیرِ مذکور [را] هر یک جدا گانه بریدند. عبدالمجید خان (۲) که خود بیني برید بود، بر بیني خود هم پیش بیني نکرده، بینيِ وزیرِ مذکور برید. باین همه عذابها وزیر فتح خان را کشتند.

سردار دوست محمد خان که در کابل بود، بدریافتِ این چنین مرگِ وزیرِ موصوف، در جوش و خروش آمده، بجمیعتِ لشکر سه چهار هزار، بعزمِ مقابلهٔ شاهزاده کامران، از کابل روانه گردیده، در عرضِ (۳) راه مابین کابل، خود را بر حشمِ شاهزاده کامران رسانیده، [لیکن] لشکرِ سردارِ ممدوح قدري

(۱) الف: در منزلِ بادام منزل انداز. در ب، ج: مانند متن. ولي در تواریخ دیگر مقتل وزیر فتح خان سید آباد وَرْدَگ است [ر ک: تعلیق نمبر ۱۶].

(۲) تنها در نسخه ب: عبدالمجید خان بارکزئي عمو زاده وزیراست، و ازین قرابت نزدیکِ وي با وزیر پدید مي آید. [ر ک: تعلیق ۳]

(۳) الف: در عرصهٔ راه.

قليل، و از شاهزاده معظم اليه بسيار. لشکرِ سردارِ موصوف بمعاينهٔ جمعيتِ موفورهٔ شاهزاده کامران، در هراس بلکه مستعدِ فرار گرديدند.

سردار دوست محمد خان بمشاهدهٔ اين حالتِ لشکرِ خود بسرِ خود، بر لشکرِ خود چوکي و پهره ميداد، که مبادا، فراري شوند. ازينجا که سردارِ ممدوح بمقتضاي ـ اَلْحَرْبُ خِدْعَةٌ ـ (۱) اولاً تدبيري ساخته، مراسلاتِ خود را باسمِ جميعِ خوانينِ شاهزاده کامران، باين مضمون نوشته فرستاد:

"چون مراسلاتِ آن عاليجاهان، که در خصوصِ معذرتِ اشرف الوزرأ وزير فتح خان، و اعضا بري اشرف الوزرأ بموجبِ حکمِ شاهزاده کامرانِ ظالمِ خدا نا ترس [رسيد] درين (۲) حرکتِ ناصواب نسبت بوزيرِ ممدوح (۳) که ازيشان صادر شده، از اختيارِ [ايشان] بيرون [بود] و محض بزورِ ظالم کامران [بوده]. برآن عاليجاهان هيچ حرف نيست، تقديرات [رب] قدير چنين بوده. نهايت قراردادِ گرفتاريِ شاهزاده کامران که نوشته [بودند] بايفاي آن پردازند، که وقت همين است، و الاّ هر چه بادا باد. فتح و نصرت

(۱) مقولهٔ عربيه است يعني جنگ فريب است. (۲) الف: و اين.
(۳) الف: ممدوح ازان عاليجاهان که صادر شده.

بر بسياري و کمي حشمِ نيست و بر طبق مضمون کريمهٔ ـ کَم مِن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَت فِئَةً کَثِيرَةً بِاِذنِ الله ـ (۱) دليلي است ساطع. و در صورتِ ايفاي قرارداد، باعثِ ازديادِ محبت و اتحاد خواهد بود، فقط."

سردار دوست محمد خان مراسلاتِ مذکور، بمضمونِ صدر نوشته، بدستِ هرکاره (۲)، جانب خوانين و امراي شاهزاده کامران ابلاغ داشته، و از قضاي کردگار، هرکارهٔ سردار ممدوح، بدستِ چوکيِ شاهزادهٔ محتشم اليه، معهٔ کاغذات گرفتار آمده، و او را معهٔ مراسلات، بحضورِ شاهزاده کامران حاضر نمودند.

چون شاهزادهٔ ممدوح از مضمونِ مراسلات واقف گرديده، از خوانين و امراي خود متشکي شده و در هراس بوده، که مبادا از دستِ خوانينِ خود گرفتار شوم. آخر شبي سردار دوست محمد خان، معهٔ پانصد سوارِ جرّار و چهار عرابه توپ، بر يک کوه بالا رفته، ناگهاني شلکِ اتواپِ متواتر نموده، که يکبارگي در لشکرِ شاهزاده کامران تفرقه افتاده، سراسيمه شدند.

بعد ساعتي خويشتن داري نموده، مستعد و آمادهٔ مقابله گرديدند، و نقارهٔ جنگ بلند آواز ساختند، و شلک اتواپ کردند، و مورچل (۳) جنگ شروع نمودند، تا آنکه شهسوارِ عرصهٔ

(۱) قرآن، البقره ۲۴۹ ج ۳ (۲) هرکاره = بمعني خبر رسان و جاسوس است که در عصر غزنويان منهي ميگفتند.
(۳) مورچل يا مورچه = کمين گاه جنگ.

فلک، اعني آفتابِ عالمتاب، از ترددات روز، در خيامِ شام، منزل انداز گرديده، آتشِ [مورچه] جنگ از طرفين انطفا پذيرفت.

چون شب شد، شاهزاده کامران در ظاهر با خوانينِ خود صلاح و مشورتِ شبخوني نمود، و در باطن از بس خيال واهمه، سر رشتهٔ احتياط از دست داده، از خوف امراي خود، که مبادا گرفتار نموده، بدست سردار دوست محمد خان بدهند، شبا شب پس خيز معرکهٔ فرار گرديده (۱)، از راهِ هزاره (۲) برابر رخ [نهاد] هرات، و چون زاغِ شب، از خوفِ شنقار زرّين چنگِ آفتاب، روي در فرار نهاد.

[چون] روز روشن گرديد، سردار دوست محمد خان، از ماجراي گريزِ شاهزاده کامران باخبر شده، هرگز اعتبار نياورده، که آيا چون شد؟ که شهزادهٔ ممدوح باين همه جمعيتِ لشکر، بي جنگ، چنگِ فرار نواخته باشد؟

تا آنکه جواسيس فرستاده، تصديقِ اين خبر ساخت. بعده سردارِ موصوف در لشکر گاهِ شاهزاده رفته ديد، که ميدان مصاف، صاف افتاده، و چيزي که اسباب از خيام وغيره دران ميدان افتاده بود، همه را بدستِ يغما آورده، مظفّر و منصور بر گرديده، شلکِ اتواپ فتح مندي نمود، و نقارهاي فيروزي بلند آواز ساخت، و فتح نامجات بعباراتِ رنگين و استعاراتِ

(۱) الف: فرار نموده.

(۲) هزاره= تومیست که در وسطِ افغانستان ساکنند، و راهِ هزاره بين غزني و هرات راه مستقيم کوهستانيست.

دلگزين، جانبِ کابل و برادران خود هر يک سردار کهندل خان و شيرِ دل خان و رحمدل خان و مهر دل خان که درقلعهٔ معروف (۱) بودند، نوشته فرستاد، و خود مراجعت فرماي کابل گرديد.

سردارانِ ممدوح، بعد ورود فتح نامجات، ابوابِ فتح و مسرت، بر چهرهٔ حال فرخنده [فال] خود کشاده، جمع آوري لشکر نموده آمده، داخلِ قندهار شدند، و از موايدِ کامراني احمد شاهي شيرين کام گرديدند. و نقارهٔ دَور دَور رياست و حکمراني سردار، در ملکِ خراسان بلند آواز گرديده، روز بروز چراغِ حکومتِ سرداران، در شبستانِ خراسان روشن گرديد.

وقوع اين واقعه مطابق سنه ۱۲۳۳ھ ميباشد.

(۱) قلعهٔ معروف= جائيست در حدود چهل ميلي جنوب شرق قندهار، که مسکن اقوام بارکزئي و پرورشگاه قديم دودمان وزير فتح خان بود.

-۱۳-

در بیانِ آمدنِ سردار محمد عظیم خان از کشمیر و طلبانیدن بندگان شاه شجاع الملک را از لودیانه، و داخل شدنِ شاه در پشاور، و جنگ نمودن با سردار محمد عظیم خان، و هزیمت یافتن [شاه و رسیدن شهزاده محمد تیمور شاه] در شکارپور (۱)

سردارقلمِ عظیم‌الوقار، که ناظمِ کشمیرِ ولایتِ سخنوریست، در انتظامِ ولایتِ مدعا چنین می پردازد: که سردار محمد عظیم خان ناظم کشمیر، بسبب سوز و گدازِ مقدمهٔ اشرف‌الوزراٴ وزیر فتح خان، صلاحِ کارخود در طلبانیدنِ بندگان شاه شجاع الملک دیده، و در میزانِ فکر خود سنجیده، وکلاء و عرایضِ خود را مشعرِ گونا گون شرایط خدمتگذاري و فرمان برداري و عهد پیمان موثق نوشته، به پیشگاهِ شاهِ ممدوح، جانبِ لودیانه روانه نمود.

شاه موصوف اگرچه دردارالامان لودیانه، زیرِ سایهٔ عاطفتِ سرکار انگلیسیهٔ بهادر، فارغ البال اوقات حیات مستعار، بکمالِ انبساط و خرمي بسر مي آورد، لیکن معشوقهٔ سلطنت وشهرياري، نه چنان معشوقی است، که کسي عمداً از وصالِ او، ابا و

(۱) ب: و آمدن شاهزاده تیمور شاه در شکارپور بموجب صلاح امیران سنده.

امتناع ورزد. شاهِ ممدوح را همیشه، صورتِ شاهدِ سلطنه و فرمانِ روائي در مرآتِ خیال رخ نما بوده، باوجودیکه بر قول و فعلِ طایفهٔ بارکزئي، چندان اعتبار نداشت، لیکن از کمال تعشقِ معشوقهٔ سلطنت بفحواي، بیت:

رشته‌اي درگردنم افکنده دوست — مي برد هرجا که‌خاطرخواهِ اوست

بموجب خواهش و معروضاتِ سردار محمد عظیم خان، درسنه یکهزار و دوصد و سي و چهار هجري مقدسه، معهٔ قدري سواران و پیاده و چند عرابه توپ، از لودیانه برامده، بقطعِ منازل، رونق افزاي دیرهٔ غازیخان [گردید].

درانوقت سردار سمندر خان بامیزئي بنظامتِ دیرهٔ غازیخان، مامور بود، باولیايِ دولت، مرتکبِ بي ادبيِ مقابله گردید، لیکن تابِ مقاومت نیاورده، از روي مصلحتِ وقت، فراراختیار نمود. و امناي دولت چند ایام در دیرهٔ غازیخان مانده، بانتظامِ مهام دولت و جمع آوري سوار و پیاده و سامانِ جنگ مي پرداخت.

درین اثنا سردار پر دل خان که از قیدِ شهزاده کامران، از قندهار فراري شده بود، مشرفِ عتبه بوسيِ اولیاي دولت گردیده، بخلاعِ فاخره سرفرازي یافت. و سرکارِ اشرف از آمدنِ سردار پردل خان نهایت هم آغوشِ شاهدِ فرحت و انبساط گردید.

بعد از چند مدت، سرکار اشرف، عالیجاه محمد زمان خان خلف سردار اسد خان (۱) را بحکومتِ دیرهٔ غازیخان سرفراز

(۱) اسد خان برادر وزیر فتح خان بود [رک: تعلیق نمبر ۴]

ساخته ، خود بدولت تشریف فرماي سمتِ پشاور، و شهزاده محمد تیمور خلف خود را روانهٔ شکارپور نمود . و میر صاحبان سنده، هر یک عالیجاهان میر کرم علي خان و میر مراد علي خان ناظمان حیدرآباد ، و عالیجاهان میر سهراب خان و میر رستم خان [و میر مبارک خان] والیانِ خیرپور (۱) باستدراکِ حال عزیمت و ارادهٔ سرکارِ اشرف ، که باستدعا و صلاح دیدِ سرداران خراسان ، هر یک سردار محمد عظیم خان و سردار دوست محمد خان وغیره برادرانش، بهواي دولتِ سلطنت، روانهٔ خراسان مي باشد. ازانجا که میر صاحبانِ سنده، نظر بر عاقبت اندیشي و لحاظ زورِ پادشاهي (۲)، خود را پیش انداخته، عرایض مشعر بر گوناگون تعارف و خدمتگذاري و استدعاي روانگيِ شهزاده محمد تیمور جانبِ شکارپور بود ، بسرکار اشرف عرض نمودند .

هرگاه شهزادهٔ موصوف ، بموجبِ استدعاي میر صاحبانِ سنده، از دیرهٔ غازیخان برامده، بقطعِ منازل ، داخلِ قلعهٔ سبزل (۳) سرحدِ میر صاحبان سنده گردیده ، معتبران امیران ممدوح، بجهت استقبال و بجا آوري خدمات شهزادهٔ موصوف مامور شدند. و عالیجاهان مقصود خان و تاج محمد خان بارکزئي ، دران ایام سیارِ گلزارِ حکومت شکارپور بودند.

(۱) رک: تعلیق نمبر ٦.   (۲) ک: روز پادشاهی .

(۳) قلعهٔ سبزل [سبزل کوٹ] بفاصله ۲۷ میلی شمال شرق روهڑي واقع ، و از بهاولپور چهار میل فاصله دارد. این قلعه سرحد سنده و بهاولپور شمرده می شد . [— سند گزیتیر ۹۲۳].

هرگاه عالیجاهانِ مذکور از آمدنِ شهزادهٔ مذکور، آگاه شدند، گلزارِ حکومتِ شکارپور درچشم آنها خار مغیلان گردید، و چون موجِ دریا در پیچ تاب و اضطرار آمدند، بلکه مانندِ سپند ، در مجمرِ بیقراري ، وطن ساختند .

في‌الجمله جمیع خوانین پته دارانِ (۱) شکارپور ، هر یک عالیجاه جمعه خان بارکزئي و سعادت مند خان (۲) الکوزئي و خیرالله خان و مدد خان فوفلزئي [و مولا داد خان فوفلزئي] و سلطان خان بابري و شاهوکارانِ (۳) شکارپور ، هر یک سیته تندن مل و سیوا سنگه و گلاب راي وغیره پنجابي‌ها (۴) ، بینِ خود جمع گردیده ، در خصوصِ آمدنِ شهزاده ممدوح مشورتها کردند ، و قلم آسا دم بدم در مدادِ تدبیرات غوطه میخوردند. لیکن‌فقره‌اي از فقراتِ مدعاي ما في‌الضمیر ، بر صفحهٔ مصلحت ، نگارش داده نمي توانستند .

رفته رفته تمثالِ این معني را در آئینهٔ سنجش جلوه گر

(۱) پته دار = شخصیکه زمین دولتی را باجاره میگرفت ، و یک حصهٔ عواید آنرا بحکومت میداد .

(۲) ب: سعادت محمد خان .

(۳) شاهوکار یا ساهوکار= بازرگان و سوداگریکه تجارت کلي شهر در دست مي داشت و کارِ بانکداري هم میکرد .

(۴) الف: وغیره پیچات [؟] که صحیح آن پنچات است . یعنی مجلس مشورهٔ یک ده یا یک شهر ، که در سیستم ادارهٔ قدیم ، مرکز فیصله تمام امور مردم بود .

نمودند(۱) : که درین بابت با میر صاحبانِ سنده مشورت باید نمود، و انکشافِ این عقودِ (۲) مشکله، موقوف بر راي خرد نماي میر صاحبانِ سنده باید گذاشت، ببینیم که مدبرِ اندیشه و عقلِ بالغهٔ میر صاحبان چه فتوا میدهد ؟

هر گاه آمدنِ شهزادهٔ کامرواي والا تبار، باستصواب و صلاح امیرانِ سنده مي باشد، پس تدبیراتِ مایان همه درخاک باید کرد، و اگر نحوِ دیگر است، پس بصلاح و استمدادِ میر صاحبان دفع و رفعِ شهزاده آسان خواهد شد.

چون خوانینِ پته داران و شاهوانِ شکارپور، برین مصلحت هم اتفاق و همداستان گردیده، عالیجاه جمعه خان بارکزئي را که در مراتبِ عقل و دانائي خود را سرامدِ روزگار میدانست، پیشِ میر صاحبان خیرپور فرستادند، تا معلوم نماید، که ارادهٔ میر صاحبان چیست ؟

ازانجا که آمدنِ شهزاده محمد تیمور، در اصل بموجبِ صلاحِ امیرانِ سنده بود، عالیجاه جمعه خان در حینِ ملاقات میر صاحبان، چندین طومار و رسالهٔ تدبیراتِ مدعاي خود خوانده، و از هر سخنان بیان نمود، لیکن فایده نشده، بلکه میر صاحبان عالیجاه جمعه خان را باتفاقِ معتبران خود، بحضورِ شهزادهٔ موصوف روانه نمودند، که در مکانِ گهوتکي (۳) رفته،

(۱) الف: کردند. (۲) عقود = جمع عقد بمعني گره.

(۳) گهوتکی = در ۱۸ میلي شمال شرق روهڑي بر جادهٔ عمومي واقع و ایستگاه کوچک راه آهن است [— گزیتیر سند ص۲۲۹].

مشرفِ سلام شهزادهٔ والا تبار گردیده، مقربانِ شهزادهٔ عالي تبار، بسیار بدلاسائي و استمالتِ عالیجاهِ مذکور پرداخته. بعدِ حصولِ سلامِ شهزاده، عالیجاه جمعه خان تمامي سرگذشت را طرفِ عالیجاهان مقصود خان و تاج محمد خان و جمیع خوانینِ پته داران و شاهوکاران نوشته فرستاده، که آمدنِ شهزادهٔ والا تبار، محض بمصلحت و صلاحِ امیرانِ سنده مي باشد. درین صورت ترکِ شکارپور نمودن، و از معشوقهٔ حکمرانيِ شکارپور مفارقت اختیار نمودن، بسا بهتر و مقرونِ مصلحتها ست.

عالیجاهانِ مذکور بعد رسیدنِ نوشتهٔ عالیجاه جمعه خان، داغِ حکمرانيِ شکارپور بر دل گذاشته، سینه سوزان، اشک ریزان، دستِ افسوس چون مگس سائیده، بر فرق حسرت زنان، عالیجاه تاج محمد خان روانهٔ سمت خراسان، و مقصود خان بمفاصلهٔ چهار کروه از شکارپور در اورنگ‌آباد (۱) رفته، بر اورنگِ حسرت نشسته، بعد از چند روز شهزاده محمد تیمور [در سنه ۱۲۳۳ﻫ] معه سید میر ابوالحسن شاه [و آقا حسن ناظر باشي] و دلاورخانِ پیش‌خدمت، بجمیتِ دو صد سوار و پیاده داخل شکارپور گردیده. و از طرف امیرانِ خیرپور عالیجاه حمزه خان تالپر و دیوان دلپت راي (۲)، بجهتِ خدمتگذاري و دلجوئي و دلاسائي رعایاي شکارپور، برکابِ شهزادهٔ موصوف حاضر بودند. و مبلغِ هفت روپیه یومیه متصرف میشدند. و در حینِ جلوس فرمائي شهزادهٔ ممدوح بر مسندِ حکومتِ شکارپور، تمامي خوانین پته دار و

(۱) اورنگ‌آباد = تاکنون بهمین نام موجود و مشهور است.

(۲) ک: ذل پست راي [؟] در الف، ج: مانند متن.

شاهو کار آمده، دولت استیلام شهزادهٔ ممدوح حاصل نمودند. و از دفتر خانهٔ عاطفت شهزاده، فرمان جهان مطاع دلامائي و استمالت، بنام رعاياي شکارپور، و هر خاص و عام، شرف صدور یافت. در شهر شکارپور منادي امن و امان، در هر کوچه و برزن گردانیدند.

شهزادهٔ والا تبار، که عین موسم بهار گلزار جوانیش بود، و اوقات خود را به گلچین ریاض عیش و عشرت و کامراني بسر مي آورد، و روز بروز گلچهرهٔ رخش، طراوت تازه میگرفت، و در [هر] روز هفت لباس گوناگون رنگ مي پوشید، و در باغهاي شکارپور، هم آغوش شاهد تماشا و ناي نوش بود. تا مدت هفت هشت ماه مطلق العنان بوده، از معشوقهٔ حکمراني شکارپور و گلرخان پری وشان شکارپور، حظهاي مي برد، که درین اثنا، خبر وحشت اثر هزیمت اولیاي دولت از پشاور رسیده، که شکر عیش درکامش، چون زهر تلخ گردیده، و از انتظار اولیاي دولت، چشم براه، و هر نفس، نفس هاي سرد از دل میکشید. و ایادي دعا بدرگاه ایزد کبریا برداشته، از ورود اخبار اخیار اولیاي دولت (١) آمین آمین میخواند.

---

(١) در ک: ممسوخ است، خوانده نمي شود.

-١٤-

در بیان آمدن سردار محمد عظیم خان از کشمیر و جنگ نمودن با شاه شجاع الملک در پشاور، و هزیمت شاه، و چند روز توقف شاه در درهٔ خیبر. ازانجا آمدن در شکارپور از راه مزاري ها (١) برهمنوني سید ولی شاه

هزار داستان قلم خوش رقم، در نغمه طرازي این داستان، در بوستان بیان، چنین خوشنوا (٢) میگردد: که هرگاه سرکار اشرف، از دیرهٔ غازیخان برامده، بقطع منازل، رونق افزاي پشاور گردید، و بر تخت سلطنت جلوس نموده، بانتظام امورات جهانداري، مي پرداخت.

سردار محمد عظیم خان از دارالجنهٔ کشمیر بي نظیر، معهٔ جمعیت خزاین و حشم، روانهٔ پشاور گردیده، و عالیجاه عبدالجبار خان برادر خود را در کشمیر گذاشته، و سردار موصوف از مي [دولت] کشمیر چنان سرشاري داشت، که در وقت سواري، فقط سي چهل اسپ با یراق طلا و جلهاي زربفت

---

(١) ک: از راههاي بیراهي برهنموني... الف: از راه مزاري ها... مزاري قومیست از بلوچ، که در ضلع دیرهٔ غازیخان سکونت دارند [—تاریخ بلوچستان ص٥٢]. و این صحیح است، زیرا خود شاه شجاع هم راه آمدن خود را به شکارپور ازین سمت به تفصیل بیان کرده [— واقعات ص٦٢].

(٢) الف: خوشنوائي میکند.

و کلنگي‌هاي (۱) مرصع ، در جلو سردار موصوف مي رفتند . و از خيامهاي گلگونِ پشمينه ، وغيره اسباب و سامان که بهمراه سردارِ ممدوح بود ، تعدادِ آن از تحرير و تقرير خارج . و همين اراده داشت : که همه دولت و سامان ، نظر گذارِ اولياي دولت نموده ، بخلاعِ وزارت سرفرازي خواهم يافت . و در خدماتِ اولياي دولت ، در همه باب جانفشاني نموده ، حلقه بگوش و بنده بفرمان خواهم بود .

ليکن از مشيتِ حق بيخبر ، که دهقانِ قضا و قدر ، چه نخل‌هاي کينه (۲) و بدسلوکي در زمين‌هاي دلهاي طرفين مي رويـاند ؟ و مبارزِ ارادهٔ حق ، چه چيزها (۳) بر پاي مي نمايد ؟

هر گاه سردار محمد عظيم خان ، نزديکِ يکدو منزل سوادِ پشاور رسيده ، مردمِ خوانين ، در سرکارِ اشرف عرض نمودند : که پاسِ عزت و حرمتِ سردار محمدعظيم خان در نظرِ سرکارِ اشرف داشتن ، و چندي (۴) از امراء براي استقبالش فرستادن ، بعيد از اشفاقِ خسروانه ، و عناياتِ شاهانه نخواهد بود .

چونکه سردارِ موصوف ، از نظرِ الطافِ سرکارِ اشرف ، بخلاعِ فاخرهٔ وزارتِ دولتِ سلطنت، سرفرازي خواهد يافت ، در

(۱) در هندي کلنگي به فتحتين چيز رنگ شده، منقش، نقطه‌دار است [— قاموس هندي] .

(۲) الف : کهنه . ج : مانند متن .

(۳) الف : چه فسادها . (۴) الف : واحدي از امراء .

صورتِ اقبالِ اين التماس ما هواخواهانِ دولت ، يکي نيکنامي و بلند همتيِ سرکارِ اشرف ، و ديگر خوشنودي خاطر و سرفرازي سردارِ موصوف خواهد شد . و در امورِ دولت سلطنت ، مجوزِ اين نحو کارها مقرونِ مصلحتها ست .

ازانجا که سرکارِ اشرف ، هميشه جرعه نوشِ بادهٔ خود پسندي [بود] ، حرفِ مصلحت و خيرانديشيِ ديگري از امراء گوش (۱) نميداد . بامراي خود جواب داده که : هر گاه سردار محمد عظيم خان خود را از خدمتگذاران و جان فشانانِ سرکارِ اشرف ميداند ، پس [از] استقبالش چه احتياج ؟ خانهٔ دولتِ سلطنت ، همه از خودِ اوست . بايد که با همه اسبابِ دولتِ کشمير ، برابر خود را بآستانِ فلک بنيان رسانيده ، دولتِ عتبه بوسي (۲) حاصل نمايد . بعده نوازشِ او اختيارِ سرکارِ اشرف مي باشد .

هر چند خوانين درين باب بارها عرض کردند ، ليکن بدرجهٔ اجابت و اقبال نرسيده . [اولياي دولت] از توسنِ سرکشِ استبداد خود فرو نيامد .

درين صورت : دانستهٔ سردار محمد عظيم خان شده ، که اول بسم‌الله غلط ! هنوز شاه بي سر و سامان و در ابتداي کار ، که تا حال جلوس فرماي تختِ سلطنت نگرديده ، چنين روشِ کم التفاتي ميفرمايند ، و در عينِ سلطنت که خمخانهٔ غرور است ،

(۱) الف : ديگري از امراء گوز خر ميدانست .

(۲) ک : عقبه بوسي [؟]

چه نحو گلها از اهتزاز نسايم بي مهري سركار اشرف، نسبت ما هواخواهان متبسم خواهد شد!

رفته رفته از آهنگ نوازان ساز قضا و قدر، از طرفين قانون ناسازگاري و عناد در نوا آمده. سردار محمد عظيم خان، عاليجاه مهرعلي خان مير اخور خود را بجمعيت لشكر، در مقابلهٔ سركار اشرف [بخلاع فاخر] مامور نمود.

چون موسم بهار بود، اكثر اسپان عملهٔ فعلهٔ سركار اشرف، بجهت خسيل (۱) خوري، در دهات گرد و نواح پشاور رفته بودند. هرگاه اولياي دولت، ازين شرارهٔ فساد آگاه شدند، لاچار بجمعيت معدودهٔ موجوده سوار و پياده، از بالاحصار پشاور فرود آمده رفته، در ميدان جنگ پای پر دلي افشرده، چنگ جنگ را در نواي آورده، و پيادگان پلتن (۲)، در اضراب اتواب و تفنگها، در چستي و چالاكي، برق شتاب بودند. لاكن از برق آسماني خبري نداشتند، كه شعله افروزان قضا و قدر، در عين شعله افروزي جنگ، شرارهٔ آتش در باروت خانهٔ سركار اشرف افگنده (۳)، و دبه‌هاي باروت را شعلهٔ آتش گرفته، بنحوي صداها بلند گرديده، كه گويا از فلك رعد بر زمين رسيده. و از بس دود باروت، راه شش جهات بنظر نمی آمده، و اكثر

(۱) خسيل = كشت سرسبز گندم و جو كه هنوز دانه نكشيده باشد.

(۲) الف: پيلتن. اما پلتن بمعني عسكر مسلح تربيه شده است.

(۳) ك: افتاده.

پيادگان شاه، چون كاغذ بادي برباد رفتند.

مهرعلي خان مير آخور، اين حالت ديده، صداهاي دبه‌هاي باروت شنيده متحير مانده، كه آيا اين چه طلسم بازي است، و پاي خود را از كارزار سست گرفته، چون بعد سوختن آتش خانهٔ باروت، شاه بر اسپ خود (۱) سوار، و فيل كردار رخ نهاد درهٔ خيبر گرديده. بعد از ساعتي كه غبار دود فرو نشست، مير آخور مذكور ديد، كه ميدان جنگ صاف افتاده. بعده رفته، توبخانهٔ شاه وغيره سامان، بدست يغماي خود آورده، و در تعاقب سركار اشرف مبلغی راه رفته، و اسپان خود را دوانيد، ليكن بر گردش نرسيد، پس گرديد.

و سركار چون برق [آسا] شتابان، خود را در كوهستان خيبر رسانيده، چند ايام در كوهستان خيبر توقف گرفته. هر چند سردار محمد عظيم خان، جهت بدست آوردن شاه، بطايفهٔ خيبريان تلاش نموده، ندادش.

هرگاه سردار موصوف از درهٔ خيبر عبور نمودهٔ، داخل كابل گرديده. بعد از دو سه ماه خبر رسيد، كه خطهٔ كشمير جنت نظير را خالصه رنجيت سنگه فتح نمود، و عبدالجبار خان فراري شده داخل كابل گرديد.

سردار محمد عظيم خان ازين معني در عظيم غم و الم مبتلا گرديده، دست افسوس مي سائيد، وچون مگس بر سر ندامت خود ميزد، و از دست جبر جبار خان فريادها ميكرد، كه اي

(۱) الف: بر اسپ فرار، و فيل كردار.

جبارا! اینچه جبر کردي؟ که ملکِ کشمیر از دست دادي؟ لیکن با تقدیرِ ربِ قدیر چه تدبیر؟ — یَفْعَلُ اللهُ مَا یَشَاء وَ یَحْکُمُ مَا یُرِید — (۱) .

چون خالصه سنگه ، این تمامي ملکهاي کشمیر و پشاور وغیره که گرفته بود ، بضربِ شمشیر ، که چندین هزارهاي فوج لشکرِ خود را در میدان معارک برباد داده ، و شرحِ جنگهاي خالصه سنگه دفتري علٰحده میخواهد .

غرض ولایت کشمیر ، در نزهت و صفائي بي نظیر ، و محلِ عیش و تماشا میباشد ، دیدهٔ مردمِ تماشایین ، از نظارهٔ آن محوِ حیرت می شوند . بهشت برین را با او چه مشابهت ؟ و روضهٔ جنت را با او چه نسبت :

بچشمِ (۲) کم نبیني ملک کشمیر
که صد فردوس پیشش خوشه چین است

لیکن دولت کشمیر ، عجب تاثیري دارد . در هر خانهٔ حاکم [که] راه یافته ، خانمان او را برباد فنا داده . چندین ناظمان کشمیر، خراب و برباد گردیده ، خرابی بنیاد سردار محمد عظیم خان از دولتِ کشمیر بعمل آمده. و بنیاد سلطنت خالصه رنجیت سنگه ، که در عقل نمي آمد ، از دولت دخل کشمیر منهدم ساخته ، برباد رفت .

---

(۱) قرآن ، الحج ۱۴-۱۸ ج ۱۷ .

(۲) الف : خطهٔ کشمیر را بچشم کم مبین
که صد فردوس زو خوشه چین است [؟]

— ۱۵ —

در بیان آنکه بعدِ هزیمتِ شاه شجاع الملک از پشاور میر صاحبان سنده در کشیدنِ شاهزاده محمد تیمور از شکارپور بسیار ساعی شدند

و جمعه خان بارکزئي را بر پاي نمودند ، که با شاهزادهٔ ممدوح جنگ نموده ، فراري شده و آمدنْ در شکارپور

تیغِ قلمِ تیز رقم ، در معر که آرائي این مدعا ، چنین جلوهٔ بیان میدهد : که هر گاه سر کارِ اشرف ، از مقابلهٔ میر علي‌خان میر آخور ، هزیمت یافته ، در کوهستانِ خیبر (۱) رفته متواري گردید ، و این خبرِ هزیمتِ شاه ، در تمامِ اکنافِ عالم شهرت گرفته ، لیکن چند روز ، خبرِ سر کارِ اشرف ، محقق معلوم نمي شد ، که کجا هستند ؟

میر صاحبانِ سنده بدریافتِ این خبر، یک مرتبه دستِ طمع و توقع از خلافتِ سلطنتِ شاه شسته ، و چشمِ اخلاص را پوشیده ، جانبِ شاهزاده محمد تیمور ، که در شکارپور سرخوشِ بادهٔ نشاط کامراني بود ، عرایضِ خود باین مضمون نوشته فرستادند که :

" از تقدیراتِ الٰهي ، مقدمهٔ خلافت سر کارِ همایون ، باین قسم درهم برهم گردیده ، که

---

(۱) ک : خیبر پور [؟]

احوال کما [هو] حقه اولياي دولت معلوم نيست که کجا نزول اجلال دارند، و طايفهٔ بارکزئي درقرب و جوار شکارپور، بلکه در عين شکارپور توقف دارند، و او شان منتظر چنين وقت بودند، مبادا از روي ستيزه و کينه وري، با ملازمان شاهزاده، در مقام سرکشي درآيند، و چشم زخم رسانند، و فردا ما اخلاص کيشان، درحضور امناي دولت، محل عتاب و خطاب شويم، و فقرات نويس شرمساري گرديم، که چرا صلاح خير ندادند. بفکر و راي خيرنماي ما هواخواهان همين ميرسد، که ملازمان شاهزاده اگر از شکارپور تشريف فرماي طرف ديگر شوند، عين قرين مصلحت. و در اين امر محض خير دولت ملازمان شاهزاده متصور!"

و بطرف عاليجاهان جمعه خان و مقصود خان نوشته فرستادند که:

"مقدمهٔ سلطنت شاه شجاع الملک، باين قسم که بمطلب دولت نارسيده، از جنگ سردار محمد عظيم خان، چنگ مدعاي خود، بحناي خون هزيمت رنگين ساخته، چنگ فرار نواخته است. سراغش معلوم نميشود که کجا رونق افزاي ميباشند (۱). در حال توقف شاهزاده

(۱) الف: شده‌اند.

در [ملک] شکارپور، مقرون مصلحت دور انديش نيست. از روي صلاح ميباشد که ملازمان شاهزاده از شکارپور، منزل انداز طرف ديگري شوند، که بهتر است ايشان هم متحرک اين سلسله گرديده. اگر بسخنان اهليت و انسانيت، رفتن ملازمان شاهزاده گردد، زهي احسن، و الاّ بمقتضاي مضمون:

چون ز اهليت نگردد کارها صورت پذير
چين ابرو را، کليد مخزن مقصود کن!

زياده اختيار دارند، فقط."

ازانجا که عاليجاهان موصوف، بعد مطالعهٔ اين مراسله در کشيدن شاهزادهٔ ممدوح از شکارپور، هر چند تمهيدات حيله وري در پيش نمودند، ليکن بحضور ملازمان شاهزاده پيش نرفتند. رفته رفته مابين ملازمان شاهزاده و عاليجاهان جمعه خان و مقصود خان، نواير آتش جنگ شعله ور گرديده، از طرفين چند نفر سپاهيان کشته شدند.

آخر عاليجاه جمعه خان بارکزئي، از روي مصلحت، فرار اختيار نموده، رفته در اورنگ آباد، باتفاق عاليجاه مقصود خان هم مقصود توقف گرديده. اگرچه مير صاحبان سنده، بجهت کشيدن ملازمان شاهزاده [از شکارپو] تيرها در کمان تدابير خود انداخته، بزور بازوي شعور و دانش تا گوش کشيدند (۱)،

(۱) الف: کشيدن گرفتند.

لیکن بر هدفِ مدعائي نخورده (۱)، ملازمانِ شاهزاده، شمشیر مردانگي بر کمر همت بسته، در جوابِ باصواب، جانب میر صاحبانِ سنده، فرمان جهان مطاع باین مضمون نوشته فرستادند که:

" از شرایطِ صداقتِ اخلاص کیشي، و هواخواهي که آن عالیجاهان خواص خیر خواهِ دولتِ ابد مدت میباشند، بسیار تعجب گردیده. امروز روزِ امتحان نقص و عیار (۲) زرِ کاملِ عیارانِ بوتهٔ صداقتِ اخلاص میباشد، و هم از قانونِ مخالف نوایانِ دغل اندیش آگاه شدن است.

ملازمانِ شهزاده، باستظهارِ صداقت اخلاصِ آن عالیجاهان نشسته، خاطر جمع مي باشند(۳). و این چه خیالِ محال اندیش، در سرِ صداقت اثر گرفته: که جمعه خان بارکزئي را انگشت به کوُن داده بر پاي کرده اند (۴)، که با ملازمانِ شاهزاده، محرکِ (۵) سلسلهٔ بي ادبي و فساد میگردد، و آن عالیجاهان بچشم تماشا مي بینند، و استمداد (۶) نمي کنند، این چه

(۱) الف: نرسیده. (۲) ک: عیار از.
(۳) الف: مي باشم. (۴) الف: گرداند. (۵) ک: متحرک.
(۶) الف: استعداد.

مروت و چه اخلاص؟ و از کدام ننگِ (۱) مسلماني و قرب و جوار تصور نموده مي شود؟

[مصرعه]

مکن مکن که نکو محضران چنین نکنند

و تا خبرِ سرکارِ اشرف شاه با ما (۲) محقق معلوم نگردد، رفتنِ ملازمان شاهزاده از شکارپور محال. و اگر بفریبِ دنیاي بیوفاي (۳) دو روزهٔ بي اعتبار، دستِ فتنه و فساد کوتاه ندارند، اختیار دارند، بیت:

هرچه آید بر سرِ فرزندِ آدم بگذرد
مرد را باید که از مردانگي خود نگذرد"

میر صاحبانِ سنده چون از مضمونِ جواب شاهزادهٔ والا تبار مطلع شدند [سرِ] خیال، بحبیبِ (۴) عاقبت اندیشي فرو برده، و دستِ (۵) تحمل در حلقهٔ ابوابِ بردباري زده، طریقِ اصطبار(۶) در پیش گرفتند، و هر روز یک نغمهٔ تازه از قانونِ لطایف الحیل، بذریعهٔ عرایض مي نواختند.

تا مدتِ چهل پنجاه روز، مابینِ شاهزاده و میر صاحبانِ سنده، در بزمِ گفتگوي، نَي حکایات و شکایات بلند آواز بود. در این صورت عالیجاهان مولا داد خان و خیرالله خان و مدد خان فوفلزئي آمده، در خدمتِ شاهزادهٔ والا تبار حاضر شدند، و چند

(۱) ک: نیک. (۲) الف: شاه بابا. (۳) الف: بي وقار.
(۴) الف: بجهت (۵) الف: دوست[؟] (۶) اصطبار = صبر کردن.

کسان سپاه، از مردمان شهر، از قسم جولا و موچیان (۱) و قصابان وغیره اصناف گران جمع نموده، از نظر شاهزاده گذرانیدند، و لاف و گزاف، از خدمت گذاري و جان فشاني میزدند، و قسم ها (۲) مي خوردند، که در دفع و رفع مخالفین دولت، خودها را معاف و مقصر نخواهیم کرد، و جان را نثار راه خدمات سرکار اشرف خواهیم نمود، و سوم (۳) حصه از پیدایش مالیات سائر شکارپور [از] شاهزادهٔ مذکور میگرفتند، و دلجوئي شاهزاده مي نمودند، و شاهزاده چشم انتظار براه سرکار اشرف داشت، و از صدور اخبار، آمین آمین میخواند[ند].

---

(۱) موچي = کفش دوز. (۲) الف: و قسم هاي شاه بابا اولیاي دولت مي برداشتند.

(۳) ب: ملازمان شهزاده از پیدایش سایر شکارپور، سویم حصهٔ مالیه، عوض مدد معاش به عالیجاهان مذکور عطا مي فرمود. ج: و سیم حصه از پیدایش مالیات سایر شکارپور میگرفتند و دلجوئي

-۱۶-

در بیان نزول اجلال شاه شجاع الملک در شکار پور

و بجلدي تشریف بردن شاه پیش میر صاحبان سنده، و عهد و پیمان کردن با امیران سنده، و باز تشریف آوردن در شکار پور

توسن قلم مشکین رقم، در قطع منازل این مدعا، چنین تیز رَو بیان میگردد که: هر گاه سرکار همایون از درهٔ خیبر (۱) برامده، رخ نهاد دیرهٔ غازیخان گردیده، چون نزدیک دیرهٔ مذکور رسیده، عالیجاه محمد زمان خان (۲) که ناظم دیره بود، بدریافت خبر هزیمت اولیاي دولت، جمع آوري لشکر نموده، مستعد مقابله و محاربه گردید.

ازانجا که اولیای دولت، نظر بر صورت حال آوارگي خود، اقامت مقابله نگرفته، رخ تاب شده، روانهٔ شکار پور، و برهبري [سید] میان ولي شاه سکنهٔ شکار پور، از راه روجهان و کشمور (۳)، بطي منازل وارد شکارپور [شدند].

---

(۱) ک: خیبر پور[؟]. ج، الف: مانند متن.

(۲) رک: تعلیق نمبر ۴.

(۳) روجهان = علاقه نصیرآباد متصل جیکب آباد که مسکن قوم

(بقیه بر پاورقي صفحهٔ ۱۰۸)

بعضی معاندین که فلک وار دغدغه داشتند، از پرتو مقدمِ آفتابِ سرکارِ اشرف (۱)، خفاش وار، در آشیانهٔ هراس پنهان شدند، و بروز مجالِ پرواز [و تردد] نداشتند.

سرکارِ اشرف بعدِ نزولِ اجلالِ شکارپور، در عرصهٔ چند روز، از هست و نیستِ مالیات [شکارپور] و تمامیِ امورات واقف گردیده، دانست که ازین مالیاتِ سایر شکارپور، حفظِ اخراجاتِ خوانچهٔ سرکار اشرف هم نخواهد شد، و انتظامِ امورات دولتِ سلطنت، بدونِ خزاین متعذر، و هم توقفِ سرکارِ معلی در شکارپور، بجز سازگاري و موافقتِ میر صاحبان سنده صورت پذیر نخواهد شد.

اولاً: بشرطِ ورودِ شکارپور، دستخط هاي مبارک، مشعر بر نزول اجلال خود، و مراسمِ صداقت و اخلاص و خیرخواهي و شرم و ناموس داري، بمضمون مرغوب که راقم دستخطهای مذکور این خاکسار بود نوشته، جانبِ میر صاحبان فرستاده، و بعد از چند روز، از رويِ مصلحتِ وقت، خود اولیاي دولت، به بهانهٔ زیارتِ فیض بشارت مخدوم حضرت لعل شهباز (۲)

(بقیه حاشیه ص ۱۰۷)

جمالي بلوچ است [– تاریخ بلوچستان ۵۳] و از سرحد سنده هشت میل فاصله دارد [– سند گزیتیر ۹۱۳] اما کشمور در شمالِ غربي جیکب آباد بفاصلهٔ ۲۰ میل، و از سکهر بفاصله ۸۰ میل واقع است [– سند گزیتیر ۹۱۸] که بلوچیان دران ساکنند.

(۱) الف: سرکارِ اقدس. (۲) رک: تعلیق نمبر ۱۸.

قدس الله سره العزیز، بسواري کشتي ها، از نالهٔ (۱) سند شکارپور، در عینِ موسم طغیاني، معهٔ چند خوانین و عمله و فعله، تشریف فرماي بسمتِ امیران سنده گردیده.

هرگاه سرکارِ اشرفِ اعلي، زیر قلعهٔ بکهر (۲) عبور فرمودند. مستحفظین قلعهِ مذکور، تفنگها بر کشتي سرکارِ همایون زدند، لیکن خیر خیر کنان، زورق هاي سرکار اشرف، چون برق بروي دریاي قلعه بهکر گذشتند و رفته در مکان دوهه لنگر انداز گردیده. میر صاحبانِ خیرپور، چون لنگر اندازی سرکارِ اشرف شنیدند، عالیجاهان امیران هر یک میر سهراب خان و میر رستم خان و میر مبارک خان، و دیگر صاحبزادگان سرعتاً از خیرپور سوار گردیده، در مکانِ دوهه مشرف سلامِ سرکار اشرفِ اعلي گردیدند، و آدابِ عبودیت و اخلاص را بجا آورده، تحایفِ نفیسه از هر قسم، پیشکش نمودند، و در تعارفِ مهمانداريِ اولیايِ دولت، دقیقه از دقایق نا مرعي نگذاشتند.

به مدِ نظر اینکه صدر نشینانِ دولت و اقبال، که جرعه از جامِ جهان نماي عقل و خرد نوشیده اند، شخصي [که] عزیز کردهٔ ناز و نعمتِ خاندان عظیم الشان باشد، او را بچشمِ حقارت ملاحظه نمیکند، چه جائي که پادشاه باشد، امیرانِ

(۱) ناله = یک شعبهٔ کوچک دریا.

(۲) در ک بجاي این کلمه نقطه گذاشته اند. اما بکهر مقابل سکهر بین دریاي سنده است.

ممدوح بمدِ نظر (۱) بلند ناموسيِ خود، در بجا آوريِ مراسمِ ميزباني اولياي دولت، قصوري نكردند.

سركارِ اشرف، مير صاحبان ممدوح را در خلوتِ خاص، شرفِ احضار داده، و بخلاعِ تقرب سرفراز ساخته، و از گردشاتِ روزگارِ غدار، بارِ (۲) شرم نام و ناموس، بر دوشِ اخلاص نيوش (۳) و همتِ مير صاحبان انداخته، و فقرات رنگينِ بند ناموسي و ننگ داري، بر صحايفِ خاطرِ اميرانِ ممدوح نگارش داده، بخواند[ن] — بِسْمِ اللهِ مَجْرِيهَا وَمُرْسَهَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ —(۴) تشريف فرمايِ حيدرآباد، كه در عرصهٔ دوازده پاس، لنگر اندازِ حيدراباد گرديده.

درانوقت اميرانِ حيدرآباد هر يک عاليجاه مير كرم علي خان و عاليجاه ميرِ مراد علي خان، بتقريبِ نشاط، بر شكار تشريف برده بودند. هر گاه از نزول اجلال اولياي دولت، واقعه حيدرآباد بشنيدند ذايقه شكار (۵) در كامِ اميرانِ ممدوح، ناگوار افتاده، سرعتاً تركِ شكار، كه يارِ دلخواه است نموده، و توسنِ خيالات را در ميدانِ تفكرات دوانده، واردِ حيدرآباد شدند، و از غفلتِ

(۱) الف: بملاحظه بلند ناموسي. (۲) الف: بارِ كرم نام ناموس.
(۳) سجع بندي اخلاص نيوش با دوش خيلي بارد است. زيرا دوش شنيده نمي تواند. (۴) قرآن، هود ۴۳ ج ۱۲.
(۵) در ک دوبار بجاي شكار، شكارپور آمده، ولي صحيح نيست زيرا خود شاه شجاع از شكارپور حركت كرده به‌حيدرآباد آمده بود، اگر ميرانِ سنده در شكارپور بودندي، شاه شجاع براي ديدن ايشان تا به حيدرآباد نيامدي. از روي الف، ج تصحيح شد.

كار پردازانِ خود، نهايت در جوشِ خشم شدند، كه از آمدنِ شاه، هرگز خبري و اطلاع ندادند، اگر خدا نخواسته، كدام غنيمِ ديگر مي بود، چه فسادها مي انگيختند؟

غرض بعدِ اين همه سخنان طوعا "و كرها" به تعارف و تلافيِ اولياي دولت پرداختند. و بموجبِ [امر] معلمِ فكرِ دور انديش، كتابِ لطائف الحيل، پيشِ معلمانِ اولياي دولت كشاده، بابِ بابِ صداقت و خدمت گذاري و جان فشاني ها مطالعه نمودند، نحويكه هماي طبعِ اولياي دولت، فريفتهٔ حطامِ تملق شيرين زباني‌هاي خود نمودند.

سركارِ اشرفِ اعلیٰ، در صورتِ مشاهدهٔ چنين صورتِ اخلاصِ اميرانِ ممدوح، نهايت سرخوشِ بادهٔ نشاط گرديده، اميران را بنوازشاتِ شاهانه و عناياتِ خسروانه اميد وار ساخته، سلسلهٔ عهد و پيمان را در تحرک آورده. اميرانِ موصوف هر چند از نظام (۱) سلسلهٔ عهد و پيمان، پهلو تهي كردند، و بسيار داستانِ حيله‌وري خواندند، ليكن به پيشِ [قاري قرائت مدعاي] اولياي دولت پيش نرفتند، و اميران را كما هو حقه قايم گرفت، تا عهد و پيمان با سركار اشرف نكنند، هرگز رفتن سركار از حيدرآبا نخواهد شد، و چند روز مابين سركارِ اشرف، و اميرانِ حيدرآباد، در عهد نامه مباحثه ميرفت، آخر لاچار اميرانِ موصوف متعهدِ عهد و پيمان گرديدند.

بموجبِ قسم كلام‌الله همين عهد نمودند: كه دشمنِ سركارِ اشرف اول دشمنِ ما ست، و دشمنِ ما دشمنِ سركار.

(۱) الف: انتظام.

و خير و شر و ننگ و ناموس دولتين حکم واحد دارد، و بر خلاف آن کوشيدن (۱)، گويا پشت به کلام الله دادن، خانهٔ دولت و اقبال خود را خراب و برباد کردنست(۲)، و در استمداد اولياي دولت از هر قسم و رسم، حتي‌الامکان خودها را مقصّر نخواهيم داشت.

چون بعد اين عهد و پيمان، سرکار اشرف از حيدرآباد، مراجعت فرماي خيرپور، و در وقت روانگي اولياي دولت، اميران حيدرآباد، مبلغ بيست و پنج هزار روپيه نقد و ديگر تحايف نفيسه پيشکش [سرکار اشرف نمودند] و چند مُلکها چنانچه محال گوسرجی (۳) و قلعه کَرَن (۴) و گهڑي ياسين (۵) و سوم حصه محال روپاه (۶)، بجهت مدد معاش سرکار اشرف واگذار شدند. و هم مراسلات خود را در خصوص اداي ماليات مقرره ديهات متعلقهٔ شکار پور جانب مير صاحبان [خيرپور]

(۱) ک: کوشيدند [؟]. الف: مانند متن.

(۲) الف: برباد دادن است. (۳) ک: کويزجي، که صحيح آن قرار الف، ب، ج: گوسرجي است، و در جنوب شرق شکارپور بفاصلهٔ تخميني ۲۰ ميل واقع است [— سند گزيتير ۸۲۴].

(۴) بيرون شکار پور بفاصلهٔ چهار ميل بر راه گڑهي ياسين واقع است.

(۵) گڑهي ياسين در جنوب شکارپور بفاصله ۱۸ ميل واقع و در حدود ۱۸۷۰م ماليهٔ آن دو لک و بيست هزار، و نفوس آن ۷۵ هزار و مشتمل بر ۹۹ ده، و مساحه ۴۰۲ مربع ميل بود. [— گزيتير سکهر ۲۲].

(۶) روپاه= سر زمين بين شکار پور و جيکب آباد که در شمال شکار پور واقعست.

نوشتند، که ماه بماه بموجب اقساط رسانيده باشند، و بهر حال رضاجوئي [خاطر] سرکار اشرف خواهد نمود.

هر گاه امناي دولت بعد مراجعت حيدرآباد، تشريف فرماي خير پور گرديدند (۱) مير صاحبان خيرپور در بجا آوري خدمات و مهمانداري، و اعزاز و اکرام سرکار اشرف اعلی، بهيچ وجه قصوري نکردند، و امناي دولت بموجب دستور عهد و پيمان اميران حيدرآباد، بمير صاحبان خيرپور هم (۲) تکليف عهد و پيمان نمود.

ازانجا که مير سهراب خان که داناي زمان و ديرينه سال و نشيب و فراز روزگار غدار ديده، و سردي و گرمي زمانه چشيده بود، از نمودن عهد و پيمان، باولياي دولت، جواب صاف، دادند و عرض کردند: که عهد و پيمان اميران حيدرآباد [که نموده است] کافي است، احتياج جداگانه ندارد.

هر گاه اميران حيدرآباد، بايفاي عهد و پيمان پرداختند، پس مقتدي را در پشت امام، اقامت نمودن ضرور است. و اگر او شان وفاي عهد و پيمان نکردند، پس مايان را معذور انگارند.

هر چند اولياي دولت درين خصوص مبالغهٔ بسيار نمود، ليکن فايده نشد. بلکه مير صاحب مير سهراب خان والي خيرپور، بر عدم رسائي هوش اميران حيدرآباد، افسوس ميکرد و ميگفت:

(۱) در ک، ج اين جمله مغشوش است از الف تصحيح شد.

(۲) ک: خير پور اسم تکليف ؟

که مهام پادشاهي مشکل، و از معرکهٔ امیران حیدآباد هرگز ایفاي عهد و پیمان [پیش] نخواهد رفت. عبث خود را بدنام، و بقسم کلام الله مبتلا نمودند، تا دیده شود، که چه گلهاي از نسایم گردشات روزگار غدار متبسم شوند.

اولیاي دولت از عهد و پیمان میر صاحبان خیرپور مایوس، و لب به خاموشي مراجعت فرماي شکارپور [شدند]،

-۱۷-

در بیان مراجعت فرمائی اولیای دولت از حیدرآباد و خیرپور

و رسیدن در شکارپور و گرفتن سامان و جمع آوري لشکر، و نمودن قواعد پلتن و در بحر فکر و تشویش شناوري نمودن امیران سنده

قاري قلم خوش رقم، در قرائت سورهٔ این مدعا، چنین خوش الحان میگردد که: هر گاه سرکار اشرف، بعد عهد و پیمان قسم کلام‌الله، تفاسیر (۱) آیات ننگ و ناموس و احادیث خیر و شر، بامیران حیدرآباد بیان نموده، رونق افزاي شکارپور گردیده، حسب صلاح امیران ممدوح [قلم] نگهداشت لشکر سوار و پیاده [در شکارپور آمده] جاري نمود، و از هر طرف و جوانب، مرجع سپاه سوار و پیاده گردیده، و از خراسان چند خوانین، هر یک عالیجاهان نور محمد خان الکوزئي و بلوچ خان اچکزئي وعبدالوهاب خان و عبدالمجید خان بارکزئي بینی‌بریده وغیره خوانین معهٔ جمعیت سواره و پیاده در شکارپور آمده، مشرف سلام سرکار اشرف شدند.

و از امراء میر افضل خان اسحاق زئي و خوانین غلام خانه

(۱) الف: و تفسیر. ج، ک: مانند متن.

هر یک عالیجاه خان شیرین خان جوان شیر و بیات و قزلباش و عرب و تاجک وغیره، عرایضِ مشعر برخدمت گذاري ، و رسوخِ اخلاص کیشي ، با شرایطِ عهد و پیمان ، به پیشگاهِ امناي دولت عرض میکردند ، و استدعاي تحرکِ راياتِ عالیات ، بسمتِ خراسان می نمودند .

سرکارِ اشرف نیز در فکر و تهیهِ سامانِ استعداد و آمادگي خراسان بود ، و لیکن در هر امور [از] امورات کلي و جزوي ، مصلحت و مشورت بامیران سنده میفرمود ، و از هر احوالِ خام و پخته ما فيالضمیرِ خود ، امیرانِ سنده را مطلع و باخبر میساخت و صلاحِ صواب مي طلبید .

تا مدتِ دو سال اولیای دولت در شکارپور شیرین کام شهدِ کامراني بودند . درین عرصه سامانِ جنگ از اتواپ و تفنگ‌ها و جزائیل (۱) و باروت خانه ، همه را صورتِ انتظام داده ، و جمع آوري لشکرِ سوار و پیاده بهم رسانیده ، در هفته دو بار قواعدِ پلاتن (۲) و شلکهاي اتواپ و تفنگ‌ها ، بیرون دروازهٔ هزاري (۳) مقرر نموده بود .

هر گاه بوقتِ سحر ، صداي اتواپ رعد نوا ، بآن لبِ دریا ، بگوشِ هوشِ امیرانِ سنده میرسیدند ، موج صفت در پیچ و تابِ اضطرار و بیقراري آمده ، حباب‌وار حیران و سرگردان درياي بي کرانِ تشویش و فکر مي بودند و میگفتند : که

(۱) جزائیل یا جزایر = بندوق کلان و سلاح جنگ بود .

(۲) پلاتن = همان پلتن یعني لشکر منظم است .

(۳) یکي از دروازهاي شهر شکارپور .

چنین پادشاه نامدار ، در قرب و جوارِ خود نشانیدند (۱) ، دیده و دانسته خود را در رنج و بلا انداختند (۲) ، و این تیشهٔ غفلت و خطا کاري ، بدستِ خود بپاهاي خود زدیم ، تا ببینیم که عاقبتِ کار کجا سر کشد ؟ و در شطرنج بازي شاه چه رخ نماید ؟ و فیل این فساد در هندوستان کدام خرابي پردازد؟ و اسپ این فتنه تا کجا تازد ؟ و سواران و پیادگان شاه که جمع نموده است ، بوزیرِ کدام تدبیر از عرصهٔ شکارپور کشیده شود ؟ که هنوز خود بدولت شاه ، در ششدرِ حیراني روزگار خود مات است .

هر وقت (۳) تدبیري صایب باید نمود ، که مات شاه ، از عساکرِ خراسان رخ نماید ، و وسمتِ (۴) این بدناموسی در صورتِ عهد و پیمان مایان نه نشیند . و عقلا گفته اند : که سه چیز را کم نباید دانست :

اول : مخاصمتِ اعدا ، اگر در ظاهرش بوقوع نیاید ، صد چند آن از کمینش بوقوع خواهد رسید . دوم : شراریکه در نیم نفس عالم را بسوزاند . سوم : بیماریست که در اندکش اگر معالجه نکند ، رفته رفته تسلط یابد ، و معمورهٔ حیاتش زیر و زبر سازد .

فيالجمله امیران سنده ، بمقتضاي : نه یار رنجد و نه لعل

(۱) الف : نشانیدن . (۲) الف : انداختن .

(۳) الف : بروقت .

(۴) الف : و وسیمه [؟] وَسْمَت = بمعني داغ کردن است [— غیاث].

بشکند ، ــ بجهتِ کشیدن اولیاي دولت ، خسارهٔ دولت و اخراجات بر خود هموار (۱) نموده ، رقم مدعا را در خصوص طلبانیدنِ سردار محمد عظیم خان از خراسان ، معهٔ حشم ، از دفتر خانهٔ دانش خود ، بنام وکلاي خود نگارش دادند ، و انتظام مجموعه دولت ریاست خود را از دست ندادند .

---

(۱) الف : همراه . ج ، ک : مانند متن .

—۱۸—

در بیانِ اطوارِ ظالمانهٔ شاه در شکارپور

و بعد فوتِ سعادتمند خان الکوزئي، خانهٔ او را غارت نمودن ، و متاعِ گرانمایه ازو بدستِ یغما آوردن، و بحال منسوبان آنها گوناگون عذاب دادن ، و فرسِ ظلم را در میدانِ شهوت پرستي مطلق العنان تاختن (۱) وغیره وقوعات شنیعه

شحنهٔ قلم که فقرات نویسِ خیر و شر ، که عبارت از عدل و ظلم است ، در دارگیر این ماجرا ، چنین آواز بیان میدهد که : هر گاه سرکارِ اشرف ، چند مدت از گلزار حکومت شکارپور ، گلهاي کامراني و عیش و عشرت ، بکام دل چیده ، و از موايد (۲) گوناگون نعمتها ، شیرین کام گردیده ، بعد سیارِ ریاض معاشرت (۳) کاري شده ، توسن سرکش ظلم را در میدان آرزوي نفس نافرجام میدوانید ، و جرعه‌اي از جام ستم [مي] آشامید . هر جا که سراغ دختري با کرهٔ مطهره مي یافت ، اشهب ظلم میتاخت (۴) ، و جاي که چراغِ دولت را فروخته میدید ، پروانه وار خود را رسانیده ، بتاخت و تاراج آن مي پرداخت .

---

(۱) الف : ساختن [؟] (۲) موايد= جمع مايده یعني دستر خوان .
(۳) الف ، ج : مباشرت و زناکاري . (۴) الف : مي باخت .

اولاً : خانهٔ عاليجاه سعادت [مند] خان الکوزئي و نايبش عبدالعزيز خان ، بعد وفات عاليجاه مذکور آوازهٔ دولتِ او را شنيده ، حکماً و جبراً [بحيّز] تاراج آورده ، دولتِ بسيار از نقد و جنس ، از قسم طلا و زيورات مرصّع و مينا کاري و جواهرات گران قيمت ، و اسلحه از شمشير جوهر دار کُردي و ايراني و تفنگ هاي جواهر دارِ (۱) رومی و خيامِ گلگون کشميري [و مشک و پشمينه] و شالهاي عمده ، و ظروف نقره و مسين ، وغيره اثاث البيتِ او را همه در دستِ يغما آورده ، و جهت پيدا کردن دولتِ عاليجاه مذکور ، بعد اين همه يغما ، فرهاد وار تيشها (۲) بدست آورده ، در کندنِ بی ستون خانهٔ سعادت خان ، در هر ديوار و زمين که گمان داشت تقصير نکرده ، بکَن بکَن بود ، تا اينکه تمامِ زمين خانهٔ عاليجاه مذکور را کَنَند ، و از يافت دولت شيرين کام گرديد .

بعد پس ماندگان عاليجاه مذکور از نساء ، چند ايام در قيدِ سخت مبتلا بودند ، و تفنگ جزاير (۳) بر شانهٔ مستوراتِ بيچاره گذاشته ، در آفتاب استاده ميکردند . انواع انواع عقوبت ، بحال آن عاجزان می نمودند . و بجهت جستجوي عبدالعزيز خان تلاشي بسيار کردند که بدست آيد ، ليکن نامبرده ، بدستِ اولياي دولت نيامده . آخر مبلغ هفت هشت هزار روپيه عوض جرمانه ، از پس ماندگانِ عاليجاه مذکور باز يافت نموده ، بعد رهائي داد .

(۱) در ک : مغشوش است ، از الف تصحيح شد .
(۲) الف : تيشه کلنگها . (۳) الف : تفنگ خرابي .

مين بعد آن مبلغ دو لک روپيه عوض "کوه نور" که خالصه رنجيت سنگه در حينِ قيد اولياي دولت [گرفته بود] از گماشتگان ساهوکاران شکارپوري واقعه امرتسر (۱) طلب نمود (۲) ، چنانچه چند بازوي معتبر (۳) ساهوکاران : هر يک سيته تندن مل و سيته گلاب راي وغيره در صندوق خانه پيش [محمد] قدير خان صندوق‌دار نظر بند کنانيده ، دم بدم شعلهٔ خشم بر فروخته ، تاب و دهشت بر ساهوکاران مي انداخت ، که زود مبلغان مذکور ، داخل صندوق خانهٔ سرکار نمايد ، و در صورت عذر اهمال ، در حق ايشان خوبي و بهبودگي نخواهد شد ، و آب و آبروي و عزت خود نريزند .

ساهوکاران عرض ميرسانيدند : که مايان خود ، داخل صندوق خانهٔ سرکار مي باشيم ، احتياج ادخال مبلغان نيست . ليکن شاه عدل و انصاف فرمايد . شاه تبسم فرموده ، سر رشتهٔ مطلب خود را از دست نميداد . تا اينکه چند ايام ، مابينِ سرکار اشرف و طايفهٔ ساهوکاران ، گفتگوي ميرفت .

چون قاعدهٔ سرکارِ اشرف بود ، که بوقت سحر بر اسپ [دلخواه] خاصه سوار گرديده ، بجهتِ هوا خوری رفته تشريف بيرون شهر تا نالهٔ سنده ميروند . روزي که براي هوا خوري

(۱) الف : انبرت سر .
(۲) اين چند جمله در ک ، الف پريشان و مغشوش است ، از ب تصحيح و الفاظ زايدهٔ بي معنى حذف شد . در ک چنين است : واقعهٔ امرتسر ، باولياي دولت ... بود از ساهوکاران طلب نمود .
(۳) ک : متعبر[؟]

رفته ، در نالهٔ سنده کجاوهاي پوش دار خراساني ديد ، و اسپ را دوانيد ، معلوم نمود : که اين کجاوهاي مستوراتِ عاليجاه جمعه خان فوفلزئي ميباشند ، که از ترسِ شاه ، بيرون جانبِ قريهٔ بيچانچي (۱) ميرفتند .

شاه همان وقت بعاليجاه [آقا] نيکو خان خواجه حکم داد : که درميانِ عورات رفته ملاحظه نمايند ، که کدام دختري باکرهٔ جميلهٔ لايق هم آغوشي سرکار باشد ، زود باخبر سازند . خواجهٔ مذکور چون درميانِ عورات رفت [هاي و هوي و] فرياد و فغان از قانونِ وجود زنان خاست . آخر دخترِ عاليجاه جمعه خان که نامزد شده بود ديد ، چه دختري ؟ بلکه اخترِ آسمان خوبي بود . بيت :

دل آرامي که مه وقتِ کمالش
تجلي کسب کردي از جمالش
سريرِ حسن را زيبا نگاري
بر اورنگِ رعونت گلعذاري

سرکار اشرف چون چنين [تعريف حسنِ دختر] شنيد ، درساعت زمام شتران کجاوها ، حکماً بدست خواجهٔ مذکور داده ، کشان کشان آورده ، داخل اندرون شهر شکارپور نمودند . و عاليجاهان مولا داد خان و مدد خان و خيرالله خان فوفلزئي را به پيشگاهِ اشرف بار احضار داده ، بابت تزويجِ دختر مذکور

(۱) بيچانچي = در جنوب غربي شکارپور بفاصله ۳ ميل از گوسرجي واقع و دهکدهٔ مشهور است [– سند گزيتير ۸۲۵] .

فرمايش (۱) نمود ، کجاوها را حوالهٔ عاليجاهان مذکور نمود .

هرچند عاليجاهان مذکور ، بسبب نامزدگي دختر مذکور، بحضور اولياي دولت ، فرياد و فغان نمودند ، ليکن مؤثر نگرديده ، بعد از چند روز تير کمان را ، بخانهٔ دختري فرستاده ، بموجب رسم و آئين شاهانه ، تزويج نموده ، در دولت خانهٔ خود آورده ، با زورِ بازوي قوت ، کمان مباشرت را کشيده ، تير اندازي باو مي نمود .

في‌الجمله بسبب اينچنين ظلمها و نظر بند نمودنِ ساهوکاران را ، و بزوربردن دختران باکره از خانهاي مردم ، در شهر شکارپور تفرقه واقع شده ، و رعاياي غرباي شکارپور ، بمعاينهٔ اين رفتارهاي ظلم فرعوني ، چون رودِ نيل در تلاطم اضطرار و پريشاني آمدند . و عرايض مشعر بر ظلم اولياي دولت ، بحضور مير صاحبان سنده [عرض نمودند ، و استمدادِ موسوي از يدِ بيضا و عصاي عدالت و غور رسي خواستند] .

مير صاحبان سنده ، بعد دريافت چنين رفتارهاي ظلم و تعدي شاه ، عاليجاه نواب ولي محمد خان مشير تدبير اميران حيدرآباد و عاليجاه حمزه خان تالپر ، از طرف اميران خيرپور ، بجهتِ رستگاري ساهوکاران ، و باز داشتن از اموراتِ شنيعه ، مامور خدمت اولياي دولت کردند (۲) ، و درحينِ استيلام سرکار اشرف ، در خلوت سخنان نوش آميز نيش انگيز را بسمعِ اولياي دولت

(۱) الف : فهمايش .
(۲) ک : شدند .

رسانيدند، و چند روز مابين سركار اشرف و وكلاي اميران سنده، معركه ارائي اين قيل و قال ميرفت، و اين مسئلهٔ مشكلهٔ رستگاري ساهوكاران حل مي نگرديد.

آخر رفته رفته از خزانةالعلوم دانائي، حلِ اين مسئله نمودند: كه مبلغ يک لکروپيه، عوض دعويِ جواهر "كوه نور" و بابت مال مقصود خان و جمعه خان باركزئي، از ساهوكاران حصول نموده، عايد خزانهٔ سركار اشرف نمودند، و موجب نجات و رستگاري ساهوكاران شدند. و مراسله از شاه، جانبِ خالصه سنگه، در باب حصول مبلغِ مذكور بابت "كوه نور" به ساهوكاران نويسانده دادند.

بعد وصول مبلغان، سركار اشرف، ساهوان (۱) را بخلاع فاخره سرافراز نموده، بدلاسائي و استمالتِ آنان پرداخته، رقم استمالت از دفترخانهٔ عاطفت، بنام ساهوكاران وغيره رعاياي خاص و عام نگارش دادند. [ليكن مار گزيده از ريسمان مي ترسد] ساهوكاران و رعاياي شكارپور، از ظلم سركار اشرف، هميشه در هراس، و جهت رفتنِ شاه از شكارپور، آمين آمين ميخواندند.

ليكن — كُلُّ آمرٍ مَرْهُونٌ بِأَوقَاتِهَا — (۲)، اولياي دولت، مدت دو سال از ابتداي سنه يكهزار و دو صد و سي و چهار هجري لغايت (۳) سنه يكهزار و دو صد و سي و شش هجري

(۱) الف: ساهوكاران و رعاياي شكارپور را نوازش نموده بدلاسائي.
(۲) مقولهٔ عربيست يعني هركار وابسته بوقتِ آنست.
(۳) ک: مطابق.

در شكارپور داير بوده. تا اينكه اميران سنده، وكلاي خود را جانبِ خراسان، پيش سردار محمد عظيم خان فرستاده، تجويزِ اخراجِ شاه از شكارپور بعمل آمده، فقط:

شاهيكه بر رعيتِ خود ميكند ستم
مستي بود كه از بدن خود خورد كباب

* * *

نماند ستمگار بد روزگار   بماند بر او لعنتِ پايدار

— لَعنَةُ اللهِ عَلَي الظّالِمين — (۱) برهاني است قاطع. زياده زياده است (۲).

---

(۱) قرآن، الاعراف ۴۴ ج ۸.

(۲) شاه شجاع در واقعاتِ خود نگاشتهٔ خويش، مسئوليت ناكامی خود را تماماً بدوش اميران سند انداخته و آنها را بدعهد وانمود ميكند. ولي ظاهر است كه درينجا اضافه ستاني و ستم نموده و مردم را مجبور ساخت، كه براي نجات خود، بدعوتِ سردار محمد عظيم خان اقدام كردند. نوشتهاي مؤلف اين كتاب كه وقايع چشم ديد خود را مي نويسد و مخالف شاه هم نيست، درين مورد دليل بيراهي و تعدي شاهست، و وي چنين نقاط ضعيفي را در شخصيت خود داشت، كه بتلاش سلطنت موروثي همواره آواره بود، و بالآخر سر خود را درين راه گذاشت. اگرچه امراي سند هم نمي خواستند كه در شكارپور نفوذ شاهي دوام كند، و درين راه علناً تحريكها ميكردند، و ميخواستند شرِ شاه را بخرِد هموطنانش دفع نمايند. ولی اگر شاه، براه راست رفتي، و رعايا را نيازردي، بچنين حالت گرفتار نيامدي.

ـ ۱۹ ـ

در بیانِ رفتنِ سیادت و شرافت پناه سید محمد کاظم شاه بطریق رسالت

پیشِ سردار محمد عظیم خان در کابل، و بوعدهاي عظیم او را خوش نموده، معهٔ حشمِ عظیم همراهِ خود آورده، اولیاي دولت را از شکارپور کشیدند

صراف قلمِ جواهر رقم، زرِ کامل عیاري این مدعا را در مکیال بیان چنین سنجش مي نماید که: امیرانِ سنده بعد استدراک اینچنین روشهاي ظلم سرکار اشرف، و مشاهدهٔ شاهد جمعیت او، که روز بروز بمشاطگي قوت، بارایش سپاه و خط و خالِ سامان، زیب تازه گرفته میرود، مانند شانه در گیسوي مدعا پیچیده در آویخته، آئینه تدبیر در پیش روي خیال، بزانوي فکر و اندیشه گذاشته، صورت اخراجِ اولیاي دولت را از شکارپور میدیدند، که به چه نحو صورت کشیدن شاه صورتِ وقوع یابد.

رفته رفته تمثال طلبانیدنِ سردار محمد عظیم خان ازخراسان، در مرآت مدعاي خود مشاهده نموده، عالیجاه سید محمد کاظم شاه، وکیل خود را طرفِ کابل، نزدِ سردار محمد عظیم خان فرستادند، و هم عرایضِ خود را بعبارات رنگین، بوساطتِ

وکیل، باین مضمون نوشتند (۱) که:

" امناي دولت را خیالِ تسخیر ولایت خراسان، و استیصال معاندان بسیار، و در ملکِ شکارپور روز بروز جمعیت لشکر و سامان محاربه و مجادله گرفته میرود. بعدِ استحکامِ اساسِ جمعیت، تشریف فرماي خراسان خواهد شد. و امراي خراسان، تمامي باولیاي دولت، همدمِ مصلحت و هم اتفاق بنظر مي آیند. هر گاه پاي سرکار اشرف در خراسان رسید، همانوقت پاي سرکار از خراسان کشیدن، مشکل و دشوار خواهد شد. و فیمابینِ ما و اشرف الوزراء از قدیم، سلسلهٔ محبت و اخلاص کیشي در انتظام. نظر بران مراسمِ خیر خواهي و بهبودِ خاندان عظیم الشان، از همه جهات ملحوظِ خاطر صداقت مظاهر داریم.

پس راي خیر نماي ماهواخواهان، متفق بران است، که خود بدولت سردار، معهٔ حشم رونق افزاي شکارپور گردد، که باتفاقِ یکدیگر انتظام [مجموعه] جمعیتِ اولیاي دولت، گسیخته شود، از راهي که آمده است، بهمان راه روانه نموده (۲) شود، و هم مبلغان کلي عوض اخراجات و مالیات سنده، خدمت سردار نموده خواهد (۳) شد."

(۱) ک: نوشتند مضمون مدعاي که امناي ...

(۲) الف: روزانه خواهد شد.

(۳) الف: سردار نموده شود.

هر گاه وکیلِ مذکور، باین همه محاکات و مدارجات، روانهٔ کابل گردید(۱)، سرکار اشرف بدریافت این خبر، فقرات نویس تشویش و حیراني گردید، و جوشِ اندیشات (۲)، بر حصار وجودش استیلاء آورده، و از بس تشویش، چون سیماب بیقرار شده، جانب امیرانِ سنده نگارش نمود که :

"اگرچه صورت [خوب] و زشت، و تمثال نیک و بدِ [خود را] هر کس در آئینه مدعاي خود، خوب مي بیند، لیکن بسبب فرستادنِ وکیل، پیشِ سردار محمد عظیم خان، سرکار اشرف را عظیم تعجب دست داده، که باوجود (یکه) مثلِ سرکار، پادشاهِ نامدار، در پهلو و قرب و جوار نشسته، فرستادنِ وکیل پیشِ محمد عظیم خان و طلبانیدن او، از چه مصلحت و از چه اراده، در میزان عقل سنجیده اند؟ هر گاه کدام مخالفِ اطرافي، در نواختن قانون مخالفت آن عالیجاهان سرکشیده باشد، بفضل الٰهي و اقبال عدو مال (۳)، گوشمالي آن مخالف نوایانِ ساز ناسازگاري، بیک اشاره گوشمالي انگشت تدابیرِ سرکار اشرف بعمل خواهد آمد."

و ازین قسم چندي نواهاي بلند ناموسي و عاقبت اندیشی، از قانون قلم خوش رقم، در مجلس فهمایش امیران سنده در نوا

(۱) ک: گردد. (۲) اندیشات[؟] = جمع اندیشه، استعمال نا رواي بارد است. (۳) ک: عز و مال. الف، ب: مانند متن.

آورده، لیکن در گوشِ سماعت نیاوردند، سوالي و جوابي دیگر می نوشتند، که ما هواخواهان خلاصه خیر اندیشِ سرکار اشرف مي باشیم. رفتنِ وکیل مایان جانب خراسان، از روي مصلحت بعضي مطالب ضروریست.

اولاً: وکلاي (۱) صاحبانِ انگلیسي بهادر، در حیدرآباد آمده اند، و عجب نغمات ناساز، از قانون مدعاي خود مي نوازند، که ممکن آن ناممکن است. از روي نگاه دور اندیشي و مصلحت وقت، سردار محمد عظیم خان را از خراسان طلبانیده ایم، که تا بر اهالي انگلستان، نیک معلوم شود، که امیرانِ سنده و اولیاي خراسان، باهم یک اتفاق دارند.

و دیگر اینکه بارِ ننگ سرکار اشرف بر گردنِ ما هواخواهان است، انشاء الله تعالیٰ بسعي و سر فروشی (۲) ما هواخواهان، معشوقهٔ دولت و سلطنت، هم آغوشِ اولیاي دولت گردد، که عین سرخ روئی و بلند ناموسي ما اخلاص کیشان است. دیگر هیچ یک خیال ما هواخواهان نیست و نخواهد بود. سرکارِ اشرف ازین معني بالکل خاطر مبارک مطمئن فرماید عهدي که بسته ایم، بستهٔ همان عهد و پیمان میباشیم.

با وصف این همه عرایض معروضهٔ امیران سنده، صورت اطمینان در مرآت خیال سرکار اشرف جلوه نماي نگردیده، بلکه یقین دانسته: که طلبانیدن محمد عظیم خان، محض براي

(۱) الف: وکلاي سرکار انگریز بهادر. (۲) الف: سرجوشي.

کشیدن سرکارِ اشرف خواهد بود . دم بدم مثلِ قلم ، در سیه چاهِ مداد اندیشه غوطه خورده ، فقراتِ حیراني (۱) مي نوشت ، و از گلبنِ خیال گوناگون ، گلهاي (۲) رنگارنگ مي چید ، و در بحرِ این اندیشه ، هر چند بزور بازوي شعور و دانائي ، شناوري میکرد ، لیکن از کنار مدعاي خود ، نشاني نمي یافت . و حیرانِ این ماجرا بود ، خون جگر میخورد و دم نمي زد ، و از آمدنِ سردار محمد عظیم خان ، در عظیم قلزمِ اندیشه افتاده ، و منتظر تماشاي این شطرنج بازي روزگار گردید .

---

(۱) الف : خرابی . (۲) الف : گلهاي افکار مي چید .

-۲۰-

در بیانِ آمدنِ سردار محمد عظیم خان بموجب استدعاي امیران سنده و وقوع گفتگو مابین اولیاي دولت و امیران سنده و سردار محمد عظیم خان

و از تدبیرات امیران سنده ، اولیاي دولت ، بخیر و عافیت متوجه لودیانه (۱) ، و سردار محمد عظیم خان عزیمت فرماي خراسان ، و امیرانِ سنده جلوس فرماي مسند ریاست سنده [نه جنگ شده ، شاه از هوا آمد و بهوا رفت]

شاهِ قلم که شاهسوارِ توسن سخنوریست ، رخ نهاد این داستان گردیده ، بار این همه وقوعات بر فیلِ مدعا انداخته ، بمنزل مدعاي رسانیده میشود که : هر گاه سید محمد کاظم شاه ، از جانبِ امیران سنده ، بطریق رسالت روانهٔ کابل کردند (۲) ، از گلستانِ ملاقات سردار محمد عظیم ، گلهاي مراد بکام دل فراهم چید (۳) . وکیل موصوف دستهٔ گلهاي رنگین زر کثیر (۴) ، در نظرِ سردار ممدوح جلوهٔ ناز داده ، راغبِ شکارپور نمود .

---

(۱) در ک بجاي این کلمه نقاط گذاشته اند ، از الف نوشته شد .
(۲) الف : گردید . (۳) ک : چیند .
(۴) ک : رنگین از کشمیر ، در نظر .

سردار موصوف نیز فریفتهٔ رنگ و بوی گلهای زرِ کثیر (۱) گردیده، معهٔ برادران و سرداران هر یک سردار دوست محمد خان و سردار شیر دل خان و امراي عالیشان به جمعیتِ عساکر چهل پنجاه هزار خوش اسپه (۲) و جوانان زره پوش، که نهنگ دریاي جنگ بودند، معهٔ وکیل امیران سنده از کابل برامده، از راه احمد شاهي، بقطعِ منازل، واردِ مکان دادهر (۳) سرحد والي قلات گردیده. سرکارِ اشرف از ورود سردار محمد عظیم خان در مکان دادهر (۳)، نهایت در هراس آمده، دستخطهاي مبارک، بجهت دریافت نقص و عیار زرِ اخلاص (۴) و صداقت، بطرف امرا و خوانین که همرکاب سردار ممدوح بودند، بطریقِ اخفاء نوشته فرستاد که:

"سردار محمد عظیم خان، چون آهوئي بدشتِ ختن مراد آمده و بر طبق مضمون:

صید مقصودي که من در آسمان میخواستم
در زمین اکنون، بدام بخت مقصودم فتاد

در حال صلاح آن امرائیکه خود را از خویشان و هواخواهان سرکار اشرف میشمارند چیست؟ که

(۱) ک: گلهاي از کشمیر [؟].

(۲) ک: هزار خویش دستهٔ جوانان [؟].

(۳) این کلمه در ک نیست از الف گرفته شد، ڈاڈهر در ده میلي جنوب غرب سبي، سرحد سنده و بلوچ بود.

(۴) ک: از اخلاص [؟].

مقدمه نزدیک آمده است، هر چه که ما في الضمیرِ آنِ عالیجاهان بوده باشد، زود بعرض رسانید، که دانستهٔ سرکار اشرف گردد."

خوانین مذکور، در جواب بذریعهٔ عرایض بعرض رسانیدند که:

"مایان از حلقه بگوشان و خدمتگذاران و جان فشانان سرکار اشرف میباشیم، و براي دولت سلطنت سرکار تشنه لب، بلکه یعقوب صفت از بس انتظار [مفارقت یوسف لقاي سرکار اشرف، چشم بي نور گردیده، که بعد از مدت، نسیمِ این پیراهن] یوسف سلطنت اولیاي دولت، بمشام آرزو رسیده، که روشني افزاي دیدهٔ مدعایم (۱) گردیده. خدا نخواسته هر گاه سردار محمد عظیم خان با سرکار اشرف، در میدانِ مقابله، چنگِ جنگ در نوا آورد، انشاء الله تعالیٰ در عین (۲) نواختن چنگِ جنگ، آهنگِ خارجي از قانون ناساز کاري بر آورده، خود ها را از سردار محمد عظیم خان جدا ساخته آمده، ملحقِ رکاب سرکار اشرف خواهیم شد. و این شکار که عبارت از محمد عظیم خان میباشد، بپاي خود بدام صیاد مي آید، او را گرفتار ساخته، بسرکار اشرف خواهیم داد."

چون چنین عرایض خوانین مذکور، به پیشگاه اولیاي دولت رسید، باري شاهد جمعیت، هم آغوش سرکار اشرف گردیده،

(۱) الف: مرادم. (۲) الف: در حین.

و صورت اطمینان از مرآت آرزویش رخنماي شده . در ساعت همین احوال خوانین مذکور، در حیّز تحریر و تعبیر (۱) آورده، جانب امیران سنده فرستاده و هم اعلام نمود: که حال اندک استقامت آن عالیجاهان بکار است .

چونکه دستور دیرینهٔ افغانان خراسان است، هرجائیکه چراغ دولت افروخته بینند، پروانه وار هجوم مي آرند . و در مجلسي که سفرهٔ شیرین [مکنت] گسترده یابند، مگس وار رجوع میگیرند (۲) . هر گاه خوانین خراسان، صورت اتفاق سرکار اشرف و آن عالیجاهان، در آئینهٔ خیال ملاحظه نمودند، همانوقت بي جنگ آمده، برکاب نصرت مآب ملحق خواهند شد، و این فتح و فیروزي، هم آغوش اولیاي دولت خواهد گردید، و نقش نیکنامي و علو همتي آن عالیجاهان، تا ابد یادگار عرصهٔ روزگار خواهد ماند (۳). و این ارتفاع ناموس آن عالیجاهان، در شهر و تمام اکناف عالم جلوه نمائي خواهد گرفت، و منفعت این دولت بلند ناموسي، نصیب حال آن عالیجاهان خواهد شد .

ازانجا که امیران سنده در اصل، لباس کشیدن امناي دولت از شکارپور، بخیاط اندیشه (۴) و صلاح، موافق اندام استعداد اولیاي دولت، بگز تدبیر پیموده، و به مقراض فکر صایبه بریده، و برشتهٔ سوزن تجویز و حیله دوخته بودند، با وجود نوشتن فقرات رنگین از بلند ناموسي، هرگز در دل امیران سنده

(۱) الف: تقریر. (۲) ک: میگزیدند. الف: مانند متن .
(۳) الف: خواهد شد . (۴) ک: اندلیث [؟].

سرایت نمیکرد، و اصلاً [ملتفت] نوشتجات اولیاي دولت نمیشدند، و در پي حصول مدعاي خود، بیش از پیش میکوشیدند .

تا اینکه میر صاحبان حیدرآباد و میر صاحبان خیرپور از روي خیر و دفع شر، بادهٔ مدعا را در شیشهٔ اتفاق بین خود بند نموده، امیران حیدرآباد هر یک عالیجاهان میر کرم علي خان و میر مراد علي خان و دیگر امیران و امیران خیرپور هر یک عالیجاه میر سهراب خان و میر رستم خان وغیره امیران معهٔ قشونات موفور و آلات محاربات: اتواپ و تفنگها و شمشیرها و سپرهاي کلان، که در سایهٔ آن شیر ماده با شیر بچها خواب کند، و خیام گلگون و لواهاي بو قلمون وغیره سامان رزم و بزم، از حیدرآباد و خیرپور بنا بر مقابله و مصالحهٔ سردار محمد عظیم خان بر آمده . به قطع منازل، مشورت کنان عبور دریا نموده، وارد لاڑکانه (۱)، و چند ایام درانجا توقف گرفته، بعده سلسلهٔ عزیمت را بحرکت آورده، در مکان قبهٔ مرحوم محمد شاهل عباسي (۲)، منزل انداز گردیده. خیام گلگون درانجا مضرب نموده، توپخانهٔ تدابیر خود را آتش دادند . آنچه که

(۱) ک: لدوکانه [؟] که صحیح آن لاڑکانه است، در (۱۲) میلي جنوب غرب شکارپور بر کنار راست درياي سنده .

(۲) ک: محمد شاهي عباسي . ولي صحیح آن مطابق الف، ب، ج محمد شاهل است، و این نام سندهی است، و جاي معروفیست در لاڑکانه . مردم آنرا شاهل محمد هم گویند . از لاڑکانه ۶ میل فاصله دارد (— سند گزیتیر ۶۹۸) .

— ۱۹ —

در بيانِ رفتنِ سيادت و شرافت پناه سيد محمد كاظم شاه بطريق رسالت

پيشِ سردار محمد عظيم خان در كابل، و بوعدهاي عظيم او را خوش نموده، معهٔ حشمِ عظيم همراهِ خود آورده، اولياي دولت را از شكارپور كشيدند

صراف قلمِ جواهر رقم، زرِ كامل عياري اين مدعا را در مكيال بيان چنين سنجش مي نمايد كه: اميرانِ سنده بعد استدراك اينچنين روشهاي ظلم سركار اشرف، و مشاهدهٔ شاهد جمعيت او، كه روز بروز بمشاطگي قوت، بارايش سپاه و خط و خالِ سامان، زيب تازه گرفته ميرود، مانند شانه در گيسوي مدعا پيچيده در آويخته، آئينه تدبير در پيش روي خيال، بزانوي فكر و انديشه گذاشته، صورت اخراجِ اولياي دولت را از شكارپور ميديدند، كه به چه نحو صورت كشيدن شاه صورتِ وقوع يابد.

رفته رفته تمثال طلبانيدنِ سردار محمد عظيم خان از خراسان، در سرآت مدعاي خود مشاهده نموده، عاليجاه سيد محمد كاظم شاه، وكيل خود را طرفِ كابل، نزدِ سردار محمد عظيم خان فرستادند، و هم عرايضِ خود را بعبارات رنگين، بوساطتِ

وكيل، باين مضمون نوشتند (۱) كه:

" امناي دولت را خيالِ تسخير ولايت خراسان، و استيصال معاندان بسيار، و در ملكِ شكارپور روز بروز جمعيت لشكر و سامان محاربه و مجادله گرفته ميرود. بعدِ استحكامِ اساسِ جمعيت، تشريف فرماي خراسان خواهد شد. و امراي خراسان، تمامي باولياي دولت، همدمِ مصلحت و هم اتفاق بنظر مي آيند. هر گاه پاي سركار اشرف در خراسان رسيد، همانوقت پاي سركار از خراسان كشيدن، مشكل و دشوار خواهد شد. و فيمابينِ ما و اشرف الوزراء از قديم، سلسلهٔ محبت و اخلاص كيشي در انتظام. نظر بران مراسمِ خير خواهي و بهبودِ خاندان عظيم الشان، از همه جهات ملحوظِ خاطر صداقت مظاهر داريم.

پس راي خير نماي ماهواخواهان، متفق بران است، كه خود بدولت سردار، معهٔ حشم رونق افزاي شكارپور گردد، كه باتفاقِ يكديگر انتظام [مجموعه] جمعيتِ اولياي دولت، گسيخته شود، از راهي كه آمده است، بهمان راه روانه نموده (۲) شود، و هم مبلغان كلي عوض اخراجات و ماليات سنده، خدمت سردار نموده خواهد (۳) شد."

(۱) ک: نوشتند مضمون مدعاي كه امناي ...

(۲) الف: روزانه خواهد شد.

(۳) الف: سردار نموده شود.

هر گاه وکیلِ مذکور، باین همه محاکات و مدارجات، روانهٔ کابل گردید(۱)، سرکار اشرف بدریافت این خبر، فقرات نویس تشویش و حیراني گردید، و جوشِ اندیشات (۲)، بر حصار وجودش استیلاء آورده، و از بس تشویش، چون سیماب بیقرار شده، جانب امیرانِ سنده نگارش نمود که :

"اگرچه صورت [خوب] و زشت، و تمثال نیک و بدِ [خود را] هر کس در آئینه مدعاي خود، خوب مي بیند، لیکن بسبب فرستادنِ وکیل، پیشِ سردار محمد عظیم خان، سرکار اشرف را عظیم تعجب دست داده، که باوجود (یکه) مثلِ سرکار، پادشاهِ نامدار، در پهلو و قرب و جوار نشسته، فرستادنِ وکیل پیشِ محمد عظیم خان و طلبانیدن او، از چه مصلحت و از چه اراده، در میزان عقل سنجیده اند؟ هر گاه کدام مخالفِ اطرافي، در نواختن قانون مخالفت آن عالیجاهان سرکشیده باشد، بفضل الٰهي و اقبال عدو مال (۳)، گوشمالي آن مخالف نوایانِ ساز ناسازگاري، بیک اشاره گوشمالي انگشت تدابیرِ سرکار اشرف بعمل خواهد آمد."

و ازین قسم چندي نواهاي بلند ناموسي و عاقبت اندیشی، از قانون قلم خوش رقم، در مجلس فهمایش امیران سنده در نوا

(۱) ک: گردد. (۲) اندیشات[؟] = جمع اندیشه، استعمال نا رواي بارد است. (۳) ک: عز و مال. الف، ب: مانند متن.

آورده، لیکن در گوشِ سماعت نیاوردند، سوالي و جوابي دیگر می‌نوشتند، که ما هواخواهان خلاصه خیر اندیشِ سرکار اشرف مي باشیم. رفتنِ وکیل مایان جانب خراسان، از روي مصلحت بعضي مطالب ضروریست.

اولاً: وکلاي (۱) صاحبانِ انگلیسي بهادر، در حیدرآباد آمده اند، و عجب نغمات ناساز، از قانون مدعاي خود مي نوازند، که ممکن آن ناممکن است. از روي نگاه دور اندیشي و مصلحت وقت، سردار محمد عظیم خان را از خراسان طلبانیده ایم، که تا بر اهالي انگلستان، نیک معلوم شود، که امیرانِ سنده و اولیاي خراسان، باهم یک اتفاق دارند.

و دیگر اینکه بارِ ننگ سرکار اشرف بر گردنِ ما هواخواهان است، انشاء‌الله تعالیٰ بسعي و سر فروشی (۲) ما هواخواهان، معشوقهٔ دولت و سلطنت، هم آغوشِ اولیاي دولت گردد، که عین سرخ روئی و بلند ناموسي ما اخلاص کیشان است. دیگر هیچ یک خیال ما هواخواهان نیست و نخواهد بود. سرکارِ اشرف ازین معني بالکل خاطر مبارک مطمئن فرماید عهدي که بسته ایم، بستهٔ همان عهد و پیمان میباشیم.

با وصف این همه عرایض معروضهٔ امیران سنده، صورت اطمینان در مرآت خیال سرکار اشرف جلوه نماي نگردیده، بلکه یقین دانسته: که طلبانیدن محمد عظیم خان، محض براي

(۱) الف: وکلاي سرکار انگریز بهادر. (۲) الف: سرجوشي.

کشیدن سر کارِ اشرف خواهد بود . دم بدم مثلِ قلم ، در سیه چاهِ مداد اندیشه غوطه خورده ، فقراتِ حیراني (۱) مي نوشت ، و از گلبنِ خیال گوناگون ، گلهاي (۲) رنگارنگ مي چید ، و در بحرِ این اندیشه ، هر چند بزور بازوي شعور و دانائي ، شناوري میکرد ، لیکن از کنار مدعاي خود ، نشاني نمي یافت . و حیرانِ این ماجرا بود ، خون جگر میخورد و دم نمي زد ، و از آمدنِ سردار محمد عظیم خان ، در عظیم قلزمِ اندیشه افتاده ، و منتظر تماشاي این شطرنج بازي روزگار گردید .

---

(۱) الف : خرابی . (۲) الف: گلهاي افکار می چید .

—۲۰—

در بیانِ آمدنِ سردار محمد عظیم خان بموجب استدعاي امیران سنده و وقوع گفتگو مابین اولیاي دولت و امیران سنده و سردار محمد عظیم خان

و از تدبیرات امیران سنده ، اولیاي دولت ، بخیر و عافیت متوجه لودیانه (۱) ، و سردار محمد عظیم خان عزیمت فرماي خراسان ، و امیرانِ سنده جلوس فرماي مسند ریاست سنده [نه جنگ شده ، شاه از هوا آمد و بهوا رفت]

شاهِ قلم که شاهسوارِ توسن سخنوریست ، رخ نهاد این داستان گردیده ، بار این همه وقوعات بر فیلِ مدعا انداخته ، بمنزل مدعاي رسانیده میشود که : هر گاه سید محمد کاظم شاه ، از جانبِ امیران سنده ، بطریق رسالت روانهٔ کابل کردند (۲) ، از گلستانِ ملاقات سردار محمد عظیم ، گلهاي مراد بکام دل فراهم چید(۳) . وکیل موصوف دستهٔ گلهاي رنگین زر کثیر (۴) ، در نظرِ سردار ممدوح جلوهٔ ناز داده ، راغبِ شکارپور نمود .

---

(۱) در ک بجاي این کلمه نقاط گذاشته اند ، از الف نوشته شد .
(۲) الف : گردید . (۳) ک : چیند .
(۴) ک : رنگین از کشمیر ، در نظر .

سردار موصوف نيز فريفتهٔ رنگ و بوی گلهای زر کشير (۱) گرديده، معهٔ برادران و سرداران هر يک سردار دوست محمد خان و سردار شير دل خان و امراي عاليشان به جمعيت عساکر چهل پنجاه هزار خوش اسپه (۲) و جوانان زره پوش، که نهنگ درياي جنگ بودند، معهٔ وکيل اميران سنده از کابل برامده، از راه احمد شاهي، بقطع منازل، وارد مکان دادهر (۳) سرحد والي قلات گرديده. سرکار اشرف از ورود سردار محمد عظيم خان در مکان دادهر (۳)، نهايت در هراس آمده، دستخطهاي مبارک، بجهت دريافت نقص و عيار زر اخلاص (۴) و صداقت، بطرف امرا و خوانين که همرکاب سردار ممدوح بودند، بطريق اخفاء نوشته فرستاد که:

"سردار محمد عظيم خان، چون آهوئي بدشت ختن مراد آمده و بر طبق مضمون:

صيد مقصودي که من در آسمان ميخواستم
در زمين اکنون، بدام بخت مقصودم فتاد

در حال صلاح آن امرائيکه خود را از خويشان و هواخواهان سرکار اشرف ميشمارند چيست؟ که

(۱) ک: گلهاي از کشمير [؟].

(۲) ک: هزار خويش دستهٔ جوانان [؟].

(۳) اين کلمه در ک نيست از الف گرفته شد، ڈاڈهر در ده ميلي جنوب غرب سبي، سرحد سنده و بلوچ بود.

(۴) ک: از اخلاص [؟].

مقدمه نزديک آمده است، هر چه که ما في الضمير آن عاليجاهان بوده باشد، زود بعرض رسانيد، که دانستهٔ سرکار اشرف گردد."

خوانين مذکور، در جواب بذريعهٔ عرايض بعرض رسانيدند که:

"مايان از حلقه بگوشان و خدمتگذاران و جان فشانان سرکار اشرف ميباشيم، و براي دولت سلطنت سرکار تشنه لب، بلکه يعقوب صفت از بس انتظار [مفارقت يوسف لقاي سرکار اشرف، چشم بي نور گرديده، که بعد از مدت، نسيم اين پيراهن] يوسف سلطنت اولياي دولت، بمشام آرزو رسيده، که روشني افزاي ديدهٔ مدعايم (۱) گرديده. خدا نخواسته هر گاه سردار محمد عظيم خان با سرکار اشرف، در ميدان مقابله، چنگ جنگ در نوا آورد، انشاء الله تعالیٰ در عين (۲) نواختن چنگ جنگ، آهنگ خارجي از قانون ناساز کاري بر آورده، خود ها را از سردار محمد عظيم خان جدا ساخته آمده، ملحق رکاب سرکار اشرف خواهيم شد. و اين شکار که عبارت از محمد عظيم خان ميباشد، بپاي خود بدام صياد مي آيد، او را گرفتار ساخته، بسرکار اشرف خواهيم داد."

چون چنين عرايض خوانين مذکور، به پيشگاه اولياي دولت رسيد، باري شاهد جمعيت، هم آغوش سرکار اشرف گرديده،

(۱) الف: مرادم. (۲) الف: در حين.

و صورت اطمینان از مرآت آرزویش رخنماي شده . در ساعت همین احوال ِ خوانین مذکور ، در حیّز ِ تحریر و تعبیر (۱) آورده ، جانب امیران سنده فرستاده و هم اعلام نمود : که حال اندک استقامت آن عالیجاهان بکار است .

چونکه دستور دیرینهٔ افغانان ِ خراسان است ، هرجائیکه چراغ ِ دولت افروخته بینند ، پروانه وار هجوم مي آرند . و در مجلسي که سفرهٔ شیرین [مکنت] گسترده یابند ، مگس وار رجوع میگیرند (۲) . هر گاه خوانین خراسان ، صورت اتفاق سرکار اشرف و آن عالیجاهان، در آئینهٔ خیال ملاحظه نمودند، همانوقت بي جنگ آمده ، برکاب نصرت مآب ملحق خواهند شد ، و این فتح و فیروزي ، هم آغوش اولیاي دولت خواهد گردید ، و نقش نیکنامي و علو همتي آن عالیجاهان ، تا ابد یادگار عرصهٔ روزگار خواهد ماند (۳). و این ارتفاع ناموس آن عالیجاهان ، در شهر و تمام اکناف ِ عالم جلوه نمائي خواهد گرفت ، و منفعت این دولت بلند ناموسي، نصیب حال آن عالیجاهان خواهد شد .

ازانجا که امیران سنده در اصل، لباس کشیدن امناي دولت از شکارپور ، بخیاط ِ اندیشه (۴) و صلاح ، موافق اندام استعداد ِ اولیاي دولت ، بگز ِ تدبیر پیموده ، و به مقراض ِ فکر ضایبه بریده ، و برشتهٔ سوزن ِ تجویز و حیله دوخته بودند ، با وجود نوشتن ِ فقرات رنگین از بلند ناموسي ، هرگز در دل امیران سنده

---

(۱) الف : تقریر. (۲) ک : میگزیدند . الف : مانند متن .
(۳) الف : خواهد شد . (۴) ک : اندلیث [؟].

سرایت نمیکرد ، و اصلاً [ملتفت] نوشتجات اولیاي دولت نمیشدند، و در پي حصول مدعاي خود، بیش از پیش میکوشیدند .

تا اینکه میر صاحبان حیدرآباد و میر صاحبان خیرپور از روي خیر و دفع ِ شر ، بادهٔ مدعا را در شیشهٔ اتفاق بین خود بند نموده ، امیران حیدرآباد هر یک عالیجاهان میر کرم علي خان و میر مراد علي خان و دیگر امیران و امیران خیرپور هر یک عالیجاه میر سهراب خان و میر رستم خان وغیره امیران معهٔ قشونات ِ موفور و آلات محاربات : اتواپ و تفنگها و شمشیرها و سپرهاي کلان ، که در سایهٔ ِ آن شیر ماده با شیر بچها خواب کند ، و خیام گلگون و لواهاي بو قلمون وغیره سامان رزم و بزم ، از حیدرآباد و خیرپور بنا بر مقابله و مصالحهٔ سردار محمد عظیم خان بر آمده . به قطع ِ منازل ، مشورت کنان عبور دریا نموده ، وارد ِ لاڑکانه (۱) ، و چند ایام درانجا توقف گرفته ، بعده سلسلهٔ ِ عزیمت را بحرکت آورده ، در مکان قبهٔ مرحوم محمد شاهل عباسي (۲) ، منزل انداز گردیده . خیام گلگون درانجا مضرب نموده ، توپخانهٔ تدابیر خود را آتش دادند . آنچه که

---

(۱) ک : لدوکانه [؟] که صحیح آن لاڑکانه است ، در (۱۲) میلي جنوب غرب شکارپور برکنار راست دریاي سنده .

(۲) ک : محمد شاهي عباسي . ولي صحیح آن مطابق الف، ب، ج محمد شاهل است ، و این نام سندهی است ، و جاي معروفیست در لاڑکانه . مردم آنرا شاهل محمد هم گویند . از لاڑکانه ۶ میل فاصله دارد (— سند گزیتیر ۴۹۸) .

باروت خانه از فن و دانشِ خودها ، در صندوقخانهٔ استعدادِ دانشوري و حیله سازيِ خود داشتند ، همه را صرف این معرکه آرائي [مي] نمودند ، فقط .

-۲۱-

در بیان آنکه امیرانِ سنده از روي تجویز عاقلانه امناي دولت را از شکارپور کشیده بطرف خود طلبانیدند

قانون قلم مشکین رقم، درنواختن نغمات این‌مدعا، درمحفل بیان ، چنین بلند آواز میگردد که : در سنه یکهزار دو صد وسی وشش هجري ، سردار محمد عظیم خان ، بموجب استدعايِ امیران سنده ، بقطع منازل، منزل انداز مکان بهاگ (۱) گردید .

همانوقت فیمابینِ امیران سنده و سردارِ (۲) موصوف ، بر وجهٔ اخراجات معهودهِ مالیات مقرره ، که از خبر (۳) انجام داريِ آن هراسناک بوده گفتگوي واقع ، و ارغنونِ ناسازگاري ازطرفین در نوا آمده . سردار ممدوح ، مطابق انجام ، عوض مبلغان اخراجات ، که از هر منزل از کابل تا شکارپور یک یک لک روپیه مقرر در (۴) انجام نموده بودند ، بدلِ مالیات مقرره از امیرانِ سنده درخواست نمود .

چون از قرارِ منازل ، مبلغان باین (۵) اخراجات ، در

---

(۱) بهاگ = بفاصله ۴۳میلي جنوب دادهر بر راهِ شکارپور واقع بود.

(۲) الف : سرداران (۳) الف : که از چیزي انجام اداي آن در بهاگ بود

(۴) الف : مقرر و انجام نموده بودند ، بدون مالیات

(۵) الف : بابت اخراجات

نظر امیران سنده بسیار آمده ، و هم صورت این ماجرائیکه
مابین سردار محمد عظیم خان و سرخیلانِ [جهوش] زمزمهٔ
بی‌اتفاقي ، از چنگِ ناموافقت در نوا ، و چنگِ موافقت و
اتفاق، در بزم آرزوي اولیاي دولت مي نوازند (۱) ، چون امیران
موصوف از زمزمهٔ مذکور آگاه شدند ، این نوايِ خوش نماي
را عین مرادِ خود دانسته ، بیکٔ بار تار ستار انجام معهوده
را بدستِ بی‌پروائي ، گوشمالی پیچ و تاب [داده] گسیختند،
و در خواندنِ مقام دیپک (۲) که عبارت از متمردي است آمدند.
و از دادنِ اخراجات معهودهٔ مالیات مقرره متعذر ، و قدر قلیلی
دادني کردند . سردار ممدوح ، هرگز باقبالِ آن نه پرداخته،
در فکر معارک آرائي گردید .

چون امیرانِ سنده ، ازین ارادهٔ سردار موصوف مطلع شدند ،
و زمزمهٔ چنگِ [بناي] جنگ بگوش شنیدند ، بعده از روي
مصلحت ، وکیل مقرر خو د(۳) را معهٔ عرایض ، به پیشگاه
سرکار اشرف ، در شکارپور فرستادند ، و بکمالِ عجز و تملق
که روش روزگار است بعرض رسانیدند که :

"بر راي جهان آراي روشن است : که طلبانیدنِ
سردار محمد عظیم خان در خراسان ، از
رويِ مصلحت ملک داري و نشان دهيِ

(۱) ک: بنوازند

(۲) دیپک = یکي از مقامات موسیقي هندیست که گویا با تمرد و سرشاری نواخته مي شود .

(۳) الف: معتبر خود

وکلايِ اجلاّي سرکار انگلیسیهٔ بهادر ،
صورت وقوع یافته بود ، و حالا وکلايِ
اجلاّي سرکار ممدوح ، بعد (۱) انتظام
مهام مرامِ خود (۲) روانهٔ انگلستان گردیدند .
در حال سردار محمد عظیم خان ، دهانِ صنادیق
طمع ، چنان کشاده دارد [که] اگر گنجهاي
روي زمین ، دران (۳) انداخته شود ، هرگز
پُري ندارد ، و خیال بیهوده مآلِ مقابله در سر
گرفته است . با وجودیکه صورت نفاق و اتفاق
امرا و خوانین ، بر مرآتِ ضمیر ، که انطباع (۴)
پذیر اشراقات (۵) عالم قدس است ، انعکاس
پذیر ست . با وصفِ این همه حال ، مایان از
رويِ مصلحت و عاقبت اندیشي ، پاسِ لحاظ
مراسم دوستي مرحوم اشرف الوزرأ وزیر فتح‌خانٔ
در مقاومت مقابله با سردار ممدوح نهایت
چشم پوشي مي نمائیم ، و طریق تحمل و بربادی
را از دستِ خودها نمیدهیم، که بفریبِ دنیاي
بیوفا ، کُشت وخونِ مسلمین طرفین نگردد .
لیکن سردار محمد عظیم خان باغوايِ دولت

(۱) ک: بر انتظام . (۲) ک: خود گاه روانه .

(۳) ک: زمین داران [؟] (۴) ک: انتفاع .

(۵) الف: اثر جات. ک: اشرقات . ولي اشراقات بمعني روشني‌هاست.

کشمیر و لشکر خراسان مي نازد ، و توسن آرزوي خود را ، در میدان سر کشي میتازد . ازانجا که چون پرتو چراغ ِ عمر ِ صیدي بپایان رسد، باضیغم شرزه جنگ آغاز کند . باوجودیکه مثل سرکار اشرف پادشاه ِ نامدار شجیع ، پیش امام خود داشته باشیم ، از سردار محمد عظیم خان چه خیال داریم ؟ او را بدبختي برداشته است، که چنین خیال بیهوده (١) مآل نموده است . این همه (٢) آثار طلوع آفتاب و مراد، از مشرق دولت و اقبال ِ اولیاي دولت است.

امید داریم : که سرکار اشرف فوراً از شکارپور معه سامان، نهضت فرماي منزل قبهٔ محمد شاهل (٣) عباسي شوند ، که این قاشق ِ خون جان ناتوان خود را برکاب سرکار اشرف نثار خواهیم نمود ، و سعادت ابدی حاصل نمائیم ."

سرکار اشرف ، بعد ملاحظهٔ معروضات امیران سنده (٤) ، و از شنیدن ِ سخنان وکیل، چند روز با مدبر ِ اندیشه در راي (٥) خود مشورت میکرد . آخر طوعاً و کرهاً ، از روي مصلحت دور اندیشي ، اولاً حرم محترم خود را معهٔ اسباب نقد و جنس

---

(١) الف : و بد مآل . (٢) ک : این چه آثار .

(٣) ک : محمد شاهي [؟] . الف ، ب : معمد شاهل ، که صحیح است .

(٤) ک : سند بوده و از شنیدن. (٥) الف : و امراي خود .

نفیسه ، روانهٔ ملک ِ امیران سنده ، بآن لب ِ دریا نموده . و در دستخط مبارک چندین آیات بینات ننگ و ناموس ، و احادیث حمیت و غیرت نوشته ، جانب ِ امیران موصوف فرستاده. و بعد از چند روز باز شهزاده محمد تیمور خلف‌الصدق ِ خود را مامور نمود . و همین مضمون دستخط ِ مبارک ، رقمزدهٔ کلک ِ خیال منشیان گردیده (١) که :

"سابق حرم ِ محترم، بدولت خانهٔ آن عالیجاهان فرستاده شد . حالا قرهٔ (٢) باصرهٔ عظمت و کامگاري و غرّه (٣) ناصیهٔ دولت و بختیاري ، شاهزاده محمد تیمور را روانه نمودیم . ازانجا که آن عالیجاهان بمقتضای ذات و صفات ِ بلوچیه (٤) ، در مراتب ِ ننگ‌داري و علوهمتي ، شهرهٔ آفاق اند ، که هر کس وضیع و شریف ، از حسن ِ ننگ‌داري و جوان مردي آن عالیجاهان داستان طراز و افسانهٔ روزگار اند (٥) . نظر بران : اولاً حرم ِ محترم ، دوماً شاهزادهٔ کامگار روانه نموده شد . این همه بار ناموس ، بر گردن آن عالیجاهان است. باید که نهال ِ این ناموس را

---

(١) الف : کردند . (٢) قُرّه = روشني که در، ک : قوه [؟] و در الف : قره است. (٣) غُره = سفیدي جبین، که در ک : غبره [؟] است .

(٤) میران سند تالپوري بودند ، و تالپور یکي از قبایل بلوچ است .

(٥) ک : روزگار دارند .

که ـ أَصْلُهَا ثابِتٌ وفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ ـ (۱) دارد ، بزلال همت و بلند ناموسي پرورش داده ، سیار بوستان ننگ‌داري که ـ اِرَمَ ذَاتِ العِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا [فِي البِلَادِ] ـ (۲) است خواهند شد . و در پیِ زرد روئي گلهاي بي ننگي و بدناموسي نخواهند کوشید ، که روزگار دنیاي بیوفا در گذر است . [بیت]

هر چه آید بر سرِ فرزندِ آدم بگذرد
مرد را باید که از مردانگی خود نگذرد

سرکارِ اشرف از چندین کورهاي وقوعات روزگارِ غدار برامده است . [مصرعه]

این هم اندر عاشقی بالاي غمهاي دگر

لیکن در صورت بي ننگي و دون همتي آن عالیجاهان ، نامِ زشت تا ابد یادگار عرصهٔ روزگار خواهد ماند ، و محل طعن و لعنِ هر خاص و عام ، در تمام اکنافِ عالم خواهد شد . بلکه هر کس از اطراف و جوانب از ارباب داعیه (۳) ، هوس تسخیر ملک و جان و مالِ آن عالیجاهان خواهد نمود . [بیت]

من آنچه شرطِ بلاغست با تو میگویم
تو خواه از سخنم پندگیر و خواه ملال

---

(۱) قرآن ، ابراهیم ۲۴ ج ۱۳ .
(۲) قرآن ، الفجر ۷-۸ ج ۳۰ . (۳) ک : ارباب و رعیه .

با وصفِ این همه نصایح و مواعظِ اولیاي دولت ، هیچ در دلِ امیران سنده سرایت نکرد . بیش از پیش در اخراج سرکارِ اشرف از شکارپور کوشیدند ، و هرگز به ننگ داري و ناموس نپرداختند ، و نقض عهد و پیمان روا داشتند .

ـ ۲۲ ـ

در بیانِ رفتنِ شاه شجاع الملک از شکار پور

بموجبِ استدعا و مصلحت امیرانِ سنده، و رخصت دادن ساهوکاران را از شکارپور، و گرفتنِ مبلغ سي هزار روپیه عوضِ رخصتانه از ساهوکاران، و فریب بازي امیران نسبتِ اولیاي دولت

آهوي قلمِ سیه چشم، در حواليِ ختنِ مدعا، چنین چشم گردانِ تیز رويِ بیان میرود که: در سنه یکهزار و دو صد و سي و شش هجري، هر گاه امناي دولت، حسب الخواهشِ امیرانِ سنده، از شکارپور ارادهٔ روانگي جانبِ امیران ممدوح نمودند. اولاً ساهوکارانِ شکارپور هر یک سیتهه تندن مل وسیتهه سیوا سنگهه و سیتهه گلاب راي وغیره سیتها (۱) را حکمِ احضار داده، در حینِ احضار بآنها امر نمود که:

سرکارِ اشرف را معاملهٔ مقابلهٔ سردار محمد عظیم خان در پیش است. از روي مصلحت و حسب الخواهشِ امیرانِ سنده، عزم بالجزم است، و از کارخانهٔ قضا و قدر، کسي را خبر و آگهي نیست، که از آئینهٔ (۲) مشیت حق چه نحو تمثال عکس پذیر گردد. و شما رعایای شکار پور، چند مدت در سایهٔ

(۱) الف: وغیره پنچات را. (۲) الف: که ازین مشیت.

عاطفتِ سرکار بسر آورده اند، و با سرکارِ اشرف بدنام شده اند. مبادا فردا در پنجهٔ ستم و گیر و دارِ سردار محمد عظیم خان گرفتار آیند. درانوقت بد دعائي و شکوه از سرکارِ اشرف نمایند [خوب نیست]. وقت همین است، اگر صلاحِ رفتن از شکارپور و خواه ماندن در نظرِ خیرِ خود داشته باشند، بسرکارِ اشرف عرض نمایند.

ساهوکارانِ کلان بعد تأمل و فکر، صلاح کارِ خود در رفتن از شکارپور دیده، مطابقِ رخصتِ امناي دولت، معهٔ خانه کوچ، روانهٔ لوهري (۱) آن لبِ دریا گردیده. در حینِ رخصت، مبلغ سي هزار روپیه (۲) از ساهوکاران، سرکار اشرف گرفته، و در زمانِ نقلِ مکان، با ساهوکاران چندین نقصان‌ها رسیدند. لیکن دران وقت بجز سوختن و ساختن، ساهوکاران دیگر علاجي ندیده روانه شدند.

سرکارِ اشرف بعدِ رفتنِ ساهوکاران، بجمعیت سواران و پیادگان از شکارپور برامده، و از معشوقهٔ کامراني شکارپور وداع ساخته ــ هذا فِراقُ بَیْنِي و بَیْنِکَ ــ (۳) گفته بیرونِ شهر در عیدگاه منزل انداز گردیده، چند روز در عیدگاه (۴)

(۱) لوهري = همین روهري کنوني واقع کنار درياي سنده مقابل سکهر و جنکشن معروف ریل است که در زمان قدیم الرور بود، و مورّخان عرب بدین نام آورده اند.

(۲) ک، الف، ج: سي هزار. ب: پنجاه هزار.

(۳) قرآن، الکهف ۷۸ ج ۱۶.

(۴) الف: در عیدگاه دایر، درین ...

ماند . درين اثنا باز وكيل اميران سنده، نزد سركار اشرف حاضر آمده آمده، بالتماس سرعتاً بلا دير، به تحرك رايات عاليات پرداخت .

سركار اشرف اعلي ضرورةً [بلا دير] از عيدگاه شكارپور، معهٔ جمعيت كوچ فرموده، در گهڑي ياسين (١)، منزل انداز گرديده. درانجا باز عرايض اميران موصوف به پيشگاه اشرف اعلي رسيد باين مضمون كه :

" وكلاي سردار محمد عظيم خان نزد ما يان آمده اند، و خوان رنگين محاكمات (٢) گسترده، آرزوي تناول موايد پر فوايد مصالحه دارند. ازينطرف هم وكلا هر يک جناب عرفان مآب عمدة العارفين پير ميان غلام محي‌الدين‌صاحب (٣) سرهندي، و سيادت پناه زبدهٔ نجباء شيخ الزمان(٤) سيد اسماعيل شاه، به تفويض مطالبات ما في الضمير، از طرف سردار ممدوح ماموراند. هرگاه سردار موصوف، از روي بهبودي (٥) و نيک انديشي خود، در مقام سلوک آمده، و اطاعت و فرمان برداري سركار اشرف قبول نموده، عين مدّعا . و الاّ بر خلاف آن رفتاري

(١) شرح آن در حواشئ گذشته گذشت . (٢) الف : محاكات.
(٣) رک : تعليق نمبر ١٧ . (٤) الف : مسيح الزمان .
(٥) الف : بهبودگي .

پيش گرفته، پس جان را نثار خدمت سركار اشرف خواهيم نمود. بالفعل سركار اشرف در عرض راه اقامت پذير بوده، تعميل (١) حركت روا ندارند، عقدي كه بناخن تدابير، انكشاف يابد، حاجت دندان نيست. كاري كه بشيرين كامي بدست آيد، چه جاي تلخ كاميست ؟"

سركار اشرف باستدراک مضمون عرايض اميران محتشم اليه، وسالهٔ تخيل كشاده، فقرات تحير و حيراني مطالعه مي نمود، و با خوانين و امراي خود، شمع مشورت و صلاح، در بزم مدعاي خود مي افروخت، تا آنكه بتوقف و تحرک (٢) منازل پرداخته، در عرصهٔ چند روز، در منزل قبهٔ محمد شاهل عباسي (٣)، در اردوى اميران سنده، رونق افزا گرديده. اميران موصوف بدريافت اين خبر، عاليجاهان نواب ولي محمد خان لغاري و سيد محمد كاظم شاه بقدر مسافت اندک، طوعاً و كرهاً بجهت استقبال اولياي دولت فرستادند، و متصل (٤) اردوي خود بمفاصلهٔ قدر قليل، جاي توقف دادند. و مراسم تعارف و مهمانداري (٥)، بنحويكه شايان شان سركار اشرف اعلي بود

(١) الف: تعجيل (٢) الف : حركت .
(٣) ک : محمد شاهي. الف، ب : مجمد شاهل كه اصح همين است.
(٤) ک : و مشعل اردوي خود بموضعه قدر ليل، جاي توقف[؟] الف : مانند متن .
(٥) الف : جهانداري .

بجاي نیاوردند (۱) .

روزِ دوم امیران سنده هر یک میر کرم علي خان و میر مراد علي خان واليانِ حیدرآباد ، با عمله؛ خواص خود ، براي استیلام اولیاي دولت آمدند ، و دسته دسته گلهاي صفا و مرحبا ، از بوستان خوش آمد و تملق چیده ، در نظرِ سرکار اشرف اعلي جلوهٔ تازه دادند ، و باهتزازِ نسیم (۲) اخلاص کیشي و خدمت گذاري ، غنچهٔ خاطر سرکار اشرفِ اعلي را متبسم نموده ، شاهد اطمینان ، هم آغوش سرکار اشرف ساخته راجع خیام‌هاي خود شدند .

سرکار اشرفِ اعلي نیز چندین گلهاي مواعظ و نصایح که رنگ و بوي نیکنامي و [بلند] ناموسي داشته ، در سر و دستار ، وکلاهِ افتخارِ امیران موصوف زده . بعد از ساعتي منشي خوشخرام[خوشي رام (۳)معتبر]خود را نزدِ سرکار اشرف فرستادند، و او انشاي مدّعا را به پیشگاهِ اشرفِ اعلي ، بر قرطاسِ التماس نگارش داده که : مضمون صداقت و اخلاص و فقرات رنگینِ اتفاقِ امراء وخوانینِ خراسان را که هم اتفاق سردار محمد عظیم خان میباشند ، همه معلوم ، که آیات نویسِ صداقت‌و خدمتگذاري ، و احادیث طرازِ موافقت و جان فشاني سرکار اشرفِ اعلي هستند .

(۱) ب : بجاي آوردند .
(۲) الف : نسایم اخلاص و هم آغوشي و اخلاص کیشي .
(۳) در ک، ب،ج نام خوشي‌رام نیست، از الف در متن آورده شد ، این هندو منشي تالپوران سنده بود .

البته درین نزدیکي ، عرایض مشعر بر صداقت و اخلاصِ خوانینِ مذکور ، نزدِ سرکار اشرفِ اعلي رسیده باشد . میر صاحبان بجهتِ و معاینه و مطالعهٔ عرایضِ مذکور ، نزد سرکار اشرف التماس دارند ، تاآنکه صورت اتفاق و نفاقِ خوانین مذکور، از مرآتِ مضمون عرایضِ مذکور جلوه نما گردد، که تا به چه حد نزدِ سرکار اشرفِ اعلي ، رسوخ اخلاص [و صداقت] کیشي دارند ؟

امناي دولت بي تامل ، عرایضِ خوانینِ خراسان از دفتر خانه کشیده ، حوالهٔ منشيِ امیران نموده . امیران ممدوح بعدِ مطالعهٔ عرایضِ مذکور ، حصول مطالبِ ما في‌الضمیر خود دانسته ، بجنسه و بدست معتبري بوساطتِ وکلايِ خود ، نزد سردار محمد عظیم خان فرستاد و هم نوشتند که : "خوانین خراسان که هم رکابِ ایشان میباشند ، همین صورت دارند ، که در ظاهر بایشان نغمهٔ موافقت میخوانند، و در باطن باولیاي دولت ، قانون اتفاق مي نوازند ، چنانچه از مضمون عرایضِ خوانین [خود] حسن وقبح و خیر و شرِ خود معلوم مي نمایند (۱)». بعده عزم رزم با خیر اندیشان مجوّز دارند .

باوجودِ این همه صورت منافقت خوانینِ خراسان ، ما هواخواهان نمي خواهیم ، که چهرهٔ عافیتِ آن عالیجاهان از سیليِ آلام نا موافقت مجروح گردد، و چشم زخم برسد ، بهتر است : که طریقهٔ سلوک و اتحاد قدیم از دست نداده ، هوايِ زیاده

(۱) الف : معلوم نمایند

طلبي اخذِ ماليات و اخراجات مجوّز ندارند، و شمع طمع آرزويِ نفس را در کاشانهٔ حرص و آز نيفروزند . ـ الحرصُ شُومٌ و الحَرِيصُ مَحْرُومٌ ـ (۱) . و بمقتضاي ـ خيرُ الامُورِ اَوسَطُهَا ـ (۲) عمل نمايند . "

وکلاي امیرانِ ممدوح ، شانه وار در عقده کشائي زلفِ معشوقهٔ مدعاي خود با سردار محمد عظيم خان آويزان بودند .

---

(۱) مقولهای تازیست یعني حرص نجس است و آز مند محروم است.

(۲) یعني حد میانه بهترين کارهاست . و اين حديث صحيح را رُزين از ابو هريره چنين روايت کرده : ـ خيرُ الامُورِ اَوسَاطُها ـ [ـ تيسير الوصول ۱-۳۲]

ـ۲۳ـ

در بيانِ آمدنِ بعضي خوانينِ سردار محمد عظيم خان بحضور اولياي دولت

و تصديق شدنِ قول اميران ، پيش سردار محمد عظيم خان بسبب آمدنِ خوانين ، و مقرر نمودنِ چوکي اميران بر شوارع (۱) ، جهتِ ممانعت خوانين خراسان که در حضور شاه نيايند (۲) .

امير قلم سحر رقم ، که چون هاروت و ماروت در سيه چاهِ بابل با مداد ، هميشه آويزانِ سخن طرازيست چنين جادويِ مدعا بيان مي نمايد که :

هر گاه اميران سنده باين سحر کاري ، عرايضِ خوانين خراسان ، از اوليايِ دولت گرفته و نوشته پيش سردار محمدعظيم خان بوساطت وکلا فرستادند، و منتظر صدور اين جواب بودند، که درين اثنا عاليجاه خالو خان الکوزئي، از لشکر سردار محمد عظيم خان بمعهٔ چهار صد [سوار] فراري شده آمده ، مشرفِ عتبه بوسي سرکار اشرف گرديده ، و بخلاعِ فاخره سرفرازي يافت.

---

(۱) ک : سواع [؟] الف : سوائح [؟] که ظاهراً صحيح آن شوارع است ، و در متن مضمون هم شوارع آمده .

(۲) ک : بمانند [؟]

ازانجا که از آمدنِ عالیجاه مذکور، به پیشگاهِ اشرف اعلي، موجب تصدیق قول امیران، در پیش سردار ممدوح شده. و هم متعاقب متواتر دسته دسته لشکر از سردار موصوف جدا گردیده آمده، ملحقِ رکاب اولیاي دولت میشدند. سردار محتشم الیه بمعاینهٔ این حالت لشکر خود، البته فقرات نویس تردد و حیراني گردیده، جمیعِ خوانین و امرايِ خود را پیش خود طلبانیده، شمع خلوت را روشن نموده، و قطعاتِ عرایض که امیران، از اولیاي دولت به بهانهٔ مطالعه گرفته فرستاده بودند، بهر یک امیران و خوانین خود نشان داده، تبسم کنان به امرا وخوانین مخاطب شده: که شاه شجاع الملک از ملک هندوستان، همین بازي مُهر کنّي یاد گرفته، که عرایض از طرف شما خوانین نوشته و مُهرهاي هر یک زده، امیران سنده را فریفته، میخواهد که باین حیله سازي، رخنه انداز اساس جمعیتِ ما شود.

این بگفت و عرایض بدست هر یک خوانین داد. آنها بمعاینهٔ عرایضِ خود، عطسهٔ ندامت از دماغ حماقتِ خود زده، با یکدیگر نگاهها کرده، و بخیامهايِ خود رفته، دستِ افسوس مي سائیدند، و لبِ حسرت بدندان ندامت مي خائیدند و مي گفتند: که این آتش، افروختهٔ بادِ تزویر امیران سنده و این غبارِ فتنه، انگیختهٔ تدابیر آنها ست، و این آب آورده از جويِ حیله وريِ او شان است. زود است که جوهر صداقت اخلاص و ایفايِ عهد و پیمان، با اولیاي دولت بمنصهٔ شهود جلوه گر مي سازند (۱).

(۱) الف: جلوه گر مي شود.

خوانین خراسان، بعد معاینهٔ این صورت، قلم و قدم خود را از نوشتن و رفتن، پیش امناي دولت موقوف و کوتاه داشتند، و مرهونِ منت و احسانِ سردار محمد عظیم خان شدند، باوجودیکه تمامي منسوبان و خانمانِ خوانین و امراي مذکور در خراسان واقعهٔ کابل و قندهار، بدستِ سردار ممدوح بود، اگر درخور چنین حرکاتِ نفاق طراز، پاداشِ سزاي خوانین و امرايِ مذکور مي پرداخت جاي داشت.

لیکن سردار موصوف، از روی فکر صایبه و اندیشهٔ بالغه و مصلحت وقت، با خوانین مذکور، چون گل شگفته و فرحان و شادان، و گاهي چین خشم (۱) و کین و ملال هرگز بر جبین خود نینداخته، با امراء و خوانین خود سورهٔ عبس نخوانده، که مبادا باعث تشویش و اندیشهٔ خوانین مذکور گردد. بلکه بیش از پیش از اهتزاز نسایم التفات و مهرباني، موجب شگفتگي ازهارِ (۲) دلهاي خوانین خود میگردیدند.

في الجمله امیرانِ ممدوح، باین حسنِ لطایف که مذکور شده، سردار محمد عظیم خان را از توسنِ سرکش خیالِ جنگ و جدال فرود آورده، خودها (۳) را بر سمند مدعاي ما في الضمیر خود سوار کردند (۴)، بندوبست اخراجات معهوده و مالیاتِ مقرره با سردار ممدوح نمودند.

(۱) الف: چین خشم آگین بر جبین.
(۲) ک: ازهار اولیاي خوانین [؟]. آزهار = بمعني شگوفهاست.
(۳) الف: خودها بر.
(۴) الف: گردیده.

بعد ازان چوکي هاي لشکر ِ خود را بموجب صلاح سردار موصوف ، بر شوارع تعیین نمودند و حکم ِ قطعاً دادند که : هر گاه احدي سوار خواه پیاده ، از لشکر ِ سردار محمد عظیم خان فرار گردیده ، بحضور اولیاي دولت برود ، نگذارند و از قتل و قتال آن صرفه نکنند ، که دوباره احدي از لشکر ِ سردار ممدوح ، هوس رفتن به پیش پادشاه نکند .

چوکي ِ لشکر امیران ، چندین کسان سوار و پیادگان ، از لشکر ِ مفروره ٔ سردار موصوف بقتل رسانیدند . هر گاه صورت این واقعه بر مرآت ِ ضمیر اولیاي دولت ، عکس پذیر گردیده [چون آئینه ٔ ِ] آبدیده ، درهم برهم گردیده ، جانب ِ امیران موصوف اعلام نموده ، که این چه رفتار اخلاص شعار است ، که در پیش گرفته اند ؟ که [متعینان] چوکي آن عالیجاهان ، سد ِ راه خوانین خراسان گردیده ، بکشت و خون ِ لشکر خراسان ، که در پیش سرکار اشرف اعلي مي آیند مي پردازند ! این چه اخلاص و چه آئین است ؟ بلکه جاي تعجب و حیراني است !

امیران موصوف در جواب ، دست در حلقه ٔ اعتذار زده ، ابواب تملق و چاپلوسی کشاده ، بعرض ِ امناي دولت رسانیدند که : روز بروز بدلي چوکیها مي شود ، و مردم بلوچان وحوشان ، از خود و بیگانه خبري ندارند . ازین جهت مرتکب چنین رفتارها می شوند . مِن بعد ازین به سرخیلان ِ لشکر ، فهمایش خواهد شد : که بار دیگر بقتل و قتال افغانان ِ خراسان نخواهند پرداخت .

چون امیران موصوف در ظاهر ساز ِ سازگاري باولیاي دولت مي نواختند ، و در باطن نغمه ٔ دلکشاي موافقت با سردار ممدوح میخواندند ، در پي حصول شاهد مدعاي خود بودند ، و در [هر] ساعت در آئینه ٔ ِ خیال ، تمثال مدعاي خود مي دیدند ، و عجب تر نغمه آنکه :

روزي در لشکر امیران ، زمزمه از قانون افواه مردم افتاد : که شیر بیشه ٔ شجاعت و جلادت ، سردار شیر دل خان معه ٔ جمعیت سواران جرار ِ خوش اسپه ٔ (۱) زره پوش ، بطریق چپاول از سردار محمد عظیم خان مامور ، که چون شهباز بلند پرواز خواهد افتاد .

از شنیدن این نغمه ٔ ناموافق (۲) ، در لشکر امیران ، عظیم تفرقه افتاد ، که دست و پاي احتیاط گم نموده ، بي اذن و اجازت مؤکلان خود ، تمامي لشکر ، سراسیمه سوار گردیده ، نعره زنان در مقابله ٔ سردار شیر دل خان روانه شدند ، و فقط امیران موصوف ، با چند نفر عمله و فعله ٔ خاص خواص ِ خود ، تنها در خیامها حیران مانده ، و بر بي وقوفي و حماقت ِ لشکر ِ خود نفرین میگفتند ، وکمان اندیشه ، بزور ِ بازوي عاقبت اندیشي کشیده ، سهام گوناگون خیالات ، بر هدف ِ عاقبت کار خود مي زدند ، که آیا چگونه این مقدمه خواهد شد ؟

و از امناي دولت هم در هراس ! که مبادا مقدمه نحو دیگر چهره کشا گردد ، که اولیاي دولت ، وقت فرصت یافته ، بر

(۱) ک : جرار خویش آئینه زره پوش [؟]

(۲) ک : نامنافق [؟]

سرِ مایان که تن تنها مي باشیم جلو ریز گردد ، و الامان و الامان وردِ زبان داشتند.

هر چند عالیجاه نور محمد خان الکوزئي که امیر کبیر و مردِ شجیع بود، بعرض سرکار اشرف رسانید : که عجیب میدانِ صاف! و امیران بي انصاف، که شب و روز در فریب بازي سرکار اشرف ساعي مي باشند ، تن تنها در خیام‌هاي خود نشسته اند ، مثالِ حال ، وقت فرصت بدست نخواهد آمد .

اگر از سرکار اشرف امر گردد : که امیران را بچنگ آورده ، چنگِ خود را بحناي مدعا رنگین ساخته شود . امناي دولت باین معني تن نداده ، مانع گردید . که هرگز دهانِ خود را باین چنین لقمهٔ ناگوار ، که از علو همتي دور است آلوده نخواهیم نمود (۱) ، که در دفتر خانهٔ مشیتِ حق چه نوشته خواهد بود؟ مبادا ازان سو رانده ، و ازین سو مانده شویم .

[مصرع]

مرد آخر بین مبارک بنده است

هنوز اولیاي دولت با خوانین خود درین گفتگوي بودند ، که لشکر حماقت اثرِ امیران موصوف اسپان را دوانیده پس آمدند ، و یاوه گوئي مي نمودند ، تا آنکه پیاله‌هاي زمرد گون زده ، بعده آرام گرفتند ، و آوازهٔ چپاول سردار موصوف ، دروغِ بیفروغ شده . بعدِ معاودتِ لشکر ، باري آب اطمینان ، بر آتش دل بیقراري امیران افتاده ، و غبارِ تشویش که از بادِ

(۱) الف: نخواهیم کرد .

اندیشها ، در ضمایرِ امیران انگیخته بود فرو نشست ، و سرخیلانِ لشکر خود را ، از روی خشم سرزنش مي نمودند ، و حیف صد حیف میگفتند ، بلکه بسیاری سرخیلان لشکر خود را ، بسببِ این حرکتِ ناصواب که :

رسیده بود بلائي ولي بخیر گذشت

از نظرِ عاطفتِ خود انداختند .

عنایت حق سبحانه تعالي ، امیران را ازین آتش فتنه ، در امانِ خویش نگهداشته ، و الاّ از حماقت لشکر ، در گرفتاري امیران موصوف چیزي باقي نمانده بود ، بیت :

دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست
در ظل خودش نگاه دارنده هم اوست

-۲۴-

در بیانِ مصالحه نمودن امیران سنده با سردار محمد عظیم خان

و عبور کنانیدن، شاه را از دریا بآن لبِ دریا

امیرِ قلم خوش رقم، که جلوس فرمای مسند سخندانی است، در تحریر این مدعا چنین جلوهٔ بیان میدهد که: در سنه یکهزار و دو صد سی و شش هجری ۱۲۳۶ ه امیرانِ سنده، بمدبّر اندیشهٔ وزیر تدبیر خود، و باستظهار اولیای دولت شاه، عنان اسپِ سرکش عزیمت سردار محمد عظیم خان، از مالیه ستانی و اخراجاتِ معهود کثیر تافته، بر - خَیرُالامُوْرِ اَوْسَطُهَا - راضی ساخته، او را رخ نهادِ سلوک و اتحاد خود نمودند، و شاه از بساط شطرنج بازی امیران سنده، پیاده وار، در ششدرِ حیرانی مات گردیده، فیل کردار باربونهٔ (۱) رفتن خود انداخته، آهِ سرد از سینهٔ بی کینهٔ خود میکشید، و بر صداقت و اخلاص و بلند ناموسی امیران ممدوح، دستِ افسوس می سائید.

هر گاه امیران موصوف، چون اساس قصر مدعای ما فی‌الضمیر خودها را با مسالهٔ (۲) تدبیرات، به همراه سردار ممدوح مستحکم نمودند، بعده در تجویز ملاقات جسمانی سردار موصوف

(۱) باروبونه = سامان و لوازم و زاد و راحله سفر.

(۲) مساله = لوازم هر چیز که غالباً مُصَحَّفِ مصالح عربی است.

شدند، و ابواب رسل و رسایل، بر چهرهٔ حال یکدیگر مفتوح ساختند.

لیکن سردار معظم الیه، بسبب بی اعتباری امرا و خوانین خود، دل نهاد ملاقات نگردیده، بامیران موصوف نوشته فرستاد: که تا اولیای دولت بآن لبِ دریا، منزل انداز نشود، هر آینه فیمابین شمع ملاقات در بزمِ آرزوی یکدیگر روشنی پذیر نخواهد شد، و عکس صورتِ ملاقات در آئینهٔ خیال نخواهد دید.

امیران موصوف چون ازین چنین نوشتهٔ سردار معظم الیه واقف شدند، در ساعت وکلای خود را به پیشگاه اشرف، واقع منزلِ قبهٔ محمد شاهل عباسی (۱) فرستادند، و التماس کردند: که ما هواخواهان را آداب حرفِ عزا پرسی، که رسمِ عالم اسباب است، از مرحوم وزیر فتح خان با سردار محمد عظیم خان از جملهٔ ضروریاتست.

لیکن سردار موصوف از اندیشه و خیالِ سرکار اشرفِ اعلیٰ دل نهاد ملاقات نمی شود، هر گاه امنای دولت از راه نوازش شاهانه و عنایت خسروانه، عبورِ دریا فرموده، منزل اندازِ آن لبِ دریا گردد، عین لطفِ سرکار اشرف خواهد بود، و بعد ملاقاتِ سردار ممدوح و ادای [فاتحه] معذرتِ مرحوم وزیر فتح خان، اولاً بانتظام مجموعهٔ اموراتِ اولیای دولت خواهیم پرداخت، و انشاءالله تعالیٰ این زنگِ کلفت و کینهٔ دیرینه که بر مرآتِ ضمایر دولتین نشسته است، بصیقل کاری تدبیرات

(۱) ک: قبهٔ محمد شاهی، که قرار الف، ب، ج قبهٔ محمد شاهل عباسی صحیح است. و محمد شاهل یکی از اجداد سلاله کلهوره سنده بود.

صايبه مصفا نموده، چهرهٔ شاهد دولت سلطنت، بکام دل امناي دولت رخ نماي خواهد شد. و بعد ازان سردار عظيم الوقار و برادرانش و جميع خوانين و امراي خراسان در همه باب فرمان بردار و تابع فرمان اولياي دولت خواهد بود.

ازانجا که اولياي دولت، سابق ز ارادهٔ اميران مطلع بودند، که اين همه لطايف الحيل بجهتِ کشيدن سرکارِ اشرف مي‌نمايند، طوعاً وکرهاً از منزل قبهٔ مذکور نقل فرموده، واپس منزل اندازِ لاڑکانه (۱)، ازانجا هم اميران ساعي شده، بهر قسم سرکار اشرف را راغبِ عبور دريا نمودند.

اولياي دولت از بس خفگي، چون موج در خروش و پيچ و تاب آمده، لابد عبورِ دريا نموده، به آن لبِ دريا منزل انداز، و از خدعه طرازي اميران موصوف، حباب وار حيران اين ماجرا مانده، و از بد عهدي اميران تأسف مي نمود.

---

(۱) ک: لدوکانه [؟].

— ۲۵ —

در بيانِ ملاقاتِ اميران با سردار محمد عظيم خان و ضيافت نمودن با يکديگر

درياي قلم صاف رقم، در تحرير اين مدعا، چنين موج زن بيان مي شود که: هرگاه اولياي دولت در سنهٔ صدر، بدستياري ملاحِ عاقبت انديشي، بموجب کشاکشِ ناخداي بي وفائي اميران موصوف، معهٔ جمعيتِ موجودهٔ خود، در زواريقِ (۱) اراده نشسته، عبور دريا [نموده] لنگر اندازِ آن لب دريا گرديده.

اميران ممدوح با سردار محمد عظيم خان بخاطر جمع، شمع افروز مجلس ضيافت و ملاقات گرديده، بانتظام مجموعهٔ امورات خود پرداخته. اولاً بسببِ فاتحه خواني مرحوم وزير فتح خان، سردار معظم اليه ضيافت و مهمانداري اميران ممدوح نموده، و دران صحرا، انواع انواعِ اطعمه و اقسام اقسامِ اغذيه، درخوانها ترتيب دادند، و خيامِ گلگونِ پشمينهٔ (۲) کشميري بر افراخته، و فروشِ رنگين پشمينه گسترده، و شمع هاي کافوري بر افروخته. بعده اميران موصوف را حاضر آورده، خوان اطعامِ الوان پيش روي اميران گذاشتند.

---

(۱) زواريق = جمع زَوْرَق بمعني کشتي کوچک است.

(۲) الف: پشمينه از کشمير مضرب ساخته.

چون امیران ممدوح اولاً بمشاهدهٔ خیام گلگون و فروش بوقلمون محوِ حیرت گردیدند، بعده به تناولِ طعام میل فرمودند، و اکثر ماکولات را نمي شناختند، که این چه طعام است؟ بلکه این چنین طعام در خوانِ خیال هم ندیده بودند.

بعد از تناول طعام، نهایت شیرین کام گردیده، چون هزار داستان، نغمه سنجِ داستان شکر گذاري و ثنا خواني گردیده، و مدتي تماشاي لولیان گلرخان پري وشان کشمیر دیده، و نغمات حزین دلکشاي شنیده، خوش وقت شدند، و قانون محبت آرائي کوک ساخته، از نواهاي دلکشاي ملاقات یکدیگر حظي بردند. بعده آهنگِ رفتن نمودند. امیران موصوف بخیام خود تشریف آوردند.

روزِ دویم امیران موصوف بضیافت و مهمانداريِ سردار محمد عظیم خان پرداختند، و اساسِ مجلس آرائي برپاي نموده، خیام گلگون و فروش بوقلمون زده و گسترده، و چندین قسم طعام از طباخان ولایتي (۱) تیار کنانیدند.

خصوصاً ماهي (۲) را که لطیف ترین غذايِ اهلِ سند میباشد، و بر طبقِ مضمون:

"شستِ قلبِ نازکان را ماهي از مهتاب برد"

(۱) ولایت= دراتوقت باصطلاح اهلِ هند عبارت از کابل و خراسان بود.

(۲) ماهي بسیار نازک و لطیف لذید سند را پَلو گویند، که در موسم زمستان در مواقع خاص درياي سنده بعد از سکهر بدست مي‌آید.

بصد آب و رنگ پخته، در خوانهاي اطعامِ رنگین، در مجلسِ سردار موصوف حاضر آوردند.

سردار و برادرانش، و جمیعِ امراء از اکلِ ماهي، هردم در درياي التذاذ غوطه میخوردند، و از شناوري تعریفش بکنارِ انتهایش نرسیده سیر نمي شدند. بعد تناولِ ماکولات، طبله خواندن و رقصیدنِ لولیانِ پر تمکینِ ملاحت آگین، در محفل بلند آوازگردیده، تا مدتي بازارِ ساز و ناز و نیازِ لولیان گرم مانده. هر چند امیران موصوف در بزم آرائي ضیافت قصوري نکردند، لیکن بر طبق مضمون: [بیت].

آن مهٔ تابان کجا، و آن عارضِ جانان کجا؟
هر دو تابانند، اما این کجا و آن کجا؟

ازانجا که ضیافت و بزم آرائي امیران را با ضیافت و مجلس آرائي سردار موصوف چه نسبت؟

ببین تفاوتِ راه از کجا ست تا بکجا؟

في الجمله امیران موصوف با سردار محتشم الیه، همدمِ خوان محبت و یکرنگي گردیده، و ماببنِ خود عهد و پیمان موثق ساخته، و تحایفِ نفیسه و ارمغان (۱) لطیفه از هرقسم بنادیق میر خاني جوهر دار کار بهر پوره (۲) و شمشیرهاي جوهر دار با ساز طلا و مرصع، و اقمشهٔ سنگین که قریب لک روپیه خواهد شد، با سردار موصوف و برادرانش و امرايِ عالیمقام پیشکش

(۱) الف: ارغوان [؟].

(۲) بهر پوره قصبه‌اي بود که دران بنادیق میرخاني مي ساختند.

نموده ، مبلغ دوازده لک (۱) روپیه عوضِ اخراجاتِ لشکر و مالیات مقرره علاوه بسردار ممدوح دادني کردند ، و بخلاعِ فاخره سرفرازي یافته ، و وکلاي خود را مامور نموده و از خدمت سردار معظم الیه شرفِ ترخیص حاصل نموده ، از بس شوق خضر وار – هٰذا فِراقُ بَیني و بَینِک – (۲) بر زبان محبت ترجمان خود رانده . امیران حیدرآباد بر جهمپتيهاي (۳) خاص مرکوب گردیده باد وار درمیان دریا روانهٔ حیدرآباد ، و امیران خیرپور ، بخیر راجع خیرپور . و سرکار اشرف بر کنار دریا از تلاطمِ امواجِ روزگار غدّار و صداقت اخلاص امیران نامدار موج صفت در پیچ و تاب حیرت ، و در دریاي حسرت و حیراني هردم غوطه میخورد ، و لیکن از کنارِ مطلب خود نشاني نیافت .

آخر چون خضر ، کشتي مدعاي خود شکسته ، بکمالِ مایوسي و نا امیدي از کنارِ دریا روانه ، و بمکانِ درازه (۴) منزل انداز گردیده ، بملاقات جناب عرفان مآب زبدة السالکین ، قدوة العارفین ،

(۱) در ک ، الف : ۱۲ لک . ب : ۸ لک .

(۲) قرآن ، الکهف ۷۸ ج ۱۶ .

(۳) ک : برحمتی هاي [؟]. الف : جهمتي [؟]. در ج بجاي آن کشتيهاي خاص است . اما صحیح جهمپتي Jhampti که در زبان سندهي کشتي کوچک سرکاري است و این کلمه را مخصوصاً میران سنده براي زورقهاي خود استعمال میکردند [– گزیتیر سند ۸۸۹] .

(۴) درازه : قرار نوشتهٔ شاه شجاع بر کنار درياي سند نزدیک روهري واقع بود [– واقعات ۷۳] .

فقیر میان قبول محمد صاحب (۱) فایز گردیده چند روز آنجا اقامت پذیر ، و سپاهیان بجهتِ ایصالِ تنخواهِ خود باولیاي دولت ، مرتکبِ فساد شدند .

بصد هزار تلخ کامي تنخواهِ سپاهِ سوار و پیاده متعینهٔ خود داده ، و چند عرابه توپ ، بطریق امانت بعالیجاه میر رستم خان والئ خیرپور تفویض نموده ، ازانجا از راه جیسلمیر (۲) رخ نهادِ لودیانه ، و در عرض راه بسبب مسافتِ ریگستان و نایابي آب و کاه و دانه ، بسیار صعوبات کشیده ، و زهرِ تلخکاميها چشیده ، بعد از چند ماه بقطعِ منازل ، رونق افزاي لودیانه گردیده ، بسریرِ استراحت و آرام ، جلوس فرما گردیده ، از ملاقات منسوبان و متعلقان خوشوقت شدند .

---

(۱) رک : تعلیق نمبر ۱۹ .

(۲) ک : جیلمیر ، که صحیح آن مطابق الف ، ب : جیسلمیر است ، و شهریست در راجپوتانه هند غربي ، که در جنوب شرقي روهري بفاصله تخمیناً ۱۵۰ میل واقع است ، و ازینجا تا لودهیانه بخط مستقیم شمال شرقي فاصله چهار صد میل تخمین مي شود ، که خط سیرشاه بطرف لودهیانه باشد . ج : راه جمیکه [؟] .

-۲۶-

در بیانِ بعد مصالحهٔ امیران سنده، آمدن سردار محمد عظیم خان در شکارپور

و وصولِ مالیات از امیران، و روانه شدن طرفِ خراسان

نقاشِ قلمِ مانی رقم، که مصوّرِ تالیفِ سخن طرازیست، تصویرِ (۱) این مدعا را چنین نگارش میدهد که: در سنهٔ صدر، بعد تشریف فرمائی امنای دولت جانبِ لودیانه، و روانگی امیرانِ سنده بمکانِ مألوفه، عالیجاه سردارِ بلند اقتدار محمد عظیم خان، رونق افزای شکارپور، و در باغِ شاهی منزل انداز گردیده، شب و روز در نای و نوش و تماشای لولیانِ شهر آشوب و شیرین کارِ کشمیرِ بی نظیر محو، و مستِ جامِ می عیش و عشرت بود.

بعد از چند روز مبالغِ اخراجات و مالیات، از امیرانِ موصوف، عایدِ خزانهٔ خود نموده، و برای طلبانیدنِ ساهوکاران که فراری بودند، بسیار استمالت نامها نوشته فرستاد. لیکن ساهوکاران بدار مدار پرداخته، از لحاظِ عاقبت اندیشی و ترسِ جان و عزتِ خود، از آمدنِ خود در شکارپور (مُتعذرو) پهلو تهی میکردند، و در جوابِ استمالت نامها، عرایض خود را بعباراتِ

(۱) الف: تصور. ک، ب: تصویر.

مرغوب بعرض رسانیده، بخوش دلی سردار ممدوح می پرداختند، و گماشتگان معتبر و هوشیار بجهتِ خدمتگذاری سردار معظم الیه مامور نمودند.

تا همینکه: سردارِ موصوف معهٔ حشم، از شکارپور براهِ کچهی (۱) تشریف فرمای خراسان، و بسببِ قلت آب، دسته دسته لشکر جداگانه از دشت بدشواری گذشتند، با این هم بسیاری از مردمِ لشکر و اسپان ضایع شدند. و زمامِ نظامتِ ملکِ شکارپور سردار ممدوح، بعالیجاه سردار شیر بیشهٔ جلادت و شجاعت سردار شیر دل خان (۲) مفوض نموده. از جانبِ او عالیجاه رفیع جایگاه عدالت دستگاه نایب ملا مومن خان غلزائی به نیابتِ عهدهٔ نظامتِ شکار پور مامور گردید.

هر چند قصایدِ جوانمردی و علو همتی و عدالت گستری نایبِ ممدوح، از مدح شعرای فصیح اللسان و بلیغ البیان بیرون (۳) و کریم الاخلاق کثیر الاشفاق رعیت پرور عدالت گستر منبعِ سخاوت، مظهر شجاعت بوده. در عین جلوسِ حکومت شکار پور نایب مذکور، مردم بلوچانِ قطاع الطریقانِ شقاوت نشان، در تاخت و تاراجِ رعایا و مردمِ مترددین الی

(۱) کچهی= سر زمین بین جیکب‌آباد و سبی را کچهی گویند که بطرف شمال جیکب آباد بفاصله ۶۰ میلی واقع است، و راه آهن ازان بطرف سبی و درهٔ بولان میگذرد.

(۲) در سراج التواریخ بجای شیر دل خان، رحمدل خان است.

(۳) ک، الف: پرفن [؟] ب: بیرون.

دروازهٔ شکارپور صرفه نمیکردند. نایبِ ممدوح از روي غیرتِ ایماني و شجاعت و مردانگي، باوجودیکه ماهِ صیام و ایامِ گرم که ماهي در مجمر دریا مي‌سوخت، و روزه بدهن داشت، با اینهم بمعهٔ عملهٔ خود در تعاقبِ بدکاران افتاده. و چون بازِ بلند پرواز، خود را بر سرِ بدکاران رسانیده، طائرِ جانِ بدکاران، صیدِ سرپنجهٔ اقتدارِ خود مي نمود.

بعضي از مفسدانِ رهزنان را درانجا مقتول ساخته، سرهاي آنها را بریده، و برخي را زنده اسیر نموده مي‌آورد. چنان قانون سیاست و حکمراني در نوا آورده بود، که دوباره زمزمهٔ زَد بُردِ بدکاران گوشزدِ هر خاص و عام نمیگردید، و شاهدِ امن و امانِ هم آغوشِ خلق الله رعایا گردیده. مترددینِ شوارع بي دغدغه بخاطر جمع، آمد و رفت شهر بشهري، قریه قریه مي نمودند.

تا مدتَ هفت هشت ماه، نایبِ معظم الیه، جرعه نوشِ بادهٔ حکومتِ شکارپور بوده، از روي عدالت و انصاف، بر طبقِ مضمون کریمهٔ ـ "اِنَّ اللهَ یأمُرُ بِالعَدلِ و یَحکُمُ بینَ النّاسِ بِالحَق" ـ (۱) عمل نموده، بانتظامِ مجموعهٔ امورات خلق الله، رعایاي شکارپور مي پرداخت، که هر کس وضیع و شریف، از حسنِ عدالت و انصاف و رعیت پروري نایبِ ممدوح، ممنون و شکر گذار بودند.

بعد ازان سردارِ باند اقتدار سردار رحمدل خان(۲) ازقندهار

(۱) از آیاتِ قرآني اقتباس شده مضموناً. (۲) یکي از برادران وزیر فتح خان [ر ک: تعلیق ۳].

بنا بر حکومت شکارپور تشریف فرماي گردیدند. و نایبِ ممدوح، دُرد آشامِ قدحِ عزل شده، متوجه خراسان. و در حینِ روانگي این نوازندهٔ قانون سخنوري را نیز تکلیفِ رفتن، جانب خراسان نموده، لیکن دران اوقات، بسبب عدم رخصت والدین که رضا جوئي اوشان سعادت دو جهاني و خوشنودي یزداني است، اتفاقِ رفتنِ خاکسار نیفتاد.

بعد از چند ماه بموجب طلب نایب موصوف و حصولِ رضامندي والدین، روانهٔ خراسان گردیدم. هر چند بندگانِ سردار رحمدل خان بجهت ملازمي و توقف در شکارپور به خاکسار بسیار فرمود، لیکن عالیحضرت رفیع منزلت میرزا عطا محمد خان قندهاري که بلباسِ رنگین بلاغت و سخنوري و بحلیهٔ فصاحت و نکته پروري آراسته و پیراسته بود، باتفاق سردار ممدوح بر عهدهٔ میرزائي مامور بود. روزي بخاکسار انشاي مطلب خود را به صحیفهٔ بیان نگارش داد که: امروز اربابِ حکومت و کامراني، اکثر تنگ چشم، و دستِ داد و دهش در آستینِ امساک (۱) کشیده دارند. هر گاه توقفِ شما در شکار پور گردیده، پس کار روزگار من چندان رواج نخواهد گرفت. و این زحمت مسافرت خراسان و اخراجات که نموده ایم، همه بر من نقصان و بیهوده (۲) خواهد شد.

اگرچه رزاق علي‌الاطلاق کریم ذوالاشفاق است، لیکن براي

(۱) ک: انصاف.

(۲) ک: بهبود [؟]

نفس نافرجام ، خارِ راهِ دیگري شدن و پاي بر روزيِ دیگري گذاشتن ، از قانونِ مروت و همت بسیار دور است . آخر خاکسار حسب‌البیانِ (۱) میرزاي ممدوح و بمقتضاي قسمت آبخورد که ـ قَیْدُ المَآءِ اَشَدُّ مِنْ قیدِ الحَدید ـ (۲) است ترکِ شکارپور نموده ، روانهٔ قندهار . دو سه صد نفر سپاه پیاده از روهیله (۳) و هندوستاني و تلنگه (۴) که از شاه شجاع الملک از نوکري مانده بودند ، بموجب خواهش سردار شیردل خان به اتفاق عبدالصمد خان پیش خدمت سردار ممدوح ، روانهٔ قندهار بودند ، خاکسار هم باتفاق آنها بقطع منازل داخل قندهار ، و در خدمتِ نایب موصوف مشرف شدیم .

او شان از روي بزرگ مَنِشي و مسافر نوازي و قدرداني ، بگوناگون نوازشها و عطاها به "عطائي" پرداخته ، همان‌دم بحمام فرستاده و دلاکانِ اهلِ حمام ، از مالش زدن کیسه و سنگِ پاي و حجامت قصور نکردند ، و دم بدم صحتِ حمام میگفتند ، تا آنکه تمام اعضایم که از مسافرت چرکین و کوفته مانده شده بودند ، از بس شست و شوي و کیسه مالي ، بنحوي (۵)

(۱) ک : حسب‌اللسان .

(۲) مقولهٔ عربي است که معني آن در صفحه ۱۳ ، ح ۶ گذشت .

(۳) ک و الف : روحیله ، که صحیح آن روهیله است ، در هند افغانان را روهیله می گفتند ، منسوب به "روه" یعني کوهسار از حسن ابدال تا هرات (فرشته) . (۴) ک : تملکینه الف : تلنگه که صحیح آن تلنگه است یعني سپاهي تربیت یافته تلنگانه هند جنوبي [براي شرح رک : تعلیق ۱۹] . (۵) الف : بخوبي .

پاک و صاف نمودند ، که گویا نو تولد شدیم ، و اثري از مانده‌گی منازل در جانم نمانده . و ساعتي در جامه کَن (۱) آرام گرفتم ، که بخاراتِ حمام برطرف گردیده ، و شربت‌هاى قند یزدي با بید مشک نوش نمودیم ، و خلعت فاخره که از نایب ممدوح عطا شده بود پوشیدیم ، و در خدمتِ نایب موصوف حاضر آمدیم ، و ضیافت را براي خاکسار نموده بود ، و این چنین طعام‌هاي گوناگون در خوان حاضر آوردند ، که تعریف آن از تحریر خارج است .

تا چند مدت از خوان احسان نایب ملا مومن خان شیرین کام ، و هر روزه بجهت تفرج بساتین و زیاراتِ اولیاءُ الله میرفتم ، و با هر کسي مردم اعزهٔ خراسان ، راه معرفت پیدا نمودیم ، و کسانیکه اهلِ کمال و ارباب رقم بودند ، مانند قلم بر بیاض تقرب جاي داده ، فقرات نویس مهمانداري بودند .

هر گاه خوان رنگین صحبت مي گستردند ، از شنیدن موایدِ سخنان شیرین آنها نهایت شیرین کام میشدیم ، و طبع آزمائي میکردیم ، نه مثل این ملک سنده ، هر گاه نانِ گندمي نیست ، زبان مردمي (۲) چه شد ؟ درین ملک نه نانِ گندمي و نه زبانِ مردمي ! نانِ ایشان جواري ، و زبانِ شان خواري ! و از علم و کمال عاري ! و با حسد و کینه پر باري !

في الجمله نایب ممدوح که بعهدهٔ نیابت و مختارکاري بندگان سردار شیردل خان مامور بود ، زمامِ مختارکاري سردار

(۱) جامه کَن = اطاق جامه کَني در حمام .

(۲) الف : مروت .

موصوف، تفويض خاکسار نمود، که بافضال رب متعال، بانتظام جميع امورات مختارکاري مي پرداختم .

و عاليجاه شاه فرد (۱) ديوان مروت و انسانيت، مطلع قصيدهٔ مرحمت و عنايت، پسنديده اخلاق کريم الاشفاق ميرزا احمد خان (۲)، که سابق بعهدهٔ مختارکاري سردار موصوف مامور بود، هرگاه عهدهٔ مختارکاري، بوساطت نائب ممدوح تعلق بخاکسار گرفت، ازانجاکه دنياي بيوفا، محل حسد و جاي حقد ميباشد، ليکن عاليجاه ميرزا احمد خان از روي نيک ذاتي و نجابت خود، گاهي با خاکسار، طريقهٔ حسد را که بدترين عملي از عملهاي ناصواب است پيش نورزيده، و چين بر جبين نورآگين خود نينداخته، بلکه طاير دل خاکسار، فريفتهٔ دانه و دام مهرباني و شيرين زباني خود نموده، تا مدت دو سال در ايام عمل مختارکاري، باستمداد و مراعات و رضا جوئي خاکسار مي پرداخت .

اگرچه روي اهل حسد و نفاق، هميشه مانند روي قلم سياه، و در سيه چاه مداد غم و حسرت هر دم غوطه ميخورد، و هميشه فقرات نويس تعصب و حيراني ميباشد، ليکن آفرين بر ميرزاي ممدوح، و رحمت خداي براو و پدر بزرگوار او باد ! که در محل حسد با خاکسار، طريقهٔ شفقت و محبت ورزيد. اين همه از معرفت و کمال اوست .

(۱) ک: فرو ديوان [؟] .

(۲) اين شخص مستوفي قندهار بود . [رک: تعليق نمبر ۲۰]

هر چند روزگار بيوفا همچون برق در گذر است، ليکن از مردان نيکوکار، همين قصهاي مردي و نيکوئي يادگار عرصهٔ روزگار ميماند، و بر طبق مضمون :

نه اين بزم و نه اين ساقي نه اين پيمانه مي ماند !

همين حرف مروت در جهان افسانه مي ماند !

و از حسن خوبي و نيک اخلاقي و علوهمتي نايب ممدوح، و عاليجاه نور ديدهٔ سعادت و کامگاري طره بازخان برادرزادهٔ نايب موصوف چه انشا نمايم :

اين نه بحريست که پايان و کناري دارد !

خداي شاهد حالست : که در ايام مختارکاري، مبلغ دو لک و چهل هزار روپيه در تنخواه سپاه و عمله سردار شيردل خان، بدست خود صرف نموديم، ليکن نايب ممدوح گاهي نپرسيده، که مبلغان را چه نحو خرچ نمودند، و به که دادند ؟ و خاکسار را محل اعتبار کلي مي دانستند، و خاکسار هم بمقتضاي :

نيست در دولت رهي ناراست را

تير کج هرگز نيايد بر نشان (۱)

از روي امانت و ديانت، که شيوهٔ مجاهدين طريق حق شناسي و صداقت است، راست رو طريقهٔ مختارکاري بوده، ديناري بيجاي صرف نکرديم، و قدر يک خرمهره خيانت را روا نداشتم و بفحواي مضمون :

(۱) الف: بر نشانه درست.

هر که پوشد (۱) دیدهٔ اخلاص از حق نمک
چشمِ امیدش، زمیلِ یاس نابینا شود

عمل نمودیم، تا مدت دوسال در قندهار بخدمت نایب موصوف و سردار بلند اقتدار سردار شیر دل خان، بعهدهٔ مختارکاري روزگار خود را بسر آوردیم. بعده بسبب آمدنِ بندگان شهزاده کامران از هرات بعزمِ تسخیرِ قندهار، اتفاق رفتنِ سردار صاحبانِ قندهار، بنا بر مقابلهٔ شاهزاده ممدوح افتاده، و خاکسار هم در عزیمتِ این سفر، همرکابِ سردار صاحبان بوده، بعهدهٔ خود مامور بودیم، و آنچه که وقوعات جنگ و جدال وغیره بسردار صاحبان در سفر هرات، رخ نماي گردیده، مفصل رقم زدهٔ کلک بیان میگردد.

---

(۱) الف: پوشیده.

-۳۷-

در بیانِ آمدنِ شاهزاده کامران بعزمِ تسخیر قندهار و داخل شدن در قلعه فراه (۱)، و رفتن سرداران قندهار (۲)، بنا بر مقابلهٔ شاهزادهٔ ممدوح و گرفتن قلعهٔ مذکور را

هزار داستان قلم خوش رقم، برخسارِ این مدعا، چنین خوش الحانِ بیان میگردد که: در سنه یکهزار و دو صد و سي و هشت هجري مطابق ماهِ جمادي‌الثاني، سردار صاحبان قندهار در قندهار سیارِ گلزار استراحت و جرعه نوشِ بادهٔ فراغت و آرام بودند، و اِلا (۳) عمومِ رعایا و مستاجرین را تکلیف مالایطاق میرسانیدند. خصوصاً عالیجاهِ خداي نظرخان ماماي سرداران که زمام مختارکاري قندهار بدست اقتدار او بود از خدا ناترسي، دست تعدي و ظلم بحال رعایا و تجاران (۴) دراز داشت، و رعایا و مستاجرین، از دستِ جور و ستمِ او، دستِ نفرین بدرگاهِ خدای جل شانه فراز داشتند.

ازانجا که اساسِ ظلم بَر روي آب مي باشد، و بیک آهِ

---

(۱) الف: قلعه هیرات [؟]. اما فراه صحیح است که در غرب قندهار بفاصله ۲۷۸ کیلومتر واقع است. (۲) رک: تعلیق نمبر ۴.
(۳) الف: و البته بمردم رعایا.
(۴) الف: و تاجران قندهار.

مظلومي از پاي درايد ، و بر طبق مضمون :

چو آزردي دلي را ، از مكافاتش مباش ايمن
كه از هرمد آهش(١)، كار صد شمشير مي آيد

دراين (٢) اثنا خبر رسيده ، كه شاهزاده كامران ، بعزم تسخير قندهار ، معه عساكر و سامان محاربه و مجادله ، از دارالسلطنهٔ هرات برامده ، و شاهزاده جهانگير خلف خود را معه عاليجاه وكيل خان كه ماماي شاهزاده جهانگير بود ، و مهولي خان (٣) پيش خدمت خود را در هرات گذاشته ، بقطع منازل داخل قلعهٔ فراه ، و درانجا بفراهمي لشكر ايلات و الوسات مي پردازد .

چون عاليجاه گلزارخان (٤) باميزئي كه با شاهزاده كامران سيار گلزار مخالفت بود ، همين احوال ورود شاهزادهٔ ممدوح در قلعهٔ فراه ، جانب سردار صاحبان قندهار نوشته فرستاد ، كه شاهزاده را عزم تسخير قندهار بالجزم است ، و روز بروز جمع آوري لشكر مى نمايد ، هنوز چندان استقلال نگرفته :

سر چشمه شايد گرفتن به بيل (٥)
چو پُر شد ، نشايد گذشتن به پيل

(١) الف : آه مدش .
(٢) ک : چون دراين .
(٣) الف : هوبي خان . ب : فوبي خان [؟] . ج : مانند متن .
(٤) ب : گلعذار خان عموي شاه پسند باميزئي .
(٥) ک : به ميل .

هر گاه بدفع شاهزاده موصوف پردازند ، وقت بهتر از حالا نخواهد بود .

سردار صاحبان ، بمجرد استدراک اين خبر ، در قلعهٔ فكر محبوس گرديده ، در صدد تجهيز سامان مقابله و جمع آوري لشكر شده ، در عرصهٔ اندک جمع آوري قشونات و سامان نموده ، هر يک سردار كهندل خان و سردار پردل خان و سردار شيردل خان معهٔ خوانين عاليجاه عبدالله خان (١) اچكزئي و نايب ملا مومن خان غلزئي و رمضان خان هوتكي و هوت خان (٢) غلزئي و يونس خان باركزئي و تاج محمد خان باركزئي و ميرزا احمد خان عمله باشي وغيره ، بجمعيت سه هزار سوارهٔ جرار خوش اسپه زره پوش، و يكهزار و پنج صد نفر پياده روهيله و نجيب و تلنگه(٣) هندوستاني و هفت عرابه توپ جلوي ، از قندهار برامده ، رخ نهاد قلعهٔ فراه ، و عاليجاه سردار مهر دل خان را معهٔ نايب گل محمد خان بجمعيت معدوده در قندهار گذاشتند . و سردار رحمدل خان درانوقت در شكار (٤) سرخوش بادهٔ حكومت شكارپور بوده .

هرگاه سردار صاحبان ممدوح، بطي منازل در منزل خرمالک(٥)

(١) الف : عبدالرحمن خان اچكزئي .
(٢) ج : عزت خان غلزئي .
(٣) كذا در ک ، الف، ج . ب : تانكه [؟] (رک: تعليق ١٩)
(٤) الف : در شكارپور .
(٥) خرمالک بشرق فراه منزل معروفست بفاصلهٔ تخميني ١٢ ميل .

منزل انداز گردیدند، درانجا خبر رسید، که شاهزاده کامران، خلفِ خود شهزاده سلطان علی را در قلعهٔ فراه گذاشته، خود بطریقِ استعجال معاودت فرماي دارالسلطنهٔ هرات گردیده.

سردار صاحبان، باستماعِ این خبر فرحت اثر، چون گل شگفته، نغمه سنج مسرت و ابتهاج گردیده، و در ساعت کوچ منزل نموده، روانهٔ قلعهٔ فراه. هر گاه نزدیکِ قلعهٔ مذکور رسیدند، شاهزاده سلطان علي تابِ مقاومت نیاورده، بي مقابله و مجادله، فرار بر قرار اختیار نموده. سردار صاحبان تجویز صف آرائي لشکرِ خود نمودند.

سردار شیردل خان بمعهٔ عملهٔ لشکر خود، که همه جوانان شایستهٔ زره پوش بودند، پیش قراول گردیده، و سردار پردل خان معهٔ قشون خود، در صفِ قلب، و سردار کهندل خان در صفِ آخرین ترتیب(۱) گرفته، رخ نهاد قلعهٔ فراه، و در عرضِ راه تمامي اربابان و کد خدایانِ قلعهٔ مذکور، بجهت استقبالِ سردار صاحبان آمده، مشرف سلام شدند، و سر اطاعت و فرمان برداري، بر رکاب نصرت مآب انقیادِ سردار صاحبان گذاشتند، و بخلاعِ فاخره سرفرازي یافتند.

سردار صاحبان، بیرون قلعهٔ فراه، خیامِ گلگون مضرب ساخته، فروکش گردیدند. و عالیجاه میرزا ابوالقاسم [خان] را باندرونِ قلعه مامور نمودند، و در شهر قلعهٔ فراه، منادیِ امن و امان گردانیدند، و به استمالت و دلاساي رعیت پرداختند.

(۱) الف: ترتیب پلتن ها بسته رخ نهاد.

بعد از چند روز، قلم تحصیل مالیات جاري نمودند، و فتح نامجات احتواي معاودتِ شهزاده کامران جانب هرات و فراري شدنِ شاهزاده سلطان علی از قلعهٔ فراه و تسخیر نمودن قلعهٔ مذکور، بمضمون رنگیني جانب کابل، بخدمت امیر دوست محمد خان و قندهار و شکارپور وغیره، رقمزدهٔ کلکِ جواهر سلکِ منشیانِ بلاغت ترجمان گردیده. و چند روز بانتظام مهام مالي و ملکی آن سر زمین پرداخته، بعده در مجلس مشورت، قانون عزیمت هرات، بین خودها مي نواختند، و این خوان در مطبخِ خیال مي پختند.

ارادهٔ سردار کهندل خان و پردل خان همین بود، که قلعهٔ فراه را در تحت تصرف حکم خود آورده، و رعایاي قلعهٔ مذکور، مطیعِ فرمان خود ساخته، و حاکم از طرف خودها در قلعهٔ مذکور مقرر نموده، و چند نفر از روساٴ بطریقِ یرغمال گرفته، بندوبست پخته نموده، و معاودت فرماي قندهار شویم؛ که فلعه هرات، در استواري چون سدِ سکندریست، باین مشت لشکر، تسخیرِ آن بسیار دشوار و ناممکن است.

سردار شیردل خان که بشیر دليٴ خود مغرور بود، هرگز این سخنان برادران و امیران خود، بگوش اصغا نیاورده، چنگ مدعاي خود را، در بزم برادران در نوا آورده، این نغمه مي سرائید: که این چنین وقت غنیمت (۱) بدست نخواهد آمد، شاهزاده کامران بالفعل از تخت سلطنتِ هرات آواره، و

(۱) ک: وقت غنیم [؟].

انشاء الله تعالیٰ زود، صیدِ سر پنجهٔ اقتدار مایان خواهد شد، و تا هرات در تعاقبش رفته، انتقام اشرف الوزراءُ وزیر فتح خان از او خواهم گرفت.

دشمن هر وقت که دست دهد، در دفعِ آن فرصت و تأخیر نباید کرد، تا آنکه تمامی سرداران طوعاً و کرهاً رضا جوئی سردار شیردل خان مقدم دانسته، و حاکم خود را در قلعهٔ فراه گذاشته، عزیمت فرمای جانبِ هرات شدند.

– ۲۸ –

در بیان کشته شدنِ مهولی‌خان در قلعه هرات از دستِ شاهزاده جهانگیر

و باغی شدنِ امرای هرات و کشیدن شاهزادهٔ مذکور را از هرات، و جلوس دادنِ حاجی فیروزالدین شاه را بر تخت و باز عزل شاه مذکور، و نصب شاه محمود شاه و نگذاشتنِ شاهزاده کامران را در قلعهٔ هرات

شبدیزِ قلم شیرینِ رقم، در میدانِ این مدعا، چنین ترکتازِ می نماید که:

در سنهٔ صدر[هرگاه] شاهزاده کامران، قلعهٔ هرات را تفویض شاهزاده جهانگیر خلفِ خود، و وکیل‌خان و مهولی‌خان پیش خدمت خود نموده، بعزمِ تسخیرِ قندهار، رونق افزای قلعهٔ فراه گردیده.

درین اثنا مابین وکیل خان و مهولی خان، آتشِ عناد شعله‌ور گردیده، چنانچه شاهزاده جهانگیر، بموجب مصلحتِ وکیل خان خالوی خود، صورت حیاتِ [او] از صفحهٔ زندگانی محو ساخت.

ازانجاکه دنیا، دارِ مکافاتست، بعد از چند روز عالیجاهان

مصطفي خان زوري(۱)، و دوست محمد خان ابدال زئي و ديگر امرأ باهم متفق شده ، شهزاده جهانگير و وكيل خان را از تخت جهانگيري هرات معزول ساخته ، اخراج نمودند . بعده حاجي فيروزالدين شاه را بر سرير سلطنت هرات ، جلوس دادند.

چند روز حاجي موصوف ، بزيارت كعبهٔ تخت سلطنت هرات پرداخته ، و امرأ و رعاياي هرات همه معتكف حريم كعبهٔ طاعت و فرمانبرداري او بودند .

بعد از چند روز امراي هرات ، احرام كعبهٔ عبوديت و بندگئ حاجي ممدوح شكسته ، رُخ تاب گرديدند . و بمدبر وزير تدبير و مصلحت وقت ، بندگان محمود شاه را بر اسپ اقتدار سوار نموده ، به تخت سلطنت فرود آوردند . و خود امراي مذكور ، فيل وار باركش خدمات، و مانند پياده چپ و راست در دايرهٔ خدمتگذاري ميدويدند ، تا مدت يكنيم ماه ، از شطرنج بازي روزگار غدّار، اين همه عزل و نصب پادشاهان، برتخت سلطنت هرات ، صورت وقوع گرفت .

چون شاهزاده كامران ، هرگاه در قلعهٔ فره ، ازين وقوعات هرات واقف شده ، اولاً از محو صورت هستي مهولي‌خان پيش خدمت خاص ، محو حسرت و افسوس گرديده ، و محو خيال

(۱) الف : روزي [؟]. زوري قوم معروف غوريست كه اكنون در شمال غرب هرات در بادغيس سكونت دارند ، و اين همان قوميست كه به "سوري" شهرت يافته اند ، و از اقوام معروف افغان بشمار مي آيند، و در عصر غوريان تا هندوستان پراگنده شده ، و شيرشاه‌سوري ازين قوم بود . اجداد شاهان غور هم همين سوري يا زوري بودند .

و عزيمت تسخير قندهار از صحيفهٔ خاطر محو نموده ، باستعجال تمام ، معاودت فرماي هرات خلد آيات [گرديد] .

هرگاه شهزاده كامران بقطع منازل ، منزل انداز بيرون قلعهٔ هرات گرديده ، امرأ و خوانين هرات، ابواب قلعهٔ هرات، بر رخ شاهزاده كامران مسدود ساخته نگذاشتندش كه قدم نهاد اندرون قلعهٔ هرات گردد . تا مدت چند ايام ، بيرون قلعهٔ مذكور ، در باغ شاهی ، سيار خيابان حيراني ، و گلهاي اندوه و حسرت مي چيد، و از مفارقت معشوقهٔ سلطنت هرات، لاله وار داغ داغ حزن و بيقراري !

هر چند طرف امراي هرات ، ابواب رسل و رسايل مفتوح ساخته، ليكن هرگز ابواب قلعهٔ هرات بر چهرهٔ حالش نكشادند تا آنكه شبي از شبها ، بموجب صلاح و رهنموني طايفهٔ بردراني (۱) ، كه اندرون قلعهٔ هرات، محلهٔ علاحده دارند، از محلهٔ آنها نردبان‌ها بر ديوار قلعه گذاشته ، هوس جلوه ريزي نمودند .

درين اثنا چوكي مستحفظين قلعهٔ مذكور باخبر شدند ، پروانه وار خودها را رسانيده ، شمع جنگ را بر افروخته ، و بسياري از لشكر شاهزاده ممدوح بضرب شمشير و تفنگ ، از نردبان حيات بر زمين ممات انداختند. بقيه تاب مقاومت نياورده ،

(۱) بَردرانی طایفه ایست از افغانان ، كه با دراني از يك نژادند . اقوام يوسف زئي و مهمند وغيره را بردراني گويند ، يعني دراني عليا . اين اقوام در افغانستان كمترند ، اكثر ايشان در شمال پشاور تا سوات و درهٔ كُنَر ، و نيز در باجوڑ و خيبر سكونت دارند .

نردبانها درانجا گذاشته فراري شدند ، و در باغِ هزیمت داخل شدند .

هر چند شهزاده کامران ، با امرا و خوانینِ قلعهٔ هرات ، بسیار اسپانِ حیله وريِ خود را در میدان تمهیدات و تدبیرات دوانید ، لیکن گوي مراد از میدان مدعا نبرد . امراي مذکور بحضورِ شاهزاده موصوف نوشته فرستادند ، که سردارانِ قندهار از فراه در تعاقبِ شاهزاده می آیند ، و عزمِ مقابله دارند . اولاً رفته بمقابلهٔ سردارانِ ممدوح پردازند . اگر بفتح و فیروزی کامیاب گردیدند ، بعده مقالیدِ (۱) ابواب قلعهٔ هرات دریغ نداشته خواهد شد .

حاصل که شاهزاده کامران از کامرانی هرات ، بسبب عنادِ امراي هرات ، بالکل مایوس گردیده . روزي چند در باغِ شاهی انتظار کشیده ، و از گلچیني گلزارِ سلطنت هرات خارهاي حسرت در پاي مدعا خورده ، مانند بلبل نالهاي اندوه مي کشید .

تا آنکه سردارِ صاحبان قندهار در قلعهٔ میر داؤد (۲) که نزدیک سوادِ هراتست منزل انداز شدند ، و دمبدم توسنِ خیال مقابلهٔ شاهزداه مذکور در میدان آرزو می دوا نیدند . و ساعت بساعت سمندِ اراده را در عرصهٔ [قلعهٔ] تجویزات میتاختند .

(۱) مقالید = جمع مقْلاد بمعني مفتاح و کلید است [— المنجد]. همین کلمه در صفحات گذشته "مکالید" آمده که شاید تصحیف کاتبان باشد .

(۲) میر داؤد = درحدود ۲۰ میلي جنوب هرات منزل مشهور است و ازینجا ببعد وادي هر برود آغاز مي شود .

— ۲۹ —

در بیانِ رفتن سردار صاحبان قندهار از قلعهٔ فراه جانبِ هرات

و رسیدنِ عالیجاهِ شمان آخند زاده (۱) بطریق رسالتِ امر شاهزاده ، نزدِ سردارصاحبان در عرضِ راه ، و سلسلهٔ محاکاتِ مصالحه را در تحرک آورده ، و پس رفتنِ وکیلِ مذکور ، بیحصولِ مدعا

رسولِ قلم که فقرات نویس خیر و رفعِ شر میباشد ، در تبلیغ این مدعا چنین بیان مي نماید که : در سنهٔ صدر ، هر گاه سردار صاحبان موصوف از قلعهٔ فراه در تعاقبِ شاهزاده کامران

(۱) الف : شمال اخوند زاده ، ولي در متن مثلْ ک شمان اخند زاده است . در ب اخوند زاده تمان است ، که همان شمان اخند زاده صحیح است . در نسخه ب درینجا مطلبي است که در امر محاصرهٔ هرات بین سردار پردل خان و سردار شیر دل خان اختلاف رأي بود ، سردار شیر دل خان میخواست هرات را بگیرد . ولی سردار پردل خان خواهش عودت بقندهار داشت ، تا که بالآخر سردار شیر دل خان آرزده خاطر گردیده و ترک سرداري کرد و ارادهٔ رفتن حج نمود . درین صورت سردار پردل خان هم طوعاً و کرهاً متوجه هرات گردید .

عزیمت فرماي جانبِ هرات شدند، در منزلِ خاک سفید (۱)، عالیجاه شمان اخند زاده وکیل شاهزادهٔ ممدوح، چون باد در نزدِ سردار صاحبان ورود آورده، رسالهٔ مدعا را پیشِ معلمِ دانشِ سردار صاحبان مطالعه نموده، شرحِ مطولِ مدعاي موکل خود را بعبارات مختصر بیان نمود که:

الحال شاهزادهٔ موصوف، از آتشِ کینه و نفاق، بالکل دست بردار، و تشنهٔ آب زلال اتصال و اتحاد است، که ارادهٔ تدریسِ رسالهٔ مودت و اتفاق، نسبت سردار صاحبان بخاطر دارد، و بغیر ازین هرگز مباحثهٔ منازعه و فساد نخواهد کرد. بلکه به تفاسیر کریمهٔ — يُحِبُّهُمْ و يُحِبُّونَهُ — (۲) خواهد پرداخت، که نهال محبت و اتحاد را — اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِی السَّمَاء — (۳) است.

و از قرار عهدنامه، ملک فراه که تعلقهٔ قلعهٔ هراتست، در تصرفِ سردار صاحبان واگذار خواهد شد، و مبلغ یک لک روپیه عوضِ نعل بندي هم خواهد داد، و یکي از فرزندان خود در خدمت سردار صاحبان مامور خواهد (۴) شد، که همیشه خواهد ماند. اما بشرطیکه سردار صاحبان، عزیمتِ هرات موقوف داشته، مراجعت فرماي قندهار شوند.

(۱) خاک سفید = منزلیست در غرب فراه بفاصله تخمیناً بیست میل بر راه سابق هرات.

(۲) قرآن، المایده ۴۵ ج ۶.

(۳) قرآن، ابراهیم ۲۴ ج ۱۳.

(۴) الف: خواهد نمود.

هر گاه سردار صاحبان از [بیان] شمان اخند زاده وکیل مذکور، بر معني لفظِ مدعا واقف شدند، به تحشیت (۱) رسالهٔ انبساط و خرمي پرداخته، جواهرِ اسرارِ معني مشورت و مصلحت را مابینِ خود مطالعه نموده، گاهي حاشیهٔ عهد و پیمان شاهزادهٔ موصوف مطالعه می نمودند، و گاهي از رعونتِ نفس تکرار میکردند، که امروز شاهزاده کامران از سریرِ کامراني آواره و مایوس، وقت بهتر از حالا بدست نخواهد آمد. و از رسمِ لفیفِ مفروق در گذشته، (۲) درسِ لفیفِ مقرون شاهزادهٔ موصوف میخواندند، و بدلاساي وکیل مذکور مي پرداختند، و منزل بمنزل بسرعتِ تمام تر، جانب هرات میرفتند.

هر گاه سردار صاحبان منزل انداز بزیارت حضرت خواجه(۳) اوریا صاحب قدس‌الله سره‌العزیز گردیدند، دران منزل با علمأ دانش و اصحابِ بینش مشوره نموده، مختصرِ مدعاي خود را نوشته، بدست اخوند زادهٔ مذکور داده رخصت دادند. و بجانب شاهزادهٔ ممدوح نوشتند که:

"وکیلِ والا معهٔ (۴) دستخط معلي رسیده،

(۱) الف: نخست رساله.

(۲) الف: وا گذشته.

(۳) ج: خواجه دریا [؟]. اما اوریا قریه معروفي است در شمال شرق فراه بفاصله ۴۷ میل [— قاموس جغرافي افغانستان ۱--۱۸۰] که از سبزوار ۲۱ میل فاصله دارد [— دیوس راپورت ۳۰۲].

(۴) ک: وکیل در لامعه [؟]

سخناني که مقرون مصالحه و رفعِ منازعه بود
بيان طراز نمود ، ليکن حاليِ راي شاهزادهٔ
[معلي] خواهد بود ، که مايان و مرحوم
اشرف الوزراء وزير فتح خان ، چقدر خدمات و جان
فشانيها ، در خانوادهٔ سدوزائي خصوصاً از والد
ماجدِ ايشان ، که عبارت از بندگان محمود شاه
است نموده ايم . نتيجهٔ خدمات همين بود که
اشرف الوزراء وزير فتح خان را بگفتهٔ معاندين ،
بگوناگون عقوبات هلاک نمودند . نظر بران
بر عهد و پيمان ايشان چه اعتبار ؟

هر گاه مردِ ميدان ميباشند ، بسم الله اين
گوي و اين ميدان ! که ازين عرصه رخ تاب
نگرديده ، اسپ همتِ خود را در اين ميدان
مبارک بتازند، تا بموجب مدبر وزير تقدير ، برد
و مات از طرف که باشد ؟"

شاهزاده کامرن چون از نوشتهٔ سردار صاحبان ، و بيانِ
شمان اخند زاده وکيل خود مطلع گرديده ، پياده وار در ششدر
حيراني آمده ، باربوزهٔ اراده خود را بر فيلِ فرار انداخته ، با
اسپِ خيزان (۱) و دوان ، رخ نهادِ قلعه لاش (۲) . و در
[حين] ماتِ شاهزاده کامران ، اکثر خوانينِ او معهٔ لشکر

(۱) الف : مانند اسپ حيران و دوان .
(۲) لاش = در جنوب غرب فراه بفاصله ۹۲ کيلومتر واقع است .

آمده ، مشرفِ استيلام سردار صاحبان شدند ، و بخلاع فاخره
سرفرازي يافتند .

و باز درين اثناء وکلاي بندگان محمود شاه و امراي هرات ،
معهٔ محاکاتِ مصالحه بحضورِ سردار صاحبان آمدند و بيان
نمودند : که امراء و رعاياي خاص و عام ، از رفتارهاي ظلم و
تعدي شاهزادهٔ موصوف ، در کورهٔ عذاب و ناخوشي (۱) بودند .
ازين جهت او را در اندرون قلعهٔ مذکور راهِ دخول ندادند .
الحال ارادهٔ شاه ممدوح و امراي هرات همين است که :
فيمابين طريقهٔ اتحاد و سلسلهٔ مودت و وداد ، صورتِ استحکام
و انتظام پذيرد . احسن و انسب آنست که : سردار کهندل خان
را در قلعهٔ هرات بگذارند ، که با ما همدم [خوان] اتفاق ، و
شمع افروزِ مجلسِ وفاق بوده باشد .

و آنچه که مالياتِ هرات خواهد بود ، آنرا بقرار چهارِ حصه
قسمت کرده ، دو حصه خلاصه از شاه ممدوح ، و يک حصه از
امرايان ، و يک حصه بسردار کهندل خان داده خواهد شد . و
و در معاملهٔ نيک و بد و مقابلهٔ اعدا ، با مايان شريک
خواهد بود .

سردار صاحبان باين قسمت راضي نشدند . بلکه فريب بازي
تصور نموده بخيال دانستند که در قلعهٔ هرات ، لشکر قدرِ قليل
و از جاي ديگر هم استمداد براي اهل هرات نخواهد رسيد ، و
قلعه را بآساني فتح خواهيم نمود و بکامِ دل، هم آغوشِ شاهدِ
سلطنت هرات خواهيم شد .

(۱) الف : ناخوش .

وکلاي امراي هرات را بجواب صاف پرداخته رخصت دادند. و تُخمِ تسخيرِ قلعهٔ مذکور در مزرعهٔ خيال مي کاشتند. و از دهاقين قضا و قدر غافل [که] بسياري کسان، مزرعهٔ خود را درويده، خرمن ها تيار نموده ميخواستند که بردارند، صاعقهٔ تقدير، گوشهٔ چشمي نمود، و نگذاشت که يکدانه تصرف نمايند.

-۳۰-

در بيانِ جنگ نمودنِ سردارانِ قندهار با امراءِ و خوانينِ هرات و فريب خوردن از محمد خان خلف عيسي خان کوهي

لواي قلمِ مشکين رقم، که معارک آراي ميدانِ سخن طرازيست، در عرصهٔ بيانِ اين مدعا چنين بر افراشته ميشود که:

در سنه ۱۲۳۸ صدر (۱)، سرداران قندهار، داخل سبزوار گرديدند، درانجا مراسلات عاليجاهِ بنياد بيگِ (۲) هزاره، بصحابتِ معتبري بحضورِ سردارصاحبان رسيدند باين مضمون که:

"ما از قديم هوا خواه و اخلاص کيش سابق هستيم (۳)، در خدمتگذاري مرحوم اشرف الوزراءٔ وزير فتح خان، بهيچ وجه قصور نکرده ايم، و از مقدمِ شريفِ سردار صاحبان باين ملک هرات بسيار خوش شديم.

در حال قلعهٔ هرات، خالي افتاده، بدون مصطفي خان زوري (۴) و دوست محمد خان ابدال زئي، ديگري اندرونِ قلعهٔ مذکور نيست و چندان قوت مقابله

---

(۱) الف: در سنه ۱۲۴۸ه، که صحيح آن ۱۲۳۸ه است.

(۲) ذکر وي سابقاً گذشت از روي فهرست کتاب ر ک:

(۳) ک: سابق هم در. (۴) الف: روزي [؟]

ندارند. هر گاه سردار صاحبان بزودي تشريف فرماي سر زمين هرات شوند، عجب ميدان خالي افتاده است، و ما هم بمعهٔ جمعيت موجودهٔ خود، همرکابِ اتفاق سردار صاحبان گرديده، جواهرِ زواهرِ خدمات و جان فشاني خود را، در سلک مدعا منتظم خواهيم نمود".

ازانجا که بنياد بيگ هزاره، پيش از ورودِ سردار صاحبان، معهٔ سه هزار لشکر در قلعهٔ هرات (۱) بر مصلا (۲) فروکش بوده، اولاً با امراٴ و خوانين هرات، نانِ موافقت و سازگاري در تنورِ مدعاي خود مي پخت. و جهت اندرون رفتن قلعهٔ هرات قانون حيله سازي را در نوا آورده. ليکن نواهاي حيله سازي او در گوش امراي هرات ناموافق افتاده، هرگز او را اندرونِ قلعهٔ هرات جاي ندادند، بلکه برايش نوشته فرستادند، که هر گاه شما با مايان، در مقامِ موافقت و اتحاد ميباشيد، پس اولاً با سرداران قندهار که بعزم تسخير قلعهٔ هرات، داخلِ سر زمين هرات ميباشند، رفته مقابله نمايند، و ازينطرف هم کمک خواهد شد. هر گاه به هزيمت سردارانِ موصوف پرداختند، بعده در اندرون قلعه مانند مردمکِ ديده بشما جاي خواهيم داد. و نوعيکه مرکوزِ ما في الضمير شما خواهد بود، دران خواهيم کوشيد، و الاّ اين سخنان شما، محض بي بنياد است.

ازانجا که بنياد بيگ هزاره، بنيادِ مقابلهٔ سردارانِ

(۱) الف: لشکر واقعهٔ هرات. ب: مصلاي واقعه بيرون هرات.

(۲) مصلي متصل شهر هرات است.

مذکور نداشت، و از امراي هرات هم بنياد کارِ خود محکم نديده، در آب و گلِ مايوسي چون خر فرو رفته. بعد از روي مصلحت، بوضع ارتفاع بنيادِ کاخ محبت و اتحاد سردار صاحبان ممدوح پرداخته، راغب تسخيرِ قلعهٔ هرات گرديد.

چنانچه سردار صاحبان از منزلِ مير داؤد کوچ نموده، عبور دريا ساخته (۱)، نزديک پلِ مالان (۲) منزل انداز شدند. و دران منزل خلف بنياد بيگ هزاره معهٔ تحايفِ نفيسه و دو راس اسپان، بجهت ملاقات سردار صاحبان آمده، مشرفِ سلام گرديده، تحايف پيشکش نموده. سردار صاحبان هم به تعارف مهمانداري خلف مذکور بخوبي پرداختند. و او بسردار صاحبان، شمع افروز بزم خلوت گرديده، چراغ مدعاي خود را، از شعلهٔ التفات و محبتِ سردار صاحبان بر افروخته. روز ديگر رقم رخصتي از دفتر خانهٔ مهرباني و عنايت سردار صاحبان ممدوح حاصل نموده، روانهٔ منزل گاهِ خود [گرديد].

روزِ سوم عاليجاه سردار کهندل خان، بجهت ملاقات بنياد بيگ هزاره، تشريف فرما گرديده، با او بنياد دوستي و عهد و پيمان مستحکم نموده، مابين متفق اللفظ و المعني شدند. بعده در تجويز و تدبير وضع بنياد محاصرهٔ قلعهٔ هرات ساعي گرديدند.

(۱) مقصد درياي هريرود است.

(۲) پل مالان در حدود سه ميل هرات بر راهِ قندهار بر هريرود واقع است.

سردار صاحبان طرف مشرق، بفاصلهٔ نیم کروه قلعهٔ هرات سنگر زده، دران دایر شدند. و حاجي خان (۱) کاکري را حکم دادند، که از گرد و نواحي هرات، مردم بیلداران فراهم نموده، بوقت شب تاریک، روبروي دروازهٔ هرات، بفاصلهٔ (۲) تیرِ تفنگ، برجها ترتیب داده، سپاهیان برجسته، با جزایلها دران برجها تعیین نمایند، که احدی از اندرون قلعه آمد و رفت نکند.

هر چند در وقت بناي برجهاي مذکور، چندین مرتبه مابین لشکرِ هرات و سردار صاحبان، مقابله و مجادله روي داده، لیکن بهر صورت برجها را بمقابلهٔ هر دروازهٔ هرات قایم نمودند، و سدِ راهِ آمد و رفت مردم قلعه (۳) شدند، و هر که از اندرون قلعه بیرون مي آمد سپاهیان از برجها جزایل میزدند، و بسیاري را هلاک مي نمودند.

اما آنکه امراي هرات نیز تمامي ابوابِ هرات خاکریز نموده، یک دریچه از دروازهٔ مشهد (۴) مقدس گذاشته بودند، که ازان دریچه آمد و رفت مي نمودند، و هر شب سواران و پیادگان از قلعهٔ مذکور برامده، با سوارانِ چوکي سردار صاحبان، گرگ جنگي

(۱) یکي از رجال معروف و وزیر سرداران قندهار است، که در حوادث سیاسي همین عصر دست قوي داشت. و کاکڑ قومیست که در ژوب و اکثر بلاد افغاني سکونت دارند.

(۲) الف: بمقابله.

(۳) الف: مردم کیل شدند.

(۴) این دروازه بغرب هرات بود، و ازان بسوي مشهد مقدس میرفتند.

نموده، کشته و کشتانده باز باندرون قلعهٔ مذکور میرفتند، و سواران از لشکرِ سردار صاحبان تا بدروازهٔ قلعهٔ هرات در تعاقبِ سواران و پیادگان تعاقب میکردند. و چون از بالاي قلعه، شلکِ اتواپ و جزایر (۱) مي نمودند، سواران سردار صاحبان از عینِ دروازه واپس می آمدند.

تا مدتِ چهل پنجاه روز، مابین لشکر سردار صاحبان و لشکرِ هرات، گرگ جنگي واقع بوده، و دران سال بحکم ایزد متعال، سقاي ابرِ بهار، بآب پاشي آن سر زمین چنان پرداخته بود، که از بس آب و لاي، پیاده چون خر بگل فرو میرفت، چه جاي سواره، که تحرک نماید.

سردار صاحبان ایام بارش، در سنگر توقف داشتند، و قدمي بیرون نمي گذاشتند، و دران سنگر چنان آبادي دکاکین از میوه فروشان و طباخان و قصّابان و رخت فروشان وغیره کنانیده بودند، که هرات ثاني در نظرِ مردم مي آمد. و عالیجاه گلزار خان (۲) که ماماي عالیجاه سالو خان بود، بسبب واقف کاري، او را بجهتِ تحصیل مالیات دیهات بیرونات (۳) قلعهٔ مذکور مامور نمودند، که در عرصهٔ اندک چهار لک (۴) جمع آوري مالیات نموده، و داخلِ خزانهٔ سردار صاحبان نمود.

(۱) الف: و جزائیل‌ها مي نمودند.

(۲) الف: گلذار خان.

(۳) بیرونات = جمع بیرون و از استعمالهاي نارواي میرزایان این عصر است، که با معاییر ادبي موافقتي ندارد.

(۴) ب: دو سه لک.

سردار صاحبان بسبب چنین خدماتِ مالیات ستاني، نقدِ اعزاز و آبروي، در جیب مدعاي عالیجاه گلزار خان می انداختند، و بهر حال بتازه روي گلزارِ عزت و حرمت عالیجاهِ مذکور مي پرداختند.

لیکن رفته رفته بمقتضای — مَنْ عَانَ ظَالِماً فَقَدْ سَلَّطَهُ اللهُ عَلَیْهِ — (۱) درخورِ این همه خدماتِ جمع آوري مالیات، بوقتِ مراجعت هرات، چنان نتیجه یافت، که ذکر آن در داستان مراجعت هرات بیان نموده خواهد شد، که گلزار عزتش را در طرفةالعین برباد دادند.

---

(۱) مقولهٔ عربی است یعني: کسیکه با ستمگاري مددگاري کرد، خدا او را بر وي گماشت.

— ۳۱ —

در بیانِ رفتنِ سردار شیر دل خان براي ملاقات محمد خان کوهي و آگاه شدن از فریب بازی کوهی مذکور و باز آمدن در هرات

ابرِ قلم سیه رقم، که اقطار (۱) بار لآلیِ سخنان آبدار است، بهارستانِ این مدعا را چنین سرسبز ساخته بیان مي نماید که: بعد ممانعتِ بارش باران، سردار صاحبان از سنگر کوچ نموده، در باغ شاهي که متصل قلعهٔ هرات است، منزل انداز گردیدند، و هر روز چوکیهاي طرفین، دست از گریبانِ جنگ و جدال و قتل و قتال کوتاه نمیکردند.

درین اثناٴ مراسلات عالیجاه محمد خان کوهي (۲)، بخدمت سردار صاحبان ورود (۳) یافتند، دران مندرج بود: "که ما همیشه اخلاص کیش و هوا خواه خاندانِ عظیم‌الشان بوده و قدومِ میمنت لزومِ سردار صاحبان [را] از خداي عز و جل میخواستیم. الحمدلله که بکام دل رسیدیم. الحال ارادهٔ خاطرِ این

---

(۱) آقطار را مولف جمعِ قطره پنداشته، در حالیکه جمع قطر بمعني ناحیتِ زمین یا قطر دائره است. بجاي آن قطرات صحیح است.

(۲) مقصد از کوهی منسوب به فیروز کوه است که اقوام سکنهٔ آنرا فیروز کوهي گویند و در قلعهٔ لو و بادغیس شمال هرات در نشیب هاي غربی فیروز کوه سا کنند.

(۳) ک: وارد یافتند.

اخلاص کیش همین است که باهم متفق گردیده ، مهم تسخیر قلعهٔ هرات را بانجام رسانیم . لیکن دو حرف حجاب راهِ این مدعا شده اند : یکي آنکه مدتیست که عالیجاه سالو خان ، پیش من التجا آورده و ارادهٔ ملاقات سردار صاحبان دارد ، و از خصومتِ سردار صاحبان ، نهایت در هراس ، و چون قلم سرگردان فقرات نویس وسواس !

هر گاه یکی از سردار صاحبان ، بشمعِ قدومِ اشفاق لزوم ، بزم افروزِ ملاقات ما شوند ، که رفعِ تیرگي وسوسه و هراس عالیجاهِ سالو خان ، بچراغ مهرباني و التفاتِ آن عالیجاهان نموده شود . که او هم مِن بعد ازین در دایرهٔ خدمتگذاری و جان فشاني ، بصدقِ عقیده و اخلاص ثابت قدم خواهد بود ، و هرگز پای از دایرهٔ فرمان برداري بیرون نخواهد گذاشت .

و دیگر اینکه : بنیاد بیگ هزارد ، با ما بنیادِ مخالفت و عناد مستحکم دارد ، و بالفعل بنیاد بیگ مذکور ، [بنیاد] انداز اقامت ، در نزدِ آن سردار صاحبان میباشد . هر گاه به تخریب بنیادِ بنیاد بیگِ مذکور پرداخته ، او را اسیر و دستگیر نمایند ، یقین که بنیادِ محبت و وداد ، مستحکم مابین خواهد بود ، و تا ابد مرهونِ احسانِ سردار صاحبان خواهیم بود . بعد انجام این هر دو مطلب ، ما هم بجمیعتِ لشکر آمده ، حاضرِ رکابِ سردار صاحبان خواهیم شد ، و بفضل الٰهي کشایشِ قفل ابواب قلعهٔ هرات ، موقوف بیک اشارهٔ مقالیدِ تدبیر منست ، چراکه امراي هرات بدون ما دیگر جاي استمداد

ندارند . این قدر خویشتن داري که در قلعهٔ مذکور نموده اند ، محضِ بامیدِ استمداد و کمکِ منست ، انشاءالله بشرطِ رسیدن ، مفاتیحِ ابواب قلعهٔ مذکور بدست من خواهد افتاد ، و فتحِ قلعهٔ مذکور ، بي جنگ و جدال ، نصیب سردار صاحبان خواهد شد . "

چون سردار صاحبان از چنین نوشتهٔ کوهي مذکور مطلع شدند ، فریفتهٔ سخنان تزویر بنیان او گردیده ، مابین خود ، شمعِ خلوت را روشن کردند ، و شعلهٔ این سخن(۱) را بیان نمودند : که مردمِ این سر زمین ، نهایت دغاباز ، که در تلبیس ، ابلیسِ لعین را هم درس میدهند ، مبادا کدام دام حیله وري در رهگذرِ مدعاي مایان انداخته ، طایرِ وجودِ مایان را صیدِ سرپنجهٔ مدعاي خود نمایند ، و درین باب ، فکرِ مفصل و تدبیر بر اصل باید نمود : که فردا دستِ تغابُن (۲) و حسرت نمالیم ، و لب افسوس بدندان ندامت نخائیم .

سردار صاحبان هنوز راهِ این مدّعا را بپاي اندیشه و تدبیر مي پیمودند ، که در این ضمن خبر رسید : که عالیجاه محمد خان کوهي ، لک لک خانه (۳) مسلکِ بنیاد بیگ هزاره [را] در تحت تصرف خود آورده ، به تخریب بنیاد هزارهٔ مذکور پرداخت .

(۱) الف : سخنان

(۲) تغابن = زیان کاري و مجازاً بمعني فسوس [— غیاث] .

(۳) الف : یک شلک خانه [؟] . لک لک خانه مطابق ک ، ب جائي بود در قلعهٔ نو شمالِ هرات مسکن قبائل هزاره که ذکر آن در تاریخ هرات سیفي (ص ۳۱۹) هم آمده است .

بنياد بيگ هزاره که در نزد سردار صاحبان واقعهٔ هرات بود ، بمجردِ شنيدنِ اين خبرِ وحشت اثر، بنياد هوش و حواسِ خود را از دست انداخته ، و خلفِ خود را بمعهٔ عملهٔ قدر قليل ، در خدمتِ سردار صاحبان گذاشته ، خود بجمعيت موجوده از خدمت سردار صاحبان مرخص و روانهٔ ملک مألوفهٔ خود شده .

سرداران ممدوح ، بعد رفتنِ بنياد بيگ هزاره ، پاس بنياد بلند اساس ناموس و سرداري خود ملحوظ نداشته ، بموجبِ نوشتهٔ کوهي مذکور ، کوهِ الوند بدنامي را بر سر خود برداشته ، از روي مصلحت وقت ، خلفِ بنياد بيگ هزاره را در بنيادِ نظر بندي انداختند . بعد ازان سردارِ هژبر بيشهٔ شجاعت و دلاوري سردار شيردل خان ، بجمعيت يکنيم هزار لشکر جرّارِ خوش اسپان زره پوش شمشير زنِ نيزه باز ، بجهتِ ملاقات کوهي مذکور ، روانهٔ مشهد خورد ريزه (١) گرديده .

هر گاه سردار موصوف ، سرخوش بادهٔ ملاقات کوهی مذکور شده ، مشارٌ اليه مقدمِ سردار ممدوح [را] از جملهٔ مدد گاري بخت و طالعِ قوي خود دانسته ، انواع انواع مراسم مهمانداري و تعارف بجا آورده . ليکن از خبثِ باطن ، تخم انديشهٔ باطله در زمينِ خيال خاطر خود کاشته ، اراده داشت ، (٢) که در حينِ شمع افروزي مجلسِ ضيافت ، بر خوانِ يکرنگی به لقمهٔ

(١) خورد ريزه جائيست در بادغيس شمالِ هرات مسکن فيرور کوهي .

(٢) ب : اراده داشت که سردار ممدوح را بر خوان يکرنگي به لقمهٔ نيرنگي اسير و مبتلا نمايند .

نيرنگي گرفتار و مبتلا نمايم . ليکن يکنفر توپچي باشي که سابق با سردار ممدوح معرفت داشت ، بلکه ملازمي سردار موصوف هم نموده بود ، سردار مذکور را از همين ارادهٔ باطلهٔ کوهي مذکور مطلع و باخبر نموده بود .

سردار موصوف ، باطلاعِ اين معني ، از روي شير دلی مستعد و آماده گرديده ، سپاه خود را مسلح و مکمل نموده ، دست بشمشير نشستند . چون کوهی مذکور اين حالت را معاينه نمود دانست : که سردار صاحب معزي اليه ، از فتيلهٔ تفنگِ ارادهٔ ما بوئي برده است . بعده دست کوته فکري خود ، در آستينِ عاقبت انديشي باز کشيده ، در تمهيدِ رفع انديشهٔ سردار موصوف گرديد . بهر قسم سردار مذکور را در مجلسِ ضيافت خود آورده ، مابينِ خودها عهد و پيمان نمودند ، و سالوخان را نيز با سردار صاحبان [آشتي داده ، رفعِ کدورت و کينهٔ ديرينه نمودند .

روزِ ديگر کوهی مذکور، تحايف نفيسه و اسپانِ خاصه، پيشکش سردار موصوف نموده رخصت داده ، و عاليجاه خدا نظر خان ماماي سردار صاحبان] پيش خود توقف داد، و به سردار شير دل، کوهي مذکور مخاطب گرديده ، که عساکر ميمنه (١) و آور گنج(٢)، براي تخريب بنياد بيگِ هزاره طلبانيده بوديم . بعد فتح ملک

(١) شهريست در شمال هرات بفاصله ٤٥٢ کيلومتر که مرکز ضلعي بهمين نام شمرده مي شود .

(٢) آورگنج = همان گرگانج [جرجانيه] پاي تخت خوارزم قديم است ، که درين اواخر شامل جماهير آسيائی شورويست .

لک لک خانه ، بنیاد جمعیت بنیاد بیگ هزاره کشیده شده ، که او جانب قلعهٔ بامیان (۱) ، آواره و دربدر میگردد ، و پسرش نزدِ سردار صاحبان نظر بند .

دشمن قوي بنیاد من، همین بنیاد بیگِ هزاره بوده ، الحال احتیاج طلبانیدنِ لشکر میمنه و آورگنج نیست ، بالفعل عالیجاه سالو خان بجهتِ ممانعت لشکر مذکور فرستاده می شود ، که حرکت لشکر مذکور ازانجا نگردد ، و امراي قلعهٔ هرات که چشم امید بر کمک من دارند ، بمجردِ رسیدن سر زمین هرات فتح قلعهٔ مذکور نصیبِ سردار صاحبان خواهد شد، و حالا که فرستادنِ سالو خان طرف میمنه و آورگنج محض براي طلبانیدن لشکر بنا بر مقابله و مجادلهٔ سردار صاحبان بود .

سردار صاحبان از چنین فریب بازي و سالوسی سالو خان پي نبردند ، و بحسب استدعاي محمد خان کوهي، عالیجاه خدا نظر خان ماماي خود را در نزدِ کوهي مذکور گذاشته، خود سردار شیر دل خان از مشهد خورد ریزه مراجعت فرماي هرات گردیده. بعد از چند روز کوهی مذکور معه چهار هزار لشکر ، دو هزار سواره اسپان و یکنیم هزار خر سواره جزایلي ، و پانصد نفر پیادهٔ تفنگچي ، و چهار عرابه توپ ، باتفاقِ ماماي مذکور ،

(۱) بامیان= در شمال غرب کابل در سلسله کوه بابا بفاصله ۱۰۵ میل واقع و بارتفاع ۸۳۸۰ فت از سطح بحر کاین است. درینجا بتهاي بزرگ بودا در صخرهاي کوه موجود است ، و مرکز مهم بودائي در عصر قبل الاسلام بود ، اکنون دران وادي اقوام هزاره سکونت دارند .

بقطع منازل داخل هرات گردیده ، بر لب دریاي (۱) متصل پل مالان (۲) فروکش شده ، سردار صاحبان بجهتِ استقبالِ کوهيِ مذکور ، سردار عظیم الوقار سردار کهندل خان را مامور نمودند . و هم تدارک ضیافت و مهمانداري کوهی مذکور گرفتند ، و چشم انتظار براهِ آمدنِ کوهی مذکور داشتند .

بعد از چند مدت سردار موصوف پس آمده بیان نمود : که محمد خان کوهی بسبب (۳) آمدن پس ماندِ لشکرِ خود و تجهیزِ سامان ، سه چهار روز مهلت طلب [نموده] بعد ازان آمده، ملحق رکاب خواهد شد . سردار صاحبان ، سخن کوهي مذکور ، محل اعتبار دانسته ، چهار روز طریق اصطبار ورزیده ، و جرعه نوشِ بادهٔ انتظار بودند و نمي دانستند ، که کوهي مذکور خود مجنون وار عاشقِ جمالِ لیلي قلعهٔ هرات ، و فرهاد وار در کندنِ بیستونِ مدعاي تسخیرِ هرات جانِ شیرین میداد(۴)، و خسرو آرزوي خود را برسر راه اتفاق امرای هرات جلوس داده ، بفریب بازي و خدعه طرازي سردار صاحبان مي پرداخت . بلکه خیال اسیري و دستگیري سردار (۵) موصوف در دلِ خُبث منزلِ خود داشت ، لیکن قادر نشد .

(۱) الف: بر آب دریا .
(۲) پل مشهور هریرود که بجنوب شهر هراتست .
(۳) ک: سبب .
(۴) الف: میدارد .
(۵) الف: سرداران .

در این صورت مابین ماماي مذکور، و لشکر کوهي، فساد (۱) برپاي گردیده، از طرفین چند نفر مقتول و مجروح شده. آخر ماماي مذکور، جان خود را کشیده، افتان و خیزان و گریزان، خود را در باغ با صد داغِ حسرت، نزدِ سردار صاحبان رسانیده. و کوهي مذکور باین فریب بازي، طرفِ قلعهٔ هرات رفته. امراي هرات، لشکر کوهي را در اندرون قلعه راه نداده، بیرون قلعه متصل دیوار حصار، جاي توقف دادند. فقط تن تنها بمعهٔ چند نفر خواص محمد خان کوهي را در اندرونِ قلعه بردند.

درانوقت از اندرونِ قلعه، این چنین شلکِ اتواپ متواتر گردید، که رعدِ فلک در خروش، و گاوِ زمین در جوش لرزه آمده. سردار صاحبان، از شلکِ اتواپ مذکور یکبارگي در تحیر آمده، حیرانِ این ماجرا ماندند، و رسالهٔ تدبیر (۲) و اندیشه را مابین خود کشاده مطالعه مي نمودند، و انواع انواع فقرات، بر صحیفهٔ مصلحت نگارش میدادند.

درین اثناء گوناگون اخبارات رسیدند، بعضي میگفتند: که مصطفي خان زوری در قلعهٔ آرگ (۳) هرات، لواي بغي و عناد بر افراشته است. و برخي بیان مي نمودند: که محمد خان کوهي، سردار کهندل خان و [ماما] خدا نظر خان را اسیر و دستگیر نموده، همراهِ خود در اندرون قلعه برده.

(۱) الف: کوهي دست فساد.
(۲) الف: تدبیر و دلاسه را.
(۳) آرگ = قلعهٔ شاهي.

—۳۲—

در بیان فریب بازي محمد خان کوهي و جنگ نمودن با سردار صاحبان و هزیمت یافتنِ کوهي مذکور

مبارزِ قلم تیز رقم، که معارک آراي سخن طرازیست، در میدانِ این مدعا چنین ترددات بیان مي نماید که: در سنه ۱۲۳۸ صدر، هرگاه محمد خان کوهي داخل سر زمین هرات گردیده، در ظاهر بنواختنِ طبل اتفاق و کمک سردار صاحبان مي پرداخت، و در باطن قانون سازگاري و موافقت با امراي هرات در نوا مي آورد. تا اینکه بعد از چهار یوم سردار کهندل خان، باز بجهت ملاقات و استقبال کوهي مذکور، تشریف فرما گردیده. و سردار صاحبان، در باغ اسبابِ ضیافت و مهمانداري از اغذیهٔ گوناگون و فروشِ بوقلمون مهیا و موجود ساخته، و اتواپ سلامي تیار ساخته. منتظر مقدم کوهي [مذکور] بودند.

سردار کهندل خان هنوز نارسیده، که کوهي مذکور پیش از رسیدن سردار ممدوح، خرِ سواره و پیادها پیشِ روي خود ساخته، و سواران پسِ پشت خود نموده، بموجبِ سازگاري امراي هرات، رخ نهادِ اندرون قلعهٔ هرات گردیده. و عالیجاه خدا نظر خان ماما، که با کوهي مذکور همرکاب بود، بملاحظه این صورت، محو حیرت شده، مضطربانه معهٔ عمله خود، جلوِ اسپان برداشته، از لشکرِ کوهي مذکور جدا گردیدند.

هر گاه اینچنین اخبارات مختلفه ، بسمع سردار صاحبان رسیده ، هوش و حواس خود باخته ، فقرات نویس غم والم گردیده ، تجویز کردند ، که الحال در باغ نشستن ، دیده و دانسته ، خود را در آتش جنگ سوختن است ، که مبادا لشکر کوهي مذکور و لشکر هرات ، دیوارهاي باغات را گرفته ، مایان را محاصره نمایند ، بعده جان کشیدن نتوانیم . بهتر است که ازین باغ خودها را بیرون کنیم .

در صورت مجوز این مصلحت ، عالیجاه [سردار] شیر دل خان ، از روي شیر دلي معه عمله خود ، در ساعت سوار گردیده رفته پیش روی لشکر هرات گرفته که هوس برامدن باغ نکنند . بعده سردار کثیرالاقتدار سردار پر دل خان از پردلي تمام جمیع اسباب خیام و صندوق خانه و اتواپ و دکاکین اردو بازار وغیره از باغ کشیده ، معه سوار و پیاده متوجه تخت صفر (۱) که واقع هرات است گردیده .

لشکر محمد خان کوهي ، بعد معاینه صورت کوچ لشکر سردار صاحبان ، یورش (۲) جانب باغ مذکور نمودند . عالیجاه سردار شیر دل خان که پیش راه آنها گرفته ، و در دایره جلادت و مردانگي ثابت قدم بود ، نگذاشت که لشکر کوهي مذکور قدم پیش نهاد شود . مابین لشکر هرات و سردار موصوف ، نایره آتش جنگ و جدال شعله ور گردیده . بسیاري از لشکر

(۱) تفریح گاه معروفیست در حدود ۳ میلي شمال هرات .
(۲) ک : یرش . یرش یا یورش در تورکي بمعني هجوم و حمله است .

کوهي مذکور ، چون بزهاي کوهي ، بساطور جلادت و دلاوري حلال نموده ، در مسلخ قتل و قتال آویزان مي نمودند .

هر گاه سردار کهندل خان بجمیع اسباب ، سالماً از باغ مذکور برامده ، منزل انداز تخت صفر گردیده ، همان وقت سردار شیر دل خان از روی مصلحت از میدان وغا (۱) ، عنان تاب گردیده ، رخ نهاد دامن کوهستان [گردیده] . و لشکر کوهي بعد عنان تابي سردار موصوف ، تفنگ زنان در تعاقبش ، چون سایه افتادند ، بخیال اینکه سردار موصوف هزیمت خورده میرود .

چون لشکر کوهي و هرات ، از دیوارهاي باغات بیرون آمدند ، و بمیدان صاف رسیدند ، همانوقت سردار شیر دل خان از روي جلادت و شیر دلي معه سپاه و عمله ، یکبارگي جلو اسپان برداشته خودها را بر لشکر کوهي مذکور رسانیدند . و بسیاري از لشکر کوهي ، زیر تیغ بي دریغ کشیدند . و در حین مقابله ، لشکر کوهي فقط از شنیدن آواز مهیب بزن بزن جوانان لشکر سردار ممدوح ، اسلحه حیات (۲) از تن خود دور انداخته ، جرعه نوش باده بیهوشي مي شدند .

جوانان مذکور ، دست بریش دراز آنها انداخته بر زمین میزدند ، و سرهاش مي بریدند . و لشکر پیادگان کوهي ، ملک الموت را بچشم خود دیده ، بجوانان مذکور بکمال عجز

(۱) وغا = جنگ .
(۲) الف : سلاح حیات .

و زاري ميگفتند : که براي خدا ما را نکشيد، که مسلمانان اهل سنت و جماعت ميباشيم. افغانان بزبان افغاني با آنها مخاطب ميشدند "ستاسي وژل لوي ثواب لري" (۱) افغانان همين ميگفتند : که کشتن شما، براي ما بسيار ثواب دارد، و سر آنان را بيرحمانه مي بريدند، و بفتراک اسپان خود مى بستند، تا آنکه لشکر کوهي و هرات شکست فاحش خورده. لشکر سردار موصوف، مظفر و منصور گرديده، سرهاي لشکر کوهي بر تخت صفر آورده، به پيش سردار پردل خان ميگذاشتند. و از خدمتِ جنگ بيخود شده، بزبان افغانيه، بسردار صاحبان، اظهارِ خدمتگذاري و جانفشاني و مردانگي خودها را کرده، تقاضاي افزودي تنخواه ميکردند (۲). سردار صاحبان مي خنديدند، و آفرين بجوانان مى گفتند. و هر يک را بفراخورِ مردانگي و شجاعت، بانعام لايقه و خلاعِ فاخره سرفراز و خوشوقت مي نمودند.

بعد ساعتي هنوز غبارِ جنگ از فلک فيروزه رنگ برطرف نشده بود، که امراي هرات، بجمعيت سوار و پياده اندرون قلعهٔ هرات برامده، بنواختن طبل جنگ پرداختند. سردار شير دل خان باوجود ماندگي و هلاکت جنگ سابق [باهم]

---

(۱) اين خطابيهٔ پشتو در هرسه نسخه غلط نوشته شده، مطابق. محاورهٔ پشتوي قندهار در متن قرار داده شد.

(۲) اين جملها از ک عيناً نوشته شد، اما در نسخه الف چنين است: "بزبان افغانيه بسردار صاحبان ميگفتند: داسرونه دد شمنانوستا

(در ص ۲۱۹)

عنان تابي را عار دانسته، عنان اسپ همت خود را معهٔ عملهٔ سپاهِ نصرت پناه (۱) جانب لشکر هرات گردانيده، و درميدان جنگ، ترددات دليرانه (۲) و حملات بهادرانهٔ بسيار نمود تا

(بقيه حاشيه ص ۲۱۸)

په کونه مندم، و گوره مرونه دغسي توری و هي، تاسي پر تنخواه ز موږ کونه شوروي — اين سرهاي دشمنان به کون شما بيندازم ببينيد مردان باين قسم شمشير ميزنند و شما بر تنخواه مايان کون خود را شورش ميدهيد !"

مرتب نسخهٔ ک شايد اين جملات را قصداً حذف کرده و خلاف تهذيب پنداشته است. در نسخهٔ ب هم حذف شده و فقط بجاي آن نوشته اند : "سخنانِ بيهوده بسردار ميگفتند". چون در نسخه الف متن آن موجود است ما حذف آنرا جايز نديديم، و يقيناً طرز خطاب آن از روي آداب کنوني عصر ما، خلاف تهذيب است، ولي بايد ديد که مؤلف بيچاره بزبان قرن بيستم حرف نمي زند، بلکه زبان و طرز اداي دو قرن پيشتر است، و آنهم طرز خطاب مردم ساده و بدوي و بي تعليم! اما اين طرز خطاب بخوبي واضح ميگرداند ، که افغانان دلاور و ساده و آزاده با چه سادگي و مساوات سرداران خود را مي ديدند و خطاب ميکردند! و حتي با شاهان مقتدر نيز چنين بودند! و اين نکته ايست که احساس اتکا بخود و غرور قومي و خودي فردی و نظر مساوات افغانان ساده و آزاده را بخوبي نمايندگي ميکند. پس حذف چنين چيزها که مخالف آداب امروزه است از اوراق تاريخ جايز نيست. و ما نمي توانيم مدعي باشيم، که اجدادِ ما دو صد سال قبل با همين آداب و نزاکتهاي محاوره و مخاطبهٔ تملق آميز مروج کنوني حرف ميزدند!

(۱) الف : نصرت انتباه. (۲) الف : تردداتِ ديوانه.

آنکه امراي هرات، پیاده وار در ششدرِ هزیمت، مات گردیده، فراراختیار نموده، داخل اندرون قلعهٔ شدند. و دوباره سرِ شورش و عناد از گریبانِ فساد بیرون نکشیدند.

درین اثنا مبارزِ آفتاب عالمتاب، ترددات نور و ضیا نموده، منزل اندازِ مغرب زمین، و وشاقانِ (۱) انجم در چهار سوق لیل قایم کردند (۲). سردار صاحبان از بس ترددات جنگ، از میدان وغا، عنان تاب گردیده، بر منزل تختِ صفر (۳) مستقر، و صبح ازانجا کوچ نموده، در چمن (۴) زارِ هرات که مفاصلهٔ سه کروه دارد رونق افزاي شدند. و با خوانین خودها هر یک عالیجاهان عبدالله خان اچکزئي (۵) و نایب ملا مومن خان غلزئی و رمضان خان هوتکی و حاجي خان کاکري، شمع افروز بزم خلوت گردیده بیان نمودند، که محمد خان کوهي چنین نردِ دغا بازي باخته، و سالو خان نیز براي گرفتن لشکر میمنه و آورگنج رفته است، هرگاه سالوخان باجتماع قشونات به آن لبِ دریا آمده، و ازین طرف لشکر قلعهٔ هرات خواهد شد. پس درمیان دو لشکر گرفتار خواهیم شد، دران وقت جان کشیدن ازین دو عساکر بسیار مشکل!

(۱) وشاق = در تورکي بمعني امرد و بچه خوشروي است.
(۲) الف: گردیدند. (۳) الف: تخت سفر.
(۴) ک: در چمن ... از هرات. الف: مانند متن.
(۵) در بارهٔ این رجال تعلیق نمبر ۲۱ را بخوانید.

انسب (۱) آنست که از دریا عبور نموده، در مکان میر داؤد منزل انداز شویم. اگر ازان طرف سالو خان آمده، پس بمقابلهٔ او خواهیم پرداخت. هر گاه لشکر هرات آمده، هر اینه باو چنگِ جنگ را در نوا خواهیم آورد، و از اندیشهٔ دو لشکر فارغ البال خواهیم شد.

سردار صاحبان و خوانین و امراٴ، بدین مصلحت همدستان(۲) گردیده. روز دوم از چمن زار کوچ نموده از مکان آوبه (۳) عبور دریاي هرات نموده، در منزلِ میر داؤد آمده، فروکش شدند. چند روز مکث پذیر بوده، در بحرِ اندیشه و تدبیرِ تسخیر قلعه مذکور شناوري میکردند، و در گرداب انتظار غوطه میخوردند، که درین اثنا چاپار از قندهار معهٔ نوشتهٔ سردار مهر دل خان ورود آورده. مندرج بود که: عالیجاه سمندرخان(۴) بامیزئي، بجمعیتِ لشکر بر سرِ قندهار آمده، سخت محاصره نموده است. و نایب گل محمد که عزیزِ قریبِ اوست (۵)، مبادا فریب بازي نموده، زمامِ ملک قندهار، بدستِ او سپارد. درینصورت خرابي کلي روي خواهد داد. یکي از سردار صاحبان [بزودي] عزیمت فرماي [اینطرف] قندهار گردد، که

(۱) ک: مشکل آن است که از.
(۲) الف: همداستان. (۳) الف: روته [؟]. اما آوبه جاي معروفیست بدو طرف هریرود در شرق هرات.
(۴) سمندر خان بامیزئی در دهلهٔ شمال قندهار اقطاع داشت و نایب گل محمد خان فرزند شاه ولي خان صدر اعظم احمد شاه ابدالي بود.
(۵) ک: اوقت [؟].

بروقت بدفعِ دشمن پرداخته آید، و الا صورت حالِ مقدمه دگرگون بنظر می آید .

سردار صاحبان بمجرد دریافت این خبر وحشت اثر، نهایت مشوش گردیده، خیال محال تسخیرِ هرات از سر کشیده و فکر نمودند ، که مبادا ازین سو رانده ، و ازان سو مانده شویم ، و بر طبق مضمون بیت :

بیچاره خر آرزوی دم کرد
نا یافته دم و دو گوش گم کرد

سبادا ملک قندهار هم از دست برود . همان دم، لاله وار داغ مفارقتِ هرات ، بر دل گذاشته ، بمعهٔ جمعیتِ لشکر خود، مراجعت فرمای قندهار، و از دغا بازی محمد خان کوهي و سالوسي سالو خان ، دستِ افسوس چون مگس مي سائيدند .

ـ۳۳ـ

در بیان مراجعتِ سردار صاحبان [قندهار] از هرات بي نیل مقصود

و در عرض راه غارت نمودن شهزاده سلطان‌علي خلف شهزاده کامران را و جنگ نمودن با او

شبدیز (۱) قلم مشکین رقم در طي منازل این مدعا چنین تیز رو بیان میگردد که : در سنه یکهزار و دو صد و سي و هشت هجري ، هرگاه سردار صاحبان ، باین همه فریب بازي ، از تسخیرِ هرات مایوس ، و مراجعت فرماي قندهار شدند .

در اول منزل عالیجاه گلزار خان که عمِ سالو خان بود ، او را بسبب عداوت و عنادِ سالو خان ، باوجود [خدمات] مالیه ستانيِ هرات وغیره ، همه را نسیاً منسیا (۲) نموده ، در عین سواري ، سواران سردار صاحبان ، بموجب حکم ، از چهار طرف بر عالیجاه گلزار خان جلو ریز شده ، گلزار عزت و تمکین او را برباد دادند . کسي از سواران شال از سرش برداشته و کسي شمشیر از کمرش خلاص نموده . و کسي تفنگچه‌ها و کسي قبا و چوغه (۳) از برش بیرون آوردند . در یک پیراهن و

(۱) شبدیز= شب رنگ واسپ سیاه خسرو پرویز [—غیاث].

(۲) یعني فراموش .

(۳) چُوغه یا چُوخه = نوعي از قبا ست .

زير جامه (۱)، از اسپش فرود آورده و بازويش بريسمان بسته، بر استر (۲)لگد پران [او را] سوار نموده، تا بقندهار آوردند، و بدست ستم عاليجاه خدا نظر خان ماما سپردند، تا مبالغ كثير ازو حصول نمايد.

ماماي مذكور در صورت(۳) ملاي خدا ترس، و در ستم گاري از حجاج بن يوسف هم گذشته، عاليجاه گلزار خان را در مجلس خود بار احضار داده، و يكجاي همراهِ خود بر خوان طعام خورانيده، بعده حكم بر عقوباتِ او ميداد، كه او را در شكنجهٔ عذاب گرفتار نموده (۴)، از حد بيحد ظلم بر حالش ميكردند. نعوذ بالله هيچ مسلماني را بدست ستم اينچنين ظالم [خدا] گرفتار نكند (۵). غرض باين همه عقوبات گوناگون و عذابها، مبلغ يک لک روپيه از عاليجاه گلزار خان حصول نموده، او را رهائي دادند. آخر نتيجهٔ خدماتِ هرات همين بود، كه عاليجاه مذكور، از سردار صاحبان يافت.

شهزاده كامران بعد فرار هرات در قلعهٔ لاش رفته، آشِ

---

(۱) الف: پيراهن از زينِ اسپش فرود.

(۲) آسْتَر: خچر.

(۳) ک: بجاي [ملاي] نقاط گذاشته اند.

(۴) الف: نموده، و آب دمهاي تماكو داده، طعاميكه خورده بود از كونِ او ميكشيدند، نعوذبالله.

(۵) الف: بيت:

نماند ستمگار بد روزگار   بماند برو لعنتِ پايدار

افسوس و اندوه هرات در مطبخِ خيال مي پخت، و در آتشِ انتظار مي سوخت، كه آيا مقدمهٔ هرات چگونه خواهد شد؟ و اين معشوقهٔ سلطنتِ هرات، هم آغوش كه خواهد گرديد؟

مغني(۱) قلمِ مشكين رقم، چنين نغمه طراز بيان ميشود كه: هرگاه سردار صاحبان بدريافت خبر قندهار، عزيمت تسخير هرات موقوف داشته، مراجعت فرماي قندهار، و بسرعتِ سريعه، دو منزل را يک منزل نموده [روانه شدند]، درين اثنا شهزاده كامران از مراجعت سردارصاحبان باخبر گرديده، نهايت خوشوقت شده، در ساعت شاهزاده سلطان علي خلف خود را معهٔ خوانين، هر يک عط محمد خان الكوزئي و جهان داد خان باميزئي (۲) معهٔ قدري لشكر مامور نمود [كه رفته پيش روي شكست سرداران بگيرند.

شاهزاده سلطان علي (۳) داخل سبزوار گرديده، درانجا جمع آوري لشكر مي نمود]. هرگاه سردارانِ مذكور، نزديک سبزوار (۴) آمدند، شاهزاده ممدوح و خوانين مذكور مطلع شدند كه سرداران موصوف، در واقعهٔ هرات نيز خوب مقابله و مقاتله با لشكر هرات و محمد خان كوهي نموده، با جمعيتِ

---

(۱) ک: چون معني، ولي چون زايد است.

(۲) جهان داد خان ولد حافظ شير محمد خلن مختار الدوله ولد شاه وليخان صدر اغظم احمد شاهی بود [— تيمور شاه ص ۲۵۴].

(۳) ک: چون شاهزاده [؟] چون زايد است.

(۴) سبزوار = بفاصله ۱۳۰ كيلومتر جنوب هرات واقع و همان اسفزار تاريخی است.

سامان محاربه و لشکر ، بسبب شیندن خبر وحشت اثر قندهار معاودت نموده اند . شاهزاده و خوانین مذکور ، باستماع خبر توان مقابله و مجادلهٔ سردار صاحبان در خودها ندیده ، از سبزوار برامده ، بمفاصله دوازده کروه رفته ، در کوهستان روي پوش و متواري گردیدند .

سرداران مذکور چون داخل سبزوار شدند ، وقت نصف لیل بود ، که یک افغان [اچکزئي] نزد سردار صاحبان آمده گفت که : شاهزاده سلطان علي معهٔ خوانین و قدري لشکر ، معهٔ صندوق هاي خزاین ، که همه مملو از (۱) طلا ست ، بجهت گرفتن پیش روي سرداران ، داخل سبزوار گردیده ، جمع آوري لشکر مي نمودند . [لیکن] چون از جمعیت لشکر و توپخانه وغیره سردار صاحبان واقف شدند ، تاب مقاومت نیاورده رفته در کوهستان فرو کش شده اند .

سردار صاحبان هرگاه نام خزاین و فرار شاهزاده مذکور شنیدند ، همانوقت سردار شیردل خان بجمعیت پانصد سوار جرار [کرّار] خوش اسپه ، بطریق چپاول ، برهنموني افغان مذکور چون شهباز تیز پرواز ، بوقت سحر که نسیم سحري ، غنچهٔ صبح را در تبسم آورده بود ، خود را دران سر زمین رسانیده . درانوقت شاهزاده و خوانین مذکور معهٔ لشکري ، همه بخواب آرام رفته بودند . سردار موصوف اولاً بر چوکي سواران (۲)

---

(۱) الف : همه مهرها و طلا ست .

(۲) الف : سرداران .

آنها که بر شوارع مامور بودند رسیده ، و از قضاي کردگار [سواران] نوم ، بر حصار جان سواران چوکي ، استیلائي آورده بود ، که از غفلت خواب خبري نداشتند .

سردار ممدوح ، سواران چوکي مذکور ، اسیر و دستگیر نموده ، اسپان و اسلحهٔ آنها غارت کرده ، بعد گرفتاري چوکي مذکور ، سواران سردار موصوف ، چون گرگ در پي صید شاهزاده و خوانین مذکور ، درمیان کوهستان متفرق و متلاشي گردیده ، آخر چند سواران بر خیام شاهزاده مذکور افتادند . شاهزاده و خوانین مذکور ، یکبارگي چشمها از خواب بیخبري کشاده دیدند که : چه نحو صورت دارد ؟ . هرگاه سواران چپاول ملاحظه نمودند ، هوش و حواس باخته ، مضطربانه به چشم خواب آلوده ، برسر کوه بپاي فرار ، افتان و خیزان بالا میرفتند ، و سواران دست به یغماي اسباب شاهزاده مذکور دراز کردند .

هرگاه شاهزادهٔ مذکور به سر کوه رفته دید ، که سواران چپاول [قدر] قلیل [است] ، حیف دانسته هماندم معهٔ خوانین مذکور از کوه فرود آمده ، بمقابلهٔ سواران مذکور پرداختند . چنانچه سواران مذکور درهم برهم شدند . شاهزادهٔ مذکور بفراهمي اسباب و سامان خود پرداخته آماده گردید ، که درین اثناٴ سردار شیر دل خان ، معهٔ لشکر در مقابله شهزاده و خوانین مذکور رسیده . آتش جنگ شعله ور گردیده ، لشکر شهزادهٔ مذکور [باز] روي در فرار نهادند . و شاهزاده معهٔ خوانین ،

پاي پياده بر سر کوه افتان و خيزان ميرفت .

هر گاه شاهزاده و خوانين و لشکرش بر بالاي کوه رفتند ، بمتانتِ کوه ، باز اتفاق مقابله و مجادله افتاده ، تا مدتِ دو پاس خوب جنگ تفنگ زني ، مابين طرفين واقع شده ، و سردار هم نتوانست ، که بر سر کوه حمله کند . آخر خوانين شاهزادهٔ مذکور ، بعد اتمامِ باروت و گوله‌ها ، عاجز آمده ، بزبانِ افغانيهٔ خود ، بسردارِ موصوف مخاطب شدند که : اي سردار(۱) ! روي خدا بين ! مايان هم دراني و سيال و عزيزِ شما ميباشيم . از تقدير خدا الحال مايان گريخته ايم ، درحال بشما صلاح ندارد ، و پسِ مايان نيائيد ، واپس برويد ! از ما و شما باين کار ، کلان پرده ميباشد .

سردار موصوف چون ديد که : شاهزاده و خوانين مذکور ، بسيار عاجز شده اند ، و درِ عجز کشاده التجا مي نمايند ، و زورِ من هم بکوه نمي رسد ، لاچار بمدِ نظر التجاي آنان (۲) ، تعاقب شاهزادهٔ مذکور [را] گذاشته ، و از جنگ دست بردار

(۱) درينجا جملات پشتو را در ک حذف کرده اند ، که در الف چنين است : "روي د خداى وگوره ، مژهم دوراني ستاسي سيال يو ، تقدير د خداي اوس مژ تشتيدلي يو ، اوس تاسي لره صلاح نلري ، او مژ پسي سرازي بيرته و لاڑسي ، ستاسي او مژ پدغه کي لو پرده ده" املاي اين کلمات پشتو قدري اصلاح شد ، زيرا کاتب آنرا مسخ کرده است .

(۲) معافي دشمن عاجز و زاري کننده ، از خصايل خاص ملي افغانانست ، و بنا بران سردار درينجا دشمنان عاجز خود را نکشته و رفته است .

گرديده ، آنچه که خيام و فروش و اسپان وغيره اسباب شاهزاده ممدوح و لشکرش در منزل باقي افتاده بود ، همه را لشکرِ سردار موصوف بچنگِ يغما آورده ، واپس داخل سبزوار شدند ، و چند روز درانجا اقامت گرفتند .

و عجيب تر نغمه آنکه : سواران لشکر ، که درين چپاول همرکاب سردار ممدوح بودند ، بعضي ازانها ، باتفاقِ سردار موصوف ، چنگِ(۱) جنگ را در نوا مي آوردند ، و برخي چنگ(۲) يغما دراز نموده اسباب و سامانِ شاهزادهٔ موصوف ، بچنگِ تصرفِ خود مي آوردند . و نوازندگانِ چنگ جنگ را درانوقت ، چيزي از يغماي شاهزاده بچنگ نيامده ، و ديگران که چنگِ يغما مي نواختند ، چنگِ خود را از حناي يغما ، رنگين ساختند .

هر گاه سردار موصوف ، بعدِ نواختن چنگِ رزم شاهزادهٔ ممدوح ، بزم افروز منزلِ سبزوار گرديده ، همانوقت چنگ حکمِ خود را در نوا آورده که : هر که از سپاهِ متعينه ، چپاول غنيمت شاهزاده ، در چنگِ خود آورده است ، همه را در سرکارِ ما حاضر نمايند ، که بموجب قسمت ، بهر کسِ سپاه متعينه چپاول ، عطائي خواهد شد .

چون سپاهيان باستماع اين نواي چنگِ حکمِ سردار موصوف ، غنيمت را از چنگِ تصرفِ خود بيرون دادن محال دانسته ، مستعد و آمادهٔ نواختن چنگِ جنگ شدند . هر گاه سردار موصوف ، از نغمهٔ ناسازگاري سپاه آگاه گرديد ، از روي تجويز

(۱) چنگ = ساز مخصوص و آلهٔ موسيقي . (۲) چنگ = چنگل دست .

عاقلانه، آنچه که اسپان خوب و خاصه از یغمای شاهزادهٔ مذکور بچنگ سپاه آمده بودند، همه بوعدهٔ عطای قیمت، از چنگ آنها بیرون آورده، در اصطبلِ خاص بستانیدند. مابقی را در چنگِ سپاه واگذاشته (۱)، و کسانی که غنیمتِ شاهزاده، بچنگ خود نیاورده بودند، آنها را از چنگ نوال و جودِ خود، خوشدل ساخت.

بعده از منزل سبزوار، چنگِ تحرک در نوا آورده، روانهٔ قلعهٔ فراه گردیده. درین اثنا خبر قندهار رسید که: عالیجاه سمندرخان، چند روز بنواختنِ چنگِ جنگ و محاصرهٔ قندهار پرداخته، و چند هزار مبلغان، بصلاحِ صواب نایب گل محمد خان از سردار مهردل خان گرفته، بچنگ تصرفِ خود آورده، روانهٔ مکان مالوفه گردید.

سردار صاحبان از سماعتِ این نغمهٔ دلکشا، چنگ خوشی و خرمی در بزمِ آرزو، بنوا آورده، بقطعِ منازل، داخل قلعهٔ فراه شدند. و مبلغ دوازده هزار روپیهٔ سردار صاحبان [را] که در حینِ رفتنِ جانبِ هرات، در دریای فراه غرق شده بودند، غواصان و شناوران جمع نموده، بکشیدن مبلغانِ مذکور حکم دادند. چیزی مبلغان کشیدند، و چیزی در قعرِ دریا فرو رفته. سرداران باقی مبلغان مغروقه، بموجبِ تقسیم، حکماً از رعایای فراه تحصیل کردند (۲).

---

(۱) ک: وا گذشته.

(۲) الف: در حیّز ایصال آوردند.

بعده چنگِ عزیمتِ شهزاده کامران، در بزمِ خیال خاطر در نوا آورده، مستعدِ جانبِ قلعهٔ لاش شدند، و میرزا ابوالقاسم خان بجهت جمع آوری سرسات (۱) وغیره سامان مامور نمودند. ازانجا که درعینِ تیارگی (۲) قلعهٔ لاش، نغمهٔ ناخوش، بگوش سردار صاحبان رسیده، که از گوشمالیِ نوازندگان سازِ قضا و قدر، تارِ عمر سردار محمد عظیم خان، از قانون حیات گسسته. سردار صاحبان بشنیدنِ این نوای اندوه افزای، چنگ ماتم داری در نوای آوردند (۳)، و عزیمتِ لاش، بشگونِ نامیمون دانسته، و میرزا ابوالقاسم خان را واپس طلبانیده، و دو عرابه توپِ کلان، که درقلعهٔ فراه افتاده بودند، آنها را به زورِ باروت شکستانده، تکه تکه نموده، بر شتران بار نموده، بطریق استعجال تمام روانهٔ قندهار، که در عرصهٔ هفت یوم از قلعهٔ هرات بتاریخِ بیست و پنجم ماه ذیحجةالحرام سنه یکهزار و دو صد و سی و هشت هجری [۱۲۳۸ه] رونق افزای قندهار شدند، و در حمام ها رفته، و بحوضِ عشرت نشسته، و از طاس (۴) آبِ صحت بر سرِ خود انداخته، و کیسهٔ فرحت بر اعضا مالیده، و سنگِ راحت بپای زده، و چرک منافرت را پاک و صاف

---

(۱) سرسات یا سیورسات=مواد غذائی و سامان لشکری که از مردم جبراً فراهم آوری شود.

(۲) تیاری یا تیارگی= تهیه سامان و تجهیز.

(۳) رک: تعلیق نمبر ۲۲.

(۴) الف: طاس انتعاش، آب.

نموده، از موايد خوان رنگين و فواكهات شيرين بهره ور و شيرين كام بوده، هم آغوشِ شاهد كامراني، قندهار شدند. و چند روز اين رسالهٔ سفر هرات و فريب بازي محمد خان كوهي مابينِ خود مطالعه مي نمودند، و از هرات افسوس ميخوردند.

ـ ۴۳ ـ

در بيانِ رفتنِ سردار شيردل خان طرف كابل و گرفتار نمودن حبيب‌الله خان خلفِ مرحوم [سردار] محمدعظيم(۱) خان و جنگ نمودن با سردار دوست محمد خان و بعد مصالحه نمودن، و تمام دولت مرحوم محمد عظيم خان را بدست آوردن و باز داخل قندهار شدن

مغني قلمِ خوش رقم، در نواختن اين نغمه، خوش الحان مي گردد كه: در سنهٔ صدر هرگاه سردار صاحبان در عرصهٔ شش ماه، از هرات مراجعت نموده، داخل قندهار گرديدند. بعده يكي از سرداران، بجهت عزا پرسي مرحوم سردار محمد عظيم خان در فكرِ رفتن كابل شده، كه درين اثنا مراسلهٔ عاليجاه حبيب‌الله خان، خلف مرحوم [نزدِ] سردار صاحبان قندهار ورود آورده. دران مندرج بود كه: "سردار دوست محمد خان بفريب دنياي دو روزهٔ بي اعتبار، مجنون وار فريفتهٔ جمال ليليِ مال و اسباب مرحوم پدرم گرديده، با ما، در مقام عناد و معركه آرائي است. و بجهت رفع اين فتنه و فساد، يكي ازان سردار صاحبان، بزودي متوجهٔ [اين طرف] كابل شود، كه آتش عناد، روز بروز اشتعال پذير است".

(۱) ک: محمد اعظم [؟].

سردار صاحبان ، بعدِ دریافت این مضمون ، مابینِ خود رسالهٔ مشورت را مطالعه نموده ، رفته رفته فهرست رسالهٔ شجاعت و جوانمردي ، سردار شیردل خان معهٔ یکهزار سوار جرّار شیر بیشهٔ جلادت و جنگ ، در آخر ماه صفر سنه یکهزار دو صد و سي و نه هجري روانه کابل گردید .

بعد ورود کابل ، سردار موصوف ، اولاً با سردار دوست محمد خان ، همدم خوانِ اتفاق گردیده ، و عهد و پیمان ساخته یکدل شدند . بعده از رويِ مصلحت، مابینِ خود گفتگوی زرگري (۱) نموده آمده ، بعالیجاه حبیب الله خان ، خلف مرحوم مذکور، بجاي خود سلسله ، اتحاد و اتفاق را صورتِ انتظام داده ، در صورت دوستي و اتحاد او را گرفتار ساخته ، تمام مال و اسباب از دولت کشمیر بچنگ آورده ، عالیجاه حبیب‌الله خان بچنگ اسیري، روانه قلعهٔ عالیجاه خدا نظرخان ماما نمودند، که درانجا بچنگ حبس گرفتار بوده باشد . وخود سردار شیردل خان در کابل متوقف گردیده ، بغیر دولت کشمیر ، خیال ریاست کابل و گرفتاري سردار دوست محمد خان [هم] درسر گرفته ، چنانچه روزي سردار شیردل خان ، مجلس ضیافت براي سردار دوست محمد خان ترتیب داده ، طلب سردار ممدوح نمود .

چون سردار دوست محمد خان ، از آفت ضیافت مذکور بیخبر بود ، هرگاه معهٔ عملهٔ خواصِ خود ، داخل مجلس گردیده ، بعضي از امراي مجلس ، نغمهٔ گرفتاري ، بگوشِ سردار ممدوح

(۱) الف: گفتگو از سرگرمی نموده .

رسانیدند . همانم ترک مجلس نموده برخاسته ، روانه بجاي خود گردید ، در بناي ضیافتِ مقابله و مجادلهٔ سردار شیر دل خان ساعي گردیده . تا چند مدت فیمابینِ سرداران ممدوح ، ضیافت جنگ و جدال برپاي بود . تا آنکه سردار پردل خان ، از چنین ضیافتِ معرکه آرائي آگاه شده ، از قندهار بسرعت سریعه خود را برخوان ضیافتِ جنگ و جدالِ سرداران رسانیده ، بچند موايد(۱) مواعظه و نصایح ، رفع تلخ کامي نفاقِ سرداران ممدوح مینمود .

لیکن سردار شیر دل خان ، موایدِ مواعظه را ناگوار دانسته، بیک بارگي پیالهٔ آب جنگ را از سردار دوست محمد خان دریغ نداشته ، آتش مقابله را شعله‌ور ساخت ، و بسیاري لشکریان از طرفین برباد قتل و قتال رفتند . آخر سردار دوست محمد خان از خاک میدان وغا ، عنان تاب گردیده ، داخل اندرون شهر کابل گردید .

سردار شیردل خان ، بعد عنان تابي سردار دوست محمد خان، معهٔ چند نفر خواص خود ، در اندرون کابل رفته ، دست‌اتحاد در معانق (۲) سردار دوست محمد خان انداخته ، از ضیافتهاي یکدیگر مخاطب گردیده ، از موایدِ خوانِ یکرنگي و برادري خودها ، شیرین کام گردیدند ، و در چمنِ موافقت و یک وجودي ، بسان گلِ شگفته (۳) ، خندان میشدند .

(۱) موايد = جمع مایده بمعني دسترخوان است.
(۲) از ماده عنق بمعني گردن است.
(۳) الف: گل گل شگفته

گويا غبارِ کينه و فساد بر دامن حال سردار صاحبان ممدوح نه نشسته بود . چند ايام سردار شير دل خان و سردار پردل‌خان در کابل به بوستان‌سراي (۱) سردار دوست محمد خان بتماشاى گوناگون گلهاي کابل که گفته اند :

گل بکابل ، باده در شيراز رنگين مي شود
زلف در ايران ، کمر (۲) در هند پر چين مي شود

چون ولايتِ کابل را حق تعالي ، از شه فردِ ديوانِ ولايات آفريده است ، سردار صاحبان نضارت (۳) بخش ديدهٔ فرحت و انبساط بودند . و از اقسام اقسامِ اطعمه ، و انواع انواعِ فواکهاتِ محبت لاکلامِ يکديگر ، شيرين کام بوده ، طرفين بکام دل رسيدند .

سردار شير دل خان غنيمتِ کشمير مرحوم سردار محمد عظيم خان [را] عظيم غنيمت دانسته ، غنيمتِ رياست کابل ، در تحت تصرف سردار دوست محمد خان ، بمد نظر نگاه يکه‌جودي (۴) ، غنيمت تصوريده ، از گلزار خدمت سردار دوست محمد خان ، دسته دسته گلهاي مهر و محبت بدست آورده ، بحصول گلهاي رخصت ، از دارالفردوس کابل ، رخ نهاد قندهار گرديدند .

(۱) بوستان سراي = باغ معروفي است در کابل ، که اکنون مقبره امير عبدالرحمن و وزارت معارف درانجا ست . متصل ارگ شاهي و ده افغانان .

(۲) الف : مگر در هند .

(۳) نضارت= تازگي و زيبائي [— المنجد] .

(۴) الف : نگاه وجودي .

و سردار دوست محمد خان در دارالسلطنهٔ (۱) کابل ، مستقر سرير رياست و کامراني گرديده ، آنچه که منکوحات و غير منکوحات ، از طايفهٔ اربابِ طرب ، از مرحوم بودند ، همه را گلِ رخصت بدست داده ، مطلق‌العنان نموده [شد] ، مگر يک زوجهٔ از مرحوم سردار محمد عظيم خان ، در حبالهٔ نکاحِ خود آورده . و عاليجاه حبيب‌الله خان را از قلعهٔ عاليجاه خدا نظر خان ماما (۲) طلبانيده ، و صورت ديوانگي و بيهوشي او ديده ، که بسببِ رفتن دولتِ کشمير و خزاين پدرش ، ديوانه گرديده بود ، بمراعات سردارانه و برادرانه پرداخته ، عنانِ توسنِ جهانگردي بدست اختيار آورده ، که ولايت بولايت ، اوقات [عمر] ناپايدار را بگدائي بسر مي آورد . و در وقت کامراني دوازده هزار لشکر ، در پس عاليجاه حبيب‌الله خان سوار مي شدند ، و در حين سواري اسپ ، کرسي زرّينِ [مرصّع] در زيرِ پاي عاليجاه مذکور ميگذاشتند ، که بران پاي گذاشته ، بر اسپ و رکاب سوار ميگرديد ، و عاقبتِ کارِ او بگدائي سر کشيد .

ازانجا ست که بر نقش (۳) و نگار بيهوده دست گاه تعلقات دنياي بيوفا ، هيچ اعتبار نيست ، خصوصاً رايحهٔ اين اخبار ،

(۱) الف : دارالجنة .

(۲) اين شخص ماماي سرداران قندهاري و از قوم سهاک غلجي بود . خواهر وي در حبالهٔ نکاح سردار پاينده خان آمده ، و پنج نفر سرداران قندهاري از بطن وي پيدا شدند . [رک : تعليق ۴] .

(۳) ک : ازانجا که بر نقش .

بمشام هر خاص و عام رسیده باشد ، که دولتِ کشمیر (۱) ، وبالِ جان است ، بخانهٔ هر کس راه یافته، زود خانهٔ عافیتِ (۲) او را خراب نموده . سردار محمد عظیم خان که دولتِ کشمیر بجور و تعدي جمع نموده بود ، بعد وفاتش در طرفة العين (۳) برباد رفته ، بدست یغماي سردار شیر دل خان افتاد ، و خانهٔ او را هم برباد داد ، و بزودي از دارالفنا بدار بقا شتافت (۴) ، و از دولت کشمیر بهره نیافت . و پسران سردار شیر دل خان هم دیوانه و کچکول گدائي در گردن دارند ، ولایت بولایت میگردند (۵) .

(۱) الف : دولت کیش . (۲) الف : زود عاقبت او را .
(۳) یعني چشم زدن . (۴) رک : تعلیق نمبر ۲۳ .
(۵) مؤلف درین کتاب چندین بار به نحوست اموالِ کشمیر اشاره کرده ، و مرگ و ذلت اولاد رنجیت سنگه و سرداران افغاني را شومي دولت کشمیر دانسته ! که نمودار سویهٔ تفکر و عقاید مردم آن زمانست . ولي گدائي سردار زادگانِ افغانی ، مانند سردار حبیب‌الله خان و سلالهٔ شیر دل خان وغیرهم نتیجه عدم تربیهٔ آنها ست ، که از جواني در بزم نا اهلان راه مي یافتند ، و به کشیدن دود چرس و خوردن بنگ و استعمال انواع کشته‌جات و افراط در شهوات ، صحت و دماغ و جواني و سرداري خود را برباد داده ، و ثروت پدري را در راه عیاشي مي نهادند . تا که بعد از ختم آن ، با بدنِ ناتوان و دماغ غیر سالم دست به ملنگی و قلاشي میزدند . و ما صدها جوان سردار زاده را در حالت قلاشي و ملنگي با وضع نیم دیوانه دیده ایم . آنهائیکه پول و ثروت کشمیر را نخورده بودند ، نیز چنین شدند . و این نتیجه حتمي و لازمي همان طرز تربیه و بي پروائي است ، که در خانوادهاي بزرگان معمول بود ، و اولاد ایشان در اثر خبط دماغ ، زیانهاي کمر شکني را بوطن و ملت رسانیدند . و مدت یک قرن کشور وسیعي را به خانه جنگی‌هاي خود تباه کردند !!!

حالِ دنیاي دني اینست :

زاهدي خواب رفت در فکري
دید دنیا چو دخترِ بکري
کرد از وي سوال : کاي دختر !
بکر چوني ، باین همه شوهر ؟
گفت دنیا : که من بگویم راست
که مرا هر که مرد بود نخواست
هر که نامرد بود خواست مرا
این بکارت از او بجا ست مرا

چون دنیا ، بگذاشتهٔ اتقیا ، و برداشته اشقیاست ، هر که طالبِ اوست ذلیل ، و اهل خبرت (۱) را این دلیل : — قُلْ مَتَاعُ الدُّنیا قَلِیل — (۲) .

(۱) الف : اهل عزت .
(۲) قرآن ، النسا ۷۷ ج ۵ . — یعني کالاي گیتي ناچیز است!

— ۳۵ —

در بیانِ رفتن سردار رحمدل خان از شکار پور جانبِ قندهار

و مقرر نمودنِ عالیجاه عبدالمنصور خان بعهدهٔ حکومت شکارپور، و گرفتنِ شکار پور امیران سند، و کشیدن عبدالمنصور خان از شکار پور

مشاطهٔ قلمِ مشکین رقم، در چهره آرائي عروس این مدعا، بخط و خال، وسمه و غازهٔ (۱) عبارات، چنین زینت افزاي بیان میشود که: هرگاه در سنه یکهزار و دو صد و سي و نُه هجري، عالیجاه سردارشیر دل خان از کابل بحصولِ شاهدِ مدعاي خود، مراجعت نموده، داخل قندهار گردیده، بعد از گذشتن یکدو ماه، سردار رحمدل خان برادرِ خود را که در شکارپور، هم آغوشِ معشوقهٔ حکومت بود، طلبِ قندهار نمود. سردار موصوف، بموجبِ طلب شیر دل خان، تشریف فرمای قندهار گردیده. و عالیجاه عبدالمنصور خان خسر (۲) بـُوَرهٔ خود را بعهدهٔ نیابت حکومت شکار پور مامور نمود.

---

(۱) وسمه رنگ موي و غازه رنگِ گونه است.

(۲) ک: خیرپور[؟] که مطابق الف: خسر بوره صحیح است بمعني خسر زاده که اصطلاح مردم کابل ست.

بعد گذشتن چهار ماه، آوازهٔ آمد آمدِ افواجِ خالصه سنگه، بعزمِ تسخیر شکار پور، منتشرِ عالم گردیده، بلکه عالیجاه موسیو نورلیه ونطوره فرانسس (۱)، بجمعیت عساکر، داخلِ دیرهٔ غازیخان شده. امیران سند بدریافتِ این معني، فقرات نویسِ تشویش و تجویز گردیده، بمقتضاي "عدو شود سببِ خیر اگر خدا خواهد" درین صورت گرفتنِ شکارپور، عینِ مدعاي خود دانسته، عالیجاه نواب ولي محمد خان لغاري را که مشیرِ بي نظیر امیران سندھ بود، مامور نمودند که طایفهٔ افغانان را از شکارپور اخراج نموده، ملکِ شکارپور را در قبضهٔ اقتدارِ خود آرند.

نوابِ مذکور اولاً از لاڑکانه (۲)، نوشتجاتِ خود را متواتر، بطرف عالیجاه عبدالمنصورخان بهمین مضمون فرستاده که: "ارادهٔ آمدنِ افواج خالصه سنگه، بنا برِ تسخیر ملک شکار پور مصمّم. و حالا که ملک شکارپور در قرب و جوار همسایگي مایان است، خدانخواسته، اگر ملک شکارپور، تصرف خالصه سنگه گردیده، پس خوب نیست. از همسایگي خالصهٔ مذکور، براي مایان، چندین شگوفهاي خراب (۳) متبسم خواهد شد.

---

(۱) کذا در ک، که در الف موسیر نوالیه ونطوره فراسیس است. در ب مسخ شده که خوانده نمي شود. در سراج التواریخ [۱-۸۸] ون توره است این شخص یکي از فرانسویان بود در خدمتِ رنجیت سنگه [رک: تعلیق نمبر ۲۳].

(۲) ک: لدوکانه [؟]   (۳) الف، ب: خرابي.

نظر بران "علاج واقعه پيش از وقوع بايد کرد" گفتهٔ خردمندان است، بالفعل اهالي خراسان را قدرتِ مقابلهٔ خالصه سنگه نمي باشد . سردار صاحبان در خراسان، لحمِ گوسفندان ناصري (۱) ، و برنج هاي پشاوري، و انگور صاحبي و خليلي و کشمکشي (۲) و خربوزها و سردها و تربوزهاي شيرين، و انارهاي بي دانه و فالوده ها، نوشِ جان (۳) ميفرمايند ، و آبِ يخ مينوشند . ازين سبب، لشکرِ برودت، بر حصارِ وجودِ سردار صاحبان، استيلا آورده، که اصلاً گرميِ غيرت اسلامي، در شريانِ جان ندارند (۴)، تا لشکر از خراسان بيايد بسيار سفر ميخواهد، و ملکِ شکار پور از دست خواهد رفت . مشتي که بعد از جنگ بياد آيد، بگردنِ خود بايد زد . افضل همين است که ملک شکار پور بدستِ تصرف مايان سپارند ، که باز اهل اسلام ميباشيم .

هر گاه سردار صاحبان، ملک هاي ديگرِ سلطنت، از خالصه سنگه گرفتند، و بر اعداي دين مظفر و منصور شدند . پس ملک شکار پور دور نيست، دولتِ خالصِ (۵) ايشان است .

---

(۱) ناصري قبيله ايست از غلجي افغان که در حدود مقر سکونت دارند و کوچي اند، و گوسفندان آنجا خيلي گوشتِ لطيف و نازک دارد.

(۲) اين سه نوع انگور بسيار لذيذ و لطيف قندهار است .

(۳) الف : تناول ميفرمايند .

(۴) فسوسا ! که سردار صاحبان ازين طعنها نيز متنبه نشدند !!!

(۵) الف : دولت خاص .

الحال مهرباني نموده ، بزودي بلا توقف، يکدم تشريف فرماي خراسان شوند ، که پردهٔ کارِ طرفين [در اين] است . بحير و عافيت رفته، با سردار صاحبان، همدم خوانِ گوشت و پلوها و فواکهات شيرين، شيرين کام گرديده ، صحت حمام حاصل نمايند . و اگر بنحوِ ديگر، اراده مطمحِ نظر دارند ، [پس] اين گوي و اين ميدان ! و عبث خود را و ما را، در فکرِ دور و دراز نيندازند ، که عاقبت سود ندارند ."

عاليجاه عبدالمنصور خان هر گاه، از چنين نوشتجات نواب موصوف مطلع گرديده ، مانندِ دود بر خود پيچيده ، حيرانِ اين ماجرا شده ، و هيچ چارهٔ اين کار نتوانست کرد . لا علاج در فکرِ تدارک روانگي خود، جانب خراسان گرديده . و در جواب بطرف اميران سنده و نوابِ مذکور نوشته فرستاد که : "لشکر خالصه سنگه قدر قليل، و در حدود ديرهٔ غازيخان، بجهت انتظام امورِ خود ، دران سر زمين داير است، و ارادهٔ ملک شکار پور ندارد . و اکثر ملکهاي متعلقهٔ شکارپور، همه باحاطهٔ تصرفِ ايشان است، فقط چار ديوار شکار پور مانده بود ، که الحال بران هم دندان طمعِ خود را تيز نموده اند، و لحاظ عاقبت انديشي ندارند . و چشمِ اخلاص از اهالي خراسان پوشيده، و بهانهٔ خالصه سنگه ، پيش نهاد خاطر خود نموده . باين حيله وري، ملک شکارپور را بدست تصرف خود مي آرند [مصرعه]: "مکُن مکُن که نکو محضران چنين نکنند" . و دوستي واليانِ خراسان، بفريبِ دنياي بي اعتبار، از دست ندهند . و از تصرف

شکارپور هیچ نتیجهٔ خوبي و بهبودگي نخواهد دید، بلکه بدنامي بسیار دارد.»

لیکن امیران سنده، بمقتضاي ــ المُلکُ لِمَن غَلَبَ ــ (١)، شیرازهٔ مجموعه سلطنتِ خراسان درهم برهم دیده، و آوازهٔ آمد آمدِ لشکر خالصه سنگهه، سپرِ مدعاي خود نموده، عالیجاه نواب ولي محمد خان معهٔ قدري لشکر و چند سرکردگان، بنا بر تسخیرِ شکارپور، در سنه یکهزار و دو صد و سی و نُه هجري، مامور نمودند. چنانچه نواب مذکور آمده، در باغِ شاهي واقع شکارپور، منزل انداز گردیده و عالیجاه جمعه خان بارکزئي را پیش خود طلبانیده، [و نشیب و فراز نشان داده،] و از کتابِ لطایف الحیل، مسایل نوش و نیش خوانده حکم داد که: عالیجاه عبدالمنصور خان را زود، بهمان دم از شکارپور، روانهٔ خراسان نمایند. و مالیهٔ سایر شکارپور، مطابق تاریخ صدورِ حکم پروانهٔ [سرکارِ] ما، از عالیجاهِ مذکور باز یافت نموده، زود برسانند. و الاّ در حق شما خوبي نخواهد شد، و بي شک این مبلغان، از شما باز یافت [نموده] خواهد شد.

عالیجاه جمعه خان از این چنین سخنانِ دهشت آمیز نوابِ ممدوح، دل از دست داده، صورت واي ویلا، آه آهِ سرد از دل کشیده، پیشِ عالیجاه عبدالمنصور خان آمده، در باب رفتن از شکارپور، و دادن مالیهٔ سایر، مطابق حکم پروانهٔ عالیجاهِ موصوف، گفتگوي سخت و درشت نموده. لیکن عالیجاه عبدالمنصور خان از رفتنِ خراسان عذری نکرده، و از مالیاتِ سایر،

(١) مقولهٔ عربي است یعني: ملک ازانِ غالب است.

جواب صاف نداده (١)، بلکه چند روز مهلت طلب گردید، تا درستي فرمایشاتِ سردار صاحبان بعمل آید.

لیکن عالیجاه جمعه خان که چشمِ خشم آلودهٔ نواب معظم الیه دیده بود، از لحاظِ نقض عزت خود، طنبورِ آه و آخ، کوک ساخته، هر دم در پیشِ عالیجاه عبدالمنصور خان نغمهٔ هي هي و واي واي میسرائید و میگفت: که من درمیانه چه گناه و چه تقصیر نموده ام، که نواب مذکور بر من زهرِ غصه و خفگی از مارِ زبان مي ریزد، و آبروي میگیرد، و شما بجاي خود، طبل بي پروائي مي زنید، این چه حال و چه خیال است؟

هنوز عالیجاه جمعه خان، همین چنگ گفتگوي مینواخت، که در این اثناٴ، مسمي دلاور خدمتگار نواب مذکور، با چند نفر کلاهدارانِ ژولیده (٢) موي ستیزه خوی جامه چرکین، چشم رنگین، برانگبینِ حکم شکارپور، چشمک زنانِ پري رخانِ شکارپور، معهٔ چوبدارانِ شهر، برَو برَو کنان، داخل شهر شدند، و در قصر سیته میارام (٣) در باغچهٔ سردار، بر مسندِ حکمراني آرام گیر، و در پیرهنِ خرمي و خوشحالي چون غنچه نمي گنجیدند. و درساعت منادي حکمِ امیران سنده در کوچه و بازار شهر گردانیدند. و جاي بجاي بر محال سایر و کوتوالي (٤)، و هشت دروازه، آدمانِ خود را مقرر نمودند، و

(١) الف، ج: داده.
(٢) ک: لولیده [؟]. الف: یولیده [؟].
(٣) ب: و به ماري میارام شاهو آمده.
(٤) کوتوالي = محل ادارهٔ مامورین حفظ شهر، کوتوال بمعني شهر دار کلمهٔ پشتو ست.

مکاليد ابواب شهر، بدست خود کردند .

روزِ دويم خدمتگارِ مذکور، مستعد شهر گردي شده، ريش را شانهٔ فرحت داد، و در سر افتخار فرق کشيده، پيرهن ململ و کلاهِ مخمل و تنبان گلبدن با يک وجب بخيه کاري در لنگان سيه فام پوشيده، و لونگي (۱) زري کنار مستعمل بکمر نازنين بسته، و شمشير آويزان ساخته، معهٔ سواران چرک پوشان به تماشا و به نظارهٔ شهر، در هر کوچه و بازار تفرج کنان، و پري رخان ديو سيرت شکارپور ديده، محو حيرت مي شدند. و به يکديگر نگاهها کرده، و چشمک‌ها (۲) زده مي گفتند: واه شکارپور! واه شکارپور! [يـّلا يـّلا مار مارِ بنداسـُون ڙي، رئيس جي ميرَن جي سلامتي هـُجي] (۳) .

يعني باش باش! ترا زده و ميزنم، و از رئيس سر سلامت باشد. اين چنين سخنان بيهوده [بيان] کنان، از هر کوچه گذر کنان ميرفتند .

مردمِ شهر بمعاينهٔ اين حالت خدمتگار مذکور و سوارانش حيران [و عبرت کنان] و چندين رباعيات [استهزاء] مى خواندند، و دست افسوس مي سائيدند و مي گفتند: که ملک شکارپور،

---

(۱) الف: لونگي زرکنار. لونگي يک نوع چادر رنگين زرين و ابريشمين است .

(۲) الف: چشمک زنان .

(۳) اين جمله سندهي را از ک حذف کرده اند، از الف با املاي خاص زبان سندهى نوشته شد، که معنى فارسى آن در متن موجوداست .

محل حکام و سلاطين خراسان و امراى عاليمقام بود . الحال باين درجه رسيده، که از رسائي هوش کار پردازان اميران سنده، زمام حکومت شکارپور، بدست چنين خدمتگاران هرزه گوي افتاده است .

في الجمله: روزِ سوم عاليجاه عبدالمنصور خان، بموجب مصلحت عاليجاه جمعه خان بجهتِ ملاقات نواب موصوف، در باغ شاهي رفته، نواب مذکور، مقدم او را عزيز دانسته، بسيار تعارف و تملقات او نموده، او را مرخص ساخت. عاليجاهِ مذکور تمام فرمايشات سردار صاحبان که هنوز نا تمام مانده بودند، بارِ اشتران و در گاڈي‌ها انداخته، از شکارپور روانهٔ گهڑي ياسين، و چند روز بجهت درستي فرمايشاتِ ناتمام، بموجب فرمودهٔ نواب موصوف، در گهڑي مذکور متوقف گرديده، خياطان وغيره صنعت گران، بموجب حکم نواب مذکور، در گهڑي مذکور رفته، فرمايشاتِ ناتمام را تمام مي نمودند .

چيزي تمام شده، و چيزي ناتمام بودند، که باز حکم نواب معزي‌اليه در باب روانگي عاليجاه عبدالمنصور خان از گهڑي ياسين صادر شده. عاليجاه مذکور لاعلاج ازانجا هم کوچ نموده، منزل بمنزل روانهٔ خراسان گرديده . و از مفارقت معشوقهٔ شکارپور، که از سالهاي سال، يار دلخواه واليان خراسان بود، [ديدهٔ گريان و] سينهٔ بريان، جامه دران و افسوس کنان ميرفت .

* * *

چنگِ قلم (۱) خوش آهنگ ، نغمهٔ این مدعا را چنین در نواي بیان می آرد که : بعد روانگي عالیجاه عبدالمنصور خان، عالیجاه نواب ولي محمد خان بر حسنِ راي خرد پیراي و فکرِ رساي هوش خود ، بلبلِ زبان را در گلزار تحسین و آفرین خواني، بر شاخسار بیان مترنم می ساخت و میگفت : که این چنین ملکِ شکارپور ، که معشوقهٔ قدیم اهالیان سلطنت خراسان بود ، بی فتنه و فساد ، بدست انقیادِ خود آوردیم ، و بر تسخیر این چنین ملکها [ي نامدار] چندین اخراجات لشکر کشي [و نقص لشکر کشي] مي شود تا بدست تصرف مي آید .

فقط با آب و تابِ سخنان حکمت بیان ، ملک را بدست آوردیم ، مجلس نشینان نواب ممدوح باصغاي این سخنان ، زبان مدح و ثنا ، چون هزار داستان ، بداستان طرازي هر گونه تعریفات مي کشادند ، و طبیعت لطیف نواب موصوف را در [جلق] نشاط مي آوردند . عجب نوابي بود !! اگر لطایف اوصافش مفصل بیان نمایم ، قلمِ سیه رقم ، سر بسودا می کشد !! (۲)

في الجمله بعد از چند روز نواب مذکور ، باتفاق عالیجاه

(۱) در الف این سطر بطور عنوان فصل ، بخط قرمز نوشته شده .

(۲) این سخنان ذو معنیین ، با لهجهٔ تمسخر انتقادي مؤلف خیلی شیرین است ، و با اشارات مرموز، در دو سه سطر اوضاع را بخوبي وانموده است .

فتح محمد خان گوري (۱) و اعتمادي رئیس محمد گور (۲) خدمتگار امراي امیران خیرپور، بانتظام امورات مالیهٔ سایر شکارپور پرداخته ، بقرار هفت حصه مقسوم نمودند : چهار حصه از امیران حیدرآباد ، و سه حصه از امیران خیرپورمقرر نمودند . و از طرفین امیران ، کارکنان و حاکمان جداگانه مقرر شدند . و حسنِ انسانیت حاکمان شکارپور ، که در هر ماه، ماهِ حیات حکومت شان در برجِ زوال میرفت ، چه انشا نمایم؟ اکثر جاهل و از خرد بیگانه ، و در فسق و فجور یگانه ! پري رخانِ شکارپور دیو سیرت دیده ، مجنون وار صحرا نوردِ لیلي جمال پري رویانِ دیو سیرتان شکارپور بودند ، و همیشه بدردِ سر خمارِ زناکاری مبتلاً .

آخر بعد از چند ماه ، طلوع ماهِ سیادت دستگاه امیر امراً ، نادرة الایام ، سید محمد کاظم شاه ، از طرف مغربِ عنایت امیرانِ حیدرآباد ، بر شهر (۳) شکارپور گردیده ، و از امیرانِ خیر پور ، فقیر عالم خان مري (۴) که حکماءِ یونانِ دانش و

(۱) الف : گوري . ک : کوري . گوري از قبایل سند است ساکن اطراف سکهر و شکارپور [ـــ گزیتیر سنده ۸۰۸] .

(۲) کذا در الف ، اما در ک محمد کهنور است ، و در سندهي گهنور علَم است ، مصحف کلمهٔ گوهر ، و شاید محمد گهنور نام این شخص بود .

(۳) الف : بر حکومت شکار پور .

(۴) در ک میري است ولي مطابق الف مري اصحً است که طایفه معروفیست از بلوچ . ب : بکلي نام این شخص را نیاورده است .

بينش از معالجهٔ آن عاجز آيند مامور گرديده. فقير مذکور بزودي بر قصرِ رفيع اساس حکومتِ شکارپور نشسته، و صورت پري رخانِ شکارپور ديده، مجنون گرديده، و پيالهاي زمرد گون با شراب (۱) آميز زده، تمامِ روز ياوه گوئي مي نمود. و در طريقِ فقر و درويشي دلريشي نموده، سخنان بي معرفت بيان مي نمود. و چون آسيا، در هر کوچه و بازار، روز و شب در گردش و عيش (۲) مي نمود. هر کجا و هر کوچه که کدام حريفِ زنکه بازي مي ديد، او را استادن نمي داد، و بلکه آنها را سخت دشنام مي داد، که مبادا زيورِ حسن (۳) از محسنان کشيده بروند. خود شيفته و فريفتهٔ حسنِ گلرخان شکارپور بوده، ديگري را روا نداشت، که پاي درين گلزارِ حسن بگذارد.

در يومِ ميلهٔ هندوان، بر نالهٔ سنده، گاه سوار و گاه پياده، غبارِ کفِ پاي پري رويان، افتخارِ سر و روي خود دانسته، بر نالهٔ مذکور در ميله حاضر مي شد، و بي محابا درميانِ عورتان عور و پوشيده خود را داخل مي نمود، و بدلجوئي آنها مي پرداخت. و بعضي عورتان خنده کنان از او حجاب مي نمودند، و بعضي متنفّر مي شدند.

فقير مذکور بمعانيهٔ اين حالت در زبان سندهي بعورتان

---

(۱) الف: با شراب آميزيده. مقصد از پيالهاي زمرد گون، کاسهاي بنگ و حشيش است.

(۲) الف: و عسسي مي نمود، هر جاي و هر کوچه.

(۳) الف: نورِ حسن.

مخاطب ميگرديد (۱):

[فقير کؤن چو ٿيون پچو، چو ٿيون لکو، جاتي اوان جي چڙي تاتي فقير عالم خان جي سِري- اين ميگفت و سرخوش بادهٔ بيخبري گرديده، چون ميمون باين قامتِ موزون ميرقصيد. يعني] از فقير چرا مي گريزيد (۲)، و چرا پنهان مى شويد (۳)، هر جا که از شمايان پيکر (۴) درانجا از فقير عالم جان (۵) و سر خواهد بود. چون ازين قسم چندين اختراعاتِ فقير مذکور مي باشد. اگر تشريح داده شود، هراينه مجموعهٔ هزليات خواهد شد.

و از عاليجاه زبدهٔ نجباء، سيد محمد کاظم شاه، چه بيان نمايم؟

صفتِ پاک وي از مدحتِ ما مستغني است
دستِ (۶) مشاطه چه با حسنِ خدا داد کند؟

در نجابتِ ذات و حسنِ صفات، يگانهٔ روزگار، و قدر اهلِ کمال و شريف بسيار ميدانست (۷)، و خود هم در کمال

---

(۱) اين جمله سندهي را از ک حذف کرده اند، از الف، ج به تصحيح املاي سندهي نوشته شد.

(۲) الف: مي گريزند. (۳) الف: مي شوند.

(۴) الف، ج: پيشگير. و اين ترجمهٔ کلمه چڙي سندهي است، که بمعني گوشهٔ دامن است. که در ک بجاي آن [پيکر] نوشتهٔ اند.

(۵) الف: فقير عالم خان، سر خواهد بود.

(۶) الف: فکرِ مشاطه.

(۷) ک: بسا مى مهدانست [؟] الف: مانند متن.

حسن و صورت معني نظير نداشت. و دستِ نوازش (١) چون ابرِ بهار در ريزش! عجب جوان رعنا قد، زيبا صورت، شيرين كلام، خسروِ معني شناس بود. و بانتظام امورات رياست شكار پور بخوبي مي پرداخت، كه هر كس وضيع و شريف، از حسنِ اخلاق كريمانه (٢) او ممنون و ثناخوان بوده. مگر آدمانِ عمله اش اكثر بادي (٣) آتش خوئي كه اصلاً آبِ مروت در ديدهٔ حيا نداشتند، و بر اندک سخن، چون غبار آشفته مي شدند.

في الجمله از سرائيدن اين نغمه، مطرب خامه را باز داشته، بنواختن طبلِ جهاد جناب عرفان مآب، مير (٤) ميان احمد شاه غازي پرداخته مي شود.

---

(١) الف: نوالش.
(٢) الف: گرانمايه.
(٣) بادي = مغرور.
(٤) الف: پير.

-٣٦-

در بيانِ آمدن احمد شاه غازي در سند و دعوت نمودنِ طايفهٔ مسلمين خاص و عام بجهاد، و بعده روزانه شدنِ او طرفِ خراسان

واعظِ قلم خوش رقم، در تفسيرِ آياتِ جهاد، بر منبرِ بيان چنين خوش الحان ميگردد كه: در سنه يكهزار و دو صد و چهل [١٢٤٠ ﻫ] جناب عرفان مآب، زبدهٔ سادات عظام، خلاصهٔ خاندان كرام، رافع رآياتِ اسلام، قاطع بنياد كفر وظلام (١) مير احمد شاه غازي، به مقتضاي حصول سعادت سرمدي و باميدِ حيات ابدي، بر طبق مضمون (آيهٔ) كريمه (٢): — يَا اَيُّهَا الذينَ آمَنُوا هَلْ اَدُلُّكُم عَلىٰ تِجارَةٍ تُنْجِيكُم مِن عَذَابٍ اَلِيم، تُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ بِاَمْوَالِكُم وَ اَنْفُسِكُم، ذالِكُم، خَيْرٌ لَّكُم، اِن كُنْتُم تَعلَمُون، يَغْفِر لَكُم ذُنُوبَكُم و يُدخِلْكُم جَنّاتٍ تَجْري مِن تَحْتِهَا الاَنْهارُ و مَسَاكِن طَيِّبَة فِي جَنّاتِ عَدْنٍ ذالِکَ الفَوزُ العَظِيم، و آخرىٰ

---

(١) ظِلام = جمع ظلمت بمعني تاريكي است.

(٢) در ک آيهٔ شريفه را نياورده اند و چنين است: بر طبق مضمون آيهٔ كريمه كه در باب تاكيد و امر جهاد نزول يافته است، عمل نموده

تُحِبُّونَهَا، نَصْرٌ مِّنَ اللهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ، وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ ـ (۱) . عمل نموده، از مکانِ بريلي (۲) ضلع هندوستان، لواي عزيمتِ جهاد کفارِ سکهه، بر عرصهٔ خاطر همت مظاهر بر افراشته، با مشت جماعهٔ مسلمين مجاهدينِ صادق، تشريف فرماي ملک سنده گرديده، با اميرانِ سنده و سادات عظام و علماي کرام و امراي عاليمقام و مشايخِ ذوالاحترام هر خاص و عام [از طايفهٔ] اهل اسلام دعوت (۳) جهاد کرد.

ليکن احدي و فردي از ملک سنده، اعلي و ادنا، بسبب دون همتي و شهوت پرستي، دل نهادِ سعادت جهاد نشدند. بلکه معاينهٔ يک مشت جماعهٔ مجاهدينِ بي سر و سامان، حمل بر فريب بازي جناب ممدوح نموده، گاهي از قانونِ زبانِ اعتراض، نغمهٔ وهابي (۴)، نسبت جناب ممدوح مي نواختند. گاهي

---

(۱) قرآن، الصف ۱۳ ج ۲۸ .

(۲) بريلي = شهريست که بفاصله ۱۴ ميلي جنوب رام پور در هند به جنوب شرقي دهلي واقع است . (۳) ک: دعوي جهاد .

(۴) فرقهٔ معروفيست ازسنيان حنبلي که از طرف محمد بن عبدالوهاب [۱۱۱۳—۱۲۰۱ھ مطابق ۱۷۰۳—۱۷۸۷ع] در نجد عربستان بنا شده وخود آنها خود را موهبون مي گفتند. محمد مذکور از عرب بني سينان تميمي بود، و در اعمال ديني بر نصوص قرآني و حديث تاکيد مي نمود. اين فرقه در نجد و عربستان مصدر تحولات سياسي شدند، تا که بالآخر حکومت تمام مملکت عربيه سعوديه بايشان تعلق گرفت.

[— دائرة المعارف اسلامي]

نواي جاسوسي صاحبان انگليسِ (۱) بهادر، از ارغنون دل بر مي آوردند، و اصلاً بر اقامت جهاد جناب موصوف، اعتماد و اعتبار نمي کردند، که ازين يک مشت مجاهدين چه بندد و چه کشايد؟ و چگونه نظامِ مهامِ جهاد خواهند داد؟ و محض فريب بازي و خدعه طرازي ميدانستند.

چون جناب ممدوح، چند ايام مساکنِ مخزنِ معارفِ انسيّه، معدن لطايف قدسيّه پير ميان صبغة الله (۲) توقف پذير گرديده، و درانجا بندوبست نشانيدن اهل قوافل که عبارت از پرده نشينانِ طهارت و عصمت است نموده، ازانجا تشريف‌فرماي شکار پور، که درانوقت عاليجاهِ سيادت پناه، سيد محمد کاظم شاه الحسيني (۳)، جلوس فرماي بر مسند حکومت شکار پور بوده. ناظمِ مذکور، شمع افروزِ بزم ملاقات جناب سيد ممدوح گرديده، از موايد پُر فوايد ـــ يُحِبُّهُمْ و يُحِبُّونَه ـــ (۴) نهايت شيرين کام شدند، و در حين اختلاط و مجلس آرائي جناب ممدوح، مطابقِ نصِّ قرآني و احاديث قدسي، ناظمِ مذکور را راغبِ جهادِ کفار فُجّار نموده، و ماَبينِ خود، عهد انجام موثق نمودند. چنانچه ناظمِ مذکور همين انجام نمود (۵) که : وقت جهاد آمده با مجاهدين دين حاضر خواهيم شد.

---

(۱) الف: انگليسيه . (۲) از روحانيون بزرگ سند و يکي از اجداد دودمان سادات پگاڑو است [رک: تعليق نمبر ۲۵].

(۳) ک: محسني . (۴) قرآن، المايده ۵۴ ج ۶ .

(۵) ک: انجام خود که [؟]

لیکن لذت معشوقهٔ حکمراني شکارپور، دامن گیر ناظم مذکور بوده، باوجود صدور چندین دعوت نامه، ناظم مذکور متوجه سعادت جهاد نگردیده. ابواب رسل و رسایل مشعر بر اقاویل جهاد مفتوح داشت و نرفت، و در جنگ سکهر (۱) برباد رفت، که ذکر آن در داستان جنگ سکهر (۱) مُندَرَج است.

چون جناب سید ممدوح، از شکارپور، عازم خراسان گردید، اولاً در ملک کچهي (۲) رسیده، والئ قلات را و سایر رؤساي آن سر زمین از خاص و عام، از قانون اسلام، زمزمهٔ دعوت جهاد بگوش رسانیده. لیکن هر کس این آهنگ خوش نوا را خارج از عقل ناقص خود دانسته، هرگز این نغمهٔ دلکشاي را بگوش هوش نیاورده. علاوه رباب استهزأ و خندگي مي نواختند، و چنگ از دل پر زنگ خود، بر قول محال، در مجلس مشورت در نوا مي آوردند.

چون جناب ممدوح، از ملک کچهي، ساز همت را کوک ساخته، متوجهٔ قندهار، و ادراک ملاقات سردار صاحبان قندهار نموده، به قند یزد (۳) جهاد، شیریني بخش کام سعادت فرجام سردار صاحبان گردیده، و هم سایر امراي عالیمقام و سادات عظام و علماي کرام و مشایخ ذوالاحترام

---

(۱) ک: سکه. مطابق الف، ب: سکهر صحیح است.

(۲) بین جیکب آباد و درهٔ بولان. (۳) قند یزدی = منسوب به یزد شهر ایران که در قندهار شهرت داشت.

و هر خاص و عام [را] دعوت جهاد نمود. علماي قندهار در صورت دعوت جهاد، عداوت دانسته، با سید صاحب ممدوح، معرکه آراي مسئله و مسایل گردیده، و باستمداد عساکر علومات منطق و معاني، و اصول و فروع و صرف و نحو و فقه و تفاسیر و احادیث وغیره علوم، درپي شکست لشکر عزیمت جهاد سید ممدوح شدند.

تا چند ایام، مابین علماي قندهار و سید موصوف، مباحثه میرفت. لیکن جناب سید ممدوح (۱) نیز علماي متبحر همراه آورده بودند. در صورت گفتگوي، علماي قندهار، نتوانستند که شکست افواج بحرامواج عزیمت جهاد سید صاحب نمایند. بعده سید موصوف از قندهار تشریف فرماي سمت کابل گردیده، در اثناي راه، با مؤمنین راسخین و مسلمین صادقین، از صغار و کبار، خارج از حد شمار ملاقات کرده، هر کس را دعوت جهاد مي نمود.

هرگاه وارد کابل گردیده، اهالي کابل از سادات عظام و علماي کرام، و مشایخ ذوالاحترام و رؤساي عالیمقام، و سایر خواص و عوام، بکمال محبت و نهایت مودت آمده، ملاقات جناب سید ممدوح نمودند.

دران ایام فیمابین سرداران کابل، مقدمهٔ قتل و قتال و جنگ و جدال واقع بود. سید ممدوح، جهت اندفاع این شرارت و انطفاي این نایرهٔ آتش فساد، مابین سرداران مذکور، بسیار

---

(۱) الف: ممدوح را نیز علماي متبحر همراه بودند.

سعي و تلاش نموده ، ليکن موثر نشد . بعد از چهل و پنج روز سيد ممدوح از کابل، روانهٔ طرف پشاور، و درعرصهٔ راه با مؤمنين راسخين که ملاقات مي نمودند ، از تبليغِ اين بادهٔ دلکشاي فرح افزاي دعوتِ جهاد ، سرشار و خبردار مي نمودند .

وقتيکه سيد ممدوح ، رونق افزاي پشاور گرديد ، درانجا ملاقاتِ صغار و کبارِ اهلِ ابرار (۱) نموده ، و به نسايم خوش شمايمِ دعوت جهاد ، شگفتگي بخش غنچهٔ مراد سعادت نژاد آنها گرديده ، سه روز اقامت پذير گرديده ، تشريف فرماي موضع اشنگر (۲) که مفاصلهٔ ده کروه بسمتِ اوطانِ يوسف زئي ها از پشاور واقع شده است ، چند روز درانجا مکث (۳) پذير گرديده ، مؤمنين آن ديار و مسلمين آن اقطار را بسوي اقامت جهاد و ازالهٔ کفر و فساد ترغيب نمود .

ازانجاکه بقدرت کاملهٔ ربِ قدير ، جمعي کثير و جمِ غفير (۴) از مؤمنينِ راسخينِ اطراف و اکناف به نيت اداي سعادت ، و ادراک اين عبادت، بحضور سيد ممدوح فراهم آمدند بعد ازان از موضع مذکور کوچ نموده ، به موضع خيشکي (۵)

---

(۱) الف: اهلِ آن ديار .

(۲) اشنگر يا اشنغر يا هشت نگر ، بفاصله ده ميل در شمال پشاور است مسکن يوسفزئيهاي پشتون . (۳) ک: مکنت پذير .

(۴) جم غفير = تودهٔ بزرگ مردم است .

(۵) خويشکي = طايفهٔ افغاني است که بنام ايشان جائئ در جنوب مردان بر کنار درياي کابل واقع است . املاي آن در هر سه نسخه خشکي است ، ولي ما مطابق تلفظ نوشتيم ، در کتب انساب افغاني آنرا خويشکي هم مي نويسند .

رسيدند . و ازانجا بموضع نوشهره (۱) آمده ، چند روز توقف کردند، که درين اثنا ، لشکر خالصه سنگهه ، بمقدار شش هفت هزار بسرکردگي لوده سنگهه (۲) ابنِ عمِ خالصه رنجيت سنگهه بموضع اکوڑه (۳) رسيده . هر چند درميان جنودِ نصرت آمودِ مجاهدين و لشکر سکهه ، درياي مسمي لنڈي (۴) حايل بود ، ليکن جماعهٔ مجاهدين از روي حميتِ اسلامي و غيرت ايماني ، بوقت شب که آن شب را قدر سعاداتِ خود دانسته از دريا عبور نموده ، در ماه جمادي‌الاول (۵) سنه يکهزار ودو صد و چهل دو ۱۲۴۲ هجري ، برسر لشکرِ سکهه رسيده به مقابله پرداختند . غازيان، بسيار از لشکرخالصه سنگهه بسيوفِ قاطعه(۶)، بدارِ جهنم رسانيدند ، و بسياري مجروح ساختند ، و اشياي نفيسه از جنس اسپان و اشتران و اسلحه و اقمشه به يغما آوردند.

بعد از چند روز عساکر فيروزي مآثرِ مجاهدين ، از درياي

---

(۱) نوشهره = در ۲۷ ميلي غرب پشاور بر جادهٔ عمومی واقع است .

(۲) ب: بوده سنکهه .

(۳) اکوڑه = بر کنار درياي کابل در غرب نوشهره بفاصله ۱۱ ميل بر راه عمومي واقع ، و مرکز قديم قبيلهٔ ختک است .

(۴) در هر سه نسخه لنده است که صحيح آن لَنڈي باشد . درياي کابل‌را از نوشهره تا اتک باين نام خوانند . معنی لنڈي در پشتو کوتاه است ، چون درين حوالي عرض دريا کم است ، بدين نام مسمي شده .

(۵) صحيح آن جمادي‌الاولي است .

(۶) يعنی شمشيرهاي بُرنده .

اباسين (۱) عبور نموده ، بر قريهٔ حَضْرُو (۲) تاخت آورده ، جمعي را از لشکر سکه زيرِ تيغِ بيدريغ کشيدند ، و جمعي را بطريقِ دستگيري آوردند . و دران نوبت اموال خطير و غنايم کثير ، از نقود و اجناس ، اينقدر بدست عوام الناس آمده ، که از تحرير و تقرير بيرون است .

لشکر خالصه سنگهه ، بسرکردگي لوده سنگهه ، در اين هر دو نوبت ، شجاعتِ مومنين و جلادت مجاهدين ظاهر و باهر ديده مغلوب گرديد ، آخرالامر از قدم گاه خود ، رختِ اقامت برداشتند ، و در مقام ديگر فروکش شده ، گرداگرد لشکر خود سنگر زدند .

چون جمهور مومنين و حاضرين از ساداتِ عظام و علماي اعلام و مشايخ ذوالاحترام و امراي عاليمقام و ساير خاص و عام از اهل اسلام که برکاب جناب سيد ممدوح حاضر بودند ، برين معني اتفاق کردند (۳) ، که اقامتِ جهاد و ازالهٔ کفر و فساد ، مطابق وجهِ مشروع ، بدون نصبِ امام ، صورت پذير نخواهد شد ، بناءً عليه بتاريخ دوازدهم ماه جمادي‌الثاني

(۱) در پشتو درياي سند را اباسين گويند يعنی پدرِ درياها . در حد اتک اباسين با درياي کابل [لنډ َي] می آميزد .

(۲) حَضْرُو = بر کنار راست درياي سنده بعد از اتک بفاصله ده ميل‌طرف غرب شمالی آن واقعست . در الف ، ب : خضرو، که صحيح نيست، و مردم ازرُو تلفظ ميکنند .

(۳) الف : نمودند .

سنه يکهزار و دو صد و چهل دو ۱۲۴۲ هجري بيعت امامت ، بر دستِ جناب سيدِ ممدوح بجاي آورده ، خطبه بنام سيد موصوف خواندند (۱) . و من بعد آن مومنين صادقين و مجاهدين راسخين ، بيش از پيش ، در تحصيلِ سعادتِ جهاد ، کمرِ همت بسته ، بزبانِ صدق ترجمان ، اين نغمه مي سرائيدند :

ماسبک روحان باميدِ شهادت زنده ايم
پيشِ ما ذکرِ حياتِ جاودان باشد گران

(۱) اين يکي خطاياي سياسي مجاهدين بود ، که در آينده علتِ مهم ناکامي ايشان گرديد ، زيرا دعوي امامت و خواندن خطبه بنام سيد احمد ، تمام سرداران افغاني را که بر پشاور تا هرات مسلط بودند متوحش ساخت ، و او را در امرِ جهانداري رقيب خود شمردند . درحاليکه سيد در ابتداي کار فقط وجههٔ ديني داشت ، اکنون لباس سياست و دنيا داري و حکمراني را نيز پوشيد . خوانين و امراي افغاني يوسفزئي که مدار نيروي لشکري وي بودند ، نيز ازين عنوان ترسيدند ، و وجود سيد را براي اقتدار عنعنوي خود مضر دانستند ، بنا بران کمک خود را ازو باز داشته ، و گذاشتند که بدست سکه نابود گردد .

اگر سيد شهيد اين روحيهٔ لشکريان خود را مراعات ميکرد ، و به همان لباس بي غرضي و ديني باقي مي ماند ، شايد تحريک وي کامياب ميشد . بهر صورت شهادت و ناکامي اين گروه مجاهدين از وقايع اسفناکي است [براي تفصيل رک : تعليق نمبر ۲۶] .

ـ ۳۷ ـ

در بیانِ مقابله نمودن عالیجاه یار محمد خان (۱) بارکزئی ناظمِ پشاور

با جناب سید میر احمد شاه غازي ، و کشته شدنِ بارکزئي مذکور ، و گرفتن پشاور سید ممدوح ، از دستِ برادران یار محمد خان مذکور

مجتهدِ قلم صدق رقم ، در جهاد این مدعا ، چنین معرکه آراي بیان میگردد که : هر گاه جناب سید ممدوح را جمعیتِ لشکر ظفر پیکرِ مجاهدین دین ، و مومنینِ صادقین ، بسیار از حد بی شمار گردیده . عالیجاه سردار یار محمد خان بارکزئي ناظم پشاور ، که بعدِ مقابلهٔ سیدِ مذکور به لقب "یار سنگه" ملقب گردیده ، از معاینهٔ جمعیت لشکر جناب ممدوح بمقتضاي ـ خَنّاسِ الّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النّاسِ ـ (۲) وساوسِ شیطاني را در خاطرِ خود راه داده ، از روي شقاوت نفساني ، در پیچ و تاب آمده ، حمیت (۳) مسلماني را در پسِ پشتِ خود انداخته ، بموجبِ حکم خالصه سنگه ، جمع آوري لشکر نموده ، جانبِ یوسفزئي‌ها رفته ، با جناب ممدوح ، آتش

(۱) یار محمد خان یکی از برادران وزیر فتح خان و فرزند سردار پاینده خان بود [رک : تعلیق ۴] .

(۲) قرآن ، الناس ، ۵ ج ۳۰ . (۳) ک : جمعیت [؟]

مقابله و مقاتله بمضمونِ کریمهٔ ـ خَسِرَ الدُّنْيا وَالآخِرة ـ (۱) بر افروخته ، تا از دستِ مجاهدین دین ، درین آتشِ جنگ ، راهِ درک‌الاسفل (۲) پیش گرفته .

افسوس! از چنین مسلماني ، که صراط‌المستقیمِ هدایتِ ایمانی را از دست داده ، بحکم خالصه سنگه دیده و دانسته ، خود را در چاهِ ضلالت انداخته ! اینچه آئین و چه ملت و چه اسلام ؟ بي تکلف که جاي تحسین است ! ! !

چون بعد کشته شدن عالیجاه یار محمد خان (۳) ، لشکرش روي درفرار نهاد (۴) ، بمقتضاي ـ جاءَ الحقُّ وَ زَهَقَ الباطل ـ (۵) چون جناب ممدوح بر طریقِ حق ثابت قدم بود ، مظفر و منصور گردیده ، عالیجاهِ مذکور بموجبِ (۶) حکمِ خالصه سنگه بر باطل بود ، بسزاي اعمال خود رسید (۷) .

(۱) قرآن ، الحج ۱۱ ج ۱۷ (۲) درک الاسفل = پائین ترین حصهٔ جهنم .

(۳) سردار یار محمد خان در میدانِ جنگ کشته شد ، اوایل ۱۲۴۴ ﻫ عمرش ۳۹ سال بود ، و در جنب مزارِ سید حبیب متصل جنوبي پشاور مدفون است . [ـ سراج ۱ ـ ۱۱۱] .

(۴) درینجا در ک کلمات جناب سید ممدوح مکرر و زاید است که حذف شد .

(۵) قرآن ، بني اسرائیل ۸۱ ج ۱۵ .

(۶) الف : بحکم .

(۷) درینجا در الف این بیت شکسته و بي نمک نوشته شده که در ک ، نیست . بیت :

از ادب دین رسیدن بر سریر اعتبار
بی ادب دین هرگز نه گردد بمطلب کامگار [؟]

چون جناب سید ممدوح ، بعدِ قتلِ عالیجاهِ مذکور [و] شکست لشکرش ، سه چهار هزار لشکر جرّارِ کرّارِ مجاهدین که هر یک پروانهٔ شمع دین متین توان گفت، با رکابِ نصرت مآبِ خود برداشته ، سرعتاً داخل پشاور گردیده (۱) ، بالاحصار را چون نقطهٔ پرکار ، سخت محاصره نموده . عالیجاهان سلطان محمد خان و پیر محمد خان برادران عالیجاه یارمحمد خان ، معهٔ جمعیت لشکر ، در بالاحصار پشاور اقامت داشتند . هر چند مستعدِ مقابلهٔ جناب ممدوح شدند ، لیکن از جهتِ دو امر پهلوي خود را از مقابلهٔ سید موصوف تهي نموده ، معارک آرا نشدند !

اول اینکه : از قتلِ عالیجاه یارمحمدخان برادرِ خود، در ماتم داريِ غم والم گرفتار بودند . دویماً : مهام دینداري جهاد بوده ، و هم‌معاینهٔ حال "یار سنگه" برادرِ خود را که باین لقب اشتهار در تمام اکناف عالم گرفته بود شنیده ، حیرانِ ماجراي عاقبتِ کار خود بودند . آخر الامر طاقتِ مقابلهٔ مجاهدین ندیده ، از بالا حصار بي مقابله فرار بر قرار اختیار نمودند ، و در موضع عالیجاه ارباب فیض‌الله خان ، که از پشاور در سه کروه (۲) مفاصله دارد ، رفته منزل انداز شدند .

ازانجا که اربابِ مذکور ، در خدمتِ جناب سیدِ ممدوح ، حسنِ عقیده و طریقهٔ کمالِ رسوخ ارادت مندي داشت ،

(۱) الف : شده .

(۲) در جنوب پشاور مسکن قبیلهٔ مهمند است .

عالیجاهان مذکور ، بوساطت ارباب مشارٌ الیه ، با جنابِ سیدِ ممدوح ، متحرک سلسلهٔ مصالحه گردیده ، حلقهٔ اطاعت و فرمانِ برداريِ جناب موصوف ، در گوشِ جان خود انداخته ، راغبِ دولتِ ملاقاتِ سید صاحب شدند .

آخر ارباب مذکور ، بدعوتِ ضیافت جناب سید ممدوح پرداخته ، هر گاه جنابِ موصوف ، بدعوت ضیافت در موضع ارباب مذکور تشریف فرمای گردیده ، شمع افروزِ بزمِ خوان اطعام شدند . درانوقت عالیجاهان سلطان محمد خان و پیر محمد خان ، برهبريِ ارباب مذکور در مجلس آمده ، از مایدهٔ سلام جنابِ سیدِ موصوف ، شیرین کام گردیده ، از کردهٔ خود نادم و پشیمان ، و در مقام عذر خواهي آمده ، عفوِ تقاصیرِ گذشته خواستند ، و قسم هاي کلام‌الله یاد کردند ، که بعد ازین مایان باولیاي دین [و دولت] هرگز مرتکبِ فتنه و فساد نخواهیم شد ، و در همه باب مطیع و فرمان بردار بوده ، در مقابلهٔ اعداي دین ، جان ناتوانِ خودها را بر رکاب نصرت مآب دین متین فدا نموده ، سعادتِ دوجهاني حاصل خواهیم نمود .

ازانجا که جناب سیدِ ممدوح را در اصل خیال تخریبِ جماعهٔ مسلمین و تسخیرِ ملک پشاور نبود ، بعد (۱) انقیاد و فرمان برداري ، جناب سید معظم‌الیه ، باز ملک پشاور را به دستور اصلي ، بدست عالیجاهان مذکور تفویض نموده ، و مابینِ خود همین انجام نمودند ، که اموراتِ شرعیه که اعظم رکن رکین

(۱) ک : لیکن بعد انقیاد . الف : لیکن بغیر انقیادي . ب : حسب التجا باز ملک پشاور را .

قصر اسلام است ، باولیاي دولت دین تعلق دارد . و معاملات ملکي از مالیه ستاني و حکمراني بعالیجاهان مذکور تعلق گرفت . چنانچه باین عهد انجام ، جناب سیدِ ممدوح خوش گردیده ، جناب مولوی احمد علی صاحب (١) را در موضع مذکور ، بجهت انتظام مهام شریعتِ بیضا گذاشته ، خود تشریف فرماي اوطان جماعهٔ مسلمینِ مجاهدینِ یوسفزئی ، و درانجا رسیده [به] انتظام مجموعهٔ جهاد ساعي ، وبه ترغیبِ (٢) مومنینِ صادقین مجاهدین راسخین ، بنا بر حصولِ سعادتِ جهاد می پرداخت ، که بسیاري از مجاهدین از اطراف و اکناف (٣) بامید شهادت جمع آمدند .

---

(١) الف : مولوي محمد حیات [؟] که قرار ک ، ب ، ج صورت متن اصح است .

(٢) الف : ترتیب .

(٣) اکناف = جمع کنف بمعني کناره و طرف [ــ منتخب].

ــ ٣٨ ــ

در بیانِ کشتن مولوي احمد علي را

عالیجاهان سلطان محمد خان و پیر محمد خان در پشاور ،

بفریبِ ضیافت

شمعِ قلم روشن رقم ، در مجلس افروزي این مدعا چنین شعله افروزِ بیان میگردد که : در سنه یکهزار و دو صد و چهل و دو ١٢٤٢ هجري ، جناب سید میان احمد شاه غازي ، ملک پشاور بدستورِ اصلي ، تفویضِ عالیجاهان سلطان محمد خان و پیر محمد خان نموده ، عزیمت فرماي جانبِ یوسفزئي‌ها گردیده [مدتِ] دو ماه حکم پشاور ، بدستِ عالیجاهان مذکور ، و انتظام مهام (١) شریعتِ غرا و ملتِ بیضاي آن سر زمین ، بجناب مولوي میان احمد علي صاحب تعلق داشت .

لیکن عالیجاهانِ مذکور ، تخم عداوت و کینهٔ جناب سید ممدوح ، در زمین خاطر کاشته ، و نهالِ نفاق را ، از سر چشمهٔ غبار آلودهٔ شقاوت [آب] داده ، در شوره زمین قلبِ قلب (٢) پرورش مي دادند و منتظرِ وقت بودند ، تا رفته رفته ، آتشِ گرفتاري مولوي مذکور به هیمهٔ (٣) حسد و آتشِ حقد (٤)، در

---

(١) مهام = جمع مهم است .

(٢) قلب اول بمعني دل ، و قلب دوم بمعني مغشوش و ناسره است .

(٣) هیمه = چوب سوختني .   (٤) حقد = حسد و رشک .

مطبخ خیال پخته ، در صورت دوستی و کمالِ ارادهٔ عقیدت ، مولوي مذکور را معهٔ ارباب فیض‌الله خان ، بنا بر دعوت ضیافت، در بالاحصار پشاور، صورت احضار داده ، شمعِ مجلس آرا روشن ساختند . و انواع موايد طعام رنگین در خوان شقاوت نشان (۱) حاضر ساختند .

بعد نوش جان غذا ، خوان رنگین صحبت و اختلاط از هر قسم ، در بزمِ آرزوي یکدیگر گسترده ، از موايدِ نکات عجیبه و غریبه ، شیرین کام شدند . لیکن مولوي موصوف از طبّاخِ اجل (۲) غافل ، که چه آش در مطبخ خانهٔ تقدیرِ ازلي پخت و پز خواهد شد . هنوز بازارِ صحبت گرم بود ، که مجمعه(۳) چاي خوري که رسم سلاطین روزگار قدیم است، در مجلس نزدِ مولوي مذکور حاضر آوردند. و در عین چاي خوري، جناب مولوي و ارباب فیض الله خان را باین همه مراعات و نیکوئی که در حین مقدمهٔ پشاور بعالیجاهان مذکور نموده بود ، بغتتاً (۴) بضرب شمشیر قاطعه مقتول ساختند، در چاهِ شهادت انداختند . و از روي شقاوت جزاي (۵) ابدي — وَ مَن يَقْتُل مُؤمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزَآؤهُ جَهَنَّم خَالِداً فِيهَا — (۶)

(۱) ک: شقاوتِ شان .
(۲) الف: طباخ رحیل .
(۳) الف: مجموعه .
(۴) بغتتاً: ناگهان . (۵) الف: خرابی .
(۶) قرآن، النساء، ۹۳ ج ۵ .

حاصل نموده ، و بر انتقام کشی عالیجاه یار سنگه به سبب سید ممدوح خوش وقت شدند .

چون این خبر وحشت اثر، بسمع (۱) سید موصوف رسیده ، بسیار از دغابازي عالیجاهان مذکور، مشوش و پریشان خاطر گردیده ، دستِ افسوس بهم مي سائید ، و در فکر انتقام مولوي مذکور گردیده، که درین اثنا ، خالصه شیرسنگه [خلف رنجیت سنگه] ، به جمعیت لشکرِ وافره و آلاتِ محاربات متکاثره ، بمقابلهٔ جناب سید ممدوح، نیرانِ جنگ و جدال را در اشتعال آورده. هزارها از لشکر خالصه سنگه ، بسیوفِ قاطعهٔ مجاهدین، بدار جهنم رفتند، و بسیاري از مجاهدین شربت شهادت — سَقَاهُم رَبُّهُم — (۲) چشیدند ، و در قرب و جوار رب العباد آرمیدند ، و جناب سید ممدوح و جناب مولوي محمد اسمٰعیل صاحب که پیش امام و ناظمِ مهام جهاد بودند ، بامید خریدِ متاع زندگانی جاودانی ، نقدِ حیات مستعار را در میدانِ جهاد باخته، جرعه نوشِ بادهٔ حیات شهادت گردیده ، بمرادِ دلِ خود کامیاب گردیدند (۳).

خوشا (۴) بحال کسانیکه نقد حیات مستعار، بر خرید متاع حیاتِ جاودانی صرف نمودند ، و جان ناتوان را در راه حق باختند، و بمقتضاي [مضمون] کریمهٔ — و تُجاهِدُونَ سَبِيلِ الله

(۱) ک: هر گاه بسمع ، که هر گاه زاید است .
(۲) قران، الدهر ۲۱ ج ۲۹ .
(۳) براي تفصیل رک: تعلیق نمبر ۲۶ .
(۴) الف: خوشحال کسانیکه .

بِاَمْوَالِكُم و انْفُسِكُم ذَالِكُم خَيْرٌ لَّكُم اِن كُنْتُم تَعْلَمُون، يَغْفِرلَكُم ذُنُوبَكُم و يُدخِلْكُم جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِها الاَنْهارُ و مَسَاكِينَ طَيِّبَةً في جَنَّاتِ عَدنٍ ذلِكَ الفَوزُ العَظيم ــ (۱) عمل نمودند.

اگرچه بعد شهادت سيد ممدوح، چندين روايات، مشتهر عالم گرديدند، بعضی کسان مي گفتند که: در فلان کوه اقامت دارد، و برخي مي گفتند، که باز اجتماع قشونات مجاهدين بفلان مکان مي نمايد. ازانجا که در حيات زندگاني جناب ممدوح، هيچ يک خلاف نيست، کسي را که ازشهادت، حيات ابدي حاصل گرديده، چه احتياج اين حياتِ مستعار فاني است! آفرين! هزار آفرين! بر استقامت و علو همتي جناب سيد ممدوح! که با يک مشت مجاهدين که فکر هر کس در اين امر نارسا بود، چه کارهائي کرد! و باوجوديکه در حين حيات خود براي هر کس از طايفهٔ مسلمين خاص و عام، باين مضمون دعوت نامها نوشته فرستاد. ليکن در گوشِ غفلت نيوش هيچکس مؤثر نيفتاد:

مضمون دعوت نامه (۲)

سيد ميان احمد شاه غازي، که براي دعوت عامهٔ مسلمين مؤمنين نوشته بود:

بر الواحِ خواطر سادات کرام و مشاهير علماي عظام و جماهير مشايخ ذوالاحترام و اراکين عالي مقام و ساير خاص و عام از اهلِ اسلام، و کافهٔ اهلِ دين و جماعهٔ اربابِ صدق و يقين، بطريق دعوتِ عامه، نگارش کرده مى شود که:

اي مومنانِ پاک! و اي مسلمانان چست و چالاک! شکر منعم علي الاطلاق بجا آريد! و حقوقِ مالک بالاستحقاق بياد آريد! و بر حميت (۱) اسلامى کار فرمائيد! و غيرتِ ايماني، بروي کار آريد! و اين جانِ ناتوان و نهاد سست بنيان، بخداوند حقيقي و خاوند تحقيقي بسپاريد! که متاعِ زندگاني [فاني] بعوضِ راحت جاوداني بفروشيد، و در تحصيل رضا جوئي حضرت رب العزت بکمال علو همت و تاکيد عزيمت بکوشيد، و لباس صبر و استقامت، در ميادين (۲) شجاعت و شهامت بپوشيد، و آبِ شمشير بُرّان، مثل آب زلال بنوشيد!

بالجمله محبت اهل و عيال، و [الفت] اخوان و اوطان، پس پشت انداخته، جان و مال، در رضا جوئي ايزد متعال در باخته، و اطاعتِ رب ذوالجلال قبلهٔ همت ساخته، و علَمِ دين متين بر افراخته، و کوسِ تائيد شرع مبين نواخته، مردانه وار در معرکهٔ جهادِ کفار فُجّارِ نگونسار در آئيد، و گوي سعادت دو جهاني و راحت جاوداني، بقوتِ ايماني از ميدانِ

---

(۱) قرآن، الصف ۱۲ ج ۲۸.

(۲) چنين بنظر مي آيد، که اين عين متن دعوتنامه سيد شهيد نباشد، زيرا اکثر خطوط سيد بقلم مولوي اسمعيل دهلوي نوشته مي شد، که عالم جيّد و محققي بود، و انشاي روان و استواري داشت، و نمونهٔ آن کتاب صراطِ مستقيم فارسي او ست. درين دعوتنامه شايد مؤلف کتاب دست برده، و برخي از عبارات و جملات سرد و بي نمکي را دران وارد کرده است، که از قلم مولف در سر تا سر کتاب بنظر مي آيد.

(۱) که: جمعيت [؟]

(۲) ميادين = جمع ميدان.

شجاعت و جلادت بربائيد! و در مصاف قتل و قتال، و معارک جنگ و جدال، مثل کوه متين، در مقابلهٔ اعداي دين، ثابت القلب و راسخ القدم باشيد! و شکستن رونق اهل کفر [و جدال] و عناد، و برباد دادن نمايش ارباب شرک و فساد بمثابهٔ راندن مگس ناپاک، با پر تافتن (۱) خس و خاشاک بشماريد! و نص قرآني ياد آريد :— إن تنصروا الله ينصركم و يثبت أقدامكم — (۲) در دل جلادت منزل، ملاحظه کنيد! و آيهٔ فرقاني— و كان حقا علينا نصر المؤمنين —(۳) — و كم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة بإذن الله —(۴) به لسان صدق ترجمان بخوانيد! [و مضمون]— فاذهب أنت و ربك فقاتلا إنا ههنا قاعدون — (۵). — و لا طاقة لنا اليوم بجالوت و جنوده — (۶) مثل قاعدين سابقين بر زبان حدت نشان مرانيد! گلگونهٔ شهادت، بر چهرهٔ عروس عبوديت و اطاعت ماليده، سرخ روئي دنيا و آخرت حاصل کنيد! [و انگشت] وفا و انقياد بحناي خون اهل کفر و فساد رنگين کرده، عروس وار در محضر داور دادار جلوه گر شويد! و چون [به] همين رفتار و کردار و گفتار، و اين نيت چست و عزيمت درست، مثل شير غران و پيل مست دمان (۷)، در مقابل

(۱) پرتافتن = دور انداختن است.

(۲) قرآن، محمد ۷ ج ۲۶.

(۳) قرآن، الروم ۴۷ ج ۲۱. (۴) قرآن، البقره ۲۴۹ ج ۳.

(۵) قرآن، المائده ۲۴ ج ۶. (۶) قرآن، البقره ۲۴۹ ج ۳.

(۷) دمان = جوشنده و دمنده و خشمناک [— غياث]،

اهل کفر و طغيان خواهند رسيد، ضرور بالضرور بر طبق مضمون لازم الوثوق — و إن جندنا لهم الغالبون — (۱) مظفر و منصور خواهند شد، و از آلواث (۲) آثام (۳) مطهر گرديده، و از عذاب جهنم نجات يافته، بمدارج عاليه و مراتب شامخه (۴) در رياض جنان و روح ريحان (۵) در جوار ملک المنان خواهند رسيد، و در سلک عباد مقربين و جماعهٔ سابقين از بندگان خاص و مقبولان ذوالاختصاص منسلک خواهند گرديد.

و علاوه برين آنکه: اينجانب در منامات (۶) بيشمار و معاملات خارج از حد و حصار، در باب سرانجام دادن اين امر عظيم و مهم فخيم (۷)، از پردهٔ غيب، باشارات رباني مامور، و از مكمن (۸) لاريب به بشارات رحماني مبشراست. و چونکه الهام غيبي بکلام لاريبي مصمم گردد، پس در نظر مومنين راسخين و مخلصين کامل الاعتقاد، بمثابهٔ — نور على نور — (۹) جلوه گر شود. اگر تقاعد (۱۰) و تساهل (۱۱) درين باب بعمل خواهد آمد پس چنانکه [در] دار دنيا منکوب شده (۱۲)، در آخرت بعذاب اليم (۱۳) در درکات جحيم

(۱) قرآن، الصافات ۱۷۳ ج ۲۳. (۲) الواث = آلودگيها.

(۳) آثام = جمع إثم بمعني گناه. (۴) شامخه = بلند.

(۵) بمعني مهرباني و خوشي (۶) منامات = خوابها و روياها.

(۷) فخيم = بزرگ. (۸) مكمن = جاي پوشيده شدن [— منتخب].

(۹) قرآن، النور ۳۵ ج ۱۸. (۱۰) تقاعد = فرو نشستن.

(۱۱) تساهل = سهل انگاري. (۱۲) الف: شده ايد.

(۱۳) اليم = دردناک.

گرفتار خواهد گردید، و در عوضِ ایشان، دیگر سعادتمندان ازلی و مقبولانِ لم یزلي، در سلک جودِ ربانی منسلک خواهند شد. قال‌الله تبارک و تعالي — و یَستَبدِلْ قَوماً غَیرَکُم وَ لاَ تَضُرُّوهُ شَیئاً و اللهُ عَلَی کُلِّ شَيءٍ قَدیر — (۱). بالجمله ازین زندگانی فاني [روزي] گذشتني و گذاشتني است. و در محکمهٔ حساب و کتاب و سوال و جواب، در حضرتِ ربّ الارباب حاضر شدنی است. اهل تقاعد و تساهل در معرکهٔ حساب و کتاب، بکدام زبان جواب خواهد داد؟ و در حضورِ ملکِ علي الاطلاق و مالک با استحقاق، بکدام روي حاضر خواهد شد؟ و از گرفت و گیرِ آن رب قدیر، بکدام حیله و تزویر، رهائي خواهدیافت؟ — وَما عَلَینا اِلاّ البَلاغ — (۲) — وَالسَّلامُ عَلي مَنِ اتَّبَعَ الهُدیٰ — (۳)."

* * *

باوجود ارقام واصدارِ اینچنین دعوت نامها، با آنهم احدي و فردي از ملک سنده و کچها و قلات و قندهار و کابل، از خواص و عوامِ اهلِ اسلام، با جناب سید ممدوح، در میدان جهاد، گوي موافقت و استعانت نزدند. بلکه به تیرِ طعن، از کمان نفاق، هر هدفِ اهانت، نسبتِ جنابِ سیدِ ممدوح میزدند، و نغمهٔ وهابي مي سرائیدند:

(۱) قرآن، التوبه ۳۹ ج ۱۰، این آیت را در الف، ک غلط نوشته اند، از قرآن عظیم تصحیح شد.

(۲) قرآن، یس ۱۷ ج ۲۳. (۳) قرآن، طه ۴۷ ج ۱۶.

چه حکمتست که در فرقهٔ مسلمانان
کسي نزاد، که آزارِ (۱) دیگري نکند
هزار طایفه بیش است ذاتِ هندو را
که هیچ طایفه انکارِ دیگري نکند

و علاوه چندین سخنانِ ناتراشیده از خود تراشیده، نسبت جناب سید ممدوح میگفتند، این عجب مسلماني است! جای افسوس و حیراني است! باقي آفرین هزار آفرین! طایفهٔ صادقهٔ یوسفزئي را، که چون [یوسف] از چاهِ ظلمت نفاق [اخوان] زمان بر آمده، هر یک صغیر و کبیر خودها را مانندِ زال، [در] خریداران یوسفِ جهاد منسلک (۲) نموده، در مصرِ مدعا با جناب سید ممدوح، خلعت شهادت حاصل نمودند، و وسمهٔ بي ننگي و بي عاري، بر چهرهٔ زلیخاي حمیتِ ایماني خود نگذاشتند، و به بوي پیراهنِ یوسف شهادت، چشمِ یعقوبِ دنیا و آخرت خود را روشن نمودند.

---

(۱) الف: که استهزا دیگري.

(۲) ک: مسلک.

ـ ٣٩ ـ

در بیانِ قلبِ کرمِ (١) عالیجاه میر کرم علي خان والي حیدرآباد

و نشستن (٢) بمسندِ مراد کامراني عالیجاه میر مراد علي خان تالپر (٣) و انتقال مرحوم [بندگان] خلد آشیان میر سهراب خان والي خیرپور، وانگیختنِ غبارِ فتنه و نفاق مابین امیران خیرپور

فاختهٔ قلم مشکین رقم، که نوا خوان سخن طرازیست، در شاخسار این مدّعا، چنین نغمه طرازِ بیان مي شود که: در سنه یکهزار و دو صد و چهل و چهار ١٢٤٤ هجري محمدی از قضاي کردگار، عالیجاه میر کرم علی خان والئ حیدرآباد، دنیای بیوفا (٤) را گذاشته قلب کرم اختیار نموده، و بدانهٔ آکله (٥) راحله از دنیاي بي اعتبار کرده. اگرچه روزي چند

(١) مقصد مرگ است.

(٢) ک: و نشستن بندگان مسند مراد کامران عالیجاه.

(٣) ک: تاپر [؟] الف: میر علي مراد خان [؟] ج: مانند متن.

(٤) الف: بیوفا از دست داده، قلب کرم.

(٥) آکله = زخمي است در بدن انسان که پوست و گوشت را میخورد [ـ فرهنگ نظام]. ب: بعارضه دنبل.

از قلبِ کرم، در حیدرآباد، بادِ مخالف شر و شور بوزیدن آمده، لیکن مرحوم میر کرم علي خان، از رنگ و بوي گلهاي اولاد عاري بوده. عالیجاه میر مراد علي خان برادرش، از روي راي و کمال هوش و دانائي، شعلهٔ آتش فساد را سر کشیدن نداده، بزلالِ تدبیراتِ فایقه خاموش نموده، و تمام مال و ملکش در پنجهٔ اقتدار خود آورده، و باحدي دیگر نگذاشت، که انگشتِ مداخلت، در مال و ملک مرحوم میر موصوف بگذارد. و پسماندگان و منسوبانِ مرحوم مذکور، عالیجاه میر مراد علي خان از حسنِ مراعاتِ خود، ممنون و مشکور داشته، بهر حال رضا جوئي آنها مي نمود. و بانتظام مجموعهٔ اموراتِ ملکداري بخوبي مي پرداخت، که از تیقّظ (١) و هوشیاري عالیجاه میر ممدوح، هیچ یک رخنه در اساس سلطنت سنده نیفتاد.

باز از تقدیرِ ربِ قدیر، در سنه یکهزار و دو صد و چهل و شش ١٢٤٦ هجري بندگانِ خلد آشیان، مرحوم میر سهراب خان علیه‌الرحمة و الغفران، بمقتضاي:

اجل دریچهٔ قصرش نشانه (٢) کرد و بزد

مطابق بیست و هفتم ماه صفر، سفر آخرت اختیار نموده، از بامِ قصرِ حیات، بر زمینِ ممات افتاد ـ إنّا لِلّه و إنّا إلیه راجعُون ـ (٣). عجب مرحوم میر ممدوح کامل صفات و داناي زمان بود.

(١) تیقظ = بیداري.

(٢) الف، ب، ج: بهانه کرد.

(٣) قرآن، البقره ١٥٦ ج ٢.

بلکه اسم اعظم درجبین نور آگین خود داشت. در ملک داري و غریب پروري و قدر شناسي و اشراف نوازي و مسافر پروري، ضرب المثال عالم توان گفت.

بعد قضیهٔ نامرضیهٔ مرحوم میر مبرور، مابین اولادش، غبار فتنه و فساد بر انگیخته، و نایرهٔ آتش نفاق و عناد شعله ور گردیده. عالیجاه میر مبارک خان که فصیح اللسان بلیغ البیان، نسخهٔ جامعهٔ ذو فنون بوده، از روي حکمت عملي، عالیجاه میر رستم خان را که صاحب دستار ریاست بوده، بجاي خود برپاي نموده، در مقابلهٔ عالیجاه میر علي مراد خان صاحب، سلسلهٔ شور و شر، بحرکت آورده. و خود را بمعهٔ فرزندان هر یک میر محمد [نصیر خان] و میر محمد علي خان و میر فضل محمد خان و میر علي محمد خان بخیال تصرف نوالهٔ چرب دنیاي بیوفا، برخوان یکرنگي عالیجاه میر علي مراد خان متفق ساخته، فرزندان خودها را در ملازمي میر صاحب میر علي مراد خان مقرر نمود. و ملک [شاه ببرلوي] (۱) عوض جاگیرات ملازمي فرزندان خود از میر علي مراد خان صاحب گرفته بتصرّف (۲)

(۱) نام این جاي در ک نیست از الف تصحیح شد. ببرلوي تا کنون در خیرپور موجود و مشهور است، میر معصوم گوید که موضع ببرلو در سه کروهي بهکر است. [— معصومي ص ۱۴۴ وغیره] این جاي به نزاهت ولطافت معروف بود. و همایون بن بابر در رمضان ۹۴۷ ه در چهار باغ ببرلو توقف کرده بود [—معصومي ۱۶۷].

(۲) ک: متصرف.

خود آورده، و بساط شطرنج بازي گسترده، در بُرد و مات شاه مدعاي خود گردید.

گاهی بوزیري میر صاحب ممدوح، خود را نسبت میداد، و گاهي پیاده وار در خدمت گذاري میدوید، و جمع آوري سپاه بلوچان ملازم خود و میر صاحب ممدوح نموده، فیل هاي (۱) سُرسات را در مصارف سپاه، بیهوده برباد می داد. و شب و روز زمزمهٔ اسلحهٔ سپر شمشیر و تفنگ سپاه در خیرپور در هر کوچه و برزن بلند، و سپاه مذکور از بس خوردن زورینه (۲) و لقمهاي چرب از مطبخ خانهٔ میر صاحب ممدوح، و زدن پیالهاي (۳) زمرّد رنگ، مستعد نواختن چنگ جنگ بیهوده گوئي. و در وقت احضار کچهري (۴) جانب سرخیلان (۵) وغیره خاص و عام رخ نهاد گردیده، از قانون زبان، عجب نغمات استهزا آمیزي سرائیده و خندها مي نمود.

تا مدت چند ماه، اسپ آرزوي خود را در میدان مدعا، با میر صاحب میر علي مراد خان میتاخت. و از روي تملق و

(۱) کذا در الف، ک. شاید صحیح آن پولها باشد یعني مبالغ سیورسات.

(۲) در ک، زورینه است، یعني نان مقوي که با لقمهاي چرب ما بعد مناسبتی دارد. اما در الف: روزینه است که شاید مقصد ازان خوراک روز مره و مقرری خوراک هر روز باشد.

(۳) مقصد پیالهای حشیش و بنگ است که رنگ سبز زُمردین دارد، و خوردن آن رواج تام داشت.

(۴) کچهري = جاي دفاتر حکومتي بود.

(۵) الف: میر خیلان [؟].

حکمتِ عملی، آهسته آهسته دندان طمعِ خود را چون موش تیز نموده، قراضهٔ (۱) زر و اسلحه باربند (۲) طلا و بهرپوره از بنادیق و شمشیرهاي جواهردار و اقمشهٔ نفیسه، از صندوق خانهٔ استطاعت میر صاحب میر علي مراد خان کشیده، در سوراخ دهانِ خود فرو مي برد. ازانجا که درانوقت عالیجاه میر علي مراد خان صاحب، باقتضاي بهارِ شبابِ جواني، سر خوشِ نشهٔ بادهٔ بي پروائی، و از چنین نشیب و فرازِ روزگار آگاه نبود، لیکن از روي آگاه دلي، روزي چند مابین خود، پیشِ معلّم و مدرّسِ اتفاق، رسالهٔ محبت و وفاق مطالعه مي نمودند. و از خوان موافقت، بانگشتهای موالفت، لقمهاي موانست مي برداشتند. و شمعِ یکرنگي در بزم یک جهتي مي افروختند.

لیکن بعد از چند ایام، میر صاحب میر علي مراد خان از روي کمال دانش و رسائی هوش دریافت که: عالیجاه میر مبارک خان در صورتِ اتحاد، طریقهٔ مخالفت را، در پیش گرفته است. تا آنکه از کشاکش (۳) گردش روزگار، شیرازهٔ مجموعهٔ موافقتِ (۴) اتحادِ طرفین از انتظام اتفاق افتاده. میر صاحب میر علی مراد خان معه آحمال و آثقال (۵) و میرهاي محترم، از خیرپور، تشریف فرماي قلعهٔ احمدآباد (۶)، که

(۱) الف: فریفته زر [؟] اما قراضه [ک] صحیح است بمعني ریزهٔ زر [= نصاب].
(۲) الف: مار بند.
(۳) ک: از کسانش [؟] (۴) الف: موالفت و اتحاد.
(۵) اثقال = سنگین بار.
(۶) ب: از خیر پور انتقال نموده و در کوت پیچي نشسته.

درانجا رفته اقامت گرفت، و دادِ مردانگي و همتِ خود را از دست نداد. و در صورت رفتن میر صاحب ممدوح جانب قلعهٔ احمدآباد، آتش فتنه و فساد، بیش از پیش شعله ور گردید.

هر چند میر صاحب میر رستم خان که محاسن سفید و صاحب دستار بود، در انطفای نایرهٔ فساد، کوشش و سعي مي نمود، لیکن حرارتِ کینهٔ قلبي از طرفین، بموجب تقدیر ازلي هرگز برطرف نمی گردید. اگر روزي چند خاموش میشد، باز از تحرک باد فتنهٔ مفتّنان در اشتعال (۱) مي آمد. تا آنکه درین اندیشه و رفتار و گفتار کینه و مخالفت، عالیجاه مرحوم میر مبارک خان در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه ۱۲۵۰ هجری تمام متاعِ دولتِ مملکت و کینه و مخالفت باولادِ خود گذاشته، از دارِ فنا بدارِ بقا ارتحال فرموده. در حینِ حیات هر قدر که کوشید و جوشید، و در پي کیمیائي گردید، فایده ندید، و حسرت برد.

بعد رحلتِ مرحوم میر مبارک خان، قانونِ فتنه و نفاق، مابینِ اخلاف (۲) مرحوم مذکور و میر صاحب میر علي مراد خان، بیش از پیش در نوا آمده، تا رفته رفته از آهنگ‌هاي مخالف، رباب (۳) ریاست سنده، از گوشمالي نغمه طرازان قضا و قدر از هم درهم افتاد، که نغمهٔ خرابي سنده، موافق مقام از قانون قلم در نوا آورده خواهد شد. ازانجا که: بیت

دولت همه ز اتفاق خیزد   بیدولتي از نفاق خیزد

(۱) اشتعال = شعله زني.
(۲) الف: خلفان.
(۳) الف: زبان [؟].

-۴۰-

در بیانِ فوتیدن عالیجاه نواب ولي محمد خان لغاری مشیرِ بی نظیر امیرانِ حیدرآباد ، و آمدنِ عالیجاه بهادر خان کهوکهر (۱) ، بر مختارکاري لاڑکانه و نظامتِ شکارپور و معزولي عالیجاه سید کاظم شاه و آمدن بندگان شاه شجاع الملک

خسروِ قلم شیرین رقم ، فرهاد وار بر بیستون این مدعا ، چنین تیشه‌ٔ بیان میزند که : در سنه یکهزار و دو صد و چهل و هفت ۱۲۴۷ هجري ، مرحوم عالیجاه نواب ولی محمد خان لغاري که مشیر بی نظیر امیرانِ حیدرآباد بود ، و زمامِ نظم و نسقِ ملک چاندوکه (۲) بدستِ اختیار او بود، و در رسائيِ هوش خود را سرامد ارباب هوش می دانست ، و همیشه فقرات نویسِ تدابیر ملک داري بوده ، بموجب حکم مالکِ مختار ، اختیار ملک حیات از دست داده ، ازعهده حکمرانی معزول گردیده .

ازانجا که بعد عزل حیات نواب مذکور، البته رخنه‌ٔ نفاق،

(۱) ک: کهگر که صحیح آن در الف، ب، ج: کهوکهر است. یک، قبیله بلوچ که در ضلع هالا سکونت دارند [— گزیتیر سند ۱۹۵] .

(۲) کذا در ک، ب. الف: چاندکه. این نام در مقالات الشعرا چندوکه است [ص ۸۱۶] که جائیست در لاڑکانه و محل زمینداري آدم شاه کلهوره بود . [— گزیتیر سکهر ۵۸] .

در اساس اتفاق میر صاحبان سند بوقوع آمده . عالیجاه میر مراد علي خان ، والی حیدرآباد ، باوجودِ این همه خزاین و دفاین (۱)، که از تعداد شمار بیرون بود ، نهایت سخت دل و دست تنگ (۲) بود . مرحوم نواب مذکور ، که بر اسپ کاغذي حکمراني ملک مي نمود ، و از هر چهار طرف از دوست و دشمن برفتن وآمدن قواصد (۳) خبر گیري مي نمود. عالیجاه میر مراد علي خان ، بسبب اخراجات قاصدان هم تنگدل میگردید ، و بیان میفرمود که : نواب ولي محمد خان، تمام مالیه‌ٔ ملک چاندوکه ، در اخراجاتِ قاصدان برباد میدهد ، ازین سودا چه باید کرد ؟

بعد وفاتِ نوابِ مذکور، میرصاحب ممدوح، از اخراجات قواصد، باري اطمینان حاصل نمود . و عالیجاه بهادر خان کهوکهر که از حقه‌ٔ تریاق (۴)، همیشه ورم در گودالِ چشم داشت ، معه‌ٔ عالیجاه سمندر خان (۵) دراني بامیزئي ، بر مختارکاری ملکِ چاندوکه [و] شکارپور مامور شدند . و عالیجاه سید محمد کاظم شاه ، که چند سال ، از موایدِ خوان حکومت شکارپور ، شیرین کامي حاصل نموده بود ، از کم التفاتي میر صاحب میر مراد علي خان ، زهرِ عزل چشیده ، به تلخ کامي از شکارپور روانه گردید . و در شب روانگي سید مذکور از شکارپور عجب

(۱) دفاین = جمع دفینه است بمعني خزانه‌ٔ زیر زمین نهاده.

(۲) دست تنگ = بخیل .

(۳) قواصد = جمع قاصد بمعني پیغام رسان .

(۴) الف : که‌از خورد تریاق همیشه پنکی هائی در گودال چشم [؟].

(۵) سمندر خان درینوقت در خدمت امیران سنده بود .

واقعه صادر شده، که از فلک فیروزه رنگ، این قدر ستاره بر زمین افتاده ، که عبرت افزاي ديدهٔ عالم و عالميان گرديده ، و هر خاص و عوام متحيّر اين واقعه بودند، که آيا چه حادثه روي خواهد داد ؟

چون بعد از چند ماه ، بندگان شاه شجاع الملک ، حسب الخواهش عاليجاه مير مراد علي خان والي حيدرآباد، که از روي مصلحت وقت طلبانيده بود ، در سنه يکهزار و دو صد و چهل و هشت ۱۲۴۸ هجري (۱)، از لوديانه بقطع منازل ، رونق افزاي شکارپور [شدند] . هر چند مير صاحبان خيرپور در آمدن شاه ممدوح ، بسيار ناراض ، ليکن از لحاظ برادري عاليجاه مير مراد علي خان ، سر از گريبان نافرماني کشيده نمي توانستند . تا آنکه عاليجاه سيد محمد کاظم شاه ، از طرف والي حيدرآباد ، بموجب حکم مؤکل ، بجهت استقبال شاه ممدوح تا بقلعهٔ سبزل مامور گرديده ، و از اميران خيرپور عاليجاه فتح محمد خان غوري روانه شده ، که شاه موصوف را خدمت کنان ، بکمال اعزاز آورده ، داخل شکارپور نمودند . و عاليجاه مير زنگي خان ، از مير صاحبان خيرپور و مير جهان خان از واليان (۲) حيدرآباد ، پيش از تشريف فرمائي اولياي دولت ، در شکارپور رسيده ، بدلاساي و استمالت رعاياي شکارپور مي پرداختند .

ليکن روزيکه عاليجاهان اميران مذکور ، داخل شکارپور

(۱) حرکت شاه شجاع از لوديانه ۶ رمضان ۱۲۴۷ھ بود [—واقعات ص ۴۶].

(۲) ک: بواليان[؟].

مي شدند ، مردم تماشا بين ، بيرون دروازهٔ لکهي (۱) استاده ، از مقدم اميران موصوف نظاره ميکردند ، سواران همرکاب اميران مذکور ، خلق الله شکارپور را ديده ، اسپان خودها را در جست و خيز آوردند ، چون تُرک سواران در ميدان مي تاختند . بمجرد دوانيدن اسپان ، از چند کسان سواران ، کلاهان از سر بر زمين افتادند ، و بعضي ها ، خود نقش زمين شدند . [مردم تماشا بين] بمعاينهٔ اين حالت افتادن کلاهان و سواران ، شگون (۲) ناميمون گرفتند .

ازانجا که از اميران سند و اولياي دولت ، مابين خود همين انجام (۳) بود ، که بعد از مرور چهل روز ، اولياي دولت ، چهل هزار روپيه ، عوض اخراجات از اميران موصوف گرفته ، تشريف فرماي خراسان خواهد شد . چون انقضاي ميعاد گرديده ، و مبلغان معهود ، عايد سرکار اشرف گرديد ، ليکن بسبب ايام گرما و باد سموم ، تحرک اولياي دولت از شکارپور نشده . مدت چهار ماه در باغ شهزاده واقعهٔ شکارپور منزل انداز بوده ، و به تجهيز سامان جمع آوري سوار و پياده و آلات محاربات از اتواب و تفنگ ها مي پرداخت . عاليجاهان مير زنگي خان و مير جهان خان تا زمان روانگي اولياي دولت ، در شکارپور

(۱) ک: لهي[؟] اما قرار الف لکهي صحيح است که درجنوب شرق شکارپور بفاصلهٔ تخميناً ۱۵ ميل واقع است، و از دروازهٔ لکهي شهر شکارپور بدين سو ميرفتند .

(۲) الف: بسکون ناهمواره .

(۳) انجام= درينجا بمعني قرارداد است .

متوقف و انتظار میکشیدند که : کَي شاه ممدوح ، روانه خواهد شد .

چون عالیجاهانِ مذکور دیدند که : باوجودِ گذشتن میعاد [و] گرفتن مبلغان ، هنوز امناي، دولت تشریف فرماي خراسان نمي شود ، آیا چه خیال ، سرکار اشرف در دل دارد ؟ عالیجاهان مذکور ، هر دم چون قلم در سیه چاه مدادِ اندیشه ، غوطه میخوردند ، و فقرهٔ از فقراتِ مدعاي خود نمي نوشتند . آخر از توقف خود بسیار عاجز شدند و به تنگ آمدند . في الجمله به تجویزي از حضور اولیاي دولت ، شرف ارتخاص (١) یافته و سرفرازي خلاع حاصل نموده ، مانند مرغ که از قفس آزاد شود ، بال افشان ، در اوجِ مدعا گردیده ، رخ نهاد آشیانهٔ مکان مالوفه ، و شکرِ پادشاه علي الاطلاق بجاي آوردند ، و نذرانه را ادا نموده . و عالیجاه سید محمد کاظم شاه ، که درانوقت ناظم شکارپور بود ، در خدمت گذاري اولیاي دولت حاضر بوده ، و انتظام مجموعهٔ امورات ، از رسائي هوش خود ، بخوبي مي‌پرداخت ، و امناي دولت را بتدابیر فرزانه ، مستعدِ خراسان نمود .

لیکن اولیاي دولت ، چیزي مبلغانِ خرچ و شتران ، بجهت بار برداري و بازوي عالیجاه سمندر خان دوراني (٢) که پیشر والیان حیدرآباد بود ، از عالیجاه میر مراد علي خان درخواست

(١) ارتخاص = رخصت یافتن .

(٢) کلمه درانی در کتب قدیمه گاهی دوراني بواو هم نوشته مي شد .

نموده . عالیجاه میر ممدوح ، از دادنِ بازوي سمندر خان عذري نکرده ، بحضور اولیاي دولت فرستاده داد . و این نغمه از قانون زبان سرائیدن گرفت که : در سرکارِ ما بسیاري سمندرهاي آتشین مزاج مي باشند ، ازین سمندر پروائي نداریم . و هم در استمدادِ خرچ و از دادن شتران دار مدار میکرد . بلکه به پیشگاهِ اشرف بعرض رسانید که : شتران لایق بار برداري منازل خراسان ، در این ملک سنده بهم نمیرسد . اگر اسباب را از این ملک ، در گادي انداخته ، واقعهٔ ملکِ کچهي منزل انداز شوند ، درانجا بسیاري شتران سرکار اشرف موجود خواهد شد .

اولیاي دولت از چنین التماس میر موصوف ، نهایت در تعجب آمده ، بعالیجاه سید کاظم شاه که حاضر سلام بود مخاطب گردیده که : اسباب و سامان دولت سلطنت ، گاهي در گادي‌ها نرفته ، مگر عالیجاه میر مراد علي خان ، این کلام رنگین از راه صداقت [و] اخلاصِ [خود] عرض میکند ؟ و یا از روي استهزا بیان داده؟ (١) في الجمله مدت یکنیم ماه ، مابینِ شاه و امیر موصوف ، بر خرچ و شتران گفتگوي میرفت . لیکن بسببي که شتران براي چرا [گاه] در صحراي عدم رفته بودند، و بهیچ وجه از صحرا باز نگردیدند . ازین معني اولیاي دولت ، از بس خار خار شتران در انتظار ، و کفِ تلخ کامي از دهان میریخت ، و در صحراي تفکر و حیراني مي گردید و میگفت که : الحال چگونه ، مهارِ اشتر ، از دست میر ممدوح گرفته شود ؟ .

(١) الف : دارد .

چند روز، خار خارِ اين معني ، دامنگير خاطر اولياي دولت بود ، كه ناگهاني خبرِ وحشت اثرِ واقعهٔ هايلهٔ انتقال مرحوم مير مراد علي خان ، بگوشِ امناي دولت و هر خاص و عام رسيده ، كه در سنه يكهزار و دو صد و چهل و هشت ۱۲۴۸ھ، دست مراد از حيات مستعار شسته ، و متاع زندگاني فاني را بر شتران ممات بار نموده ، منزل اندازِ سراي آخرت گرديد. انّا للّهِ و انّا اليهِ راجِعُون (۱).

چون اولياي دولت ، باستماع اين واقعهٔ هايلهٔ مير ممدوح ، نهايت غمناک و اندوه‌گين گرديده ، افسوس ميخورد و بيان ميكرد كه : مرحوم مير موصوف ، باري ديرينه سال و ذي هوش و باران ديدهٔ نشيب و فراز روزگار بوده ، و وقت را قضا [هرگز] نميكرد . الحال خلفانش بسبب ايام بهار جواني و ناز پروردگي كه زرد روئيِ خزانِ گلزار واقعاتِ روزگار را هرگز نديده اند ، ديده شود كه : با سركار اشرف ، كدام راه عربِ سلوک ، و يا تركستان (۲) عدم سلوک اختيار خواهد نمود ؟

افسوس ! دانا مردن و نادان زيستن ! و بلبل زبان [را] بر شاخسار اين ابيات مترنم مي نمود :

(۱) قران ، البقره، ۱۵۶ ج ۲ .

(۲) تلميح است به بيت مشهور :

ترسم نرسي بكعبه اي اعرابي !
كاين ره كه تو ميروی به تركستان است

بوقتِ (۱) نزع شنيدم كه گفت افلاطون
هزار حيف كه نادان بماند و دانا رفت
چه جاي مجلس عيش است اين سراي دو در
از اين جهان همه ياران مجلس آرا رفت
[بجاي بلبلِ دستان نشست زاغ بباغ
دميد خار، به بستان (۲) ، بهار گلها رفت]

اين نغمه مي سرائيد و دست افسوس مي سائيد .

(۱) الف : شبي بوقت نزع گفت افلاطون [؟] .

(۲) الف : به بوستان بيار [؟] اين بيت در الف ، ج بصورت مغلوط موجود است ، كه تصحيح شد .

-۴۱-

در بیانِ رفتنِ وکلاي اولیاي دولت

بنا بر عزا پرسي عالیجاه مرحوم میر مراد علي خان ، پیش خلفانش هر یک میر نور محمد خان و میر محمد نصیر خان ، و دادنِ خلاع فاخره ، و فهمایش نمودن به آنها

منشی [باشي] قلم خوش رقم ، در تحریر بر دستخط این مدعا، چنین فقرات بیان مینگارد که : در سنه یکهزار و دو صد و چهل و هشت [۱۲۴۸] هجري، هر گاه عالیجاه میر مراد علي خان، بمرادِ انتهاي عمر خود رسیده ، اولیاي دولت عالیجاه فضایل دستگاه قاضي محمد حسن (۱) باتفاقِ عالیجاه سید محمد کاظم شاه ، معهٔ خلاعِ فاخره و دستخطِ مبارک ، مشعر بر القابِ مرحوم پدرش ، جانب عالیجاهان میر نور محمد خان که ولیعهدِ مرحوم میر موصوف بود ، و میر محمد نصیر خان ، بجهت اداي مراسم عزا پرسي و تهنیتِ جلوس مسند کامراني مامور نموده ، و آنچه که شرایط سلوک و اتحاد و ناموس داري و بزرگ منشي بود ، همه در سواد دستخط مبارک رقم زدهٔ کلک بیان گردیده ، و هم زباني (۲) بقاضي معظم الیه ، از حضورِ اولیاي دولت ، فهمایش

(۱) قاضي محمد حسن رتبهٔ سفارت شاه را بدربار رنجیت داشته و خان علوم و پیش نمازشاه بود [واقعات ص ۶۷ و نیز رک : تعلیق ۲۷].

(۲) ک : و هم زماني [؟].

رفته و منتظر استمداد خرج و اشتران بوده .

عالیجاهان میر نور محمد خان و میر نصیر خان ، روزی چند به قسمتِ مال و ملک مرحوم پدرِ خود پرداختند ، اگر چه عالیجاهانِ مذکور [از] خود هم خزانه مالامال داشتند ، لیکن خزانهٔ پدرش ، علاوه ازدیاد دستگاه دولت آنها گردید .

ازانجا که خمارِ دولت را غرور بسیار میباشد ، عالیجاهان مذکور را یکي خمارِ دولت ، و دیگر نشهٔ جواني و حکمراني! بخیالِ آن یکبارگي راه احتیاط و عاقبت (۱) اندیشي را از دست داده ، بموجبِ مصلحت امراي کوته راي که اکثر همنشین امیرانِ ممدوح [مردم] صبّاغ (۲) و ولگرد (۳) و حمال و دلّال و دلاک و سگبان و قلتبانان وغیره سهل [و] سفله بودند، از استمداد خرچ و شتران ، با اولیاي دولت بجواب صاف پرداختند. بلکه از غرور نومسند نشیني ، از طنبورِ زبان ، نغماتِ خشونت آمیز ، و زمزمهٔ کلمات فتنه انگیز ، نسبت با اولیاي دولت ، در نوا آوردند .

سرکارِ اشرف ، نغمات هیچ پوچ امیرانِ مذکور ، در گوش سماعت نیاورده ، از روي تحمل و بُردباري [باري] سعي میفرمود ، که آتشِ فتنه و فساد ، مابین سرکارِ اشرف و امیرانِ ممدوح شعله ور نگردد ، بلکه تشئیدِ (۴) بنیاد قصر سلوک و اتحاد بعمل آید . و به مقتضاي آنکه انسان را تا مقدور کاشتن

(۱) ک : عافیت . (۲) صبّاغ = رنگریز ،
(۳) الف : نیلگر . (۴) تشیید = استوار ساختن .

نیشکر اخلاص و محبت باشد، کاشتن حنظل عناد (۱) و خصومت، عین دون همتي است. و تا غوّاص را دسترس گوهر محبت باشد، جستجوي خذف (۲) کلفتها، کمال بلاهت (۳) و بد گوهري است.

اولیاي دولت، این همه مدارج در نظر داشته، در تحرک سلسلهٔ خیر و صلاح بود، لیکن از تقدیر ازلي بحکم ـ جفّ القلم بما هو کاین ـ (۴) صورت این معني بر عکس بر آئینهٔ ضمیر منیر امیران ممدوح رخ نماي گردیده که: اولیاي دولت، بعد وفات مرحوم پدرم، مایان را طفل مکتب ناداني دانسته، هوس مالیه ستاني و ملک گیري مي نماید. و هم سفلگان همنشین مجلس، از چنگ زبان، هر یک نغمهٔ سخنان رکیک میسرائیدند، و میگفتند که: اول بسم‌الله غلط! ابتداي جلوس مسند کامراني سرکار دولت مدار است، هر گاه مثل شاه که یک مشت مردم هندوستاني سر برهنه کون برهنه، و چند مردم افغانان فلاکت زده شکم گرسنه همراه دارد، باینوقت اگر مالیات و شتران از ایشان گرفته، پس چگونه تثبیت (۵) امورات ملکداری خواهد نمود؟

اگر در آغاز جلوس مسند کامراني، نقش سیاست و حشمت خود

(۱) الف: فلفل فساد. (۲) خذف= سفال ریزه [—غیاث].
(۳) بلاهت= ناداني.
(۴) این حدیث را طبراني روایت کرده [—کنوز الحقایق ۱۱۴].
(۵) الف: تشبث.

را بر الواح روزگار، مُرتَسَم (۱) نساختند، پس هر کس از مخالفین اطرافي، که در مکمن (۲) منتظر نشسته اند، زود هوس تصرف ملک و مالیه ستاني سنده خواهد نمود.

امیران سنده بموجب صلاح امراي کوته راي، و سفلگان ناخردمندان، رخ اخلاص از شاه تافته، بموجب مدبر وزیر تدبیر خود، بر اسپ متمردي سوار شدند، و چون فیل دمان، مستعد میدان جنگ گردیده [لیکن] از پیادگان قضا و قدر غافل که چگونه در ششدر حیراني مات مي شوند!

شاه ممدوح هر چند نصایح عاقلانه و مواعظ فرزانه با امیران حیدرآباد بسیار بقلم آورده، لیکن همه را گوز خر دانسته، و از آستر لگد پران [استبداد] خود فرود نیامدند. لاچار سرکار اشرف، صلاح کار خود، در توقف شکارپور دانسته، جانب امیران مذکور اعلام نمود که: بالفعل بسبب پراگندگي کارهاي ضروریه، روانگي سرکار اشرف، سمت خراسان نخواهد شد. هر گاه رونق و بندوبست کارهاي مرجوعهٔ سرکار اشرف بعمل آمده، همانوقت تحرک لواي فلک فرساي، جانب خراسان صورت وقوع خواهد گرفت.

امیران مذکور هر گاه از چنین اعلام شاه ممدوح آگاهي یافتند، مانند دود بر خود پیچیدند. و چون آتش، شعلهٔ خشم از کانون وجود بر کشیدند. و مثل موج آب، در پیچ و تاب

(۱) مُرتَسَم= نقش کرده شده.
(۲) الف: کمین.

خفگي آمده ، چون غبار از باد غرور برخاستند، و مصلحت نمودند، که هنوز شاه مذکور چندان جمعیت لشکر ندارد ، چون زلف ، سیه روزگار و پریشان است ، باید که جمع آوري سپاه (۱) نموده ، به دبدبه و هاي و هوي ، از شکارپور اخراج نموده شود ، که مین بعد ازین توقف شاه در شکارپور مقرون مصلحت نیست .

هر گاه اولیاي دولت ، ازین عزیمت امیران آگاه گردیده ، در فکر تهیه و سامان خود شده ، و این خبر نزاع مابین اولیاي دولت و امیران ممدوح ، در تمام عالم صورت اشتهار یافته . کار پردازان امیران که در ملک آبائي (۲) برحکمراني نشسته بودند ، از دریافت این معني ، سراسیمه گردیده ، خود بخود از خوف جان ، کلاه تالپوري که بر سر خودها کج نهاده ، خرامان خرامان ، چون کبک رفتار مي نمودند ، در ساعت کلاهاي مذکور از سر برداشته و در بغل خود نمودند ، و دستار سیاه (۳) چون ماتم زدگان بر سر بسته و تغیر لباس ساخته ، ملکها را گذاشته ، شباشب عبور دریا نموده فراري شدند .

عالیجاه سید محمد کاظم شاه ، پیش ازین واقعه ، معهٔ تحایف نفیسه و اسپان از موکلان خود ، مامور اولیاي دولت بوده ، و در خیرپور رسیده ، بسبب حدوث این واقعه درانجا متوقف شده قدمی پیش نمي برداشت .

---

(۱) الف : جمع آوري لشکر بلوچ نموده .
(۲) الف : که در ملکها بر حکمراني .
(۳) الف : بوچن سیاه . [در زبان سندهي بوچڻ چادر کوچک زنانه و مردانه را گویند] .

هر چند دستخط مبارک امناي دولت ، در خصوص طلب عالیجاه سید محمد کاظم شاه ، مشعر بر کمال خاطر جمعي ، متواتر در خیرپور میرسیدند ، لیکن مابین سید ممدوح و عالیجاه سمندر خان ، البته غبار کلفت واقع بود . ازین جهت که مبادا غبار بي غیرتي بر دامن حالم بنشیند ، رغبت آمدن خود به پیشگاه اولیاي دولت نمیکرد ، و بدار و مدار مي پرداخت . و با وجودیکه سرکار اشرف ، براي عالیجاه سید موصوف ، دستخطهاي مبارک امر صادر مي نمود ، که شما بمنزلهٔ فرزند سرکار میباشید ، و عنایت شاهانه بر شما بسیار است ، هر گاه ملک شکارپور از سرکار اشرف گردید ، بازهم (۱) زمام حکم شکارپور بدست اختیار عالیجاه خواهد بود . و اگر از امیران سنده گردید ، نیز آن عالیجاه حاکم این ملک شکارپور خواهد بود ، که الطاف خسروانهٔ سرکار اشرف بران عالیجاه بسیار است . و هیچ خیال دیگر بخاطر خود نیارند ، که هتک (۲) پردهٔ عزت وکلا ، در هیچ ملت و دین و آئین (۳) روا نیست .

لیکن عالیجاه سید موصوف ، بمقتضاي سلسلهٔ تقدیر رب قدیر ، هرگز از خیرپور ، حرکت جانب اولیاي دولت نکرد ، درانجا مکث پذیر بود . در تجویز و فکر طلبانیدن سید محمد تقي شاه برادر خود ، که بعهدهٔ نیابت شکارپور درانوقت مامور بود ،

---

(۱) ک : باهم . الف : تاهم .
(۲) ک : ننگ [؟] . اما قرار الف ، هتک بمعنی دریدن صحیح است .
(۳) ک : و دین امین روا نیست . الف : مانند متن .

گرديده، و عاليجاه رحيم خان کوسه (۱) را که باو دمِ محبت داشت صلاح طلبانيدن برادر خود از شکارپور، بطريق اخفا که احدي و فردی مطلعِ احوال برادرش نگردد، نمود. و او را مامور کرد، که در شبِ تار، انجام اين کار نمايد. ليکن سيد محمد تقي شاه، از بسکه اتقاي محبت درم و دينار دنياي بيوفا دارند، بملاحظهٔ اين تفرقهٔ ناگهاني، نهايت دل از دست داده، هوش و حواس باخته، در هراس آمده، و از خوف سرکار اشرف چون سيماب در بوتهٔ بيقراري لرزان و حيران (۲)، در فکر رفتن خود گرديده، آخر بتجويزي از پيشگاهِ اولياى دولت، نقد رخصت بدست آورده، و آنرا غنيمت دانسته، مانند هد هد بموجب حکم سليماني شاه جم جاه، در فضاي مدعاي خود در پرواز آمده، رخ نهاد شبستان (۳) آرزوي خود گرديده، که شباشب خود را در خيرپور، نزد عاليجاه سيد محمد کاظم شاه برادر خود رسانيده. در صورت اتصال قانون شوق، نغمهٔ وا شوقاه، وا شوقاه (۴) مابين خود مي سرائيدند.

هر گاه سيد محمد تقي شاه در خيرپور بنوعيکه مذکور شده، بملاقات عاليجاه سيد محمد کاظم شاه مشرف گرديده، مابين خود صحبت آرائي [و] از تلخ کامي وقوعات روزگار شيرين کاميها

---

(۱) کهوسه = قبيله ايست از بلوچان که در سند عليا نيز سکونت دارند.

(۲) الف: خيزان.

(۳) ک: شب ساي [؟]. الف: شهر حياي [؟]

(۴) ک: واشوقاً واشوقاً [؟]. الف مانند متن.

نمودند. آخر بعد اين همه نغمه [خواني] ها، رفته از سرناي و کرناي زبان همين نغمه را خواندند: [مصرعه]

رسيده بود بلائي ولي بخير گذشت

و سجداتِ شکرانهٔ بيکرانه، بدرگاهِ ايزدِ يگانه بجاي آورند.

فقط.

-۴۲-

در بیانِ گریختنِ (۱) کار پردازان امیران سنده از ملک شکارپور [و]

مواضعِ [متعلقهٔ آن] خود بخود ، آمدنِ رعایاي غرباي شکارپور وغیره مواضعاتِ آن بحضور شاه ، جهتِ داد رسيِ خود [و] تعیینِ حاکمان از سرکار اشرف بر دیهات (۲) شکارپور، و آمدنِ لشکر میرصاحبان خیرپور واقعهٔ سکهر(۳) [و واقعهٔ ِ جنگ سکهر] از چنگ قلم عجب نغمهٔ رنگین سرائیده شده است .

تیر قلمِ راست رقم، از کمانِ مدّعا، چنین نشانه بر هدفِ بیان مي زند که :در سنه یکهزارو دو صد و چهل و هشت[۱۲۴۸] هجري، کار پردازان امیران سنده ، ملکهاي متعلقهٔ شکاپور، از خوف‌جانِ خود گذاشته فراري شدند. همانوقت تمام رعایاي ملکها به پیشگاهِ اولیاي دولت آمده بعرض رسانیدند [که] کارداران‌ِ امیران، خود بخود، ملکها را گذاشته رفتند. و ملک ها از حاکمِ

(۱) ک: گرفتن .

(۲) ک: بر والیان شکارپور [؟] .

(۳) ک: تا آخر همین فصل بجاي سکهر [سهکه] است ، که تصحیف کاتب خواهد بود

وقت خالي افتاده اند . و طایفهٔ بدکارانِ رهزنان اگرچه پیش ازین هم در تاخت و تاراج ما غرباي رعایا ، قصوري نداشتند الحال که ملک ها خالي دیده اند ، شب و روز ترکتاز و دست بُرد مي نمایند. هرگاه از سرکار اشرف، حفاظت و نگهباني غرباي رعایا بعمل آید بهتر ، و الاّ طعمهٔ کامِ نهنگ بلوچان بدکاران خواهیم شد .

امناي دولت، حسبِ استدعاي رعایا، بنا بر حفاظت ، آدمان خود را بر ملکها مامور نموده، که رفته بدلاسائي و استمالتِ رعایا پردازند که متفرق و فراري نشوند ، و بدستور اصلي باماکنِ خود آبادان باشند .

امیران سند چون دیدند ، که آدمانِ اولیاي دولت ، در ملکها رفته نشستند ، از بس حدتِ (۱) غصّه ، مانندِ دیگ در جوش ، و چون موج در پیچ و تاب آمدند . اولاً امیران خیرپورقدری لشکر جمع نموده، بسر کردگي عالیجاهان میر مبارک خان و میر زنگي خان مامور [وارد لوهری] گردیده، لشکر را حکم عبور دریا دادند ، که در سکهر (۲) فروکش شدند ، و در بحرِ تدبیر شناوري مینمودند ، که بتجویزي و تدبیری ، رفع اولیاي دولت از شکارپور نموده شود .

ازانجا که — التقدیرُ یَضحکُ عَلَي التدبیر— (۳) فقیر

(۱) حدّت = تیزي .

(۲) ک: سهکه [؟] .

(۳) مقولهٔ عربیست بمعني = تقدیر بر تدبیر مي خندد .

عالم‌خان مري، که چند سال از موايد خوان نعمت حکومت شکارپور شيرين کام گرديده بود ، هر گاه ياد موايد حکومت شکارپور مي نمود، از حسرت آن ، نهايت تلخ کام شده ، دست تغابن و افسوس چون مگس ماليده ، بر فرق (۱) خود ميزد . و از سوز حکومت شکارپور و مفارقت پري رويان (۲) و لوليان شکارپور سپند وار در مجمر سوز و گداز ميسوخت . و آه آتشناک از دل سوخته ميکشيد ، و هيّ شکارپور ! هيّ شکارپور ! ميگفت.

آخر مري مذکور ، بلا فرصت ، معهٔ جهان خان خلف خود و لشکر متعينه ، عبور دريا نموده وارد سکهر (۳) شده . دمبدم از هواي شکارپور نعرها (۴) مي زدند . روز ديگري ، مري مذکور از سکهر سوار شده ، بتاخت و تاراج رعاياي غرباي ده جعفر آباد و قريه آباد (۵) وغيره دهات پرداختند ، و هيچ رحم، بحال مردم غربا نکردند .

حاجي هدايت‌الله خان که از سرکار اشرف ، در محال گوسرجي (۶) مامور بود ، بدريافت اين خبر ، از گوسرجي معهٔ چند نفر سواران سوار شده در مقابله مري مذکور آمده . هر چند بنا بر عدم ايذاي رعايا ، به مري مذکور هدايت نموده ، ليکن

(۱) الف : بر حسرت خود .
(۲) الف : پري رويان ديو خصلتان شکارپور .
(۳) ک : سهکه .
(۴) الف : نعرهاي دم بهاءالحق از نفير دهان خود ميزدند .
(۵) اين دو قريه در حدود پنج ميلي بر راه سکهر و شکارپور واقع اند.
(۶) ک : کونرجي [؟] .

باز نيامده بي محابا مرتکب فتنه و فساد گرديد . ازانجا که جمعيت لشکر مري مذکور بسيار ، و از عاليجاه مذکور چند نفر سواره بودند ، لاعلاج از کارزار رخ تاب نشده ، در ميدان مقابله ثابت قدم گرديده ، تا از قضاي کردگار ، گولهٔ تفنگ ، بجان مري مذکور که سرکرده جنگ و جدال بود خورده ، از اسپ حيات ، بر زمين ممات افتاده ، رخ نهاد منزل آخرت گرديد .

بعد قتل مري مذکور ، جهان خان پسرش از سوز و گداز پدر خود عنان اختيار بدست بي صبري داده ، چون فيل دمان بر عاليجاه مذکور، جلوه‌ريزي نموده(۱) بضرب تفنگ او را ، روانهٔ آخرت نمود (۲). و ديگر سواران عاليجاه [مذکور]. پياده وار (۳) در ششدر گريز، مات شدند . جهان [خان] مري ، سر عاليجاه مذکور چون سر قلم بريده ، در عام عَلم ساخته ، مثل دار بازان مي گردانيد ، و به لگد بي رحمانه سرش مي کوبيد (۴)، و تف‌ها بر رويش مي انداخت . و از انتقام پادشاه علي‌الاطلاق غافل ، که وزير تقدير در چه تدبير است !

ازانجا که در هر سرّي سِري است ، عاليجاه مذکور يکي بزيور علوم آراسته ، دوم ديدهٔ آرزوي خود را بکحل الجواهر لقاي زيارت فيض بشارت حرمين الشريفين ـ زادَهُمَا اللهُ شَرَفاً و تَعْظِيماً ـ منور نموده بود . سوم از طرف پادشاه اسلام ،

(۱) الف : جلوه ريزى كرده .
(۲) ب : او را زوّار کعبهٔ آخرت نمود .
(۳) ک : پياده وارد ششدر . (۴) ک : مى کوبند.

براي(۱) حقِ نمک و محض براي خير خلق الله [رعايا] کشته شده. ببينيد که سرِ اين سر کجا سر مي کشد! نظم:

هر يکي را رنگ وجهي داد سلطانِ ازل
هر سري را سر نوشتي کرد ديوانِ ازل
احتياطِ ما چه سنجد، پيشِ تقدير آله
چون ترا چون گوي چوگان [کرد] چوگان ازل
هر چه کاري در بهاران تير ماه [آن] بدروي
تا چه تخم انداخت اول دستِ دهقانِ ازل

---

(۱) الف: براهِ حق.

ـ ۴۳ ـ

در بيانِ مامور نمودنِ اولياي دولت، عاليجاه سمندر خان

در مقابلهٔ لشکرِ اميرانِ خيرپور واقعه سکهر (۱) و لاف و گزاف زدن (۲) لشکر مذکور وغيره

تيغِ قلمِ تيز رقم، که معرکه آراي ميدان سخنوريست، در رزمِ اين مدعا چنين جلوه افروزِ بيان ميگردد که: هر گاه در سنه يکهزار و دو صد و چهل و هشت [۱۲۴۸] هجري، عاليجاه حاجي هدايت الله امير کبيرِ اولياي دولت، از دستِ جهان [خانِ] مري کشته شده، درين صورت، آتشِ خشمِ اولياي دولت شعله ور گرديده. عاليجاه سمندر خان را بمعهٔ سه هزار لشکرِ سوار و پياده و هفت عرابه توپ حکم داد که: اميران خيرپور، هيچ ادب و لحاظ سرکار اشرف، ملحوظ نداشتند. الحال سرکار را لاچار ست:

چو از سر بگذرد آب اي خرد مند!
نهد مادر بزيرِ پاي فرزند

شما رفته، در مقابلهٔ لشکرِ اميرانِ خيرپور، بجوانمردي بکوشيد، هرچه بادا باد! نوعيکه رقمِ ازل در دفترِ تقدير

---

(۱) ک: سهکه [؟] (۲) الف: گزاف نمودن.

بمقتضاي ــــ جَفَّ القَلَمُ بِما هُوَ كاينٌ ــــ (۱) ثبت است، از پرده‌ٔ تقدیر جلوه گر خواهد شد.

و امیران خیر پور نیز بسببِ کشته شدن عالم خان مري، عالم عالم فتنه و فساد، و جهان جهانِ شور و عناد برخاسته، طوایفِ بلوچان سرکردگان. هر یک محبت خان مري و دهگانه خان مري (۲) و جلال خان مري و فضل محمد خان مري و طایفه‌ٔ نظاماني (۳) و جلباني و باكراني وغیره طوایف از (۴) عالیجاه میر رستم خان و سید میان غلام مرتضي شاه، از مهر صاحب میر علي مراد خان، که سید ممدوح همیشه سرخوشِ باده‌ٔ غرور و بهادري، و سرمستِ شرابِ معارک و جوان مردي، بلکه خود را رستمِ دستان مي گفت، از انتقام کشي عالم خانِ مري، که پیاده‌ٔ کارزار بود، چون شیر غران و مانند رعدِ خروشان، معه‌ٔ جمعیت لشکرِ موفوره، چون گرد باد [پیچان و] از هر طرف دوان، و کلاهاي تالپوري بر سرهاي خود کج نهاده و بروتها را تاب داده، یاوه گویان خودها را در

(۱) حدیث شریف است که شرح آن گذشت.

(۲) مري = قبیله معروف بلوچ است در سنده علیا و بلوچستان.

(۳) نظاماني = یک قبیله‌ٔ بلوچ در سیهون و هاله و سند علیا [ــ گزیتیرسنده ۶۹۹]. جلباني و باكراني هم دو قبیله بلوچند در سند علیا.

(۴) ک: در. ــ مقصد اینست که اداره‌ٔ این طوایف بلوچي مربوط بهمین اشخاص بود.

لوهري رسانیدند. و عبورِ دریا نموده در مقام سکهر (۱) رسیده، دست ظلم بتخریب رعایاي سکهر، از تکالیف ما لایطاق (۲) دراز نمودند. و ادب درگاه فیض پناهِ حضرت شاه خیرالدین(۳) علیه الرحمه مرعي نداشتند. باوجودیکه:

اولیا را هست قدرت از اله   تیرِ رفته باز گرداند ز راه

هر که در مهام، توسل و استمداد از اولیاء الله نجوید، در هیچ معارک [کمرِ] فتح و نصرت نه بندد. و عالیجاه سید محمد کاظم شاه، که چند روز حسب الارشادِ مؤکلانِ خود در خیر پور متوقف بود، در اندفاعِ شرارت [و] فساد، و انطفاي آتش فتنه و عناد، و بناي اساس سلوک و اتحاد مابین امیران و شاه، بسیار سعي و تلاش نمود، لیکن از تقدیر ربِ قدیر مؤثر نیفتاد. عالیجاه سید ممدوح، بجهت توقف خود در خیر پور، بمیر صاحبانِ خیرپور بسیار گفتگو نموده، لیکن امیران مذکور، از لحاظِ عتاب امیران حیدرآباد در جواب گفتند: که مایان نمي گوئیم، که در خیرپور بمانید یا بروید، اختیار خود دارید!

آخر بعد از چند ایام، پروانه‌ٔ امیرانِ حیدرآباد، موسومه‌ٔ سید موصوف صدور یافته. مضمونش اینکه: لذت خوان رنگین

(۱) ک: سهکه[؟]   (۲) یعني بلند تر از طاقت.

(۳) در ب نام خیرالدین نیست و فقط حضرت شاه است. درگاه شاه خیرالدین یکي از مزارات معروف سکهر کهنه است. [رک: تعلیق نمبر ۲۸].

طعامِ امیران خیرپور بشما نمي گذارد، که ازانجا حرکت نمائید، و قدمي از خیرپور بردارید! باید که دست خود را ازین خوان رنگین، کوتاه نموده، ازانجا روانهٔ لاڑکانه (۱) گردید، بعالیجاه بهادر خان کهوکهر همدمِ مایدهٔ خوان اتفاق شوید!

چون از صدور اینچنین پروانه، بسیار مکروهِ طبیعت عالیجاه سید مذکور شده، از بي الصافي و بي تمیزي مؤکلان نوجوان خود افسوس میخورد[ند]. [آخر الامر]— آلمامُورُ مَعذُور— (۲) سیدِ مذکور، ترکِ خیرپور نموده، بعزم لاڑکانه روانه، منزل اول در تندو (۳) لقمان [خان] انداخته. اتفاقاً دران شب، خبرِ کشته شدن عالم خانِ مري در خیرپور رسیده. و در نصفِ شب هاي و هوي در شهرِ خیرپور واقع شده. و در هر کوچه و بازار (۴) تگ و دَوِ مردمِ بلوچان میرفت. و بزبان سندهي آواز میدادند [و یاوه گوئی میکردند — پلا پٹاڻ سجا نه چڏِیندا سونءِ] یعني: باش! ما هم، همچنین کرده، شجاع ترا نگذاریم!

---

(۱) ک: لدوکانه [؟] (۲) مقولهٔ عربیست بمعني = امر شده معذور است. (۳) ک: تندره [؟]. تندو لقمان به شمال خیر پور متصل آن واقع است، ۱۵۰۰ نفر نفوس دارد. درسنه ۱۷۸۵ع لقمان خان تالپور بناي آن نهاده است [— گزیتیر سند ۸۳۵].
(۴) الف: و بازار بلوچان میرفتند و بزبان سندهي میگفتند پلا ...

چون صبح شد، عالیجاه سید محمد کاظم شاه بدریافت این خبر مري مذکور، رفتن خود جانب لاڑکانه (۱) موقوف داشته. از تنده (۲) لقمان خان پس آمده، مشرف سلام میر صاحب میر رستم خان گردیده گفت: که الحال مقدمهٔ جنگ و جدال از طرف سکهر (۳) روي داده، رفتنِ ما طرف لاڑکانه چگونه شود؟ میر موصوف هنوز در فکر جواب بود، که از (۴) روي عقل سنجیده جواب دهد (۵)، که پیادگان قضا و قدر، سید مذکور را (۶) ایستادن یکدم نداده و نه جواب شنیده، بمیر موصوف خدا حافظ گفته، باتفاق سید محمد تقي شاه برادر خود و عمله و فعله، روانهٔ سکهر گردیده. و باین خاکسار که نوازندهٔ قانون این داستان است، بسیار تکلیف بردن همراهِ رکاب خود نموده، لیکن بجواب صاف پرداخته، بخدمتش عرض کردم که: عقلاء هر جامه را باندازهٔ اندامي دوخته اند، و خاتم هر هنري در انگشتي داده اند (۷).

هر قلم را بهرِ تحریرِ خطي سر کرده اند
کار باز از بط نیاید، لحن طوطی از زغن

کارِ من قلم زني است. الحال مقدمه بشمشیر زني سر کشیده.

---

(۱) ک: لدوکانه [؟]. (۲) ک: تندره [؟].
(۳) ک: سهکه [؟]. (۴) الف: که بیالغه عقل.
(۵) ک: جواب داند [؟].
(۶) ک: سید مذکور را برمهٔ استادن [؟]. الف: مانند متن.
(۷) الف: داده اند. بیت: هر قلم......

براي ما فقرات نويس دانائي، همين سربري قلم هم كافي است، نه خون ريزي ناحق مسلمين! اين معني در چه ملت رواست؟ اگر مقدمهٔ جهاد باشد، هم مضايقه ندارد. اگر درين جنگ بي سود كسى كشته شود چه سود؟ بجز سرمايهٔ ــ خَسِرَ الدُّنيا والآخِرة ــ (۱) چه حاصل خواهد شد؟

غرض خاكسار باين مسايل و وسايل، از خدمت سيد ممدوح رخصت گرفته، روانهٔ شكارپور بمكانِ مألوفهٔ خود شديم. باوجوديكه سيد محمد تقي شاه برادرش، باو بسيار ازين حركت ناصواب ممانعت نموده، ليكن بمقتضاي ــ اذا جاءَ القَضا عَمىَ البَصَرُ ــ (۲) سخنان برادر خود را هرگز بگوش نياورده، روانه جانب لوهرى گرديده، هرگاه در عرصهٔ راه آمدند و ديدند كه: جنازهٔ عالم خان مري مي آوردند. آنرا شگونِ ناميمون دانسته، خارخار اين معني در دلِ آنها راه يافته. و يک طاقه شال بر نعش مري مذكور انداخته، وسوسه كنان داخلِ لوهري شدند، و بلا فرصت به تعجيلِ تمام، عبورِ دريا نموده، واردِ سكهر گرديدند. و بلوچانِ جلادت نشان لشكرِ اميران، كه مقدمهٔ جنگ بيگانه گاهي نديده بودند، بشمشير زني خانگي خود كه بر سگ گرگين و گربه [مسكين] و مرغ و بز و بزغالهٔ چركين، مابينِ خود جنگ مي نمودند، خود را سرخوشِ بادهٔ بهادري و پهلواني

(۱) قرآن، الحج، ۱۱ ج ۱۷.
(۲) مقولهٔ عربيست يعنى=وقتيكه قضا آيد، چشم كور شود.

دانسته، از سرناي (۱) زبان، نغمهٔ لاف و طبلِ گزاف مي‌نواختند (۲) كه: اينک لشكرِ شاه را كه اكثر پياده و قدري سوارهٔ فلاكت زده مي باشند، بيک چالِ پهلوانه [و تركتازِ بهادرانه، مات ساخته، برابر رخ نهادِ شكارپور مي شويم، و شاه را با وزراء و امراء اسير و] دستگير نموده مي آريم، و ملک شكارپور را غارت نموده، فيل هاي زر و زيورات بار نموده، و طايرِ جانِ پري رخانِ شكارپور، كه برهمزن خانمانِ عشاق مي باشند، چون شهباز در پنجهٔ اقتدارِ خود صيد نموده خواهيم آورد. و شكارپور را همچنين صاف خواهيم نمود، كه دوباره هوسِ احدي و فردي از غنيم نخواهد شد.

ازانجا كه هركه لافيد نبافيد، و حالا كه (۳) خود از شاهين قضا و قدر غافل و بيخبر، كه چگونه طاير جان لشكرِ اميران و سر گردگانش، شكار پنجهٔ شاهين مبارزينِ اولياي دولت مي گردد! و از سيليِ هزيمت، رخِ خود را مجروح ساخته، غرقِ دريا مي شوند!

(۱) الف: از قرناي زبان.
(۲) درينجا يک جملهٔ خيلي مستهجن در الف موجود است، كه در ک حذف كرده اند، و ما هم نياورديم.
(۳) الف: و چالاک [؟].

اکثري در ناله لاله واه (۱) که متصل سکهر (۲) است، چون خرگوش، خود را خوابانیده پنهان نشستند و تفنگهاي اجل، بدست خود گرفته، منتظر آواز ملک‌الموت بودند.

عالیجاه سمندر خان، چون بوي فلیته (۳) تفنگِ فریب بازيِ لشکر امیران برده بود، قدمي پیش جانب سکهر از شاهراه نگذاشته، از روي تدابیر فرزانه، لواي مبارک لشکر خود را در مقابلهٔ لشکر امیران، بمسافت نیم کروه، بر سرِ درختان نصب نموده، و جزوي لشکر خود را درانجا گذاشته، که طنبور و طبلهاي جنگ درانجا می‌نواختند، چنانچه بر لشکر امیران، معلوم شود، و یقین دانند که: جیوش شاه، در زیر لوا صف آرائي نموده ایستاده اند، و ازان غافل که، برق [بلائي] از طرف دیگر، بر خرمنِ حیاتِ آنها، از آسمان اجل می افتد.

عالیجاه سمندر خان بعد این همه تدبیرِ تزویر، علمهاي جنگ بر درختان جنگ نصب نموده، خود برهنموني کسان واقف کارانِ سر زمین، معهٔ جمعیتِ قدري سواران و پیادگان و دو عرابه توپ، به آهستگيِ تمام، که صداي پاي بسر گوش هم نرسد، بطریقِ عیاران، از راهِ کوه آدم شاه (۴)، که

(۱) واه در سندهي بمعني نهر و ناله است [— گزیتیر ۸۹۸].
(۲) ک: سهکه [؟].
(۳) فلیته = مصحف فتیله عربي است بمعنی تابنده از فتل عربی [— غیاث].
(۴) در شرق سکهر تپهٔ کوچکي بنام آدم شاه موجود است، و بران قبر همین شخص است. این شخص مورث اعلاي دودمان کلهوره سنده است که در چند و که لاڑکانه زمینداري کوچکي داشت. بعد ازان به ملتان رفت و جم غفیر مریدان بدور وي گرد آمدند و نیروي بزرگي تشکیل دادند. آدم شاه با حکمداران عصر در آویخته و در جنگي هلاک گردید. مریدان نعش او را به سکهر آورده بالاي همین تپه دفن کردند. این تپه چون موقعیت نظامي دارد، در دست لشکریانست [— گزیتیر سنده ۵۸].

—۴۴—

در بیانِ جنگ نمودنِ لشکرِ امیرانِ خیرپور با عالیجاه سمندر خان [امیر کبیر شاه] و هزیمت (۱) یافتنِ لشکرِ مذکور و غرق دریا شدن

شجاعِ قلم جلادت رقم، که همیشه پهلوان میدان سخنوریست، در معرکه آرائي این مدعا، چنین حملاتِ دلیرانه [بیان] مي نماید که: در سنه یکهزار و دو صد و چهل و هشت [۱۲۴۸] هجري، هر گاه عالیجاه سمندر خان، بموجب امر جلیل‌القدر اولیاي دولت، معهٔ جمعیت سه هزار لشکر سوار و پیاده، و هفت عرابه توپ، از شکارپور بعزمِ رزم روانه، و بطيِ منازل سه چهار کروهي آهسته آهسته توقف کنان، و از عاقبت کار هراسان، که آیا شاهد فتح و نصرت بکه رخ نماید، در عرصه هفت هشت یوم وارد جعفرآباد (۲) گردیده، لشکر امیران خیرپور که خارج از تعداد بود، از روي فریب بازي که — الحَرْبُ خِدْعَةٌ — (۳)

(۱) ک: عزیمت [؟].
(۲) جعفرآباد در حدود چهار میلي سکهر بر راه شکارپور واقع است.
(۳) حدیث صحیح است که احمد در مسند و بخاري و مسلم و ابو داود و ترمذي در صحاح خود روایت کرده اند [— جامع الصغیر ۱-۱۵۱] یعني = جنگ فریب دادن است.

روزِ اول منشور (۱) آيهٔ کريمه — و يَسْفِکُ الدِّماء —(۲) بنام آدم صادر است، بر سرِ کوه آدم شاه، بهزار شدت سوار شدند، و دو عرابه اتواپ را نيز بر سرش سوار نمودند.

اين آدم نشد بلا شد! بعده يکبارگي بغتتاً بر لشکرِ اميران، که سران و سرکردگان، معه خيام‌هاي گلگون چرکين، بر لب دريا، مضرب ساخته غافل نشسته بودند و تماشاي امواجِ دريا مي نمودند، و از اجراي آب عبرت ميگرفتند، چنانچه:

بر سرِ جوي نشين و گذرِ عمر ببين
کاين اشارت ز جهانِ گذران ما را بس

که در حين عبرت از سرِ کوه آدم شاه، شلکِ اتواپ متواتر از جانبِ سردار موصوف شعله ور گرديده. چندين خيام و اسپان و آدمان از ضربا ضربِ اتواپ، چون کاغذ بادي سرِ هوا پريدند.

هر گاه سران و سرکردگانِ لشکرِ اميران، چنين شعلهٔ ناگهاني بديدهٔ بيخبري ملاحظه نمودند، سر رشتهٔ احتياط را از دستِ هوش داده، چون سيماب در بوتهٔ حيراني بي قرار، و مانند موج در پيچ و تاب اضطراب (۳) آمدند. و مثل ديدهٔ حباب، حيران اين واقعها (۴) گرديده، از عدمِ حفاظتِ کوه آدم نادم، و مستعد مقابله و معامله شدند. هر يک از لشکرِ اميران، بي ترتيب، روي سوي خود نعره دم بهاء الحق زنان،

(۱) ک: نشور. (۲) قرآن، البقره ۳۰ ج ۱،
(۳) الف: اضطرار. (۴) الف: واقعهٔ هايله.

بنا بر مقابله رخ نهادِ کوه شدند.

عاليجاه سيد ميان غلام مرتضي شاه که چون کوه الوند (۱) بود، از بسِ نشهٔ بادهٔ غرور و بي پروائي، درين صورت هيچ تحمل نکرده، بر اسپِ اجل سوار گرديده، خود را بسلاح آراسته، و بروتها را تاب داده، معهٔ عملهٔ خود، روانهٔ ميدان جنگ، و بوقتِ رفتن، بياران و رفقاي خود، که هم نواله و همکاسهٔ محبت و اتحاد بودند، روي گردانيده و مخاطب شده که: اينک مشتِ مرغان را گنجشک مثال، که عبارت از لشکرِ اولياي دولت ميباشد [به منجنيق] حملاتِ دليرانه [و تردداتِ] بهادرانه، از سرِ کوه پرانيده، مظفّر و منصور پس مي آئيم. و عاليجاه سيد محمد کاظم شاه که يارِ وفادار او بود، هر گاه چنين تعجيل کاري سيد غلام مرتضي شاه را معاينه نمود، دستِ افسوس بهم سائيده و نمي توانست که عنان اسپ او بگيرد، و آخر خودهم لاچار گرديده، و روي از رفاقتِ يار وفادار نگردانيده، عندليبِ زبان را بترانه سازي اين بيت مترنم ساخته:

سخن درست بگويم، نمي توانم ديد
که مَي خورند حريفان و من نظاره کنم

اين بگفت و در ساعت بر اسپِ اجل راکب شده، رخ نهاد ميدان کار زار گرديده، و چند قدم پيش از غلام مرتضي شاه رفته، به ترددات دليرانه، چند نفر از پيادگانِ لشکر اولياي [دولت] مقتول و مجروح ساخته، خود هم بضربِ تير تفنگها، از توسنِ

(۱) ک: الون [؟]

حيات بر زمين ِ ممات افتاده، تيز رو ِ منزل آخرت گرديد . إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ (۱) .

بعد ازان سيد غلام مرتضي شاه، شمشير برهنه بدست و لب حسرت بدندان گرفته، چون فيل دمان خرامان، در ميدان رزم آمده، بي مقابله و مجادله، از دور طعمهٔ اژدهاي تفنگ گرديده، از اسپ بسر زمين غلطيده، و آهِ سرد از دل بر آورده گفت: رايگان برباد رفتم، و هيچيک مقابله با غدّاري (۲) نکردم .

بعد ِ [غلطيدن ِ سيد ِ ممدوح، پياد گان ِ روهيله (۳) برسرش رسيده، سرش چون مرغ بريده، و لباس ِ فاخره از برش کشيده، و سلاحش برداشته رفتند . و بعده دريا خان نظاماني که ملازم وزير (۴) خاص ِ اميران حيدرآباد بود، از قضاي کرد گار، در ميدان ِ کارزار پيدا شده، برادرزادهٔ عاليجاه سمندرخان، اسپ ِ خود را بر او تاخته، بيک ضرب شمشير و نيزه، سرمايهٔ حياتش را ربوده، از زين ِ اسپ او را کشيده بر زمين انداخت، و شمشير اعلي از کمرش واز نموده برد . و باز شجاعت نشان (۵)، جهان خان مري

(۱) قرآن، البقره، ۱۵۶ ج ۲ .
(۲) الف: باعداء نکردم .
(۳) الف: روحيله [؟]. ک: روحيله [؟]، و صحيح آن روهيله است، در هند افغانان را روهيله گويند، منسوب به روه يعني سر زمين از حسن ابدال تا هرات [— فرشته] .
(۴) الف: و امير خاص .
(۵) ک: شجاعت بشاه [؟].

معهٔ پنجاه شصت نفر مبارزين اشجعين، دامنهاي پيراهن ِ حيات، با يکديگر بسته که رسم ِ بلوچان است، بازي شميشرها کنان، در ميدان جنگ حاضر آمدند، و بخوبي چنگ جنگ را در نوا آوردند، و بسياري از لشکر اولياي دولت ِ، زير ِ تيغ ِ بيدريغ خود کشيدند، و داد ِ مردانگي و همت از دست ندادند، تا آنکه خود را معهٔ رفقا، برباد فنا داده. ليکن برشجاعت ِ جهان خان مري جهان جهان آفرين بايد نمود !

اما عجب از ناداني و حماقت ِ بلوچان، که در وقت ِ کارزار [از] اسپان فرود آمده، پياده شمشيرهاي برهنه بدست، و لب بدندان گرفته، نعره زنان، بر کوه مي دويدند، و تا رسيده بر کوه به تيرهاي تفنگ ِ محاربين، خودها را ضايع مي نمودند . و نحوي آتش جنگ و جدال در اشتعال آمده، که خرمن ِ حيات ِ چندين بلوچان خاص و عام، برباد فنا رفت .

و عاليجاه فتح محمد خان غوري وزير ِ پر تدبير (۱)، و مير صاحب مير رستم خان و محبت خان مري وغيره، که در نالهٔ لاله واه (۲) پنهان بودند، اصلاً سر از نالهٔ مذکور بالا نکردند، بلکه در وقت جنگ، نقش ِ زمين شده افتاده بودند، و نفس بر نمي آوردند بامید اينکه پهلوان زنده خوش است .

لشکر (۳) اولياي دولت، که همه سواران خراساني و پيادهٔ

(۱) الف: پر تزوير مير صاحب
(۲) ک: در ناله و لاله و آه [؟]. اما لاله واه الف صحيح است که ناله ايست متصل سکهر .
(۳) ک: شکر [؟] .

روهیله و هندوستاني بودند ، سلاحِ شمشیرها و تفنگهاي بار بند طلا و نقرهٔ بلوچان دیده، چون مجنون، صحرا نورد (۱) تعشقِ جمال لیلئ زرِ (۲) بار بندِ طلا و نقره سلاح‌ها گردیده، دست به یغماي مقتولان و مجروحانِ بلوچان دراز کردند. و هر احدي که بلوچانِ چون آهو، صیدِ تفنگ خود مي نمودند (۳)، سر آن [را] بي رحمانه بریده ، فرشِ (۴) روي زمین میکردند .

بعدِ کشته شدن امراي امیران سنده، چنانچه سید میان غلام مرتضي شاه و عالیجاه سید محمد کاظم شاه و عالم خان مري و شجاعت نشان جهان خان مري ، که هر یک شه فردِ [غزل] دیوانِ دلیري ، و مطلع قصیدهٔ بهادري بودند ، هرگز سزاوار قتل این چنین جنگ نبودند ، لیکن با تقدیرِ ربِ قدیر چه تدبیر ؟ بهر صورت بقیهٔ لشکر بلوچان، تابِ مقاومت نیاورده ، طرفِ دریا رخ نهادِ فرار شدند .

نهنگِ (۶) قلمِ دریا رقم ، در بحرِ این مدعا چنین غوطهٔ بیان میدهد : هرگاه لشکر بلوچان ، از مقابلهٔ عساکرِ فیروزي مآثرِ اولیاي دولت، هزیمت را غنیمت دانسته، هجوم بر کشتي‌هاي گذرِ دریا آوردند ، عالیجاهان میر مبارک خان و میر جنگي خان

(۱) ک : صحراي غار تعشق [؟] .
(۲) ک : از بار بند [؟]
(۳) الف : میکردند .
(۴) الف : چپ روي بر زمین مینمودند .
(۵) الف : امیرانِ امراي سنده .
(۶) الف : چون نهنگ .

بفرمودهٔ امیران (۱) در مقامِ لوهري داير بودند ، چون از که گیري اسپِ هزیمتِ بلوچان مطلع شدند ، چون گرداب در پیچ و تاب آمده، از موجِ خفگي حکم بر مسدودي کشتي‌هاي معابر دادند، که احدي از بلوچان را نگذارند که عبور دریا کنند .

بلوچانِ بیچاره دل داده هوش باخته ، در دو شکنجهٔ آب و آتش گرفتار آمدند، از یک طرف حدتِ آتش جنگِ سردار سمندر خان شعله ور، و طرف دیگر، آب دریا موج زن ! هرگاه از تابِ آتش جنگ سردار مذکور، جانبِ دریا مي آمدند، از مسدودي کشتي‌ها، گذر راهِ عبور نیافته ، از خوف تعاقب سردار موصوف، غرق دریا مي شدند. و اگر طرف سکهر پس مي آمدند، هر آینه درآتشِ جنگ سمندر خان ، سمندر وار جاي میگرفتند .

لشکرِ بلوچان از واهمهٔ لشکرِ اولیاي دولت ، بلا تحاشي خودها را در دریا مي‌انداختند ، و بدست خود ، خودها را غرق دریا مي‌نمودند. و بعضي بلوچان از حدّتِ آتشِ جنگ، لب خشک درآب دریا تا بعنق (۲) ایستاده ، آب آب میگفتند، و از بیهوشي باوجودیکه در آب بودند، آب را نمي دیدند. و برخي از بلوچان بملّاحان و کشتي بانان عجز و زاري میکردند، که براي خدا

(۱) ک : بفرمودهٔ شاه . در الف هم چنین است ، ولي بهمان خط ماتن، بالاي شاه "امیران" نوشته شده، که مقصد ازان امیران سنده اند ، و این صحیح است . زیرا این امراء به شاه تعلقي نداشتند ، بلک مقابل وی بودند .
(۲) عُنُق = گردن.

عبور دريا کنانيد! و بسياري بلوچان دُمِ اسپان گرفته، در دريا مي افتادند، و بکنار نارسيده، معهٔ اسپان غرق دريا مي شدند. و اکثري از بلوچان، خُرجينِ (۱) رخت خود را درميان فراشي پيچيده، و بران ريسمان بسته، چون تور (۲) ساخته، و مانند مشک بران سوار شده، دست زنان ميرفتند، هر گاه رخت تر ميگرديد در دريا فرو ميرفتند و غرق ميشدند.

هر گاه عاليجاهان مير مبارک خان و مير جنگي (۳) خان ديدند، که لشکر بلوچان بالکل ايستادگي ندارند، و غرقِ دريا مي شوند، بعده حکم معابرِ کشتيها بملاحان دادند. و بلوچان بر کشتيها اينچنين هجوم آوردند [که] اگر کسي ملاّحان [از] لحيهٔ مطول شان گرفته، کش کشان (۴) داخل کشتي مي نمودند، با آنهم از خود خبري نداشتند.

چون اينچنين طوفانِ هزيمت، بلشکرِ بلوچان روي داده، که ازتقرير وتحرير خارج است. بعد از هزيمتِ بلوچان، عاليجاه نواب احمد خان لغاري که يارِ غمگسارِ [سيد] ميان غلام مرتضي شاه و سيد کاظم شاه بوده، عبور دريا نموده، زير قلعه [بهکر] رسيده، کنار درياي کرڙي(۵) فرو کش، و از غم و الم ياران

(۱) خُرجين= دوپله بافتهٔ پشمي است که مسافران اسباب سفر را دران انداخته بر راحله بار مي نمودند.

(۲) الف: توز [؟]. (۳) ک: مير خيگي خان [؟].

(۴) الف: کشش کنان.

(۵) ک: کهراي. الف: کهيري. در خود زبان سندهي اصل اين نام کَرڙي است، صور ديگر آن تصحيف کاتبان است. سنديان کرڙي چقوري کندهٔ عميق را هم گويند. اين جاي عميق دريا زير قلعهٔ بهکر واقع است.

غمگساران خود، اشکِ حسرت از ديدهٔ تاسف ميريخت و دستِ افسوس بهم مي سائيد، و محاسنِ شريف را باين همه درازي ميلرزانيد، و در مقابلهٔ اعدا، قدمي پيش نميرفت. و فتح محمد خان غوري و محبت خان مري وغيره که در نالهٔ لاله واه پنهان بودند، بعدِ انطفاي نايرهٔ جنگ، از نالهٔ مذکور، چون مردگان سر از دخمهٔ گورستان بيرون کشيده، يمين و يسار نگاه کنان، هراسان، افتان و خيزان، دوان دوان خودها را برکشتي رسانيده، عبور دريا نموده، داخل لوهري شدند، و شکرِ حيات تازه، بدرگاهِ حق جَلّ و عَلٰي شانهٔ بجاي آوردند.

عاليجاه سمندر خان، بفتح و فيروزي کامياب گرديده، در ميدان جنگ، علم فتح و نصرت نصب ساخته، و نقارهٔ فيروزمندي بلند آواز نموده، جانبِ ميران اعلام کرده که: من در مدت‌العمر هفتاد و دو [۷۲] جنگ نموده‌ام. و در هر جنگ از کشتها پُشتها کرده ام. و اين جنگ هفتاد و سوم [۷۳] بود، الحمد لله که از کشتها خالي نمانده. بياري ايزد باري، و اقبال لايزال شاهنشاهي، شاهدِ فتح و فيروزي هم آغوشِ اولياي دولت گرديده، و گوي فتح و نصرت، از ميدانِ وغا برده ام.

الحال ميدان جنگ صاف افتاده، هر گاه احدي از ايشان، خيالِ مقابله دارند، بسم‌الله اين گوي و اين ميدان! و اين چاه و [اين] ريسمان! و اين ساقي و اين جام! هر که هواي جرعه نوشيِ اين باده در سر دارد، خوش باشد، که اين چنگِ جنگ، عجب نغمهٔ حزين دارد، و محکِ امتحان جلادتِ مبارزين جهان است.

باوجود اينهمه نغمه خواني ، احدي از اميران مذکور، دوباره سرِ شورش، ازگريبان مقابله بر نياوردند ، و مانند صورت بيجان، حيران و پريشانِ اين واقعهٔ هايله گرديده ، بر لشکر بلوچانِ خود نفرين ميکردند ، و در ميدان تدبير، دو اسپه ميتاختند . آخر رفته رفته طرفِ اميران حيدرآباد ، رخ نهاد شدند ، و معالجهٔ اين هزيمتِ فاحشه را موقوف بر تدابيرِ افلاطونيِ اميرانِ حيدرآباد گذاشتند .

— ۴۵ —

در بيانِ ماتم داري بلوچانِ کشته‌گان که در جنگ سردار سمندر خان کشته شدند

دبيرِ دفترِ ديوانخانهٔ قضا و قدر، اعني قلم سيه رقم ، که مضمون نويس فقراتِ شادي و غم است، از سيه چاهِ مداد (۱) حزن و اندوه ، سواد الوجهى (۲) حاصل نموده ، چنين مرثيهٔ اين واقعهٔ هايله بر صفحهٔ بيان نگارش ميدهد که : در سنه يکهزار و دو صد و چهل و هشت هجري، بعد هزيمت لشکرِ اميران خير پور و کشته شدنِ (۳) سران و عمدگان وغيره ، در ملک سنده ، دهل ماتمداري، در خانهاي بلوچان، از غمِ کشتگان بلند آواز گرديده، منسوبان و اخوان و عزيزان کشتگان، کلاهها از سر برداشته ، و بر زمين زده ، و لباسهاي سياه پوشيده ، و رويهاي خود را بناخنِ حسرت خراشيده، گريبانها چاک زده، و بر سرها خاک انداخته [مردان يا حسين يا حسين و] عورتان معجّرها (۴) دريده ، بزبان سندهي ميگفتند :

هئي جو جوان هو ، جنگ جو پهلوان هو [يعني چطور جوان بود، و در جنگ چقدر پهلوان بود ؟] اگر نغماتِ ماتمداريِ کشتگان، از قانون قلم سرائيده شود، هر آينه شرح مطوّل ميشود،

---

(۱) ک: ميداد [؟].   (۲) سواد الوجهي = سيه روئي .
(۳) ک: شدند [؟].   (۴) معجّر = چادر .

به مختصر مدّعا باید کوشید، بهر صورت: [بیت]

خدا کشتي آنجا که خواهد برد
و گر ناخدا جامه برتن درد (۱)

در امورِ (۲) قضا و قدر، جای دم زدن نیست: [بیت]

عالمي را در دمی ویران کند
اوست سلطان هرچه خواهد آن کند

امیرانِ خیرپور، بعد از چنین چشم زخم، چشمِ حیا را بالا نمیکردند، و دم بدم عرقِ انفعال بر جبین حالِ خود آورده، از بي تدبیري [و] تعجیل کاري خود نادم، و از بلوچانِ لشکر خود، افسرده دل گردیده، بزبانِ حال، بیانِ این مقال میفرمودند: [بیت]

گر خواجهٔ من خواجه حسن خواهد بود
ما را نه جواب و ترس خواهد بود (۳)

اگر این بلوچانِ رستم دستان، باین همه جلادت و مردانگي که دارند، و غوّاص بحر شعور و دانائی میباشند! دیده شود که عاقبتِ کار کجا سر کشد؟

ازانجا که سردار سمندرخان بر سمند خوشرنگ فتح و فیروزي سوار گردیده، فرحان و شادان، نقاره زنان و شلک اتواپ کنان

---

(۱) ک: دارد [؟]. (۲) الف: در کهنه کارخانه قضا و قدر
(۳) این بیت در ک، ب نیست. در الف بصورت شکستهٔ متن موجود است، که شاید مصراع دوم چنین باشد: "ما را نه چوب و نه رسن خواهد بود".

از مکان سکهر (۱) رخ نهادِ شکارپور، و بقطع مسافت، مشرف دولت استیلامِ [اولیاي] دولت گردیده، و آداب عبودیت و بندگي بجاي آورده، فیلهاي پر بار متاعِ (۲) تهنیت، و مبارکبادیهاي فتح و فیروزي، پیشکش اولیاي دولت نموده، بخلاع فاخرهٔ تعظیم و تکریم و آفرین، از سرکارِ اشرف اعلي سرفرازي یافت.

در حینِ معاودت، لشکرِ اولیاي دولت، از بس غنیمتِ بلوچان، در وقتِ جنگ، چنگ مدعاي خود را بحناي غنیمت خوب رنگین ساخته بودند. کلاههاي تالپوري از زربفت و کیمخواب و مخمل و خود بافت (۳)، و درائي کاشان و لوئي هاي رنگین لار (۴)، از روي استهزاء بر سر خودها کج نهاده و تفنگهاي اعلي و شمشیرهاي باربند طلا و نقره، بکمر و دوش، و سپرهاي کرکدن در پسِ پشت آویزان، و دف زنان، رقص کنان، دست افشان، بذله خوانان، نغمه گویان، خیزان و دوان و تفنگ زنان و قرابین (۵) شلک کنان، داخل شکارپور شدند.

مردمِ تماشابین، از خواص و عوام شکارپور، بمشاهدهٔ این حالت در حیرت، [در عبرت] چندین نغماتِ حزین نسبت بامیران سنده، از چنگِ زبان مي نواختند. اولاً همین که هرکه از

---

(۱) ک: سهکه [؟]. (۲) ک: امتاع.
(۳) الف: خود باف.
(۴) این همه نامهاي البسهٔ فاخرهٔ آنوقت اند.
(۵) قرابین یا غرابین = نوعي از تفنگِ قدیم.

روي متابعتِ نفس نافرجام، از راهِ شريعت بيضا برگشته، هرآينه برگشته بخت گرديده. دوم هرکه با بزرگان افتاد در افتاد. اولياي دولت که پادشاه و مالکِ مُلک و حق دار بوده، و هم مهمان و مسافر، اميرانِ سنده از بس غرور دولت (۱) و ايلات [و] الوسات، هيچ پاس ادبِ او را نگاه نکردند.

کفار باوجودِ قساوت قلب، هم پاسِ ادب و رعايت مهمان ميکنند. اين همه شامت از بی ادبي باحکامِ دينِ مبين است، که در صورتِ چنين عظمت و اقبال و خدم و حشم، از دستِ قدر قليل جمعيت لشکرِ اولياي دولت، هزيمت يافته، خود را رسواي عالم ساختند.

غرض ازين قسم چندين سخنان از خود تراشيده (۲) و بيان مي نمودند. ازان روز است که پردهٔ رنگ و بوي گلزار سنده برباد رفته. ازانجا که دنياي بيوفا محل (۳) عبرت و جاي حسرتست، باين زال مکّاره، دلبستگي نشايد. و بر طبق مضمون:

چيست دنيا، کهنه زالِ پُرفني مکاره‌اي
لوليِ آدم فريبي، ساحري، عيّاره اي
ديو طبعي، چاپلوسي، بد سرشتي، بد رگي
ماده غولي، کوز پشتي، لاشه‌اي(۴)، پتياره‌اي(۵)

---

(۱) الف: غرور دولت و اميري و رياست هيچ.
(۲) الف: خراشيده. (۳) ک: محال.
(۴) لاشه= زبون و لاغر [— غياث].
(۵) پتياره = آفت و بلا [— برهان].

سست عهدي، بيوفائي، زود رنجي، ظالمي
گنده پيري، قحبه‌اي، شوهر کشي، خون خواره‌اي

هر که دل بندد بدين زال فسونگر، هست او:
ابلهي، لايعقلي، ديوانه اي، بيکاره اي

في الجمله زالِ (۱) جهان مکاره ايست لبريزِ شرابِ مکر و تزوير، و عروسِ دوران جهان، خونخواره ايست آدم کُش! چون در نظر سر مستانِ بادهٔ عرفان، اموال و اسبابِ جهان، وجودِ پشيزي ندارد، هر که را بست تعلق او ببينند معدوم انگارند، و ديدهٔ حقايق بين را از ما سوي الله پوشيده در همه حال، بيت:

که يکي هست و هيچ نيست جز او وحده. لا اله الاّ هو

تعلقِ دل داشته باشند.

---

(۱) زال= پير سفيد موي [— غياث].

-۴۶-

دربيانِ آمدنِ اميرانِ سنده

با عساكر باراده' مقابله ، و مصالحه' اولياي دولت ، واقعه' ده مديجي (۱) و مصالحه نمودن شاه

مصلحِ قلمِ خير رقم ، كه فقرات نويس خيرالامور است ، درصلاحيتِ اين مدعا، چنين بيان مي نمايد كه : هرگا در سنه يكهزار و دو صد و چهل و نه [۱۲۴۹] هجري مطابقِ ماه صفر ، اولياي دولت ، بهزيمتِ لشكر اميرانِ خيرپور پرداخته ، هم آغوشِ شاهد فتح و نصرت گرديده . اميران حيدرآباد از دريافت اين بادِ مخالفِ هزيمتِ اميران خير پور ، چون گرد باد ، از خشم و عناد برخاستند ، و جمع آوري قشونات ايلاتِ الوسات بلوچان نموده ، و تجهيزِ سامان محاربه گرفته ، بعزم مقابله' اولياي دولت ، از حيدرآباد ، چون باد سريع السير ، روانه و بقطعِ منازل ، منزل اندازِ لاڑكانه . اميرانِ خيرپور [هم] معه' حشمِ چشم زخم خورده رفته باميرانِ حيدرآباد ملحق شدند .

درين اثنا انواعِ اخباراتِ مختلفه اميران ممدوح ، صورت

(۱) ك : بدنجي [؟] كه صحيح آن مطابق الف ، ب : مديجي است ، در تعلقه نوشهرو مربوط سكهر و شكارپور بر كنار نهر گار در ۲۰ ميلي جنوب شكارپور و ۲۶ ميلي لاركانه واقع است [— گزيتيرسند ۵۰۵]

اشتهار گرفته . اولياي دولت ، هرگز اخبارات مختلفه ، در گوش سماعت نياورده ، بتوكل علي الله بجمعيت چهار هزار لشكر سوار و پياده و هشت عرابه توپ ، از باغ شاهزاده نقل فرموده ، در باغِ شاهي متصلِ شهر شكارپور طرف جنوب منزل انداز گرديد .

اميرانِ مذكور از لاڑكانه برامده ، و كنارِ دريا گرفته ، آهسته آهسته بقطع مسافت ، واردِ موضع مديجى ، و لوازمِ (۱) منازل كشتي ها از راه دريا بهمراهِ خود داشتند ، بخيالِ اينكه : مبادا به مقتضاي — كَم مِن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ ، غَلَبَت فِئَةً كَثِيرَةً بِاِذنِ الله — (۲) صورت مقدمه' مجادله از آئينه' فتح ، منعكس رخنمائى (۳) كرده ، پس لوازم (۴) كشتى ها ، بوقت كارِ فرار بكار خواهد آمد ، و از طوفان هزيمت نجات خواهيم يافت .

باين همه لحاظها ، اميران موصوف ، باز ابواب رسل و رسايل به پيشگاه اولياي دولت مفتوح ساختند ، و خدام كرام ذوالاحترام مطلعِ انوارِ — اُولٰئِكَ المُقَرَّبُون — (۵) مظهر آثارِ — لا خَوفٌ عَلَيهِم وَ لا يَحزَنُون — (۶) جناب عرفان مآب پير ميان نظام الدين صاحب و پير ميان فداي محي الدين صاحب سرهندي (۷) را بطريقِ رسالت ، بحضور امناي دولت مامور نمودند .

(۱) الف : نواره [؟]. (۲) قرآن ، البقره ، ۲۴۹ ج ۳ .
(۳) الف : رخنماى گردد . (۴) الف : نواره [؟] .
(۵) قرآن ، الواقعه ۱۱ ج ۲۷ . (۶) قرآن ، البقره ۳۹ ج ۲ .
(۷) رك : تعليق نمبر ۱۷ .

پیر صاحبان ممدوح، بعد از استیلام، از کنز العرفان هدایت، و خزانة العلوم صلاحیت، ارشاد فیض مهاد (۱) مصالحه با اولیای دولت تلقین و بیان نمودند. سرکار اشرف ساعتي در مراقبهٔ فکر [فرو رفته، آخر از توجه ظاهر و باطن پیر صاحبان ممدوح، سر از مراقبهٔ فکر] و عاقبت اندیشي بر آورده، روي ارادت (۲) از کلام مفخر نظام پیر صاحبان ممدوح، برنتافته، گردن ارادت و انقیاد در دایرهٔ صلاحیت نهاده، جویاي معشوقهٔ مدعاي ما في الضمیر خود گردیده، عالیجاهان محمد شریف خان ضبط بیگي و قاضي محمد حسن (۳) را به اتفاق جناب پیر صاحبان مذکور، طرف امیران موصوف مامور نموده. در حین ملاقات اولاً امیران بغرور حشم، قانون خشم ساز کرده، از روي حکمت عملي، چند نغمات موافق و مخالف، از چنگ زبان بعالیجاهان مذکور در نوا آوردند.

بعد این همه نغمه طرازي در مقام سلوک آمدند. وعالیجاه بهادرخان کهوکر امیر کبیر خود را به پیشگاه اولیاي دولت روانه نمودند، که عالیجاه مذکور، بوساطت سردار سمندرخان که باهم دم موافقت و یکوجودي (۴) میزدند، و از خوان الفت، مایدهٔ اتحاد میخوردند، مشرف استیلام اولیاي دولت

(۱) الف: فیض ایجاد.
(۲) الف: روي آرائي [؟].
(۳) رک: تعلیق ۲۷.
(۴) الف: یگان وجودي.

گردیده، و بتدابیر عاقلانه و تجویزات فرزانه، برضا جوئي سرکار اشرف پرداختند. و مبلغ چهار لک نقد، عوض اخراجات و پانصد(۱) نفر شتران بجهت بار برداري در سرکار اشرف دادني کردند. و یک لک روپیه عوض ناف مالی (۲)، بخوانین و امراي اولیاي دولت خدمت کردند، و هم انجام (۳) نمودند: که عالیجاه بهادرخان معهٔ یکصد سواره تا به قندهار حاضر رکاب نصرت مآب اولیاي دولت خواهد بود.

بعد این همه عهد و پیمان و اداي مبلغان و دادن شتران، امیران ممدوح، سرکاراشرف را از شکارپور روانهٔ خراسان نمودند. و خودها را بر زورقها و سندیس‌هاي (۴) خاص بنگله دار (۵) [سوار] ساخته، و بزبان صدق ترجمان — بِسْمِ اللهِ مَجْرٰيهَا و مُرْسٰهَا، اِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ الرَّحِيم (۶) رانده، و لنگر کشتیها برداشته، درمیان تیغهٔ دریاي موج زنان، فرحت و خرّمي کنان، چون باد، تشریف فرماي حیدرآباد گردیدند. و امیران خیرپور بخیر و عافیت راجع خیرپور شدند. و ازانجا که

(۱) الف: مهار شتران.
(۲) ناف مالی= در زمان قدیم به نامهاي مختلف از مادونان باج و خراج مي گرفتند، مانند سرچربي بي‌بي، بروت چربي، ناف مالي وغیره. اما در نسخه ب این مبلغ پنجاه هزار روپیه است.
(۳) انجام= درینجا بمعني قرارداد است.
(۴) سندیس = در سنسکریت بمعني پیام و قاصد است [— قاموس هندي ۳۸۰] شاید درینجا کشتي‌هاي تیز رفتار پیام رسان مقصد باشد.
(۵) بنگله = قصر. (۶) قرآن، هود، ۴۳ ج ۱۲.

دنیا دار مکافاتست، هر چه بکاري بدروي. [بیت]

هر انکه تخم بدي کشت و چشم نیکي داشت
دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست

چون امیران سنده، دفعهٔ اول درمقدمهٔ سردار محمد عظیم خان، باوجود قسم عهد و پیمان، باولیاي دولت نرد فریب بازي، که ذکر آن مافوق مندرج است باختند، و هیچ مراعات ننگ و ناموس نکردند، آخر رفته رفته نتیجه یافتند. چشم زخم هزیمت امیران خیرپور و کشته شدن امراي عالیمقام و سر کرد گان عظام یکطرف، و خسارهٔ اخراجات لشکر کشي و دادن مبغلان و شتران باولیاي دولت دگر طرف، و خند گي عالم خواص و عوام علاوه بران! ازانجا که در آغاز کار ملاحظهٔ عاقبت کار باید نمود: [بیت].

اول اندیشه و انگهي گفتار پاي پیش آمده است و پس دیوار

هر گاه امیران در ابتدا براي شتران اولیاي دولت، بر شتران بادي، بهواي نفساني سوار نمي شدند، و شتران را باولیاي دولت میدادند، هرگز این بار بلند ناموس از شتران اقبال امیران، بر زمین هزیمت نمي افتاد.

و دیگر اینکه ــ خَیرُ الاُمُورِ اَوسَطُها ــ (۱) است. هر چیز که از حد اعتدال مي گذرد، دران خلل هاي فاحش بهم رسند. در اوقاتی که امیران سنده مالیه گذار پادشاه خراسان بودند، همانوقت گلزار دولت ریاست سنده، روز بروز در

(۱) حدیث صحیح است، که شرح آن در حواشئ گذشته گذشت.

نشو و نماي ترقي دولت که هر خاص و عام ازگلزار دولت امیران موصوف، گلهاي آرزو بدامن مراد خود مي چیدند (۱).

هر گاه بموجب اشارهٔ باغبان قضا و قدر، گلزار دولت سلطنت خراسان، از تند باد خزان بي اعتدالي و ستم، سر به زرد روئي کشیده، انواع انواع گلهاي فتنه و فساد در خراسان سلطنت، متبسّم شدند. امیران سنده [بمقتضاي ــ بی مدعي فضل خداي ــ دانسته] دست تصرف در ملکهاي متعلقهٔ شکارپور دراز نمودند. و بدکاران و دزدان را حرکت دادند، که تا دهن دروازهٔ شکارپور بتاخت و تاراج غرباي رعایاي شکارپور مي پرداختند. تا اینکه اکثر ملکهاي متعلقه، در احاطهٔ تصرف خود آوردند. فقط چهار دیوار قلعهٔ شکارپور گذاشته بودند، دران هم چشم طمع داشتند، که کَي بدست خواهیم آورد؟ (۲) تا آخر رفته رفته ملک شکارپور را به بهانهٔ خالصه سنگهه، در تحت تصرف خود آوردند.

بعد تصرف شکارپور، هیچ تمثال خوبي و بهبودگي در مرآت مراد خود ندیدند، بلکه در هر سال بیک بلا مبتلا مي شدند. تا ازطفیل شکارپور ملک سنده را هم برباد دادند. ازانجا که ــ الحِرْصُ شُومٌ والحَرِیصُ مَحْرُومٌ ــ (۳) چون امیران سنده هر قدر که هواي زیاده طلبي میکردند، روز بروز تیرگی بي برکتي، در دولتخانهٔ آنها راه مي یافت، تا بحدیکه

(۱) الف: مي چینند.
(۲) الف: خواهیم نمود.
(۳) یعنی آز شوم و آز مند محروم است، مقوله عربي است.

دانهٔ اسپان اصطبل خاص، از انبار خانه پیدا نمیشد، تا نصفِ شب توبره های اسپان، بر دکان‌هاي بازار میگردیدند (۱).

---

(۱) خود شاه شجاع در واقعات [ص ۸۳] درین باره مي نويسد: "بندگانِ ما بساعتِ نوروز فيروز که واقع ۱۳ رمضان سنه ۱۲۴۹ هجريه بود، بجانب لارکانه حرکت فرموده، بیک منزلي رونق افروز شدند. مير نور محمد خان و مير محمد نصير خان ولدان نظام‌الملک مرحوم که به بندگان ما در حين حيات پدر نهايت اخلاص و محبت داشتند، اگرچه در ابتدا خود را از طريق صواب پدر ظاهراً بدر کردند، اما حرف ملامتي بر ايشان نيست، چراکه بقرابت و عزيز داري حق بجانب ايشان بود، که زياده ازين نمک پاش جراحت خيرپوريان مي شدند، مگر باز در مآل کار انديشيده، بوصاياي پدر عمل نموده، پاي از دايرهٔ ادب بيرون ننهادند ......".

- ۴۷ -

در بیانِ رفتن اولیاي دولت جانب قندهار و جنگ نمودن با سردارانِ قندهار و هزیمت یافتن او

سلطانِ قلم زرّین رقم، که سریر آراي ولایت سخنداني است، در اقلیم مدعا، چنین بیان مینماید که: در سنه یکهزار و دو صد و چهل و نه [۱۲۴۹] هجري مطابق ماهِ صفر، بعد مصالحهٔ امیرانِ سنده، اولیاي دولت [از] شکارپور متوجهٔ سفرِ خراسان شدند (۱). عالیجاه میر محراب خان (۲) بروهي واليِ قلات، به تعارف و مهمان داري سرکارِ اشرف بخوبي پرداخته، از حدودِ ملک خود سالماً و غانماً گذرانیده، همرکاب اولیاي دولت، رونق افزاي شال کوټ (۳) گردیده. درانجا لشکرِ افغانان از هر طرف به پیشگاه اشرف رجوع آوردند، تا رفته رفته چهل و پنجاه هزار، جمعیتِ لشکر شده.

---

(۱) آغاز شهر ذي القعده سنه ۱۲۴۹ هجري [— واقعات ۸۶].

(۲) رک: تعلیق نمبر ۳۹.

(۳) نام قدیم کویته شالکوټ است، و آنرا شال هم می گفتند. در زبان پشتو این نام تاکنون مروج است. قدیمترین ذکر این ناحیت را مقلسي درضمن شهرهاي والشتان بنام [شال] کرده است [— ص ۵۰ احسن التقاسیم، لیدن ۱۹۰۶].

بعد از اوتراک (۱) چند ایام، از شال کوٹ، اولیاي دولت، لواي فلک فرساي عزیمت سمت قندهار بر افراشته. عالیجاهان سردار صاحبان هر یک سردار کهندل خان بمقتضاي کوه دلي خود چون کوه الوند، پاي استوار در قلعهٔ قندهار قایم نموده استقرار گرفت. دوم سردار رحمدل خان از بس رحمدلي [دل] رحم از قندهار بر نگرفته. سوم: سردار مهردل خان سلسلهٔ مهر و محبت را از معشوقهٔ کامراني قندهار از دست نداده. هر سه اخوان بر خوان اتفاق همدم موايد یکوجودي و وفاق گردیده، معهٔ جمعیت سه هزار لشکر عمله و فعلهٔ خود، تجهیز سامان جنگ و آذوقهٔ قلعه بندي گرفته [در] اندرون قلعهٔ قندهار بتوکل علي الله، هوشیار و برقرار نشستند، و داد همت و مردانگي از دست نداده، پاي نهاد رکاب توسن مقابله و مجادله شدند.

هر گاه اولیاي دولت، رونق افزاي قندهار کهنهٔ (۲) ویرانه گردید، در این اثناٴ اندازهٔ هفتاد و هشتاد هزار لشکر از طایفهٔ افغانان در سرکار اشرف جمع آمدند، و چشم امید در خزانهٔ

(۱) اوتراق یا آتراق= در تورکي بمعني توقف کردن در سفر است [— نظام ۱- ۱٦٧]. در نسخهٔ الف بجاي این کلمه تمکث است.

(۲) شاه شجاع از بند ذاکر واقع جنوبي شرق قندهار آمده در قلعه نادري توقف کرد [— واقعات ۸۹]. این همان قلعه است که نادر شاه افشار در سال ۱۱۵۰ ه حین محاصره یکسالهٔ قندهار در جنوب شهر کنوني قندهار بنا نهاده بود، ولي مسکون نشد. و چون اعلیحضرت احمد شاه ابدالي شهر کنوني قندهار را بنا کرد، شهر کهنه نادرآباد بکلی متروک گردید. اکنون فقط آثار قلعه و بروج آن نمایانست.

سرکار اشرف داشتند، و "شاه بابا" مي گفتند، و از سرناي (۱) زبان، بآواز بلند در زبان افغانیه نغمها مي سرائیدند و مي آمدند:
شاه بابا چیرته دي، الله دي را وله، زموژ سترگي اوس روشاني سوي، ستا دشمنان به پیاري د خداي او اقبال د پادشاه ژوندي نه پریژدو، تخت پادشاهي ستادي (۲).

یعني پادشاه بابا کجاست (۳)! خداي ترا بیاورد (۴) الحال چشمهاي ما روشن شد، دشمنان [ترا] بیاري خداي [و اقبال پادشاه] زنده نخواهیم گذاشت، و تخت پادشاهي از شما ست.

غرض در صورت نزول اجلال لواي امناي دولت واقعهٔ قندهار کهنه، سردار صاحبان، ابواب حصار قندهار بر روی خود مسدود ساخته، و اتواپ بر برجهاي قلعه سوار نموده، از شلک اتواپ و شبخون صرفه نمي کردند. تا مدت چهل و پنجاه روز مابین لشکر طرفین، گرگ جنگي و شبخوني واقع بود. و سردار صاحبان، چشم انتظار، بر مقدم امیر دوست محمد خان داشتند.

چون در رسیدن امیر ممدوح در (۵) قندهار، بسیار روزها دیر و فرصت کشیده، آخر از روي مصلحت وقت، تا رسیدن امیر دوست محمد خان از کابل، فیمابین اولیاي دولت و

(۱) الف: قرناي.

(۲) این جملات پشتو را از ک حذف کرده اند. در الف، ج به املاي مغلوطي نوشته شده، که مطابق محاوره پشتو تصحیح شد.

(۳) ک: کجائي. (۴) ک: آورد.

(۵) ک: واقعهٔ قندهار.

سرداران قندهار، سخنان مصالحه بوساطت امراء و مقربین در پیش شدند، که در این اثناء امیر دوست محمد خان معهٔ جمعیت دوازده هزار لشکر، و چند عرابه توپ، از کابل داخل قندهار گردیده.

اگرچه پیش از ورود امیر موصوف، دو سه مرتبه، لشکر اولیاي دولت، بر قلعهٔ قندهار جلوه ریزی‌ها نمودند، لیکن قادر نشدند. بلکه بسیاری از لشکر سرکار اشرف، از اضراب اتواپ و تفنگ قلعه‌گیان تباه شدند. آخر شبي لشکر اولیای دولت، نردبانها برداشته، در شب تاریک چون عیّاران، آهسته آهسته زیر قلعه رفته ساکن شدند و منتظر بودند، که هر گاه لشکر خواب بر قلعه‌گیان استیلا آورد، همانوقت نردبانها بر دیوار قلعه گذاشته، جلوه ریزي در اندرون قلعه خواهیم نمود، و حالا که لشکر اولیاي دولت، از خواب اجل غافل! هر گاه زیر قلعه رسیدند، از قضاي کردگار، جیوش نوم (١)، که اخ الموت (٢) است، بر حصار وجود لشکر اولیاي دولت هجوم آورده، که از خود خبري نداشتند. تا آنکه شحنهٔ (٣) آفتاب عالمتاب، بر چهارسوق بازار روز نشسته (٤)، اولیاي دولت منتظر وگوش هوش طرف قلعهٔ قندهار بر لشکر ماموره خود داشت، که از راه نردبان اینک داخل اندرون قلعهٔ مذکور میشوند. لیکن (٥) دید: هیچ غوغائی بر نمي آید، و آفتاب سر از گریبان

(١) جیوش نوم = لشکر هاي خواب. (٢) اخ الموت = برادر مرگ.
(٣) شحنه = عسس و محافظ شهر. (٤) ک: نشیند.
(٥) الف: لیکن هیچ غوغائي بر نمي آمد.

پیراهن صبح میکشد، و خبري از لشکر ماموره قلعه معلوم نمي گردد، که چه شدند؟ و کجا رفتند؟

بعده حکم بر شلک توپ (١) چهوتی داد، همین که آواز توپ [مذکور] بلند شد، لشکر امناي دولت، که در زیر قلعه غرق دریای خواب غفلت بودند، یکبارگي بیدار گردیده دیدند، که صبح سرکشیده، دست افسوس مي سائیدند. لاچار از خوف اولیای دولت، نردبان‌ها بر دیوار (٢) قلعه گذاشته بالا شدند.

مردم قلعه‌گیان سابق هوشیار، و از صدای توپ چهوتي هوشیار تر شدند، و بر فراز (٣) تخت و چوکي قلعه، خبردار خبردار میکردند، که درین اثنا لشکر شاه، از نردبانها سر بالا کشیدند. مردم قلعه‌گیان بر آنها جلوه ریزي نموده، بضرب توپ و تفنگ و سیوف (٤) از نردبان حیات، در خندق ممات انداختند، و لشکر اولیاي دولت نتوانستند که داخل اندرون قلعه شوند. اکثري از ابواب اجل، داخل قلعهٔ فنا شدند و بقیه هزیمت یافتند.

في الجله در عرصهٔ چهل و پنجاه روز، لشکر سردار صاحبان از ترکتاز و جنگ و جدل، با جیوش اولیاي دولت تقصیري نکردند. خواب و آرام بر طرفین ناگوار بود.

لیکن بعد ورود امیر دوست محمد خان، سردار صاحبان

(١) چهوتی = یک نوع توپ قدیم بود.
(٢) الف: نردبانها در قلعه. (٣) الف: برگ بچت و چوکی[؟]
(٤) سیوف = جمع سیف بمعني شمشیر.

قندهار بر ولایتِ نشاط [و فتح] و انبساط دست یافتند، و در محفل آرزو، شمعِ اتفاق بر افروخته، در فکر و بندوبستِ ماتِ شاه گردیده، بمصلحتِ وزیر تدبیر، بر اسپِ همت سوار گردیده، و از روي شطرنج بازي فریبِ امرا و خوانین خود، امیر ممدوح نهایت در اندیشه و دغدغه بود، و برانها چندان اعتماد نداشت.

اکثر خوانین امیر موصوف، در ظاهر با امیر ممدوح نردِ موافقت می باختند، و در بواطن رخ التفات با شاه داشتند. ازین جهت ارادهٔ امیر موصوف همین بود، که فیل هندوستان نفاق را به کجکهاي اخلاص از ساحت دل رانده، بر اسپِ مصالحه سوار شویم، که مبادا از دغا بازي امرا و خوانین، پیاده وار، حیران میدان هزیمت شویم.

ازانجا که امیر موصوف در مضمار (۱) این مدعا، با خوانین و برادرانِ خود دو اسپه مي تاخت، لیکن پادشاهِ کارخانهٔ قضا و قدر نگذاشته، که مابین اولیاي دولت و سردار صاحبان ممدوح، صورتِ مصالحه از مرآت تمنا رخنما گردد.

---

(۱) مضمار = میدان اسپ دوانی [— غیاث].

-۴۸-

در بیان مقابله نمودن سردار صاحبان قندهار و امیر دوست محمد خان باولیاي دولت، و هزیمت شاه، و رفتن جانب قلعهٔ سالو خان

سپه‌سالار قلم مشکین رقم، که معرکه آراي سخن طرازیست در میدانِ این مدعا، چنین ترکتاز بیان مي نماید که: هرگاه در سنه یکهزار و دوصد و چهل و نه [۱۲۴۹] هجري، امیر دوست محمد خان از کابل، با حشم داخلِ (۱) قندهار گردیده، و با سرداران قندهار برادران خود، همدمِ موابد خوانِ اتفاق گردیده. همانوقت اولیاي دولت که در شهر قندهار کهنه، نزول اجلال داشتند، از روي مصلحت، ترک قندهار کهنه اختیار نموده، که مبادا امیر دوست محمد خان، آب روان جویبارهاي قندهار بگیرد، از عطش (۲) آتش جنگ، لشکر ما بخاک تباهي افتد، باد وار متوجهِ طرف باغستان و انهارِ آب گردید (۳).

هر چند امراي خوانین، به پیشگاهِ اولیاي دولت، در باب عدمِ تحرکِ نواي فلک فرسا، از شهر قندهار کهنه التماسها نمودند، هرگز بگوش نیاوردند. تا آنکه بموجب ارادهٔ مبارز

---

(۱) الف: وارد قندهار. ج مانند متن.
(۲) الف: از آتش عطش جنگ لشکرم بخاک تباه افتد.
(۳) این باغستان متصل جنوب و غرب شهر قندهار است.

قضا و قدر، اولياي دولت از شهر قندهار، معه خدم و حشم بر آمده در باغها و کنار انهار رسيده، تمامي قشونِ اولياي دولت که قريب هفتاد هشتاد هزار بودند، همه رو بسوي خود، در باغها متفرق و باغي باغي آرام درِ حصار سايه درختان شدند.

امير دوست محمد خان چون ديد که: اولياي دولت، شهر [کهنه] قندهار باميد تسخير شهر نو قندهار گذاشته، در باغها گلچينِ نزولِ اجلال گرديده، از استشمامِ ازهارِ اين معني، موجب شگفتگي غنچه مدد کاري بختِ خود دانسته، در صورت تغير لباس سرِ خود سوار شده، استدراک حقيقتِ لشکر اولياي دولت نمودند. ديد که جمعيتِ لشکر امناي دولت، همه متفرق و پراگنده در باغها زير سايه درختان به آرام، چون سايه بر زمين افتاده اند. ازانجا زود بر گشته، در لشکر خود آمده، حکم دادن تنخواه لشکر خود بمستوفيان داد. چون مستوفيان به دادنِ تنخواه سپاه شدند، در اين صورت امير موصوف، سه هزار لشکر جرّار بهمراهِ خود گرفته، و هم سردارانِ قندهار معه جمعيت لشکر خود از قلعه قندهار بر آمده باتفاقِ يکديگر از روي تجويز [فرزانه]، بعضي رفته، شهر کهنه قندهار گرفتند. و برخی‌ها از هر طرف دسته دسته لشکر ها شده، از هر چهار طرف، بر لشکر اولياي دولت که درميان باغات افتاده بودند جلو ريز شدند.

اکثري از لشکر اولياي دولت که درميان باغها پنهان شدند، و اکثري نايره آتش جنگ [و] جدال را در اشتعال آوردند، و نحوي کشت و خون واقع شده که از کُشتها پشتها شدند.

نزديک بود: که جمعيت لشکر سردار صاحبان درهم و برهم گردد. درعينِ شعله افروزي مقابله و مقاتله مسمي شيخ شاغاسي (۱) که از روي فريب بازي ازطرف سرداران گريخته آمد. بعتبه بوسي سر کار اشرف مشرّف گرديده سلام نمود، و بخلاعِ فاخره سرفرازي يافت.

چند ايام در رکاب اولياي دولت حاضر بود. در روز جنگ شاغاسي مذکور حيله بر انگيخته، در لشکر اولياي دولت، همين آواز مي داد: که شاه گريخت! و در اردوي شاه، دست غارت دراز کرد. و لشکر اولياي دولت چون اين آواز شنيدند و ايشيک آقاسي را ديدند که غارت مي نمايد، سراسيمه و حيران اين واقعه شدند. و حالانکه امناي دولت در ميدانِ وغا (۲)، سرگرم محاربه بودند. و کيول (۳) بمعه پلتنِ خود طنبورِ جنگ مي نواخت. و از بس اضراب اتواب و تفنگها دود بر فلک پيچيده. جوانانِ سر بازِ خراسان، پرواي اتواپ نکرده، جلوِ اسپانِ برق شتاب برداشته، خودها را در پيشِ (۴) مذکور رسانيده، دست به شمشير کردند، و کيول مذکور را اسير و دستگير نمودند، و

(۱) ک: مهي شيخ شاغاسي. که صحيح آن در متن از الف، ج گرفته شد. کلمه شاغاسی مفغش ايشيک آقاسي تور کيست، بمعني حاجب و ناظم دربار شاهي [— نظام].

(۲) ک: دغا [؟] وغا بمعني جنگ است.

(۳) اين شخص انگليس بود براي شرح حالش [رک: تعليق نمبر ۳۰]

(۴) الف: خودها را درميان پلتن رسانيده.

توپها را بدستِ خود آوردند (۱) .

بعد گرفتاري کیولِ مذکور، تفرقهٔ هزیمت، در لشکر اولیاي دولت افتاد. عالیجاه سمندر خان برادر زادهٔ خود را دران جنگ بقتل داده طرفِ شال کوٹ فرار بر قرار [اختیار] نموده. و عالیجاه بهادرخان کهوکر که از امیران سنده برکاب شاه بود، او هم اسباب و خیمه و فرش و فروش و دیگ و دیگچه بر آتش بار کرده، معهٔ سامان دیگر گذاشته بزبان سندهي میگفتند : ـ پنجُو پنّاٹن مار یئُو ـ یعني بگریزید افغانان کشتند. و روي در گریز نهادند، و رخ بملک سنده کردند.

و علي هذاالقیاس : هر کس خاص و عوام، از لشکر اولیاي دولت ، بصورتِ وا نفسي آوارهٔ دشت فرار شدند. و خود بدولت بند گانِ اقدس ، بعد معاینهٔ صورتِ شکست لشکر خود ، عنان تابي را لاچار غنیمت دانسته ، و صنادیق خزانه شکستانده ، از نقد آنقدر در خُرجین های چرمین انداخته ، بر پشتِ اسپان پیش خدمتان و دیگر سواران معتبران سوار نموده ، توسنِ سواري خاص خود را مهمیز کنان ، تیز رو طرف حدودِ ملک هرات گردیده . چنانچه از بیم تعاقب ، دو منزل عظیم را یک منزل ساخته [بجرِ ثقیل] و رنج مسافت سخت کشیده ، داخل قلعهٔ

---

(۱) این جنگ بقول شاه شجاع روز سه شنبه ۲۲ صفر ۱۲۵۰ ه [در مطبوعه کابل ۱۲۴۵ غلط طبع شده] واقع شده که شاه این روز را نحس اکبر شمرده بود [ـ واقعات ۹۷] .

عالیجاه سالوخان گردید (۱) .

باري اطمینان نفسِ سوختهاش شده . لیکن عالیجاه سالوخان هم امیر کبیر و صاحب الوسات و قلعه جاتِ خود بوده، که از دستِ سالوسي شاهزاده کامران والي هرات رهائي نداشت. اولیاي دولت نیز از سالوسي سالوخان در هراس، و نفسي بکام دل نمیزد . هر چند نامبرده بدل جوئي اولیاي دولت بسیار پرداخته، لیکن اطمینانِ خاطر اولیاي دولت نمي شد . طوعاً و کرهاً (۲) چند روز در قلعهٔ عالیجاه سالوخان آرام پذیرفت .

---

(۱) شاه شجاع از قندهار بسوي غرب حرکت کرده، بعد از عبور دریاي هیرمند که بفاصله صد کیلومتر در غرب قندهار است، به موضع دوسنگ و واشیر و سرحدات سیستان رسیده، در قلعهٔ لاش و جوین مرکز سالو خان اقامت کرد . و علي خان بلوچ والی سیستان و غلام رسول خان ولد بزرگ سالو خان ازو پذیرائي کردند و تا دو ماه آنجا توقف کرده ، مهمان سالو خان و عمِ او گلزار خان بود . درین اثنا نامهای شهزاده کامران برادر زادهٔ وي که حکمران هرات بود رسیده، و شاه را دعوت آمدنِ هرات نمود، و نیز قایم مقام حکمران مشهد، خسرو میرزا بن نائب‌السلطنه عباس میرزا نامها فرستاده و آمدن شاه را به مشهد خواهش کرد [ـ واقعات ۹۸ ببعد] ولي شاه نرفت و چنانچه بیاید بسوي قلات رجوع نمود .

(۲) یعني بخوشي و نا خوشي و دل خوش نا خوش .

-۴۹-

در بیانِ بعدِ هزیمتِ اولیای دولت

تمام اسباب و سامان و خیام وغیره بدستِ یغمای سردار صاحبان قندهار افتاد

ادهمِ (۱) خوش‌خرام قلمِ مشکین رقم، که منازل پیمای طریق سخنوریست، در قطعِ منازل این مدّعا، چنین ترکتازِ بیان می نماید که: هرگاه در سنه یکهزار دو صد و چهل و نه [۱۲۴۹] هجري (۲) مطابقِ ماه صفر، از جنگ سرداران، اولیای دولت هزیمت یافته، رخ نهاد قلعهٔ عالیجاه سالو خان شده. سردار صاحبان قندهار اراده داشتند، که در تعاقب شاه بروند، لیکن امیر دوست محمد خان به مخالفتِ سردارانِ موصوف پرداخته، احدي را نگذاشت، که در تعاقبِ اولیاي دولت، حرکت کند.

حصول این فتح و نصرت را از جملهٔ مددگاري بخت خود میدانستند، و کوسِ نشاط در میدان انبساط مي نواختند، و از میدان وغا، بسیار غنیمت از خیام گلگون و اتواب و هزارها بنادیق و صدها صنادیق (۳) و اسپان وغیره سامان، از لشکر هزیمت

(۱) آدهَم= اسپ سیاه (– غیاث).
(۲) چنانچه در صفحه گذشته گفتیم، سنه وقوع جنگ ۱۲۵۰ه است.
(۳) صنادیق= جمع صندوق.

اثرِ اولیاي دولت، بدستِ عساکر فیروزي مآثرِ سردار صاحبان ممدوح افتاد، که از تعداد خارج است. و بعضي از سپاهِ شاه جم‌جاه، که طرف ریگستان فراري شده بودند، سوارانِ جرّار کرّار، از لشکر سردار صاحبان، در پيِ آنها رفته، هر جا که مي یافتند مي کشتند، و اسلحه و جامه و همیاني زرهاي آنها را تصرف مي شدند. تا چند مدت این رسم زد و برد از هر چهار طرف گرد و نواح قندهار، در کوه و صحرا و دیهات جاري بود.

دیگر اینکه: پانصد نفر پیادهٔ روهیله، از لشکر شاه باهم یک آواز تفنگِ اتفاق گردیده، و برسر کوه رفته، تفنگها را پر نموده، بدستِ اتفاق گرفته، بمردانگي خود نشسته بودند، بخیالِ اینکه: هرگاه از لشکر سردار صاحبان برسرِ مایان آمده، یکبارگي بشلکِ تفنگها، صیدِ سر پنجهٔ اقتدار خود خواهیم نمود، بعده هرچه بادا باد! و لشکرِ سواران سردار صاحبان هم، چون این اتفاق و احتیاط مردم روهیله معاینه نمودند، جرأتِ رفتن، برسرِ مردمِ روهیله بالاي کوه نمی کردند. و زیرِ کوه، دور از ضرب گولهٔ تفنگ گردا گردِ کوه، طایف (۱) بودند.

تا مدتِ دو سه روز همین حالت مابین روهیله (۲) و لشکر سردار صاحبان واقع بود. آخر یکي از سرداران بر سر کوه پیشِ مردم روهیله رفته و بدلاسائي و استمالت آنها پرداخته، و بعهد

(۱) طایف= گردنده و طواف کننده. (۲) ک: رد حیله [؟]

و پیمان، دلِ آنها را خوش ساخته، و امانِ جانْ بآنها داده، از بالاي کوه، بزیر آورده، تمام اسلحه ازانها گرفته، ابوابِ ارتخاص، بر چهرهٔ حالِ آنها کشاده مطلق العنان کردند.

و مسمّی کیول (۱) را که معلّم و سرکردهٔ پلاتن بود، او را امیر دوست محمد خان نوازش خلعت و تعظیم و تکریم نموده، پیشِ خود در سلک ملازمان منسلک نمود. امیرِ موصوف با وصفِ نفاقِ امراء و خوانین لشکر، از روي تدابیر فرزانه و همتِ بهادرانه، گوي فتح و فیروزي، از میدان جنگ اولیاي دولت برده، و تمامي اسباب محاربهٔ اولیای دولت از اتواب وغیره بدستِ خود آورده، و دستِ رخصت از برادران سردار صاحبان قندهار گرفته، تشریف فرماي کابل گردیده. و سردار صاحبانِ قندهار نیز در قندهار، هم آغوش شاهدِ آرام و کامراني شدند. و بنوازشِ ملازمان جانبازِ نمک حلالِ خود، و بسزاي مردمِ نمک بحرام مي پرداختند. و از خبرگیري اولیاي دولت نیز غافل نبودند.

(۱) داستان این انگلیس را که بعدها مسلمان شده در تعلیق نمبر ۳۰ بخوانید.

— ۵۰ —

در بیانِ رفتن اولیاي دولت در (۱) قلعهٔ سالو خان

و آمدن خلف شاهزاده کامران بنا بر کمکِ اولیاي دولت، و فراری شدن از قلعهٔ مذکور، و رخ نهادن جانبِ قلات، و آمدن سردار رحمدل خان در تعاقبش

خنگ (۲) قلم تیز رقم، در عرصهٔ این مدعا، چنین جولان بیان مي نماید که: هر گاه اولیاي دولت در سنه، یکهزار و دو صد و چهل و نه [۱۲۴۹] هجري (۳)، بعدِ هزیمت قندهار داخلِ قلعهٔ عالیجاه سالو خان گردیده. عالیجاه مذکور در تعارف و مهمانداري امناي دولت، از خود قصوري نکرده، دم بدم بدلجوئي اولیای دولت مي پرداخت.

(۱) الف: واقعه قلعه سالو خان.

(۲) الف: چنگ. ولي بمناسبت کلمات عرصه و جولان، خنگ صحیح است، بمعني اسپ سفید [— غیاث].

(۳) صحیح آن چنانچه گذشت ۱۲۵۰ ه است. زیرا جنگ فیصله کن آخرین بعد از محاصره ۵۲ روزهٔ شهر قندهار در سه شنبه ۲۲ صفر ۱۲۵۰ واقع شده و شاه شجاع به لاش وجوین گریخته ازانجا از راه قلات بلوچ و سند و بیکانیر بتاریخ ۱۷ ذي قعده ۱۲۵۰ ه به لودیانه رسید. [— سراج ۱-۱۲۵].

چونکه عالیجاه مذکور صاحبِ (۱) ایلات والوسات بود، باز بتدارک سامان جنگ و جمع آوري قشونات تازه مي پرداخت. لیکن هر گاه این نواي چنگِ عزیمت جنگِ اولیاي دولت، بسمع گوش بندگان شهزاده کامران والي هرات رسید، ازانجا که مابین شاهزادهٔ موصوف و عالیجاه سالو خان، صورتِ مخالفت و کینهٔ دیرینه واقع بود، شاهزاده کامران بخیال اینکه مبادا عالیجاهِ مذکور، از روي عداوت دیرینه، باولیاي دولت سازش نموده، رخ نهادِ دارالسلطنهٔ هرات شوند. پس در صورتِ اتحاد و اخلاص، خلف خود را معهٔ چهار راس اسپانِ خاصه و چیزي تحایف نفیسه، معهٔ جمعیت لشکر بجهتِ استمداد اولیاي دولت، مامور نمود، و هم نامهاي باین مضمون نوشته فرستاد:

نوشتنِ نامهٔ شاهزاده کامران در خدمت اولیاي دولت و مامور نمودن خلفِ خود را

"همیشه رایاتِ عالیات، در معارک میادینِ (۲) معاندین دولت، باشعّات (۳) فتح و فیروزي جلوه گر بوده، شاهدِ دولت سلطنت، هم آغوشِ اولیاي دولت باد!

درینوقت تمثالِ این اخبار بر مرآتِ ضمیر محبت نظیر ما، رخنماي گردیده که: از تقدیرِ الٰهي جل شانه، اولیای دولت، از دستِ سرداران قندهار، که همیشه با خاندانِ

(۱) الف: مالک.
(۲) الف: معارک مبارزین معاندین دولت.
(۳) اشعه = جمع شعاع و اشعات مزید علیه آنست.

عظیم الشانِ ما، در مقامِ عناد مي باشند، چشم زخم خورده، رونق افزاي قلعهٔ عالیجاه سالو خان گردیده اند.

ازین معني افواجِ اندوه و تشویش، بر حصارِ وجودم بسیار استیلا آورده. ازانجا که اولیاي دولت عموي بزرگ و بجاي پدر بزرگوارِ من مي باشند، اگر باین طرف هرات تشریف فرماي شوند، عینِ سعادت و سرفرازي ما ست، و بر طبقِ مضمون:

[بیت]

رواقِ منظر چشمِ من آشیانهٔ تست
کرم نماي و فرود آ! که خانه خانهٔ تست

بالفعل شاهزاده سلطان علي خلف خود را معهٔ جمعیت لشکر و ارمغان، مامور خدمتِ اولیاي دولت، که مشرف عتبه بوسي (۱) گردیده، بهر حال مترصّدِ (۲) فرمان خواهد بود".

هر گاه این نامهٔ شاهزاده کامران به پیشگاهِ اولیای دولت، شرفِ ورود آورده، بعدِ مطالعهٔ آن، افواجِ تفکّرات و عساکر خیالات، از هر چهار طرف، بر حصارِ وجودش هجوم آورده با خود گفت که: استمدادِ شاهزادهٔ موصوف بجايِ خود ماند، لیکن صورت فساد رخنمای نگردد. ازان بهتر همین است که پیش از رسیدنِ شاهزاده سلطان علي خلفِ شاهزاده کامران، خود را ازین ملک بیرون کشم، که خار خار سالوسی سالو خان یکطرف، و اندیشهٔ آمدن شاهزادهٔ مذکور دگر طرف! که مبادا

(۱) عَتَبَه = چوبِ پائینِ در [— غیاث].
(۲) مترَصد = نگران و منتظر.

گرفتار آیم (۱) .

آخر به تجویز [ي] جان خود را از قلعهٔ عالیجاه سالو خان کشیده، از راه ریگستان (۲) که سخت ترین راه می باشد، بمعهٔ عمله و فعلهٔ خود، رخ نهادِ قلات ملک عالیجاه میر محراب (۳) بروهي گردیده. سردار صاحبان قندهار که [همیشه] مُستخبر (۴) احوال اولیاي دولت بودند، هر گاه از روانگي اولیاي دولت، از قلعهٔ عالیجاه سالو خان، طرف قلات مطلع شدند، همانوقت عالیجاه سردار رحمدل خان معهٔ شش هفت صد سواره جرّار خوش اسپه، از قندهار سوار گردیده، بخیال اینکه پیش روي اولیاي دولت بگیرد. لیکن:

عنقا شکار کس نشود دام باز چین !

---

(۱) شاه شجاع درین اندیشه حق بجانب بود، زیرا کامران مرد افسار گسیخته‌اي بود، که وزیر فتح خان را کور کرد و کشت، و پدر خود محمود و عم خود حاجي فیروزالدین را رانده بر هرات دست تصرف یازید. بنا بران شاه شجاع نیز ازو امیدی نداشت، و عاقبت حالش در هرات همان بود که برادرانش دیده بودند. ازین روست که شاه شجاع سفر صعب یکساله را از سیستان تا لودهیانه بر رفتن هرات ترجیح داد.

(۲) این ریگستان از حوالي سیستان تا جنوب قندهار در جنوب افغانستان و شمال بلوچستان ممتد است.

(۳) رک: تعلیق نمبر ۲۹. در (ک)) براهوي است. در الف: بروهي و این صحیح است که قبیله ایست از بلوچ.

(۴) مستخبر = خبرگیر و پژوهندهٔ حال.

سردار ممدوح در عرض راه، باولیاي دولت ملاقي نگردیده. چون سرکار اشرف سالماً و غانماً (۱) داخل قلات شدند، عالیجاه میر محراب خان [بروهي] در بجا آوري اداب بندگی اولیاي دولت، خود را معاف [و مقصر] ندانسته (۲)، دست ادب بر سینهٔ عبودیت بسته ایستاده بود، و از اهتزاز نسایم خدمتگذاري، هر دم شگفتگي بخش غنچهٔ خاطر اولیاي [دولت] بوده، تا اینکه روز سوم سردار رحمدل خان وارد قلات شده، و بهمراه عالیجاه میر ممدوح، در خصوص طلب بازوي شاه، معرکه آراي گفتگو و قیل و قال گردیده. میر موصوف بجواب صاف پرداخته بسردار ممدوح گفت که: کفار باوجود قساوت قلب هم عار میدانند که بازوي مهمان (۳) ادني کشیده، بدست معاندش بدهد، چه جائیکه پادشاه نامدار باشد.

با وصف این همه خاندان [ما] که پادشاه کوهستان گفته مي شویم، باین همه [ایلات] الوسات بلوچستان، چگونه روا دارم، که بازوي اولیاي دولت، از گلیم (۴) بلوچیهٔ خود کشیده، بایشان بدهم، و چهرهٔ خاندان خود را بخط و خال بی ننگی خود آرایش دهم؟ این خیال خام، سردار صاحب از سر بیرون کشیده، و گرد این امر محال نگردند، که هرگز

---

(۱) یعني بسلامتی و غنیمت یابي.

(۲) الف: نداشته.

(۳) الف: مهمان را کشیده.

(۴) الف: از حکم بلوچه.

تمثال این آرزو در آئینه مراد خود نخواهد دید .

في‌الجمله بعد از چند ایام سردار رحمدل خان صورت مدعاي خود را در مرآت (۱) مقصود ندیده ، بي حصول مدّعا ، باد پیماي از قلات ، روانهٔ قندهار گردید. و اولیاي دولت چند روز در قلات اقامت گرفته ، ازانجا برامده ، رونق افزای مکانِ گنجابه (۲) ، و درانجا متفکر (۳) و متردد خاطر گردیده ، که از کدام راه عازم دارالامان لودیانه شوم. هرگاه از راهِ هرنائي و داجل (۴) اتفاق رفتن اولیاي دولت واقع شود ، پس از خار خار سؤ مزاج خالصه سنگهه رفته نمیتوانم (۵) ، که مبادا خار راه گردیده ، خار اذیت و ضررِ او ، در پاي راحتم خلّد. و اگر از راهِ سنده میروم ، مبادا بلوچان سنده از غمِ کشتگان خود ، در جوش و

(۱) مرآت = آئینه .

(۲) گنجابه از مضافات سیوي است. کوه سیتپور بصورت نصف دایره دران افتاده و در مابین همه دشت است که راه قندهار ازان میگذرد. طول آن صد کروه است. از دریا تا سیوي ، و عرض آن شصت کروه است. باد سموم دران مي وزد [—معصومي ۱۳۰].

(۳) ک: مفتکر[؟]

(۴) هرنائي=در سطح مرتفع زیارت به شرق کویته در حدود چهل میل واقع است ، و تا لورلائي بر خط آهن ۳۵ میل فاصله دارد. اما داجل در جنوب دیرهٔ غازیخان بفاصله چهل میل بعد از جام پور واقع است. ج: از راه هڑند و داجل .

(۵) زیرا درانوقت دیرهٔ غازیخان و اسمعیل خان و تمام پنجاب در تصرف سکهه بود ، و شاه را بایستي که ازان راه بگذرد .

خروش آمده ، ماتمداري تازه نمایند .

چون اولیاي دولت ، چند یوم در گنجابه ، از گنج فکر و تدبیر خود زرِ (۱) این معني را بر محکِ امتحان دانش میزد ، و در میزان عقل و دانائي خود مي سنجید ، که در این اثنا ، عالیجاه سردار سمندر خان ، از ملک سیوي بر سمند عزیمت عتبه بوسي سرکار اشرف سوار گردیده آمده ، مشرف استیلام اولیاي دولت شده. باز در فکر تحرک سلسلهٔ جمع آوري قشونات شدند ، که در این صورت از تقدیر ناظم سلسلهٔ کاینات ، پاي صحت عالیجاه سردار سمندر خان در سلسلهٔ سخت بیماري مبتلا گردیده. آخر از سلسله جنباني این سلسله دست بردار گردیده ، و در پیشگاهِ اولیاي دولت ، متحرک سلسلهٔ [التماس] ارتخاص گردیده ، روانهٔ ملک سیوی اماکن مالوفهٔ خود گردید. درانجا رفته ، رفتن سفر آخرت اختیار نمود و از [دار] دنیا و ما فیها آزاده شده و سلسلهٔ هوا هوس خود را با خود برد (۲).

ازانجا که هر گاه آوازهٔ سلسله گسیختن نفسِ عالیجاه سردار سمندر خان ، بسمع مبارک اولیاي دولت رسیده. پس سلسله حزن و اندوه را در شورش آورده ، و سلسلهٔ انتظام مجموعهٔ عساکر سوار و پیاده از دست داده ، و بتوکل علي الله از گنجابه

(۱) ک ، الف: ازین مدعا[؟]

(۲) تاریخ مرگ سمندر خان بامیزئي اواسط سال ۱۲۵۰ ه در یک منزلي بهاگ است [—واقعات ۱۰۲]. بهاگ در ۴۳ میلي جنوب دادهر واقع و از سبی ۶۵ میل فاصله دارد .

كُنجِ گنجِ صبر در دل اختيار نموده ، رخ نهادِ ملک سنده ، و بقطعِ منازل ، منزل انداز مكان روجهان (۱) و ازانجا سرعتاً كوچ منزل نموده ، تشريف فرماي ملک لاڑكانه شد .

---

(۱) روجهان = بر كنار راست درياي سنده در صد ميلي شمال شرق شكارپور واقع است .

— ۵۱ —

در بيانِ رونق افزائی اولياي دولت در مكان روجهان

و رفتن سيد محمد تقي شاه برادر سيد محمد كاظم شاه از شكارپور [به] تعاقب اولياي [دولت] طرف روجهان ، و پيش از رسيدن او سركار اشرف وارد لاڑكانه شد

ناظمِ قلم خوش رقم ، بر توسنِ اين مدعا سوار شده ، تيز رو بيان ميشود كه : هر گاه اولياي دولت در سنه يكهزار و دو صد و چهل و نه [۱۲۴۹] هجري (۱) ، بعد هزيمت قندهار از گنجابه بقطعِ منازل ، داخل مكان روجهان گرديده ، عاليجاه سيد محمد تقي شاه ناظمِ شكارپور ، بمجرد شنيدنِ اين خبرِ اولياي دولت ، بنا بر خيال بيهوده مآل تعرضِ اولياي دولت ، از جوش مرحوم عاليجاه سيد محمد كاظم شاه برادر خود ، از شكارپور معهٔ ترک سوارانِ شكارپور از طايفهٔ افغانان و قدري سواران سندهي بادي (۲) ، كه بدون مواجب ، محض بخوشامدِ خشک و خالي جبه ها (۳) پوشيده و منديلهاي ململ و دودامي (۴)

---

(۱) صحيح آن چنانچه گذشت ۱۲۵۰ھ است .
(۲) بادي = مغرور و يا سوار اشتر بادي .
(۳) ک : خالي حبه‌هاي و جبه‌هاي پوشيده [؟] .
(۴) الف : ددامی [؟] ظاهراً دودامي نام رختی بود . ج : دورالي .

فرنگي بسر بسته و ریشها را بروغن چرب ساخته و شانهٔ عاج داده، و بروتها را به پیچ و تاب علم ساخته و شمشیر و سپرها بکمر و شانه آویزان نموده، و چون خمیرِ ماش [پوینده] گردنهای خود را از افتخار علم نموده، خرامان خرامان در کچهری ناظمِ مذکور آمده، سلام مي نمود[ند].

آنها را ناظمِ مزبور، روغن بَلَسان (١) بسراپاي اعضاي خوشامد و تلافي ماليده، راغب تيارگي ساخته، بهمراهِ خود برداشته، در مقابله و تعرضِ اولياي دولت، بسرعت تمام از شکار پور روانهٔ [طرف] مکان روجهان گردید. هر گاه ناظمِ مذکور در ده جاگن(٢) رسیده، درانجا خبر شد، که اولياي دولت، بلا توقف از مکان روجهان تشریف فرما بسمتِ لاڑکانه (٣). ناظمِ مذکور از دریافتِ این خبر، چون مار در پیچ و تاب آمده زهرِ غصه و خشم بگفتن سخنانِ لایعنی نسبت بسرکارِ اشرف بر جانِ خود میریخت و میگفت: ایکاش! باولياي دولت اگر مقابل میشدم میدیدند که چه کارهائي مي نمودم.

ترک سواران حاشیه نشین، به ناظم مذکور میگفتند: آري! در جلادت و جوانمردي ایشان هیچ شکي نیست. بیت:

گر گدا پیشروِ لشکرِ اسلام بُوَد،
کافر از نیم توقع برود تا درِ چین!

(١) بَلَسان=درختی است کوچک که از برگ آن روغن گیرند[–غیاث]
(٢) ک: جاکن [؟] که صحیح آن جاگن است، که بفاصله ١٢ میلي شمال غربی شکارپور [– گزیتیر سند ٢٨١].
(٣) ک: لدوکانه [؟].

آخر ناظم مذکور از ده جاگن باز ارادهٔ رفتنِ لاڑکانه بتعاقبِ شاه نمود، و عنان توسنِ تیزگام، معهٔ ترک سوارانِ مذکور، جانبِ لاڑکانه گردانید.

درین صورت لشکرِ اوزبکِ جوع (١)، بر حصارِ وجودِ ترک سواران هجوم آورده، بناظمِ مذکور التماس نمودند که: معالجهٔ بیماري جوع، بیک لقمهٔ علاج پذیرد، و فسادِ سیري بفصد (٢) فصّاد و نوکِ نشتر و صد جلاب رنگ نگیرد. درینوقت از سیري شکم در گذشتیم. نهایت اگر به لقمهٔ ناني ناشتا دریا بند، بسیار خوب خواهد شد.

ازانجا که ناظمِ مذکور ماشاءٔ الله سفرهٔ همتِ خود چنان گسترده دارد، که گربهٔ ابو هریره را باستخواني و ریزهٔ ناني ننواختي. باوجودیکه ترک سواران مذکور بر طبق مضمون:

بیت

عقدهٔ امساکِ ممسک وا نشد مانندِ قفل
تا کلید آسا، کسي انگشت در کونش نکرد

پردهٔ حیا را از رخ برداشته، بارِ دیگر التماسها بناظمِ مذکور کردند، لیکن هرگز به لقمهٔ ناشتهٔ ترک سواران مذکور نپرداخت. و سفرهٔ تکلم را کشاده، بموايد سخنانِ شیرین خوشامد آمیز هر یک ترک سواران مذکور پرداخته، ازانجا شکم

(١) جُوع = گرسنگی.
(٢) یعني رگ، رگزن.

گرسنه ، بشدتِ سرما و بادِ سرد ، روانهٔ لاڑکانه (۱) شدند ، که افتان و خیزان ، بوقت وسطِ لیل ، داخل لاڑکانه گردیدند.

ترک سواران از بس ماندگي منزلِ دراز و گرسنگي ، فرش زمین شده افتادند ، و از خود خبر نداشتند ، تا آنکه قرص خورشید از سفرهٔ فلکِ فیروزه رنگ سر بر آورده که چند قرص نان در سفره پیچیده ، و قدري مسکه و دوغ ، جهت ناشتهٔ ترک سواران مذکور ، حاضر آوردند. ترک سواران سر از خواب ماندگي برداشته ، سفره نانی با قدري مسکه و دوغ دیده ، با یکدیگر نگاهها کرده ، این نغمه را از سرناي (۲) زبان راندند : [رباعي]

اي کاسهٔ تو سیاه و دیگِ تو سپید
از آتش [و] آب هر دو ببریده امید
وان شسته (۳) نشد مگر بآب باران
و این گرم نشد مگر بتابِ خورشید

این رباعي نسبتِ ناظمِ مذکور خوانده گفتند که : [مصرعه]

کوفته را نان تهي کوفته است

بخوانید (۴) و زهر مار نمائید! که سزاي ما ترک سواران بادی همین است ، که "نخورده و نبرده و دردِ گُرده" که بر

(۱) ک : لدوکانه [؟]
(۲) الف : قرناي .
(۳) الف : وان شسته نمي شود مگر از باران
وین گرم نمي شود مگر از خورشید
(۴) الف : بخورند و زهر مار نمایند .

ناحق در مقابلهٔ اولیاي دولت ، با چنین ناظم صاحب کرم [!] ترکتاز نمودیم.

ازانجا که ناظم مذکور را چه لیاقت و چه قدرت بود ، که متعرضِ حالِ اولیاي دولت میگردید ، لیکن بسببِ کشته شدنِ مرحوم [سید] محمد کاظم شاه برادرش و بجا آوري خدمات اولیاي رفته بود ، که چیزي در عرضِ راه از اولیاي دولت ، از مال دنیا اخذ نماید. لیکن بکام دل نرسیده ، و به بیهوده خود را و ترک سواران شکار پور را هلاک و خوار نمود.

بعد مراجعت از لاڑکانه ، با ترک سواران خود ، در مسافت سخنان و تکلم [نمودن] همین ترکتاز بیان می نمود ، که بمقتضاي "در عفو لذتي است که در انتقام نیست" امروز باین وقت ، انتقام برادرِ خود از شاه گرفتن امر آسانست ، لیکن در خانهٔ مایان امیران سنده آمده است چه باید کرد ! [بیت]

بدي را بدي سهل باشد جزا
اگر مردي اَحْسِن اِلَی من اَسا (۱)

چون انسان (۲) را اگر دسترس نیکوئي باشد ، پس پاي در راه بدي گذاشتن ، عین بي جوهریست بر طبق مضمون :

تا تواني دُرِّ نیکو زیورِ دستار کرد (۳)
سنگِ بد کاري زدن برسر ، گل دیوانگیست

(۱) یعني نیکوئي کن با کسیکه بدي کرد .
(۲) الف : ایشان .
(۳) الف: تا توانی در نکوئي زیور دستار کن. ج : تاتوانی در نیکوي زیور دستار کرد .

دوستي با دوستان چندان ندارد منتي (۱)
هر که با دشمن نکوئي ميکند مردانگيست

ناظم مذکور اينچنين سخنان معرفت نشان بيان کنان، چون بومِ شوم سايه انداز شکارپور گرديد [فقط] تا چند مدت در حين کچهري، به پيش خاص و عام، همين نغمات را از قانون زبان مي سرائيد .

محفل نشينان کچهري، بعض چنگ تحسين را نسبت اميران سنده و ناظم مذکور مينواختند، و برخي‌ها از راست قولي از زير و بم طنبور جواب، همين آواز ميدادند که : "خانه نشيني بي‌بي از بي چادريست نه از مستوري"...(۲) ملخ چه خفته چه بيدار!

اگر اميران سنده همت و حميت (۳) ميداشتند، پس اولياي دولت را از ملک سنده نمي گذاشتند، قلعهٔ بهکر و شهر شکارپور چه قدر ماليه دارد، که در صورت اين همه اسباب دولت و بلند ناموسي از اولياي دولت دريغ ميدارند . غرض ازين قسم چندين سخنان، حريفان نسبتِ اميران سنده و ناظم مذکور بيان مي نمودند .

---

(۱) الف: نيتي .
(۲) ... ملخ در ک نيست . در الف پيش از ملخ يک کلمه بصورت [کبر] به نظر مي آيد . ج : کبر چه خفته ...... که صحيح آن [ي] بجاي [ب] خواهد بود .
(۳) ک: جمعيت .

- ۵۲ -

در بيانِ رسيدنِ اولياي دولت در لاڑکانه (۱) و عدم التفات مير اسمعيل شاه مختارکار لاڑکانه، و گفتگوي مابينِ اولياي دولت و مختارکارِ مذکور، بموجب حکمِ اميران روانهٔ حيدرآباد گرديدن (۲)

مختارکار قلم مشکين رقم، که ناظمِ امور ولايتِ سخن طرازيست، در انتظامِ اين مدعا چنين مي پردازد که : هرگاه اولياي دولت، تشريف فرماي لاڑکانه گرديده، درانوقت عاليجاه خلاصهٔ خاندانِ عظام مير اسمعيل شاه والد مرحوم محمد کاظم‌شاه بعهدهٔ مختارکاري لاڑکانه مامور بود . اوشان از سوز و جوش فرزند خود، مرحوم مذکور، با اولياي دولت در مقام ترشروئي و تلخ گوئي و بد دعائي آمده و به تعارف و مهانداري اولياي دولت نپرداخته .

هر چند اولياي دولت، طرف مير اسمعيل شاه گفته فرستاده، که سرکاراشرف از کشته شدنِ فرزند شما مير کاظم شا، بسيار ناخوش! باوجوديکه سرکاراشرف، چندين مرتبه دستخط هاي‌مبارک، طرف فرزندشما نوشته فرستادم، که شما بمنزلهٔ فرزند سرکاراشرف مي باشيد، به خاطر جمع خود را درحضور برسانيد، اگر ملک شکارپور، از سرکار اشرف شد، از طرفِ سرکار اشرف، شما حاکم خواهيد(۳)

---

(۱) ک: لدوکانه [؟] . (۲) الف: شدن . (۳) ک: خواهند شد .

شد . و اگر از امیران گردیده هم مالک میباشید !

با وصفِ این همه صدور دستخطها هرگز فرزند شما، به پیشگاه اشرف نیامده، و خود را با لشکر امیران خیرپور ملحق نموده، بدستِ خود خود را هلاک نموده. سرکار عمداً فرزند شما را نه کشته و نه گفته بود، که شما در جنگ بیائید ! درین صورت، هیچ عتابِ شما، طرف سرکار اشرف نیست، خود کردگي (۱) را علاجي نمي باشد . تقدیر الٰهي چنین بود . این ترش روئي و تلخ گوئي شما، نسبت بسرکار اشرف از چه روست ؟ .

ازانجاکه میر اسمعیل شاه، شخصِ ذي هوش و دانابود، سخنانِ اولیاي دولت را راست و برحق دانسته، سربگریبان خاموشي کشیده. بعده از مقدم اولیاي دولت در لاڑکانه، حقیقت را مفصّل، بذریعهٔ عریضه، جانبِ امیران حیدرآباد و موکلانِ خود عرض نمود .

امیران موصوف هرگاه ازین ماجرا اطلاع یافتند، در ساعت پروانجات، در خصوصِ تعارف و خدمت گذاري اولیاي دوات [و] روانگي جانبِ حیدرآباد، بسواري کشتیها بنام مختارکار لاڑکانه و دیگر کار داران، بتاکید تمام صادر شدند، که بدان موجب سرکار اشرف تشرف فرماي جانب حیدرآباد گردیده و سید ابراهیم شاه خلف میر اسمعیل شاه، بنا بر خدمتگذاري اولیاي

(۱) الف: خود کردني .

دولت، تا به حیدرآباد مامور گردید (۱) .

هرگاه اولیاي دولت، رونق افزاي حیدرآباد شدند، امیران حیدرآباد در تعارف و مهمانداري سرکار اشرف، دقیقه‌اي از دقایق نا مرعي نگذاشتند . تا چند روز اولیاي دولت در حیدرآباد مکث (۲) پذیر بودند. و درحین شمع افروزي بزم ملاقات با امیران سنده آنچه که شرایط خیر اندیشي و بهبودگي نسبت بامیران ممدوح بودند، همه را اولیاي دولت بامیران ممدوح فهمایش نموده، که سرکار اشرف را از دست خود ندهند، فقط ملک شکارپور و قلعه بهکر بسرکار اشرف واگذارند، که قرب و جوارِ سرکار، باعث چندین خوبي و بهبودگي ایشانست . و اگر ازین امر چشم پوشي نمودند، و این سخنان سرکار اشرف که محض خیر ایشانست، در گوشِ سماعت نیاوردند، پس یقین دانند که تمثال خوبي در مرآتِ مقصود خود نخواهند دید، و دست افسوس و ندامت بر سر حسرت خود خواهند زد .

امیران موصوف دران زمان، از روي مصلحتِ وقت، بدلاسائي و استمالتِ اولیاي دولت پرداخته التماس نمودند که: بالفعل سرکار اشرف تشرف فرماي لودیانه شوند، که بعد از چند ماه مابین خود صلاح و سنجش نموده، نوعیکه مدعاي مرکوز (۳)

(۱) شاه شجاع نخست در سیون بزیارت لعل شهباز مشرف گردیده، بعد ازان بتاریخ ۲۹ رمضان ۱۲۵۰هـ در حیدرآباد بر کنار رود فلیلي در باغ میر زین‌العابدین نزول کرد [— واقعات ۱۰۳] .

(۲) ک: مکنت. الف: مکث. (۳) الف: مذکور.

خاطر اولياي دولت خواهد بود، در بجا آوري آن شرايط خدمت گذاري، از روي صداقت شعاري بجا آورده خواهد شد.

في الجمله اميران موصوف، بعد رضا جوئي سرکار اشرف، چيزي تحفه و تحايف و خيام و يک زنجير فيل و چند هزار روپيه نقد عوض خرچ راه، باولياي دولت داده و نفري خود (۱)، برکاب اولياي دولت مقرر نموده از حدود ملک خود سالماً گذرانيدند، که بقطعِ منازل از راه جيسلمير (۲) بخيريت داخل لوديانه گرديده و بشهدِ ملاقاتِ منسوبان شيرين کام شده، هم آغوشِ استراحت و آرام گرديدند (۳).

---

(۱) الف، ج: و معتبري خود.

(۲) الف: جيسير [؟]. ک: جهلر [؟] صحيح آن جيسلمير است که در شرق سند واقع است و در ج چنين است.

(۳) شاه شجاع گويد که: از راه جيسلمير و بيکانير، بتاريخ ۱۷ ذيقعده [۱۲۵۰هـ] به لوديانه رسيدم [—واقعات ۱۰۳]. درينجا ست که شاه شجاع دفتر دوم واقعاتِ خود را ختم کرده و بعد ازان دفتر سوم را يکنفر محمد حسين تاجر هراتي تکميل نموده است.
در آخر دفتر دوم شاه شجاع داستان نا کاميهاي خود را چنين نگارش ميدهد: "سلاطين با تاج و نگين را ازينگونه واقعات بسي رو داده و ايشان از سفله پروري روزگار، سختي و تعب نهايت کشيده! قطع نظر از سابقين نظر در لاحقين بايد نمود و بر صفحه احوال ايشان مطالعه بايد فرمود، که فرمان فرماي ايران فتح علي شاه قاجار با وجود شوکت و اقتدار، در گرفتن هرات، چه هزيمتها که نديده، چه مشقتها که نکشيده ......

[بقيه بر پاورقي صفحه ۳۵۵]

(بقيه حاشيه صفحه ۳۵۴)

بندگان ما را از هزيمت لشکر و سفله پروري سپهر اخضر و سختی و تعبِ سفر، چندان باک و خطر نبوده و نيست، اما ازينجهت غمناک بل سينه چاکيم، که از نهايت اهتمام گلبنِ اميد را زينت افروز گلستان جهان ساختيم، ولي تماشايش نکرديم و نشو و نمايش نديديم ...... آنقدر زحمت و مشقت و محنت و مؤنت در جمع آوري لشکر و فراهمي سامان جنگ و سفر بکار برديم ... هيچ بکار نيامد ... اميد اين نيازمند بجناب کبريائي دراز است ... ببينيم چها کند:

دست از طلب ندارم تا کام من برايد
يا تن رسد بجانان يا جان ز تن برايد." [واقعات ۱۰۳]

شاه شجاع بلاشک درسلاطين سدوزائي بعد از احمد شاه، مردِ داعيه طلب، فاضل و زحمتکش بلند همتي بود. از لوديانه تا هرات بارها تاخت، جنگيد، باخت، برد. بيابانهاي خراسان و هند را بارها در نورديد. سالها سفر کرد. کرورها روپيه گرفت و داد. با حکمرانان همسايه نيز درآويخت و ساخت، و بالآخر سر خود را در راه جهانداري داد. ولي هزار افسوس! که اين همه استعداد در راه خانه جنگي برباد رفت، و بدرد کشور نخورد! اگر دودمانهاي معظم بارکزائي و سدوزائي را باهم اتفاق بودي و بر سر امارت و سلطنت باهم نجنگيدي، نبوغ و استعداد وزير فتح خان و برادرانش و هم شاه شجاع بسود کشور صرف شدي. و آن کاخ عظيمي که احمد شاه ابدالي بنا نهاده بود سر نگون نيفتادي! [ح].

-۵۳-

در بیانِ فرستادنِ وکلای امنای دولت، پیش امیرانِ سنده

معه دستخط مبارک و استدعا کردن از ملکِ شکارپور و قلعه بهکر و جواب صاف دادن امیرانِ مذکور، و مایوس شدن شاه

مانی قلم زرین رقم، که نقاشِ کشورِ چینِ سخنوریست، نقشِ این مدعا را بر صحیفهٔ بیان چنین نگارش میدهد که: اولیای دولت درسنه یکهزار و دو صد و چهل و نه [۱۲۴۹] هجری، نقشِ این همه سامان جمعیتِ لشکر و اسبابِ محاربات، که برنگ آمیزی تدابیرِ فرزانهٔ خود تیار نموده بود از کاوش و سامان کارخانهٔ قضا و قدر [در] جنگِ قندهار برباد داده، و چندین هزار مردم از لشکر، غرقِ دریای قتل و قتال نموده، بمرارت و تلخ کامیٔ بسیار، رونق افزای لودیانه گردید.

ازانجا که بادهٔ دولت و سلطنت را دردِ سر و خمار بسیار است، اولیای دولت باوجود این همه دردِ سریها، با آنهم دست آرزو از گریبان معشوقهٔ سلطنت کوتاه نساخته، بیش از پیش، شایق اتصالِ معشوقهٔ سلطنت، و شب و روز مجنون وار صحرا نوردِ خیال تعشق جمالِ لیلیٔ سلطنتِ خراسان بوده، خسروِ آرزویش مانند فرهاد، جانِ شیرین میداد.

بعد از دو سه سال در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و یک

[۱۲۵۱] هجری، وکلای خود را معهٔ دستخطِ مبارکِ اعلی، جلفب امیرانِ حیدرآباد فرستاد و مضمون دستخطِ مبارک همین بود که: "آن عالیجاهان، عهدِ انجام با سرکارِ اشرف نموده بودند، که مابینِ خود صلاح و مشورت نموده، بعد از چند ماه، سرکار اشرف را خواهیم طلبانید. آنرا مدتِ سه سال گذشته، که هنوز مشورت و صلاح آن عالیجاهان باتمام نمی رسد. عجب مشورتی است! که انتهائی ندارد، و سرکارِ اشرف، آن عالیجاهان را خلاصه از اخلاص کیشان و خیر اندیشان دانسته مراسمِ خوبی و بهبودگی آن عالیجاهان از همه جهات ملحوظِ خاطر سرکار اشرف میباشد، نمی خواهم که شیرازهٔ مجموعهٔ ریاست سنده آن عالیجاهان از انتظام افتد. و آن عالیجاهان از انقلاب روزگار و دوست و دشمن خبری ندارند، و در خوابِ غفلت رفته اند. وقتی که بالش از زیر سرِ ایشان کشیدند، و سرِ ایشان بزمین خورده، همانوقت چشم باز نموده، اینطرف و آنطرف [خواهند] دید، که بالش از سرم که برده؟ آنوقت خواهند دانست، که چه نحو صورت دارد. ازانجا که قرب و جوار سرکار اشرف، برای آن عالیجاهان بالش سرِ استراحت است، و از معاندان هر که باشد، از گزند آن در امان و آرام خواهند بود. و در صورت بودنِ سرکار اشرف اعلی، به همسایگی آن عالیجاهان، هیچکس از معاندان، هوس ملک سنده نخواهد کرد. بلکه روز بروز گلزار ریاست سنده، در نشو و نما و طراوت افزای ابدی خواهد بود. قلعهٔ بهکر و چهار دیوار شکارپور، چندان

ملک زرخیز نیست. قلعهٔ بهکر محل اقامتِ اهل حرم محترم سرکار اشرف خواهد شد، و شکارپور خرج خوان سرکار اشرف است. نمي دانم که چه بدبختي و ادباري است، که درین امر، دل بستگي آن عالیجاهان نمي شود. هر گاه [مجوز] این معني در نظر آن عالیجاهان، امرِ محال و دشوار بنظر مي‌آید، خود دانند، لیکن یاد دارند که پنجروز پیش خواه پس، دستِ افسوس چون مگس به خس مالیده، برسرِ ندامت خود خواهند زد:

من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال"

امیران موصوف با وصفِ این همه نوشتجات و فهمایش اولیاي دولت، از بس باد غرورِ حیدرآباد، سخنان سرکار اشرف، چون باد دانسته، در گوش نصیحت نیوشِ خود نیاورده و در جواب دستخط، مضمون حیله وري و نیرنگ نوشته، و وکیل را بسخنان تملق و شیرین، خوش ساخته مرخص و از پیشِ خود روانه نمودند.

-۵۴-

در بیانِ مایوس شدن اولیاي دولت از امیران سنده و سازش نمودن با سرکار انگلیسه بهادر، و رفتنِ اسکندر (۱) برنس صاحب بجانبِ خراسان

شاهِ قلم زرین رقم، که صدر نشین اورنگِ سخنوریست، در انتظام مهام این مدعا چنین مي پردازد که: هر گاه وکلاي امناي دولت، از امیرانِ سنده باز آمده، و از عرایض امیرانِ مذکور، مضمون یاس سرکارِ اشرف [را] معلوم شده، درین صورت اولیاي دولت، بسیار افسوس خورده گفت: [ع] "حیف دانا مردن و صد (۲) حیف نادان زیستن" ازانجا که بر اولیاي دولت ناگوار بود، که باستمداد و استظهارِ سرکار انگلیسه بهادر، تسخیر ولایتِ خراسان نمایند و بر طبق مضمون:

رفتن بپاي مردي همسایه در بهشت
حقا که با عقوبتِ دوزخ برابر است

چون از هر طرف از طایفهٔ اهلِ اسلام، امید منقطع نمود، بعده لاچار در باب گرفتن ولایتِ خراسان با اهالیان سرکارِ انگلیسهٔ بهادر بندوبست نموده: اولاً عالیجاهان اسکندر برنس

(۱) رک: تعلیق نمبر ۳۱.
(۲) الف، ک: صد افسوس.

صاحب بهادر و لیچ (۱) صاحب بهادر و داکتر (۲) صاحب بهادر، بجهت دریافت احوالِ سنده و خراسان در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و دو [۱۲۵۲] هجري وارد ملک سند و شکارپور شدند. و باميرانِ سنده ملاقي گرديده، از روي دانشِ افلاطوني، تمامي دريافت احوال ملک سنده نمودند، و دانستند که اساس اعمارِ رياست سنده فقط بر آب و گل است، چندان استحکامي ندارد، بمجردِ تحرک بادِ مخالف، از پاي خواهد افتاد.

چند روز صاحبان ممدوح، در شکارپور متوقف بودند، و مردم شکارپور، براي ديدنِ صاحبان مي آمدند. عاليجاه اسکندر برنس صاحب، از خيمهٔ خود بيرون آمده، بمردم از روي تمسخر ميگفت که: بيائيد، دُم و شاخِ ما را ببينيد! مردم تبسّم ميکردند. کساني بصاحب ممدوح ميگفتند که: دُم شما

(۱) رک: تعليق نمبر ۳۲.

(۲) دکتر نام شخصي نيست، يکنفر طبيب با اين هيئت همراه بود. اين وفد برياست برنس در اواخر نومبر ۱۸۳۹ از طرف گورنر جنرال هند لارد آکليند براي جريان تجارت درياي سنده و انکشاف اراضي غربي آن مقرر شده بود، که لفتنت رابرت ليچ انجنير لشکر بمبي و لفتننت جان وڈ عضو بحريهٔ هند و پرسيول دکتر لارڈ ايم - بي، اعضاي اين وفد بودند. و سنده و افغانستان را تا کابل و بخارا ديدن کردند، و راپرت‌هاي مفصلي بر اوضاع سياسي و اقتصادي و اجتماعي نوشتند. شرح اين سفر را خود برنس در کتاب يادداشتهاي کابل طبع لندن ۱۸۴۲ع در ۳۹۸ صفحه نوشته است.

دراز تا بولايت انگلستان، و شاخ شما در خراسان سر خواهد کشيد! صاحب بهادر خنده ميکرد.

غرض بعد از چند يوم، صاحبان ممدوح از شکارپور بر امده، درميان دريا بسواری کشتيها، دريا پيمايش کنان، روانهٔ سمت ديره جات و باغان (۱) گرديدند، و از راه پشاور داخل کابل شدند. درانوقت آوازهٔ روس (۲) گرم بوده. صاحبان ممدوح

(۱) ب: باغبان. الف، ج: مانند متن.

(۲) امير دوست محمد خان در سنه ۱۲۵۳ھ ۱۸۳٦ع براي مقابله رنجيت سنگه از دولت انگليس و ايران و روس استمداد کرد. دولت روس يکنفر نمايندهٔ سياسي خود ويکويچ را بکابل فرستاد، و لارد آکليند نايب السلطنهٔ هند سر الکساندر برنس و ميجر ليچ و لفتننت وڈ و مستر لارد را بحيث ميشن اولين سياسي و اقتصادي بکابل ارسال داشت. اين هيئت سياسي توسط اعتبار نامه ۵-۱-۱۸۳۷ [۱۲۵۳ھ] بحضور امير دوست محمدخان بکابل رسيد و با گرمي و احترام پذيرائي شد. [ـحيات امير دوست محمد خان، از: مودن‌لال ۱-۲۵۳ ببعد] چون دولت هند برطانوي براي دفاع حملات محتمله روس، در افغانستان شاه دست نشاندهٔ خود را مي خواستند، بنا بران با شاه شجاع معاهده کرده، او را با قواي خود بر افغانستان سوق دادند، و در ماه نومبر ۱۸۳۸ جنگ اول انگليس و افغان آغاز شد.

شاه شجاع بتاريخ ۱۲ مارچ ۱۸۳۴ معاهدهٔ اولين خود را متضمن ۱۴ ماده با رنجيت بسته و اراضي اتک و پشاور را تا خيبر و سند به رنجيت گذاشت. و بعد ازان بتاريخ ۲۵ جولائي ۱۸۳۸ معاهدهٔ لاهور در ۱۸ ماده بين شاه شجاع و انگليس و رنجيت سنگه امضا شد، و اتحاد حربي هر سه دولت را تصديق کردند [ـافغانستان بعد از اسلام ـ حبيبي].

در کابل سر خوش باده ملاقات سردار فلک اقتدار خورشید اشتهار امیر دوست محمد خان گردیدند. و در خصوص انتظام سلسلهٔ موالفت و اتحاد مابین اولیاي دولت شاه شجاع الملک و سرکار خالصه سنگهه و رفع غبار فتنه و فساد، انواع انواع سخنان محبت آمیز و اقسام اقسام کلمات موالفت انگیز، در خدمت امیر موصوف، از قانون دانش، در نوا آوردند. لیکن امیر موصوف، درگوش سماعت نیاورده، آخر صاحبان ممدوح چون دیدند، که امیر ممدوح به هیچ وجه، در مقام سلوک نمي آید. بعده بطریق خفا بملاقات امراي عالیمقام و خوانین ذوالاحتشام و روساي کابل پرداختند. هر یک را بجاي خود، بطمع و توقع معشوقهٔ زر که عجب جوهریست فرح بخش! که از دیدن آن طبیعت خلق در نشاط، و از شنیدن نغمهٔ جب جب آن، سرمایهٔ رفع ملال و کدورتست، فریفته نموده و از خود ساخته و مشخص معلوم نمودند، که تمامي امرا و روساي کابل، راغب خدمتگذاري و جان فشاني اولیاي دولت میباشد.

بعد این همه دریافت و بندوبست، عالیجاه اسکندر برنس صاحب بهادر، از کابل براه پشاور مراجعت فرماي لودیانه، و عالیجاه لیچ صاحب بهادر از کابل در قندهار رسیده، بملاقات سردار صاحبان فایز گردیده، و بجهت انتظام امورات مرجوعهٔ خود، بخدمت سردار صاحبان مذکور بسیار ساعي شده. لیکن بمنزل مدعاي مافي‌الضمیر خود نرسید. و از خدمت سردار صاحبان قندهار، رقم مایوسي حاصل نموده، باز بجاي خود، با امراي

خوانین قندهار دیده، و دیدهٔ هر یک خوانین را چنانچه حاجی‌خان کاکري وغیره را بکحل الجواهر طمع از احمر و ابیض منورساخته، و از خود نموده، بخاطر جمع از قندهار برامده، بقطع منازل، داخل قلات گردید.

عالیجاه رفیع جایگاه حشمت و شوکت دستگاه، شه فرد دیوان شجاعت و بهادري، مطلع قصیدهٔ همت و دلاوري امیر میر محراب خان (۱) براهوي (۲) والی قلات را ملاقات نموده، و بوعدهٔ مبلغان کثیر، راه تردد افواج انگلیسه بهادر را از ملک کچهي و دادهر و شال کوٹ خواستند.

عالیجاه میر ممدوح نیز بطمع جیفهٔ دنیاي بیوفا، انجام دادن راه، بنا بر عبور لشکر از ملک خود ساخته. ازانجاکه صاحبان ممدوح بزور بازوي دولت، تمام کارهاي مرجوعهٔ خود را انتظام داده، و تمام احوال ملک سنده و خراسان دریافت نموده، معاودت فرماي شدند. و عالیجاه پاتنجر (۳) صاحب بهادر، در حیدرآباد پیش امیران حیدرآباد تشریف آورده [از] قانون فرهنگ و دانش، نواهاي موافق و مخالف گوشزد امیران ممدوح نموده، و عهد انجام ساخته، راه عبور افواج عساکر و سامان از دریا و خشکي گرفته، خاطر جمع شدند. ازانجاکه امیران سنده و عالیجاه میر محراب خان ازین غافل!

---

(۱) رک: تعلیق نمبر ۲۹.
(۲) الف: بروهوي.
(۳) رک: تعلیق نمبر ۳۳.

بيت

هر کس که مار را بدهد جا در آستين
باید کشد هميشه ، بمرگِ خود انتظار

نقل است که : شخصي در عالم خواب ديد که : مارِ سياه از شکم من عبور نمود . از هراس آن از خواب بيدار گرديده ، در قعرِ چاهِ فکر و تشويش فرو رفت، که مبادا اين مار که بر شکم من راه نموده است ، روزي زهر در کارِ وجودم نمايد . ازانجا که شخصي در عالم خواب فقط مار را ديده بود ، تمام عمر بآرام نخفت ، چه جائيکه در بيداري اژدها عبور نمايد ، و مردم هر خاص و عام در آرام باشند، ممکن نيست . چندين عالم خراب و آباد خواهد نمود .

- ۵۵ -

در بيانِ رفتنِ لشکر افواجِ بحر امواجِ سرکار انگليسه بهادر طرف خراسان

باتفاق اولياي دولت و شاهزاده محمد تيمور

اسکندرِ قلم، که مالک هفت اقليمِ سخنوريست ، از چشمهٔ حيوانِ مدادِ سيه فام ، چنين بر ولايتِ خراسان بيان نگارش ميدهد که : هرگاه عاليجاه سکندر برنس صاحب بهادر از کابل مراجعت نموده ، داخل لوديانه گرديد ، تمام صورت حال خراسان به پيشگاهِ اولياي دولت ، از اتفاق امراي خراسان، بيان و گذارش نمود ، و در فکرِ تجهيزِ سامان و لشکر بنا بر تسخير ولايتِ خراسان ساعي شدند .

چنانچه بتاريخ سوم ماه نومبر سنه هژده صد و سي و نه [۱۸۳۹] عيسوي مطابق بيست و پنجم ماه شعبان سنه يکهزار و دو صد و پنجاه و پنج [۱۲۵۵] هجري مقدسه، افواج سرکار انگليسه بهادر، از شاه جهان آباد برامده . هرگاه قطع ثلاث منزل نمودند، از قضاي تقدير ربِ قدير، لشکر بيماري هيضه و طاعون، برحصار وجودِ افواج عساکرِ انگليسه بهادر هجوم و استيلا آورده . چنانچه پانصد نفر از افواج مذکور، درين لطمه طعمهٔ کامِ نهنگِ اجل گرديدند . مابقي افواج از ترکتازِ لشکر اوزبکِ طاعون رهائي يافته ، سالماً داخل فيروز پور شدند ، که درين

اثنا لارد اکلند (۱) بهادر شانزده رجمنٹ (۲)، و دیگر هفتم گورها سرخ پوش، و سوم رساله ترک سواران از گوره و از دویم رساله کالي (۳)، و دیگر سوم رساله (۴) از بیست و دویم پلتن و ششم توپخانه، و دیگر چهارم رساله سکندر صاحب بهادر معه سپه سالار کماندر چیف جنرال فین (۵) صاحب بهادر در مقام

---

(۱) رک: تعلیق نمبر ۳۴.

(۲) در انگلیسي یک گروه نظامیان مسلح و مجهز است. ک: رجمٹ.

(۳) گوره باصطلاح هند لشکریان انگلیسي را گویند یعني سرخ، و کالا یعني سیاه لشکریان هندي را میگفتند.

(۴) رساله اصطلاحاً بمعني دستهٔ سواران مجهز و مسلح نظامي است.

(۵) ک، ج: جنرال بستین صاحب [؟]. الف: جرنیل پستن صاحب [؟] ولي درینوقت سپه سالار کل هند جنرال فین بود، که امور لشکر کشي افغانستان را بر عهده داشت و بعد ازان قیادت لشکر اندس که بر افغانستان مي تاختند، به بارون جان کین کماندر انچیف سپرده شده بود. رک تعلیق نمبر ۳۴. مؤلف درینجا اشتباه کرده، زیرا کپتن پوستین Postans در سال ۱۸۴۱ع شکارپور را دیده بود، که گزیتیر سکهر ص ۵۲ راجع به شکارپور شرحي را ازو نقل میکند. شاید پوستین مذکور یکي از منصب داران فرعي انگلیس در شکارپور بود، که مولف او را سپه سالار شمرده است.

اما یک نفر کاپتین که نام وي پتیسن Pattison بود، نیز درین قشون کشي حضور داشت، که موهن لال از کویته بمعیت سر الکسندر برنس و مستر سمپسن و همین پتیسن بدربار قلات رفته بود. وي به قواي نیزه دار نمبر ۱۶ تعلق داشت.

[— حیات امیر ۲—۱۸۷]

(بقیه بر آخر صفحه ۳۶۷)

فیروزپور رونق افزاي شدند. در این ضمن مهاراجه رنجیت سنگه

(سلسله پاورقی صفحه ۳۶۶)

شاید مولف را با نام این شخص خلط و اشتباه روي داده باشد.

چنین بنظر مي آید که مآخذ این فصول کتابیست بنام تاریخ افغانستان، که بزبان اردو از طرف میر اشرف علي باني مجمع الاخبار ترتیب و در سنه ۱۲۶۱ھ ۱۸۴۵ع در بمبئي طبع شده. نویسندهٔ یک حصه این کتاب سید فدا حسین عرف نبي بخش بخاري حیدری جمعدار ترک سواران فوج انگلیس است که در سنه ۱۸۳۹ بالشکر اندس همراه بود، و در تمام این لشکر کشي از فیروزپور تا سنده و کابل شرکت داشت و مشاهداتِ خود را نوشته و در دهلي بعد از سال ۱۸۴۲ طبع کرده بود. میر اشرف علي عین نوشتهاي فدا حسین را گرفته، و بران دربارهٔ جنگهای وزیر اکبر خان از روي یک ترجمه اردوي تاریخ منظوم افغانستان [غالباً ظفر نامه ابوالقاسم دهلوی] که شیخ ذوالفقارالدین سجونپوري باردو کرده بود، و هم از روي اطلاعات جراید ایزاداتی نموده، و تاریخ افغانستان را با احوال سنده در ۳۴۰ صفحه متوسط چاپ کرد.

امکان دارد، که همین کتاب طبع ۱۸۴۵ع یا خود کتاب فداحسین، حین نوشتن نواي معارک در دستِ عطا محمد بود، و از رويآن، فصول ما بعد را به فارسي نوشته باشد. زیرا اکثر حوادث و اسماي رجال وغیره درین کتاب مطابق تاریخ افغانستان سابق الذکر است، که همین نام سپه سالار هند هم بصورت ممسوخ پستین یا لپٹین در ص ۶ همین کتاب طبع شده. اما کلمه کماندر و کماندر ان چیف انگلیسي درین کتاب در

(بقیه بر آخر صفحه ۳۶۸)

والي لاهور و صاحبزاده کهڑک سنگه معه سی هزار فوج شایسته و بایسته مسلح و مکمّل خوش (۱) اسپان، خیزان و دوان، براي گلزارِ ملاقات لارد صاحب بهادر باین لبِ دریا آمده، لنگر انداز آرام شدند.

بعد ملاقات صاحب ممدوح و معاینه قواعد پلتنِ مهاراجه موصوف، یک یک روپیه سر نفر، بطریق انعام، بر پلتنِ مذکور مبذول فرموده، هفت راس اسپان ولایتي خوش رنگِ خوش رفتار معه یراق‌هاي طلا، و یک زنجیر فیل معه هودجِ (۲) مُغَرَّقِ طلا، و دیگر تحایفِ نفیسه، از روي تعارف بصاحب بهادر پیشکش نموده. صاحب بهادر نیز دو ضرب توپ گنگاجمني(۳) با مهاراجه ممدوح عنایت نموده. بعده سپه سالار کماندر چیف بهادر، پلتنِ چهارم و دیگر توپخانه در فیرزپور گذاشته، باقي

(سلسله پاورقي صفحه ۳٦۷)
تمام نسخ عموماً کمانیر آمده و جمع آن کمانیران هم استعمال‌شده، و معلوم است که مصحف گردیده، که ما صورت اصل آن را در متن نوشته ایم. ولي این تصحیف نو نیست، وقتي که اثر انگلیس به سنده رسید، کلمات کمانیر و افسر را از کماندر و آفیسر انگلیسي گرفتند، مثلاً در یک پروانه میان غلام شاه حکمدار سنده که بتاریخ ۱۸ محرم ۱۱۷۵۸ع نوشته شده هر دو کلمه کمانیران و افسران را استعمال کرده اند [– تاریخ سنده مولانا مهر ۲–٦۵۸].

(۱) ک: خویش.

(۲) یعني پالکی و کجاوه فیل به طلا آراسته شده [–نظام ۳–۱۸۸]

(۳) شرح این کلمه را در پایان تعلیق ۱۹ بخوانید.

فوج از پلتن پانزدهم تلنگي (۱) و از پلتن گوره، و سیزدهم از لعل کورتي (۲) رساله رجمنت دهم، سي و هفت پلتن و چهار توپخانه دو از اسپان و یک از اشتران و یک از گاوان، و دیگر پلاتن از اول و دوم و سوم و چهارمُ و پنجم شاهي (۳)، و دو هزار سواره از اندرسین صاحب و کرشین صاحب (۴) و دو توپخانه، معه بندگان شاه شجاع الملک، طرف بهاولپور تشریف فرماي شدند. و بخشي صاحب بهادر (۵) باتفاق شاهزاده

(۱) ک: ملنکي [؟] الف: تلنگي. تلنگه و تلنگي نام لشکر هندي بود، در واقعات و تاریخ فداحسین ص ٦ هم تلنگه است [رک: تعلیق نمبر ۱۹].

(۲) لعل کورتي = سرخ قمیص، که کرتي‌سرخ داشتند و در تاریخ فداحسین نیز چنین است ص ٦.

(۳) الف: پادشاهي.

(۴) نامهاي این دو منصبدار در کتب دیگر ذکر نشده، در کتاب "لور آف دي اندوس" از جنرال سر جارج مکمن طبع لندن ۱۹۳۳، ذکر تمام قواي اندوس و منصبداران آن آمده [–ص ۵۰] که تحت قیادت میجر جنرل سر ولوبي کاتن Willoughby Cotton و لفتننت جنرال سر جان کین Keane بودند. در منصبداران فرعي نیز ذکري ازین دو افسر نیست.
شاید مقصد همان Cureton باشد که ذکرش بعد هم مي آید [رک: تعلیق ۳۹] در تاریخ فدا حسین [–ص ۷] نیز عیناً مانند متن است.

(۵) ک: صاحب لار. چنانچه بعداً مي آید، قوماندان این لشکر سر کلود وید بود [رک: تعلیق ۴۵] ج: نجسي صاحب بهادر فداحسین ص ۷: بخشي وڈ صاحب.

محمد تیمور، معه افواج انگلیسه بهادر و هشت پلاتن مهاراجه رنجیت سنگه، روانهٔ درهٔ خیبر (۱) شدند.

وقتیکه صاحبان عالیشان و اولیاي دولت، در اضلاعِ بهاولپور رسیدند، والي بهاولپور اولاً راه سرک خوب صاف تیار ساخته، که آن سر زمین از خس و خاشاکِ فتنه و فسادِ سارقین و غارتگران پاک ساخته بود. و دویماً سامان از قسم غله هر اجناس و آرد [خشکه] هزارها خروار و شکر سفید و قندِ سیاه و روغن زرد و برنج و بزها و گوسفندان و تخمِ مرغ و مرغان وغیره هزارها موجود و مهیا کرده بود، که از تحریر خارج است.

افواجِ سرکار انگلیسه بهادر، هر چیز که مي طلبیدند مي یافتند. و بقدر دو منزل از بهاولپور، خلف نواب بهاول خان(۲) براي استقبال صاحبانِ ممدوح رفته، یکصد اشرفي طلا نثارِ سپه سالار کماندر چیف بهادر نموده. و صاحب [بهادر] ممدوح هم بسیار التفات و مهرباني بر خلفِ مذکور نموده. چنانچه خلف مذکور، صاحب بهادر را باعزاز و اکرامِ تمام خدمت کنان آورده داخل بهاولپور نموده. و دو روز آنجا صاحبِ ممدوح مقام نموده، بعده تشریف فرماي احمد پور (۳) شدند، و ازانجا نیز روانه و رخ نهادِ طرف لوهري ملک سنده گردید.

(۱) الف: بخیر [؟].

(۲) ک: بهادر خان [؟] ب: بهاول خان داود پوتره. الف، ج: مانند متن. فدا حسین: فرزند نواب بهاول خان.

(۳) احمد پور بفاصله ۳۴ میل جنوب غربی بهاولپور واقع است.

هر گاه افواج بقطع منازل، در جنگل لوهري رسیدند، بسبب کثرتِ جنگل راه رفتن گم نموده، مدت یکپاس، صاحبان در جنگل حیران و سر گردان و جامه دران و تلخ کامان مي گردیدند. تا آنکه شخص سفید ریش، ناگهاني درانجا پیدا گردید، خضر وار هاديِ (۱) راه آنها شده، که برهبري او افواج آمده، و منزل اندازِ لوهري شدند، و بر کنارِ دریا خیامهاي گلگون، مضرب ساخته فرو کش شدند.

عالیجاه اسکندر برنس صاحب لارد، پیش از ورودِ افواج، در خیر پور رسیده، به عالیجاه میر رستم خان والي خیر پور ملاقات نموده. و از روي فراست افلاطوني و حکمتِ لقماني، میر موصوف را بدامِ محبت (۲) و اخلاص خود آورده، و عهد انجام موثق (۳) ساخته، راهِ عبور افواج از قلعهٔ بهکر خواستند، و هم اجازتِ جسر از قلعهٔ بهکر از میر ممدوح گرفتند.

اگرچه صاحبانِ عالیشان از ساختنِ جسر بر دریا (۴) چندین

(۱) استعماریون هوشیار، مطابق عقاید مردم، چنین افواهات را نشر میکردند، تا نیروي نظامئ خود را موید من الله نیز وا نمود کنند، ورنه اطرافِ روهري نه آنقدر جنگل غلو دارد که لشکري عظیم دران گم شود، و نه خضر برهنمائی آنها آمده بود! فقط هوشیاري و نیروي نظامي و پولي، خضر راهِ ایشان بود!!! این داستان عیناً از تاریخ فدا حسین [ص ۹] گرفته شده.

(۲) ک: صحبت [؟].

(۳) ک: موفق [؟].

(۴) این کلمه در ک خوانده نمي شود مغشوش است.

مدعاها در نظر داشتند : يکي آنکه بر هر خاص و عام تا به خراسان معلوم گردد ، که اينقدر افواجهاي لشکر از هندوستان و بمبئي (۱) آمده اند ، که بدون جسر ، عبور آنها متعذر است . دوياً صانع حکمت افلاطوني خود ، و اسراف زر (۲) بي شمار بسبب ساختن جسر، که گاهي بر درياي سنده که منجر هفت دريا ست، اتفاق جسر نيفتاده ، که هر کس ديده ، عبرت پذير مي گرديدند .

في الحقيقه اين چنين جسر نه افلاطون بسته و نه ارسطو ! عجب کار نمايان کار کرده بودند ، که عقل افلاطون منشان، از ديدن آن حيران ، و فهم ارسطو طبعان از مشاهدهٔ صنعت آن سرگردان(۳)! سوماً : صاحبان عاليشان را ارادهٔ تسخير قلعه (۴) بهکر ملحوظ خاطر بود . و اميران خير پور از شعبده بازي فلک نيرنگ باز غافل بودند که در پس پرده چه لعبت بازي (۵) است ! و عاليجاه ليچ صاحب بهادر در شکارپور، جمع آوري

---

(۱) بجاي کلمه بمبئي در ک نقاط گذاشته اند .

(۲) ک : و اطراف از بي شمار سبب [؟]

(۳) اين لشکر که بمناسبت گذشتن بر پل درياي سنده به "لشکر اندس" شهرت يافت ، بتاريخ ۱۰ دسمبر ۱۸۳۸ع از فيروزپور حرکت کرد . و در ۲۰ ماه جنوري ۱۸۳۹ به روهري رسيد . پل مذکور را کپتان تامسن و انجنيران بنگال ساختند . و عساکر بتاريخ ۳ فروری ۱۸۳۹ بران عبور نمودند . [— عروج بارکزائيان ص ۱۷۰]

(۴) الف : قلعهٔ نو بهکر .

(۵) ک : در پس پرده در چه لعبت بازيست . الف : در پس پرده چه بازيست .

سرسات و سامان ساختن کجاوها و صندوقها وغيره مي پرداخت . و براي نزول افواج عساکر ، بيرون دروازهٔ هزاري و هاتي (۱) شکارپور ، طرف مشرق ، متصل ناله رايس واه (۲) جنگل شگافيها کنانيده ، در عرصهٔ دو کروه ميدان صاف مثل کف دست ساختند . و مبلغان زر مانند بارش باران مي باريدند ، هر که اينچنين زر افشاني ميديد محو حيرت ميشدند .

بعد از مدت معدوده ، (۳) اولياي دولت و عاليجاه وليم مکناتن (۴) صاحب بهادر ، معهٔ افواج و توپخانه ، در حدود اميران خيرپور تشريف فرما شدند . عاليجاه مير زنگي خان و فتح محمد خان غوري از اميران خيرپور ، براي استقبال اولياي دولت و صاحب ممدوح معهٔ تحايف (۵) نفيسه مامور گرديد ، که در مکان عالي (۶) و آهن ، تشرف (۷) استيلام اولياي دولت ، بملاقات وليم مکاتن صاحب بهادر مشرف و مسرور گرديده ،

---

(۱) ک : هزاري دهاتي [؟] . الف : مانند متن . شهر شکارپور هشت دروازه داشت ، از جملهٔ آن دروازه هزاري و دروازه هاتهي مشهور بودند [— گزيتير سنده ۷۹۱] .

(۲) ک ، ج : ناله بس واه [؟] الف : ناله ريس واه . شهر شکارپور از درياي سند دو نهر بزرگ دارد ، که در جنوب آن نهر چوتا بيگاري و در شمال آن رايس واه جاريست [— گزيتير سنده ۷۸۷] .

(۳) الف : معهوده .

(۴) الف : مکناش [؟] . ولي مکناتن صحيح است [رک : تعليق ۳۵] .

(۵) ک : تحالف [؟] .

(۶) الف : غالي . (۷) ک : تشريف . الف : تشرف .

و تحایفِ نفیسه نظر گذار نمودند، و در بجا آوري خدمات حاضر بودند. تا آنکه اولیاي دولت و صاحب ممدوح معهٔ افواج از گذر سعیدپور(۱)، عبور دریا نموده، بتاریخ هفتم ماهِ ذیقعده(۲) سنه یک هزار و دو صد و پنجاه و پنج [۱۲۵۵]هجري(۳)، رونق افزاي شکارپور گردیدند.

و سپه سالار کماندر چیف بهادر وغیره صاحبان واقعه لوهري بر لب دریا، منزل انداز بود، و تماشاي امواج نشاط دریا مي‌نمودند. و عالیجاه میر رستم‌خان والي خیرپور، در مکان بیرلوي که از لوهري فاصلهٔ چهار کروه دارد، معهٔ لشکر بلوچان جلادت نشان منزل انداز بود. ازانجا که لفتنت لارد صاحب بهادر، که داناي زمانه، و در جلادت و بهادري یگانه بود، معه دو کس سرداران و پنجاه سوار جرّار، جانب میر موصوف تشریف فرما گردیده، علي‌الصباح میر ممدوح را از خواب غفلت بیدار ساخته، و آب سرد محبت را بر چشمان خمار آلودهٔ او زده، هوشیار نمودند، و از چرب زباني روغن بلسان(۴) بر سراپاي اعضاي میر موصوف مالیده، او را بهمراهِ خود گرفته، داخل لشکر فوج خود گردید.

کماندر چیف صاحب بهادر، بوقت سحر، تمام فوج را مسلح و مکمل ساخته و مانند قواعد صف بسته ایستاده کرده بود. و بعد از شمع افروزي ملاقات، خلوتکدهٔ ضمیر میر صاحب ممدوح

(۱) ب: سید پور. (۲) در "واقعات" شهر ذیحجه است.
(۳) ب: ۱۲۵۴ [؟].
(۴) ک: روغن لسان.

را بانوار سخنان شیرین و رنگین منور و مسرور ساخته، بمیر موصوف فرمودند که فوج دریا موج را ملاحظه فرمایند، که چه امواج میزند!

تا مدت یکپاس بازار صحبت مابین خود گرم نموده، بعده میر مذکور را سالماً در لشکر خودش رسانیدند، و آنچه که جواهر استعدادش بود، صاحبان ممدوح همه را دریافت نمودند، و در میزان دانش خود سنجیدند. بعد از دو پاس صاحبان لقمان حکمت و افلاطون صفت، قلعهٔ بهکر را خالی از لشکر امیران دیده، دیدهٔ تسخیر بران کشاده و دو ضرب توپ و چهار کشتیبان (۱) بر کشتي‌ها راکب نموده، مامور قلعهٔ مذکور نمودند، که از دریا عبور کرده، داخل قلعهٔ بهکر شدند. و علم و نشانها بر برجهاي قلعه منصوب نموده، طنبورِ سرور و فتح و فیروزي در نوا آوردند، و قلعه را محل (۲) خواند و سامان مقرر نمودند.

امیران خیرپور در صورت گرفتن قلعهٔ بهکر، صورت مایوسي و ملال در آئینهٔ خاطر خود دیده، چون قلعي(۳) در پیچ و تاب آمده، لیکن بجز سوختن و ساختن، دیگر چارهٔ کار خود ندید. و صاحبان فرنگ (۴) از روي کمال دانش افلاطوني، زود غبار مایوسي میر صاحب ممدوح بعطاي یک لک روپیه به عالیجاه

(۱) الف: کتان [؟].
(۲) در ک بجاي این کلمه نقاط گذاشته اند.
(۳) الف: قلعه.
(۴) الف: فرهنگ.

فتح محمد خان غوري وزير مير رستم خان از مرآت خاطر بر طرف نمودند، و بسبب مهم خراسان بدلجوئي مير ممدوح پرداخته و از خود راضي و رضامند نمودند (۱) .

---

(۱) محمدحسين هروي در دفتر سوم "واقعات شاه شجاع" مي نويسد که : ميران سند در اوايل اين وقايع ، خيال مقابله داشتند ، ولي چون ديدند که عساکر انگليسي از بر و بحر بر سنده فرود آمده اند ، ناچار به صلح و آشتي پرداختند ، و ۲۸ لک روپيه نقد را دادند . قوماندان افواج انگليس ۱۵ لک روپيه آنرا به رنجيت سنگه رسانيده و سيزده لک را بشاه شجاع سپردند. [— واقعات ۱۱۴] اما فدا حسين گويد [ص ۱۲] که در همين اوقات در جرايد نوشته شد ، که امير حيدرآباد ۲۲ لک روپيه را گرفته و به انگليس راه داد .

— ۵۶ —

در بيانِ آمدنِ لشکرِ سرکار انگليسه بهادر از بمبئي و شورش فساد نمودن بلوچان، و غارت نمودنِ چهاونی (۱) و رفتنِ فوج طرفِ قندهار و تسخير قندهار

ضيغمِ قلم شجاعت رقم، در بيشهٔ اين مدعا چنين صيدِ سر پنجهٔ بيان مينمايد که : در سنه يکهزار و دو صد و پنجاه و پنج [۱۲۵۵] هجري، هرگاه صاحبان عاليشان، هر يک سر جان کين صاحب (۲) بهادر و جنرل ويلشائر صاحب (۳) و آترم صاحب (۴) بهادر وغيره صاحبان معهٔ افواج بحر امواج سواره و پلاتنِ گوره و تلنگه (۵) و توپخانه، از کراچی بندر برامده داخل تهته ننگر (۶) شدند . درين اثنا عاليجاه مير

---

(۱) چهاوني = قرار گاه لشکر منظم. (۲) الف، ج : لکن، که صحيح آن کين Keane است . (۳) الف : ايلد شار. ب ، ج : پلاشار . ک : ايلاشار که صحيح آن ويلشاير Willshire است . [رک : تعليق ۳۶]

(۴) رک : تعليق نمبر ۳۶ . (۵) ک : تينکه [؟] که مطابق الف و واقعات و ب و ج، تلنگه صحيح است، که نام يک دسته نظامي بود . [رک : تعليق ۱۹] (۶) ک : تهنه[؟] ولي قرار ج تهته شهر معروف تاريخي است در ۵۰ ميلي شرقي کراچي که مردم آنرا نگر تهتو هم گويند، و در عرض ۲۴ درجه و ۴۴ ثانيه شمالي و طول ۶۸ درجه شرقي، بارتفاع ۲۹ فت از سطح بحر کاين است [— گزيتير سند ۸۳۷]

شیر محمد خان جمع آوري لشکر بلوچان نموده، مستعد بمقابله و مجادله گردیدند. و عالیجاهان امیران میر صوبدار خان و میر محمد خان (۱) نیز بهمراه میر شیر محمد خان در این [امر] هم مصلحت و رفیق بودند. و اینقدر لشکر بلوچان جمع شده بود (۲)، که از تعداد شمار خارج بود، و دم بدم طبل الحرب الحرب (۳) مي نواختند، و آنچه که گدام در چهاؤني سرکار انگلیسه بهادر افتاده بود، همه را باوچان به یغما بردند(۴).

در صورت این هنگامه آرائي، رویکار (۵) روزگار دگرگون گشته و در ملک سنده تفرقه واقع گردیده. عالیجاه ولیم مکناتن صاحب بهادر، که در شکارپور باتفاق اولیای دولت تشریف داشت، بدریافت ابن رویکار (۵)، نهایت اندیشه‌ناک و در

(۱) در الف، ج، ک مانند متن است. در ب میر نور محمد خان است. چون میر نور محمد خان امیر حیدرآباد طرفدار این حمله نبود، و بسعيِ او شورش خاموش گردیده، بنا بران صورت متن صحیح خواهد بود، که میر میر محمد خان دران دست داشت.

[رک: تعلیق ۶]

(۲) الف: جمع شدند. (۳) دم بدم محرب محرب مینواختند.

(۴) این قرارگاه نظامي انگلیس در سه میلي حیدرآباد برکنار دریا واقع بود، و بتاریخ ۱۵ فروري ۱۸۴۳ع تاراج شد. و میجرآترم قوماندان قواي انگلیسي بوسیله کشتي گریخت. [— گزیتیر سنده ۳۸] ظاهراً مولف خلط وقایع کرده، و این واقعه را که چند سال بعد واقع شده بود، بسال ۱۸۳۹ع که ایام لشکرکشي بافغانستان است ربط داده است. (۵) الف: رویکار[؟]

بحرِ تشویش شناوري مي نمود. و در ساعت دیوان جهتمل(۱) را، که از طرف میران حیدرآباد بعهدهٔ نظامت شکارپور مامور بود، بارِ احضار داده، فهمایش نمود، که سرکار انگلیسه بهادر را مهم خراسان در پیش، و امیران سند را چنین رفتار (۲) نشاید که بافواج سرکار مرتکبِ فتنه و فساد مي شوند. و الا اول همین مهمِ سند است، هر چه بادا باد! خود تماشا خواهند دید. و حکم روانگي سپه سالار کماندر چیف صاحب بهادر، و اسکندر برنس صاحب بهادر وغیره صاحبان که بآن لبِ دریا در لوهري دایر بودند، طرف حیدرآباد [امر]، داده. دیوان (۳) مذکور بعد فهمایش جناب مکناتن صاحب بهادر، در ساعت همین کیفیت را براي امیران حیدرآباد بذریعهٔ عریضه مشروحاً نوشته، جلد تر از راه دریا درمیان کشتي خورد، بدست معتبري خود فرستاد.

ازانجا که میر نورِ محمد خان که باري نورِ فراست و دانائي در چشم عاقبت بینِ خود داشت، در عین ظلمت فساد، نورِ مصالحه روشن (۴) ساخته، میر شیر محمد خان [را] مانع گردید، بلکه از خود چیزي مبلغان بعالیجاه میر شیر محمد خان‌مدارا نموده، رفع این شور و فساد نمود. و مبلغ بیست و چهار لک (۵) روپیه

(۱) الف: چیڻه مل — سندي = چیڻمل.

(۲) الف: روش.

(۳) دیوان‌اصطلاحاً بطور لقب اعزازي هندوان استعمال شده، مثل لالا.

(۴) ک: روش ساخته.

(۵) الف: بیست چهل لک روپیه. ب: سي لک روپیه. ج، ک: مانند متن.

عوض غارت، گدام چهاوني در سرکار انگليسه بهادر داده، صاحبان عاليشان را از خود ممنون و رضامند ساخته. و سپه سالار وغيره صاحبان هرگاه از لوهري چند منزل رفته، در مکان هاله کندي (۱) داخل شدند، در اين اثنا خبر مصالحهٔ مير شير محمد خان و صاحبان عاليشان رسيده، بعده سپه سالار وغيره صاحبان از هاله کندي معاودت نموده، وارد لوهري، و از جسر دريا عبور نموده، داخل شکارپور شدند.

صاحبان ديگر هر يک جنرال ويلشائير (۲) صاحب بهادر و سر جان کين (۳) صاحب بهادر و آترم صاحب بهادر وغيره صاحبان از احاطه بمبئي (۴) بجمعيت لشکر و سامان محاربه از راه سيوستان داخل لاڑکانه شدند. و ازانجا از راه جهل (۵) و طنبو، روانهٔ خراسان. و سرکار اشرف و عاليجاه وليم مکناتن صاحب بهادر و سپه سالار کماندر چيف صاحب بهادر و اسکندر برنس صاحب بهادر وغيره صاحبان از شکارپور معهٔ عساکر و

(۱) يکي از مربوطات حيدرآباد است که بمساحت ۲۵۰۰ ميل مربع در شمال آن واقع و مرکز آن هالا، شمالاً از شهر حيدرآباد ۳۵ ميل فاصله دارد. ج: مکان لوهري هاله کندي [؟].

(۲) ک: ايلد شار. الف: ايلاشار [رک: تعليق ۳۶].

(۳) الف: سرجان ليگن. ک: سرجان لکن. ب: سر جان کين [رک: تعليق ۳۶]

(۴) در ک بجاي اين کلمه نقاط گذاشته اند.

(۵) الف، ک: جهل و طنبور [؟] اما جهل در سر زمين کچهي واقع و مسکن بلوچ مگسي و لاشاريست، و تنبو نيز در کچهي مسکن قوم عمراني بلوچست. [–تاريخ بلوچستان ۳۱۳-۳۱۵].

آلات محاربات، تشريف فرماي خراسان گرديدند.

وقتيکه افواج عساکر نزديک خانگهر (۱) رسيدند، از قلعه مذکور تفنگ صدا نموده و گوله بجان سپه دار کمپني دويم خورده، آوارهٔ دشت هلاک شده. بعد عاليجاه پوستن (۲) صاحب بهادر [؟] خيال گرفتن قلعه مذکور در نظر داشته، معه قدري فوج و چهار ضرب توپ رخ نهاد قلعهٔ مذکور شدند، و پنجاه گوله توپ زدند، و هشت نفر از بلوچان در قلعه جان بجان آفرين دادند، و شش نفر از توپخانه آوازهٔ موت شنيدند.

هرگاه دروازهٔ قلعهٔ مذکور شکسته شد، لشکر سرکار انگليسه بهادر جلوه ريز گرديده، قلعه را از دست بلوچان فتح نمودند، و شب درانجا مقام گرفته، بوقت صبح ازانجا افواج نصرت امواج کوچ کرده، و چهارده کروه منزل سخت، از دشت دهشت انگيز طي نمودند، در گهڑي خان محمد عُمراني (۳) منزل انداز شدند. و درانجا قدري آب بدست افواج آمده، که رفع يک تَعَطُّش (۴) سپاه گرديده، و شتران و اسپان وغيره حيوانات را همچنين، لجام تشنگي و مهار تَعَطُّش در دهان و بيني بوده، هرگز لب را بآب تر نکردند. صبح ازانجا نقل

(۱) خان گڑه = همين جيکب‌آباد کنونيست.

(۲) تاريخ فداحسين ۱۴: پوسين صاحب و برويصاحب سر کردگان همان لشکر.

(۳) عُمراني = يکي از قبايل بلوچ است که در منجوتي سر زمين کچهي سکونت دارند [– تاريخ بلوچستان ۵۳].

(۴) تعطش = تشنگي.

منزل نموده، داخل مقام شاه پوره (۱) شدند، و درانجا بسبب کثرتِ ماء، آسایشِ افواج و دواب بخوبي صورت گرفت. و ازانجا نیز کوچِ افواج گردیده، در مکانِ فلیجي (۲) فروکش شدند. و بجار خان ڈومبکي (۳) که مالکِ مکانِ مذکور بود، از خوف عساکر، فراري گردید، و در کوهستان (۴) رفته جاي گرفت.

صبح از مکان مذکور کوچِ نموده، داخل مکان لهری (۵) شدند، و درانجا آب و دانه، بهر کسِ سپاه رسید. و بلوچ خان که رئیس آن ملک بود پیش آمده، بملاقات صاحبان جلیل‌القدر خوشوقت گردیده، افواج یک مقام (۶) درانجا نموده. باز برهبري بلوچ خان، روانهٔ دادهر (۷)، و از ملک سیوي (۸) بآرام

(۱) شاه پوره در حدود سي میلي شمال جیکب‌آباد واقع است.
(۲) ج، ک: فهلجي. الف: فلجي. فلیجي درچتر ۵۰ میلي شمال جیکب‌آباد است.
(۳) ک: دونبگي [؟] الف: ڈوبکي. که صحیح آن ڈومبکي نام قبیله ایست از بلوچ ساکنان لاهڑي [– تاریخ بلوچستان ۳۱۱].
(۴) کوهستان = سرزمین تپه زار شمالي سیون که طول آن شمالاً و جنوباً ۶۰ میل و عرضش شرقاً و غرباً ۵۰ میل است. و بین سند و بلوچستان افتاده [– گزیٹیر سند ۴۴۴].
(۵) لاهڑي در شمال فلیجي بفاصله ۲۴ میل و در جنوب شرق سیبي ۳۲ میل واقع است.
(۶) الف: یک مکان.
(۷) ڈاڈهر = در ده میلي غربي سیبي.
(۸) این همان سیوستان تاریخي است، که بفاصله ۳۰ میلي جنوب درهٔ بولان واقع است.

تمام گذر کرده، داخل دادهر شدند. لیکن مابینِ راه از زد و بُردِ بلوچان، بسیار تکلیف بافواج رسیده، که از تحریر و تقریر خارجست، هر که ماند ماند هر که رفت رفت.

لیکن صاحبان عالیشان، از دشتِ جهنم آسا، به تجویزي آب و دانه و گیاه بر شتران بار نموده، اندک اندک فوج، ازان دشت برامده، داخل دادهر شدند. چند ایام درانجا مقام نموده، اسباب و سرسات از هر قسم غله و هیمه (۱) و گیاه گرفته داخل درهٔ بولان (۲) شدند.

هر طرف کوهسارِ (۳) آسمان ساي و نشیب و فراز و سنگهاي بی شمار (۴)! افواج مذکور دیده حیران ماندند. و

(۱) ک: غله و یا مهمه. الف: مانند متن. هیمه بمعني چوب سوختني است.
(۲) درهٔ بولان = در ۱۴ میلي جنوب کویته.
(۳) الف: کوههاي آسمان سا و پشت فراز.
(۴) درینجا در نسخه ب مطلبي است که در ک، الف، ج نیست: "عالیجاه میر محراب خان براهوي والي قلات نیز سازش نموده مبلغ یک لکهٔ روپیه بخان موصوف دادني کردند، چنانچه چهل هزار روپیه بخان مشارٌ الیه رسانیده دادند" اما محمد حسین هروي مي نگارد: "که شاه شجاع بعد از حرکت شکارپور به محراب خان خط نوشت که بحضور آید، ولي محراب خان عذر پیش آورده معتمدان خود را فرستاد، و منع رهزني و غارت بلوچان را نیز نتوانست نمود. و بنا بران لشکریان بمبئي انگلیسي بعد
(بقیه بر آخر صفحه ۳۸۴)

بلوچان کوهستان از تاخت و تاراج افواج، قصوري نکردند. هزاران قسم اسباب و شتران و اسپان و فیلان، بسبب بار برداري باسقاط رسیدند. و بسیاري مردمان لشکر، از ماندگی راه، از دستِ بلوچان ضایع شدند. و غلات و اسباب بسیار از لشکریان بدست بلوچان راهزنان افتادند.

في‌الجمله بهزار محنت و [صد] هزار مشقتِ، ذلیل و خوار، بعد از یکماه داخل شالِ کوت (۱) گردیدند. بعد مدت یکماه بر کوتل (۲) رسیدند. و بسبب عدم موجودي سرسات، تنگي و

(بقیهٔ حاشیه ۳۸۳)

از جنگ افغانستان در حین باز گشت، سر زمین محراب خان را غارت نموده و بملک و اولادش تباهي رسانیدند [—دفتر سوم واقعات ۱۱۴]

موهن لال که خودش درین مذاکرات حاضر بود مینویسد که:

"من با سرالکسندر برنس و کاپیتن پاتیسن و سمپسن بقلات رفتیم و بوسیله نواب ملا محمد حسن وزیر و سید محمد شریف با محراب‌خان ملاقات کردیم. وي براي حفاظتِ راه بولان و معاهده با انگلیس سالانه دو لک روپیه خواست و من نقداً دو هزار روپیه باو دادم. ولي چون محراب خان با صداقت و خلوص پیش نیامد، الکسندر برنس از قلات واپس رفت، در حالیکه مردم بروهي فراهم آمده و ارادهٔ کشتن هیئتِ ما را داشتند. بدینصورت همکاري مخلصانه محراب خان میسر نشد" [— حیات امیر دوست محمد خان ۱۸۷-۲ ببعد].

(۱) شالکوٹ= کویته حالیه.

(۲) مقصد کوتل معروف کُوژک است، که بارتفاع ۷۸۰۰ فت در حدود شصت میلي شمال غربی کویته افتاده و راه معروف قندهار است و تونل راه آهن آن هم مشهور است.

عسرت گذران بحدي شده، که یک آثار (۱) آردِ خشکه سري سپاهي مقرر شده، و باقي لشکر یکپاوه آردِ خشکه میدادند. و دیگر به لشکر از سرکار همین انجام شده، که عوض کمی آرد، درم نقد بموجبِ نرخ روز مره، ماه بماه از سرکار عنایت خواهد شد.

و از چاري (۲) کوتل، گذشتن عساکر و سامان نهایت مشکل بود. و صاحبان عالیشان، دو ماه پیش ازین دو ضرب توپ و هزارها خروار باروت، بر کوتل جهت صفاي راه فرستاده بودند، که بهزار شدت، راه یک توپ بر کوتل کوه، درست نموده بودند:

آخر صاحبان بهادر، رسن‌ها باتواپ بسته، یک یک توپ را بزور بازوي همت خود کشیده، از کوتل کوه گذرانیدند، و دیگر اسباب و سامان نیز علي هذالقیاس از کوه مذکور گذرانیدند. لیکن در این صدمه هزارها شتران و اسپان و گاوان، بسبب ماندگي راه برباد فنا رفتند. باوجود این همه بندوبست، سامان لشکریان اکثر بغارت رفته، و بسیاري آدمان از ماندگی و نایابي آب و نان هلاک شدند.

سه شباروز، تمام فوج، دران درهٔ بی آب و نان ماندند، و نحوي حالت بود که نیم آثار آرد، بمقابله یک روپیه بدست نمي‌آمد. بعد از اندک فرصت، همان نیم آثار آرد هم نا پیدا گردید،

---

(۳) آثار = غلط مشهور جمع سیر است.

(۴) چاري = قله دشوار گذار کوتل.

بمقابلهٔ پنجروپیه یک آثار آرد پیدا نمی شد.

مدت سه روز دران مقام دوزخ انجام، توقف افواج گردیده. بروز چهارم بهزار خرابي و خواري و رسوائي ازانجا کوچ نموده، بیک نهر آب منزل انداز شدند و ازانجا نیزکوچ کرده، برجوي آب دیگر فروکش شدند.

درین اثنا خبر محقق رسید که: سردار کهندل خان والئ قندهار، معهٔ جمعیت لشکر از قندهار بر امده، زیرِ کوه قیام نموده است، وسر نهر آب را که طرف لشکر سرکارانگلیسه بهادر منجر بود مسدود کرده است. و ارادهٔ شبخون دارد. بمجردِ شنیدن این خبر وحشت اثر، لشکر سرکار انگلیسه بهادر، سراسیمه و مضطرب حال گردیده. صاحبان عالیشان افواج [را] چنین انتظام دادند، که اتواپ را هر چهار طرف لشکر خود نصب ساخته، تمام فوج را درمیان گرفتند. گویا قلعه فوج بنا کردند(۱)، و تمام شب فوج تیار و مسلح مانده، و فتیلهاي اتواپ روشن. و بسبب مسدودي نهر آب، بسیار شدت و سختي، بافواج مذکور روي داد.

اگر چه قدري آب بدست افواج بود، لیکن تمام بدبوي و گنده و چرکین! که درمیان آن جانوران مرده افتاده بودند، هر که از افواج، آب ازان مي نوشیدند بدردِ شکم مبتلا میگردیدند، شکمِ (۲) آنها جاري می شد. درانجا دو روز آب بافواج

(۱) الف: گردیده.
(۲) الف: و اطلاق از شکم.

بدست نیامده، ازین جهت، آدمان لشکر و اسپان و شتران و گاوان، نزدیک هلاک رسیدند، و از بی آبي مانندِ بید بر خود میلرزیدند.

آخر برهمنوني یک شخص واقف کار، بشرط اخذ انعام و اقره، هنگام شب یک جمعدار و دو حوالدار و دو نایب (۱) و بیست نفر سوار و سي نفر عمله دار، براي بریدنِ بندِ نهر مامور شدند، که درانجا رسیده، بند را قطع ساخته، آب را طرف لشکر جاري نمودند. چنانچه بوقت نصف شب، آب حیات در لشکرِ سرکار انگلیسه بهادر رسید، گویا جان رفته باز بجان آمده. مردم لشکر آب‌را دیده [و دیده] بر آب افتادند. هر که بلا تحاشي آب را نوشید، درساعت غرق آب ممات گردیدند(۲). هزارها[مردم] لشکر وغیره باین علتِ پر آفت، طعمهٔ کام نهنگ اجل شدند.

چون صبح شد، هر آینه چهرهٔ پژمردهٔ لشکر تازگئ زندگي یافته، و ازان حالت پر ملالت رهائي پذیرفتند. که در همان روز حاجي کاکر شقاوت اثر، نمک بحرام، راندهٔ بیت الحرام، از سالها سال حقوق سردار صاحبان فراموش نموده، بامید نوالهٔ پاره (۳)، حریصانه دویده آمده، بحضورِ صاحبان عالیشان، شرف استیلام حاصل نموده، و سر عجز و نیاز بر آستان نهاده بیان نمود، که سردار کهندل خان معهٔ جمعیتِ لشکر، براي شبخون و مقابله و مقاتله می آمد، لیکن بعد آمدنِ من نا امید و

(۱) الف: نایک.
(۲) الف: حمات شد.
(۳) الف: نوالهٔ تازه چون سگ دویده آمده.

منصرف (۱) پس خیز معرکهٔ فرار گردید .

سحر گاه اولیاي دولت و صاحبان عالیشان ، معه افواج ازانجا کوچ نموده، بطئ شش منزل داخلِ قندهار شدند، و شهر را خالي دیده ، شلک اتواپ سلامي نمودند ، و طنبور فتح و فیروزي (۲) بنواختند . و علمها بر اوج (۳) قلعهٔ [مذکور] نصب نمودند . و بعد از ده روز یک دکانچه مثل تخت از گل تیار ساخته ، اولیاي دولت را بران دکانچه جلوس داده ، تمام فوج اولیاي دولت و انگلیسه بهادر تیار کرده ، بملاحظهٔ اولیاي دولت آوردند . و اتواپ سلامي و تفنگهاي مبارک بادي متواتر شلک کردند . و سکهٔ ضربِ مبلغان بنام کمپني (۴) جاري نمودند . و منادي دور دورِ اولیاي دولت و سرکارِ انگلیسه بهادر ، در شهر قندهار گردانیدند .

چون فتح قندهار ، باین قسم که مذکور شده ، نصیبِ اولیاي دولت و سرکار انگلیسه بهادر گردیده ، و سردار (۵) صاحبان قندهار [به] سبب دغابازي حاجی کاکری از مقابله

---

(۱) الف : و متفرق و پس خیز .

(۲) الف : فیروزي بی مدعي فضل خدا .

(۳) الف : بر بروج قلعه .

(۴) مقصد ایسٹ انڈیا کمپني است .

(۵) ب : بمعه عیال و اطفال به جمعیت عملهٔ خود و چند عرابه توپ ، عازم ملک ایران تعلقه قاجار شدند .

مایوس ، و از قندهار بي مقابله و جنگ ، چنگِ فرار در نوا آوردند . (۱)

---

(۱) نام حاجي خان کاکري اصلاً تاج محمد خان بود که درینجا از حضور شاه شجاع به لقب نصیرالدوله نواخته شد . عساکر انگلیسي و شاه شجاع بتاریخ ۱۲ صفر روز یکشنبه ۱۲۵۵ ه بشهر قندهار رسیده و یکروز بعد دران شهر تخت نشیني کرد . و حاجی خان مذکور و حاجي دوست محمد خان اسحاق زئي گرمسیري به پیشکاري او مقرر شدند ، و دو لک مالیه اضافي را به مردم بخشید . ازینجا کپتان دارکي بدربار کامران بهرات فرستاده شد ، و مبلغي هم بنام تعمیر قلعهٔ هرات بکامران ارسال گردید. [— عروج بارکزائي ۱۷۱ و واقعات ۱۱۶] سوهن لال تاریخ تخت نشیني شاه شجاع را بر تخت قندهار ۲۵- اپریل ۱۸۳۹ مي نویسد ، و گوید که میجر تاد بدربار هرات فرستاده شد. [— حیات امیر ۲-۲۱۵] دارکی ، تاد یکنفر است. [— رک : تعلیق ۴۴] .

— ۵۷ —

در بیانِ هزیمتِ سردار صاحبانِ قندهار و توقفِ فوج در قندهار [و کشیدن بیماري] و بعد دو ماه روانه شدن جانب قلعهٔ غزني و فتح قلعهٔ مذکور، و دستگیر نمودن عالیجاه شجاعت دستگاه غلام حیدر خان خلف الصدق امیر دوست محمد خان

سردار قلم که معرکه آراي میدانِ سخنوریست، در طی منازل این مدعا چنین بیان می نماید که: در سنه یکهزار دو صد پنجاه و پنج [۱۲۵۵] هجري، هر گاه سردار صاحبانِ قندهار، هر یک سردار کهندل خان و سردار رحمدل خان و سردار مهر دل خان از سرِ دغابازي و نمک بحرامي حاجي کاکري رويِ گردانِ کعبهٔ اسلام راندهٔ بیت الحرام، از مقابله و شبخون افواج سرکار انگلیسه بهادر که از بي آبي و بي قوتي، نزدیک شکست رسیده بودند، رخ تاب گردیده، و قلعهٔ قندهار را گذاشته، معهٔ عمله و فعله و اتواپ، روانهٔ قلعهٔ گیرِشک شدند، که صد کروه مفاصله از قندهار دارد. و صاحبان عالیشان، بعد تسخیرِ قندهار، بنا بر گرفتاري سردار صاحبان ممدوح یک پلتن وپنجاه سوار از ترک سواران، و یک پلتن و هزار سوار، و اندرسین (۱) صاحب

(۱) ک: اندرسني [؟] فدا حسین ۲۲: اندرسین.

بهادر، و از فوجِ اولیاي دولت، دو ضرب توب و دیگر اسباب جنگی تیار کرده، روانهٔ قلعهٔ گیرِشک نمودند.

چون لشکر نزدیک قلعهٔ مذکور رسیدند سردار صاحبان تابِ مقاومت نیاورده، قلعه گیرِشک را گذاشته، طرفِ ایران زمین رخ نهاد شدند.

بعد رفتن سردار صاحبان، فوج یک پلتن از اولیاي دولت و هزار سواره اندرسین صاحب بهادر و چهار ضرب توب در قلعهٔ گیرِشک گذاشته، دیگر افواج واپس آمده داخلِ قندهار شدند.

تا مدتِ دو ماه توقف افواج انگلیسه بهادر در قندهار واقع بود. و در لشکر بیماري اسهال چنان شده بود که درمیان جیوش [طاقتِ] تحرّک نمانده، و نحوي ضعیف و نحیف گردیده بودند، که چون برگ کاه بر خود میلرزیدند. و در آنوقت گراني غلات باین حد بود، که دو آثار گندم و دو آثار برنج في روپیه ارزِش داشت. و دیگر اجناس هم علي هذه القیاس نرخ داشت. مگر فواکهات از قسم آلوچه و آلو و خیار بسیار ارزان بودند. مردمان اشکر وغیره بسببِ گراني و نایابي غلات، بر فواکهاتِ مذکور اوقات گذاري خود مي نمودند.

بهر صورت افواج سرکار جهان مدار واقعهٔ قندهار [ایام] سخت و نحس و مصیبت انگیزي را گذرانیدند. و بسیاري مردمانِ افواج و حیوانات از اسپان و شتران وغیره در این ایامِ نافرجام ضایع و برباد رفتند.

آخر صاحبان عالیشان سر از نو بندوبست غله وغیره سامان از لکهاي روپیه تجویز کردند. چنانچه از سرِ خریداريِ سامانِ

سرسات وغیره، رعایاي ملکِ قندهار تمام متمول و آسوده حال شدند . چنانچه کاه فروشان، از فروشِ کاه [بوس و رشقه و اسپست (۱)] جوالهاي زر از سکهٔ کمپني بهادر، مالا مال نمودند، لیکن چه فایده که سکهٔ ضرب روپیه کمپني بهادر هرگز خیر و برکت ندارد . [و نورِ بضاعت پیشینان یک قلم مفقود الاثر (۲) میماند و هم مي بَرَد و مي رُباید .]

في الجمله اولیاي دولت و صاحبانِ عالیشان، بعد تجهیزِ سامان که مطلوب داشتند، از قندهار برآمده، تشریف فرماي قلعهٔ غزني، که در عرصه یازده روز، بقطعِ منازل نزدیک قلعهٔ غزني رسیدند. و عالیجاه شهسوارِ میدان جلادت و بهادري غلام حیدر خان خلف الصدقِ (۳) [امیر] دوست محمد خان، در قلعهٔ مذکور پاي اقامت، در میدان معارک افشرده بود، و نوایرِ آتشِ جنگ و جدال از شلکِ اتواپ و تفنگها مابین افواج انگلیسه بهادر و خلفِ موصوف شعله ور گردیده. چنانچه هر گوله که از قلعه مذکور مي آمد، گویا آفتِ سماوي بود، که بر لشکرِ سرکار انگلیسه بهادر مي افتاد . و تمامِ روز جنگ واقع و سپاهیان اکثر گرسنه و تشنه کمر بسته ایستاده بودند، وشتران و یابوگان تا شام، زیر بار مفلوک بودند،

(۱) کلمات بین قوسین در ک نیست . بوس در پشتو بمعني کاه خشک و اسپست رشقه و یونجه است. در الف نیز این کلمات [بهوس و شقت و است پست] نوشته شده، که تصحیح شد.

(۲) ک: کلمات بین قوسین ندارد، در الف: مفقود الامر[؟] است.

(۳) ک: خلفِ صدق.

بعد ازشام، جاي مورچه بندي منزل انداز شده، ازجنگ آرام گرفتند.

روزِ دوم بوقت دوپاس، سردار محمد افضل خان خلف امیرِ ممدوح ، به جمعیت شش هزار لشکر ، بعزم مقابله از یک کوه بر آمده ، افواج با خبر گردیده جنرال راپت (۱) صاحب بهادر و جنرال ساکو صاحب بهادر و دیگر دوازده صاحبان بچستي و چالاکي تمام مسلح و مکمل گردیده ، تیار شده، معهٔ دو پلتن و شش ضرب اتواب ، براي مقابله محمد افضل خان رفتند. تا مدت یکپاس از [هر] طرف نغمهٔ چنگِ جنگ در نوا آمده ، و بسیار مردمان از جانبین ضایع شدند .

درین اثناٴ تمامِ لشکر انگلیسه مستعد گردیده ، جانبِ قلعه غزني جلوریز شدند ، که در این حالت دو گولهٔ توپ از جانب قلعه بر آمده ، درمیانِ لشکر افتادند ، یک نفر شتر و یک نفر سپاهي و یک اسپ، چون کاغذ بادي بر هوا پریدند .

صاحبانِ عالیشان هر گاه همان گوله [را] وزن کردند ، بیست و شش آثار وزن پخته شده . در صورت رسیدنِ اینچنین گوله هاي توپ در لشکر باعث تهلکه شده ، و تمامِ فوج در هراس آمده .

آخر صاحبانِ عالیشان هر یک کرنیل میرت (۲) صاحب بهادر

(۱) ک : رایت. ج : راپت که در محاورهٔ عوام رابرت را راپت گفته اند، و مقصد ازان جنرال سر رابرت سیل معروف است ، که درین جنگ شامل بود .[ــ حیات امیر ۲-۲۲۷] فدا حسین ۲۶ : راپت صاحب ، جنرل ساگونصاحب . [رک : تعلیق ۳۷]

(۲) رک: تعلیق ۳۸ . در الف میرک غلط است. فدا حسین ۲۷ : مرنصاحب .

و میجر کالس صاحب معهٔ کمپنی گوره و فوج پادشاهي و کپتان لارد (۱) صاحب بهادر ولفتننت کرشین (۲) صاحب وجنرال، کاتن(۳) صاحب این همه صاحبان بنا بر مقابلهٔ سردار محمد افضل خان برسرِ کوه بالا رفته، چنگ جنگ را انتظام دادند، و دو صد و پنجاه نفر از لشکر انگریز چون اوراق، از چنگ جنگ، بر زمین ممات افتادند.

بوقت شام از تقدیرات ربِ قدیر سي نفر از لشکرِ سردار موصوف، زنده اسیر و دستگیر شدند. صاحبانِ عالیشان آنها را بمحافظت چوکی، در حضورِ شاه فرستادند. همانوقت امیران (۴) بموجب فرمان اولیاي دولت بقتل رسیده، بي کفن بي گور، نعش‌هاي آنها، در صحرا انداختند.

القصه تمام روز یکطرف هنگامه رزم گرم و از طرفِ دیگر صاحبانِ لقمان حکمت، در تدبیر مورچه بندي قلعه و کندنِ (۵) نقب مصروف بودند، چون از مضبوطي مورچه (۶) و نقب نهایت بندوبست کرده، از کتاب آردرس (۷) حکم بر آمده، که جمیع (۸)

(۱) رک: تعلیق ۱۴. فدا حسین ۲۷: کپتان لارنصاحب.
(۲) الف، ج: کرسین. رک: تعلیق ۳۹. فدا حسین ۲۷: لفتننت کرسین صاحب.
(۳) رک: تعلیق ۴۰.
(۴) کذا در الف، ک، ج. شاید صحیح آن اسیران باشد.
(۵) الف: کندیدن [؟].
(۶) الف: مورچل.
(۷) در ک، الف، ج: اردس است، شاید صحیح آرڈرس باشد، جمع آرڈر Order انگلیسي بمعنی حکم و امر و دستور.
(۸) ک: جمع.

صاحبان، بوقتِ علي الصباح در قلعه مذکور رسیده، حاضري را درآنجا تناول خواهند نمود. و یک یک [اشرفي] طلا بسپاهیان هر که سرِ حریفان بریده آوردند از سرکار انعام باو داده خواهد شد.

چون فردا شد تمام فوج از سوار و پیاده تیار شده، نزدیک قلعه مذکور رسیده، هر چهار طرفِ قلعه را چون نقطهٔ پرکار محاصره نمودند، و یک نقب را از دروازهٔ مغرب قلعه بمفاصله هزار قدم تیار ساخته و با باروت پر نموده، و یک مشک باروت بیرونِ دروازهٔ قلعه گذاشته، دفعتاً سه هزار گوله توپ و تفنگ بر ابواب (۱) قلعه مذکور زدند، و هم نقب را آتش زدند، که یکبارگي نقب دریده، زمینِ آن برآسمان پریده، و چنان طوفانِ دود و غبار گردیده، که شش جهات بنظر نمی آمدند.

در این صورت دروازهٔ قلعه که بضرب گوله‌ها مُشَبَّک(۲) گردیده بود، بر زمین افتاده، همانوقت حسني پلتن و گورها یُرِش (۳) اندرون قلعه بردند، و داخل قلعه شدند. ازانجا که در آن زمان درمیان قلعهٔ مذکور سه صد نفر غازیانِ جلادت نشان مردمِ هندوستان متوقف بودند، در عین یُرِش شمشیرهاي آبدار، از نیامِ جلادت اهتمام برآورده، از روي حمیتِ مسلماني و غیرتِ ایماني، چنان مقابله و مقاتله نمودند، که سه دفعه

(۱) ک: بر اتواپ.
(۲) مُشَبَّک = سوراخ دار.
(۳) یُرِش یا یورش = هجوم و حمله.

سپاهیان حسني پلتن را شکست داده ، از دروازهٔ قلعه بیرون کردند ، بلکه از قلعه بیرون آمده تمامِ فوج را از جلادت و شجاعتِ خود پس پاي نمودند ، و بر مفاصله هزار قدم توپ‌ها را میزدند . در این صورت فوجِ مذکور ، چون موج از جوشِ بحر این معارک ، در اضطراب و پیچ تاب آمدند .

در این اثناً کین (۱) جنرل صاحب بهادر و کماندر چیف بهادر ، صورتِ اضطراب (۲) سپاه خود دیده و همین آواز داد[ند] که : اي مردان! بکوشید ، و جامه زنان نپوشید! در این حالت غازیانِ جلادت نشان از بس ترددات دلیرانه ، و حملات بهادرانه ، از میدان وغا رخ تاب نگردیده ، اندرون قلعه رفتند .

چون در این دو توپ صد ها مردم ، در قلعهٔ غزني ، غذاي تیغ بي‌دریغ غازیان شدند (۳) ، و صدها بزخمهاي کاري مبتلا گردیدند ، باز فوج بنگاله [و بمبئي] هر چهار طرف قلعه (۴) یورِش آوردند . با وصفِ این قدر یورِش و معرکه آرائي ، مردمیکه از قدیم ملازم و رفیق نواب غلام حیدر خان بودند ، از روی نمک بحرامي ، بطمع جیفهٔ دنیاي بیوفا ، دین خود را فروخته ، و از اخذِ مبلغان کمپني ، روي خود [ها] را سیاه

---

(۱) الف ، ک ، ج : لین ، که صحیح آن کِن است [رک : تعلیق ۳۴]
(۲) الف : اضطرار .
(۳) بقول فدا حسین ۲۹ درین گروه مجاهدین هندي ، مولوي غلام امام متوطن کویل و مولوي علي نقي شکارپوري هم بودند .
(۴) ک : فعله .

نموده ، از میدان جنگ بي جنگ [ــ کَاَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ ــ (۱)] گریخته رفتند . و هر قدر غازیان جلادت نشان ، که در قلعهٔ مذکور بودند ، شربت شهادت از آب کوثر نوشیدند ، و داخلِ روضهٔ ـ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ ـ (۲) شدند (۳) .

[بعد] از شهادت غازیان علیهم‌الرحمه ، افواج انگلیسه بهادر استیلا آورده ، داخل اندرون قلعهٔ مذکور گردیدند ، و طنبورِ فتح و فیروزي نواختند ، و آنچه که اسباب در اندرون قلعه افتاده بود ، چنانچه سه هزار اسپان ترکي تازي و ایراني ، دو هزار شتران کابلي و بلخي و بخارائي و بغدادي ، و قبضه‌هاي شمشیر ایراني اصفهاني و طهراني و فارسي و عربي ، و صدها شالهاي

---

(۱) قرآن ، المدثر ، ۵۱ ج ۲۹ .
(۲) قرآن ، البقره ، ۲۵ ج ۱ .
(۳) در نسخهٔ ب درینجا مطلبي است که در نسخهٔ دیگر نیست ، و ذیلاً آورده می شود : " میگویند که فتح قلعهٔ مذکور بصلاح و رقابتِ بعضي امرای سردار مذکور [غلام حیدر خان] شده ، و جناب زبدهٔ سادات عظام قدوهٔ علماي کرام ، رافع رایات اسلام ، مولوي نصیرالدین صاحب که بعد شهادت جناب مولانا سید میان احمد شاه غازي در ملک سنده آمده بود ، بسیاري از اهل اسلام را دعوات جهاد کرد ، و پیش دوده خان مري و بجار تومبکي رفته چند ماه درانجا متوقف بوده ، جهت جهاد کفار سکه بسیار سعي و تلاش نمود ، لیکن مؤثر نیفتاده و جناب مولوي صاحب موصوف هم در همین جنگ قلعهٔ غزني با مجاهدین مومنین راسخین ، جرعه نوش باده شهادت گردید ...... "

پشمینهٔ کشمیري، و هزارها من کشمش و بادام و پسته‌هاي خندان نمکین، و روغنِ زرد و برنج و آردِ خشک، و هزارها تفنگچه، و چند هزار جلد کتاب از هر علوم منطق و معاني و اصول و فروع و صرف و نحو و عربي و فارسي (۱) هر چه که بودند، همه را داخل گدام سرکار نمودند.

و عالیجاه نواب غلام حیدر خان صورت فرار را در مرآت خیال خود نازیبا دیده بلکه عار دانسته، تن تنها دست بشمشیر در قلعهٔ مذکور بر کرسي جلادت نشسته بود. گردا گردِ نواب ممدوح کمپنیان سرکار ایستاده شدند، تا آنکه از کماندر چیف صاحب بهادر حکم شد، که پلتن حسني [فداحسین: حسیني] و جنرال رابت صاحب بهادر، و برنس سکندر خورد، و پنجاه سوار و احمد یار خان (۲) حلف وزیر وفادار خان کپتان پرت (۳) صاحب در قلعه رفته، نواب غلام حیدر خان را گرفته

(۱) سردار غلام حیدر خان مرد دانشمند و شاعر و ادیبي بود، بیلو در سفر نامهٔ خود [— صد ۵۰] گوید که وي هفت جلد کتب قدیم تاریخي فارسي و پشتو بمن داد. کتابخانهٔ او در غزني معروف بود [رک: تعلیق ۳۲].

(۲) ک: احمد یاز خان.

(۳) الف: کپتان پرنیصاحب [؟]. شاید صیحح آن کپتان پیت باشد، که یکي از منصبداران انگلیسي بود درین جنگ. [— حیات امیر ۲—۲۲۶] فداحسین ۳۱: پریتصاحب.

بیرون بیارند (۱).

صاحبان ممدوح بموجب حکم کماندر چیف صاحب رفته نواب [مذکور] را از قلعه بیرون آورده، در خیمه کماند، چیف صاحب بهادر رسانیدند. صاحب ممدوح نواب مذکور را بکمال اعزاز و اکرام بر کاویل (۲) کمخواب نشانیده و بسیار تعارف و صفا و مرحبا نموده، بعد لمحهٔ صاحبان ممدوح بر اسپان سوار شده، و نواب معظم الیه را بهمراهِ خود گرفته، در خیمهٔ اولیای دولت تشریف فرماي شدند. و در حین استیلام، نوابِ مذکور، بي حکم بر کرسي بحضور شاه جلوس نموده، و هیچ آدابِ شاهانه بجاي نیاورد، و سلام شاه نکرد، بلکه سخنانِ [سخت] دُرُشت، نسبت باولیاي دولت، بزبان آورد. و آب براي نوشیدن طلب کرد. هماندم

(۱) موهن لال که ناظر همین وقایع بود مي نویسد: بتاریخ ۲۳ جولائي ۱۸۳۹ غزني فتح شد. و چون ما به قصر سردار غلام حیدر خان داخل شدیم، زن وي دختر سردار محمد عظیم خان را دیدم و شناختم، زیرا او را در سنه ۱۸۳۲ هم دیده بودم. کپتان کونولي به حفاظت او مامور شد، و میجر مکریگور گماشته شد، که سردار را بیابد. وي سردار را با یک عدهٔ مسلح بالاي برج دید، و اطمینان امان جان داد. سردار بعد ازین بر اسپي از برج فرود آمد و با میجر مکریگور به خیمه کماندر انچیف رفت. و بعد ازان با من [موهن لال] در یک خیمه مي زیست. چون بحضور شاه شجاع رفت با کمال مهرباني پذیرفته شد [— حیات امیر ۲—۲۳۰].

(۲) فداحسین ۳۱: کرسي کمخواب.

آب از صراحي اولياي دولت ، در گلاس (۱) برايش آوردند . بادشاه باو فرمود که : همين آب بخور! نخورد . بعده از صراحي مرزا قلي کشميري (۲) که خالِ سياهِ کفر را از چهرهٔ خود به آبِ اسلام شسته بود، آب آورده بنواب مذکور دادند، که نوش جان نمود .

باوجوديکه ساعتي مابين اولياي دولت و صاحبان ممدوح و نواب موصوف شمعِ قيل قال در مجلس اجلاس روشن گرديد، ليکن غنچهٔ طبيعتِ نوابِ مذکور از اهتزازِ نسايم گفتگوي اولياي دولت و صاحبان ممدوح هرگز متبسم نشده . بعده شمع مجلس آرائي خاموش گرديده ، نوابِ مذکور باتفاق صاحبان ممدوح سوار شده ، در خيمه کماندر چيف صاحب بهادر آمده آرام پذير گرديده .

اولياي دولت هر چند بازوي نوابِ مذکور، از صاحبانِ ممدوح درخواست نمود [هرگز] ندادند ، و در قبضه (۳) خود نگهداشتند، و بعد فتح قلعه غزني ، آنچه که اسباب و سامان از هرقسم در حيّز تاراج آورده بودند همه را ضبط سرکار نمودند. و هر چه که سپاه انگريز درين جنگ [از] کشته پشته شده بودند، همه را يکجاي درچاه خندق کلان انداختند ، و نعش هاي غازيان شهيدان که مثل شهداي کربلا بي گور و کفن

---

(۱) ک: درکاسه برايش.

(۲) فداحسين ۳۲ : ميرزا قلي کشميري عرف موهن‌لال که در رفاقت سکندر برنس صاحب از قديم مسلمان شده بود [رک: تعليق۵۳].

در ميدانِ معارک افتاده بودند ، مردمِ مسلمين ميخواستند ، که بموجِب آئينِ دين پيغمبري ، [تجهيز و] تکفين نموده مدفون نمايند . ليکن سرکار حکم نداد ، ازانجا که بقدرت الٰهي در همان شب تمام نعش‌هاي غازيانِ شهيدان ، از ميدان جنگ غايب شدند، و الله اعلم، بقدرت کامله ذوالجلال و عنايتِ شامله ايزدِ متعال کجا رفتند ، که نشانِ آنها معلوم نشد ! بلکه خون شهيدان که بر زمين ريخته بود، از آن نيز اثري پيدا نگرديد.

و عجب ترآنکه : يکفر غازي اندرونِ برِج قلعه نشسته بود، و گوله هاي تفنگ ميزد ، چنانچه هفتاد نفر از لشکريان برباد داده. هر که از لشکر بر او ميرفت باز زنده نمي آمد. آخر بعد از سه روز، همان غازي معلوم نشد که کجا رفت ؟ و درميان قلعهٔ غزني ، اين چنين زير زمين هاي عظيم بودند ،که تا مدتي ازين معني، بافواجِ سرکارِ انگليسهٔ بهادر خبر نبود . آخر بعد مدتِ چند ماه ، هشت صد عورات محترم خورد ساله معهٔ اطفال و پانصد مردان خراساني ، و سه صد راس اسبان از زير زمينها برآمده بطرفي رفتند ، و احدي و فردي از لشکريان مزاحِم و متعرّضِ حال آنها نشدند ، و نه پرسيدند که کيستند ؟ و کجا بودند ؟ و کجا ميروند ؟

چون بعد از پنج روز تمام اسباب از قلعهٔ غزني ، صاحبان عاليشان ، بيرون کشيدند ، طبل حکمراني سرکار انگليسه بهادر

در قلعهٔ غزني و اضلاعش در نواي آوردند (۱) .

---

(۱) موهن‌لال در کتاب «حیات امیردوست محمد خان» و جنرال ایبت در روز نامچهٔ خود مشاهدات این وقایع فتح غزني را به تفصیل نوشته اند. آنچه براي تکمیل این مبحث ضروریست از دو کتاب مذکور در تعلیق ۳۳ تلخیص کرده ام ، بدان رجوع شود .

— ۵۸ —

در بیان رفتن افواجِ انگلیسه بهادر، بعد فتح غزنی جانب دارالسلطنهٔ کابل

و برامدن امیر دوست محمد خان بعزم مقابله تا به قلعهٔ قاضي (۱)، و از دغابازي خوانین نمک بحرام بي مقابله هزیمت یافته، مع جمیع منسوبان رخ نهادِ بلخ، و گرفتار شدن امیر مذکور و محمد اکبر خان در نزدِ پادشاهِ بخارا

محمودِ قلم جواهر رقم، که شیفتهٔ ایازِ آدابِ سخن داني است، بعدِ تسخیر قلعهٔ مدعا چنین بیان مینماید که: هر گاه در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و پنج هجري، صاحبان عالیشان و اولیاي دولت، فتحِ قلعهٔ غزني نمودند، از آن پس حسني (۳) پلتن و رسالهٔ کرنیل سکندر صاحب بهادر بجهتِ محافظتِ قیدیان (۳) در قلعهٔ غزنی مامور نمودند. تمام افواج بمبئی (۲) و بنگاله و اولیاي دولت، طنبورِ فتح و فیروزي نواخته، از قلعهٔ

---

(۱) قلعهٔ قاضي بفاصله ۱۵ میلي غربِ کابل بر راه قندهار واقع است.

(۲) در تاریخ فدا حسین مکرراً حسیني پلتن است .

(۳) ک: این کلمه ندارد .

غزني، سمت کابل روانه شدند (۱) .

بعد قطع شش منازل بحضور صاحبان ممدوح خبر رسید، که امیر دوست محمد خان باوجود غم و الم اسیري و دستگیري نواب غلام حیدر خان فرزند دل بند خود، معهٔ عساکر نفاق مآثر، و افواج دغا امواج، و اسباب جنگ از انواب وغیره از کابل بر آمده، بمسافت دوازده کروه در قلعهٔ قاضي منزل انداز، و پاي همت و جلادت چون سد سکندري استوار نموده، بندوبست مورچه بندي بقرار واقع (۲) مینماید .

صاحبان افواج باستدراک این خبر وحشت اثر، بوقت نصف شب، حکم مقام لشکر خود دادند. چون صبح شد، خوانین نمک بحرام و ملازمین بد انجام امیر دوست محمد خان چشم از حق نمک پوشیده، و خال سیاه بي ایماني بر رخ خود نهاده، امیر ممدوح را از مقابله و مقاتلهٔ افواج انگریز بهادر، جواب صاف دادند، و غاشیهٔ اطاعت و فرمان برداري اولیاي دولت بر دوش کشیده، فوج فوج و دسته دسته عساکر از امیر دوست محمد خان جدا شده آمده، داخل لشکر انگریز شدند. و امیر موصوف از دغابازي آن دغل اندیشان نمک بحرام در آن میدان حیران و پریشان مانده، عالیجاه سردار محمد اکبر خان خلف الصدق امیر بی‌نظیر که در شجاعت و جوان مردي یگانهٔ روزگار میباشد، و بموجب حکم امیر ممدوح والد خود، که در مقابلهٔ

(۱) تاریخ حرکت بکابل ۳۰ جولائي ۱۸۳۹ [— حیات امیر ۲—۱۰۵].
(۲) الف: واقعي .

شاهزاده محمد تیمور و بخشي وید (۱) صاحب بهادر و فوج خالصه سنگهه جانب درهٔ خیبر مامور بود، تا بودن سردار ممدوح در آنجا مقدور کسی نبود، که در میدان جنگ درمقابلهٔ آن شیر غران در آید. همه لشکریان مثل روباه در شواعب (۲) جبال روي پوش افتان و خیزان اوقات میگذرانیدند. در آن زمان، بعضي مردم نمک بحرام، بحطام (۳) دنیا، سردار محمد اکبر خان را زهر قاتل داده بودند، که رمقي در جانش باقي مانده بود [که] بصورت مردگان بر چهار پائي انداخته، همان شب در نزد امیر بي نظیر آوردند .

امیر ممدوح بمعاینهٔ این واردات جگر پاره فرزند خود، پاره پاره جگر گردید، و دست افسوس [سائیده] برسر [اندوه] خود میزد، و اشک حسرت از سحاب دیده مي بارید، و آه و زاري مي کرد. لیکن بجز صبر و شکیبائي و سوختن و ساختن چارهٔ کار دیگر ندید. و عالیجاه سردار محمد اکبر خان را باین همه بیماري مُهلکه با پنجهزار اسپان و یابو بار بردار معهٔ عیال و اطفال سي و دو فرزندان و هفت خواهر زادگان و سیزده برادر زادگان و سي و دو نواده (۴)، و سه صد نفر غازیان هندوستان و چهار صد نفر غلامان، که در اوقات شدید سهیم

(۱) الف، ک: دید. — که صحیح آن سر کلود وید است [رک: تعلیق ۴۵].
(۲) شواعب = جمع شعب یعني راه بین کوه [— المنجد] .
(۳) حطام دنیا = مال دنیا [— المنجد] .
(۴) الف: قورصه . فدا حسین ۳۵: بیست و سه فرزند و بیست و سه نواسه

و غمخوار او بودند، همراه سردار محمد اکبر خان فرزند دل بند خود داده روانه [طرف] بلخ نمودند.

چون بسبب دغابازي و نمک بحرامی آن جماعت دغاباز میدان مصاف از امیر بي نظیر خالي و صاف گردیده، همانوقت افواج انگلیسه کوچ نموده داخل شهر کابل شدند (۱)، و از مشاهده شهر کابل و چهار سوق کابل که قابل تحسین است و دکاکین مرغوب و حوایض (۲) مربع مسطح، و عمارات دل گزین، و بساتین (۳) — اِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ — (۴) دیده محو حیرت شدند.

از آنجا که دارالسلطنه کابل گویا دارالجنة است، و متصل کابل محله [موغله] جوان شیران علاحده مي باشد، در یک قلعه چهار محله هستند: یکي ازچنداول (۵)، دویماً طایفه بیات، سیوماً شیرواني، چهارم مراد خاني. و از هر یک محله، سردار

(۱) تاریخ فتح کابل ۷ اگست ۱۸۳۹ مطابق غره جمادي الثانیه ۱۲۵۵ ه [— حیات امیر ۲- ۲۳۸ و واقعات ۱۲۰].

(۲) حوایض = جمع حوض.

(۳) بساتین = جمع بستان بمعني باغ.

(۴) قرآن، الفجر، ۸ ج ۳۰.

(۵) در قسمت جنوب غربي شهر کنوني کابل. فدا حسین ۳۷: چندول محل سکونت قزلباش که رئیس آن شیرین خان است. دوم محله بیات بریاست یارمحمد خان. سوم محله شیراني بریاست عبدالسبحان خان. چهارم مراد خاني که رئیس آن عبدالعلي خان ست.

علاحده جداگانه مقرر است، و کسي را طاقت نیست، که بي اذن و اجازت سران قلعه، دران محلها تردد و تفرج نماید.

روزي پنج نفر تلنگه، براي دیدن محله هاي مذکور، سر خود و بي اذن رفته بودند. آنها را کشته در [انهار] آب انداخته بودند، که طعمه حشرات شدند. کسي نپرسید، که چه شدند و کجا رفتند؟ هر گاه این خبر لارد صاحب بهادر شنید، حکم داد هر کس درین چهار محله خواهد رفت، جان بسلامت نخواهد برد. هر روز همین منادي در شهر کابل مي گردانیدند.

صاحبان عالیشان، بعد ورود کابل حکم دادند: که پنجاه سواره از رساله دوم معه لفتنت لارد صاحب بهادر (۱) و کپتان ملار صاحب و گلاب سنگه صوبدار، و پانزده سوار حاجی کاکر شقاوت مآثر، و برگدیر جنرال سیل صاحب (۲)، کرنیل اود صاحب، میجر فلسن صاحب (۳)، و کپتان نل صاحب و کرنیلي صاحب (۴) وغیره بطور دوره در پي امیر دوست محمد خان روانه شدند، تا بمقام

(۱) رک: تعلیق ۱۴. فدا حسین: لاریصاحب [؟].

(۲) رک: تعلیق ۳۷.

(۳) الف: فلس. ج: قلس [؟]

(۴) بقول موهن لال کلنل آترم با کپتان لارنس و تروپ و تایلر و کرستي و هاگ وغیره به تعقیب امیر مامور شدند [— حیات امیر ۲-۲۶۳] فدا حسین ۳۹: کپتان ویلار صاحب، برگدیر جنرل سیل صاحب، کرنل اوڈ صاحب، میجر فلٹن صاحب، کپتان دیٹ صاحب، کرنیلي صاحب، دارسي صاحب.

بامیان که صد کروه از کابل دور بسمتِ بلخ واقع است تشریف فرمای شدند، که در آن سر زمین رسیده خوب تماشاي آن ملک نمودند، [وطنبورسرورمسرت هردم مینواختند وجستجوی امیر بي نظیر می نمودند] که بعد از چند روز از کابل نزدِ صاحبان ممدوح خبر رسید، که امیر بي نظیر رخ نهادِ ملکِ اوزبک (۱) گردیده که مرزا مراد بیگ والي آن ملک بسیار تعارف و مهمانداري و بجا آوري خدماتِ امیرِ ممدوح نموده. تا مدت دو ماه امیر خورشید نظیر در آنجا اقامت پذیر بوده، بعده تشریف فرماي بلخ شده، واليِ بلخ از روي مهمان نوازي بسیار باعزاز و اکرامِ امیر موصوف پرداخته، مدتِ دو ماه امیر بي نظیر در بوستان سراي بلخ بود، که در این عرصه رقم‌هاي بادشاه بخاراي شریف، در خصوصِ طلبِ امیر بي نظیر، بدستِ شتر سواران، متواتر شرفِ نفاذ یافتند.

امیرِ ممدوح حسب الحکم ارقام قضا نظام پادشاهِ موصوف وابستگان عیال اطفالِ تمام خود را در بلخ گذاشته، خود و سردار محمد اکبر خان خلف خود را بهمراهِ رکاب برداشته، روانهٔ بخاراي شریف گردید، که بقطع منازل بدارالعلم بخاراي شریف رسیده، رسالهٔ سلام که طریقهٔ سنت سید انام است، بحضور بادشاه بخارا مطالعه نمود، و مُستَظْهر بسیار نوازشات شاهانه و عنایاتِ خسروانه گردیده. یک قلعهٔ خاص (۲) بجهة

(۱) ک، الف، ج: اورنگ [؟] که تصحیف کاتبانست و اوز بک صحیح است.

(۲) الف: قلعهٔ قاضی [؟] ج: مانندِ متن.

توقف امیر بی نظیر، از سرکار شاه ممدوح عطا شده، و از اخراجات مایحتاج مستغنی نمودند. و گاه و بیگاه امیرِ موصوف، بي ممانعت حاجبان (۱)، شرفِ احضار شاه بخارا مي یافت.

بعد از چند مدت روزي در مجلسِ خاص، پادشاه ممدوح بامیر بی نظیر، شمعِ بعضي سخنان بر افروخته، امیر از روي تأمل در جوابِ آن تاخیر نمود، لیکن سردار محمد اکبر خان که شجیع و دلاور روزگار بود، تابِ سخنان شاه بخارا نیاورده در جوابش سخت گفتگوي ناموافق نمود.

بعده امیرِ موصوف و سردار ممدوح، از دربارِ شاه، راجع بمکان مالوفه شدند، که در این اثنا دریاي خشمِ شاه موصوف در تموج آمده، از روي قهر سلطاني، به عالیجاه سردار سعید خان معهٔ دو هزار نفر اوزبک حکم داد که: امیر را باز گرفته بیارند.

هر گاه سردار مذکور بموجبِ حکم شاه، در تعاقبِ امیر ممدوح روانه گردید (۲)، بامیرِ موصوف در عرضِ راه رسید، درانوقت هفت هشت سوار، بامیرِ مذکور، حاضرِ رکاب بودند. از قضاي کردگار مابین امیر و سردارِ [مذکور] اتفاق مقابله و مقاتله افتاد. سي سوار اوزبک بقتل رسیدند، و هفت سوار از امیر بي نظیر کشته شدند. امیر و محمد اکبر خان هر دو در آن میدان مجروح شدند. از ممر ضربِ زخمها بیهوش شدند. آخر گرفتار نموده، هر دو را بحضورِ شاه حاضر آوردند. شاه جان بخشيِ مجروحان مهجوران نموده، حکم بر قید آنها داده.

(۱) ک: صاحبان [؟]. (۲) الف: روانه شده

و حکیم جراح بجهةِ مرهم زخمهاي اوشان مامور گردیده، که در عرصهٔ اندک، از معالجهٔ حکیم باعثِ اندمال (۱) زخمهاي مجروحان شدند.

درحین حبس امیرِ ممدوح نزدیک (۲) بادشاهِ بخاراي شریف، صاحبانِ عالیشان انگلیسه بهادر، در گرد و نواحِ اضلاع کابل بخاطر جمعي تفرج مي نمودند، و براي دیدن بندِ بربر (۳) رفتند، و عجایب و غرایبِ بند مذکور را معاینه نمودند. بعده در کابل آرام گرفتند، و بانتظامِ امورات آن سر زمین مي پرداختند، و از عاقبتِ کار خود خبري نداشتند.

---

(۱) اندمال = مرهم شدن زخم و علاج زخم.

(۲) الف: نزد پادشاه.

(۳) بربر قوم هزاره را میگفتند، که در وسط افغانستان سکونت دارند، مقصد از بندِ بربر، بند مشهور امیر است در شمال غرب کابل نزدیکِ بامیان، که هژده نهر بلخ ازان سر چشمه میگیرند. ج: بند پر" پر" [؟]. فدا حسین ۳۰۳: بندِ بربر.

-۵۹-

در بیان مراجعت افواج انگلیسه بهادر از کابل

و مقابل شدن با عالیجاه میر محراب خان براهوي والي قلات و شهید نمودن او را

هزار داستانِ قلم خوش رقم، بر شاخسارِ این مدعا چنین مترنم بیان مي گردد که: صاحبان عالیشان در سنه یکهزار دو صد و پنجاه و پنج [۱۲۵۵] هجري، بعدِ ورود کابل، بیرون شهر چهاونی را بناي کرده، و عماراتِ عالي درست کنانیده اقامت پذیر شدند. و اسکندر برنس صاحب بهادر اندرونِ شهر در سراي نواب امین الملک متوقف گردیده، اوقات را بعیش و عشرت بسر می آوردند. بعدِ مرور یک ماه، صاحبان حکم دادند که: افواج بمبئي (۱) از راهي که آمده، از همان راه روانه شوند.

بسبب همینکه صاحبان [موصوف] ارادهٔ گرفتن قلات در خاطر داشتند، اولاً از فوجِ بنگاله یک رجمنت گوره، دویماً رجمنت ترک سوار[ان] و توپخانه همراهِ قیدیان داده، روانهٔ هندوستان نمودند. و از رسالهٔ دویم یک پلتن طرف غزني فرستاده، در عرصهٔ بیست روز نواب غلام حیدر خان را از غزني طلبانیده و دو روز مقام در کابل نموده، بعده نواب مذکور و

---

(۱) ک: این کلمه ندارد.

حاجی کاکر را بهمراه جنرال [ساکول] (۱) صاحب بهادر از راه پشاور روانه نمودند.

نوابِ ممدوح از دریاي آتک بسواري کشتي‌ها از راه سکهر و بهکر تشریف فرماي [بمبئي] گردید. و کاکرِ مذکور روانهٔ هندوستان شده. بعده افواجِ [بمبئی] بقطع منازل از کابل برآمده، و در درهٔ بولان رسیدند. جنرال صاحب بهادر معهٔ چهار پلتن گوره و توپخانه روانهٔ قلات گردیدند. عالیجاه میر محراب خان براهوي واليِ قلات، بسیار تعارف و ضیافت صاحبِ ممدوح نمود، و از شعبده بازي فلک نیرنگ باز خبري نداشت، چون صاحب معظم الیه طرفِ میر ممدوح در صورت دوستي پیغام فرستاد که:

(۱) این‌نام درک نیست، و قبلاً درین کتاب[ساکو] آمده است. در ب گوید که: جنرال ایلاشار[صحیح آن: ویلشایر، رک: تعلیق ۳۶] با دو سه هزار لشکر و چند عرابه توپ بر قلات حمله کرده محراب خان را شهید و ملا رحیم داد و محمد حسن را زنده دستگیر کرده هفت روز قلات را غارت نمودند. و ۱۲ لک روپیه نقد و جواهر خزانه خان موصوف را تصرف کردند. موهن لال گوید، بعد از ۱۷ ستمبر ۱۸۳۹ که شاه شجاع حکم شاهنشاهي دراني را مجدداً در کابل جاری کرد، جنرال ویلشایر با عساکر بمبئي از راه بولان به هند بازگشت و در راه، قلات را گرفت و محراب خان را کشت. ولشکر اندوس بحکم ۹-۱ اکتوبر منحل گردید [– حیات امیر ۲-۱۰۹] ویلشایر قلات را بتاریخ ۱۳ نومبر ۱۸۳۹ گرفت. [– بیوگرافی هندي ۳۵۳]. براي تفصیل رک: تعلیق ۳۶-۳۷. ج: جنرل ساکوتصاحب. فدا حسین ۳۷: ساکو صاحب.

ما بسیار مشتاق ملاقات میباشیم و هم تماشاي قواعدِ پلاتن نمایند، که چه نحو حظ دارد. میر موصوف اولاً از آمدن خود عذري نمود، آخر صاحبِ ممدوح، بهزار منت و اشتیاق مندي میر موصوف را بحضورِ خود شرف احضار داد.

بازارِ صحبت آرائي گرم نمودند. بعدِ ملاقات، تماشاي قواعدِ پلتن به میرِ مذکور نشان داده، سپاه و پلاتن، در عین حرکت سلسلهٔ قواعد، شلک اتواپ و بنادیق (۱)، جانبِ میر مذکور نمودند. در این صورت امیر مذکور، صورتِ مقدمه را بر عکس در مراياي روزگار دیده، معهٔ سوارانِ همرکاب (۲) خود، شمشیر [ها] از نیام کشیده، بر پلاتن جلوه ریز گردیده، تمام را زیر تیغِ بیدریغ کشیده. بعده رخ نهادِ قلعهٔ میري قلات شده، لیکن دو پلتن پیش از این، نزدیکِ قلعهٔ مذکور رسیده، پیش روي میر موصوف گرفته بودند. یکبارگی با میر مذکور، آتشِ مقابله و مجادله بر افروختند. و در آن میدانِ کار زار میر موصوف، از روي غیرت ایماني و جمعیت مسلماني، دادِ شجاعت و مردانگي را از دست نه داده، کارِ رستمانه کرد، و از کشتها پشتها نمود. آخر خود هم سر خوشِ بادهٔ شهادت گردید. چنانچه یوم جمعه ماه رمضان المبارک سنه صدر هجري باین نحو شهادتِ شهسوارِ میدان جلادت و یکه تازِ عرصه شجاعت، میر محراب خان براهوي گردید (۳).

(۱) بنادیق = جمع بندوق بمعني تفنگ است.
(۲) الف: همراهي رکاب خود.
(۳) براي تفصیل این واقعه، رک: تعلیق ۳۶.

ازانجا که میر مذکور را از چنین خدعه طرازي صاحبانِ عالیشان اطلاعي نبود و باغواي خدمات خود از دادنِ راه بافواج انگلیسه بهادر از ملک موروثهٔ خود وغیره مغرور بود، [و ملا رحیم داد و محمد حسن(۱) هم مانع شدند، لیکن] اصلاً بفکرش نبود، که افواجِ سرکار انگلیسه، بي سبب، مرتکبِ مجادله و مقابله خواهد (۲) شد، ازین معني بالکل غافل نشسته بود.

هر گاه صاحب ممدوح نزدیک قلات رسیده، همانوقت میر ممدوح را چیزي بوي ازین فلیته تفنگِ شرارت و فساد، بدماغ هوش رسیده بود. عالیجاه محمد اعظم خان برادر خود را طرف ایلات و الوساتِ بلوچان براهویان فرستاده، استمدادِ لشکر طلب کرد، لیکن اکثر روساي بلوچان بسبب ناسازگاري و بي‌اتفاقي، دل نهادِ استمداد نشدند. مگر طایفهٔ جهلوان و سرابان (۳) طوعاً و کرهاً (۴) معهٔ جمعیت دوازده هزار لشکر، باتفاقي

---

(۱) این جمله در ک، ج نیست از الف گرفته شد، که دران محمد حسین است، و صحیح آن در ب محمد حسن است. این هر دو وزیران محراب خان شهید بودند. [رک: تعلیق ۴۷]

(۲) الف: نخواهد شد.

(۳) ک: سربان، که صحیح آن جهالاوان و سراوان است. جهالاوان در جنوب قلات بین قلات و لس بیلا ست. و سراوان در شمالِ قلات و جنوب مستنگ سطح مرتفع است که بلند ترین موقع آن ۱۰۷۵۰ فت از سطح بحر کاین است. درین هر دو سر زمین قبایل متعدد بلوچ ساکنند. و سرداران هر دو پیش از تسلط انگلیس اهمیت بسزا داشتند [— تاریخ بلوچستان ۳۰۸ ببعد].

(۴) یعني بخوشي یا ناخوشي.

عالیجاه محمد اعظم خان بنا بر استمداد، رخ نهادِ قلات شدند. لیکن پیش از رسیدنِ لشکر مذکور، عالیجاه میر محراب خان بدرجهٔ شهادت رسیده بود.

[بعد] از شهادت میر معظم الیه، مدت هفت روز شهر قلات را غارت مي نمودند و میگویند که دوازده لک روپیه نقد و جواهر گران مایه و اجناس نفیسه از اقمشه و پشمینه و سلاح و شمشیرهاي جواهر دار و تفنگ‌هاي رومي و اسپانِ خاصهِ ولایتي وغیره سامان از هر قسم به حیّزِ تاراج بردند. و غنیمتِ شهر که تعدادِ آن معلوم نیست، همه بدستِ افواجِ انگریز بهادر افتاد.

بعد از هفت روز صاحبان عالیشان، منادي امن و امان در شهر گردانیدند، و بدلاسائي رعایا پرداختند. و ملکي که در احاطهٔ تصرفِ میر ممدوح بود، در تصرفِ سرکار انگلیسه بهادر آمد.

جنرال صاحب بهادر، عالیجاه شاه نواز خان (۱) براهوي برادر زادهٔ مرحوم میر محراب خان، معه لبدین (۲) صاحب بهادر،

---

(۱) شهنواز خان بن احمد یار خان.

(۲) این لبڈین با شهنواز خان در قلات بود، که نصیر خان و محمد خان شهواني لشکر کشی نموده و بعد از فتح قلات او را گرفتند. چون نصیر خان بعد ازان شکست خورد، لبڈین را به قاسو نام سپرده بود، قاسو او را کُشت و خودش فرار کرد. اما اخیراً چون نصیر خان با جنرال آترم در کویته معاهده بست، قاسو را بدست انگریز سپرد، و ایشان در عوض خون لبڈین او را بر دار کشیدند ۱۲۵۶ه. [— تاریخ بلوچستان ۲۳۳]

در قلات بر مسندِ ریاست مقرر نموده ، و ملا رحیم داد [خان] و محمد حسن وغیره خوانینِ خان موصوف گرفتار نموده ، بهمراهِ خود آورده ، واردِ شکارپور ، و خوانین مذکور را در قلعهٔ بهکر محبوس ساخته تشریف فرماي بمبئي (۱) گردیده . و عالیجاه راس بیل صاحب بهادر ، اجنت سند ، در ملک خان ممدوح تا به شال کوٹ (۲) بناي چاوني‌ها مقرر نموده . و عالیجاه میر نصیرخان خلف مرحوم میر محراب خان ، در صغر (۳) سن بعد شهادت پدر بزرگوار خود والده مسمي بي‌بي گنجابه ، و دیگر عیال و اطفال و نایب گل محمد خان و چند سرکردگان در کوهستان آواره مي گردیدند ، لیکن در ترک تاز و تاخت و تاراج افواج انگریز بهادر قصور نمیکردند .

(۱) ک : این کلمه ندارد .
(۲) شالکوٹ = کویته .
(۳) صغر = خورد سالي .

—٦٠—

در بیان زد برد بلوچان کوهستان [و] براهوي وغیره

در حین روانگيِ افواج ، جانب خراسان ، و بنا نمودن چاونیها درسکر و شکارپور ، و دریافت نمودنِ احوال سنده و آموختن زبان بلوچي و افغانیه و سنده ، و هزیمت یافتن [ایمیل] صاحب بهادر از بلوچان (۱) [کوهستان] وغیره

ترک سوار قلم تیز رقم ، در میدان این مدعا چنین ترکتاز بیان مینماید که : در حین روانگي افواج انگلیسه بهادر جانب خراسان ، بلوچان ترک علي جهکراني (۲) و بگٹي و دومبکي و کهاپر (۳) و بیبرک (۴) و براهوي از تاخت [و] تاراجِ سامان گدام و شتران وغیره ، در عرض راه تقصیري نکردند ، و صاحبان عالیشان ، این همه هرج و مرج دیده ، بسیار خشم آگین مي شدند و دم نمي زدند ، خونِ جگر میخوردند . عالیجاه ولیم

(۱) الف : از بلوچستان وغیره .
(۲) جهکراني قبیله ایست از بگٹي بلوچ که در میدان لاهڑي و سند آباد اند [— تاریخ بلوچستان ۱۰۰] .
(۳) کهلپر از بلوچان بگٹي سکنه کوهستان [— تاریخ مذکور ۱۰۰]
(۴) ک : میرک ، الف ، ج : بیرک . صحیح آن بیبرک زئي است از تمن بگٹي ، که ڈیره بیبرک مسکن تمندار قوم بگٹي است . [— تاریخ مذکور ۹۸]

ایستویک (١) صاحب بهادر در شکارپور رسیده، در تجویز و بندوبست بلوچان مذکور شده شیر محمد بُلیدي (٢) را بمعرفت عالیجاه فتح محمد خان غوري مشیر تدبیر عالیجاه میر صاحب میر رستم خان والي خیرپور پیش خود طلبانیده، قدري مواجب بُلیدي مذکور مقرر نموده، عهد انجام ساخته، از بدي و بدکاري دست بردار نموده. و نیز بمعرفت سیٹھ جیٹه سنگھ (٣) شاهوکار شکارپوري، بناي طلبانیدنِ بجار خان (۴) [ڈومبکي] نموده بود.

و دیگر هم علي هذه القیاس بندوبست بلوچان بدکاران مینمود، که درین اثنا عالیجاه راس بیل صاحب بهادر اجنت سنده مقرر شده، داخل شکارپور گردید. بعد ورود صاحب ممدوح عالیجاه ولیم ایسٹویک صاحب بهادر تشریف فرماي ولایت گردیده. و عالیجاه تامس پوستین (٥) صاحب بعهدهٔ کلکتري

(١) الف، ک، ج: استوک [رک: تعلیق ١].

(٢) در الف، ک بلدي است. اما بلیدي قبیلهٔ معروف بلوچ است. که در نصیرآباد متصل جیکب‌آباد ساکن اند. این شیر محمد خان یکی از سرداران آنها بود [– تاریخ بلوجستان ٥٣].

(٣) ک: جهت سنگھ [؟] ج: چیٹ سنگھ.

(۴) این بجار خان نیز از قبیله جهکرانی [ڈومبکي] بلوچ بود، که در ١٨٣٩ بر لشکر اندوس حین رفتن افغانستان تاختها نموده بود. [– تاریخ بلوچستان ٨٢].

(٥) این کلمه در الف مغشوش است، و در ج نیست در ک طامس پوستین و در الف لوسی است. چون پوستین درین اوقات در سنده بود، و گزیتیر سند و سکهر مکرراً به معلومات او حواله میدهند پس درینجا هم نام وي صحیح خواهد بود.

شکارپور مامور شده، و ایستویک صاحب خورد، نیز بهمراه کلکتر صاحب مذکور بر کار خزانه مقرر مانده. ازانجا که صاحبان مذکور بسیار هوشیار و داناي زمانه بودند، دریافت ملک سند از هر قسم و رسم نمودند. و زبان افغانیه و بلوچیه و سندیه و فارسي و عربي مي آموختند. بلکه از زبان‌های مذکور کتاب‌ها [ترجمهٔ] انگریزي درست ساختند. و هر یک از صاحبان عالیشان، بعهده کار خود مامور بودند. بعضي پیمایش زمین ملک سنده، آباد و غیر آباد جنگل و شوره مي نمودند. و برخي خانه شماري و آدم شماري مي کردند. و بعضي نقش‌هاي ملک تیار (١) مینمودند. و بعضي خریداري گدام مي ساختند، و مبلغانِ سکه کمپني مثل بارشِ باران مي ریختند. و در مکان چهري (٢) واقعه لب دریا بنگله‌هاي بسیار خوب و مطبوع مرتب ساختند. و صدر بازار بنا کردند. و در شکاپور هم صدر بازار و بنگله‌ها تیار ساختند. و روزگارِ مردم هر خاص و عام جاري گردیده. و مردمِ سند این چنین زر ریزي گاهي بچشمِ خود ندیده بودند، از سکه کمپني دیده ومجنون وار شیفته و آشفته در پي روزگار مي گشتند. و صاحبان عالیشان در ملک سند رجوع آوردند، یگان مي آمدند و یگان می رفتند.

از زبان بعضي صاحبان شنیده شد که مي گفتند: که هرگاه در ملکي یکي از صاحبان انگریز آمده دایر (٣) شد، او را یکي

(١) الف: بازي مینمودند [؟].

(٢) الف، ج: چهپري. ب: چهپري که آنراحالانو سکهر میگویند.

(٣) الف: وارد شد.

ندانند ، (۱) گویا هزار یاجوج بهمراه دارد. و جائي که صدها صاحبان آمده جمع شوند ، پس صد هزارها شیاطین جمع میشوند. آدم بیچاره از یک شیطان امان نیافته، که از بهشت محروم ماند، چه جائیکه هزارها شیاطین گرد آیند. پس واي برحال مردمان آن سرزمین است ! خصوصاً آدمان ملک سنده از خاص و عام اکثر از خود بیگانه ! ملک سند زود تر خراب خواهد شد، که از آتش فتنه انگیزي صاحبان انگریز خبر ندارند .

في‌الجمله کپتان ایمیل (۲) صاحب بهادر ماسور محافظت ملک بالادشت گردیده، و قلم نگهداشتِ سپاه جاري نموده. چنانچه مردمِ افغانان و بلوچان کوسه و کهري وغیره باشندهٔ این ملک اندازهٔ سه [چهار] صد سواره ملازم داشتند. و في سواره بیست روپیه و پانزده روپیه و جمعدار پنجاه روپیه مشاهره مقرر نمودند. و عالیجاه الف‌خان ترین (۳) نیز در آن ایام با چهل پنجاه سواره در سلک ملازمینِ سرکار انگلیسه بهادر منسلک گردیده، که رفته رفته از بس خدمات سرکار بلقب "خان بهادر"، ملقب شده.

چون جناب ایمیل صاحب بهادر باین همه سپاه، از شکارپور روانهٔ مکان شاه پور، درانجا رفته داير گردید، لیکن مردم بلوچان کوهستان، از زد بردٌ و قتل و قتال افواج انگریز بهادر، هیچ صرفه نمي کردند. و صاحب ممدوح هم در تعاقب بلوچان بدکاران رفته، از کشتن و بستن آنها دریغ نمي کرد، لیکن

(۱) ک: نراند [؟] .
(۲) الف ، ج: ایمل صاحب . ب: اسمعیل صاحب [؟] .
(۳) ترین = نام قبیله افغاني که در وادي پشین ساکنند .

همان آش در کاسه بود ، بازار تاخت و تاراجِ بلوچان روز بروز گرم .

روزي بلوچانِ کوهستان اندازهٔ سه صد نفر سوار و پیاده نزدیک مکان چهتر رسیده، در پشت (۱) ني آب پنهان گردیدند (۲). و چند نفر سوارهٔ بلوچان ، از روي چال فریب بازي ، در شاه پور رسیده ، خودها را بافواج انگریز نشان داده پس پاي شدند . ایمیل صاحب بهادر، که معهٔ چند سواران ، براي هوا خوري رفته بودند ، با سواران بلوچان فریبه مقابل شده، در تعاقب آنها افتاد . چون نزدیک پشت (۳) ني رسیدند ، صاحب ممدوح از فریب بازي بلوچان مذکور خبري نداشت ، بلوچان که در ني متواري بودند ، بغتتاً تفنگها بر روي سواران صاحب ممدوح زدند. چند سواره از صاحب موصوف بضربِ شلکِ تفنگ ها ، از اسپ حیات بر زمین ممات افتادند. مسمي اعتبارِ کهري (۴) معهٔ سواران دیگر، بمشاهده این حالت ، دل از دست داده ، چون کته گیران (۵) پس خیز معرکهٔ فرار گردیده. صاحب ممدوح هر چند به کهري مذکور باش باش مي نمود ، او زیاده پاش پاش فرار میگردید (۶) ، هرگز پاي استقرار نگرفت .

[صاحب] محتشم تن تنها در آن میدان عنانِ توسن کشیده

(۱) الف: نشیب . (۲) الف: شدند .
(۳) الف: نشیب . (۴) کهري= نام قبیلهٔ بلوچ .
(۵) ک: چون کهه کهران [؟]. اما کته گیر متن صفت اسپ است ، که نمیرود ، و پس پشت میدود.
(۶) الف: میکرد .

استاده شد، و شمشیر از نیام بیرون آورده، و بدست شجاعت گرفته، مستعدِ حملهٔ بهادرانه گردید. که در آن اثنا اعتبار کهري، بلحاظِ پاس اعتبار خود، باز در نزدِ صاحب ممدوح آمده، بر اسپِ صاحب بهادر تازیانه حواله نمود، تا بي اختیار، اسپِ صاحب بهادر، در میدان تیز روي شده، باین طریق صاحب بهادر، ازانجا برآمده، جان بسلامت آورده.

این خبر بطریق هزیمت صاحب موصوف از افواه عوام الناس منتشرِ عالم گردیده. چنانچه بعد از چند ماه صاحب معظم الیه براي جواب دهي این هزیمت، در مقامِ سکهر بحضور صاحبان [درِ] کونسل حاضر شده. آخر از روي کورت (۱) چیزي قصور بر صاحبِ ممدوح ثابت نشده، ازآنجا رهائي یافته. بعده بزودي روانه ولایت گردید. چون صاحبِ ممدوح بسیار جوان مرد و عالي همت بود، و دست نوال همیشه کشاده داشت، در ابتداي ورودِ افواج بحر امواجِ انگلیسه بهادر، در بجا آوري خدمات سرکارِ انگلیسه بهادر قصوري نکرده [بود].

---

(۱) کورت در انگلیسي بمعنی محکمه است.

– ٦١ –

در بیانِ رفتنِ صاحبانِ عالیشان طرف چهتر و (۱) فلیجی

و گرفتار نمودن بجار خان (۲) دومبکي و ترک علي جکهراني وغیره جکهرانیان

ترک سوار قلمِ تیز رقم، در میدان گیر و دارِ این مدعا، چنین تیز رو بیان میشود که: در سنه یکهزار و دو صد پنجاه و شش هجري، عالیجاه کپتان ایمیل صاحب بهادر، از شاه پور تشریف فرماي چهتر گردید. بجار خان دومبکي پیش از رسیدن صاحبِ ممدوح، از مکانِ مذکور فراري شده، طرفِ کوهستان دیرهٔ بیبرک (۳) رفته سکونت گرفت. باقي میر حسن خان نوتهاني و بلوچ خان دومبکي در مکان مذکور آمده، بسلامِ صاحبِ ممدوح مشرف شدند، و مصدر نوازشات گردیدند. دو صد روپیه به بلوچ خان سرکرده طائفهٔ بلوچان دومبکی و مبلغِ صد روپیه به میر حسن خان نوتهاني عوضِ خلعت،

---

(۱) چهتر= در ۳۸ میلی شمال جیکب آباد.

(۲) ک: دو بیکي[؟] الف: دوبکي[؟] ڈومبکي قبیله معروف بلوچ است.

(۳) ک: پیرک. الف: بیرک. صحیح آن دیره بیبرک است. آنرا سیاه اف هم گویند در علاقه هرند ضلع دیرهٔ غازیخان واقع است [– تاریخ بلوچستان ۱۰۰] ج: دیره بیبرک.

صاحبِ ممدوح عطا نمود. و آنها را از خود بسیار خشنود نمود.

بلوچ خان دومبکي حلقهٔ اطاعت و فرمان برداري سرکارِ جهان مدار، در گوشِ جان انداخته. بعدِ عهد انجام، از خدمت صاحب بهادر رخصت گرفته، جانبِ مکان لهري ملک خود رفته. و میر حسن خان نوتهاني حسب الحکم صاحب بهادر، معهٔ پیغامات، طرف بیبرک بُگتي (۱) روانه و مامور شده، که بُگتي (۲) مذکور را هدایت نموده، راغبِ سلامِ صاحب معظم الیه نمود.

چنانچه احمد خان خلف بیبرک مذکور باتفاق میر حسن نوتهاني آمده، مشرفِ سلام صاحب بهادر گردید. و عزت و آبروي بسیار یافته، بعده انجام انداختن چهاوني در دیره بیبرک نموده رفت.

درین اثنا میجر بلیمان صاحب بهادر معه پلتنِ خود و دو عرابه توپ در دیرهٔ مذکور رفته دایر گردید. بیبرک نیز بسلام صاحب ممدوح آمده، سر تسلیم بر آستان فرمان برداري گذاشته. و کپتان ریت صاحب بهادر از دیره بیبرک عازمِ قلعه کهان (۳) شده.

(۱) ک: بیرک بنکي[؟] الف: بیرک بتکي. نام این شخص بیبرک خان قوم بُگتي بلوچ بود. در سنه ۱۸۴۰ میجر بلمور با هفت صد سوار بر ایشان تاخت. در جنگ ڈیره بیبرک ۹۷ نفر بلوچان را کشته و لفتنت کلارک مجروح شد. تا که بالآخر بیبرک را گرفتار و تا دو سال زنداني کردند و بعد ازان رهائي یافت. [– تاریخ بلوچستان ۱۰۱]

(۲) ک: بنکي. الف: بتکي [؟]

(۳) کَهان= در حدود ۵۷ میلي شمال شرقي جیکب آباد واقع است.

و شجاعت نشان دوده خان مري معهٔ پانصد سواره از قلعه کهان برآمده سلامِ ریت صاحب بهادر نمود. و گفتگوي انداختنِ چهاوني در قلعهٔ مذکور مابین صاحب ممدوح و مري مذکور واقع شده. لیکن مري مذکور انداختنِ چهاوني در قلعه کهان ناگوار دانسته، بجوابِ صاف (۱) پرداخت. و همانَدم روانه گردیده، در اندرونِ کوه رفته، طبلِ متمردي بنواخت.

کپتان ریت صاحب بهادر در قلعه کهان کپتان برون صاحب بهادر را گذاشته، خود باز در دیرهٔ بیبرک آمده دایر گردید. چون بیبرک مذکور شنید که دوده خان مري با صاحبان در مقام سلوک نیامده، از انداختنِ چهاوني جواب صاف داده، او هم از قلعهٔ خود، تمامِ سامان و اسباب بطریقِ اخفا کشیده بوقت شب از دیوارِ قلعه برامده میخواست که روي در فرار آرد. درین صورت چوکي دارانِ (۲) قلعه با خبر گردیده بیبرک را گرفتار نمودند. بعد گرفتاري او قلعه را تاراج (۳) نموده، تمامِ اسباب [مغروته] (۴) قلعه را لیلام (۵) نموده داخلِ سرکار کردند (۶).

(۱) ک: صاحب.

(۲) الف: درینصورت متعینانِ چوکي قلعه.

(۳) الف: قلعه را وا نموده.

(۴) مغروت = از غارت بمعني غارت شده.

(۵) الف: نیلام.

(۶) الف: گردیدند.

درين اثناء عاليجاه طامس پوستن (۱) صاحب بهادر داخل مکان لهري شده ، سيد امير شاه را براي گرفته آوردنِ بجارخان دومبکي فرستاد . نامبرده آمدنِ خود بحضورِ صاحب مذکور اختيار نکرده . مگر بحضور کپتان ايميل صاحب بهادر آمده سلام کرد ، و تجويز ايميل صاحب بهادر همين بود ، که بالفعل از روي صلاح وقت بلوچان را گرفتار نبايد کرد ، بلکه در ملازمي سرکار نگاه بايد داشت ، تا آنکه همه بلوچانِ کوهستان به تجويز [ي] بدستِ سرکار آيند .

کپتان ايميل صاحب سيادت پناه سيد عنايت شاه را نزدِ شجاعت نشان دوده خان مري فرستاده که او را رهبري نموده در سرکار بيارد ، که بعدِ آمدن مري مذکور ، بندوبست بلوچان بخوبي نموده خواهد شد ، که درين صورت ، حکم جناب راس بيل صاحب بهادر اجنت سنده در بابِ مقيدي بلوچان مذکور صادر گرديد .

ايميل صاحب بهادر مطابقِ حکم اجنت سنده بازوي بلوچان هر يک بجارخان دومبکي و دريا خان جکهراني و جاني جکهراني وغيره جکهرانيان ، بطريقِ آئين قيديان ، بدستِ عاليجاه الفخان [ترين] جمعدار ، جانب لهري پيش طامس پوستن صاحب بهادر روانه کرد . مگر ترک علي جکهراني که سرکرده جکهراني‌ها بود ، او را پيشِ خود معطل نمود . طامس پوستن صاحب بهادر ، بلوچانِ مذکور را در قيد محکم کنانيده

(۱) الف : پونس . ک : پوتنس [؟] صحيح آن پوستن معروف است ، که در الف هم بعداً چنين است .

صبح از لهوي سوار گرديده ، داخلِ شاه پور شده ، و با کپتان ايميل صاحب بهادر مشورت نموده ، همه بلوچان را سپرد کپتان دونصاحب بهادر نمودند . و دوست علي برادر زادهٔ دوده خان مري ، که بموجب هدايت سيد عنايت شاه ، بجهت سلام صاحبان مي آمد ، ليکن در عرض راه خبر قيد شدن بلوچان مذکور شنيده ، قدمي پيش نگذاشته ، واپس روانهٔ مکان مألوفهٔ خود شده . و سيد مذکور باز آمده ، صورت حال پس رفتن دوست علي مري بصاحبان ممدوح حالي نموده .

بعده کپتان دونصاحب بهادر معه بازوي بلوچان قيدي باحتياط تمام از شاه پور روانه گرديده ، داخل شکارپور شده . و بعد از چند روز طامس پوستن صاحب تشريف فرماي شکارپور گرديده . تمام اسپان ماديان و سلاح بلوچان مذکور ليلام (۱) کرده داخل سرکار نمودند . و بجارخان دومبکي وغيره را در قلعه بهکر محبوس نمودند . جاني جکهراني که پست قامت و حرام زاده بود او را در شکارپور مقيد نمودند . ليکن نامبرده هرگز بهمراه قيديان بر سرِ کار نميرفت ، و اگر ميرفت باز هم کار نميکرد .

باوجوديکه محافظين چوکي او را ميزدند ، هزارها سخنانِ فحش بمحافظين چوکي ميداد . و او را زنجيرها در پاي و دست و گردن انداخته ، سخت عذاب ميدادند . باز هم هيچ پروائي نکرده ، به آدمان سرکار ميگفت که : زنجيرها در تمام اعضاي من انداخته اند مگر ...... من بي زنجير مانده است او را هم

(۱) الف : ئيلام .

زنجیر بیندازند و ... خود را به آدمان سرکار نشان میداد.

چون جهکراني مذکور چنین سرکش و بي باک و شوخ بود، ترک علي جکهراني را معه بیست نفر سواره و محمد خان دومبکي را در سرکار ملازم داشته در خدمت کپتان ایمیل صاحب بهادر مقرر نمودند، که با صاحب ممدوح در خدمات مرجوعه ترک تاز[ي] مي نمودند، تا رفته رفته طایفه جکهراني از مهرباني سرکار جهاندار کامیاب مطالب ما في الضمیر خود شدند.

-۶۲-

در بیان رفتن صاحبان انگریز بهادر طرف قلعه کهان و بنا کردنِ (۱) چهاوني و کشته شدنِ صاحبان از دستِ بلوچانِ مري و هزیمت صاحبان (۲)

رستم داستان قلم شجاعت رقم، در میدان رزمِ این مدعا چنین بیان مي نماید که: در سنه ۱۲۵۶ھ صدر، کپتان کلارک (۳) صاحب بهادر که معه گدام جانب قلعه کهان رفته بود، گدام را در قلعه مذکور در نزد کپتان برون صاحب رسانیده مراجعت نمود. هرگاه صاحب ممدوح در مکان سارتاب که درمیان کوه واقع است رسیده، درین صورت شجاعت نشانان بلوچان مري پیش روی صاحب معظم‌الیه [گرفته] چقمق شرارت و فتنه برسنگ مقابله و مقاتله زده، مستعدِ محاربه شدند.

درانوقت همراه صاحب ممدوح، چهل سواره و پنجاه شصت نفر پیاده حاضر رکاب بودند. سواران هرگز با حریفان مقابله نکردند، بلکه پس پاي شدند، و صاحب ممدوح، با پیادگان

---

(۱) الف: بنا نهادن (۲) الف: هزیمت آنها.

(۳) الف: کلک صاحب. ک، ج کلاک که صحیح آن لفتننت وال پول کلارک است که در سرتاف از دست دین محمد خان پسر دوده خان تمندار مري با جمعي دیگر بقتل رسید [— تاریخ بلوچستان ۸۳ ببعد].

جنگ کنان از دستِ بلوچان کشته شده. و هفت هشت صد نفر شتران معه سامان بدست یغماي بلوچان مري افتاده. و هشتاد نفر دیگر پیاده از فوجِ انگریز که پیش برون صاحب طرفِ قلعهٔ کهان میرفتند، آنها را نیز بلوچان در راه زیر تیغ بي دریغ کشیدند و در قلعهٔ ممات انداختند.

غرض بلوچانِ مذکور چون زنبور متفرق گشته، هر جا و هر مکان که از لشکر انگریزان در کوهستان مي یافتند، به نیش ضربِ شمشیر و تفنگ و سنگ مي کشتند. و هیچ صرفه نمي کردند.

درین ایام جناب راس بیل صاحب بهادر اجنت سنده، بجهتِ هوا خوري سمتِ شمله تشریف فرماي گردیده بود. و کپتان اندرمند جان برون صاحب بهادر، درچهاوني سکهر بجایش مقرر بود. هرگاه این اخبارِ مذکور با اجنت سنده رسیده، ازانجا چتهي (۱) انگریزي براي کپتان ایمیل صاحب بهادر نوشته فرستاد که: هر قسم که دانند شجاعت نشان دوده خان مري را در حباله اطاعت و فرمان برداري سرکار بیارند، که از حسنِ خدمات ایشان متصور است.

صاحب مذکور حسب نوشتهٔ اجنت سنده باز از شاه پور سوار شده، در مکان لهري داخل گردید. و مدت سه ماه درانجا متوقف بود، با طایفهٔ بلوچان مري بندوبست مي نمود. آخر مري مذکور بدستِ وکلاي معتبر خود، بخدمت صاحب

(۱) چتهي = مکتوب و نامه.

ممدوح پیغام فرستاد، که ما مردمِ بلوچان، کوه نشین و صحرا نورد میباشیم. کدام ملک زر خرید، بدست نداریم. سنگ و سنگ ریزهاي بسیار داریم. اگر خواهش و آرزوي سرکار برآن باشد، پس بارها نموده بحضور سرکار فرستاده آید. سرکار جهان مدار مهرباني نموده از ما بلوچان کوه نشین در گذرد، بناي چهاوني در قلعه کهان بالکل روا ندارند، که پس و پیش از انداختنِ چهاوني، صورت بهبودگي هرگز در مرآتِ مدعاي خود نخواهد دید، گویا سرِ خود را بسنگ زدن است. آینده سرکار مختار است.

چون کپتان ایمیل صاحب بهادر، همین سرگذشتِ بلوچان مري بحضورِ اجنت سنده طرفِ کوه شمله نوشته فرستاد، از آنطرف باز حکم آمده که: چهاوني را ضرور بالضرور در قلعهٔ کهان بنا خواهند نمود. چنانچه عالیجاه گلبرن(۱) صاحب بهادر معه سه صد سواره و شش هفت عرابه توپ و شش هفت صد پیاده و یکهزار و چهار صد شترانِ بار سرسات و سامان و خزانه روانهٔ قلعه کهان شده. هرگاه صاحب ممدوح در مکان لفنگ (۲) رسیدند، ازانجا که مکان مذکور چون نفس بسیار تنگ میباشد، بلوچانِ مري درآن مکان برسر کوه رفته، مستعد و آمادهٔ جنگ نشسته بودند. در این صورت کپتان ربت صاحب بهادر و کپتان سور صاحب و لفتنت مرکن صاحب معه دو صد

(۱) میجر گلبرین با سه توپ و لشکر سوار و پیاده در سنه ۱۸۳۹ع باین جنگ رفت [— تاریخ بلوچستان ۸۳].

(۲) ک، ج: لفنگ [؟] الف: مکان تنگ. این جنگ در کوتل کهنڈک چهار میلي سرتاف واقع شد [— تاریخ مذکور ۸۳].

نفر پیاده، بر مکانِ لفنگ بالاي کوه رفتند. بلوچان مري که سابق مستعدِ محاربه نشسته بودند، یکبارگي جلوه ریزي بر صاحبان ممدوح نموده، دو سه (۱) صاحبان و دو صد نفر پیاده بزدن تفنگ‌ها و سنگ‌هاي بالاي کوه هلاک نمودند. و در آن مکان لفنگ، نفس‌هاي حیات صاحبان ممدوح و پیاده‌گانِ لشکر گرفتند.

جناب گلبرن صاحب بهادر از نایابي آب نهایت بي‌تاب گردیده میر حسن نوتهاني و اعتبار خان کهري معه پنجاه اسپان توپخانه، براي آوردن آب فرستادند. اگر چه آب نزدیک بود، لیکن کار گذاران قضا و قدر چشم نامبردگان از آب پوشیده، آب نزدیک را ندیده، طرف مکان سارتاف (۲) رفتند. در اثناي راه بلوچان مري به آنها (۳) مقابله نموده، بسیاري [را] آب زندگاني گرفته، اسپان را بغارت بردند.

در این صورت گلبرن صاحب بهادر روي آب ندیده، ازعدم رسیدن آب بي‌تاب شده، تاب مقاومت نیاورده، تمامي اسپان و سامان و شتران و خزانه و سه عرابه توپ در آنجا گذاشته، و سوراخ دُنبالهٔ توپ‌ها بند نموده، جریده طور گریزان، افتان خیزان خود را در شاه پور رسانیده، از شومي مکان لفنگ چندین

---

(۱) الف: که سه صاحبان.

(۲) الف: سرثان، و این همان سرتاف است که قبلاً در متن سرتاب و در حواشي سرتاف آمده.

(۳) الف: بمشار الیه.

نفس‌هاي لشکریان برباد داد. نفس خاص خود را در شاه پور آرام داده، نفسی بکام دل بر آورده.

کپتان برون صاحب که در قلعهٔ کهان دایر بود سابق از عدم رسیدن و موجودي سرسات بسیار تنگدل بوده. خصوصاً از شنیدن خبر هزیمت و کشته شدن صاحبان ممدوح بسیار بي قرار و مشوش احوال گردیده. آخر از روي صلاح وقت، بهمراه بلوچان مري سازگاري نموده، [و مبلغان بآنها] داده و امان خواسته، قلعهٔ کهان را گذاشته، براي جان خلاصي خود با مري عهد انجام ساخته، و چتي انگریزي نوشته داده، باعانتِ سواران بلوچان مري از قلعهٔ مذکور بر آمده، داخل مکان لهري گردیده، شکر حیات تازه نمود.

صاحبان انگریز بهادر، از روي انصاف، از جوان مردي و شجاعت بلوچان مري خود معترف و آفرین آفرین میگویند. في‌الحقیقة باوجودِ تسخیرِ قلات و قندهار و کابل و غزني باز هم بلوچان مري در کوهستان متمرد نشسته از تاخت و تاراج و قتل و قتال افواج انگلیسه بهادر، دست خود را کوتاه نداشتند. و صاحبان انگلیسه بهادر هنوز در تجویزات تسخیر کوهستان و استیصالِ طایفهٔ بلوچان مري میباشند. دیده شود که عاقبت این کجا سر کشد، و صورت این معامله چگونه از مرآت مدعا رخنما گردد.

-۶۳-

در بیانِ آمدن میر نصیر خان [براهوی] بر قلات و گرفتن قلات

از شاه نواز خان براهوي و کشته شدن لبدین صاحب [بهادر]

نصر قلم خوش رقم، که مُفتّحِ ابوابِ قلعهٔ ممالک سخنوریست، در فتحِ قلعهٔ این مدعا چنین جلوه ریزِ بیان میگردد که: هر گاه صاحبانِ انگلیسه بهادر در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و پنج [۱۲۵۵] هجري فتح قلات نمودند، راس بیل‌صاحب بهادر اجنت سند، عالیجاه شهنواز خان براهوي عموزادهٔ مرحوم میر محراب خان را بعطاي لک روپیه و ملک‌ها باتفاقِ عالیجاه لبدین صاحب بهادر، بر مسندِ ریاست قلات جلوس داده. تا مدتِ چند ماه عالیجاهانِ مذکور جرعه نوشِ بادهٔ حکمراني قلات بودند. و میر محمد نصیر خان خلفِ مرحوم میر محراب‌خان، معهٔ عیال و اطفال خانه بدوش در صحرا و کوهستانِ آوارگي مي گردیدند.

آخر میر نصیر خان جمع آوري قشونات الوساتِ طایفهٔ جهلوان و سراوان وغیره نموده، بر سرِ قلات [رفته قلات را] محاصرهٔ سخت نمودند. و در قلات افواج انگلیسه بهادر قدرِ قلیل بود. هر گاه بناي مقابله شده، احدي از الوساتِ براهوی بکومکِ شاه نواز خان نپرداختند، بلکه آنچه که بلوچان براهوي

اندرونِ قلعهٔ قلات بودند، همه از اندرون برآمده با عالیجاه میر نصیر خان ملحق و متفق شدند، و قلات را بدستِ میر مذکور دادند، و شاه نواز خان از قلات جانِ خود کشیده، روي در فرار نهاد، و طرفِ باغان رفته سکونت پذیر گردیده.

عالیجاه لبدین صاحب بهادر از فرار عار دانسته در قلات مانده، میر مذکور صاحبِ ممدوح را گرفتار نموده محبوس گردانید و اسباب و سامان صاحب ممدوح همه در حیّزِ تاراج آورده. و براهویان بنا بر انتقامِ مرحوم میر محراب خان، انواع انواعِ عقوبات بصاحبِ ممدوح مي نمودند، و در کاسه (۱) سگ با سگ آب و نان، بصاحبِ ممدوح میخورانیدند. بعد از چند روز میر موصوف محمد اعظم خان عموي خود را در قلات گذاشته، معهٔ جمعیتِ دوازده هزار لشکر روانهٔ شال کوت (۲) گردیده، و لبدین صاحب را هم بر شتر پشت برهنه سوار نموده، و زنجیرها در پایش انداخته، بهمراه خود برده. و در عرض راه، براهویان سنگدل، سنگ و کلوخ بر جان نازنین صاحب ممدوح میزدند.

در مقام شال کوت عالیجاه پین (۳) صاحب، باستقلال تمام دایر بود، و هم پلاتن بنا بر کمک، از قندهار در شال کوت رسیده بودند. میر مذکور هر چند جهت گرفتن شالکوت بسیار کوشش نمود، لیکن قادر شدن نتوانست، تا مدت سه ماه در مکان

(۱) این کلمه در (ک) نیست، در الف و ج چهت است. ب: کاسه.

(۲) شالکوت: کویته.

(۳) ک: لبدین [؟]. الف، ج: بین. دریتوقت در کویته دو نفر صاحب منصب انگلیسي پین و همیلي مقیم بودند [– تاریخ بلوچستان ۲۳۱]

مستونگ (۱) منزل انداز بود. و عاليجاه ايستويک صاحب بهادر، بموجب حکم اجنت سنده بنا بر تعمير بنگله‌ها طرف بهاگ از شکارپور روانه گرديده، اولاً در جاني ديره بنگله را بنا ساخته، بعده وارد برشوري (۲) شده، در آنجا نيز بناي تعمير بنگله نموده.

ليکن درانوقت در مکان برشوری خبرهاي شر شور بلوچان براهوي متواتر ميرسيدند. صاحب ممدوح بسبب شنيدن اين اخبارات شر شور، از آنجا کوچ مکان نموده، داخل بهاگ شد. و سيد محمد شريف عامل کچهي که از سرکار جهان مدار مقاطعه‌دار ملک کچهي بود، بخدمت صاحب ممدوح حاضر آمده، از روي حکمت عملي انواع انواع سخنان دهشت آميز [از] لشکر براهويان بحضور صاحب معظم اليه بيان نموده. صاحب ممدوح بشنيدن سخنان آمد آمد لشکر براهويان متردد خاطر گرديده، بسواري شترِ بادي جريده طور از بهاگ روانهٔ مکان چهتر و پهلجي (۳) گرديده، و افواج سرکار که در آنجا داير بود، در عرصهٔ دو روز يکهزار سوار و پياده و چهار عرابه توپ، از آنجا بهمراه رکاب خود گرفته، باز داخل بهاگ گرديده. در اين

(۱) مَستَنگ = نام مقام قديم تاريخي است که جغرافيون عرب هم ذکر آنرا کرده اند، و بفاصله ۳۲ ميل طرفِ جنوب غربي کويته واقع است.

(۲) الف: بر شوئي [؟]. ج: در مکان شوئي.

(۳) ک: ملبهچي [؟] و اين همان مقام فليجي است متصل چهتر که قبلاً مذکور افتاد. ج: هلچي.

صورت باري اطمينان رعاياي بهاگ شده.

چون در اين اثنا رحيم خان و عيسي خان بنگل زئي (۱) وغيره سرکردگان معهٔ دو هزار لشکر در کوتله (۲) رسيده سرسات از آنجا گرفته، داخل گنجابه شدند. و منشي موهن‌لعل که از سرکار انگليسه بهادر در آنجا بعهدهٔ کارداري مامور بود فراري شده، طرف جهل احمد خان مگسی رفته پاي قرار گرفت. و لشکر براهويان در گنجابه افتاده گدام سرکاري همه را غارت نموده بردند. و سمت بهاگ بسبب بودن افواج سرکار انگليسه بهادر جرأتِ آمدن نکردند. و عاليجاه ايستويک صاحب بموجب حکم اجنت سنده از بهاگ کوچ نموده، داخل چهتر و ازآنجا بر آمده واردِ شاه پور، بملاقات کپتان ايميل صاحب بهادر مسرور گرديده، دو (۳) شب درآنجا اقامت گرفته، بعده روانهٔ شکارپور گرديد، که روز دويم تشريف فرماي شکارپور شده.

بعده عاليجاه طامس پوستين (۴) صاحب بهادر بمعهٔ دو هزار لشکر سواره و پياده پلتن گوره روانهٔ دادهر گرديده، و

(۱) ک، ج: منگل زئي، که صحيح آن در الف بنگل زئي است، يک قبيله بلوچ که در اسپلنجی و مستنگ و شال وغيره مواضع بلوچستان ساکنند [— تاريخ بلوچستان ۳۳۳].

(۲) الف، ج: در کوتله رسيده. ب: کوتره. ک: کوتل. که کوتله صحيح و نام جائيست، که در آخر همين فصل هم ذکر آن آمده.

(۳) الف: در شب.

(۴) ک: پونتس [؟] ج: طامس پوستن.

عاليجاه مير نصير خان پيش از رسيدن عاليجاه صاحب ممدوح ، از شالکوت رخ تافته، بر دادهر آمده، بافواج انگريز که در دادهر بود ، مقابله و مقاتله نموده، و يک شبان روز لشکر براهويان، درميان شهر دادهر افتاده، تمام شهر دادهر غارت نمودند .

چون عاليجاه طامس پوستين صاحب بهادر، بقطع منازل، داخل دادهر گرديد ، لشکر براهويان مرتکب جنگ و جدال شدند . از طرفين کشتخون واقع گرديده، آخر لشکر براهويان تاب مقاومت نياورده، با مير نصير خان فرار بر قرار نمودند ، و در وقت فرار عاليجاه لبدين صاحب را براهويان کشته در ميدان انداخته رفتند .

هر گاه طامس صاحب ممدوح، در ميدان نبرد گاه آمده ديد، که لبدين صاحب مقتول شده افتاده است ، و زنجير در پاي دارد ، ازين معني نهايت خفگي خاطر صاحب ممدوح گرديده ، و در جوش و خروش آمده . ليکن چه فايده، تيري که از کمان برجست ، باز بسعي تدبير بر نميگردد .

پوستين صاحب بهادر آنچه که سامان لشکر براهويان، در ميدان مصاف افتاده بود ، همه را [به] يغما آورده ، و نعش لبدين صاحب برداشته ، داخل دادهر گرديد ، و به تدفين و تکفين او پرداخت و افسوس ميخورد . و مير نصير خان براهوي معهٔ لشکر درميان کوهستان فراري شدند . و طامس پوستين صاحب بهادر، بعد اين فتح بموجب حکم راس بيل صاحب بهادر

اجنت منده مراجعت فرماى شکاپور گرديد .

بعد ورود صاحب ممدوح ، جناب راس بيل صاحب بهادر بموجب شفاعت مير رستم خان صاحب والي خيرپور محمد حسن و ملا رحيم‌داد امرای مرحوم مير محراب خان از قيد رهائی يافته و صاحب ممدوح آنها را خلعت و خرچ عطا نموده ، روانه پيش مير محمد نصير خان نمودند ، که مير مذکور را هدايت نموده ، راغب استيلام صاحب بهادر کرده ، که اطاعت و فرمان برداري سرکار جهان مدار نمايند . چنانچه نامبردگان پيش مير مذکور رسيده ، بهزار نصايح و مواعظ، راغب ملاقات صاحبان و فرمان برداري سرکار نمودند .

هر گاه مير نصير خان نزديک کوتله رسيد صاحبان عاليشان هر يک والس صاحب بهادر و بنزول (۱) صاحب بهادر معه جمعيت لشکر در کوتله داير بودند . هر چند صاحبان ممدوح، استمالت‌نامها، طرف مير موصوف نوشتند، ليکن مير مذکور، از بس انديشه و خوف، دل نهاد آمدن بملاقات صاحبان ممدوح نمي گرديد (۲) و در مقام خوف و رجا بود .

ازانجا که صاحبان موصوف چون ديدند که مير مذکور بنا بر ملاقات نمي آيد ، بعده بجمعيت لشکر برسرش جلوه ريز گرديده بمقابله و مقاتله پرداختند و جنگ عظيم واقع شد . از طرفين قتل

(۱) در الف ، ک ، ج : تيز دل است ، که ظاهراً بنزول نسخهٔ ب صحيح بنظر مي آيد ، زيرا تيزدل ترکيب فارسي است و نام مرد انگليس نخواهد بود .

(۲) الف : نه گرديده .

و قتال بسيار شده . يک صاحب بهادر در ميدان جنگ بقتل رسيده و يکصد و چهل نفر معهٔ بوهر خان(١) و مراد خان پسرش زنده اسير و دستگير شدند. و مير ممدوح هزيمت يافته، باز آوارهٔ کوهستان ، و از صلح مايوس مانده .

صاحبان ممدوح بلوچان اسيران بحفاظت تمام گرفته، مراجعت نمودند . و اسيرانِ مذکور در قلعه بهکر مقيد ساختند. و خرچِ يوميه بخوبي از سرکار بقيديان مرحمت ميکردند . و چند مدت واقعه بهکر در قيد گرفتار بودند ، و از خرچ يوميه مبلغان جمع نموده، ماه به ماه جانب عيال و اطفال خود ميفرستادند .

---

(١) الف ، ج : بوهر خان . ک ، ب : لوهر خان . که صحيح آن مير بوهر سردار موسياني است ، و با وي صالح محمد سردار ڈايان و صاحبداد زرک زئي و عزيز محمد زرک زئي و منگي زرک‌زئي و شاد محمد زرک زئي و ديگر معتبران مسياني [تماماً از قبايل بلوچ] نيز دستگير و مقيد شدند [— تاريخ بلوچستان ٢٨٥]
مخفي نماند که اين بوهر خان ولد نور محمد بن بوهر از سرداران قوم زهري موسياني بلوچ بود، که سه‌فرزند بنام مراد خان و قيصر خان و اميد علي خان داشت [— تاريخ مذکور ٣٥٠] .

—٦٤—

در بيانِ رفتنِ جناب راس بيل صاحب بهادر بطرف شالکوت

و بندوبست نمودن اموراتِ آن سر زمين و فوتيدن درانجا (١)

ادهمِ قلم سريع السير، در ميدانِ اين مدعا ، چنين تيز گامِ بيان مي شود که : در سنه يک هزار و دو صد و پنجاه [و] شش [١٢٥٦] هجري ، جناب راس بيل صاحب بهادر اجنت سندھ، از کوه شمله مراجعت نموده داخلِ سکهر گرديد .

بعده بزودي تشريف فرساي ملک کچهي و شالکوت شده بوهر خان (٢) و مراد خان پسرش وغيره بلوچانِ براهوي قيديانِ که در قلعهٔ بهکر محبوس بودند، آنها را رهائي داده. و بوهر خان را بهمرکابِ خود برده ، از ملک کچهي او را رخصت داده پيشِ مير نصير خان فرستاد ، که مير مذکور را هدايت نموده ، باستيلام صاحبِ ممدوح مشرف سازد. ليکن مير موصوف بغرور (٣) اهمال پرداخته ، دل نهادِ سلامِ صاحب معظم اليه نشد !

---

(١) الف : فوتيدن آن .
(٢) ک : لوهر خان [؟] .
(٣) ک : موصوف بعد از اهمال [؟] .

صاحب بهادر چند روز انتظار ملاقات مير ممدوح کشيده (۱)، بعده روانهٔ ملک سيوي گرديده ازآنجا که مثل مشهور است که "بلوچان مري بر کوه مي نازند، و مردم خجک در ميدان گوي شجاعت مي ربايند" مابين افواج انگليسه بهادر و مردم خجک (۲) آتش جنگ و جدال شعله ور گرديده. مردم خجک داد مردانگي از دست نداده، خوب مقابله و مقاتله نمودند، که يکبارگي افواج انگريز بهادر، از ميدان وغا رخ تاب گرديده پس پاي شدند.

چون مبارز آفتاب از پس ترددات، از ميدان فلک رخ تاب شده، در مغرب زمين منزل انداز گرديده، و افواج نجوم در عرصهٔ سپهر جلوه نما گرديده، مردم خجک از نبرد گاه پس آمده، داخل قلعهٔ سيوي شدند، و تمام سامان و اثاث البيت معهٔ عيال و اطفال از قلعهٔ مذکور کشيده، و طرف کوهستان نزد مري رفتند.

افواج انگريز بعد رفتن خجک، بر قلعه يُرش نموده، قلعه را خالي از حريفان ديده گرفتند. بعده بموجب حکم، قلعه سيوي را باضراب اتواپ مسمار نموده، با خاک برابر ساختند،

(۱) ک: کشيده بوده روانه.

(۲) اين کلمه در ب افغانان خجک است. قبيلهٔ افغانی بنام خجک متصل تمن مري بلوچ و باروزئی بني افغان در تهل چوتالي شمال غربی کويته سکونت دارد، و در حدود ۱۹۰۰ع سرداران اين قبيله مته خان و يعقوب خان بودند، اگرچه در تعداد کم‌اند ولي همواره بمردانگي مشهور اند [— تاريخ بلوچستان ۲۳۹] ج: خجک.

و غنيمت را بدست تصرف خود آوردند.

جناب راس بيل صاحب بهادر بعد فتح قلعهٔ مذکور، بندوبست آن سر زمين پرداخته، از آنجا تشريف فرماي سمت مکان دادهر گرديده، و چند ايام در دادهر توقف گرفته، بعده مستعد جانب شال کوت شده، که در اين اثناء مردم خجک حلقهٔ اطاعت و فرمان برداري سرکار جهان مدار به گوش جان انداخته، مشرف سلام صاحب ممدوح شدند. صاحب بهادر به عفو جرائم آنها پرداخته، به خلاع فاخره آنها را سرفراز ساخته، ملک سيوي بدستور اصلي، در تصرف مردم خجک وا گذاشتند. و کپتان فرنج صاحب بهادر چند ايام در قلعهٔ سيوي توقف گرفته، قلعه را سر از نو مرمت نموده تيار کرده، حوالهٔ مردم خجک ساختند.

در حين توقف جناب راس بيل صاحب بهادر در ملک سيوي و چهتر و پهلجي، دوست علي برادرزادهٔ شجاعت نشان دوده خان مري، مشرف سلام صاحب ممدوح گرديده، چهتي (۱) انگريزي کپتان برون صاحب بهادر که از عهد انجام به مري مذکور نوشته داده بود، بملاحظهٔ صاحب ممدوح آورده، ازعطاي خلعت [فاخره] سرفرازي يافت. بعدهٔ بحصول رخصت واپس بمکان مالوفهٔ خود رفته و صاحب ممدوح براي ملاقات دوده خان مري بسيار حيله‌ها نموده، ليکن پيش نرفته. مري مذکور هرگز بسلام صاحب بهادر نيامده. از آن بعد صاحب بهادر از مکان دادهر

(۱) ک: چهتر [؟]. چهتي بمعني مکتوب و نامه است.

تشريف فرماي شال کوت، و چند ماه درآنجا رونق افزاي بوده، و بجهة ملاقات مير نصير خان براهوي بسيار بندوبست و تجويزات مي نمود. و [او] از لحاظ خوف جان خود هرگز دلنهاد ملاقات صاحب ممدوح نشده، بدار و مدار مي پرداخت.

در اين اثنا از قضاي الهي پاي صحت صاحب ممدوح در سلسلهٔ بيماري مقيد شده، هر چند حکما و داکتر (۱) معالجه نمودند، ليکن مؤثر نيفتاد، و روز بروز جيوش بيماري به حصار وجودش استيلا آورده. آخر لشکر زندگانيش منهزم گرديده، لواي مرگ در ميدان آخرت بر افراشت، و در شالکوت او را مدفون ساختند.

بعد از ارتحال صاحب ممدوح عاليجاه والس صاحب بهادر بر عهدهٔ کار سرکار مامور شده، بانتظام امورات مي پرداخت. بعد از سه ماه عاليجاه آترم صاحب بهادر بعهدهٔ اجنت سنده مقرر گرديده، تشريف فرماي سکهر شده، ازآنجا بلا توقف بسواري شتران بادي روانهٔ شال کوت، و درآنجا رسيده، عاليجاه مير نصير خان براهوي والي قلات را بعهد انجام موثق پيش خود طلبانيده، بسيار تلافي و تعارف و نوازش عاليجاه مذکور نموده، از خود ممنون ساخت. و ملک موروثي تماماً تفويض مير مذکور ساخت، و کلکتران (۲) که در ملک خان ممدوح نشسته بودند همه

(۱) الف: حکماً و اکثر معالجه.

(۲) ک، الف: کلکران [؟]. ب، ج: کلکتران و اين صحيح است کلکتور در انگليسي بمعني مامور ماليه است، که محصولات دولتي را فراهم آورد.

موقوف شدند. و تعميرات که در ملک خان مذکور درست ساخته بودند جاي بجاي حکم تخريب عمارات صادر گرديد.

اميران سنده هر گاه اينچنين صورت خرابی عمارات معاينه نمودند، و موقوفی کلکتران ديدند و شنيدند، هر آينه بخيال خام رفته دانستند، که الحال سرکار انگليسه بهادر بسبب هزيمت خراسان، تمام چهاوني خراب و ويران ساخته، ازين ملک سند يک قلم ميروند. ازين معني بسيار خوشحال شدند، و از حال خود غافل که فلک نيرنگ در چه لعبت بازي است، و کوکبِ نيت (۱) صاحبان انگريز بهادر، در اوج فريبندگي چگونه سيار است، از آنجا که شرحِ تسخير سند موقوف بر وقوع واقعه داشته، الحال عنان توسن قلم در ميدان وقوعات مقدمهٔ امير بي نظير دوست محمد خان منعطف نموده مي شود.

---

(۱) الف: کوکب نسب [؟]. ج: مانند متن.

— ٦٥ —

در بیانِ آمدن امیر دوست محمد خان از بخارا که بوساطتِ کدام سوداگر از قیدِ والي بخارا رهائي یافته، با افواج انگریز چندین جنگها نموده، بعده خود بخود، در کابل آمده، مشرف سلام صاحبانِ انگلیسه گردید

شهسوارِ (١) میدان سخن وري، اعني خامهٔ ندرت نگار، در نشیب و فراز عرصهٔ [معارک] مدعا، چنین ترکتاز بیان مي نماید که: هر گاه صاحبانِ عالیشان تشریف فرماي دارالجنة کابل شدند، در مدت دو ماه اکثر روساي کابل و گرد و نواحِ کابل را، در اطاعت و فرمان برداري خود آوردند. اگر احدي سر از اطاعت و فرمان داري مي پیچید، همانوقت مال و جان و قلعه جاتِ او را ضبطِ سرکار مي نمودند، و او را بسزاي اعمالِ ناصواب مي رسانیدند.

در حین آمدنِ مبلغانِ خزانه از هندوستان در درهٔ خیبر مابین لشکرِ انگریز بهادر و افغانانِ خیبر، بسیار جنگ و جدال واقع، و بسیاري از فوجِ انگریز بقتل رسیده، بعد این همه قتل و قتال، روزي چند صاحبان عالیشان در کابل هم آغوشِ شاهد آرام شدند، که درین اثنا [در] سنه یکهزار و دو صد پنجاه و شش [١٢٥٦] هجري خبر رسید که: امیر دوست محمد خان

(١) ک: شهنواز[؟].

باعانتِ کدام کسي تجار (١) که او مبلغ ده هزار روپیه، از خود بمحافظینِ چوکي که بر امیر تعیین بودند داده، باعثِ رهائی امیر بي نظیر از قید گردیده.

امیر در وقتِ فرار از قید، سردار محمد اکبر خان خلفِ خود را گفت که: شما هم در این میدان با من گوي موافقت، در میدانِ فرار زنید (٢). سردارِ مذکور، از فرار عار دانسته اختیار نکرد، بلکه بامیرِ موصوف مخاطب گردید که: از فرار مردن بصد درجه در صورتِ مردانگي بهتر و خوش تر است. امیر در جوابش گفت که پهلوان زنده خوش است و بر طبقِ مضمون: [بیت]

چو از سر بگذرد آب خرد مند
نهد مادر بزیرِ پاي فرزند

جائي که دست قدرت نا رسا است، از آنجا فرار کردن هم کارِ جوان مردان عالي همت است.

امیر این چنین مقوله بسردار محمد اکبرخان بسیار بیان نمود، لیکن [سردار] در گوش سماعت نیاورده قبول نکرد. آخر امیر بي نظیر برفاقت تجار، از گرفتاري قیدِ والئ بخارا رهائي یافته، بقطعِ منازلِ مطول، در شهر سبز (٣) بحضور شاه مردان والي شهر سبز داخل گردیده. شاه موصوف از مقدم امیر بي نظیر بسیار خوشوقت شده در مراسم تعارف و مهمان داري امیر بي نظیر

(١) الف: کس سوداگر. ج: مانند متن.
(٢) الف: نزنند.
(٣) شهر سبز در جنوب سمرقند بفاصله تخمیناً ٥٠ میل واقع است.

دقيقه‌ٔ از دقايق فرو نگذاشت .

باوجودي که مابين شاه ممدوح و صاحبان عاليشان بسيار دوستي و اتحاد بود، با آنهم پاس خاطر و حرمت امير موصوف از حد نهايت ملحوظ نظر داشت، بلکه مبلغ سه لک روپيه به خدمت امير ممدوح دادني کرد. و بامير گفت که : ايشان عيال و اطفال را در شهر سبز بمقتضاى سرسبزي رياض محبت و صداقت پيش ما گذاشته، تدارکِ سامانِ مقابله‌ٔ مخالفينِ خود گرفته، در قتل و قتال و جنگ و جدال مخالفين قصوري نکنند.

امير موصوف بعد انجام صدر، از شاه ممدوح شرف ارتخاص حاصل نموده، روانه طرف بلخ گرديده، بملاقات عيال و اطفال و منسوبانِ خود نهايت محظوظ و خوشوقت گرديده. بعد از يک ماه امير بي نظير از والي بخارا رخصت گرفته معه‌ٔ عيال و چهارصد نفر غلامان وفادارِ جان نثار روانه گرديد، که درين اثنا‌ٔ عبدالجبارخان برادرِ امير بي نظير آواره و پريشان روزگار سراسيمه مضطرب‌الحال آمده، مشرف ملاقات امير موصوف گرديد. امير بسيار خوش شده، و خاطر داري آن برادر (۱) از حد نهايت نموده و باو گفت که : شما تمام عيال و اطفال گرفته در شهر سبز برسانيد. و آن جابر انگشت اينمعني بر ديده‌ٔ قبول نهاد .

امير بي نظير او را زاد و راحله داده، تمامي منسوبان و متعلقانِ خود باتفاق جابرِ مذکور روانه طرف شهر سبز نمود، و خود روزي چند تا رسيدنِ احوال وابستگان در بلخ متوقف و منتظر

(۱) ک : آن جابر [؟] .

بود . ليکن جابرِ مذکور از روي بی ايماني و طمع توقع حطام دنيا و اميد عطاى ملک غزني، با اولياي دولت و صاحبان انگليسه بهادر سازگاري نموده، و تمام وابستگان امير، کبير و صغير در کابل برده (۱) در پنجه‌ٔ اولياي دولت و صاحبان انگريز گرفتار نمود. و يک خلعت فاخره از شاه، و چيزي نوازش از صاحبان انگريز بخوبي يافت، و روي خود را سياه نمود (۲) .

بعد از آن يکهزار سوار و ده عرابه توپ و از رساله دوم ده توپ بهمراه جابرِ مذکور معه‌ٔ وابستگان امير بي نظير داده، روانه‌ٔ قلعه‌ٔ غزنين بنا بر حبس نمودند. جابر مذکور را درخور

(۱) ک : بوده [؟] .

(۲) اينکه نواب جبارخان اطفال امير دوست محمد خان را بخيانت پيش انگليسيان آورده مورد تأمل است. سراج التواريخ [۱-۱۵۷] مي نويسد که امير اولاد و اطفال خود را برضاي خود بکابل فرستاد، زيرا واقف بود که انگليس‌ها باعيال و اطفال سردار غلام‌حيدرخان رويه‌ٔ خوبی نموده اند . چون اطفال امير بکابل رسيدند، انگليسيان با احترام و راحت تمام ايشان را بغزنه فرستادند، تا با اطفال و نسوان سردار غلام حيدر خان يکجا باشند . و همين مطلب را محمد حسين هروي که مورخ معاصر است، در دفتر سوم واقعات شه شجاع تذکار کرده و به خيانت جبارخان اشارتي نکرده است [— ص ۱۲۸] اتکنسن در کتاب لشکر کشي بر افغانستان [ص ۳۳۱ بعد] مي نويسد که بتاريخ ۱۵ جولائي ۱۸۴۰ جبارخان با دودمان برادرش در وادي شمال هندوکش مجبور به تسليم گرديد .

این خدمت ، حبس قلعهٔ غزني [عطا] کردند .

هر گاه جابر و منسوبان امیر بي نظیر ، داخل قلعهٔ مذکور شدند ، بعده صاحبان عالیشان [جابر مذکور را نپرسیدند ، که این سگ نجس نحس هست یا نیست . در نظر اولیاي دولت و صاحبان عالیشان] مردود گردیده .

چون متعلقان امیر بي نظیر بچنین حیله و تزویر ، از بدطینتي جبار خان جابر [بنیان] در قلعهٔ غزني قید شدند ، امیر بي نظیر از شنیدن این خبر بسیار اندوهگین گردیده ، اشک حسرت ریخته ، دست افسوس میسائید . آخر گفت که : ازین زندگاني مرگ بصد هزار درجه بهتر است . هماندم فاتحه خوانده بر خواسته ، از شهر بلخ برآمده ، طرف بامیان معهٔ جمعیت موجوده روانه گردید . و در قلعهٔ بامیان افواج لشکر انگریز افتاده بود . امیر بي نظیر در آنجا رسیده ، با بارتن لارد (۱) صاحب بهادر متحرک سلسلهٔ جنگ و جدال گردیده و از کابل نیز پلاتن و توپخانهٔ پادشاهی معهٔ سه پلاتن بنا بر استمداد صاحب ممدوح روانه شدند . چنانچه امیر موصوف یک جنگ از انگریزان فتح نمود ، و یک توپ برنجي هشت پهلو معهٔ خیام وغیره سامان ، در این میدان بدست امیر افتاده ، و یکهزار مردم از طرفین در این جنگ ضایع شدند .

---

(۱) ک ، ج : دات واگر [؟] الف : درت داکر [؟] سراج التواریخ [۱-۱۵۸] داکتر لات انگلیس با چندي از پیاده و سوار و چند توپ در بامیان مقام گزیده بود . ظاهراً تمام این ضبطها تصحیف نام اصلي این شخص پرسیول بارتن لارد است که در بامیان بود [— بیوگرافی هندي ص۲۵۳] براي شرح رک : تعلیق ۳۱ .

بعد از چهارم روز ، امیر بي نظیر پانصد سوار جرار که هر یکي نهنگ دریاي جنگ بود بهمراه خود گرفته بافواج انگریز مقابله نمود ، چنان شمشیر زني نمود ، که فوج انگریز بهادر شانزده کروه فرار نموده رفتند . دوباره قوت مقابله جنگ در وجود کس نمانده . تمام اسباب فوج انگریز بهادر ، که از فرار عار میدانند ، بدست امیر بي نظیر آمده . مگر مبلغ نه لک روپیه در آنوقت که در خزانه کمپنی بهادر موجود بود ، صاحبان عالیشان دیدند ، که جنگ درهم برهم مي شود ، و مبلغان خزانه برداشته نمي شود ، هر گاه خزانه بدست حریف یعني (۱) امیر افتاد هر آینه کمال تقویت امیر خواهد شد ، ازین سبب از روي مصلحت تماماً خزانه [را] درمیان دریا انداختند و غرق نمودند .

بسبب معاینهٔ این حادثه ، در دل فوج [انگریز] آنچنان رعب و هراس پیدا شد ، که از صد کروه در کابل اگر چیزي خبر امیر بي نظیر مي افتاد ، تمام فوج انگریز برجان خود مانند برگ (۲) درختان میلرزیدند . خصوصاً اولیاي دولت از خوف امیر ممدوح همیشه در هراس ، بلکه بوقت شب محل استراحت خود گذاشته رفته ، در باغ شاهی گل چین ریاض خواب (۳) آرام میگردیدند ، و زیر تخت خود ، در خفیه یک نقب تیار ساخته ، محل گریز خود مقرر نموده بود .

روزي اتفاقاً پاي اسپ سواره بیرون دروازه ، در نقب فرو رفته

---

(۱) الف : اعني .

(۲) الف : مانند ورق بید مي‌لرزیدند .

(۳) ک : خوان [؟] .

سر خفیهٔ نقب مذکور معلوم شده. در این صورت عالیجاه لارد صاحب متحیر (۱) گردیده، که اولیاي دولت از راه نقب خفیه، اراده فرار دارد .

صاحب ممدوح از استدراک این حال نهایت در استعجاب آمده، هماندم صاحب ممدوح و کرنیل دیني (۲) صاحب دو پلتن بهمراه خود گرفته، درمیان نقب مذکور اندرون رفتند، هرگاه از نقب بیرون آمدند دیدند: که شاه بر اسپ سوار میشود، و ارادهٔ فرار دارد. صاحبان موصوف اولیاي دولت را بسیار فهمایش نمودند و به کمال دلاسائي و خاطر جمعي آورده، بر تخت جلوس دادند .

در اینصورت مابین اولیاي دولت و صاحبان عالیشان، بسیار سخنان عتاب آمیز و محبت انگیز بزبان رفت. آخر دو پلتن و هزار سوار جان باز در قلعهٔ بالا حصار کابل بر چوکي و پهرهٔ اولیاي دولت مقرر نمودند .

بعده یک پلتن لعل کرتي و دو تروپ (۳) ترک سواران، بجهت سر راه امیر بي نظیر، طرف کوه هندو کش که از کابل سي کروه مفاصله دارد [و] صاحبان فوج روانه نمودند. و در

(۱) الف: مخبر شده .

(۲) ظاهراً کرنیلي نسخهٔ الف، ک تصحیف کرنیل دیني است، که یکي از افسران انگلیسي در کابل بود. رک: تعلیق نمبر ۳۸ .

(۳) الف، ک: دو ترب . که اصل آن دو تروپ بود و در انگلیسي بمعني یکدسته لشکر منظم است .

تعاقب ترک سواران، جنرال سیل (۱) صاحب کماندر بعد از سه روز در مکان چاریکار داخل گردیده، آن مقام بسبب فرط انهار و اشجار و فواکهات گونا گون و گلهاي بوقلمون نهایت خوش هواست و عجایب طلسمات دارد، و آن کوه را زندان حضرت سلیمان علیه السلام میگویند. و هم نوبت (۲) خانهٔ امام مهدي آخرالزمان مشهور است. هرگاه در آنجا آوازهٔ نقاره، خواه صداي تفنگ شود، پس صدها (۳) بلکه هزارها من برف از آن کوه از قدرت کامله ایزد متعال فرو مي افتد. چنانچه صاحبان هر یک لات صاحب و راپت صاحب و کرنیل دیني صاحب و فریزر(۴) صاحب وغیره صاحبان معهٔ سي سواران، بر بالاي آن کوه رفته ملاحظه نمودند که: زمین هموار و صاف و وسیع، لیکن سبب افتادن برف معلوم نگردید، که چه حکمت بود ؟

حاصل کلام که درآن مقام در عرصه بیست روز مابین امیر بي نظیر و افواج انگریز بهادر اتفاق مقابله و جنگ افتاد، و سیزده جنگ نمودند. لیکن افواج انگریز روي شاهد فتح ندیدند. و صدها مردم در آن میدان گوي فنا شدند. و در این سیزده نوبت امیر بي نظیر، گوي فتح و نصرت از میدان وغا

(۱) الف: جنرل سلبر صاحب کمانیر. ک: خبر سلبر صاحب کمانیر[؟]. غلط نویسي نام جنرل سیل است، که کماندر لشکر اعزامي به چاریکار بود و در ج درست نوشته شده است. رک: تعلیق ۳۷ . (۲) الف: توپ خانه . (۳) ک: صداها [؟]

(۴) ک: فریري [؟] الف، ج: فریر که صحیح آن فریزر است [— افغانستان در قرن ۱۹ ص ۸۶] .

برده. آخر فوج انگریز، از کوه مذکور نیم جان سراسیمهٔ پریشان بي اسباب و سامان، در مقام چاریکار رسیدند .

هرگاه یک پلتن از گوره و یکهزار سوار اندرسین صاحب در مقام مذکور آمدند، پس امیر نصرت نظیر سه کروه در تعاقب فوج انگریز [بر] آمده، در میر (۱) مسجد [؟] فروکش گردید . چون فوج انگریز امیر را در مسجد دیدند، پس تمام فوج تیار شده، نوایر آتش جنگ را از اضراب اتواپ و تفنگ‌ها در اشتعال آوردند . و در میدان میر مسجد [؟] دو روز جنگ واقع بود. و یک سپاهي امیر از دیوار تفنگ را میزد، بهر گلوله تفنگ یک آدم را میکشت، تا یکصد و هفده نفر طعمهٔ تیر تفنگ نموده بعد از دیوار بیرون آمده و یک تعویذ بر قبر که درآن میر مسجد بود پیچیده و درمیان لشکر انگریز آمده، تفنگ را زده، تمام توپ‌ها را بند نمود .

(۱) در هر سه نسخه چنین است، ولي سهو مؤلف است. میر مسجد نام جائي نیست، بلکه میر مسجدي خان ولد خواجه اسحق یکي از مجاهدین بزرگ شمالي کابل بود، که درین جنگ بطرفداري امیر دوست محمد خان با لشکر انگلیس مي جنگید و زخمي برداشت، ۳- اکتوبر ۱۸۴۰ع . [ــ رک: سراج ۱-۱۵۸، ــ افغانستان در قرن ۱۹ صـ ۸۵] قلعه میر مسجدي خان در خواجه خضري جنوب چاریکار بود [ــ واقعات صـ ۱۲۷] .

کپتان برنس (۱) صاحب یک توپ آهني را نظر گرفته، بر همان کس زد و او را کشت . بعده آدمان خانهٔ آن کس [بیرون] آمده، نعش او را برداشته رفته . و باز صبح امیر بي نظیر چون آفتاب تابان در میدان جنگ آمده، چنگ جنگ در نوا آورده، از حملات دلیرانه و تردداتِ بهادرانه، یکهزار مردم زیر تیغ بیدریغ کشیده، بوقت شام باز بر بالاي کوه مي رفت . تا مدت هشت روز امیر اینچنین محاربه مي نمود . و صورت حال افواج انگریز بحدي رسیده بود، که اگر در خواب، نام امیر مي‌شنیدند، از بس برودتِ خوف در پوستین میلرزیدند،و چه مقدور فوج انگریز بود که در تعاقب امیر روند .

بعد از دوازده روز امیرِ بي نظیر درمیانِ یک کوه آمده، و پنجاه سوار بهمراه (۲) رکابِ نصرت مآب داشت. تمامِ شب در آنجا مسلح مکمل ایستاده بود . چون امیرِ آفتابِ عالمتاب سر از گریبانِ صبح بر آورده، امیرِ بي نظیر نماز فجر (۳) خوانده، و فاتحه یاد کرده، معه عملهٔ شجاعت شاملهٔ خود، بر اسپِ همت سوار گردیده، و شمشیرهاي آبدار از نیام کشیده، چون شیر غران و فیلِ دمان، در لشکرِ انگریز بهادر افتاده، صد نفر سپاه مقتول و بسیاري مجروح ساخته، از میان پلتنِ گوره مانندِ باز بلند پرواز بیرون رفته، باز بر بالاي کوه رفته، علمِ اقامت زد .

(۱) الف: برنصاحب .
(۲) الف: سوار همرکاب نصرت مآب .
(۳) الف: نماز صبح .

ازآنجا که امیر بي نظیر این چنین شیرِ دلیر بود، که اگر پنج سواره یا ده سوار، خواه بیست سواره بهمراهِ رکابش میبود، پس بر هزار نفر فوجِ انگریز حمله مي کردند. و هیچ یک اندیشه نداشت، که این لشکر است، و یا که زاغانِ ملک هندوستان است، و یا پنج پنج سواران بغتتاً (۱) در افواجِ انگریز افتاده و چهار نفر کشته و مجروح ساخته میرفت.

این چنین شهسوارِ میدان دلاوري، و این قسم شه فرد عرصهٔ بهادري در این روزگار دیدهٔ زمانه ندیده. هر جانب، امیرِ بي نظیر که حمله مي کرد، کشته پشته مي ساخت. و هر طرف که مي تاخت از مخالفین، لشکري می انداخت. آبِ تیغ آتش بارش هر باد پیما را که بگردن (۲) رسیدي، بر خاک هلاک مي افتاد، و آتشِ حمله دوزخ شرارش، هر مخالف را که دریافتي، رختِ حیاتش را بزاویهٔ هاویه مي فرستاد [بیت]

بهر جاکه شمشیر در کار کرد
یکی را دو کرد، و دو را چار کرد

از آنجا که بیانِ جلادت و دلاوري امیر بي نظیر، فوق الذکر تحریر و تقریر است.

---

(۱) یعني ناگهاني.
(۲) ک: بگردون [؟].

— ۶۶ —

در بیانِ رفتن امیر بی نظیر در قلعهٔ عبدالسبحان خان و او امیر را در قلعهٔ خود پنهان ساخته، و [پنهان] برادرِ خود را بحضور صاحبانِ عالیشان فرستاده، از امیر با خبر نمود و آمدن فوجِ انگریز بر قلعهٔ مذکور، و رفتن امیر از قلعه، و کشتن عبدالسبحان را معه متعلقانش و جنگ نمودن با فوج

امیرِ قلم نصرت رقم، در معارک این مدعا چنین بیان مینماید که: امیر بي نظیر بعد از دوازده روز از کوهِ صدر مراجعت نموده، معه شانزده سوار در قلعهٔ عبدالسبحان خان که سردار هشت قلعه و ده هزار سوار و پیاده از خود لشکر داشت، تشریف برده دایر گردید. سردارِ قلعه بسیار تعظیم و تکریم امیر بي نظیر نموده، در قلعهٔ خود، امیر را جاي داد. ظاهر در مقامِ عبودیت و اخلاص و خدمتگذاري امیرِ بي نظیر ثابت قدم، و در باطن بامیدِ جیفهٔ دنیاي بیوفا، که از صاحبانِ عالیشان در صورت گرفتارئ امیر بي نظیر صورت اشتهار یافته بود، چون سگ دندانِ طمع خود را تیز نموده، [محمد سعید خان] برادرِ خود را بطریق خفیه در خدمت جنرال سیل صاحب بهادر و لات صاحب بهادر فرستاده پیغام نمود که: هر گاه دستگیر نمودن (۱) امیرِ بی نظیر منظور دارند، پس امیر معهٔ فرزندانِ خود

---

(۱) الف: دستگیر کردن.

در قلعهٔ ما موجود است، و بموجب اشتهار مبلغ دو لک (۱) روپیه که انجامِ سرکار است آن نیز مرحمت گردد.

صاحبانِ ممدوح بسببِ آوردن خبر امیر، از محمد سعید خان نهایت خاطر داري تلافي مي نمودند. و به وسمهٔ تازهٔ دلاسه مبلغان، چهرهٔ عروس مدعاي او را سیاه نموده، هماندم صاحبان ممدوح معهٔ پلاتن لشکر برهبري محمد سعید خان روانهٔ قلعهٔ عبدالسبحان خان شدند، و بسرعتِ تمام در آنجا رسیده، هر چهار طرفِ قلعه را محاصره نمودند.

درانوقت امیر بي نظیر به تناولِ طعام مشغول بود. هنوز یک دو لقمه تناول نموده بود، که کسي از رفقا بامیرِ بي نظیر خبر نمود که: افواجِ انگریز هر چهار طرفِ قلعه را محاصره نموده اند، و ایشان غذا نوشِ جان میفرمایند. امیر همانوقت دست از طعام کشیده برخاست دید که: فوجِ انگریز گرداگردِ قلعه را گرفته مستعدِ محاربه میباشند.

امیر بعده روي طرف عبدالسبحان خان نموده گفت که: اي مردود کافر! این چه بي ایماني است؟ که فوج انگریز بر من آوردي! و شمشیر آبدار بجانش حواله نمود، دو قطعه‌اش کرد. بعده امیر [در] اندرون سراي عبدالسبحان خان رفته

(۱) سران انگلیسي اعلان کرده بودند، که هر کس امیر دوست محمد خان را دستگیر نماید، دو لک روپیه باو انعام داده مي شود. [— واقعات ۱۳۷] این فصل با تمام تفاصیل تا آخر، عیناً در تاریخ فدا حسین ص ۵۷ ببعد موجود است.

چهل و پنج نفر آدمان خانهٔ او را از عورات وغیره بقتل رسانیده. و محمد سعید خان برادرش که بهمراه فوج بود، از مرگ امان یافت.

بعده امیر بي نظیر معه عمله خود بر اسپان سوار گردیده و فاتحه خوانده از دروازهٔ قلعه بیرون بر آمده. هر گاه فوج انگریز امیر را ملاحظه نمودند، هوش و حواس خود باخته، چون صورت بیجان امیر را مي دیدند، و اصلاً حرکت نمي کردند.

امیر بي نظیر بي پروا از میانِ فوج، خود را کشیده، سالماً روانه گردیده. و هر که از فوج انگریز پیش رویش آمد، بیک ضربِ شمشیرِ بر‌ّان کارش ساخته، برابر بالاي کوه رفته آرام گرفت.

روز دیگر امیر بی نظیر یک هزار سوار جرار مردانهٔ کار زار از میر مسجد [ي خان] برکاب نصرت مآب خود گرفته، براي شبخون فوج انگریز بر آمده، تمام فوج را متفرق و پراگنده نمود. باز بطرف میر مسجد [ي خان] عنان تاب گردیده. در این صورت، تمام افواج انگریز کمرها بسته تیار شدند، و رخ نهاد میر مسجد [ي خان] گردیدند.

در این اثنا خبر شنیدند که: امیر بي نظیر معه سه هزار سوار و پنج هزار بنادیق(۱) بر بالاي کوه، چون کوهِ الوند استوار استاده است. صاحبان عالیشان بشرط شنیدن این خبر، تمام لشکر خود را تیار ساخته، بنا بر مقابله و مجادلهٔ امیر روانهٔ طرف کوه شدند، و به نزدیک کوه بمفاصلهٔ یک کروه، در یک میدان وسیع صف آرائي لشکر نموده، مدت یک پاس فوج در آن میدان

(۱) ک، الف، ج: بنادیق که در تاریخ فدا حسین ۷۸ بندوقچي است یعني لشکر تفنگ دار.

استاده بود ، و از طرف امیر پیش دستي و سبقت واقع نشده. در این صورت کپتان فریزر (۱) صاحب کمانیر (۲) ترک سواران را گفت که : شما سواران خود گرفته پیش روید ، که امیر شما را دیده ، از سر کوه بزیر پاي خواهد آمد . کمانیر صاحب قبول نکرد .

باز جنرال سیل صاحب بهادر سالتر (۳) صاحب را حکم داد. موافق حکم به پلتنهای خود حکم داده و کپتان فریزر صاحب چهار توپ همراه خود گرفته ، طرف میدان روانه شد . هر گاه نیم کروه راه رفتند ، یک سپاهي بصاحب ممدوح گفت که : الحال وقت مقابله نزدیک آمده ، اگر حکم باشد که همه تفنگ‌ها پر گلوله (۴) و باروت نموده شود . صاحب رويِ بسپاهي نموده گفت : خاموش باش! گوله‌ها و باروت سرکار ضایع نکنند ، اراده [همین] داریم که : امیر را بي مکروهات زخم ، سالماً زنده دستگیر نمائیم .

هنوز صاحب ممدوح در این تکرار بودند ، که امیر نصرت نظیر ، بهمراه هفتاد سواره از سر کوه بزیر آمده ، و یک

---

(۱) ک ، الف ، ج : فریز [؟] . که صحیح آن فریزر است [—افغانستان در قرن ۱۹ ص—۸۶، — حیات امیر ۲-۳۵۵ و — فداحسین ۴۸] .
(۲) در الف ، ک ، ج چنین است ، این کلمه را از کماندر انگلیسي ساخته اند .
(۳) در الف ، ک ، ج : سالتا . که صحیح آن کلنل سالتر است ، [—حیات امیر ۲-۳۵۵] .
(۴) الف : پر بگوله و باروت .

علمِ سرخ همراه داشت ، برابر سر فریزر صاحب جلوه انداز گردیده . صاحب مذکور بسپاه خود بموجب آئین حکم داد که : شمشیرها عریان نمایند ، آنها شمشیرها از نیام کشیده علم ساختند .

در این اثنا امیر بي نظیر ، فاتحه خوانده ، شمشیرها از نیام کشیده ، با صاحب ممدوح مقابله نمود . چنانچه روي اسپِ امیر [به رانِ] صاحب مذکور خورده [گردن] اسپِ صاحب بر [زانوي] امیر رسیده . امیر از روي طریقِ مسلماني آواز السلام‌علیکم داد . صاحب ممدوح باوجود (۱) اهل کتاب بودن از خوف جواب سلام نداد . لیکن مسمي صلابت خان، حولدار جواب وعلیکم السلام گفت .

صاحب مذکور روي بطرف حولدار مذکور گردانیده گفت : خاموش باش ! خیر من شما را خواهم دید . درین صورت امیر پرسید که : سردار کلان شما کیست ؟ مسمی حمید بخش حواله‌دار بصاحب موصوف گفته که : امیر مي پرسد که : سردار کلان شما کیست؟ صاحب جواب نداده ، یکدست شمشیر بزور بر امیر زده گفت که : من سردار کلان میباشم . امیر با تدبیر ، جان خود را از ضرب شمشیر نگهداشته ، هیچ زخمي بجانش نرسیده . باز صاحب ممدوح از کمال رعب و هولناکي تمام ، دیگر دست شمشیر بامیر حواله نمود ، لیکن کارگر نشد . تا سوم مرتبه علي‌هذالقیاس شمشیر زني از صاحبِ بهادر بعمل آمده ،

---

(۱) الف : باوجود که اهل کتاب بوده از خوف.

لا کن بیک موي امیر ضرري نرسیده. بعده امیرِ نصرت نظیر، یک دست شمشیر بر صاحب بهادر زده، دستِ صاحب را چون قلم قلم نموده، و شمشیرش بر زمین افتاد.

در این صورت صاحب بهادر عنان اسپِ خود را از میدان وغا گردانیده و پس خیزِ معرکه فرار شده. امیرِ بي نظیر گفتش که: سردارِ کلان هستي، و خود را بهادر میگوئید و از جنگ میگریزید (۱)! این را بگفت و باز شمشیر بر پشتِ صاحب حواله نمود، که بي اختیار فرار نموده.

بعده منبئي [؟] (۲) صاحب بر اسپ سوار شده، بر جاي فریزر صاحب مفروره آمد، که ممبر (۳) او بود. از هر دو طرف شمشیر بازي صورت وقوع گرفته. عالیجاه محمد افضل خان یک شمشیر بر روي صاحبِ ممدوح زده که از اسپ فرو افتاد. آخر سپاهیانِ حولدار، صاحبان را بر اسپانِ [خود]سوار نموده بمنزل گاه آوردند. و عالیجاه شیر علی خان خلفِ امیر بي نظیر یک دست شمشیر به کرسپین (۴) صاحب زده که سرش از تن جدا افتاد. در این صورت، صاحبانِ بهادر پس پاي شدند.

---

(۱) الف: میگویند و از جنگ میگریزند.

(۲) کذا در ک، الف. فدا حسین ۸۰: بنتی [؟]. ج: تبتي [؟].

(۳) در ک این کلمه نیست، ممبر در انگلیسي عضو یک هیئت را گویند. در تاریخ فداحسین ص ۸۰ لمبر است که مصحف نمبر باشد.

(۴) الف، ک، ج: کرستین [؟]. بقول موهن‌لال کرسپین صحیح است.

آخر میجر اپر صاحب بهادر دو ضرب توپ بهمراهِ خود برده بطرفِ امیر متواتر زده، از لشکرِ امیر یک پاي اسپ برباد رفته، لیکن لشکر انگریز صورتِ فتح ندیده هزیمت یافتند.

بعدِ هزیمتِ آنها امیر نصرت نظیر بخاطرِ جمع، باز بر بالاي کوه رفته، طبلِ فتح نواخته. و فوجِ انگریز در میدان همچنین صف‌هاي بسته تا شام بیک پاي بمقامِ خوف استاده بودند، و قدرت پیش رفتن نداشتند. بعد گذشتن یکپاسِ شب، افواجِ انگریز از میدان بر گشته بدیره (۱) خود آمده مقام نمودند، و امیرِ بي نظیر از کوه بزیر تشریف فرما گردیده، علمِ اقامت زد، و به آرام شب را بروز آورد (۲).

---

(۱) دیره در پشتو بمعني قیامگاه و قرارگاه است، و در فارسی افغانستان هم دخیل شده.

(۲) این جنگ بقرار بیان موهن لال که دران حاضر بود، در تتمدره وادي پروان بتاریخ ۲ نومبر ۱۸۴۰ وقوع یافت. و امیر با قواي دشمن جنگ شمشیر دست بدست کرد، که دران میجر پانسون‌بي، و فریزر سخت زخمي، و مستر لارد پولتیکل ایجنت، و لفتننت برود فوت، و ایدجوتنت کرسپین کشته شدند. و در فوج انگلیسي و شهزاده تیمور هراس صعب افتاد. ولي دو روز بعد ۴ نومبر از کابل بایشان خبر تسلیمي امیر دوست محمد خان رسید. [ــ حیات امیر ۲-۳۵۴ ببعد]. در تاریخ فدا حسین ص ۸۱ این نامهاي انگریزان چنین است: بنتي صاحب، کرسٹن صاحب، کپتان انپر صاحب.

-٦٧-

در بیانِ آمدن امیر بي نظیر خود بخود در کابل و سلام نمودن صاحبان عالیشان و خوش شدن صاحبان، و فرستادن امیر را بعد از چند ایام [به] طرفِ هندوستان

بشیر بي‌نظیرِ قلم، که فقرات نویسِ مصالحه و خیر است، در تدبیر این مدعا چنین بیان مینماید که: امیر بي نظیر بعد پس پاي شدنِ صاحبان عالیشان مذکور، از روي مصلحتِ وقت و خار خار گرفتاري منسوبان متعلقینِ (۱) خود، که از دستِ جبریت جبار خان، در پنجهٔ سرکار انگلیسه و اولیاي دولت گرفتار بودند، حسنِ صورت خیر خود را در آئینهٔ مافي الضمیر، استیلام صاحبان عالیشان دیده، بعد این همه جنگ‌ها و دلاوري ها، از کوهِ مذکور بوقتِ علي الصباح، معهٔ دو صد سوارهٔ جرار، روانه سمتِ کابل گردیده، که وقتِ شام تشریف فرماي سواد کابل شده. از اتفاق درآنوقت لارد (۲) صاحب بهادر، هواخوري نموده، طرفِ بنگله خود راجع [بود] که در این اثناٴ امیرِ بي نظیر، سر خوش بادهٔ ملاقات لارد صاحب گردیده. امیر

(۱) الف: متعلقان.

(۲) مقصد مکناتن حکمران انگلیسي کابل است.

بي نظیر یک قطعه کاغذِ مرقومه بدستِ صاحبِ ممدوح داد (۱).

ازآنجا که صاحب معظم الیه امیر بی نظیر را گاهي ندیده بود و نمي شناخت، بعدِ مطالعهٔ کاغذ مذکور دانست که این امیر دوست محمد خان میباشد. هماندم از اسپِ خود فرود آمده، از بس ذوق و شوق، هلال آسا آغوش کشاده، هم آغوشِ شاهدِ معانقه و مواصلهٔ امیر بي نظیر گردیده، نهایت هم آغوش شاهد فرحت و نشاط شده، امیر را بکمالِ (۲) اعزاز و اکرام باتفاقِ خود گرفته، در بنگله رسیده، کرسي را بدستِ خود برداشته، پیشِ امیر نهاد که بر آن جلوس فرماي گردیده، شمع اختلاط و صحبت داري مابینِ خود روشن نمودند. و لارد صاحب دم بدم بدلجوئي و تلافي امیر بي نظیر می پرداخت، و خود هم در جامهٔ نشاط نمي گنجید گویا بر هفت اقلیم دست یافتند.

(۱) درین مورد موهن لال که ناظر وقایع بود چنین مي نویسد: شام ۳ نومبر ۱۸۴۰ سر ولیم مکناتن با دو افسر دیگر سوار گردیده و بر راپورتهاي غم انگیز جنگهاي پروان صحبت میکردند. درین اثناٴ یک نفر سوار [بقول مورخان دیگر نایب سلطان خدمتکار امیر] پیش آمد و گفت "شما لارد صاحب هستید؟" مکناتن جواب داد بلي! آن سوار گفت امیر دوست محمد خان رسیده و حاضر است! مکناتن با تعجب گفت: کجاست؟ با لشکر یا بدون لشکر؟ درینوقت امیر آمد، و از اسپ پیاده شده پناه خواست. مکناتن سلاح او را گرفت و باحترام تمامش به مسکنِ خود برد [— حیات امیر ۲-۳۵۹].

(۲) ک: بکابل [؟]. الف، ج: مانند متن.

ازآنجا که این خبرِ فرحت اثر تشریف آوري امیر بی نظیر در تمامِ فوج انگریز افتاد که [تهنیت] هاي شادي و شادماني بلند آواز نمودند، و از خوفِ امیر آرامیدند، و شکرانهٔ حیاتِ تازه بجا آوردند. و صاحبِ ممدوح یک دیرهٔ (۱) کلان در باغِ متصل بنگلهٔ خود، بجهتِ آرام و استراحتِ امیر برپا کنانیده، و اسباب و فروش و پلنگ وغیره ضروریات همه در آنجا موجود و مهیا نمودند. و نصفِ شب آمد و رفتِ صاحبان افواج، پیشِ امیر بي نظیر میرفت. و بعدِ ملاقات امیر، صاحبان از کمالِ خوشي و خوش حالی خیز هاي نشاط زده (۲)، کلا هاي انبساط بر هواي آسمان مي انداختند، و لارد صاحب بهادر در خدمتِ امیر بي نظیر حاضر بود.

چون امیر بوقتِ رفتن به خیمهٔ خود جهتِ استراحت، از روي تدبیر فرزانه، شمشیرِ خود را از کمر واز نموده، و بهر دو دستِ خود گرفته، از روي ادب و همواري تمام، بدستِ صاحب ممدوح داده مخاطب شد که: تا امروزه (۳) روز شمشیر را بهمت و مردانگي خود بکمر ظفرِ اثر بسته بودیم، الحال ایشان بگیرند و به بندند. صاحبِ ممدوح شمشیر را از امیر بي‌نظیر، بدستِ خود گرفته، باز بدستِ خود بکمرِ امیر بستانیده(۴)

(۱) دیره = در پشتو قرار گاه است.

(۲) الف: نشاط داده.

(۳) الف: تا امروز.

(۴) مصدر بستن خود متعدیست و حاجت به بستانیدن نیست.

گفت که: سابق شمشیر، بخوشي خود، بر کمر همتِ خود، بستهٔ بودند، و الحال از ملکهٔ انگلستان به بندند.

بعد این همه گفتگوها امیر بي نظیر، در خیمهٔ خود تشریف فرما گردیده، که در این اثناٴ پنج خوان طعام [رنگین] و پنج خوانِ فواکهاتِ بو قلمون، از طرفِ اولیاي دولت، بدستِ پیش خدمت، پیشِ امیر بی نظیر آمده. لارنس صاحب بهادر بامیر مخاطب شد که: پنج خوان طعام و پنج خوان فواکه، بجهتِ تناول امیر، اولیاي دولت فرستاده است. امیر گفت واپس بدهند.

هر چند صاحبِ ممدوح درین باب بسیار تکرار (۱) کرد، لیکن امیر اختیار نکرد. بعد از اندک فرصت سه خوان طعام و دو (۲) خوانچه میوه، عالیجاه شیرین خان براي امیر بي نظیر ارسال نموده. صاحبِ ممدوح باز ازین معني بامیر اطلاع داد. امیر حکم داد که: خوانِ طعام و فواکهٔ شیرین خان بیارند. و بساط (۳) را گستردند، و امیر به تناولِ طعام شیرین خان شیرین کام گردید.

چون صبح شد جنرال صاحب بهادر حکم براي طلب سیل صاحب بهادر داد، که سیل صاحب معهٔ فوج از کوه مراجعت نموده، داخل کابل گردیده. بعده یکهزار سوار (۴) از رسالهٔ

(۱) الف: تکرار نمود.

(۲) الف: و ده خوانچه.

(۳) الف: و سماط را.

(۴) الف: سواران رساله.

جانباز بجهت گرفته آوردنِ عيال و اطفال امير از قلعهٔ غزنين مامور شده، که در عرصهٔ يک ماه (۱) تمامي منسوبان و متعلقان امير بي نظير از قلعهٔ غزنين گرفته در کابل آوردند.

چنانچه بيست و دو فرزندان امير و سيزده نفر برادر زاده گان امير بودند، و بيست و نه (۲) نفر و چهار صد غلامان و سه صد نفر جاريهٔ وجيههٔ شايسته صورت مهر طلعت، که تماماً متعلقان امير يکهزار و يکصد و پانزده نفر بودند، که از قلعهٔ غزنين آمده، مشرفِ قدم بوسي امير گرديده، مسرور و خوش وقت شدند.

بعد رسيدن منسوبان امير مذکور، حکم صاحبان عاليشان در باب روانگي امير بي نظير، جانب لوديانه صادر گرديده، و يک پلتن گوره کلدک (۳) و بيست و سوم پلتن و رسالهٔ ترک سواران و يک توپخانه، بهمراه امير بي نظير معين نمودند.

---

(۱) امير به ۳ نومبر ۱۸۴۰ تسليم شد، و بتاريخ ۱۲ نومبر با کپتان پيتر نکولسن به پشاور فرستاده شد، که در کلکته و لوديانه سکونت داشت [- عروج بارکزائي ۱۸۰]. در پشاور تمام افراد خانواده اش ۱۳۹ نفر باو ملحق شدند و سالانه سه لک روپيه از طرف حکومت هند باو داده ميشد. [- افغانستان در قرن ۱۹ ص-۸۸] بنابران درينجا عرصهٔ يکماه غلط است.

(۲) الف: و بيست و نه نفر قولصه [؟] و چهار صد غلامان. فداحسين ص ۸۴: ۲۲ فرزند ۷ خواهر زاده و ۱۳ برادر زاده و ۲۹ نواسه و ۴۰۰ غلام و ۳۵۰ کنيز گلفام جمله (۱۱۱۵) نفر.

(۳) کذا در ک اما در الف: کوره کلاک است [؟].

و در حين روانگي لارنس صاحب بهادر بامير گفت که: باين وقت روانگي اگر ملاقات اولياي دولت نمايند مضايقه ندارد.

امير هرگز قبول نکرد، و بصاحب ممدوح گفت که: ملاقات شما صاحبان که کرديم کافي است، همين نتيجه يافتيم، که بقيد فرنگ مي رويم، و از ملاقات شاه چه تمتع و بهره (۱) خواهم ديد. اين همه طوفان آوردهٔ اوست و الا شما انگريزان را چه قدرت بود که بسرِ خود بي مظاهرتِ اولياي دولت باين ملکِ خراسان مي آمديد!

بعد اين همه گفتگوي آخر امير بي نظير معهٔ جميع منسوبان همراه فوج سرکار انگليسه، بتاريخ دوازدهمِ ماه نومبر سنه يکهزار و هشت صد و چهل عيسوي مطابق [سنه] ۱۲۵۶ هجري از کابل تشريف فرماي جلال آباد، و از جلال آباد داخل درهٔ خيبر شدند.

في نفر يکروپيه بعاليجاه طره باز خان سردار طايفهٔ خيبريان داده، بحفاظت تمام از درهٔ خيبر گذشته داخل جمرود گرديدند، و از آنجا کوچ نموده در پشاور رونق افزاي شدند. و خالصه شيرسنگه (۲) از ممرِ آمد و رفت افواج انگريزان بهادر، مبلغ بيست و دو لک روپيه عوض پايمالي ملک خود، از سرکار انگليسه بهادر گرفته، و حالانکه از يک خس و خاشاک نقصان ملک خالصهٔ مذکور نشده بود. سرکار انگريز بهادر در ابتدا (۳)

---

(۱) الف: تمتع و بهتر خواهم ديد.

(۲) شير سنگه جانشين رنجيت سنگه.

(۳) الف: بهادر از لاچار مبلغان.

مبلغان مذکور ادا کرده (۱) و دادند.

درانوقت عالیجاه نتول صاحب از طرف خالصه سنگه در پشاور بخلاع فاخره حکومت سرفراز بوده. شش روز امیر بي نظیر و فوج انگریز را در پشاور مهمان داشت، و از تعارف مهمانداري دقیقهٔ از دقایق نامرعي نگذاشت.

چون این خبرِ مهمانداري بسمعِ مهاراجه شیر سنگه رسید، چون آتش در مقام خشم بر افروخته، جانب حاکم پشاور سخت حکم فرستاد، که از یکروز زیاده توقف فوج انگریز، در سرکار خالصه [ما] منظور نیست، و عوض مقام شش روز فوج انگریز در پشاور، مبلغ شش لک روپیه از حاکم پشاور [بابت جریمانه] باز یافت نمود.

حاکم پشاور بموجب حکم خالصه اداي جریمانه نموده، در ساعت فوج انگریزان را از نواح پشاور روانه نموده و یکدم توقف دادن آنها را نداد. هرگاه امیر بي نظیر سردار دوست محمد خان در مکان راولپندي داخل گردید، عالیجاه محمد [امین] خان ناظم پندي مذکور، مبلغ یکهزار روپیه نقد و دو راس اسپان خالصهٔ ولایتي، بطریق ضیافت و تعارف مهمانداری پیش امیر بی نظیر آورده. هر چند امیر پذیر نمي کرد، لیکن عالیجاه مذکور بهزار منت نظر گذار و پیشکشِ امیر بي نظیر نموده.

روز دیگر از آنجا کوچ فرموده، بقطع منازل، روز سوم در در قلعه رهطاس (۲) کده منزل انداز گردیده. عالیجاه مردان خان

(۱) ک: ادا کرده بود دادند.

(۲) رهتاس= حصار مشهور واقع ضلع گجرات.

حاکم آنجا مبلغ دو هزار روپیه نقد و دو راس اسپان و دو قطعه دوشاله پشمین سنگین، نذرانهٔ امیر بي نظیر نموده و بسیار ضیافتهاي رنگین نمود. امیر اگرچه نذرانهٔ عالیجاه مذکور را اقبال نمیکرد لیکن از بس الحاح عالیجاه مذکور امیر را قبول کنانیده. بعده امیر از آنجا روانه گردیده، در شهر کاشور (۱) که محل اقامت افغانان میباشد، منزل انداز شدند.

درانجا عالیجاه سلطان محمد خان برادر امیر بی نظیر بود، بجهت ملاقات امیر برادر خود آمده، هزارها مبلغان نقد و دو طاقه دوشاله پشمینه و چند توپ، کمخواب وغیره نفایسِ نفیسه و یک زنجیر فیل و هشت راس اسپان، بطریق نذرانه پیشکش امیر بي نظیر نموده، و مابین خود از موايد ملاقات شیرین کام گردیده، خوانِ رنگین صحبت داري و اختلاط مابین خود گستردند (۲).

عالیجاه سلطان محمد خان بامیر بي نظیر، مخاطب گردید که: رفتنِ شما با عیال و اطفال، طرفِ انگلستان خوب نیست، چراکه کار انگریزان تمام رنگریزي (۳) و فریب بازي است، و بر عهد و پیمانِ آنها هیچ اعتبار نیست. گلزار سخنانِ اهلِ انگلستان، از آب و رنگِ ایفا عاري است.

(۱) الف، ک، ج: کاشور، که مطلب ازان کاسور [قصور] شهریست در ۳۴ میلي جنوب لاهور و ازانجا تا فیروزپور فاصله ۱۶ میل است. فداحسین ص- ۸۹: کاسور.

(۲) الف: گسترانیدند.

(۳) ک: انگریزي.

از قيد فرنگ کسي رهائي نيافته. کسي را در قيد جان مي گيرند، و کسي را بسياحت و تماشاي ولايت‌ها، سيّارِ فضاي ولايت مرگ ميسازند. ازين قسم چند در چند عاليجاه مذکور باميرِ بي نظير، سخنان بيان نموده. ليکن امير بي نظير قبول نکرد، بلکه در جواب بعاليجاه موصوف مخاطب شده، که شما هرگز درين مقدمهٔ (۱) ما که از تقديرات ازلي است [راه] نيابيد (۲) و بر طبقِ مضمون: [ابيات]

چون قضا آيد نماند فهم را
کس نميداند قضا را جز خداي
چون قضا آيد فرو پوشد بصر
تا نداند عقلِ ما پارا (۳) ز سر
زان امام المتقين داد آن (۴) خبر
که اذا(۵)جاءُ القضا عمس البصر،

بهر صورت من بخوشي خود ميروم، مارا کسي از انگريزان بجلادت و مردانگي خود گرفتار نکرده: [مصرعه]

صيد را چون اجل آيد سوي صياد رود.

(۱) الف: درين امور ما.
(۲) الف: نيايند.
(۳) الف: مار از سر.
(۴) ک: دادن خبر.
(۵) يعني وقتيکه قضا آمد، چشم کور شد.

من بپاي خود، بدام صياد آمده ام [مصرعه]:

بيدل نيم هنوز ببينم چه مي شود!

— يَفْعَلُ اللهُ مَايَشَآءُ و يَحْكُمُ مَا يُرِيْد — (۱).

باز عاليجاه سلطان محمد خان بامير گفت که قبايل خود را در اينجا بگذارند (۲)، امير قبول نکرد.

بعد امير ازآنجا تشريف فرماي [جانب] فيروزپور و از فيروزپور رونق افزاي دارالامان لوديانه گرديده. و صاحبان عاليشان، حرمِ محترمِ اولياي دولت را که در عمارات عاليه نشسته بودند، آنها را بيرون کشيده، منسوبان و متعلقانِ امير بي نظير را درآنجا، جاي اقامت دادند.

بعد از چند يوم حرم محترم اولياي دولت و بندگان زمان شاه (۳)معه دو پلتن سکندر برنس صاحب روانه ولايت خراسان نمودند. و بعد روانگي آنها تمام عمارات و مکاناتِ اولياي دولت تفويض امير بي نظير نمودند، که معه جميع متعلقان و منسوبان درآنجا هم آغوش شاهدِ آرام، و از کوچ مکان آسايش پذير گرديده.

ازآنجا که مي گويند که شصت هزار فوج انگريزان: سي هزار از احاطهٔ بنگاله و سي هزار علاقه [بمبي] بدون عمله و فعله، طرف خراسان رفته بودند، از آن جمله هفت هزار زنده مجروح و مفلوک پس آمدند و باقي افواج همه درآن سر زمين

(۱) قرآن، الحج، ۱۴-۱۸ ج ۱۷.
(۲) الف: گذرانند.
(۳) زمان شاه بن تيمورشاه برادر شاه شجاع که کور کرده شده بود. رک: تعليق ۳.

بي گور کفن ، چون گوره خر برباد فنا رفتند . ازانجا (۱) که سرکار انگلیسه بهادر جویاي معشوقهٔ زر میباشند ، هر جا که ملک زرخیز مي بینند (۲) بدست مي آرند ، و در (۳) ملک خراسان چه خیر دیدند ؟ و از کشت زار خراسان چه حاصل برداشتند ؟ و بر طبق مضمون : [بیت]

بیچاره خر آرزوي دُم کرد
تا یافت دُم و دو گوش گم کرد

نقص خزاین بي شمار یکطرف ، و زوالِ فوج دیگر طرف . آخر از خراسان چون خرِ خروشان، بي نیل مراد پس آمدند ! امیران سند را غافل و بي سر و سامان دیده و از تنبلانِ شاه عباس و لعل شهباز دانسته ، در طرفة العین ، فوج مفلوکِ ملک سند را گرفتند ، که شرح آن بوقت موقع بیان [نموده] خواهد شد . جائیکه زور است (۴)... حساب! در حال بازسر گذشتِ عالیجاه شجاعت دستگاه، شهسوارِ میدان دلاوري، یکه تاز عرصهٔ بهادري ، سردار محمد اکبر خان خلف الصدق امیر

(۱) الف : چونکه سرکار .
(۲) الف : زرخیز باشد . (۳) الف : واز ملک .
(۴) درینجا فحش است از ک حذف کرده‌اند . در الف ، ج موجود است .

دوست محمد خان ، و امراي جلادت پیراي عالیجاه عبدالله خان اچکزئي غازي ، و دیگر امراي کابل بیان نموده میشود .

هست (۱) این قصه داستانِ عجیب
بهره بردار زین بیانِ عجیب
عقل باید که نکته گوش کند
مرد باید که جرعه نوش کند (۲)

(۱) الف : اینست قصه [؟] .
(۲) این ابیات در الف درهم و برهم است از ک ، ج صحیح آن نوشته شد . راجع به عبدالله خان اچکزئي رک : تعلیق ۲۱ .

-۶۸-

در بیان مکناتن صاحب که بموجبِ فرمان جناب ملکهٔ انگلستان مستعد فرمان فرمائی هندوستان گردیده

[و] خوشي ها نموده، و در بابِ گرفتاري بعضي امراي کابل تدابیر در خاک مي نمود [و] اولیاي دولت، دولت مصلحت نموده و در چاهِ نیتِ خود افتاده

وزیرِ اعظم قلم، که ناظمِ مهامِ نکته پروریست، در انتظامِ مهامِ این مدعا چنین (۱) بیان مینماید که: هر گاه اهالي سرکار انگلیسه بهادر، اولیاي دولت را بعد این خرابي جنگ‌هاي عظیم بر سریرِ سلطنت کابل جلوس دادند، امیر بی نظیر دوست محمد خان غازي را به بیدلي و ناخوشئ تمام روانهٔ هندوستان نمودند. امراي کابل و گرد و نواحِ آن رعایا، همگي مطیع و فرمان بردارِ حکمِ اولیاي دولت و اهالي انگلیسه بهادر شدند. سرکار اشرف همایونِ اعلي، عالیجاه مکناتن صاحب بهادر را وزیر اعظمِ (۲) خود مقرر نموده، بخلاعِ فاخرهٔ وزارت سر افرازي یافت. و انتظام مهام ملک داري دارالجنة کابل،

(۱) الف: مدعاي خوش بیان.

(۲) الف: وزیر معظم.

همه تفویض صاحب ممدوح نموده و انکشاف عقود تمام مهام، موقوف براي افلاطوني صاحب ممدوح گذاشته، و خود بدولت بر سریر سلطنت، هم آغوش شاهد استراحت بود. قانون مدعاي خود را به نغمات تدبیرات مینواخت، و از گوش مالي نغمه طرازان قضا و قدر غافل، که از پس پردهٔ تقدیر چه آهنگ‌ها بر مي‌آیند!

افواج بحر امواج انگریز که در مهم خراسان در عرضِ راه زهرِ سختیها چشیده، و شداید مصیبتها دیده بودند، در ایام سلطنت اولیاي دولت، چند مدت در کابل آسایش پذیر گردیده، از تناول اقسام طعام از گوشت پلو و لوزینه و فالوده و کباب وغیره گونا گون فواکهات از قسم انگور صاحبي و خلیلي و خایه غلامان و کشمش و لعل وغیره که از چهل قسم میباشند، نهایت شیرین کام گردیدند. و استخوان‌هاي اعضاي آنها، که سوختهٔ فلفلِ سرخ و چپاتي و دال هندوستان بودند، در عرصهٔ اندک، قوی اندام شدند، و از لاغري روی بفربهي آوردند، و از دال و چپاتي هندوستان نادم و بزبان حال میگفتند (۱):

توبه کردم ازین چپاتي چار
و قِنارَبّنا عذَابَ النار (۲)

غرض در آن ایام، دور حکم اولیاي دولت و صاحبان عالیشان گردیده. کسي را از رعایا مقدور نبود، که انحراف حکم ورزند.

(۱) ک: میگویند

(۲) یعني = خدایا ما را از عذاب آتش نگهدار! قرآن، البقره، ۲۰۱ ج ۲

از آنجا که افواج انگریز و صاحبانِ افواج، بمقتضاي اینکه "زنِ کابل بي یار نیست و آردِ پشاور بي جوار نیست" این نغمه از ني زبانِ مردم شنیده، شب و روز توسنِ آرزويِ نفسِ نافرجامِ خود را در میدانِ شهوت پرستي میراندند، و شرابِ بي شرمي مینوشیدند، و از مهمیز کاري چابک سواران عرصهٔ انتقام که "هر عمل (۱) اجري و هرکرده جزائي دارد" غافل!

رفته رفته در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و نه (۲)[۱۲۵۹] هجري از وقوع اینچنین واقعات شنیعه در گلزار دولت سلطنت اولیاي دولت، بادِ خزان خرابي و زوال در وزیدن آمده، که شرح آن نوک ریز خامهٔ ندرت نگار میگردد:

که درین آوان، فرمان عالیشان ملکهٔ انگلستان، موسومه لات مکناتن صاحب بهادر وزیر اعظم باین مضمون، شرف صدور و عز نزول یافت که: از ممر رسیدن ایشان باتفاق شاه فلک اشتباه در کابل، آنچه کوششها (۳) و جان فشان هائي که در این مهم کابل نموده اند، همه بر راي ملکهٔ جهان آراي، پرتوِ ظهور افگند. و حسن اوصاف تدابیر و مراسم نیک تجویز، که از فکر رسا و هوش و ذکا، درین مهم بکار برده اند، از تحریر و تقریر خارج است. درخور این خدمت لایقه، خلاع فاخرهٔ منصب فرمان فرمائي دار الحکومت و تمام ممالک هندوستان، مادام الحیات

(۱) الف: که هر عمل خرابی کرده سزائي دارد.
(۲) کذا در هر سه نسخه، ولي صحیح آن ۱۲۵۸ هـ است که درین سال قیامهاي ملي در کابل آغاز یافته بود.
(۳) الف: کوشش‌ها و سرجوشي و جان فشاني‌ها.

در بارهٔ ایشان عنایت و مرحمت گردیده است. لازم که بملاحظهٔ فرمان هذا از کابل بجلدي روانه شده بر عهده خود مامور شوند، که سرکار ملکه از حسن خدمت ایشان نهایت خوشنود خاطر و رضامند میباشد.

مکناتن صاحب بهادر بصدور فرمان مذکور از بس سرور و ابتهاج در پیراهن انبساط و نشاط نمی گنجید، و بلبل زبان را در گلزار این اشعار مترنم میساخت: [شعر]

اي [خلق] جهان امروز مبارک بمن دهید
شکر خدا که مرا بخت مدد گار شد (۱)

و نقارهاي شادمانه بلندآواز نمودند، و طنبور خوشِ خوش‌حالي نواختند، و از شادي مرگ خود خبري نداشت، که نوبت نوازان قضا و قدر، در عالم اسرار نقارهٔ مرگ او مینواختند. غرض تمامي صاحبان افواج، بوزیر اعظم، از صدور فرمان، مبارک بادي ها (۲) میدادند و این مصرع میخواندند. [مصرع]:

بتو این مسند شاهانه مبارک باشد

مگر اولیاي دولت به سبب روانگي وزیر اعظم در بحر تفکر و اندیشه فرو رفته. وزیر اعظم، عالیجاه مستر برنس صاحب بهادر که مردِ هوشیار و دانشمند و معزز در افواجِ انگریز بود، او را به پیشگاه حضور احضار داده، احوالِ صدور فرمان ملکهٔ انگلستان، و روانگيِ خود بیان نمود، و هم او را بر عهدهٔ وزارتِ

(۱) کذا... ولي نظم نیست، وزن عروضي صحیح ندارد.
(۲) ک: مبارک باوي میدادند [؟].

خود مقرر نموده گفت : که بعدِ دو روز روانگي [ما] جانب [بمبئی] خواهد شد.

لیکن یک خطره و واهمه در دلِ ما هم رسیده است. اگرچه تمام رعایا و سرداران کابل وغیره، در سلطنتِ اولیايِ دولت بسیار خوش و رضامند میباشند، مگر بعض امرا در پيِ فتنه و فساد ساعي هستند. مبادا بعدِ روانگيِ من کدام خلل و فساد برپاي گردد، که زوالِ دولتِ سلطنتِ شاه بعمل آید. در این صورت مناسب همین است، که شما در حضورِ اولیايِ دولت رفته، در خلوتِ خاص که متنفس حاضر نباشد، از طرفِ ما بعدِ اداي مراسمِ آداب، بحضورِ اولیایِ دولت عرض نمایند، که اگر حکمِ قضا شیم نافذ گردد، که سردارانِ کابل را گرفتار نموده، همراهِ خود طرفِ هندوستان گرفته بروم.

خصوصاً عالیجاهان عبدالله خان اچکزائي و امین‌الله خان لوگري و شمس‌الدین خان برادر زادهٔ امیر دوست محمد خان که نامبردگان همیشه در فکرِ زوال سلطنتِ اولیاي دولت میباشند. چون ماندنِ عالیجاهانِ مذکور در ولایتِ خراسان مقرونِ مصلحت نیست، از آن [رو] بردنِ آنها جانبِ هندوستان بهتر و انسب میباشد، که مادهٔ فتنه و فسادِ کلي هستند. بعد رفتنِ عالیجاهانِ مذکور، هیچ رخنهٔ خرابي و فساد در اساسِ دولتِ سلطنت، راه نخواهد یافت.

چنانچه عالیجاه برنس صاحب بهادر، بموجبِ حکمِ مکناتن صاحب وزیر اعظم، به پیشگاهِ اولیايِ دولت شرفِ استیلام

یافته، در خلوتِ خاص تمامِ سرگذشتِ عالیجاهانِ مذکور بسمعِ اشرف اعلي رسانیدند.

اولیايِ دولت، بعدِ اصغايِ سر گذشتِ مذکور، عالیجاه برنس صاحب بهادر را حسبِ دستور خلعتِ فاخره عطا نموده، امر کرد که جوابِ این سخن، بعدِ مشورت بوجهِ احسن داده خواهد شد. عالیجاهِ مذکور از حضورِ اولیايِ دولت، شرف ارتخاص حاصل نموده، پیشِ وزیر اعظم آمده تمامِ احوال را بیان نمود، وزیر اعظم چشمِ انتظار بر صدورِ جوابِ اولیايِ دولت داشت.

-۶۹-

در بیانِ جنگ نمودن عالیجاه عبدالله خان اچکزئی با فوجِ انگریزان

و شهید شدنِ [عمو زاده*] عالیجاهِ مذکور

فرمان فرماي قلم ، که ناظمِ مهام ولایت سخن وریست ، در تسخیرِ [حصار] این مدعا چنین بیان مینماید که : هرگاه عالیجاه برنس صاحب بهادر ، از آستانِ فلک بنیانِ اولیاي دولت شرف ارتخاص یافته ، از مجلسِ خلوت روانه گردید ، اولیاي دولت جمیع (۱) سردارانِ کابل را بحضورِ اشرف ، حکم احضار داده امر نمود که : تجویز و صلاحِ عالیجاه مکناتن صاحب در گرفتاري ایشان و بردن (۲) شما را همراهِ خود جانبِ هندوستان کماحقه میباشد ، و درین باب حکمِ اجازت از حضورِ ما میخواهد ، لیکن هنوز از سرکارِ اشرف باو حکم نافذ نگردیده . سردارانِ مذکور هرگاه این کلامِ وحشت انجام ، از زبانِ گوهر فشان اولیاي دولت بگوشِ هوش شنیدند گستاخانه راست براست ، از قانونِ زبان همین نغمه نواختند که :

اي بادِ صبا این همه آوردهٔ تست !

مایان (۳) طایفهٔ انگریزان را هرگز نمي شناسیم و نمیدانیم

(۱) الف : تمامي . (۲) الف : بودن .
(۳) الف : ما بان طایفهٔ رندان نمیباشیم [؟]

که از کجا هستند و کیستند ؟ سرکارِ اشرف سالهاي سال آواره و پریشان ، از اتصالِ معشوقهٔ دولت سلطنتِ کابل بودند ، و امیر بی نظیر بزورِ شمشیر خود ولایتِ خراسان میخورد . و بر ایلات و الوسات هیچ اعتبار نداشتند و ما سرداران (۱) فقط بدو انگشت کاغذ دست خطِ خاص ، از امیر بي نظیر دوست محمد خان رخ تافته ، سرکار اشرف را معهٔ صاحبان انگریز و فوج در کابل آورده بر سریرِ دولت سلطنت جلوس دادیم .

الحال این سزاي مایان است ، که هر روز از نسایمِ فریب بازيِ انگریزان یک نو (۲) شگوفهٔ بدنامي متبسم میشود . هرگاه همین حالت است ، پس عنقریب از عورتان (۳) کابل میمون‌ها متولد خواهد شد . هرگاه در سلطنت و حکمراني سرکار اشرف ، باین همه دولت و بلند ناموسي ، چنین گلهاي بدنامي شگفته شوند ، هر آینه از گلزارِ حیات و زندگاني چه حظ ! غیر (۴) زرد روئي و شرمساري بر طبق مضمون ، [بیت] :

گلشنِ ناموس هر کس را نباشد آب و رنگ
زندگاني بر سرش باشد گلِ شرمندگي

اولیاي دولت هرگاه این نحو سخنان ، از سردارانِ کابل شنید ، آهِ سرد از دلِ پر خون [خود] کشیده بامرا در جواب امر نمود که : از دلِ جراحت منزلِ سرکار اشرف خبر ندارید ،

(۱) ک : و ما برادران [؟]
(۲) ک : یک نوع .
(۳) عورت = زن .
(۴) الف : عین زرد روئي .

که سرکارِ اشرف، این قدر تابعداری و فرمان برداري انگریزان که مینمایم از دلِ خوش است؟ و شب و روز محکومِ حکم چوکي پهرهٔ آنها میباشم، لاچار سوختن و ساختن است! اما چه فایده که "آن قدح بشکست و آن ساقي نماند" و آن دکان بر چیده شد، و آن دفتر گاو خورد، و آنچه دیدی از دست رفته.
مردان کاري صاحب غیرت و حمیت از خراسان مردند و رفتند! در حال کس از مردان اهل غیرت (۱) و ایمان دار بنظر نمي آید، و الا سرکار اشرف خوش نیست، که در ولایت اهل اسلام، حکم نصرانیان نافذ باشد. خانه نشینئ بي بي از بي چادري است نه از مستوري! چه باید کرد؟ جاي افسوس هزار افسوس است! و الا این شمشیر سرکار اشرف شمشیر اسلام است! هر که صاحب همت و غیرت باشد، بسم‌الله این گوي و این میدان بیاید بر دارد. بلکه مبلغان کلي بجهت اخراجات غازیان بطریق اخفا از خزانهٔ خود خدمت میکنم، لیکن بشرطیکه افشاي این راز نگردد، مبادا گرفتار آیم.

سرداران خراسان هر گاه این کلمات از زبان گوهر فشانِ اولیاي دولت شنیدند، یکبارگي دیگ حمیت و غیرتِ سرداران مذکور از آتشِ ایماني در جوش آمده، از پیشگاهِ شاه رخصت گرفته، بجاي و مکان‌هاي خود آمدند.

چون خسرو زرین قبای آفتاب، بر سریرِ مغرب زمین جلوس فرما گردیده، و وزیر مهتاب بافواج کواکب و سیاره، در عرصهٔ

(۱) الف: اهل عزت.

سپهر جلوه نما شده، تمامي سرداران (۱) خراسان هر یک عالیجاهان عبدالله اچکزائي و نائب ملا مومن خان غلزائي و امین‌الله خان لوگري و شمس‌الدین خان بارکزئي و گل محمد خان و عبدالعزیز و محمد شاه خان سلیمان خیلي و اسکندرخان بامیزائي و عبدالسلام خان فوفلزئي وغیره خوانین باهم مانند پروین در سپهر وفاق (۲) جمع آمده، شمع صلاح و مشورت را در محفل مصلحت روشن نموده، درمیان خود قسم کلام‌الله نموده متفق شدند، و در قتل و قتال افواج انگریز و عالیجاه مکاتن صاحب کمر همت و اتفاق محکم بستند.

بعد این همه اتفاق، همین مشورت کردند که: اولاً از طرف خود متحرک سلسلهٔ بدی و بدکاري نسبت بانگریزان [شدن] مقرون مصلحت نیست (۳)! باش که کدام حرکتِ ناهنجار و رفتارِ بدکردار، از جانب انگریزان صورتِ وقوع یابد، بعده اختیار مایان [است] هر چه که در پاداشِ آن روا داریم سزاوار است.

بعد این مصلحت ازانجا که — اِذَا اَرَادَ اللهُ شَیْئاً هَیَّئَ اَسْبَابَه — (۴) از قضاءِ کردگار همان شب [یک] نفر جاریهٔ

(۱) الف، ج: سرداران. ک: برادران [؟].
(۲) وفاق= برابري و همراهي.
(۳) الف: نسبت بانگریز شد مقرون نیست [؟].
(۴) مقوله عربیست یعني وقتي که خدا چیزي را بخواهد اسباب آنرا نیز مهیا گرداند. ک: اسبابها.

عاليجاه عبدالله خان اچکزئي گريخته ، در کوتي عاليجاه جنرل اسکندر برنس صاحب بهادر رفته متواري گرديده.

چون عندالاستفسار بعاليجاه سردار عبدالله خان معلوم گرديد که کنيز بي تميز در سراي صاحب ممدوح ميباشد. در اين صورت نهايت در مقام خشم و جوش و خروش آمده ، هماندم بقهر ملازم (۱) خود ، جانب صاحب ممدوح فرستاده استدعاي کنيزک نمود.

صاحب معظم اليه صاف انکارِ کنيزک کرد ، بلکه معتبر مذکور را باغواي (۲) غرور حکمراني و خمار بادهٔ بي پروائي ، از سراي خود بضرب آسيب‌ها بيرون کشانيده ، و سخنان ناشايسته و کلمات نابايسته گفتن گرفت .

معتبر مذکور لاچار لب گزان خشم کنان پس آمده ، و صورتِ واقعه را بعاليجاه عبدالله خان ، بي کم وکاست بيان نمود . عاليجاه موصوف ، بشرط شنيدنِ اين صورت واقعه از خود بي خود (۳) شده ، از روي دل سوختگی تمامی سرداران رفقاي خود را پيش خود طلبانيده ، همين صورت واقعه بيان نموده گفت : که الحال اتمام حجت(۴) مايان گرديده ، و حرکت نا صواب ، از جانب انگريزان سر زده است ، که دست تظلم را در پرده دري هر خاص و عام دراز کرده اند ، "بازی بازي با ريش

(۱) الف : هماندم ملازم معتبرِ خود جانب .
(۲) ک : باغوري غرور [؟] .
(۳) الف : از خود بي هوش شده .
(۴) الف ، ک : اتمام صحبت [؟] .

بابا هم بازي" ! اگر تدارک اين کار کنيزک که گائيدن کنيزک به غسل نمي ارزد ، نکرديم ، پس انگريزان بي باک ،[خر] آرزوي خود را در ميدان سفاهت خواهند تاخت ، و در عرصهٔ اندک تمامي سرداران را گرفتار و اسيرِ قيد فرنگ خواهد نمود .

من بتوکل علي الله ميروم ، وعلم محمدي عليه الصلوة والسلام برپاي کرده ، غزائي مينمايم . اگر بياري ايزد باري جلّ شانه و اعانتِ احمدي ، بر اعداي دين مظفر و منصور شديم فهوالمراد ، اگر از خوان شهادت غذائي نوش جان نموديم ، پس از موايد پر فوايد ـــ [وَ تُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ بِاَمْوالِکُمْ وَ اَنْفُسِکُمْ ذالِکُمْ خَيْرٌ لَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ـ الخ (۱)] حظ تمام حاصل خواهم نمود ، و ازين بي آبروئي و بی ننگي طايفهٔ انساني را زندگاني حرام است .

هرگاه عاليجاه سردار عبدالله خان همين سر گذشتِ مقدمهٔ کنيزکِ مذکور ، بسرداران کابل بيان نمود ، همانوقت عاليجاهان نايب ملا مومن خان غلزئي و امين الله خان لوگري که از ايام صغر سن بار وفادار عاليجاه عبدالله خان بودند ، کمر همت و شجاعت بر غزا قائم بسته ، مستعدِ جهاد شدند .

روز (۲) دويم پيش از طلوع آفتاب عالمتاب ، عاليجاهان ممدوح باهم متفق گرديده ، و قدري عساکر عمله از جوانان شايستهٔ جنگ

(۱) قرآن ، الصف ، ۱۱ ج ۲۸ .
(۲) اين قيام ملي بتاريخ ۱۷ رمضان ۱۲۵۸ مطابق ۲ نومبر ۱۸۴۱ ع آغاز يافته بود ، و موهن لال مينويسد که ساعت ۷ صبح خادمه در اطاق مرا زده فرياد بر آورد " آغا ! شما خواب هستيد و شهر چپه شد " [ـــ حيات امير ۲-۱-۳۰۱] .

آزموده جان باز شمشیر زن نیزه‌انداز، بهمراه رکابِ نصرت مآب خودها گرفته رخ نهاد بر کوتي برنس صاحب بهادر شده، چون نقطه(۱) پرکار سخت محاصره نمودند و آتش جنگ و جدال را در اشتعال (۲) آوردند. آنچه که سپاهیان بر کوتی صاحب ممدوح مقرر و حاضر بودند، همه را از حملات دلیرانه و جلادت بهادرانه زیر تیغ بیدریغِ خود کشیدند. و در این مقابله عمو زادهٔ عالیجاه سردار عبدالله خان عازم دارالجنان گردیده جرعهٔ رحیق(۳) از جام شهادت نوشید.

ازانجا که در آن هنگام نغمهٔ این چنگ جنگ در شهر کابل بگوش هر خاص و عام رسیده، مردمان کابلي که در اصل بشور پشت مشهور و معروف میباشند، این چنین روز غزا چون غذا از خوان احسان خداوند جهان، بدعوات سحري و زاریهاي نیم شبي میخواستند. بمجردِ شنیدن این نغمهٔ دلکشا، هماندم مردم کابل از خاص و عام و اهل بازار، دکاکینِ خود را تخته نموده، سلاح‌ها بسته، از هر چهار طرف دویده دویده نعرهاي "یا چهار یار، یا چهار یار" زده، بر کوتي برنس صاحب، چون ملخ ریختند.

درانوقت برنس صاحب در حرم سراي با معشوقهٔ خود، در حمام بحوض عشرت نشسته، دیگ مهر و محبت از آتش خوش وقتي

(۱) الف، ک: نکته [؟].
(۲) اشتعال = شعله زنی.
(۳) رحیق = مي.

بجوش آورده، گرمابهٔ صحبت از اختلاط رنگین ساخته [از طاس انتعاش] آبِ فرحت بر سر ریخته، از کیسهٔ الفت و سنگِ محبت سراپاي اعضاي خود را پاک و صاف مي نمود.

در این اثنا غازیانِ نصرت توأمان، از روي دلیري در سراي صاحب ممدوح جلوه ریز گردیده، کنیزکِ مذکور را و دومیم صاحبه که معشوقهٔ دلخواه صاحب ممدوح بودند، معه صاحب بهادر، از حمام بیرون کشیده، [در جامه کن] جامهٔ زندگاني آنها از برش بضربِ شمشیرها کشیدند (۱)، و داخل گلخن ممات نمودند. آنچه که اسباب از نقد وغیره در کوتئ مذکور افتاده بود، همه را غازیان بغارت بردند. و هر یک دامن دامن مبلغان سکه کمپني که عجب نغمهٔ شرنگ شرنگ داشت، صنادیق شکسته، پر نموده، رفتند.

چون غازیان جلادت نشان، بعدِ اتمامِ کارِ برنس صاحب بهادر، بر کوتيِ بخشي جان سین صاحب که از گدام و خزانه مالا مال بود، جلوه ریز گردیده، در یکدم بتاراج و غارت بردند. هر که از صاحبانِ انگریزان در شهرِ کابل توقف داشتند، بملاحظهٔ این حالت، افتان خیزان نفس زنان بهزار مشقت و خواري گریزان از کابل برآمده، خودها را در چهاوني رسانیدند.

چون جناب مکناتن صاحب وزیر اعظم ازین واقعهٔ هایله و طوفان بلا انگیز خبر شده، هوش و حواسِ خود باخته، از بس خوف و هراس، مانند بید بر خود میلرزید. در این صورت

(۱) الف: کندیدند.

[خبر] غزا و جنگ، در اطراف و اکناف کابل منتشر گردیده. هزارها غازیان دسته دسته از هر چهار طرف آمده، در نزد عالیجاه سردار عبدالله خان غازي جمع شده، همدم غذاي خوان غزا شدند.

مکناتن صاحب همانوقت حکم بر تیارگي فوج بنا بر مقابله داده، یک قطعه عرضي فوراً مشعر حال اشتعال نوایر جنگ و جدال و کشته شدن برنس صاحب بهادر، که سر دفتر دیوان معارک بود، نوشته به پیشگاه اولیاي دولت عرض نمود.

مضمونش این بود که: هر گاه امروز این آتش فتنه و فساد، انطفا پذیر نشده، پس خرابي کلي و بربادي رعایا و ویراني کابل متصور، و هم سرکشان روز بروز جمعیت گرفته، بمقابلهٔ اولیاي دولت خواهد پرداخت. درآنوقت دفع این آتش فتنه و فساد بسیار دشوار خواهد شد. انسب (۱) آنست که: بهر تدبیري باین وقت سرکشان را گرفتار کرده در قید نگاه دارند.

اولیاي دولت چون از مضمون عریضهٔ صاحب ممدوح مطلع گردیده، هماندم خوانین خود را حکم داد که: شهزاده فتح جنگ را همراه خود گرفته رفته رفع این فساد نمایند. هر گاه محاربان (۲) در فهمایش آمدند فهوالمراد، و الا گرفتار نموده، در حضور حاضر نمایند.

(۱) انسب = مناسب تر.

(۲) الف: محاربین.

ازانجا که شهزادهٔ مذکور حسب الحکم اولیاي دولت، دو چهار صد سواران و دو پلتن و چهار ضرب توپ [به] همراه خود گرفته، نزد عالیجاه عبدالله خان اچکزئي و امین‌الله خان لوگري وغیره محاربین رفته، ابواب مواعظ و نصایح بر رخ عاقبت اندیشي آنها کشاد. بسیار فهمایش نمود و لیکن مؤثر نیفتاد.

اگرچه در ظاهر اولیاي دولت، متابعت حکم صاحبان انگریز [بجاي] نمود، اما درباطن با مجاهدان (۱) سازگاري داشت. آخر رفته رفته آتش مقابله و مقاتله مابین شاهزادهٔ ممدوح و سرداران مجاهدین شعله‌ور گردیده. غازیان شهامت اندیش و بهادران شجاعت کیش، یکبارگي بر شهزاده، حمله آورده، هزیمت دادند.

و عالیجاه محمد شریف خان ضبط بیگي دران میدان، تشریف فرماي دارالبقا گردیده. شهزادهٔ مذکور بر اسپ تیز رفتار، روي در فرار نهاده، سراسیمه داخل قلعهٔ بالا حصار شده، ابواب قلعهٔ مذکور مسدود ساخت.

چون اولیاي دولت ازین حال واقف شده، در ظاهر خشمگین و در جوش و خروش آمده، بجهت رفع این فتنه و فساد، دیگر (۲) هم تدبیرات بسیار نمود، لیکن پیش نرفت. بعده بطرف مکناتن صاحب بهادر نوشته فرستاد که: سرداران کابل، رشتهٔ اطاعت و فرمان برداري سرکار اشرف از چند جاي

(۱) ک: با مجاهدین. ج: ندارد

(۲) ک: و مکرهم تدبیرات. ج: مانند متن.

گسیخته ، در مقام عناد میباشند و بالکل حکم سرکار قبول ندارند و از سرکار اشرف ، الحال رفع این فتنه و فساد شده نمیتواند . ایشان را [هر] نحویکه ممکن شود ، رفع شرارت و فساد نمایند ، و از طرف سرکار اشرف اختیار باقي است .

—

— ۷۰ —

در بیانِ رفتن غازیان جلادت نشان (۱) در قلعهٔ مکناتن صاحب بهادر و جنگ کردن بافواجِ انگریز

مبارزِ قلم تیز رقم ، که معرکه آرایِ میدان سخن وریست ، در عرصهٔ این مدعا چنین جلوریز بیان میشود که : هر گاه چنین نوشتهٔ اولیاي دولت بخدمتِ مکناتن صاحب وزیر اعظم رسیده ، همانوقت بر تیارگيِ فوج حکم داد ، که همه مسلح و مکمل گردیده ، توپها را بر برجهاي قلعه سوار (۲) نموده ، تمام فوج که بیرون قلعه افتاده بود همراهِ خود گرفته داخل اندرون قلعه شده ، و دروازهٔ قلعه بند کرده حکم داد که : هر گاه غازیانِ افغانان یورش بر قلعه آوردند ، همانوقت توپها را شلک نمایند و افغانان را نگذارند ، که نزدیک قلعه بیایند .

چون عالیجاهان عبدالله خان و امین‌الله خان غازیان دیدند ، که مکناتن صاحب معه فوج اندرون قلعه رفته ، توپها را بر برجِ قلعه سوار ساخته ، درینصورت عالیجاهانِ ممدوح مستعد گردیده ، ارادهٔ رفتن ، جانبِ قلعه نمودند .

در این اثنا بسببِ شنیدنِ نغمهٔ دلکشايِ غزا ، مردمِ افغانانِ بهادران ، از هر چهار طرف خیزان و رقص کنان ، طبل شادي و شادماني زنان ، نزدِ عالیجاهانِ موصوف حاضر آمدند .

(۱) الف : جلادت بیان .   (۲) الف : قلعه برپا نموده .

چون جمعیت غازیان، موفوره گردیده، همانوقت عالیجاهان مذکور بر کوهیکه متصل قلعه بود، بالا رفته عَلَم محمدي [ص] نصب نمودند. و تمام افواج غازیان زیر عَلَم مذکور صف آرائي نموده اقامت گرفتند، و یکبارگي بجلدي تمام شلک تفنگ‌ها بر قلعه نمودند.

هر گاه صاحبان انگریزان، غلبهٔ غازیان افغانان ملاحظه نمودند، بعده بافوج خود حکم مقابله دادند. جنرل سیل (۱) صاحب بهادر، افواج خود بهمراه گرفته، از قلعه برآمده، در میدان مصاف رسیده، صفوف لشکر آراسته، حکم جنگ داد. افواج انگریز بموجب حکم، شمشیرها از نیام کشیده، و علَم ساخته جانب کوه برغازیان افغانان حمله‌آوردند. چون نزدیک رسیدند، غازیان جلادت نشان بر اسپان سوار گردیده و فاتحه خوانده شمشیرهاي آبدار از غلاف بر آورده، "یاچار یار، یاچار یار" کنان، و بزبان صدق ترجمان گویان، از بالاي کوه بزیر آمدند، و مانند دود در آتش جنگ پیچیدند. در یکدم صدها از افواج انگریز، علف تیغ بیدریغ غازیان شدند.

في‌الواقعه داد شجاعت و مردانگی که غازیان درین جنگ نمودند، توصیف آن از تقریر زبان قلم بیرون است. و فوج انگریز بهادر نیز از جلادت و دلیري قصوري نکردند، که بسیاری از غازیان طعمهٔ نهنگ شمشیر آنها گردیده، جرعه نوش بادهٔ شهادت شدند. و هزارها مجروح و سرخ روي گردیدند.

(۱) الف: سین [؟]

آخر غازیان از میدان رزم پس پاي شدند، و جانب کوهستان رفتند. افواج انگریز بهادر بعد این فتح، ابواب مسرت و ابتهاج، بر چهرهٔ حال خود مفتوح ساخته آمده داخل قلعه شدند. روز دوم هرگاه مبارز آفتاب، پاي نور و ضیاي، در میدان سپهر گذاشته، باز عالیجاهان عبدالله خان اچکزئي و امین‌الله خان لوگري در باب غارت نمودن گدام سرکاری باهم مشورت نموده، معهٔ جمعیت لشکر ظفر پیکر، برسم ایلغار بر گدام رسیده، تا محافظین گدام معارک آراي شدند. از بس آواز تفنگ‌ها گویا نمونهٔ محشر برپا گردیده. آخر غازیان نصرت مند و یلان همت بلند، یکبارگي بر فوج انگریز حمله آورده، بسیاری را رهگراي مطمورهٔ (۱) نیستي نموده، تمام اسباب گدام از جنس غله وغیره همه در حیّز تاراج آوردند.

عالیجاهان مذکور بعد حصول این فتح و فیروزي، تشریف فرماي یک قلعه که متصل قلعه شاهي بود گردیده، سامان گدام مغروته (۲) در آن قلعه نگاه داشته بلا فرصت طرف قلعهٔ صاحبان انگریز گوله‌هاي تفنگ زدن گرفت. هر گاه صاحبان انگریز دلیري و شجاعت از غازیان ملاحظه نمودند نهایت (۳) درششدر حیراني آمدند. جنرل سیل صاحب بهادر که مرد دانا و بهادر بود پیش مکناتن صاحب بهادر رفته عرض کرد که: اگر حکم

(۱) مَطمُوره = مدفن و جاي زیر خاک نهادن و ته خانه [—غیاث].
(۲) مغروته = غارت شده، الف: مفتوحه.
(۳) الف: بغایت.

باشد که بعاليجاهان مذکور جنگ نموده قلعه را گرفته شود. صاحب مذکور حکم جنگ داد.

بعده جنرل سيل صاحب بهادر، فوج ظفر موج بهمراه خود گرفته، طرف قلعهٔ مذکور رفته، اولاً بعاليجاهان مذکور پيغام فرستاد، که مناسب همين است که قلعه را خالي نمايند، و الا بزور جنگ، قلعه را تسخير نموده خواهد شد.

عاليجاهان مذکور گذاشتن قلعه را ناگوار دانسته، زياده از سابق اقامت پذير گرديده، در اين صورت صاحب بهادر [از] هر چهار طرف قلعه را محاصره نموده، برجهاي قلعه را بضرب اتواپ، چون کاغذ بادي برباد داد. و از هر چهار طرف قلعه را گوله‌ها زدن گرفت.

عاليجاهان مذکور از روي مصلحت، به جوان مردي و همت از قلعه بيرون بر آمده، مقابله کنان متوجه کوهستان گرديدند. از آن بعد فوج انگريزان داخل قلعه شده، نقارهٔ فتحمندي بلند آواز نمودند، و تمام اسباب گدام که غازيان بغاوت آورده بودند دستياب شدند.

وزير اعظم مکناتن صاحب بهادر از شجاعت و حسن تدبير جنرل سيل صاحب بهادر بسيار خوشوقت گرديده، از روي انصاف خلاع فاخره بصاحب موصوف عنايت نمود. و از اين فتح [و] فيروزي، ابواب نشاط و اسباب انبساط، بر چهرهٔ حال صاحبان افواج، مفتوح و آماده گشت. بعد اين فتح مدت پانزده روز در

گلستان شهر کابل، گلهاي امن و امان از نسيم آرام متبسم شدند، و خار شر و فساد در پاي استراحت احدي و فردي نخليد، و کسي از سرکشان غازيان، سر سرکشي از گريبان فساد بالا نکردند.

-۷۱-

در بیانِ آنکه بعد پانزده روز عالیجاه عبدالله خان و امین الله خان

غازیان، ده هزار لشکر جمعیت همراهِ خود گرفته، نزدیک قلعه بنای جنگ نمودند [و شهادت عبدالله خان اچکزئی]

غازی قلمِ نصرت رقم، در غزای این مهم چنین نگارش میدهد که: بعد از پانزده یوم، عالیجاهان عبدالله خان و امین الله خان معهٔ ده هزار لشکرِ نصرت پیکر، همه سوارانِ جرار کرار همراهِ خودها گرفته، زیرِ قلعهٔ مکناتن صاحب بهادر رسیده، بنای مورچهای جنگ برپای نمودند. یکبارگی شلکِ تفنگ‌ها بر قلعه نمودند.

جنرل سیل صاحب بمعاینهٔ این حالت، از خدمتِ وزیر اعظم مکناتن صاحب بهادر، اجازت رخصت گرفته، معهٔ شش کمپان تلنگه و سوارانِ رساله از قلعه برآمده، بر سر کوه که عالیجاهان مذکور دیرهٔ اقامت داشتند، جلوه ریز گردیده. هر گاه غازیانِ نصرت توأمان، فوجِ انگریز را از دور دیدند، شمشیرهای خون آشام، از نیام کشیده، بر فوجِ مذکور "یا چار یار، یا چار یار" گویان حمله آورده، آتش جنگ شعله‌ور گردیده، غازیان تلنگها را

زیرِ تیغِ بیدریغ کشیده، داخل فی النارِ و السقر نمودند (۱). سواران فوجِ انگریز چون غلبهٔ غازیان ملاحظه نمودند، دستِ حیات از جان شسته، طوعاً و کرهاً بر غازیان حمله آوردند، و قدر دو ساعت، بازارِ مقابله و مقاتله گرم بود. آخر غازیان پس پای شده، و سوارانِ فوج انگریز توپهای غازیان را بدستِ خود آوردند.

از آنجا که درین جنگ شش کمپان تلنگه طعمهٔ تیغِ بیدریغ غازیان شدند، باقی سوارانِ رسالهٔ فوجِ انگریز هندوستانی همت و جوان مردی نموده، فتحِ این جنگ نمودند. جنرل سیل صاحب بهادر از شجاعت و جوان مردی سوارانِ مذکور نهایت خوشوقت گردیده، هر یک را بمقدارِ مرتبه انعام از سرکار اعطا نمود، [و] چند روز باز دفع فساد گردیده.

روزی بصاحبانِ انگریز خبر رسیده که: غازیانِ جلادت نشان، در مکانِ ماه رو (۲) آمده علمِ اقامت زده، ساکنین (۳) آنجا را می زنند و می کشند. چون مکانِ مذکور طرف مشرق[؟] متصل کابل بمفاصلهٔ یک کروه بالای کوه میباشد، چون وزیر اعظم مکناتن صاحب هر گاه خبرِ مذکور شنید، بسیار خائف گردیده، به جنرل سیل صاحب بهادر گفت که: هر گاه غازیان در مکانِ مذکور استقامت گرفتند، پس دفع کردنِ آنها بسیار

(۱) الف: کردند.
(۲) تپهٔ بی بی ماهرو در شمالِ کابل متصل آبادیهای جدید واقع است.
(۳) الف: ساکنان.

مشکل خواهد شد. همانوقت پنج پلتن تلنگه و سوارانِ هندوستان از رسالهٔ نو بهمرکابي جنرل سیل صاحب مقرر نموده مامورِ مکان مذکور کرد. و در آن روز عالیجاه عبدالله خان در شهرِ کابل تشریف داشت.

چون جنرل صاحب ممدوح معهٔ فوج انگریزي به مکانِ ماهرو رسید، با غازیانِ نصرت توأمان، آتشِ مقابله بر افروخته، بزدنِ اتواپ پرداخته، چون صداهاي اتواپِ رعد خروش، در کابل بسمع عالیجاه عبدالله خان رسیده گفت: امروز جنگ عظیم واقعست. همانَدم پیشِ عالیجاه شمس الدین خان که او کار آزمود، و گرم و سرد روزگار دیده و چشیده بود رفته، جنگِ مشورت را در نوا آورده، مستعدِ مکان مذکور شدند.

لیکن غازیانِ نصرت کیش و بهادران فتح اندیش، که در مکانِ مذکور فروکش بودند، بهمراهِ افواج انگریزان در مقابله و مقاتله پرداختند. تا مدت دو پاس نوایر جنگ و جدال شعله‌ور(۱) بود، صدها از غازیان، شربتِ شهادت نوشیدند، و غمِ دنیا و ما فیها فراموش کردند. و هزارها مجروح و صدها [در] زد و کوب راهِ عدم گرفتند. و فوجِ انگریز خارج از تعداد در آتشِ جنگ سوختند، چنانچه میدانِ جنگ پر از نعش‌ها گردیده، دریاهاي خون جاري شدند.

آخر غازیان از میدان رخ تاب گردیده، جانبِ عالیجاه عبدالله خان غازي که در کابل بود پیغام فرستادند، که فوجِ

(۱) ک: شعبه ور [؟].

انگریزان استیلا آورده، رسیدنِ ایشان ضرور است. عالیجاهِ مذکور بمجردِ شنیدن این پیغام [راحت انجام] هماندم باتفاقِ عالیجاه شمس الدین خان از کابل سوار گردیده، خود را میدانِ مصاف رسانیده، باز غازیان را که پس پاي شده بودند جمع نموده، بر افواجِ انگریز حمله آورده، هزارها از فوجِ انگریز پای مالِ سمِ اسپانِ غازیانِ جلادت نشان، و علفِ شمشیر بُرّان گردیدند.

در این کار زار قتلِ عام افواج انگریز شده، توپهاي انگریزان تماماً بدست غازیان افتاد. از هر طرف که غازیان شمشیرها کشیده "الله اکبر" گفته رخ طرف لشکر انگریز مي نمودند، آنها تاب مقاومت نیاورده، روي در فرار مي نهادند. و از بخت رمیدهٔ خود چون آهوي رمیده مي گریختند و غازیان نصرت انجام و پهلوانان فتح فرجام، نعرهاي بلند زده بافواج انگریز مي گفتند که: [کجا] میگریزید اي قومِ نا بکار! لیکن فوج انگریز هرگز در مقابله غازیان هوس مقابله نکردند.

هرگاه وزیر اعظم مکناتن صاحب این حالتِ شکستِ فوج انگریز ملاحظه نمود، از روي هوشیاری، تمام توپهائي که در قلعه بودند همه را بر قلعه سوار نموده، یکبارگي شلک اتواب طرف لشکر غازیان نمود. از قضاي کردگار در این صدمه عالیجاه عبدالله خان غازي زخمي شده، لیکن میدان جنگ از لشکر انگریزان خالي گردیده و عالیجاه مذکور بعدِ هزیمتِ فوج انگریز مظفر و منصور بکمال خوش وقتي معهٔ غازیان نصرت توامان مراجعت نموده، داخل شهر کابل شده، بعد از ده روز عالیجاه ممدوح بسبب خوردن زخم کاري، جان بجان آفرین

داد (۱) ـــ اِنّا لِلّه وَ اِنّا اِلَيهِ راجعُون ـــ (۲) .

عاليجاه ممدوح عجب بندهٔ خالق العباد بوده، که از روي حميتِ ايماني و غيرتِ مسلماني، بجهت تحصيلِ رضاي يزداني بکمال علو همت و تاکيدِ عزيمت، در معارک نصارا کوشيده و لباس استقامت در ميادين شجاعت و شهامت پوشيده، و آب شمشير برّان مثل آب باران بنوشيد، و گوي سعادت جاوداني و راحت دو جهاني، به قوت ايماني، از ميدان شجاعت و جلادت بربوده، و در رياض جنان و روح و ريحان، در جوارِ ملک المنان رسيده، در سلک عباد مقربين و جماعهٔ سابقين از بندگان خاص و مقبولان ذوالاختصاص منسلک گرديد .

---

(۱) عبدالله خان اچکزئي در ميدان جنگ بي‌بي ماهرو بتاريخ ۱۳ نومبر ۱۸۴۱ [= ۲۷ رمضان ۱۲۵۷ه] شهيد شد . براي شرح رک: تعليق ۲۱ .

(۲) قرآن، البقره، ۱۵۶ ج ۲ .

-۴۷-

در بيان آمدنِ سردار محمد اکبر خان از بخارا و رسيدن در کابل

و ملاقات نمودن بعاليجاه مکناتن صاحب بهادر و کشتنِ او

اکبر نامدارِ قلمِ شجاعت رقم، به جيوش انامل (۱) تحرير برحصار (۲) اين مدعاي کابل را چنين در تصرفِ بيان مي آرد که: در سنه يکهزار و دو صد و پنجاه هفت [۱۲۵۷] هجري سردار محمد اکبر خان خلف الصدقِ اميرِ بي نظير دوست محمد خان، بعدِ رفتنِ امير جانبِ هندوستان و وقوعِ جنگهاي سردارانِ کابل با فوجِ انگريزان، بوساطتِ (۳) علماي بخاراي شريف، از قيد شاه نصرالله (۴) والي بخارا معهٔ رفقا رهائي يافته و بخلاع فاخره سرفراز گرديده، از آنجا روانهٔ کابل، و رفقاي سردارِ موصوف پيشتر داخلِ شهرِ کابل شدند، و بملاقاتِ

---

(۱) انامل = انگشتان

(۲) ک، الف: بر حضار [؟] ولي بر حصار همان بالا حصار است.

(۳) سردار اکبر خان بوساطتِ عم حضرت صاحب بتخاک عبدالشکور صاحب که پير شاه بخارا بود نجات يافت [ــ سراج ۱-۱۶۵]

(۴) ک: نصرالدوله [؟] الف: نصيرالدوله. ولي نام اين شاه امير نصرالله بن حيدر توره از شاهان منغيتي بخاراست که از ۱۲۴۲ه تا ۱۲۷۷ه سلطنت کرده است . [ــ دول اسلاميه ص ۴۳۹، طبع استانبول] .

عزيزان و دوستان خوشوقت گرديدند.

مگر سردار ممدوح در قلعهٔ بامیان که شش هفت منزل از کابل مفاصله دارد منزل انداز گرديده. سرداران کابل بشنیدن خبر سردار محمد اکبر خان بسيار خوش شدند. همانذم مراسلهٔ خودها را باين مضمون نوشته فرستادند که: از رهائي ايشان، از غم و الم رهائي يافته، نهايت خوش شديم، و اينچنين روز را از خداي عز و جل ميخواستيم.

شکر خدا که از مدد بخت ساز گار
بر حسب آرزوست، همه کارو بار (۱) دوست

باقي درينوقت مابين سرداران کابل و افواج انگريزي جنگ جنگ در نواست. و بياري ايزد باري و استعانت احمدي[ص] افواج انگريز بسيار مغلوب و ذليل گرديده، توان مقابله ندارند. باينوقت رسيدن سردار عالي، عين مناسب! که وقت انتقام امير بي نظير است! دشمن عجب مغلوب گرديده است!

سردار موصوف بمجرد ملاحظهٔ مراسله، بجناح (۲) استعجال خود را در کابل رسانيده (۳)، سرداران و امراي عاليمقام کابل، از مقدم سردار محمد اکبر خان نهايت هم آغوش شاهد مسرت و خرمي گرديده، تماماً بجهت حصول ملاقات سردار ممدوح رفته، در حين اتصال، همين فرد از بلبل زبان بر شاخسار بيان

---

(۱) الف: همه کار ما درست.

(۲) يعني ببال زودي

(۳) تاريخ وصول سردار بکابل ۸ نوبمبر ۱۸۴۱ع.

مترنم ميساختند:

خوش آمدي که خوش آمد مرا ز آمدنت
هزار جان گرامي فداي هر قدمت

ليکن اولياي دولت را از آمدن سردار محمد اکبر خان اين قدر خوف و هراس، طاري گرديده، که تمام اعضايش در لرزش آمده، در ششدر اضطرار حيران، و چون خس در بحر انديشه سرگردان! که آيا الحال چگونه خواهد شد؟

سرداران کابل در وقت ملاقات، تمام سر گذشت ستم و تعدي انگريزان، بخدمت سردار ممدوح گذارش و بيان نمودند، و استدعاي استمداد و اعانت کردند.

سردار ممدوح از هر قسم و رسم، بخاطر جمعي و تسلاي سرداران کابل پرداخته. اولاً نامه بخدمت مکناتن صاحب وزير اعظم، در خصوص کمال اشتياق و آرزوي ملاقات و تشئيد مباني مودت و وداد، بمضمون مرغوب محبت اسلوب، بقلم اعجاز رقم آورده ارسال نمود.

وزير اعظم بعد مطالعهٔ نامهٔ دلگزين جان رباي سردار ممدوح بسيار خوشوقت گرديده، در جواب رقمزدهٔ کلک محبت سلک منشيان بلاغت رقم گرديده که ما از مدتهاي مزيد، تشنه لب زلال اتصال ملاقات فرح افزاي غمزداي محبت پيراي ذات [خاص] والا ميباشيم. حمداً متواتراً متواليأ دادار جهان را است که: از ذلت و خواری قيد والي بخارا که نصيب اعدا باد، رهائی يافته، سالماً و غانماً تشريف فرماي کابل ولايت

مالوفه گردیده اند. ازینمعني انواع انواع گلهاي نشاط، و اقسام اقسامِ ازهار(١) انبساط درگلشنِ آرزویم متبسم و شگفته گردید.

[بیت]

برین مژده گر جان فشانم رواست
که این مژده آسایشِ جانِ ماست

لیکن ماجراهاي دردِ اشتیاق مندي لقاي جمالِ با کمال وغیره وقوعات در دل بسیار داریم. الحال التماس همین است که هر گاه از کمالِ عنایت و اخلاص پروري دیده آرزویم بکحل الجواهرِ لقاي فرحت افزاي، وقدومِ میمنت لزوم منور فرمایند، بعید از الطافِ سردارانه و اعطافِ بزرگانه نخواهد بود. چونکه آمدن مشتاقِ مهجور، در کابل، بسببِ بعض جهات و سر کشي سردارانِ کابل، بس متعذر.

سردار موصوف، بعدِ مطالعهٔ اجوبه، در جواب باز نوشته فرستاد، که هر گاه آمدنِ ایشان در کابل نمیشود، و اندیشه در خاطرِ اخلاص مظاهر دارند مضایقه ندارد، و هر کس مصلحت کار خود را خوب میداند.

صلاحِ ما همه آنست کان تراست صلاح
از دوست یک اشاره و از ما بسر دویدن

نهایت اگر بینِ شهر کابل و قلعهٔ خود، کدام مکان مقرر نمایند، که در آنجا رسیده از شهدِ ملاقات یکدیگر شیرین کام شویم.

مکناتن صاحب وزیر اعظم ازین معني انگشتِ رضا بدیدهٔ قبول

(١) ازهار: شگوفها.

قبول نهاده، مکانی را بجهتِ ملاقات، تعین نمودند. روزِ دویم سردار محمد اکبر خان معهٔ چند کس معتبرینِ خود، از کابل سوار گردیده، بمکانِ مقرره تشریف برده. مکناتن صاحب نیز با چند صاحبان در آنجا هم آغوشِ شاهدِ ملاقات یکدیگر شدند. و هلال آسا آغوش کشاده، بشوق و ذوقِ تمام بغل گیري مابینِ خودها نمودند.

بعد صفا و مرحبا خلوت گزین گردیدند، و در خلوتِ خاص که اغیار را دران راه نبود، شمعِ مکالمه و اقاویل مدعا را چنان روشن نمودند، که پرتو آن در فانوسِ دلهاي غیري نیفتاد. لیکن اینقدر پرتو ظهور افگنده، که سردار محمد اکبر خان بوزیر اعظم گفته: که بعد ازین ماندنِ ایشان در کابل خوب نیست، و از مصلحت هاي عاقلانه بسیار دور! و انسب آنست که یکي از صاحبان عالیشان را نزدِ من گذاشته، خود تشریف فرماي شوند، که عین صلاح است.

هر گاه امیر بي نظیر والد ماجدِ ما را از قید فرنگ رهائي داده روانه این طرف خراسان نمودند. بعده صاحب عالیشان را بکمال اعزاز رخصت داده خواهد شد. مکناتن صاحب در جواب سردار ممدوح گفت: بسا خوب است [مراد] ما في الضمیر من هم همین بود، و این سخن مرغوب طبع من میباشد.

از هر چه بگذرد سخن دوست خوشتر است

هرگاه مابین وزیر اعظم، و سردار موصوف، همین صلاح و مصلحت قرار گرفت، هر کس که این سخن مي شنید، زبانِ

خود را به تحسين خواني آشنا ميكردند، و تمامي اهاليان انگريز را همين منظور بود، كه بنوعي باز جنگ و جدال و قتل و قتال نگردد.

مابين سردارِ ممدوح و وزيراعظم درين باب عهدِ انجام نامه نوشته شده، بعده هر دو از يكديگر رخصت شده، مراجعت فرماي بمكان‌هاي خود شدند.

از قضاي الٰهي در آن ايام اينقدر بارش و برف گرديده، كه بسياري سپاهِ انگريز كه روي برف خراسان نديده بودند، در آن برف از بس سردي، چون برف گداز شدند. و هم بسببِ غارت شدن گدام، تمامِ فوج انگريز، از گرسنگي هلاک ميشدند. و كار بحدي رسيده، كه فوجِ مسلمين گاوان و شتران را حلال نموده، گوشت را مسلمانان [ميخوردند] و پوستها را فوجِ هندوان تناول مي نمودند.

در آن حالت پر آفت از هندو و مسلمان و مذهب و ملت هيچ فرقي نبود، صورت وا نفسي رخنماي بوده (۱)، بلكه در اين واردات اكثر مردم از لشكرِ انگريزان، داخل درک الاسفل شدند. اگر مفصل اين واقعه شرح داده شود، دفتري عظيم درست خواهد شد.

في‌الجمله مكناتن صاحب وزير اعظم، بعدِ ملاقاتِ سردار فلک اقتدار محمد اكبر خان، و عهد انجام داخل قلعهٔ خود گرديده. ازانجاكه بمقتضاي اينكه صيد را هر گاه پرتو چراغ

(۱) الف: گرديده.

عمر بپايان رسد، با ضيغم، آغازِ ستيزه كند. وزير اعظم يک خطِ خفيه طرف امراي اولياي دولت باين مضمون نوشته فرستاد: كه هر كه سرِ سردار محمد اكبر خان بريده بياورد، او را ده هزار روپيه از سركار انعام اعطا خواهد شد و هم نائب كار من مقرر خواهد شد.

هر گاه اميران مضمونِ خط ملاحظه نمودند، فوراً بخدمتِ سردارممدوح، خط را بجنسي رسانيدند. سردار موصوف همان خط را پيش خود نگهداشته طرفِ مكناتن صاحب پيغام نمود، كه من ارادهٔ ملاقات ايشان دارم، كه بعض سخنان مابين مشورت كردني است، و بدستورِ معهوده بر مقامِ مذكور قدم رنجه فرمايند.

ازآنجا كه وزيراعظم از ماجراى خطِ خود غافل بود، اگر صورتِ اطلاع ميداشت، هرگز براي ملاقاتِ سردار ممدوح نميرفت، ليكن ــ إذ اَجَاءَ القَضَا عَمَيَ البَصَرَ، ــ (۱) روزِ دوم هر گاه، اكبرِ آفتاب بر كرسي سپهرِ اخضر جلوس نمود، و تيغِ نور و ضيا، از نيامِ ليل كشيده، سردار محمد اكبر خان و وزيراعظم در مقامِ معهوده تشريف فرما گرديده، و جرعه نوشِ بادهٔ ملاقاتِ يكديگر شدند.

سردارِ ممدوح همان خط را بجنسه بوزير اعظم نشان داده، او بمجردِ ملاحظهٔ خط خود كه براي امراء جهة قتلِ سردار ممدوح نوشته بود، اينقدر در هراس و اضطرار آمده، گويا طايرِ

(۱) مقولهٔ عربي است، يعني: چون قضا آمد چشم كور شد.

روحش، از قفس عنصري در پرواز آمده، و ملک‌الموت را بچشم معاينه نمود.

سردار موصوف بوزير اعظم مخاطب گرديد که اي دغا باز بيوفا! و اي حيله ساز پر جفا! زود بود که عهد و پيمان را بجاي آوردند و شرط مروت را بظهور رسانيدند. ارادهٔ ما همين بود که ايشان را بحفاظت تمام، بکمال عزت و احترام از کابل روانهٔ هندوستان نمايم، که شما برخلاف عهد انجام، در قتل سر من دود بيهوده خيال باطله، در کاخ دماغ پيچيده ايد. افسوس، هزار (۱) افسوس!

در دشمني کسي بکسي اينچنين نکرد
آخر چرا تو اين همه در دوستي کني!

در حال انسب آنست که همين وقت ايشان، باتفاق من طرف کابل تشريف فرما شوند که بخوبي بجا آوري خدمات شما، حسب دلخواه نموده آيد.

وزير اعظم هر گاه اين سخن از زبان بيان سردار موصوف در گوش هوش شنيد، هوش و حواس باخته، از رشتهٔ حيات اميد منقطع نموده، از آنجا ارادهٔ رفتن نمود، که بنوعي طاير جان خود را از پنجهٔ شهباز قدرت سردار موصوف کشيده در پرواز آيد.

سردار شجاعت شعار ديد، که وزير اعظم بال گريز مي کشايد. هماندم دست همت را در دامن وزير اعظم انداخته،

(۱) الف: صد افسوس.

معرکه آراي قيل و قال و هشت و مشت مابين خود شدند. آخر سردار ممدوح شمشير خون آشام از نيام بر آورده، بيک ضرب سر وزير اعظم را از تن جدا ساخته، و چهار صاحبان ديگر که باتفاق وزير اعظم بودند، بمعاينهٔ اين حالات پر ملالت، بجهت مقابله پيش سردار ممدوح آمدند.

سردار نامدار کار زار، کار هر يک را باتمام رسانيده، از غم کار زار آزاد نموده، سه نفر ديگر زنده گرفتار نموده، و سر و نعش مکناتن صاحب وزير اعظم از آنجا چون سگ ديوانه کشان کشان در کابل آورده، در چهار سطح بازار کابل، مانند دار بازان آويزان کنانيد. و طنطنهٔ اکبر غازي در شهر کابل و گرد و نواح آن بلند عالم گرديده، و هر يک از غازيان خاص و عام اهل اسلام در بازار آمده سر و نعش مکناتن صاحب را آويزان ديده، تف ها ميزدند. و سه نفر که زنده گرفتار شده بودند، از آن دو نفر را سردار ممدوح حکم بر قتل داده، و يک نفر مسلمان را در قيد داشته. و از حصول اين فتح مندي ابواب شادي و شادماني بر چهرهٔ حال هر خاص و عام از اهل اسلام مفتوح و کشاده گرديده. و عندليب زبان هر کس صغير و کبير، بر حسن تدبير و همت و شجاعت سردار موصوف، در گلشن آفرين خواني مترنم شد.

از آنجا که صاحبان عاليشان انگريز بهادر، سر خود را که در تدبير افلاطون ثاني ميدانند، و در شجاعت و بهادري يگانهٔ روزگار! ليکن پيش سرداران خراسان هيچ يک تدبير و بهادرئ

صاحبان انگلیسی بهادر پیش نرفت، و چون خَر در گِل فُرو ماندند. و از خراسان، خرِ مدعای خود را مفلوک و مجروح و لاغر، بي حصول بارِ مدعا پس بردند، و داغ حسرت بر دل خودها گذاشتند. و عورتان ولایت هندوستان را در ماتم شوهران، لباس سیاه پوشانیدند.

ازانجاکه راستي و ایفاي عهد و پیمان زریست رائج و کامل عیار، دیناري از آن که در جیب تصرف هر که باشد، شیرازهٔ رساله تمکین و وقارش از کشاکش حوادث هرگز نا منظم نگردد: [بیت]

تا توان (۱) دُرِ صداقت، زیورِ دستار کرد
سنگِ بدعهدي زدن بر سر، گل دیوانگیست
گر توان کردن تفرج در بهشت راستي
سیرِ صحراي شقاوت از خرد بیگانگیست

میتواني تا شوي از راستي محبوبِ خلق
از کجي در هر نظر مردود میگردي چرا ؟

هرگاه مکناتن صاحب وزیراعظم، با سردار محمد اکبر خان طریقِ راستي و ایفاي عهد و پیمان میبرد، هرگز گردِ خلل و هلاکت، بر دامن حیاتش نمي نشست، و آویزانِ چهار سطحِ بازارِ کابل نمي شد. از آنجا که کامل عیاران بوتهٔ خرد مندي را لازم که بمقتضاي ثبات وفا بعهد عمل نموده،

(۱) این ابیات در الف، ج مغلوط است. تصحیح شد.

خلافِ عهد و پیمان نکنند، تا مانندِ صاحب ممدوح، آویختهٔ دار، به نسبتِ بد عهدي نشوند، که – اَلصِّدقُ یُنجِي وَ اَلکذِبُ یُهْلِک – (۱) دلیلي است واضح.

---

(۱) مقولهٔ عربیست بمعني: راستي رستگاري یافت و دروغ هلاک گشت.

ـ ٣٧ ـ

در بیانِ آنکه بعد کشته شدن مکناتن صاحب بهادر وزیر اعظم عالیجاه مستر پاتنجر صاحب بهادر قایم مقامِ صاحبِ ممدوح گردیده

و سردار محمد اکبر خان طرفش نوشت خواند نموده، از کابل کشیده غارتش نمود:

چابک سوارِ عرصهٔ سخنوري اعني قلمِ نصرت رقم، در میدانِ این مدعا چنین ترکتاز بیان مینماید: هر گاه سردارِ فلک اقتدار محمد اکبر خانِ غازي، بیاري ایزدِ باري، کارِ مکناتن صاحب بهادر وزیر اعظمِ امناي دولت را بحسبِ دلخواه بانتظام رسانید، که خلعتِ (۱) وزارتِ حیات را بصد خواري و رسوائی از برش کشیده لباسِ ممات را پوشانید. بعده عالیجاه مستر پاتنجر صاحب بهادر، قایم مقام وزیر اعظم ممدوح گردیده، بر کرسی وزارتِ امناي دولت جلوس نمود، و زمامِ اختیارِ تمام فوج انگلیسه، بدستِ اقتدارِ خود آورده، به تسلی و تشفي افواجِ مذکور پرداخته، مستعدِ جنگ گردید.

لیکن بر افواج مذکور از سردار ممدوح اینچنین خوف و رعب غالب گردیده بود، که فقط از شنیدن خبرِ آمد آمدِ سردارِ

(۱) الف: خلوت [؟]

موصوف، سلاحِ حیات از تن مي انداختند، لیکن امرِ نوکري لاچاري است، چار ناچار، پاي ثبات در میدان معارک آرائي مستحکم نمودند. هرگاه سردار ممدوح این خبر شنید، گفت که: سگِ زرد برادرِ شغال(۱)، یعني پاتنجر صاحب، الحال مالکِ فوج انگریز خود را دانسته، چنین خیال بیهوده مآل، در دماغ ورزیده است، که ارادهٔ مقابله دارد.

همانوقت تعلقچهٔ (۲) رفیعه باین مضمون نوشته طرفش فرستاد که: شما را کوچ نمودن از کابل ضرور، که قابل مقابلهٔ غازیان جلادت نشان نیستید! عبث خود را برباد ندهید، که سودي ندارد. مقرونِ مصلحتِ عاقلان، همین است که: هر قدر اسباب و زاد و راحله، بایشان مطلوب باشد بنگارند (۳)، که مهیا و موجود نموده، براي ایشان فرستاده آید.

از آنجا که اصل مدعاي سردار ممدوح همین بود، که هر گاه باقي مانده صاحبان انگریز معهٔ لشکر بود و نابود خود، از چهاونی کابل بیرون روند، پس در عرض راه، انگریزان را زنده اسیر و گرفتار نمائیم.

عالیجاه پاتنجر صاحب، بعد ملاحظهٔ تعلقچهٔ رفیعهٔ سردار موصوف، بي آنکه از راه عقل و تمیز اندیشه نماید، بي تأمل، حکم کوچ فوج و لشکر خود از چهاوني کابل داد. روز دوم صاحب مذکور پیش از طلوع آفتاب، خائف و هراسان به یمین و یسار نظر کنان از چهاوني مذکور روانه گردیده. و از قضاي کردگار

(۱) مثل فارسي است. (۲) ج: مراسله.

(۳) الف: بر نگارند.

همان روز اینقدر برف از آسمان بر زمین باریدن گرفت، که در یکساعت یک گز برف بر زمین افتاده.

ازین آفت سماوي برف بر زمین، رفتن فوج انگریز نهایت دشوار، و چون خر مي‌لغزیدند، و بر جان خود از شدت سرما میلرزیدند. در این صورت سردار محمد اکبر خان غازي، معهٔ جمعیت شایسته و سواران بایسته، بر افواج مذکور رسیده، سد راه آنها گردیده، اساس مقابله و مقاتله بر پاي نمود. و به عالیجاه جنرل سیل صاحب گفت که: این وقت سرداران کابل که دولتخواه و خیر اندیشان ایشان بودند کجاهستند؟ بطلبانند که ازین آفت سردار ارض (۱)، و برف سماوي ایشان را نجات و رهائی دهند، و محافظ مال و حال ایشان شوند.

صاحب ممدوح در جواب گفت که تمامي سرداران کابل نمک بحرام و دشمن جان مایان میباشند. سردار موصوف بمحض شنیدنِ این سخن، از زبان صاحب معظم الیه نهایت ترش روي و تنگ دل گردیده، غازیان نصرت توأمان همرکاب فتح مآب خود را در زبان افغاني حکم داد: ”اوس وقت دمړانی دئ، همت و کانئ، ټول فرنگیان ژوندي و نیسئ“ یعني الحال وقت همت و مردانگیست، همت بکنید! تمامي انگریزان را زنده بگیرید!

غازیان موافقِ حکم سردارِ موصوف، کمرِ همت بسته، از روي مردانگي و دلاوري در لشکر انگریزانِ هوش باخته

(۱) ج: آفت ارضي.

دل سوخته کلاویز (۱) گردیده. پاتنجر صاحب و دیگر صاحبان همگي هفتاد نفر و شش نسا [میم ها] خاص از صاحبان زنده دستگیر نمودند. و جنرل سیل صاحب از آنجا فراري شده رفت. و غازیان دستِ غارت در لشکرِ انگریزان دراز نمودند. فوجِ انگریزان نیز از روي دلیري، خوب مقابله نمودند.

در عینِ مقابله برف از آسمان باریدن گرفت. غازیان جلادت نشان از برف هیچ پروا نداشتند که در اصل پروردهٔ برف بودند. مگر فوجِ انگریزان از بس سردي برف اکثر از دارِ دنیا کوچ نمودند، و آنچه که زنده مانده بودند، از شدتِ برف طاقت تحرک در وجودِ آنها نمانده و قدرتِ مقابله بالکل از جانِ آنها رفته. باقي سپاه گریخته، در مقامِ ”خورد کابل“ (۲) آمده اقامت پذیر شدند. لیکن چیزي خوراک در آنجا بدستِ سپاهِ مذکور نیامده.

چون اکبرِ آفتابِ عالمتاب، پاي نور و ضیا در عرصهٔ سپهرِ اخضر گذاشته، قاصد سردار محمد اکبر خان، نزدِ جنرل سیل صاحب بهادر آمد، همین پیغام داد که: هر قدر صاحبان از فوجِ انگریزان باقي مانده بودند، همه در نزدِ سردار موصوف همدم خوانِ صحبت گرفتاري میباشند. جنرل سیل صاحب بمجرد شنیدن این خبر از مقامِ ”خورد کابل“ بهراسِ تمام کوچ نموده،

(۱) الف، ج: جلوه ریز.
(۲) خورد کابل در شرق کابل بفاصله ده میل واقع است. لشکر انگلیس بتاریخ ٦ جنوري ۱۸۴۲ بدین طرف حرکت کرده بود.

روانهٔ پیشتر گردید. لیکن از بس هراس، راه گم نمودند و بسیاري لشکر از تشنگي و گرسنگي در آن راه آخرت گرفتند. باقي مانده افتان و خیزان [و حیران] درمقام تیزین (۱) رسیدند، و قدري آرام یافتند.

جنرل صاحب ممدوح از آنجا، شمشیرِ خود را از کمر کشاده بخدمتِ سردار ممدوح فرستاده داد و امان خواست. سردار موصوف شمشیر را باز نزدِ صاحب ممدوح واپس روانه کرد و پیغام فرستاده که: شما امروز درمقام تیزین مقام نمائید، که مابین ملاقات نموده شود. صاحبِ ممدوح از خوفِ جانِ خود توقف نگرفته، هماندم از آنجا کوچ نموده. هر گاه سردارِ موصوف خبرِ کوچ صاحب مذکور شنید، در تعقیبش (۲) روانه شده، خود را بر فوج انگریز رسانید. و غازیان شمشیرها از نیامها کشیده، بر فوج حمله آوردند. در این مقابله بسیار مقاتلهٔ افواج انگریز گردیده.

صاحبِ ممدوح در این حالت، صورتِ زندگي خود را در آئینهٔ حیات ندیده، از فوج و لشکرِ خود جدا شده، تن تنها پیشِ سردار موصوف رفته سلام نمود. سردار هیچ لحاظ نکرده، صاحبِ ممدوح را نظربند نمود. میگویند که چهل هزار فوج انگریز در کابل بودند از آنجمله بسیاري اسیر و دستگیر شدند.

(۱) الف: نبران [؟] ک: نیران [؟] ج: متران [؟] صحیح آن تیزین است، که لشکر انگلیس تا ۱۳ جنوري ۱۸۴۲ درانجا تباه شدند و بین جگدلک و خورد کابل است.

(۲) الف، ج: تعاقبش.

و بسیاري دست و پاي بریده در کابل ماندند. باقي همه فوج در همین لطمهٔ بحرِ جنگ، طعمهٔ نهنگِ شمشیرِ غازیانِ نصرت توامان شدند. از آنجا که تسخیرِ ملکِ خراسان آسان نیست: [بیت]

درین ورطه کشتي فرو شد هزار
که پیدا نشد تخته اش بر کنار

و سردار ممدوح بعد حصول این فتح و فیروزي، از آنجا مراجعت نموده، تشریف فرماي کابل گردیده، در انتظامِ امور باقي مانده متوجه گردید.

— ٤٧ —

در بیانِ روانه نمودن عالیجاه شمس الدین خان را طرف قلعهٔ غزنین

و فتح نمودنِ قلعهٔ مذکور، و گرفتار نمودن صاحبان (١) انگریزان را (٢)

صیادِ قلمِ خوش رقم، که آهوگیرِ سخنانِ صحرای ختنِ نکته دانی است، غزالان مدعا را چنین در دامِ بیان می آورد که: هرگاه سرداران کابل، بعدِ این همه جنگها و حصول فتح و فیروزی در دارالجنهٔ کابل هم آغوشِ شاهدِ آرام شدند، و در شهر کابل بجز اولیای دولت که در بالا حصار بطورِ نظر بندی بود، دیگر از فوجِ انگریز باقی نمانده بود.

سردار محمد اکبر خان، بجهتِ تسخیر قلعهٔ غزنین، که در آنجا دو پلتن و دوازده نفر صاحبان و چهارصد سوار متوقف بودند، عالیجاهان محمد زمان خان و شمس الدین خان را معهٔ جمعیتِ سوارانِ جرار بهادر کار زار، مأمورِ قلعهٔ مذکور نمودند.

لیکن در ایامیکه در کابل ما بینِ سرداران و صاحبان انگریز، آتشِ جنگ و جدال شعله ور بود، در آنوقت رؤسا و کدخدایان

(١) ک: صاحب انگریزان.
(٢) این فصل در (ج) نیست.

غزنین را سخت محاصره نموده بودند. و صاحبان انگریز معهٔ فوج در قلعهٔ بالا حصار که اندرون غزنین برکوه واقع است اقامت داشتند، و تمام گدام و خزائن در آن قلعه بالا حصار نگاه داشته بودند. و بر آن قلعه چهار ضرب توپ کلان از اصل سوار بودند.

چون روسا و زمینداران و رعیتِ غزنین هرگاه خبرِ آمدن سردار شمس الدین خان شنیدند، از راهِ جرأت و دلاوری یک حمله بر قلعهٔ مذکور نموده، شهرِ غزنین را بدستِ تصرف خود آوردند. و مردم تلنگها (١) از فوج انگریز که بر ابوابِ قلعهٔ مذکور مامور بودند، همه را بقتل رسانیدند.

صاحبانِ انگریز که در بالا حصار بودند، بمعاینهٔ این حالت یورش آورده، غازیان را از شهر غزنین، بیرون کشیدند، و ابواب قلعه را بر رویِ خود مسدود ساختند. غازیان باز نقب زده، از راهِ نقب در شهر داخل شدند، و مدتِ چهار روز، مابینِ صاحبان (٢) و غازیان نایره آتشِ جنگ در اشتعال بوده.

روز پنجم غازیان، برای کرنیل صاحب که افسرِ فوج انگریز بود پیغام فرستادند که بهتر همین است، که ایشان معهٔ فوج از قلعهٔ بالا حصار فرود آمده، بخیر و عافیت تمام روانهٔ هندوستان شوند، و الّا از راهِ نقب قلعه را چون کاغذ بادی بر هوا پرانیده خواهیم داد.

(١) ک: و مردم ها از فوج.
(٢) قوماندان لشکر انگلیس در غزنی کرنیل پالمر بود، که بتاریخ ٦ مارچ ١٨٤٢ به ملیون افغانی تسلیم شد.

صاحبِ ممدوح در جواب گفته فرستاد که: یک چهتي (۱) انگریزي ما در جلال آباد، بخدمتِ جنرل پالک صاحب بهادر رسانیده بدهند، و تا صدورِ جواب آن، مقدمهٔ جنگ و جدال را معطل دارند. هر قدر مبلغان بایشان بکار باشند، من داده میتوانم.

غازیان مبلغِ ده هزار روپیه از کرنیل صاحب گرفته، در تصرفِ خود آوردند. بعده چهتي صاحب معظم الیه را گرفته طرف کابل، پیشِ سرداران کابل فرستاده دادند(۲) و عالیجاه شمس الدین خان، بسببِ کثرت برف که راهِ تردد سواران مسدود بود، در اثناي راه معطل گردیده، جانب غزنین آمده نمیتوانست. و غازیانِ قلعهٔ غزنین نیز تا آمدن عالیجاه مذکور، دستِ شجاعت و پاي همت از (۳) میدانِ مقابله باز داشته، منتظرِ آمدن عالیجاهِ مذکور مي بودند.

هر گاه باریدنِ برف منع گردید، عالیجاهِ مذکور فوراً بقطع منازل داخلِ غزنین شده، غازیانِ غزنین از آمدن عالیجاه موصوف بسیار خوشوقت گردیدند. و تمامي غازیانِ غزنین عالیجاه مذکور را افسر و سپه سالارِ خود دانسته، زمامِ تمام اختیار بدستش دادند که: هر گاه بصاحبانِ انگریز جنگ میکند و خواه صلح، اختیار دارند. مایان همه تابع حکم میباشیم.

عالیجاهِ مذکور بدلاسا و تسلي غازیانِ غزنین پرداخته،

(۱) چهتي = مکتوب و نامه.
(۲) رک: تعلیق ۹۳.
(۳) الف: همت اندران مقابله.

چند روز آرام گرفت، در این صورت کرنیل صاحب بهادر بسبب شنیدنِ خبر آمدن عالیجاهِ مذکور نهایت هراسان گردید. چرا که گدام هم از صاحبان بالکل تمام شده بود، کارِ آنها بحدی رسیده بود، که اسپان را در قلعهٔ بالا حصار ذبح (۱) نموده میخوردند، و برف را گرم نموده آب مینوشیدند.

عالیجاه شمس‌الدین خان طرف صاحب ممدوح پیغام نموده که: نوشتهٔ بندگان شاه شجاع الملک، بنام ایشان صادر است که تمام فوج خود را بهمراه خود گرفته، روانهٔ هندوستان شوند. صاحب ممدوح همان نوشته از عالیجاه مذکور طلب نمود، که معاینه نمایم.

ازآنجا که نوشتهٔ اولیاي دولت، پیش عالیجاه مذکور موجود نبود، در این صورت بدار مدار پرداخته، طرف سرداران کابل در خصوص فرستادن نوشتهٔ اولیاي دولت اسمي صاحب ممدوح نوشته فرستاده، که اگر نوشتهٔ اولیاي دولت، در باب رفتن انگریزان از قلعهٔ غزنین جانب هندوستان نرسیده، پس بسیار خرابي پیش خواهد شد.

سرداران کابل حسب نوشتهٔ عالیجاه مذکور درخصوص فرمان مذکور بحضور اولیاي دولت عرض کردند. امناي دولت ازخوفِ خرابي خود طوعاً وکرهاً فرمان را باسمِ صاحبان انگریز قلعهٔ غزنین، نوعیکه مرضي و صلاح سرداران کابل بود نوشته داد. چون آنهمه حیله سازي و تلبیس بازي عالیجاه شمس‌الدین

(۱) الف: مذبوح نموده.

خان بود، براي همينکه صاحبان انگريز را زنده گرفتار نمايد، و تمام خزانهٔ صاحبان انگريز بتصرف خود آورد.

عاليجاه مذکور بعد از چند روز، فرمان اولياي دولت بحسب‌المدعاي‌خود، از کابل اسمي صاحبان ممدوح طلبانيده، و در بالاحصار، جانب صاحب مذکور فرستاده داد.

هرگاه صاحبان، فرمان اوليي دولت را ملاحظه نمودند، بسيار متحير و در ششدر آمدند. آخر کرنيل صاحب بعد مطالعهٔ فرمان شاه، مبلغ سه لک روپيه نقد، و ديگر اسباب هر چه که در قلعه بالاحصار موجود بود، همه را تفويض عاليجاه مذکور نمود، و خود معهٔ فوج، از قلعهٔ بالاحصار فرود آمده، مبلغ هفت هفت روپيه في نفر بجهت زاد و راحله بسپاهيان فوج خود داده، مستعد رفتن شدند.

بعده عاليجاه مذکور معهٔ لشکر خود داخل قلعهٔ بالاحصار گرديده، تمام خزانه و باروت خانه وغيره اسباب، همه بدستِ خود آورده، حکم ممانعت غازيان داده، که کس واحدي و فردي از غازيان در قلعه نيايند.

غازيان چون اين حکم شنيدند و ديدند که عاليجاه مذکور تمام خزانه و سامان در تصرف خود آورده، و يک حبه و ديناري بکسي از غازيان نميدهد، ازين سبب تمام غازيان باهم اتفاق نموده و کمرِ همت بسته، همراه فوج انگريز مستعدِ مقابله و مقاتله شدند، که در يکدم فوج انگريز را برباد دادند، و مال و متاع آنها را تمام، بغارت بردند، و چند نفر از فوج مذکور

زنده اسير و دستگير نموده آوردند، که از آن کار مزدوري ميگرفتند. و آنچه که رساله دار و جمعدار در فوج انگريز بودند، اينچنين هوائي پيدا کرده بودند، از بس غرور و تکبر، با کس هم کلام نمي شدند، بلکه جواب سلام نمي دادند. آنها انبارِ اسپان غازيان خراسان، بر سرِ افتخار خود مي کشيدند، و جاروبِ اصطبل مي نمودند.

في‌الجمله بوقت مقابلهٔ غازيان، صاحبان انگريز فراري شده، در قلعه بالا حصار پيش عاليجاه موصوف رفته آرام گرفتند. مگر يک صاحب معه ميم (۱) صاحبهٔ خود بدست غازيان افتاده بود، غازيان از روي سنگدلي او را به سخت ترين عذاب کشتند (۲). و باو دشنام‌ها داده ميگفتند: خوب بخور انگور غزنين که بس شيرين است.

حاصل کلام آنکه تمامي صاحبان انگريز که پيش عاليجاه مذکور در قلعهٔ بالا حصار رفته بودند، در قيد نگاهداشته، و از کمال خوشي و فرحت فتحنامه تسخير قلعهٔ غزنين و اسير و دستگير نمودن صاحبان انگريز، جانب سرداران کابل نوشته روانه نمود که در جنگ غزنين دو پلتن و چهار رساله ترک سوار و يازده صاحبان انگريز زنده اسير و دستگير و باقي همه علف تيغ بيدريغ غازيان شدند.

---

(۱) ميم = بانوي فرنگي.

(۲) الف: عذاب کشيده باو ميگفتند که اي ...... خوب‌بخور

عالیجاه مذکور بعد نوشتن فتح نامه در قلعه غزنین نقارهٔ این فتح و فیروزي بلند آواز ساخته به نظم و نسقِ امور آن سرزمین و بدلجوئي غازیان و رعایا [مي] پرداخت.

-۴۵-

در بیانِ رفتن سردار محمد اکبر خان جانبِ جلال آباد

و محاصره نمودن صاحبان انگریز را، و کشته شدن شجاع الملک از دست شجاع الدوله بموجب تأثیر اسم در کابل

نسایم نصرت شمایم، از قلم مشکین رقم، بر گلزار بیان، چنین در اهتزاز مي آید که: هر گاه سرداران کابل از اهتزازِ نسایم عنایت ایزدي، سرزمین کابل و غزنین وغیره قلعه جات را از خس و خاشاک افواج انگریزان پاک و صاف نمودند، که یک نفس از صاحبان باقي نماند، سردار محمد اکبر خان غازي، شش هزار لشکر جرّار کرّار همراه گرفته، بجهت مقابلهٔ انگریزان که در جلال‌آباد دایر بودند از کابل روانهٔ جلال‌آباد گردیده، و در عرصهٔ راه دیگر لشکر را گذاشته، فقط پانصد سوارِ مسلح مکمل پروانهٔ [شمع] محفل جنگ، برکاب نصرت مآب خود گرفته بزودي تمام، خود را در جلال‌آباد رسانیده، فوج انگریز را از هر چهار طرف محاصره نموده. و هم دران سرزمین منادي کنانید، که هر که از جماعهٔ مسلمینِ مؤمنینِ راسخین میباشند باید که بمقتضاي مضمون کریمه — وَ تُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِن كُنتُمْ

تَعْلَمُون — (۱) عمل نموده فوراً خودها را در این معارک نصارا حاضر نمایند .

باثر منادی دو هزار جوانان جان نثار ایمان دار نزد سردار محمد اکبر خان غازی حاضر آمدند . و مافی‌الضمیر سردار موصوف همین بود . نوعیکه در کابل صاحبان انگریز را زنده اسیر و دستگیر نموده ، خزانه را به یغما آورده بود ، در جلال‌آباد هم چنین حکمت عملی نموده ، صاحبان انگریز را بدست خود آورد ، تا آنکه امیر دوست محمد خان از قید فرنگ رهائی یابد .

غرض که مدت دو ماه سردار ممدوح، در جلال‌آباد رونق افزای بوده ، بنای نقب زنی را برپای نمود ، نقب را تیار ساخته ، که در این اثنا فوج انگریز [ان] از هندوستان بنا بر کمک داخل پشاور شدند .

سردار موصوف باستشمام رایحه این شگوفه خبری طرف کابل بخدمت عالیجاهان محمد زمان خان و امین‌الله خان لوگری وغیره سرداران کابل نوشته فرستاده ، که فوج انگریزان برای استمداد انگریزان داخل پشاور است . ایشان را مناسب بلکه متحتم است که : بندگان شجاع‌الملک را بر تخت سلطنت جلوس داده ، پادشاه اسلام مقرر نموده بعده بعرض اشرف اقدس [اعلی] برسانند ، که امروز روز غزا میباشد ، حسبتاً لله کمر همت بسته ، همدم غذای خوان غزای [محمدی] شوند ، و بجانب جلال‌آباد معهٔ جمعیت لشکر زود تشریف فرمای شوند .

(۱) قرآن ، الصف، ۱۱ ج ۲۸ .

از آنجا که از روزیکه شهزاده فتح جنگ هزیمت یافته بود ، از همان روز اولیای دولت ، ابواب قلعهٔ بالا حصار کابل بر روی خود مسدود ساخته ، پای در دامن اصطبار (۱) کشیده خاموش نشسته بود ، و روی التفات ، از سرداران کابل تافته بود ، با هیچ کس التفاتی نداشت .

سرداران کابل حسب نوشتهٔ سردار محمد اکبرخان باهم چون پروین مجموع گردیده ، بدروازهٔ بالا حصار رفته ، و التماس ساخته ، افتتاح ابواب بالا حصار کنانیده ، بشرف استیلام اولیای دولت مشرف گردیده ، بعده بعرض اقدس رسانیدند که : شکر پادشاه علی‌الاطلاق را است ، که هنوز آفتاب عالمتاب اسلام بر سپهر مسلمانی ضیا بخش قلوب مسلمین و مؤمنین است ، که اولیای دولت چون مهر انور ، نور افزای سریر سلطنت میباشند ، و الحال ارادهٔ رفع ظلمت کفر و غزا باید فرمود ، که موجب تزاید روشنائی آفتاب عالمتاب دین محمدی علیه الصلوة والسلام متصور است . و ما سرداران از قدیم غلام شاه و حلقه بگوش فرمان بردار میباشیم ، و از اطاعت و فرمان برداری اولیای دولت [هرگز] انحراف جایز نخواهیم داشت . حکم [حکم] از شاه و از بندگان بسر دویدن است .

اولیای دولت بعد عرض سرداران کابل ، در آنوقت به آری و بلی پرداخته ، حکم بر ارتخاص سرداران مذکور داد ، و بجواب صاف آنها نپرداخت . بلحاظ اینکه سرداران کابل

(۱) اصطبار = صبر کردن .

يكي از متعلقان امير دوست محمد خان ميباشند ، و هميشه بسر كار اشرف كينهٔ ديرينه قلبي دارند ، مبادا بكدام فريب بازي و خدعه طرازي ، در صورتِ دوستي زوالِ دولت حياتم نموده ، تمام مالِ دنيا را به يغما برند . و ديگر اينكه گاه باشد از ارادهٔ حق ، باز صاحبان انگريز بهادر فتحيابِ خراسان شوند ، پس از هر دو طرف ازين سو مانده و از آن سو رانده شوند(۱) .

ازين قسم اين چنين خيالات ببالغهٔ فكر و تميزِ خود رسانيده ، از ملاقاتِ سرداران البته ملاحظه و احترازِ تمام مى نمود . و حالانكه در آن ايام پيشِ اولياي دولت مقدارِ ده هزار فوج ، و دوازده ضرب توپ و خزانهٔ بي شمار و باروت خانه بسيار موجود بود .

القصّه ، هر گاه اولياي دولت بچشمِ ملاحظه مي نمود كه هر طرف غازيان، روي ايمان خود را بغازهٔ تازهٔ جلادت مى‌آرايند، هم آغوشِ عروس فتح مي شوند ، بعده طوعاً و كرهاً بهمراهِ سرداران كابل قايل صلاح و مشورت گرديده ، و عهد پيمان موثق نموده ، مستعد عزيمتِ جلال آباد شده . تمام لشكرِ خود را معهٔ شاهزادگان ، حكم رفتن داد . و حرمِ محترم خود را در بالاحصار گذاشته ، بيرونِ كابل ، بمسافتِ يک كروه منزل انداز گرديده . و مبلغِ يک دو لک روپيه نقد و پانصد طاقه دوشاله بجهتِ خلعت‌هاي سرداران برداشته ، هر يک سرداران

(۱) الف : شوم .

را [بقدرِ] مرتبهٔ عزت ، بخلاع فاخره و انعامِ متكاثره سرفرازي بخشيد .

خصوصاً عاليجاه امين الله خان لوگري را بسيار ميخواست ، و محرم و مقرب اولياي دولت بوده . و ديگران مثلِ عاليجاه محمد زمان خان وغيره سرداران كه متعلق و عزيز امير دوست محمد خان بودند ، بعطاي خلعت سرفراز نكرده ، بلكه از نظرِ شاهانهٔ خود انداخته ، و حالانكه عاليجاه محمد زمان خان بسيار ذيجاه و صاحب عزت بود و خلفانِ او بسيار دلاور و شجيع . و عاليجاه امين الله خان هميشه از سردار محمد اكبر خان و محمد زمان خان در سلكِ ملازمان و تابعداران بود . و اين تقربِ عاليجاه امين الله خان بحضورِ امناي دولت ، بعاليجاهِ محمد زمان خان نهايت ناگوار بود .

از آنجا كه اولياي دولت بسرداران ديگر ، خلاع را عطا نموده بود ، و عاليجاه محمد زمان خان و خلفانِ او را هم بخلاعِ فاخره سرفراز مى نمود [هر آينه] هرگز گردِ خلل و فساد ، بدامنِ سلطنت اولياي دولت نمي نشست ، و فتنهٔ خفيه پيدا نمي گرديد . ليكن با مير غضبانِ قضا و قدر چه ستيزه ؟ روزي كه اولياي دولت تمام لشكر را جمع نموده حكم داده بود ، كه ما بدولت و اقبال ، جانبِ جلال‌آباد نهضت فرماي خواهيم شد ، تمامِ فوج مستعد و آماده باشند .

چون اولياى دولت از كابل معهٔ حَشَم برآمده منزل انداز بيرونِ كابل شده ، از آنجا كه قاعدهٔ اولياي دولت بود ، كه تمامِ روز در لشكر تشريف ميداشت ، و شب تن تنها معهٔ چند

کس پیش خدمتان و کهاران (۱) در قلعهٔ بالاحصار کابل تشریف میبردند. همان روز نیز همین ارادهٔ امناي دولت بود، که بوقتِ صبح، بعدِ اداي نماز فجر، از تمام منسوبان و عیال — اَلْوداعُ بَیْنِي وَ بَیْنَکَ — (۲) خوانده در اردو رسیده، از آنجا لواي عزیمت جانبِ جلال‌آباد بر افراخته (۳) خواهد شد.

چون اولیاي دولت را همین منظور بود، که در جلال آباد رسیده، صاحبان انگریز را طرف هندوستان روانه کرده خواهد شد، و از روي مصلحتِ وقت هر چه که قرار داد مناسب خواهد بود، با صاحبانِ انگریز نموده خواهد شد. لیکن عالیجاه محمد زمان خان و خلفانِ او بسببِ کم نظري و کم التفاتي اولیاي دولت، نهایت بیدل و جگر خون و سوخته دل بودند. شجاع الدوله خلف کلان عالیجاه محمد زمان خان، که شجیع و هم اسمِ اولیاي دولت بود چنانچه در دیرهٔ غازي خان تولد او شده بود، درانوقت اولیاي دولت بزبانِ مبارک خود، نامِ او را شجاع الدوله گذاشته بود، و این تاثیرِ همان اسم بود که نسبت باولیاي دولت بعرصهٔ ظهور میرسد.

حاصلِ کلام آنکه: عالیجاه شجاع الدوله هر گاه این حالت

(۱) کهار = یعنی حامل تخت روان، براي شرح این کلمه رک: تعلیق ۱۹.

(۲) یعني خدا حافظي بین من و تو!

(۳) ک: بر افروخته.

کم التفاتي و کم نظري اولیاي دولت ملاحظه نموده، بسیار خشمناک و پر شور و شر گردیده، بعالیجاه محمد زمان خان والدِ ماجدِ خود گفت که: اولیاي دولت امین الله خان لوگري را که ملازم مایان بود، وغیره امراي کم پایه را خلعتها و مناصب کلان داد، و بپایهٔ اعلي میرساند، و مایان با این همه جان فشاني‌ها و خیر خواهي از عطاي اولیای دولت خشک لب و محروم ماندیم، و چیزي عزت و قدر داني مایان نکرده. اگر دستِ من رسید و قادر شدم بالضرور شاه را از سریرِ دولت سلطنتِ حیات، معزول خواهم نمود.

عالیجاه محمد زمان خان هر چند خلفِ خود را فهمایش نمود، که باینوقت مهام غزا با افواجِ انگریز در پیش است، اینچنین خیالِ باطله از عقل دور است، و هرگز مرتکبِ این حرکتِ ناصواب نشوند. لیکن باو موثر نشد.

روزِ دیگر هر گاه، شاهِ زرین کلاهِ آفتابِ جهان تاب، بر سریرِ سپهر اخضر جلوس نمود، اولیاي دولت بدستورِ معهود بر تختِ روان سوار گردیده، از قلعهٔ بالاحصار برآمده رخ نهاد لشکر [گاه] گردید. در این اثنا، عالیجاه شجاع الدوله پانزده نفر تفنگچي بهمراهِ خود گرفته، در عرضِ راه مخفی و پنهان نشسته، منتظرِ آمدن سواري شاه بود. هر گاه سواري شاه نزدیک آمده، عالیجاهِ مذکور بي محابا یکبارگي تفنگ‌ها بر روي اولیاي دولت شلک نمود. از قضاي کردگار، یک دو گوله تفنگ‌ها، بجانِ نازنین اولیاي دولت خورده، از تختِ روان بر زمین افتاده،

سواران و حمالان بمعاينهٔ اين حالت چون پيادگان در ششدرِ حيراني آمده، مانندِ اسپ خيز زنان، روي در فرار نهادند. در اين صورت عاليجاه شجاع الدوله مثلِ فيل دمان، خود را بر سرِ شاه رسانيده، از روي جرات و جهالت و سنگين دلي (۱) يک ضرب شمشيرِ آبدار، حوالهٔ جانِ نازنين شاه نموده گفت: بده خلعت امين الله خان را! اگرچه شهبازِ روح پر فتوح اولياي دولت، بضربِ تفنگ و شمشير، در فضاي عالمِ بالا در پرواز آمده بود.

عاليجاهِ مذکور تمام زيورات و جواهرات و پوشاک و کمربندِ زرين و شمشير باربندِ طلا که جمله تخميناً از مبلغِ ده لک روپيه ماليه بود، همه را به يغما برد. و نعش نازنينِ شاه را که بر بسترهاي پشمينه و مخمل پرورش يافته بود، از پاي گرفته بر زمينِ سخت سنگريزه کشيده، در انهار آبِ روان انداخته رفت. — اِنّا للهِ وَ اِنّا اِلَيهِ راجِعُون — (۲)

شاه مرحوم عجب بادشاهِ ذی جاه و عالي همت بود. تا آنکه سر خوش بادهٔ حيات بود، هرگز هواي معشوقهٔ سلطنتِ خراسان، از سرش نرفته. و چندين بار جمع آوري قشونات و اخراجات نموده، هزارها عالم در جنگ‌هاي مخالفين کُشته و کُشتانده، پس خيزِ معرکهٔ فرار ميگرديد.

و اين نوبت آخرين هم هزارها افواج انگريز و لشکر خراسان،

(۱) الف: سنگدلي.
(۲) قرآن، البقره، ۱۵۶ج ۲.

بر کاب خود از عالم فنا بعالم بقا برده تن تنها نرفته. هزارها افواج بر کاب خود گرفته رفته است. معلوم نيست که در آنجاي در چه معرکه آرائي است؟ و جواب (۱) سوال چه خواهد بود؟ از آنجا که دنيا دار مکافات است. [بيت]

جهان دارِ مکافات است دارد طبع آئينه
بهرصورت که هستي، عکس خود را آنچنان بيني

چون بندگان شاه شجاع الملک، در ايام سلطنت بهواي نفس نافرجام، جناب مير واعظ صاحب را که از سادات عظام و علمای کرام بود، و لکها مريد داشت، از دغدغهٔ زوال سلطنت خود از دستِ مردم اهل تشيع، بر ناحق شهيد کرده (۲) بود، از آن رو از سرير سلطنت آواره گرديده در بدر ميگشت. هرگاه اساسِ جمعيتِ لشکر وغيره سامان درست ساخته روانهٔ خراسان مي شد، زود برهم خورده، روي در ولايات آوارگي مي نمود، و به آرزوي دل نميرسيد. مگر اين نوبت باستظهار صاحبان انگليسيه بهادر در دارالسلطنة کابل رفته، در بالا حصار کابل چون محبوسان بر تخت سلطنت جلوس نمود. ليکن از آنجا که اولياي دولت در سر زمين کابل يک خون ناحق از جناب مير واعظ عليه‌الرحمه که [از] اوليا‌ءالله بود کنانيده بود، در مکافات آن منتقمِ حقيقي، در آن سر زمين خون ريزي اولياي دولت نمود. علاوه هزارها فوج انگريز از طفيلش برباد رفته، از آنجا که بر طبق مضمون:

(۱) ک: و جواهد [؟].
(۲) الف: کشتانده.

چون نهالِ ظلم را بنشانده،
دیر گیرد، سخت گیرد، خوانده؟

[فقط] از آنجا که در هر سری سری است، برای یک سرِ اولیاء الله چندین هزارها سر، که دوست اولیای دولت بودند، طعمهٔ تیغِ بیدریغ قتل و قتال شدند (۱).

(۱) راجع به تفصیل قتل شه شجاع ر ک: تعلیق نمبر ۵۰.

—۷۶—

در بیانِ (۱) بعدِ قتل شدنِ اولیای دولت سردار محمد اکبر خان توقفِ خود در جلال آباد مقرون صلاح ندیده، مراجعت فرمای کابل و بندوبست نمودن کارهای آنجا

شجاع الدوله اعنی قلمِ زرین رقم که شجیعِ میدان سخن وری است، درعرصهٔ این مدعا چنین ترددات بیان مینماید که: هرگاه شاه شجاع الملک از دستِ شجاع الدوله جرعه نوشِ بادهٔ شهادت گردیده، همان وقت در لشکر بسیار تهلکه افتاده، و دستِ غارت دراز کردند. هر چیز که بدستِ کسی آمده از آن شده. شاه زاده خلف شاهِ ممدوح، افتان و خیزان هراسان از لشکر گاه طرفِ قلعهٔ بالا حصارِ کابل فراری گردیده، داخلِ بالا حصار شده، و ابوابِ قلعهٔ بالا حصار بروی خود مسدود ساخت.

تا مدت یکماه ابوابِ قلعه مسدود و عالیجاه امین الله خان لوگری باتفاقِ شاهزاده در قلعه متوقف بود. و عالیجاه محمد زمان خان و خلفانش معه چند ضرب اتواپ در شهر کابل دایر، و سردار محمد اکبر خان در جلال آباد بمحاصرهٔ انگریزان

(۱) این فصل در الف، ک وارد است، در ب، ج نیست.

سخت پرداخته بود، و عاليجاه شمس الدين خان درقلعهٔ غزنين اقامت پذير .

در اين صورت جرنيل پالک صاحب بهادر بجهتِ کشيدن سردارِ ممدوح از جلال آباد، بسيار تجويزات ميکرد، ليکن پيش نرفته ، آخر يک کس که خاص خدمتگارِ سردار موصوف بود ، او را بطريقِ اخفا نزدِ خود طلبانيده گفت که : هرگاه سردار ممدوح را بقتل ميرسانند (۱)، هرآينه مبلغِ دو سه لک روپيه از سرکار بشما عطا خواهد شد .

چنانچه آن کس [نحس] نجس بطمعِ حطام دنيا، دين و ايمان خود را فروخته، از روي نمک بحرامي، مُتَعَهّدِ اين امر ناشايسته گرديد. و جنرل صاحب ممدوح چيزي مبلغات، همانوقت باو عطا کرد. و آن بي ايمان در پي قتلِ سردار موصوف شد ، ليکن وقتِ فرصت ميديد .

آخر يک روز گوله تفنگ به سردار ممدوح زد. از آنجا که اگرچه دشمن قوي است، اما نگاهبان قوي‌تر است ، از قضاي الٰهي گوله تفنگ بشانهٔ سردار ممدوح خورده ليکن کارگر نشده، ازمرگ امان‌يافته، امّا دراردوي لشکرِ سردارموصوف، آوازهٔ مرگ سردار افتاد. باثر (۲) اين آوازه تمامِ لشکر، روي در فرار نهاد ، و سردار موصوف در آن ميدان تن تنها مانده .

بعده سردارممدوح، اقامتِ خود را درجلال آباد قرينِ مصلحت

(۱) الف : ميرسانيد .

(۲) الف : بشرط اين آوازه .

نديده، و هم خبر رسيدنِ فوج انگريز نزديک جلال آباد شنيده ، لاچار روانهٔ کابل شده، و در حينِ ورودِ کابل، تمامي سرداران کابل، پيش سردار ممدوح حاضر آمدند، و او را سردار افسرِ خود مقرر نموده، حلقهٔ اطاعت و فرمان داري (۱) سردار موصوف، در گوشِ جان انداختند. مگر شاهزادگان و ديگر متعلّقانِ اولياي دولت، در رياست سردار ممدوح بسيار ناخوش شدند ، و قدم خودها را از بالا حصار بيرون نياوردند.

آخر سردار معظم اليه بدلاسائي و تشفي شاهزاده‌ها و متعلقانش پرداخته سازگاري و آميزش نمود. در اين اثنا جنرل پالک صاحب بهادر و جنرل سيل صاحب از راهِ گندُمک (۲) معهٔ فوج خود از جلال آباد ارادهٔ عزيمت کابل نمود .

اولاً جنرل سيل صاحب بهادر جاسوسِ خود را طور مخفي در کابل فرستاده ، همين اشتهار گوش زد مردم نمودند، که‌اگر افغانان قيديانِ انگريزان را کدام اذيت رسانيدند، پس تخم افغانان از روي زمين کشيده خواهد شد . و تمام شهر کابل ويران و بي چراغ نموده خواهد شد .

هرگاه همين اشتهار بر خاص و عام ظاهر و هويدا گرديد، پس تمام سرداران کابل هم اتفاق گرديده، از روي مصلحت

(۱) الف : فرمان برداري .

(۲) گندُمک = جائي است بين کابل و جلال آباد، که از کابل ۷۰ ميل شرقاً فاصله دارد بارتفاع ۶۱۶۳ فت .

پنجهزار بندوقچي را جانب کوهِ گَنَدمَک تعين و روانه نمودند، که رفته سدّ راهِ فوجِ انگريز شوند .

روز دوم جنرل پالک صاحب بهادر به فوج خودحکم داد که از کوهِ جَگدَلِک (۱) کوچ نموده روانهٔ گَنَدمَک شوند. هر گاه فوج مذکور در گَنَدمَک آمدند، افغانانِ غازيان که اکثر قوم غلزائي بودند، از هر چهار طرف بر فوج انگريز حمله آوردند. تا مدتِ دو پاس روز، خوب جنگ و جدال و قتل و قتال واقع گرديد. فوج انگريز بسيار مقتول و مجروح شدند، و از بس تشنگي عاجز و جان بلب آمدند. از جلادت و همت و مردانگي غازيان غلزائي چه نوشته شود، زبان قلم از تحرير و تقرير آن بيرون است .

هر گاه جنرل صاحب ملاحظه نمود که فوج انگريزي مفت تباه ميشود، در اين صورت حکم داد که : تمامِ فوج دسته دسته گرديده ، از هر چهار طرف بر افغانان حمله نمايند. در مدت چهار ساعت بسببِ صدمهٔ اتواپ و تفنگ‌ها پيادهٔ افغانان غلزائی پراگنده و پريشان شدند. ودر اين حمله شصت [و چهار] نفر از فوج انگريز مقتول شدند .

بعد پراگندگي غازيان افغانان، راهِ کوهِ گندمک چون

(۱) جگدلِک = بفاصله ۳۸ ميلي شرق کابل بارتفاع ۵۳۲۵ فت.

درزِ گندم کشاده شد. بوقت شام، تمام فوج انگريز، از بالاي کوه بزير آمدند، و در آنجا مقام نمودند .

چون اين خبر هزيمتِ غازيان غلزئي در کابل بسمع سردار محمد اکبر خان رسيده همان وقت آنچه قيديان انگريز در کابل نزدِ سردار ممدوح بودند، همه را بدست عاليجاه محمد صالح خان برادر زادهٔ امير بي نظير داده، به حفاظت و احتياط تمام روانهٔ قلعهٔ باميان نمود. و خود سردار موصوف دو روز در بالا حصار کابل اقامت گرفته، اطوار حسن و قبح دوستي دوستان معلوم نموده ديد که رنگی ندارد و همه متغير اند .

بعده توقف را ناگوار دانسته، معهٔ عيال و اثقال (۱) و آحمال مستعد قلعهٔ باميان شده. و عاليجاه امين‌الله خان را که بلباس نمک حلالي و زيورِ شجاعت و دلاوري آراسته بود، او را پيش خود طلبانيده، سپه سالار تمام فوج مقرر نموده. و کپتان ساندرس صاحب را برکاب خود گرفته روانهٔ قلعه باميان شده. و باقي بيست نفر صاحبان انگريز که بسيار ذي هوش بودند، به هوشياري تمام و حفاظت لاکلام بدست معتبري (۲) داده روانهٔ قلعهٔ مذکور نمود .

در حين رفتن سردار موصوف عاليجاه محمد شاه خان غلزئي آنچه که متاع زر و جواهرات وغيره سامان از غنيمت مکناتن

(۱) يعني چيزهاي گرانبار .

(۲) اين کلمه در ک نيست، بجاي آن نقاط گذاشته اند .

صاحب وزیر اعظم بدست یغماي خود آورده بود، همه را آورده بسردار موصوف نظر گذار نمود، و مصدرِ آفرین ها گردیده، و سردار معظم الیه از عالیجاه محمد شاه خان نهایت خوش دل شده، او را بخلعتِ فاخره سرفراز ساخت.

- ۷۷ -

در بیانِ رفتن صاحبان انگلیسه دفعهٔ ثانی در کابل وسوختنِ چهار سطح (۱) بازارِ کابل و رهانیدن قیدیان خود (۲)

هزبرِ قلم تیز چنگ، نخچیر این مدعا را چنین صیدِ سرپنجهٔ بیان مي نماید که: در سنه یکهزار و هشت صد و چهل و دوي عیسوي سي ام ماه ستمبر سنه ۱۸۴۲ مطابق بیست و چهارم ماه شعبان المعظم سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و هشت هجري مقدسه، عالیجاه جنرل میکاسل (۳) صاحب بهادر، معهٔ جمعیتِ لشکر موفوره، هر گاه داخل کابل شده، از عالیجاه سردار امین الله خان و صاحبِ ممدوح، مابین آتش مقابله و مجادله شعله ور گردیده. صاحب بهادر پلتن چهل و یکم در این جنگ دربي قواعد میدانِ فنا رفته، و دیگر سواران و پیاده گان از فوجِ انگریز بسیار مقتول و مجروح شدند، که تعدادِ آن از شمار بیرون است.

چون غازیانِ افغانان در جنگ و مقابلهٔ فوجِ انگریزان، اینچنین دلیري و بهادري مینمودند، گویا مثلِ شیر گرسنه بر نخچیر حمله مي آوردند، نزدیک بود که: غازیان مظفّر و منصور

(۱) خود مردم کابل این بازار را چار چته گویند.
(۲) این فصل نیز در ج نیست، و فقط از ک، الف گرفته شد.
(۳) رک: تعلیق نمبر ۵۱.

شوند، که درین اثنا توپ خانهٔ انگریزان رسیده، و از هر چهار طرف گوله‌ها مانندِ بارش باران باریدن گرفت. در این حالت غازیان از بس اضرابِ اتواپ مقاومت نیاورده متفرق و پریشان گردیده، در عمارتها پناه میگرفتند.

فوجِ انگریزان در این صورت پیش رفت نموده آمده، داخل شهر کابل شدند. آنچه که عماراتِ کلان کلان بودند، بضربِ اتواپ، همه بخاک برابر نمودند. و چهار سطح بازارِ کابل که یک گلدسته (۱) بود، از ممرِ انتقامِ مکناتن صاحب بهادر، که او را غازیان در چهار سطحِ مذکور آویزان نموده بودند، مسمار و منهدم ساختند. و انتقام صاحبِ ممدوح از چهار سطح مذکور گرفتند مثلِ مشهور است که "زور به شتر نمیرسد ده به پالان".

بعدِ خرابي کابل، جنرل مکاسل صاحب بهادر، براي جست و جوي قیدیان خود، عالیجاه نشکش (۲) صاحب را معهٔ فوجِ لشکر بسیار به [سمت] قلعهٔ بامیان روانه نمود. در اثناي راه سردار محمد اکبر خان چنان شبخون بر فوجِ مذکور آورده که

(۱) سقف این بازار مسطّح منقّش رنگین بود، که بعد ازین تخریب باقي نماند، ولي در چند جاي که یکدو نمونهٔ آن نقوش کهن باقیمانده خیلي زیبا ست، و ازان پدید مي آید، که چار چته مذکور نمونهٔ دلکش نقاشي قدیم بود.

(۲) کذا در ک. الف: نیشکر [؟] این نام در کتاب موهن لال و "لور آف دي اندوس" و روزنامچه جارال ایبت وغیره نیامده.

تمام (۱) اجناسِ مودي خانه (۲) و باروت خانه همه در قبضهٔ تصرفِ سردار ممدوح آمده. و در لشکرِ فوج انگریز، این چنین تولکه و تفرقه افتاد، که هر یک [روي سوي خود] مانند [یکه] شیر در غَنَم (۳) افتد، و گرگ در رمه، روي در فرار نهادند. از آنجا که چندین مرتبه لشکرِ انگریز این چنین قسم تباه و خسته حال گردیده، بر قیدیان خود رسیده نتوانستند.

درین ضمن جنرل نات صاحب بهادر را از سرکار حکم دادند که: زود معهٔ فوج، خود را در غزنین رسانیده عالیجاه شمس‌الدین خان را گرفتار نموده، و قلعهٔ غزنین را گرفته، بعده طرفِ بامیان بجهتِ رهائي قیدیان روانه شوند. (۴)

صاحبِ ممدوح به موجبِ حکم روانه گردید. هر گاه به مفاصله بیست و هشت کروه غزنین رسیده، طرفِ عالیجاهِ شمس الدین خان پیغام مقابلهٔ جنگ نمود.

عالیجاهِ مذکور به مجردِ شنیدن پیغام (۵) [بتاریخ] بیست وچهارم ماه رجب سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و هشت [۱۲۵۸] هجري مطابق بیست وسیوم (۶) ماه اگست سنه یکهزار هشت صد وچهل و دو عیسوي معهٔ یازده هزار تفنگچیان و یک ضرب

(۱) ک: که تمام فوج اجناس.

(۲) مودي خانه = تحویلخانهٔ اغذیه و لوازم عسکري.

(۳) غنم = گوسفند.

(۴) رک: تعلیق نمبر ۵۲. درین اوقات جنرل نات در قندهار بود.

(۵) ک: پیغام صلح [؟].

(۶) الف: بیستم ماه.

توپ در دامن کوهستان پنهان ساخته، و دو هزار لشکر طرف شمال بر صاحب ممدوح آمده .

در آن صورت صاحب معظم الیه لشکر خود را حکم تیارگي و آمادگي داده، از منزل گاه برآمده و توپ‌ها را نزد فوج گذاشته، خود پیش آمده، طنبور جنگ را در نوا آورده، تا مدت دو پاس نوایر جنگ شعله‌ور بوده، از کشته‌ها و خسته‌ها پشته‌ها گردیده، که در حساب نیامد .

غازیان از روي حمیت ایماني و همت مردانگي بر قدم گاه خود چون کوه الوند ثابت بودند. و در لشکر انگریز اینچنین تفرقه افتاده، که هوش و حواس خود باخته، هراسان و ترسان گردیدند. در این حالت صاحب ممدوح، کلاه خود را از سر برداشته بفوج خود مخاطب شده که شمایان از احتیاط (۱) ... میباشند[؟] بهادري و جوان مردي ایشان در مدراس(۲)و احیاط بنگاله مشهور و معروف ! اگر در این جاي بي همتي را شعار خود نمودند، پس تمام همت سوابق و لواحق ایشان برباد خواهد رفت. هر گاه همت را گذاشتند پس سر خود را بسنگ ندامت خواهند زد (۳) و عرق افسوس و انفعال بر جبین حال خواهند آورد. اگر باینوقت با حریفان مقابله نکردند، پس یکي هم

(۱) کذا در ک بعد از کلمه احتیاط نقاط گذاشته شده. الف : شمایان از احیاط مبعیي مي باشند [؟]

(۲) الف : ایشان در مداس و احیاط بنگاله[؟] ک :ایشان در مدراس و احتیاط پنگاله[؟]

(۳) ک : خواهند داد. الف : مانند متن .

زنده نخواهد ماند، بهتر همین است که یکبارگي تمام فوج بر حریفان حمله کنند .

فوج انگریز بشنیدن این حکم صاحب ممدوح، رگ حمیت آنها در حرکت، و دیگ غیرت و همت آنها در جوش آمده، هر یک از روي همت و جوان مردي، بر حریفان غازیان جلو ریز شدند که در یک حمله بسیاري از حریفان، طرف کوه و جنگل فراري شدند .

عالیجاه شمس‌الدین خان نیز به معاینهٔ این حالت معهٔ سي سواران، عنان تاب طرف قلعهٔ غزني گردیده، در این صورت فوج انگریز نزدیک غزنین رسیده، و غازیان که در کوه پنهان بودند، یکبارگي از کوهستان بیرون برآمده، و شمشیرهاي خون آشام از نیام کشیده، در فوج انگریز [ان] افتادند، و در یک لمحه دوصد و چهارسپاهي از فوج انگریز، در خاک قتل و قتال انداخته، باز طرف کوهستان رفتند .

روز سیوم جنرل نات صاحب بهادر، متصل قلعهٔ غزنین، معهٔ فوج و اتواپ رسیده، اتواپ زدن شروع نمود، و ابواب قلعهٔ غزنین را بزدن اتواپ برباد داده. و عالیجاه قمرالدین خان برادر شمس‌الدین خان معهٔ دیگر رفقاي غازیان، از ابواب شهادت، داخل دارالجنه شدند .

درانوقت عالیجاه شمس‌الدین خان با رفقاي خود، مشورت طلب گردیده، بعضی رفقا در مجلس مشورت، چنگ صلاح جنگ نواختند. و برخي در محفل سنجش، شمع این معني را بر افروختند که : مصلحت وقت این است که جلد در کابل

رسیده ، و از آنجا جمعیتِ لشکر موفوره گرفته آمده ، بعده بناي مقابله نموده شود .

عالیجاهِ مذکور را این مصلحت ، پسندِ خاطر افتاده فوراً قدري سوارانِ جرار خوش اسپه همراهِ خود گرفته روانهٔ کابل گردید . چون عالیجاهِ مذکور نزدیکِ کابل رسید ، در آنجا غلبهٔ صاحبان انگریز شنیده ، ترک رفتنِ کابل کرده ، از راهِ کوهستان عازمِ قلعهٔ بامیان گردید .

جنرل نات صاحب بعد روانگي عالیجاه مذکور مددگاري بختِ خود دانسته ، بجلدیِ تمام داخلِ غزنین شده ، نشانِ فتح و فیروزي بر قلعه نصب نموده ، طنبورِ شادماني و [طرب] فتح‌مندانه بلند آواز نمود . لیکن روز و شب از ترسِ شبخونِ غازیان در اندیشه و خوفناک بوده ، به حفاظتِ تمام و هوشیاري لا کلام اوقات گذاري می نمود .

چون بار دیگر هر گاه این خبرِ تسخیر قلعهٔ غزنین ، بسمعِ لارد صاحب بهادر افسرِ فوجِ انگریز رسید ، ابوابِ نشاط و خُرّمي و اسبابِ شادي و انبساط بر چهرهٔ حالِ صاحب ممدوح مفتوح و آماده گشت . همانوقت طرفِ جنرل نات صاحب حکم فرستاد ، که ابوابِ قلعهٔ غزنین که سلطان محمود شاه غزنین از سومناتِ هندوستان آورده بود ، آن را بجلدي تمام و احتیاطِ کلي ، از غزنین روانهٔ هندوستان نمایند ، که این دایل قوي ، از دوباره فتح و تسخیرِ خراسان ست .

و دیگر اینکه از کمي محاصلِ خراسان و بسیاريِ مخارج، عذري پیشنهادِ خاطرِ خود نموده ، ملکِ خراسان کابل و

قندهار گذاشته روانهٔ هندوستان گردیدند . از آنجا که این مثل بدان می نماید : جائیکه زور است سند قدر ندارد (۱) . لیکن این خرابي‌هاي جاني و نقصان مالي که انواع انواع بسرکارِ انگلیسه بهادر از دستِ غازیان سردارانِ خراسان رسید آنرا نسیاً منسیاً نمودند ، که تا حال از لاش‌هايِ مردگانِ فوجِ انگریز راهِ تردد ، در خراسان مسدود . و این مرتبه دویماً که فوج انگریز در خراسان رفته بودند ، محض براي رهائي بندیانِ خود ! میگویند که لکهوکهايِ (۲) مبلغان باهالیانِ خراسان داده ، بهزار خواري و هزارها کشتخون داخل کابل شده ، دو چندان خرجِ عمارات منهدمه (۳) بمالکان داده، بعده به تخریبِ عمارات و چهار سطعِ بازار کابل پرداخته ، پردهٔ کارِ خود نموده ، و ابوابِ سومنات هندوستان از غزنین برداشته ، راجعِ هندوستان شدند .

و الا صاحبان انگریز، ولایت خراسان را بجان خریدار بودند ، که خیال هوس (۴) در سر داشتند ، که در آنجا محکمهٔ خود گرفته، سدِ راهِ روس شوند . لیکن چه فایده که هم جانها دادند ، و هم زر افشاندند ، بجز خرابی و هزیمت نتیجهٔ دیگري نیافتند ، و داغ حسرت بر دل گذاشتند .

---

(۱) در الف : این مثل فحش است ، در ک مانند متن است .
(۲) لکهوک = جمع لکه یعني صد هزار است .
(۳) منهدم = خراب شده .
(۴) الف : خیال اروس در سر .

از آنجا که "خانه نشيني بي‌بي از بي چادري است نه از مستوري" هر گاه صاحبان انگريز بهادر دست قدرت بر ملک خراسان مي يافتند کي مي گذاشتند، و اقسام اقسام فواکهات که فقط انگور چهل و چهار قسم ميباشند ، و ديگر فواکهات سيب و انار و ناک و رواش و توت بيدانه و خربوزهٔ شيرين و تربوزه و سردهٔ و آلوچه و شفتالو وغيره که بيان هر يک ميوه عجيب لذتي‌دارد ، در ملک ديگر کجا پيدا مي شوند ؟ قطع نظر ازين فقط آب يخ در تمام ملک هندوستان بهم نمي رسد ، چه جاي فواکهاتست. اگر کدام ميوه در ملک هندوستان پيدا مي شود هم نابود ، چرا که رنگش ببين حالش مپرس ! مردم هندوستان چه شباهت لطيف و چه لباس شريف دارند ! جامه‌هاي شان چون [تفنگ] تنگ و با دال چپاتي در جنگ . [ابيات]

توبه کردم ازين چپاتي چار   وَقِنا رَبَّنا عَذابَ النّار

خانهٔ (۱) شان بلند و همت پست
يا رب اين هر دو را برابر کن

از آنجا که لشکر هندوستان سوخته استخوان را با لشکر خراسان که غذاي شان همه گوشت گوسفندان ناصري و انگورهاي صاحبي و خليلي و حسيني وغيره فواکهات مي باشد ، چه نسبت! گويا کلوخ را بر سنگ زدن است. اگر در دال چپاتي چيزي قوت مي بود، پس لشکر هندوستان از تاب برف خراسان نمي گداختند . و در باب همت و جوان مردي لشکر هندوستان شاه جهان

(۱) الف: خانها شان .

بادشاه هندوستان عجب نغمه از قانون طبع نواخته است، "باباي من بهادر، من ديروز صاحب نُه لک سوار بودم ، امروز براي رکاب دار محتاجم ، مغرور مباش با لشکر هندوستان ، چه هندو و چه مسلمان [همه بي ايمان ، از کردهٔ خود پشيمان". بيت]

بيا تفرج اين چرخ بي مدارا کن
نظر به شاه جهان و بحال دارا کن
قضا قضا نشود اى عزيز من هرگز
تو خواه فال بزن خواه استخارا کن

از آنجا که چرخ بي مدارا با هيچکس مدارا نکند . [بيت]

گَردش گَردون گَردان ، گَردنان را گَرد کرد (۱)
بر سر اهل تميزان ناکسان را مرد کرد
گردش گردون گردان ، اين چنين دارد خيال
هر کمالي را زوالي ، هر زوالي را کمال

(۱) اين بيت در ک مسخ شده ، از الف تصحيح شد .

—۴۸—

در بیانِ فتح نمودن قلعهٔ غزنین را بارِ دیگر عالیجاه جنرل نات صاحب

و ازانجا طرفِ قلعهٔ بامیان بجهتِ رهائي قیدیان رفتن

دوالِ (۱) قلمِ خوش رقم، طبلِ این مدعا را چنین مي‌نوازد که: هرگاه جنرل نات صاحب بهادر، قلعهٔ غزنین را از دست عالیجاه شمس الدین خان فتح نمود، بعد از سه روز از قلعهٔ غزنین معه فوج لشکرِ خود، بنا بر رهائي قیدیان، روانه طرفِ قلعهٔ بامیان گردید. و عالیجاه محمد صالح خان (۲) که به موجبِ حکم سردار محمد اکبر خان، قیدیان را در قلعهٔ بامیان برده، به مکاناتِ تنگ تاریک جداگانه، عورتان را علاحده و مردان را علاحده در حبس داشتند.

(۱) دوال= تسمهٔ تابیدهٔ چرم که بدان طبل مي نواختند

[— فرهنگ نظام]

(۲) بقول تاریخ افغانستان [ص ۱۷۵] این صالح محمد خان از پدر قزلباش و مادر پشاوري و سکنهٔ کشمیر بود، که به دربار امیر دوست محمد خان منزلت رفیعي داشت، ولي حین تسلط لشکر انگلیس نمک حرامي کرده باغواي موهن لال در سلک خدمتگاران انگلیس آمد، و با انگلیس‌ها یکجا به هند رفت.

[— ربع ثاني از ذوالفقارالدین سجونپوري]

چون اسیرانِ پنجهٔ جفا، و گرفتاران بندِ بلا، هرگاه دیدند که تکلیف قید از حد گذشته، و نزدیک بود، که طایرِ روحِ آنها از قفسِ عنصري پرواز نماید و رشتهٔ حیات آنها از مایوسي گسیخته گردد، و همین فکر میکردند، که تا دمِ حیات در قید خواهیم ماند، و یا افغانان بطریق غلامي (و کنیزک) در کوهستان خواهند فروخت. درین صورت قیدیان باهم مصلحت کردند، که الحال تدبیري باید نمود، که از آن صورت رهائي درآئینهٔ مدعا رخنما گردد، و تیرِ تدبیر را از کمانِ اندیشه، چنان باید زد، که بر نشانهٔ مراد خورد.

از آنجا که قیدیان عالیجاه لارنس صاحب بهادر را در این امر مختار نمودند. و صاحبِ ممدوح بسیار دانا و آزموده کار روزگار بود، یک روز صاحب موصوف پیشِ عالیجاه محمد صالح خان رفته و آداب تسلیمات بجا آورده، دور ایستاده شد. عالیجاه مذکور از روي لطف و مهرباني، ملتفتِ حال صاحب ممدوح شده پرسید: که چه خبر دارند بنشینند، هر چه احوال ما في الضمیر دارند بلا شک بگویند. صاحب ممدوح از کمالِ دانش و شعور، به عالیجاهِ مذکور جواب داد که: تمام حال و احوالِ ما گرفتاران چون روز روشن، بر خاطرِ مبارک ظاهر و از آفتاب روشن تر است، احتیاجِ تقریر و بیان نیست، ازآنجا که عیان است چه حاجت به بیان؟ لیکن بالفعل از قضاي کردگار، ما اسیران در قبضه اقتدارِ ایشان گرفتار مي باشیم، و آن‌عالیجاه درین مدتِ حبس همیشه غمخوار و مدد گار

ما گرفتاران بندِ بلا هستند. بي تکلف و خوشامد میگويم که: سردار محمد اکبرخان قدر مقدارِ ايشان نمي داند، و جوهرِ حسنِ نيک ذاتي ايشان نمي شناسد. خدا شاهد است، اگر از ما و شما سابق ملاقات مي بود، و رابطهٔ دوستي و اتحاد مربوط! ميدانيد که شما را بچه مرتبه و علو درجه مي رسانيدم. ليکن چه فايده که مايان، امروز خود گرفتار ميباشيم، لاچار چيزي کرده نميتوانيم، و بر طبقِ مضمون: [مصرعه]

او خويشتن گم است کرا رهبري کند

ليکن اگر بانيوقت ايشان يک مهرباني بر ما گرفتارانِ پنجهٔ جفا نمايند، عينِ احسان خواهد بود، که مايان را يکبارگي در مقام گندُمَک در نزدِ پالک صاحب رسانيده دهند، پس يک لک روپيه، خدمت ايشان ميکنم، و سوا ازين ديگر وظيفهٔ ساليانه نيز مقرر از سرکار کنانيده خواهد شد.

عاليجاه موصوف بعدِ شنيدن اين سخنانِ دلفريب صاحب ممدوح، در مقام صبر آمده چيزي در جواب صاحب ممدوح تکلم نکرده. بجهتِ خوردنِ طعام و نوشيدن آب و گردانيدن صاحبان اسيران حکم داده.

از آنجا که در اوقاتي که خبر فتح غزنين از جنرل نات صاحب بهادر رسيده بود، در آنوقت صاحبان اسيران دلريشان و پريشان يک اقرار نامه در خصوص اينکه هرگاه تمام قيديان را در مقام گندُمک پيش جنرل پالک رسانيده دادند، پس مبلغ يک لک روپيه نقد، خدمت آنعاليجاه ميکنيم، و تمام عمر از

ممر اين جان بخشي‌ها، مرهون احسان عاليجاه خواهم بود. و از سرکار انگليسه بهادر وظيفه مقرري، بجهت آن عاليجاه و اولاد آن عاليجاه تا دم حيات از سرکار عطا خواهد شد، نوشته عاليجاه موصوف را داده بودند.

باز در آن روزها قاصدي از طرف کابل معه خط جنرل پالک صاحب بهادر، بخدمت عاليجاه مذکور رسيده در آن نوشته بود که: اگر مهرباني کرده صاحبان اسيران را در نزد من رسانيده ميدهند، هر آينه بالفعل بيست هزار روپيه نقد سر دست و مبلغ يکهزار روپيه عوض ساليته از سرکار بآن عاليجاه عطا خواهد شد.

از آنجا که عاليجاه مذکور را اين سخن صاحب ممدوح بسيار خوش آمده، در فکر همين بود که بر نوشتهٔ صاحب ممدوح عمل نمايد. چونکه زر عجب جواهري است فرح بخش، که از ديدن آن طبيعت در نشاط مي آيد، و از شنيدن نغمهٔ [جب جب] آن، سايهٔ رفع ملال مي شود [از آنجا] [بيت]

که وجه سرخ روي سکه داري
عزيزي! قابل صاحب عياري!

گهي بگرفته خوبان را سر دست
گهي سيمين بران را کرد پا بست

فرح بخش درونهاي پريشان
کليدِ قفل مشکلهاي دوران

چون عاليجاه مذکور باميد لقمهٔ (۱) شيرين زر ميخواست،

(۱) ک: نغمه

که بندوبست فرستادن قیدیان، طرف کابل پیش صاحب ممدوح نماید، که درین اثنا رقعهٔ دستخطي سردار محمد اکبر خان بنام محمد صالح خان ورود آورده باین مضمون که :

بمجردِ ملاحظه رقعهٔ هذا قیدیان انگریز از قلعهٔ بامیان بجلدي کشیده باحتیاط و هوشیاري و خبرداري تمام، روانهٔ خُلم (١) شوند، که در کابل انگریزان باز غلبه شده، افواج آنها هر چهار طرف، بجهت تفحص قیدیان متلاشي. و امروز فردا نزدیک قلعهٔ بامیان خواهند رسید. نظر بر آن علاج واقعه پیش از وقوع واقعه باید نمود. خبردار در بجا آوري این حکم تاخیر نباید کرد.

عالیجاه موصوف بموجب حکم سردار ممدوح، طوعاً و کرهاً قیدیان را از قلعهٔ بامیان کشیده، عزم رفتن خلم نمود، که درین اثنا قاصدي آمده خبر داد که لشکر انگریزان بر موضع تاجبین (٢) که متصل بامیان ست (٣) رسیده، با افغانان مقابله

(١) خُلم = اکنون تاشقرغان گویند، که از کابل بفاصله ٥٦٣ کیلومتر در شمال غرب واقع است. شهر قدیم خُلم که اکنون خرابست بفاصلهٔ نه کیلومتر شمال آن است، در طول البلد مشرقي ٦٧ درجه ٤٣ دقیقه ٢٢ ثانیه و عرض البلد شمالي ٣٦ درجه ٤٣ دقیقه ٤٧ ثانیه [— قاموس جغرافي افغانستان ١-١٣٣]

(٢) الف: ناجین. سجونپوري ١٦٣ : تاجین.

(٣) بامیان = موضع تاریخي معروف در ١٣٠ میلي شمال غرب کابل عرض البلد شمالي ٣٤ درجه ٣٣ دقیقه ٢٢ ثانیه و طول البلد شرقي ٦٧ درجه ٢٩ دقیقه ١٣ ثانیه.

نمودند و شکست فاحش بافغانان داده اند.

چون این خبر از زبانِ منشي موهن لعلِ کشمیري (١) که رفیق برنس صاحب بود، بعالیجاه لارنس صاحب رسیده، بسیار خوشوقت گردیده، و باعثِ تقویت دلِ او گردید. از آنجا که قیدیان بسببِ شنیدنِ خبر آمدن فوجِ انگریز و خوردنِ شکست افغانان، یکبارگي در مقامِ جرات (٢) آمدند، لیکن عقلِ دوراندیش مانعِ پذیرفتنِ این جرأت گردیده. بعده منشي مذکور لارنس صاحب بهادر همراه خود گرفته، پیشِ عالیجاه محمد صالح خان آمدند و گفتند که: مایان شنیده ایم، که فوجِ سرکارِ انگلیسه بهادر، فتحِ موضع تاجبین (٣) نمودند، و افغانان هزیمت یافتند. و امروز فردا دراینجا خواهد رسید، و خوب میدانیم که شمایان را طاقت و توانائي مقابلهٔ فوجِ انگریز بالفعل نیست، طرفة العین درهم و برهم خواهید شد. و این مبلغانِ نذرانه که نقد رقم میباشد، از دستِ شما خواهد رفت، و داغِ حسرتِ آن، لاله وار در جگرِ ایشان خواهد ماند. بلکه بیم آنست که مبادا طایرِ وجود شریف، در دامِ فوج انگلیسه بهادر گرفتار آید. بعد خرابي بصیرت چه سود؟ و تمام عمر بحسرت و افسوس بسر خواهند آورد و في الواقعه که مایان الحال بر شما احسان مینمائیم که چنین سخنان خیر اندیشي

(١) این شخص با قشون اندوس در جنگ اول افغان همراه بود.
رک: تعلیق ٥٣

(٢) الف: حیرت.

(٣) الف: سجونپوري تاریخ افغاستان ١٦٣ : تاجین.

[و به طلبي] از روي اخلاص بشما گفتيم، آينده اختيار باقي.

[بيت]

من آنچه شرط بلاغ است با تو ميگويم
تو خواه از سخنم پندگير خواه ملال

لازمهٔ دانايان دور انديش عاقبت بين همين است که ما قيديان را رهائي دهند، و بطرف کابل روانه نمايند، که بهبودي و حسن خدمتي و نيک ذاتي ايشان در اين است. و آنچه که رفقاي عاليجاه محمد صالح خان بودند، آنها نيز همين صلاح و تدبير بهتر دانسته پسنديدند.

آخر الامر بعد از جدوجهد بسيار عاليجاه مذکور اقرار نامه حسب‌المدعا از صاحبان اسيران نويسانيده، و ضامن کپتان تکرنصاحب (۱) گرفته و بر ضمانت نامه نيز دستخط تمامي صاحبان قيديان انداخته. و آن اقرار نامه را حجت و شفاى (۲) حيات خود دانسته، که‌بعده جميع صاحبان قيديان را رهائي داده، روانهٔ کابل نمود.

هر گاه صاحبان قيديان از قيد رهائي يافته، چون باز (۳) تيز پرواز خودها را در چهاوني کابل پيش جنرل نات صاحب بهادر

(۱) کذا در ک. الف: تکرلصاحب. اين نام را موهن لال در اسناد مربوط بهمين واقعه ذکر نکرده [— حيات امير، ج ۲ ص ۴۷۰ ببعد] و صحت آن معلوم نشد.

(۲) الف: بقاي.

(۳) الف: باز شهبر تيز پرواز.

رسانيدند. صاحب ممدوح از رهائي قيديان، دستياب ولايت (۱) نشاط و خرمي گرديده، نقارهاي شادمانه بلند آواز نمود. و محفل جشن جمشيدي آراسته، از بس خوش و خرّمي بازار رقص گرم ساختند. و عنادل (۲) زبان را در گلزار محفل آرائي به نغمات دلکشاي انگريزي مترنم کردند، که از آوازهاي حزين و سرودهاي دلگزين زهرهٔ ناهيد فلک آب گرديد.

غرض بعد رسيدن قيديان، مبلغ سه صد روپيه مشاهره بطريق وظيفه، براي عاليجاه محمد صالح خان از سرکار مقرر نمودند. و ديگر اقرار نامه‌ها و عهد انجام همه پيچيده در بغل دغل خود داشتند.

بعده جنرل نات صاحب بهادر بتاريخ چهاردهم ماه اکتوبر سنه ۱۸۴۲ چهتي انگريزي طرف کپتان جي، سي (۳) صاحب باين مضمون نوشته فرستاد که: جنرل پالک صاحب هر گاه داخل کابل شود، او را بگويند که: الحال از شما وقت بدي (۴) رسيده، و نيز يک متنفس از صاحبان انگريز در کابل نخواهد ماند. باقي آنچه که مردم کابل بملازمان انگريز اذيت و سختي‌ها رسانيده در عوض آن انتقام از عمارات کلان کلان امراي عالي‌مقام کشيده شد، سوختانيده خاکستر نموده شد.

مخلص بعد از پنج روز جنرل پالک صاحب بهادر از کابل

(۱) الف: مانند متن. ک: درايت [؟]

(۲) الف، ک: عناديل [؟] صحيح آن عنادل است جمع عندليب يعني بلبل.

(۳) الف: جي ما سي.

(۴) الف: وقت بدلي.

روانهٔ جلال آباد گردیده. چون در مقامِ کوتل رسیده، در آنجا غازیانِ افغانان، بر فوجِ صاحب ممدوح شب خون آورده، تمام اسباب و سامان، از فوجِ مذکور بغارت بردند. و کپتان از پلتن چهل دویم، و دو کپتان از پلتنِ چهلم و سواران بجهتِ استمداد صاحبِ ممدوح مامور بودند. یک جنگ بهمراهِ آنها از غازیان واقع شده، مقدار شصت آدم و افسرِ اسپان مقتول گردیده، و چندین اسپان مجروح شدند.

القصه هر گاه جنرل پالک صاحب از جلال آباد باز تدارکِ سامان و اسباب گرفته، روانهٔ سمت پشاور شد، در اثناي راه باز غازیانِ افغانان، چندین شب‌خون‌ها بر فوجِ انگریز نمودند، و اسباب و سامان را به یغما بردند. هر گاه فوج انگریز نزدیک درهٔ خیبر رسیدند، درین اثنا دو صد نفر افغانان غازیانِ دلاور، چون هزبران شمشیرها برهنه بدست همت گرفته، بر فوجِ مذکور حمله آورده، اینچنین زد کوب و شمشیر بازي نمودند، که سپاهیان پیاده از فوج انگریز، قواعدِ بندوق هاي خود فراموش نموده خطا شدند، و دست و پاي آنها تمام آبله گردیده، طریق گریز اختیار نمودند.

درین بلوه (۱) پنج توپ بدستِ غازیان افتاده و باروتخانهٔ [بسیار] در تصرفِ غازیان آمده. لیکن طرفه کار این بود، که افغانان را قواعدِ توپ زدن نمي آمد. اگر مي آمد پس راه گذر مسدود مي بود، یک ذي نفس زنده نمي رفت.

(۱) بلوا= جنگ و قیام عامهٔ مردم را گویند.

في الجمله هر قدر که افواج انگریز بهادر، وقت آمد و رفت از درهٔ خیبر في نفر یک روپیه کلدار عوض گذر به مردم افغانان خیبر داده، بعده جان بسلامت از درهٔ خیبر کشیده بردند. مگر دو پلتن از دادن مبلغان انکار نمودند، آنها سه شبانه روز در کوه بند و معطل بودند. هر گاه اداي مبلغان بدستور دیگران کردند، بعد از آن راه گذر یافتند. فوج معیني (۱) جنرل پالک صاحب بهادر، که در کابل و جلال‌آباد از سوختانیدن عمارات چیزي دست و پاي زده، اسباب را جمع نموده بودند، و بکمال غرور و بی پروائي معه اسباب محروقه (۲) داخل درهٔ خیبر شدند، و رجمنت از جنرل میکائیل صاحب هم همراه آنها بود. درین صورت یکبارگي مردم افغانان چیزي که بر بالاي کوه بودند، تفنگ ها بر فوج مذکور زدن گرفتند.

در این ضمن یک جماعه پیاده سر و پاي برهنه از افغانان شمشیرهای برهنه بدست گرفته، در فوج افتادند. در عرصهٔ چهار ساعت لاش ها بر لاش ها شدند. و جاي بجاي از کشتها پشتها گردیدند. و مردمِ ساربان و سایسانِ اسپان که تمام مال و از مبلغان نقد و جنس همراه داشتند، همه را غازیان غارت نمودند. بسبب کثرت لاشهاي مرد گان، شش روز راه مسدود بود. هر گاه فوج انگریزان بسیار جمع گردیده، بعده (۳)

(۱) الف: متعینه. (۲) الف: مغروته.
(۳) الف: گردیده بود، بعد.

بصد مکروهي لاش‌هاي مرد گان از راه دور کرده ، درميان نشيب کوه انداختند ، از آن بعد راه تردد کشاده شد .

از آنجا که اينقدر تباهي و خرابي بافواج انگريز در خراسان پيش آمد ، که از گفتن و نوشتن نيست . آنچه خواريهاي جهان و شرمساري‌هاي زمان بودند ، همه عايد حال صاحبان انگريز و افواج گرديده . ميگويند که اگر قطرهٔ غيرت در وجود صاحبان انگريز مي بود ، پس زندگي بر خود حرام مي دانستند و يک گولي (۱) زهرِ قاتل خورده ، خود را هلاک مينمودند .

ليکن صاحبان انگريز که هر يک موسوم باسمِ بهادري ميباشند ، اين همه خفّتها و بي‌شرميها را پس پشت خود انداخته گفتند که : پهلوان زنده خوش است .

القصه که صاحبان انگريز بعدِ خرابي‌هاي جاني و مالي و حيله وري ، عمارات کابل را سوختانده ، و ابواب قلعه غزنين کشيده ، بار شتران نموده ، روانهٔ هندوستان نمودند . و قيديان خود را رهانيدند .

در اين اثنا حکم جناب نواب گورنر جنرل لارد لين‌برو (۲) بنام صاحبان متعينهٔ افواج خراسان شرف انفاذ يافته که : اولاً ملک خراسان زرخيز نيست ، نفع کم خرچ بسيار . دوماً جماعهٔ افغانيه بي رحم سنگدل همه کوه نشين و صحرا نورد ميباشند . باين قسم جماعه مقابله و مصالحه نمودن بالفعل صورت ندارد .

(۱) الف : و يا گولي .

(۲) ک ، الف : الين برود [؟] نام صحيح وي ايدورد لاو ، ارل آف الين برو گورنر جنرل هند است [— ر ک : تعليق ۵۳] .

ايشان بلا توقف يکدم قيديان را همراهِ خود گرفته ، خودها را در فيروز پور رسانند ، که درخورِ اين خدمت و جانفشاني‌ها که درين مهامِ پر آفتِ تمام خراسان نموده اند ، مصدرِ عنايات و انعاماتِ سرکار انگليسه بهادر گرديده ، بمرتبه مناسب (۱) و عهدهٔ کلان سرفرازي خواهند يافت .

چون جنرل پالک صاحب بهادر و جنرل نات صاحب بهادر وغيره صاحبان مامورهٔ (۲) خراسان ، مطابقِ حکم نواب گورنر صاحب ممدوح ، قيديان خودها را از خراسان گرفته تشريف فرماي مکان دارالامان فيروزپور شدند ، و از غم و المِ شدائد خراسان رهائي يافتند . و در فيروز پور تشريفيده ، (۳) شکرِ حيات تازه بجاي آوردند .

از آنجا که "ولايتِ خراسان، محلِ بازان و ملکِ هندوستان مکانِ زاغان" مثل مشهور است . که زاغان را به بازان آشنائي نبايد . درين خصوص يک نقل [از بازان و] زاغان تصنيفِ عقلا و فصحا است که بعداً تمام صورت واقعه نوشته خواهد شد ، که بمطالعهٔ ناظرين اين رساله هزليه خواهد آمد .

---

(۱) الف : مرتبه مناصب اعلا و عهدهٔ کلان .

(۲) ک : ماهواره [؟] .

(۳) ک : تشريفده . اما تشريفيده صيغه ايست که از مصدر جعلي تشريفيدن ساخته اند ، و استعمال بارد است .

— ۴۹ —

در بیانِ آنکه راویان میگویند که دفعهٔ ثانی آمدنِ فوج انگریز صاحب بهادر در کابل

و سوختنِ عمارات و چهار سطحِ کابل و گرفتنِ قلعهٔ غزنین و بردنِ دروازهٔ غزنین از سومناتِ هندوستان جانب هندوستان، و رهانیدنِ قیدیانِ خود، محض بسازگاري سردار محمد اکبر خان بود.

بلبلِ قلمِ خوش رقم، در بوستان این داستان چنین خوش الحان مي شود که: هرگاه سردار فلک (۱) اقتدار محمد اکبر خان، از روي همت و دلاوري، تمام کوهستانِ کابل و غزنین و قندهار وغیره که محل شهبازان غازیان بودند، از ظلمت نوراني نموده، رونق افزاي جلال آباد گردیده، عالیجاهان جنرل نات صاحب بهادر و جنرل پالک صاحب بهادر، معهٔ افواج در جلال آباد دایر بودند، آنها را سخت محاصره نموده تا مدتِ دو ماه سردار موصوف در آنجا منزل انداز بود، و نقب را تیار کنانید.

درینصورت صاحبانِ انگریز نهایت عاجز و در ششدرِ حیراني آمدند، و در دفعِ سردار موصوف بسیار تدبیرات در خاکه

(۱) الف: ملک اقتدار.

میکردند، لیکن پیش نرفته. آخر روي التجا بسردار مذکور آورده بعرض رسانیدند، که این قدر خرابي و بدناموسي که در ملکِ خراسان از دست سرداران خراسان، بسرکارِ انگریز بهادر رسیده، در مدت العمر جائي ندیدیم، و این چنین مرارت‌ها و تلخکامي‌ها گاهي نچشیدیم. [بیت]

اگر این بار جان بَرَم ز غمت هوسِ عاشقي دگر نکنم (۱)

این سزاهائي که یافته‌ایم کافي، و این (۲) که کشیده‌ایم وافي است. و امیر دوست محمد خان را هم از هندوستان طلبانیده حاضر مینمائیم. و از مبلغانِ نذرانه نوعیکه مرضي و خواهش خاطر سردار خواهد بود خدمت میکنیم، بشرطیکه پرده کارِ مایان از مصلحت و اعانتِ ایشان بعمل آید.

اولاً اینکه قیدیانِ مایان را رهائي بخشند. و دیگر اینکه مایان معهٔ فوج یکبارگي در کابل و غزنین رسیده، انتقام خود را از تخریبِ عمارات کابل و چهار سطحِ کابل که در آن مکناتن صاحب را آویزان نموده بودند کشیده، بعده بلا توقف بکدم راهيِ هندوستان خواهیم شد. عهد و پیمان موثق مینمائیم، و هم دوباره این چنین هوس نخواهیم کرد.

سردار موصوف در جواب امر نمود که: کار ایشان همه

(۱) الف، ج:
این بار اگر جان برم ز غمت دیگرم عاشقي هوس نشود

(۲) ج: این محنت هائي که کشیده ایم.

رنگريزي (۱) و حيله سازي، و عهد و پيمان ايشان لايق اعتبار نيست. مگر از اهاليان ولايت انگليسه عهدنامه بيايد (۲)، و هم از جناب امير بي نظير والد ماجد ما، در آنجا تشفي و تسلي گردد، و نوشتهٔ امير بي نظير درين خصوص موسومهٔ من برسد ، بعد تجويز کرده نوعيکه اقتضاي خواهش سرکار انگليسه بهادر خواهد بود انشاءالله تعالی از قوه بعمل خواهد آمد .

چون صاحبان انگريز مصلحت امر سردار موصوف بجان خود منت دانسته قبول دار شدند، و الا ممکن نبود، که صاحبان انگريز دفعهٔ ثاني، کابل و غزنين و قيديان خود را، از سردار ممدوح بگيرند. هرگاه صاحبان انگريز بزور بازوي همت، قيديان خود را خلاص نموده بودند، پس چه احتياج داشتند، که بعد رهائي قيديان، خود امير دوست محمد خان را از قيد فرنگ رهائي دهند؟ رفتن صاحبان انگريز دفعهٔ ثانی در کابل، و سوختن عمارات و گرفتن غزنين، و رهانيدن قيديان بسازگاري سردار محمد اکبر خان بود .

وقتيکه سردار ممدوح از قيد والئ بخارا رهائي يافته داخل کابل گرديده بود، دران وقت چه دولت و چه سامان داشت؟ فقط بدست خالي و بي سر و ساماني، چه قدر جنگ ها با فوج انگريز نمود؟ که تمام فوج انگريز را ذليل و هلاک نموده، از ملک خراسان کشيده. و حالا که خزانهٔ سردار موصوف از

---

(۱) ک ، الف : انگريزي . ج : رنگريزي .

(۲) ک : ببايد .

يغماي فوج انگريز مالا مال ، و اسباب و سامان جنگ از اتواپ و بناديق و باروتخانه و گدام همه موجود و مهيا داشت، و هزارها غازيان شجيع برکاب نصرت(۱) مآب حاضر بودند، چه نحو شد ، که صاحبان انگريز بهادر باينقدر قليل فوج ، باز در کابل و غزنين رفتند و قيديان خودها را بي مقابله و مقاتله از قيد خلاص کنانيده آوردند .

از آنجا که فرمان روايان خطهٔ عقل و دانش و سرير آرايان کشور فهم و بينش کجا باين قول محال ، تن داده ، در محل اعتبار مي آرند ؟ اصل مدعا اين است که : هر گاه عهد نامهٔ اهاليان انگلستان ، معهٔ مکتوب مرغوب امير دوست محمد خان مشعر بر تشفي سردار ممدوح ، شرف نفاذ يافته ، و نيز در اين اثنا خبر قتل بندگان شاه شجاع الملک از دست شجاع الدوله که ذکر آن در صحايف صدر مُندرج است ، بسمع سردار موصوف رسيده ، پس از لحاظ خرابي کابل که مبادا آتش فتنه و فساد شعله ور گردد ، ازين سبب بعد حصول عهد نامهٔ مذکور ، و ايصال مراسلهٔ امير بي نظير ، با صاحبان انگريز سازگاري نموده ، خود روانهٔ کابل شده ، و بصاحبان انگريز که در جلال آباد بودند ، فهمايش نمود ، که هر گاه من علانيه ، با صاحبان سازگاري نموده [بازوي] (۲)

---

(۱) ک : نصرت بالش . الف : برکاب نصرتش . ج : مانند متن .

(۲) بازو = درين کتاب مکرراً بمعني يرغمل آمده است .

قيديانِ ايشان را رهائي و حوزهٔ کابل و غزنين بدست ايشان وا گذارم ، پس چندين فتنه ها و فساد برپای خواهد شد ، که رفع و دفعِ آن بسيار مشکل و دشوار خواهد شد :

اولا همين غازيان و سردارانِ کابل در هلاکِ من دريغ و صرفه نخواهند کرد . دويماً قيديانِ ايشان را زيرِ تيغ بيدريغ خواهد کشيد . (۱) سيوماً از ايشان يک نفس زنده واپس نخواهد رفت . تدبيري بايد نمود که [بی] اشتباه و شکوک ، مطالب و مقاصدِ ما في الضميرِ ايشان بدستِ مدعا آيد .

درحال ايشان در ظاهر با فوجِ خود بمردانگي در تعاقب ما جانبِ کابل تشريف فرمای شوند . اگرچه افغانان پيشِ راهِ ايشان گرفته بمقابله خواهند پرداخت ، ليکن وقتِ کارزار پس پاي شده خواهد رفت . و ايشان جنگ کنان داخلِ شهرِ کابل شوند . و من پيش از ورودِ ايشان ، از رويِ مصلحت با سردارانِ کابل در مقام رنجش آمده ، قيديان را روانهٔ سمت قلعه باميان خواهم نمود . خود هم از کابل برآمده بدَر خواهم رفت .

بعده ايشان بخاطرِ جمع ، تخريبِ عماراتِ کابل و چهار سطعِ بازارِ کابل ساخته ، روانهٔ قلعهٔ غزنين شوند ، که عاليجاه شمس‌الدين خان بموجبِ فهمايش ، قدري بازار جنگ گرم نموده ، و قلعهٔ غزنين را گذاشته ، طرفِ قلعهٔ باميان

(۱) الف : بايدکشيد . ج ، ک : مانند متن

خواهد آمد . بعده ايشان قلعه غزنين را بدستِ خود آورده ، لواي نصرت برافراشته ، و دروازهٔ قلعهٔ غزنين را برداشته ، و دليل قويِ درباره فتحِ خراسان ساخته ، بعده روانهٔ طرفِ قلعهٔ باميان شوند ، که صورتِ تجويز رهائيِ قيديان صورتِ وقوع يابد .

هرگاه صاحبانِ ممدوح باين همه مصلحت و سازگاريِ سردارِ موصوف ، بعدِ فتحِ قلعهٔ غزني روانهٔ باميان گرديده ، چون قيديان پيش از رسيدنِ صاحب ممدوح [از (۱) عاليجاهِ محمد صالح خان نوعيکه بالا ذکر يافته رهائی يافته ، روانهٔ کابل شده بودند] بهمراهِ عاليجاهِ مذکور آنچه که قرارداد و عهد انجام ، صاحبانِ انگريز نموده بودند ، برخلاف آن پرداخته ، هيچ بايفايِ آن نپرداختند .

از آنجا که رفتنِ صاحبانِ انگريز دفعهٔ ثاني در کابل محض از سازگاريِ سردار محمد اکبر خان بوده و الّا چه قدرت داشتند ، که باين همه خرابی ها [و شکست هاي] فاحش ، بکدام روي طرفِ کابل ميرفتند ؟ ليکن مثل است که "با مَلِک بساز ، و دِه را بتاز" . باوجودِ اين همه سازگاري هم از ناسازي بختِ رسيدهٔ خود چه قدر زحمت‌ها و خواري و محنت‌ها کشيده بي حصولِ گوهرِ مدعا راجعِ هندوستان شدند [فقط] از آنجا که — خَيْرُ الاُمُورِ اَوْسَطُها — است چيزي که از حد اندازه بيرون مي شود ، در آن خلل هايِ فاحش بسيار ميشوند ،

(۱) کلمات بين قوسين در الف نيست . در ک ، ج موجود است .

لقمه را باید برداشت که توان خورد. از آنجا که صاحبانِ انگریز صاحب داعیه میباشند، ازین چنین شکست و فتح هیچ پروائي ندارند، دیده شود که عاقبتِ کار کجا سر کشد [فقط]

– ۸۰ –

در بیانِ رهائی یافتن امیر بی نظیر دوست محمد خان از قید فرنگ

بزورِ بازوي همتِ سردار محمد اکبر خان غازي، و ملاقاتِ خالصه شیر سنگه با امیر بي نظیر و رفتن در کابل، و خوش وقت شدن از ملاقات سردار محمد اکبر خان فرزندِ دلبند خود وغیره (۱)

امیرِ قلمِ ندرت رقم، در تحریر این مدعا چنین بیان مي نماید که: هر گاه جنرل پالک صاحب بهادر و جنرل نات صاحب، معهٔ قیدیان بموجب حکم نواب گورنر لارد الین برو بهادر، از ولایت خراسان روانهٔ هندوستان گردیدند (۲)، در این صورت حکمِ نواب ممدوح، در باب روانگی امیر دوست محمد

---

(۱) این عنوان در ک، الف مانند متن است، اما در ج چنین است: در بیان هر گاه جنرل پالک صاحب بهادر و جنرل نات صاحب معه قیدیان موجب حکم گورنر صاحب بهادر از خراسان روانهٔ هندوستان گردیدند، بعده حکم گورنر صاحب بهادر در باب روانگي امیر دوست محمد خان صادر شده و امیر ممدوح روانهٔ خراسان گردیده.

(۲) عساکر برطانیه در ماه نومبر ۱۸۴۲ [رمضان ۱۲۵۸ھ] به تخلیهٔ افغانستان آغاز نمودند [– افغانستان در قرن ۱۹، ص ۱۱۸].

خان، معهٔ جميع منسوبان و متعلقان، جانب خراسان شرف نفاد يافته (۱). امير موصوف در آن روز در مکان ميسوره بسيار خوشوقتي نمود. و جشن آرائي (۲) کرده، تمامِ مردمِ اعلي و ادناي مکان مذکور را ضيافت نموده، گونا گون اطعام به مردم خورانيد.

بتاريخ پنجم ماه شوال سنه يکهزار و دو صد و پنجاه و هشت [۱۲۵۸ ه] مطابق نهمِ ماه نومبر سنه يکهزار و هشتصد و چهل و دو عيسوي (۳) از مکان ميسوري تشريف فرماي فيروز پور گرديده، و با نواب گورنر جنرل صاحب بهادر ملاقات نموده، و رخصت ياب گرديده. و در حين رخصت، صاحب ممدوح پانصد سوار و پياده و چند زنجير فيلان و شتران و چهکرها (۴) بنا بر بار برداري، بامير موصوف داده روانه نمود. و عاليجاه نواب غلام حيدر خان خلف امير بي نظير که در جنگ غزني گرفتار شده بود، در بمبئي نظر بند بود. او را هم گورنر صاحب بهادر از بمبئي (۵) طلبانيده، طرف لوديانه در خدمت امير بي نظير فرستاده، و حاجي کاکر را نيز بعاليجاه نواب مذکور داده.

چنانچه نواب ممدوح در لوديانه بقدم بوسئ امير بي نظير،

(۱) پيغام لارد الين برو گورنر جنرل هند بتاريخ ۲۵ ماه اکتوبر ۱۸۴۲ ع در باب رهائي بامير رسيد [— عروج بارکزائي ۱۸۵].
(۲) الف: جشن ها کرده.
(۳) ک: هجري [؟].
(۴) چهکڑا در هندي بمعني گردون و عراده و گاري است [— قاموس هندي]
(۵) ک: بيغي [؟].

والد ماجد خود مشرف گرديده، مسرت اندوز شده، شب ديجورِ فراق را بصبحِ وصال مبدّل نمودند. بعد از دو ماه امير بي نظير از لوديانه، مستعد ولايت خراسان گرديده. وقت ارتخاص، لارد صاحب بهادر، يک خلعت سنگين بامير ممدوح اعطا نمود. و در وقت روانگي، خود به نفس نفيس لارد صاحب بهادر، بطريق پياده (۱) بهمراه امير بي نظير بسيار راه رفته. صاحب ممدوح در حين معاودت، مدت يکپاس با امير بي نظير خلوت نمود. از کمال محبت و نهايت مودت، بامير بي نظير، فهمايش نمود و تاکيد کرد که: زنهار صد زنهار! با سرکار انگليسه بهادر هرگز رفتار مخالفت و بد سلوکی پيش نخواهند گرفت. و با سکهان هم آميزش و سازش خواهد نمود. و از طريق خصومت و عداوت بالکل احتراز خواهند کرد، که نتيجه عاقبت کار ندارند. و عاليجاه محمد اکبر خان را از حمله پشاور و قتل سکهان منع مطلق بايد نمود.

صاحبِ ممدوح، بعد اين همه نصايح و مواعظهٔ عاقلانه، از اميرِ بي نظير دستِ رخصت گرفته —وَ هٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنَکَ —(۲) بر زبانِ محبت ترجمان مابين رانده، و وظيفهٔ روزمره و مشاهرهٔ امير بي نظير تا به درهٔ خيبر مقرر نمود، و معاودت فرماي گرديد.

چون امير بي نظير، بقطعِ منازل رونق افزاي سرحد ممالک

(۱) ک: بطريق اعاده.
(۲) يعني اينست جدائي بين من و تو.

محروسهٔ خالصه مهاراجه سنگه گردیده ، کار پردازانِ خالصه شیر سنگه بموجبِ حکم موکل خود ، در نزولِ منزل بطریقِ استقبال پیشِ امیر بي نظیر آمدند، و تعارف و ضیافت‌ها از هر قسم نمودند .

مخلص واقعه بتاریخ بستم ماهِ جنوري سنه ١٨٤٣ عیسوي(١) مطابق هژدهم ١٨ ماه ذیحجة الحرام سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و هشت هجري مقدسه در شهر لاهور تشریف فرما شده، مهاراجه شیر سنگه امراي خاص و همنشین اختصاصِ خود را بنا بر استقبالِ امیر بي نظیر مامور نموده بود . و هم لوازم (٢) ضیافت و اسباب مهمانداري (٣) از هر اقسام ماکولات بوجهِ احسن مهیا و موجود کنانیده ، بعالیجاه حکمت دستگاه حکیم عزیزالدین خان که اخص مصاحب و خیر خواه بلا اشتباهِ مهاراجه ممدوح بود، حکم داد که ارادهٔ سرکار[ما] بجهتِ ملاقات امیر بي نظیر، در باغِ حضوري منظور نظر است ، که هم تماشاي باغ دلکشا ، و هم از گلزارِ ملاقاتِ امیر بي نظیر، گلهاي صحبتِ رنگین بدستِ آرزو، آورده خواهد شد .

سردارانِ عالیشان معهٔ افواج شایسته و لباسِ بایسته ، در کمالِ زرق برق فوراً در باغِ مذکور حاضر دارند . روزِ دویم مهاراجهٔ ممدوح ، در باغ بصد زیب و آرایش ، که شرحِ آن

(١) الف ، ک: ١٨٥٨ع [؟] که غلط صریح است . ج ندارد . صحیح آن ١٨٤٣ع است که در متن نوشتیم .

(٢) ک، الف، ج: لوازمه .

(٣) ک: جهانداري . الف، ج: مانند متن .

اگر داده شود ، هر آینهٔ شرح مطوّل میگردد ، چون نسیمِ سحري ، شگفتگی بخش گلهاي باغِ مذکور گردید . امیر بي نظیر را تکلیفِ نظارهٔ گلهاي بوستانِ ملاقات و صحبت خود نمود .

امیر بي نظیر از استشمامِ رایحهٔ این معني ، خود را چون گلستان آرایش داده ، متوجهِ باغ مذکور گردید ، لیکن پیش از رفتن خود ، یک قبضه شمشیر اعلي ، و دو راسِ اسپانِ تازي و پانصد روپیه نقد ، بجهتِ نثار ، بخدمتِ مهاراجهٔ ممدوح فرستاده بود ، و خود هم در تعاقبِ آن تشریف فرما گردید .

هر گاه امیر بي نظیر زینت افزاي باغِ مذکور شد ، مهاراجهٔ موصوف ، تا لبِ فرش بجهت تعظیم و تکریمِ امیر بي نظیر چون گلبرگ از نسیم بس اشتیاق تحرک نموده ، از بس شوق و ذوقِ محبت هلال آسا ، آغوش کشاده ، یکدیگر را چون غنچه در بغل تنگ گرفتند . بعدِ صفا (١) و مرحبا بخوبي سر خوشِ بادهٔ نشاطِ ملاقات یکدیگر شدند . خیلي مدت در محفلِ خاص مابین شمعِ مکالمه و صحبت روشن نمودند ، چنانچه (٢) از صحبتِ شیرین یکدیگر سیري نداشتند .

در این اثنا بحضورِ مهاراجه خبر رسید که : سردار محمد اکبر خان ، بجمعیت سي هزار فوجِ لشکر ، نزدیکِ درهٔ خیبر منزل انداز گردیده است ، و عزیمتِ پشاور دارد . در صورتِ شنیدنِ این خبر ، مهاراجه از امیر بي نظیر پرسید که : سردار محمد اکبر

(١) الف: صفائي و مرحبائي .

(٢) الف: چنانکه .

خان چقدر عمر دارد ؟ امير فرمود که بيست و شش سال عمر او خواهد بود . باز مهاراجه بامير مخاطب شد که : سردار محمد اکبر خان اجتماع فوجِ لشکر بسيار نموده است ، آيا [که] کدام اراده در دل دارد ؟ امير فرمود که : براي استقبال ما آمده باشد. مهاراجه گفت که البته قصد بيرون آمدن از درهٔ خيبر داشته باشد ، امير را ازين (١) معني خوب اطلاع خواهد بود . امير باز در جواب مخاطب شده ، قطع ازين کلام نموده ، باز سيار بوستان ديگر سخنان محبت بنيان شدند .

بوقت عصر امير بي نظير باتفاق مهاراجه سوار گرديده ، تماشاى پلتنِ پياده مهاراجه را ملاحظه نمودند. بعد تماشاي مذکور ، مهاراجه رونق افزا در بارگاهِ خود ، و امير بي نظير ، نظارت بخش باغ مذکور گرديده ، تمام شب گلچين رياض عيش و عشرت بوده. تا مدت يکماه امير بي نظير در لاهور بباغ مذکور اقامت پذير بوده ، گونه گون گلهاي مسرت و نشاط و آزهار فرحت و انبساط ، بدامنِ ابتهاج مي چيد .

اگرچه درين اوقات از اخبار نويسان ، انواع [انواع] اخبارات از سردار محمد اکبر خان از ارادهٔ گرفتن پشاور ، بسمع مهاراجه شير سنگه ميرسيدند . و درين خصوص امراي مهاراجه ،

(١) ج : ازين معني خوف در دل خواهد بود ، و از شنيدن اين محاکات [در اصل مهاکات] خوب اطلاع خواهد شد . امير باز در جواب مخاطب نشد . از کلام باز سيار بوستان ديگر سخنان محبت جنبان شدند .

چندين خيالات [را] بدل خود راه داده (١) و مشورت هائي مي کردند .

آخرالامر راجا دهيان سنگه و ديگر سرداران و اميران مهاراجه شير سنگه در خدمت امير بي نظير شرف احضار يافته ، از توقفِ چند روز ديگر ، بسيار عرض و التماس (٢) نمودند . و هم استدعاي تازه عهد و پيمان ، بامير بي نظير کردند. ليکن امير بي نظير از عهد [نامهٔ] تازه چشم پوشي کرده ، چندان ملتفت نشده ، از لاهور روانه گرديد .

هر گاه امير بي نظير دو منزل از [در] لاهور دور شده ، آنچه که سواران و پياده گان سرکار انگليسه بهادر ، تا به درهٔ خيبر برکاب امير بي نظير مامور بودند ، همه را طرف فيروز پور رخصت داد .

در اين اثنا چهار هزار فوج خراساني برکاب امير بي نظير آمده حاضر شدند . و از فوج سکهان امير را بقدرِ سر موي انديشه و خيال نبود . و در دل سکهان ، خوف و هراس ، از فوج خراساني بسيار بود. ليکن درعرض راه هيچکس از سکهان ، سر شورش از گريبان خود بالا نکردند . و يک سردار از سکهان همراه رکاب اميرِ بي نظير ، در خدمت گذاري حاضر مانده ، که در هر منزل ضيافت کنان ، بکمالِ اعزاز و اکرام ، امير را داخلِ درهٔ خيبر نمودند . بعده اميرِ سکهان رخصت ياب گرديده ، و بعطاي خلعت

(١) الف : ک : راه کرده . ج ، الف : مانند متن .
(٢) الف : التماس هم نمودند .

فاخره از خدمتِ امیر بي نظیر دوست محمد خان سرفرازي یافته، راجعِ لاهور گردید .

هر گاه امیر بي نظیر تشریف فرماي درهٔ خیبر گردیده و طایفهٔ افغانانِ خیبر (۱) از مقدمِ امیر بی نظیر، ابواب[قلعهٔ خیبر] فرحت و ابتهاج بر چهرهٔ حالِ خود کشادند و به پیشِ امیر آمده ، مراسمِ تسلیمات بجا آورده ، در زبانِ افغاني مبارک بادی میدادند، و خوشیها میکردند. تا مدتِ پنجروز، امیر را توقف‌داده، انواع انواعِ مهمانداري و ضیافت‌ها نمودند .

بعد از پنج روز امیر بي نظیر از درهٔ خیبر بر آمده ، بقطعِ منازل تشریف فرماي جلال‌آباد گردیدند . سردار محمد اکبر خان بشنیدنِ این مژدهٔ دلکشاي فرح افزاي [نزح زداي]، عندلیبِ زبان را باین ترانه مترنم ساخت : [بیت]

بر این مژده گر جان فشانم روا ست
که این مژده آسایشِ جانِ ما ست

پاي برهنه دوان دوان رفته ، سعادتِ قدم بوسي امیر والدِ ماجد خود حاصل نمود . و دیدهٔ رَمَد (۲) کشیدهٔ مهاجرت و مفارقت‌را بجواهر سرمه لقاي(۳) مسرت افزاي غمزداي قبله گاهِ خود نوراني نمود . و از بس شوق و افتراق این قصیده را ازبر خواندن گرفت .

(۱) ک : افغانان خیر مقدم امر بي نظیر [؟]. در ج هم این جمله مشوش است. از الف تصحیح شد .
(۲) رَمَد = دردِ چشم است. در الف : امید کشیده .
(۳) ک : بقاي .

قصیده (۱) :

فغان که از حرکاتِ سپهر کج رفتار
فتاد طرحِ جدائي میانهٔ من و یار

زمانه پیشِ من آورد آن چنان روزي
که روشنم شد از آن [روز] معني شبِ تار

هر ان گلي که ز گلزارِ وصل او چیدم
ز هجر بر دلم آمد هزار نشترِ خار

بدامنِ مژه رُفتن [ز] طرفِ خارا خس
به پلکِ دیده ستردن ، ز روي صحرا خار

به قعرِ چاه فتادن ز آسمانِ بلند
بفرقِ سر (۲) شدن از دشت ، جانبِ کهسار

هزار لقمه بدندان ربودن از دَمِ شیر
هزار عقده بناخن کشودن از دمِ مار

ازین مخاطره گر صد هزار پیش آید
به از جدائيِ یاران ، هزار بار هزار

بجست و جوی تو آم بالْغُدُوِّ (۳) وَ الآصال
بگفتگوي تو آم بالْعَشِي وَ الابکار

اگر بباغ روم ، باغ داغ دل گردد
و گر بگل نگرم ، گل بچشم آید خار

(۱) در نسخه ج از کلمات [پاي برهنه ...] تا آخر این قصیده نیست . در الف ، ک مانند متن است .
(۲) الف : بفرق تر .
(۳) یعني سحرگاهان و شبانگاهان

[اگر به یوسف مصری نظر کنم بي تو:
بود برابرِ چشمم چو گرگِ مردم خوار]
من از تو دور ندانم که خواب راحت چیست
چگونه هست شکیب و چگونه هست قرار
سحر که مرغِ چمن راهِ بوستان گیرد
بمنزلِ تو درایم بصد فغان چو هزار
گهی چو حلقه نهم چشمِ خون فشان بر در
گهي چو کاه نهم روي زرد بر دیوار
بگردِ آن در و دیوار گردم و گویم
بآه و ناله، که اي کردگارِ لیل و نهار!
تو آن امیرِ سفر کرده را بمن برسان!
از آن دیار فرنگ، و باین دیار بیار (۱)

سردار محمد اکبر خان، بعد اتمامِ این قصیدهٔ حزین، سرِ خود را بر قدم مبارکِ امیر گذاشته، خیلي مدت افتاده بود، و از سحابِ دیده، اشک مي بارید. و امیر بي نظیر نیز چون ابرِ نیسان (۲) میگریست. و از طرفین نوایر دردِ فراق

(۱) این قصیده معلوم نیست که مال کیست، از جملهٔ پسران امیر، سردار احمد خان شاعر صاحب دیوان فارسي است و سردار غلام حیدر خان هم اشعاري گفته. ولي راجع بسردار محمد اکبر خان چنین چیزي نه خوانده و نه شنیده‌ایم. شاید که سردار موصوف شاعر نبود، ولي شعر فهم و سخن شناس بود.

(۲) الف، ج: نیسان چشم بار، از طرفین

سر بفلک کشید.

آخر الامر امیرِ بي نظیر از روي مهر پدري، سردار مذکور را در بغلِ عنایت و اشفاقِ خود گرفته، سر و چشمِ فرزند را بوسه‌داد و گفت که: اي لختِ جگر من! و اي نور دیدهٔ من! و اي جانِ پدر! و اي روح و روان من! اگرچه از فضل الٰهي جل شانه است لیکن به سببِ دلاوري و جوان مردي آن فرزند دل بند، که از بندِ فرنگ رهائي نا ممکن بود، صورت رهائي در آئینهٔ مرادم جلوه نما گردید.

سردارِ ممدوح در جواب التماس کرد که: این همه از تائیدات الٰهی جل شانه و میامنِ برکاتِ آن قبله گاهي متصور! اگر والئ بخاراي شریف سلسلهٔ نظر بندي در پایم نینداخته بود، چگونه روا میداشتم که آن قبلهٔ دوجهان اینقدر مدت، با این همه اهل و اعیال و اطفال، در قید انگلستان متردد خاطر باشند. باوجودیکه امیر بي نظیر چقدر جنگهاي و دلاوري ها با فوج انگریزِ بهادر نمودند هم بر امیر قادر نشدند. باز هم امیر از روي مصلحتِ وقت و معاینهٔ صورتِ نفاقِ سردارانِ خراسان، خود بخود آمده، استیلامِ صاحبانِ انگریز نمودند. و اوشان هیچ یک انصاف نکردند، بلکه بمقتضاي بي انصافي و حق ناشناسي، امیر را چون اسیران، روانهٔ هندوستان نمودند. و من بي حضورِ آن کعبه و قبله چگونه زندگي میکردم؟ الحال اراده همین بود، که بیاري عنایتِ ایزد باري جل‌شانه، و اعانتِ حضرت رسالت پناهي، لواي نصرت انتماي

اسلام در ولایت نصب مینمودم .

امیر بي نظیر ازین تقریرِ دل پذیرِ سردارِ محمد اکبر خان ، نهایت خوشوقت گردیده ، سردار بلند اقتدار را در آغوشِ عاطفت گرفته ، سر و چشمش ببوسید و تحسین کرد (۱) .

از انجا که در این مقام نقلِ بازان و زاغان بسیار مناسبِ حال افتاد. نقل است که : طبله (۲) بازان در یک جزیره که بنزهت و صفا، دمِ موافقت با بهشتِ برین میزد ، و در آن جزیره مسکن و ماواي خود ساخته ، فارغ البال ، بال افشانِ استراحت و آرام بودند. و طایفهِ زاغانِ ظلمت سرشت راصعوهٔ خیالِ تصرفِ آن مکانِ جنت نشان ، در هواي خاطر بسیار بود . لیکن بسبب زبردستي و زنندگي بازان جرأت کرده نمي توانستند ، و همیشه تدبیرات را در خاک میکردند.

آخر از قضاي کردگار، و گردشِ لیل و نهار سرکردهٔ بازان ، که شهبال نام داشت، بالِ صحتش در دامِ بیماري

(۱) درینجا غیر از نسخه ک در نسخ الف ، ب ، ج سه و چهار بیت در مدح اکبر خان آمده که باختلاف عبارات در هر سه نسخه وارد است ، ولي هیچ وزن و قافیه و قیمت ادبي ندارد ، و نمیتوان آنرا شعر بلکه نظم گفت . چون بکلي بیفایده بود ، خذف شد . اما حکایتِ مابعد نیز فقط در ک ، الف موجود است در دیگر دو نسخه نیست .

(۲) طبله = چیزیست از مو بافته که بازداران در دست داشته چون آنرا بهوا پرانند ، باز آمده بر دست صاحبِ خود نشیند [— فرهنگ نظام ۳ - ۶۳۵] . درینجا مقصد از طبله بازان نوعِ اصیل باز شکاریست.

پیچیده ، چند مدت در جزیره رنجور بود . از آنجا که بموجبِ عادت و عرف، تبدیلِ مکانِ مریض به محل دیگر ضرور و لازم است ، سرکردهٔ بازان حسبِ مصلحت امراي خود، بنا بر شفایابي ، از مکانِ اصلي نقل نموده ، بمکانِ دیگر رفت. هرگاه دفعِ بیماري شهبال گردید ، بیادِ آرامگاهِ اصلي خود ، بامرأ حکم رفتنِ جزیرهٔ اصلي داد .

زاغِ قلمِ سیه رقم ، بر شاخسارِ این مدعا ، چنین غوغاي بیان مي نماید : چون زاغان ، جزیرهٔ بازان خالي یافتند ، وقت را فرصت یافته ، از روي خام طمعی و سیه بختي خود آمده به مکان بازان نشستند . و آشیانه ها در جزیره طرح نموده ، بال افشان سرور و انبساط بودند و بر رسائی عقل و هوشِ خود ، بالِ تحسین مي کشادند ، که عجب جزیرهٔ بازان ، بي رنج و محنت ، بدستم افتاده. و تا [چند] مدت ، زاغان ، در مکانِ بازان ، فارغ البال سیه روزگار[ي] خود بسر مي آوردند .

روزي عنقا سرکردهٔ زاغان رؤساي خود را طلبانیده مشورت نمود که : این جزیره ، آرامگاه بازانست ، [و مدت است که] مبادا بجهتِ تفرج رفته باشند. گاه باشد که یاد آرامگاهِ اصلي خود نموده معاودت (۱) نمایند . و مایان حریفِ مقابلهٔ بازان نیستیم . همیشه فتح از بازان ، و هزیمت از طرفِ ما زاغانست . درین باب خفاشِ (۲) عقلِ شما ، در شبِ این مصلحت چه

(۱) معاودت = باز گشت

(۲) خفاش = شپره

پرواز مینماید ؟

چون عنقا را با بومِ (۱) شوم دوستي بود، با امراي خود براي مشورت و صلاحِ این امر، پیشِ بوم رفته، سرگذشتِ تیرگي روزگارِ خود بیان نمود. بوم ساعتي صحرا نورد ویرانهٔ فکر و اندیشه گردیده، با عنقا سرکردهٔ زاغان گفت که: شمایان به حسبِ ظاهر، تابِ مقابلهٔ بازان ندارید، و طایر فتح [و] نصرت، همیشه صیدِ سر پنجهٔ اقتدارِ بازان است، و جیفهٔ (۲) هزیمت، نصیبِ شما زاغانست.

بهتر است که بگفتهٔ خردمندان " علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد " اگر ترکِ مکانِ بازان نموده جاي دیگر رفته، آشیانه پذیر شوند، عین مقرون مصلحت و بهبودي (۳) است. و الاّ بسیار زحمتها خواهید (۴) کشید، تا از چنگِ بازان رهائي یابید! مگر عقلاي دانشمند و بلغاي ارجمند، تدبیرات را در هر امري از امور روزگار جایز داشته اند. خصوصاً در نحو این مقدمه مصلحت بهتر از اتفاق نیست. هرگاه در ظلمت کدهٔ ضمیرِ ایشان چراغ اتفاق روشن است، باري چند روز طوعاً و کرهاً در مکانِ بازان، روزگار خود را بسر خواهد آورد، و الاّ محالست.

(۱) الف : شوم بوم
(۲) جیفه = مرداري
(۳) الف : بهبودگي
(۴) الف : خواهند کشید ... .. یابند.

درینصورت عنقا سرکردهٔ زاغان، روي طرفِ امراٴ خود گردانیده بأنها گفت که: از ویرانهٔ طبعِ بوم، چنین مصلحت سر زده. الحال شمایان بچه [پیروي] مصلحت میل دارید؟ امراٴ زاغان بالِ همت را تکان داده گفتند که: مایان همه در جیفه خوري اتفاق ثابت قدم مي باشیم، و کرگس وار بچنگال و منقارِ جلادت و بهادري دِمار از روزگارِ فرقهٔ بازان بر مي آریم، و روي همت را از کارزارِ بازان نخواهیم تافت. جان را نثار این راه خواهیم نمود.

عنقا سرکردهٔ زاغان چون این سخنان تهورانه، از امراٴِ زاغان شنید، باري بالِ اطمینان تکانیده (۱)، خوشوقت از بوم باز گشته (۲)، در جزیرهٔ بازان رفته، آشیانه پذیرِ آرام شدند. و قدرقلیل از زاغانِ فلاکت زده از خود جدا نموده، بر شوارع (۳) مقرر نمودند، که هرگاه اثري از بازان معلوم شود، زود خبر برسانند، که به قرعهٔ زنندگي، دِمار از دماغِ بازان کشیده شود.

ازانجا که هرگاه زاغان به تمهیدی که مذکور شد، دامِ حیله وري در راهِ بازان انداخته، بخاطر جمع در جزیرهٔ بازان نشستند. چون روزي شهبال سرکردهٔ بازان، هرگاه پر و بال محنتش از دامِ بیماري رهائی یافته بمقتضاي حبّ الوطن

(۱) الف: تکیده.
(۲) الف: باز کشیده.
(۳) شوارع = جمع شارع، به معني شهراه.

بال افشانِ (۱) هوايِ جزيرهٔ مکانِ مألوفه گرديده. هرگاه در عرض راه رسيد، وزير با تدبير شهبال به شهبال گفت که: هميشه کبکانِ مراد طعمهٔ کامِ آن خدايگان باد! مدتيست که جزيره را گذاشته ايم، مبادا از اصناف طايران خام طمع، از روي جهالت و رذالتِ خود رفته، دران جزيره آرامگاهِ خود ساخته باشند، و دام حيله وري نوعيکه خاطر خواهِ آنها باشد، در راه مدعايم افگنده باشند، و مايان غافل بر سرِ آنها برويم. پس تيريکه در کمانِ حيلهٔ خود داشته باشند بر هدفِ جانم بزنند و چشم زخمِ هزيمت برسد.

مقرون‌مصلحت اينست: که اول جاسوس فرستاده، خبر بگيريم، که چه نحو صورت دارد؟ شهبال بوزير گفت: که کيرا مجال از طيوران است، که چنين حرکت نمايند! همچنين برابر ميرويم، احتياجِ فرستادنِ جاسوس نيست. باز وزير عرض نمود: [مصرعه]

مردِ آخر بين مبارک بنده است

چون احتياط و عاقبت انديشی، کارِ پادشاهانِ ولايتِ عقل و دانش است آخر بموجب صلاحِ وزير، جاسوسي را تعيين و روانه نمودند، و خود روزي چند در عرض راه بانتظارِ خبر، توقف کردند. جاسوس عـَود (۲) نموده گفت: ساحت (۳)

(۱) الف: بال افشاي.
(۲) عـَود= باز گشت.
(۲) ساحت= ميدان و صحن سراي.

دارالملکِ امير، نزهتگاه و نزولِ زاغان ظلمت سرشت شده، [سرادق استقامت کنده، ثابت قدم] و آمادهٔ خصومت و منازعه اند.

شهبال بامراٌ گفت: چون نخچير را پرتوِ چراغِ عمر بپايان رسد، با ضيغم آغازِ ستيزه نمايد. اکنون درين امر مصلحت چيست؟ امراٌ گفتند: تدبير و انديشه دردفعِ آنها لازم‌نيست(۱) همين که همه را بيمنِ اقبال ملک کشاي امير، اسير و دستگير نموده، و مستقرِ سرير تخت گاه خود ميگرديم.

شهبال گفت: فرقهٔ (۲) زاغان بحيله وری و بازندگی مشهور اند، تا بوجهي از وجوه دلجع پناه بحصار اطمينان نبوده باشند، قدرت ارتکاب چنين جرأتی ندارند. دشمن هر که باشد، از خصومتش ايمن نتوان بود، و سر رشتهٔ محافظتِ حال و ضابطهٔ احتياط و دور انديشي، از دست نبايد داد. قدير (۳) و حقير خصم را از يک دودمان و سلسله بايد شمرد. [بيت]

خصم را عاجز شمردن نيست آئينِ خرد
يک شرر بنياد صد خرمن کند زير و زبر

عقلا گفته اند که: کمِ سه چيز را بسيار بايد دانست: اولاً مخاصمتِ اعد است، که هرفتنه و خللي که از بسيار

(۱) الف: لازم است، شان بيوجودان را چندان اعتنا و وقعي نمي باشد. چنين که ميروم همه را به يمن
(۲) ک: قرعه [؟]
(۳) يعني دشمن بزرگ و نيرومند و دشمن کوچک.

او آيد، از كشمكش نيز بوقوع انجامد. و ديگري بيماريست، كه اگر در علاجِ اندكش نپردازند عنقريب دستِ تسلطش قوت يافته، معمورهٔ حيات را زير و زبر سازد. سوماً آتش است كه شراري از آن در نيم نفس، عالمى را بسوزاند. [بيت]

هر دشمنى كه هست، قوي بايدش شمرد
كز پشهٔ ضعيف بَوَد فيل در عذاب

بر هر تقدير اگرچه غافل بر سرِ دشمن رفتن، و بخدعه و فريب، خصم را عاجز و زبونْ ساختن، كسرِ مرتبهٔ شجاعت ارباب صولت (۱) و قدرتست، نهايت چون تنبيه خود ناشناسان بي ادب و گمراهان فساد طلب، بهر يك از صدر نشينان كشورِ قدرت، بهر وضعي (۲) كه پيش رود واجب است. [بيت]

تا بيمِ تازيانه نباشد كميت را
بر راهِ راست كَي نهد از سركشى قدم

آنچه بخاطر ميرسد آنست كه: اگر همه بيك مرتبه داخلِ جزيره شويم، ممكن كه آنها از راهِ احتياط، طرحِ تمهيدات نموده مستعدِ محاربه باشند، و نيرنگات (۳) و حيله ها كه در نظر دارند، بخاطر جمع بظهور رسانند. اگر نسيمِ فتح از پرچمِ علم اقبالِ ما بحركت آيد، ما را انواعِ رنجها بايد كشيد، كه

(۱) صولت = هيبت و دبدبه.
(۲) الف: وصفي.
(۳) ك: تير نگاه [؟]

سدِ تدبيرات آنها را بشكنيم. و گاه باشد، كه همه متفرق گشته، نتوانيم كه بطريقِ لازم انتقام از آنها بكشيم. و اگر نصرت جانبِ آنها باشد، بسيار سعيها بايد كرد تا از چنگِ عقوبتِ آنها نجات يابيم. راي سليم آنست كه [از پلوِ (۱) خودْ] قليلي سپاه را جدا كرده پيش فرستيم، و خود با لشكريان از راهِ ديگر رفته، بحوالي جزيره پنهان گرديم. و چون آن گروه بازاغان آغازِ جدال كنند، از راه مصلحت بعجز اعتراف كرده امان خواسته فراري شوند. و بعد ازانكه زاغان بخاطرِ جمع، بجاي و مكانِ خود قرار گيرند، از كمين در آمده غافل بجزيره داخل گرديم، و همهٔ آنها را بچنگ آورده نگذاريم كه احدي جان بسلامت بيرون برد.

چون عقدِ اين امر و تدبير انتظام پذيرفت، بنحويكه ذكر يافت، شهبال معمول ساخته، همه زاغان را اسير ساخته، بطريق خاطر خواه سزا و جزاي به آنها دادند، و خود بسرير عز و احترام بولايتِ جزيره خواهش خود مستقر گرديدند.

از آنجا كه پادشاهي نقشِ خاتم كسي است كه بزمِ معاش و سلوك را از مصباح رعايت حد و پايه خود مجلى ساخته، دست از صيانت حال و مرتبهٔ خود كوتاه نسازند، و به تلاشِ وسعت دستگاه و حب رياست و جاه، از بساط آرميدگي و قناعتِ نفس قدم بيرون نگذارد، و موافقِ رويه و سلكِ موروثي خود زندگاني

(۱) پَلَو = كلمه پشتو ست، يعني از جانبِ خود.

کند ، که اگر [در] روزگار راحت و عافیت موجود است ، در عالمِ سلامت نفس و عدمِ داعیه است. اگر في الواقع زاغان را از سیه بختي ، نایرهٔ بلند پروازي‌ها مشتعل نگشته ، تلاشِ هم چشمي شهبال نمیکردند. پیوسته صدر نشینِ آشیان عافیت و بالا گردِ هواي اوج عافیت و فارغبالي مي بودند. بدانکه همیشه راحت‌هم سفر اهلِ قناعت ، و عزل و شرمساری در سراغ خانهٔ اربابِ منصب است : [بیت]

با قناعت عافیت پیوسته باشد همعنان
در سراغِ خانهٔ منصب بود سیلابِ عزل

از آنجا که ارباب بصیرت و دانائي را یک نکته کافي است. هر گاه صاحبان انگلیسه بهادر هوس تسخیر ملک خراسان نمي کردند ، هر آینه این همه خزاین و دفاین و گدام و اتواپ و دواب از قسم اسبان و شتران وغیره که تعداد آن از حساب بیرون است ، و هزارها سپاه سیاه و سفید از هندوستان و انگلستان ، مانند زاغان صید سر پنجهٔ اقتدار غازیان شهبازان خراسان نمي شدند فقط.

از آنجا که سلطنت خراسان آسان نیست [که نوالهٔ هر یک ارباب داعیه باشد جنت مکان] نادرشاه پادشاه باوجود حشم خراسان ، بفحواي مضمون :

شغالِ بیشهٔ مازندران را نگیرد جز سگ مازندراني

و چندین خزاین و دفاین و اسباب رزم نتوانست ، که تمام ملک خراسان در قبضهٔ تصرف خود آورد. اگر یک کوهستان

میگرفت ، دیگر کوهستان یاغي و باغي مي بود. و چندین سالها سال جنگها کرده ، هرگز بملک خراسان قادر نشد. چه جاي صاحبان انگریزان باین لشکر هندوستان که صورت زاغان بودند ، که در عرصهٔ ده یازده ماه تصرف ملک خراسان نمایند. [مصرعه]

صید را چون اجل آید ، سوي صیاد رود

ازانجا که از مردم هندوستان چنین اجل رسیده بود ، که بي گور و کفن در خراسان ، از دست غازیان ، طعمهٔ نهنگِ دریاي هلاک شدند. و غازیان اسلام که همیشه (۱) تشنهٔ زلال جهاد بودند ، سرخ روئي دنیا و آخرت دانسته ، جان ناتوان را نثار راه این سعادت جهاد نمودند. خوشا بحال کسانیکه شربت شهادت نوشیدند. واي بر حال آنها که گوي دین و ایمان خود را درین میدان معارک با نصاری باختند. (۲)

(۱) ک : همه .

(۲) در نسخهٔ ب در مبحث عودت امیر دوست محمد خان مطالبي است ، که در نسخ دیگر نیست ، و ما آنرا در ذیل مختصراً مي آوریم : " شیر سنگهه مقدم امیر را نهایت گرامي دانسته و ضیافتها و احترامات بجا آورد . و در حین ترخیص دو زنجیر فیل با هودج نقره و طلا و مبلغ دو لکهه روپیه نقد و یک خیمه پشمینه مع تحایف نفیسه و دیگر پیشکش‌هاي لایقه بامیر موصوف داد ... بعد رسیدن امیر موصوف در پشاور ، مردم شاهوان شکارپور را که در حین مقدمات کابل مضرت دیده درهم برهم شده بودند

(بقیه بر صفحه آینده ۵۸۳)

(سلسله پاورقی صفحه گذشته)

طلبانیده باستمالت پرداخته ، باتفاق خود برداشته ، حین ورود جلال‌آباد روساي خراسان را احضار داده امر نمود که هر چه مال سرکار انگلیسه بطریق یغما برده اند بر ایشان معاف است، اموالی که از شاهوان شکارپور که رعایاي کابل اند، آن بموجب یاد داشت بلا عذر کم و کاست رسانیده دهند .... چنانچه اکثر مال شکارپوریان بمعرض ایصال درامد.

— ۸۱ —

در بیانِ (۱) رفتن امیر بي نظیر از جلال آباد طرف کابل

و مشورت نمودن با سرداران کابل، و گرفتنِ مبلغان از سردارانِ کابل که از جنگِ افواجِ انگلیسه بهادر، بدستِ یغما آورده بودند [وغیره]

امیرِ بي نظیر قلم خوش رقم، که مسند نشینِ ولایتِ سخن داني است، در تحریر این مدعا چنین بیان مینماید که: هرگاه امیر دوست محمد خان در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و هشت هجري در ماهِ صفر المظفر، (۲) سفرِ با ظفرِ هندوستان نموده ، رونق افزاي جلال‌آباد گردیده ، سرخوشِ نشهٔ بادهٔ ملاقاتِ سردار محمد اکبر خان فرزندِ دلبندِ خود شده ، بعده مستعدِ کابل گردید.

چون این خبر آمدنِ امیر بي نظیر ، بسمع سردارانِ کابل

(۱) این فصل در نسخهٔ ب ، ج نیست.

(۲) سراج التواریخ مراجعت امیر دوست محمد خان را بکابل اواخر ۱۲۵۸ھ و جلوس اورا دوباره بر تخت امارت اوایل ۱۲۵۹ مطابق ۱۸۴۳ مي نویسد [ص ۱۹۸ ج ۱].

رسید ، پس باهم مجموع شده ، از روي مصلحت اتفاق نموده ، از علماي عظام آنجا فتوا گرفتند، که براي جهاد حاکم از بني هاشم باید . بالفعل خلف مرحوم میر واعظ علیه‌الرحمه که از سادات کرام است ، حاکم خود مقرر مي نمائیم ، و امیر دوست محمد خان و سردار محمد اکبر خان و عالیجاه محمد زمان خان وغیره سرداران ، همه سرکردگان جیوش اسلام مقرر خواهد شد .

چون سرداران کابل رقم این مشورت را از دفتر خانهٔ مصلحت خود نگارش دادند ، امیر بي نظیر [بمطلع مضمون رقم مذکور] روز دوم ، شمع مجلس آرائي روشن ساخته ، تمامي سرداران کابل را بار احضار داده ، از روي کشاد پیشاني بسرداران کابل مخاطب گردید که : الحال ما را بحکومت و ریاست خراسان هیچ مداخلت نیست ، هر نحویکه صلاح و مرضي تمامي سرداران اقتضا نماید ، عین مدعا ست ، و هر که را حاکم خود مقرر نمایند ، اختیار دارند . لیکن من از مدت مدید و عهد بعید ، از صورت حال افغانان ، خوب واقف ، و از سیرت آنها نهایت عارف ، و ما را بهر امیر و سردار مشورت کردن ضرور است ، و بر عکس آن نمودن دور از دانش و عقل است .

چون امیران را این سخن امیر بي نظیر بسیار پسند آمده ، و بر مصلحت امیر همه راضي شده ، گوش هوش خود ها را باصغاي کلام امیر بي نظیر داشتند . بعده امیر فرمود : که اولاً آبادي ملک و آسودگی رعایا (۱) از همه امورات مقدم باید ، که زینت

(۱) الف : که اولاً آبادي ملک و آسودگي رعایا ست زینت پادشاهي. دویماً ......

دلبران خط و خال ، و وسمه و غازه و زینت بادشاهي آبادي ملک و آسودگي رعایا است . دوماً آمادگي و تیارگي لشکر و سامان بخوبي باید نمود ، که صید افگني شنقار بقوت پر و بال است ، و سرداري سردار باستمداد لشکر است . سوماً در عرصه دو سه سال تدارک این همه اسباب گرفته ، بعده کمر بر جهاد بسته آید . مثل است که "اولاً بندوبست خانه بعد از آن عزم سفر بیگانه" باید کرد .

سرداران کابل چون این کلام از زبان امیر بي نظیر شنیدند ، نهایت خوشوقت گردیده ، از جان و دل امیر بی نظیر را به حکومت و ریاست خراسان اختیار نموده ، زمام نظم و نسق جمیع مهام ، بدستِ اقتدار امیر بي نظیر وا گذاشتند . بعد ازین همه انجام و قرار داد ، امیر بي نظیر بر جلوسِ سریرِ ریاست خراسان جلوه استقرار گرفته . عالیجاه امین الله خان لوگري که خزانهٔ انگریز و مال تجاران وغیره ، بدستِ یغما آورده بود ، سردارِ بي نظیر او را مقید ساخته ، درخواستِ مال غنیمت ازو نمود . لیکن عالیجاهِ مذکور در قید خود راضی بود ، و بدادنِ مال غنیمت بسیار ناخوش بوده . آخر بعد از چند روز تمامي مال غنیمت آورده تسلیم صندوق خانه امیر بي نظیر نموده رهائي یافت . و از عالیجاه طره باز خان مبلغ ده هزار روپیه ، و از عالیجاه خلعت خان میمندي (۱) هفت هزار روپیه ، و از عالیجاه آغا جان پنج هزار روپیه ، و از عالیجاه برکت‌الله خان غلزئي پانزده هزار روپیه

(۱) کذا در الف ، ک ، که صحیح آن مهمندي است منسوب به مهمند قبیلهٔ افغان .

فقط بسخنان زباني، امير بي نظير حصول (۱) نمود .

غرض آنچه که سرداران کابل مال و متاع ، از لشکر انگريزان غارت نموده بودند ، از هر يک باز يافت نموده داخل صندوق خانهٔ خود نموده . و سرداران مذکوره بملاحظهٔ حفظ آبروي خود ، مبلغان و مال و متاع مغروته ، همه بامير بي نظير بي چون و چرا رسانيده دادند .

يک روز صندوق دار به امير بي نظير خبر داد که خزانه در صندوق خانه موجود نيست و سپاه تنخواه ميخواهد . امير بي نظير ، در ساعت در شهر کابل منادي کنانيد که پيش هر که از امراٴ مبلغان سکهٔ کمپنی (۲) موجود باشد ، بلا فرصت آورده ، در سرکار حاضر نمايد . و [اگر] کسي اهمال نمود ، مورد سخت سزا خواهد شد .

سرداران کابل بشنيدن اين منادي ، بسيار ناخوش گرديده ، ليکن بمقتضاي "حکم حاکم ، مرگ مفاجات" است ، لاچار طوعاً و کرهاً بجا آوري حکم امير لازم دانسته ، چيزيکه مبلغان سکهٔ کمپني در خزانهٔ خود داشتند ، برداشته پيش امير حاضر نمودند . مطلب که امير بي نظير به تجويزي درجه بدرجه اکثر مال غنيمت از سرداران کابل ، در حيّز تصرف خود آورده ، به تجهيز سامان و لشکر و پلاتن مي پرداخت ، و روز بروز جمعيت لشکر سامان گرفته ميرفت . تا آنکه هواي بلند پروازي که سرداران مذکور در سر پيدا نموده بودند ، همه را امير بي نظير ، از سر

(۱) الف : وصول .
(۲) ايسٹ انڈيا کمپني .

آنها کشيده ، در هر باب مطيع و فرمان بردار شدند . و بعضي امراٴ که در حين ورود صاحبان انگريز با امير بي نظير ، بيوفائي و دغابازي نموده بودند ، آنها از امير نهايت در خوف و هراس بودند . امير از روي برد باري به مقتضاي "در عفو لذتي است که در انتقام نيست" از سر تقاصير (۱) آنها در گذشته ، هر يک را بخلاع فاخره سرفراز نمود و [بسيار] دلجوئي آنها کرد (۲) . چنانچه آنها از بس معاينهٔ مهربانيهاي امير بي نظير شرمنده و خجالت زده مي شدند . ليکن امير هر يک را بعهده خدمات لايقه مامور و ممتاز نموده از خود خوشنود ساخت .

از آنجا که خصمي را روزگار، عاجز و زبون نمايد ، قاعدهٔ مروت و اهليت آن باشد ، که نام خطاي او نبرده ، چشم از تلافي و باز خواست آنها (۳) بپوشند ، بلکه در عوض بدي به نيکوئي بکوشند ، تا حق جلّ و علي بسبب اين نيکو کاري ، بزم مراد مقصود ايشان را از پرتو شمع التفات ، مُجَلّي (۴) گرداند فقط .

---

(۱) تقاصير = جمع تقصير بمعني گناه .
(۲) ک : نموده .
(۳) الف : آن .
(۴) مجلي = روشن و فروزان .

-۸۲-

در بیانِ (۱) آمدنِ سردارانِ قندهار از ایران در قندهار

و رفتنِ فوجِ انگریز از قندهار و گرفتار نمودن شاهزاده صفدر جنگ را

سردارِ قلمِ فیروز رقم، در طي منازل این مدّعا چنین بیان مینماید: از روزیکه صاحبانِ انگریز بهادر بي مقابله داخلِ قندهار شدند، از بس ترک‌تاز و زد و کوبِ افغانان، همیشه در فغان و ساعتي بکامِ دل بسر نمی آوردند، و همه وقت در خوف و هراس مي بودند. اگر زر افشاني با افغانان مي نمودند، البته اوقات گذاري میکردند. هرگاه دستِ خود را از زر افشاني در آستینِ کوتاهي میکشیدند، پس صورتِ حالِ خود را در مرآت مراد برعکس میدیدند (۲).

از آنجا که حاصلاتِ (۳) خراسان دراصل کم، و دیگر

(۱) این فصل در، ج نیست،

(۲) الف، ب: میدیدند. چون افغانان خراسان هر یک مانند کوه جگدلي، و بر طبق مضمون بیت

که کوه جگدلي فریاد دارد   زر بیار و زر بیار و زر بیار ازانجا...

(۳) الف: محاصل

تحصیلِ مالیات، از افغانانِ رعایا که در کوهستان ساکن اند خیلي دشوار! تا جنگ و جدال نکنند، هرگز دلنهادِ دادنِ مالیات نمی شوند، و مالیاتِ نقدي چندان ندارند، مگر جنس قدري غله و کاه [بوس و گوسفندان] با وصفِ جنگها ادا کرده میدهند. [سوماً در] آمدنِ خزاین از انگلستان باین شدایدِ راه، و زد و بردِ بلوچانِ کوهستان و افغانانِ کوه نشین، بس محال!

بهر صورت صاحبانِ انگریز صورتِ گذران در خراسان سخت دیده، قدري فوجِ انگریز که در قندهار دایر بودند، بشنیدنِ اخباراتِ کابل در ششدرِ حیراني آمدند، و براي رفتن هندوستان دستِ دعا برآسمان (۱) برداشتند. که درین اثنا سردار محمد اکبر خان بعد صفائي (۲) فوجِ انگریز، از کابل براي سردار صاحبان قندهار، مراسلهٔ خود را جانبِ ایران باین مضمون نوشته فرستاد: ”که از عنایتِ قادر علي الاطلاق و کریم ذوالاشفاق، همیشه نسایمِ فتح و فیروزي، در پرچمِ لواي فلک فرساي اولیاي دولت اسلام در اهتزاز، و زرد روئي خزانِ هزیمت، نصیبِ نخلِ جمعیتِ معاندینِ دین باد! از آنجا که طایفهٔ انگریزان که بهواي خراسان باستظهارِ بندگان شاه شجاع الملک، که بارِ فتنه و فساد را (۳) در خراسان آورده

(۱) الف: درآسمان داشتند

(۲) این دو کلمه در ک نیست.

(۳) الف: و فساد، برخرِ عزیمت در خراسان آورده

کشاده بودند از آنجا که :

بیچاره خر آرزوي دُم کرد   نا یافته دُم دو گوش گُم کرد

بسزاي رفتارِ ناهنجار [خود] رسیدند ، که تمامي فوجِ انگریز طعمهٔ تیغ بیدریغ غازیانِ نصرت توأمان خراسان شدند. و تمامِ اسباب و سامان آنها بدستِ غنیمت غازیان افتاد .

الحال فضاي دلکشاي کابل و غزنین وغیره ازخس و خاشاک لشکر انگریز پاک و صاف شده . آن عالیجاهان بخاطرِ جمع ، معهٔ متعلقان ، زود متوجهِ قندهار شوند ، و دولت سراي وطنِ مألوفه را بانوارِ شمعِ قدومِ میمنت لزوم خود متجلي سازند ، که شدایدِ مسافرت و جلاي وطن بسیار کشیده اند . من بعد ازین آوارگي آن عالیجاهان باین همه فتح و فیروزي و تخریبِ بنیادِ مخالفین روا نداریم . فوراً تشریف فرماي قندهار شوند ، که باقي فوجِ انگریز که قدرِ قلیل در قندهار مانده است ، بمجردِ آمدن آن عالیجاهان روانهٔ هندوستان خواهند شود .

و در صورتِ توقفِ فوجِ مذکور ، پس از آن طرف ، آن عالیجاهان و ازینطرف اینجانب ، معهٔ جمعیتِ موفوره رسیده ، اخراج فوجِ انگریز نموده خواهد شد ."

از آنجا که سردارانِ قندهار بر طبقِ نوشتهٔ سردار محمد اکبر خان ، همانندم تدارک تیارگي گرفته ، از ایران زمین (۱)

(۱) ب : میگویند که والي ایران بهمراه سرداران ممدوح چندان مراعات نکرده ، بهر صورت خواهي نخواهي روزگار خود را دران سر زمین بسر مي آوردند ......

بر آمده بقطعِ منازل ، داخلِ قلعهٔ گیرِش شدند . در این اثنا سه چهار صد لشکر ، پیشِ سرداران جمع شدند . و فوجِ انگریز که در قندهار بودند بشنیدنِ خبر آمد آمدِ سردارانِ مذکور در اضطرار و بیقراري آمده ، شاهزاده صفدر جنگ (۱) و عالیجاه عطا محمد خان بامیزئي (۲) را در قندهار گذاشته ، شکر کنان روانهٔ هندوستان گردیدند و بزبانِ حال بیان مي نمودند :

[مصرعه] "رسیده بود بلائي ولی بخیر گذشت ."

چون سردار صاحبان نزدیک قندهار آمدند ، شاهزادهٔ ممدوح و عالیجاه مذکور مستعدِ مقابله شدند . از آنجا که سردار صاحبان را بر لشکر خود اعتماد نبود ، و تمامی افغانان قندهار با سردار صاحبان در مقام مخالفت بودند ، از روي تدبیر فرزانه با شهزادهٔ ممدوح ، چنگ موافقت و سازگاري در نوا آورده ، شمعِ موالفت در بزم شاهزادهٔ مذکور (۳) روشن ساخته ، بعهد انجامِ داخل قندهار شدند .

سردار صاحبان قندهار و عالیجاه عطا محمد خان باهم متفق شده ، بانتظام مجموعهٔ امورات مالي و ملکي میپرداختند ، و توسن سرکشِ نفس نافرجام سردار صاحبان ، بسبب مهمیز کاري حوادث روزگار ، و جلاي وطن ، و منازل نشیب و فراز ، باري سر بآخور تسلیم آورده ، از رفتار ظلم عنان گیر بود .

(۱) بن شاه شجاع

(۲) ب : خلف مرحوم سردار سمندر خان

(۳) الف : موصوف .

اولاً اجراي احکام شریعتِ غُرّا و ملتِ بیضا نمودند. چونکه در ایام فوج انگریز خمخانه هاي شراب درجوش، و علانیه بازار شراب خوری گرم بوده، همه را مفقودالاثر نمودند. و محتسبان در هر محله و کوچه بازار میگردیدند. و هر یک را نهی منکر نمودند (۱). و هندوان که بازین براسپ سوار مي شدند، آنها را ازسواري زین، ممانعت کردند، که بر پالان سواري‌میکردند.

هر گاه سردار صاحبان، احکام شریعت غرا، موافق حکم کتاب جاري نمودند. پس رعایاي خاص و عام، از حسنِ اخلاق کریمانهٔ سردار صاحبان، نهایت خوشنود [خاطر] شدند، و میگفتند که: سردار صاحبان تلخکامی آوارگي وطن چشیده، و شدایدِ غربت و مسافرت دیده اند، باری رحمدل گردیده، باحیای مراسم عدل و انصاف مي پردازند.

چون چند ایام برین نهج گذشته، و ماندگي و غبارِ غربت، ازِ دامنِ خاطر سردار صاحبان برطرف شده، از موايد (۲) رنگین ریاست قندهار شیرین کام گردیدند. از آنجا که بادهٔ ریاست و حکمرانی را خمارِ غرور بسیار است. اولاً شاهزاده صفدر جنگ را در چنگِ خود آورده، در حبس مبتلا نمودند. دویماً پیش هر کس که مبلغان (۳) سکهٔ کمپنی بود، همه را گرفته،

---

(۱) الف: را از نهي و منکر منعِ مطلق ساختند.

(۲) موايد = جمع مایده یعني دستر خوان.

(۳) الف: مبلغات.

در کورهٔ آتش گداز نموده، سکهٔ خود را جاري نمودند. و از یکروپیه دو روپیه مسکوک نمودند. بدستور اصلي طرح ظلم برپاي نمودند.

از آنجا "که قدر عافیت کسي داند که بمصیبتي گرفتار آید" سردار صاحبان باوجود این همه صعوبات که دیده و چشیده بودند، نسیاً منسیاً (۱) انگاشته، بیش از پیش بمتابعت آرزوي نفس میپرداختند. از آنجا که سالکان راه راست حقایق شناس، هرگز باطاعت نفس نافرجام نپرداخته، و قدمي بآرزوي نفس نبرداشته، بر خلاف آن کوشیده عمل نموده اند. بلکه پاي نفسِ بیهوده خیال را بسلسلهٔ خوفِ بازخواست اخروي محکم بسته، ما یعرفِ گنجینهٔ عالم را قابل ندیده، دستِ آرزو از اخذِ حقوق مال خلق الله کوتاه نموده اند. و هر بی خبري که خارِ نقص و خللي در راه برهنه پائي افگند، هر آینه طراوتِ گلزار اقبالش افسردهٔ خزانِ قهرِ جبار حقیقي شود، بر طبقِ مضمون.

[بیت]

بر تو گر امروز آسان مردم آزاري گذشت
بایدت فردا ازین آسان بدشواري گذشت

هر قدم لغزش گهی دارد بطی (۲) زندگي
زین رهِ لغزنده نتوان با گران باري گذشت

---

(۱) یعني بکلي فراموش شده.

(۲) الف: طریق زندگي.

کامل عیار بوته جوان مردي کسي است، که فریب شیطان نفس خطا کار نخورد، تا مزرعهٔ امید خود را تشنهٔ زلال جویبار الطاف سبحاني نبیند، ارهٔ نقص و خلل در نخل آسایش غیري نگذارد [فقط]

—۸۳—

در بیان رفتن صاحبان انگریز بهادر در هرات پیش شاهزاده کامران

بطریق رسالت، و از دست یار محمد خان وزیر مایوس شدن از مدعاي خود

رعناي قلم زیبا رقم، در چهره آرائي شاهد این مدعا چنین می پردازد که: چند سال پیش از جنگ کابل و غزنین، عالیجاه پاتنجر صاحب بهادر، بطریق رسالت، بحضور شاهزاده کامران واقعه هرات تشریف فرما گردیده بود، که صاحب ممدوح چند مدت در خدمت شاهزادهٔ ممدوح، جرعه نوش بادهٔ صحبت بوده، به تشئید (۱) مباني قصر رفیع اساس موالفت و اتحاد میپرداخت. و جهت قلعهٔ هرات بنا بر استحکامي سر راه روس، بسیار تدبیرات افلاطوني و حکمتهاي لقماني بکار برده لیکن پیش نرفت.

در این اثنا عساکر قاجار، خارج از شمار، بر قلعهٔ هرات آمده، قلعه را چون نقطهٔ پرکار، سخت محاصره نموده. تا مدت ده یازده ماه، لشکر مذکور در دور قلعهٔ مذکور افتاده بودند.

---

(۱) تشئید = استوار ساختن.

هر روز آتش مقابله و مقاتله شعله ور بود. بوقت شب از جیوش شاهزادهٔ ممدوح، سواران جرار برق شتاب، از اندرون قلعه بیرون برآمده، و در لشکر قاجار، بطریق شبخون افتاده، و چندین لشکریان را مقتول و مجروح ساخته، و چون باز تیز پرواز، باز داخل اندرون قلعه می شدند.

درآنوقت عالیجاه پاتنجر صاحب بهادر، نیز در اندرون قلعه هرات مدد گار شاهزاده کامران بوده. از تدبیر و توفیر اخراجات، بهیچ وجه من الوجوه قصوري نکرده. باوجودیکه تمام سامان [در] گدام [و] اسباب آذوقه از قلعه گیان تمام شده، نزدیک بجان دادن رسیده بودند. با آنهم جلادت و بهادري را از دست نداده، در قتل و قتال لشکر قاجار صرفه نمیکردند، چنانچه روز فراغت و شب آرام، بر لشکر قاجار حرام بود.

رفته رفته عالیجاه پاتنجر صاحب پاي مصالحه درمیان طرفین گذاشته، و چند لک روپیه، عوض نعل بندي بعالی حضرت مرزا محمد شاه قاجار داده، رفع فتنه و فساد نمود. هر گاه لشکر قاجار راجع گردید، قلعهٔ هرات که از بس اضراب اتواپ، شکست ریخت گردیده بود، صاحب ممدوح مبلغان کلي خرچ نموده، تعمیر قلعهٔ مذکور نمود. و از پیشتر هم قلعه را مضبوط و مستحکم کرد.

شهزاده کامران از حسن تدابیر و استمداد صاحب موصوف نهایت خشنود خاطر، و در همه باب، خاطر داري و اعزاز و اکرام صاحب بهادر می نمود. لیکن عالیجاه آصف الدوله وزیر یار محمد خان که نهایت ذي هوش و ذوفنون بود، در ظاهر بعالیجاه پاتنجر صاحب، در مقام سلوک، و هر روز رسالهٔ خوشامد

و تلافي پیش معلم دانش صاحب ممدوح مطالعه مي نمود. و در باطن چون زید و عمر بودند، و همیشه کمان کینه زه نموده میخواست، که تیر ضرر به هدف جان صاحب معظم الیه بزند. و بخوش اختلاطي و شیرین زباني، در هر ماه (۱) مبلغان از صاحب ممدوح میگرفت.

آخر کار بحدي رسید که صاحب ممدوح از توقف هرات به تنگ آمده بندوبست قلعهٔ هرات بجاي خود ماند. لیکن جان کشي از صاحب ممدوح از قلعهٔ هرات مشکل گردید، و از تزویر وزیر همیشه خایف بوده. في الجمله به تجویزي طایر جان خود را از دام وزیر کشیده، چون شاهین تیز پرواز، بال افشان فضاي انگلستان گردید.

بعد از آن عالیجاه تاڈ (۲) صاحب بهادر باغواي تصرف کابل و قندهار و غزنین داخل هرات شده. عالیجاه وزیر یار محمد خان از آمدن صاحب ممدوح در قلعهٔ هرات، ابواب شادي و شادماني بر چهرهٔ حال خود مفتوح ساخته، و کلاه نشاط بر آسمان افگنده، بلبل زبان را باین نغمه بر شاخسار بیان مترنم میساخت: [بیت]

صید مقصودیکه من در آسمان مي جستمش
در زمین اکنون بدام بخت مسعودم فتاد

(۱) ب: در هر ماه مبلغ یکدو لک روپیه عوض خرچ از صاحب.
(۲) الف، ک: نات [؟] ب: ثاٹ که نام اصلي وي ٹاڈ است [— رک: تعلیق ۴۴]

وزیر موصوف مقدم صاحب ممدوح ، از جملهٔ مدد گاري بخت مسعود و طالع محمود دانسته، ، باز دام محبت و حیله وري در رهگذر مدعا بصاحب مذکور انداخته ، و او را فریفتهٔ دانهٔ مهرباني و شیرین زباني خود ساخته ، و هر روز بزم آرائی نموده ، محفل خاطر صاحب ممدوح را بانوار شمع صحبت‌داري منور میساخت ، و از مي خوشگوار او را سرشار ساخته ، جام مدعاي خود را از اخذ زر مالا مال مي نمود .

صاحب ممدوح هر چند جرعه ریزي صهباي خوش نماي زر بسیار نمود ، لیکن خود جرعه بکام دل نه چشیده ، آخر بهزار حیله طایر جان خود را از چنگ شاهین وزیر ممدوح رهائي داده ، از هرات بدر رفته .

از آنجا که صاحبان انگلیسه بهادر اگرچه در مراتبِ دانش و عقل یگانهٔ روزگار ، بلکه افلاطون را از جمله جزو کشانِ عقل خود میدانند ، لیکن با وزیر ممدوح هیچیک تدبیر و حیلهٔ شان در بندوبست قلعهٔ هرات بجائی نرسیده. هر چند از شاه فکر و اندیشه ، اسپ تدبیر (۱) خود را در میدان آرزوي تاختند ، لیکن چون فیل در گل ، از عدم حصول مدعا فرو ماندند. و پیاده وار در ششدر حیراني مات شدند. و باز از رفتن هرات رخ تاب گردیده ، و از وزیر موصوف بسیار ناخوش ، و لاله وار داغ حسرت بر دل گذاشتند .

بعد از چند ماه وزیر مذکور شهزاده کامران را از تخت

(۱) ک : خواست تدبیر [؟] .

کامراني هرات انداخته ، بر تخت حبس جلوس داد . و به سخت ترین عذابها کُشته ، و تمام خزاین و خانمان او را در حیّزِ تاراج آورده ، خود بر سریرِ سلطنت هرات جلوس فرما گردیده و نحوي ضابطه و قانون حکم را در نوا آورده که : پیر زنی زر بمشت گرفته بي دغدغه و رفیق در شوارع تردد مي نمود ، احدي متعرض حال زن نمیگردید ، که کیست و از کجا مي آید و کجا میرود ؟ و طایفهٔ اوزبک که همیشه ترکتاز در ملک هرات مي نمود ، و مردم را باسیري میبردند بر آنها تاخت و تاز نموده ، و دِمار از آنها کشید . بلکه آنها را بمعهٔ عیال و اطفال اسیر ساخته در هرات آورده جای داد . از آنجا که وزیر مذکور در جلادت و عقل و فراست نظیر نداشت ، آخر جان به پیکِ حق پرداخته ، و تمام اساس سلطنت هرات را در دنیا گذاشته رفت : (۱)

[بیت]

هر که را خوابگه آخر به میان خاک است
گو چه حاجت که بر افلاک کشد ایوان را

---

(۱) وزیر یار محمد خان بعد از کشتن کامران بر هرات مستقلاً حکمران گشت ، و شمالاً تا میمنه فتح نمود ، و در جنوب هم تا فراه قابض گشت ، ولي در بین راه مریض شد ، و بتاریخ سلخ

(بقیه بر صفحه ۶۱۰)

(بقيه حاشيه ۶۰۹)

شعبان ۱۲۶۷ھ [۸ جون ۱۸۵۱ع] در گذشت. و در هرات در جوار مزار حضرت مولانا جامي مدفون شد. اين وزير دانشمند و هوشيار خاف لايقي نداشت. و پسرش سيد محمد خان نيم ديوانه بود، که بعد از چندي شهزاده يوسف نواده٭ حاجي فيروزالدين سدوزئی بمدد عيسی خان وزير خويش، جاي او را گرفت، و سيد محمد را قتل کرد [— عروج بارکزائی ۱۷۸].

— ۸۴ —

در بيانِ آمدنِ صاحبان انگريز بهادر در ملک سنده و راه گرفتن از دريا و پيمايش نمودن آبِ دريا، و انداختن طريق سلوک وغيره وقوعات

ملاح زورق نشينِ سخن وري، اعني خامه٭ نکته پروري، بدستياري بادبان بيان، کشتي اين مدعا را از بحر مداد چنين بساحل مراد ميرساند: در اوقات سعادت آيات، که اميران سنده هر يک عاليجاهان مير صاحبان مير کرم علي خان و مير مراد علي خان ناظمان حيدرآباد، و مير صاحب مير سهراب خان (۱) و مشيران هر يک نواب ولي محمد خان لغاري و سيد [ميان] گوله شاه وغيره امراء عاليمقام، زورق نشينِ درياي حيات بودند. صاحبانِ انگليسه بهادر بجهتِ بناى اساسِ دوستي، که — أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ — (۲) دارد و انداختن چهاوني در ملکِ سنده بسيار سعي و تدبيرات افلاطوني بکار بردند. ليکن اميران موصوف، که از پيچ و تاب امواجِ درياي نشيب و فرازِ روزگار ماهر، و از گردابِ بحرِ حوادث وقوعاتِ ملک داري، از هر قسم و رسم با خبر بودند، از روي دور انديشي و عاقبت بيني، هرگز صاحبان انگريز بهادر را در ملک

(۱) ج: مير سهراب خان والي خيرپور.

(۲) قرآن، ابراهيم، ۲۴ ج ۱۳.

سنده نمي گذاشتند ، كه بكام خود ، گامزنِ مدعا شوند . اگر صاحبانِ انگريز بهادر ، اندک سلسلهٔ مدعاي خود را در شورش مي آوردند ، همانرم انواع انواعِ تدبيرات صايبه پيش گرفته ، كمک عساكر از سردارانِ خراسان مي طلبانيدند ، و چندين حكمتِ عملها بكار برده ، هر وقت به مهامِ ملک داري خود ميرسيدند . و صاحبان انگريز هم از بس معاينهٔ تيقظ (۱) و هوشياري مير صاحبان ، طومارِ آرزوي خود را پيچيده در بغل ميداشتند ، و حرفي از مدعاي خود نميخواندند ، و جرات آمدن در ملکِ سند نمي كردند ، چراكه همه بندرهاي كراچي وغيره بدست اميرانِ سند بودند و راهِ تحرک نمي يافتند ، و جرعه نوش بادهٔ انتظار مي بودند و وقت مي طلبيدند .

تا آنكه بعد از مدتي از قضاي كردگار ، اميرانِ ممدوح ايامِ عمرِ مستعارِ خود را بانتها رسانيدند ، و كوسِ ارتحال ازين سپنجي سراي در نواي آورده ، لواي ممات در ميدان آخرت بر افراشتند . بعده زمامِ رياستِ ملکِ سند بدستِ اختيار عاليجاهان اميران هر يک مير نور محمد خان و مير نصيرالدين خان خلفانِ مرحوم مير مراد علي خان واليانِ حيدرآباد ، و عاليجاهان اميران مير رستم خان و مير مبارک خان و مير علي مراد خان خلفانِ مير سهراب خان ، واليانِ خيرپور صورتِ قرار گرفت .

از آنجا كه هر كمالي را زوالي ، و هر بهاري را خزاني

(۱) تيقظ = بيداري .

در پي است ، بموجبِ شعبده بازي فلکِ پر نيرنگ ، مابين اميرانِ حيدرآباد و خيرپور بر دستار بندي دستار رياست ، گردِ نفاق بر دامنِ اتفاق نشسته ، روز بروز از وزيدنِ بادِ مخالف ، آتشِ كينه و فساد شعله‌ور گرديده ، و بهيچ زلالِ نصايح و مواعظ خاموش نشده ، رفته رفته دستار نفاق را بر سر اتفاق محكم بستند .

در اين اثنا صاحبانِ انگريز وقت را فرصت يافته ، در صورت دوستي رخ نهادِ ملک سنده شدند . بعضي بطريقِ رسالت ، و بعضي براي پيمايشِ دريا آمدند . اولاً از قانونِ فرهنگِ دانش ، نسخهٔ اخلاص و اختصاص منتخب نموده ، بعاليجاه مير نور محمد خان ، كه صاحبِ دستار و ولي عهدِ مرحوم مير مراد علي خان بود ، طريقهٔ سلوک و اتحاد و رويهٔ محبت و وداد در پيش گرفته ، و او را بالكل فريفتهٔ شيرين زباني نموده .

اولاً باين مضمون عهدنامه نوشتند : كه ملک‌هاي محروسهٔ اميرانِ سند از ابتدأ كراچي لغايتِ قلعهٔ سبزل و ديگر قلعه جاتِ ريگستان بدستور همه در تصرف اميرانِ سنده خواهد ماند . سركارِ انگليسه بهادر درآن هيچيک مداخلت (۱) نخواهد كرد ، مگر چهاوني سركار واقع كوتله بر لبِ دريا انداخته خواهد شد ، و مبلغ سه لک روپيه عوضِ خرچِ چهاوني ، سال بسال از اميران سنده بازيافت در سركار

(۱) ج : دخل

انگليسه بهادر خواهد شد. و اگر کدام غنيمِ اطرافي از خراسان وغيره بر ملکِ سند آمده، اهاليانِ دولت انگليسه بهادر در دفاعِ آنها خواهد پرداخت.»

هرگاه باين قسم عهدنامه، از سرکارِ انگريز بهادر باميران عنايت گرديده، نهايت خوشوقت شدند. و آن را تعويذ حرزِ جانِ خود ساخته، فرحان و شادان شده بر شعورِ کارداني خود تحسين مي نمودند، که از ياري بختِ بلند و طالعِ ارجمند، اين چنين عهدنامه از سرکارِ انگريز بهادر، بدستِ مرادِ مايان افتاد. و ازان غافل که فلکِ نيرنگ در پسِ پرده چه لعبت بازي است.

بعد از چند روز، باز صاحبانِ انگريز دوازده قلم ديگر پيش نمودند. چون قلم مذکور اميران مجوّز نمودند، باز بيست و چهار قلم جاري کردند. تا رفته رفته يک جلد کتاب از اقلامِ مطالب مرجوعه سرکارِ انگريزِ بهادر درست گرديده، اگر مفصل بيان نموده شود، دفتري خواهد شد (۱). اميرانِ سنده طوعاً و کرهاً باقبالِ اقلامِ مذکور پرداختند.

هرگاه صاحبانِ انگريز بهادر شاهدِ مطالباتِ مرجوعه را هم آغوشِ مدعاي خود نمودند، و عهد انجام و اساس دوستي را باميرانِ سنده مستحکم و مربوط نمودند، بعده در صورتِ دوستي بجهتِ عزمِ سفرِ خراسان، راهِ تردد از دريا از اميران خواستند. اميرانِ ممدوح بمقتضاي "خود کرده را علاج نيست" لاچار چشم

(۱) معاهداتيکه ميران سنده با انگليس نمودند، به تفصيل در تعليق (۵۶) موجود است.

از اخلاصِ ديرينهٔ واليانِ خراسان پوشيده، بلکه بارِ عداوتِ آنها بر دوشِ خودها برداشته، راهِ عبور از دريا و خشکي از ملکهاي خود بصاحبانِ انگريز بهادر دادند.

چون اين خبرِ عزيمتِ صاحبان انگريز، که اميرانِ سنده راه دادند، بسمعِ واليانِ خراسان رسيده، از اميرانِ سنده نهايت ناخوش شدند. بلکه امير دوست محمد خان مراسلهٔ موسومهٔ اميرانِ سنده باين مضمون نوشته فرستاد که: "آن عاليجاهان هميشه از اخلاص کيشان و خير انديشان دولتِ سلطنتِ خراسان متصور، و هميشه مال گذار بودند. مدتي است که از ممرّ بي انتظاميِ مجموعهٔ سلطنت، ماليه گذاري بجاي خود مانده. علاوه ملکهاي پادشاهي بمقتضاي ـ اَلمُلْکُ لِمَن غَلَبَ ـ (۱) درتصرفِ خود آورده اند، و از بي اتفاقي، اتفاقِ عزيمتِ آنطرف نمي افتد. ازينجهت آن عاليجاهان پاي خود را در دايرهٔ متمردي (۲) گذاشته، سرِ اخلاص را پيچيده اند، و صاحبانِ انگريز را از ملکِ خود راه داده اند. اگر آن عاليجاهان دراين امر بالکل متعذر ميباشند، پس اعانتِ خزانه بکنند، بعده من دانم و انگريزان! و الاّ اين معني از قوه بفعل نيايد (۳)، پس يقين دانند که: دينِ نصرانيان اختيار خواهند نمود از آنجا که: [بيت]

(۱) ضرب المثل است بمعني "شاهي ازان غالب است»

(۲) الف: براه متمردي

(۳) الف: نمي آيد

خلاف پیمبر کسي ره گزید
که هرگز بمنزل نخواهد رسید

این شرط مسلماني و اخلاص قدیم نیست. هر چه (١) میکند بخود میکند، مایان گرگ باران دیده میباشیم. [بیت]

هر چه آید بر سر فرزند آدم بگذرد
[مرد را باید که از مردانگي خود نگذرد]

از آمدن انگریزان هیچ پروا نداریم. [بیت]

آن دولتي که مي طلبیدیم از خداي
پرسید (٢) راهِ خانه ام و بر در آمده

این سعادت جهاد را از خداي عز و جل میخواستم، الحمدلله که این صید بپاي خود، بخانهٔ صیاد مي آید. خواهند دید و خواهند شنید، که چگونه نخچیرِ سر پنجهٔ شکار شاهین جلادت غازیان خراسان میشوند؟ واي بر حال آن عالیجاهان است! — مَنْ أَعَانَ ظَالِماً فَقَدْ سَلَّطَهُ اللهُ عَلَيْهِ —(٣) دلیلي است ظاهر. پس (٤) نتیجهٔ این امر خواهند دید".

(١) الف: هرکه.
(٢) الف: پرسید خانه و خود بر درم آمده [؟]
(٣) این حدیث ضعیف است که ابن عساکر از ابن مسعود روایت کرده [— جامع الصغیر ١٦٥-٢] معني آن= کسیکه ستمگري را کمک نماید، خدا بر وي گماردش.
(٤) الف: پیش پس.

از آنجا که باوجود این همه نوشتهٔ امیر بی نظیر سردار دوست محمد خان، امیران سنده هیچ پي به نکتهٔ حقیقت نبرده، نوشته امیر بي نظیر را در سماعت نیاوردند. علاوه رباعیات استهزا آمیز نسبت سردار موصوف میخواندند. و با صاحبان انگریز در مقام اخلاص ثابت قدم شدند. چنانچه روز بروز سامان صاحبان انگریز از بندر (١) فیروز پور، از راه دریا بسواري جهاز دودی و کشتی متواتر مي آمد، و در قلعهٔ بهکر جمع میگردید. و در مقام چهڑي (٢) چهاوني را بنا کردند. بعدهٔ در شکارپور چهاونی را قرار دادند، و دریافت ملک سنده بخوبي می نمودند و از زبان سندهي و بلوچي و افغاني کتاب هائی درست ساختند. و از غفلت امیران سنده خوب واقف شدند، که شب و روز به مطالعهٔ ورق الخیال، و جویاي چشمهٔ آب حیوان، و از ملک داري بیخبر!

[بیت]

هر که در دامِ زن نیفتاد است
عقل شاگرد او چو استاد است (٣)

(١) کذا در ک. الف: از بندر بمبئي و فیروزپور و از راهِ دریا بسواري. ج: از بندرِ کراچي و ممبئي و فیروز پور. ب: از راه دریاي ستلج از بندر فیروز پور بسواري.
(٢) کذا در ک، ج. در الف، ب: چهپري.
(٣) بعد ازین در نسخه ک: بیت دیگري بود، که خوانده نتوانسته و بجاي آن نقاط گذاشته اند. در ب، ج نیست. فقط در الف چنین نوشته شده که معني ندارد:
وانکه بر اوس پنجره کرد درس
عقل او تیره شد چو در که اوس [؟]

صاحبان انگریز، هر گاه بیخبری و بیهوشي امیران سنده دیدند خاطر جمع شدند. "... ملخ چه خفته و چه بیدار" تصور نموده، چند روز بسبب عهد و پیمان، پاي در دامن سکوت کشیدند. هر گاه از قضاي آفرندهٔ مهر و ماه، نور آفتاب حیات میر نورمحمد خان والي حیدرآباد، در مغرب ممات فرو رفته، بعدهٔ هوس صاحبان انگریز به گرفتنِ ملک سند زیاد شده.

قطع نظر از امیران دیگر، فقط چشمِ احتیاط (۱) و لحاظ، از میر صاحب میر علی مراد خان صاحب میزدند (۲). او را هم سبز باغها نشان داده، در دام محبت خود آوردند. هر چند میر صاحبِ ممدوح، بامیرانِ برادرانِ خود بسیار نصایح و مواعظِ عاقلانه درخصوصِ پیوند رشتهٔ اتحاد و انقیاد با صاحبان انگریز نموده، لیکن به مقتضاي —اذَا جَاَ القَضَا عَمَيَ البَصَرَ —(۳) در دل امیران موثر نیفتاد، بلکه نصایح میر صاحب ممدوح را قبایح و عداوت میدانستند، و بر توسن سرکش نفاق سوارگردیده، تیز روِ میدان عناد بودند. از آنجا که کاشفانِ صدق و صفا را تا شکر (۴) دوستي و محبت تمام نشود، هرگز لب بحنظل خصومت و عداوت نیالاید، و تا تواند که از نشاٴ کیفیتِ مي فرح افزاي دوستي و اتحاد تر دماغ گردد، خود را بدردِ سرِ خمار نفاق و عناد گرفتار نسازد. هرکه را زادِ این مدعاي توشهٔ راهِ

(۱) الف: چشم حیا و لحاظ.
(۲) الف: میکردند.
(۳) چون قضا آید چشم کور شود.
(۴) ک: لشکر [؟]

سفر محبت طلبي باشد، البته حسب المرام طيِ مراحلِ اقلیم سعادت نموده، صحیح و سالم بمنزلِ مرادِ جاوداني برسد:

[بیت]

تواند طي کند مردانه راهِ ملک و دولت را
کسي کز راه و رسمِ دوستداري (۱) با خبر باشد

و ذلتهاي عالم، در سرِ راه نفاق و عناد مهیا و آماده است.

---

(۱) الف: دوستي [؟]

—۸۵—

در بیانِ آمدن صاحبان انگریز از ولایت خراسان بی حصولِ مدعا

و گرفتن ملک سنده و نفاق انداختن مابین امیران سنده، و فرار شدن میر رستم خان از خیرپور، و دستار دادن به میر علي مراد خان وغیره وقوعات

دبیرِ پر تدبیر قلم بلاغت رقم، در انشاي این مدعا چنین نکته سنجِ بیان میشود که: هرگاه صاحبان انگریز بهادر، در سنهٔ یکهزار و دو صد و پنجاه و هشت [۱۲۵۸] هجري از خراسان، هزیمت یافته، واردِ ملکِ‌سند گردیدند. اولاً از روي حکمت عملي آنچه که چهاونيها در ملک سند واقع سکهر و شکارپور وغیره مکانات بنا کرده بودند، همه را موقوف نموده، و تعمیرات بنگله‌ها را منهدم ساختند، تا آنکه بر هر خاص و عام معلوم گردد، که صاحبان انگریز ملک سند را گذاشته میروند. و حالا که این بناي طلسم بازي بود.

در صورتِ این طلسم بازي سه مکان از امیران سند درخواست نمودند: یکی کراچی بندر، دویماً قلعه بهکر، سیوماً مکان کیته (۱). لیکن مردم بلوچان که دشمن عقل خود میباشند،

(۱) ک: بینه[؟] الف و ج: کیته که کینه هم خوانده مي شود،
(باقي بر حاشیه صفحه ۶۲۱)

شجاعت و بهادري افغانان خراسان شنیده مغرور شدند. و اراکین ناعاقبت بین و مشیران بي خرد گزین، بامیران سند صلاح دادند: که انگریزان از ولایت خراسان کفش کاري خورده و هزیمت یافته، ذلیل و خوار در ملک سند رسیده اند. سابق بیک بندر قلعهٔ کراچي راضی بودند، و حال که پراگنده و پریشان روزگار میباشند، هوس زیاد طلبي ملک میکنند.

در این صورت، امیران به لیْت و لعل پرداخته، چون افغانان جلادت نشان، پاي مردانگي در دایره گذاشته، رویهٔ غازیان خراسان در پیش گرفته. چنانچه بلوچان کوهستان، بجهتِ شبخون و غارت لشکر انگریز بهادر بر پاي گردیده و بي به نکتهٔ حقیقت نبردند، که خلقت افغانستان از کوهستان، و پیدایش بلوچان سند از خاک و ریگستان! خاک را بسنگ چه نسبت! في الجمله در این اثنا رویکارِ روزگارد گرگون شد، صاحبانِ انگریز از روي مصلحت، فوج لشکر خود را جاي بجاي قایم داشتند. و از ارادهٔ امیران سند خوب واقف شدند، بلکه در فکر تجویز همین گردیدند که "کلوخ انداز را پاداش سنگ است".

(بقیهٔ حاشیه ۶۲۰)
ممکن است مقصد کیتي باشد که بر کنار درياي سند در آخر حصهٔ جنوبي جیرک واقع و با درياي شور پیوسته است. عرض شمالي ۲۴ درجه ۱۳ دقیقه و طول شرقي ۶۷ درجه ۲۵ دقیقه که در حدود ۱۸۴۵ یگانه شهر تجارتي در دلتاي سند بود [— گزیتیر سند ۹۱۴]

آخر بتاريخ بيست و چهارم ماه نومبر سنه ١٨٤٢ عيسوي (١) از جناب گورنر صاحب [بهادر بمبئی] حکم صادر گرديد، که از تمامي اميران سند دستخط به اقرار نامهٔ جديد درست کنانيده بزودي بفرستند. و هم جنرل سر چارلس نيپير صاحب بهادر (٢) که مختارکار از سرکار کمپني بهادر و سردار تمام لشکر و گورنر سند بود، با ميران سند در بابِ اقرار نامهٔ جديد بسيار گفتگوي نمود. ليکن اميران پهلو تهی کرده حجتهای بيفايده در پيش گرفتنی کردند و گفتند که: از راهِ دوستي از ملک خود بايشان راه، طرف خراسان داديم. الحال هم از راهي که آمده اند، همان راه را گرفته بروند. جنرال صاحب ممدوح کرّةً بَعدَ اُخریٰ (٣) باز هم با ميران مذکور بسيار فهمايش نمودند، که اين اقرار نامهٔ جديد را قبول کنند و الاّ براي ايشان بسيار خرابی خواهد شد. و ميجر آترم صاحب بهادر را که خير خواه قديم از اميران سند بود، او را بجهت فهمايشِ اميران حيدرآباد نيز مامور نمود. و هم تدبير تزوير انگيخته، عاليجاه مير صوبدار خان را بوساطتِ وکلا بوعدهٔ دستار بندي سرداري رياست سنده خوشوقت نموده، هيمهٔ کلفت، در گلخنِ نفاق اميران حيدرآباد انداخته، تابهٔ مخالقت را مابين اميرانِ

(١) ک: ١٨٣٨ [؟]. الف: ١٨٤٢ . ج: ١٨٤٦ که سنه الف صحيح بنظر مي آيد.

(٢) ک: چارلس پتر [؟] که صحيح آن مطابق الف، ج: نيپير است [رک: تعليق ٥٥]

(٣) الف: ممدوح بعد آخر بار هم.

حيدرآباد گرم ساخته، خود صاحب ممدوح رونق افزاي مقام سکهر گرديده، و با مير صاحب مير علي مراد خان ملاقات نموده، از اهتزازِ نسايمِ مهرباني، انواع انواعِ گلهاي الفت، در چمنستان خاطر مير موصوف متبسّم ساخته، از خود يک رنگ ساخت. و انجام دستار بندی سرداري، بامير ممدوح نموده گلهاي شور و شر را در نشو نما آورده، که مير صاحب ممدوح بجمعيت لشکر و سه عرابه توپ بر سرِ خيرپور واقع نونار رسيده، شلک اتواپ نمود.

اميرانِ خير پور هر يک مير رستم خان و ميرنصير خان و مير محمد حسن خان و مير محمد علي خان وغيره اميران غافل بودند، چون بر صورت حال واقف شدند، بعده عاليجاه رستم خان بسواري خاصه واقع نونار رفته، ملاقات مير صاحب مير علي مراد خان نموده رفع فتنه و فساد نمود. در اين صورت حقايق و معارف آگاه پير ميان علي گوهر (١) درميان گرديده، سخنانِ دستاربندي [در] پيش نمودند.

از آنجا که مير صاحب مير علي مراد خان آرزومندِ اين دستارِ رياست، و مير محمد حسن خان خلفِ مير رستم خان علىٰحده اين حلواي دستاربندي، در مطبخِ خيالِ خامِ خود مي پخت، و مير علي مراد خان بجاي خود [ستارِ اين] دستار مينواخت. تا چند مدت مباحثهٔ اين صيغهٔ مجهولِ مطلق مابين خود اميران مذکور مي نمودند، ليکن صفتِ مُشبّه باحدي (٢)

(١) رک: تعليق ٥٧.

(٢) الف: ليکن تشبه به کسي حاصل نمي شد [؟]. ج: ليکن صفت تيشه حاصل نمي شد [؟].

حاصل نمي شد، و هر يک درين آرزو چون حرف علت واي واي مي نمودند.

آخر روزي مير صاحب مير علي مراد خان از کوت ديجي (۱) سوار شده، در مکان خانپور که متصل خير پور است رسيده، از آنجا [معتبري] خود بخدمت مير صاحب مير رستم خان فرستاده او را پيش خود طلبانيده، مابين خود، شمع افروز بزم خلوت شدند.

مير صاحب مير علي مراد خان [نظر] بر صيد مدعاي خود گرفته، فی الفور فليتهٔ (۲) تدبير را از چکمک (۳) آرزو روشن ساخته، بر ماشهٔ تفنگ مراد گذاشته، چنين بر نشانهٔ نخچير مدعا زده که: صاحب مير رستم خان، چون صيد مجروح در اضطرار و بيقراري آمده، طرف خير پور جانب فرزندان و برادر زادگان که در خير پور بودند نوشته فرستاده، که رويکار صاحبان انگريز نحو ديگر بنظر مي آيد، که ارادهٔ گرفتاري مايان دارند. در اين صورت توقف يکدم جايز نداشته، معه خان کوچ ها از خير پور کوچ نموده، روانهٔ قلعه جات ريگستان شوند. و ما هم

(۱) احمد آباد مقر حکومت مير علي مراد خان تالپور واقع عرض شمالي ۲۷ درجه ۲۳ دقيقه و طول شرقي ۶۸ درجه ۵۸ دقيقه. بفاصله ۱۲ ميلي جنوب خير پور کاين است [— گزيتير ۱۵۳] و درينجا ست که اکنون آثار مدنيت قبل التاريخ مهمتر از موهنجو ديرو پيدا شده است.

(۲) مقلوب فتيله.

(۳) کذا، مصحف چقمق.

باتفاق مير علي مراد خان طرف قلعهٔ احمد آباد ميرويم. ببينيم که در آنجا چه نحو صورت از مرآت عاقبت کار رخنماي ميشود.

فرزندان و برادر زادگان مير ممدوح، بمجرد استدراک اين معنی، دست و پاي حوصله را گم کرده، درصدد انتقال شدند. که بتاريخ بيست و پنجم ماه ذيعقده سنه يکهزار و دو صد پنجاه و هشت [۱۲۵۸] هجري، وقت نصف شب از خير پور برآمدند. مير محمد حسن خان و مير نصير خان باتفاق يکديگر معهٔ خان کوچ [روانهٔ طرف مقام بهورٹي شدند، و خان کوچ] هاي مير صاحب مير رستم خان جانب قلعه جات ريگستان متوجه گرديدند. و ديگر صاحبزادها روي سوي [خود] بطرفی رخ نهاد شدند.

در وقت انتقال اميران از خيرپور، در خيرپور اينچنين حادثهٔ قيامت انگيز بر پاي شده، گويا غوغاي رستاخيز ناگهاني واقع شده. ساکنين خير پور ملازم خواه غير ملازم، حيران و پريشان اين واقعه گرديده، اکثري روي در فرار نهادند. و بيرون خير پور حريفان دست غارت بمال مردم مفرور دراز نمودند. چندين ها را از مال و اثقال سبکبار ساختند.

چون شب ارتحال اميران از خير پور در اصل تيره و از ابر و بارش باران تيره‌تر مانند شب ديجور گرديده، شدت باران و سرما يکطرف، و تيرگي شبهاي آوارگی دگر طرف. پرده نشينان سرادقات عصمت و عفت که در مدت عمر اين چنين حادثه گاهي نديده بودند، در عرض راه بسيار هلاک و ذليل شدند.

و از بس اندوه و غم و ذلت مسافرت رنگهاي ارغواني هر يک زعفراني گرديده، افتان و خيزان، خودها را در قلعه جات ريگستان رسانيدند. و خود مير صاحب مير رستم خان در قلعهٔ احمد آباد متوقف بود. تا آنکه دستارِ رياست و سرداري از [سر] خود برداشته، بموجبِ عهد انجام نامه که مابين از اصل قرار داده بودند، بسرِ مبارک مير صاحب مير علي مراد خان گذاشته، و ملک‌ها که تعلق بدستار و سرداري داشت تفويض مير صاحبِ ممدوح نموده و عهد نامه موثق نوشته داد.

بعده از کوت احمدآباد، روانهٔ قلعه جات ريگستان شده. و فتح محمد خان غوري که وزير بی‌نظير و مشير بي تدبير مير صاحب مير رستم علي خان بود نيز گرفتار آمد. از آنجا که بيان خصايل و شمايل وزير مذکور از تحرير و تقرير خارج است. [بيت]

بر زبان تسبيح در دل گاو خر
اين چنين تسبيح کي دارد اثر

باوجودِ محاسنِ سفيد، تمام شب بفسق و فجور ميگذراند(۱).

اگرچه خرابي مير رستم خان، از تقديرات ازلي توان گفت، ليکن از شومي (۲) صحبت و مصلحت وزير مذکور متصور! از آنجا که از صحبت و مجالست گمراهان سياه دل، و غافلان بي حاصل

---

(۱) درينجا چند بيت قبيح و شکسته در معايب وزير آمده، که از نسخه ک حذف کرده اند، و در ب هم نيست. چون ابيات و جملات مذکور خارج از عفت و ادب بود، آورده نشد، فحش محض است.

(۲) ک: ليکن شوخي صحبت.

که خارِ صحراي شقاوت و چغد ويرانهٔ ضلالت اند، دوري و اجتناب جستن بر همه کس لازم و واجب! زيرا که صحبتِ سفله و اختلاط(۱) ناجنس، سيلابي است که قصر نيکنامي ارباب ننگ و نام را از پاي در آورده، و صاعقه ايست (۲) که در يک نفس زورقهاي عافيت و حيات خاص و عام را بدست طوفان چهار موجهٔ بحر حوادث و انقلاب سپارد. و هر جاهل پست فطرتي که بنا بر قلت شعور، نقد وقار را از کف اختيار، بسوداي بي منفعت موافقت آن گروهِ قبايح کردار داد، هرگز درمي از زرِ کامل عيار فيروز بختي و اعتبار در جيب تصرف خود نديد. [بيت]

ز هم صحبتانِ دَغَل اختلاط
ضرور است بر خاص و عام احتياط
ندانند حقِ نمک خوارگي
ز انصاف دوراند يک بارگي
ز تلبيس گرم است بازارِ شان
بود يار بازي دِهِ کار شان

بادهٔ مصاحبت آن بي باکان نا پاک از بيهوش داروي خدعه و حيله مغشوش، و ديگ ياري ومعاونت آن دغل پيشگانِ بي ادراک از آتش عناد و خسران در جوش است، و از بوي گلِ آشنائي آن نا آشنايانِ طورِ وفاداري، بهيچ شامه رايحهٔ انتفاعي نرسيده. و از زبانِ اختلاطِ آن مخالف نوايانِ مقامِ ناراستي،

---

(۱) الف: و خلطِ ناجنس.

(۲) ک: و صاعقه زشت.

زمزمهٔ وفا، گوشِ هیچ بزرگ و کوچک نشنیده (۱) .

---

(۱) در نسخه ب بعد از ذکر معایب وزیر فتح محمد خان غوري این جمله آمده ، که در نسخ دیگر نیست : في‌الجمله خرابي امیران خیرپور از شومي چنین وزیر پر تدبیر بعمل آمده ، و دیگر از حیله سازي و فریب بازي شیخ علي حسن هندوستاني که وزیر مدارالمهام میر علي مراد خان است ، این همه تفرقه در ملک سنده افتاده، که فنون حیله وري او چه بیان شود .

— ۸۶ —

در بیانِ رفتن جنرل سر چارلس نیپیر صاحب بهادر در کوٹ دیجی

و فرستادن میجر آترم صاحب بهادر میر صاحب میر علي مراد خان در تعاقب میر رستم خان وغیره [میران] و منهدم نمودن امام گهر و رفتن میر رستم خان در شهداد پور (۱) وغیره وقوعات

رستم داستان قلم ، که پهلوان میدان سخن طرازیست ، در معارک این مدعا چنین جلو ریز بیان میشود که : در سنه یکهزار و دوصد و پنجاه و هشت [۱۲۵۸] هجري بعد فرار شدنِ میر رستم خان از خیرپور ، جناب سر چارلس نیپیر (۲) صاحب بهادر ، معهٔ جمعیت سواران و پلتن و توپخانه از سکهر سوار شده داخل قلعهٔ دیجي گردیده. از آنجا میجر آترم صاحب باتفاق میرصاحب میر علي مراد خان را در تعاقب میر صاحب میر رستم خان وغیره امیران ، مامور قلعه جات ریگستان نمودند . چنانچه میجر آترم

---

(۱) در شمال شرقي هالا بفاصله ۱۵ میل و در چهل میلی شمال شرقي حیدرآباد واقع است . عرض شمالي ۲۵ درجه ۳۹ دقیقه و طول شرقي ۶۸ درجه ۴۴ دقیقه ، که از مربوطات هالاست [—گزیتیر سنده ۶۹۹].

(۲) ک : پنر [؟].

صاحب ، در قلعهٔ ریگستان با میر رستم خان ملاقي شده بدل‌جوئی میر موصوف پرداخته ، خاطر جمعي تمام داده انجام نمود که : بعد مراجعت امام گهر ایشان را بهمراه خود گرفته بر مسندِ خیرپور بدستور اصلي جلوس خواهم داد . و تا زمان مراجعت من در اینجا در قلعه توقف داشته باشند .

صاحب ممدوح بعد ملاقات میر موصوف و انجام مذکور ، عازم جانبِ امام گهر (۱) که درانجا عالیجاه میر محمد خان که مشهور به کهوکریست که بیک قطعه مرغِ خروس دیگ مطبخ خانه‌اش در جوش است متوقف بود . هر گاه که عالیجاه مذکور ، خبر آمدن صاحب ممدوح شنیده ، چون مرغ نیم بسمل در طپیدن آمده ، قلعه امام گهر را گذاشته ، مانند مرغ پریده ، طرف حدود جیسلمیر (۲) رفته . میجر آترم صاحب بهادر در قلعهٔ امام گهر رسید ، آنچه که اسباب و سامان در قلعهٔ مذکور ، افتاده بود ، همه را در تصرف آورده ، دیوار قلعه را با ضرب اتواپ و آتش باروت بخاک برابر ساخته . ازان بعد مراجعت قرماي گردیده پیش میر رستم خان آمده .

لیکن میر موصوف پیش از ورود صاحب ممدوح ، جانب شهدادپور تشریف برده بودند . صاحب موصوف بسیار افسوس خورده ، که میر رستم خان عبث خود را خراب کرده . هر گاه میر ممدوح

(۱) اين جاي اکنون بنام تندو میر امام تالپور در جنوب شرقي خیرپور بفاصله تخمیني ۲۰ میل واقع است .

(۲) ک : جلمیز [؟]. الف : جیسر. ب ، ج : جیسلمیر . صحیح است .

داخلِ شهدادپور گردیده در آنجا ده دوازده هزار لشکرِ بلوچان پیشِ میر موصوف جمع آمدند . هر یک از بلوچان لاف و گزافهائی میزدند . میر صاحب میر رستم خان از روي مصلحت میر محمد حسن خان ، خلفِ خود را بمقتضاي : [بیت]

گر خواجهٔ ما خواجه حسن خواهد بود
ما را نه جوال و نه رسن خواهد بود

بسرکردگي لشکرِ بلوچان در شهدادپور گذاشته ، خود میر صاحب میر رستم خان و میر محمد نصیر خان روانهٔ حیدرآباد پیشِ امیران حیدرآباد شدند .

در این اثنا وکلاي امیران حیدرآباد جدا گانه ، چنانچه سید محمد تقي شاه از میر حسین علي ، و آخوند بچل عطار باشي از میر صوبدار خان علٰحده ، و از میر محمد خان علٰحده بحضورِ جنرال چارلس نیپیر صاحب بهادر رسیده ، هر یک از وکلاي مذکور بمدعاي موکلانِ خود نغماتِ مخالف نوا ، از قانونِ تدبیرات خود بنواختند . و هیچ یک از وکلاي مذکور در مقامِ موافقت ، چنگِ مدعاي سازگاري ننواختند . و مانندِ زیر و بم در نواي مایوسي بودند .

صاحبِ ممدوح از هیچ یک وکلا نغمهٔ مطالب را بگوشِ سماعت نمی آورد ، و طبلهٔ مدعاي ما في الضمیرِ خود را مینواخت . و وکلاي مذکور حیران و پریشان ، در پیشِ منشیان (۱) و

(۱) ج : در پیش نشینان شاهو کاران .

شاهوکاران رفته چارهٔ مطلب خود مي طلبيدند، ليکن از کسي بجز ياس (۱) سخني ديگر نمی شنيدند. وکلای مذکور هرچه که از معرفت، در خزانهٔ دانش خود داشتند، همه را صرف نمودند، ليکن متاعِ نفيس مدّعا بدست نياوردند. همچنين بي حصولِ مدعا باد پيما روانهٔ حيدرآباد شدند. و صاحب ممدوح از بس خدمات و جانفشاني ها و صداقتِ اخلاص مير صاحب مير علي مراد خان [بهادر] نهايت ممنون و خوشوقت گرديده، دستارِ رياست و سرداري بمير صاحبِ ممدوح عطا نمود. و مير صاحب را بجهتِ بندوبست بعض سرکشان و فتنه انگيزان مامور ساختند. خود بدولت معهٔ افواجِ قليلی تشريف فرما جانب حيدرآباد شدند.

ليکن از حکمتِ الـٰهي رعب در دلِ بلوچان که خود را رستم دستان ميگفتند افتاده بود، که هرگاه نامِ لشکرِ انگريز مي شنيدند، هوش و حواس باخته مانندِ بيد برخود مي لرزيدند، و روي در وادي فرار مي نهادند. از آنجا که برهمگان معلوم است که مردمِ بلوچان در جلادت و مردانگي شهرهٔ آفاق و از فرار عار ميدانند، باوجوديکه فوجِ انگريز بهادر قدرِ قليل بوده، اگر مردم بدمعاشان مطلق العنان مي بودند، هم براي فوج مذکور کافي بودند. ليکن مير صاحب مير علی مراد خان که از جان و دل بر سرکار انگليسه بهادر کمر همت بسته، بصدق

(۱) الف: ياس و زر پاش سخن ديگر. ج: بجز ياس و از پاس سخن ديگر.

اخلاص در بجا آوري خدمات از هر قسم و رسم مددگار بوده، مردمِ بلوچان بمشاهدهٔ اين حالت، شمشير از کمر و سپر از دوش و تفنگ از دست گذاشته، بمثل "آب ناديده موزه کشيده" ميرفتند.

— ۸۷ —

در بیانِ آمدن عالیجاه خدا یار خان درانی بامیزئی بر شکارپور

و مقابله نمودن با شیخ غلام حیدر خان (۱)

مطربِ خوش نوا اعني قلمِ مشکین رقم، چنین نغمه سنج بیان مي شود که : هرگاه میر صاحب میر رستم علي خان و میر نصیر خان وغیره امیران از خیرپور متفرق شدند پس کار کنان امیران موصوف که بر سه حصه شکارپور مامور بودند، شکارپور را گذاشته، راهِ فرار پیش گرفتند .

در این اثنا شیخ غلام حیدر بوساطتِ شیخ علي حسن مختارکارِ سرکار میر صاحب میر علي مراد خان بر سه حصه شکارپور مقرر گردیده، داخلِ شکارپور، و در قلعهٔ چهاوني سرکار انگریز بهادر فروکش شده. در این صورت عالیجاه خدایار خان (۲) بموجبِ حکمِ میر نصیر خان خیرپور، براي تصرفِ حصهٔ شکارپور وغیره ملکهای متعلقهٔ میر مذکور مامور گردیده داخلِ ده ماري (۳) شد در آنجا جمع آوري سه چهار

(۱) این فصل در ج نیست .

(۲) ب : خدایار خان دوراني بامیزئی

(۳) ک : دامه ماري . ب : مکان ماري . الف : ده ماري

صد سوار و پیاده نموده، لشکرِ بازاري که فقط بر یکنیم پاو آرد خشکه و دو دانه جواري جمع آمده بودند، بهمراهِ خود گرفته، واردِ شکارپور شده بمحاصرهٔ شیخ مذکور پرداخت . و اخراجاتِ لشکرِ مذکور را از مردمِ غربای رعایای متعلقه ملک میر موصوف بضربِ شلاق مي گرفتند .

خصوصاً شرارت شعارِ ابلیس کردار سوس مار گهه جونجه (۱) که بسیار ظالم و بد نفس است، بجهتِ تحصیلِ مالیه، چنین دستِ ظلم و تعدي دراز نمود، که اکثرِ مردمِ غربا فراري شده، آه کنان از خانه‌هاي خود بیرون میرفتند .

از آنجا که خانهٔ ظلم همیشه خرابست هر چند عالیجاه خدایار خان با شیخِ مذکور مقابله تفنگ زني بر قلعهٔ مذکور نموده، لیکن قادر نشده بدیوارِ قلعه میزد . تا آنکه چند روز بیرونِ قلعه افتاده بود . و در شهرِ شکارپور سید ابراهیم شاه و دیوان جیتمل (۲) از امیران حیدرآباد مامورِ عهدهٔ حکومت شکارپور بودند . و بر هشت ابوابِ شکارپور، آدمانِ چوکي خود مقرر نموده بودند . احدي از لشکرِ خدایار خان و شیخ غلام حیدر اندرونِ شهرشکارپور نمي گذاشتند . و حصهٔ مالیات شکارپور به شیخ مذکور رسانیده میدادند . بلکه دیوان مذکور در خفا مددگارِ شیخ مذکور بود .

بعد از سه چهار روز عالیجاه حافظ حکومت خان، از میر صاحب

(۱) الف : کهه جونیجه [؟] . ب : اهرکهه نام جونجه [؟] :

(۲) ک : جهتال [؟] ب : دیوان شهامت نشان جیتمل

میر علي مراد خان معهٔ سه چهار صد سوار و پیاده و یک ضرب توپ روانه گردیده. چون عالیجاهِ مذکور واردِ دهِ کهوسه (۱) که متصل شکارپور است شده، عالیجاه خدایار خان محاصرهٔ قلعه موقوف (۲) ساخته، معه لشکرِ شطرنج، در مقابل حافظ حکومت خان آمده، در نالهٔ سند فرو کش شد. و پناه بنالهٔ مذکور گرفته، مستعدِ مقابله گردید.

هر گاه از حافظِ مذکور دو سه مرتبه شلکِ توپ نمودند، لشکرِ شطرنج تابِ صداي توپ نیاورده، چون مرغان پریده رفتند. عالیجاه خدایار خان هر گاه دید، که حریفان راه پرواز گرفتند، خود لب خشک دهان واز حیران مانده، خود هم در پروازِ فرار آمد. عالیجاه حافظ حکومت خان بعدِ هزیمت عالیجاه خدایار خان، داخل شکارپور گردیده، چند روز توقف گرفته روانه طرف (۳) بلدکه شد. و شیخ غلام حیدر خان بخاطر جمع، در حصهٔ امیران خیرپور مداخلت نمود.

درین ضمن خبر رسید که عالیجاه میر محمد نصیر خان براهوي (۴) والئ قلات، لشکر خود را بر قلعهٔ روجهان فرستادد میخواهد که قلعهٔ مذکور در [حیطهٔ] تصرف آورد. دیوان جیتمل (۵)

(۱) ب : کوثر
(۲) ک : موصوف [؟]
(۳) ب : ملکِ بلدکه
(۴) ک : محمد نصیر خان بر حوالی والي قلات [؟]. الف، ب : مانند متن.
(۵) ک : چنتل [؟]

مطابقِ حکمِ موکلانِ خود، جمع آوري لشکرِ بلوچان و افغانان و هندوستاني معه یک ضرب توپ بسر کردگي پسرِ خود [نوتن داس] مامورِ قلعه روجهان نمود.

هر گاه پسرش منزل اندازِ ده جونیجه (۱) گردید، در این اثنا پروانجاتِ میر صاحب میر نصیر خان والي حیدرآباد، موسومهٔ دیوانِ مذکور باین مضمون ورود آورده که : اگرچه مابینِ صاحبانِ انگریز بهادر، طریقهٔ دوستي و اتحاد واقع ست، و اصلاً خیال برخلاف آن نداریم لیکن عالیجاه میر رستم خان، از سببِ نفاقِ خانگي، از مخافهٔ (۲) صاحبان انگریز معهٔ خانه کوچ ها از خانمانِ خود آواره، روي التجا بمن آورده، درین باب وکلاي خود را طرفِ صاحبانِ انگریز فرستاده شد که گفتگو نموده، رفعِ فتنه و فساد نموده خواهد شد. لیکن خیالِ صاحبانِ انگریز بوضعِ دیگر به نظر مي‌آید. پس علاجِ واقعه پیش از وقوعِ واقعه قولِ خردمندان است، شما در آنجا جمع آوري لشکر و پیادهٔ مواجب دار نموده، آماده نشسته باشند، و منتظرِ صدورِ حکمِ ثاني باشند.

از آنجا که دیوانِ مذکور، مطابقِ حکمِ موکل، جمع آوري لشکر نموده، چشمِ انتظار بر حکمِ ثاني داشت، در این صورت از اتفاقات، ما بینِ دیوانِ مذکور و شیخ غلام‌حیدر گردِ فتنه و فساد بر انگیخته. چنانچه هر ملازم که از شیخ

(۱) ک : دمه جونجه [؟] الف، ب : ده جونیجه که متصل شکارپور است.
(۲) مخافه = ترس

مذکور، بدستِ دیوانِ موصوف میآمد، او را خوب کفش کاري نموده، ریسمان در پاي او انداخته، چون دار بازان در بازارِ شکارپور آویزان مي نمود. و هر وابستهٔ دیوان که بدستِ شیخ مذکور می افتاد، او را هم همین لباس مي پوشانید. رفته رفته آتشِ جنگ و جدال از طرفین اشتعال گرفته. لشکرِ طرفین قصرهاي رعاياي هندوان و مسلمانان گرفته تفنگ زني نمودند.

تا چند روز اینچنین بازار مناقشه و جنگ طرفین گرم بوده، و مردم غرباي رعاياي شهر از این فتنه و فساد عاجز آمدند. آخر مُصلحینِ مقربین (۱)، درمیان آمده، بمصالحت پرداختند. و بازوی (۲) ملازمان و وابستگان طرفین که نزدِ هر یک مقید بودند، رهائی دادند. مگر یک بازوی هندو که خاص وابستهٔ دیوان مذکور بود شیخ غلام حیدر از قید رهائي نداد. ازین معنی باز دود خشم و غصهٔ دیوان مذکور سر کشیده. به لشکر خود حکم داد: که هان! شیخ مذکور نگذارند! لشکرِ دیوان که همه جوانان شایستهٔ سرباز بودند، در ساعت فلیته‌هاي (۳) تفنگ‌ها روشن ساخته، و شمشیرهاي برهنه بدست گرفته، بر لشکر شیخ مذکور جلوه ریزي نمودند. اکثر قصرهاي هندوان از آدمانِ شیخ مذکور خلاص کنانیده، برابر داخل کچهري شدند. نه نفر از سپاهیان شیخ مذکور بقتل رسانیدند. و چند نفر را

(۱) الف: معتبرین.

(۲) بازو= درین کتاب مکرراً بمعني یرغمل استعمال شده.

(۳) الف: فتیله ها.

مجروح ساختند. و ما بقي سپاه مذکور روي در فرار نهادند. و بازوي وابستهٔ دیوان مذکور که در قید بود، او را از کنده کشیده آوردند. و آنچه اسپان و اسلحه وغیره سامان سپاهیان شیخ مذکور بودند همه را به یغما آوردند.

دیوانِ مذکور (۱) وقتیکه این فتح دست دادش، هر کس از سپاهش را بقدر مرتبه، بخلاعِ فاخره سر افراز نمود. چون داد و دهش دیوان مذکور در اکنافِ عالم منتشر گردید، بعد هر یک از سپاهیان اطرافی، بامیدِ ملازمي دیوان مذکور رجوع آوردند. رفته رفته دو سه هزار فوج شایسته سوار و پیاده، نزد دیوان مذکور جمع آمدند (۲). از آنجا که بسبب جمعیت لشکر دیوان مذکور، البته در چهاوني سکهر دغدغه و رعب بسیار افتاد. صاحبان انگریز بهادر تیقظ و خبرداري کلي می نمودند، بلکه در عوضِ راهِ سکهر و شکارپور، سپاهیان چوکي تعین شدند. و دیوان مذکور در صورت جمعیت لشکر، هوش و گوش بر صدور حکم ثانیٔ موکلان خود داشت و میگفت که: درصورت حکم ثاني، اگر امرِ جنگ با صاحبان انگریز صادر شده، پس تجویز نموده، چهار پانصد نفر بلوچان وغیره جوانان آب باز شناورِ دریا معهٔ اسلحه بر مشکها سوار نموده، از راهِ دریا شباشب برچهاوني سکهر فرستاده خواهد شد. و خود من از راه خشکي معیتِ جمعیت

(۱) الف: دیوان مذکور، بعد این فتح دستِ داد و دهش بر سپاه خود کشاده هرکس را بقدرِ مرتبه بخلاع فاحزه ...

(۲) الف: شدند. ب: به جمعداران شصت روپیه بعضي پنجاه روپیه برخي چهل روپیه و سي روپیه میداد. بسواران بیست و پنجروپیه، بیست روپیه، پانزده روپیه و پیاده ده روپیه مقرر [اصل: مفرور] داشت.

لشکر و اتواپ روانه سکهر خواهم شد، که از چهار طرف، چهاوني را محاصره نموده چنگِ جنگ را در نوا خواهیم آورد، هر چه بادا باد. و مردمِ مقربین (۱) و علماي عظام و قضاتِ اسلام را طلبانیده و خلعت هاي فاخره داده، هرکس را مي گفت که: پیش امام اسلام شوند. امروز روز جهاد است.

از آنجا که دیوان مذکور، هنوز در بحرِ این اندیشها و خیالات مالیخولیا شناوري مي نمود، که در این اثنا خبر نکبت هزیمت و گرفتاري امیران حیدرآباد بگوشِ دیوان مذکور رسیده. بمجردِ دریافت این خبر وحشت اثر شادي مرگ شده، در دریاي غم و الم متغرق (۲) گردیده. لیکن در ظاهر آب و تاب حکم خود را نگذاشته، زیاد از سابق بازارِ حکمراني خود را گرم‌ساخته، و در باطن تدارکِ فرار میگرفت فقط.

---

(۱) الف: معتبرین. (۲) الف: مستغرق.

— ۸۸ —

در بیانِ رفتن دیوان جیتمل از شکارپور و گرفتن مبلغان از هندوان گودامی وغیره

و جنگ نمودن درگڑهي یاسین با سپاهِ شیخ غلام حیدر و نشستنِ شیخ مذکور بر حکومتِ شکارپور، و تشریف فرمائي جناب میر مراد علي خان از لاڑکانه با حقایق آگاه پیر علي گوهر (۱) و مناقب آن [حضرت] (۲)

بلبلِ قلم که نغمه خوان حدیقهٔ سخن داني است، بر شاخسارِ این مدعا چنین مترنم میشود که: در سنه یکهزار دوصد و پنجاه و هشت [۱۲۵۸] هجري، هرگاه خبرِ گرفتاي امیران حیدرآباد، بدیوان مذکور رسیده، در باطن هوش و حواس خود باخته، در ظاهر طبل بي پروائي و بلند پروازي نواخته، سرشتهٔ سیاستِ ریاست از دست نداده، چنان تاب و دهشت خود بر مردم انداخته بود، که احدي و فردي پیشِ او مجالِ دمزدن نداشت، باوجودیکه ازگرفتاري امیران ممدوح، کمرِ طاقتش شکسته بود، بآنهم احدي عنان گیر توسنِ سرکش او نمیشد.

خان کوچ هاي خود را معهٔ اسباب، سابق بطورِ اخفا

---

(۱) ک: میر علي گوهر.

(۲) این فصل هم در ج نیست.

کشیده بود. خود هم اراده داشت، که شهرِ شکارپور را دست و پای زده، هرچه از غنیمتِ شکارپور بدستم آمده غنیمت باید دانست. لیکن بعضي اشخاص که صاحبانِ او بودند، او را از غنیمتِ شکارپور منع مطلق نمودند، که این بدنامیٔ غنیمتِ شکارپور که شهریست در تمامِ اکنافِ عالم مشهور و معروف، و حکّامِ سابق از افاغنه هم چنین کاري نکرده اند، بر خود نبردارند که نتیجه و عاقبتِ خوب ندارد.

آخر دیوانِ مذکور ازین حرکتِ ناصواب باز آمده، چند نفر هندوانِ گودامي‌ها (۱) گرفته، مبلغان خرچ گودامِ خود ازانها کشیده و از خانهٔ قیمت راي هندو، بي پردگي ساخته، بروز روشن به کر و فرِ تمام از شکارپور، روانهٔ گهڑي یاسین (۲) گردیده، و احدي از حاکمان، متعرضِ حال او نگردیده. و بورود گهري مذکور چیزي مبلغان بضربِ شلاق از هندوان آنجا گرفته و مدت یکپاس درانجا توقف ورزیده، بعدهٔ روانهٔ دهِ (۳) درود گران شده. چند روز در آنجا مکث (۴) گرفته و اخراجاتِ لشکر از اجاره داران بکفش کاري میگرفت. و بازارِ لشکرکشي خود

(۱) ب: هندوان گوداني هر یک چمن هندو و ناراین هندو وغیره شاهوان.

(۲) الف: گڑهي.

(۳) ک: دمه ورود گران [؟] الف، ب: مانند متن. درودگر در فارسي بمعني نجار است [ــــ فرهنگ نظام].

(۴) ک: مکنت. الف: مکث. ب: توقف.

گرم داشت، و منتظر خبر ثاني حیدرآباد بود.

چون از حیدرآباد اخبارات مخالف رسید، بعدهٔ باد پیماي دشت آوارگي شده چون در صورت توقف [درود گران، مسمي سدوره (۱)] خدمتگار، از جانب میر صاحب میر علي مراد خان، نزد دیوان مذکور [آمده] از طرف میر موصوف، بسیار بدلاسائي او پرداخت، و از مائده ملازمي میر صاحب، او را شیرین کام ساخته. لیکن دیوان مذکور خدمتگار مذکور را خوش باش نموده و رخصت داد. و خود دیوان مذکور، از ده درود گران سوار شده، معهٔ جمعیت سپاه، روانهٔ محال مبارک‌پور شده. چون داخل گهري یاسین گردیده، از طرف شکارپور، لشکر شیخ غلام حیدر سوار و پیاده معهٔ یک ضرب توپ، پیش روي دیوان مذکور گرفته، مرتکب مقابله گردید. و از صبح تا شام مابین طرفین جنگ عظیم واقع شده. بسیاري از طرفین، مقتول و مجروح شدند. [سپاه] دیوان یکبارگي حمله آور شده، سواران شیخ مذکور روي در فرار نهاده مگر چهل نفر [پیاده] با توپ در نبرد گاه بی باروت و گوله‌ها ماندند. سپاه دیوان مذکور بر پیادگان جلوریز شدند. آنها الامان الامان کرده زنهار خواستند. دیوان مذکور جان بخشي آنها نموده، مطلق‌العنان کرده.

چون این خبر فتح دیوان مشارٌ الیه در شکارپور رسید، شاهوان شکارپور، در هراس و واهمه آمدند، که مبادا دیوان مذکور باز در شکارپور آمده، طوفان ظلم و تعدي برپاي نماید،

(۱) ب: سدوره نام وکیل میر علي مراد خان.

و پرده‌ٔ عزت و ابروي مردم عزت دار بر دارد. ازین سبب مردم هندوان عزت دار، اسپان خود را زین نموده، مستعد میدان گریز بودند، که هر گاه دیوان مذکور از یک دروازهٔ شهر شکارپور اندرون آمده، مایان از دروازهٔ دیگر بدر خواهیم رفت. و همان شب اکثر مردم هندوان شکارپور ازین اندیشه، چشمان تشویش خود را بخواب آشنا نکردند، "واه گرو واه گرو" میگفتند.

لیکن دیوان مذکور بعد فتح گهري یاسین داخل کوت سلطان گردیده، هندوان آنجا را گوشمالی داده مبلغان وصول نموده، در عوض مبلغان نقدي، غلات جنسي را بهندوان نوشته داد. ازانجا سوار شده وارد محال مبارک‌پور گردیده، بتاي دیرهاي(۱) غلات جواري جاري نمود. و غلات حصهٔ سرکار، در مصارفِ سپاه متعینهٔ خود می آورد. و سرکردگان اشکر را بفراخورِ مقدار، از خرمن بخشش کسي را ده خروار کسي را بیست خروار امداد می نمود. و اراده داشت که در قلعهٔ مبارک پور محکمهٔ خود نموده، چند روز اقامت گیرد (۲). و هوش و گوش طرف

(۱) ک: بناي دیر هاي [؟]. ب: بتاي دیر جات غله جاري نمود. الف: بتاي دیره جات غله جواري جاري نمود. بتاي کلمه سندیست بمعني حصهٔ سوم خرمن غله که حکومت میگرفت [—گزیتیر سنده ۸۸۳] اما ڈیر در سندهي و پشتو بمعني خرمن و توده است.

(۲) ب: درین ضمن کهتلان فرید بخش بمعهٔ پیادگان و توپ از گهري امان خاسته وارد شکارپور گردید. باري اطمینان شاهوان و شیخ مذکور گردید.

اخبار عالیجاه میر صاحب میر شیر محمد خان داشت.

در این ضمن از قضاي کردگار، خبر هزیمت میر موصوف، منتشر عالم گردیده. ظهورِ این معني علاوه باعث دل شکستگي و مایوسي دیوان مذکور شده. و [نیز] میر صاحب میر علي مراد خان که در آن ایام در خدمات سرکار انگلیسه بهادر از هر قسم و رسم خود را مقصر نداشت، بجهت انتظام امورات ملک داري تشریف فرماي لاڑکانه شده، به بندوبست آن سر زمین پرداخته، بعدهٔ متوجه شکارپور گردیده.

دیوانِ مذکور از تشریف فرمائی میر صاحبِ ممدوح، نهایت متفکر شده. بعضي اشخاص که همرازِ دیوانِ مذکور بودند از گردشِ روزگارِ ناهنجار و انقلابِ زمانهٔ غدار، سخنانِ نصیحت آمیز و مصلحت اندیش، بدیوان مذکور بیان نمودند، که گوساله بزور میخ مي پرّدْ (۱) الحال هر دو نیست، خود را عبث هدفِ تیرِ ملامت نمودن، و بدستِ خود خود را در مهلکه انداختن، قرین مصلحت عقل دور بین نیست. به نحوي تجویز باید نمود که پرده عاقبتِ کار بعمل آید.

دیوانِ مذکور فهمید و دانست که: الحال کوشش و جلادتِ ما سود ندارد، گویا سرِ خود را بسنگ زدن است. آخر صلاحِ کار خود را برفرار دانسته، از محالِ مبارک پور، معهٔ دو صد نفر سواره روانهٔ ملکِ کچهي شده، و دیگر لشکرِ دیوانِ مذکور، روي بسوي خود رفتند. و مردمِ معتبر ساکنینِ

(۱) الف: مي جهد، و کنیزک بکیر آغا مي نازد، الحال ...

شهر شکارپور، که از روی مصلحتِ وقت باتفاقِ مذکور بودند، از ترسِ شیخ غلام حیدر در شکارپور نمي آمدند، که مبادا نقضِ عزت نماید. و شیخِ مذکور بعدِ فرارِ دیوانِ مذکور بر مسندِ حکومت شکارپور جلوس نموده، چون سوس مار باد از دهن میدمید، و دستِ غارت بخانمان و وابستگانِ دیوانِ مذکور دراز نمود. و محمد حسین خان (۱) داروغه را نیز گرفته محبوس ساخت. و سلسله در پایش انداخته، یکشبانه روز داروغهٔ مذکور ذایقهٔ حبس چشیده، ابوابِ توبه بر روي خود کشاده استغفار میخواند.

آخر بتوجهِ عنایتِ جنابِ فیض مآب سلطان العارفین پیر میان نظام الدین صاحب سرهندي دَامَ بَرَکَاتهُ، بشرطِ دادنِ قدري [شربت] دینار، از حبس رهائي یافته، بدستورِ سابق بعهدهٔ کوتوالیٔ شکارپور مأمور گردیده. و میرزا کاله خان که ملازمِ میر نصیر خان خیرپوری بود، او هم پناه بآستانِ فیض بنیانِ موصوف برده بود، که از گزندِ شیخ مذکور امان یافته. و دیگر معتبرینِ شهر ارسلاح خان (۲) و محمد رحیم خانِ بابري وغیره بوساطتِ پیر صاحب ممدوح آمده، سلامِ شیخ مذکور نمودند، و قدري نذرانه داده از کشاکش بي عزتي رهائي یافتند. و بعد از چند روز جناب میر صاحب میر علی مراد خان بهادر از لاڑکانه رونق افزاي شکارپور گردیده، چند ایام

(۱) ب : محمد حسن

(۲) الف : ارسلا خان

توقف گرفته، بعده تشریف فرماي خیرپور. و گوهر درياي معرفت و ایقان، پیر میان علي گوهر [ب : خلف پیر میان صبغة الله دام برکاته] هم دران وقت برکاب میر صاحب ممدوح حاضر، و همدمِ خوان خاص میر صاحبِ موصوف بوده، کنزالعرفانِ اخذِ مال مردم مطالعه نموده، از هر کس که اسپ نرینه و مادیانِ خوب میدید، و یا تفنگ و شمشیرِ اعلي مي شنید، او را بنامِ میر صاحب ممدوح نموده، بدست خود مي آورد. اگر کسي از ارشادش انحراف مي ورزید، بر او افترا نموده، او را گرفتارِ سرکار میر صاحبِ بهادر می نمود. چون مناقب پیر موصوف چه شرح رود و بر طبق مضمون. [مصرعه]

چو کفر از کعبه بر خیزد کجا ماند مسلمانی ؟

از آنجا که بزرگان و پیران، براي رستگاري گرفتاران بندِ بلا میباشند، ونه بجهتِ گرفتاری خلق الله مظلومان ! چون محققان دارالارشاد معرفت و کمال، و مدققان رموز دیوان حقیقت و افضال، که از مائدهٔ پر فایده ـ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ ـ (۱) حظ تمام دارند، هرگز به لقمهٔ غذاي ناموافق عیوب و اخذ مال کسان و صحبت ارباب دولت و ریاست، دهنِ خود را آلوده نسازند، بلکه دوري وتنفر جسته اند. چنانچه بموجب مضمون : ـ اِذارأیتَ الامیر

(۱) یعني = آیا دانشمندان با نادانان برابر اند ؟ قرآن، الزمر، ۹ ج ۲۳.

بِبَابِ الْفَقِيرِ فَنِعمَ الاَمِيرِ، و إذا رَاَيتَ اْلفَقِيرَ بِبَابِ اْلاَمِيرِ فَبِئْسَ اْلفَقِير – (۱) واقع است .

از آنجا که محققانِ این زمان، که بوي درويشي بمشامِ اوشان نرسيده، و از صورتِ قال بمعني حال نيامده، صحبت اهلِ دول (۲) و اربابِ رياست، از جملهٔ كرامات خود دانسته، بران مغرور مي شوند . و دليل بر كمالِ خود ميدانند، هيهات ! هيهات ! كه مراسمِ درويشي مرتفع گرديده، و دزدان و راهزنان جاي ايشان گرفته . مثنوي [معنوي] :

حرفِ (۳) درويشان بدزدد مردِ دون
تا بخواند بـر سليمي زان فسون
چونكه صياد آورد بانـگِ صفيـر
تا فريبد مـرغ را زان مرغ گير
بشنود آن مرغ بانگِ جنس خويش
از هوا آيد بسوي دام پيش
چشمِ ايشان را ضيائي چون نبود
نيک و بد در چشمِ شان يكسان نمود

(۱) اين مقوله اصلاً چنين است : - نعم الامير علي باب الفقير، و بئس الفقير علي باب الامير- يعني نيكا امير بر در فقير، وبدا فقير بر در امير.
(۲) ک : اهل دل [؟]
(۳) اين ابيات مثنوي در هر سه نسخه الف، ب، ج ممسوخ است، از مثنوي تصحيح شد. ابتداي دفتر اول حكايت مرد بقال وطوطي.

سحر را با معجزه كرده قياس
هر دو را يكرنگ پندارد اساس
ساحران با موسی آر استيزه را
بر گرفته چون عصاي او عصا
آنچه مردم ميكند بوزينه هم
آن كُند كز مرد بيند دَم بدَم
او گمان برده كه من كردم چو او
فرق را كَيّ داند آن استيز رُو
اين كند از آمر و آن بهرِ ستيز
بر سرِ استيزه رويان خاک ريز

[بيت]

هر كسي را نتوان گفت كه صاحب نظر است
عشق بازي دگر، و نفس پرستي دگر است (۱)

في الجمله ديوان جيٹمل در ملکِ كچهي واقع مكانِ جهل پيشِ احمد خان مگسي (۲) توقف گرفته . و فضيلت پناه ملا محمد طونيه كه از طرفِ مير صاحب مير علي مراد خان نزدِ او رفته كه او را دلالت نموده در سركار مير صاحبِ ممدوح بيارد . ليكن مشارٌ اليه را ناف مالي نموده، و از مگسي مذكور جواب

(۱) الف : حق پرستي [؟] .
(۲) مگسي = يكي از قبايلِ بلوچ .

دهانیده، واپس روانه نمود. و خود چند ایام در جهل (۱) و چند مدت در نزدِ ولی محمد خان چاندیه مکث پذیر بود.

هر گاه سرمایهٔ استطاعتش نزدیک باتمام رسید، بعده عیال خود را در نزدِ چاندیهٔ مذکور گذاشته، خود روانهٔ قندهار شده، بسلامِ سردار صاحبان مشرف گردیده، مصدرِ عزت و آبروي شده، یک لک روپیه از اجارهٔ قندهار اضافه نموده اجاره را گرفت. چند ماه در کارِ اجاره داري مصروف مانده، بعده مستأجرانِ اصلي لک روپیه اضافه هم دادني کردند و لک روپیه عوضِ پیشگي هم به سردار صاحبان داده، باز اجاره را بدستِ خود آوردند.

دیوانِ مذکور ازین معني بسیار بیدل و ناخوش شده، مبلغ سه چهار صد روپیه عوضِ خدمت اضافهٔ اجاره از سردار صاحبان گرفته، بحصولِ رخصت از قندهار برآمده روانه شد. بعدِ رفتنِ دیوانِ مذکور از قندهار پانصد سواره در تعاقبِ او بجهتِ گرفتاریش مامور شدند. لیکن دیوانِ مذکور ازین معني اطلاع یافته بود. در آن روز هفتاد کروه راه منزل نموده، در قافلهٔ مردمِ لَوانی (۲) افغانان خود را رسانیده پناه گرفت و لشکر

(۱) در ک بعد از جهل "بندي خانه" نوشته اند، و این سهو است که کلمه جهل را جیل انگلیسی بمعني محبس پنداشته اند. جهل نام جاي معروفست در کچهي جنوب درهٔ بولان، که شرح آن در صفحات گذشته گذشت.

(۲) ک: نوهالي [؟] الف: نوهاني. اصل این نام پشتو لَوَڼ و لَواني است، که فارسي زبانان آنرا باملاهاي مختلف نوهاني، لوحاني، نوحاني وغیره نوشته اند و قبیلهٔ معروف میار و سوداگر افغاني است که تا اقاصي هند رفت وآمد داشتند. و بسا مشاهیر نوحانیان در هند گذشته اند. رک: مخزن‌افغاني و حیات افغاني.

پانصد سوارهٔ قندهار بر قافلهٔ مذکور رسیده، بازوی دیوان مذکور از قافله باشي طلب نمودند. مردمِ قافله که یکهزار و پانصد نفر فقط تفنگچي بودند، تفنگ‌ها را پر نموده، با سوارانِ قندهار، مستعد مقابله شدند. و از بازوي (۱) مذکور جواب صاف دادند.

سواران قندهار طاقت مقابله ندیده واپس روانهٔ قندهار شدند. و دیوان مذکور چند روز با قافله مذکور توقف گرفته، بعده روانه طرف ملتان شده، و چند ایام با دیوان مول‌چند ناظم ملتان توسل گرفته، آخر در آنجا هم رونق کار روزگار خود ندیده، روانهٔ لاهور گردیده. و میر صاحب میر شیر محمد خان را در لاهور ملاقات نموده، و از ارادهٔ خود او را آگاهي داده، قدري مبلغان براي خرج گرفته، داخل لودیانه گردید. و از آنجا هم چیزي مبلغان بطریق مساعده از آقا یاقوت خواجهٔ بادشاهِ شجاع‌الملک گرفته، روانهٔ ولایت کلکته گردیده. و در آنجا بملاقات امیران سند خوش وقت شده، و چند مدت پیش امیران موصوف متوقف بوده، و تلاش نوکري بسیار نمود. لیکن بکام دل نرسیده، باز از آنجا بر آمده براه خشکي داخل حیدرآباد گردیده، چند روز در حیدرآباد توقف گرفته، بعده بخواهش ملازمي میر صاحب میر علی مراد خان بهادر مشرف بسلامِ میر صاحب ممدوح شده، از سرکار میر صاحب بهادر باو بسیار دلاسائي و استمالت نمودند، و پنج روپیه عوض خرج یومیه باو

(۱) الف: و از بازوي دیوان در جواب — الخ. درینجا بازو بمعني پناهنده است.

عطا گرديده. ليکن پاي صحتش در سلسلهٔ بيماري مقيد شده و در اهل کاران [سرکار] مير صاحب ممدوح، از آمدن ديوان مذکور بسيار تهلکه افتاده، و در خوف و هراس بودند، که آيا چگونه خواهد شد؟ تا آنکه اجلش امان نداده جرعه نوش بادهٔ آتش ممات شده، همنشين خاکستر گرديده. از آنجا که ديوان مذکور اگرچه هندو بود، ليکن جلادت و مردانگي را تا دم حيات از دست نداده [فقط].

— ۸۹ —

در بيانِ جنگ نمودنِ اميران حيدرآباد سنده با صاحبانِ انگريز [بهادر]

و هزيمت يافتنِ اميران و غارت نمودنِ متاعِ [اميران] از قلعهٔ حيدرآباد وغيره وقوعات

غواصِ بحرِ سخن وري، اعني قلمِ جواهر رقم، لولوي مدعا را از قعر درياي اين واقعه، چنين بدستِ بيان مي آرد که: هرگاه در سنه يکهزار و دوصد و پنجاه و هشت [۱۲۵۸] هجري مطابق ماه ذيحجة الحرام عاليجاهان مير رستم خان و مير نصير خان واليانِ خيرپور باميدِ استمداد و اعانت داخلِ حيدرآباد شدند، و اميران حيدرآباد هر يک مير محمد نصير خان و مير شهداد خان در آنوقت بتقريبِ سيرِ نشاطِ شکار(۱) تشريف فرما شده بودند. مگر مير صاحبان مير صوبدار خان و مير محمد خان و مير حسين علي خان در قلعهٔ حيدرآباد تشريف داشتند.

اوشان از آمدنِ اميران خيرپور نهايت ناخوش و ملال آگين (۲) شدند، و چندان ملتفتِ احوال اميران خيرپور نشدند.

(۱) ک: شکارپور [؟]. الف، ب، ج: شکار.

(۲) ک: ملال انگيز. الف، ب، ج: آگين.

بعد از دو سه روز، میر صاحبان میر محمد خان و میر شهداد خان(۱) از شکار گاه راجع ِ حیدرآباد گردیده، در تعارف و دلجوئي امیران خیرپور دقیقهٔ از دقایق نامرعي نگذاشتند ، و در پیش آمد (۲) مقدمهٔ صاحبانِ انگریز بهادر تدبیرات و سنجشات در پیش گرفتند .

هر چند امیران حیدرآباد را خیالِ مقابله و مجادلهٔ صاحبان انگریز پیشنهاد خاطر نبود ، چرا که عالیجاه میجر آترم صاحب بهادر که خیر خواه امیران سند بود، از روي خیر خواهي با میران سند، انجام ملکهاي مطلوبهٔ سرکار انگریز بهادر بخوبي نموده، اقرار نامه (۳) از امیران ممدوح نویسانیده گرفته بود ، که در این اثنا مسمي بختیار لغاري تریاقي که همیشه در پنکي تریاق (۴) سر بسجود بود، بسبب آوارگی عالیجاه میر رستم خان یکبارگی از پنکي تریاق سر بر آورده و پرده خمار آلوده از چشمِ بیهوش خود برداشته، از مخدرات تریاق، بر اسپِ عراقي عزیمت مقابلهٔ صاحبان انگریز سوار شده. باتفاقِ غلام محمد خان لغاري کوپلي واله پیش الوسات و اقوام خود که آنها ازو در مقامِ

(۱) ک: میر محمد خان مکرر نوشته شده. الف: میر شیر محمد خان و میر شهداد خان. ب، ج: میر محمد نصیر خان و میر شهداد خان.

(۲) الف: آمدن. باقي نسخ مانند متن.

(۳) تمام معاهدات انگلیس را با امراي سند در تعلیق [۵۶] بخوانید.

(۴) ک: بنکي [؟]. الف، ج: پنکي. ب: بیکي [؟] اما صحیح آن پنکي Pinki کلمهٔ هندیست بمعني گردشهاي نشهٔ افیون [ــ فرهنگ هندي]

بي دماغي بودند رفته، آنها را آشتي داده، از خود ساختند .

بعده پیش میر جان محمد خان ولد مرحوم میر بوده جان رفتند، و بوساطتِ میر مذکور مابینِ طایفهٔ لغاري و محمد خان ولد مرحوم لقمان خان تالپر که بر سانگ بندي (۱) خویش‌ها نزاع داشتند، رفعِ نزاع کنانیده یکدل شدند. پس (۲) این همه نامبردگان، مابینِ خود قسم کلام الله نموده ، متفق اللفظ و المعني شدند .

و طایفهٔ لغاري‌ها همین اظهار مي کردند، که "این ملک سندھ بمنزلهٔ مادرِ ما بلوچان است که از پستان شیرِ پیدایش آن، پشت به پشت پرورش یافته ایم . حقوقِ مادر و پدر بر اولاد بسیار است، نهایت جان را نثارِ راهِ خدمتِ این والده (۳) خواهیم نمود، و اگر جان را نثار نکردیم، از جملهٔ ولد الزنا خواهیم بود".

با وصفِ این سخنان بیهوده (۴) و عهد انجام، غلام محمد لغاري ریش را شانهٔ شجاعت و بروتها را پیچ و تابِ جلادت داده، بحضور میر محمد نصیر خان والئ حیدرآباد رفته عرض نمود که : خانکوچ هاي میر صاحب میر رستم خان در ریگستان آواره

(۱) سانگ بندي= اصطلاح مقامي سندھ است: سنگا بندي یعني رشتهٔ قرابت زنانه .

(۲) ب: بعده با میر جان محمد خان هم قسم کلام نموده، متفق اللفظ و المعني شدند .

(۳) ک، ج: والدین .

(۴) ک: بیوجه .

و خودِ میر موصوف بدروازهٔ ایشان التجا آورده ، و ننگ بخانهٔ ما بلوچان انداخته نشسته است. و این ملکِ سنده که بمنزلهٔ مادر است ، چگونه در تصرفِ انگریزان بدهیم؟ هر گاه کمر همت را کما هو حقه مي بندند بسا بهتر و خوشتر! و ما بلوچان ایلات و الوسات که هم اتفاق شده‌ایم جمع گردیده بمقابله و مجادلهٔ فوجِ انگریزان که قدر قلیل است خواهیم پرداخت. هر گاه هم آغوشِ شاهد فتح و فیروزي شدیم ، همین علو همتي و بلند ناموسي است. و اگر جان را نثارِ این راه نمودیم ، هم اداي حق مادرانهٔ سنده و سعادتِ دارین حاصل خواهیم نمود.

میر صاحب میر محمد نصیر خان ، هر چند لغاري مذکور را فهمایش و ممانعت نمود ، که روي جنگ بسیار سخت است. نمیدانم که جمیلهٔ فتح و نصرت ، از طرفِ کدام در مرآتِ مراد رخنما گردد ، و بر تقدیر بر فوجِ انگریزان فتح یاب شدیم ، با آنهم بدستِ خود ، شعلهٔ آتش را در ملکِ سنده بدودمانِ آرام خود انداختیم ، و علي الدوام خایف و بي آرام خواهیم بود. مخالفت و دشمني یک خس هم خوب نیست بر طبقِ مضمون: [بیت]

خصم را عاجز شمردن ، نیست آئینِ خرد
یک شدد بنیادِ صد خرمن کند زیر و زبر

———

هر دشمني که هست قوي بایدش شمرد
کز پشهٔ ضعیف بود فیل در عذاب

چه جاي عداوتِ صاحبان انگریز است؟ باوجودِ این همه مواعظ و نصایح میر ممدوح ، لغاري مذکور از کوته فکري باز نیامده. روزِ دیگر علي الصباح ، لغاري مذکور معهٔ چند نفر دیگر سرکردگانِ بلوچان ، کلام الله بر سر و شمشیر بدست ، و لباسِ زنانه و پیشگیر و چادر و چولي (۱) در بغل گرفته ، پیش میر نصیر خان آمده عرض نمود که: اولاً روي همین کلام الله دیده ، همین دم سوار شوند که بمقابله و مقاتلهٔ فوج انگریزان پردازیم. و اگر سوار نمي شوند و ارادهٔ جنگ ندارند ، پس همین لباسِ زنانه بپوشند ، و ترکِ ریاست کنند.

میر صاحبِ ممدوح بمعاینهٔ این حالت ، نهایت حیران و پریشان خاطر شده. اگر بر خرابي بلوچان بانيِ فساد حکم میدهد با آنهم شور و شر در خانه پیدا میشود ، اگر موافقت نمیکند (۲) باز هم طوفانِ فساد برپاي میشود. درمیانِ دو شکنجه گرفتار آمده ، لاعلاج از روي مصلحتِ وقت و اندیشه عداوت میر صوبدار خان که گویا عقرب در آستین داشت بر طبق مضمون: [مصرعه]

اقرب چو عقربست زند نیش خویش را

طوعاً و کرهاً بموجب مرضي بلوچان مذکور از قلعهٔ حیدرآباد بر توسن باد پاي سوار گردیده ، در باغ مرحوم میر فتح علي خان

(۱) ک: پیشکرد و چودر و چوبي [؟] مطابق الف ، ج صورت متن اصح است. و مقصد روي بند و بقره و دلاق است.
(۲) الف: نمیکند تا هم در بلوچان فساد پیدا مي شود.

منزل انداز شده. باغبان خيالش هر دم، تخم مصالحه در زمين دل مي کاشت. ليکن از باغبان قضا و قدر غافل که چه گلهای فتنه و فساد از شاخسار روزگار ميرويانند و متبسم ميسازد ؟

درين اثنا خبر رسيد که وڈيره (۱) حيات خان مري[و فهيم خان مري] از اماکن خود سوار شده، طرف حيدرآباد مي آمدند. لشکر صاحبان انگريز، نامبردگان را در عرض راه گرفته پيش خود نگهداشتند و نميگذارند. طايفهٔ بلوچان بمجرد شنيدن اين خبر، بر چهاوني انگريز بهادر جلوه ريز گرديده، دست غارت و قتل و قتال دراز نمودند. در اين صورت ميجر آترم صاحب بهادر که خاص خير خواه اميران بود، چند نفر کشته و کشتانده، بر بتيله (۲) سوار شده، جان خود را از اين گرداب کشيده، باد پاي (۳) گرديده.

چون نيپير (۴) صاحب بهادر در آنوقت، در مکان هاله که

---

(۱) الف: ديره جات خان مري [؟] که مطابق ب، ج، ک: مانند متن اصح است. وڈيرو کلمه سندهيست بمعني زميندار و رئيس ده و دهخدا [— گزيتير سنده].

(۲) ج: بتيله. الف، ک تيله. ب: جهاز دودي. که صحيح مانند ج است. بتيلو در سندهي يک نوع کشتي پهن است. [— گزيتير سنده ۸۸۳]

(۳) الف: برباد پاي گرديده. ب: روانه گرديد. ج: بر باد پاي سوار گرديد.

(۴) ک: پنر [؟]

بيست کروه از حيدرآباد فاصله دارد. منزل انداز بود، هر گاه اين خبر غارت چهاوني و باد پائي آترم صاحب بهادر شنيد، از زيادي (۱) غصه، مانند بيد لرزيدن گرفت. همان وقت بفوج حکم کوچ داده سوار شده. و از راه کنار دريا طي مسافت نموده، و در صحاري (۲) شکار گاه اميران حيدرآباد منزل انداز گرديده (۳)، روز دويم بندوبست صف آرائي فوج لشکر خود نمود.

در اين صورت مير صاحبان حيدرآباد هر يک مير محمد نصير خان و مير شهداد خان و مير رستم خان و خلف مير صوبدار خان از باغ مرحوم مير فتح علي خان، معه جمعيت دوازده هزار لشکر و چند توپ سوار شده، در مکان کاتهري (۴) که سه کروه از حيدرآباد فاصله دارد منزل انداز شدند.

درين اثنا دوست محمد خدمتگار براي اميران موصوف خبر فرستاد، که پانصد سوار لشکر انگريز، مامور آنطرف است، خبرداري و هوشياري از دست نداده، پاي پردلي و مردانگي در دايرهٔ جلادت ثابت و محکم سازند. در اين صورت امير صاحبان ممدوح به لشکر خود حکم دادند که: سوار شده

---

(۱) الف، ج: از بس جوش و غصه.

(۲) ک: صحاري که جمع صحراست. الف، ج: مهاری [؟]

(۳) فقط در نسخه ب: جمعيت لشکر نيپير دو سه هزار پياده و سوار و هفت عرابه توپ، است.

(۴) ب: کالتري [؟]. ج: کاتري.

پیش روي لشکر انگریزان بگیرند. احدي از بلوچان بمقتضاي ـ لا یَتَحَرَّک شَیاً اِلاّ بِاِذْنِ الله ـ (۱) عمل نموده، از جاي حرکت نکردند. چون مبارزِ آفتاب لواي نور و ضیا در میدان سپهر اخضر بر افراشته، فوج لشکر انگریز بهادر از دور نمایان شده، در این صورت عالیجاه میر جان محمد خان بلشکر بلوچان و سران آواز داد که: به تازگی (۲) قسم کلام الله نموده اند، حالا وقتِ مقابله و مردانگیست، که تمام عمر ملک سند خورده اند این چنین وقت را قضا نکنند. لیکن از قضاي الٰهي احدي از بلوچان از جاي حرکت نکردند، مگر حاجي الحرمین حاجي خدا بخش معه پنجاه شصت سوار عملهٔ خود بامیدِ بخشایش الٰهی جل شانه، و مراد علي خان چانک بتوقع مراد یابي دنیا و آخرت، و نصیر خان چانک بصداي چنگ سعادتِ ابدی معهٔ برادرِ خود، و حاجي غلام محمد خان تالپر حلقهٔ غلامی کعبهٔ سعادتِ دوجهاني در گوش جان انداخته، و مبارک‌خان تالپر مبارک وقت خود دانسته، و میر غلام شاه خلف مرحوم محراب خان تالپر روي در محراب مسجد این عبادت گذاشته، باتفاق میر جان محمد خانِ غازي سوار شده، پروانه وار خودها را بر شعاعِ شمعِ مقابله فوج لشکر رسانیده، ساعتي بازارِ تفنگ زني گرم ساختند. لیکن طایفهٔ بلوچان همیشه بر شمشیر زني

---

(۱) الف، ج: لا تحرک ذرة. یعني هیچ چیزي بدون اذن خدا حرکت نمیکند.

(۲) ک: بتاریکي [؟]. الف: تبارکي [؟]. ب، ج: بتازگي.

مي نازند، از رُوي حمیت ایماني و غیرت مسلماني از پناه گاه بر آمده از غایتِ دلیري، و بهادري بر فوج انگریز حمله آوردند.

ازانجا که مدارِ جنگ فوج انگریز بهادر بر توپ و تفنگ، و سیف آخرالحیل است، بلوچان غازیان مذکور تا رسیده بفوج انگریز، از دور طعمهٔ اژدهاي توپ و تفنگ فوج انگریزان شدند و شربتِ شهادت نوشیدند. و بعضي بلوچان جلادت نشان از آتش توپ و تفنگ امان یافته، رفته بلشکر انگریزان آمیخته و خوب شمشیر زني نموده. بسیاري از لشکر انگریزان زیرِ تیغِ بیدریغ کشیدند. و دستهٔ لشکر از عبدالله خان نظاماني و میرزا خان نظاماني وغیره سرکردگان نظاماني، در عین این بلوا، خودها را رسانیده، از ترددات دلیرانه و حملات بهادرانه قصوري نکردند. تا آنکه خلیل وار خودها را در آتشِ نمرودیٔ جنگ انداخته، گلچینِ جنان (۱) و فردوس برین گردیدند. بعد شهادت بلوچان مذکور، بر گشته بخت بختیار لغاري و غلام محمد لغاري کوپلی واله که اصل باني فساد بود، و احمد خان لغاري و غلام محمد کهتران و غلام حیدر کهوکر (۲) وغیره بلوچان ـ کَاَنَّهُم حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَة (۳) ـ

---

(۱) الف: جنات.

(۲) ک: غلام حیدر غلام محمد کهتران کهوکر وغیره [؟] الف، ب: مانند متن. ج: غلام محمد کهتران و غلام محمد کهوکر.

(۳) قرآن، المدثر، ۵۱ ج ۲۹ یعني گویا ایشان خران تور خورده اند که از شیران گریختند.

فرار برقرار اختيار نمودند. [و در حين (۱) گريختن ازار بند شان
سست و تنبان در پاي آويخته و بوچهن هاي (۲) بيست زرعه
از کمر شان آويزان، و تفنگها بر دوش شان لرزان و سپرهاي
کرگدن بر پشت شان آويزان، افتان و خيزان و گريزان پس پشت
خود نگاه کنان ميرفتند] و آغا خيلي که در ايام حکومت شکارپور
در مجلس کچهري هميشه بلبل زبان را بر شاخسار بيان اين نغمه
مترنم مي ساختند : [بيت]

هم بديوان قلم زن هم بميدان تيغ زن
درجهان نام خدا در هر دو صنعت ما هريم

درين وقت ، قلم بلاغت رقم شان از سيه چاه مداد ،
سواد الوجهي حاصل نموده ، هيچ فقره از فقرات خير و صلاح
بر صحيفهٔ احوال اميران سنده ننوشتند . و شمشير جلادت خود
را در هفت نمد پيچيده نگهداشته ، و تسبيح هزار دانه بدست
گرفته " الله الصمد ، الله الصمد " مي خواندند ، و بزبان حال
مي گفتند : اي بابا !

من (۳) نه هستم ز جمع شمشيري کار ما هست فقر و درويشي
من چه دانم ز جنگ نصراني ترک کرديم کار ديواني

في الجمله بعد هزيمت بلوچان ، اميران موصوف از ميدان

(۱) جملات بين قوسين فقط در الف است، در ديگر نسخ نيست.
(۲) يعني چادرها.
(۳) اين ابيات در تمام نسخها مغشوش است ، از همه آنچه با وزن موافقت ميکرد نوشته شد .

جنگ عنان تاب گرديده ، رخنهاد قلعهٔ حيدرآباد شدند . فوج
انگريزان درميان جنگ رسيده ، آنچه اسباب و سامان و توپخانه
و خيام اميران ممدوح افتاده بودند ، همه را بدست غنيمت
آوردند . و اکثر خيمه‌هاى چرکين کهنه را آتش زده خاکستر
نمودند .

اميران موصوف (۱) چون داخل قلعهٔ حيدرآباد شدند . از
دغدغه و انديشهٔ مير صوبدار خان که مبادا بسبب آميختگي
و رفاقتي که با صاحبان انگريز دارد ، مايان را گرفتار نموده ،
بدست صاحبان انگرير بدهد ، بصلاح مدبّر انديشه و بعضي
مشيران ناخردمندان ، خير خود را در استيلام و ملاقات
صاحبان انگريز دانسته ، اولاً مراسلهٔ خود [را مشعر] بر حماقت
بلوچان خرد دشمن ، و عذر حرکت بى اختياري خود و استعفاي
آن بمضمون مرغوب نوشته به خدمت نيپير صاحب بهادر ، بدست
معتبرى خود فرستادند ، و استدعاي سلام و ملاقات نمودند . نيپير
صاحب بهادر در جواب بسا (۲) خاطر جمعي ، طرف اميران
ممدوح نوشته فرستاده ، و از فريب بازي غافل بودند .

روز ديگر اميران ممدوح به موجب تسلي و تشفي صاحب
بهادر ، خودها را بلباس رنگين سنگين (۳) آراسته ، و شمشير هاي

(۱) ب : موصوف هر يک مير محمد نصير خان و مير شهداد خان و مير حسين علي خان .
(۲) الف : جواب بپاس خاطر جمعي ، طرف اميران .
(۳) ک : رنگين رنگين .

مرصع بکمر بسته، و بر اسپان خوش رفتار مغروقه‌ٔ یراقِ طلا سوار گردیده بمقتضاي : [مصرعه]

صید را چون اجل آید، سوي صیاد رود

خرامان خرامان رفته، شرفِ استیلامِ صاحبِ ممدوح حاصل نمودند. و بر طبقِ مضمونِ کریمه ـ وَلا تُلْقُوا بِاَیْدِیکُم اِلَی التَّهْلُکَه (۱) عمل نکردند.

نپیر صاحب بهادر در حینِ ملاقات بغیر از میر نصیر خان، بدیگر امیران هرگز التفات نکرد. ساعتی شمع افروزِ مجلسِ ملاقات با میر موصوف گردیده، حکم بر چوکي (۲) و پهره‌ٔ امیران داده، که چوکي داران چون نقطه‌ٔ پرکار، امیران را محاصره نموده ایستادند. در این صورت امیران را صورت منکر نکیر بنظر آمده گفتند : واي به نشد بدتر شد ! و سر افتخارِ خود را درمیانِ زانوي غم و اندوه فرو بردند و بدست خود خود را گرفتار نمودند.

بعدِ گرفتاري امیران جنرال چارلس نپیر صاحب بهادر، حکم به پلاتنِ لشکر، جانب قلعه‌ٔ حیدرآباد داده، که لشکر مذکور بي ممانعت احدي و فردي داخل اندرون قلعه‌ٔ حیدرآباد گردیده، علَم نصرت و فتح مندي، بر برج هاي قلعه نصب نمودند، و تنبورِ شادي و شادیانه در نوا آوردند. و از روي فریب بازي، در شهر حیدرآباد منادي گردانیدند که : ملک سند را سرکارِ

(۱) قرآن، البقره ۱۹۵ ج ۲ یعني خود را بدست خود به تهلکه نیندازید.
(۲) چوکي و پهره = سپاهیان محافظ.

انگلیسه بهادر فتح نموده، و زمامِ ریاست و سرداري از سرکار، تفویضِ بعالیجاه میر صوبدار خان شده و دستارِ سرداري تمام بلوچان سند تعلق بعالیجاه میر موصوف دارد. بر خزاین و دفاین و توشخانه‌ٔ (۱) امیران چوکي‌هاي خود تعین نمودند. و بر دیرهاي (۲) خام و پخته [نیز پختگي] محافظت و چوکي بخوبی نمودند.

در آنوقت در حیدرآباد چنان واقعاتي (۳) برپا گردیده، که گویا واقعه‌ٔ کربلا تجدیدِ صورتِ وقوع یافته. روزِ دیگر نپیر صاحب بهادر و دیگر صاحبان براي معاینه‌ٔ قلعه و ملاقاتِ عالیجاه میر صوبدار خان در قلعه‌ٔ مذکور تشریف فرماي شدند.

عالیجاه میر ممدوح که بعهد انجام صاحبان بابت ریاست و دستارِ سرداري سرخوش باده‌ٔ نشاط بود، دربار کچهري خود بفروش بوقلمون آراسته، بر مسند تمکین و ناز، اتکا بر بالش وقار زده نشسته، منتظر مقدم صاحبان عالیشان موصوف بود، که اینک دستار سرداري و ریاست بر سرم، از دست صاحبان ممدوح جلوه و زینت تازه میگیرد. و صاحبان عالیشان، عجب دستار رنگین سنگینِ تمام زري، که در عرصه‌ٔ دوران باهتمامِ سرداري خان خانان تمام شده، بآب زینت تاج کیوان، و باعث

(۱) الف : توشه خان. ج : توشا خانه.
(۲) ک : ویر پرها [؟]. الف، ب، ج : مانند متن. دیره = شاید مقصد ازان زنان حرم میران باشد.
(۳) الف، ج : چنان واقعه‌ٔ هایله.

سرفرازي فرق فرقدان (۱) بود، بمير موصوف بستانيدند. چنانچه هر گاه صاحبان ممدوح، داخل کچهري مير مذکور شدند، مير صاحب چون سرو به تواضع صاحبان ممدوح برخاست. بعد تعارف صفا و مرحبا، صاحبان انگريز، حکم بر گرفتاري مير مذکور دادند که او را چون قزّاقان گرفته، بر فيل پشت برهنه سوار نمودند، و دستار مال چاه (۲) بر فرقش گذاشته، از قلعه کشيده، روانهٔ چهاوني نمودند.

خاص و عام از مشاهدهٔ اين حالت، متحير و متعجب ماندند، و انگشت عبرت بدندان حيرت گرفته مي گفتند که: زود بود که صاحبان انگريز، مير صوبدار خان را بر فيل عزت سوار نموده، در هودج رياست نشانيدند، و خوب دستار گران بهاي سرداري بر سرش بستند، که از زرق و برق آن، چشم آفتاب خيره مي شود.

في الجمله مير مذکور بجاي خود با اميران برادران، عهد انجام بموجب قسم کلام الله نموده بود، و بصاحبان انگريز علٰحده حلواي مدعا، در ديگ عهد و انجام پخته بود، ليکن بکام دل نرسيده. از آن سو رانده و ازين سو مانده، بهر صورت:

[بيت]

هر تخم فتنهٔ که فشاني بکشت دهر
از حاصل جزاش، بيابي سزاي خويش

(۱) فَرقَدان = دو ستارهٔ پيشين بنات النعش نزديک قطب شمالي [— فرهنگ نظام]

(۲) کذا در الف، ج، ک که معني آن فهميده نشد.

از آنجا که بعد گرفتاري اميران مذکور، صاحبان انگريز، دست يغما بقلعهٔ حيدرآباد دراز نمودند. آنچه که ديرهاي خام (۱) که بقدر دو صد نفر از اميران حيدرآباد بودند، اسباب زر و زيور و لباس فاخرهٔ همه از ديرهاي خام گرفته، راه خام بيله (۲) نشان داده مطلق العنان نمودند. و آنچه ديرهاي پخته بودند، آنها را به پختگي تمام در تندره (۳) محمد يوسف خدمتگار اميران نشانيدند.

از آنجا که در صورت وقوع اين واقعهٔ هايله، چند روز در حيدرآباد، تلاطم درياي آشوب از وزيدن باد مخالف، چنان در تموج آمده، که اسم صعوبات طوفان را از ياد دوران برده، و ناخن کاوش استيلاي آن بلاي خون، جراحت واقعهٔ کربلا را بجوش آورده. [بيت]

آن چنان شوري بلند آوازه شد
کز ظهورش خون طوفان تازه شد

(۱) شايد مقصد ازان سراري و زنان حرم ميران باشد.

(۲) کذا در ک. الف: جام بيله [؟]. ج: بيله خام [؟] معني يکي ازين کلمات مفهوم نشد.

(۳) کذا در همه نسخ. اين جاي نزديک حيدرآباد سندھ بود که در زبان سندهي ٹنڈو است و باملاي فارسي تنده، تانده، تندره است. اين کلمه در زبان سندهي و پشتو مشترک است. در پشتو جمعيت و مجمع و مسکن و انبوهی مردم و روستا معني دارد. در سندهي بجاي "آباد" و "ده" آمده و بسا قرا: و روستاها باين نامست، مانند: تندوآدم، تندو لقمان، تندو مستي وغيره.

عرصهٔ آن وادي محشر نشان
گشت لبریزِ بلا تا آسمان
زد تلاطم آن چنان بحرِ ستم
کز فلک بگذشت سیلابِ الم
گرد تا جولان، سمندِ روزگار
این چنین جوري نگردید آشکار

بعدِ چند روز، تمام خزاین و دفاین از نقد و پشمینه و اقمشهٔ نفیسه و جواهرِ گران قیمت و اسلحه از هر قسم شمشیرهاي جوهر دار مرصع کاري و بنادیق رومي و خراساني و میرخاني و خنجرها و کاردهاي جوهر دار و اسپانِ ولایتي و شتران و مالِ مواشي وغیره اسباب کلي و جزوي و زیوراتِ طلا و مرصع زنانه که از لکها بودند، و دو کرور و سی لک روپیهٔ نقد از توشخانه امیرانِ حیدرآباد در تصرف سرکار انگلیسه بهادر در آمدند.

سواي آن واقفانِ دربارِ قلعهٔ حیدرآباد یک یک صد روپیه از سرکارِ انگریز گرفته، لکها و هزارهاي مبلغان که در زمین مدفون بودند، بصاحبانِ انگریز نشاني دادند. افسوس که امیرانِ حیدرآباد چون مار بر گنج نشسته بودند، از آنجا که:

[بیت]

ز گنجهاي گران مایه بي نثار چه حظ
اگر ز خود نه فشاني ببرگ و بار چه حظ

امیرانِ سنده باوجودِ این همه گنجها بجز رنجها، دیگر حاصل نکردند، و حسرتها بردند. في الجمله مدتِ دو ماهِ کامل

در ملکِ سنده این چنین آتشِ خرابي شعله ور بوده، که از تحریر و تقریر خارج است. لیکن صاحبانِ انگریز بهادر از روي تدبیر فرزانه و مصلحت وقت، با میر صاحب میر علي مراد خان والي خیرپور، عهد انجام جدید نمودند. آنچه ملک‌ها تعلق بسردار و دستار داشتند، بمیر صاحب ممدوح مفوض نمودند، و آنچه ملکهاي والي قلات بودند، آن را بتصرفِ میر محمد نصیرخان براهوي بدستورِ اصلي سپرد کردند.

باین حیله وري تمامی سرداران بلوچانِ سنده و کچهي را بوساطت میر صاحب میر علي مراد خان بهادر، مطیع و فرمان بردار سرکار انگلیسه بهادر نمودند. و امیرانِ اسیرانِ حیدرآباد تا صدورِ حکم فرمان فرماي هندوستان، چند ایام در حیدرآباد معطل بودند. و صاحبانِ انگریز، بانتظام امورات ایلات الوسات بلوچان مي پرداختند. و از چشمهٔ تدبیرات، زلالِ اصلاح، بر آتشِ فتنه و فساد مي انداختند، که مبادا از بادِ مخالف، نایرهٔ فساد و شور و شر شعله ور گردد.

– ۹۰ –

در بیانِ مقابلهٔ عالیجاه میر شیرمحمد خان با فوج انگریز و هزیمت یافتن میر مذکور از دست فریب بازي سرکردگان لشکرِ خود

شیرِ قلمِ تیز چنگ، در نیستان این مدعا چنین صیدِ آهوان بیان مینماید که: هر گاه امیران حیدرآباد در سنهٔ یکهزار دو صد و پنجاه و نه [۱۲۵۹] هجري مطابق ماه محرم‌الحرام، از تقديرات الٰهي، صیدِ سر پنجه فریب گرفتاري نیپیر صاحب بهادر شدند، بعدهٔ عالیجاه شیر بیشهٔ جلادت و مردانگي میر شیر محمد خان والي میرپور بجمعیت عساکر متکاثره (۱) و جیوش متوافره (۱) و توپخانه وغیره سامان، بعزمِ رزم افواج انگریز، از مکان مالوفهٔ خود بر آمده رخ نهاد حیدرآباد گردیده. چون [به طي منازل نزدیک حیدرآباد] بفاصله چهار کروه متصل تندو موسي خان کهتران، بر کنار فلیلي (۲) سمت مشرق رسیده، فوج انگریز بهادر نیز در مقابلهٔ میر موصوف رفته، آتش جنگ را در اشتعال آوردند.

اولاً هوش مند خدمتگار، از روي هوش مندي بامید خرید

(۱) یعنی لشکر هاي فراوان.

(۲) ک، ج: پهلوي [؟]. الف: پیلولي. مقصد ازان رودِ فلیلي است که در حیدرآباد میگذرد.

متاع سعادتِ سرمدي، معهٔ دستهٔ سپاهیان خود، در میدان جنگ آمده، بأنتظام چنگ جنگ پرداخته، از ترددات دلیرانه و حملات بهادرانه قصوري نکرده، آخر خوش دل از دنیا و مافیها رفته، جرعه نوش بادهٔ شهادت گردید.

از آن بعد میر غلام علي خان خلف مرحوم عبدالله خان تالپر و رحیم خان تالپر و علي خان تالپر و کمال خان مري و نبي بخش مري و بلوچان نوحاني، معه دو سه صد (۱) لشکر در عرصهٔ کار زار رسیده، چنگ جنگ را در نوا آوردند. بسیاري از فوج انگریز در موج بحر، قتل (۲) و غرق نمودند. در این صورت جنرال نیپیر (۳) صاحب از معاینهٔ هلاکت لشکر خود، دست افسوس سائیده بر سرِ خود میزد، و از بس غصه و خفگي، موي سرِ خود مي کند، نزدیک بود که. فوج انگریز درهم و برهم شود.

در این اثنا از قضاي کردگار، طوفان باد مخالف بر پای شده. و از بس غبار چنان تاریکي شد، که زمین و آسمان بنظر نمي آمد. و بلوچان شجاعت نشان نحوي شمشیر زني نمودند که از بیان بیرون است. آخر شربت شهادت نوشیدند. میگویند که محمد خان تهوره بحسب صلاح صاحبان انگریز بهمراه لشکر میر شیر محمد خان آمده ملحق گردیده بود، و در وقت طوفان باد،

(۱) ب: معه یکصد و چهل نفر.

(۲) الف: بحر قتال غرق نمودند.

(۳) این نام در ک هرجا "پنر" نوشته شده که صحت ندارد.

باروت خانهٔ میر موصوف را آتش داده، تهورهٔ مذکور و خان محمد خلف میر غلام علي تالپر و غلام محمد (۱) لغاري کهوپلي واله ته ناله (۲) گرفته فراري شدند.

در صورت مفروري نامبردگان، تفرقه در لشکر میر موصوف افتاده. و شش ضرب توپ کلان در میدان وغا گذاشته، امیر موصوف پس پاي گردیده، و در نصرپور رسیده، آب نوشیده طرف میرپور مکان مألوفه رفته، قبائل خود را پیشتر طرف ریگستان روانه کرده بود. ما بقي اسباب هر چه که در دست بود، از میرپور کشیده، روانهٔ ریگستان شده، و از آنجا پس آمده، داخل شهدادپور گردیده، باز جمع آوري لشکر بلوچان نموده، این قدر اسباب و سامان محاربه جمع نموده بود، که از تعداد خارج! که صورت هزیمت میر ممدوح در مرآت خیال بنظر نمي آمد. و ضیغم همتِ میر موصوف، چنان مستعدِ شکار افواج انگریز گردیده بود که همه را صیدِ سرپنجهٔ اقتدار خود مي نمود. و شیر شجاعت او نحوي در خشم آمده بود که بزور پنجهٔ ناخن شجاعت و بهادري، اجسام احشام انگریز، چون روباه مي درانید.

در این صورت میر صاحب میر علي مراد خان پاس استمداد و اعانت صاحبان انگریز مدِ نظر داشته، از روي تدابیر صائبه و حکمت عملي میر احمد خان لنگ که جدِّ میر شیر محمد خان

(۱) ج: احمد خان لغاري.

(۲) ک: کهوپي واله، نه هاله [؟. الف: کهوپي واله ته ناله.
ج: کوپلي واله شکم ناله.

بود و دیگر سرخیل هاي لشکر که باني بنیاد جنگ و فساد بودند، همه را در دام ملازمت خود آورده، از میر شیر محمد خان متفرق ساخت. هر گاه میر مذکور چنین سران و سرکردگانِ لشکر خود معاینه نمود، و نواي مخالف از قانونِ موافقت رفقا که مدارالمهام رزم بودند، بگوشِ هوش شنید، در ساعت سازِ جمعیتِ خود را شکسته، شکست بر شکست اختیار نمود، و چون زیر و بم ناله کنان روي در فرار نهاده. و بعد هزیمتِ میر موصوف سواران فوجِ انگریز در تعاقبِ میر موصوف افتادند. بعضي سواران بطرف قلعهٔ عمرکوت و برخي جانب تندرهٔ الهیار (۱) رفتند، لیکن بمیرِ ممدوح نرسیدند. و او از مکان بلال نزدیک تهته عبور دریا نموده، بسمتِ شمال روانه گردید.

از آنجا که هزیمت میر موصوف اگرچه از تقدیراتِ الٰهي متصور، لیکن بموجب تدبیر میر صاحب میرعلي مراد خان توان گفت. و عالیجاه میر شاه محمد خان که براي جمع آوري لشکر سیوستان (۲) رفته بود، او هم پیش از هزیمتِ میر شیر محمد خان از قضاي کردگار، بدستِ لشکر انگریز گرفتار آمده، که عالیجاه الف خان افواجِ انگریز بهمراهِ خود برداشته، ناگهانی بر میر مذکور افتاده خوب مقابله نمودند. و از طرفین کشت و خون واقع شده، آخر لشکر میر مذکور شکست خورده. و خود میر شاه محمد خان

(۱) در سندهي تندو الهیار.

(۲) کذا در الف، ج، ک. املائي است از سیوستان که در تاریخ معصومي وغیره مذکور است، و مقصد ازان سهوان است، بر کنار چپ دریاي سنده در شمال غرب حیدرآباد سنده.

مجروح گرديده. آخر زنده اسير و دستگير نموده، جانب حيدرآباد بخدمت نيپير صاحب بهادر فرستادند. که صاحب ممدوح او را در جهاز دودي انداخته روانه بمبئي نمود.

چون مير مذکور بتاريخ هشتم ماه جمادي‌الاولي سنه يکهزار و دو صد و پنجاه و نه [۱۲۵۹] هجري گرفتار گرديده، نيپير صاحب بهادر بعد هزيمت مير شير محمد خان وارد حيدرآباد شده. اميران حيدرآباد هر يک مير محمد نصير خان و خلفانش و مير مير محمد خان و مير صوبدار خان و مير شهداد خان‌و اميران خيرپور مير رستم علي خان و مير نصير خان بسواري جهاز دودي روانهٔ بمبئي نمودند. و در روز رفتن اميران حيدرآباد، نيپير صاحب بهادر به تمام رعايا و مهاجن(۱) حيدرآباد حکم داد، که اميران سند، حاکم شمايان بودند، حالا بحسب قسمت آبخورد، براي سياحت ملک انگلستان ميروند. شمايان رفته، صورت وداع حاصل نمائيد، که داغ مفارقت بر دل ايشان نماند. رعاياى حيدرآباد، تمام صغير و کبير، خاص و عام بموجب حکم نيپير صاحب بهادر، بجهت وداع اميران ممدوح رفتند. بمعاينهٔ حالت پر ملالت اميران زار زار بگريستند، و اشک حسرت از ديدهٔ غم و الم ميريختند.

از آنجا که بموجب تنگ چشميهاي روزگار بيوفا، و موافق ضابطهٔ سپهر نيرنگ، طراوت گلشن هر اقبالي (۲) افسرده دم

(۱) ک: مهاجرين [؟] در ديگر سه نسخه: مهاجن. و اين صحيح است، بمعني سوداگر و شخص ثروتمند هندو [— سند گزيتير ۸۹۱]

(۲) ک: آفتابي [؟]

سردي خزان بادباري، و گرگ تيز چنگال ذلت و اضطراري در کمين عزت و اعتباري است، نظر بران اميران سند از تقديرات الٰهي، ترک رياست سنده و ديار و عيال و اطفال نموده، چشم پر آب و دل کباب، روانهٔ ملک انگلستان شدند.

چون اميران موصوف، داخل بمبئي گرديدند، جناب نواب مستطاب گورنر فرمان فرماي بمبئي، کپتان بروس صاحب بهادر افسر پليس (۱) و کپتان اوليور لجب (۲) صاحب مجستريت و الي صاحب (۳) سکرتري تعلقه عامه، بنا بر استقبال اميران ممدوح تا لب درياي شورمعه چارت (۴) دو اسپه به بندر پالوي فرستاده. اسکوت صاحب سکرتری از مير نصير خان دست گرفته، از کشتي بر کنار فرود آورد.

درين اثناي بروس صاحب بهادر، بروي امير ممدوح آمده سلام داد. مير مذکور بصاحب ممدوح، جواب سلام داده فرمود:

(۱) ک: پلس [؟]

(۲) کذا در ک، الف ج: اولپور لجٹ [؟]

(۳) کذا در ک، الف: ولي صاحب. ج: ولمي صاحب [؟] اين نامها در تاريخ افغانستان نصف آخر از سيد اشرف علي [ص ۳۰۸] چنين است: کپتان بروس صاحب پوليس، و کپتان اوليور ليجت صاحب مجستريت ولبي صاحب سکرتري علاقهٔ مملکتي و اسکونب صاحب سکرتري تعلقه عامه.

(۴) کذا در ک. الف: چاررت. ج: چهار اٹهه [؟] که مقصد ازان گاري اسپي است.

که : من این صاحب میشناسم، که در سنه ١٨٢٨ عیسوي در دربار من حاضر آمده بود. صاحب مذکور جواب داد که : در آنوقت ماشاالله ایشان هم جوان، و سرخوش نشاء (١) بادهٔ شباب و جواني بودند. الحال از گردشِ زمان ناهنجار بسیار ضعیف و لاغر شده اند. امیر موصوف باز فرمود که : من در طریقِ دوستئ ایشان و کمال جوش محبت ایشان در اینجا آمده ام. باز صاحب جواب داد که : استیلاي الفت و محبت مایان بحدي بود، که ایشان را کش (٢) نموده، چون کهربا درینجا رسانیده.

في الجمله بغیرِ این همه اختلاط ها، امیر موصوف، بسواري چارت دو اسپه سوار گردیده، ترک سواران پیش و پس برکاب میر ممدوح حاضر، و دور دور کنان، امیر را بکمال اعزاز آورده، و در ایوان خاص گورنر صاحب فرود آورده مهمان نمودند. بعد از چند روز امیر مذکور را در مقام دمدمي که نزدیک کلکته میباشد، در آنجا مقام استراحت مقرر نمودند. میر شهداد خان را در قلعهٔ سورت صورتِ آرام دادند. و میر رستم خان را در مقام ساسو که متصلِ شهر پونه میباشد سکونت پذیر نمودند. و مبلغ پانزده هزار روپیه عوضِ مشاهره از سرکار با میران ممدوح عنایت شد.

چون امیران مذکور از غمِ ریاست آزاد، و از هزارها افکارِ

(١) الف، ج : نشاط باده.

(٢) الف، ج : کشش.

روزگارِ دنیا رهائی یافته، چند اوقات بارام، و شاهدِ فراغت هم آغوش داشتند. لیکن ـ حُبُّ الوَطَنِ مِنَ الاِیمان ـ (١) در سر داشتند و در تدبیر رهائي خود و ملکِ خود بسیار کوششها نمودند و انواع انواع نوشتجات نمودند. و در ولایتِ لندن در کورت (٢) از اعتراضات نیپیر صاحب بهادر جواب ها دادند. و بعض صاحبانِ انگریز در کورت از طرفِ امیرانْ گفتگو نمودند. مطلب را باین حد رسانیدند که امیر محمد نصیر خان والئ حیدرآباد را معهٔ لواحق باز بر مسندِ ریاستِ سند جلوس دهند.

در این ضمن خبر رسید که میر شیر محمد خان طرفِ خراسان بجهتِ کومک لشکر، نزدِ سردارانِ قندهار رفته است. اهالیان انگلیسه باصغاي این خبر در ترخیصِ میر موصوف بدارمدار پرداخته. در این عرصه از قضاي کردگار امیر ممدوح، در حالتِ صحتِ بدن مشغولِ نماز و اوراد بود، که ناگهاني عارضه سکته لاحقِ حالِ امیر ممدوح شده. بتاریخ ششم ماهِ ربیع الثاني سنه یکهزار و دو صد و شصت و یک [١٢٦١] هجري، مطابق چهاردم ماه اپریل سنه یک هزار و هشت صد و چهل و پنج [١٨٤٥] عیسوي در مقامِ دمدمي سیارِ بوستانِ سراي آخرت گردیده، جان بحق تسلیم نمود. اِنّا لله و اِنّا اِلیهِ رَاجِعُون.

و از بعض اخبارات معلوم شده، که امیر ممدوح از بسِ اندوه و المِ ریاستِ سند و جلاءوطن جامِ مسموم از دست ساقي اجل نوشیده. بعض بر آنند که از عارضهٔ سکته جان بجان

(١) یعني دوستداري وطن از ایمانست.

(٢) کورت در انگلیسي بمعني محکمه و داوریگاه است.

آفرین سپرد . و بعد از آن مرحومان میر صوبدار خان و میر رستم خان از غمِ دنیا و مافیها در آنجا رهائي یافته، از ملکِ انگلستان راهِ ملکِ – کُلُّ شَيءٍ یَرجِعُ اِلٰي اَصلِه – (۱) گرفتند، بر طبقِ مضمون : [بیت]

هر که افروزد ببزمِ زندگي شمعِ وجود
سازدش خاموش آخر سیلي بادِ اجل
درسراغِ خرمنِ عمر است دایم برق مرگ
زندگانی محو گردد یکدم از بادِ اجل
طائر هستي اگر در چرخ سازد آشیان
عاقبت گردد اسیر دامِ صیادِ اجل
هر که آید در دیارِ زندگي زان پیشتر
در کمینش(۲) مي نشیند دستِ جلاد اجل

امیرانِ سنده جهت تعمیراتِ اساسِ منهدمهٔ ریاستِ سنده، بسیار (۳) مصالح تدبیرات جمع نمودند، لیکن معمار دارانِ قضا و قدر بدرستي آن نپرداخت و غم و الم بیهوده کشیدند . حافظ شیرازي علیه الرحمه مي فرماید :

هــر کــرا خوابگه آخــر بمیانِ خاکست
گوچه حاجت که بر افلاک کشد ایوان را (۴)

---

(۱) یعني هر چیز به اصلش رجوع میکند .
(۲) الف : میزند کف در کمینش دستِ . ج : تیغ بر کف در .
(۳) بعد ازین تا آخر فصل چندین سطر در ک، الف نیست . از ج تکمیل شد .
(۴) درینجا در نسخه ب مطالبي است که در نسخ دیگر نیست ، (باقي بر صفحه ۶۲۹)

(بقیه پاورقي صفحه ۶۲۸)
چون حاکيِ از اوضاع خصوصي دربار و فساداداره است ، مطالعهٔ آن براي اشخاصیکه در عوامل سقوط حکومت سنده تحقیق میکنند بیفایده نخواهد بود . بنا بران لب لباب مطالب را بدون عبارت آرائیهاي بیجا آوردیم :

" هر چند امیرانِ مذکور در مراسم خدمتگذاري و فرمان برداري صاحبان انگلیسه قصوري نکردند، لیکن ازان غافل که – مَن اَعَانَ ظَالِماً فَقَد سَلَّطَهُ اللهُ عَلَیه – هر که اعانتِ ظالم میکند، حق تعالي همان ظالم را برو غالب میگرداند . امیرانِ سنده بتوقع دوستي صاحبان انگلیسه را از ملکِ خود ، جاي عبور داده روانهٔ خراسان نمود . بفکر همینکه مایان آسوده حال ، از گزند اعدا در امان فارغ البال خواهیم بود ، و اهلِ خراسان بلا گردان مایان خواهد بود . از انجا که اگر نیتِ بد در بارهٔ غیري نمایند بر سرش آید ، امراي سنده خود هدف تیر بلا شدند . هر چند امیران سنده به نفسِ نفیس خود بلباسِ رنگینِ مروت و حیا آراسته و بزیورِ غریب پروري و عاجز نوازي آراسته بودند، لیکن زمامِ نسق و نظمِ مهامِ ملک داري خود، بدستِ سفلگان نا پخته سپرده بودند . آنها باقتضاي رذالتِ طبع و شومي نفس نافرجام ، چندین خلل هاي فاحش بمال و حالِ ناموسِ مردم و خلق الله ، خلاف قانونِ عدالتِ شرعیه میرسانیدند ... امیران سنده اکثر بپرورش سفلگان می پرداختند . و با مردمان سهل اوباش از طایفه صباغ و غلام و نیلگر و کفشگر و حمالان و ملاحان و سگ بانان و قلتبانان جلیسِ صحبت بودند ... و از ملک داري و رعیت پروري و دوست و دشمن شناسي اصلاً خبري نداشتند ... اگرچه زوال ریاست و سلطنتِ امیران سنده از تقدیرات الٰهي

است ، لیکن همه از شومي بد نفسي و ظلم کار کنان سفلگان باید دانست. و از شومي و نحوستِ وزیر پر تدبیر که باوجودِ محاسن سفید ، توسن آرزو را در میدانِ فسق و فجور و زنا کاري میدوانید. خصوصاً از مناقب جناب اقاصاني (کذا) چه عرض رود ، که خود را سید عظام و علماء کرام و امراي ذوالاحترام میخواندند ... ولي : اینجا مقام دم زدنِ جبرئیل نیست ! در ایام نظامت شکارپور اسباب سازي هر گونه فرمایشات هر گاه مفصل بیان نمایم، دفتري علیحده خواهد شد. و درین مدت بیست و چهار و پنج سال هرچه سامان ساخته و پرداخته بودند ، تعدادِ آن خداي میداند. باز هم سیري نداشتند ، و روز بروز دیگِ حرصِ اوشان در جوش بود ... خصوصاً از جناب محمد تقي شاه چه شرح رود ... که اورادش همین بود : — اللهم ارزقنا درهماً احمراً مسکوکاً نقیساً و همدماً موافقاً انیساً —... وجود ذي جودش بلباس رنگین — لا یاءکل و لا یعطی بل یمنع — آراسته ... در سنه یکهزار و دوصد و پنجاه نه [۱۲۵۹] هجري مطابق ۱۳ محرم الحرام واقعهٔ اسیري امیران ممدوح صورت وقوع گرفت ... »

۹۱

در بیان (۱) تسخیرِ ملک سنده، و نوشتن مراسلهٔ سرداران قندهار و خراسان

با میرانِ سنده، که انگریزان را از ملکِ خود هرگز باینطرف راه ندهند

قلم صداقت رقم ، در تشریحِ این خدعه طرازي بر صحیفهٔ بیان ، چنین نگارش میدهد که : صاحبان انگریز بهادر ، ملکِ سنده را از بهادري و شجاعت نگرفتند ، محض بفریب بازي و حیله وري اولاً با میرانِ سنده ، متاعِ دوستي و اخلاص را پیش نمودند ، و امیرانِ ممدوح را فریفتهٔ دانه و دامِ مهرباني و الفتِ خود ساخته ، راهِ تردد طرفِ خراسان گرفتند. امیرانِ موصوف باوجودیکه بوالیانِ خراسان ، از قدیم رابطهٔ اتحاد و مال گذاري داشتند ، آن را محض بخوشنمائي گلهاي رنگا رنگ صاحبانِ انگریز فراموش نموده ، و بر قول و فعل و عهد و پیمانِ صاحبان انگریز اعتماد کرده ، به تقدیمِ هزار گونه خدمات ، از ملکِ خود راهِ عبور دادند. و والیانِ خراسان را ، که از قدیم دوستانِ امیران بودند با خود دشمن ساختند.

(۱) این عنوان در ک نیست. در الف فقط «در بیان تسخیر ملک سنده» بقلم سرخ نوشته شده. اما در ج کلمات «و نوشتن مراسلهِ الخ» بخط قرمز موجود است.

باوجودیکه والیان خراسان، کرّات و مرّات بطرف امیران سند مراسلات نوشتند، که انگریزان را از ملک خود راه ندهند، که نفعي ندارد. مثل است که شخصي در عالمِ [خواب] دید که مار بر شکم من گذشته، بهولناکی تمام از خواب بیدار گردید، متحیر ماند. کسي پرسیدش که چه حیرانیست؟ باو بیان خواب [نموده (۱) گفت: که مار بر شکم من پیدا نموده، می ترسم که مبادا روزي زهر در جانِ من کند بر طبق مضمون:

[بیت]

هر کس که مار را بدهد جا در آستین
باید کشد همیشه بمرگِ خود انتظار

هرگاه ایشان توان راهِ مقابلهٔ صاحبان انگریز ندارند، پس استمدادِ مبلغان خرچ راه نمایند، که از خراسان، افواج غازیان، براي ایشان خواهد رسید.

با وصف این همه نوشتجاتِ والیانِ خراسان، امیرانِ سنده، نوشتجاتِ] نصایح آمیزِ والیانِ خراسان، هرگز بگوش غفلت نیوش خود نیاوردند. هرگاه صاحبان انگریز از مهمیز کاري غازیان خراسان، حمارِ آرزوي خود را مجروح و مفلوک ساخته، بي بارِ مدعا، سرِ خود را به آخورِ ملک سنده کشیدند. اولاً تعمیراتِ بنگله‌هاي چاونی خود منهدم ساختند، تا از شعبده بازي شان، با میرانِ سند معلوم و یقین گردد، که صاحبان

(۱) ازینجا تا کلمه "نوشتجات" که بین [ ] آمده، در ک، الف نیست، از ج تکمیل شد.

انگریز، ملکِ سند را گذاشته میروند.

ظهورِ (۱) این معني علاوه باعثِ غفلتِ امیران ممدوح گردیده، و هم از روي ساده لوحی (۲) و صفاي قلبِ خود، بر عهد انجام صاحبان انگریز اعتماد کلي داشتند، و بر خدمات لا کلامِ خود مغرور بودند و میگفتند که: مایان از ملکِ خود راه دادیم، و در ملکِ مایان چهاوني‌ها انداختند. و از هر قسم و رسم، بجا آوري خدمات نمودیم. نظر برآن صاحبان انگریز، هرگز بمایان نقضِ عهد و پیمان جایز نخواهند داشت، و ازین معني بي خبر: [بیت]

طالبِ دنیا چه داند شیوهٔ پیمانِ عهد
هست درفکرِ خطا اندیشي و مشقِ دغل
ازبراي اخذ مال و حبِ جاه و (۳) روزگار
افگند هر لحظهٔ خود را بگردابِ خلل

ازانجاکه کاخِ وجودِ اهلِ دول، در اصل بآب و گلِ بیوفائي سرشته اند، صاحبان انگریز، چون نجاران، تیشهٔ خرابي بدست گرفته، [اساس (۴) تعمیرِ قصرِ اتفاق امیران سنده را از

(۱) ک: طنبور [؟]
(۲) الف: ساده دلي.
(۳) ک: در روزگار.
(۴) از کلمات اساس تعمیر تا الوسات بین [ ] در ک، نیست و در الف هم ناقص است، از ج تکمیل، و برخي عبارات غلط ج تصحیح شد.

پاي انداختند. چنانچه اميران حيدرآباد را باد خزان نفاق، در نخل جمعيت شان راه دادند، و اميران خيرپور را در آتش شرورِ خود انداختند.

هر گاه ديدند که الحال، اين اساس نفاق آب و گل تدبيرات مايان، مابين اميران سنده مستحکم گرديده، بعد پاي خود را در ميدان تسخير ملک سنده پيش گذاشتند. و إلّا ممکن نبود که با اين قدر قليل فوج، تسخير ملک سنده مي نمودند. والوساتِ [بلوچان سنده اگر چند لک (۱) مبلغان، حسب‌الخواهش واليان خراسان ميفرستادند، هم کومک هزارها لشکر از خراسان، بجهة اميران سنده ميرسيدند.

ليکن تقدير رب قدير چنين بود که: اميران سنده را هيچ تدبير بدست نيامده، مابين خودها سپند وار در مجمر نفاق، از آتش کينه، در اضطرار بودند. از آنجا که صاحبان انگليسه بهادر، خودها را مرد ميدان مي گويند، پس لازمهٔ مردانگي اين بود که: چند وقت پيشتر از ارادهٔ باطن خود، با ميران سنده تنبيه ميکردند، که تا اوشان سامان و تهيهٔ خود مي گرفتند. بعد اگر جنگ نموده، ملک سنده را تسخير مي نمودند، هم مضايقه نداشت، "بغداد را مفت نبرد بقسم برد" اين چه ملک گيري بود، که در صورت دوستي، اميران سنده را سرشار بادهٔ غلفت نموده، و بحيله‌وري ناگاه بر خانهٔ اميران ممدوح غافل رفته، اميران را صيد سرپنجهٔ روباهِ فريب خود نمودند. اين

(۱) الف: چند لک روپيه را حسب‌الخواهش.

چه شجاعت و مردانگيست؟ بلکه جاي نفرين است.

از آنجا که غافل بر سر دشمن رفتن، و بفريب و خدعه خصم را عاجز و زبون خود ساختن کسر برتبهٔ شجاعت ارباب صولت و قدرت است، کسي بکسي چنين نکند. اين که در دوستي با ميران کرد، اگر چه داستان اين دستان طرازي بسيار است، اگر بيان نمائيم هر آينه شرح مطول مي شود. موقوف بر وقت ديگر گذاشته، باز قلم [بسر گذشتِ عاليجاه مير شير محمد خان آشنا نموده مي شود].

— ۹۲ —

در بیان (۱) رفتن عالیجاه شیر محمد خان بنا بر آوردن کومک از قندهار

و پس معاودت نمودن بي حصول مدّعا

[هژبر قلم تیز رقم، نخچیران این مدّعا را چنین صید سر پنجهٔ بیان مي نماید که: در سنه ۱۲۵۹ هجري مقدسه، میر شیر محمد خان تالپر از سنده هزیمت یافته روانهٔ قندهار گردیده] و عالیجاه احمد خان لغاري معه منسوبان خود در کوهستان، نزد بلوچان مري رفته سکونت گرفت.

هر گاه میر مذکور، به قطع منازل، داخل قندهار شد، سردار صاحبان قندهار، در تعارف و مهانداري میر موصوف به هیچ وجه قصوري نکردند. و مراسم اکرام و اعزازش بجاآوردند (۲). میر مذکور مبلغ دوسه لک روپیه، بجهت

(۱) این عنوان در هر سه نسخه الف، ج، ک، ناقص است، بصورت فوق از هر سه تکمیل شد. و سطور بعد عنوان هم در نسخه ک، الف نیست، تنها از ج نوشته شد بین [ ].

(۲) درینجا نسخهٔ ب مطالبي دارد، که چنین است: «میگویند که از چهارده پانزده هزار تحفه میر معظم الیه بسرداران پیشکش نموده. سرداران هم در عوض بیست و چهار هزار روپیه تحایف و ارمغان

(بقیه بر آخر صفحه ٦٨٤)

کومک لشکر، بسردار صاحبان قندهار، بالفعل بشرط رسیدن شال کوت دادني کرده، بندوبست کار مرجوعهٔ خود نموده.

(بقیه حاشیه صفحه ٦٨٦)

بمیر موصوف مرحمت نمودند... میر موصوف استدعاي استمداد، بسرداران ممدوح نموده، سرداران گفتند: آنچه مقدور مایان است دریغ نخواهیم کرد، لیکن مقدمهٔ مقابله انگریز مقدمه ایست عظیم که سامان و تهیهٔ زیاد میخواهد ... هرچه که جمعیت سه چهار هزار لشکر عمله و فعلهٔ خودها داریم، بي طلب تنخواه حاضر. و هرچه تنخواه آنها شد، جامهٔ خود را فروخته خواهیم داد. لیکن جمع آوري لشکر الوسات، بدون اخراجات و خزاین کلي نخواهد شد. و تا آنکه که جمعیت لشکر الوسات خراسان نشود، هرگز این کار مقابله انگریز، پیش نخواهد رفت. و این سه چهار هزار عملهٔ مایان در یک دو جلو ضرب اتواپ انگریز خواهد شد... میر مذکور گفت: هر گاه سرداران بمعهٔ جمعیت لشکر، منزل انداز مکان شالکوت شوند، مبلغ دو لکه روپیه درانجا خدمت میکنم، و اگر داخل دادهر شدیم، یک لکه روپیه درانجا میدهم. وقتیکه داخل ملک کچهي شدیم، همانوقت مواجب و تنخواه همه لشکر بذمهٔ من است.

سرداران از روي ننگ گلیم طوعاً و کرهاً باین انجام میر موصوف راضي گردیده، سردار میر افضل خان را بهمراه میر موصوف تعیین نمودند، که تا شال کوت رفته، مبلغان مذکور بدست نمایند. بعد تصرف مبلغان، مایان از قندهار تدارک گرفته، داخل شالکوت خواهیم شد.

وقتیکه سردار میر افضل خان، باتفاق میر موصوف رونق افزاي

(بقیه بر پاورقي صفحه ٦٨٨)

سردار صاحبان این حقیقت میر موصوف مشروحاً جانب امیر دوست محمد خان نوشته فرستادند و مصلحت طلب گردیده. امیر موصوف بسردار صاحبان، صلاح دادنِ کومک، به میر مذکور نداد، که از بعضي مدارجات که شرح آن ممتنع‌الوقوع است، در نظر عقل دوربین من بعید از مصلحت است. باقي نیک و بد خود را هر کس خوب میداند، آینده اختیار باقي دارند.

پشین [اصل: بتنگ؟] گردیده، از قدرت الٓهي اینچنین بارش باران شده، که در مدت العمر نشده بود. تا مدت یکنیم ماه در پشین افتاده بودند... سردار موصوف بامید نوالهٔ مبلغان انتظار مي برد، لیکن مبلغان میر موصوف، درین عرصه در شالکوت هرگز نرسید... میر موصوف گفت: در مکان دادهر مبلغان خواهم داد. سردار میر افضل خان ... همین حقیقت را پیش سرداران ممدوح نوشته فرستاد. سرداران در جوابش اعلام نمود که: میر شیر محمد خان اختیار دارد، اگر طرف قندهار بیاید، آنچه گذران مایان است باو یکجا خواهیم نمود، و اگر دیگر طرف عیالِ خود روانه شود، هم مانع نشده، بخوشدلي مرخص خواهید نمود. چون سرداران آوازهٔ کشش مقدمهٔ هرات، پیش نهادِ خاطر نموده، سردار میر افضل خان از پشین [اصل: پشنگ] مراجعت فرماي قندهار، و میر موصوف را به آدمیان معتبر خود داده، تا در مکان دادهر رسانیده رفتند. در دادهر چیزي مبلغان میر موصوف رسانیده بودند. آنها را برداشته شبا شب سرعتاً روانهٔ قلعهٔ کهان گردید، و عالیجاه احمد خان لغاري نیز از کوهستان چاندیه بمعهٔ عیال نقل نموده، در قلعهٔ کهان با میر موصوف ملحق گردید...».

سردار صاحبان قندهار بعد نوشتهٔ امیر موصوف، عنان توسن عزیمت خود را معطوف داشته، پاي خیال کومک [خود را در(۱) لحاف تحمل کشیده، بدار مدار و دلاسائي میر مذکور مي‌پرداختند، بخیال اینکه چیزي مبلغان از میر مذکور کشیده، در سوراخ دهان خود اندازیم. آخر تجویز نموده، سردار کهندل خان را بمعهٔ قدری لشکر همراه میر موصوف تعیین نمودند، که تا شال‌کوت برود. هر گاه بموجب انجام، مبلغان میر موصوف رسیدند، بعد تدارک جمع آوري لشکر موفوره گرفته، به تمشیت مهام میر مذکور پرداخته خواهد شد.

چون خلف سردار کهندل خان، باتفاق میر مذکور وارد پشین (۲) شدند، درانجا این چنین بارش باران] متواتر گردیده، که راه تردد تا به شال‌کوت مسدود شده. چند ایام در پشین توقف پذیر شدند، و در این ایامِ توقف، صورت رسیدن مبلغان میر ممدوح بنظر نیامده. آخر خلف سردار کهندل خان، بموجب ارقامِ والد خود، واپس روانهٔ قندهار گردید.

---

(۱) سطوریکه بین [ ] است، در ک، الف نیست، از ج تکمیل شد.

(۲) وادي پشین بعرض ۵۰ میل در شمال کویته است که راه قندهار ازان میگذرد، و در آخر آن کوه کوژک افتاده. این کلمه را اشتباهاً پشنگ مي نوشتند، که با پوشنگ تاریخی غرب هرات التباس دارد. خود مردم آنجا و مردم قندهار آنرا پشین خوانند، و این صحیح است.

میر موصوف بعد روانگی خلف سردار موصوف، بقطع مراحل، داخلِ قلعهٔ کهان شده، بعده در مکان چهتر و پولجي رسیده، جمع آوري لشکرِ بلوچان کوهستان مي نمود. و عالیجاه محمد صدیق خان خلفِ سردار سمندرخان نیز معهٔ پانصد سواره آمده، ملحق رکاب میر مذکور شده، در بندوبست تخریبِ چهاوني خان‌گهر شدند، که در این اثناٴ وزیر خان خلف بجارخان دومبکي (۱) معه پانصد سوار بتاریخِ بیست و هشتم ماه جمادي الاولي سنه یکهزار و دو صد شصت [۱۲۶۰] هجري در گرد و نواحِ خانگهر بطریقِ چپاول رسیده، کاهیانِ (۲) فوج انگریز معهٔ سوارانِ چوکي، که براي علف بري رفته بودند، قریب هفتاد نفر علفِ تیغِ بیدریغ نموده، و تمام اسپان و سلاح آنها غارت کرده رفت.

افواج انگریز که در چهاوني خانگهر دایر بودند، تعاقبِ آن نکردند. مگر دل مراد خان کوسه را مامور نمودند که رفته به تکفینِ کشتگان انگریز پرداخته. و باز بتاریخ چهاردهم ماه جمادي الثانیه سنه روان مقدار [چهار صد (۳) پانصد لشکر بلوچان، در محالِ روپاه افتاده، مالِ مواشي غرباي رعاياي ناله

(۱) ک، الف: دو نبکي [؟] و صحیح آن ڈومبکي است نام قبیله اي از بلوچ.

(۲) شاید مقصد کساني باشند که براي لشکر کاه جمع میکردند. در ک کائیان و در الف گاهیان و در باقي نسخ کاهیان است.

(۳) سطور بین [ ] در الف، ک نیست، از ج نوشته شد.

کورار و جلال‌پور و ناله تانوري و بتل و تهل و غلامه (۱) [کذا] بغارت بردند. و مردم آبادکاران رعاياي دیهاتِ مذکور، مابین جمع شده، در تعاقبِ غارت گران رفتند. قدري مالِ مواشي خود را از غارت گران مسترد نموده مي آوردند. که درین اثناٴ لشکر انگریز، در عرضِ راه به آبادکارانِ مذکور رسیدند. "لوٹو (۲) لوٹو" گفته آبادکاران رعایا و غربا را مقتول نمودند. چنانچه که دو صد و بیست نفر] آبادکاران بر ناحق از دستِ لشکر انگریزان کشته شدند. از آنجا که مال و مواشی غرباي آبادکاران، غارتگران بغارت بردند، و متاع زندگاني آنها را لشکرِ انگریز به یغما بردند. عجب انصاف و رعیت پروري صاحبان انگریز بهادر ست! چند ایام در واقعهٔ سکهر، صاحبان انگریز کورت این مقدمهٔ کشتگان رعایا نمودند، لیکن هیچ انصاف نکردند، و آبادکارانِ غربا رایگان رفتند.

[عالیجاه (۳) میر شیر محمد خان در مکان چهتر و پولنجي

(۱) در نسخه ب این نامهاي روستاها نیست و گوید: دیه میان صاحب مرحوم عبدالحکیم صاحب را تاراج نموده و شصت و هفتاد نفر غربا را قتل نموده و مرحوم محمد قاسم علیه الرحمه نیز ازین غصه جان بحق تسلیم نمود. این واقعه در ماه ربیع الثاني ۱۲۶۰ هجري وقوع یافت. ب: کورار و جلال پور تانیوري و بلبل و ننهال و علافه [؟]

(۲) "لوٹو، لوٹو" = یعني غارت کنید، غارت!

(۳) سطور بین [ ] در الف، ک نیست از، ج تکمیل شد.

چند روز توقف گرفته ، و توان مقابلهٔ فوجِ انگریز ندیده ، واپس روانهٔ کهان شد . و ازانجا باز روانهٔ ملتان و لاهور شد . در لاهور پاي در دامنِ اصطبار کشیده ، روي توسل بصاحبان انگریز نهاده آمد . سرکار انگریز صاحب بهادر ، بسبب جوانمردي و همت میر موصوف ، از روي الطاف ، چیزي مدد معاش باو مقرر نموده ، در ضلع لاهور جاي توقف دادند] که چند مدت درانجا مکث (۱) پذیر بوده . و میر شاه محمد خان برادرش را که در بمبئي نظر بند بود ، او را هم رهائي داده واگذاشتند ، که در لاهور آمده با میر مذکور ملاقي شد . و عالیجاه احمد خان لغاري از کوهستانِ مري [داخلِ (۲) ملک نواب بهاول خان والي بهاولپور شد . درین اثناً به میر مذکور بسیار تصدیعات رسیده . دو مرتبه اسبابش در آتش سوخته . آخر در سرکارِ انگریز عرایضِ بي قصوري خود نمود . اجازت توقفِ ملک سنده از سرکار گرفته ، داخلِ ملک سنده گردیده ، و کنج درویشي را اختیار نموده ، در قلعهٔ صوفیان صاف دل پاک نشسته اوقاتِ حیات مستعارِ خود را بسر مي آرد .

امیرانِ سنده نیز چند روز آواره که از قیدِ فرنگ رهائي یافته ، ارادهٔ وطنِ مالوفه دارند ، که بعطاي مشاهرهٔ سرکار ، در اطاقِ مالوفهٔ خود ، اوقات گذاری خواهند نمود] لیکن هنوز

(۱) الف ، ج : مکنت پذیر.
(۲) از کلمه "داخل" تا "خواهند نمود" که بین [ ] آمده ، در الف ، ک ناقص است از ج تکمیل شد .

داخلِ سنده نشده اند . معلوم نیست که از چه سبب ، باز توقف امیرانِ اسیران؟ درانجا گردیده . درین باب از افواهِ عوام الناس چندین روایات شنیده مي شود — و اللهُ أعْلَم بالصّواب .

— ۹۳ —

در بیانِ (۱) نواختن قانون خدمات میر صاحب میر علي مراد خان بهادر نسبت به سرکار انگلیسه بهادر

و برعکس مکافات یافتن از سرکار انگریز بهادر به مقتضاي

مَنْ أَعَانَ ظَالِماً فَقَدْ سَلَّطَهُ اللهُ عَلَيْهِ (۲)

[امیر (۳) بي نظیر قلم، که فقرات نویسِ حسن و قبحِ وقوعات روزگار است، در تسخیرِ ملک این مدعا، چنین بر صفحهٔ بیان نگارش میدهد: روزیکه سرکار انگلیسه، بعزم خیال خام تسخیر ملک خراسان، رونق افزاي این ملک سنده گردید، جناب میر صاحب میر علي مراد خان بهادر، در شمع افروزي بزم] مؤدت و وداد، و ضیاي چراغ مجلس موالفت و اتحاد، و انوار گوناگون خدمات، از هر قسم رضا جوئي و خیراندیشي و بیه طلبیِ سرکار جهان مدار انگریز بهادر، بهیچ وجه من‌الوجوه، خود را معاف و مقصّر نداشته. با وجودیکه بعضي امرا و روساي

(۱) این عنوان در الف، ک، ج ناقص است، از هر سه تکمیل شد.
(۲) یعني کسیکه باستمگاري مدد نماید، خدا او را بروي گمارد. بدون کلمهٔ [فقد] حدیث ضعیف است، که ابن عساکر از ابن‌مسعود روایت کرده [— الجامع الصغیر ۲—۱۶۵].
(۳) سطور بین [ ] در ک، الف نیست، از ج گرفته شد.

بلوچان، درین امر از میر صاحب بهادر، بسیار ناخوش و ناراضي بودند [بلکه (۱) بزبان اعتراض میگفتند که: گلهاي دوستي و عهد و پیمان سرکار انگلیسهٔ بهادر مبرّا از خزان بیوفائي نیست. هر چند برادران امیران خود را در انتظام سلسلهٔ انقیاد و فرمان برداري] سرکار انگلیسهٔ بهادر و رفع فتنه و فساد، و دفع شرارت و عناد، که باعث تازه روئي گلستان خوبی و بهبودي (۲) آنها بود، بسیار سعی و تلاش نمود، که تا آب و رنگ عزت بهارستان این خاندان برباد نرود. و گلزار (۳) ننگ و نام این دودمان از انقلاب بادِ حوادث روزگار ناهنجار، سر بزرد روئي نکشد. باوجود این همه نصایح عاقلانه و مواعظ مشفقانهٔ میر صاحب بهادر، در دل خار منزل آنها بمقتضاي:

نرود میخ آهنین در سنگ

هیچ سرایت نکرد، و از تقدیر ازلي (۴) — [جَفَّ القَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ — آن سرگشتگان بادیه قضا و اسیران پنجهٔ تقدیر را براه راست نیک اندیشي، و بصراط‌المستقیم عاقبت کشي هدایت نگردید. تا آنکه اوراق مجموعهٔ ریاست سنده از انتظام افتاده، بعضی امیران سنده مسند] نشین باسیري رفتند، و برخي فراري شدند. و میر صاحب میر علی مراد خان از روی صداقت و

(۱) سطور بین [ ] در ک نیست، در الف هم ناقص است. از الف، ج تکمیل شد.
(۲) الف: بهبودگی.
(۳) ک: و از ننگ [؟].
(۴) سطور بین [ ] در الف، ک نیست از ج تکمیل شد.

اخلاص ، دست در فتراک خدمتگذاري و جان فشاني سرکار انگليسهٔ بهادر زده ، مانندِ شاطران در بجا آوري هر گونه خدمات ميدويد .

اولاً در مقدمهٔ عاليجاه مير شير محمد خان ، بوقت کار زار خود را رسانيده ، اگرچه مير مذکور اسباب محاربه و جنگ و سامان مجادله و رزم ، از لشکر بلوچان وغيره مايحتاج ، چندان جمع کرده بود ، که صورت تفريق اين همه جمعيت مير مذکور در نظرِ معرکه آرايان وغا دشوار بنظر مي آمد . و تمثال هزيمت مير مذکور در مرآت خيال نوازندگان کوس [رزم جلوه گر نمي گشت . و رأي] اهل روزگار ، در اين امر تيره و پريشان ، و فکر جهانيان در اين باب متحيّر و سرگردان! ليکن مير صاحب [بهادر] از راه کمال دانش و نهايت بينش و فرزانگي ، تدبيري بکار برده ، که مير احمد خان جدِ مير شير محمد خان و ديگر سرخيلان لشکر که باني مباني کار جنگ و جدال و مقدمةالجيش حرب و قتال بودند ، آنها را بعطاي نوازشات و اميد ملازمت ، از مير شير محمد خان جدا نموده ، در سلکِ ملازمتِ خود منسلک نمود .

هر گاه صورتِ اين واقعه ، بر مرآتِ ضميرِ شير محمد خان انعکاس پذيرفته ، و اين نواي نا موافقت از قانون [خويشان و] سرانِ لشکر بگوش شنيد ، همانوقت تابِ مقاومت نياورده و از عين جنگ (۱) [چنگ فرار در نوا آورده ، هزيمت را غنيمت

(۱) اين سطور بين [ ] نيز در ديگر نسخ نيست از ج گرفته شد .

دانست . هرگاه از حسن تدبير کامله و فرد بالغهٔ مير صاحب بهادر ، شيرازهٔ مجموعهٔ جمعيت مير شير محمد خان از انتظام افتاده ، چون اوراق متفرق گرديد . چون بعد فراغت] اين مهم خبر رسيد که : محمد علي خان فرصت يافته در ملک شرقيه ابهه(۱) غبارِ فتنه و فساد بر انگيخته و آتشِ شور و فساد بر افروخته و آبِ شرارت نوشيده ، و چون باد مخالف برخاسته نزديک بود ، که از بلواي عام او در تمام سند فتنهٔ نو برخيزد ، و صورتِ خلل خوابيده سر نو بيدار شود .

آدمانِ شيخ علي حسن مختارکارِ مير صاحب ، که در ملک آبهه مامور بودند ، بآنها مقابله و مجادله نموده ، از طرفين کشت و خون واقع گرديده ، که در اين اثناً مير صاحب مير علي مراد خان بهادر چون شهبازِ تيز پرواز ، در عرصهٔ اندک ، مسافتِ بعيد طي نموده ، و خود را در آن سر زمين فتنه آئين رسانيده ، با مير محمد علي خان سرگرم مقابله و مجادله گرديده .

از آنجا که هر صرف که مير صاحب بهادر ، عنانِ توسن خوشخرام منعطف ميفرمايد ، فتح و نصرت دو اسپه جهتِ استقبالش مي آيد . مير محمد علي خان تاب مقاومت نياورده ، فرار برقرار اختيار نمود ، و منسوبان خود برداشته عبور دريا شبا شب نموده رفته در مکانِ روجهان مزاريها باتفاقِ مير محمد حسن خان خلفِ مير رستم خان توقف گرفت .

(۱) اين دو کلمه در ک نيست . الف : مانند متن . ج : اوبهه .

و دیگر ودیره ولي محمد خان چاندیه (۱) که سرکردهٔ دوازده هزار لشکرِ بلوچ قوم خود میباشد ، نامبرده از استیلام صاحبان انگریز بهادر، در مقام متمردي بود. و سرکار انگریز بهادر نیز ازو خایف بود ، که مبادا سر از گریبان فساد بر آورده ، متحرک سلسلهٔ شور و شر گردد . جناب میر صاحب بهادر سرِ خود معهٔ جمعیتِ فوج در ملک چاندکه رسیده چاندیهٔ مذکور را پیشِ خود حاضر ساخته . او را از اطاعت و فرمان برداري سرکار انگریز بهادر ، بسیار فهمایش نمود . لیکن [آن] کل از کَـَاـَل (۲) خود دست بردار نشده ، و کَـَلکَـَلِ آن کَـَل ، بر طبیعتِ میر صاحبِ ممدوح نا گوار افتاده . آخر از ترددات دلیرانه و حملات بهادرانه ، چاندیه مذکور را گرفتار ساخته ، در خدمتِ اهالیان دولت انگلیسهٔ بهادر ، طرف حیدرآباد فرستاده ، که رفته حلقهٔ اطاعت و انقیاد سرکار انگریز بهادر در گوش جان انداخته، بعطاي خلعت سرفرازي یافته، واپس بمکانِ مألوفهٔ خود آمده، سکونت پذیر گردید . و سواي آن هر کدام سران و سرکردگانِ بلوچان سنده که سر بشورش مي برداشتند میرصاحب بهادر، سرغنهٔ آنهارا زیر حکم خود پایمال نموده نمي گذاشت، که احدي از بلوچان، مرتکبِ فساد شوند و إلاّ

(۱) الف: ولی محمد خان لغاري که سرکرده . ج: ولي محمد خان چاندکه سرکرده .

(۲) الف، ج: لیکن آن از قلقل خود دست بردار نشده و قلقل آن کل [؟] که صورت متن مطابق ک موافق محاوره است کَـَل کَـَل بمعني هیاهو و غوغا است .

بدمعاشان بلوچانِ یاجوج ماجوج طینتان اگر مطلق العنان مي بودند و سدِ سکندري ممانعت و حکم نادري میر صاحب بهادر، در راهِ آنها نمي بود، چه فسادهائي میکردند! لیکن میر صاحب بهادر براي رؤساي بلوچان سخت احکامات جاري داشت، که زنهار صد زنهار! که اگر حرکتِ ناهنجار و رفتار بدکردار نسبت بسرکار انگریز بهادر نمودند، در ساعت بدارِ جهنم خواهند رفت. بلوچانِ مذکور طاقتِ نفس کشیدن نداشتند. و بهرحال نظر بر حکم میر صاحب بهادر داشتند، و علاوه آن بلوچان کوهستان که نهنگان درياي شرارت و پلنگان صحراي غارت بودند، چنانچه [ابیات]

خون خوار، ظالمانِ سیه کار پر جفا (۱)
بي باک و شوخ تر ز یهودانِ خیبري
غارت گران و راه زنان جمله عاصیان
هر یک گرفته پیشه و کارِ ستمگری
هر یک (۲) سمند دیو جفاکار کینه ور
میراند بهرِ غارتِ مردم تگاوري
ازصولت ومهابتِ شان روز و شب بجان
ترسنده دل رعیت و لرزنده لشکري
مسدود گشت راه همه رهروانِ کار
وز فتنه و فساد ازین قوم مضطري

(۱) این ابیات در ج نیست .

(۲) الف: هر یک چو ترک دیو .

ني ديده هيچکس عَلَم ِ کاويان مگر
نشنيده اين گروه گهي طبل ِ سنجري
نگرفت دست ِ اين همه ديوان ِ جنگ جوي
در دور ِ حکم خويش، سليمان ز داوري
هرگز نه (١) بست در رهِ ياجوجيان مگر
داراي ِ روزگار بسد ِ سکندري
[تسخير ِ کس نگشت بر اين کوه اين گروه
ازدور ِ شاهِ دُرّان (٢)، وزعهد نادري]
کشور کشاي سنده عدو بند ِ صف شکن
فرمان رواي ملک گورنر ز داوري
آورد جيش از پيِ تنبيهِ (٣) اين گروه
از هندي و فرنگي و مردان ِ صفدري
کردند تاخت بر سر اين کوه و اين گروه
با توپ و با تفنگ بسامان ِ آذري
شد پيشواي ِ لشکر انگليسيه همه
مير علي مراد، بصد شان ِ سروري

(١) الف:
هرگز نه بست دره ياجوجيان اين   داراي روزگار بسد سکندري
(٢) مقصد احمد شاه ابدالي افغان و نادر شاه افشار است.
(٣) الف: از پي بيشه [؟]

مير علي مراد بر افراخت چون عَلَم
شد معرکه نمونهٔ صحراي محشري
مير علي مراد چو بنواخت کوس ِ جنگ
شد در غريو گنبد ِ گردون اخضري
مير علي مراد به تدبير ِ کار ِ جنگ
بربود گوي ز اهل فرنگ از دلاوري
ازحسن راي و دانش و فرهنگ و فکر و هوش
وز فر ِ جاه و شوکت و شان ِ بهادري
مير بلند شان، سران ِ گروه ِ کوه
آورد در حبالهٔ دام مسخري
فيروز گشت خسرو ِ اسلام داد گر
مير امير [اين] بصد فرّ ِ حيدري
شد فتح مند مير اسم در زمان خويش
بر کوه چون محمد از فتح ِ خيبري
گفتند صاحبان ِ فرنگ، آفرين تمام
بر مردي و شجاعت آن مير گوهري (١)

از آنجا که در هنگامهٔ مهم کوهستان، ميرصاحب بهادر مبلغان لکها از خود خرچ نموده، بجمعيت ِ لشکر توپخانه باتفاق

(١) ک: مير هر کهري [؟]

نيپير (۱) صاحب گورنر سند بر كوهستان رفته، بجار خان دومبكي (۲) و طايفه جكهراني كه اصلِ معدن فتنه و فساد بودند، مير صاحب بهادر به نفسِ نفيس خود اندرون كوهستان تشريف فرما گرديده، بحملاتِ دليرانه، بلوچان مذكور را از كوهستان گرفتار نموده آوردند. بلوچان جكهراني را در سركار انگريز بهادر ملازم داشتند. و بجار خان را معهٔ عيال و اقربا از سركار انگريز بهادر سپردِ مير صاحب (۳) بهادر نمودند، كه در خيرپور مدت بسيار نظر بند بودند. و مداراتِ مدد معاش از انعامات و جاگيراتِ دومبكيِ مذكور همه مير صاحب بهادر ميفرمود. تا آنكه دومبكي مذكور در خيرپور فوت نموده (٤). بعد از چند سال سركار انگريز بهادر، وابستگان دومبكي مذكور از خيرپور طلبانيده، طرفِ مكانِ مألوفه، آنها را رخصت دادند.

ليكن بعد گرفتاري بلوچانِ دومبكي و جكهراني، باري انطفاي آتش زد برد (۵) گرديده. سوا از اين ديگر خدمات از هر قسم و رسم كه اگر تشريح داده شود، يک كتاب علٰحده درست خواهد شد. قطع نظر از آن هرگاه دزدي صاحبان انگريز

(۱) ک: پنر [؟]

(۲) ک ، الف: دونبگي [؟]

(۳) ج: سپرد نيپير صاحب بهادر.

(٤) الف ، ج: فوتيده.

(۵) ک : روبرو

و خواه مردم متردّدين، در حدود ملک مير صاحب بهادر ميگرديد (۱) [از يک بده] از كار كنان سركار مير صاحب بهادر باز يافت مي نمودند. با آنهم مير صاحب بهادر رضامندي سركار انگليسهٔ بهادر مقدم دانسته، گاهي چين بر جبين مبارک خود نينداخته ادا مي نمود. و اگر كدام از صاحبان عاليشان بملاقات مير صاحب بهادر فايز مي شدند، هزار گونه تعارف و مهمانداري آنها مي نمود. و هرگاه كس از صاحبان انگريز در عالمِ دوستي كدام تفنگ و خواه تفنگچه و يا اسپي به پيش مير صاحب بهادر ميفرستادند، صد چندان در عوض آن به مدِ نظر علوهمتي خدمت اوشان ميكرد.

خصوصاً در حينيكه سركار فرماي هندوستان رونق افزاي چهاوني سكهر گرديده بود، مير صاحب بهادر، از روي دوستي و اخلاص شعاري، در تعارف و تلافي فرمان فرماي هيچ دقيقه از دقايق نامرعي نگذاشته، در عينِ شمع افروزي بزمِ ملاقات، تحايفِ نفيسه و ارمغانِ حاصله از قسمِ بناديقِ جوهردارِ رومي با سامان طلا مرصع و بهرپوره دار و شمشيرهاي اعلى با سازِ طلا و زيوراتِ مرصع و جواهرات بي نظير كه ديدهٔ ناظران از ديدنِ آن خيره [خيره] مي شد، و اسپانِ ولايتي و عربى و شتران مهارى باد رفتار، كه تعدادِ ثمنِ او قريب [مبلغ] پنجاه شصت هزار روپيه خواهد بود، پيشكشِ فرمان فرماي ممدوح ساخت. و كمالِ اخلاص و نهايت صدقِ اختصاصِ خود، بحضور جناب فرمان فرماي ممدوح بمنصهٔ ظهور آورده.

(۱) الف : ميكردند.

شايد صله‌ٔ اين همه اخلاص شعاري و تحايف گذاري اين بود که از کارخانه‌ٔ مهرباني و انصاف فرمان فرماي مذکور خلعتِ فاخره‌ٔ عزل عهده‌ٔ رياست و غصب ملک و مملکت، بمير صاحب بهادر مرحمت گرديده. از آنجا که هر که توسنِ سياحت را درعرصه‌ٔ عالم بجولان آورده، و نردِ اختلاطِ گبر و يهود باخته، و عَلَمِ مصاحبتِ فرنگي و جهود بر افراخته، و از گلشن مخالطتِ اصحابِ مذاهب مصنوعه، و اربابِ مللِ مختلفه، گلهای تجربه بر سرِ دستار [حافظه خود] زده باشد، هر آينه در گلزار اطوار هيچ فردي (۱) از افرادِ کائنات، و چمن اوضاعِ هيچ صنفی از اصنافِ موجودات، رايحه‌ٔ ريحانِ نو شگفته، بمشام ادراک احدي نرسيده، که در راهِ اهلِ عزت و احترام و ارباب شوکت و احتشام، خارِ بد عهدي و بيوفائی افشاندن، دوکان مروت و دوستي را تخته نمودن، و طايرِ (۲) جانِ عزيز او را در قفسِ محنت و تشويش مقيد کردن، در ملتِ کدام طايفه جايز، و در شهرِ کدام [مردم] نقدِ اين شيوه رايج است ؟ افسوس ... [بيت]

شسته (۳) شد کحلِ ضيا از چشمِ يعقوب و فتاد
يوسفِ مهر و مروت در چَهِ ظلمت سياه
رفت عدل و معرفت، انصاف از اربابِ حکم
کشت در لاي تظلم جامهٔ عصمت سياه

(۱) بعد ازين تا کلمه " افسوس " در، ج نيست
(۲) ک : طاهر [؟]
(۳) اين ابيات در ک نيست ، در ج ، الف هم مغلوط است. حتي المقدور از هر دو اصلاح شد .

—۹۴—

در بيان (۱) متهم ساختن مدعيان، مير صاحب بهادر را به کشيدن ورق مصحف از عهدنامه

و در اعتبار آوردنِ قول مدعيان سرکار انگريز بهادر، و نمک بحرامي شيخ علی حسن و نوازشاتِ مير صاحب بهادر باو [وغيره]

مشيرِ (۲) قلم که ناظم ولايتِ سخن داني است، قلم اين مدعا را چنين در حيّزِ (۳) تصرفِ بيان آورده ميشود که: بر جهان واضح و لايح است، که مير صاحب مير علي مراد خان بهادر، با سرکار انگليسه بهادر، در ايامِ تسخيرِ ملک سنده چقدر جانفشاني‌ها، از جان و مال و تدبيرِ فرزانه نموده، چنانچه سرکار انگريز بهادر، صداقتِ اخلاص و حسنِ خدمات مير صاحب ممدوح ديده، بمدِ نظرِ حصولِ مدعاي خود هزار گونه تعظيمات و تکريمات مير صاحب ممدوح معظم اليه مي نمودند. و بوقتِ تشريف فرماي مير صاحب بهادر، براي ملاقات صاحبان عاليشان، شلک اتواپِ سلامي ميکردند. و بر ميزِ طعام خوري، بيحجاب

(۱) اين عنوان در ج نيست.
(۲) ک: مبشر.
(۳) ک: خبر.

میر صاحب را جاي میدادند، که طعام خود را طلبانیده، یکجا با صاحبان عالیشان نوش [جان میکردند و جرعه نوشِ] باده‌ٔ صحبتِ رنگین یکدیگر گردیده، سر خوشِ باده‌ٔ نشاط میشدند. و اینچنین [شیرازه‌ٔ رساله مروت و یگان وجودي] مابین صاحبانِ انگریز و میر صاحب بهادر مستحکم و مربوط بود، که از کشا کش هیچ حوادث نا منظم شدني نبود، بلکه دولت طرفین واحد بود.

با وصفِ این همه صورت اتحاد چگونه شد که اینچنین امیرِ صاحب عز و تمکین را به قول و فعلِ مدعیان نمک بحرامی که داستانِ دستان طرازي آنها علٰحده در این رساله مندرج است، از رتبه و مرتبه‌ٔ عزت و ریاست انداختند؟ صورتِ این معني درمرآت خاطرِ جهانیان عجب جلوه‌ٔ عبرت میدهد. و تمثال این حقایق در آئینه‌ٔ خیال ضمیر عالم و عالمیان غریب چهره‌ٔ حیرت مینماید.

شیخ علي حسن در اول چه بود، و چه رتبه داشت؟ و از کیمیاي نظرِ میر صاحب بچه قدر و مرتبه رسیده، که زمامِ اختیارِ تمام ملک میر صاحب بهادر، بدستِ اقتدار او بود و یک علٰحده سرکار خود بنا کرده بود، که وقت داخل شدنِ مکان [ببرلوي] شلکِ اتواپِ سلامي میکنانید، که صاحبان انگریز، صداي توپ هاي او واقعه‌ٔ چهاوني سکهر بگوش خود مي شنیدند.

از آنجا که شیخ مذکور، به غرور نفس خطا کار، هواي

بلند پروازي درسر گرفته، طریقه‌ٔ نمک بحرامي در پیش گرفت، چنانچه برطرفی او نیز بموجبِ صلاح و رفاقتِ سرکار [صاحب] انگریز بهادر صورتِ وقوع گرفته. باوجودِ این همه حال، هرگاه میر صاحب ورقِ عهدنامه از کلام‌الله کشیده، و دیگر ورق نوشته بجایش داخل نموده بود، پس ورقِ اول چرا بدستِ شیخِ مذکور میداد، در ساعت او را پاره پاره نموده (١) گم میکرد، و یاجاي نگهداشت ورق مذکور، پیش میر صاحب بهادر نبود؟ [و اگر بسببِ] اعتبار، مختارکاري، بشیخ مذکور میداد، پس از ممرِ عدمِ افشاي راز، با شیخ مذکور طریقه‌ٔ سلوک میگرفت.

و میر صاحب بهادر ماشآالله در مراتب عقل و دانش، افلاطون زمان، و در مراسمِ فهم و حکمت لقمان دوران! پیشِ حکمت میر صاحب بهادر گرفتن ورقِ مصحف مماو عهد نامهٔ از شیخ مذکور چه امر بود؟ بیک اشاره‌ٔ ابروي ذهن مستقیم خود ازو میگرفت.

اما میر صاحب بهادر، باین همه شان و شوکت بلند ناموسي اقبال، چگونه جعل سازي (٢) ورقِ کلام الله مي نمود؟ [ظهور] این معنی در نظرِ حقایق شناسانِ معني، امتیاز جلوه‌ٔ صدق نمیدهد. این همه از فریب بازي و خدعه طرازي شیخ مذکور توان گفت. از آنجا که درختِ نیکوکاري را بارِ سعادت

---

(١) الف: کرده

(٢) ک: جفا سازي [؟]

در بار، و جفا کاري (۱) را مکافات در پي است، اهل ادراک و دانش خوب قیاس نمایند، که بعدِ این افترا نسبت بمیر صاحبِ بهادر، مدعیان کاذبان میر صاحب بهادر کجا رفتند؟ و در طرفة العین بر طرفي مدعیان میر صاحب بهادر از عهده [جات] گردیده، که تجربهٔ هر خاص و عام شده، که بیان آن علٰحده رقم زدهٔ کلکِ عبرت سلک گردیده .

حق سبحانه تعالي منتقمِ حقیقي است. باوجودیکه که "کرد و نیافت" با وصفِ زود خراب شدن و راهِ عدم گرفتنِ مدعیان میر صاحب بهادر، که عبرت افزاي دیدهٔ جهان و جهانیان است، چه نحو شد که قول اینچنین مدعیان کاذبان از چه روي و چه دانست و کدام عدالت و انصاف، در سرکار انگلیسهٔ بهادر صورتِ تصدیق گرفته؟ که میر صاحب بهادر را از عهدهٔ ریاست بر طرف نمودند (۲). و ملکش را بافتراي مدعین و کاذبین غصبیده گرفتند (۳)! جاي افسوس [است] .

اگرچه این ملک را میر صاحب تن تنها نمي خورد، مقسومِ چندین هزار عالم بود، و هم در مصارفِ خدمات سرکار انگریز بهادر مي آورد . پس برین عدل و انصاف سرکار انگلیسه بهادر باید گریست . این چه انصاف [و عدل و چه مذهب و چه ملت !!! بی تکلف که جاي تحسین است !!!

(۱) الف، ج: خطا کاري .
(۲) الف: نمودن .
(۳) الف، ج: گرفتن .

— ۹۵ —

در بیانِ نمک حرامي شیخ علی حسن و نوازشاتِ میر صاحب بهادر

نسبتِ شیخ مذکور، و شمهٔ مناقبِ پیر میان علي گوهر صاحب

زاغِ قلمِ سیه رقم، از مدادِ افترا سواد الوجهی حاصل نموده، برشاخسارِ مدعا چنین قان قانِ (۱) بیان مینماید : که جندِ ویرانهٔ دنائت (۲) و کرگسِ صحراي نجاست، شیخ علي حسن، در اصل ساکنِ ملک هندوستان، باتفاقِ عالیجاه اسکندر خان خاگواني (۳) آمد ، در سلکِ ملازمت میر صاحب بهادر منسلک گردیده بود . و از مبلغِ شش هفت روپیه بارگیر عالیجاه مذکور بود . لیکن در تلبیس ابلیس لعین را درس میداد . و میر صاحب بهادر از روي کیمیا نظري، باین درجه و مرتبه رسانیده، که مدارالمهامِ تمامِ مملکت میر صاحب بهادر بود . و خاتمِ حل و عقد هر [مقدمات و] مهمات در انگشتِ اقتدارِ او بود . و لکهاي مبلغان از سرکار میر صاحب بهادر، سواي وجوهاتِ مقرره انعام مي یافت . باوجود این همه نوازشات و

(۱) الف : غوغاي بیان .
(۲) در ک این سطر مغشوش است .
(۳) خاگواني یا خوگیاني قبیله ایست از افغانان و بلوچان .

انعامات و کمال ِ اعزاز میر صاحب بهادر بر طبق ِ مضمون [بیت]

می کند آخر بروز از هر که (١) آئین سرشت

از لئیم آید خطا و از اهل ، رسم ِ بندگي

از آنجا که مشاطگان ِ حجله خانهٔ دولت ، که بگلگونهٔ آداب داني‌ها ، چهرهٔ عروس ِ مملکت و حکمراني را آراسته اند ، دخل ِ شوکت ِ نجباي (٢) نیک ذات ِ عاقل را مشیِّد پایهٔ قصر عظمت و اقبال دانسته اند . و اگر فی المثل ، نا جنس نسبت ِ قابلیت و کارداني به لقمان و افلاطون رساند ، او نامحرم ِ بساط ِ دولت و اعتبار تصور کرده ماند . چنانچه شیشه را از سنگ محافظت و نگهداري میکند ، گلزار دولت را نیز از خس و خاشاک ِ مجدمیت ِ دون همت ِ سفله ، حراست و صیانت نموده و مینماید .

هر ذي شوکتی که سایهٔ چتر ِ عافیت بر فرق ِ نا مسعود دني زادهٔ (٣) ناکس گستراند و ناجنس را بناز و نعیم ِ خوان ِ همدمی و وفاق پرورش دهد ، عاقبت ِ کار چهرهٔ شاهد ِ خوبي و بهبودگی در مراياي مقصود ِ خود نه بیند .

شیخ مذکور که بناي وجود نا مسعودش ، در اصل بآب و گیل ناجنسي (٤) تعمیر شده بود ، باین همه قدر و مرتبه و

---

(١) الف : از هر که از آئین .

(٢) ک : بجناي [؟]

(٣) ک ، الف : ولي زاده ، که ظاهراً باید دني زاده باشد .

(٤) الف : نابختی . ج : بد بختی .

دولت اقبال ، که میر صاحب بهادر باو رسانیده بود ، حقوق ِ همه نعمتها و نوازشات ، فراموش نموده ، و چهرهٔ ماه ِ حق ِ نمک را بخسوف ِ کفر ِ نمک بحرامي پوشیده ، باطاعت و فرمان برداري نفس ِ نافرجام ، با میر صاحب آقاي ولي نعمت ِ خود ، طریقهٔ عناد و نمک بحرامي در پیش گرفته و بر طبق مضمون :

از لئیمان چشم ِ یاري داشتن

در دل ِ شب ، مهر ِ تابان جستن است

چنانچه درین باب قصهٔ بهرام گور سوافق حال مینماید :

نقل است

که بهرام گور یکي از ملوک عجم بود . خود در ایام شباب که هنگام مستیها ست ، سرشار بادهٔ عیش و عشرت بوده ، اکثر شکار دوست ، و زمام ملک داري و انکشاف عقود ِ مهام ِ مملکت خود ، همه بدست اختیار وزیر داده بود . از آنجا که وزیر مذکور بیرون گرد سراپردهٔ بي سعادتي و نا نجابتي [بود] از دنائت ِ طبع ِ نامسعود وزیر مذکور ، آبادي مملکت بهرام گور را خزان خرابي راه یافته . و یکي از مخالفین که پیوسته حنظل عداوت در زمین شقاوت (١) بهرام گور کاشته میداشت ، عزم ِ محاربهٔ بهرام گور نمود . چون بهرام چشم از خواب ِ غفلت کشاد [دید ، که عجب مقدمه] رویداده ! وزیر را طلبانیده

---

(١) الف ، ک : شقا . ج : شقاوت .

حکم داد : که اسباب محاربه و سامان مقابله [خصم مهیا و موجود نمایند . وزیر عرض نمود] که صنادیق خزانه همه خالي افتاده ، سامانِ مقابلهٔ دشمن گران سنگ از کجا سر انجام نموده شود ؟ بهرام چون این سخن از وزیر شنید ، ساعتي در بحر این اندیشه فرو رفته بعد گفت که : این خطاي من است، که چون تو سفلهٔ دني را لایق تشریف وزارت دانسته ، زمام ممکت را به [ید] اختیار تو وا گذاشتم . خود کردني را علاجي نیست . این بگفت و در ساعت سوار شده ، روانهٔ شکار گردیده . چون [بعد اصطیاد] مراجعت نمود ، در عرض راه دیده ، که چوپاني سگي را آویخته چوب (۱) میزند . بهرام گور چون این حال را مشاهده نمود عنان کشیده از چوپان سوال نمود که : ازین سگ چه جرم و تقصیر دیده اي ، که رنجه میداري ؟ چوپان گفت : اي خسرو سیاره سپاه ! و اي شهریار عالم پناه ! [بیت]

هر کس بدست سفله دهد اختیار خویش
باشد چو مار را که دهد ره در آستین

با آنکه بزرگان گفته اند که : سفله و دني را اعتماد نشاید . من این سگ را مناط اعتماد و محل اعتبار ساخته ، اکثر اوقات اختیار گله گوسفندان را بقبضهٔ حراست او گذاشته میرفتم، و به نمک حلالي و احتیاط او، خاطر جمع بودم . میدیدم که

(۱) ک : میزدند .

روز بروز تنزلي در گوسفندان همیرسید . و نمی دانستم که این آفت از کجا ست ؟ تا اینک اکثري از گله ام تلف گردید .

امروز از راهِ امتحان ، بر نهجِ استمرارِ اوقات سابق ، گوسفندان را بامیدِ او گذاشته ، خود بگوشهٔ مخفي شدم . دیدم که ماده گرگي از دور ظاهر گردیده . چون نزدیک آمده با سگ در آویخته، بعد ازان که مطلب [سگ ازان] از قوه بفعل آمده ، گوسفندي را انتخاب کرده برداشته برد . من چون این خیانت و ناراستي از این خیانت اندیش دیدم ، اکنون بجریمهٔ این تقصیر تنبیهش میکنم .

بهرام گور چون این ماجرا از چوپان شنید ، با خود گفت : مقدماتِ چوپان و سگ ، معاملاتِ من و وزیر است . همین که از شکار [مراجعت (۱) کرد ، حکم بر گرفتاری و حبسِ وزیر داد . و مال و نعمت او را بر سپاه انعام کرد . و از میان وزیر، نوشتجاتِ دشمن بهرام برامده مُشَخّص گردید ، که آن] دشمن بدلالت و مظاهرتِ وزیر ، آهنگِ محاربهٔ بهرام گور نموده بود . ازانجا که [سریر (۱) آرایان کشورِ دانش ، نانجیبان را و سفلهٔ فتنه خوئی را در گلزار حال و کارِ خود] رخصتِ عبور ندهند ، و اندام نافرجام آن را از لباسِ اعانت و اقتدار نیارایند ، که از سببِ اقتدار سفلهٔ ناکس ، ابواب انواع خلل و نقصان بر چهرهٔ حالِ خاص و عام کشاید ، و بسي فتنه ها برخیزند .

(۱) جملات بین [ ] در الف ، ک نیست ، از ج تکمیل شد .

چون اورنگ آرایان خطه بختیاري ، آراذِل (۱) و سفله را محرم سرا پرده٘ اعتبار نداشته (۲) اند . هرگاه شیخ مذکور از بد طینتي و نمک بحرامي خود ، از نظر عاطفت میرصاحب بهادر مردود شده ، از سمند اقتدار و عزت بر زمینِ ذلت افتاده ، آواره٘ دشت ادبار گردید . چند روز در صدر بازارِ سکهر توقف گرفته ، و از کشاکش تنخواهِ سپاه [متعینه٘] خود فرار نموده ، طرفِ ملتان و لاهور رفته ، چند مدت در آنجا چون آسیاي فلک سرگردان و حیران مانده ، به سببِ نمک بحرامي ، او را در دربارِ هیچ بزرگي راه ندادند .

از آنجا تهي دست مدعا و خشک لب پس آمده ، چند روز پیش میر محمد حسن خان خلف مرحوم میر رستم خان توقف پذیر گردیده ، و میر مذکور را سبز باغ نشان داده بصلاح و مشورتِ او در سرکار انگریز بهادر (۳) آمده ، و با جنابِ عرفان مآب پیر میان علي گوهر متفق گردیده ، باب الافترا٘ (۴) نسبت بمیر صاحب بهادر از کنز العرفان حق [نا] شناسی و خزانة العلومِ خدا ناترسي خواندن گرفتند . و هم چند کسانِ ناکسان دیگر را نیز درین باب تلقین نموده ، شاهدِ مقال خود ساختند .

---

(۱) الف ، ک ، ج : ارازل ولي جمع ارذل عربي اراذل است بمعني فرو مایگان .

(۲) ج : ندانسته اند .

(۳) الف ، ج : در سرکار بهادر انگریز بطریقِ رسالت و بجناب .

(۴) الف : باب الاقراري [؟]. ک : باب الافراي [؟]. ج : مانند متن .

اگرچه اختیار این چنین کارهاي افترا پردازي ، از خاندان اهل ارشاد و تلقین ، نهایت نازیبا و بسي نامستحسن [بلکه باعث (۱) تاریکي] چراغ بزم ارباب معرفت و ایقان است ، لیکن [چون] پیر صاحب ممدوح ، چند ایام با میر صاحب بهادر ، از خوانِ حکومت و کامراني ملک چاندوکه (۲) وغیره لقمه٘ چرب و شیرین تناول فرموده بودند ، ازین ممر مفتاح الارشادِ تقوي را پیچیده در بغل دغل خود داشته ["هی حکومت"] "هی حکومت" مي نمودند . و بر جامه٘ عاریتي حکمراني میر صاحب بهادر طریقه٘ عناد پیدا نموده ، در پي خرابي اساسِ عزت و احترام میر صاحب بهادر گردیده . چنانچه عرفان مآب مذکور و شیخ مردود باهم متفق اللفظ والمعني گشته ، بوساطت جناب (۳) صاحب بهادر [آفیسر پولیس] شکارپور ، چند مدت ، حلواي این افترا نسبت میر صاحب بهادر بر آتشِ عناد ، بر هیزم قساوت قلبي ، در دیگ مي پختند ، تا رفته رفته مقدمه در سکهر باجلاس کمیشن نزد صاحبان عالیشان داير گردید (۴) .

---

(۱) ک : بجاي این کلمات نقاط گذاشته اند . الف : و بي چراغ بزم . ج : مانند متن .

(۲) الف : چاندکه .

(۳) نام این آفیسر در ک ، ج نیست ، در الف [هنکصد ؟] بنظر مي آید این شخص غالباً همان لیوکس است که مددگار جیمس کمشنر سنده بود [لب تاریخ سنده ۲۳۲—۲۴۵] .

(۴) بعد از جنگ میاني بموجب معاهده نونهر ۶ دسمبر ۱۸۴۲ع باندازه

(باقي بر صفحه ۴۱۶)

(سلسله پاورقي صفحه گذشته)

[۵۴۱۲] میل مربع سر زمین سنده به میر علي مراد خان تالپور داده شده بود . اما در عهد حکمراني فریر بسال ۱۸۵۰ع این مسئله به یک کمیسیون خاص براي تحقیق سپرده شد . و تحت کمشنري مستر پرنگل Pringle جعل سازي دران معاهده ثابت گردید . و میر علي‌مراددر۱۸۵۲ع از حقوق برخي از زمین هاي سنده محروم کرده شد [— تاریخ سند ۱-۱۵۰] .

- ۹۶ -

در بیانِ اجلاس صاحبان انگریز در مقدمه دریافت جعل سازی ورق کلام‌الله نسبت بمیر صاحب بهادر

مسّدّبّرِ ممالکِ سخن وری، اعني خامهٔ ندرت نگار، در اجلاس این مدعا چنین نگارش بر صحایف بیان مینماید که : هر گاه عرفان مآب میان علي گوهر و شیخ علي حسن ، طومار افترا نسبت بمیر صاحب میر علي مراد خان، از کنزالعرفان حقیقت ، و کشف‌الحقایقِ معرفت ، و مفتاح دقایقِ طریقت و مصباح الانوارِ شریعت درست ساخته ، و جزویات و تاویلات همه فرا گرفته ، مقدمهٔ جعل سازي ورق کلام‌الله بابت عهدنامه، در اجلاس کمیشن واقعهٔ سکهر ، بحضور صاحبان عالیشانِ انگریز بهادر دایر گردید . و خود جناب میر صاحب بهادر در آن مجلس حاضر آمده . بعد گرفتن سوالات و جوالات از میرصاحب، که گاهی مدت‌العمر اینچنین مقدمات ندیده بود، که از روی قانون و آئین سرکار انگریز بهادر رفعِ این مقدمه [محبوسيِ نماید . بسبب (۱) اینکه اکثر خریدار متاع دروغ بیفروغ ، اگر کسي در حقیقت در دعوي خود کاذب باشد، چون مطابق آئین [گفتگوي نماید، دعوي کاذبهٔ او بصدق] مشهود (۲)، و

(۱) ج : چراکه اکثر .

(۲) ج : بصدق مي شود .

هر گاه صادق و حقدار باشد، هر آئینه بموجب آئین سرکار انگریز گفتگوي نکرده پس محروم‌الحق میشود . خصوصاً بسبب مهر اسمي میر صاحب بهادر که خطِ طغرا داشت، در عهد [رزیدنت] کپتان مالیت بهادر مفقود شده بود. باوجودیکه میر صاحب بهادر اطلاعِ گم شدن مهر مذکور، بصاحب ممدوح کرده بود. آن مهر شاید بدست شیخ علي حسن رسیده بود، و یا آنکه باعث فقدان مهر مذکور، شیخ مشارٌ الیه بود، که هنگام اجلاس کمیشن صاحبان انگریز، هر کاغذي جعلي که شیخ مذکور مي بر آورد، مزیّن بآن مهر بود، پس هرگاه حال گم‌شدن مهر مذکور، بر ضمایر ادراک مآثر صاحبان عالیشان بهادر، هم بوجه احسن بود، بآنهم بر کاغذهاي مجعولي شیخ مذکور خط بطلان نکشیدند، بلکه باعتبار چنین فردهاي باطله، از میر صاحب بهادر، که دوست تهدلیٔ صادق دَم، و راسخ قدمِ سرکار انگلیسه بهادر بود، روي التفات و اخلاص درهم پیچیدند، و کما هو حقه دریافت حق و باطل نکردند .

وعجب تر نغمه آنکه : هنوز میر صاحب بهادر در جواب دهي مقدمه پیش آمده بود، جناب افسر پلیس صاحب بهادر مقدمه مبلغ هژده هزار روپیه طلا، نسبت ارتشاءٔ میر صاحب بهادر پیش نمود، و میر صاحب بهادر ازین معني انکار مطلق نمود. تا چند یوم بر این معني تکرار میرفت، لیکن بپایهٔ ثبوت نرسیده، و در عوام‌الناس مشهور بود که : مدعیان میر صاحب بهادر، برفاقت(۱)

(۱) ک: بر قامت [؟]

دیگر حریفان که در ظاهر [شهد (۱) نوش دوستي، و در باطن زهر نوش دشمني میر صاحب بهادر بودند، این زر را از خود در سرکار انگریز پیش نموده، باعث متهم ساختن میر صاحب شدند . و آن طلا، چند مدت در سرکار امانت بود، بعد تسخیر ملک نیلام کرده، داخل خزانه عامرهٔ سرکار] نمودند .

از آنجا که هرگاه مجموعهٔ اجلاس متفرق گردیده، میر صاحب بهادر مدتِ چند سال بدستور اصلي، بر ملک‌هاي مقبوضهٔ موروثهٔ خود برقرار مانده، و جناب هنگفند (۲) صاحب بهادر در آن روزها، بعد اجلاس از سکهر مراجعت نموده، بلا توقفِ یکدم بطریقِ داک (۳) اسپان، باستعجالِ تمام، روانهٔ خدمت فرمان فرماي هندوستان گردید .

و الله اعلم، صورت مقدمهٔ میر صاحب بهادر، چه نحو در سرکار فرمان فرماي گذارش نمود . درین باب از سرکار فرمان فرماي هندوستان هیچ دوباره دریافت نگردیده . از آنجا که در دارالعدالت عالیهٔ سرکار فرمان فرماي هندوستان، آفتاب عدالت و انصاف بمقتضاي ـ إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ ـ(۴) از مشرق اقبال طالع، و خصوصاً از بندگانِ خاص رب العباد،

(۱) این سطور بین [ ] در الف، ک نیست، از ج نوشته شد .
(۲) ک: بیکضند [؟] شاید که صحیح آن همان لیوکس باشد که در صفحه ۲۱۵ ذکر شد .
(۳) یعني اسپان حامل پُست .
(۴) قرآن، النحل، ۹۰ ج ۱۴ .

که سجل دولت بي علت آنها بتوقيع وقيع ـ وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ ـ (۱) مزين و مشرف است ، و بمهرِ خاتم سعادت ـ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ ـ (۲) مختوم گردانيده ، لا جرم به يمنِ اين مواهبِ جليل المناقب ، در مجلسِ مرافعهٔ امور کائنات، روزنامچهٔ عمر هر مدعي و معانيد را ـ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ ـ (۳) نور ديده اند ، و بر صورتِ دعوي خصم ، خطِ بطلان کشيده ، به راي عدالت پيراي خود ، تصديق هر امري از اموراتِ کلي و جزوی نموده و مينمايند . سرکار فرماي هندوستان ، با وصفِ عدالت گستري چگونه قول مدعيان مير صاحب ، که تمام سر گذشتِ نمک‌حلالي آنها و مدعيان بر تمامِ عالم هر خاص و عام ظاهر و باهر است ، مقرون صدق و اعتبار [دانسته] حکم بر طرفی مير صاحب بهادر از عهدهٔ رياست و غصبِ ملکش بدون ملکِ موروثي ، از ديوان خانهٔ عدالت و انصاف [نافذ (۴) خواهد فرمود ؟]

ازانجا که ملکي که سرکار انگريز بهادر ، از جنابِ مير صاحب غصب نموده ، داخلِ ممالک خود کرده ، آن ملک موروثهٔ مير صاحبِ ممدوح بود ، که درين باب وصيت نامهٔ مرحوم مير صاحب مير سهراب خان والدِ ماجد ، خود مير صاحب

(۱) قرآن ، القصص ، ۶۸ ج ۲۰ .
(۲) قرآن ، ص ، ۲۶ ج ۲۳ .
(۳) قرآن ، الانبياء ، ۱۰۴ ج ۱۷ .
(۴) اين جملات در ک ، الف پريشانست ، بمدد ج تصحيح شد .

بهادر موجود دارد ، و نقلش (۱) بدفتر سرکار انگريز بهادر نيز رسانيده . و قطعهٔ ملک که باقي سرکار انگريز بهادر بدستش گذاشته جاگيراتي است اندک و بس مختصر ، که مرحوم مير سهراب خان پدرش در ايام صغر سن و خورد سالي با مير صاحب بهادر بخشيده بود . سرکار فرمان فرماي هندوستان آن قطعات جاگيرات قليل پيدايش خورد سالي را هر آينه ارثِ مير صاحب بهادر دانسته ، بتصرف مير ممدوح واگذار ساخته ، که در صورتِ کثرتِ اخراجات ، و کريم طبعي مير صاحب ، که هميشه ايادي (۲) کرم و نوالش چون ابرِ بهار ، بر هر خاص و عام ريزان است ، از پيدايش قطعهٔ جاگيرات خورد سالي او چه بندد و چه کشايد ؟ چار ناچار بايد زيستن !

[و مضمون (۳) وصيت نامهٔ] مرحوم مير سهراب خان عليه الرحمه و الغفران اين است که دستارِ رياست و ملک متعلقهٔ آن اول بمير رستم خان و بعدِ آن بمير مبارک خان و ازان بعد بمير علي مراد خان تعلق خواهد گرفت . نظر بران مطابق وصيت نامهٔ مرحوم موصوف ، دستار رياست و ملکِ تعلقهٔ آن ، حق و ارث بمير صاحب مير علی مراد بهادر ميرسد . و در سرکار انگريز بهادر انصاف آن بر عکس [صورتِ (۳) وقوع يافته] .

(۱) ک : نقش [؟]
(۲) ک ، الف : آبادي [؟] . ج : ايادي که بمعني نعمتها ست .
(۳) اين کلمات تنها از ج گرفته شد .

پس این چه انصاف، و زهي عدل !!! [بیت]

ازین عدلِ مردم نگریم چرا
بر اوضاعِ دنیا نخندم چرا

—۹۷—

در بیانِ رفتن لشکر انگریز بهادر به ملکِ میر علی مراد خان بهادر، و گرفتن ملک ازو

که تعلق بدستار داشت، و معزول نمودن از عهدهٔ ریاست وغیره

شبدیزِ قلمِ مشکین رقم، که چابک شتابِ میدان سخن وري است، در عرصهٔ این مدعا چنین ترک تازِ بیان مینماید که: بعد از مدت اجلاس واقعهٔ سکهر، که مابین میر صاحب بهادر و مدعیانش گردیده بود، در سنه یکهزار و هشت صد و پنجاه و هشت [۱۸۵۸] عیسوي مطابق ماه ربیع‌الاول سنه یکهزار و دو صد و شصت و هشت [۱۲۶۸] هجري مقدسه، حکم جناب فریر (۱) صاحب کمشنر صاحب بهادر سنده صادر گردیده، که بموجب فرمانِ فرمان فرماي هندوستان، آنچه ملک ها از مرحوم میر سهراب خان، در ارثِ میر صاحب میر علي مراد خان آمده است، آن را باو واگذارند، و دیگر همه ملک ها همه داخل ممالکِ محروسهٔ سرکار انگلیسهٔ بهادر نمایند. و هم میر صاحب ممدوح را از عهدهٔ ریاست سنده برطرف باید نمود، که در سرکار ریاست خطاء بزرگ نموده است. چون در صورت اصدارِ چنین حکم جناب اشتورت (۲) صاحب

(۱) ر ک : تعلیق ۵۸.
(۲) ک : استوري.

بهادر کلکتر شکارپور و دیگر صاحبان متعینهٔ پلاتن واقع شکارپور تدارکِ تهیه و سامان محاربه گرفته مستعد شدند. جناب جیکب (۱) صاحب بهادر از چهاوني خانگهر معهٔ عملهٔ سواران و توپخانهٔ خود فوراً خود را در شکارپور رسانیده، یکشب در شکارپور توقف گرفته، روز دیگر تشریف فرماي سکهر، و در شهر شکارپور هاي هوی لشکر کشي واقع گردیده. بعضي ها میگفتند که عزیمت لشکر جانب بهاول [پور است] و برخي‌ها بیان میکردند، که جانبِ خیرپور بر میر صاحب بهادر میرود. و این خبر محقق معلوم نمي شد.

در آنوقت جناب میر صاحب بهادر در مکانِ بهورتي، بایام سردي بسیر و نشاط شکار (۲) خود سرگرم و بسببِ برودت (۳) ایام زمستان، از گرمي آتشِ لشکر کشي سرکار انگریز بهادر اطلاع کما هو حقه نداشت. وکلاي اجلاي میر صاحب بهادر که از تعداد خارج بودند، بانتهاي این حقیقت پي نمي بردند. هر یک از افواهِ عوام الناس، سخنان بازاري شنیده، از خود تجویزات مي تراشیدند. گاهي لشکر را روي طرف بهاولپور میدادند، و گاهي طرفِ دیگر! و چون بر سخن خیرپور مي آمدند، در بحرِ فکر فرو میرفتند، و سرِ خیال را

(۱) ک: چیک [؟] این شخص همان جیکب است که شهر معروف جیکب آباد کنوني بنامش معروف است. اینجاي قبلاً خانگڑہ نامیده میشد [رک: تعلیق ۵۹]
(۲) ک: شکارپور [؟].
(۳) الف: بردي ایام.

در شورش آوردهٔ میگفتند، که آیا نمیدانم این لشکر کجا سر خواهد کشید؟ و براي میر صاحب بهادر گوناگون احوالات از خود تراشیده مینوشتند.

هرگاه جیکب (۱) صاحب بهادر عبور دریا نموده منزل انداز لوهري گردیده، همانوقت میر صاحب بهادر از عزیمتِ لشکر انگریز بهادر واقف شده، که چنین صورت دارد، و بیان میفرمود که: من چه گناه و چه تقصیري از سرکار انگلیسهٔ بهادر نموده ام، که بي سبب و بي قصور، چنین جلوه ریزی لشکر بر من اخلاص شعار گردیده است؟ بر حسنِ خدمات خود مي نازید. تا آنکه کوسِ لشکر کشي بر سرش نواختند. بعده چشمانِ عبرت واز نموده، انواع انواع نوشت و خواند مراسلات بحضور کمشنر صاحب بهادر و کلکتر صاحب شکارپور نموده، که اخلاص شعار همیشه تابع و فرمان بردار سرکار انگریز بهادر، و در تقادیم (۲) گوناگون خدمات قصوري نکرده ایم. این قدر جلوه ریزي فوج سرکار، بر این تابع دار از چه رواست؟ از روز اول که رشتهٔ تابعداري و صداقت شعاري در جانِ اخلاص نشانِ خود انداخته ایم، هرگز از کشاکشی (۳) پیماني نگسیخته ایم و نخواهیم گسیخت. بدون ناموس هر چه جان مال و ملک ماست همه دولت سرکار است. مارا هرجا که حکم شود در

(۱) ک: چنگپ [؟]. ج: جیکم.
(۲) الف، ج: تقادیم. ک: تقاویم [؟].
(۳) الف، ج: کشاکش پیماي [؟].

شکارپور و خواه جاي دیگر رفته، در آنجا اقامت پذیر مي شوم . حاجت این چنین لشکر کشي نیست. منتظر یک اشاره بودم، نوعیکه امر میفرمودند، در بجا آوري آن هیچیک عذري نداشتم. از این چنین هنگامه آرائی نقص (١) عزت و اخلاص یکطرف، و خندگي معاندین دگر طرف .

ازین قسم چند در چند مضمونات رنگین شرم انگیز و اخلاص آمیز رقمزدهٔ کلک منشیان بلاغت رقم گردیده، لیکن جواب شافي از صاحبان ممدوح نمي شنید، و اگر مینوشتند هم سوالي دیگر جواب دیگر .

تا آنکه میر صاحب بهادر از مکان بهورتي ترک شکار حیوانات بي زبان نموده، خود مانند نخچیر در دام این هنگامهٔ ناگهاني افتاده، فوراً خود را در مکان نائچه (٢) رسانیده، باز ني قلم بلاغت رقم را بر گوناگون نغمات حزین از حسن خدمات و فرمان برداري و جانفشاني در نوا آورده لیکن موثر نیفتاد، مثل است که وقت میوه گوش باغبان کر میباشد . صاحبان انگریز چونکه جویاي مطلب خود بود، این همه نغمات میر صاحب بهادر، در گوش سماعت نیاوردند .

(١) ک: نفس [؟]

(٢) ک: نانچه . الف: نائچه . ج: ناچ . جائي در میرپور مربوط پنو عاقل در ضلع سکهر بر کنار چپ دریاي سنده موجود است، که دران از زمان قدیم بندي بنام "نائچ بند" براي آبیاري ساخته اند [— تاریخ سنده ج ١ ص ٢٨٠] .

تا آنکه جناب کمشنر صاحب بهادر و دو سه صاحبان دیگر، معهٔ قدري لشکر پیادگان زاغان ظلمت سرشت، بسواري جهاز دودي از کراچي بندر داخل لوهري شدند . و جیکب صاحب بهادر پیش از ورود کمشنر صاحب در مکان پٹنی متصل لوهري طرف جنوب منزل انداز بوده، و کمشنر صاحب بهادر و دیگر صاحبان از جهاز دودي فرود آمده رفته، در مکان مذکور فروکش شدند .

روز دویم کلکتر صاحب بهادر، معهٔ صاحبان دیگر برای ملاقات میر صاحب بهادر در مکان نائچه تشریف بردند. ساعتي بمیر صاحب شمع افروز بزم خلوت گردیده به رایحهٔ گلهاي مدعاي خود، مشام میر صاحب معطر ساخته، و از ماجراي حال واقف کرده، مراجعت فرماي خیام خود شدند. چون گلهاي شب بوي کواکب، از [چمن] بوستان فلک با نتها (١) رسیده، و گل سوري آفتاب متبسّم (٢) گردید، میر صاحب بهادر چون گل پیراهن از سودا دل چاک، طوطاً و کرهاً بجهت گل چیني ملاقات کمشنر صاحب، متوجه مکان پٹني گردیده. صاحبان ممدوح بسیار به تعظیمات و تکریمات پرداخته، بر چوکي خاص چون گل نشانیدند، و از اهتزاز نسایم گفتگو، گلهاي مدعای خود را در ابتسام آورده، باستشمام رایحهٔ آن دماغ ادراک میر صاحب بهادر را معطر (٣) مینمودند . بعد ازساعتي

(١) ک: نامنتهاي .

(٢) ک ، الف: تبسم .

(٣) الف، ج: معتبر .

گلدستهٔ رخصت بدستش داده مرخص نمودند .

از آنجا که تا حین ملاقات و مراجعت میر صاحب بهادر از خدمت صاحبان، چندین سخنان افترا انگیز نسبت بمیر صاحب بهادر، از افواهِ عوام الناس مشتهر گردید، که بیان آن طول طویل مي شود. بعدِ مراجعت میر صاحب بهادر، همانندم اشتهار نامه باین مضمون از سرکار انگریز بهادر بهر طرف جاري گردید :

— ۹۸ —

اشتهار نامهٔ سرکارِ انگریز بهادر

نسبت بمیر صاحب بهادر، در بابِ عزلِ ریاست و غصب ملکش

از مدتیست به سرکار فرمان فرماي هندوستان [سببي] ظاهر شده است، که میر صاحب میر علي مراد خان بهادر امیر خیرپور، بعض ملکهاي سند که حقیقتاً حقوق سرکار انگریز صاحب بهادر است، بدغابازي و جعلسازي، از سرکارِ غصبیده است. چون سواي گواهيِ معتبر تقصیرِ میر صاحب موصوف ثابت (۱) داشتن منظور نبود، پس بابتِ شکایات که برمیر معظم الیه پیش آمده بود، دریافتِ باریک بیني و ظاهر کنانیدن، در آن مجلس که بجهت آن جمع شده بودند، میر صاحب ممدوح خود حاضر مانده، براي اکتشافِ (۲) تحقیقات، و رفع آن شکایات جاي داشت.

اما میر صاحب ممدوح تهمتي که براو عاید شده بود، بهیچ وجه از خود رفع نکرد. و از گواهي صاف و پخته چنان تقصیر ثابت گردید (۳)، که ورق صحیفهٔ قرآن (۴) که بر آن عهدنامهٔ نونار نوشته شده بود بر آورده، در عوضش ورق دیگر

(۱) الف: سابق داشتن . (۲) الف: وا شگاف .
(۳) الف، ج: ثابت شد . (۴) الف: فرقان . ج: ورق قرآن .

داخل کرده بود. از جهت آن دغا بازي چند پرگنات بزرگ در عوض دیهات که همان نام میداشتند، در تحتِ تصرف خود آورده، نقصان سرکار انگریز بهادر که حقِ اوشان بود گردانید. و نیز آبروي و ایمانِ خود برباد داد.

سرکارفرمان فرماي هندوستان بجهتِ دست انداختن در ملک میر صاحب معزي الیه هیچ تلاش و بهانه نفرمود، بلکه امید داشت که میر صاحب ممدوح، ممالک خود را بامن و امان در تصرف خود داشته باشد. و نیز چون این چنین شکایات که از آن دهشت(۱) آبروي و عمل اوشان افتاده در پیش آمد، آنوقت در باب ثابت و مامور کردنِ آن شکایت زودي نکرد. اما چون تقصیرِ میر صاحب معزي الیه ثابت گشته است، پس سرکار فرمان فرماي هندوستان را منظور نیست که میر صاحب موصوف را همچنان تقصیر معاف گردد، و گناهِ بزرگ که در کارِ ریاست شده باشد، بي سزائي ماند.

لهذا از سرکار ممدوح اشتهار داده میشود که: اکنون حضور، چنان مقرر فرموده، که میر علي مراد خان را از عهدهٔ ریاست بر طرف نموده شود. همه ملک سواي آن ملک موروثي که از مرحوم میر سهراب خان [مانده] در تصرف سرکار فرمان فرماي هندوستان داخل نمایند. پس بر همه رعایاي ساکنان آن ملک ظاهر باشد که: خودها را رعایاي زیرِ حکمِ سرکار انگریز بهادر دانسته، موافق حکم و عمل سرکار روش و کردار

(۱) ک: داشت.

کرده باشند، بهیچ وجه من الوجوه چه بذات و چه اثاث (۱) آسیبي نخواهد رسید، و در هر باب در حفاظت و عدالت سرکار مامون خواهند ماند. فقط مورخه نوزدهم ۱۹ ماه جنوري سنه ۱۸۵۲ (۲) مطابق بیست نهم ماه ربیع الاول سنه ۱۲۶۸ هجري حسب‌الحکم نواب مستطاب [معلی] القاب گورنر صاحب بهادر فرمان فرماي هندوستان از پیشگاه کمشنر صاحب بهادر سنده.

---

(۱) الف، ج: انات [؟]

(۲) در تمام نسخ ۱۸۵۸ع است که درست نیست. صحیح آن ۱۸۵۲ع است. زیرا اول محرم سال ۱۲۶۸ه مطابق ۲۷ماه اکتوبر ۱۸۵۱ع بود، و اواخر ربیع الاول مطابق می آید با ۱۹ جنوري ۱۸۵۲ع

- ۹۹ -

در بیانِ مایوس ماندنِ میر صاحب بهادر از ملکِ موروثی متعلقه دستار

و عهدِ ریاست ، وغیره سرگذشتِ تنخواه داران سپاه

میر صاحب بهادر

معشوقهٔ قلمِ مشکین رقم ، که یار دلخواه و رفیق همه جائي اربابِ معرفت و کمال است ، در اظهار این مدعا چنین کرشمهٔ ناز و نیاز مینماید که : در سنهٔ فوق بعد اشتهار مذکور ، میر صاحب بهادر از معشوقهٔ ریاست و حکمراني و محبوبهٔ حکومت و کامراني و ملک‌هاي متعلقه دستار سرداري مأیوس ، و سوای قطعاتِ جاگیرات که در ایام خورد سالي از مرحوم میر صاحب میر سهراب خان علیه الرحمه در وجه میر صاحب میر علي مراد خان بهادر مقرر بودند ، و دیگر همه ملک‌هاي شرقي از ابهه و بلد که و غربي از نوشهره فیروز (۱) معه توابع و لواحق در تصرفِ سرکار انگریز بهادر آمده . و جاي بجاي کار پردازانِ سرکار انگریز بهادر مامور و مقرر شدند . و کار کنان میرصاحب بهادر همه از ملک ها برخاسته آمدند و صاحبان ممدوح چند روز

(۱) ج : و غربي نوشهره و کندیاره .

در مکان پتني توقف گرفته ، بندوبست ملک هاي نومقبوضه نموده ، و کاغذهاي محاسبهٔ ملک هاي نو از دفتر میر صاحب بهادر طلبانیده داخل دفتر سرکار خود نمودند ، و دیدند که میر صاحب بهادر هرگز سر از گریبان شورش بر نیاورده ، سر در دایرهٔ تسلیم نهاده است .

بعده بعض صاحبان انگریز بسواري جهازهاي دودي روانهٔ کراچی شدند . و کمشنر صاحب بهادر بجهتِ معاینهٔ ملک ابهه تشریف فرماي قلعه سبزل ، و اشتورت صاحب بهادر کلکتر شکارپور متوجه حدود ریگستان و ناره ، و جیکب صاحب بهادر معهٔ فوج خود در مکان پتني دایر بوده ، تمام اسباب توپخانه از میر صاحب بهادر گرفته و ضبطِ در سرکار انگریز بهادر نموده . و جناب میر صاحب بهادر در مکان نائچه (۱) کنار دریا بسیار مدت لنگر انداز ، و از کمالِ انصاف و عدالت ظلم نماي سرکار انگریز بهادر ، موج صفت در پیچ و تاب ، و چون دیدهٔ حباب حیران ، و مانند خس سرگردان این حادثه بود . علاوه بر آن سپاه میر صاحب بهادر که چند ماه تنخواه و مواجب [بر] میرصاحب طلب داشتند ، که مدار دادنِ تنخواه سپاه مذکور ، بر ملکهاي مغصوبه بود ، تفنگ‌هاي شور شر پر نموده نشانه زنِ حصولِ تنخواه خود از میر صاحب بهادر گردیدند .

ظهور این معنی علاوه باعث بي آرامی کار پردازان سرکار میرصاحب بهادر گردیده ، دیدند که : سپاه از عدم وصول تنخواه خود

(۱) ج : ناچ .

تباه و فتیله ها بر ماشهٔ تفنگ سوار دارند، هر آینه فساد کلي روي خواهد داد، و چندین اجل رسیده صیدِ تیر تفنگ ها خواهند شد. آخر لا علاج بطرفِ اهالیان سرکار انگریز بهادر مراسله رقمزدهٔ قلمِ سیه رقمِ منشیان ندرت نگار گردیده که : این چه انصاف و چه عدالت و چه ملت و چه آئین است ؟ بلا تکلف که جاي تحسین است ! تنخواهِ چند ماههٔ سپاه درصورت عدم سخنِ (۱) دیگر، محض براي خدمات سرکار انگریز بهادر در سرکار این اخلاص شعار مامور بودند بر مخلص طلب میباشد، و اداي مطالبهٔ تنخواه داران، از پیدایش و محاصلِ این ملکهاي مغصوبهٔ سرکار واصل مي شد. الحال ملک در تصرفِ سرکار نصفت (۲) مدار آمده، از تنخواهِ سپاه چه علاج باید کرد ؟ این همه نتیجه گوناگون بجا آوري خدمات است، که ملکها را سرکار ایشان بردند، و سپاه را بر من گماشتند، که متاع عزت را به یغما برند :

از هر چه میرسد سخن دوست خوشتر است
اینجا مقـام پر زدن جبرئیـل نیست

الحال تجویز تنخواهِ سپاه از سرکار والا بعمل آید، و الاّ سپاهیان سر بفسادِ کلي خواهند کشید.

درین صورت بعضي سپاهیان که کارکنان میر صاحب بهادر را سخت کشش نمودند، و نزدیک بود بلواي عام گردد.

(۱) ک : عني دیگر. الف : غني. ج : مانند متن.
(۲) ک : نصف. الف، ج : نَصفَت که بمعني عدالت است.

دران اثنا صاحبانِ انگریز، سواران خود جهتِ فهمائشِ سپاهِ میر صاحب بهادر مامور نمودند. هر چند سواران سرکار به سپاهیانِ مذکور فهمایش نمودند، لیکن موثر نشد. آخر آتشِ مقابله مابینِ سوارانِ سرکار و سپاهیان مذکور شعله ور گردیده، چند نفر از سپاهیان مقتول و مجروح شدند. و دیگران از سپاهیان را سواران سرکار دستگیر نمودند.

چون سپاهِ میر صاحب بهادر چنین حالت معاینه نمودند، باري پايِ شرارت و دستِ فساد را کوتاه نمودند. آخر مطابق نوشتهٔ میر صاحب بهادر و معاینهٔ فسادِ سپاه از سرکار انگریز بهادر، انجامِ دادنِ تنخواهِ سپاه، از خزانهٔ خود نمودند. چنانچه بموجبِ یاد داشت مزین بمهرِ میرصاحب بهادر، تنخواهِ سپاه وغیره اهلکاران، از سرکارِ انگلیسه بهادر عنایت گردیده، که هرکس از سپاهیان مذکور تنخواه از خزانهٔ سرکار وصول نموده، پروانهٔ رهداري ازسرکارِ انگریز گرفته، از هر طرفي که آمده بودند همان طرف [مرخص و] روانه شدند. و مبلغ از خزانهٔ سرکار انگریز بهادر به سپاهیان میر صاحب بهادر عاید گردید.

و در صورتِ وصولِ تنخواهِ سپاه، بسیاري کسان از دیگ جود و نوالِ میر صاحب بهادر کفچه‌ها زدند، خصوصاً دیوان ملراي (۱) که در حضور کلکتر صاحب بهادر بسبب رهنموني و نشاندهي بعضي مدارجات، شرفِ احضار یافته، از بسیاري سپاهیان

(۱) الف: ملپراي. ج: املراي.

سر تراشي نموده، كه از بيان بيرون است .

بعدِ برطرفی سپاه مير صاحب بهادر، فقط دو كس يكي عاليجاه حافظ حكومت خان، و ديگر دُر محمد خان در ملازمي مير صاحب ممدوح ماندند . و در ملازمي نامبردگان نيز سركار انگريز بهادر ناراضي، بلكه در بابِ برطرفي آنها بسيار به مير صاحب بهادر نوشتند و گفتند . ليكن مير صاحب بهادر تجويز نوشتخواند نموده، ازين خيالِ برطرفيِ عاليجاهان مذكور دست بردار نموده .

از آنجا كه امروز در اين عصر، مثل مير صاحب بهادر در علو همتي و جوان مردي و در مراسمِ جوُد و نوال و دانش و كمال نظير ندارد . و كوسِ همت و نوالش در تمامِ اكناف عالم بلند آوازه . و در اميران پيشينِ سند هم چنين امير صاحب معرفت و كمالِ دريا نوال ديدهٔ روزگار نديده از آنجا كه :

[بيت]

مريدِ حيدرِ صفدر گهي بي زر نمي ماند
اگر ماند شبي ماند، شبِ ديگر نمي ماند

با اين همه اوصافِ شجاعت و جوان مردي و اخلاص سخاوت و كرم گستري بمقتضاي [مصرعه] : مرغِ زيرك چون بدام افتد تحمل بايدش ـ درين مقدمه بسيار تحمل وخويشتن‌داري نموده، باوجوديكه در عوام الناس مشهور بود، كه : مير صاحب بهادر، بسببِ علو همتي و جوان مردي كه هميشه ملازم ركاب اوست، در اين مقدمه پيش آمده ، البته كاري خواهد نمود، كه در عالمِ

روزگار يادگار خواهد ماند . چونكه [مصرعه] :

رندِ عالم سوز را با مصلحت بيني چه كار!

عروس ملك كسي تنگ در كنار كشيد
كه بوسه بر لبِ شمشير آبدار دهد

زيرا كه مردان روزي آمده اند، و بروزي رفته اند .

ليكن مير صاحب بهادر از روي اصابت راي اين همه فقرات نسياً منسياً [فراموش] نموده بمقتضاي مضمون :

ترك هوا دليل بمقصد رسيدن است
بگذر ز آرزوي دل و كامياب شو

عمل كرده هرگز از احكاماتِ سركار انگريز بهادر انحراف نورزيده . نوعيكه اهاليان سركار انگريز، بمير صاحب بهادر ميگفتند، بفرمان برداري آن پرداخت، و بجز اخلاص شعاري دم نميزد . باميدِ اينكه سركار انگليسه بهادر هر آينه صاحب عدالت و انصاف است! اگر بالفعل در نظرِ اهاليان دولت سركار انگريز صورتِ مقدمه، بر عكس جلوه‌گر گرديده، مضايقه ندارد، ميدان داد رسي وسيع الفضا ست . مقدمه را بوساطتِ وكلاي خود در محكمه، در ولايت لندن، بحضورِ صاحبان عدالت داير نموده است، ديده شود كه : راي عدالت پيراى صاحبان ممدوح، در اين مقدمه چه نحو انصاف فرمايند! ليكن معلوم است كه صاحبان عاليشانِ كورت كه در ولايت، بر اين عهده مامور اند ، اكثر قول و فعلِ صاحبانِ آن (۱) اطلاع منظور

(۱) الف : اين .

دارند. باقي يارئ بخت و طالع علٰحده است. ــ تُؤتي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ ــ (١) برهاني است ساطع. [مصرعه]

اوست سلطان هر چه خواهد آن کند

مير صاحب بهادر در اين امر از تدبيرِ فرزانه و مصارف ضروريه هيچ صرفه ندارد. باوجود غصب ملکش و قلتِ پيدايش قطعات جاگيرات، ديگ مصارف و نوالش روز بروز در جوش است. عجب طبع کريم دارد! که گنجهاي روي زمين در نظرِ علو همتش وجودِ پشيزي ندارد. فقط

(١) آيت قرآنيست که شرح آن گذشت.

— ١٠٠ —

در بيانِ گوهر درجِ معرفت، پير ميان علي گوهر که گوهر بی بهاي حيات را درين آرزو بخاک سپرد

و شيخ علی حسن نيز در تعاقبش با او در خاک برابر شده و بکام نه رسيد، و از دنيا حسرت برد[ند]

سالک مسالک معرفت، اعني خامهٔ مجرد شتاب، که سرحلقهٔ عاکفان خانقاه آزادگيست، خرقهٔ اين مدعا را از رقعاتِ الوانِ فقرات، بسوزنِ رشتهٔ بيان چنين مي دوزد که: جناب عرفان مآب دُرِ درياي معرفت، گوهر درج حقيقت، پير ميان علي گوهر، بهوای نفسانی، تاجِ افتخار فقر و درويشي از سر، و خرقه از بَر بر آورده، و عمامهٔ مدور افترا بر سر نهاده، و تسبيح هزار دانهٔ انبساط در دست گرفته، باتفاق شيخ علي حسن درين معرکهٔ لشکر کشي، با صاحبان انگريز حاضر بوده. و هر روز در خلوت بصاحبان انگريز، آيات و احاديث افترا، نسبت بمير صاحب بهادر، مواعظ نموده، باز در خلوت خيمهٔ خود آمده، سر ببالش استراحت ميگذاشتند، و بوعدهٔ بی فايدهٔ صاحبان انگريز بهادر، نهايت محظوظ و خوش دل بودند.

از روزيکه اشتهار عزل رياست و غصب ملک موروثهٔ

متعلقهٔ دستار سرداري مير صاحب بهادر، از سرکار انگليسه نافذ گرديده، معارف مآب شيخ مذکور، چون گل شگفته دست نشاط بر يکديگر زده، خوشحالی ميکردند. ليکن از کار گذاران قضا و قدر غافل و بي خبر، که تيغ انتقام بدست دارند، و بسياري کسان، جام از میٔ آرزو مالا مال نموده خواستند، که جرعهٔ از آن بنوشند. ساقئ اجل چنان پشت دست زده، که لبي (۱) بکام دل از آن تر نکردند.

روز دوم اشتهار مذکور، بموجب اشارهٔ بادشاهِ علي‌الاطلاق که منتقم حقيقي است، جناب عرفان مآب موصوف را اين چنين لشکر مرض مهلک بر حصار وجودش استيلا آورده، که از لشکر گاه انگريزان، بسواري ڈولي (۲) صورت مردگان فراري مکانِ مألوفهٔ خود شده، هنوز باماکن خود نرسيده، که در عرض راه، سپه سالار ملک‌الموت باو ملاقي شده، معرکه آراي گرديده. آخر بيک ضرب نيزهٔ اجل، سرمايهٔ حياتش ربود، و تا رفتن مکان (۳) مألوفه او را امان نداده، همچنين در قتل گاه گورستان او را داخل نمود — انا للهِ وَ انا اليهِ راجعون — (۴).

(۱) ک: که بي کام دل ازان [؟]. الف: که بي بکام دل [؟].
ج: که لبي بکام دل.

(۲) ڈولي = محمل درازيکه بر دوش مردم دران مريضان و زنان وغيره را برند.

(۳) ک، الف: بندگان مالوفه [؟].

(۴) آيت قرآني است که شرح آن در حواشي گذشته گذشت.

ازآنجا که حالِ حيات مستعار دنياي نا پايدار همين است، خلق‌الله و عوام از چنين مرگ ناگهاني پير موصوف، عبرت پذير گرديده؛ بتصرف و کرامات مير صاحب بهادر حمل ميکردند، که در طرفة‌العين (۱) بظهور آمده، في‌الواقع: سرِّ دلِ هر بنده خدا ميداند، تو خود را درميان انباز مکن! اين کار بدلِ آگاه است، نه بخرقه و کلاه است.

پير مذکور در مقدمهٔ مير صاحب بهادر، چقدر کوشش و سعي نمود، خود بآرزوی دل نرسيد. صاحبان انگريز بهادر در چيزيکه از چهارم حصهٔ ملک مغصوبهٔ مير صاحب بهادر وعده کرده بودند، ازان بي بهره و بي نصيب گرديده، و حسرتِ آن در گور با خود برد. و شيخ علي حسن بعد وفات پير ممدوح، حيران و پريشان لب خشک مانده. و در سرکار انگريز بهادر بابتِ چهارم در عوضِ غمازی، بسيار تلاش نمود، نيافت. مگر دو صد روپيه مشاهره تا دمِ حيات او را دادني کردند که نگرفت، و دستِ افسوس چون مگس ناپاک سائيده، بر روی و سر ندامت خود ميزد. آخر از سوز و گداز دل، روانهٔ بمبئی گرديده، بخيال آنکه در آنجا رفته در محکمهٔ عدالت فريادي شده، فايز مطلب خود شوم.

هر گاه شيخ مذکور، داخل بمبئي شده، بمطالب خود نارسيده اولاً با ملک‌الموت ملاقي گرديده، متاع زندگاني خود را پيشکش ملک الموت نمود، و دفتر دعوي افترا را با اعمال نامهٔ

(۱) يعني چشم زدن.

خود بهمراه برد. در گور با منکر و نکیر، جواب سوال خواهد نمود.

از آنجا که هرکه بمقتضاي تحصيل اسباب نامستعد دنياي بيوفا، خلل و نقصان بغيري رساند، و در طريق راه و روش [آشنائي] و حقوق نمک خوارگي، مردانه قدم نگذارد، و چنانکه بايد، فوائد (١) خيريت کافه انام مسلمين مرعي ندارد، هر آينه متاع راحتش و زندگانى، پايمال نهيب تاراج حادثات انتقام گشته، مرکب فارغبالى و اعتبارش از تازيانهٔ مدِ آه دل ريشان بسر در آيد، و از هيچ جهت درِ عشرتي بروي دلش نکشايد.

چون پير موصوف و شيخ مذکور، حقوق آشنائي و نمک خوارگي سالهاي سال مير صاحب بهادر فراموش نموده، چقدر کوشيدند، و در تنور حرص و آز (٢) جوشيدند، و عمامه هاي افترا بستند، و در خدمت صاحبان انگريز دويدند، و بر کرسيها نشستند، آخر نتيجه (٣) نديدند و در طرفةالعين پي يکديگر مردند (٤) و حسرتها بردند، و غمِ دنيا بر دل گماشتند.

از آنجا که دنيا محل عبرت و بازي گاهِ کودکان است و عادت و شيوهٔ آن آنست که: هميشه خود را بيارايد، تا مردمان

---

(١) الف: قواعد.
(٢) الف، ج: حرص و امل.
(٣) ج: نتيجهٔ آن ديدند. الف: آخر نصيبي نديدند.
(٤) ک: ميروند.

را بيازمايد. وای بر کسيکه چراغِ دين و ايمان را کشت، و بارِ مظالم بر پشت! ملک را از مير صاحب بهادر هر آينه صاحبان انگريز غصبيدند، و بارِ مظالم را پير صاحب و شيخ مذکور بردند.

از آنجا که (١) نوا پردازِ قلم را از سرودِ اين ترنم مدعا آنست، که هر يک گوشه گيران بزم زندگانى را که گوش هوش، بر آواز (٢) نغمهٔ بشارت نواي فيوضات درگاه دنيا [و] عقبا است، اگر خواهد که از پستي (٣) ذلت، آهنگ اوج بر حصار علوِ فطرت نموده، پيوسته تصانيفِ عزت و اعتبارش در حجاز (٤) و عراق السنه و افواه کوچک و بزرگ بلند آواز گرديده، رخسارِ دولت فراغتش مانندِ دف، مضرب (٥) طپانچهٔ پنجهٔ افسوس نشود. و چون نَي، هر بندِ عضوش جداگانه برنگي (٦) لبِ شيون ندامت نکشايد. پس به اختيار خاطر، قدم در مقام (٧) موافقتِ مخالف نوايان قانون آدميت، و خارج آهنگان سرا پردهٔ [اهليت] نگذارد. و گردن در دايرهٔ قبول قول

---

(١) ک: که منبع نو پرواز قلم را از سرور. الف: ازانجا که به معي نوا پرداز قلم را از سرودِ اين بزم.
(٢) الف: آوازه. (٣) الف: پس ذلت.
(٤) الف: در خمار عرق‌السنه [؟]. (٥) ک: مضراب.
(٦) الف: برنگ لب لبشيون.
(٧) الف: بر مکان.

ناراست آن بي اصولان معرکهٔ صداقت فرو نيارد ، که هر مساهله انديش غفلت کيش، که بنا بر عدم رسائی رشتهٔ اصابت راي (۱) زمام محرميت در دست اقتدار آن فرقهٔ طاغيهٔ مخذول العاقبت بسپارد، و پشت بر ديوار سست پيمان اعتماد آنها وا گذارد ، هرگز در آينهٔ حصول مدعا، تمثال خوبي و بهبودي (۲) نخواهد ديد . [بيت]

من آنچه شرطِ بلاغست با تو ميگويم
تو خواه از سخنم پند گير و خواه ملال

چون زلفِ مشکين سخن ، بدستِ خيال آوردن، خالي از پيچ و تابِ ادراک نيست ، و نواختنِ اين سازِ عبارت آرائي ، بجز اسبابِ کمالات ناممکن . و حالا که کاسهٔ طنبورِ وجودِ ناتوان ، از نغمهاي بلاغت و کمال خالي . ناچار از لحاظِ گوشمالي صاحب وقوفان اين فنِ ارجمند ، ترکِ اين ترانهاي هيچ پوچ نموده ، که مبادا گراني گوشِ طبع نوازندگان رباب ارباب معني و کمال و اصحابِ دولت و اقبال شود ، و ديگر نغمات از وقوعاتِ انصاف و بي انصافي صاحبان انگريز ، که در ملکِ سنده از قانون آئين خود جاري داشته در نوا آورده اند ، چنانچه : مطلق العنان ساختن جاريه (۳) از خاندان عظام ، و

---

(۱) ک : اصابت رانی .

(۲) الف : بهبودگي . (۳) جاريه =کنيز .

بی پردگي مستورات از خاص و عام ، و بناي سرکها و بازارها :

بنا کرد بازارِ اشتورٹ گنج
که يابند مردم ازو نفع و رنج

و منهدم ساختنِ خانهٔ غرباي رعايا و مساجد و مقابر ، که زندگان ، ازين طايفه در هراس ، و مردگان در وسواس ! و شمه از عدالت که عين ضلالت است ، و قضات که از ارتشاء (۱) [گريزان و آويزان ميباشند ، و منشيان که روي قلم را از سيه چاهِ مدادِ انشاء (۲) سياه نموده ، هميشه فقرات نويس انشاي] خانه خرابی اهلِ حوايج (۳) اند . و از هر عمله و فعله که لباس هر يک ، بعباراتِ رنگين دوخته ، در تسويد آورده شده ، اما تحرير آن موقوف بر وقت ديگر گذاشته شد .

بالفعل باتمامِ اين نسخهٔ موسومه "تازه نواي معارک" پرداخته شد ، اميد از آهنگ نوازانِ سازِ بلند فطرتان (۴) عالي همت ، و روشن طبعانِ اهليت و فصاحت آن دارم ، که به مقتضاي پاکي نظر و حسنِ خلق ، اگر فقط به نقدِ تحسين و آفرين ، متاعِ هيزم (۵) را بخرند ، عين عطائي بر "عطا" (۶) است . و الا

---

(۱) ارتشاء= رشوت ستاني . جملات بين [ ] در الف نيست ، در ک ، ج موجود است .

(۲) ج : مدادِ ارتشاء .

(۳) حوايج= جمع حاجت بمعني نيازمنديهاست.

(۴) الف : بلند فطرة .

(۵) کذا در الف ، ک . ج : هنرم .

(۶) درينجا اشاره است بنام و تخلص مولف کتاب [رک : مقدمه] .

بزبان عیب جوئی و نخوت ، نامِ "عطا" بخطا نبرده ، معاف دارند ، که من از کساد متاعي و [بي] هنري خود معترفم :

روندد گانِ (۱) طریقت به نیم جو نخرند

قباي اطلسِ آن کس که از هنر عاریست

هر گاه از راهِ لطف و عطا ، بمطالعهٔ این نسخه پردازند، امید که بدعاي خیر یاد خواهند فرمود . زیاده [زیاده] است .

تحریر بتاریخ بیست و پنجم جمادي‌الثاني سنه ۱۲۷۱ هجري(۲)

بقلمِ حقیر سراپا تقصیر محمد حسن خلفِ مولانا میرزا عطا محمد تحریر رمضان المبارک ۱۲۷۱ .

[تمت]

---

(۱) الف ، ج : مجردان .

(۲) این تاریخ تالیف کتابست که در ک ، الف آمده ، و بعد ازان در هر چهار نسخه کاتبان نام و تاریخ کتابت را نوشته اند .

[رک : مقدمه]

(۲)

تعلیقات

عبدالحي حبیبی افغاني

بر کتاب

تازه نواي معارک

منشي عطا محمد شکارپوري

ـ ا ـ

ایستویک (EASTWICK)

باین نام دو نفر برادر در سنده و افغانستان کارها کرده اند که پدر شان رابرت ولیم ایستویک Robert William Eastwick (۱۸۶۵-۱۷۷۲) نامداشت. یک فرزند او ایڈوارڈ بیک‌هوس ایستویک Edward Backhouse Eastwick است، که در سنه ۱۸۱۴ بدنیا آمده و در کالج چارتر هوس و میرتون اکسفورد درس خواند. و بسالِ ۱۸۳۶ع به لشکر بمبئي در آمده، بآموختنِ السنهٔ شرقي پرداخت، و در دوایرِ سیاسي کاتهیاوار و سند کار میکرد. وي مخصوصاً در تاریخ ایران و سند مطالعاتي داشت. و یک فرهنگِ زبان سندهی را نیز تالیف کرد.

در سنه ۱۸۴۲ بعلتِ بیماري از هند برامد. و در فرانکفورت مطالعاتِ لساني خود را دوام داده، و گرامرِ مقایسوي بوپ Bopp را ترجمه کرد، تا که در ۱۸۴۵ استادِ هندوستاني ایست اندیا کالج و عضو جمعیت شاهي شرقي گشت. و در سنه ۱۸۵۱ معاونِ سر دبیر سیاسیِ دیوان هند، و در ۱۸۶۰ سر دبیر سفارت تهران بود، و تا ۱۸۶۳ به نشر جریدهٔ Diplomatist پرداخت. و بعد ازان در هند بعهدهٔ سکریتري داخلي کار کرد. و مشاغل علمي خود را دوام داده، ترجمه گلستان و انوار سهیلي وباغ و بهار و دیگر کتب شرقي را بانگلیسي انجام نمود. و گرامر هندوستانی و مشاهداتِ خود را در سند و ایران و قیصر نامهٔ هند، و چندین ماده را در دائرة المعارف برطانوي نوشت. وفاتش در ۱۶ جولائي ۱۸۸۳ع است.

اما پسر دوم کپتن رابرت، ولیم جوزف ایستویک William Joseph Eastwick است که در سنه ۱۸۰۸ بدنیا آمد، و در وینچستر درس خواند. و در لشکر بمبئي ۱۸۲۶ بهند آمد. و در دوائر سیاسي بحیثِ معاون سر پوتنجر در سند کار میکرد. در سنه ۱۸۳۹ موفق آمد که با میران حیدرآباد معاهده‌اي عقد کند، و بوسیلهٔ آن حق حمل و نقل اموال التجاره را در دریاي سند بگیرد.

جوزف در جنگِ اولِ افغانان ۱۸۴۱ در قندهار مدیر لوازم جنگي جنرل نات بود و در همین سال به انگلستان رفت و در ۱۸۴۶ مدیر عمومي و در ۱۸۵۸ معاون رئیس کمپاني هند شرقي بود. و بتاریخ ۲۱ ستمبر ۱۸۵۸ عضو کونسل هند گشت تا که در ۱۸۶۸ متقاعد شد، و به ۲۴ فروري ۱۸۸۹ در گذشت. [— بیوگرافي هند ۱۳۱]

— ۲ —

نادر شاه افشار [۱۱۰۰—۱۱۶۰ھ]

نادر شاه بن امام قلي بن نذر قلي از ترکمانان قرقلوي افشار خراسان شمالي بود که بتاریخ ۲۸ محرم ۱۱۰۰ (۲۲ اکتوبر ۱۶۸۸) در کوبکان بدنیا آمد، و در جواني بخدمتِ شاه طهماسپ دوم صفوي رسیده، در جنگهاي ترکمانهاي نسا و کردهاي خبوشان و اوزبک مرو و افشار شهرت کافي بدست آورد. و با ملک محمودِ سیستاني که مشهد را گرفته بود پیکارها کرد، و آن شهر را بگرفت.

نادر بامر شاه طهاسپِ دوم، با قواي افغاني غلزائي و ابدالي در ایران و هرات در آویخت، ولي لشکر کشي او در ۱۷۲۸ع مقابل ابدالیان هرات بنا کامی انجامید. چون بینِ سرانِ ابدالیانِ هرات اله یار خان و ذوالفقار خان اختلافي بود، نادر اله یار خان را تقویه نموده، و قبایل خود را بخراسان جاي داد (۱۱۴۱ھ، ۱۷۲۷ع).

بعد ازین نادر، با شاه اشرفِ غلزئي افغان در آویخته، و در جنگ

مهماندوست ۶ ربیع الاول ۱۱۴۲ (۲۷ نومبر ۱۷۲۹) او را بشکست و از هر طرف در جنگها فتوحاتي را نایل گشت، و در جنگهاي فارس کارنامهاي درخشاني نموده، و تبریز را به ۲۷ محرم ۱۱۴۳ھ (۱۲ آگست ۱۷۳۰) از قواي دولتِ عثماني واپس گرفت. چون ابدالیانِ هرات بر مشهد حمله آورده و با ابراهیم خان برادر نادر بیرونِ حصار مشهد دست به نبرد برده بودند، با بران نادر به خراسان خود را رسانیده و در نومبر ۱۷۳۰ مشهد را بگرفت، و بعد ازان بفتحِ هرات نایل آمد (۱ رمضان ۱۱۴۴ھ، ۲۷ فروري ۱۷۳۲).

چون نادر بعد ازین نیروي زیادي کسب کرد، و با عثمانیان و روسیه نیز معاهداتي نمود، طهماسپ دوم شاه صفوي را از سلطنت خلع کرده و یک بچهٔ شیر خوارِ او را در گهواره بنامِ شاهي اعلان کرد (۱ ربیع الاول ۱۱۴۵ھ، ۷ جولائي ۱۷۳۲ع).

نادر پس ازین بجنگ عثمان پاشا توپال حکمران عثماني بغداد رفت ولي در جنگ کنار دجله ۶ صفر ۱۱۴۶ھ = ۱۹ جولائي ۱۷۳۳ شکست یافته به همدان بر گشت، و بعد ازان با ممش پاشا در آق دربند آویخته و قواي عثماني را از آذربایجان کشید (نومبر ۱۷۳۳). چون محمد خان بلوچ (یکي از عمال دولت هوتکیه قندهار) در جنوب فارس شورش کرد، نادر بتاریخ ۲۷ شعبان ۱۱۴۶ (۱ فروري ۱۷۳۴) شیراز را واپس گرفت، و بتاریخ ۱۲ محرم ۱۱۴۷ھ ۱۷ جون ۱۷۳۴ از اصفهان بر آذربایجان تاخت، و غازي قوموق سرخاي را بطرف شمال دوانید. و بتاریخ ۲۱ مارچ ۱۷۳۵ با دولتِ روسیه معاهدهٔ اتحاد را بوجود آورد. و در جنگ ایروان ۱۷ صفر ۱۱۴۷ (۸ جولائي) کوپرولو زاده عثماني را شکست داده و به ۲۲ ربیع الاول (۱۳- آگست) همین سال تفلیس را نیز بگرفت.

حین باز گشت به داغستان، نادر شش هزار خانوار مردم تفلیس‌را به خراسان انتقال داد و صفحات لزگي و تله را تصفیه نموده، خانِ کریمیا را از دربند عقب نشاند.

اعلان شاهي

به ۱۳ رمضان ۱۱۴۸- (۲۷ جنوري ۱۷۳۶) نادر به مغان آمد، و سران آن سر زمین را فراهم آورده و اعلانِ شاهي خود را نموده و تاج شاهي را بر سر گذاشت (سه شنبه ۲۳ شوال ۱۱۴۸).

بعد ازین نادر شاه بطرف افغانستان حرکت نمود، تا دولتِ هوتکیهٔ قندهار را از بین بر دارد، زیرا برادرِ شاه محمود که شاه حسین نامداشت هنوز در قندهار حکمراني داشت. وي در نوروز ۱۱۴۹ هـ (مارچ ۱۷۳۷) قندهار را محاصره کرد، و در شیر سرخ بناي شهر نادر آباد را گذاشت. قندهار بعد از محاصرهٔ طولاني به ۲ ذوالقعده ۱۱۵۰ (۲۳ مارچ ۱۷۳۸) بدست نادر شاه افتاد، و بکلي آنرا تخریب نمود.

بعد از فتح قندهار، خانوادهٔ شاهی هوتکي و شاه حسین را بمازندران نفي کرد، و خود نادر شاه از راه کابل بر هند تاخت. به ۲۲ صفر ۱۱۵۱ (۱۱ جون ۱۷۳۸) غزني، و بعد ازان کابل را به ۱۲ ربیع الاول (۳۰ جون) بگرفت. و به ۸ جمادي الاولي (۱۷ ستمبر) جلال آباد را تصرف کرده، و شهزاده رضا قلي را بطور وکیل سلطنت به فارس فرستاد.

بعد ازین نادر از خیبر گذشته و ناصر خان حکمران آنجا را گرفته و شهر پشاور را بتصرف خود آورد. به ۱۵ رمضان (۲۷ دسمبر) ازانجا کوچ کرده بر لاهور تصرف جست، و حکمران سابق آنجا زکریا خان خراساني را حاکم آن شهر مقرر نمود، و ناصر خان را هم به پشاور پس فرستاد. و به ۲۶ شوال (۲ فروری ۱۷۳۹) از لاهور روي بدهلي آورد.

چون محمد شاه دهلي به مقابلت وي تا کرنال آمده بود، نادر راه لشکر او را از دهلی برید، و به ۱۵ ذوالقعده ۱۱۵۱ (۲۴ فروري ۱۷۳۹) بر آنها حمله کرد. و خانِ دوران سپه سالار دهلي جراحت شدیدي برداشت و سعادت خان زنده اسیر گردید.

محمد شاه تسلیم شد و با نادر شاه به دهلی آمد. خطبهٔ دهلي بنام نادر شاه خوانده شد، وسکه را هم بنام وي زدند. به ۱۵ ذیحجه (۲۶ مارچ ۱۷۳۹) هنگامیکه بین مردم افواهِ قتلِ نادر شاه افتاد، وي حکم تاراج شهر دهلي را داد.

نادر شاه با خاندان شاهی آل بابر دهلي خویشي کرد، و به ۲۶- ذوالحجه (۶ اپریل) یکي از دوشیزگانِ شهزادگان دهلي را با نصر الله میرزا فرزند خویش تزویج نموده، و به ۳ صفر ۱۱۵۲ (۱۲ مي ۱۷۳۹) در مجلسِ بزرگي تاجِ شاهي را واپس به محمد شاه داد، و وی هم تمام ولایات شمالي غربي هند را به نادر شاه واگذاشت (۱). و بقول انند رام شش ملیون روپیه نقد و پنجصد ملیون روپیه جواهر و احجار قیمتي را نادر از دهلي به غنیمت برد، که دران "کوه نور" و تخت طاوس نیز شامل بود. [ر ک تعلیق نمبر ۱۳]

نادر شاه در سنده

نادر شاه از دهلي بتاریخ ۱ رمضان ۱۱۵۲ (۱۷۳۹ ع) به کابل باز گشت، و ازانجا دفعتاً به سیوي سنده روي نهاد، و از راه بنگش و لارکانه و شهداد پور بر سنده حمله کرد. درینوقت میان نور محمد خان کلهورا در سنده شاهي میکرد. وي براي تهیه لشکر به لارکانه رفت، و پسر خود محمد مرادیاب را به تهته فرستاد (در باب کلهوژه

(۱) انسایکلو پیدیاي اسلامي ج ۳ ص ۸۱۰ ببعد

رجوع شود به آخر تعليق ۳) .

در اوايل شوال ۱۱۵۲ (۱۷۳۹) محمد مراد ياب از تهته بحضور پدر رسيد ، که در امرکوت قيام داشت. آنها اثقال و اموالِ خود را به تلهار فرستادند . و چون نادر شاه بدروازهٔ امرکوت رسيد ، ميان نور محمد از دروازهٔ ديگر برامد ، ولي مقابله نکرده و تسليم شد . و نادر شاه او را با خود به لارکانه برد . و ازانجا به تهته آمد ، و بعد از قبول خراج يک مليون و دو صد هزار روپيه (۱) ميان نور محمد مذکور را به لقب شاه قلي خان ، واپس به حکمداري سنده گماشته و دو پسر او محمد مراد ياب و غلام شاه را به طور يرغمل گرفت . اما سيوي را به افغانان و شکارپور را به داؤد پوتها سپرد .

بتاريخ ۱۱- محرم ۱۱۵۳ ه (۱۷۴۰ع) از لارکانه حرکت کرده ، و سپه سالاران او صالح خان بيات و شاه وردي خان کورت با ديگر گماشتگان و عساکر نادري از امرکوت بر تمام سنده قبضه نمودند . چون نادر به تهته رسيد ، شيخ شکرالله و مستي خان جويه نيز از روستاي افغانان بدو پيوستند . و سران تهته نيز با آقا محمد کريم اصفهاني بحضورش رسيدند . نادر ايشان را به خلعت‌هاي فاخره نواشت ، و آقا محمد کريم را بحيث وکيل رعايا و سلطان سامتيه را حاکم شهر تهته مقرر کرد . و بعد از فتح سنده از راه سيوي و شال (کويته) بتاريخ ۷ صفر ۱۱۵۳ (۵ مي ۱۷۴۰) بقندهار رسيد .

نادر شاه بسالِ ۱۱۵۵ه (۱۷۴۲ع) مظفر علي خان بيات بيگلربيگي را براي بردن دستهٔ کَشتيها که در بندر سورت فرمايشِ ساختنِ آنرا

(۱) گزيتير سند ص ۳۲ : دوازده لک روپيه . تاريخ سنده ۲ ص ۱۳۹ : يک مليون روپيه .

داده بود بسنده فرستاد ، چون بيگلر بيگي مذکور از کراچي به تهته آمد ، ميان نور محمد بديدنش به تهته رفت و دو ماه با او ماند ، تا آنکه بيگلر بيگي واپس بايران برگشت .

چون بسال ۱۱۵۶ه قبايل داؤد پوتره شورش کردند ، نادر شاه ، طهماسپ قلي خان را بسنده فرستاد . ولي ميان نور محمد خاموش مانده و درکارها مداخله‌اي نکرد ، تاکه اغتشاش در سنده فراوان شد . درينوقت ميان نور محمد بجاي سلطان سامتيه حاکم تهته و شيخ شکرالله ، رضا بيگ سفير نادر شاه را به حکمراني تته گماشت . وي با شورشيان و سران قبايل هندو معاهدهاي صلح کرده ، و طهماسپ قلي خان را با فرزند سوم ميان نور محمد که عطر خان نامداشت بحضور نادر شاه بطور يرغمل فرستاد . و سلطان سامتيه و شيخ شکرالله واپس به حکمراني تته قايم شدند (۱). و نيز نادر شاه ، سليمان بيگ اسلم را بحيث ناظم سکه و خطبه در سنده گذاشته بود (۲). تفصيل اين اجمال چنين است که :

چون نادرشاه بدهلي رسيد ، درانجا مير لطف الله مير متاره وکيل ميان نورمحمد بدربار دهلي موجود بود . نادرشاه او را با سفير خود محمد علي بيگ بدربار سنده گماشت . و به ميان نورمحمد پيغام داد که خراج سالانه را قبول نموده فرزند خود را با ده هزار لشکر برکاب شاهي بفرست .

ميان نور محمد سفير نادري را با طمطراق استقبال کرده ، ولی جواب منفي داد و گفت : ما را خزائني نيست که بحضور نادر شاه فرستيم ، ولي خزانه‌اي داريم که عبارت از شمشير تيز است ! چون سفير نادري باز گشت و اين جواب را باو رسانيد برآشفت ، و ارادهٔ حمله بر سنده

(۱) تاريخ سند انگليسي ج ۲ ص ۱۳۸ ببعد .

(۲) مقالات الشعراء خطي ۳۵ .

نمود .

این بیان سراینده‌ٔ نامه‌ٔ نغز (۱) است ، اما نور خان دیگر گویند که : نادر شاه به میان نور محمد خان کلهوره امر داده بود ، که در کابل بحضورش بیاید . اما وي چون نیامد ، و نسبت بحکم شاهي بي اعتنائي نشان داد ، بنا بران نادر عزم حمله‌ٔ سنده نمود . چون قبلاً تمام اراضي ماوراي دریاي سنده را از محمد شاه دهلي گرفته بود ، بنا بران میخواست که سنده را داخل اراضی شاهنشاهي‌ٔ خویش نماید .

نادر بتاریخ ۸ رمضان ۱۱۵۲ھ (نومبر ۱۷۳۹ع) از کابل برامد ، و کوهسار سمت جنوبي کابل را از راه گردیز و وادي کرم تا ۲۱ دسمبر ۱۷۳۹ع طي کرد ، و مقاومت قبایلِ راه را با قهر و خونریزي درهم شکست ، چنانچه از یک قبیله که هزار نفرداشت صرف دو نفر زنده باقي ماند . با این شدت و خونریزی به ۲۵ دسمبر ۱۷۳۹ به دیره‌ٔ اسمٰعیل خان رسید (۲) .

چون در سنده بین سران قبایل داؤد پوتره و کلهوره اختلاف بود ، رئیس داؤد پوتره صادق محمد خان در دیره‌ٔ اسمٰعیل خان مراتب انقیاد و امدادِ خود را به نادر شاه تقدیم داشت . حصه‌ٔ بزرگِ لشکرِ نادر از دیره‌ٔ اسمٰعیل خان بوسیله‌ٔ کشتي‌ها بسوي دیره‌ٔ غازیخان حرکت کرد . و ازینجا باز نادر فرماني براي جلب میان نور محمد خان فرستاد ،

---

(۱) نامه‌ٔ نغز که درعصر میان نور محمد کلهوره در سنده بزبان فارسي بر وزن شاهنامه منظوم شده و نسخ خطي آن موجود است . ناظم این داستان باغ علي خایف سندیست .

(۲) تاریخ سنده انگلیسي ج ۲ ص ۱۳۸ ببعد .

ولي جوابي نیاید (۱) . و بقول عبدالکریم راه‌هاي دشوار گذار سرحدات سند با تحمل مشقات فراوان طي گردید (۲) . و فرماني بنام زکریا خان حاکم لاهور و ملتان صدور یافت ، که اگر کسي از سنده بآنطرف آید مانع شوند ، و فراریان را از آبِ سنده بحدود هند نگذارند . (۲۱ جمادي‌الثانیه ۱۱۵۲ھ ۱۴ ستمبر ۱۹۳۹) (۳)

ازینطرف میان نور محمد در صدد مقابله برامده ، احمال و اثقال خود را از خدا آباد به امرکوت ارسال داشت ، که جاي نسبتاً محفوظ تر ، و دورا دور آن ریگستان بود . وي امر داد ، که خوراکه باب و علوفه را بسوزانند ، و یا زیرِ زمین دفن کنند ، تا عساکرِ دشمن ازان استفاده نه نماید (۴) .

لشکر نادري به ۱۴ ذیقعده ۱۱۵۲ھ (۱- فروري ۱۷۴۰ع) به لارکانه رسید . و ازانجا با لشکرِ سواري بر شهداد پور تاخت . درینجا از طرف میان نور محمد عریضه‌ٔ اطاعت با تحایف بحضورِ نادري رسید ، ولي قبول نیفتاد (۵) و به تعاقبِ او پرداخت و تقریباً نود میل راه را در یکروز طی کرده به امر کوت فروکشید . بقول میرزا مهدي ، نادر شاه بتاریخ ۲۸ ذیقعده ۱۱۵۲ھ (۱۵ فروري ۱۷۴۰ع) از شهداد پور حرکت کرده و روز یکشنبه ۲۹ ذیقعده سه ساعت بعد از طلوع آفتاب به امرکوت رسیده بود (۶) در حالیکه میان نور محمد خزاین و دفاین خود را بزیر

---

(۱) نادر شاه : از لوک‌هارت ۱۶۰

(۲) بیان واقع ۱۷

(۳) بدایع وقایع : انند رام مخلص

(۴) بیان واقع ۱۷-۱۸

(۵) نادر شاه : لوک‌هارت ، ۱۶۰

(۶) جهانکشاي نادري ۲۱۳

زمين گور كرده و برخي را در كشتيها (١) به مقامات محفوظ تري فرستاده و صرف ٢٢ لك روپيه باقيمانده بود كه وسايل حمل و نقل آنرا نيافته بودند (٢) .

در عين همين موقع لشكر نادر شاه وهلتاً اطراف لشكر گاهِ ميان نور محمد را فرا گرفت . وي بعد از جنگ مختصري (٣) بشرط امانِ خود و خاندانش تسليم شد . و چون به حضور نادر شاه رسيد ، ازو پرسيد ، كه چرا اطاعت نكرده مي گريختيد ؟ ميان جواب داد :

" ما از آبا و اجداد ، نوكرِ پادشاه هندوستان بوديم . اگر بشما موافقت ميكرديم ، شما را هم بر ما اعتماد نمي ماند . اين حرف معقول و مقبول افتاد . و در همان مجلس مژدهٔ بشارتِ تفويض ملك بدستور سابق داد " (٤)

گويند كه نادر به نور محمد گفت : شنيده‌ام كه شما چاهي پر از طلا داريد ؟

جواب داد : بلي ، يك چاه ني ، بلكه هفت چاه داريم : كه كليد آنرا اينك ميدهم . و اشاره كرد به هفت پونت انتظامي آن وقت سنده (٥) .

در باره ثروتيكه نادر شاه از نور محمد گرفت ، اقوالِ مورخان متفاوتست . ولي اكثر نويسندگان اندازهٔ آنرا يك كرور روپيه نقد و مال

(١) لوك‌هارت ١٦٠ و بيان واقع ١٩
(٢) بدايع وقايع : مخلص
(٣) سنده و صوفيه آن از جيتها مل و نامهٔ نغز
(٤) مآثرالامراء ١-٨٢٩
(٥) تاريخ بلوچستان از رابرت ليچ

تخمين كرده اند (١) كه بعد ازان همواره مبلغ بيست لك روپيه را سالانه و يك فرزند خود را بدربار شاهي يرغمل داده باشد (٢). خواجه عبدالكريم كه هنگام ترتيب فهرست اموال ميان نور محمد حاضر بود گويد كه اكثر نفايس اموال و امتعهٔ گرانبهاي پادشاهان صفوي بوسيلهٔ افغانها بسند رسيده و نور محمد خريده بود (٣). و همين مطلب را مؤلف گلدسته كه ناظرِ وقايع بود نيز تائيد ميكند (٤) .

بهر صورت نادر شاه با نور محمد رفتارِ نيك و احترام كارانه پيش گرفت (٥). اما سنده را به سه حصه بخش كرده، سبي و كچهي را كه متصلِ حدودِ بلوچستان بود ، به محبت خان بن عبدالله خان بلوچ داد. شكار پور و سندِ عليا به صادق محمد خان داؤد پوتره ، و تته و ديگر حصص سند را به ميان نور محمد گذاشت (٦) و او را " شاه قلي خان " لقب داد ، كه محسن تتوي در تاريخ آن گفت : (٧)

تا مملكتِ سند شهنشاهت داد تاريخِ توشد "شاه‌قلي‌خان دايم"
١١٥٢ھ

(١) براي شرح رك : تاريخ سنده از مولانا مهر ٢-٣٤٤ ببعد . مبلغ يك كرور روپيه قول مؤلفان ذيل است : تحفة الكرام ٣-١٠٩ ، و لب تاريخ سنده ١١٢ ، و گولدسمد ١٨ ، و ايتكن در گزيتير سنده ١١٠ ، تاريخ سنده تونبل ٢٣ ، و لوك هارت ، نادر شاه ١٦١ ، و هيگ در اراضي دلتاي اندس ١١٦ ، و سيتن در تاريخ كلهوره ٩ .
(٢) لوك‌هارت ١٦١ ، مجله انجمن تاريخي سنده ، اكتوبر ١٩٣٤ ص ١٢ مقاله ايدواني .
(٣) بيان واقع ٢١ (٤) نسخهٔ خطي گلدسته نورس بهار ص ٤٥
(٥) بيان واقع ٢٠ (٦) جهانگشاي نادري ٢١٤
(٧) ديوان خطي محسن تتوي .

نادر شاه سه فرزند میان نور محمد ، مراد یاب خان و غلام شاه و عطر خان را به ایران برد، که تاهنگام قتل نادر در ایران ماندند. (۱) و علاوه بران کتب خانهٔ نور محمد را هم با خود برد ، چنانچه خودش در وصیت نامهٔ خود مي نویسد :

" لاکن از آمدنِ سفاکِ نا پاک بر ملک سنده، کتب خانه و رساله‌ها همگي رفتند " (۲).

تا وقتیکه لشکر نادري در لارکانه بود، مهمانداري و مصارف آن را نیز نور محمد بر عهده داشت . عاشورهٔ محرم سال ۱۱۵۳ ه گذشت و نادر جشن فتوحاتِ خود را نیز درینجا گرفت. و از مالیکه از هند و سند بدست آورده بود ، مبلغ پنجصد اشرفي را بامراي درجه اول ، و بدیگران هم یک صد تا سه صد اشرفي بخشیده ، و بهر سپاهي هم في نفر دو اشرفي داد که هر اشرفي قیمت ۲۴ رو پیه داشت (۳) .

از کتاب
شهنامهٔ نادري (خطي)

شهنامهٔ نادري در حدود سیزده هزار بیت فارسی، مشتمل بر شرح فتوح و سفرهاي جنگي نادر شاه افشار است که در سنه (۱۱٦۳ ه) از طرف شاعر گمنام (یکي از نواسگان قاسمي شاعر شهنشاه نامه صفوي) در خراسان بامر حسین خان لزکي بنام احمد شاه ابدالي نظم گشته. و یک نسخهٔ خطي آن اینک پیش نظر نگارنده است .

این کتاب شرحي راجع به لشکر کشي نادر شاه بر سنده دارد، که

(۱) تاریخ سنده بحواله منشور الوصیت خطي ۱۲
(۲) منشور الوصیت خطي ۱۵
(۳) بیان واقع ۴۳-

ما براي تکمیل مبحث ذیلا مي آوریم :

در بیان حرکت موکب همایون بسند و گرفتاري خدا یار خان

چو از کار کابل بپرداخت شاه — فرستاد سوي هري دستگاه
پئ گوشمال یکي فتنه جوي — ز عباسیان، شد چنین چاره جوي
که چون سیل با آن سپاهِ گران — سوي سند تابد ز کابل عنان
باهنگِ عباسيِ بد نشان — که مي بود نامش خدا یار خان
زمین دار مطلب ببزمِ سخن — چنین سازد از گفتگو انجمن
که سردارِ هند آن خدا یار خان — که مي بد نوادش ز عباسیان
بوقتي که داراي یزدان پناه — بایران زمین داشتي دستگاه
همیشه بران دَر بپيِ عرض حال — ز اخلاص مي بود پوزش سگال
درین سال کان رایت افراز کین — سويِ هند رو کرد از ایران زمین
خصوصاً ز روزیکه اقصايِ سند — شد اقطاعِ ایران ز داراي هند
برو گشت مستولي از بس هراس — ز آشوبِ آندولتش بود یاس
درینوقت کان خسرو تاجدار — بکابل زد ، آوازهٔ گیر و دار
دران سر زمینِ طراوت مسیر (۱) — هوا دم زد از سرديِ زمهریر
جهانجو به منزلگهٔ گرم سیر — سويِ سند چون مهر شد گرمِ سیر
بدان خانِ مشهورِ شوکت پناه — که در فارس بد صاحبِ دستگاه
تقي خان نظر کردهٔ لطفِ خاص — کز اخلاص بودش بسي اختصاص
بسرداريِ فارس بُد سرفراز — که تا مسقطش بود دستي دراز
امور بنادر منسق باو — پذیرفته آن ملک رونق باو
چنین داد فرمان خدیوِ جهان — کز اخلاص خانِ ارادت نشان
بسمتِ بنادر فتیل و غراب (۲) — دگر لنگر و کشتيِ کوه تاب

(۱) اصل : تراوت مصیر [؟] (۲) فتیل ظاهراً نوعي از کشتي بود. و غراب هم قسمي از کشتي قدیم بود، و نیز کشتي دودي (— فرهنگ نظام)

پود آنچه حاضر دران بحر و بر — تمامي همان خانِ صاحب هنر
ز دریا گذشته دران انقلاب — برون آرد آن جمنگي را ز آب
نماید بز و د ي ز د ریا عبو ر — بدرگاه رو آرد از راهِ دور
و زان پس بآهنگِ سند از شتاب — بایلغار آو رد پا در رکاب
ازان راهِ پر جنگلِ پیچ پیچ — فتوري بعزم اند ر آورده هیچ
بایلغار افشرده پايِ ثبات — عنان‌تاب شد جانبِ دیره‌جات(۱)
بهر دیره خاني که بُد جایگیر — پس از سرکشي گشت فرمان پذیر
پس از آزمایش بیازوي خویش — نهادند پائي باخلاص پیش
و زانجا به نزدِ خدا یار خان — جهانجوي فرمود حکمي روان
اگر خود شتابد ز فرمان بري — بد ر بارِ دولت ، درین داوري
ازان به کزین لشکرِ بي کران — شود سند ویران کران تا کران
همین حکم راکرده تعویذِ خویش — نهد پايِ همت باخلاص پیش
که تقصیر او نیست چندان شگرف — که آن سان عنان را نمائیم صرف
بدان درگه آمد دگر ره خبر — که دروي ندارد نصیحت اثر
چنان زور آورده بروي هراس — که از شه به شفقت ندارد قیاس
ز آهنگِ شه دارد آن دار و گیر — که گجرات ازین پس کند جایگیر
تهي سازد آن ملک از بیمِ شاه — کند بندرِ سورت آرامگاه
جهانجو بسان و فتیل و کلک (۲) — بنوعي که شد خیره چشم فلک
ز دریاي سند آنچنان بر گذشت — که‌شاهین(۳)نه‌پرّد باقصاي‌دشت

(۱) مطلب دیرهٔ اسمعیل خان و دیرهٔ غازیخان است .

(۲) در اصل سال است که صحیح آن سان خواهد بود بمعني سلاح جنگ. اما کلک به فتحتین کشتي بار بردار که از چوبها و مشکها ساخته شود (— فرهنگ نظام)

(۳) اصل : شاهي [؟]

ز دریا گذشته درآن گیر و بست — رهي بُد همه جنگل وچوب بست
چو عباسي آگه شد از انقلا ب — که بگذ شت داراي ایران ز آب
ز جائي که بُد پاي‌تختش د ران — دران فتنه سردارِ عباسیان
تهي کر د جا از طریقِ فرار — نبودش چو در جنگ تاب و قرار
یکي قلعه بودش "عمر کوت" نام — بدشتِ تهي‌مانده ز اب و کنام(۱)
بروجش بکیوان بر افراشته — بآذوقهٔ وافر انباشته
ز آبادي آن قلعهٔ استوار — چو بُد دور سي فرسخ از رهگذار
گمان کرد کافواج ایران سپاه — بر ان در نخواهند پیمود راه
بدان قلعه آرام کرد و نشست — بخود داري ازکین بر آورده دست
جهانجو چو آگه شد از مدعا — که او را بوَد در عمر کوت جا
بفرمود روزي که یکسر سپاه (۲) — تدارک بگیرند از بهرِ راه
و زان پس بدان دشت ایلغار کر د — ز گرد آسمان را چو شب تار کرد
بیکروز و یکشب که ره کرد طي — نه نزدیکِ آن قلعه بردند پي
خدا یار خان را دران گیر و دار — ازان قلعه مي بود ممکن فرار
ولي طالعِ خسروِ چیره دست — ز کوشش همه‌دست‌و پایش‌ببست
سحر گه که خورشیدِ زرین کلاه — بپا کرد دور از افق بارگاه
گرفتند آن لشکرِ بیکران — چو خاتم عمر کوت را درمیان
خدا یار خان را دران گیر و دار — قضا شد دلیل طریقِ فرار
برون آمد از قلعه با فوجِ خویش — گرفته ره سمت گجرات پیش
همانده م سوارانِ بهرام کین — گرفتند راهش بشمشیر کین
نبودش پيِ جنگ، نیرويِ دست — بخوددستِ خود، گردنِ خویش‌بست
گروهي سوار از همانِ گرد راه — رساندند او را بدرگاهِ شاه

(۱) یکي از معاني کنام چراگاه است (— فرهنگ نظام).

(۲) اصل : بفرمود روزه یکسر سپاه .

به حبسش جهانجو اشارت نمود   وزان پس زبان راچنین بر کشود
که گنج و زرو گوهرش هرچه هست   به ضبطش امینان برارند دست
زهیم و زرش بیشتریک کرور (۱)   بضبط اندر آمد دران شر و شور
دگر هرچه بودش سلیح و دواب   در امد بسر منزل اکتتاب (۲)
خدا یار خان هم دران رهگذر   بفرمانِ شه بود حبس نظر

در بیان وقایع پیچی ئیل مطابق ۱۱۵۳ هجري

ز ایام هجرت درین پهن دشت   سه و پنجه و الف وصدچون گذشت
....
بهم بر زنِ رونقِ هر بهار   جهانجو شهنشاه ایران مدار
پسِ گیر و بست خدا یار خان   ز شفقت برو شد بسي مهربان
بعاجز نوازي جهان شهر یار   بر افراختش پایه‌ٔ اعتبار
زمین داري‌ٔ سند بارِ دگر   بدو ساخت مرجوع آن نامور
یکي سمت، هم شاهِ صاحب‌خروج   که از سند بُد سر زمینِ بلوج
بخان بلوج آن ارادت مآب   کز اخلاص بودش محبت خطاب
سپرد و ازان سرحد بیوجود   دل و دست اقبال فارغ نمود

(ص ۲۲۳ بیعد نسخه‌ٔ خطي شهنامه‌ٔ نادري)

اکنون بر گردیم به بقیه‌ٔ احوال نادر شاه:

بعد ازین نادر شاه بطرف ترکستان متوجه گشت، و از راه هرات (۱۰ ربیع الاول = ۵ جون) و بلخ (۷ جمادي‌الاولي = ۳۱ جولائی) به بخارا رسید (۱۹ جمادي‌الثانیه = ۲۲ستمبر) و با خان آنجا ابوالفیض خان‌معاهده‌ٔ دوستانه بست، و تاج شاهي را بدو بخشید، و دریاي آمو را با او سرحد مملکت قرار داد، و مقابلتاً خان تعهد کرد، که بیست هزار

(۱) کرور: صد لک

(۲) یعني‌نوشتن. این کلمه در اصل اکتساب هم‌خوانده‌مي‌شود.

لشکر اوزبک و ترکمان را به نادر شاه بدهد.

نادرشاه به ۱۶ رجب (۷- آکتوبر) خوارزم را مطیع نموده و تا ماه شوال از راهِ چهار جوي به مشهد رسید. چون‌قبایل لزگي ابراهیم‌خان برادر نادر شاه را کشته بودند، براي سرکوبي ایشان از مشهد برامد و لشکرِ ابدالي را بدان مهم گماشت. درین سفر به ۲۸ صفر ۱۱۵۴ھ (۱۵ مي ۱۷۴۱ء) نزدیک قلعه‌ٔ اولاد، شخصي از جنگل بر نادر شاه فیر کرد، و او را کمي مجروح ساخت، که بقولِ مهدي خان یکي از غلامان فرزندِ دلاور خان تیمني (۱) بود، ولي درین قضیه نادر شاه بر فرزندش رضا قلي بد گمان گشت.

در جون ۱۷۴۱ء نادر شاه دفعه‌ٔ سوم به داغستان رفت و یک و نیم سال آنجا ماند. و برخي از سرانِ معروف آن سر زمین بحضور وي آمدند. درینجا بدگماني نادر شاه بر شهزاده رضا قلي فراوان گردید و او را کور ساخت.

بسال ۱۷۴۲ءسفیر سلطانِ عثماني از استانبول بحضور نادر شاه آمد، و در باره‌ٔ عدم شناسائي رسمي مذهبِ جعفري به نادر اطلاعي داد. بنا بران نادر لشکر کشي چهارم خود را بر ترکها آغاز نمود، و به ۲۶ رجب ۱۱۵۵ھ (۵- اکتوبر ۱۷۴۲ء) بموصل رسیده به محاصره آن شهر کامیاب نیامد، و با احمد پاشا حکمران عثماني بغداد مصالحت نموده، بزیارت نجف اشرف مشرف شده، درانجا به ۲۴ شوال ۱۱۵۶ھ (۱۲ دسمبر ۱۷۴۳ء) مجلس بزرگي را تشکیل داده و به اتحاد و نزدیکي شیعه و سني کوشید.

(۱) تیمني قبیله ایست از افغانانِ غور منسوب به شعبه‌ٔ کاکڑ.

چون نادر شاه در سفر عراق دیر ماند ، بیگلر بیگي تقي خان در فارس و عشایر قاجار در استر آباد شورش کردند . نادر شاه برادر زادهٔ خود علي قلي را به خوارزم فرستاد ، و لشکر کشي چهارم خود را بسوي ترک آغاز کرد . ولي درین جنگها باوجود فتوحاتِ قشون ، نادر شاه متمایل به صلح بود ، تا به ۴ ستمبر ۱۷۴۶ع با سفیر عثماني معاهدهٔ صلح را امضا کرد ، و به ۱۰ محرم ۱۱۶۰ه (۲۲ جنوري ۱۷۴۷ع) سفیر نادر شاه مصطفی خان شاملو با مهدیخان مورخ به استانبول رفتند ، و صلح نامهٔ مذکور را با شناسائي مقامِ خلافتِ عثماني بحضور سلطان عثماني تقدیم ، و سرحدات مملکتِ عثماني و نادري را مطابق عصر سلطان مراد رابع مقرر داشتند .

بعد ازین نادر شاه به مشهد بر گشت . و در مزاج او خللي پدید آمد . و مردم و خدمتگارانش از و ترسیدند. درینوقت شورشها بهرطرف پدید آمد . و اهلِ سیستان بر خلافِ مطالبه سه صد هزار تومان مالیات قیام کردند، و علي قلي برادر زادهٔ نادر دراٌس شورشیان قرار گرفت. و طهماسپ قلي خان جلایر یکيِ از هوا خواهان بزرگ نادري، خواست که یکي از فرزندان نادر را به سلطنت بر دارد . این فتنه بخراسان نیز سرایت کرد. و در رادکان عشایر کردِ خبوشان ، اصطبلِ شاهی را غارت کردند.

چون نادر شاه به سر کوبي ایشان متوجه گشت، شب ۱۱ جماديالاخري ۱۱۶۰ ه (۲۰ جون ۱۷۴۷ع) در قرار گاه فتح آباد بدست محمد خان قجر ، و موسي خان افشار و خوجه بیگ افشار و صالح قرتلوی باتفاق هفتاد نفر درباریان دیگر کشته شد (۱).

(۱) افغانستان بعد از اسلام(خطي) از حبیبي و انسایکلوپیدیاي اسلامی ۳-۸۱۰ ببعد .

بعد از قتل نادر شاه خزاین شاهي برباد رفت ، و مملکت وسیع او متشتت گردید . و برخي از سرانِ خراسان به ۲۷ جمادي الاخري (۵ جولائي ۱۷۴۷ع) علي قلي میرزا برادر زاده اش را از هرات آورده و به تختِ شاهي نشاندند ، و دیگر شهزادگانِ نادري را ته تیغ کشیدند.

نادر شاه یکي از جهانگیران بزرگِ آسیا و شخص دلاور و هوشیار و خونریزي بود . سیاستِ وي آمیخته با قهر و نوازش بودي. از شرق بغداد تا دهلي بر کشور وسیعي حکم راند . ولي با شاهانِ معاصر در دهلي و بخارا و سنده و سرانِ هر کشور رفتار بدي نکرد. آنها را مطیع گردانید، اما شاهي و حقوقِ ایشان را نگهداشت. و رجال بزرگي را مانند احمد شاه ابدالي بدربار خود پرورانید ، و باوجود پیکارها و رقابتهاي سیاسي ، اخیراً با سلاطینِ عثماني نیز روابط دوستانه قایم داشت. اما در اخلافِ نادر شاه شخصي بهمان لیاقت و کفایت باقي نماند ، و چند نفر ضعیف ، در خراسان بجایش نشستند، قرار شجرهٔ ذیل :

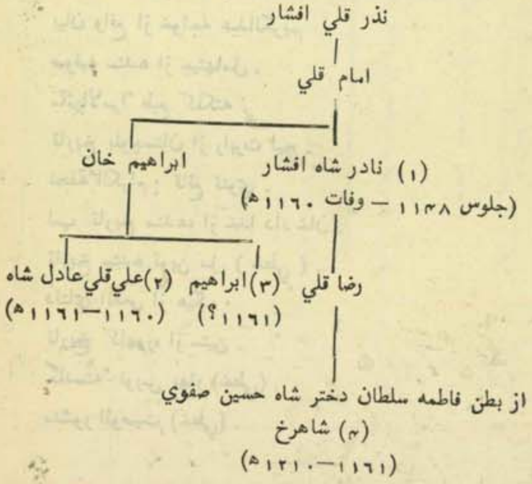

مآخذ:

افغانستان بعد از اسلام تالیف عبدالحي حبيبي.
دول اسلاميه خليل ادهم ۱۹۲۷ طبع استانبول .
شهنامهٔ نادري منظوم نسخهٔ خطي .
جهانگشاي نادری .
انسایکلوپیدیاي اسلامی ج ۳ ص ۸۱۰ ببعد .
بدايع وقايع : انند رام مخلص، طبع لاهور.
گزیتیر سنده طبع ۱۸۷٦ .
تاريخ سنده از ميرزا قليچ بيگ، ج ۲، طبع کراچي ۱۹۰۲ .
مقالات‌الشعرا طبع کراچي ۱۱۵۸ .
نامهٔ نغز باغ علي خانف (خطي) .
تاريخ سنده اردو از مولانا مهر، دو جلد، طبع کراچي ۱۹۵۸ .
نادر شاه از لوک هارت .
بيان واقع از خواجه عبدالکريم
صوفيه سنده از جيتهامل .
مآثرالامرا طبع کلکته .
تاريخ بلوچستان از رابرت ليچ .
تحفة‌الکرام : قانع تتوي .
لب تاريخ سنده، از خدا داد خان .
تاريخ سنده تونن مل (خطي) .
دلتاي اندس از هيک .
تاريخ کلهوره از ستين .
گلدستهٔ نورس بهار (خطي) .
منشور الوصيت (خطي) .

— ۳ —

احمد شاهِ ابدالی و دودمانش

احمد خان بن زمان خان سَدوزائي ابدالي یا درّاني (از شعبهٔ سَڑَ بَن افغان) در حدود ۱۱۳۵ هـ (۱۷۲۲ ع) از بطن زَرغونه قوم الکوزائي افغان در ملتان بدنیا آمد . چون پدر و خانواده‌اش در هرات و قندهار و ملتان حکمرانان افغانی بودند، تربیهٔ ایام طفلي او نیز درین شهرها صورت گرفت .

احمد خان با برادرش ذوالفقار خان بحدود ۱۱۵۰ هـ در قندهار بامرِ شاه حسین هوتک بن میر ویس خان پادشاه قندهار محبوس بود . چون در سنه ۱۱۵۱ هـ (۱۷۳۸ع) نادر شاه افشار شهرِ قندهار را فتح کرد ، به احمد خان در مازندران شمالِ ایران جاگیر داد و در حدود ۱۱۵۴ هـ (۱۷۴۱ ع) او را از مازندران ، بدربارِ خود خواسته به قیادتِ لشکرِ ابدالي همرکابِ خود مقرر کرد . و تا شش سال در سفرهاي جنگي داغستان و ایروان با نادر شاه بود . و چنان شجاعت و اخلاص نشان داد ، که مورد توجه خاصِ نادري گردید . و باو نوید داد ، که بعد از من پادشاهي بتو خواهد رسید (۱) .

چون نادر شاه شب یکشنبه ۱۱ جمادي الاخري (۱۱۶۰ هـ = ۱۷۴۷ ع) در فتح آباد خبوشان کشته شد ، احمد خان ابدالي حرم نادر شاه را در پناهِ خود گرفته و از تاخت و تاز حرم شاهي مانع آمد ، که در نتیجهٔ آن حرم نادر شاه الماس معروف "کوه نور" را به احمد خان ابدالي

---

(۱) افغانستان بعد از اسلام ، سراج ، سلطاني ، حیات افغاني، خورشید جهان ، سیرالمتأخرین ، تتمة‌البیان .

---

(۱) شجرهٔ ابدالیان (مقابل صفحه ۲۶۹ نواي معارک)

رستم خان
متوفي ۱۱۱۹ هـ
مرزبان قندهار

محمد زمان خان
رئیس هرات (۱۱۳۲–۱۱۳۵ هـ)

نظر محمد خان
(مقتول ۱۱۱۵ هـ)

محمد خان
حکمران هرات
حدود (۱۱۳۶ هـ)

اسد الله خان
قتل ۱۱۳۲ هـ
دلارام

الله یار خان
حکمران هرات
(۱۱۳۸–۱۱۴۴ هـ)

[illegible] خان
حکمران هرات
(۱۱۳۸–۱۱۴۴ هـ)

احمد شاه ابدالي
(رک : شجرهٔ ما بعد)

ذوالفقار خان حکمران هرات
(۱۱۳۶–۱۱۴۴ هـ)

لقمان خان (نایب قندهار) متوفي ۱۱۶۲ هـ

(از کتاب مشاهیر ابدالیان تالیف عبدالحي حبیبي افغاني)

—۳—

احمد شاهِ ابدالی و دودمانش

احمد خان بن زمان خان سَدوزائي ابدالي با درّاني (از شعبهٔ سرَّ بَن افغان) در حدود ۱۱۳۵ ﻫ (۱۷۲۲ ع) از بطن زَرغونه قوم الکوزائي افغان در ملتان بدنیا آمد . چون پدر و خانواده‌اش در هرات و قندهار و ملتان حکمرانان افغانی بودند، تربیهٔ ایام طفلي او نیز درین شهرها صورت گرفت .

احمد خان با برادرش ذوالفقار خان بحدود ۱۱۵۰ ﻫ در قندهار بامرِ شاه حسین هوتک بن میر ویس خان پادشاه قندهار محبوس بود . چون در سنه ۱۱۵۱ ﻫ (۱۷۳۸ع) نادر شاه افشار شهرِ قندهار را فتح کرد ، به احمد خان در مازندران شمالِ ایران جاگیر داد و در حدود ۱۱۵۴ﻫ (۱۷۴۱ع) او را از مازندران ، بدربارِ خود خواسته به قیادتِ لشکرِ ابدالي همرکابِ خود مقرر کرد . و تا شش سال در سفرهایِ جنگي داغستان و ایروان با نادر شاه بود . و چنان شجاعت و اخلاص نشان داد ، که مورد توجه خاصِ نادري گردید . و باو نوید داد ، که بعد از من پادشاهي بتو خواهد رسید (۱) .

چون نادر شاه شب یکشنبه ۱۱ جمادي الاخري (۱۱۶۰ﻫ=۱۷۴۷ع) در فتح آباد خبوشان کشته شد ، احمد خان ابدالي حرم نادر شاه را در پناهِ خود گرفته و از تاخت و تاز حرم شاهی مانع آمد ، که در نتیجهٔ آن حرم نادر شاه الماس معروف "کوه نور" را به احمد خان ابدالي

(۱) افغانستان بعد از اسلام ، سراج ، سلطاني ، حیات افغاني، خورشید جهان ، سیرالمتأخرین ، تتمة‌البیان .

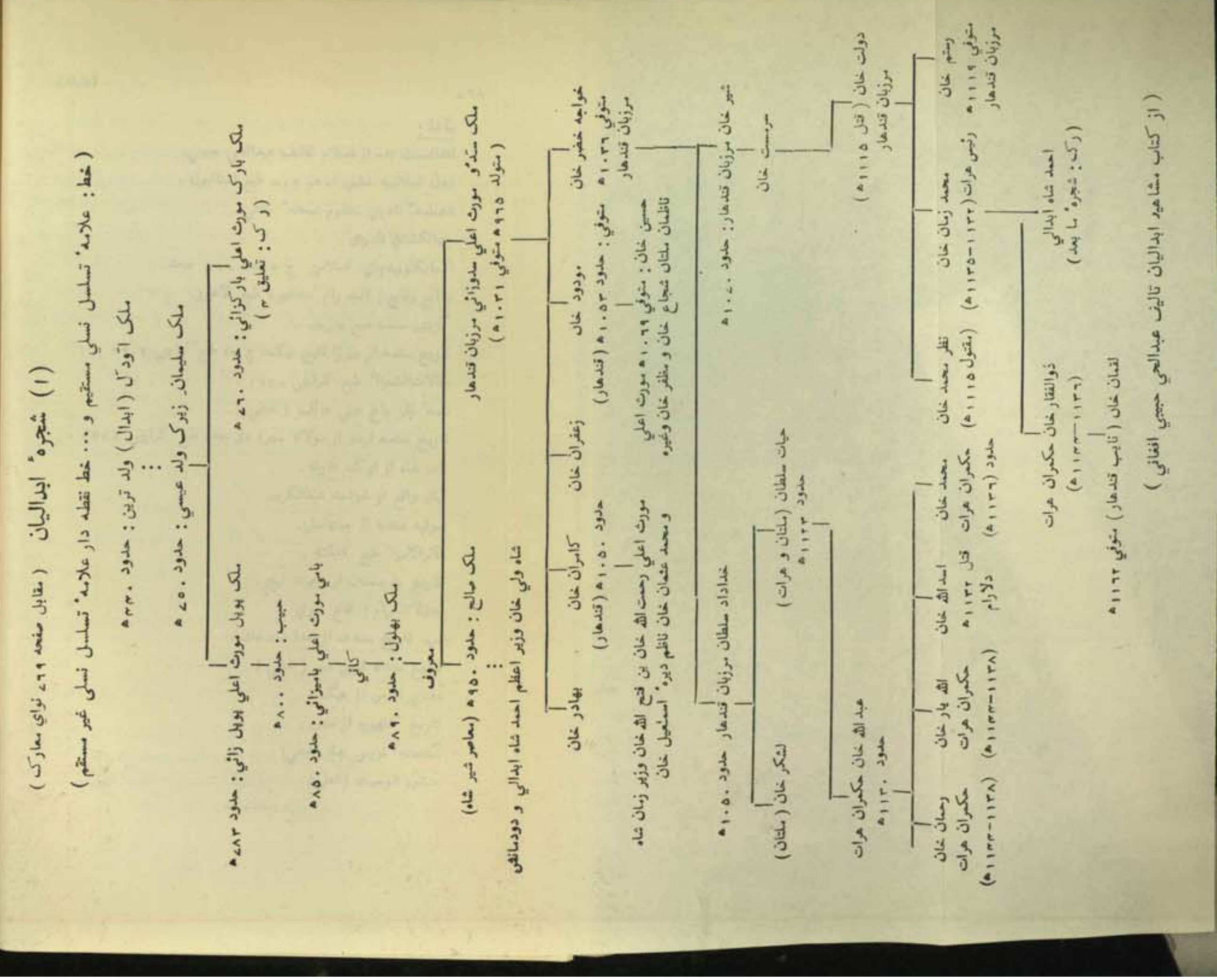

— ٣ —

احمد شاهِ ابدالی و دودمانش

احمد خان بن زمان خان سَدوزائي ابدالي یا درّاني (از شعبهٔ سَرْ بَن افغان) در حدود ١١٣٥ ھ (١٧٢٢ ع) از بطن زَرغونه قوم الکوزائي افغان در ملتان بدنیا آمد. چون پدر و خانواده‌اش در هرات و قندهار و ملتان حکمرانان افغانی بودند، تربیهٔ ایام طفلي او نیز درین شهرها صورت گرفت.

احمد خان با برادرش ذوالفقار خان بحدود ١١٥٠ ھ در قندهار بامرِ شاه حسین هوتک بن میر ویس خان پادشاه قندهار محبوس بود. چون در سنه ١١٥١ ھ (١٧٣٨ع) نادر شاه افشار شهرِ قندهار را فتح کرد، به احمد خان در مازندران شمالِ ایران جاگیر داد و در حدود ١١٥٤ھ (١٧٤١ع) او را از مازندران، بدربارِ خود خواسته به قیادتِ لشکرِ ابدالي همرکابِ خود مقرر کرد. و تا شش سال در سفرهايِ جنگي داغستان و ایروان با نادر شاه بود. و چنان شجاعت و اخلاص نشان داد، که مورد توجه خاصِ نادري گردید. و باو نوید داد، که بعد از من پادشاهي بتو خواهد رسید (١).

چون نادر شاه شب یکشنبه ١١ جمادي الاخري (١١٦٠ھ=١٧٤٧ع) در فتح آباد خبوشان کشته شد، احمد خان ابدالي حرم نادر شاه را در پناهِ خود گرفته و از تاخت و تاز حرم شاهی مانع آمد، که در نتیجهٔ آن حرم نادر شاه الماس معروف "کوه نور" را به احمد خانِ ابدالي

---

(١) افغانستان بعد از اسلام، سراج، سلطاني، حیات افغاني، خورشید جهان، سیرالمتأخرین، تتمة‌البیان.

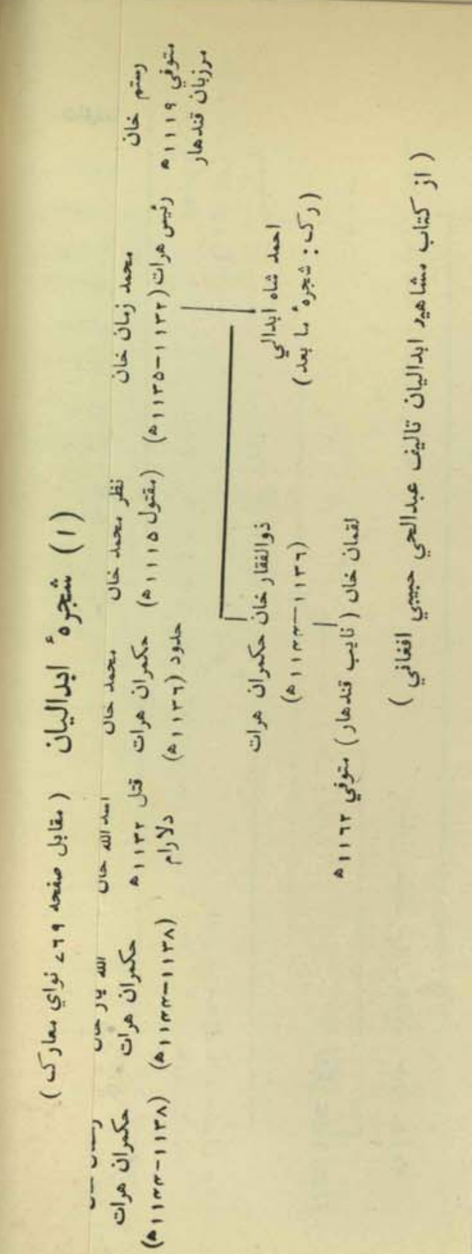

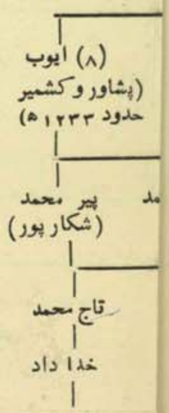

بطور صلهٔ خدمت داد .

احمد خان با قوای ابدالی روی بقندهار نهاد . و در رجب ۱۱۶۰ھ (۱۷۴۷ ع) روسای اقوام قندهار در مزار شیر سرخ متصل قلعه نادر آباد (جنوبی شهر کنونی قندهار) فراهم آمدند . سران این جرگه (مجلس مشوره) نور محمد خان میر افغان رئیس غلجی ، و محبت خان رئیس پوپلزائی ، و موسی خان رئیس سهاکزی ، و نصر الله خان رئیس نور زئی، و حاجی جمال خان رئیس بارکزائی بودند ، که بعد از نه جلسه احمد خان را به سلطنت افغانی انتخاب کردند . درین وقت عمرش ۲۵ سال بود ، و یکنفر فقیر که صابر شاه کابلی نامداشت ، خوشهٔ گندم را بدستارش نصب کرد ، و او را تبریک شاهی داد ، شوال (۱۱۶۰ھ = ۱۷۴۷ ع) (۱) .

احمد شاه بجای ابدالی که نام قبیلوی او بود ، خود را "دُرّانی" گفت . این نام قبلاً نیز بر همین قبیله اطلاق میشد (۲)، و بر سکهٔ خود نیز چنین نوشت :

بر یکطرف: " الحکم لله یا فتاح ، احمد شاه درّ درّانی "

و برطرف دیگر:

"حکم شد از قادر بیچون به احمد پادشاه
سکه زن برسیم و زر از پشت ماهی تا بماه"

احمد شاه در افغانستان تشکیلات اداری و لشکری و مالی و مدنی ساخت. وزیران را مقرر نمود ، که بگی خان اشرف الوزراء بامیزائی مشهور به شاه ولی خان وزیر اعظم او بود . بسال (۱۱۷۴ھ ۱۷۶۰ع) شهر کنونی قندهار را بنام " احمد شاهی " اساس نهاد ، و بسال

---

(۱) احمد شاه بابا و تاریخ احمدی و کتب سابق الذکر .

(۲) عمل صالح ۲ - ۴ . ۳، پادشاه نامه ۱ - ۳۲۷

(۲ شجره نسب شاهان سدو زائی ابدالی (درانی) (مقابل صفحه ۴۴۰ نواي معارک)

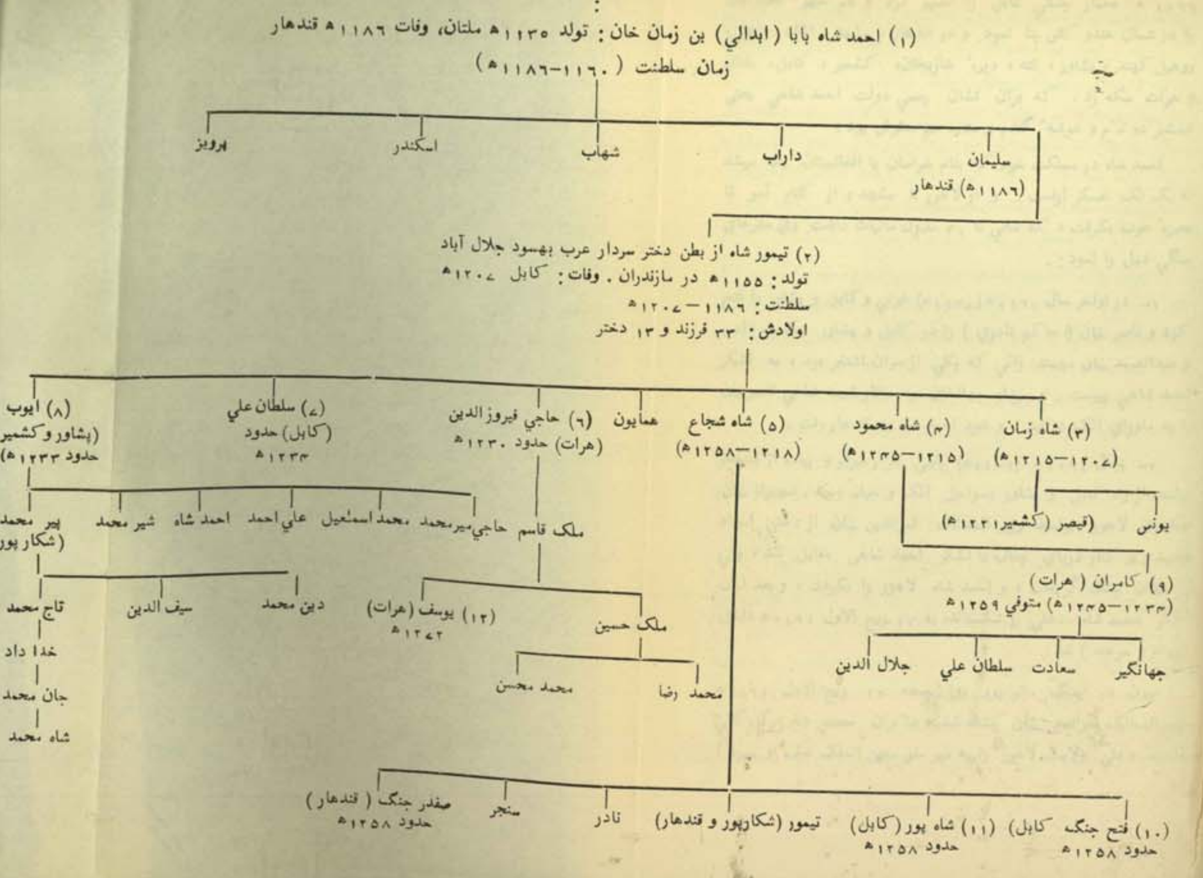

مأخذ: افغانستان بعد از اسلام از حبیبی، رساله تاریخ خاندان صدوزائی از شاهزاده شاه محمد سدوزائي شکارپوري (خطي)، دول اسلامیه خلیل ادهم، تیمور شاه از عزیزالدین پوپلزائی.

بطور صله' خدمت داد .

احمد خان با نواي ابدالي روي بقندهار نهاد . و در رجب ۱۱۶۰ ھ (۱۷۴۷ ع) روساي اقوام قندهار در مزار شیر سرخ متصل قلعه نادر آباد (جنوبي شهر کنوني قندهار) فراهم آمدند. سران این جرگه (مجلس مشوره) نور محمد خان میر افغان رئیس غلجي ، و محبت خان رئیس پوپلزائي ، و موسیٰ خان رئیس سها کزي ، و نصر الله خان رئیس نور زئي، و حاجي جمال خان رئیس بارکزائي بودند ، که بعد از نه جلسه احمد خان را به سلطنت افغاني انتخاب کردند . درین وقت عمرش ۲۵ سال بود ، و یکنفر فقیر که صابر شاه کابلي نامداشت ، خوشه' گندم را بدستارش نصب کرد ، و او را تبریک شاهي داد ، شوال (۱۱۶۰ ھ = ۱۷۴۷ ع) (۱) .

احمد شاه بجاي ابدالي که نام قبیلوي او بود ، خود را "دُرّاني" گفت . این نام قبلاً نیز بر همین قبیله اطلاق میشد (۲)، و بر سکه' خود نیز چنین نوشت : .

بر یکطرف : " الحکم لله یا فتاح ، احمد شاه درِ درّاني "

و برطرف دیگر :

"حکم شد از قادرِ بیچون به احمد پادشاه

سکه زن برسیم و زر از پشتِ ماهي تا بماه"

احمد شاه در افغانستان تشکیلات اداري و لشکري و مالی و مدني ساخت. وزیران را مقرر نمود ، که بگي خان اشرف الوزرا' بامیزائي مشهور به شاه ولي خان وزیر اعظم او بود . بسال (۱۱۷۳ ھ ۱۷۶۰ع) شهر کنوني قندهار را بنام " احمد شاهی " اساس نهاد ، و بسال

---

(۱) احمد شاه بابا و تاریخ احمدي و کتب سابق الذکر .

(۲) عمل صالح ۲-۳۰۳، پادشاه نامه ۱ - ۳۲۷

۱۱۶۶ ه حصار جنگي کابل را تعمیر کرد و هم شهر تاشقرغان را در شمال هندو کش بنا نمود. و در قندهار، مشهد، اتک، دهلي، روهیل کهند، پشاور، تته، دیرهٔ غازیخان، کشمیر، کابل، ملتان و هرات سکه زد، که بران نشان رسمي دولت احمد شاهي یعنی شمشیر دو دم و خوشهٔ گندم و ستاره هم منقوش بود.

احمد شاه در مملکت خود که بنام خراسان یا افغانستان یاد میشد تا یک لک عسکر آراست. و از لاهور تا مشهد و از کنار آمو تا بحیرهٔ عرب بگرفت، که سالی تا ۳۱ ملیون مالیات داشت. وي سفرهاي جنگي ذیل را نمود: .

۱– در اواخر سال ۱۱۶۰ ه (۱۷۴۷ع) غزني و کابل و پشاور را فتح کرد و ناصر خان (حاکم نادري) را در کابل و پشاور شکست داد. و عبدالصمد خان مهمند زائي که یکي از سران اشنغر بود، به لشکر احمد شاهي پیوست. و سردار جهانخان سپه سالار احمد شاهي ناصرخان را به ماوراي اتک دوانید، و خود احمد شاه به قندهار رفت.

۲– بسال ۱۱۶۱ ه (۱۷۴۹ع) باسی هزار سوار و پیاده از قندهار برامده از راه کابل و پشاور بسواحل اتک و جیلم رسید. شهنواز خان حکمران لاهور بواسطه وزیر الممالک قمرالدین خان از دهلي امداد طلبید و بر کنار دریاي چناب با لشکر احمد شاهی مقابل شد، ولي از میدان جنگ گریخت، و احمد شاه لاهور را بگرفت، و بعد ازان لشکر محمد شاه دهلي را شکستانده به ۱۳ ربیع الاول ۱۱۶۱ ه داخل سهرند (سرهند) شد.

چون در جنگ مالو پور روز جمعه ۲۲ ربیع الاول ۱۱۶۱ ه وزیرالممالک قمرالدین خان کشته شد، بنا بران محمد شاه گورگاني پادشاه دهلي ولایت لاهور را به میر منو معین الملک خلف او سپرد.

و احمد شاه با دولتِ دهلي مصالحه کرده و درياي سنده را سرحد مملکتين قرار داد، و از راهِ پشاور و کابل به قندهار مراجعت نمود.

۳- بسال ۱۱۶۲ ه از راهِ کابل و پشاور به لاهور رسيد، و با مير منو معين الملک حکمران لاهور صلح کرده، مالياتِ سيالکوت و گجرات و اورنگ آبادِ پنجاب و امرتسر را بر عهدهٔ مير منو گذاشته که هر سال به ديوانِ اعلاي احمد شاهي برساند. حين معاودت به قندهار سرانِ قبايل که بر خلافِ او دسيسه انگيخته بودند مانند نور محمد خان مير افغان غلزائي و گدو خان و محبت خان پوپل زائي را بکشت.

۴- بسال ۱۱۶۳ ه ۱۷۴۹ ع به هرات سفر نموده، و آن شهر را از دستِ امير عالم خان بعد از محاصره چهار ماه گرفت، و پنج هزار سوار را به سالاري سردار جهان خان پوپل زائي به تربتِ جام فرستاد. و هرات را به درويش علي خان هزاره سپرده، به مشهد حرکت کرد. و بعد از چهار ماه محاصره آنرا به شهرخ ميرزا نواسهٔ نادر شاه داد، و خود به طرف نشاپور رفت، ولي چون عباس قلي خانِ بيات حاکم نشاپور مقاومت کرد، و موسم شديدِ زمستان آمد، احمد شاه از راه هرات به قندهار مراجعت نمود (۱).

۵- سفر بلوچستان

در وقتِ جلوسِ احمد شاهي مير محبت خان فرزندِ بزرگ مير عبدالله خان از طرف نادر شاه حکمدار قلات و خانِ براهوي بود، ولي چون مردم بلوچ طرفدار برادر کهتر او مير نصير خان بودند، و بحضور احمد شاهی هم عرض نموده بودند، بنا بران احمد شاه در ۱۱۶۳ ه بعد از سفرِ خراسان مستقيماً از قندهار روي به قلاتِ بلوچي نهاد، درينوقت

(۱) سراج، احمد شاه بابا، سلطاني، خورشيد، احمدي، افغانستان بعد از اسلام وغيره که شرح اين چهار سفر ازان اقتباس شده است.

مير نصير خان نزدِ ميان نور محمد کلهوره در خداآباد سنده نشسته و مادرش بي بي مريم در قندهار بود، و هر دو امدادِ شاهي را ميخواستند. احمد شاه بعد از ورود مستنگ عزيمت قلات نمود. مير محبت خان حاجي رحيم خان بابي را با کلام الله شفيع ساخته بحضورِ احمد شاهي فرستاد. احمد شاه عجالتاً مير محبت خان را به خاني قلات گذاشته بقندهار مراجعت کرد. خانِ مذکور يکي از خواهران خود را که بي بي مير گوهر نامداشت بوسيلهٔ آخوند محمد حيات در غزني بحضور احمد شاه فرستاد، تا در عقد نکاح شاهي در آمد.

بعد از چند ماه براي تصفيهٔ مسئله خانئ بلوچ، تمام سرداران معتبر آن بلاد بحضور احمد شاهي بقندهار جلب شدند، و مير نصير خان نيز با مادرش درانجا بود. بالآخر احمد شاه مير محبت خان را بدست طهماسپ خان اسير و مقيد گردانيده، و مير نصير خان را به خانيِ قلات فرستاد (۱۱۶۴ ه)

اما مير نصير خان در قلات علم خود سري افراشت، و برخي از قبايلِ بلوچ هم بحضور احمد شاهي در قندهار استغاثها نمودند احمدشاه بمجرد شنيدن اين خبر حرکت کرده و قلات را ۱۲ روز محاصره کرد، ولي امر جنگ و خونريزي را نداد، تا که بالآخر نصير خان بوسيله اخوند محمد حيات و وزير شاه ولي خان بحضور شاهي رسيده و عفو گرديد، و بعد ازين در لشکر کشي هاي احمد شاهي اشتراک ميکرد (۱). (براي شرح خانانِ قلات به تعليق ۲۹ رجوع کنيد)

۶- در سنه ۱۱۶۴ ه باز احمد شاه، با لشکرِ خويش از راهِ هرات بر نشاپور حمله کرد، قلعهٔ نشاپور را بوسيلهٔ توپهاي بزرگ شگاف کرده و بگرفت و حکومت آنرا واپس به عباس قلي خان بيات که تسليم

(۱) تاريخ بلوچستان و احمد شاه بابا ۲۹۲ ببعد

شده بود سپرد .

احمد شاه اطرافِ خراسان را تصفیه کرده و با شاهرخ میرزا حکمران مشهد بدین شرط صلح کرد ، که سکه و خطبه بنامِ وي بخواند ، و ولایات جام و باخرز و تربت و خواف و ترشیز را به احمد شاه سپارد ، بعد ازین شاهرخ سکهٔ خود را بدین بیت آراست :

یافت از الطافِ احمد پادشاه شاهرخ بر تختِ شاهي تکیه گاه

احمد شاه از مشهد به هرات آمد، و وزیر شاه ولي خان را به فتح مرو و میمنه و اندخود و بلخ و بامیان و بدخشان فرستاد ، که وزیر مذکور تمام این ولایات شمال افغانستان را ضمیمهٔ مملکت احمد شاهي نمود .

۷- بسال ۱۱۶۵ھ ۱۷۵۱ع برای تصفیه صفحات پنجاب سفري تا لاهور نمود. میر منو معین الملک تا چهار ماه مقابله کرده ولي بعد ازان تسلیم شد ، و احمد شاه او را بحکومت آنجا شناخت .

درین سفر از حضور احمد شاهي ایشیک آقاسی عبدالله خان بفتح کشمیر گماشته شد که آن حدود را فتح کرده و خواجه عبدالله خان کوچک را حاکم و سکجیون هندو را مستوفي کشمیر مقرر نمود . و قلندر خانِ افغان را بسفارت دربار دهلي فرستاد . و احمد شاه گورگاني قبول نمود ، که پنجاب و سنده و کشمیر جزو مملکت احمد شاهي باشد .

احمد شاه پس از انتظام امور پنجاب و ملتان و کشمیر از سواحل راست دریاي سنده گذشته و به بنون و کابل آمده به قندهار مراجعت نمود.

۸- دراواسط سنه ۱۱۶۷ھ احمد شاه از قندهار به هرات رفته و بعد از تصفیه صفحات خراسان مشهد را محاصره کرد ، و شاهرخ میرزا نواسهٔ نادر شاه انقیاد نمود، احمد شاه نور محمد خان افغان را بصفت نیابت شاهرخِ نابینا مقرر داشته، جام و باخرز و خاف و تربت و ترشیز را به هرات ملحق ساخت . و شاه پسند خان را به فتح شاهرود و بسطام و سبزوار فرستاد .

بعد ازین احمد شاه عباس قلي خان بیات را در نیشاپور محاصره کرده و مجبور به تسلیم نمود . و هم او را به‌حکومت نشاپور گماشت، و طایفهٔ اورا به غزني و کابل انتقال داد، و در سنه ۱۱۶۸ واپس به قندهار بر گشت.

۹- میر منو معین الملک در سال ۱۱۶۷ھ مرد. احمد شاه پسرش میر مؤمن را به حکمراني لاهور گماشت. چون طفل بود ، بدستیاري مادرش مغلاني بیگم حکم میراند. درینوقت بین امرا و مغلاني بیگم اختلاف افتاد و خواجه عبدالله خان بن نواب عبدالصمد خان، بیگم مذکور را بقید انداخت ، و از حضور احمد شاهي مقامِ حکمراني لاهور را خواست . اما احمد شاه امان **خان** پوپلزائي برادر جهان خان سپه سالار را به اصلاح امور لاهور فرستاد . ولي مشار الیهِ کاري را پیش نبُرد. و آدینه بیگ در سال ۱۱۷۰ھ با لشکر دهلي لاهور را گرفته و سالي ۳۰ لک روپیه به دهلي میداد. درین وقت سکجیون هندو نیز در کشمیر از اطاعت احمد شاه سر پیچید ، و خواجه کوچک حکمران افغاني را قتل کرد، و از طرفِ دهلي حکمراني کشمیر را گرفت. بنا بران احمد شاه از قندهار به لاهور آمده و بعد از تصفیه آن صفحات نورالدین **خان** بامیزائي را به کشمیر فرستاد . وي سکجیون را گرفته و کشمیر را واپس تسخیر نمود .

احمد شاه از لاهور روي به دهلي نهاد، و نواب نجیب‌الدوله بن اصالت **خان** یوسفزائي در کرنال بحضورش پیوست، و بتاریخ جمعه ۷ جمادي‌الاولي ۱۱۷۰ھ داخل دهلي شد ، و عالمگیر ثاني را بتخت سلطنتِ دهلي نشانده، و دختر شهزاده عزیزالدین برادر عالمگیر ثاني را براي شهزاده تیمور بزني گرفت. و امور وزارت دهلي را به نظام‌الدوله پسر قمرالدین خان سپرد ، و نواب نجیب‌الدوله را سپه سالار هند مقرر کرد. احمد شاه بعد از تصفیه اطراف دهلي و سرکوبي شورشیان ، عبدالصمد خان اشتغري مهند زائي را بحکومت سرهند و سرفراز خان را به حکومت دوآبه ستلج و بیاه ، و شجاع خان ابدالي را به حکومت ملتان ، و شهزاده تیمور را به حکومت

لاهور تا سند و تته مقرر داشته، سپه سالار جهان خان را بدفع سکه گماشت، و بلند خان سدو زائي را بحکومت کشمير فرستاد. و در اواخر سال ١١٧٠ھ (١٧٥٦ء) به قندهار مراجعت نمود (١).

١٠- فتح پانی پت

بعد ازانکه احمد شاه در ١١٧٠ھ از هند مراجعت کرد، در پنجاب فتنه هاي جديدي افتاد، و غازي‌الدين بن فيروز جنگ و آدينه بيک شورش کردند. و فرقهٔ سکه نيز در پنجاب قوت گرفت. و از طرف جنوب نيز قواي عظيم مرهته هندو، سلطنت اسلامي دهلي را تهديد ميکردند، و پنجاب را نيز گرفتند، که شهزاده تيمور و سپه سالار جهان خان از دفاع اين همه قوا و فتنها عاجز آمدند. درين وقت زعماى اسلامي هند و امراي دهلي احمد شاه را دعوت کردند که به نجات سلطنت اسلامي هند از قندهار حرکت نمايد. و امام‌الهند شاه ولي‌الله دهلوي نيز نامهاي به حضور احمد شاه مبني بر دعوتش به هند نوشت (٢). بنا بران احمد شاه از قندهار به قلات بلوچ حرکت کرده، و درانجا نصير خان را که خود سري کرده بود، از راه صلح و خير خواهي مجبور به تسليم نموده با سي هزار لشکر قندهار و ده هزار بلوچ بقوماندانی نصير خان و مير عبدالکريم برادر مير عبدالنبي سراوان و جهلاوان (٣) وغيره از درهٔ بولان گذشت (١١٧٢ھ) و به سواحل درياي سنده تا پشاور رسيد، و ازانجا بسوي لاهور حرکت کرد و به سارنپور رفت. درينجا رؤساي بزرگ افغانان هند مانند سپه سالار نجيب‌الدوله و سعدالله خان روهيله و حافظ الملک رحمت خان و پسرش عنايت خان و دوندي خان و قطب خان با ده هزار لشکر بحضور احمد شاه

(١) سراج ١-٩١، احمد شاه بابا ٢٢٥ ببعد.

(٢) مکتوبات سياسى شاه ولي‌الله دهلوي طبع هند.

(٣) تاريخ بلوچستان ١٩٦.

پيوستند. و تمام لشکر احمد شاهي از قندهار و پشاور و بلوچ و افغانان هند تا شصت هزار نفر پياده و سوار و توپخانه رسيد.

لشکريان احمد شاهي بعد از جنگهاي متعدده با هندو و سکه و شکست افواج دشمن، جنگ آخرين فيصله کني را در ميدان پاني پت با عساکر متحدهٔ ده لک نفر مراته و هندو نمود. و درين جنگ تا دو لک نفر دشمن را از ته تيغ گذرانيد، و بتاريخ ٦ جمادي‌الاخري ١١٧٤ھ ١٧٦٠ء فتح بزرگي حاصل نمود که غنايم جنگي اين جهاد عظيم (٥٠) هزار اسپ و ٢ لک گاو و پنجصد فيل و چندين هزار اشتر بود و ٢٢ هزار اسير بدست وي افتاد، که جز يکنفر ابراهيم نام ديگران همه بخشيده شدند.

احمد شاه بعد از فتح بزرگ پاني پت و نجات مسلمانان هند از تسلط مرهته، شاه عالم پسر عالمگير ثاني را در دهلي پادشاه ساخته و ميرزا جوان بخت پسرش را نايب‌السلطنه و نواب شجاع‌الدوله را به لقب فرزند خان و رستم هند، وزير اعظم، و نواب نجيب‌الدوله افغان را سپه سالار مقرر نموده، و حکومت پنجاب را به زين خان مهمند داده بقندهار آمد. و در همين سال ١١٧٤ھ بناي شهر کنوني قندهار را نهاده و شهزاده تيمور را به حکمراني هرات فرستاد (١).

١١- تنبيه سيکه

چون احمد شاه بعد از فتح پاني پت به قندهار مراجعت کرد، در پنجاب جيسا سنگه علم بغاوت افراشت، و چهرت سنگه جد رنجيت (٢) و الاجات نيز درين شورش دست داشتند، و نايب‌الحکومهٔ پنجاب زين خان

(١) سراج، سلطاني، حيات حافظ رحمت خان، سيرالمتأخرين، صولت افغاني، خزانهٔ عامره، تاريخ احمدي،

(٢) ظفر نامه رنجيت ٣

را محاصره نمودند.

احمد شاه براي رفع اين فتنه در نصف اول سال ۱۱۷۵ھ (۱۷۶۳ع) به لاهور رفت، و در مدت ۳۸ ساعت مسافه ۱۳۵ ميل را بطرف امرتسر يلغار نموده، در "روهي" با قواي دو صد هزاري سيکه مواجه گشت. و در جنگ تاريخي ۱۱ رجب ۱۱۷۵ھ در حدود بيست هزار نفر سيکه را کشته و بشکست. و حکومت پتياله و سرهند را به امير سنگه داده و تا ۴ شعبان ۱۱۷۵ھ فاتحانه به لاهور باز گشت، و نورالدين خان پسر عم شاه ولي خان وزير اعظم را به کشمير فرستاد، وي سکجيون مستوفي باغي را اسير گرفته و کشمير را باز فتح نمود.

احمد شاه براي تنظيم امور پنجاب تا ۱۱۷۷ھ آنجا ماند (۱) و از راه ملتان و ديره اسمعيل خان بدره گومل و غزني آمد. ولي درين سفر از شدت گرما مريض شد (۲).

۱۲- سفر بخارا

درسنه ۱۱۸۱ھ شاه ولي خان وزير با شش هزار سوار از قندهار به بلخ و بدخشان فرستاده شد. چون شاه مراد بي حکمدار بخارا در صفحات شمالي افغانستان شورشيان را تحريک مي نمود، بنا بران خود احمد شاه در همين سال از راه هرات رفته، ميمنه و اندخود و بلخ و شبرغان را گرفت. درين وقت شاه بخارا در قرشي شمال آمو لشکر فراهم آورده بود. احمد شاه جنگ و مقابله را با لشکر مسلمانان بخارا شايان شان خود نديده با پادشاه بخارا صلح نمود، و درياي آمو را سرحد مملکتين قرارداد.

درين سفر خرقه شريف نبوي را شاه ولي خان وزير از فيض آباد بدخشان به قندهار آورد، که تاکنون درين شهر موجود است.

(۱) سيرالمتاخرين ۳-۹۲۰.

(۲) سراج، سلطاني، سير، خزانه عامره

۱۳- سفر خراسان

قبلاً از طرف احمد شاه، نواسه نادر شاه، شاهرخ ميرزاي کور به شاهي خراسان مقرر شده و مطيع دربار شاهنشاهي بود. چون در حدود ۱۱۸۳ھ نصرالله ميرزا فرزند نوجوان شاهرخ و علي مردان خان حاکم تون و طبس خيال خود سري داشته و بدربار کريم خان زند پادشاه فارس نيز رجوع کرده بودند، لهذا احمد شاه در اواخر ۱۱۸۳ھ از قندهار به هرات و مشهد آمد. درين سفر نصير خان پادشاه بلوچ که مطيع دربار احمد شاهي بود، با ۲۰ هزار قواي بلوچ همرکاب خود در جنگهاي خراسان کارنامهاي خوبي نمود و علي مردان را در حصار ترشيز مغلوب کرد که به پاداش اين خدمات از حضور احمد شاهي سر زمين داجل و هرند مربوط ديره غازيخان و يرغمل هاي بلوچ نيز به وي بخشيده شد. (۱)

اما احمد شاه بعد از محاصره مختصر مشهد، عذر نصرالله ميرزا را پذيرفته و گوهر شاد دختر شاه رخ را براي شهزاده تيمور بزني گرفت، و به نصرالله ميرزا لقب "فرزند خاني" داد، و شاهي خراسان را به شاهرخ بخشيد، و بتاريخ ۸ صفر ۱۱۸۳ھ از راه هرات به قندهار آمد (۲)

(۱) تاريخ بلوچستان ۱۹۵-۱۹۶.

(۲) احمد شاه بابا و مجمل التواريخ زنديه و سراج وغيره.

احمد شاه و سنده

چون درسنه ۱۱۶۰ھ نادر شاه افشار کشته شد و احمد شاه ابدالي در قندهار اعلان شاهي نمود، در سنده میان نور محمد کلهوره شاهي داشت، ولي ماتحت اوامر نادري بود. درسنه ۱۱۶۱ھ (۱۷۴۸ع) احمد شاه به هند سفر کرد، وي شاهي میان نور محمد کلهوره را در سنده برسمیت شناخت، و او را لقب "شاه نواز خان" داد، و میان نیز دادن مالیات سالانه را بدربار قندهار متعهد گردید.

چون بعد ازان میان نور محمد در دادنِ خراج تساهل ورزید، احمد شاه فرمانی فرستاده و اداي مالیات را خواست، که "خایف" سندهي مضمون این فرمان را از زبان احمد شاه در "نامه نغز"[۱] درین بیت بسته:

رساندي تو گر گنج در باجِ ما　　شدي ایمن از تابِ تاراجِ ما

چون این فرمان بدربار سنده رسید، میان نور محمد تحایف گرانبها از البسهٔ حریر و دیبا و اطلس و کمخاب و قرنفل و مشک و عود و عنبر با یک هیئت سفارت سه نفري بریاست بهائي **خان** کلهوره بدربار قندهار گسیل داشت و گفت:

سلامي رسانش بعجز و نیاز　　که اي شاه افغانِ گردن فراز!
منم بندهٔ تاجدار تو ام　　به فرمانبري نامدارِ تو ام
من از لطفِ تو چشم دارم بهي　　برِ شاه من میکنم آگهي

چون این سفارت به دربارِ احمد شاهي رسید، روابط دوستانهٔ دو دربار خوبتر شد (۱) و شیخ محمد محفوظ سرخوش بن شیخ محمد مرید قانونگو از طرف دربارِ سنده به قندهار و کابل وکیل مقرر شد، که تا

(۱) نامهٔ نغز خطي و تاریخ سنده ۱-۵۱۶

۱۱۶۸ھ هم در کابل بود (۱).

اما باوجودِ آن، مالیات متعهده از سنده بدربار قندهار نرسید. بنا بران احمد شاه لشکري بقیادت سردار جهان خان سپه سالار براي سفر هند ترتیب کرد که در سنه ۱۱۶۶ھ (۱۷۵۳ع) آوازهٔ آمدن سپه سالار در سنده افتاد، ولي در اواخر همین سال معلوم شد که خود شاه نیز بطرف سنده حرکت کرده است.

بتاریخ ۴ محرم ۱۱۶۷ھ (یکم نومبر ۱۷۵۳ع) احمد شاه به ریگستان محمد آباد رسیده بود، دربارِ سنده به عجلتِ تمام دیوان گدّو مل را بطورِ سفیر بحضورش فرستاد (۲) تا مراتبِ اطاعت و انقیادِ میان نور محمد را ابلاغ داشته و حتي‌المقدور از پیش آمدنش جلوگیري نماید.

گدو مل در پلِ سکهر به لشکر گاه شاهي رسید، و تا سه روز بار نیافت. چون موکب شاهي به نوشهره آمد، گدو مل باریاب گردیده (۳)، و در ترضیه حضور شاهي کوشید. گویند احمد شاه خیلي غضبناک بود، اما گدو مل هم شخص هوشیار و سفیر کاردان و زبان آوري بود، که در تسکین قهرِ شاهي بلطائف‌الحیل کوشید. وي مراتبِ عقیدتِ احمد شاه را با اولیاء الله بخوبی درک کرده بود، و چندین جوال را از خاک پر نموده با تحایفِ دیگر تقدیم داشت، احمد شاه پرسید درین جوالها چیست؟ گدّو مل گفت: بهترین تحفهٔ سنده، یعني خاکِ پاکِ قبور اولیايِ گرامی سنده (۴).

(۱) براي شرح حال سرخوش رک: مقالات‌الشعراء ص ۲۹۱.
(۲) براي احوال گدو مل رک: تعلیق ۶۱.
(۳) تحفة‌الکرام ۳-۱۱۱ و تاریخ سنده انگلیسي ۲-۱۵۱؛ ببعد.
(۴) تاریخ سنده اردو ۱-۵۳۳ بحواله دیباچه انگلیسي منشورالوصیت نگارش جناب سید علي محمد راشدی.

احمد شاه اين ارمغان را گرامي دانست، و قهرش فرو نشست و با مردم سنده نرمي و ملايمت را مرعی داشت. اما ميان نُور محمد درينوقت سنده را ترک گفته و به شرق به جيسلمير رفت، و درانجا در سركهات كورهره بعارضهٔ خناق بتاريخ ۱۲ صفر ۱۱۶۷ھ = ۹ دسمبر ۱۷۵۳ع از جهان رفت (۱).

در تذكرهٔ مخاديم كهرا فرمانِ احمد شاه موجود است، كه بتاريخ ۲۱ محرم ۱۱۶۷ھ نوشته شده، (۲) و ازان پديد مي آيد، كه احمد شاه در اوائل همين سال به سنده سفر كرده بود، كه قولِ اكثر مورخان نيز چنين است، و طوريكه گذشت احمد شاه در اواسط همين سال سفري به خراسان كرد، يعني بعد از بازگشت سند، روي به سوي خراسان نهاده بود.

بعد از وفات ميان نورمحمد پسرش محمد مراد ياب خان بجاي او نشست و وكيلي را بحضور احمد شاه فرستاده، دادن ماليات را قبول كرد. احمد شاه هم او را به حكمداري سنده شناخته و لقب "سر بلند خان" داد. (۳)

چون شهر شكارپور همواره موردِ نزاع حكمرانان كلهوره و قبايلِ داود پوتره بلوچ بود، بنا بران احمد شاه آنرا در ولايت سبي شامل ساخته و تحت ادارهٔ حاكم افغاني قرارداد، و بدين وسيله تجارت افغانستان تا ماوراءالنهر و خراسان از راه شكارپور جريان گرفت، و اين شهر مركزيت مهم تجارتي را بدست آورد (۴). علاوه ازين احمد شاه. اسماعيل خان بني را بحيث نمايندهٔ دربار شهنشاهی در سند تعيين كرد، و اسماعيل به

(۱) تحفةالكرام ۳-۱۱۱، سندگزيتير ۱۱۱، لب تاريخ سنده ۱۱۹، تاريخ كلهوره انگليسي از سيتن ۱۰
(۲) تاريخ سنده ۱-۵۳۷
(۳) گزيتير سنده ۳۲ ببعد. تاريخ كلهورا ۱۲
(۴) گزيتير سكهر ۵۰

محمد آباد آمده، و چندين نفر عامل را تحتِ ادارهٔ سيد شاه محمد به تته و ديگر بلاد فرستاد، كه ازانجمله صالح خان به تته رفت، و جايِ حاكمِ سابق، گل محمد خان خراساني را گرفت، و به فراهم آوري ماليات پرداخت.

درينوقت سفير احمد شاهي، محمد بيگ شاملو نيز به تته آمد، وي آقا محمد صالح را حكمران تته مقرر كرد، و اعيانِ شهر را بحضور شهرياري برد، چون در بين گماشتگان اسماعيل و شاملو اختلاف افتاد، بنا بران قاضي محمد محفوظ به حاكمي تته برقرار گشت.

درينوقت محمد مراد ياب خان از طرف احمد شاه، به اميري سند شناخته و لقب "سر بلند خان" داده شد، در تمام اين مدت ديوان گدومل سفير ميان نور محمد مرحوم بدربار شاهي فعاليت ميكرد، تا كه سرانِ خانواده شاهي كلهورا را با دربار نزديكي داده، و احمد شاه آنها را برسميت شناخت. و محمد عطر خان برادر كوچک محمد مراد ياب خان را بطور برغمل بدربار شاهي خويش مهمان نگهداشت (۱). درين مصالحت محمد مراد ياب خان ماليات مقرره سند را بدربار احمد شاهي قدری زياده قبول كرده بود (۲).

بعد از طي اين مراتب، اعيان سنده در امركوت بحضور امير جديد خود محمد مراد ياب خان رسيده، و او را به مركز اميري انتقال دادند (۱۶ صفر ۱۱۶۷ھ) و شيخ ظفرالله به حاكمي تته گماشته شد. درينوقت ديوان گدومل با فرمانِ احمد شاهي و خلاعِ فاخره از حضورِ احمد شاهي به امركوت رسيد، و آنرا به امير جديد تقديم كرد. و در ميدانِ نزديکِ نصرپور جشنِ جلوس محمد مراد ياب خان گرفته شد، و در همين

(۱) تاريخ سنده انگليسي ۲-۱۵۱ ببعد، تحفةالكرام ۳-۱۱۳
(۲) تحفةالكرام ۳-۱۱۲: "قبول اضافه بر پيشكش معمولي"

جا اساسِ شهرِ نوي بنام "مراد آباد" نهادند (محرم ۱۱۷۱ھ، ستمبر ۱۷۵۷ء) (۱).

محمد مراد یاب خان سه سال به کامراني حکم راند، ولي برخي از اعیان مخصوصاً سرانِ سرائی با او مخالف شدند (۲)، و بتاریخ ۱۳ ذیحجه ۱۱۷۰ھ (۱۷۵۷ء) او را در قرار گاهِ خود محاصره و اسیر کردند، و روز دیگر، برادرش میان غلام شاه را بر تخت نشاندند. وي به تسليِ سران و مردمِ سنده کوشید. بقول فتحنامه مراد یاب خان شخص عیاش و لا ابالي بود، و عمري را به لهو و لعب میگذرانید و مردم ازو شاکي بودند بنا بران میر بهرام خان با اعیانِ دیگر همدست شده، از تختِ امیریش فرو نشاندند (۳)، ولي احمد یار خان برادرِ عیني مراد یاب خان که در خدا آباد بود، و مقصوده فقیر بن بهار شاه یکي از اعیان، مخالف ماندند.

درینوقت که اوضاع داخلي سنده شفته بود، عطر خان برادر دیگر امیران که به دربار شاهيِ قندهار طور یرغمل زندگي میکرد، دربارهٔ حقوقِ خود، بوسیلهٔ سران دربار، بحضورِ احمد شاه عارض شد، و از حضورِ شاهي نیز فرماني صادر و عطر خان را بحیث امیر سنده شناخت. با شیندن این خبر احمد یار خان در سنده لشکري فراهم آورد، ولي اعیانِ سرائي چون از صدور فرمانِ احمد شاهي بنام عطر خان شیندند، با احتیاط قدم مي برداشتند، و میان غلام شاه چون درین میانه چانسي نداشت، با قواي خود به ۲۵ صفر ۱۱۷۱ھ (۸ نومبر ۱۷۵۷ء) بسوي ریگستان سنده

(۱) تحفة الکرام ۳-۱۱۳

(۲) تحفه ۳-۱۱۲

(۳) تاریخ سنده از مولانا مهر ۲-۵۸۹ بحواله نسخهٔ خطي فتحنامه و انشاي عطارد ۱۷۵

حرکت کرد. و در عینِ این حال نامه‌هاي عطر خان به مقصوده فقیر رسید، که بموجب آن محمد مراد یاب خان از قید رهائی یافته، و با جمعي از سرانِ سرائي بدیدن امیر متعینِ جدید عطر خان رفتند، و میان غلام شاه با راجه لیکهي و سران دیگر طرفدار خویش دور باقي ماندند.

عطر خان چون سنده را خالي دید، بدون مانعي داخل شد. احمد یار خان بشیندنِ این خبر بسوي نوشهره عقب نشست، و در آغاز ربیع الثاني ۱۱۷۱ھ (دسمبر ۱۷۵۷ء) محمد مراد یاب خان نیز بدو پیوست. اعیان سرائي و این دو برادر تصور میکردند، که عطر خان حقوقِ کلانسالي آنها را خواهد شناخت و امارتِ سند آنها را قبول خواهد کرد. ولي عطر خان از انها زرنگ‌تر و جاه پسندتر بود، و قبل از دیدنِ برادران، حکم گرفتاري و بردنِ ایشان را به خدا آباد داد (۱).

از همین وقت بدگمانيِ مردم و اعیان نسبت به عطر خان آغاز شد، و وي در فراهمی مالیات و اداي آن به دربار احمد شاهي کوشید، و مردم را بتنگ آورد، ولي نتوانست از عهدهٔ کار براید. بنابران در مدت کمي مردم خواستند که او را از مسند امارت بر اندازند (۲).

درینوقت میان غلام شاه که در ادي پور منفي بود، به بهاولپور رسیده و فرزندِ خود میان سرفراز خان را درانجا گذاشته خودِ وي به سنده آمد. و در روهري در اواخر رمضان ۱۱۷۱ھ با عطر خان مقابل شد. بعد از چند جنگ در روز اول شوال، عطر خان و برادرش احمد یار خان با مقصوده شکست خورده گریختند، و میان غلام شاه فاتح شد، و با سران سرائي به سیوستان آمد (یکم شوال ۱۱۷۱ھ، ۱۷۵۸ء) (۳).

(۱) تحفه ۳-۱۱۳، تاریخ سنده انگلیسي ۲-۱۵۱ ببعد

(۲) جواهر عباسیه ۱۶۳

(۳) تاریخ سنده، مهر ۲-۶۰۰

بعد از كمي محمد مراد ياب خان از جهان رفت، و ميان غلام شاه رضاي اعيان و مردم را بدست آورده و به كامراني امارت ميكرد، اما عطر خان و احمد يار از سنده بكلات رفتند، و به نصير خان كلات پناه بردند، و عرايضي ذريعه گدومل وكيل سنده در قندهار، بحضورِ احمد شاه نوشتند. احمد شاه از قندهار لشكري به امداد ايشان فرستاد. احمد يار خان به دربار شاهي مقيم ماند، و عطر خان با عطائي خان افسر لشكر شاهي بر سند باز تاخت آورد. و بقول مولف فتحنامه فرماني نيز از حضورِ احمد شاه به قبايل داؤد پوتره صادرگشت، تا با عطر خان مدد نمايند، بنا بران لشكرِ عظيم داؤد پوتره نيز به قيادت بهادر خان يك گوش بركاب عطر خان پيوست.

ميان غلام شاه بعد از ربيع الثانى ١١٧٢ه [١٧٥٩ع] به ترتيب لشكر پرداخته و تلاقي فريقين در چاكچيكان روي داد. جنگهاي صعب واقع شد. و مير بهادر خان تالپور كه از طرفِ غلام شاه مي جنگيد، در ميدان جنگ كشته گرديد. و عطر خان بصلح راضي شد و از روي صلح نامه سنده را به سه حصه تقسيم كردند، يك حصه به ميان غلام شاه تعلق گرفت، و دو حصهٔ آن به عطر خان و برادرش داده شد.

اما بين اين دو برادر نيز نزاع افتاد، و ميان غلام شاه در رمضان ١١٧٢ه (١٧٥٩ع) بر عطر خان تاخت، و او را از نوشهره دوانيد، و تمام سند را تسخير كرد، تا درسنه ١١٧٥ه (١٧٦٢ع) بسعي گدومل سفير سند در قندهار، فرماني از دربار احمد شاهي با خلعت هائ امارت به غلام شاه رسيده و به لقب "شاه وردي خان" هژبر جنگ، او را بامارت سنده شناخت (١) و بعد از ان درسنه ١١٧٧ه (١٧٦٣ع) بعد از فتوحات كچه از حضور احمد شاهي به وي لقب "صمصام الدوله" نيز داده شد و دو فرمان احمد شاهي ٢٠ ربيع الثاني ١١٧٧ه و يكم جمادي الاولي ١١٧٧ه

(١) تحفه ٣-١١٥، انشاي عطارد ١٧٦ ببعد

بنامش صادرگشت (١) و بسال ١١٨١ه (١٧٦٧ع) ديرهٔ غازيخان و ديرهٔ اسماعيل خان نيز از طرفِ احمد شاه به ميان غلام شاه سپرده شد. و وي درسنه ١١٨٢ه حصار حيدرآباد را در نيرون كوت سابقه ساخته و در انجا متمكن گرديد. تا كه ٣ جمادي الاولي ١١٨٦ه (٢ اگست ١٧٧٢ع) بمرض فالج از جهان رفت (٢).

بقول عبدالحميد جوكيه غلام شاه باري در جوش حماسهٔ خود گفت كه تمام سرداران سپاه من بايد مهيا باشند كه شهر احمد شاهي (قندهار) را مسخر خواهيم كرد. در همين گفتگو مرض فالج بر وي حمله آورد، و از سخن راندن نيز عاجز ماند تا بزودي درگذشت (٣).

بعد از وفات ميان غلام شاه، اعيان سند فرزند او را كه محمد سرفراز خان نامداشت، بتخت امارت نشاندند. چون دو ماه بعد ازان احمد شاه ابدالى در قندهار از جهان رفت، ميان سرفراز خان مير بهرام خان تالپر را براي عرض تعزيت و اطاعت به پادشاه جديد افغانستان تيمور شاه بن احمد شاه ارسال داشت. دربار قندهار خلعت و فرمان حكمداري سند بنامش ارسال داشته و لقب "خدا يار خان" نيز به وي داد (٤).

وفات احمد شاه و سجاياي وي

درعين همين سال بعد از چند ماه شب جمعه ٢٠ رجب ١١٨٦ه احمد شاه بمرض آكله دركوه توبه جنوبِ شرق قندهار از جهان در گذشت، و در شهر قندهار در گنبدي كه قبلاً خودش ساخته بود مدفون

(١) انشاي عطارد ٢٠٠.

(٢) تاريخ سنده انگليسي ٢—١٥١ ببعد، تحفه ٣—١١٦

(٣) تاريخ كلهورا و استقرار سلطنت تالپران ١٠-١١ نسخهٔ خطي بحواله تاريخ سنده مولانا مهر.

(٤) تاريخ سنده: مهر ٢-٦٩٢.

گرديد. حين وفات عمرش ۵۱ سال و مدت سلطنتش ۲۶ سال بود.

كتيبه گنبد مزارش اينست:

شاه والا جاه احمد شاه دراني كه بود
در قوانين امور سلطنت كسري منش
از نهيب قهرمان سطوتش در عهد او
شير آهو را به شير خويش دادي پرورش
ميرسد از هر طرف در گوش بد خواهان او
از زبان خنجرش هر دم هزاران سرزنش
چون روان شد جانب دارالبقا تاريخ بود
سال هجري يكهزار و يكصد و هشتاد و شش

احمد شاه مرد متشرّع و پابند امور ديني و حنفي مذهب عالم و با سوادي بود. ديوان اشعار پشتوي او دركابل بسال ۱۳۱۹ (ش) از طرف عبدالحي حبيبي طبع شده، كه كلام عشقى و تصوفي وحماسى و اخلاقى دارد، و داراي تقريبا دو نيم هزار بيت است از قسم غزل و رباعي و قطعه و مخمس و مربع. دركلامش رنگ تصوف بخوبي آشكار است، و برخي اشعار اخلاقى و وطنى نيز دارد.

علاوه برين احمد شاه برخي كلمات و ملفوظات منثور نيز داشت، كه ملا محمد غوث بن تركمان بن تاج خان قاضي پشاور بامر وي شرحي بران كلمات به زبان فارسى بنام "شرح الشرح" نگاشته است (۱).

اما احمد شاه در سياست همواره طرفدار ملايمت و دوستي و اخوت اسلامى بود. در دهلي و بخارا و خراسان و بلوچستان و سنده با امراي معاصر خود از راه صلح و مسالمت پيش آمد، و باوجود اقتدار عسكري و عظمت شاهنشاهي همه آنها را مكرراً بجاي گذاشت و تاج بخشي نمود،

(۱) لوي احمد شاه بابا ص- ۹۸، براي شرح حال محمد غوث رك: تعليق ۱۳ .

که حتی مورخان این وسعت نظر و تاج بخشی‌هاي احمد شاهي را به‌نظر تعجب دیده اند و بقول شاه ولی الله دهلوي این رویهٔ ابدالی مانند امور این دنیا نبود (۱).

احمد شاه باوجودِ جهانگیري، از خونریزي خود داری میکرد. در امور جهانداري به عدالت و انصاف رفتار مي نمود. مردم را مانند فرزندان خویش پرورش میداد، و ازین رو ست که افغانان او را "بابا" گویند.

البته احمد شاه جنگجو و فاتح بود، ولي از تمامِ فتوحات و اعمالِ عسکريِ او ظاهر است که جهانگیر غارتگر مخرب ستم کیش و مظلوم کشي نبود. و اگر کاري به صلح و مسالمت پیش میرفت، با مسلمانان دست بجنگ نمي برد، و شمشیر بروي برادر نمي کشید.

خاندان کلهوره

کلهوره و داؤد پوتره به عباسي مشهور اند، و ظاهراً از قبایل بلوچ اند، که در ابتداء منصب فقر و درویشي داشتند، و بعد ازان در سنده به شاهی و حکمداري رسیدند. چون درین مبحث ذکر اکثر حکمداران این خاندان آمده ذیلاً شجرهٔ نسب ایشان داده مي شود.

مورث اعلاي مشهور این خاندان آدم شاه است (مدفون کوه آدم شاه سکهرحدود ۹۵۷ھ، ۱۵۵۰ء) بن میان کجن‌نور شاه (حدود ۹۲۷ھ ۱۵۲۰ء) بن میان صاحب ڈنه (حدود ۸۸۲ھ ۱۴۷۷ء). بن میان خان (حدود ۸۴۸ھ ۱۴۴۴ء) بن میان طاهر (حدود ۸۱۳ھ ۱۴۱۰ء) بن میان رانه (حدود ۷۷۷ھ ۱۳۷۵ء) بن میان شاهل محمد (حدود ۷۴۱ھ ۱۳۴۰ء) بن میان ابراهیم کلهوڑه (حدود ۷۰۰ھ ۱۳۰۰ء) بن میان محمد مهدي (حدود ۶۵۹ھ ۱۲۶۰ء) بن جام چینه (حدود ۶۱۷ھ ۱۲۲۰ء).

(۱) سیرالمتأخرین، تذکرهٔ شاه ولي الله از مناظر احسن گیلاني ص ۸۶ طبع حیدرآباد دکن ۱۹۴۶.

(۳) شجرهٔ خاندان کلهوره (مقابل صفحه ۷۸۹ نوای معارک)

که حتی مورخان این وسعت نظر و تاج بخشی‌هاي احمد شاهي را به‌نظر تعجب دیده اند و بقول شاه ولی الله دهلوي این رویهٔ ابدالی مانند امور این دنیا نبود (۱).

احمد شاه باوجودِ جهانگیري، از خونریزي خود داری میکرد. در امور جهانداري به عدالت و انصاف رفتار مي نمود. مردم را مانند فرزندان خویش پرورش میداد، و ازین رو ست که افغانان او را "بابا" گویند.

البته احمد شاه جنگجو و فاتح بود، ولي از تمامِ فتوحات و اعمالِ عسکريِ او ظاهر است که جهانگیر غارتگر مخرب ستم کیش و مظلوم کشي نبود. و اگر کاري به صلح و مسالمت پیش میرفت، با مسلمانان دست بجنگ نمي برد، و شمشیر بروي برادر نمي کشید.

خاندان کلهوره

کلهوره و داؤد پوتره به عباسي مشهور اند، و ظاهراً از قبایل بلوچ اند، که در ابتداء منصب فقر و درویشي داشتند، و بعد ازان در سنده به شاهی و حکمداري رسیدند. چون درین مبحث ذکر اکثر حکمداران این خاندان آمده ذیلاً شجرهٔ نسب ایشان داده مي شود.

مورث اعلاي مشهور این خاندان آدم شاه است (مدفون کوه آدم شاه سکهرحدود ۹۵۷ھ، ۱۵۵۰ع) بن میان کجن‌نور شاه (حدود ۹۲۷ھ ۱۵۲۰ع) بن میان صاحب ڈنه (حدود ۸۸۲ھ ۱۴۷۷ع). بن میان خان (حدود ۸۳۸ھ ۱۴۳۴ع) بن میان طاهر (حدود ۸۱۳ھ ۱۴۱۰ع) بن میان رانه (حدود ۷۷۷ھ ۱۳۷۵ع) بن میان شاهل محمد (حدود ۷۳۱ھ ۱۳۳۰ع) بن میان ابراهیم کلهوڑه (حدود ۷۰۰ھ ۱۳۰۰ع) بن میان محمد مهدي (حدود ۶۵۹ھ ۱۲۶۰ع) بن جام چینه (حدود ۶۱۷ھ ۱۲۲۰ع).

(۱) سیرالمتأخرین، تذکرهٔ شاه ولي الله از مناظر احسن گیلاني ص ۸۶ طبع حیدرآباد دکن ۱۹۳۶.

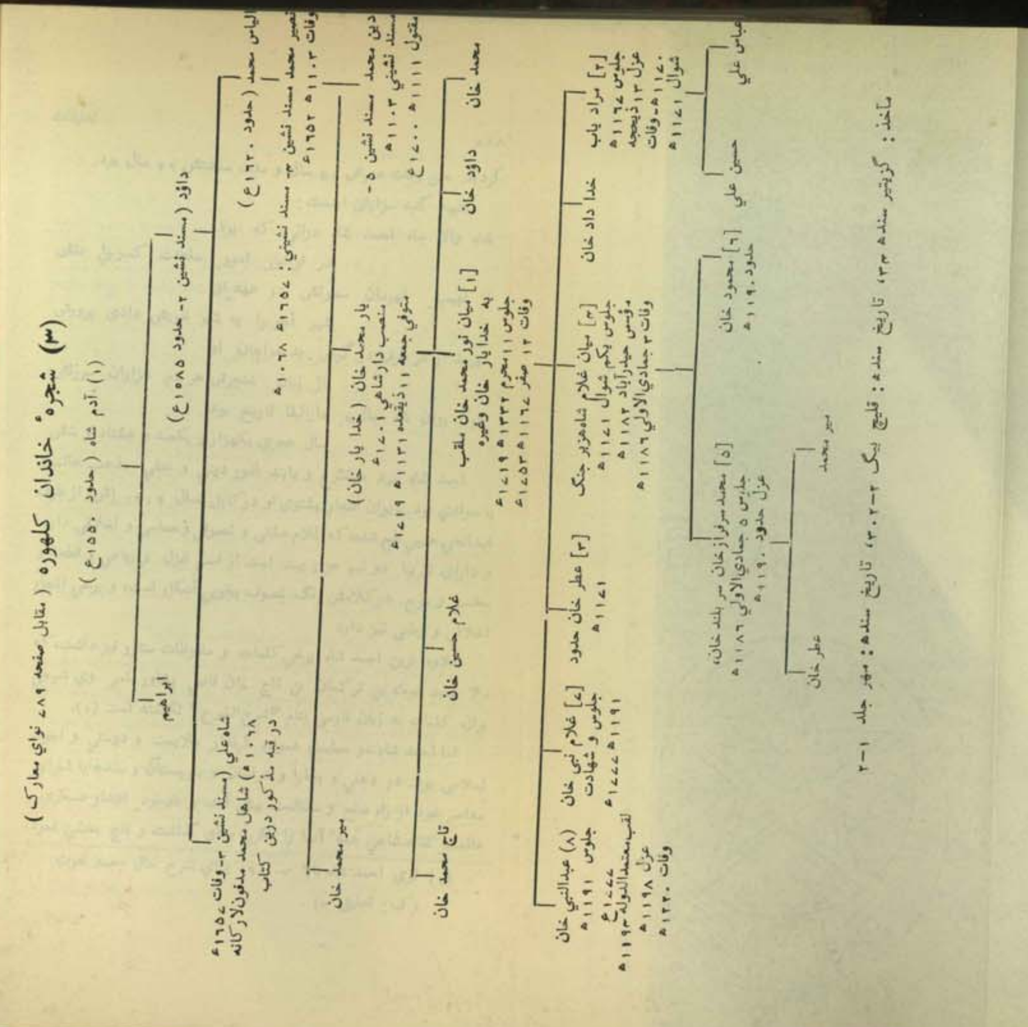

ر و تاج بخشی‌هاي احمد شاهي را به‌نظر
لی الله دهلوي این رویه ابدالی مانند

، از خونریزي خود داری میکرد. در امور
رفتار مي نمود. مردم را مانند فرزندان
ست که افغانان او را "بابا" گویند.
نح بود، ولي از تمام فتوحات و اعمال
نگیر غارتگر مخرب ستم کیش و مظلوم
ح و مسالمت پیش میرفت، با مسلمانان
بروي برادر نمي کشید.

مي مشهور اند، و ظاهراً از قبایل بلوچ
و درویشي داشتند، و بعد ازان در سنده
چون درین مبحث ذکر اکثر حکمداران
ب ایشان داده مي شود.
ندان آدم شاه است (مدفون کوه آدم شاه
یان کجن نور شاه (حدود ۹۲۷ هـ ۱۵۲۰ ع)
۸، هـ ۱۴۷۷ ع). بن میان خان (حدود
. (حدود ۸۱۳ هـ ۱۴۱۰ ع) بن میان رانه
ن شاهل محمد (حدود ۷۴۱ هـ ۱۳۴۰ ع)
۷۰۰ هـ ۱۳۰۰ ع) بن میان محمد مهدي
چینه (حدود ۶۱۷ هـ ۱۲۲۰ ع).

اه ولي الله از مناظر احسن گیلاني
ن ۱۹۴۶.

-۴-

بارکزائی و سردار پاینده خان و اولادش

بارَک زائی قبیلهٔ افغانی است از شاخ ابدالی سڑه بن، که از جنوب قندهار تا فراه سکونت دارند. (برای شجرهٔ نسب رک: آخر این مقاله) از همین قبیله در حدود سنه ۱۰۰۰ه (۱۵۹۱ع) در ارغسانِ جنوبِ مشرقی قندهار رئیسی بنام "محمد" زندگی داشت که از تبار بارَک بود. اولادِ این شخص در قبایل بارکزائی قندهار سمت ریاست داشتند، و مرکز شان ناوهٔ بارکزائی کنارِ هلمند جنوبی گرشک بود. طوریکه در شرح حال احمد شاه ابدالی (تعلیق ۳) میخوانید، در سنه ۱۱۶۰ درجرگه (مجلسِ مشوره) شیر سرخِ قندهار هنگامیکه روسای افغانی برای انتخاب پادشاه فراهم آمده بودند، رئیسِ بارکزائیان حاجی جمال خان بن حاجی یوسف از اخلاف محمد نیز شامل بود که بعد ازان به دربارِ احمد شاهی نیز بسیار معزز گشت، و یکی از روسایِ قندهار بشمار می آمد، وی در سنه ۱۱۸۴ه بمرد و در جنوبِ قندهار در قریهِ ذاکر مدفون شد. بعد ازو فرزندش رحیم داد خان، و باز سردار پاینده خان بریاست قبایل بارکزائی رسید، و مؤخرالذکر از طرفِ تیمور شاه به مناصبِ مهمی سرفراز شد، وی در سرکوبی آزاد خان کشمیر و شورش عبدالخالق سدو زائی و فرارِ شهزاده عباس پسر تیمور به لالپورهٔ مهمند، خدمات خوبی به تیمور شاه نمود. در سنه ۱۱۸۶ه لقب "سرفراز خان" یافت، و در سنه ۱۱۹۰ه بحیث حاکم بنون و کویته و شال مقرر شد، که پس از تحصیل مالیات آنجا واپس بکابل آمد، و نیز مدتی در هرات و بلخ بود، و مردم آنجا را مطیع حکومت مرکزی نمود (۱).

(۱) حیات افغانی ۳۲۹ و تاریخ حسینی (خطی)، موهن لال: زندگی امیر دوست محمد خان ۱-۱۳.

چون تیمور شاه روز یکشنبه ۷ شوال ۱۲۰۷ه در کابل از جهان رفت، و شاه زمان پسرِ او بجایش نشست، رحمت الله خان بن فتح الله خان کامران خیلی سدو زائی را بخطابِ "معتمدالدوله" و لقب وفادار خان رتبهٔ وزارت داد (۱). و پاینده خان از دربارِ شاهی دور شد، و از مراتبِ اعتبار افتاد، در قلعهٔ ادی کنار هلمند متواری گردید، و خفیةً در بر انداختنِ سلطنت زمان شاه کوشید. چون شاه به قندهار آمد، سردار پاینده خان امرایِ دربار مانند اسلام خان ضبط بیگی و حکمت خان سرکانی و محمد عظیم خان بن میر هزار الکوزائی و امیر اصلان خان و جعفرخان جوانشیر و یوسف خان خواجه سرا و میرزاشریف منشی و نورمحمدخان بابری را با خود متفق ساخت تا وزیر رحمت الله خان را قتل نموده و شاه زمان را دستگیر و بجایش شهزاده شجاع الملک را به تخت شاهی نشانند (۲).

ولی میرزا شریف منشی این دسیسه را قبلاً به وزیر و شاه خبر داد، و شاه تمامِ این اشخاص را خواسته و در ارگ قندهار بکشت (۱۳ رمضان ۱۲۱۴ه = ۱۷۹۹ع). نعش سردار پاینده خان در مقبرهٔ پدرش نزدیکِ ذاکر جنوبِ قندهار دفن گردید، که فرزندش سردار مهردل خان مشرقی تاریخ این حادثه را درین دو بیت بسته و بر لوحِ مزارش منقور نمود:

ز پا فتاد چو برخاک سرفرازِ جهان بلند ناله و افغان شد از همه افغان
ز عقل سالِ وفاتش چو باز پرسیدم جواب داد که قل هم شهادة الرحمن (۳)

سردار پاینده خان بیست پسر جاه طلب و نیرومندی داشت، که بعد

(۱) سراج ۶۴ و تاریخ حسینی (خطی).
(۲) تاریخ سلطانی.
(۳) سراج ۱-۶۰.

از قتل پدر در افغانستان هيا هوي مدهشي انداختند. گويند اين برادران روز عيد همان سال ۱۲۱۴ﻫ در قلعه ادي كنار هلمند فراهم آمدند، و بانتقام خون پدر تصميم گرفتند، و "ادي" مادر سردار زادگان بايشان درس جهانگيري داد.

در حقيقت شاه زمان درين حركت خبط بزرگ سياسي نمود، و دستخوش اغراض وزير رحمت الله گرديد، و در آخر همين كشتن سردار پاينده خان و سرداران ديگر، علت سقوط سلطنت آن شاه عالي همت شد. باين معني كه فتح خان فرزند بزرگ سردار پاينده خان، از قندهار گريخته و به شهزاده محمود برادر زمان شاه كه در ايران فراري بود، پناه برد.

زمان شاه درينوقت يك لك لشكر را براي مارش برهند تهيه ديده بود. و نمايندگان سياسي انگليس براي ناكامي اين لشكركشي بهر طرف توطئه ميكردند، و سخت ميترسيدند كه ناپليون ازين موقع استفاده نكند، و روابط سياسي را با دربار زمانشاه برقرار نسازد. بنا بران بوسيله دربار قاجاريه ايران، فتح خان را با شهزاده محمود بافغانستان بر خلاف شاه زمان فرستادند.

مخفي نماند كه قبل ازين شاه زمان بطرف پشاور براي فتح دوباره هند با قواي سنگيني حركت كرده بود (۲۵ اكتوبر ۱۷۹۸ع=۱۲۱۳ﻫ). وي در لاهور رنجيت سنگه را مطيع ساخته و لشكر خود را مي آراست. لارد ولزلي گورنر جنرل هند يكنفر سفير كپتان جان ملكم را به دربار ايران فرستاد، و معاهده ۱۰ جنوري ۱۸۰۱ء را با شاه ايران امضا كرد، و بموجب آن پادشاه قاجار متعهد گرديد كه اگر شاه افغان بر هند حمله كند، دولت ايران بر افغانستان تجاوز خواهد نمود. و اگر پادشاه افغان يا فرانس بر ايران بتازد، و يا در سواحل بحري ايران مداخله‌اي كند، دولت انگليس افواج خود را بمدد ايران خواهد فرستاد. علاوه برين معاهده تدافعي و حربي، جان ملكم سفير برطانيا قبلاً فتح علي شاه جانشين

آقا محمد قاجار را به لشكر كشي خراسان و هرات و ادار ساخته بود، تا بدين وسيله زمان شاه راه از پشت جبهه مواجه بخطر نمايد.

اين دسيسه سياسي ولزلي كارگر شد، و لشكر بطرف هرات آمد، و شاه زمان مجبور گشت كه از راه پشاور و قندهار خود را بهرات رساند. فتح علي شاه چون بمقصد خود كه رجعت و انصراف زمان شاه از فتح هند بود كامياب گرديد، لشكر خود را از خراسان باز خواست.

اما زمان شاه از فكر فتح هند فارغ ننشست، و لشكري عظيم از قواي افغان و بلوچ وغيره آراست، و در پشاور به تجهيزات قوي تر مشغول گشت. زمامداران انگليس كه زمان شاه را رقيب قوي و نيرو مند خود مي پنداشتند خواستند از رقابت برادران زمان شاه و انتقام طلبي برادران باركزائي كه با غضب و دلهاي ريش بهر طرفی پراگنده بودند كار بگيرند، و بكلي اين رقيب مدهش خود را از بين بر دارند.

فتح خان فرزند سردار پاينده خان مرد قوي و هوشيار و شخصيت نافذ و برجسته‌اي بود، كه در قبايل درانی از فراه تا قندهار يگانه مرد ميدان وسياست شمرده مي شد. و درمقابلش وزير ومدار المهام سلطنت، رحمت الله خان نه قبيله داشت نه نفوذ و وجاهت ملي.

زمامداران زرنگ انگليسي اين رقيب نيرومند و هوشيار شاه زمان را مي شناختند، كه با حالت رنجيده و آشفته از مملكت برامده، و در خاك ايران پناه جسته بود. بنا بران مواقعي فراهم آوردند، كه فتح خان با شهزاده محمود ولد صبيه حاجي جمال خان كه در حباله نكاح تيمور شاه بود (يعني با عمه زاده خود) از خاك ايران برامده، از راه سيستان و فراه داخل افغانستان شدند.

ايشان بمدد قبايل باركزائي كه از خط سرحد ايران تا قندهار افتاده اند، سيستان و فراه و قندهار را بگرفتند. و بعد از تجهيز قواي نيرومند بقيادت فتح خان بسوي كابل حركت كردند. شاه زمان كه در

عبد الله خان

عطاءالله خان جاگیردار
ی‌یاسین حدود ۱۸۸۰ع
د نرینه نداشت)

پشاور بقصد حملهٔ هند لشکر مي آراست، از شیندن این خبر بکابل آمد، و بدفع برادر و فتح خان از غزني گذشت. لشکر دو برادر در تازي بین غزنه و قندهار جنگ کردند، که در نتیجه زمان شاه شکست خورد و اسیر گردید، و بلا فاصله از حلیهٔ بصر عاري گشت و در چشمِ او میل کشیدند. محمود برادرش آمده و بر تخت کابل نشست (۱۲۱۵ھ ۱۸۰۰ع) و فتح خان را بلقب شاه دوست اشرف‌الوزراء وزیر و مدار المهام تمام کشور گردانید و وزیر شاه زمان رحمت‌الله خان را بکشت. و ازینوقت ببعد برادران بارکزائي مالک حقیقي افغانستان گشتند (۱۲۱۶ھ ۱۸۰۱ع).

باین حادثهٔ جانکاه عظیم، رقیب خطرناک انگلیس در هند از بین رفت، و هم در افغانستان آتش خانه جنگي تا یک قرن دیگر افروخته شد، و کسي بفکر دیگري نیفتاد (۱).

جاي افسوس است که بین شاه زمان و برادران بارکزائي که عناصر فعّال و دلاوري بودند، بسبب قتل سردار پاینده خان نفاق افتاد، ورنه اگر دربارِ شاهي این اشخاص کار آزموده و دلیر و متنفّذ را بدور خویش فراهم مي آورد، یقینا در مقاصدِ بزرگِ خود کامیاب میشد.

(راجع به عاقبت وزیر فتح خان: رک: تعلیق ۱۶)

---

(۱) سراج و سلطانی و افغانستان بعد از اسلام، و افغانستان در قرن ۱۹ وغیره.

(۴) بارکزائیان (مربوط صفحه ۴۹۳)

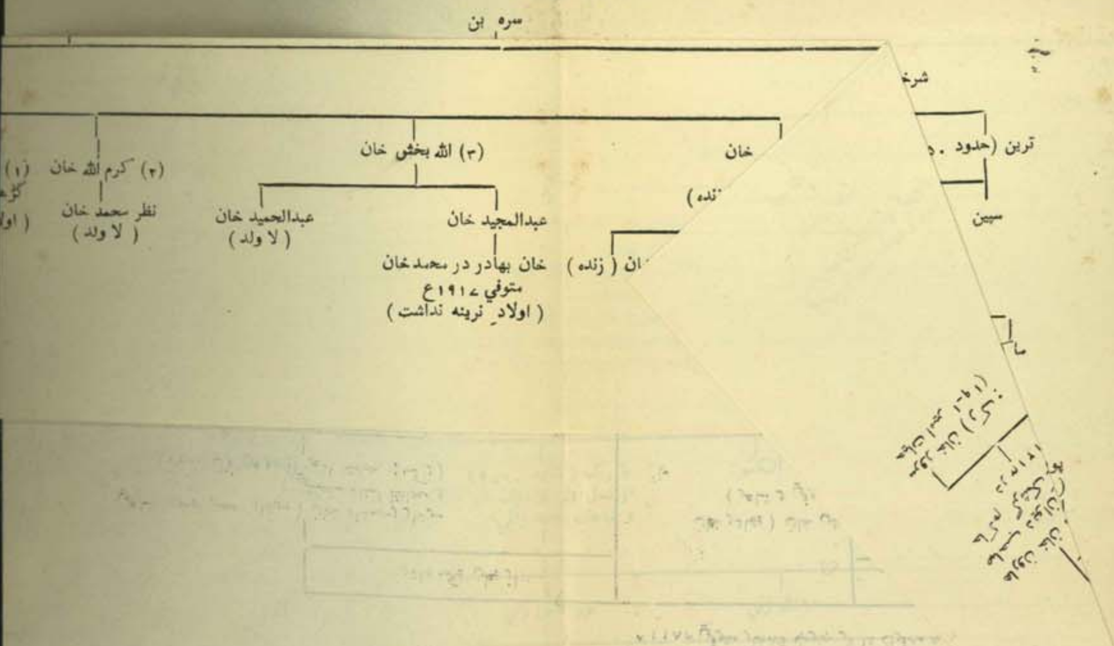

پشاور بقصد حمله‌ٔ هند لشکر مي آراست، از شنیدن این خبر بکابل آمد، و بدفع برادر و فتح خان از غزني گذشت. لشکر دو برادر در تازي بین غزنه و قندهار جنگ کردند، که در نتیجه زمان شاه شکست خورد و اسیر گردید، و بلا فاصله از حلیه‌ٔ بصر عاري گشت و در چشمِ او میل کشیدند. محمود برادرش آمده و بر تخت کابل نشست (۱۲۱۵هـ ۱۸۰۰ع) و فتح خان را بلقب شاه دوست اشرف‌الوزراء وزیر و مدار المهام تمام کشور گردانید و وزیر شاه زمان رحمت‌الله خان را بکشت. و ازینوقت ببعد برادران بارکزائي مالک حقیقي افغانستان گشتند (۱۲۱۶هـ ۱۸۰۱ع).

باین حادثه‌ٔ جانکاه عظیم، رقیب خطرناک انگلیس در هند از بین رفت، و هم در افغانستان آتش خانه جنگي تا یک قرن دیگر افروخته شد، و کسي بفکر دیگري نیفتاد (۱).

جاي افسوس است که بین شاه زمان و برادران بارکزائي که عناصر فعّال و دلاوري بودند، بسبب قتل سردار پاینده خان نفاق افتاد، ورنه اگر دربارِ شاهي این اشخاص کار آزموده و دلیر و متنفّذ را بدور خویش فراهم مي آورد، یقینا در مقاصدِ بزرگِ خود کامیاب میشد.

(راجع به عاقبت وزیر فتح خان : رک : تعلیق ۱۶)

---

(۱) سراج و سلطانی و افغانستان بعد از اسلام، و افغانستان در قرن ۱۹ وغیره.

(۴) بارکزائیان (مربوط صفحه ۴۹۳)

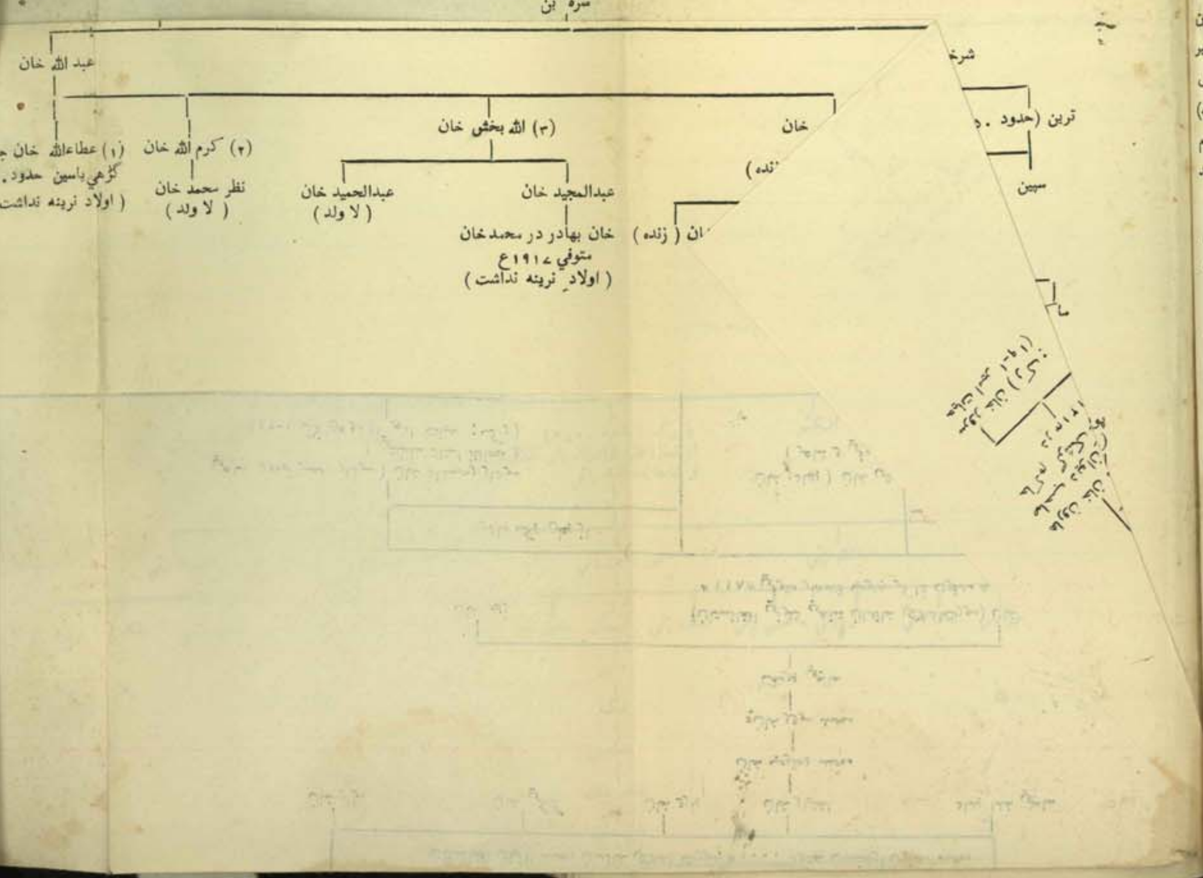

پشاور بقصد حملهٔ هند لشکر مي آراست، از شهندن این خبر بکابل آمد، و بدفع برادر و فتح خان از غزني گذشت. لشکر دو برادر در تازي بین غزنه و قندهار جنگ کردند، که در نتیجه زمان شاه شکست خورد و اسیر گردید، و بلا فاصله از حلیهٔ بصر عاري گشت و در چشمِ او میل کشیدند. محمود برادرش آمده و بر تخت کابل نشست (۱۲۱۵هـ ۱۸۰۰ع) و فتح خان را بلقب شاه دوست اشرف‌الوزراء وزیر و مدار المهام تمام کشور گردانید و وزیر شاه زمان رحمت‌الله خان را بکشت. و ازینوقت ببعد برادران بارکزائي مالک حقیقي افغانستان گشتند (۱۲۱۶هـ ۱۸۰۱ع).

باین حادثهٔ جانکاه عظیم، رقیب خطرناک انگلیس در هند از بین رفت، و هم در افغانستان آتش خانه جنگي تا یک قرن دیگر افروخته شد، و کسي بفکر دیگري نیفتاد (۱).

جاي افسوس است که بین شاه زمان و برادران بارکزائي که عناصر فعّال و دلاوري بودند، بسبب قتل سردار پاینده خان نفاق افتاد، ورنه اگر دربارِ شاهي این اشخاص کار آزموده و دلیر و متنفّذ را بدور خویش فراهم مي آورد، یقینا در مقاصدِ بزرگِ خود کامیاب میشد.

(راجع به عاقبت وزیر فتح خان: رک: تعلیق ۱۶)

---

(۱) سراج و سلطانی و افغانستان بعد از اسلام، و افغانستان در قرن ۱۹ وغیره.

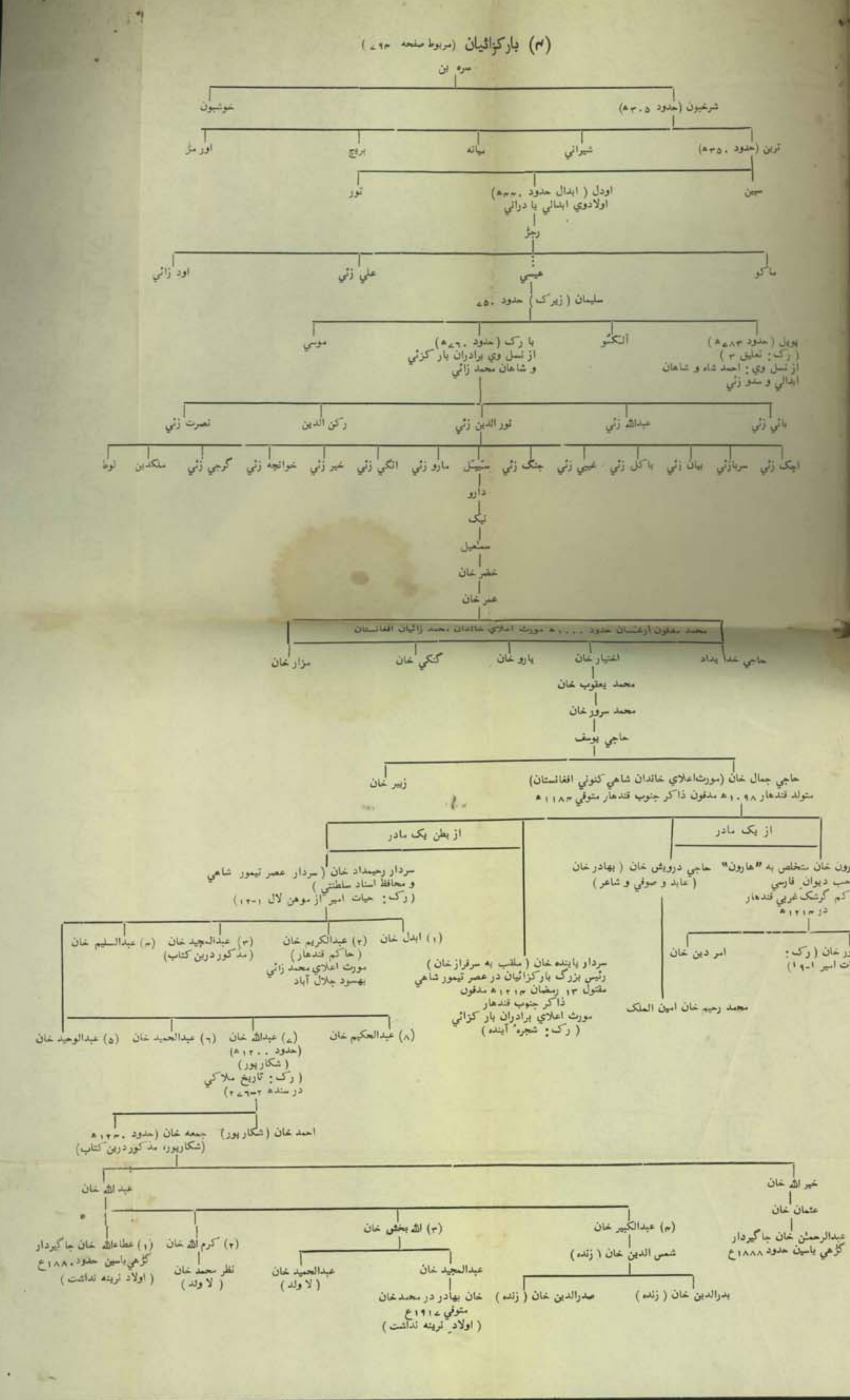

...هند لشکر مي آراست، از شهندن این خبر بکابل آمد
...خان از غزني گذشت. لشکر دو برادر در تازي ...
...کردند، که در نتیجه زمان شاه شکست خورد و اسیر
...ه از حلیهٔ بصر عاري گشت و در چشم او میل
...دوش آمده و بر تخت کابل نشست (۱۲۱۵ هـ ۱۸۰۰ م)
...ب شاه دوست اشرف الوزراء وزیر و مدار المهام شام
...ر شاه زمان رحمت الله خان را بکشت. و ازینوقت بعد
...ک حقیقي افغانستان گشتند (۱۲۱۶ هـ ۱۸۰۱ م).
...کاه عظیم، رقیب خطرناک انگلیس در هند از بین
...تان آتش خانه جنگي تا یک قرن دیگر افروخته شد
...لیفتاد (۱).
...ت که بین شاه زمان و برادران بارکزائي که عناصر
...د، بسبب قتل سردار پاینده خان نفاق افتاده بود
...ن اشخاص کار آزموده و دلیر و متنفذ را بدور
...، یقینا در مقاصد بزرگ خود کامیاب میشد.
...اقبت وزیر فتح خان: رک: تعلیق ۱۶)

...الي و افغانستان بعد از اسلام، و افغانستان
...وغیره.

(۴) بارکزائیان (مربوط صفحه ۴۹۳)

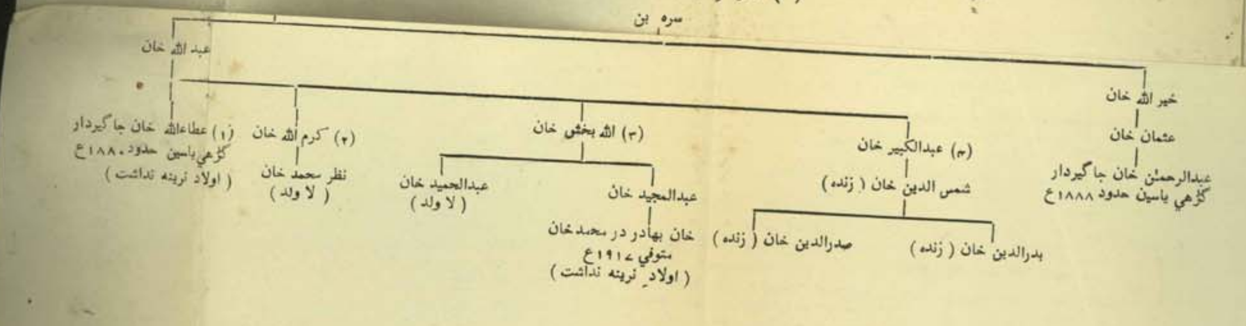

پشاور بقصد حملهٔ هند لشکر مي آراست، از شنیدن این خبر بکابل آمد، و بدفع برادر و فتح خان از غزني گذشت. لشکر دو برادر د، تا...
غزنه و قندهار جنگ کردند، که در نتیجه زمان شاه شکست خ...
گردید، و بلا فاصله از حلیهٔ بصر عاري گشت و در چش...
کشیدند. محمود برادرش آمده و بر تخت کابل نشست (۱۲۱۵ھ...
و فتح خان را بلقب شاه دوست اشرف‌الوزراء وزیر و مدار ا...
کشور گردانید و وزیر شاه زمان رحمت‌الله خان را بکشت. و از...
برادران بارکزائي مالک حقیقي افغانستان گشتند (۱۲۱۶ھ ۱۰...
باین حادثهٔ جانکاه عظیم، رقیب خطرناک انگلیس در ...
رفت، و هم در افغانستان آتش خانه جنگي تا یک قرن دیگر اف...
و کسي بفکر دیگري نیفتاد (۱).

جاي افسوس است که بین شاه زمان و برادران بارکزائي ...
فعّال و دلاوري بودند، بسبب قتل سردار پاینده خان نفاق ا...
اگر دربارِ شاهي این اشخاص کار آزموده و دلیر و متفقّ...
خویش فراهم مي آورد، یقینا در مقاصدِ بزرگِ خود کامیاب ...
(راجع به عاقبت وزیر فتح خان: رک: تعلیق ۱۶)

---

(۱) سراج و سلطاني و افغانستان بعد از اسلام، و افغانس...
در قرن ۱۹ وغیره.

عبد الله خان

عطاءالله خان جاگیردار
ی یاسین حدود ۱۸۸۰ع
د نرینه نداشت)

پشاور بقصد حملهٔ هند لشکر مي آراست، از شنیدن این خبر بکابل آمد، و بدفع برادر و فتح خان از غزني گذشت. لشکر دو برادر در تازي بین غزنه و قندهار جنگ کردند، که در نتیجه زمان شاه شکست خورد و اسیر گردید، و بلا فاصله از حلیهٔ بصر عاري گشت و در چشمِ او میل کشیدند. محمود برادرش آمده و بر تخت کابل نشست (۱۲۱۵ھ ۱۸۰۰ع) و فتح خان را بلقب شاه دوست اشرف‌الوزراء وزیر و مدار المهام تمام کشور گردانید و وزیر شاه زمان رحمت‌الله خان را بکشت. و ازینوقت ببعد برادران بارکزائي مالک حقیقي افغانستان گشتند (۱۲۱۶ھ ۱۸۰۱ع).

باین حادثهٔ جانکاه عظیم، رقیب خطرناک انکلیس در هند از بین رفت، و هم در افغانستان آتش خانه جنگي تا یک قرن دیگر افروخته شد، و کسي بفکر دیگري نیفتاد (۱).

جاي افسوس است که بین شاه زمان و برادران بارکزائي که عناصر فعّال و دلاوري بودند، بسبب قتل سردار پاینده خان نفاق افتاد، ورنه اگر دربارِ شاهي این اشخاص کار آزموده و دلیر و متنفّذ را بدور خویش فراهم مي آورد، یقینا در مقاصدِ بزرگِ خود کامیاب میشد.

(راجع به عاقبت وزیر فتح خان: رک: تعلیق ۱۶)

---

(۱) سراج و سلطاني و افغانستان بعد از اسلام، و افغانستان در قرن ۱۹ وغیره.

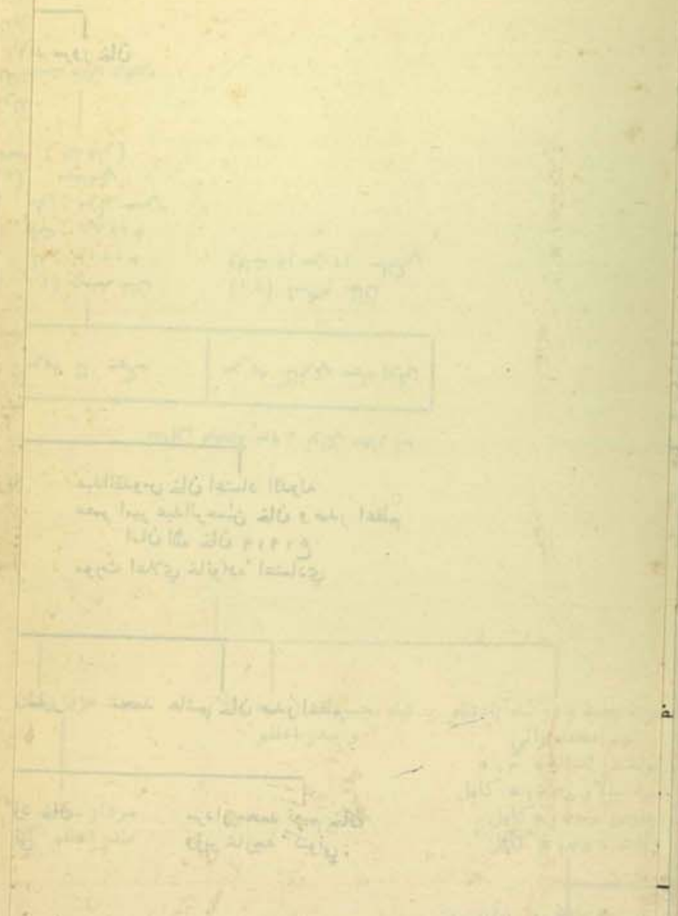

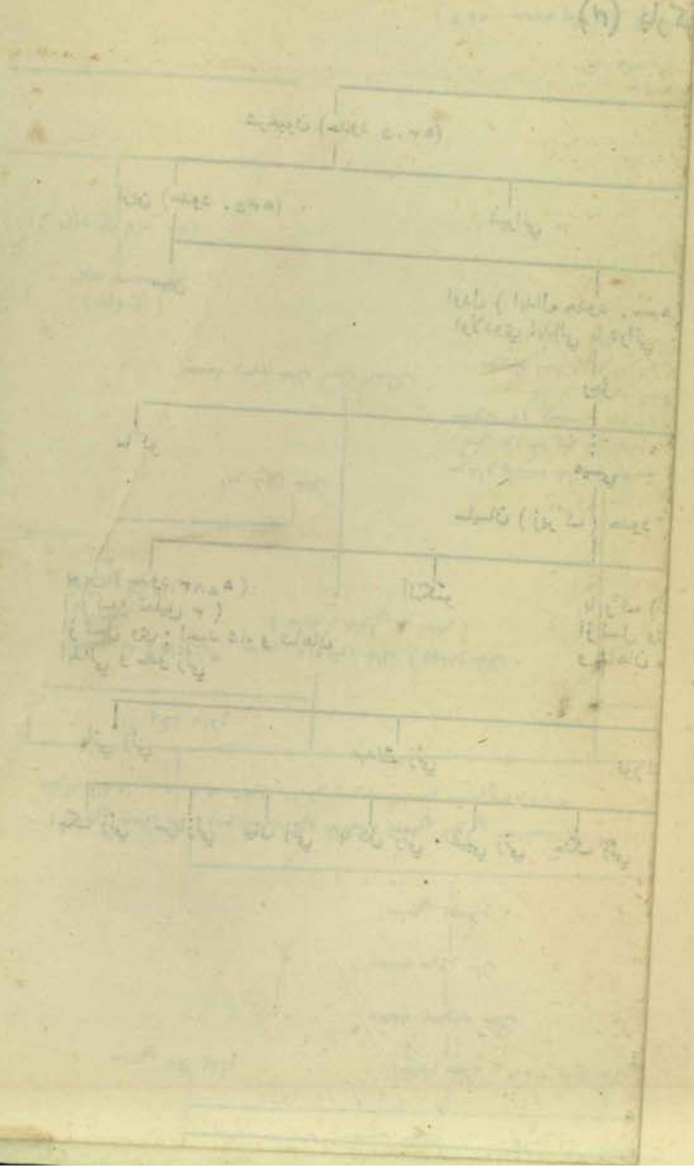

حصهٔ دوم شجرهٔ بارکزائیان

زوجه اول قوم نصرت

(۱) وزیر فتح خان شاهدوست

تولد: محرم ۱۱۹۲ ه

اشرف الوزراء ۱۲۱۶

کور کرده شدن

قتل ۱۲۳۳ ه

در سید آباد

مدفون

نواب محمد

(کابل)

شجاع الدوله خان

قاتل شاه شجاع

دختر

اعلیحضرت محمد

(پادشاه

تولد: ۲۲

جلوس: ۱۶

احمد شاه خان وزیر دربار

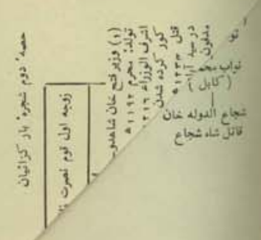

حصهٔ دوم شجرهٔ بار کزائیان
زوجه اول دوم
(۱) وزیر فتح خان شاهدو
شجاع الدوله خان
قاتل شاه شجاع

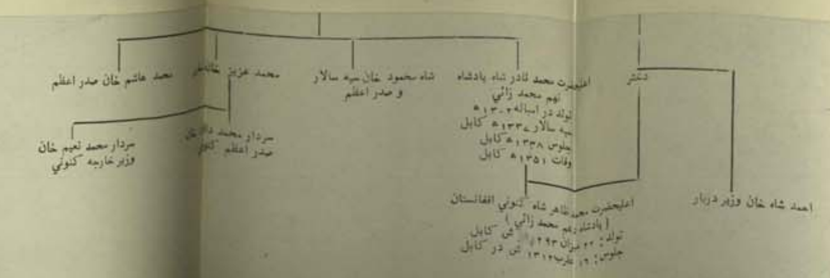

اعلیحضرت محمد نادر شاه پادشاه
شاه محمود خان سپه سالار
و صدر اعظم
محمد عزیز
محمد هاشم خان صدر اعظم
دختر
سردار محمد نعیم خان
وزیر خارجه کنونی
صدر اعظم کنونی
اعلیحضرت محمد ظاهر شاه کنونی افغانستان
احمد شاه خان وزیر دربار

اولاد سردار پاینده خان محمد زائي یا برادران بارکزائی خانوادهٔ شاهي افغانستان

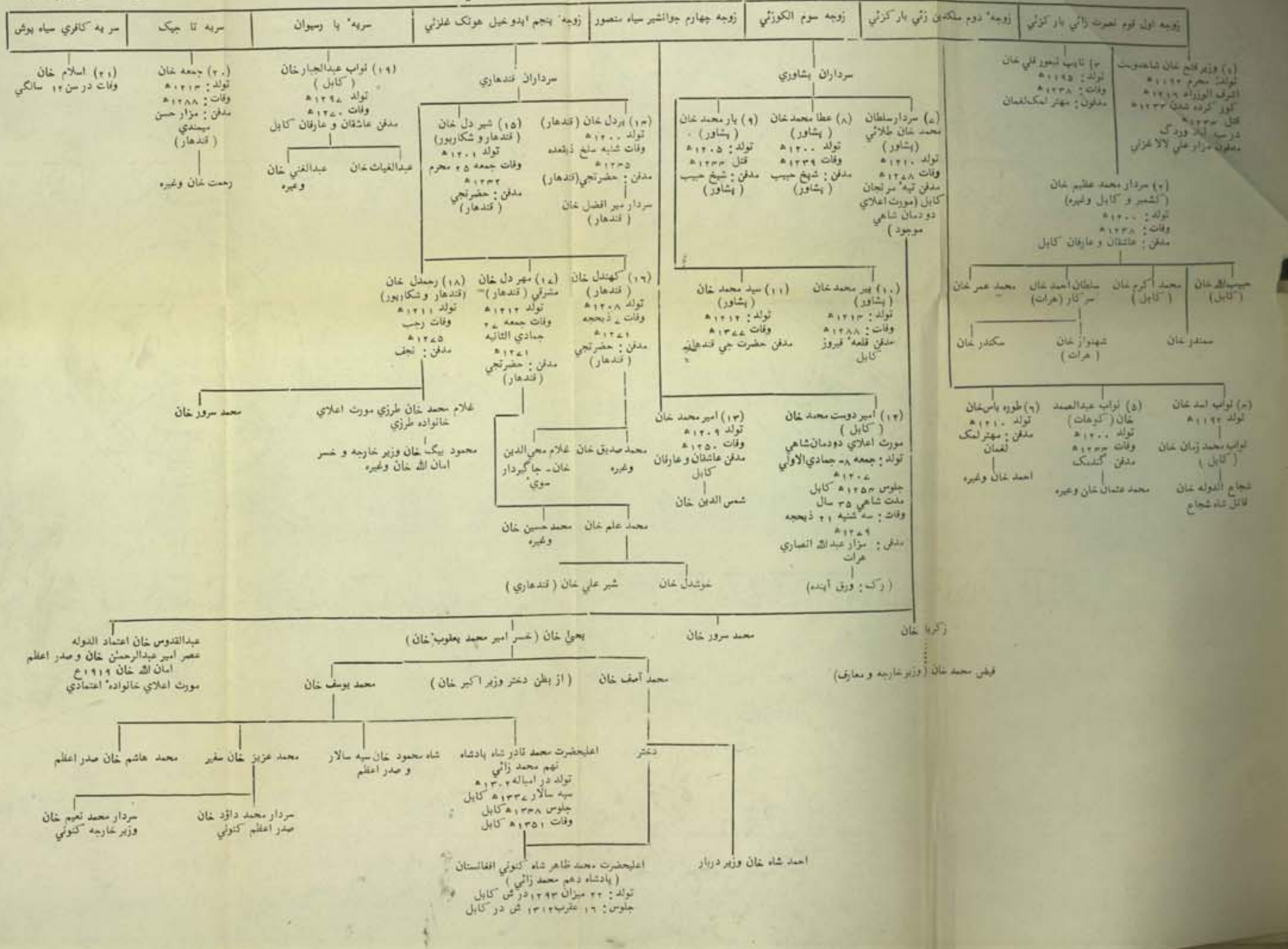

(اول) امیر دوست محمد خان محمد زائی بار کزائی

دارای ۲۷ پسر، و ۲۵ دختر، از ۱۶ زوجه

مقابل صفحه ۲۹۳ نوای معارک

(اول) امیر دوست محمد خان محمد زائی بار کزائی

دارای ۲۷ پسر، و ۲۵ دختر، از ۱۶ زوجه

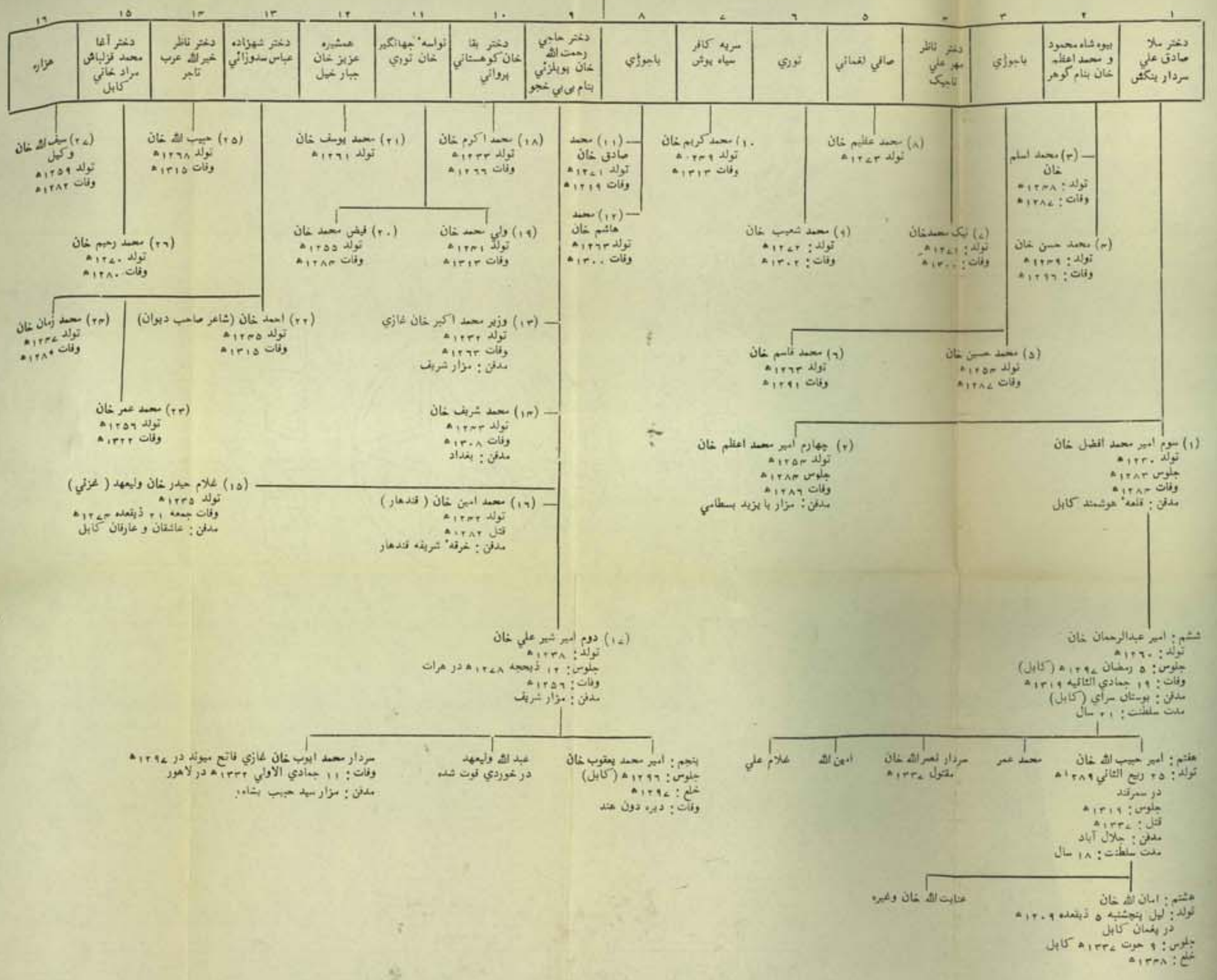

مآخذ: حیات افغانی طبع هند، مخزن افغانی طبع هند، سراج التواریخ طبع کابل ج، ۱-۲ تاریخ سلطانی طبع بمبئی، افغانستان بعد از اسلام (خطی)، رهنمای افغانستان طبع کابل، شوکت افغانی طبع هند، دول اسلامیه طبع استانبول، تاریخ ملاکی در سنده ۲-۲۷۶ ببعد (انگلیسی)، حیات امیر دوست محمد خان (از موهن لال ۳۲۳ ج ۱ انگلیسی)

— ٥ —

وزیر شیر محمد خان

فرزنداشرف‌الوزراء شاه‌ولي خان بامیزائي‌وزیراعظم‌احمد شاه ابدالی است. [illegible]ین شخص از مشاهیر عصر سدوزائي و از اخلافِ صالح برادر سدو بود، [illegible]ر ک: تعلیق ٣) که در سنه ١١٨٦ﻫ بعد از جلوس تیمور شاه بامر وي [illegible]ر دشت بکوا (بین قندهار و فراه) با شکرالله خان و دوست محمد خان [illegible]ماد الدوله احمد شاهي بقتل رسید. زیرا دخترِ شاه ولی خان در نکاحِ [illegible]زاده سلیمان فرزند احمد شاه بود، و شاه ولي خان میخواست دامادِ خود [illegible]ا بتخت شاهي نشاند.

حافظ شیرِ محمد خان بعد از قتل پدر، نزدِ نصیر خان بلوچ در قلات [illegible]ناهنده شد، ولي پس از چندي به قندهار رفته و در دهلهٔ شمالِ قندهار [illegible]ر جایداد پدري خود سکونت کرد، و با دربار و امور رسمي ربطي نداشت. [illegible]ون در سنه ١٢٠٧ﻫ شاه زمان بعد از مرگ پدرش تیمور شاه بر تختِ [illegible]لطنت افغانستان نشست، شیر محمد خان را به لقب «مختارالدوله» وزیر [illegible]ویش گردانید. وي در حوادث عصر شاه زمان و شجاع الملک دست قوي [illegible]اشت و در سنده و کشمیر و خراسان و کابل کارهاي بزرگ را [illegible]نجام داد (١).

در بارهٔ وزیر شیر محمد خان مورخ معاصرش امام‌الدین حسیني که «تاریخ حسیني» را در ١٢١١ﻫ از روي مشاهدات خود نوشت، در شرحِ

---

(١) در متن این کتاب بارها ذکر وي آمده، و نیز رک: سراج، سلطاني، تیمور شاه دراني، تاریخ حسیني (خطي) تاریخ احمد شاهي منشي عبدالکریم.

حالِ امرا و ارکان دربار زمان شاهي چنین مي نویسد:

"اشرف‌الوزراء مختارالدوله حافظ شیر محمد خان بهادر پسر اشرف‌الوزراء شاه ولي خان بهادر بامیزائي مرحوم ست. و در زمان حضرت تیمور شاهِ مغفورِ مبرور، بعدِ کشته شدن پدر خود با احوالِ غرباء در گوشه بسر مي برد. چون خاقان زمان بر سریرِ سلطنت جلوس فرمود، شیر محمد خان ممدوح را به خطاب "مختارالدوله" به اعلي رتبهٔ وزارت سرفراز ساخته، سردارِ کل ایلاتِ درانیه فرمودند.

او مردیست خدا ترس رعیت پرور خوش خلق شیرین گفتار سخي، مردم دور دست با وصفِ نادیدگي ثنا خوان او هستند. اما از مکر و حیله - الدّنیا زَورٌ، لایحصلها اِلّا بالزّور - عاریست. بنا بران در امور مالي و ملکي چندان دخل ندارد، دُرّانیان بسیار باو رجوع دارند. وفادار خان (وزیر رحمت الله خان مقتول ۱۳ ربیع‌الاول ۱۲۱۶هـ) نیز بظاهر بپاس خاطرش میکوشد" (۱).

چون در سنه ۱۲۰۸ میر نصیر خان پادشاه بلوچ از جهان در گذشت و میر محمود خان پسر خوردش پادشاه شد. میر بهرام خان ولد میر محبت خان با او مقابله آغاز نهاد، و سر زمین کچهي را بگرفت. میر محمود خان، محراب خان شهواني و اخوند ملا فتح محمد وزیر خود را بدربار شاه زمان براي استمداد فرستاد. درینوقت از حضور شاه زمان، اشرف‌الوزراء شیر محمد خان با دو هزار سوار بطرف بلوچستان فرستاده شد. و بعد از جنگ‌هاي متعدد میر بهرام خان را شکست داده و میر محمود خان را بر تختِ قلات مستقر ساخت، و بعد ازان او را بحضور شاه زمان با خود آورد. دیگر از کارنامهاي شیر محمد خان سرکوبي سکه است در ۱۲۱۱هـ

(۱) تاریخ حسیني (خطي).

که شیخوپوره لاهور را از دست آن مردم گرفت و پنجاب را ازیشان پاک نمود (۱).

و نیز همین اشرف‌الوزراء در سنه ۱۲۱۲ هـ شهزادگان نادري عباس میرزا و نادر میرزا پسران شاهرخ میرزا نواده نادر شاه را که از جور آقا محمد خان قاجار بدربار افغاني پناه آورده بودند، واپس به مشهد برده و بر سریر حکومت خراسان نشاندند (۲).

چون پادشاهي افغانستان بعد از خانه جنگي هاي زیاد به شاه شجاع بن تیمور شاه رسید، وي در سنه ۱۲۲۲ هـ مختارالدوله را به حکومت کشمیر فرستاد، و بعد ازان پسر مختارالدوله عطا محمد خان را از کابل بدین کار گماشت و شیر محمد خان را بدربار شاهي خواست، اما وي از آمدن ابا ورزیده و بعد ازان با شهزاده قیصر فرزند شاه زمان همدست شده در پشاور شورش کرد. و چون شاه شجاع با لشکر خویش بدفع ایشان به پشاور آمد، مختارالدوله و برادرش حاجي میر احمد خان در جنگ کوت جعفر خان شمال پشاور کشته شدند (۳). این واقعه بتاریخ ۳ مارچ ۱۸۰۸ ع (۱۲۲۳ هـ) روي داده است.

اما تفصیل آمدن وزیر شیر محمد خان به سند و مقرري وي بکشمیر و کشته شدنش در فصل اول این کتاب ذکر شده بآن رجوع شود. الفنستون در کتاب سلطنت کابل ص ۵۸۴ راجع به شیر محمد خان و صفات او شرحي دارد که خواندني است.

---

(۱) سراج ۱-۹۳، تاریخ بلوچستان ۲۰۲، تاریخ حسیني.
(۲) سراج ۱-۵۵، تاریخ حسیني خطي.
(۳) واقعات ۲۶، سراج ۱-۶۴.

نویسیم :

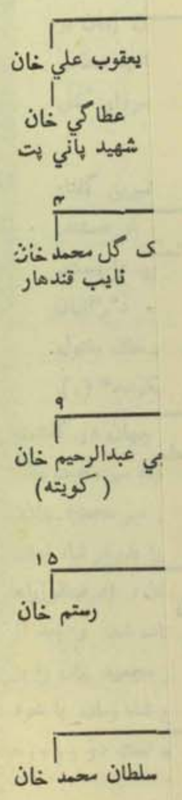

که شیخوپوره لاهور را از دست آن مردم گرفت و پنجاب را ازیشان پاک نمود (۱).

و نیز همین اشرف‌الوزراء در سنه ۱۲۱۲ه شهزادگان نادري عباس میرزا و نادر میرزا پسران شاهرخ میرزا نوادهٔ نادر شاه را که از جور آقا محمد خان قاجار بدربار افغاني پناه آورده بودند، واپس به مشهد برده و بر سریر حکومت خراسان نشاندند (۲).

چون پادشاهي افغانستان بعد از خانه جنگي هاي زیاد به شاه شجاع بن تیمور شاه رسید، وي در سنه ۱۲۲۲ه مختارالدوله را به حکومت کشمیر فرستاد. و بعد ازان پسر مختارالدوله عطا محمد خان را از کابل بدین کار گماشت و شیر محمد خان را بدربار شاهي خواست، اما وي از آمدن ابا ورزیده و بعد ازان با شهزاده قیصر فرزند شاه زمان همدست شده در پشاور شورش کرد. و چون شاه شجاع با لشکر خویش بدفع ایشان به پشاور آمد، مختارالدوله و برادرش حاجي میر احمد خان در جنگ کوت جعفر خان شمال پشاور کشته شدند (۳). این واقعه بتاریخ ۳ مارچ ۱۸۰۸ع (۱۲۲۳ه) روي داده است.

اما تفصیل آمدن وزیر شیر محمد خان به سند و مقرري وي بکشمیر و کشته شدنش در فصل اول این کتاب ذکر شده بآن رجوع شود. الفنستون در کتاب سلطنت کابل ص ۵۸۷ راجع به شیر محمد خان و صفات او شرحي دارد که خواندني است.

(۱) سراج ۱-۳۹، تاریخ بلوچستان ۲۰۲، تاریخ حسیني.
(۲) سراج ۱-۵۵، تاریخ حسیني خطي.
(۳) واقعات ۲۶، سراج ۱-۷۳.

چون در این کتاب، اسماي رجال این خاندان آمده، ذیلاً شجرهٔ نسب ایشان را می نویسیم:

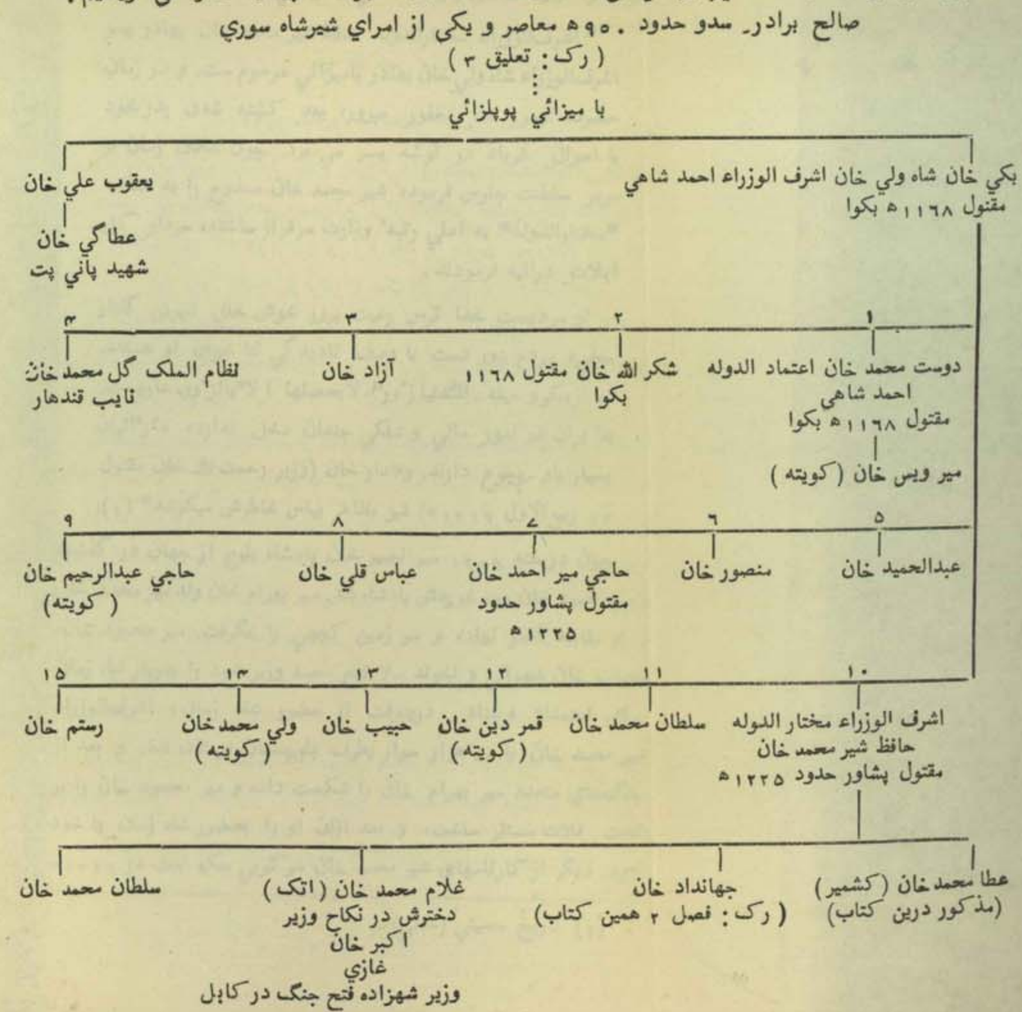

-٦-

ميران تالپوري سنده

تالپور یکی از قبایل قدیم بلوچ است، که در کوهستان سیاف اف معروف به دیره بیبرک علاقه٭ هڑند بین دیره٭ غازيخان وکچهی با قبایل نوتهاني و سزاري و جهکراني و گداني و شنباني بلوچ سکونت داشتند. بعد ازانکه میر چاکر خان با همایون به هند رفت، قبایل بگتي بلوچ آمده و آن قبایل را از سیاف اف کشیدند که از انجمله تالپوران به سنده رفته و در خدمت میران کلهوره که حکمرانان سنده بودند، در آمدند (۱).

درعهد حکومت میان غلام شاه کلهوره که وقایع سلطنتش در تعلیق ۳ آمده، میر بهرام تالپور بن شهداد خان از تالپوران شاهواني یکي از امرای معتمد و مخلص دربارِ وي بود، که بقولِ میان غلام شاه در بین امراي دربار به حسن نیت و تدبیر و خلوص او شخصي نبود (۲).

چون میان غلام شاه بتاریخ ۳ جمادي الاولي ۱۱۸۶ه در گذشت، و میان سرفراز خان فرزندش بجایش نشست، همین میر بهرام خان معتمدِ خاصِ وي بود. بعد ازانکه چند ماه پس ازین احمد شاهِ ابدالي نیز در ماهِ رجب ۱۱۸٦ه در قندهار از جهان رفت، از دربار سنده میر بهرام بطور سفیرِ خاص بدربار تیمور شاه، براي تعزیت به قندهار فرستاده شد و خلعت حکمراني سنده را با خطابِ "خدا یار خان" از دربار قندهار براي میان سرفراز خان آورد (۳). اما بسعایتِ راجه لیکهي که از رجالِ بزرگ

(۱) تاریخ بلوچستان: هتو رام ۱۰۰ .

(۲) تاریخ کلهوره و استقرار حکومت تالپران از عبدالمجید جوکیه ۷-۹ (خطی) .

(۳) تاریخ سنده: مهر ۱-٦۹۲.

دربار بود، بین بهرام و سرفراز بد بیني پدید آمد. و چون سرفراز خان دختر میر فتح خان تالپور را بزني خواست، بهرام انکار کرد، و گفت: که در خاندان ما دختر دادن به اشخاصِ غیر خانداني جایز نیست (۱). این اختلاف دربار با امراي تالپوري بعداً شکل عداوت گرفت، که انجام آن خیلي دردناک بود .

از همین خاندان تالپور پدر میر بهرام که میر شهداد خان نامداشت بدربار میر یار محمد خان کلهوره منزلتي رفیع یافت، که قصبه شهدادپور بنام او ست و در ۲ رجب ۱۱۴۷ه وفات یافته و فرزند هوتک خان بن ککو خان بن شاهو خان بود .

میر بهرام در عصر خود سردار بزرگ بلوچ و مدار مهام دربار گشت. و در حین اختلافِ محمد عطر خان و غلام شاه طرفدار جدي مؤخر الذکر بود .

اما راجه لیکهي که بقول میر عظیم تتوي:

به تزویر و مکر و فریب و فساد

در اول بناي خرابي نهاد (۲)

بحضور میان سرفراز خان بناي مفسدت نهاده بود، کار بهرام را بجائي رسانید، که سرفراز خان او را با پسرش میر صوبدار خان بکشت (ربیع الاول ۱۱۸۹ه) (۳).

میر سرفراز خان در قتلِ بهرام و پسرش خطاي بزرگي را مرتکب شد، و بعد ازین واقعه بسببِ شورش تالپوران، بناي سلطنتش متزلزل گشت. و فتح خان تالپور بن موسي خان در جنگ خدا آباد، سرفراز خان را

(۱) کتاب مذکور بحواله ریکارد رسمی حکومت بمبئي ص ٦۷۷.

(۲) فتح نامه ٦۰ (خطي).

(۳) فتح نامه ٦٦، تاریخ سنده قلیچ بیگ ۲-۱٦۷، تاریخ کلهوره و استقرار تالپوران ۲۳ بعد.

واده‌ء تالپور

شاهواني حدود

شكست داده و اسير گردانيد و برادر كوچكش محمود خان را بجاي او نشاند. چون درين اوقات مير بجار خان تالپور فرزند بهرام خان از سفر حج برگشت، و مير غلام نبي فرزند نور محمد كلهوره بر مسند حكمراني سنده نشست، تمام بزرگان تالپوري با مير بجار خان متفق گشته و عمر كوت را بگرفتند. مير غلام نبي به تحريك ليكهي مدار المهام خود برو حمله برد، و در لانياري مربوط شهداد پور با هم جنگ كردند، كه درين پيكار مير غلام نبي از دست ليكهي كشته شد و ليكهي گريخت (١١٩٠ هـ).

بعد از غلام نبي برادرش عبدالنبي كه شخص سفاكي بود بر مسندش نشست. و مير بجار نيز حكومتِ او را شناخت. و در اكثر پيكار هاي عصر عبدالنبى حصه گرفت. و چون تيمور شاه ابدالي در سنه ١١٩٣ هـ به سنده آمد، مير بجار با او صلح كرد، و مصارفِ لشكر كشي و ماليات را قبول نمود، و تيمور به عبدالنبى لقب "معتمدالدوله شاه نواز خان فيروز جنگ" داد (١).

مير بجار در تنظيم امور حكومت با كمال تدبر و دور انديشي كوشيد. ولي بزودي در ١١٩٣ هـ به اثر دسايس داخلي دربار و برخي از تحريكات خود خواهان ديگر كشته شد. و مير عبدالله خان فرزندش را بجاي وى به سرداري تالپوران برگزيدند. چون درين موقع مير عبدالنبي كلهوره هم از بين گريخت، مير عبد الله، ميان محمد صادق از اخلافِ محمد اسلام خان و يار محمد خان كلهوره را به تخت امارت نشاند، و خود به اداره‌ء امور كشور و جنگ هاي متوالي مشغول گشت، و با كمالِ آرمي و همدردى به پرورش مردم پرداخت، و بدفعِ فتح خان تالپور و مدد خان افغان كوشيد، تا كه در آخر مير عبدالله و فتح خان هر دو از طرف مير عبدالنبي

---

(١) فتح نامه ٧٧ ببعد، فرنير نامه ٢٢ ببعد، تاريخ كلهوره و استقرار تالپوران ٣٩ ببعد.

شکست داده و اسیر گردانید و برادر کوچکش محمود خان را بجاي او نشاند. چون درین اوقات میر بجار خان تالپور فرزند بهرام خان از سفر حج برگشت، و میر غلام نبي فرزند نور محمد کلهوره بر مسند حکمراني سنده نشست، تمام بزرگان تالپوري با میر بجار خان متفق گشته و عمر کوت را بگرفتند. میر غلام نبي به تحریک لیکهي مدار المهام خود برو حمله برد، و در لانیاري مربوط شهداد پور با هم جنگ کردند، که درین پیکار میر غلام نبي از دست لیکهي کشته شد و لیکهي گریخت (۱۱۹۰ھ).

بعد از غلام نبي برادرش عبدالنبي که شخص سفاکي بود بر مسندش نشست. و میر بجار نیز حکومت او را شناخت. و در اکثر پیکار هاي عصر عبدالنبی حصه گرفت. و چون تیمور شاه ابدالي در سنه ۱۱۹۳ھ به سنده آمد، میر بجار با او صلح کرد، و مصارف لشکر کشي و مالیات را قبول نمود، و تیمور به عبدالنبی لقب "معتمدالدوله شاه نواز خان فیروز جنگ" داد (۱).

میر بجار در تنظیم امور حکومت با کمال تدبر و دور اندیشي کوشید. ولي بزودي در ۱۱۹۳ھ به اثر دسایس داخلي دربار و برخي از تحریکات خود خواهان دیگر کشته شد. و میر عبدالله خان فرزندش را بجاي وی به سرداري تالپوران برگزیدند. چون درین موقع میر عبدالنبي کلهوره هم از بین گریخت، میر عبدالله، میان محمد صادق از اخلاف محمد اسلام خان و یار محمد خان کلهوره را به تخت امارت نشاند، و خود به ادارهٔ امور کشور و جنگ هاي متوالي مشغول گشت، و با کمال نرمي و همدردی به پرورش مردم پرداخت، و بدفع فتح خان تالپور و مدد خان افغان کوشید، تا که در آخر میر عبدالله و فتح خان هر دو از طرف میر عبدالنبي

---

(۱) فتح نامه ۷۷ ببعد، قرئیر نامه ۲۲ ببعد، تاریخ کلهوره و استقرار تالپوران ۳۹ ببعد.

مقابل صفحه (۸۰۱) نواي معارک:

حکمرانان و رجال ادب در خا...

شاهو خان بن بجار بن زنگي (مورث اعلاي تالپوران...

ککو خان (حدود ۱۱۰۰ھ)

وغیره

مانک خان (حدود ۱۱۳۳ھ)

الله یار خان (حدود ۱۱۳۰ھ

موسي خان (باني میرپور د...

فتح خان (مقتول ۹۶...

تارو خان (حد...

(مؤسس...

شاه محمد خان
شکست او د...
۲۵۹

مأخذ: ...
از قلیچ بیگ ۲-۱۹۰۵
مصر جوان (انکلیسی) ط...

مقابل صفحه (۸۰۱) نواي معارک:

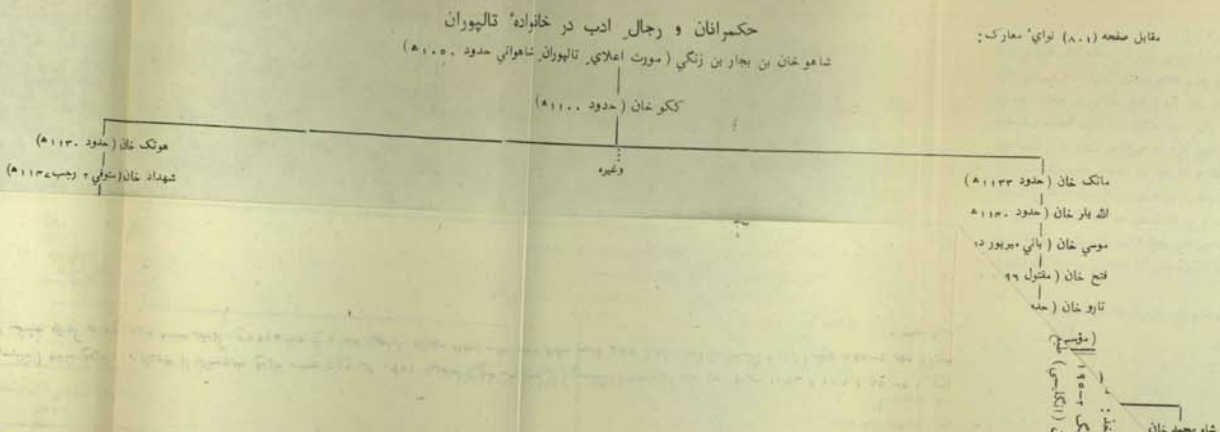

شکست داده و اسير گردانيد و برادرِ کوچکش محمود خان را بجاي او نشاند. چون درين اوقات مير بجار خان تالپور فرزند بهرام خان از سفر حج برگشت، و مير غلام نبي فرزند نور محمد کلهوره بر مسند حکمراني نشسته بود، تمام بزرگانِ تالپوري با مير بجار خان متفق گشته و عمر کوت را بگرفتند. مير غلام نبي به تحريک ليکهي مدار المهام خود برو حمله برد، و در لانياري مربوط شهداد پور با هم جنگ کردند، که درين پيکار مير غلام نبي از دست ليکهي کشته شد و ليکهي گريخت (۱۱۹۰ه).

بعد از غلام نبي برادرش عبدالنبي که شخص سفاکي بود بر مسندش نشست و مير بجار نيز حکومتِ او را شناخت. و در اکثر پيکارهاي عصر عبدالنبي حصه گرفت. و چون تيمور شاه ابدالي در سنه ۱۱۹۶ه به سنده آمد، مير بجار با او صلح کرد، و مصارفِ لشکر کشي و ماليات را قبول نمود، و تيمور به عبدالنبي لقب "معتمدالدوله شاه نواز خان فيروز جنگ" داد (۱).

مير بجار در تنظيم امور حکومت با کمال تدبر و دور انديشي کوشيد. ولي بزودي در ۱۱۹۶ه به اثر دسايس داخلي دربار و برخي از تحريکات بدخواهان ديگر کشته شد. و مير عبدالله خان فرزندش را بجاي وي به سرداري تالپوران برگزيدند. چون درين موقع مير عبدالنبي کلهوره هم از بين گريخت، مير عبدالله، ميان محمد صادق از اخلافِ محمد اسلام خان و يار محمد خان کلهوره را به تخت امارت نشاند، و خود به ادارهٔ امور کشور و جنگ هاي متوالي مشغول گشت، و با کمالِ نرمي و همدردي به پرورش مردم پرداخت، و بدفعِ فتح خان تالپور و مدد خان افغان کوشيد، تا که در آخر مير عبدالله و فتح خان هر دو از طرف مير عبدالنبي

(۱) فتح نامه ۸۶ ببعد، قريش نامه ۷۲ ببعد، تاريخ کلهوره و استقرار تالپوران ۹۳ ببعد.

مقابل صفحه (۸۰۱) نواي معارف؛

حکمرانان و رجال ادب در خانوادهٔ تالپوران

شاهو خان بن بجار بن زنگي (مورث اعلاي تالپوران شاهواني حدود ۱۰۵۰ ه)

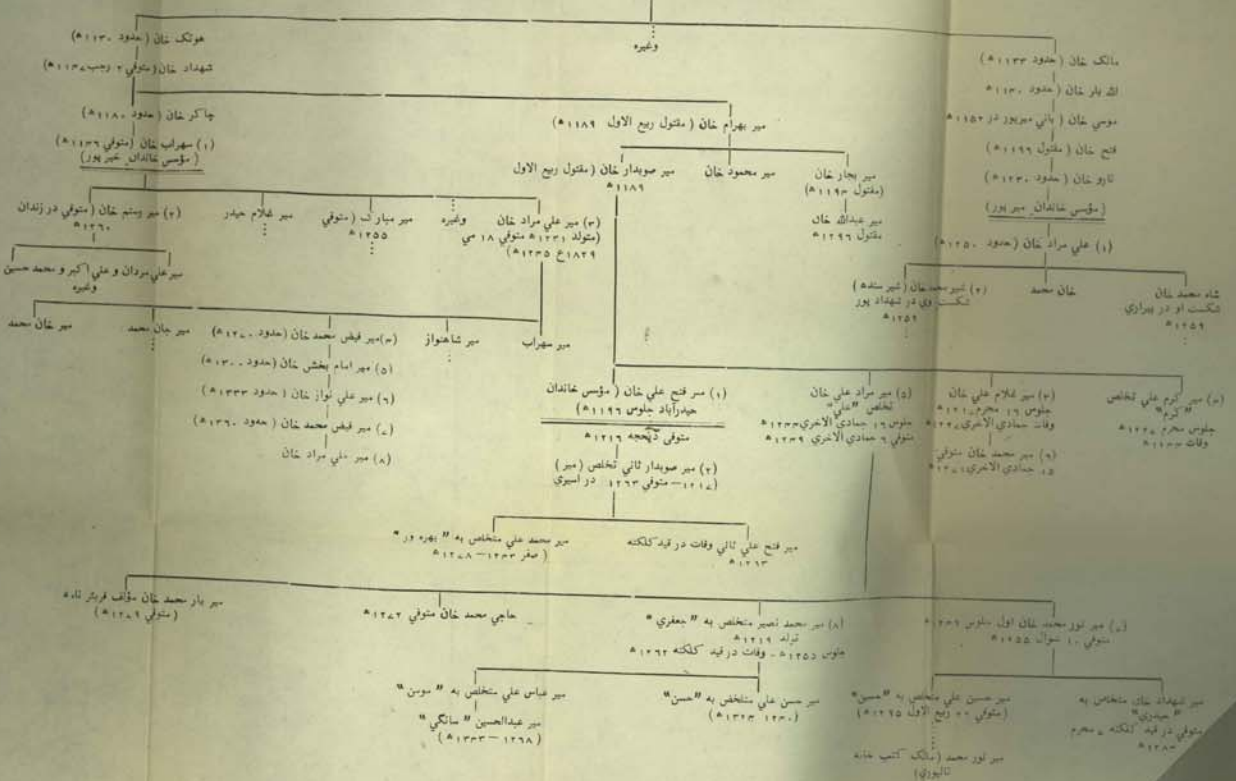

مأخذ: تاریخ ملاکي در سنده (انگلیسي) ۲–۸۲ و ۱۰۸ و ۱۹۲ سر چارلس نیپیر در سنده (انگلیسي) از لیمبر یک طبع اکسفورد ۱۹۵۲ ص ۳۸۶ بعد. تاریخ بلوچستان از هتورام ۱۰۰ تاریخ سنده (انگلیسي) از فیچ بک ... بعد. تاریخ سنده از مولانا مهر ۲–۶۹۲ بعد (اردو) تکمله مقالات الشعرا ۵۷۶ قدیم سنده ۳۳۶ بعد. مجله مهران کراچي نمبر ۱ ج ۵–۱۹۵۴ع گزیتیر سنده ۱۸۷۶ع. بر گهاي خشک از مصر میان (انگلیسي) طبع لندن ۱۸۵۱ ص ۳۲۸ بعد.

شکست داده و اسیر گردانید و برادر کوچکش محمود خان را بجای نشاند. چون درین اوقات میر بجار خان تالپور فرزند بهرام خان از ... برگشت، و میر غلام نبي فرزند نور محمد کلهوره بر مسند حکمراني ... نشست، تمام بزرگان تالپوري با میر بجار خان متفق گشته و ... را بگرفتند. میر غلام نبي به تحریک لیکهي مدار المهام خود ... برد، و در لانیاري مربوط شهداد پور با هم جنگ کردند، که درین ... میر غلام نبي از دست لیکهي کشته شد و لیکهي گریخت (۱۱۹۰ ه).

بعد از غلام نبي برادرش عبدالنبي که شخص سفاکي بود بر مسند نشست و میر بجار نیز حکومت او را شناخت، و دو اکثر پیکارهای ... عبدالنبي حصه گرفت. و چون تیمور شاه ابدالي در سنه ۱۱۹۲ ه به ... آمد، میر بجار با او صلح کرد، و مصارف لشکر کشي و مالیات را ... نمود، و تیمور به عبدالنبي لقب "معتمدالدوله شاه نواز خان" ... داد (۱).

میر بجار در تنظیم امور حکومت با کمال تدبر و دور اندیشي کوشید ولي بزودي در ۱۱۹۶ ه به اثر دسایس داخلي دربار و برخي از تحریکات هوا خواهان دیگر کشته شد. و میر عبدالله خان فرزندش را بجای او به سرداري تالپوران برگزیدند. چون درین موقع میر عبدالنبي کلهوره ... از بین گریخت، میر عبدالله، میان محمد صادق از اخلاف محمد ... و یار محمد خان کلهوره را به تخت امارت نشاند، و خود به ادارهٔ امور کشور و جنگ هاي متوالي مشغول گشت، و با کمال ارمي و ... به پرورش مردم پرداخت، و بدفع فتح خان تالپور و مدد خان ... کوشید، تا که در آخر میر عبدالله و فتح خان هر دو از طرف میر عبدالنبي ...

(۱) فتح نامه ۷۷ بعد، فرتیس نامه ۲۴ بعد، تاریخ کلهوره و استقرار تالپوران ۹۳ بعد.

مقابل صفحه (۵۰۸) نواي معارك:

حکمرانان و رجالِ ادب در خانوادهٔ تالپوران

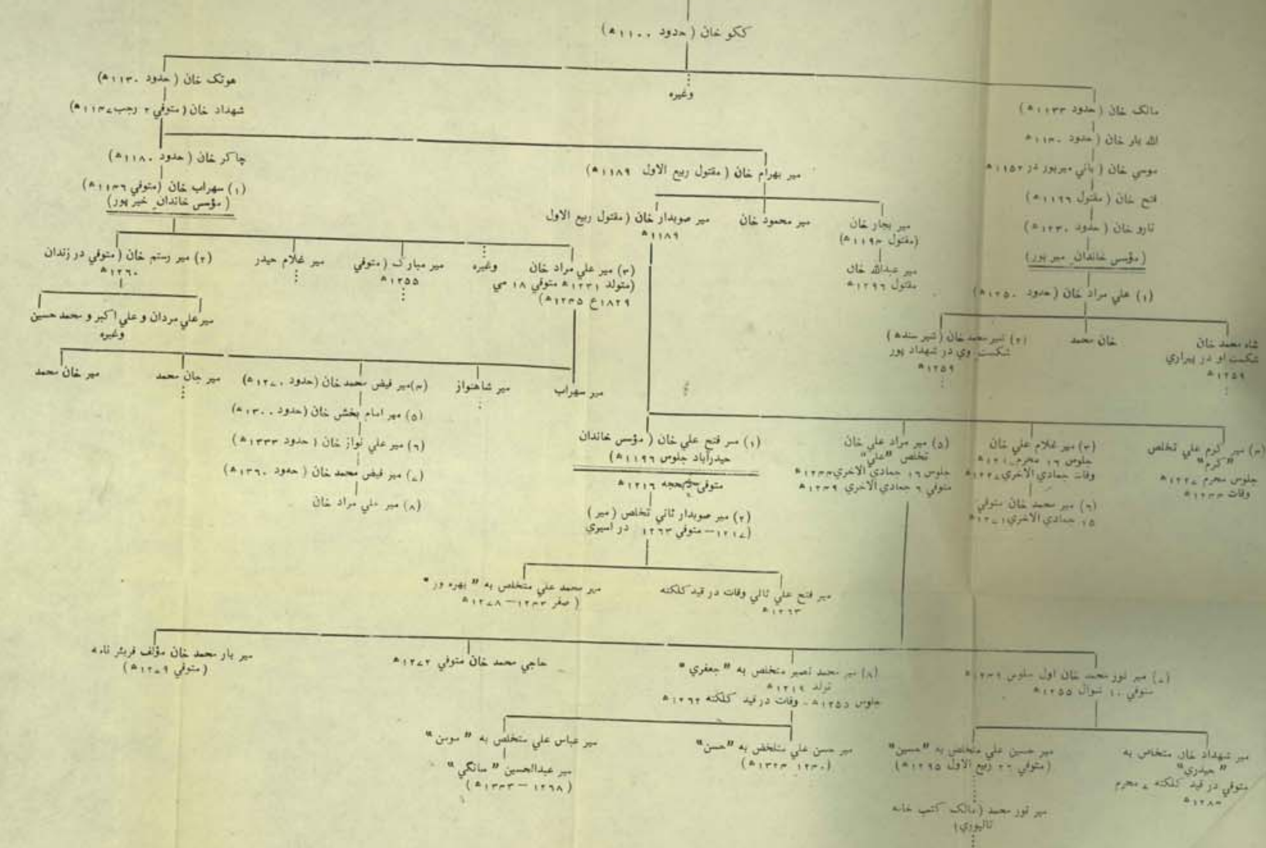

مآخذ: تاریخ ملاکي در سنده (انگلیسي) ۲— ۸۲ و ۱۰۸ و ۱۶۷، سر چارلس نیپیر در سنده (انگلیسي) از لیمبر یک طبع اکسفورد ۱۹۵۲ ص ۳۸۶ بیعد. تاریخ بلوچستان از هتورام ۱۰۰ تاریخ سنده (انگلیسي) از قلیچ بیگ ۲—۱۵۰، بیعد. تاریخ سنده از مولانا مهر ۲—۶۹۲ بیعد (اردو) تکملهٔ مقالات الشعرا ۷۵۶ قدیم سنده ۳۳۹ بیعد. مجله مهران کراچی نمبر ۱ ج ۵—۱۹۵۴ع گزیتیر سنده ۱۸۷۶ع. بر گهاي خشک از مصر جوان (انگلیسي) طبع لندن ۱۸۵۱ ص ۳۷۸ بیعد.

شکست داده و اسیر گردانید و برادر کوچکش محمود خان ...
نشاند. چون درین اوقات میر بجارخان تالپور فرزند بهرام خان ...
برگشت، و میر غلام نبي فرزند نور محمد کلهوره بر مسند حکمـ...
نشست، تمام بزرگان تالپوري با میر بجار خان متفق گشته و ...
را بگرفتند. میر غلام نبي به تحریک لیکهي مدار المهام خود ...
برد، و در لانیاري مربوط شهداد پور با هم جنگ کردند، که ...
میر غلام نبي از دست لیکهي کشته شد و لیکهي گریخت (...

بعد از غلام نبي برادرش عبدالنبي که شخص سفاکي بود ...
نشست و میر بجار نیز حکومتِ او را شناخت. و در اکثر ...
عبدالنبي حصه گرفت. و چون تیمور شاه ابدالي در سنه ۱۱۹۲ه ...
آمد، میر بجار با او صلح کرده، و مصارفِ لشکر کشي و مالیات ...
نمود، و تیمور به عبدالنبي لقب "معتمدالدوله شاه نواز خان فیروز ...
داد (۱).

میر بجار در تنظیم امور حکومت با کمال تدبر و دور اندیشي ...
ولي بزودي در ۱۱۹۵ه به اثر دسایس داخلي دربار و برخي از ...
خود خواهان دیگر کشته شد. و میر عبدالله خان فرزندش را ...
به سرداري تالپوران برگزیدند. چون درین موقع میر عبدالنبي کلهوره ...
از بین گریخت، میر عبدالله، میان محمد صادق از اخلاف محمد ...
و یار محمد خان کلهوره را به تخت امارت نشاند، و خود به ادارهٔ ...
کشور و جنگ هاي متوالي مشغول گشت، و با کمالِ نرمي و ...
به پرورش مردم پرداخت، و بدفعِ فتح خان تالپور و مدد ...
کوشید، تا که در آخر میر عبدالله و فتح خان هر دو از طرف میر عبدالنبي ...

(۱) فتح نامه ۷۷ بیعد، فریش نامه ۲۲ بیعد، تاریخ کلهوره و استقرار تالپوران ۴۹ بیعد.

کلهوره کشته شدند ۱۱۹۶ھ (۱).

میر عبدالنبي با این اقدام نارواي خود در سنده آتش فتنه و نزاع انگیخت، و سرداران تالپوري بعزم انتقام شمشیر کشیدند، و میر فتح علي خان تالپور برادر زادهٔ بجار خان بعد از فتح هالاني در سنده ۱۱۹۶ھ عبدالنبي را شکست داده، زمام امور حکومت را بکف گرفت، و در سنه ۱۱۹۸ھ حیدرآباد را هم فتح کرد. و قمرالدین خان را از طرف خود بسفارت دربار کابل فرستاد. و در سنه ۱۲۰۳ھ بر احمد خان نور زئي افغاني غالب آمد و چون در سنه ۱۲۲۰ھ (۱۸۰۵ م) میان عبدالنبي در عین ناکامی در راجن پور مرد، و در افغانستان هم بعد از وفات تیمور شاه خانه جنگي افتاد، بنا بران میر فتح خان تالپور بلا منازع حکمدار سنده گردید. و سلطنت دودمان کلهوڑه با مرگ عبدالنبي به خاندان تالپوري انتقال یافت (۲).

اینک شجره حکمرانان تالپوري را براي تکمیل معلومات متن کتاب حاضر در ذیل مي آوریم:

(۱) تاریخ سنده مهر ۲-۸۲ ۷ ببعد بحواله کتب فوق.
(۲) تاریخ سنده: مهر ۲-۸۲۰ ببعد بحواله کتب مذکور.

کلهوره کشته شدند ۱۱۹۶ھ (۱).

میر عبدالنبي با این اقدام نارواي خود در سندھ آتش فتنه و نزاع انگیخت، و سرداران تالپوري بعزم انتقام شمشیر کشیدند، و میر فتح علي خان تالپور برادر زاده بجار خان بعد از فتح هالاني در سندھ ۱۱۹۶ھ عبدالنبي را شکست داده، زمام امور حکومت را بکف گرفت، و در سنه ۱۱۹۸ھ حیدرآباد را هم فتح کرد. و قمرالدین خان را از طرف خود بسفارت دربار کابل فرستاد. و در سنه ۱۲۰۳ھ بر احمد خان نور زئي افغاني غالب آمد و چون در سنه ۱۲۲۰ھ (۱۸۰۵ع) میان عبدالنبي در عین ناکامی در راجن پور مرد، و در افغانستان هم بعد از وفات تیمور شاه خانه جنگي افتاد، بنا بران میر فتح خان تالپور بلا منازع حکمدار سندھ گردید. و سلطنت دودمان کلهوڑه با مرگ عبدالنبي به خاندان تالپوري انتقال یافت (۲).

اینک شجره حکمرانان تالپوري را براي تکمیل معلومات متن کتاب حاضر در ذیل مي آوریم:

---

(۱) تاریخ سندھ مهر ۲-۲۸۷ ببعد بحواله کتب فوق.

(۲) تاریخ سندھ: مهر ۲-۸۲۰ ببعد بحواله کتب مذکور.

— ٧ —

میر واعظ

خاندان میر واعظ در عصر سدو زائي و آغاز امارت محمد زائي در کابل شهرت بسزائی داشت که از سادات معروف و مورد اعتقاد و احترام اهالي و از اولاد میر سیف‌الدین ولي بودند، چنانچه غلامي کوهستاني در جنگنامه (ص- ۳۲) گوید:

ز اولادِ میر سیف‌الدین ولي سید هست و هم اصل و نسلش جلي

این میر واعظ که درین کتاب ذکرش در وقایع ابتداي جلوس شاه شجاع مي آید، سید احمد نامداشت که لقب خانداني وي "میر واعظ" بود. در تسنن تعصب داشت و مخالف شیعه بود، در مسجد جامع بزرگ پل خشتي کابل امامت میکرد.

سید احمد با مختارالدوله وزیر شیر محمد خان رابطهٔ نزدیکي داشت، و چون وزیر مذکور میخواست شهزاده شجاع‌الملک را بجاي شاه محمود بن تیمور شاه به تخت سلطنت نشاند، بنا بران سید احمد نیز در راه خلع شاه محمود میکوشید.

در سنه ۱۲۱۹ه در شهر کابل بین اهلِ تشیع و سنیان نزاع افتاد. و میر واعظ سید احمد در مسجدِ پلِ خشتي فتواي قتلِ عام شیعیان را داد. مردم جاهل در چند اول بر مسکن شیعیان ریختند، و بازار کشت و خون گرم شد. شیر محمد خان با سردار احمد خان نور زائي از حضور شاه محمود بدفع این فتنه گماشته شدند، ولي ایشان نایرهٔ فتنه را تیز تر کردند (۵ جون ۱۸۰۴ع). چون شاه محمود درین مورد از شیعیان طرفداري نمود، بنا بران مردمِ کابل بلواي عام کرده، و شاه محمود را زنداني

و بجایش شاه شجاع الملک را بتخت کابل نشاندند، که درین وقایع سید احمد میر واعظ نیز دستي قوي داشت (۱) (۱۲۱۹ه ۱۸۰۴ع).

طوریکه در کتاب حاضر بنظر مي آید، چون سید احمد مذکور بعد ازین وقایع به حدود ۱۲۲۵ه در کابل بدستِ متعصبان کشته شد بجایش پسرِ وي میر معصوم معروف به حافظ جي نشسته باشد، زیرا چون در اوایل اگست ۱۸۳۹ء اواخر جمادي الاولي ۱۲۵۵ه لشکریان انگلیس با شاه شجاع به حدود کابل رسیدند، همین میر معصوم حافظ جي به طرفداري شاه شجاع شورشي کرد، و در کوهستان شمالِ کابل بر سردار شیر علي خان حاکم آنجا حمله نمود، و او را در چاریکار محاصره داشت، که ازین رو، وضعِ دفاعي امیر دوست محمد خان در کابل آشفته تر گشته و مجبور به تخلیهٔ کابل و فرار گردید (۲). درین شورشِ کوهستانیان یقیناً دستِ اجنبي کار میکرد، و طوریکه موهن لال تصریح کرده غلام محمد خان پوپلزائي ۳۰ هزار روپیه را بوسیلهٔ پوکر صرافِ کابل از انگلیس گرفته و به همدستي خواجه خانجی ساکن عاشقان و عارفان شهر کابل و خان شیرین خان چندا ولی، مقدماتِ این شورش را در کوهستان چیدند، که امیر دوست محمد خان بلا فاصله کابل را به انگلیس گذاشته، و خودش بطرف درهٔ اوني هندوکش گریخت (۳).

اما ظاهر است که مردمِ کوهستان طرفدار سلطهٔ انگلیس نبودند،

---

(۱) سراج ۱-۶۶ ببعد، تاریخ سیاسي افغانستان ص- ۶۷، افغانستان در قرن ۱۹ ص- ۱۲، عروج بارکزائیان ص- ۳۶، تاریخ افغان از فریر ۸۸، سلطنت کابل ۱۳۳، واقعات شاه شجاع ۹.

(۲) سراج ۱-۱۵۲.

(۳) حیات امیر دوست محمد خان از موهن لال ۲-۲۷۳ ببعد.

و اميد داشتند که شاه شجاع بعد از فتحِ کابل به آزادي حکم خواهد راند، و اسيرِ دست اجنبی نخواهد بود، چنانچه بقول محمد غلام "غلامي" ولد ملا تيمور شاه سرايندهٔ مثنوي حماسي "جنگ نامه" سران کوهستان از قبيل مير مسجدي خان مجاهد معروف و علي خان و محمد شاه خان بابکر خيل وغيره درينوقت بمنزل حافظ جي مذکور فراهم آمدند، و او را بحضور شاه شجاع فرستادند، ولي شاه چون اختياري نداشت، و بکلی آلهٔ دستِ سران لشکر انگليسي و مکناتن سفير و اختيار دار امور انگليسي بود، اظهار يأس نمود، و بنا برين سران کوهستان بعد ازين بر خلاف انگليس اعلان جهاد دادند. اما همين مير معصوم حافظ جي با شاه شجاع روابط دوستانه داشت و تا مرگِ خويش بر همين رويه باقي ماند، و غالباً در حدود ۱۲۵۶ﻫ در استالف مسکن خويش از جهان رفته است. اينک ابياتی که در جنگنامهٔ "غلامي" کوهستانی درين باره وارد است:

چو شد نورِ خور از جهان نا پديد صف آرايِ انجم صف اندر کشيد
بگرديد "حافظ جي" ميزبان پي طعمهٔ شامِ نام آوران
پس از عذر مهمان مر آن نيکخواه بگرديد آنگاه روان سوي شاه (۱)
دران شب بشد جانبِ شهر يار نوازيدش آن شاهِ والا تبار
ببوسيد آن لحظه شه را زمين که ای باد چرخت بزير نگين!
بزرگان ملکِ کهستان ديار رسيدند در خدمتِ شهر يار
بماواي اين بنده جا کرده اند بلطفِ تو اميد ها کرده اند
اگر امر باشد ز شاهِ جهان که در خدمت آيند نام آوران
چو بشنيد شاه اين سخن سر بسر بدو گفت: کاي مردِ صاحب هنر!
تو داني که درکف مرا کام نيست ازين پادشاهي بجز نام نيست
اگر نامداران درين بارگاه بيايند خورسند و دل نيکخواه

(۱) يعني شاه شجاع.

بگيرند اين قوم ناپاک دين (۱) سرا سر يلان را هم از روي کين
نيايند زين پس درين بارگاه اگر چند من خوانم اي نيکخواه!
کنند هر يکي چارهٔ کار خويش بکوشند در فکرِ تيمار خويش
ببينم که از دورِ دوران دون
ز اندوه و راحت چه آيد برون؟"
چو "حافظجي" اين نکته از شه شنفت بيامد برِ نامداران بگفت
هميگفت هر يک که تدبير چيست؟ بدين خوابِ آشفته، تعبير چيست؟ (۲)

چون مردم از شاه شجاع نوميد گشتند، بنا بران در مجلس مشورهٔ ملی قرار دادند، که با لشکر متجاوزان انگليس جهاد نمايند، "غلامی" گويد:

هميگفت آن مسجدي ...... ابا "عبدِ خالق" که اي هوشمند!
چو بر شه‌نبا شد سرِ گير و دار چرا تن به بيهوده سازيم خوار؟
کزين بعد بر قومِ نصرانيان بکوشيم فی‌الجمله اندر زيان
که‌اين اهلِ کفر است و ما اهلِ دين نبينيم شان، ديگر الا" بکين
بميريم يا کشته سازيم شان بخونِ غم آغشته سازيم شان
بجز اين سخن هيچ ديگر مباد
ستانيم سر، يا رود سر بباد (۳)

باين طور مليّون کوهستان شمالِ کابل اعلان جهاد دادند، و با شرحيکه درين کتاب آمده تا دمِ آخر با انگليس جنگيدند.

در همين اوقات برنس هيئتي را بریاست داکتر ژرارد و جوزف ولف براي انکشاف صفحاتِ شمالی کابل فرستاد، اين وفد صفحاتِ هندوکش را ملاحظه کرده و تا بغلان و اشکمش و قندوز رفتند، ولي حين بازگشت

(۱) يعنی انگليسيان.
(۲) جنگنامه طبع کابل ص ۱۹.
(۳) جنگنامه ص ۲۰.

در پنجشیر گیر آمده، و نتوانستند بکابل رسند، بنا بران شاه شجاع، از میر معصوم حافظ جي خواهش کرد، تا هیئتِ مذکور را سالماً بکابل برساند، حافظ جی با مریدان خود به پنجشیر رفت، و وفد مذکور را بحفاظتِ خویش بکابل رسانید. چون ازین کار فراغ یافت و بمسکن خویش باستالف آمد از جهان رفت، "غلامي" گوید:

بدانگونه بگذشت (۱) از نو بهار — بسرحدِ پنجشیرش آمد گذار
گرفتند منزل دران جاي باز — بدل کرد اندیشه هاي دراز
همین گفت کاین مردمِ پنجشیر — بخون ریختن همچو شیرند دلیر
مبادا که بر ما زیاني رسد — که بر خلق ازین داستانی رسد
بباید کنون قاصدِ تیز گام — که بر شاه و برنس رساند پیام
فرستند کسرا که نبودش بیم — ازین ملک ما را بر آرد سلیم
یکی قاصدِ تیز رو همچو باد — سويِ شهر کابل قدم بر کشاد
چو شه این سخن را ازو بر شنید — دران انجمن هر طرف بنگرید
چنین گفت کاي مردم هوشیار! — که باشد درین شهر زیباي کار؟
که در ملکِ پنجشیر رو آورد — روان "داکتر" را فرو آورد!
یکی گفت کس را نباشد مجال — بجز "میر باباي" (۲) صاحب کمال
که آن مردمان خود مریدند ورا — چو جان در بدن پروریدند ورا
چو شه این سخن را ازو کرد گوش — طلب کرد یک مرد با راي و هوش
بدو گفت کاي عاقلِ هوشیار! — برو جانبِ میرِ والا تبار
بگویش که اي عارفِ کاردان! — ترا در سلوکِ حقیقت مکان!
چه باشد اگر سر بر افرازیَم — ز لطفِ گرانمایه بنوازیم
شوي سوي پنجشیر تشریف گر — که آنجا بود منتظر "داکتر"

(۱) مقصد همان دکتر رئیس وفد انگلیسي است.
(۲) مقصد همان میر واعظ میر معصوم است.

چنین گفت آن شاه نیک اختران — بشد جانبِ میر، قاصد روان
بدو گفت پیغام شه هر چه بود — بگفتا که فرمان براریم زود
و زانجا کمر بست آن نیکبخت — به خیلِ مریدان کشیدند رخت
بهر جا که میشد گذر هاي او — ببوسید مردم کف پاي او
چنان تا رسیدند در پنجشیر — و زان پس دلِ "داکتر" شد دلیر
برفتند آن مردم دلپذیر — بیاورد او را بنزدیکِ میر
و زانجا سوي شهر کابل خرام — بکردند و در ره نهادند گام
ز بد کینهٔ چرخ زنگار تن — تب آمد مر آن میر را در بدن
دوا هر چه دادي ورا "داکتر" — بجان حزینش نشد کارگر
چو استالف آمد بماواي خویش — به خیل و در و منزل و جاي خویش
کنون چند روزي بدینگونه بود — رخِ آفتابش به زردي نمود
بذکر الاّ الله زبان بر کشاد — بفرمان حق آنزمان جان بداد (۱)

همین میر معصوم مرد دانشمندي بود، بزبان فارسي شعر میگفت و "واعظ" تخلص میکرد. بزبان فارسي دیوان اشعار دارد، و رسایل متفرقه در تصوف نگاشته که یکي ازان طبع نشده (۲). و اینک ما دو غزل او را از یک کتابچهٔ خطي نقل میکنیم، که یک غزلش از طرف قاضي علی محمد تتوي شاعر معاصرش در سنده استقبال شده.

خوانندگان محترم اکنون شخصیتِ سیاسي و عرفاني و ادبي این مرد معروف را با کار هاي او در نظر گرفته خود قضاوت کرده میتوانند، که چگونه بر دربار شاهي تا حلقهاي عامهٔ مردم نفوذ و تسلط داشت؟ و چگونه به امداد اهل سلطه و اقتدار مي‌رسید؟ و چگونه دو پادشاه

(۱) جنگنامهٔ "غلامي" کوهستاني ص- ۲۵.
(۲) دائرة‌المعارف افغانستان ۳-۵۸۹.

افغاني شاه محمود و امير دوست محمد خان بدست همين خانوادهٔ مير واعظ از تخت شاهي فرو افتادند ؟

غزل مير واعظ كابلى

ديدهٔ يعقوب جان را روشن از رويش كنيد
حسن يوسف را فداي قدِ دلجويش كنيد

دل همي خواهد كه من در كوئ جانان سردهم
مدفنم اي دوستان لله سر كويش كنيد

آب كوثر از شما در وقت مردن زينهار
در گلوئ خشک من يكقطره از خويش كنيد

وقت مردن روي هر كس جانب بطحا كنند
من شهيد طيبه ام روئ مرا سويش كنيد

همچو مجنونم جنونم در فغان آورده است
عاقلان در گردنم زنجير گيسويش كنيد

گر نگاه خواجهٔ كرّوبيان افتد بمن
جان "واعظ" صدقهٔ چشمان آ هويش كنيد

شاخ طوبىٰ را خرام قدّ داجوئ تو نيست
بلبل اين باغ را لعلِ سخنگوئ تو نيست

نسبتى خورشيد را با روئ نيكوئ تو نيست
ماهِ نو را زينتي چون طاقِ ابروئ تو نيست

پيچ و تابِ سنبلِ فردوس را هم ديده ام
همچوچينِ حلقهائ موئ گيسوئ تو نيست

سلسبيلِ جنت فردوس را هم ديده ام
در مذاقِ عاشقان آبِ لب جوئ تو نيست

ايكه ميگوئي چه داري آرزو در دل بگو
آرزوئ در دلم جز ديدن روئ تو نيست

اين همه ديوانگي ها در دلم از بهر چيست؟
در مشام جان من يک شمه از بوئ تو نيست

از طبيبِ شوق پرسيدم علاجِ دردِ دل
گفت جز عنابِ آن لب، هيچ داروئ تو نيست

رحمت للعالمينا بر مرادِ ما ببين
چشم اميدِ جهان با لله كه جز سوئ تو نيست

عاشقان را نا اميد از ديدنِ رويت مكن
دست را بر سينهِ سايل زدن خوئ تو نيست

مقصدِ اقصائ حجاج است بستانِ حرم
قصدِ "واعظ" جز طوافِ كعبهِ كوئ تونيست

غزل قاضي علي محمد فقير تتوي

زينتى فردوس را چون گلشنِ كوئ تو نيست
رونقي گلهائ جنت را بجز بوئ تو نيست

گرچه بر چرخ چهارم مي نشيند آفتاب
در حقيقت ذره اي از حسنِ دلجوئ تو نيست

پاي بندِ عقل ميدانيم گيسوئ تو هست
پاي گيري چون كمندِ زلفِ هندوئ تو نيست

خاک پايت طوطيائ چشمهائ حور عين
روشنئ چشم جز خاکِ سر كوئ تو نيست

نسبت چشمت بآهوي ختن چون ميكنند؟
هيچ چشمی را خمارِ چشمِ جادوئ تو نيست

پايگاه قاب ِ قوسين است منزل گاه ِ تو
هيچكس را همسری با زور ِ بازوي ِ تو نيست

لال می ماند زبان ِ عقل در تعريف ِ تو
هيچ عقلي را خبر از مدح ِ يک موي ِ تو نيست

قطع باد آن سر كه در وي نيست سوداي ِ رخت
تيره آن دل كاندرو سودا و هاهوي ِ تو نيست

كور باد آن ديده كز مهرت نريزد خون ِ دل
لال بادا آن زباني كو ثنا گوي ِ تو نيست

بي رخت هرگز نمي بيند "فقيري" در جهان
آرزو بس جز نگه در طاق ِ ابروي ِ تو نيست

اين غزل اندر جواب ِ مير واعظ آنكه گفت
"شاخ طوبي را خرام ِ قد ِ دلجوي ِ تو نيست"

- ٨ -

وزير اكرم خان امين‌الملک بامیزئي پوپلزئي

وزير محمد اكرم خان ملقب به امين‌الملک فرزند حاجي كريم داد خان پوپلزئي باميزئي عرض بيگي دربار احمد شاهي است كه بعد از فوت نور محمد خان بابڑي امين‌الملک باين رتبه رسيد، و ناظم دفاتر ماليات بود و سجع مهرش چنين بود (دارد اميد شفاعت محمد اكرم) (١).

اين امين‌الملک در عصر شاه محمود و شاه شجاع نيز برتبه ِ وزارت و امين‌الملكي باقي ماند، خاندان وي از طرفداران جدي اعليحضرت شاه زمان بود، چون در سنه ١٢١١ﻫ شهزاده محمود برادر زمان شاه در هرات شورش كرد، زمان خان برادر امين‌الملک ازين فتنه به حضور شاه اطلاع داد و بعداً عطا محمد خان سركرده ِ لشكر محمود را بكشت كه علت پرا گندگي آن لشكر و شكست محمود گرديد (٢).

بعد ازين ما در سنه ١٢١٢ﻫ نيز همين زمان خان و برادرش محمد اكرم خان را در هرات مي يابيم، كه بتدبير ايشان شهزاده محمود هرات را ترک گفته، و به سوي بخارا مي گريزد، و چون شاه زمان به هرات وارد مي شود، اين هر دو برادر را در ازاي همين خدمت نوازش مينمايد (٣).

چنين بنظر مي آيد كه بعد از كوري شاه زمان، همين امين‌الملک بدربار شاه محمود هم راه داشت، زيرا در سنه ١٢١٦ﻫ چون شهزاده

---

(١) تيمور شاه دراني ص- ١٢٥ .
(٢) سراج ١-٥٣ ببعد .
(٣) سراج ١-٥٨ .

شجاع‌الملک از پشاور برخاسته و شورش کرد، وي با شصت سوار برکاب شهزاده شجاع پیوست (۱) و چون شاه شجاع در سنه ۱۲۱۹ھ بر تخت شاهي نشست، بهمین لقبِ "امین‌الملکی" وزیر وي بود، و در لشکر کشي که شاه شجاع از کابل و غزني بدفع شهزاده کامران میکرد، امین‌الملک و غفور خان پوپلزئي پنج هزار سوار شاهی را در منزل قره باغ قیادت میکردند، که کامران از مقابلهٔ آنها بفراه گریخت، و بعد ازین "امین‌الملک" از شاه شجاع التماس عفو وزیر فتح خان بارکزئي را نمود، که درین باره خود شاه شجاع مي نوسید :

"ازانجا که پاس خاطر "امین‌الملک" و خدمتهاي او بغایت منظور نظر سعادت ظهور بندگان ما ود، بنا بروفور التماسِ او، عفو تقصیرات فتح خان نموده......امین‌الملک براي عرصهٔ چند روز شرفِ ترخیص حاصل نموده، تا مبرده را با ستیلامِ عتبهٔ خاقاني مشرف گردانید.. ..." (۲).

چون امین‌الملک در حضور شاه شجاع قربت تمام یافت، حافظ شیر محمد خان مختارالدوله (رک: تعلیق. ۱،) برو حسد برد، و از اطاعتِ شاه شجاع سرکشید، تا که همدرین راه در جنگي بشمال پشاور کشته شد، و درین جنگ نیز امین‌الملک در رکابِ شجاع‌الملک مي جنگید (۳).

چون در سنه ۱۲۲۳ھ شاه شجاع از پشاور دوازده هزار سوار را با شهزاده منصور فرزندِ خود به کشمیر مي فرستاد، سرکردگان این لشکر نیز امین‌الملک و سردار مدد خان اسحق‌زئي بودند و در همین وقت وفدِ اولین سیاسی دولتِ انگلیس به ریاست مسترالفنستن دربالا حصار پشاور بحضور شاه شجاع رسید، که امین‌الملک ازیشان پذیرائي کرده، و بعد

---

(۱) سراج ۱-۶۳ .

(۲) واقعات ۲۳ و سراج ۱-۷۳ .

(۳) واقعات ۲۴، سراج ۱-۷۳ (برای شرح واقعه رک: تعلیق. ۱).

از مذاکرات معاهده ۱۷ جون ۱۸۰۹ع دوم جمادي‌الاولي ۱۲۲۴ھ را با شاه عقد کردند و خود امین‌الملک به کشمیر روي نهاد، ولی درانجا اختلافي بین اکرم و مدد افتاد، بنا بران کاري از پیش نبرده، واپس وارد پشاور شدند (۱) .

درینوقت شاه محمود و وزیر فتح خان بارکزائي از کابل تهیه لشکر دیده و بمقابلِ شاه شجاع برامدند، لشکریان شجاع از جلال آباد حرکت کرده در منزل نمله باهم مقابل شدند، ولي مدد خان مذکور که قایدِ مفرزه چهار هزار سوار شاه بود، از و روي بر تافته، و برکابِ شاه محمود پیوست، و امین‌الملک و غفور خان با پنجصد سوار رکابي خویش در مقابلِ لشکر محمود و فتح خان ماندند. "امین‌الملک" درین جنگ به شمشیر وزیر فتح خان بقتل رسید، و غفور خان که زنده دستگیر شده بود، نیز کشته گردید، و شاه شجاع شکست خورده به پشاور گریخت. این بود عاقبت المناک وزیر محمد اکرم خان امین‌الملک، که در سنه ۱۲۲۴ھ کشته شد و شاه شجاع او را "نمک حلال صداقت و فدویت آهنگ" خوانده است (۲) .

"امین‌الملک" فرزندي بنام سردار عبدالسلام خان داشت، که با شاه شجاع تا آخر حیاتش همراه بود، چون بعد از صفر ۱۲۵۸ھ و قتل شاه شجاع فرزندش فتح جنگ در کابل بر تختِ شاهي نشانده شد، وي از رکابِ فتح جنگ روي بر تافته و با سواران خود به نواب محمد زمان خان بارکزئي قاید قواي کابل پیوست، و علت شکستِ قواي فتح جنگ گردید (۳) .

---

(۱) واقعات ۲۹، سراج ۱-۷۷ .

(۲) واقعات ۳۳، سراج ۱-۸۰ .

(۳) سراج ۱-۱۸۳ .

ناگفته نماند که مؤلف اين کتاب آمدن وزير اکرم خان را با شاه شجاع در سنه (۱۲۲۵ھ) در شکارپور ذکر کرده است (رک : فصل اول در بيان نواختن کوس سلطنت‌الخ ...) ولي اين روايت محل تأمل است، زيرا امين‌الملک مذکور در جنگ نمله حدود ۱۲۲۳ھ طوريکه گذشت کشته شده بود، و بقول فيض محمد سفر شاه شجاع به سنده در سنه ۱۲۲۱ھ واقع گشته، که عيدِ قربان همين سال را در ديرهٔ غازيخان گذرانيده بود (۱) و شاه شجاع در واقعاتِ نگاشتهٔ خودش شرحی ازين سفر نداده است.

(۱) سراج ۱-۷۱.

—۹—

نواب ولی محمد خان لغاری

اين شخص يکي از نوابغِ سياسي و اداري عصر خود است که در سر زمين سنده همچون او مردی دانشمند و جنگجو و سياست مدار و مدبّر کم گذشته است.

لغاري قبيله ايست از بلوچ، که در سند عليا تا حوالي ديره جات سکونت داشتند، و در تاريخ سنده و پنجاب نامي دارند.

پدرش نواب غلام محمد خان لغاري يکي از درباريان مير بهرام خان جدِ عالي تالپوران سنده بود، و نيز بدربار ميان سرفراز خان کلهوره جايگاهي داشت، و با مير بهرام خان مذکور يکجا کشته شد (ربيع‌الاول ۱۱۸۹ھ=مئي ۱۷۷۵ء) (۱). پسرش ولي محمد خان بدربارِ مير فتح علي خان تالپور پيوست، و در جنگِ هالاني که با ميان عبدالنبی خان حکمران واپسين کلهوره روي داد، (۱۱۹۶ھ) ولي محمد خان مردانگيها نمود، چون در نتيجه مير فتح علي خان فاتح آمد، او از مقرّبان خاص دربار و مدار المهامِ امور سنده گشت، چنانچه کارنامهاي او در شکارپور با امراي بارکزائي و باز کشيدن شاه شجاع از شکارپور وغيره درين کتاب به تفصيل مذکور است. گويا وي در عهدِ تالپوران، يگانه مردِ کار و اداره و تدبير و سياستِ امور ملکي و لشکري بود.

نواب ولي محمد خان زمام ادارهٔ يک حصهٔ مهم حکومت تالپوران (چاندوکه) هم در دست داشت و قصبهٔ تندو ولي محمد نزديک حيدرآباد بنامِ اوست. طوريکه درين کتاب در شرح وفاتش آمده، بعد از درگذشت

(۱) تاريخ سنده مولانا مهر ۲-۷۷.

وي رخنهٔ نفاق در خاندان تالپوريان افتاد، و نظم و نسق امور ملکی و لشکري برهم گرديد.

پولين J. Pollen معاون کمشنر سند در کتاب تاريخ ملاکي در سنده شرح مغتنمي دربارهٔ اين خاندان نوشته که مهمات آن درينجا آورده مي شود: لغاري قبيله ايست از شعبهٔ رندِ بلوچ، که بقول ميجر گولد سمته يکي از اجدادِ شان مير چاکر ايشان را بسببِ چرکيني لباس بدين نام خوانده بود، و ليچ آنرا لاغر و نحيف معني کرده است. مسکن اولين ايشان در چوتي نزديک ديرهٔ غازيخان بود، که تا حدود ۱۸۴۰ء دو نفر سرداران لغاري جمال خان و جلال خان هنوز درانجا ساکن بودند.

از شعبهاي لغاري چند قبيلهٔ ذيل داراي جاگيراند: بزدار، علياني، برهمني، عيساني، کچهائی، که بزدار بمعني دارندگان رمه‌هاي بُزاند، و در زمان قديم مانِک علياني سردار تمامِ اين قبايل بود، و بعد از و برادرش محمد خان بجايش نشست، که پسرش اميد علي يکي از کارداران حکومت برطانيه گشت.

برنس در کتاب "دربار سنده" مي نويسد: که ولي محمد خان و سيد اسماعيل شاه دو نفر و زراي بزرگ اميران سنده اند، و خود اميران ولي محمد را وزير خطاب کنند، و قواي بلوچي که يگانه تکيه‌گاه اميران اند، به وي تعلق دارد، و در تمام امور مشير خاص حکومت است، سنش به (۷۰) سالگي ميرسد، اما احمد خان پسر جوان سي ساله اش ازين همه صفات تهی است، و لياقتي ندارد. نواب داراي قريحهٔ عالي شعريست، و اشعارعالمانه دارد، و نويسندهٔ زبردست فارسی است که درطب نيز کتبي را نوشته، و يکي از دانشمندان اين عصر در سنده بشمار مي آيد، و کتابي را درطب بنام مير مراد علي خان شهزاده سنده اهداء کرده است.

ولي محمد خان در سنه ۱۸۲۳ء غفلتاً بر شکارپور حمله آورده و تصرف کرد، و حصارِ نوشهرو ابرو را بنا نهاد، وي در بين مردم محبوب

و با اميران سخت وفادار بود، و در کمالِ عزت و احترام بسال ۱۸۳۲ء ۱۲۴۷ھ از جهان رفت (۱).

اکنون بايد به صفات ادبي و علمي اين شخص بزرگ نيز متوجه شد، وي در شعر فارسي "ولی" تخلص داشت، و ديوان اشعار و مثنوي هير و رانجا و کتابي در طب بنام "معالجاتِ امراض" بياد گار گذاشته است.

بقولِ دکتر سدا رنگاني نواب ديوان اشعارِ خود را در سنه ۱۲۲۲ھ (۱۸۰۷ء) ترتيب داد (۲). اما مثنوي هير و رانجا و دو ساقی نامه را بعد از ۱۲۲۷ھ (۱۸۱۲ء) سرود. انيک سه بيت از يک غزل او:

درياي غصه را بن و پايان پديد نيست
کارِ زمانه را سرو سامان پديد نيست
بيش از هزار تيرِ جفا بردل منست
پنهان چنان که يک سرِ پيکان پديد نيست
گفتم که جان ز حادثه برديم بر کنار
چند ان غم دل است که خود جان پديد نيست

ولی مثنوي هير و رانجا که داستان غرامي سر زمين سنده است، بزبان فارسي سروده، که از نظر فن درجهٔ متوسط دارد، و همه اشعار آن عالي نيست (۳) و بيک مناجات چنين آغاز مي شود:

يا الهی ببخش ايمانم
از کرم در گذر ز عصيانم
معصيت کيش را گناه ببخش
بندهٔ خويش را گناه ببخش

بعد ازين منقبتِ چهار يار وائمه اهل بيت، و مدح مير کرم علي خان

(۱) تاريخ ملاکي در سنده ۲۰۱-۲ ببعد.
(۲) شعر اي فارسي در سند (انگليسي).
(۳) مقدمه مثنويات هير و رانجا ص ۸۷ طبع کراچي.

و میر مراد علي خان و میر محمد مي آید، و بذکر لشکر کشي شاه محمود سدوزائي مي پردازد، چون باصل داستان هیر و رانجا میرسد در وصف پنجاب گوید:

رشک کشمیر ملک پنجاب است   خانهٔ حسن خلد را باب است
هر طرف نهر هاي آب روان   سر کشیده چو کوثر رضوان
طرفه آن شهر راست آب و هوا   حسن آن کشور است هوش ربا
گلعذاران و گلر خان، گلرو   در خرامش چو کبک از هر سو
حسن آن مهو شان موي کمر   کس ندیده بدور شمس و قمر
خسروِ عشق اند ران شهر است   مصر گون مهر خان آن شهر است
عشق هر پیر را جوان سازد   نا توان مرد، با توان سازد
عشق از لا مکان خبر دارد   کرسي و عرش زیر پر دارد
عشق را جسم و جان نمي باشد   طالبِ آب و نان نمي باشد
مبدع عشق نورِ یزدان است   عشق در نورِ پاکِ رحمن است
عشق آرایش دل و جانست   برسرِ تختِ دل چو سلطانست(۱)
الخ ...

در تکملهٔ مقالات الشعراء ابراهیم خلیل تتوي و حواشي آن از جناب سید حسام‌الدین راشدي معلومات خوبی دربارهٔ برخي از رجال شاعر و فاضل این دودمان فراهم آمده، که مادر سطور ذیل آنرا تلخیص میکنیم، و خوانندگان محترم تفصیل آنرا در خود همان کتاب (طبع انجمن ادبي سندهي کراچي) خوانده مي توانند:

۱- غلام محمد خان "نگار" پدر نواب ولي محمد خان یک دیوان و یک مثنوي دارد، وي در عهد کلهوره از دستِ عبدالنبي والي سنده در سنه ۱۱۸۹ھ (اصل ۱۱۹۸؟) کشته شد (۲).

(۱) مثنویات هیر و رانجا ص ۲۱۸.
(۲) تکمله ص ۵۵۴ حواشي سید راشدي.

۲- ولي محمد خان لغاري امیر کبیر بن غلام محمد خان "نگار" تولدش ۱۱۶۵ھ و وفاتش ذیقعده ۱۲۴۷ھ است که مزارش در بین شهر حیدرآباد و مقابر تالپوران موجود است. در عهد تالپوران کارهاي مهم انجام داد، و حکمران سنده علیا از سیوان تا جیکب آباد بود، در سیاست و حکومت و رزم آرائي نامي کشید، در طب و شعر و دیگر علوم نیز مهارت داشت، آثار علمي وي:

اول: دیوان ولي فارسي که باین بیت آغاز و در سنه ۱۲۲۲ھ تکمیل شده:

آلهي جوهر آرا ساز شمشیر زبانم را
چو خورشید درخشان کُن دُرِ نظم بیانم را

دوم: نزهةالابدان: در طب و مجرّبات خود وي.
سوم: دو ساقي نامهٔ فارسي.
چهارم: موعظت نامه در اخلاق که ابراهیم خلیل آنرا "خرد نامه" نامیده است.

پنجم: مثنوي هیر و رانجا: داراي ۲۰۶۰ بیت فارسي، که بر وفق مثنویات هیر و رانجا احمد یار خان یکتا (متوفي ۱۱۴۷ھ) و میر عظیم (۱۲۱۴ھ) و ضیاءالدین ضیا (۱۲۱۵ھ) و آزاد بحکم میر مراد علي خان تالپور سروده است، وي گوید:

کرد فرمان شهٔ مراد علي   با رشادِ صحیح و حکمِ جلي
که بکن تازه قصهٔ رانجهن   صفتِ هیر کن چو مه روشن
پیشتر نیز شاعران گفتند   گوهر نظم در سخن سفتند

در اشعار ولي چه در مثنوي چه در غزل وغیره، ابیات خوب و بد بنظر مي آید، برخي از اشعارش نهایت سلیس و روان و جالب است، اما در برخي شکستگیها و تعقید و ابهام نیز موجود است، که دران شاید تصحیفات

کاتبانْ سندهی که بزبان فارسي آشنا نبودند، نيز دخيل باشد.

روي هم رفته چنين اشعار و آثار علمي و ادبي، از شخصي که عمرش در گير و دار و حرب و ضربِ رياست و اداره و حمله و دفاع گذشته بجاي خود مغتنم است. اينک نمونهٔ غزل وي:

آهويْ چشم ترا شير ژيان ميدانند
نوکِ مژگان ترا، تير کمان ميدانند

از خمار ميْ چشمِ تو، همه باده کشان
ساغر چشم ترا، پير مغان ميدانند

نخل بندان رياضِ تو چو قمري بچمن
قدِ رعناي ترا، سروِ چمان ميدانند

موِ شگافان خرد پيشهٔ پر کار تميز
کمرِ چستِ ترا، موي ميان ميدانند

آهوان ختن و طره کشايانِ خطا
زلفِ مشکين ترا، دامِ جهان ميدانند

من چرا از نظرِ شوخِ تو شوري فگنم
نرگسِ مستِ ترا، باده کشان ميدانند

طوطیْ پسته دهانِ تو خُموشی دارد
غمزه و ناز ترا، نطقِ زبان ميدانند

خوبرويانِ خطا و ختن و چين و چگل
لبِ ياقوتِ ترا، قوتِ روان ميدانند

رازِ طبع تو، نهان چند بماند ز "ولي"
ز انکه فکرِ تو خردمند عيان ميدانند

از ابياتِ خوب اوست:

آهويْ چشم ترا صيدِ نظر خواهم کرد
دامِ تسخير ترا آهِ سحر خواهم کرد

عقدِ پروين بسرِ چرخ چو تابان ديدم
رشتهٔ گوهرِ دندان تو يادم آمد

دوش صيّاد بيفگند غزالي بخدنگ
ناوکِ غمزهٔ مژگانِ تو يادم آمد

زهي دولت که ياري ديدم امشب بباغِ دل، بهاري ديدم امشب
ز بلبل نغمهٔ دلکش شنيدم گلي بر شاخساري ديدم امشب
دلِ عشاق، خاکِ درگهش شد بکويْ او غباري ديدم امشب
پس از عمري بکامِ دل دگر بار نگارِ کامگاري ديدم امشب
بحسن و عشوه و ناز و کرشمه بتي بر رهگذاري ديدم امشب (١)

٣- شخص سوم معروف لغاريان نواب علي محمد خانْ برادر نواب ولي محمد خان است، که در سنه ١١٦٢ﻫ تولد يافت و بسال ١٢٥٠ﻫ از جهان رفت، وي کتابي فارسي بنام "انيس‌السالکين" نوشته، و يک بياض اشعار هم دارد. تخلص او "علي" است که در خوش نويسي دسترس داشت. نمونهٔ کلام او ست.

عشق پيدا شد ولي، مشتاق ديداري نشد
تا هنوز از خاميْ ما پخته هر کاري نشد

از قساوات طبيعت مانده ام اندر حجاب
چشمِ خواب آلوده را ديدارِ غم خواري نشد

اي "علي" گر محو سازي خويش را در ياد حق
زندگي دايم بود و از مرگ آزاري نشد (٢)

٤- ديگر از نوابان خوش قريحهٔ اين خاندان نواب غلام محمد خان

(١) تکمله ص ٦٢٢ ببعد.
(٢) تکمله ٣٥٣ ببعد.

متخلص به "غلام" فرزند نواب علي محمد خان "علي" سابق الذكر است، كه تولدش ۱۱ شعبان ۱۲۰۳ھ و مرگش ۹ جمادي الاخري ۱۲۷۹ھ بود. وي بدربار مير نور محمد خان تالپور مير سنده (۱۲۳۹-۱۲۵۶ھ) منصب اميري داشت. و ديوان خطي اشعارش موجود است كه بدين بيت مصدّر است:

الهي شوقِ عشقِ خود ببخشي جسم و جانم را
بوصفِ خويش جوهر دار كن تيغ زبانم را

ازو ست:

چاک باد آن سينه كو، چاک از خدنگ يار نيست
خاک باد آن جسم، كو خاک در ياري نشد (۱)

۵- نواب الله داد خان متخلّص به "صوفي" فرزند نواب ولي محمد خان "ولي" است، كه مشرب نقشبنديه داشت و به تصوف مايل بود. بتاريخ ۲۹ نومبر ۱۸۸۲ء (۱۳۰۰ھ) از جهان رفته، كه ديوان خطي اشعار فارسيش موجود است. اينک نمونهٔ اشعار وي:

بشنو اين قصهٔ معكوس كه با ناز و نياز
من بدشنام خوشم، او ز دعا مي رنجد

برنگ غنچه عمري سر بجيب خود فرو بردم
گريبانها مهيا كردم از بهر دريدنها

حسن و عشق پاک را، شرم و حيا دركار نيست
پيش مردم، شمع در بر ميكشد پروانه را

---

(۱) براي نمونهاي اشعارش رک تكمله ۵۵م ببعد.

گر بالینم نیامد بر مزارم آمده
جان سپاري در رهش آخر بکار آمد مرا (۱)

دو فرزند نواب صوفی یکي نواب حسین علي "حسین" و دیگر نواب محمد علي "علي" نیز بفارسي شعر میگفتند، اما دواوین اشعار شان دیده نشدہ (۲).

۶- نواب ولي محمد خان دوم متخلص به "ولي" فرزند نواب احمد خان و نواسهٔ "ولي" اول است، متولد ۱۲۹۵ھ و متوفي ۳ رمضان ۱۳۳۲ھ که شاعر سندهي و فارسي و صاحب دیوان اشعار است (۳).

---

(۱) رک: تکمله ۳۵۷ بعد.
(۲) تکمله ص ۳۶۲.
(۳) تکمله ۳۶۳.

شجرهٔ دودمان نواب ولی محمد خان لغاري

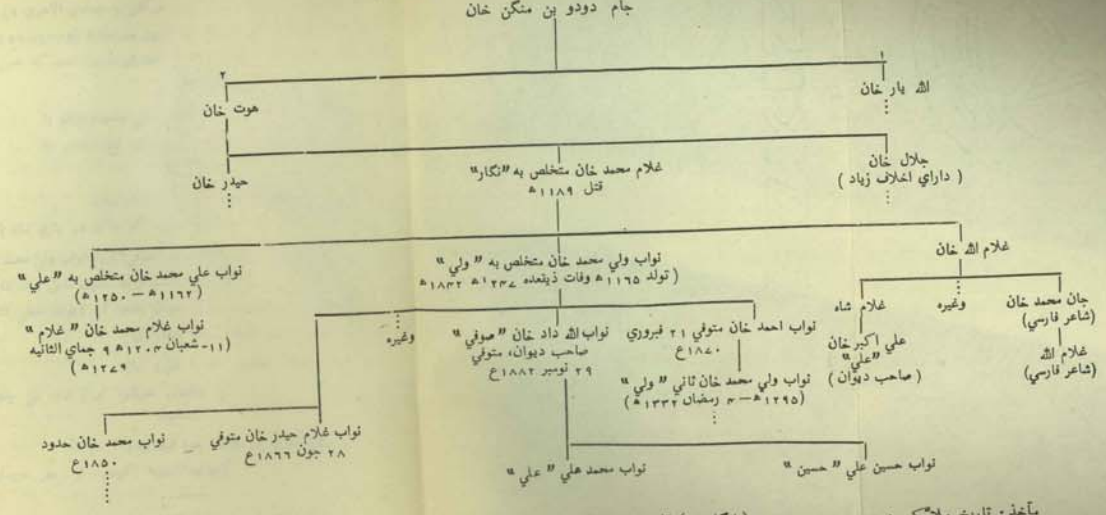

مآخذ: تاریخ ملاکي درسنده ۲-۳-۲ بعد (انگلیسي) تاریخ سنده ازقلیچ بیگ ۲-۱۲-۳ (انگلیسي) تکمله مقالات الشعرا با حواشي ۵۵ بعد (فارسي) قدیم سنده از قلیچ بیگ ۳۳۸.

گر بيالينم نيامد بر مزارم آمده
جان سپاري در رهش آخر بکار آمد مرا (۱)

دو فرزند نواب صوفی يکي نواب حسين علي "حسين" و ديگر نواب محمد علي "علي" نيز بفارسي شعر ميگفتند، اما دواوين اشعار شان ديده نشده (۲).

۶- نواب ولي محمد خان دوم متخلص به "ولي" فرزند نواب احمد خان و نواسهٔ "ولي" اول است، متولد ۱۲۹۵ھ و متوفي ۳ رمضان ۱۳۳۲ھ که شاعر سندهي و فارسي و صاحب ديوان اشعار است (۳).

---

(۱) رک: تکمله ص۳۵۷ ببعد.
(۲) تکمله ص ۳۶۲.
(۳) تکمله ۳۶۳.

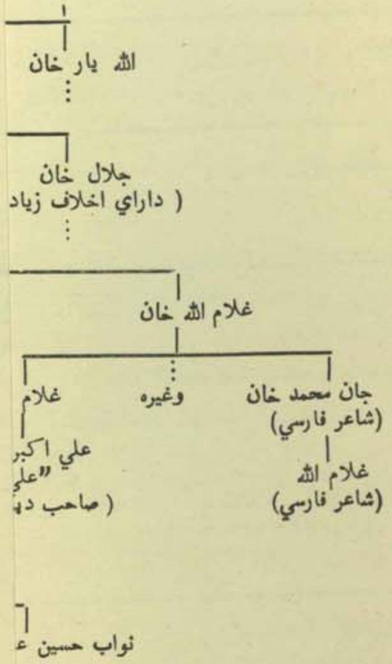

مآخذ: تاريخ ملاّکي درسن
قديم سنده از قليچ بيگ ۳۳۸.

—۱۰—

عبدالله خان و عطا محمد خان

این عبدالله خان ملقب به مخلص الدوله ولد جمعه خان دراني الکوزئي از سرداران معتبر و رجال دربار شاه زمان بود. امام‌الدین حسیني در تاریخ خویش جائیکه ارکان دولت شاه زمان را شرح میدهد، راجع به او مینویسد :

"احوال صوبداران و حکام آن پادشاه گیتي ستان (شاه زمان) آنچه باین مؤلف معلوم شده منیگارد : مخلص‌الدوله عبدالله خان پسر جمعه خان دراني صوبدار جنت نظیر کشمیر است، بیست و چهار لک روپیه تمام کشمیر از مال و سایر از حضور انور اجاره گرفته، و تنخواه ملازمان متعینه و ...... نیز در همین مبلغ مذکوره از حضور انور مجرا ست. تریب شش هفت لک روپیه از کشمیر وصول میکند. مردیست خوش همت، بلکه به نسبت دیگر درانیان، رحیم و منصف است. با وفادار خان بهادر (وزیر رحمت‌الله خان سدوزئي) ارادت دارد، و مبلغ بسیار نذرانه هر سال میفرستد ..." (۱) .

عبدالله خان مخلص‌الدوله از قوم الکوزئی قندهار بود، که در سنه ۱۲۱۲ھ حین سفر شاه زمان براي سر زنش سکهان، از لاهور به حکومت کشمیر مقرر شد (۲). وي تا حدود ۱۲۲۲ھ درکشمیر ماند، و چون درین سال شاه شجاع به پشاور رسید، عبدالله خان طغیان کرد، شاه شجاع خودش مي نویسد :

(۱) نسخهٔ خطی تاریخ امام‌الدین حسیني تالیف ۱۲۱۲ھ.
(۲) سراج ۱-۵۷ .

"عبدالله خان حاکم کشمیر شیوهٔ انصاف با زیر دستان آن دیار مرعي نمیداشت، و مالیات چندین ساله بسرکار اشرف نرسانده بود ... فرمان قضا جریان، بانضمام محصلان سرکار، بنامِ حاکم مذکور شرف اصدار یافت ...... عبدالله بدار و مدار ظاهري پرداخته در رساندن مالیه اهمال و تکاسل ورزید. دران حال عالیجاهِ مقرب الخاقان شیر محمد خان مختارالدوله (۱) بحضور انور عرض رسا گردید، که اگر غلام را امر فرموده شود، البته بتائیدات الهی ... ولایتِ کشمیر را باسهل الوجوه در حیطهٔ تصرفِ بندگان همایون آورده، عبدالله خان را دستگیر نموده بحضور پر نور خواهم آورد" (۲) .

چون شیر محمد خان بسرکوبي عبدالله خان گماشته شد، در وادي کشمیر طرفین باهم جنگها کردند، و بالآخر عبدالله خان شکست خورده به قلاعِ کوهسار کشمیر پناهنده شد، و درانجا در همین سال ۱۲۲۲ھ بدردِ گلو از جهان رفت. و شاه شجاع حکومت کشمیر را به سردار عطا محمد خان بامیزئي فرزند شیر محمد خان مختارالدوله سپرده و بدانجا فرستاد (۳) .

اما درین کتاب درفصل دوم (کشته شدن عطا محمد خان بارکزائي...) با نام سردار عطا محمد خان الکوزئي نوشته شده که ظاهراً سهو است. زیرا همین عطا محمد خان فرزند مختارالدوله و نواسهٔ وزیر شاه ولی خان بود، که بامیزئي پوپلزئي اند، نه الکوزئي، و خود مؤلف هم یک صفحه قبل او را بامیزئي نوشته است. همین عطا محمد خان در کشمیر سالها

(۱) دربارهٔ این شخص رک: تعلیق ۵ .
(۲) واقعات صـ ۱۹ .
(۳) سراج ۱-۴۲، واقعات ۲۰ .

حاکم بود، و مردم ازو راضي بودند، و به خانواده ٔ شاهان سدوزئی نيز مطيع بود. اما چون مختارالدوله در جنگ شمال پشاور مقابل لشکر شاه شجاع کشته شد، عطا محمد نيز با شاه شجاع مخالف گشت. و بعد از سنه ۱۲۲۵ﻫ شاه شجاع به مساعي جهانداد خان و سمندر خان برادران عطا محمد در پشاور اسير گشته، و نزدِ عطا محمد بطور اسير به کشمير فرستاده شد که در بالا حصار کشمير زندانی گشت.

شاه محمود وزير فتح خان را بنام رهائي برادرش شاه شجاع براي فتح کشمير و استيصال عطا محمد فرستاد، و با شرحيکه درين کتاب آمده، عطا محمد خان را از کشمير کشيدند، ولي وي بکمالِ زرنگي جواهراتِ خود را از دست وزير بيرون برد (۱). وزير فتح محمد خان بعد از فتح کشمير برادر خود سردار محمد عظيم خان را حکمران آنجا نموده و شاه شجاع را هم از قيد رهائی داد، و درين موقع بود که کشميريان بيت مشهور را گفته اند:

"عطاي ٔ محمد" زما برده اي   بلاي ٔ "عظيمی" فرستاده اي

اما مؤلف اين کتاب در تعيين سنه اين واقعه که حدود ۱۲۲۶ﻫ باشد، سهو شده و در عنوان فصل مذکور (۱۲۵۶ﻫ) نوشته است، که قطعاً غلط است، و اين عصريست که شاه شجاع دفعه ٔ دوم بمدد لشکر انگليس کابل را گرفته و جنگِ اول افغان و انگليس از حدود (۱۲۵۵ﻫ) آغاز يافته است. حميد کشميري ساکن اسلام آباد متوفی ۱۲۶۴ﻫ که کتاب اکبر نامه را در سنه ۱۲۶۰ﻫ نظم کرده راجع به عطا محمد خان چنين مينويسد:

گهر سنج گنج سخن پروري   چنين داد، دادِ سخن گستري
که در کابلستان چو با "شه شجاع"   شده قوم پاينده خان را نزاع

....

در آخر چو ادبار بروي شتافت   زميدان چو اقبالِ خود روي تافت

(۱) کتاب حاضر و سراج ۱-۸۵، واقعات ۴۳.

دن از شاهي و مملکت برگرفت   به آوارگي ره به "خيبر" گرفت
بتدبير هندوي کشميرئي   بکشمير چون شيرِ زنجيرئي
ز روباه بازي کشانش ببرد   بدستِ محمد عطا خان سپرد

....

عطا از خطاي قصاصِ پدر   بزندان چو رندان نمودش مقر
پس از رفتن او بزرگان بتخت   نشاندند "محمود" بيدار بخت

....

ببستند در خدمتِ شه کمر   همه حاکمان نواحي مگر
محمد عطا خان که بر تافت روي   ز کشمير شد سرکش و رزم جوي
بجنگش "فتح خان" چوغرّان هژبر   بيامد خروشان و جوشان چو ببر
عطا خان باميزئي همچو شير   بميدان رزمش برامد دلير
و ليکن چو پيکارِ او کارِ او   نبود و در امد بزنهارِ او

....

برادر يکي داشت نامش "عظيم"   که عالم ازو بود لرزان ز بيم
بدو صوبه ٔ ملک کشمير داد
بکابل دگر رفت مسرور و شاد (۱)

بهر صورت چون عطا محمد خان وزير فتح خان را فريب داده و با شرحيکه درکتاب حاضر آمده به قندهار رفت درانجا بخدمت شاه محمود و شاهزاده کامران رسيد، و سالها در هرات و قندهار و کابل ماند. چنانچه در جمادي الاخري ۱۲۳۲ﻫ او را از طرف حاجي فيروزالدين حکمران هرات، بطور رسالت در تربت شيخ جام بحضور شهزاده حسن علي ميرزاي قاجاری شجاع السلطنه حکمران مشهد مي يابيم (۲) و باز در اوايل ۱۲۳۳ﻫ وقتي که وزير فتح خان بامرِ شهزاده کامران در هرات کور کرده مي شد، همين عطا محمد خان درانجا حاضر بود، و حتي ميگويند که بسببِ رقابتي که با وزير در کشمير داشت، خود وي در

(۱) اکبر نامه کابل ۱۳۳۰ ش، ص ۲۰-۲۱.
(۲) سراج ۱-۹۲.

چشم وزیر مذکور میل کشید، و بعد ازان با شهزاده جهانگیر فرزند کامران بحفظِ شهر کابل از حملهٔ دوست محمد خان گماشته شد، و وزیر شهزاده بود، تاکه در همین سال بشرحیکه درین کتاب در آخر فصل (بیان آمدن شاهزاده جهانگیر طرف کابل ...) آمده، بدست سردار دوست محمد خان و برادرانش افتاده و در کابل بانتقامِ چشمِ وزیر فتح خان کور کرده شد (۱) و باین صورتِ فجیع، دراماي این شخص مقدام و فعالِ دودمان شاه ولي خان بامیزائي بپایان رسید. و ان في ذلک عبرة لاولي الا لباب.

(۱) کتاب حاضر و سراج ۱-۱۰۰.

―۱۱―

عبدالغفور خان

از قومِ پوپلزئي قندهار و یکي از سران لشکری دربار شاه شجاع و شخصِ معتمد و دلاور و وفادارش بود، که در تمامِ محارباتِ سلطنت اولین شاه شجاع از (۱۲۱۸هـ تا ۱۲۲۴هـ) در کابل و پشاور و پنجاب و سنده و کشمیر شرکت داشت. و با شرحیکه در تعلیق نمبر (۸) داده شد، در جنگِ نمله ۱۲۲۴هـ با امین الملک وزیر اکرم خان یکجا کشته گردید.

-۱۲-

مهاراجه رنجیت سنگهه (۱۷۸۰-۱۸۳۹ع)

مؤسس دولت سکهه در پنجاب و یکي از مشاهیر هند است. پسر و جانشین سردار مهن سنگهه، که در ۲ نومبر ۱۷۸۰ع بدنیا آمد، و در سنه ۱۷۹۲ بحیث سردار طایفهٔ سوکر چکیه سکهه بجاي پدر نشست. وي در خوردي بسبب مرض چیچک بیک چشم کور شده بود، و در سن ۱۷ سالگي مادرِ خود را زهر داده و زمامِ حکومت بدست گرفت. هنگامیکه اعلیحضرت شاه زمان بن تیمور شاه پادشاه افغانستان به پنجاب آمد، رنجیت بدربار وي رسید، و در سنه ۱۷۹۹ع از حضور شهنشاهِ موصوف بحکمراني لاهور مقرر گشت.

رنجیت در ۱۸۰۲ع بر امرتسر حمله کرد، و آن شهر را ضمیمهٔ حکومتِ خویش نمود، چون جسونت راي هو لکر در سنه ۱۸۰۵ به رنجیت پناه آورد، وي با ایست اندیا کمپني معاهده کرده و هولکر موصوف را بموجب این معاهده از پنجاب اخراج کرد، و بعد ازان بر اودهیانه و دیگر ریاستهاي آنطرف نیز قبضه نمود. در سنه ۱۸۰۸ع از طرفِ زمامداران هند برطانوي سر متکاف Metcalfe در رأس هیتي براي مذاکره با رنجیت فرستاده شد، تا از کنارهاي ستلج نگذرد، و مقبوضاتِ خود را بآن سوي ستلج توسیع ندهد. بتاریخ ۲۵ اپریل ۱۸۰۹ بین رنجیت و انگلیس معاهده‌اي امضا شد، که ستلج را سرحد حکومتین شناختند.

بعد ازان رنجیت از ۱۸۰۹ تا ۱۸۱۰ع بر ملتان تاخت و آن شهر را خراج گذار خود نمود، و همدرین سال نکائي و کنهیه را از طوایف

سکهه بطبع خویش ساخته و در سال ۱۸۱۲ع خود را "راجهٔ پنجاب" اعلان نمود، و بعد ازان در ۱۸۱۹ع لقب مهاراجه گرفته و کشمیر را هم بگرفت.

در حدود ۱۸۲۰ع بر تمام سر زمین بین ستلج و دریاي سنده حکمران گشت و در ۱۸۲۳ع شهر پشاور و اطراف آنرا هم بگرفت، و چون شاه شجاع بدربارش پناهید، الماس "کوه نور" را ازو بزور گرفت و دیره جات را هم در سال ۱۸۳۳ع ضمِ حکومتِ خود نمود.

چون در همین سال امیر دوست محمد خان از طرف کابل بر پشاور آمد، او را به بازگشت و عقب نشیني مجبور ساخت، و عساکر خود را تحت نظر افسران اروپائي تنظیم داد.

سیاست رنجیت با حکومت هند برطانوي مسالمت کارانه بود، و بتاریخ ۲۶ اکتوبر ۱۸۳۱ع در روپور با لارد بنتک گورنر جنرال هند ملاقات کرد.

بسالِ ۱۸۳۸ بین رنجیت و انگلیس و شاه شجاع یک معاهدهٔ مثلثي امضا شد، که بموجب آن در لشکر کشي انگلیس بر افغانستان با سر ولیم مکناتن، امداد نمود، و در سال ۱۸۳۸ع با لارد آ کلیند گورنر جنرل در لاهور ملاقاتي گشت، و بتاریخ ۲۷ جون ۱۸۳۹ع از جهان در گذشت.

رنجیت باوجود بي سوادي استعدادهاي کافي داشت، مرد فعال و جاه طلب و در امور لشکر کشي و ادارهٔ کشوري داراي لیاقت تامي بود. حکمرانی خود را در پنجاب تأسیس و لشکر منظمي را از سکهه آراست، و با حکومتِ هند برطانوي تا دمِ اخیر متحد بود. (بیوگرافي هندي ۳۹۰).

رنجیت یکی از عواملِ سقوط سلطنت افغاني و خطر بزرگ براي امراي آزاد سنده بود، و انگلیسیان نیز او را بهمین سبب تقویه میکردند، و بوسیلهٔ او قواي مخالفِ خود را در شمالِ غرب هند کوفتند، و بعد ازان دولت سکهه و حکومت سند و نفوذ افغاني را بکلی از بین برداشتند.

در حقیقت تربیه و تقویه چنین شخص خطرناک در پنجاب، بین

طایفهٔ سلحشور و خیره سر سکهه، از خطایای شاهان سدوزائي افغاني است، که بوسیلهٔ او نفوذ خویشتن و قواي اسلامي را در پنجاب بکلي از بین بردند. چنانچه فاجعهٔ بالا کوت و شهادت سید احمد و مولوي اسماعیل شهید و استیصال مجاهدین اسلامي چند سال بعد بدست اخلاف رنجیت صورت گرفت، و رنجیت و اخلافش تا درهٔ خیبر پیش رفتند و حتی کابل را هم مورد تهدید قرار دادند.

اگر رنجیت در جنگ اول افغان ۱۸۳۹ع بدولت انگلیس راهِ عبور را بافغانستان نمیداد، و به لشکر خود با ایشان کمک نمیکرد، ممکن بود آن فاجعه هاي هولناک بسرِ ملت افغان و سنده نمي آمدند.

در اوقاتیکه امراي تالپوري سنده با نمایندگان انگلیس مذاکرها داشته و زیر بار معاهدات سنگین نمي رفتند، و براي حفظ آزادي خویش مقاومت میکردند، سیاسیونِ فرنگي همین رنجیت و قواي خونخوار او را پیش روي کشیده و وسیلهٔ تهدید امراي سنده قرار داده بودند، و جلوگیري قواي سکهه را از تاراجِ سنده، به تالپوریان ذکر کرده، و در مقابلِ آن امضاي عهد نامها و قبول شروط سنگین و کمر شکن خود را میخواستند.

-۱۳-

الماس کوه نور

داستان این الماسِ تاریخي، خیلي قدیم است. در کتاب مهابهارت افسانهٔ تاریخي هند وارد است که پنج هزار سال قبل ازین عصر این الماس در دست کارنا پهلوان تاریخي هند بود، و بعد ازان راجه اویه‌یئن شاه راجپوتانه در حدود سال صدم قبل المسیح مالک آن گشت در قرن هشتم هجري شاهان مالواي هند آنرا در دست داشتند، که بوسیلهٔ علاء الدین خلجي به دهلي آورده شد. چون درسنه (۹۶۲ھ) همایون پسر بابر دهلی را بازگرفت، این الماس را هم بدست آورد، و تا عصر محمد شاه در خاندان بابري دهلي باقي ماند. چون نادر شاه دهلي را فتح کرد، این الماس را هم در جملهٔ نفایسِ اموالِ هند از دودمان شاهي بابري دهلي بغنیمت برد. چون نادر شاه در ۱۱۶۰ھ کشته شد، بانوي حرمِ نادر شاهي، این الماس و یکدانه فخراجِ بي نظیر را در ازاي خدمتي که احمد شاه ابدالي در شب قتلِ نادر شاه، براي حفاظتِ اهل حرم کرده بود، بدو داد.

این الماس نزد احمد شاه و تیمور شاه و زمان شاهِ افغان، بطورِ ارث باقي ماند، چون شاه زمان در سنه ۱۲۱۵ھ بدستِ برادرش محمود کور کرده شد، این متاع گرانبها اولاً به محمود شاه و بعد ازان به شاه شجاع تعلق گرفت، و از شاه شجاع هم بشرحي که در متن این کتاب آمده، رنجیت سنگهه در لاهور بزور گرفت، و بعد ازان در خانوادهٔ رنجیت ماند، تا در سنه ۱۲۶۳ھ بدستِ انگلیسیان فاتحِ هند افتاد، و در ۲۲ رجب ۱۲۶۶ھ بوسیله لارد دلهوزي فرمان فرماي هند، به ملکه ویکتوریا

ارمغان فرستاده شد، و ازان‌وقت ببعد این الماس به خزانهٔ شاهي انگلیس تعلق دارد. وزن این الماس پیش از تراش $793\frac{3}{8}$ قیراط بود، ولي اکنون بعد از تراشهاي مکرر $106\frac{1}{8}$ قیراط وزن دارد (۱). میگویند این الماس نحس است، که اکثرِ مالکان آن کشته شده اند، مثلاً کارنا پهلوان داستاني مهابهارت کشته شد، اویه یمّن راجه تاج خود را باخت، راجه مالو از تختِ شاهي بر افتاد، همایون از بام افتاد، محمد شاه با تیره بختي و مغلوبیت آنرا به نادر شاه سپرد، نادر شاه کشته شد، شاه زمان دراني مغلوب و کورکرده شد، شاه محمود خلع و حبس گشت، شاه شجاع مخلوع و با مصایب سنگین و فراقِ وطن گرفتار آمد، تاکه بالآخر کشته شد، کرک سنگهه از نوادهاي رنجیت مسموم گشت، شیر سنگهه تیر خورد، دلپ سنگهه شکست یافت، و بالآخر این متاعِ گرانبها را از دست داد. اما این الماس منحوس با کمال عظمت و نیک شگوني از مدت یک قرن بر تاج شاهي انگلیس مي درخشد! گویا با شرقیان دشمني داشت !!!

---

(۱) سراج ۱-۱۰ تا ۸۶ نادر شاه فرزند شمشیر ص ۱۶۶ ببعد، اورینتل کالج میگزین.

-۱۴-

قاضی خیلان پشاور و قاضی محمد حسن

این خاندان از عصر احمد شاه ابدالي در سیاست و علم و ادب دست قوي داشته و بدربار هاي شاهان کابل شهرت بسزائي را کسب کرده اند.

در عصر اورنگزیب عالمگیر، مورث اعلاي این خاندان اخوند ترکمان بن تاج خان از غوژه مرغه جنوب شرقي قندهار، بوادي شمالِ پشاور رفته، و در بین یوسفزئي بموضع اما زئي سکونت کرد، که فرزند وی اخوند محمد غوث بعد از ۱۱۶۰ه از طرف احمد شاه ابدالي قاضي پشاور مقرر شد و خانوادهٔ قاضي خیلان پشاور از نسل و یند.

ملا محمد غوث در عصر خود به علم و معرفت شهرت داشت، و در علم معقول و منقول استاد، و شاگرد حاجي محمد سعید واعظ بود. از یک مکتوب میان فقیرالله جلال آبادي ثم شکارپوري (۱۲۰۰—۱۲۹۵ه) ظاهر است که ملا محمد غوث به طریقت عرفان و تصوف نیز مایل و در سلسلهٔ نقشبندیه پیرو آن شیخ بزرگوار بود، که در نامهٔ مذکور بنام "متمکن مسند شریعت" یاد شده که همان منصب قاضي گري باشد (۱).

قاضي محمد غوث یک حاشیه بر میرزاي کلان منطق نوشته (۲) و غالباً تا حدود ۱۱۸۰ه زندگي داشته و در پشاور بمنصب قضا فایز بوده است. دیگر از آثارِ او کتاب "شرح‌الشرح" فارسي در ۳۰۰ صفحه است که بامرو نام احمد شاه ابدالي نوشته است در شرح بعضي اقوالِ

---

(۱) مکتوباب میان فقیرالله ۲۷۳ طبع لاهور.

(۲) تاریخ پشاور از گوپالداس طبع لاهور ۱۸۷۰ع ص ۲۰۸.

صوفیانه' عربي احمد شاه ابدالي که نویسنده، نسخه خطي واحد آنرا در سنه ۱۳۱۰ ش در چاریکار کابل پیش مرحوم نجم‌الدین مجددي دیده ام. که بخط ملا بقا مؤذن بود (۱). وي دو پسر داشت قاضي محمد اکبر شاه و قاضي دادالله، که قاضي عبدالکریم بن قاضي دادالله نیز عالم عصر خود بود و مؤلف کتابي بنامِ "نصاب‌التوحید" است (۲).

اما اولادِ قاضي محمد اکبر شاه همواره بدربارِ شاهان افغاني وجود داشته و مردم هنر مند و سیاست مداري بودند، گاهي بر مسندِ شریعت نشسته، و برخي ز مام سیاست بکف گرفته، و بعضي هم کارکنان مخفي استعمار هند برطانوي بوده اند.

قاضي محمد حسن

ولد قاضي اکبر شاه که درین کتاب بارها نام او آمده، مرد علم و سیاست بود، که بدربار شاه شجاع مرتبتِ بزرگي داشت و محلِ اعتمادِ تمام آن پادشاه گشت، و لقب "خان علماء" یافت. وي با خانواده' سردار پاینده خان نیز رابطه داشت و استادِ پسران سردار مذکور بود که شاه شجاع درین باره مي نویسد:

"فضایل آگاه قاضي محمد حسن خان علماء که معرفتِ آشنائي و یا واسطه' استادي و شاگردي سابقه باو داشتند" (۳).

و حتي قرارِ روایتِ مؤلف کتاب حاضر، وزیر فتح خان در سنه ۱۲۳۱ ه دختري را ازین خاندان در پشاور به حباله' نکاح خود آورد چنانچه گوید:

" دختري جمیله که خورشید خاوري از حسن دلاویزش اقتباس نور نماید ... از دود مان قاضي خیلان پشاور که از

(۱) لوي احمد شاه بابا، مقدمه بقلم حبیبي طبع کابل ۱۳۱۹ ش.
(۲) تاریخ پشاور ۷۰۸.
(۳) واقعات ۹۲.

قدیم بار باب دول، قرب و منزل دارند، بدست آورده ..." (۱).

طوریکه از یک تصدیق سفارشی اسکندر برنس معروف بر مي آید، همین قاضي محمد حسن وقتي در لال پوره' کنار دریاي کابل در دهنه' دره' خیبر با وي ملاقات کرده بود، و ازینوقت روابطِ این خاندان با مامورین حکومت هند برطانوي آغاز یافته، و پسران قاضی در خدمتِ ایشان بوده اند، و هم همین مکتوب حاکي است که خودِ قاضي حسن، با شاه شجاع یکجا بهند فراري شده بود (۲).

چون شاه شجاع به تفصیلي که درین کتاب آمده در رمضان ۱۲۴۷ ه از لودیانه براه سنده و شکارپور بر قندهار لشکر کشی کرد، همین قاضي حسن با وي همراه و یکي از اعیان حضرت بود، چنانچه در حین مذاکره با رنجیت سنگه از حضور شاه برِ سم سفارت گماشته شده، و یک لک و بیست هزار روپیه را براي معاضدتِ شاه از رنجیت گرفته بود، شاه شجاع مینویسد:

"قاضي ملا محمد حسن خان علما که از و فورِ علم و آداب و ظهورِ انواعِ فضل و حسب، مقربِ حضور و برتبه' پیش نمازي مشرف و منظور است، والی مذکور (رنجیب) بذریعه' سفیر مذکور، بر سبیلِ یگانکي، مبلغ یک لک و بیست هزار روپیه دست یاري نمود ......" (۳).

بعد ازین شاه شجاع به سنده میرسد، و در شکارپور بباغِ شهزاده سلیمان نزول میکند، از ینجا باز قاضي محمد حسن خان علماء بر سم سفارت

(۱) کتاب حاضر در بیان فوتیدن بها گل منکوحه' اشرف‌الوزراء.
(۲) اسناد خانواده' قاضي، (انگلیسي) طبع کویته مکتوب نهم و مجله' آریانا شماره (۹۴) طبع کابل مقاله' حبیبي.
(۳) واقعات ۷۶.

به میران تالپوري سنده و میر مراد علي خان فرستاده می شود، و بعد از طي مقدماتِ لازمه در اوایل ذیحجه ۱۲۴۹ه بسوي قندهار حرکت میکنند (۱).

چون در اواخر ذیحجه شهر قندهار و سرداران بارکزئي برادران امیر دوست محمد خان در حصارِ قندهار محاصره مي شوند، درینجا باز همین قاضي حسن با حصاریان مکاتبها میکند، و مدار المهام حضور شاه شجاع است (۲).

اما چون شاه شجاع درین جنگ شکست خورد، و از راهِ فراه و سیستان و بلوچستان و سنده واپس به لودیانه رفت، قاضي حسن نیز واپس بهند خود را رسانیده، و بحضور شاه فراري زیسته است، زیرا در سنه ۱۸۳۸ع = ۱۲۵۴ه چون معاهدهٔ مثلث بین لارد آکلیند گورنر جنرل هند و رنجیت سنگه حکمدارِ پنجاب و شاه شجاع الملک امضا مي شد، همین قاضي حسن از طرفِ شاه شجاع معاهدهٔ مذکور را امضا کرده بود، که موهن لال این مطلب را تصریح کرده است (۳).

چنین نظر مي آید که قاضي حسن بعد ازین از جهان رفته، و یا بعلتی با لشکرِ اندس به افغانستان سفر نکرده باشد، زیرا پس ازین در هیچ یک از وقایع در سنده و افغانستان تا بازگشتِ لشکر مذکور و قتلِ شاه شجاع، ذکري ازو در کتبِ تاریخ بنظر نمی رسد، و بنا بران نمي توان گفت که قاضي بعد از امضاي معاهدهٔ ننگین مذکور چه شد؟ اما از افرادِ خانواده و پسر انش بعد ازین هم سراغي بدست مي آید بشرح ذیل:

قاضي غلام قادر

فرزندِ قاضي حسن که از رجال معروفِ پشاور در عصر سرداران

(۱) واقعات ۸۶.
(۲) واقعات ۹۲.
(۳) زندگي امیر دوست محمد خان ۱-۳۲۸.

بارکزئي و اوایل و رود انگلیس بود، از یک تصدیق نامهٔ ایچ، ادواردز کمشنر پشاور مورخ (۱۵) اپریل ۱۸۵۹ پدید مي آید که: قاضي غلام قادر موردِ اعتماد و رکن دربار سردار سلطان محمد خان طلائي بوده، و در جنگ ۱۸۴۸-۴۹ با سردارِ موصوف همکاري میکرد، که سر جان لارنس او را موردِ نوازش قرار داد، در واقعهٔ انقلاب هند (غدر؟) ۱۸۵۷ خدماتِ مهمي را به انگلیس نمود، نیم لک روپیه ثروت خود را تقدیم داشت، و در گرفتن قرضه از مردم پشاور اشتراک جست، و با قبایلِ مهمند مفاهمه کرده و به سفارش کپتان جیمس از طرفِ کمشنر انعام خوبي گرفت. وي بقول همین کمشنر در مسایل سرحد و کابل و اقتصادیات پشاور نفوذ داشت و از دوستان وفادار برطانیا بود (۱).

همچنین در یک تصدیق نامه با مضاي اسکندر برنس مورخ (۱۸) اپریل ۱۸۳۲ع بحضور سردار بارکزئي در پشاور نوشته شده که قاضي غلام قادر و برادرش (فضل قادر) در حین سفر هیئت سیاسي برنس بکابل، در شهر پشاور خدماتِ مهمي را با یشان انجام داده بود (۲) و دو نفر پسران غلام قادر قاضي محمد جان و قاضي نصرالله جان (متوفي ۱۸۶۷ع) نیز با مورین انگلیسي روابط قریبي داشتند که وڈ وارد کارمند انگلیسی در پشاور بایشان تصدیق نامه ۱۵ جنوري ۱۸۶۹ع را داده بود (۳).

قاضي طلا محمد

فرزندِ قاضي حسن نیز از رجال مشهور این دودمان است، که در سیاست نامي ازو نشنیده ایم، ولي داراي مواریث علمي و ادبي و هنري

(۱) خط نمبر (۸) اسناد خاندان قاضي طبع کویته.
(۲) خط نمبر ۹ کتاب مذکور.
(۳) خط نمبر (۱۰) اسناد خاندان قاضي.

اجدادِ خویش بود، که در علوم عربیه و ادب عربي و فارسي و در حسن خط و انشاء و شعر هر دو زبان آیتی بود، و دو دیوان اشعار فارسي و عربي داشت. این شخص تا حدود ۱۲۹۵ھ زنده بود، و با اکثر علماء و شعراي معاصر خود مکاتبها داشت، و از دیوان اشعار سردار غلام محمد خان طرزي افغان پدید مي آید، که همواره مراسلاتِ وي در کابل و قندهار بسردار ادیب و هنر مند مذکور میرسید، و با هم مشاعرها میکردند. ولي چون در حدود ۱۲۹۸ھ طرزي افغان از مملکت فراري شد، و از کراچي به پشاور رفت، و قاضي را دید، او را شاید بنا بر وسعت نظریکه در امور مذهبي داشت نپسندید، و هجو او را گفت (۱).

قاضي طلا محمد از شاگردان قاضي عبدالکریم سابق الذکر و متمایل به اهلِ حدیث بود، و بزبان فارسي و عربي کتب ذیل ازو باقی مانده است : (۱) دیوان فارسي (۲) دیوان عربي (۳) جواهرالنغر (۴) سلوةالتقریر في ترجمةالتحریر (۵) نفحةالمسک (۶) تسلیةالعقول في تخطئة الفضول (۷) سلوة الکئیب لمن لا یحصره الحبیب (۸) قصیده بائیه عربي در عمل با لحدیث.

قاضي طلا محمد چون بر مسندِ علمي خاندان خود متمکن بود، بامور سیاست مانند پدر و دیگر افرادِ دود مانش دخلي نداشت، و از دربار کابل ماهوار (۵۰) روپیه تنخواه میگرفت (۲).

از یک نامهٔ بسیار غرّا و فصیح عربي که قاضي طلا محمد بخط بسیار زیباي خویش به مولوي شهید عبدالرحیم قندهاري بن مولوي حبیب‌الله معروف، بقندهار در حدود ۱۲۹۰ھ نوشته پدید مي آید، که قاضي با همین عالم عصر و استادِ دود مان امیر شیر علی خان و نیز

---

(۱) دیوان طرزي افغان طبع کراچي ۱۲۹۹ھ.

(۲) تاریخ پشاور ۶۵۷.

با طرزي افغان، مراتبِ دوستي و مکاتبهاي ادبی و علمي داشته است (۱).

قاضي عبدالقادر

فرزند قاضي فضل قادر سابق الذکر و نواسه قاضي حسن است که بدربار امیر شیر علي خان در کابل مقامِ سکر تر لشکري امیر را داشت، وي همواره در جریدهٔ هفتگي شمس‌النهار کابل در حدود ۱۲۹۰ تا سقوطِ سلطنتِ امیر مذکور، مضامین و موعظهاي سیاسي مي نوشت، و در افغانستان کتبِ قواعدِ نظامي را از انگلیسي به فارسی ترجمه و طبع کرد، و اصطلاحاتِ عسکري را بزبان پشتو رواج داد، و از ارکان نهضت ادبي آن عصر در کابل، و بزبانهاي پشتو و فارسي و انگلیسي و اردو آشنا بود.

قاضي عبدالقادر در کابل به قاضي قادرو شهرت داشت، و از اعیان دربارِ امیر، و مدار مهماتِ سیاسي و ادبي بود، و در این وظایف از طرفِ زمامداران انگلیسي گماشته شده بود، که اطلاعاتِ دربار را بآنها دهد، و هم به سودِ سیاستِ انگلیس کار نماید. مخصوصاً در اوقاتي که سفارت روسیهٔ تزاري به کابل آمد، و امیر شیر علي خان روابط خود را با کوفمان حکمران روسي در ممالکِ آسیائي ما و راءالنهر قایم داشت، و جنرال استولیتوف بدربار کابل بسفارت دربار ترازي آمد، و معاهده اي را هم با دربار کابل امضا کرد (۱۸۷۸ع=۱۲۹۵ھ).

از تصادیقیکه در کتابچه اسناد فامیل قاضي تحت نمبر ۱ تا ۷ ثبت است چنین پدید مي آید، که قاضي قادرو نه تنها در کابل جاسوس مهم انگلیس بود، بلکه به ممالکِ آسیائي ماوراءالنهر ترازي نیز رفته، و کارنامهاي مهمي را انجام داده است.

---

(۱) نسخه خطي نامه پیش نگارنده حروف موجود است.

در مراسلهٔ نمبر (۱) مورخه ۱ اگست ۱۸۸۲ء ليپل گريفن نمايندهٔ سياسي انگليس در كابل به قاضي مينويسد: شما با شجاعتِ تمام، وظايفي را كه در كابل بشما سپرده بودم انجام داده ايد، از غيرت و لياقت و امدادي كه بمن در افغانستان كرده ايد خيلي ممنونم، و توجهٔ مخصوص حكومتِ هند را بخدمات شما معطوف داشتم ...

در نامه ۱۴ اپريل ۱۸۸۳ء كمشنر پشاور جي، جي كار دري مي نويسد: قاضي عبدالقادر از مدتِ دراز از طرف حكومت هند در كابل كار ميكرد، در ايام جنگِ آخرين كابل مصدر كارهاي مهمي شده و (۳۰۰) روپيه مدد معاش از ادارهٔ خارجي بازيافت ميدارد.

همچنين ليپل گريفن بتاريخ ۱۵ دسمبر ۱۸۸۳ مي نگارد: در سنه ۱۸۸۰ء هنگاميكه از كابل بر گشتم، تصديق خدماتِ قاضي عبدالقادر را نمودم، چون من او را در كابل معاون و همكار خود ساختم، خدمات قيمت داري را بجا آورد، و آ نقدر محلِ اعتمادِ من گشت، كه حين باز گشت خود از كابل، او را مشاور مخفي امير كابل (امير عبدالرحمن خان) قرار دادم، و تا وقتيكه ريزيدنت محمد افضل خان بدربارِ امير مي آمد، وي خدمات گرانبهائي را بدولت انگليس نمود، و به سفارشِ من مبلغ (۳۰۰) روپيه معاش از حكومت هند گرفت ولي وي مستحق تر از ينست (۱).

در نامهٔ مورخه اول اگست ۱۸۸۵ء و اتر فيلد كمشنر پشاور مي نويسد: از مدتِ ۲۰ سال دودمان قاضي خيل كه مورد عنايتِ حكومت بوده اند مي شناسم، درسال ۱۸۶۹ء كه امير شير علي خان بكابل آمد، قاضي عبدالقادر و قاضي محمد جان با او همراه بودند، و همچنان در ۱۸۷۹ء با امير شير علي خان تا تركستان رفتند.

چون بعد از مراجعتِ تركستان، امير يعقوب خان او را از كابل

(۱) تصديق نامه نمبر (۳) اسناد فاميلي قاضي.

طرد كرد، وي در كنر نزدِ يكي از سادات پناهنده گرديد، و ازانجا مكاتيبِ مهمي را كه حاوي اطلاعاتِ و قايعِ آخرين كابل بود، بحكومتِ هند بوسيلهٔ من نوشت.

قاضي بعد ازين با سر ليپل گريفن باز بكابل رفت، و درانجا با امير عبدالرحمٰن باقی ماند، و بسال ۱۸۸۲ء (۱۳۰۰هـ) واپس به پشاور آمد، و اطلاعاتِ مهمی را با نظرياتِ گرانبها بمن داد (۱).

در نامه ۴ مارچ ۱۸۸۷ء همين و اتر فيلد كمشنر تصديق كرده كه قاضي مدتها در كابل سكر تر خارجي امير شير علي خان و هم از طرفِ امير به روسيه جاسوس مخفي بوده است (۲).

باين طور قاضی عبدالقادر از طرفِ ما مورين انگليسی يک نفر نماينده و كار مندِ معتمد بوده، كه بدربار امير شير علی خان و امير عبدالرحمٰن خان كار ميكرده، ولی مردمِ افغانستان او را باين حيث نشناخته بودند.

علاوه بر اسنادِ محكم فوق، كه راجع بسيرت اين شخص عجيب در دست است سندِ ديگري هم داريم، كه قاضي عبدالقادر را امير شير علي خان بحيثِ كارمند و جاسوسِ انگليس نمي شناخت، بلكه براو آ نقدر اعتماد داشت، كه بعد از شكست از كابل او را به تركستان با خود برد (اوايل ۱۲۹۶هـ=۱۸۷۹ء).

جاي تعجب است كه امير مذكور چقدر خوش باور وفاقدِ معلومات سياسي بود، وي از لشكر كشی انگليس و مخالفتِ آندولت، تخت و تاج خود را از دست داد، و بناكامي به مزار شريف، باميدِ امداد روس گريخت، و ازانجا هيئتي را مركب از درباريان خود باميد جلب معاونت جنرال كوفمان حكمران آسيائي روسيهٔ ترازي فرستاد، كه دران جمله

(۱) تصديق نامه نمبر ۴.

(۲) تصديق نامه ۵.

سردار شیر علي قندهاري و قاضی پشاوري دو نفر خدمتگاران صادقِ انگلیسی بودند! امیر عبدالرحمن خان که درانوقت نفیاً در سمر قند زندگی داشت، و رودِ این هیئتِ ایلچیان امیر شیر علي را بسمرقند بکمالِ وضوح مینویسد (۱).

بهر صورت قاضي عبدالقادر از خدمتگاران صمیمي دولتِ هندِ برطانوي بود، که بدربارِ امیر شیر علي نشسته، تمامِ اطلاعاتِ امور خارجي و عسکري را به هند میداد، و در وقتي که امیر شیر علی از دولت هند برطانوي مأیوس شده و با دولتِ روسیهٔ ترازي ساخت، و با جنرال کوفمان حکمران ترکستان روسیه مکاتبها میکرد (۲)، تمامِ این مراسلات که عبارت از (۵۳) نامهٔ سیاسي دربار افغان و روسیهٔ ترازي است، و از سال ۱۸۷۰ع = ۱۲۸۶ھ بین طرفین نوشته شده، غالباً بوسیلهٔ همین قاضي عبدالقادر به دولتِ هند برطانوي عیناً رسیده بود، که بموجبِ آن دولت انگلیس سراسیمه شده، و در سالِ ۱۸۷۹ع بارِ دوم بر افغانستان حمله برد، و امیر شیر علي خان را از کابل رانده، و امیر عبدالرحمن خان را بر تخت سلطنتِ افغانستان نشاند (۱۸۸۰ع، رمضان ۱۲۹۷ھ).

نا گفته نماند که امیر شیر علي خان نامهٔ آخرین خود مورخه ۲ فروري ۱۸۷۹ع را با هئیت سیاسي از مزار شریف وقتي فرستاد، که بر بسترِ مرگ افتاده بود، درین نامه آمدن خود را بدولت روسیه براي ملاقاتِ امپر اطور وعده میدهد و نمایندگان خود را چنین معرفي نماید:

"برادرِ خود سردار شیر علي خان (قندهاري) و شاه محمد خان و قاضی عبدالقادر خان را به نیابتِ خود در کمال سرعت به

(۱) پند نامهٔ دنیا و دین امیر عبدالرحمن طبع کابل ص ۱۰۹.

(۲) متن ترجمهٔ فارسی این مراسلات در جلد دوم اسناد و وثایق سیاسي (تالیف حبیبي) موجود است.

تاشکند روانه داشتم ... ایشان وزراي معتمد دولتِ افغان هستند ... (۱)".

ابن هئیت سیاسی که امیر شیر علي خان بتاشکند فرستاده بود، در حقیقت کارِ مهم تر دیگري داشت، باین معني که سردار عبدالرحمن خان را که معتمد دولتِ انگلیس بود، بتختِ شاهي افغانستان دعوت نمایند، چنانچه خود امیر عبدالرحمن خان در سمرقند ملاقات خود را با ایشان تصدیق میکند (۲) و هم بعد از همین وقت است که امیر شیر علي خان در مزار شریف مي میرد، و سردار عبدالرحمن خان از سمرقند آمده و تختِ کابل از طرفِ گریفن سابق الذکر با و سپرده مي شود، و باز طوریکه خود گریفن در نامهٔ سابق الذکر تصدیق کرده، همین عبدالقادر مصاحبِ مخفي امیر از طرفِ گریفن گماشته مي شود، و خود گریفن از کابل میرود.

جاي تعجب است که دولت هند برطانوي خدماتِ این قاضي فداکار را کماحقه قدر داني نکرد، و از مطاوي تمام اسنادِ فامیلي قاضي هویدا است که بعد از ترکِ کابل در پشاور و هند حالت خوبي نداشت، و بتلاشِ معاش سرگردان بود و هذا عاقبةالّذین خسروا انفسهم...

اواخر زندگي قاضي بمن معلوم نیست ولي بر صفحهٔ اول یک نسخهٔ فتوح البلدان بلاذري طبع لیدن، که در کتب خانه کالج اسلامیه پشاور به نمبر ۱۵۱۵ موجود است، بخط وي چنین نوشته شده: "این کتاب فتوح البلدان ملک حاجي قاضي عبدالقادر است از میرزا محمد شیرازي ملک الکتاب خریده شد المر قوم ۱۶ ماه دسمبر یوم چهارشنبه سنه ۹۱" ازین نوشته دو نکته بدست میآید: یکی آنکه قاضي تا دسمبر ۱۸۹۱ع زنده و در همین ماه به بمبئي بود. دوم آنکه: وي بعد از سکونت کابل و ختم خدمات صادقهٔ خویش (!) به حج نیز رفته و در سنه ۱۸۹۱ع مرد حاجي متقي اي گشته بود (!!!)

(۱) نامه نمبر (۵۰) اسناد سیاسي.

(۲) پند نامه ۱۰۹.

– ۱۵ –

محمد زائیان شکارپور و

گڑي یاسین

مورث اعلاي این خاندان سردار رحیمداد خان بن حاجي جمال خان متوفي ۱۱۸۴ ھ است. که برادر سردار پاینده خان جدِ اعلاي خاندانهاي شاهي محمد زائي افغانستان بود. (رک: تعلیق ۴ و شجرهٔ بارکزائیان).

سردار رحیمداد خان بعد از وفات حاجي جمال خان در سنه ۱۱۸۴ ھ برمسند ریاست قبایل بارکزئي قندهار نشست، و چون پسر بزرگِ پدر بود، از دربارِ احمد شاهِ ابدالي نیز به رتبهٔ سرداري بارکزئي شناخته شد، و تعهدِ امور شهزاده تیمور در سفر و حضر بعهدهٔ او بود، و یکي از ارکان بزرگ سلطنتِ احمد شاهي بشمار مي آمد.

اما بعد از وفاتِ احمد شاه در سنه ۱۱۸۶ ھ چون تیمور شاه برتختِ سلطنت افغاني نشست، برخي از دربار یان شاه، رفعتِ مزلت و اعتبارش را مورد حسد قرار دادند، و باثر تحریک قاضي فیض‌الله دولت شاهي مدار المهام دربار تیمور شاهي، از درجهٔ رفیع سرداري بارکزئي افتاد، وگویند چون رحیمداد خان با تیمور شاه از آوان کوچکي محشور و مانند مربي او بود، در اوقاتِ شاهي نیز آداب دربار را مراعات نمیکرد، و تیمور را بنظر مساویانه مي دید، که این اوضاع، نیز علتِ رنجش تیمور و سقوطِ اعتبارش گردید (۱).

موهن لال مى نویسد: چون رحیمداد خان مرد خشن و درشت مزاج بود، و با سران قبایل رویهٔ مساوات را مرعي نمي داشت، و هرگز با ایشان

(۱) سراج ۱-۳۷، تاریخ سلطاني.

بیک خوان نمي نشست، بنا بران بدربار شاهي شاکي شدند، و شاه خواهش ایشان را پذیرفت، و در عوضِ او برادر خوردش سردار پاینده خان را بمنصبِ ریاست قبایل بارکزئي برگزید، و رحیمداد را بحیث حافظِ اسناد سلطنتي مقرر داشت (۱).

چنین بنظر مي آید که رحیمداد تا سنه ۱۱۸۹ ھ بدربارِ تیمور شاهي بهمین رتبه باقي بود، زیرا دران عصر بر پشتِ فرامین شاهي تمامِ رجال دربار امضا و مهر میکردند، و در کابل فرمان تیمور شاهي موجود است که در سنه ۱۱۸۹ ھ بنامِ وکیل الدوله سردار عبدالله خان پوپلزئي نوشته شده، و مهرِ رحیمداد خان نیز دارد. اما بعد ازین سنه فرامین شاهي چنین مهري را ندارند (۲).

باید گفت: که رحیمداد خان بعد از سنه ۱۱۹۰ ھ بکلي از دربار را نده شده، که در بهسودِ جلال آباد فراري بود و زمین زراعتي براي معاش او داده اند، و برخي از اخلاف وي تا کنون درانجا سکونت دارند، اما عبدالکریم خان فرزندِ او در عصر زمانشاه واپس بدربار شاهي آمده و حاکمِ قندهار هم بوده ست (۳).

رحیمداد خان غالباً در منفاي بهسود از جهان رفته، و فرزندانش در بهسود و شکارپور بامور زمین داري پرداخته اند، چون از همین اوقات بین اولاد و احفادِ این دو برادر حسد و هم چشمي موجود بوده، بنا بران اخلافِ سردار پاینده خان اولاد و احفادِ رحیمداد را بنظر خوب نمي دیدند، چنانچه امیر عبدالرحمن خان بعد از یک قرن همین نظر داشته، و از محمد زائیان رحیمداد خاني بدگوئي نموده است (۴).

(۱) حیات امیر ۱-۱۲ انگلیسي.

(۲) تیمور شاه طبع کابل ۸۴.

(۳) تیمور شاه ۸۱.

(۴) پند نامه دنیا و دین طبع کابل.

بقولِ موهن لال سردار رحیمداد خان هشت فرزند داشت (۱) (رک: شجرهٔ بارکزائیان تعلیق ۳) ازانجمله عبدالمجید خان درین کتاب ذکر شده، که در سنه ۱۲۳۳ه همرکابِ شاه محمود و شهزاده کامران در غزني وجود داشته، و در قتلِ وزیر فتح خان حصه گرفته بود.

این عبدالمجید خان بقول موهن لال عموزادهٔ امیر دوست محمد خان بود، که بعد از قتل سردار پاینده خان زوجهٔ بیوهٔ او را که از قوم جوانشیر سیاه منصور بود، به نکاحِ خویش آورد، و این زن از صلب سردار پاینده خان دو پسر کوچک داشت که یکی دوست محمد خان و دیگر امیر محمد خان باشد. مسکن عبدالمجید خان در یکي از قلاع سر زمین "معروف" جنوب مشرق قندهار بود، که امیر دوست محمد خان بسن ۷-۸ سالگي درانجا با مادر خویش در خانه پدر اندرش میزیست (۲).

این زن بقول چارلس میسون، یکي از با نوان با سواد و زیباي حرم سردار پاینده خان بود که سردار همواره در اسفار جنگي خویش او را با خود مي برد، و سپاهیان سردار نیز او را بدین سبب دوست داشتند، که تنها این زن مي تو انست، سردار را تا صبح پیشِ خود نگهدارد، ورنه سردار همواره در اواخر شب امر کوچ کشي میداد و سپاهیان خود را براحت شبانه نمي گذاشت، ولي در اوقاتیکه این بانوي دلکش، سردار را در داخل حرم، تا صبح مشغول میداشت، سپاهیان وي خیلي مسرور بوده و براحت مي خوابیدند. که این نعمت در حین وجود بانوان دیگر سردار، براي شان میسر نبود (۳).

در تمام نسخ خطي کتاب حاضر، عبدالمجید خان بیني بریده آمده، ولي در نسخه (ب) که بنام تاریخ قندهار شناخته شده و کیفیت آن را

(۱) حیات امیر ۱-۱۲.
(۲) حیات امیر دوست محمد خان ۱-۲۶.
(۳) رویداد سفر بلوچستان و افغانستان ۳-۱۷.

در مقدمه کتاب نوشته ام عبدالمجید خان عموزادهٔ وزیر فتح خان (۱) آمده، که این صحیح است، زیرا سردار رحیمداد خان عم وزیر مذکور بود.

عبدالله خان اول

اما فرزندِ دیگر رحیمداد خان که غالباً بعد از فرار و سقوطِ اعتبار پدر به گڑي یاسین (۸) میلي شکارپور آمده و درانجا زمینداري داشته، عبدالله خان در (حدود ۱۲۰۰ه) مورثِ اعلاي خاندان جاگیرداران گڑي یاسین شکارپور است (۲)، و ما شرح اولاد او را در شجرهٔ بارکزائیان (تعلیق ۳) داده ایم.

جمعه خان و عبدالله خان دوم

طوریکه درین کتاب به تفصیل آمده، جمعه خان ولد عبدالله خان در عصر عبدالمنصور خان آخرین حاکم افغاني شکارپور بعد از ۱۲۳۹ه یکي از سران شکارپور بود، که در کشیدن عبدالمنصور خان از شکارپور بامر نواب ولی محمد خان لغاري، کار میکرد، تا که در همین سال حاکم افغاني را ازان شهر کشیدند، و شکارپور را ضمیمهٔ حکومتِ میران سنده ساختند (۳) (۱۲۴۰ه=۱۸۲۴ع) بقول میجر گولد سمڈ که مؤلفِ تاریخ ملا کی سنده از و نقل نموده، این جمعه خان با سرداران بارکزئی خاندان امیر دوست محمد خان قرابت داشت، و از طرفِ حکومت افغاني در شکارپور نمایندگي میکرد، و تا حدود ۱۲۸۰ه در جاگیرداري گڑي یاسین زنده بود، و برادرش احمد خان بقرار فرمان تاریخی ماه اگست ۱۸۱۰ع (۱۲۲۵ه) در گڑي یاسین زمین هائي را به جاگیرداري از حکومت گرفته بود، و باز همین جاگیر در سنه ۱۸۲۱ع=۱۲۳۵ه

(۱) نسخهٔ خطي کتاب حاضر بنام تاریخ قندهار و علامه (ب).
(۲) تاریخ ملا کي در سنده ۲-۲۷۶ (انگلیسي).
(۳) کتاب حاضر، بیان رفتن سردار رحمدلخان از شکارپور.

از طرف سردار محمد عظیم خان و سردار شیر دل خان بنام سردار جمعه خان تصدیق شده که دو ثلث عایدات گڑي یاسین با و تعلق داشت، و میر نصیر خان بقرار سند ۵ اپریل ۱۸۴۲ع مطابق گذشتگان عمل نموده است. در اوایلِ تصرفِ انگلیس در شکارپور لیفتننت پوستنز بموجب سند تاریخي ماه اپریل و مي ۱۸۴۲ع عبدالله خان (دوم) ولد جمعه خان را مستحق همان جاگیر شمرده، و بعد ازان مستر ایلس در سنه ۱۸۵۸ع نیز عبدالله خان و برادرش خیرالله خان را مالکان همین جاگیر قرار داده است (۱).

از اسنادِ مذکور پدید مي آید، که سردار جمعه خان در ۱۸۴۲ع از جهان رفته و عبدالله خان و خیرالله خان فرزند انش بجاي وي نشسته بودند.

عبدالمنصور خان

این شخص که حاکم آخرین شکارپور از طرف افغانستان شمرده می شود، به سعي نواب ولي محمد خان لغاري در سنه ۱۲۴۰ھ از شکارپور کشیده شد، و آخرین قرار گاه او نیز بعد از سپردن شهرِ شکارپور بمیران سنده، در همین گڑي یاسین بود، و بعد ازان به قندهار رفت.

عبدالمنصور خان اصلاً از بارکزائیان ابا زئي جنوب قندهار بود، که مسکن او تا کنون بنامش (منصور غُنڈي) نامیده مي شود، و مقبره اش هم درانجا مشهور است، و احفاد وي دران قریه سکونت دارند

منصور خان در اواخر عصر سدوزائی و اوایل دورهٔ بارکزئي بدربارِ شاهان و سرداران هر دو قبیله قربت داشت، چنانچه در سنه ۱۲۳۴ھ از طرفِ شهزاده کامران، بدربارِ فتح علي شاه قاجار از هرات به مشهد فرستاده شد، و ازانجا مکتوبِ سفارشي را بنامِ شهزاده کامران آورد، که باید براي اثباتِ صداقت خویش، وزیر فتح خان را کور سازد (۲).

---

(۱) تاریخ ملا کي در سنده ۲۸۲-۲ ببعد.

(۲) سراج ۱-۹۷.

مؤلف کتاب حاضر نیز گوید: که عبدالمنصور خان بارکزئي در رکاب کامران از قندهار بهرات رفته، و در جمعِ مخالفان وزیر فتح خان شامل بود (۱).

این عبدالمنصور خان با سرداران قندهاري برادران وزیر فتح خان خویشي داشت، و خسرزادهٔ سردار رحمدل خان بود. چون در سنه ۱۲۳۹ھ سردارِ مذکور از شکارپور به قندهار رفت، همین عبدالمنصور خان خسر بورهٔ خود را به نیابت حکومتِ شکارپور مقرر کرد (۲)، تا که نواب لغاري او را از شکارپور در سنه ۱۲۴۰ھ کشید، و رهسپارِ قندهار گردید.

چنین بنظر مي آید که منصور خان همواره از طرفِ سلطنت افغاني به شکارپور رفت و آمد داشت، و امورِ حکومتي را در ولایتِ سنده انجام میداد، چنانچه اخوند محمد صدیق در تاریخ بروهي احمد زئي مینویسد: که در سنه ۱۲۳۲ھ چون میر محمود خان قلات مرد، منصور خان دراني بارک زئي که بندهٔ خاص پادشاهي بود، و از شکارپور به قندهار میرفت، باتفاق سرداران بلوچ میر محراب خان دوم را به خاني قلات برداشتند (۳).

بروایتِ همین مورخ، منصور خان از طرفِ شاه محمود حاکمِ شکارپور بود، چون در رمضان ۱۲۳۲ھ بین سرداران بلوچ کشت و خون افتاد، و میر مبارک خان بدستِ میر قادر بخش بقتل رسید، منصور خان از شکارپور به گنجا به آمد، و سرداران بلوچي را با خود برداشته بقندهار برد (۴).

اما از اواخر حیاتِ منصور و تاریخِ وفاتش خبري نداریم.

---

(۱) کتاب حاضر بیان رفتن شاهزاده کامران بهرات.

(۲) کتاب حاضر، بیان رفتن سردار رحمدل خان از شکارپور.

(۳) تاریخ بلوچستان ۲۰۸.

(۴) تاریخ بلوچستان ۲۱۰.

-۱۶-

قتل وزیر فتح خان

واقعهٔ کور ساختن و قتل وزیر فتح خان بن سردار پاینده خان در تاریخ افغانستان بسیار مهم است و باید گفت که این واقعه مجري تاریخ را تبدیل کرد، و افغانستان را تا یک قرن به خانه جنگی هاي مدهش و خونین مبتلا گردانید، و در عین زمان، سلطنتِ افغانستان را از خانوادهِ سدوزائي احمد شاهِ ابدالي به خانوادهٔ محمد زائي سردار پاینده خان انتقال داد.

چنانچه درین کتاب میخوانید، و قایعِ کوري و قتل وزیر فتح خان بدستِ شهزاده کامران فرزند عاقبت نیندیش شاه محمود سدوزائي انجام گرفت، و اسبابِ این واقعهٔ مدهش چنین است:

۱- چون شاه محمود دفعهٔ دوم بمددِ وزیر فتح خان بر تختِ سلطنت نشست، زمامِ مملکت اصلاً بدستِ وزیر بود، که بنام شاه محمود بر مملکت حکم میراند، و از کشمیر و مجاري دریاي سنده تا کابل و قندهار برادران خود را گماشت، و تنها هرات بدستِ حاجي فیروزالدین برادر محمود باقی ماند، که وزیر براي بدست آوردن آن هم موقعي را می دید.

چون در سنه ۱۲۳۳هـ = ۱۸۱۶ء فتح علي شاه قاجار لشکري را به قیادت شهزاده حسن علي میرزا به هرات فرستاد، وزیر فتح خان از موقع استفاده کرده، و از شاه محمود اجازتِ دفاع هرات را گرفت، چون بهرات رسید، حاجي فیروزالدین را گرفته و بقندهار فرستاد، و خود وزیر با برادرانش سردار کهندل خان و سردار شیردل خان باداره‌ٔ امور هرات پرداخت (۱).

(۱) سراج ۱-۹۶- سلطاني- افغانستان در قرن ۱۹ ص ۲٦.

درینوقت شهزاده کامران نفوذ و اقتدار روز افزون وزیر را با حاکمیتي که بالاي پدرش داشت میدید، و او را یگانه رقیبِ آهنین خود در امورِ جهانداري مي شمرد، چون کامران شخص جاه طلب و مغروري بود، و بعد از پدر خود را مالک حقیقي کشور مي پنداشت، بنا بران با وزیر فتح خان و برادرانش کینه در دل داشت و منتظر بود که گلیم اقتدار ایشان را در نوردد.

۲- چون وزیر فتح خان هرات را گرفت، و حاجی فیروز را با سارت بقندهار فرستاد، درینوقت وزیر و برادرانش در تصاحبِ اموال و جواهر و خزاین دودمان فیروزالدین مسابقه کردند، و سردار دوست محمد خان با یک جمعیتِ لشکر جي سنگهه بحرم حاجي فیروز داخل گشته و از پیراهن و گردن خواهرِ حاجي، جواهر و زیورها را غارت کرد، و حتي کمر بندِ گرا نبهاي جواهر نشان را که بقول عبدالکریم شیرازي مولف تاریخ احمد شاه دراني پنجاه هزار تومان قیمت داشت، و البسهٔ خواب رقیه بیگم خواهر کامران وزن ملک قاسم بن حاجي فیروز را گرفت، و این بانوي نجیب را تا بدرون حمام تعقیب کرد، و بعد از اخذِ این امتعهٔ گرا نبها از ترس برادر بزرگش وزیر فتح خان، به کشمیر گریخت (۱).

(۱) تحفةالحبیب فیض محمد هزاره (خطي)، عروج بارکزئي ٦۱، افغانستان قرن ۱۹ ص ۲٦ ببعد میسن ۳۲ ج ۳. این واقعه در تحفه‌الحبیب به تفصیل آمده، ولي در نسخهٔ چاپي همان کتاب که سراج‌التواریخ نامیده شده آنرا بامر امیر حبیب‌الله خان که خود مصحح کتاب بوده حذف کرده اند، جیمس آتکنسن در کتاب لشکر کشي بر افغانستان طبع لندن ۱۸۴۲ ص ۳۹ ببعد نیز به تفصیل این داستان را آورده است.

چون این واقعه بکلي منافي رسومِ افغاني بود، بر شاه محمود و کامران نهایت ناگوار آمد، و کامران آنرا در پیشگاه پدر، وسیلهٔ بدگماني بر وزیر قرار داد، تا اعتمادِ پدر را ازو سلب کرده باشد.

۳- با این اوضاع شاه محمود بر وزیر و برادرانش خشمگین شد، و کامران که منتهز فرصت بود، برین آتش نفت زد، و پدر و پسر با لشکرِ سنگین از کابل بقندهار و هرات روي نهادند، درینوقت وزیرِ با تدبیر از هرات باسی هزار لشکر افغاني بدفعِ لشکر قاجار در حدودِ کُهسان غربِ هرات بسر مي برد (ذیحجه ۱۲۳۳ھ) که شاه محمود و کامران بفراه رسیدند، پدر درینجا توقف کرد و کامران بهرات شد، و منصورخان را براي عذرخواهی لشکر کشي وزیر، بدربار فتح علي شاه قاجار فرستاد، شاه قاجار به کامران پیغام داد، که باید براي اثباتِ صداقتِ خویش، وزیر فتح خان را کور سازد، و یا اسیر ساخته به مشهد فرستد (۱).

این بود سه عامل مهم اقدامِ شوم کامران، که به کوري وزیر در هرات پرداخت، و با تفصیلي که درین کتاب آمده در اوائل سنه (۱۲۳۳ھ=۱۸۱۸ع) در چشمِ بیناي آن وزیرِ نامور میل کشید، و بزندانش انداخت.

این عمل نا پسندیدهٔ کامران، وسیلهٔ سقوط شاهنشاهي سدوزائي گردید، زیرا وزیرِ نابینا برادران نیرو مند و فعالي داشت، چون از کوري برادر بزرگ شنیدند، در سر تا سر کشور از کشمیر تا هرات فتنها جوشید، و آتش قهر و غضب زبانه زد، و دوست محمد خان از کشمیر برگشت و کابل را بدست آورد، و شاه محمود را بغزني را ند.

ازینطرف کامران باسي هزار لشکر خود در غزنی بمدد پدر رسید،

(۱) سراج ۱-۹۷: افغانستان در قرن ۱۹ ص ۲۹، تاریخ سیاسي افغانستان ۹۷.

و محمد عظیم خان از کشمیر به معاونت دوست محمد خان آمد، چون لشکر کامران بین کابل و غزني به منزل سید آبادِ وَرَدگ رسید، کامران وزیرِ نابینا را بدستِ سرداران دراني که همرکابش بودند باسوءعذاب بکشت، و بند از بندش برید، این واقعهٔ الیمه در سنه ۱۲۳۳ھ=۱۸۱۸ع روي داد. و جسد قطعه قطعه شده وزیر را در غزني بجنبِ مزارِ علي لالا دفن کردند، تاریخِ قتلش را شاعري چنین گفت:

پي تحریرِ تاریخِ شهادت	ز قولِ هاتفم این گشت مشتق
سر از مهرِ خموشي گیر و میگوي	"بسید آباد شد کشته بناحق"

۱۲۳۳ھ = ۱۱۹۳ + ۴۰ م

بر لوحِ مزارش در غزني تاریخِ قتلش چنین نوشته شده:

سالِ فوتش هاتفي غیبي بمدِ آه گفت
شد بسانِ اب شهیدِ اکبر آن والا مقام
آن امیرِ نادر و این نادره تاریخ او
کس ندید و کس نگوید در جهان ازخاص وعام(۱)

گویند که قبل از قتل وزیر نابینا را بحضور شاه محمود آوردند، شاه با و گفت باید نامه اي به برادران خود بنویسد، که از جنگ دست کشیده و تسلیم شوند، اما وزیر جواب داد که بعد از کوري خود از تمامِ امور کناره جسته و نمي خواهد که وسیلهٔ تکلیفِ برادران خود گردد و چنین نامه را نمي تواند بنویسد (۲).

علاوه برین شاه محمود به وزیر نابینا وعده داد: که اگر برادرانش

(۱) سراج ۱-۱۰۱ آتکنسن در لشکر کشي بر افغانستان ص ۳۴ شرح قتل وزیر را به تفصیل مي نویسد.

(۲) عروج بارکزني ۱۰۹.

رام شوند، بآنها وزارت و رتبه هاي بزرگ خواهد داد، ولي وزير گفت: وعدهٔ چيزي را ميدهي كه اكنون در كف اختيارِ تو نيست (۱).

چون شاه محمود از وزير و برادرانش مأيوس گشت، امر بقتلِ وي داد.

(راجع به نسب نامه وزير فتح خان و برادرانش تعليق ۳ بخوانيد).

---

(۱) سفر به شمال هند از كونولي ۲-۳۸۹.

-۱۷-

مجدديان سنده و افغانستان

پير غلام محي الدين سرهندي و نظام الدين سرهندي

اين خانوادهٔ فاروقيان سرهندي در هند و افغانستان و ماوراءالنهر شهرت بسزائي داشتند، و اصلاً كابلي اند، كه جدِ اعلاي ايشان شهاب الدين فرخشاه در پنجشير شمال كابل در درهٔ فرخشاه مدفون است. ازين خاندان امام رفيع الدين جد پنجم حضرت مجدد از كابل بسر هند رفت.

اما شهرت اين خاندان بعد از شيخ احمد مجدد الف ثاني سرهنديست ابن مولانا عبدالاحد كه سلسلهٔ نسبش به (۲۸) واسطه بحضرت عمر فاروق رض ميرسد، حضرت مجدد به ۱۴ شوال ۹۷۱ھ در سهرند (سرهند) متولد گرديده، و در طريقت نقشبنديان از خواجه محمد باقي كابلي (متوفي دهلي ۱۰۱۲ھ) استفاضه نمود، و در آئين چشتيه و قادريه و سهروردیه نيز مأذون گشت، وي رهنماي طريقت و مؤلف و عالم بزرگست كه بعمر ۶۳ سالگي در سرهند روز سه شنبه ۲۸ صفر سال ۱۰۳۴ھ از جهان رفت، و مزارش تا كنون مطاف عامه است.

از همين خانواده پير غلام محي الدين در سنه ۱۷۹۰ع از پشاور به سنده آمد، و بعد ازان بسبب غلبه سكه پشاور را ترك كرده و در ۱۸۰۶ع به شكارپور سكونت اختيار كرد، و ميران تالپوري سنده نسبت به عقيدتي كه بوي داشتند، تنخواه مستمري و زمين هاي وسيع زراعتي باو دادند. و شاهان افغاني تيمورشاه و زمانشاه و محمود شاه و ايوب شاه سدوزائي نيز در ولايت شكارپور همين مراعات را با ايشان نمودند، پير

غلام محی‌الدین بروایت "مونس‌المخلصین" ص ۳۵ متصل شهر حیدرآباد مدفون است، و پیر نظام‌الدین پسرش بتاریخ ۱۷ رجب شنبه سنه ۱۲۷۳ھ وفات یافته و در شکارپور مدفن او تا کنون زیارتگاه عمومي است، و اولادوي در شکارپور موجودند.

پیر نظام‌الدین مرد عالم و شاعر و متنفذي بود، در فارسي دیوان اشعار داشت، محتومي مناجاتها و مناقب نبوي، و "نظام" تخلص او بود.

چون مجددیان در کابل و قندهار و هرات و سنده شهرت دارند، ما ذیلاً نسب نامهٔ مشاهیر این دودمان را مي آوریم: (۱)

(براي شرح مزید: رک: تکمله مقالات الشعراء تحت فضل و باقي و عمر و جانان).

(۱) خزینة الاصفیاء ۱-۶۰۸، ذکر مجدد، تذکره علماء هند ۱۲، سبحة‌المرجان ۴۸، تاریخ ملاکي در سنده ۲-۲۷۹، تکمله مقالات الشعراء ۳۸۵، ۶۰۰ ببعد، افغانستان در عصر تیموریان هند (خطي) از عبدالحي حبیبي، انساب الامجاد از محمد حسن مجددي طبع لاهور.

مقابل صفحه (۸۵۸) نواي معارک

حضرات مجددی سنده و افغانستان

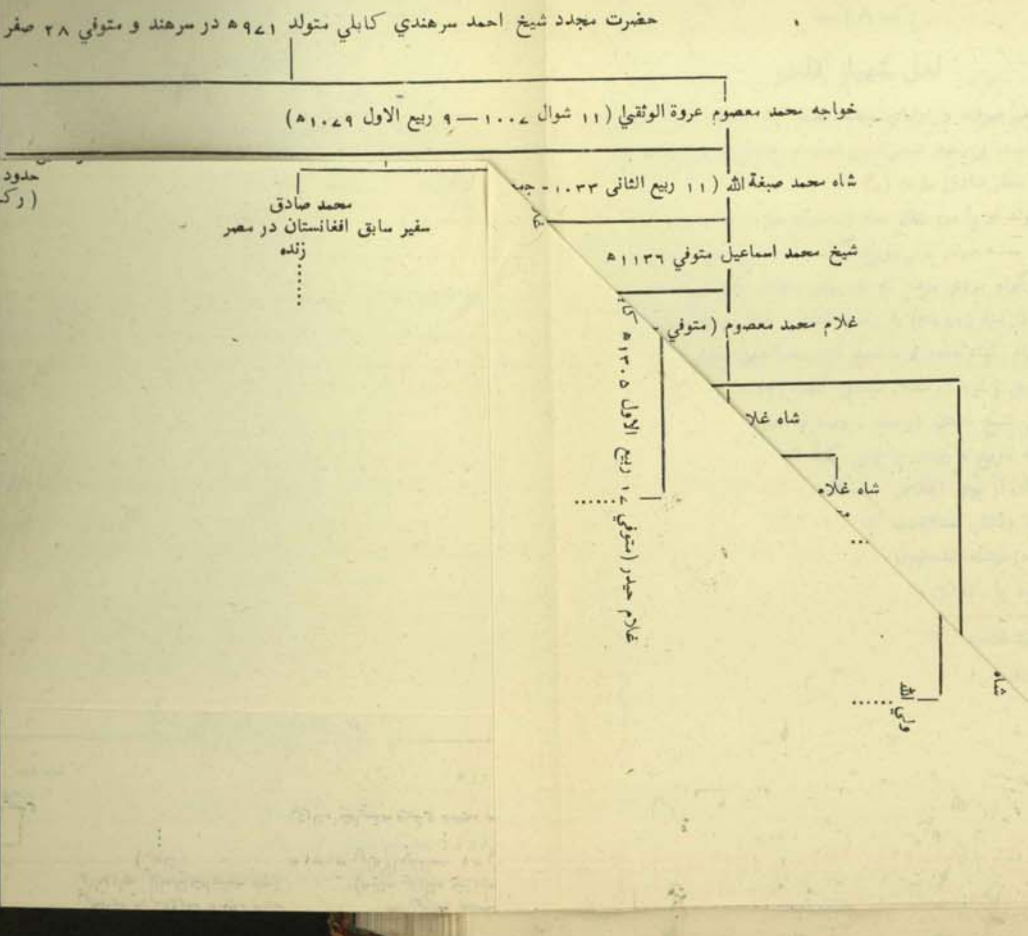

غلام محی‌الدین بروایت "مونس‌المخلصین" ص ۳۵ متصل شهر حیدرآباد مدفون است، و پیر نظام‌الدین پسرش بتاریخ ۱۷ رجب شنبه سنه ۱۲۷۳ﻫ وفات یافته و در شکارپور مدفن او تا کنون زیارتگاه عمومي است، و اولادوي در شکارپور موجودند.

پیر نظام‌الدین مرد عالم و شاعر و متنفذي بود، در فارسي دیوان اشعار داشت، محتوي مناجاتها و مناقب نبوي، و "نظام" تخلص او بود.

چون مجددیان در کابل و قندهار و هرات و سنده شهرت دارند، ما ذیلاً نسب نامه مشاهیر این دودمان را مي آوریم: (۱)

(براي شرح مزید: رک: تکمله مقالات الشعراء تحت فضل و باقي و عمر و جانان).

---

(۱) خزینة الاصفیاء ۱-۶۰۸، ذکر مجدد، تذکره علماء هند ۱۲، سبحة‌المرجان ۳۸، تاریخ ملاکي در سنده ۲-۲۷۹، تکمله مقالات الشعراء ۳۸۵، ۶۰۰ ببعد، افغانستان در عصر تیموریان هند (خطي) از عبدالحي حبیبي، انساب الامجاد از محمد حسن مجددي طبع لاهور.

مقابل صفحه (۸۵۸) نواي معارک

حضرات مجددی سنده و افغانستان

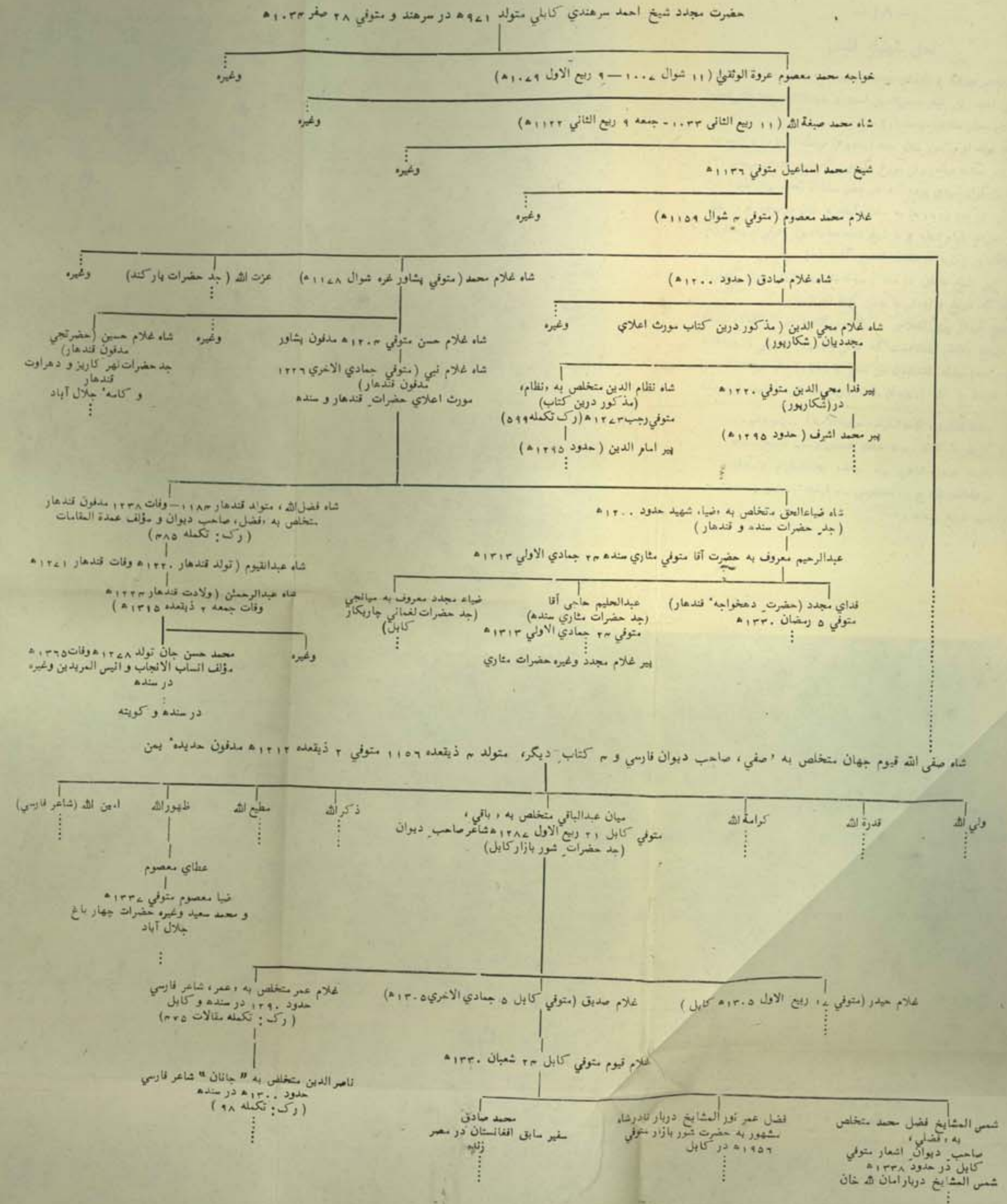

لعل شهباز قلندر

از مشاهير صوفيه و اولياي سنده است که نامش عثمان بن سيد كبيرالدين احمد بن سيد شمس‌الدين است و باختلافاتِ روايات شجره نسبش بامام جعفر صادق ميرسد (۱).

تاريخ تولد او را مور خان سنه (۵۳۸ه) نوشته اند (۲) و راجع به و رود او در سنده ضياء برني مورخ گويد: که شيخ عثمان مريدي (؟) (مرندي) بزرگوار مردي بود، که در عصر سلطان محمد خان شهيد ابن سلطان بلبن در سنه (۶۶۲ه) به ملتان آمد، و خان موصوف او را بنظر ارادت و احترامِ تمام ديد، و با شيخ قدوه صدرالدين متوفي ۶۷۴ فرزند شيخ بهاءالدين زكريا در ملتان محشور گشت (۳).

بعد ازين شيخ عثمان در سنه ۶۴۹ه به سيوستان (سيون كنوني) سنده آمد که تاريخ و رودش را چنين گفته اند (۴).

خرد تاريخ آن از روي اخلاص "نمودِ آفتابِ دين" بگفتا (۶۴۹ه)

در تاريخ وفاتش اختلافست که برخي (۷۲۴ه) و برخي (۶۵۰ه) و جمعي (۶۷۳ه) نوشته اند، چون سن شيخ را (۱۱۲) سال آورده اند، پس ميتوان حدوسط را که (۶۵۰ه) باشد تاريخ وفاتش بدانيم، زيرا يک

---

(۱) حيات قلندري، تحفة‌الكرام، خزينة‌الاصفيا ۲-۷۴ وغيره.

(۲) گزيتير لاركانه ۴۰ و حيات قلندري و لب تاريخ سنده.

(۳) تاريخ فيروز شاهي ۶۷ ببعد، تحفة‌الكرام ۳-۱۳۶، نزهة‌الخواطر، ج ۱، معصومي ۴۰ فرشته ۱-۴۱۰.

(۴) لب تاريخ سنده.

انسان به مشکل بعد از (۱۱۲) سال زندگي کرده میتواند. اما درینکه شیخ در ماه شعبان از جهان رفته اختلافي نیست (۱).

بقولِ آزاد بلگرامي شیخ عثمان مرندي منسوب بست به مَرَنْد یکي از قراي تبریز (۲) که به سلسلهٔ طریقت شیخ جمال مجرد پیوسته بود، و در سنده بخدمت شیخ فرید گنج شکر و بهاءالدین زکریا رسید، و در سیوستان رحل اقامت افگند (۳) وگویند که مستي بغایت داشت و طریقه ملامتیه را گرفته بود و بنامِ "شهباز قلندر" اشتهار یافت، و هزاران مرید داشت (۴).

مقبره و خانقاه لعل شهباز قلندر در سیون سنده مشهور و مرجع خلایق است، هزاران نفر از هند و افغانستان هر سال به مزارش آیند. ابن بطوطه مرقدش را در سنه ۷۳۴ھ حین گذشتن از سیوستان دیده بود. نعش سلطان فیروز شاه را که بتاریخ ۲۴ محرم ۷۵۲ھ نزد تته وفات یافته بود، به سیوستان آورده، در حوالي خانقاه قلندر دفن کردند، که دو کتیبه بران موجود است.

عمارت این خانقاه قرار کتیبهٔ موجوده بحکم همین سلطان فیروز شاه از طرف ملک رکن‌الدین اختیارالدین بتاریخ ۷ رجب ۷۵۷ھ بناشد، و بران نوشته اند:

بعهد دولتِ فیروز شه سلطان دین پرور
که خاکِ درگهش سازند شاهان جهان افسر

(۱) تاریخ الاولیاء ۲-۳۲۶ و برکات الاولیا (۱۱۵) و حیات قلندري و لب تاریخ سنده وغیره.
(۲) مآثرالکرام ۲۸۵.
(۳) تذکرهٔ مشایخ سنده.
(۴) تذکرةالفقراء ۲۱ برکات الاولیاء ۱۴ وغیره.

عمارت شد مقامِ شیخ عثمان مرندي، کو
ولي الله بازِ اسفید، میرِ بحر بود و بر
بروز هفتم از ماهِ رجب مبني شد این روضه
بسالِ هفصد و پنجاه و هفت از هجرتِ مهتر...

(براي شرح احوال و کتیبهاي مزارشهباز قلندر، رک: تعلیقاتِ مقالات‌الشعراء از قلم جناب سید حسام‌الدین راشدي که این مضمون تلخیص آ نست).

—۱۹—

میان قبول محمد

از خاندان معروف روحاني مخدوم عبدالوهاب (حدود ۱۰۹۰ھ) است، که از اخلاف مخدوم ابوالفتح بود و سلسلهٔ نسب میان عبدالوهاب به (۱۳) نسل به حضرت عمر فاروق رضہ میرسد. این شیخ در درازا (خیرپور) خانگاه داشته و اخلافش تا کنون موجود اند. ازین خاندان ارباب علم و ذوق و تصوف بر امده و مورد عقیدت و ارادتِ مردم بودند. چنانچه میان محمد حافظ مشهور به صاحبڈنّه (۱۱۰۱ھ-۱۱۹۹ھ) از شعراي سندهي بود (۱)، و برادر زاده اش میان عبدالوهاب مشهور به سچل سرمست بن میان صلاح الدین که در سنه ۱۱۵۲ھ تولد یافته و در ۱۲۴۲ھ از جهان رفته، یکي از شعراي بزرگ فارسي و سندهي است، که در کلامش رنگِ تصوف و یکتا پرستي بخوبي آشکار است، و در فارسي تخلص او "آشکار" بود، دیوان آشکار (فارسي) راز نامه و رهبر نامه و قتل نامه و گداز نامه و تار نامه از آثار اوست (۲).

میان قبول محمد که درین کتاب ذکر شده در حدود (۱۲۳۰ھ) سجاده نشین این خاندان مشهور بوده و شاه شجاع الملک بزیارتش رسیده بود (۳) قراریکه بر حاشیه نسخه الف خطي کتاب حاضر بخطِ بعد تراز کتابتِ اصل، نوشته شده، وفات میان قبول محمد ۱۲۴۵ھ است (۴).

(۱) سندهي ادب طبع کراچي ٦۱ و قدیم سنده ۳۵٦ .
(۲) سندهي ادب ۷۳ .
(۳) کتاب حاضر و واقعات .
(۴) نسخهٔ خطي الف کتاب حاضر ص- ۱۴۳.

میرزا قلیچ بیگ شجرهٔ این خاندان را چنین داده است: (۱)

مخدوم عبدالوهاب (حدود ۱۰۹۰ھ)

میان صلاح الدین (حدود ۱۱۲۰ھ)
|
میان عبدالوهاب معروف به سچل شاعرِ بزرگ و مؤلف (۱۱۵۲-۱۲۴۲ھ)

میان محمد حافظ (صاحبڈنّه) شاعرسندهي (۱۱۰۱-۱۱۹۹ھ)
|
میان عبد الحق (حدود ۱۲۲۰ھ)
|
میان قبول محمد (مذکور درین کتاب متوفی ۱۲۴۵ھ)
|
میان نظرمحمد (حدود ۱۲۸۰ھ)
|
میان نجم الدین (حدود ۱۳۲۰ھ)
|
میان قبول محمد (حدود ۱۳۵۰ھ)

* * *

(۱) قدیم سنده ص- ۳۵٦. اما تخمین سنوات از طرف نویسنده است.

تلنگه

(مربوط ص ۱۷۰ کتاب حاضر)

در اثناي طبع اين کتاب جناب محمد حبيب‌الله رشدي کارمند سندي ادبي بورد، راجع به سه کلمهٔ ذيل معلومات مختصري دادند، که اينک با تشکر آنرا مي آورم :

تلنگه بمعني ساکن سر زمين تلنگانه هند جنوبي است، و اکنون آنرا آندهرا گويند، و قبل از آزادي هند تلنگانه جزو رياست حيدرآباد دکن بود، و حصهٔ کوچکی ازان به مدراس تعلق داشت .

باصطلاح زبان اردوي قديم "تلنگه" همان سپاهيان سياه چردهٔ سر زمين تلنگانه را مي گفتند، که مانند افواج سفيد فام انگليسی تربيهٔ عسکري را ديده بودند. چون لارد کلايو از طرف ايست انديا کمپني در مدراس دست از امور تجارت کشيده و به سياست و حکمراني پرداخت، براي تزئيد قواي خود، لشکري را از مردم تلنگانه آراست، و ايشان را مانند لشکر انگليسي، لباس و اسلحه و تربيه داد. اين لشکر منظم انگليسی که از مردم بو مي تلنگانه تشکيل يافته بود، در هند شمالي بنام "تلنگه" مشهور شد، و چون مانند فوج انگليسي بينڈ Band هم داشت، آنرا "باجهٔ تلنگه" گفتند .

گنگا جمني (صـ ۳۶۸) کتاب حاضر

باصطلاح اردو گنگا جمني ظروف و زيوري را گويند، که مرکب از دو فلز مختلف اللون باشد. مثلاً از نقره و طلا يامس و روي ساخته باشند. در خانوادهاي بزرگان هند پاندان گنگا جمني، و زيوهاي متنوع را از طلا و نقره مي ساختند، و در دود مانهاي متوسط چلم و ظروف خانگي

را از مس و روي وغيره استعمال ميکردند، که حصهٔ مسي آن سرخ و حصهٔ روئي آن مانند طلا زرد بنظر ميرسيد. و گاهي تو پهار را هم چنين مي ساختند، که بران نقوش روئی و مسي بوده و با رنگ عمومي آن تفاوتي داشت، که همه اين گونه چيزها را بصفت "گنگا جمني" ياد ميکردند .

کهار (صـ ۵۳۲) کتاب حاضر

کهار يکي از فرقهاي پست هندوان بود، که در شهرها و قصبها پالکي و ميانه و دولي و نالکي و جوپان (انواع تختِ روان) امراء را بشانه مي بردند، و يا بطورکاري ميکشيدند. در عصر مغوليه "ميانه" يکي از انواع اعزازات حکومتي بود، که ببزرگان اعطا مي شد، و آنرا چهار تاشش نفر بدوش مي برداشتند، که تنخواه ايشان نيز از طرف حکومت داده مي شد، و اين مردم را "کهار" مي گفتند، و (جوپان) که تا پنجاه سال قبل در بين ما رايج بود، و در هند بنام ڈولي تا کنون ديده مي شود، نيز بوسيله کهاران حمل و نقل ميشد. شاعر اردو سعادت يار خان رنگين گويد :

ذرا گھر کو "رنگين" کے تحقيق کرلو
يہاں سے ھے کے پيسے ڈولی کہارو؟

يعني : اي کهاران! باري خانهٔ رنگين را تحقيق کند، که ازينجا تا آنجا چقدر مزد دولي هست؟

غالب دهلوي مصرعي دارد : "کندھا بھي کہاروں کو بدلنے نہيں ديتے"

جوش مليح آبادي گويد :

"رکهه دے اس طوفان ميں نموا تلے ڈولي کہار" يعني اي کهارا! درين طوفان دولي را زير درخت نيم بنه! (نيم نام يکدرخت بومي است).

در متن کتاب نواي معارک نيز مقصد از کهار همان کساني اند، که تختِ روان شاه شجاع را بدوش مي برند .

— ۲۰ —

میرزا احمد خان

میرزا احمد خان یکي از رجالِ محاسبه و ادب بود، که در حدود ۱۲۳۵ﻫ در شهر قندهار بدربار سرداران قندهاري عهدهٔ مختارکاري (مستوفیت) داشت، چون در سنه ۱۲۳۶ﻫ بین سردار محمد عظیم خان بارکزائی و امیران سنده مصالحه شد، و سردار با لشکرِ خود از شکارپور واپس بقندهار رفت، مؤلف این کتاب میرزا عطا محمد عطائي شکارپوري حسب خواهش ملا مؤمن خان حاکم شکارپور بقندهار سفر کرد، و درانجا بدربارِ سردار شیر دل خان با ملا مؤمن خان مذکور بجاي میرزا احمد خان بعهدهٔ مختارکاري مقرر گردید.

اما میرزا عطا محمد اخلاقِ حمیدهٔ میرزا احمد خان را درین کتاب چنین ستوده است: "عالیجاه شاه فردِ دیوان مروت و انسانیت، مطلع قصیدهٔ مرحمت و عنایت، پسندیده اخلاق کریم الاشفاق میرزا احمد خان، که سابق بعهدهٔ مختارکاري سردارِ موصوفِ (شیر دل خان) مامور بود، هرگاه عهدهٔ مختارکاري بوساطتِ نایبِ ممدوح تعلق بخاکسار گرفت، ازانجا که دنیاي بیوفا، محلِ حسد و جاي حقد میباشد، لیکن عالیجاه میرزا احمد خان از روي نیک ذاتی و نجابتِ خود گاهي با خاکسار، طریقهٔ حسد را پیش نورزیده، بلکه طایر دلِ خاکسار، فریفتهٔ دانه و دامِ مهرباني و شیرین زباني خود نموده، تا مدتِ دو سال، در ایامِ عمل مختارکاري، به استمداد و مراعات و رضا جوئي خاکسار مي پرداخت ... آفرین بر میرزاي ممدوح و رحمت خداي بر او و پدر بزرگوار او باد!" (۱)

(۱) کتاب حاضر، فصل مصالحهٔ امیران با سردار محمد عظیم خان.

این میرزا احمد خان اگرچه اصلاً از کابل بود، ولي مدتها در قندهار سکونت داشت، و یکي از درباریان معتبر سرداران قندهار بود، و در محاضر ادبي سردار مهر دل خان "مشرقي" نیز بهره اي داشت، تولدش در سنه ۱۱۹۵ﻫ و وفاتش ۱۲۸۰ﻫ وقوع یافته، وي دیوان اشعار دارد، و تخلص او "احمد" ست (۱).

احمد در سنه ۱۲۷۱ﻫ نیز بقندهار بود، و هنگامیکه جلیس و انیسِ ادبي وي سردار مهر دل خان "مشرقی" وفات یافت، در تاریخ وفاتش رباعي گفت که بر لوحِ مزارش نقر کرده اند:

"احمد" از هرکس تفحص مینمود سالِ فوتِ آن شهِ اقلیم جود
هاتفي بنهاد سر بر پاش گفت: "منزلِ او باد جنات الخلود"
۱۲۷۱ﻫ

این اشعار هم ازوست:

آنکه در قوس قزح شیوهٔ ایما دارد
میتواند که کند زنده جهان، جا دارد
احمدا شاخِ تکبر برِ تمکین ندهد
ظلمتِ روي مه و مهر که زیبا دارد

به تقلید حاجي در مزار شریف بلخ گفته:

اي شه سوار بلخ و یا شحنة النجف!
دُرِ یگانه ئي و نهان گشته در صدف
این آستان پاکِ تو جاي اجابت است
هر کس کند دعا رسدش تیر بر هدف

---

(۱) دائرة المعارف افغانستان ۳-۵۸۲.

-٢١-

عبدالله خان اچکزئي

عبدالله خان ولد حاجي سر بلند خان قوم اچکزئي از سرداران بزرگ و مجاهد افغان است، که در جنگ اول افغان از ١٨٣٩ تا ١٨٤٢ع با انگلیس متجاوز در کابل همواره قاید مجاهدین بوده، و محرکِ اولین قیامِ ملي کابل در نومبر ١٨٤١ع شمرده مي شود. زیرا وي تمام سرداران کابل را در خانهٔ خود اجتماع داده و نقشهٔ این قیام ملی را ریخته بود، که در نتیجهٔ آن قواي انگلیس افغانستان را تخلیه کردند.

عبدالله خان اصلاً از قریه ایست که بفاصلهٔ (٥٠) میل در شمالِ غرب کویته بدامنهٔ کوهِ کوژک افتاده، و این قریه و ستیشن تاکنون بنامِ همین شخصِ معروف یاد مي شود.

در عصر سلطنتِ سدوزئي این دودمان شهرت و منزلت داشته و افراد آن در کابل و پشاور وغیره حکومت داشتند، و خود عبدالله خان هم بدربار سرداران قندهاري برادران وزیر فتح خان مقرب بود، چنانچه در سنه ١٢٣٨ه که سرداران مذکور هرات را محاصره کرده بودند، همین عبدالله خان در جمله سران لشکر و مورد مشورة و اعتماد ایشان بود (١).

یکنفر خبرنگار انگلیسي میسن که در سنه ١٨٢٧ع از بلوچستان دیدن کرد، وي راجع به عبدالله خان مینویسد:

"عبدالله خان سردار بزرگ قبیله اچکزئي است، که خیلي ثروتمند و بخشنده است، سرداران قندهار نیز بسببِ اقتدار و

---

(١) کتاب حاضر، بیان فریب بازي محمد خان کوهي ... و سراج وغیره.

بذل وي تحت الشعاع اویند، قوافل سوداگران بر قلعهٔ او میگذرند و خراجِ راه مي پردازند، وي لشکري نیز دارد (١)، چون سید احمد بریلوي براي امداد جهاد با سکهان در سنه ١٨٢٦ع از سند به افغانستان میرفت، سه روز مهمان عبدالله خان بود، و از همان اوقات نقشهٔ جهاد را ترتیب کردند.

بعد ازین عبدالله خان بکابل آمده، و در تمامِ ایام جنگ اول رهبر و قاید مجاهدین ملي بود، که کارنامهاي او به تفصیل درین کتاب آمده است، اما واقعهٔ شهادتِ وي که در جنگ تپه بي بي مهرو شهید شد (١٣ نومبر ١٨٤١ع = ٢٧ رمضان ١٢٥٧ه) چنین است که موهن لال جاسوس لشکر انگلیس، به خان شیرین خان و نایب محمد شریف خان پول داده، و او را در میدان جنگ زخمي کردند، و درین جنگ پیر دوست خان برادر زاده اش هم شهید گشت (٢).

حمید کشمیري درین باره چنین گوید:

ز جمع اچکزائیان دلیر — همان خان عبدالله نره شیر
روان بود از جمله لشکر به پیش — پسش پهلوانان همقومِ خویش
نخستین در امد به فوجِ فرنگ — چو پیلان سرمست پیوست جنگ
چو اندر صفِ رزم دشمن رسید — ز ابر میان برقِ روشن کشید
چنان دشمنان را سر انداز شد — که از رشتهٔ زه گره باز شد
اچکزي جوانان پولاد پوش — به دنبالِ آن سرور تیز هوش

---

(١) سیاحت نامه میسن (انگلیسي) میسن در جلد اول رویداد سیاحت خود (ص- ٣٤٢) خراج راه را که عبدالله خان از قوافل میگیرفت پنج روپیه از هر خر متعلق به هندوو (٢) روپیه از مسلمان مي شمارد.

(٢) افغانستان در قرن ١٩ ص- ١٠٢.

به تندي چو شیرِ ژیان آمدند — بفوجِ عدو در میان آمدند ...
سپاهِ فرنگي شده مستِ جنگ — به شمشیر و تیر و سنان و تفنگ ...
همان خان عبدالله رزم جوي — ز خون دلیران روان کرد جوي ...
دران تاختن گوله‌ٔ اي ناگهان — بخورد از قضا بر قضا داد جان
بمهماني خوانِ غفران دوید — طفیلش سه صد شیر مردِ شهید
ازان جمله بودند اندر شمار — زیک خانه اش سي و یک نامدار (۱)
الخ ...

(۱) اکبر نامه، طبع کابل ص ۱٦٦ .

— ۲۲ —

وفات سردار محمد عظیم خان

سردار محمد عظیم خان بن سردار پاینده خان در سنه ۱۲۳۸ھ بعمر سي و هشت سالگي در شهر کابل در گذشت و در جنبِ غربي مزار عاشقان و عارفان کابل مدفون گردید این بیت بر لوحِ مزارش منقور است که تاریخ وفات اوست:

چو پرسند از سالِ فوتش بگو — بخلدِ برین ایزدش جا دهاد
۱۲۳۸ھ

حین مرگ سردار محمد عظیم خان در خزانه‌ٔ کابل نه لک روپیه موجود بود، که بتصرف سردار حبیب‌الله خان فرزندِ سردار مذکور در امد، ولي سردار دوست محمد خان که درین وقت حاکمِ کوهستان شمال کابل بود، بغزني رفته بمدد سردار امیر محمد خان برادر سکه‌ٔ خود لشکر آراسته در سید آباد وَردَگ با سردار حبیب‌الله خان جنگ کرد، که دران شکست خورد، ولي بزودي لشکر خود را باز آراسته و در قرغهِ غربی کابل با حبیب‌الله برادر زاده‌ٔ خود در آویخت و کابل را بدست آورد.

درینوقت سایر برادران دیگر براي بدست آوردن خزانه‌ٔ محمد عظیم خان از پشاور و هرات و قندهار روي آوردند، و بعد از جنگهاي متعدده با سردار دوست محمد خان صلح کرده و در خانه‌ٔ نواب عبدالجبار خان فراهم آمده، و ترکه‌ٔ محمد عظیم را با اراضي مملکت بین خود و برادر زادگان خود تقسیم کردند (۱) و این وقایع تا اوایل سال ۱۲۳۹ھ روي داد.

(۱) سراج ۱-۱۰٦ .

-۲۳-

وفات سردار شیر دل خان

راجع بفوت سردار شیر دل خان درین کتاب جز اشاره اي موجود نیست، ولي فیض محمد هزاره در سراج التواریخ شرح این واقعه را چنین نوشته:

"چون در سنه ۱۲۴۱ ه میران سنده رایت خلاف بر افراشتند، و لشکر انبوهي فراهم آورده به سردار رحمدل خان حاکم آنجا بشوریدند، سردار شیر دل خان خبر یافته، از قندهار با لشکرِ بسیار روي بدان دیار نهاد، و سردار رحمدل خان از ازدحامِ سندیان هراسناک گردیده نایب سلطان خان بن الهداد خان انکي زئي (۱) (بارکزئی) را به نیابتِ خویش گماشته راهِ قندهار پیش گرفت، و در منزل ذاکر بشرفِ ملاقاتِ برادر رسیده موردِ عتاب گشت، که چرا ولایت را گذاشته اقامت و ثبات نورزیدي؟ ... از قضاي الهي درین منزل تب شدیدي بسردار شیر دل خان عارض گشته او را با تن تب دار در قندهار مراجعت داده، روز جمعه ۲۵ محرم ۱۲۴۲ ه بسن ۱۴ سالگي وفات یافت، و در مزار حضرت جي صاحب شهر احمد شاهي مدفون گردید ......" (۲).

وقایع دیگر یکه بعد ازین در شکارپور روي داده، در فصل خاص کتاب حاضر بعنوان (رفتن رحمدل خان از شکارپور ...) مشرّح است.

---

(۱) کذا در سراج التواریخ ۱-۱۰۸، ولي نوشتهٔ مؤلف این کتاب اصح خواهد بود، که سردار رحمدل خان، عبدالمنصور خان را به حکومت شکارپور گذاشته بود (رک: تعلیق ۱۵).

(۲) سراج ۱-۱۰۸.

-۲۴-

جنرل وینتورا Ventura

نام این شخص را مورخان شرقي با ملاهاي مختلف نوشته و مسخ کرده اند، وي اولین مرد ارو پائي است که لشکر رنجیت سنگهه را در پنجاب باصول جدید اروپائي ترتیب و تنظیم کرد. وینتورا اصلاً در ایتالیا زاده بود، و در لشکر پیاده ناپلیون رتبه کلنل داشت. برخی او را سهواً یهودي بنام روبن بنتورا Reuben - Ben - Toora پنداشته اند.

وي اولاً بایران آمد، و بعد ازان در ماه مارچ ۱۸۲۲ع بلاهور رسید، و قیادت یک غنڈ (بریگاد) لشکر رنجیت با و سپرده شد (۱)، و در سنه ۱۸۲۳ع در جنگ و شکست افغانان دست داشت، که بمکافات آن از طرف رنجیت به اعطاي تنخواه کثیر و زمین نواخته شد، و همواره در لشکر کشي هاي رنجیت شرکت داشت، و در دفع شورش هاي سکهه با افراد دودمان رنجیت کارهاي نمایان نمود، از سال ۱۸۳۱ تا ۱۸۳۳ع بملتان فرستاده شد، و بعد ازان قاضي و حکمران لاهور مقرر گشت، تاکه در سنه ۱۸۴۳ع متقاعد گردید، و بتاریخ ۳ اپریل ۱۸۵۸ع نزدیک تاولوس Toulouse از جهان رفت. وي در عصر خود مرد محترم و داراي سیرت خوبي بود. (بیوگرافي هند ۴۳۶)

---

(۱) مستر میسن در رویداد سفر خود (ص ۴۳۱ ج ۱) مي نویسد که وینتورا قیادت چهار هزار لشکر منظم رنجیت را داشت که ازانجمله یک رجمنت گورکه و یک رجمنت پیاده خفیف بود.

-۳۵-

پیر صبغة‌الله و خاندانش

درین کتاب ذکر چندین نفر این خاندان معروف آمده که مختصراً به شرح حالِ ایشان اشارت میرود: مورث اعلاي این دودمان سادات سید محمد مکی است که از حجاز به بغداد و سنده آمد و از اهل زهد و تقوی بود، و خاندان او در سنده مرجع خلایق گشت.

پیر محمد بقا ازین خاندان در قرن دوازدهم هجري خیلی شهرت یافت، و از معاصران و همراهان سید فقیرالله جلال آبادي شکارپوري بود، تولدش ۱۱۳۵ ه غره شعبان است که به "پیر پٹه" شهرت داشت، و در شیخ طیب بسال ۱۱۹۸ ه از جهان رفت و هجانجا مدفون گشت.

بعد از و سید محمد راشد فرزندش بر مسندِ هدایت خلق نشست، تولد وي ۱۱۷۰ ه است، که به "پیر روزي والا" شهرت یافت و تعدادِ مریدان او به لکها رسید، وي در غره شعبان سنه ۱۲۳۳ ه از جهان رفت مدفنش "پیر کوٹ" است.

سید صبغة‌الله فرزند همین سید محمد راشد است که خاندان "راشدي" با و منسوبند او را پگاڑو (دستار بند) و تجر والا گویند، که مورث اعلاي خاندان "پیر پگاڑو" و مؤسس تحریک "جانبازان حُر" است، وي هزاران نفر مجاهدین جانباز و فداکار داشت. و وقتي که سید احمد بریلوي شهید به سنده آمد، بتاریخ ۱۷ ذیقعده ۱۲۴۱ ه در پیر کوٹ مهمان سید صبغة‌الله شد، و دربارهٔ تحریکِ جهاد باهم مذاکره و مفاهمه کردند، و بعد ازان هم باهم مکاتبه داشتند (۱).

(۱) تواریخ عجیبه ۲۱۸.

سید حمیدالدین راجع باین سید سندهي مینویسد:

"در تمامِ مملکتِ سنده همچو او شیخي و مرشدي در زعمِ مردمان ملک نیست، قریب سه لک مریدانش از قوم بلوچ هستند، و بکمالِ جاه و جلال و رجوعاتِ خلایق، خوش میگذراند در جود و کرم و اخلاص و مروت هم شهرهٔ آفاق...... در خانهٔ سید مذکور کتب خانهٔ عجیب و غریب بنظر آمد که هرگز در خانه سلاطین و امراء نبوده باشد، پانزده هزار جلد از کتب معتبره در ان موجود است. ازانجمله صد دیوان فارسي بخط ولایت مطلا، و شصت و پنج جلد تفاسیر معتبره، و پنج جلد مکرر از شاه نامه فردوسي سه مع تصاویر و مطلا... (۱).

سید صبغة‌الله یک برادر بنام سید محمد یاسین داشت، که بعد از وفات پدر جهنڈه (یعني بیرق و پرچم) را گرفته بجاي دیگر رفت، و اولادش به "پیر جهنڈو" تا کنون شهرت دارند، وي نیز کتب خانه بزرگي فراهم آورد، که تا کنون شهرت دارد، و از اخلافش پیر رشیدالدین و مرشدالله و ضیاءالدین مشهور اند (۲).

پیر صبغة‌الله تجر والا بتاریخ ۵ رمضان ۱۲۴۶ ه وفات یافت و در پیر کوٹ دفن شد. و فرزندش سید علي محمد اول بجاي او نشست، وي مرد عالم و شاعر و طبیب خوش ذوقي بود، برادر خود سید علي گوهر "اصغر" را بر مسندِ خویش سجاده نشین کرده و خودش بامور علمي و خدمت خلق مشغول گشت، و این همان سید است که درین کتاب ذکرش به تفصیل آمده، و خیلي شهرت داشت. چون در امور سیاسي مخالف میر آخرین تالپوري بود، و مؤلف کتاب غالباً از طرفداران میر مذکور بود، بنا بران ممکن است، با سید "اصغر" اختلاف داشت، که در ذکر و قایع، این اختلاف بي تأثیر نبوده باشد.

تولد علي گوهر جمعه ۴ رجب ۱۲۳۱ ه و وفاتش ۱۱ جمادي‌الاولي ۱۲۶۳ ه و مشهور به "بنگلي والا" است. وي در سندهي شاعر بلند مرتبه و متخلص به "اصغر" است. اینک شجرهٔ این خاندان:

(۱) سید احمد شهید ۳۰۳ از مولانا مهر طبع لاهور ۱۹۵۲.
(۲) سید احمد شهید ص ۳۰۸.

- سید صبغة الله ، تجر و الا ، متوفي ٥ رمضان ١٢٤٦ھ "پیر پگارو"
  - سید علي گوهر "اصغر" (جمعه ٣ رجب ١٢٣١ھ - ١١ جمادي الاولي ١٢٦٣ھ)
    - سید حزب الله متخلص به "مسکین" متولد شنبه ١٨ شوال ١٢٥٨ھ متوفي ٣ محرم پنجشنبه ١٣٠٨ھ مشهور به "تخت والا"
      - شمس العلماء سید علي گوهر ثاني مشهور به "محفه والا" متولد جمعه ١١ رمضان ١٢٧٦ھ متوفي دو شنبه ٢٣ جمادي الاولي ١٣١٣ھ
        - "شمس العلماء" شاه مردان اول مشهور به "کوٹ والا" متولد یکشنبه ٧ صفر ١٢٧٩ھ متوفي سه شنبه ٧ ربیع الاول ١٣٣٠ھ
          - پیر صبغة الله دوم، تولد ١٣ صفر ١٣٢٧، اعدام بحکم انگلیس ١٩٤٣ع بعد از محاکمه بجرم بغاوت در جنگ دوم
            - سید شاه مردان (زنده و سجاده نشین موجوده)
  - سید علي محمد اول
    - سید پیر شاه
      - سید حامد شاه (از بطن دختر سید حزب الله مسکین)
        - پیر علي محمد راشدي (صحافي و سیاسي وزیر و سفیر)
        - سید حسام الدین راشدي (محقق و مورخ و مؤلف)
        - سید احمد شاه

(براي شرح احوال و اشعار برخي از رجال شاعر این خاندان : رک : تکمله مقالات الشعراء، ص ٣٤٣ ببعد)

— ٢٦ —

شهادت سید احمد بریلوی

سید احمد بن سید محمد عرفان از اخلاف سید قطب‌الدین محمد است که در حدود (٦٠٧ھ) از غزني به هندوستان رفته و شیخ الاسلام شهر بدایون بود، و قاضیان آن شهر از اخلافِ وي اند (١) و در سنه ٦٢٧ھ وفات یافت .

سید احمد مجاهد معروف و شهید به ٦ صفر ١٢٠١ھ=٢٩ نومبر ١٧٨٦ع در راي بریلي از مضافاتِ اله آباد هند بدنیا آمد، و بعد از گذرانیدن نشیب و فراز زندگی و سفر هاي زیاد در بلادِ هند، بدعوتِ جهادِ اسلامي پرداخت، و سریدان و همراهان زیادي بدست آورد، و پس از سفر حج در تمامِ هندستان بدعوت جهاد سفر نمود، از دهلي به سنده و شکارپور آمد، (ذیقعده ١٢٤١ھ) و بتاریخ ١٥ محرم ١٢٤٢ھ از کویته گذشته بقندهار و ازانجا بغزني و کابل رفت، و در تمام این بلاد بدعوت جهاد في سبیل‌الله پرداخت، و در پشاور با سرداران بارکزئي جنگها کرد، و بالآخر با دولت سکه مقابل گشت. (نومبر ١٨٢٦ع)

در حدود پشاور سالها به جمعیت مجاهدین پرداخت، و اساس حکومت اسلامي را نهاد، عشر و خراج میگرفت؛ و "امیرالمؤمنین" لقب یافت، و بعد از جنگهاي متعدد به ضلع هزاره گذشت، و درانجا نیز ولولهٔ جهاد انداخت، تاکه بالآخر در معرکهٔ بالا کوټ با همراهان خود بدرجهٔ شهادت رسید.

بالا کوټ از مانسهرهٔ ضلع هزاره بفاصله ٢٦ میل بر کنار دریاي

(١) تاریخ فیروز شاهي ١١١ .

کاغان (کَنار) در مدخل دره‌ٔ کاغان واقع است، شیر سنگهه سر لشکر دولت سکهه در اوایل شوال ۱۲۴۶ھ تمامِ ضلع هزاره را از اثر مجاهدین تهي ساخته، و قواي ایشان را درین تنگه محاصره کرد، مجاهدین در رکاب سید احمد و سید اسماعیل به جهاد پرداختند، و (۱) بتاریخ ۲۴ ذیقعده ۱۲۴۶ھ (۱۰ مئي ۱۸۳۱ع) روز جمعه یازده بجه‌ٔ صبح تماماً در معرکه‌ٔ بالا کوت از طرفِ لشکریان سکهه شهید شدند.

شهداي این معرکه در حدود (۱۳۵) نفراند، که بعد از شهادت در بالا کوٹ دفن شدند، ولي در مزار خود سید احمد شهید اختلاف است، و بعضي گویند، سید موصوف غیبوبت کرده، و با زنده از معرکه بر امده بود.

اما اکنون در بالا کوٹ مرقد او را معمور داشته اند که نعش سید دران مدفون خواهد بود، و سر او را که دریا برده و بفاصله ده میل در گڑهي حبیب‌الله از آب کشیده اند، درانجا مدفون است.

قبرِ موجوده بر کنار دریاي کنار در بالا کوٹ متصل پل کاغان و مسجد سید واقع است، که بعد از چندین سال در سنه ۱۸۹۳ع از طرف عجب خان زیده در یافت و تعمیر شده است (۲).

بر لوح مزار سید احمد شهید این کتیبه موجود است:

سید احمد بریلوي غازي　　هست مدفون اندرین مرقد
مومن و متقي ولي الله　　بُد مجدّد براسِ سیزده صد
آمد از هند با گروهِ کثیر　　بهرِ امداد مردم سرحد
جنگ با سکهه نمود گشت شهید　　باد راضي از و خداي احد

(۱) این تاریخ در کتاب مولانا مهر ۲۰ ذیقعده و ۶ مئي است، ولي در کتیبه‌ٔ مرقدش ۲۴ ذیقعده است.

(۲) سید احمد شهید، ص ۴۴۴.

بست و چارم بُد از مهِ ذیقعد　　سالِ غم ور بدان در ابجد
کاف و حاء را کشیده "یوسف" گو　　"رحمت رب بود باین مرقد"
۱۲۴۶ھ

این مزار مبارک را نویسده‌ٔ سطور در گرماي ۱۹۵۵ع زیارت کرده و کتیبه‌ٔ فوق را ازان یاد داشت گرفته ام، در نزدیکیهاي همین مرقد بفاصله پنج صد قدم مرقد سید اسماعیل شهید همکار مجاهد سید احمد و عالم محقق عصر نیز موجود است، و سائر شهداي آن معرکه نیز بدهن دره‌ٔ کاغان در دامنه‌ٔ کوهساران آسمان خراش آرمیده اند (رحمة‌الله علیهم اجمعین).

صداي تیغِ تو آمد به بزم زنده دلان
کدام سر که درو ذوقِ این سرود نماند

— ۲۷ —

قاضی محمد حسن

رجوع کند به تعلیق نمبر (۱۴) خاندان قاضي خیلان پشاور.

— ۲۸ —

درگاه شاه خیرالدین

در سکهر کهنه زیارتگاه معروفي است، که گنبد آسماني رنگ دارد، گزیتیر ضلع سکهر تالیف ج، و سمته طبع بمبئي ۱۹۱۹ع درین باره چنین مي نویسد:

نزدِ قاضي سکهر کتاب خطي موجود است، و درین کتاب نوشته اند،

که شاه خيرالدين در سنه ۱۴۹۲ع (۸۹۸ه) تولد يافته، و ايام جواني خود را به آموختن علوم دينی در بغداد گذرانيده، و بعد ازان به سنده سفلي آمده در بلري سکونت کرد.

بعد از مدتي به سکهر منتقل گشته و تا زمان وفاتِ خود درين شهر ساکن بود. که يک خاندان معروف روحاني از وي درينجا باقي ماند. در سنه ۱۷۶۰ع (۱۱۷۴ه) يکي از اخلافش همين گنبد و بنا را بر مزارش تعمير کرد، طوريکه در همين کتاب خطي نگاشته شده، اين گنبد در داخل به کاشي هاي ملوّن آراسته شده و از طرف بيرون سفيد و سبز بود.

از را پورت مامورين آثار عتيقه ظاهر است، که حصص بيروني اين گنبد را در ۴۰ سال اخير با خشت هاي معمولی ترميم کرده اند (۱).

در کتاب قديم سنده درين باره چنين وارد است:

شاه خيرالله يا خيرالدين بن احمد شاه به پنج پشت نسبش به شيخ عبدالقادر جيلاني ميرسد، در سنه ۹۱۱ه در بغداد بدنيا آمد و در مکه و مدينه به تحصيل علم پرداخت، و بعد ازان در سنده به بلري و سکهر آمد، و به هدايت خلق مشغول گشت، و مريدان فراوان داشت، بتاريخ ۲۷ رمضان ۱۰۲۷ه = ۱۶۱۷ع از جهان رفت که تاريخ وفاتش (مرشد کامل طريق احمدي) است. يکي از مجاوران درگاهش ميان جمال‌الدين بن غلام محمد در ۱۱۷۴ه بناي حاضره را بر مزارش ساخت، در (۱۹۲۱ع) مجاور درگاه و سجاده نشين، سعيد محمد است (۲).

اکنون بايد هر دو قول مذکور را بنظر انتقادي ديد. مؤلف قديم سنده مرحوم قليچ بيگ حوالهٔ کتابي نداده، که شرح مذکور را از کجا

(۱) گزيتير سکهر ص ۵۹.

(۲) قديم سنده ۱۷.

گرفته است؟ و قولِ گزيتير في‌الجمله مستند به يک کتاب خطي است که درانوقت موجود بود.

راجع بتاريخ تولد اين شخص از هر دو قول فرق، يکي هم قابل قبول نخواهد بود. زيرا ميدانيم که حضرت عبدالقادر جيلاني در سنه ۴۷۰ه تولد و در سنه ۵۶۱ه وفات يافته (۱) و اگر اين شاه خيرالدين نواسهٔ پنجم او باشد پس مطابق قولِ مسلّمِ مورخين، که سه پشت را يکقرن حساب ميکنند، بايد بين خيرالدين و عبدالقادر فاصله (۱۶۶) سال باشد، و تولد او از ۷۰۰ تا ۷۵۰ه تخمين شود، که درين صورت هر دو قولِ فوق نقض ميشود، اگر براستي اين شخص از احفادِ شيخ جيلاني باشد، پس ممکن است، در تعيين پنج پشت و تاريخ تولدش سهو روي داده است، و اين مسئله خواهان تحقيق مزيد است.

-۳۹-

مير محراب خان بلوچ و دودمان خانان قلات

(احمد زئي)

بروهي قبيله معروفي است از بلوچ، که مير حسن نام ولد مير گهرام نوادهٔ پنجم مير قنبر در حدود (۷۰۰ه) بامداد قبيلهٔ دهواران (ڈوڈکي) آمده و بر شهر قلات حاکم شد، و در نسلِ او حکمراني قلات و سوراب و وڈ و منگچر باقي ماند، تاکه در عصر اورنگزيب (حدود ۱۱۰۰ه) مير احمد خان بن مير التازخان، از همين سلسله قوت يافته و اراضي

(۱) خزينة الاصفيا ۱-۹۹ و تلخيص دائرة المعارف اسلامي ص ۵

باغبانه و خضدار (قزدار تاریخی) و کرخ و چکورا و مستنگ را نیز ضمیمهٔ حکومتِ خویش ساخت، و در بین سلطنت دهلیٔ اورنگزیب، و کلهورهٔ سنده و شاه حسین هوتک افغان که تا شال کویته حکم میراند، یک امارت کوچکی را تأسیس نمود، که مرکز آن قلات بود.

احمد خان که خانوادهٔ میران قلات بعد ازین بنامِ وی احمد زئی نامیده شده، تا سی سال حکم راند، و چون در حدود ۱۱۲۸ﻫ از جهان رفت، پسرش میر محراب خان بجایش نشست، در حدود ۱۱۳۰ﻫ میان نور محمد کلهوره و برادرش میان داؤد از سنده گریختند، شهزاده مغرالدین حکمران ملتان به محراب خان پیغامی فرستاد که ایشان را راه ندهند تا به خراسان گذرند. محراب خان مانع آمد و در جنگی که در درهٔ مورهٔ کرخ و چکو بین ایشان واقع شد، محراب خان زخم مهلک برداشت و بعد از سه روز در گذشت (۱) چون پسرانش خورد بودند، برادر زاده اش میر سمندر خان بر مسند میری قلات نشست، و بعد ازو میر احمد خان بن محراب خان زمام حکمرانی بدست گرفت، و این سلسلهٔ امرای بروهی احمد زئی بلوچ تا این اواخر در قلات باقی ماند، که نامور ترین امرای این خاندان همان میر نصیر خان معاصر احمد شاه ابدالی است، که ذکرش به تفصیل در تعلیق (۳) آمده است.

چون درین کتاب ذکر اسمای امرای این خاندان معروف بلوچ، بارها آمده بنا بران شجره نسب ایشان را ذیلاً می آوریم:

---

(۱) تاریخ بلوچستان از هتو رام ۲۶۹ و تاریخ اخوند محمد صدیق، تاریخ سنده از مهر ۱-۳۶۰.

باغبانه و خضدار (قزدار تاريخي) و كرخ و چكورا و مستنگ را نيز ضميمهٔ حكومتِ خويش ساخت، و در بين سلطنت دهلئ اورنگزيب، و كلهورهٔ سنده و شاه حسين هوتک افغان كه تا شال كويته حكم ميراند، يک امارت كوچكي را تأسيس نمود، كه مركز آن قلات بود.

احمد خان كه خانوادهٔ ميران قلات بعد ازين بنامِ وي احمد زئي ناميده شده، تا سي سال حكم راند، و چون در حدود ۱۱۲۸هـ از جهان رفت، پسرش مير محراب خان بجايش نشست، در حدود ۱۱۳۰هـ ميان نور محمد كلهوره و برادرش ميان داؤد از سنده گريختند، شهزاده مغرالدين حكمران ملتان به محراب خان پيغامي فرستاد كه ايشان را راه ندهند تا به خراسان گذرند. محراب خان مانع آمد و در جنگي كه در درهٔ مورهٔ كرخ و چكو بين ايشان واقع شد، محراب خان زخم مهلک برداشت و بعد از سه روز در گذشت (۱) چون پسرانش خورد بودند، برادر زاده اش مير سمندر خان بر مسند ميري قلات نشست، و بعد ازو مير احمد خان بن محراب خان زمام حكمراني بدست گرفت، و اين سلسلهٔ امراي بروهي احمد زئي بلوچ تا اين اواخر در قلات باقي ماند، كه نامور ترين امراي اين خاندان همان مير نصير خان معاصر احمد شاه ابدالي است، كه ذكرش به تفصيل در تعليق (۳) آمده است.

چون درين كتاب ذكر اسماي امراي اين خاندان معروف بلوچ، بارها آمده بنا بران شجره نسب ايشان را ذيلاً مي آوريم:

(۱) تاريخ بلوچستان از هتو رام ۲۶۹ و تاريخ اخوند محمد صديق، تاريخ سنده از مهر ۱-۳۶۰.

مقابل صفحه ۸۸۲ نواي معارک

خاندان خانان قلات

(۱) مير حسن بن مير گهرام بن مير ابراهيم بن مير زرک بن مير زهرا بن مير قنبر بروهي بلوچ (۲) مير سنجر بن مير حسن (۳) مير ملوک بن مير سنجر (۴) مير قنبر بن مير ملوک (۵) مير احمد بن مير قنبر (۶) مير سورو بن مير احمد (۷) مير قيصر بن مير سورو (۸) مير احمد بن مير قيصر (۹) مير التاز بن مير احمد مورث اعلاي التاززئي (۱۰) مير كيجي بن مير التاز (۱۱) مير التاز بن مير كيجي (۱۲) مير احمد خان بن مير التاز مورث اعلاي احمد زئي.

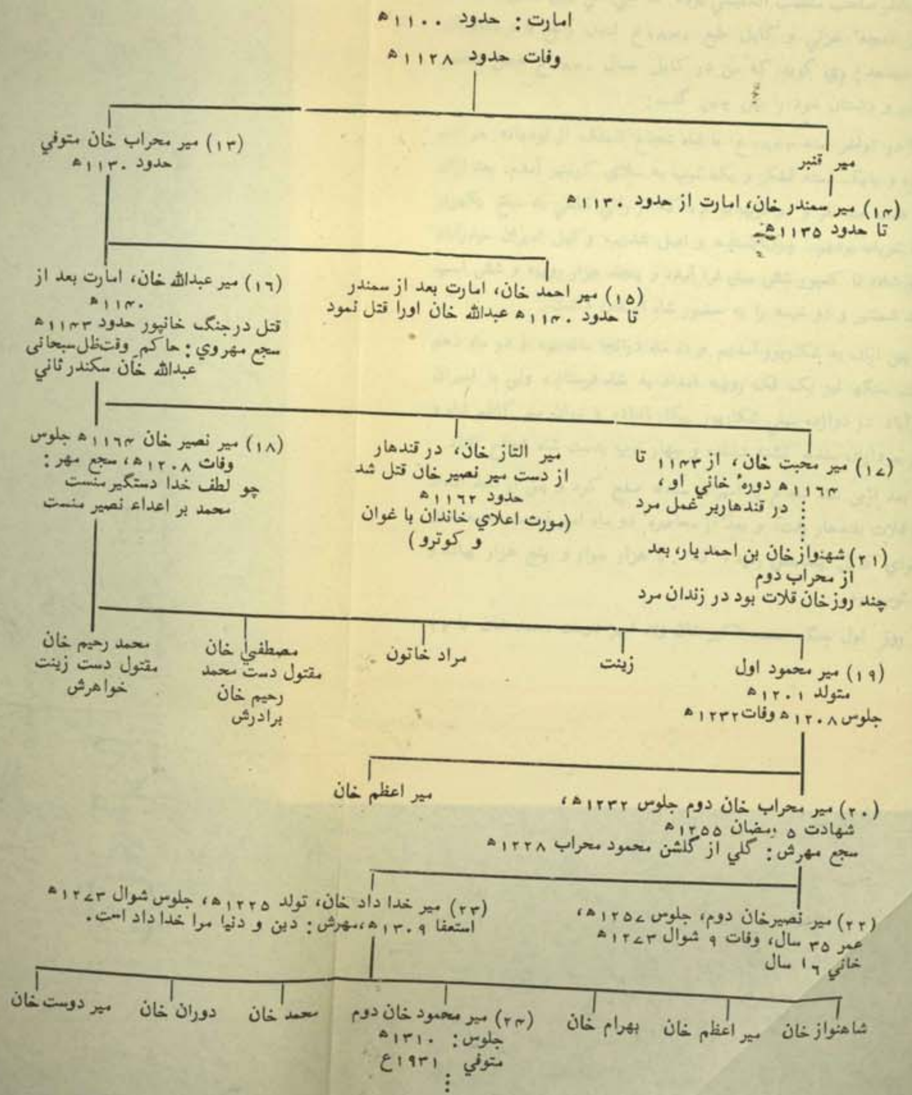

مآخذ: تاريخ بلوچستان از هتورام ۱۷۷ بحواله تاريخ اخوند محمد صديق و ص ۱۹۵ ببعد. عمليات لشكر انگليس در سند و افغانستان از گيو. بوست مدير تايمز طبع بمبئي ۱۸۴۳ ص ۲۰۶.

– ۳۰ –

کیول

مستر کیمپبل Campbell که در تاریخ افغانستان به کیول مشهور است یکنفر صاحب منصب انگلیسی بود، که جی، تي وین G.T.Vigne در روز نامچهٔ غزني و کابل طبع ۱۸۴۰ع لندن راجع با و معلومات خوبي میدهد: وي گوید که من در کابل بسال ۱۸۴۰ع همین شخص را دیدم و داستان خود را بمن چنین گفت:

"در اواخر سنه ۱۸۳۳ع با شاه شجاع الملک از لودیانه حرکت کردم، و بایک دسته لشکر و یک توپ به ملاي کوتلیر آمدم. بعد ازان افسر هفت صد نفر و دو توپ بودم، که از راني تناسي به مبلغ یکهزار روپیه خریده بودیم. چون پسندهٔ و اصل شدیم، وکیل امیران حیدرآباد کاظم شاه، تا کمپور شش میل فرا آمد، و پنجاه هزار روپیه و شش اسپ و چند شمشیر و دو خیمه را به حضور شاه ارمغان داشت.

پس ازان به شکارپور آمدیم و ده ماه درانجا ماندیم، و در ماه دهم رنجیت سنگه نیز یک لک روپیه امداد به شاه فرستاد، ولی با امیران حیدرآباد در دوازده میلي شکارپور پیکار افتاد، و دران میر کاظم شاه و دیگر سرداران سندهٔ کشته شدند، و چهار توپ بدست شاه شجاع افتاد.

بعد ازین شاه شجاع با امیران سندهٔ صلح کرد و پس از اخذ امداد خان قلات بقندهار رفت، و بعد از محاصرهٔ دو ماه امیر دوست محمد خان با قواي کابل بمقابلش رسید، که ۲۰ هزار سوار و پنج هزار پیاده و ۱۸ توپ بود.

روزِ اول جنگ محمد اکبر خان ولد امیر دوست محمد خان با ۱۲

هزار لشکر و چهار توپ پیش آمد، و شاه شجاع مستر کیول را با دو بتالیون لشکر و چهار توپ بمقابلِ او فرستاد، چون یک توپِ شاه شجاع درین جنگ کفید، شاه لشکر خود را از جنگ باز کشید، روز دیگر امیر دوست محمد خان با تمامِ قوای خود پیش آمد، و شاه سمندر خان و جهانداد خان را با ۱۲ هزار سوار در مقابلِ او فرستاد. و مستر کیول نیز با دو بتالیون به مددِ او گماشته شد. شاه شجاع خودش بر فیل سوار بود و اوامر "چپاو، چپاو!" را میداد، ولي چون دید که لشکرش شکست خورد، خود را پس کشید و از میدان گریخت (۱۲۴۹ هـ).

مستر کیول درین جنگ زخم برداشت، و (۸۶) نفر دستهٔ لشکرش کشته شدند. یکي از سواران لشکر مهر دل خان که میر اکبر نامداشت او را شناخته و با خود برداشت و بخانهٔ خود برد، و به اندمال جراحاتش پرداخت. چون شفا یافت بحضورِ امیر دوست محمد خان و مهر دل خان و نواب جبار خان و میرزا عبدالمسیح خان رسیده، و امیر دوست محمد خان او را در ملازمت خود گرفته، و بسواري فیلي بکابل فرستاد، و بافسري توپخانهٔ کابل بمعاش چهار صد روپیه ماهوار گماشت (۱).

این بود داستان اوایل حالِ کیول در افغانستان از قولِ خودش. که فیض محمد هم در همین موقع با سارتِ او بدستِ محمد افضل خان

---

(۱) روز نامچه سفر غزني و کابل در افغانستان ۳۸۸ ببعد، آتکنسن هم در رویداد لشکر کشي بر افغانستان صـ ۵۴ داستان دلاوري کیول را در جنگ قندهار و زخمي شدن و گرفتاري او بدست امیر دوست محمد خان مینویسد، و او را از نسل انگلیسي هندي میداند و موهن لال نیز همین وقایع را مختصراً مي نویسد (حیات امیر ۱-۱۶۲).

بن دوست محمد خان اشاره میکند (۱).

این شخص بعد ازین مسلمان شده و در کابل شهرت یافته و حتي مردم آنوقت مسلماني او را یکي از کارهاي نمایان امیر دوست محمد خان مي شمر دند، حمید کشمیري از زبان انگلیسیان گوید:

ز ما خلق دیدند بازي بسی	نخوردیم بازي ز دستِ کسي
بخبر میرِ کابل که در روزِ جنگ	سبق بُرد بر فیلسوفِ فرنگ
سپه کشت و زر بُرد و لیلام کرد	فرنگي در آفاق بدنام کرد
به نیرنگ و افسون ربود آنچه بود	بتاراج "کیول" مسلمان نمود
اگر خوار شد بنده در حرفهٔ عام	اهانت بزید است نه بر غلام (۲)

نامِ اسلامي کیول بعد از قبول اسلام (شیر محمد خان) بوده، و در لشکرِ امیر دوست محمد خان تنظیمات و اصلاحاتِ جدید را بر اصول اروپائي داخل ساخت، و نزدِ امیر بنظر اعتبار دیده میشد.

وي مردي بود داراي وضع شبهه ناک: چنانچه در سنه ۱۸۳۹ع چون لشکر انگلیس بر کابل از راه غزني حمله کرد، این مرد در لشکر امیر دوست محمد خان افسري داشت. و امیر او را امر داد که با لشکر خود بمقابل حمله آوران براید. ولی کیول بامیر گفت: "من چون نمک خوار شاه شجاع الملک بودم، نمیتوانم اکنون بر خلافش بجنگم، و با اوبی احترامي کنم" (۳).

چون در همین سال امیر دوست محمد خان از کابل بطرف بخارا گریخت، و شاه شجاع در کابل بر تختِ سلطنت نشانده شد، کیمبل در خدمتِ او بود، و یک رجمنت خصوصي گارد شاهي را قیادت میکرد،

---

(۱) سراج ۱-۱۲۳

(۲) اکبر نامه ۷۰.

(۳) رویداد لشکرکشي بر افغانستان از آتکینسن صـ ۲۶۰ طبع لندن.

چنانچه در شورش ملي ۲ نومبر ۱۸۴۱ع که غازیان افغاني خانهٔ سر الکسندر برنس را محاصره کردند، همین رجمنت خاص شاهي به مدد وي فرستاده شد، ولي تمام رجنمت از طرف غازیان تلف و سپاهیان آن بتیغ پارچه پارچه گشتند، و اسلحهٔ ایشان به غنیمت گرفته شد (۱).

کیمبل ازین ملحمهٔ کبریٰ نیز زنده بر امد، و چون مسلمان شده بود از تیغ غازیان نجات یافت و در کابل بود، تا که بعد از باز گشت امیر دوست محمد خان و جلوس ثانوي او بر تختِ سلطنت، کیمبل باز بخدمتِ او در امده است.

چنین بنظر مي آید که شیر محمد خان کیول از کابل به صفحاتِ شمالي افغانستان رفته و مدتها افسرِ نظامي لشکر امیر در ولایت بلخ بوده و با شهزاده محمد افضل خان حکمران آندیار خدمت می نمود، چنانچه امیر عبدالرحمن خان مي نویسد:

"در سن نه سالگي بودم در سنه ۱۲۶۸ه... سرکردهٔ لشکر پدر من شیر محمد خان از خانزاده بچگان انگریز که در وقتِ کفر نام او کیول بود، چونکه مسلمان شد نامِ او را شیرمحمد خان گذاشتند، و او بسیار آدم نظام فهم و ڈاکترِ خوب بود و بسیار عالي همت بود ... جرنیل کلِ فوج بلخ که پانزده هزار فوج از رساله و پلٹن و توپخانه بود ... جمله فوج ابوي مرحوم سي هزار و پنجصد بود، از جملهٔ این سی هزار و پنجصد پانزده هزار آن متعلقِ جرنیل شیر محمد خان بود ... شیر محمد خان مرحوم یکروز بابوي مرحوم من عرض کرد، که من علمِ سپاهي گري را خوب میدانم و علم جرّاحي را خوب میدانم. اگر مهرباني کنید، شهزاده (عبدالرحمن) را امر کنید که تعلیم

(۱) حیات امیر ۲-۳۰۷

بدهم ... بعد ازان هر روز دو سه ساعت بجاي جرنیلِ موصوف میر فتم، تا دو سه سال بهمین طور میر فتم، و از علمِ جرّاحي خوب بهره یاب شدم، و تفنگ سازي را هم یاد گرفتم ..."(۱).

اینست شهادتِ معاصر امیر عبدالرحمن دوبارهٔ شیر محمد که استادِ وي بود. اگر ما این وقت را بتصریح امیر عبدالرحمن ۱۲۶۸ه بدانیم و سه سال هم امیر از شیر محمد شاگردي کرده باشد، پس زمان حیات او را یقین تا ۱۲۷۱ه تخمین میکنیم.

باز امیر موصوف مینویسد: که شیر محمد خان مذکور در تخته پل از دنیا رحلت کرد، و بعدِ ازو از حضورِ پدر به جرنیلي فوج مقرر شدم (۲) که ما ازین گفتهٔ امیرؒ باز باین نتیجه میرسیم، که شیر محمد مذکور باید در حدود (۱۲۷۵ه) از جهان رفته باشد. زیرا درین سال امیر (۱۶) ساله و بسن بلوغ رسیده بود، و مطابقِ رواج آن عصر جوانان بالغِ شهزادگان را به ادارهٔ امور مي گماشتند.

این شخص از کارکنان مخفي استعمار بنظر مي آید، که اولاً بمدد شاه شجاع و تنظیم قواي او گماشته شده بود، و تا هنگامیکه امیر دوست محمد خان برخلاف استعمار مي جنگید وي به نفع قوم خویش کار مي کرد، و حتي علناً با قواي انگلیس که همرکاب شاه شجاع بودند نجنگید، و بعد ازان هم به تنظیم قواي امیر در صفحات شمالي به مقابل خطرات احتمالي روسیه تزاري مامور گشت، که این کار نیز براي حفظ هند مفید بود، و پرورش مردي مثل امیر عبدالرحمٰن خان از کارهاي نمایان اوست، که بعد ازان امارت با و سپرده شد.

---

(۱) پند نامه ص ۴ ببعد

(۲) پند نامه ۶-۷

— ۳۱ —

برنس Sir Alexander Burnes

(۱۸۴۱ - ۱۸۰۵)

ولد جیمس برنس به ۱۶ مي ۱۸۰۵ع در دودما نیکه با شاعر انگلیس Burns خویشي داشت بدنیا آمد، در اکادیمي مانتروس درس خواند و بسن ۱۶ سالگي در خدماتِ نظامي کمپاني هند شرقي داخل گشت، و در ۱۸۲۳ به سورت هند آمد، و در ۱۸۲۵ به کچهه تبدیل گشت.

درسنه ۱۸۳۰ع با ارمغان یک عده اسپان بدربار رنجیت در لاهور فرستاده شد و در ۱۸۳۲ع براي تحقیقات و مطالعاتِ اراضي سنده مقرر گشت و به سفارش حکومت هند، بسفر هند شمالي و افغانستان و بخارا و ایران برامد، و از سال ۱۸۳۳ تا ۳۵ در انگلستان بود، و نشان جمعیت جغرافي شاهي را دریافت، و چون بهند بازآمد بامیرانِ سند درباره سروي دریاي سند در حیدرآباد بمذاکره پرداخت و درین باره موفقیت کامل بدست آورد.

برنس در ۱۸۳۶ع ظاهراً بنام رئیس وفد تجارتي و در باطن براي کشفِ دسایس روس، بدربار امیر دوست محمد خان بکابل فرستاده شد، وي سفارش کرد، کد باید امیر مذکور را تقویه کنند، ولي این توصیه اش پذیرفته نشد. و خواستند که بوسیلهٔ زور باز شاه شجاع را بر تخت کابل نشانند. درینوقت برنس را به سنده و بلوچستان براي گشایش راهِ عساکر انگلیسي فرستادند، و پس ازان بحیث نماینده سیاسي انگلیس در کابل پیش سفیر سر مکناتن مقرر گردید و بلقب نائت Knight تا دو سال بعهده لفتننت کلنل در کابل بود، تا که مردم برو شوریدند، و بتاریخ ۲ نومبر ۱۸۴۱ در کابل کشته شد.

گویند برنس که بحیثِ زیر دست مکناتن کار میکرد، درسنه ۱۸۳۹ برخي از حقایق را بحکومتِ خود نوشته و توضیح داده بود، که مردمِ افغانستان چگونه مخالفِ استیلاي لشکري انگلیس و خود وي اند، ولي در انوقت این پیغامهاي او را تغییر داده بودند، چون درسنه ۱۸۶۱ع این حقایق کشف گردید، در انگلستان آنرا پیش پارلیمان بردند، تا دران تحقیقي بشود. ولي حکومت لارد پالمرسون با این مقصد مخالفت کرد و گفت: مدت مدیدي ازان گذشته و تحقیق آن سودي ندارد.

(بیوگرافي هند ۶۳)

برنس در افغانستان و ایران داراي مطالعات وسیعی بود، و چندین کتاب دربارهٔ سیاحت و معلوماتِ خود درین کشورها نوشته و ازان پدید مي آید، که مشار الیه مرد بصیر و عالم و سیاست مداري بود.

از تالیف او ست:

(۱) سفر نامه بخارا.

(۲) یاد داشتهاي کابل، طبع لندن ۱۸۴۲ در ۳۹۸ صفحه با نقشها و تصاویر که دران شرح سفر و کارنامهاي وفد خود را از ۱۸۳۶ تا ۳۸ نوشته است. و دربارهٔ افغانستان همانوقت معلومات دلچسپي دارد.

ــ۳۲ــ

رابرت ليچ Robert Leech

اين صاحب منصب انگليسي، يکي از فعّالترين کار کنان استعمار است که در سنده و افغانستان و کشف راههاي درياي سنده و درهاي بين وادي درياي سنده و افغانستان در حدود ۱۸۳۰ع کارنامهاي مهمي را انجام داده است.

وي در وفد تجارتي (اما در حقيقت سياسي) ۱۸۳۶ تا ۱۸۳۸ع که از طرف ايست انديا کمپني بافغانستان فرستاده شده بود، با الکسندر برنس و لارد و وڈ همراهي کرد، و طوريکه برنس در ياد داشتهاي کابل (طبع لندن ۱۸۴۲ع) مي نويسد (ص ۱۰۱) لفتننت ليچ قبلاً اراضي راست درياي سنده و درهاي آنرا سياحت کرده و معلومات کافي بدست آورده بود. از تصريح عطأ محمد بر مي آيد، که ليچ بعد از ختمِ مذاکراتِ هئيت مذکور با امير دوست محمد خان، بقندهار آمده و با برادران امير در قندهار مذاکرها داشته، و برخي از سران قندهاري را اغوا کرده است، و بعد ازان بقلات آمده و همين کارها را بدربار محراب خان انجام داده است.

رابرت ليچ در ايام سکونتِ خود بقلات کتابي را بنام "تاريخ قلات" نيز نوشته و طبع شده است (۱).

---

(۱) تاريخ سنده مولانا مهر ۱-۳۸۸

ــ۳۳ــ

پوتنجر

باين نام دو نفر در تاريخ سنده و افغان گذشته اند، و هر دو براي بسط استعمار انگليس در حدود ۱۸۳۹ کارهاي نماياني کرده اند.

۱- ايلدرد پوتنجر Eldered Pottinger (۱۸۱۱–۱۸۴۳ع)

ميجر ايلدرد پوتنجر ولد توماس پوتنجر بتاريخ ۱۲- اگست ۱۸۱۱ع بدنيا آمد و در اديسکمب درس خواند، و در لشکر توپخانه بمبئي به هند رفت. در سنه ۱۸۲۷ بحيث معاون عم خود سرهنري پوتنجر که ناظر عمومي سياسي سند بود مقرر گشت، و در سنه ۱۸۳۷ براي کشف اوضاعِ ممالک آسياي ميانه فرستاده شد، و بکابل در لباس يک سوداگر اسپان آمد، و بعد ازان عباي روحاني و ملائي پوشيده و در سنه ۱۸۳۷ بهرات رسيد.

درينوقت لشکر قاجاريه ايران از ۲۳ نومبر ۱۸۳۷ تا ۹ سپتمبر ۱۸۳۸ شهر هرات را محاصره نمودند، در تمامِ اين مدت پوتنجر محاصرين داخلي شهر را امداد کرد، و کارهاي نماياني را در دفاعِ هرات نمود، تا که بعداً از طرف حکومت هند بحيث C. B نماينده سياسي در هرات مقرر گرديد.

در سنه ۱۸۴۱ که جنگ اول افغان در اشتعال بود، پوتنجر در کوهستانِ شمال کابل فعاليتها داشت، و هنگام شورش مردم به چاريکار و کابل گريخت و نجات يافت. چون سران لشکري انگليس برخلافِ مصلحت پوتنجر، به مليونِ افغاني سر تسليم فرو آوردند، پوتنجر در جمله همان سه نفر بود که نزدِ وزير محمد اکبر خان بطور يرغمل بودند، وي نه ماه را در اسارت بسر برد تا که در ستمبر ۱۸۴۲ بوسيله

جنرل پالک نجات یافت.

پوتنجر در سنه ۱۸۴۲—۴۳ به محاکمه و هیئت تحقیق سپرده شد، زیرا وي در افغانستان ۱۹ لک روپیه را براي امضاي یک معاهده صرف کرده بود. اما درین محاکمه بکلي بري الذمه برامه و بعد ازان چون براي دیدارِ عم خود به چین رفت، بمرض تب در هانکانگ بتاریخ ۱۵ نومبر ۱۸۴۳ در گذشت (بیوگرافي هند ۳۴۱).

۲- سر هنري پوتنجر Sir Henry Pottinger (۱۷۸۹-۱۸۵۶)

فرزند ایلدر کروین پوتنجر که تولدش ۳- اکتوبر ۱۷۸۹ بود و در بلفاست درس خواند و در خدمات بحریه بهند آمد، و در سنه ۱۸۰۶ در لشکر بمبئي شامل گشت.

در سنه ۱۸۰۸ در هیئتي به سند فرستاده شد، و در ۱۸۱۰ به تغییر لباس سفري را در قلات و نوشکي تا شیراز و اصفهان نموده از راه بغداد و بصره به بمبئي آمد. بعد ازان در کچهه و پونا بحیث لفتنت کلنل بود، تا که در سنه ۱۸۲۹ باز بسند فرستاده شد و در سنه ۱۸۳۱ در همانجا نماینده سیاسي مقرر گشت. چون در جنگ اول افغان خدمات نمایاني نمود، بتاریخ ۲۷- اپریل ۱۸۴۰ رتبه با رونیت یافت، و بعد ازان به حیث میجر جنرل ترقي کرد.

در سال ۱۸۴۱ پوتنجر را از هند به چین بحیث سفیر فرستادند، و معاهدهٔ صلح نانکنگ را امضا کرد، در ۱۸۴۲ گورنر جنرال هانکانگ مقرر گشت، از سنه ۱۸۴۳ تا ۴۴ عضو کونسل اعلا، و بعد ازان تا ۱۸۴۷ع گورنر راس امید، و از ۱۸۴۸ تا ۵۴ گورنر مدراس بود، بتاریخ ۱۸ مارچ ۱۸۵۶ از جهان رفت، وي کتابي بنام «سفر در بلوچستان و سند» نوشته بود. (بیوگرافي هند ۳۴۱).

—۳۴—

لارد آکلیند (۱۷۸۴—۱۸۴۹ع)

گورنر جنرالِ هند ارل جارج ایدن آکلیند پسر دوم لارد آکلیند اول بود، که ۲۵ آگست ۱۷۸۴ع بدنیا آمد و در کرست چرچ آکسفورد درس خواند، و در ۱۸۰۹ع در جمعیت و کلاي عدلیه شامل گشت، و بحیثِ رئیس هئیت مدیره معادن کار کرد، تا در ۱۸۳۴ع لارد بحریه و بتاریخ ۴ اپریل ۱۸۳۶ع گورنر جنرل هندوستان گشت. وي در سنه ۱۸۳۶—۱۸۳۷ع برنس را در راس هئیتي بکابل فرستاد، تا مسایل آمدن سفیر روس ویکویچ Vitkievitch را که در سنه ۱۸۳۷ع بدربار امیر دوست محمد خان بکابل آمده بود تحقیق نماید. بعد ازان آکلیند بفشار حکومت انگلیس عزم کرده تا امیر دوست محمد خان را از تختِ کابل محروم سازد، و بجایش شاه شجاع را بنشاند، و باین مقصد بتاریخ ۱ اکتوبر ۱۸۳۸ع بر افغانستان اعلان لشکرکشي داد، تا که در اگست ۱۸۳۹ع امیر مذکور گریخت و شاه شجاع باز بر سریر کابل نشست، و تا ۱۸۴۱ع بحمایت آکلیند حکمراني کرد. ولی شاه و انگلیس به نظر مردم افغانستان منفور بودند، و شورش هاي ملی آغاز گردید، و افغانان در قیام ملي ۲ نومبر ۱۸۴۱ع برنس را کشتند، و هم سفیر و سرکردهٔ قواي انگلیس مکناتن را بتاریخ ۲۳ دسمبر ۱۸۴۱ع از دم شمشیر گذرانیدند، بدینصورت اکثر لشکریان انگلیس در کابل تباه و با وضعِ فجیع بطرف خیبر پس نشستند.

چون کابل را گرفتند، لارد اکلیند بصلهٔ این خدمت در ۱۸۳۹ع بلقب ارل Earl نواخته شد، ولي به ۱۲ مارچ ۱۸۴۲ع از هند بر امد،

اکثر ایام حکمراني وي در هند به مسایل جنگ افغان گذشت وي بتاریخ ۱ جنوري ۱۸۴۹ع از دنیا رفت (بیوگرافي هند ۲۰).

جنرل فین (۱۷۷۸-۱۸۴۰ع)

جنرل سر هنري فین Henry Fane پسر هنري فین به ۲۶ نومبر ۱۷۷۸ع بدنیا آمد، و تا ۱۷۹۲ع بآموزش گذرانید، در ۱۷۹۷ع برتبه لفتننت کلنلي یا ور حضور جارج سوم پادشاه انگلستان بود، و بعد ازان بحیث قوماندان نظام سوار مراتب متعددي را پیمود و در لشکر کشي ها شرکت کرد، تا که لیفتننت جنرال شد، و در ۱۸۲۵ع ماستر جنرال جبه خانه بود، تا که در سنه ۱۸۳۷ع برتبهٔ جنرالي رسید، و از ۱۸۳۵ تا ۱۸۳۹ع که سپه سالار قواي هند (کماندر ان چیف) بود. پالیسي جنگ و فشار آکلیند را در حرب اول افغان مورد اعتراض قرار داد، حتی که از وظیفهٔ خود استعفا نیز کرد، ولی قبول نشد. چون وضع صحي اوخرابتر گشت در ۱۸۳۹ع باز استعفا داد، و بتاریخ ۲۴ مارچ ۱۸۴۰ع مرد.

جان کین (۱۷۸۱-۱۸۴۴ع)

بارون جان کین John Keane پسر دوم سر جان کین تولدش ۶ فروري ۱۷۸۱ع است، در سنه ۱۷۹۹ع از رجمنت چهل و چهارم برتبه یاوري لارد کیون در مصر رسید، و در فتح ۱۸۰۹ع ما رتینق رجمنت ۱۳ را قیادت میکرد، و بعد ازان تا ۱۸۱۳ع در هند خدمت نمود، و در ۱۸۱۴ع میجر جنرل گشت، و از ۲ جولائي ۱۸۳۴ع تا ۱۴ فروري ۱۸۴۰ع سپه سالار (کماندر ان چیف) لشکر بود، و در سنه ۱۸۳۸ع زمام لشکر بمبئی را در قشون اندوس تحتِ قیادت جنرال فین در دست داشت، و بعد از انکه به سند رسید، سپه سالاري هر دو قشون بنگال و بمبئي که برافغانستان حمله مي بردند به کین سپرده شد، و کویته و قندهار را ابدست

آورده و بتاریخ ۲۳ جولائي ۱۸۳۹ع غزني را گرفت، و بتاریخ ۷ اگست ۱۸۳۹ع بر کابل تصرف کرد، تا که در اکتوبر ۱۸۳۹ع قشون اندوس منحل گردید، و جنرال کین از راهِ لاهور به انگلستان برگشت و بصلهٔ این خدمات در دسمبر ۱۸۳۹ع "بارون غزني" نامیده شد. فوت او در ۲۶ اگست ۱۸۴۴ع است.

(بیوگرافي هند ۲۳۱)

— ٣٥ —

مکناتن (١٧٩٣—١٨٤١)

سر وليم مکناتن Sir william Hay macnaghten پسر دوم سر فرانسيس ور کمين مکناتن (قاضي محکمهٔ عالي مدراس و کلکته) بود، که تولدش در ماه اگست ١٧٩٣ واقع گشت، و در چارتر هوس درس خواند، در سنه ١٨٠٩ در لشکريان انگليس بمدراس رفت، و در محافظين خاص گورنر بود، که در زبان شناسي جوايزي را گرفت، و مدتها در حيدرآباد و ميسور ماند، و بسال ١٨١٤ در خدمات ملکي بنگال نيز داخل گشت، چون در زبان شناسي استعداد خاص داشت، در فورت وليم کالج بحيث مدير و صدر ديوان عدالت از ١٨٢٢ تا ٣٠ باقي ماند. و بر قوانين هندوستاني و اسلامي کتابي را نشر کرد، و راپورتي را دران باره ترتيب نمود. از ١٨٣٠ تا ٣٣ در هند عليا سفري را کرد و با لارد بنتنک گورنر جنرال در ملاقاتِ رنجيت اشتراک نمود، و از ١٨٣٣ تا ١٨٣٧ سکرتري ديوانِ خاص و سياست بود، در ١٨٣٧ با لارد آکليند بسفر ولايت شمال غربي هند آمد، و معاهداتِ رنجيت و شاه شجاع را در جون ١٨٣٨ ترتيب داد، و مانفستوي آکليند را در جون ١٨٣٩ امضا کرد.

بعد ازين مکناتن بحيث سفير دربار شاه شجاع و وزيرش مقرر گرديده، و در اردوي اندوس بقندهار و غزني و کابل رفت، و باوجوديکه درسياست او برخي مشکلاتِ لشکري حايل بود، در اگست ١٨٣٩ شاه شجاع را باز بر تخت کابل نشاند، و بمکافاتِ اين خدمات در جنوري ١٨٤٠ بمقام با رونيت رسيد.

مکناتن در افغانستان با شاه شجاع و قبايل افغاني در ترتيب مجدد حکومت بسا دشواريها را ديد، تاکه در ٣ نومبر ١٨٤٠ع امير دوست محمد خان را مجبور به تسليم کرده و بهند فرستاد، درستمبر ١٨٤١ع مکناتن بحيث گورنر بمبئي نامزد گرديد، که درين اثنا جنبش مليون افغاني آغاز شد، و برنس را به ٢ نومبر ١٨٤١ع کشتند، و مقاماتِ نظامي انگليسي در فرو نشاندن اين قيام ملي ناکام شدند، و لشکر بکلي معطل ماند. درينوقت مکناتن در ١١ دسمبر شروطِ سران مليون افغاني را پذيرفت، و با اکبر خان ولد امير دوست محمد خان داخل مذاکره گرديد، تا در يک ملاقاتِ ٢٣ دسمبر ١٨٤١ع بدست محمد اکبر خان موصوف کشته شد.

مکناتن داراي سجاياي استوار و استعداد کافي بود، و باوجود يکه سران لشکري همراه وي اختلافات فراواني داشتند، ولي وي تمام امور را با کفايت اداره ميکرد، و شهرت و وجاهت کافي يافته بود، چنانچه بعد از مرگش يادگاري بنام وي در کلکته بنا کردند.

(بيوگرافي هندي ٢٦٧)

ـ ۳۶ ـ

ویلشائر (۱۷۸۹–۱۸۶۲ع)

سر توماس ویلشائر Sir Thomas Willshire Baronet فرزند کپتن جان ویلشائر، که در ۲۴ اگست ۱۷۸۹ع تولد یافت، در کنگس لین و کنسنگتون درس خواند. بعد ازان در رجمنت ۳۸ برطانوي در امریکاي جنوبي و پرتگال و نیدرلیند وغیره خدمت کرد، در ۱۸۱۹ع قوماندان قواي کفراریا بود، و در ۱۸۲۲ع بهند فرستاده شد، تاکه در ۱۸۲۴ع کیتور را فتح کرد، و بسال ۱۸۲۷ع برتبه لفتننت کلنل رسید، و در جنگهاي افغان بسال ۱۸۳۹ع یک دویژن اردوي بمبئی را در فتح غزني و کابل قیادت میکرد، و حین باز گشت ازانجا، بتاریخ ۱۳ نومبر ۱۸۳۹ع قلاتِ بلوچستان را گرفت، و برتبه K.C.B رسید، و لقب "بارونیتِ قلات" یافت. در سنه ۱۸۳۸ع قوماندان چتهم و از ۱۸۴۱ع تا ۱۸۴۶ع جنرال و (G.C.B) و در ۱۸۶۱ع کلنل قشون ۵۱ بود، تا بتاریخ ۳۱ مئي ۱۸۶۲ع در گذشت (بیوگرافي هندي ۴۵۴)

سر جیمز آترم (۱۸۰۳– ۱۸۶۳ع)

لفتننت جنرل آترم Sir James Autram، Baronet بتاریخ ۲۹ جون ۱۸۰۳ع بدنیا آمد و در مارشال کالج و ابردین درس خواند و بسن ۱۶ سالگی در اردوي هند شامل و در رجمنت بمبئي در سنه ۱۸۲۰ع اجو تنت بود، وي ورزش کار ماهري بر امد، و در سنوات ۱۸۲۵ع تا ۱۸۳۴ع (۱۹۱) عدد شیر را کشت، و بعد از گذرانیدن مراتب متعدد

لشکري و پولیسي و نمایندگي سیاسي ماهي کنته در سنه ۱۸۳۸ع به کارمندان جنرال لارد کین پیوست، و در لشکر بمبئي بقندهار و غزني و کابل رفت و در سنه ۱۸۳۹ع امیر دوست محمد خان را تا هندوکش تعقیب کرد و بعد ازان در علمیاتِ نظامي جنوب افغانستان سهم مهمي گرفت. تاکه در سنه ۱۸۳۹ع پولیتکل ایجنت حیدرآباد سند گشت در ۱۸۴۱ع به سند علیا فرستاده شد، و با امراي سند مراتب دوستي را قایم ساخت.

وي با سران انگلیسي سر چارلس نیپر و لارد الن برو در الحاقِ سند مخالفت ها کرد، و بطرفداري امیران سند در هند و انگلستان کارها نمود، و مقر لشکري حیدرآباد را در ۱۵ فروري ۱۸۴۳ع از حمله هشت هزار بلوچ بمردانگي حفاظت کرد، تاکه لفتننت کلنل و C.B گشت، و در سنه ۱۸۴۵ع بحیث ناظم اعلاي سترا و بعد ازان در ۱۸۴۷ع بهمان عهده در بروده مقرر گشت، چون به رشوه ستاني متهم بود، بنا بران حکومت بمبئي او را عزل کرد، اما لارد دلهوزي او را باز برقرار داشت، و در سنه ۱۸۵۴ع او را ناظم اعلای لکهنو گردانید. چون در ۱۸۵۶ع ریاست اوده را به سفارشِ آترم الحاق کردند، وي اولین حاکم اعلاي آن مقرر گردید.

بعد ازین آترم در جنگهاي فارس ۱۸۵۶–۱۸۵۷ع اشتراک کرده و بمکافات آن لقب G.C.B یافت. در حوادث قیام هند ستمبر ۱۸۵۷ع در لکهنو کارنامهاي عمدهٔ نظامي انجام داد، و حاکم اعلای آنجا بود، و با ۱۲۰ هزار شورشیان مقابله کرده در مارچ ۱۸۵۸ع باز لکهنو را بدست آورد.

وي از سنه ۱۸۵۸ تا ۱۸۶۰ع عضو نظامی کونسل اعلا بود تاکه متقاعد گشت. ذر سنه ۱۸۶۱ع لقب K.C.S.I و D.E.L یافته، و بعد از فتوحات شورش ملی هند با رونیت شده بود. چون بتاریخ ۱۱ مارچ ۱۸۶۳ع

از جهان رفت، او را احتراما در کلیسای و یست منستر دفن کردند.

آترم به سجایای استوار و پسندیدهٔ لشکري و مهارتِ تام در امور ملکی شهرت یافته بود، در سنه ۱۸۴۲ع در یک بزم عمومی سر چارلس نیپر او را لقب Bayard of India داد، و وقتی که مُرد، بیاد او در کلکته و لندن یادگارها ساختند.

(اندین بیوگرافي ۳۲۵)

-۳۷-

جنرال سیل (۱۷۸۲-۱۸۴۵ع)

سر رابرت هنري سیل Sir Robert Henry Sale فرزند کلنل سیل در ۱۹ ستمبر ۱۷۸۲ع تولد یافت و در ایلنگ درس خواند و به سلک لشکر در امد در سنه ۱۷۹۵ع بمدراس رفت، و در جنگ میسور ۱۷۹۸-۱۷۹۹ع و در جنگهای تیپو سلطان (شهید) و پیچي راجا و ترا ونکور شرکت کرد، و بعد ازان در جنگهای ۱۸۰۹ع و ۱۸۱۰ تا ۱۸۱۵ع دست داشت، در سنه ۱۸۱۳ع برتبهٔ میجري رسید، و از ۱۸۲۴ تا ۱۸۲۶ع در معاذ هاي برما بود، و در لشکرکشي ۱۸۳۸ع بر افغانستان یک بریگد لشکر پیشقدم را قیادت کرده بر قندهار و گر شک و غزني و کابل در ۱۸۳۹ع تاخت و برتبهٔ میجر جنرال K.C.B رسید.

وي در جنگهاي جلال آباد و کوهستان نیز شامل بود، تا که بتاریخ ۲ نومبر ۱۸۴۰ع امیر دوست محمد خان را در جنگ پروان بشکست، چون قبایل افغاني برخلافِ انگلیس قیام کردند، جنرال سیل از درهٔ خورد کابل گذشته و بتاریخ ۱۲ نومبر ۱۸۴۱ع بجلال آباد رسید، و درانجا محصور ماند و به ۷ اپریل ۱۸۴۲ع قواي افغاني را پراگنده ساخت و برتبه G.C B ارتقا جست، و با جنرال پالک واپس بکابل برگشت و اسراي انگلیسي را که بدست ملّیون افغانی افتاده بودند نجات داده، و بعد از ۱۸ ستمبر ۱۸۴۲ع بهند بازگشت، و درانجا کوارتر ماستر جنرال Q.M.G بود، و در سنه ۱۸۴۴ع با سپه سالار کل هند در مودکي بود، و زخمي شدید برداشت، و بتاریخ ۲۱ دسمبر ۱۸۴۵ع در گذشت.

(اندین بیوگرافي ۳۷۱)

این جنرال معروف در جنگ اول افغان خانم خود را هم همراه داشت که فلورنتیا Florentia نامداشت دختر جارج وینچ که از سنه ۱۷۹۰

۱۸۵۲ع زندگي کرد، و در ۹ ۱۸۰ با جنرال سیل از دواج نمود. این خانم در جمله اسراي جنگي انگلیسی بدستِ ملیون افغاني افتاد، و به ۱۷ ستمبر ۱۸۴۲ع نجات یافت. وي روز نامچه مشاهدات خود را "تذکره مصایب در افغانستان" بسالِ ۱۸۴۳ع نشر داد، که ترجمه عین آن کتاب درسنه ۱۳۲۹ع ش بنام "شبخون افغان" بزبان فارسي در کابل طبع و نشر شده است.

لیدي سیل بعد از مرگ جنرال سیل در کوهستان هند علیا بسر برده و سالي ۵۰۰ پوند مستمري میگرفت، و در کیپ بتاریخ ۶ جولائي ۱۸۵۳ع در گذشت.

(انڈین بیوگرافي)

-۳۸-

ماریوت (۱۸۷۹)

جنرال ولیم فرید ریک ماریوت William Frederick marriot از انگلستان بحیث یکنفر ضابط بهند رفت، و درسنه ۱۸۳۸ حین لشکرکشي به سند و افغانستان آمد، و در حمله بر غزني در ۱۸۳۹ سهم مهمي گرفت و بعد ازان در دسته انجنیرهاي اردوي بمبئي کار کرد، و بمراتب مختلفي رسید، گاهی سکرتر و مدتي عضو تقنینیه بمبئي بود، بعد ازان در مصر مشاغل مهم انجنیري داشت و لقب C. S. I یافته به ۱۷ دستمبر ۱۸۷۹ در گذشت.

(اندین بیوگرافي ۲۷۵)

-۳۹-

چارلس رابرت کریتن (۱۷۸۹-۱۸۴۸)

بریگدیر جنرال چارلس رابرت کریتن Charles Robert Curreton تولدش ۱۷۸۹ع است، بدواً در ملیشیاي شروپ شائر داخل گشت، درسنه ۱۸۰۶ بلباس کشتی بان گریخته در رجمنت اژدها درامد و در هند و دیگر بسا ممالک خدمتها نمود، در سنه ۱۸۲۲ بهند آمد، و با سر جان کین در جنگ اول افغان شرکت کرد، و درسنه ۱۸۳۹ در فتح غزني و کابل دست داشت. بعد ازان بمراتب مهمي رسید و در ۱۸۴۶ ایجوتنت جنرال قواي ملکه در هند بود. تا که در جنگ دوم سکهه در رام نگر به ۲۲ نوبمبر ۱۸۴۸ کشته گردید.

(اندین بیوگرافي ۱۰۳)

— ۴۰ —

سر ویلوبي کادن (۱۷۸۳–۱۸۶۰)

سر ویلوبي کاتن Sir Willoughby Cotton پسر ادمیرال راولیند کاتن در سنه ۱۷۸۳ بدنیا آمد، و بعد از اخذ تعلیم در رگبي در ۱۷۹۸ در دسته محافظ شامل گشت و در بسا بلاد دیگر مشاغل اشکري را طي کرده درسنه ۱۸۲۱ بهند آمد و در جنگ اول برما ۱۸۲۵–۲۶ بحیث بریگدیر شرکت کرد، و درسنه ۱۸۳۰ برتبه میجر جنرالي K. C. H رسید، از ۱۸۲۹ تا ۳۴ در جامیکا بود، بعد ازان در ۱۸۳۹ یک دویژن لشکر بنگال را در اردوي اندوس قیادت میکرد، و درجنگهاي غزني و کابل موجود بود، و در ۱۸۴۰ برتبه لفتننت جنرالي ارتقاء جست، و در ۱۸۴۱ سپه سالار قواي بمبئي گشت، و به ۴ مي ۱۸۶۰ مرد.

(اندین بیوگرافي ۹۷)

— ۴۱ —

لارڈ (۱۸۰۸–۱۸۴۰ع)

پرسیول بارتن لارد Percival Barton Lord فرزند جان لارد در سنه ۱۸۰۸ بدنیا آمد و در دانشگاه دبلن فن طب را بدرجه M. D تا سال ۱۸۳۲ع بپایان رسانیده و بحیث معاون جراح بمبئي مقرر گشت. و بعد ازان در ۱۸۳۶ هنگامیکه وفد ارسالي شرکت هند شرقي بسر کردگي الکسندر برنس بکابل مي آمد، دکتر لارد نیز باوي بود، و درسنه ۱۸۳۷ تا قندوز افغانستان شمالي رفت، و بعد ازان بحیث پولتیکل ایجنت در سنه ۱۸۳۸ با مکناتن معروف کار میکرد، و در جنگهاي خیبر ۱۸۳۹ نیز

شرکت داشت، چون امیر دوست محمد خان به شمال افغانستان گریخت، دکتر لارد باحوال گیریش مامور گشت. و زمستان را در بامیان بسر برد. هنگامیکه امیر دوست محمد خان در پروان با لشکر انکلیس درآویخت، درین جنگ بتاریخ ۲ نومبر ۱۸۴۰ دکتر لارد کشته شد.

(بیوگرافي هندي ۲۵۴)

دکتر لارد در فعالیت هاي برنس در افغانستان سهم سهمی داشت و برنس در کتاب یاد داشتهاي کابل (طبع لندن ۱۸۴۲ع) کارنامهاي او را فراوان یاد کرده است.

— ۴۲ —

سردار غلام حیدر خان

سردار غلام حیدرخان بن امیر دوست محمد خان در سنه ۱۲۳۵هـ در باغ نمله شرقي کابل تولد یافته و علوم عربي و ادب را از ملا محمد اکرم با جوري و قاضي عبدالسلام لوگري فرا گرفت و به مرتبه "ولي عهد" پدر رسید، و در امور جهانباني بعد از امیر دست قوي داشت، و مدتها از طرف پدر نایب الحکومه جلال آباد و غزني بود.

درسنه ۱۸۳۹ع چون لشکر اندوس از طرف دولت هند برطانوي بر افغانستان تاخت، غزني را بعد از فتح قندهار و جلوس شاه شجاع محاصره کرد، درین وقت شهزاده غلام حیدر از غزني دفاع میکرد، تاکه بالآخر، صبح ۲۳ جولائي ۱۸۳۹ع بالا حصار غزني سقوط و شهزاده حیدر بدست فرنگ اسیر شد.

چون در همین سال چند ماه بعد امیر دوست محمد خان نیز خود را به لشکر فرنگ سپرد، و به کلکته و امباله با تمام متعلقان خود نفي

گردید، شهزاده غلام حیدر نیز در پوناي بمبئي اسیر ماند، که در غیابِ ایشان مجاهدین ملی افغان دست به جهاد زده و وزیر اکبر خان برادر حیدر و دیگر سران غازیان افغاني، بعد از کشتن مکناتن سفیر و برنس سپهدار انگلیس و قتلِ خودِ شاه شجاع، لشکریان فرنگ را مجبور به باز گشتِ هند نمودند.

درینوقت امیر دوست محمد خان و شهزاده غلام حیدر و دیگر اشخاص نفي شده واپس به کابل آمدند (۱۸۴۲ع) و دورهٔ نفي و فراق وطن در هند سه سال طول کشید. بعد ازین شهزاده غلام حیدر مدتي نایب الحکومهٔ غزنی و جلال آباد بود، و در سنه ۱۲۷۱ھ=۱۸۵۵ع از طرف پدر به جمرود فرستاده شد، و با سر جان لارنس چیف کمشنرِ پنجاب ملاقات کرده و معاهدهٔ مؤدت و عدمِ مداخله و تأمین را در جمرود امضا نمود (۳۰ مارچ ۱۸۵۵ع) (۱).

شهزاده غلامِ حیدر ولیعهد پدر بود، که در عین ایام رشد بتاریخ جمعه ۲۱ ذیقعده ۱۲۷۴ھ بعمر ۳۹ سالگي در کابل از جهان رفت، و در مزار عاشقان و عارفان جنوب کابل دفن گردید (۲).

سردار غلام حیدر خان مرد با ذوق و علم دوست و شاعرِ فارسي بود، بقول مؤلف این کتاب، در غزني کتابهاي نفیس را در خزینهٔ خود فراهم آورده بود، که بعد از سقوط غزنی به یغماي فرنگ رفت، و مستر بیلو مورخ و عالمِ انگلیسي نیز ازین کتب ذکري دارد، و گوید سردار غلام حیدر ولي عهد بمن هفت جلد کتب خطي تاریخی پشتو و فارسی را مرحمت کرده بود (۳).

---

(۱) افغانستان بعد از اسلام (خطي) حبیبی.

(۲) سراج ۲-۲۵۱

(۳) سیاحت نامه بیلو ۵۰ و نسب نامه افاغنه از محمد عبدالسلام خان طبع رامپور ۱۹۱۴

سردار در شعرِ فارسی طبعِ روان داشت، تخلصِ وي "حیدر" بود، دیوان اشعارش دیده نشده، ولي غزلیاتِ متفرقهٔ اورا مردم افغانستان دارند، که اینک یک غزل وي در پیروي خواجه حافظ:

در چشمت هرچه با این ناتوان کرد | لب لعلت تلافي میتوان کرد
بحمدالله که در پایان پیري | مرا مهر رخت از سر جوان کرد
چو شمع آتش گرفت اندر زبانش | حدیثِ عشق را هر کس بیان کرد
چه قانون کرد امشب سازِ مطرب | که ني در ناله شد، بربط فغان کرد
سر شک من میان مرد مان ریخت | مرا این طفل رسواي جهان کرد
روان شد سرو قدت تا ز چشمم | ز چشمم چشمه هاي خون روان کرد

کنم تضمین "حیدر" نظم "حافظ"
"خدا را با که این بازي توان کرد؟" (۱)

---

(۱) دائرة المعارف افغانستان ۳-۶۰۲

-۴۳-

لشکر اندس و فتح غزني

آنچه درین کتاب راجع به تشکیلات لشکر متجاوز انگلیس بر افغانستان نوشته شده، خیلي ناقص است، و غالباً مؤلف از کتاب تاریخ افغانستان سید فدا حسین جمعدار ترکسوار که با این لشکر همراه بود، اقتباس کرده است، چون در مآخذ انگلیسي که بقلم جنرالان لشکري اندس نوشته شده، شرح این به تفصیل آمده، بنا بران مادرینجا کلیات مطالب را تلخیص مي کنیم:

۱- دویژن بنگال .... جمله ۹۵۰۰ نفر

قاید عمومي: میجر جنرل (فرقه مشر) سر ڈبلیو، کاتن Cotton .

بریگڈ (غنڈ) اول: بریگڈیر سیل Sale
با دسته ۱۳ و ۱۶ و ۴۸ پیاده بنگال.

بریگڈ دوم: بریگڈیر ناٹ Nott
با دسته ۳۱ و ۴۲ و ۴۳ پیاده بنگال

بریگڈ سوم: (غنڈ سوم) بریگڈیر (غنڈ مشر) دیناي Dennie با دسته ۲ و ۲۷ پیاده بنگال.

بریگڈ چهارم سوار: با فسري بریگڈیر ٹهاکویل Thackwell با دسته ۱۶ نیزه دار و ۲ و ۳ سوار خفیف.

۲- دویژن بمبئي: .... جمله ۵۶۰۰ نفر

قاید عمومي: لفتننت جنرل (نایب سالار) سر جان کین J. Keane

بریگڈ اول: بریگڈیر ویلشائر Will Shire
با دسته ۲ ملکه و ۱۷ و ۱۹ پیاده بمبئي.

بریگڈ دوم: بریگڈیر گورڈن Gordon
با دسته ۱ و ۲ و ۵ پیاده بمبئي.

بریگڈ سوم سوار: بریگڈیر سکاٹ Scott
با دسته ۱۴ سوار خفیف و دسته اول سوار پونا.

۳- لشکر ریزرو میجر جنرال دنکن Duncan .. ... جمله ۴۲۵۰ نفر

۴- لشکر ایلجاري شاه شجاع .... جمله ۶۰۰۰ نفر

۵- لشکر ریزرو بمبئي در سنده .... جمله ۳۰۰۰ نفر

جمع کل (از راه سند) ۲۸۳۵۰ نفر (۱)

۶- قواي شهزاده تیمور (از راه خیبر) .... ۴۸۰۰ نفر

۷- قواي ایلجاري سکه (از راه خیبر) .... ۶۰۰۰ "

۸- قواي امدادي عقبي سکه در پشاور .... ۱۵۰۰۰ " (۲)

جمله لشکر سوق شده بر افغانستان ۵۴۱۵۰ نفر

این لشکر در حدود هشت هزار ضابط و افسر و درحدود دوازده هزار کار مندان لوازم (کیمپ فالور) و زیاده از سي هزار اشتر همراه داشت (۳) و قواي شهزاده تیمور که بقیادت لفتننت کلنل ویڈ Wade از خیبر سوق میشد عبارت بود از (۱۶) توپ و (۱۴۰) توپچي (۲۰۶۹) سوار

(۱) دي لور آف دي اندس ص ۵۰ و لشکر اندس از میجر هیوز طبع لندن ۱۸۴۱ ص ۵.

(۲) لشکر اندس ۶.

(۳) بریگڈ ناٹ در افغانستان طبع بمبئي ۱۸۸۰ ص ۳۰.

(۸۴۰۰) پیاده و (۲۵۰) مهندس راه (۱) .

اما لشکر یکه از راهِ سنده گذشته و بر قندهار حمله برد(۵۴) توپ و (۸۰۰) توپچي پیاده وسوار و (۳۴۰) مهندسِ راه با خود داشت، و عددِ تمام لشکرِ اندس در سنده و افغانستان چنین بود :

افرادِ لشکر و متعلقات آن ۴۰،۱۸۶ نفر

آنچه در افغانستان عملاً جنگ میکرد ۲۰،۰۰۰ ״

توپ از ۷۰ تا ۸۰ عراده (۲)

پس عدد تمام لشکر انگلیس و سکه و شاه شجاع و شهزاده تیمور که از راه سند و خیبر بر افغانستان حمله کرده به (۵۴،۱۵۰) نفر میرسد (۳).

فواصل و تاریخهاي وصول

لودیانه ۲۰ نومبر ۱۸۳۸ به فیروزپور ۲۹ نومبر ۸۱ میل .

از فیروزپور به بهاولپور فاصله ۲۲۹ میل ۲۹ دسمبر ۱۸۳۸ .

از بهاولپور به روهري کنار اندس فاصله ۲۲۴ میل ۲۴ جنوري ۱۸۳۹

از روهري به سند سفلي تا کهندیري و باز گشت به سکهر ۱۴۵ میل ۱۵ فروري ۱۸۳۹ .

از سکهر به شکارپور و ڈاڈر فاصله ۱۷۱ میل ۱۰ مارچ ۱۸۳۹ .

از ڈاڈر تا کویته براهِ بولان و ارتفاع ۵،۷۹۳ فت فاصله ۸۶ میل ۲۶ مارچ ۱۸۳۹ .

از کویته بقندهار از راه کوژک ارتفاع ۷،۴۵۷ فت، فاصله ۱۴۷ میل ۲۶ اپریل ۱۸۳۹ .

از قندهار بقلات ارتفاع ۵۷۷۳ فت فاصله ۸۷ میل ۴ جولائي ۱۸۳۹

---

(۱) لشکر اندس، مقدمه ۳۳ .

(۲) لشکر اندس ، مقدمه ۳۵ .

(۳) لشکر اندس ۶.

از قلات بغزني ارتفاع ۷۷۲۶ فت فاصله ۱۵۰ میل و از قندهار ۲۲۹ میل ۲۱ جولائي ۱۸۳۹ .

از غزنی بکابل ارتفاع ۶۳۹۶ فت فاصله ۸۸ میل ۶ اگست ۱۸۳۹ .

تمام فاصلهٔ طي کردهٔ لشکر اندس از کرنال تا کابل ۱۳۸۵ میل (۱)

مصارف و تلفات جنگ

از فروري ۱۸۳۹ تا اکتوبر ۱۸۴۱ع جمله ۷۵۰۰ نفر افغان شهید شده بودند، و بعد ازان هم تا ختم جنگ و تخلیهٔ افغانستان در حدود (۵) هزار نفر دیگر در جنگهاي دفاعي کشته شده اند، که تمام عدد شهداي جنگ اول تا (۱۲۵۰۰) نفر میرسد.

اما عدد کشتگان افواجِ متجاوز انگلیسي تا دسمبر ۱۸۴۲ع هژده هزار نفر و پنجاه افسر بزرگ بود (۲) که تنها یک فرقهٔ پیاده سیزده هزار نفري شان در جنوري ۱۸۴۲ع بین کابل و جلال آباد تباه شده و فقط یکنفر دکتر ولیم بریدون Brydon بتاریخ ۱۳ جنوري ۱۸۴۲ بجلال آباد زنده رسیده بود (۳).

میجر هیوز عدد تلفاتِ حیواني را (۳۳) هزار و تلفات عمومي را بقیمت (۲۲۹،۰۰۰) پوند تخمین میکند (۴) و مصارف عمومي حرب را هم تا فتح کابل بین ۱۷ و ۲۰ ملیون پوند سترلنگ گفته اند (۵) که بدین حساب تمام مصارفِ حکومتِ هند را در جنگ بي نتیجهٔ اول

---

(۱) لشکر اندس ص ۴۲۴ ببعد.

(۲) عملیات لشکر انگلیس در سنده و افغانستان تالیف گیو بوست مدیر تا یمز بمبئي، طبع بمبي ۱۸۴۳ ص ۲۸۵

(۳) بیوگرافي هندي ۵۸

(۴) لشکر اندس، ص ۸۳ ضمایم

(۵) عملیات لشکر انگلیس در سنده و افغانستان ۲۸۶

افغانستان تا (۳۰) ملیون پوند تخمین باید کرد، و این خساره علاوه بر تلفاتِ انساني است، که از طرفین باید لا اقل (۳۵) هزار نفر کشته و تلف شده باشند.

با دادن این تلفات سنگین و مصارفِ گزاف، هم دولت هند برطانوي نتوانست افغانستان را مستقیماً ضمیمهٔ حکومت خویش نماید، زیرا حمله و فتح افغانستان بسبب اختلاف و خانه جنگي داخلي کارِ آساني بود، اما اداره و حفظ و استقرارِ قوا دران کاریست مشکل، که شاید سیاسیون انگلیسی در ابتداء آنرا نسنجیده بودند، و هنگامیکه برنس اوضاعِ داخلي را مطالعه کرده و از رو حیات قوي ملت افغان به حکومتِ خویش خبر داد، آنرا هم نخواندند، و در نتیجه دیدند آنچه دیدند (رک: تعلیق ۳۱).

محاصره و فتح غزني

در عملیاتِ لشکر اندس محاصره و فتح غزني اهمیتي دارد، و موهن لال که خود داخلِ این معرکه بود شرحِ آنرا چنین میدهد:

لشکر اندس بتاریخ ۲۱ جولائي ۱۹۳۹ع بحدودِ غزني رسید، و درینوقت یکي از آشنایان قدیمِ من عبدالرشید خان خواهر زادهٔ امیر بن عبدالامین خان توپچي باشي درون قلعه با شهزاده غلام حیدر خان اقامت داشت. من بوسیله یک شخصّ استالفي خطي فرستادم، و او را بآمدن و شمول به لشکر ما خواندم. قاصدِ من بعد از رسانیدن این پیام بدست شهزاده افتاد، و عبدالرشید خان براي رسانیدن پیامش طریقهٔ عجیبي اختیار کرد، یعنی یکي از سواران خود را لباس سبز شهادت پوشانید تا یا الله و یا محمد گویان با شمشیر آخته بطرف لشکرِ ما بتازد، و چنین وا نمود کند که غازي سر باز دلاوریست. این شخص با ینطور خود را بما رسانید، و پیام زباني عبدالرشید را آورد. و خود عبدالرشید هم بعد از مدتِ کمي بما پیوست، و اطلاعاتِ گرانبهائي را داد. و به میجر

تهامسن انجنیر اعلاي لشکر اندس، دربارهٔ وضع دفاعي قلعه خبر ها و مشورهاي مفیدي داد. درینوقت سردار محمد افضل خان با سواران خود بیرون غزني آمادهٔ دفاع بود، و برادرش سردار غلام حیدر خان بالاحصار را مستحکم کرد و دفاع میکرد. طوریکه سردار مذکور بعد از تسلیم خود به موهن لال گفته، گویا این دو برادر میخواستند، هنگامیکه لشکرِ انگلیس از غزني بکابل گذرند، ایشان ازینطرف و پدرِ شان امیر دوست محمد خان از طرفِ کابل، ایشان را خواهند کوفت. ولي افسران لشکر انگلیس، تا غزني را بدست نیاور دند، ازانجا قدمي فراتر ننهادند.

درینوقت بین این دو برادر نیز اختلاف و رقابتي بود، که محمد افضل با سه هزار سوار خود دورتر از غزني رفت، و عبدالرشید این اطلاع را بما رسانیده، با میجر تهامسن Thomson راهِ وصول به قلعه و فتح آنرا سنجید، و خریطهٔ پر از باروت را زیر دروازهٔ کابل نهاده، و آنرا پرانیدند، و بتاریخ ۲۳ جولائي کماندر ان چیف امر حمله را بر قلعه داد.

چون تهامسن و کاپیتان پیت Peat دروازه را پرانیدند، دستهٔ کلنل دیناي بر قلعه حمله نموده و سر رابرت سیل Sale نیز با و کمک میکرد. این حمله بساعت ۳ صبح آغاز و در مدت (۳۵) دقیقه ختم شده و قلعه را گرفتند، و سر دبلیو کاتن و جنرال ویلشائر بر بالا حصار برامدند. و سردار غلام حیدر خان خود را به میجر مکریگر تسلیم نموده و لارد کین سپه سالار او را باحترام پذیرفت، و بعد ازان در یک خیمه با موهن لال بسر مي برد (۱)

کارِ تصفیهٔ کلي غزني تا ۲۳ جولائي دوام کرد، و در همین روز تمام غزنی بکلي فتح گردید، درین جنگ تلفاتِ لشکر انگلیس (۱۷) کشته و ۱۶۵ زخمي بود، که بریگدیر سیل با ۱۷ افسر دیگر در جمله

(۱) حیات امیر از موهن لال ۲-۲۲۱ ببعد و ج ۱ ص ۱۸۸

مجروحین است. از غازیانِ افغانی (۶۱۴) نفر شهید و (۱۶۰۰) نفر اسیر شدند. و یکهزار اسپ و ۳۰۰ اشتر و گدام بزرگِ اغذیه و دیگر امتعهٔ افغانی به غنیمت گرفته شد (۱).

موهن لال مینویسد: هنگامیکه ما به خانهٔ سردار غلام حیدرخان بعد از فتح قلعه داخل شدیم، درانجا خانم سردار مذکور را با سی نفر خانوادهٔ او در یافتیم. این خانم دختر سردار محمد عظیم خان مرحوم است که من او را در سنه ۱۸۳۲ع بسن چهارده سالگی قبلاً دیده بودم، وی درانوقت به دردِ چشم مبتلا بود، نزد دکتر گیراد فقید علاج میکرد. من به مشار الیها اطمینان کلی دادم و کاپتیان جان کونولی Conolly که محافظ ایشان بود، به یک خانهٔ داخل شهر انتقالِ شان داد، و تا وقتیکه به هند فرستاده می شدند، من تمامِ لوازمِ زندگانی ایشان را مهیا میکردم (۲).

میجر هیوز دربارهٔ شهدای افغانی گوید: که درین جنگ تلفات سنگینی به مدافعان غزنه رسید، هشت صد نعش را ما روزِ دیگر دفن کردیم، و تا چند روز دیگر نعش های فراوان کشتگان دیگر، از بین خانه ها کشیده می شد. (۱۵۰) نفر را سر بازان سوار کشته بودند، و در حدود (۳۰۰) نعش بیرون غزنه افتاده بود. بنا بران عدد شهدا تا (۱۲۰۰) نفر کشته و ۳۰۰ مجروح و ۱۵۰۰ نفر اسیر میرسد (۳).

لارد کین سر قوماندان اردوی اندس در نامه ایکه بتاریخ ۲۴ جولائی ۱۸۳۹ع از قرارگاه نظامی غزنی به گورنر جنرال هند لارد آکلیند نوشت چنین رجز خوانی میکند: "لشکر تحت قیادت من بفتح شانداری نایل

(۱) جنگ افغان از میجر جنرل ایبت طبع لندن ۱۸۷۸ع ص ۱۰۲ (انگلیسی).

(۲) حیات امیر ۲-۲۲۸ (انگلیسی)

(۳) لشکر اندس، ص ۱۸۶

آمد، و حصار متین و محکم غزنی را که در کمال استواری و اهمیت است، دیروز در مدت دو ساعت گرفت، این حصار هم از حیث موقعیت و هم از جهت ساختمان خیلی استوار است، و من در مدت ۴۵ سال خدمات لشکری خود در چهار دانگ کرهٔ زمین، چنین فتحی ندیده ام. شهزاده غلام حیدر ۴۵۰۰ نفر سپاهی در داخل حصار با یک عده توپها و اسلحه با خود داشت، ولی اکنون در قرارگاه من اسیر است، تمام کشتگان و زخمیان لشکر ما تا (۲۰۰) رسید، و تا کنون (۵۰۰) نعش گشتگان دشمن را شمرده ایم" (۱).

کاپیتن تهامسن سر انجنیر لشکر اندوس در نامه ۲۵ جولائی ۱۸۳۹ از غزنی می نویسد که: "تنها در شهر غزنی ۵۱۴ نفر افغان کشته و ۱۶۰۰ نفر اسیر گرفتیم، و در شهر غزنه (۹) توپ بدست افغانان بود" (۲).

(۱) لشکر کشی بر افغانستان از جیمس اتکنسن طبع لندن ۱۸۴۲ ص ۳۰۹ ببعد.

(۲) کتاب مذکور، ص ۳۲۴

—۴۴—

میجر ٹاڈ (۱۸۰۸—۱۸۴۵)

میجر دارکي ایلیوت تاد Elliott D'Arcy Totld پسر فریرتاد در جنوري ۱۸۰۸ متولد گشت، و در لندن و آد سکم درس خواند، و در کلکته به توپخانهٔ بنگال پیوست، و در سنه ۱۸۲۴ در فتح بهارت پور شرکت داشت، در جنوري ۱۸۲۶ع بعد از آموختنِ فارسي بایران فرستاده شد، و در انجا افسر توپخانه عساکر ایران بود. در سال ۱۸۳۳ سکرتر نظامي سر بتهیون گشت، و بعد ازان بسال ۱۸۳۶ در اردوي ایران که بر هرات حمله آورده بودند، سکرتر سفارتِ سر جان مکنیل John Mcneill بود، در سنه ۱۸۳۸ع از هرات بقندهار و کابل و پشاور در مدت ۹۰ روز سفري کرد، و برخي از مراسلات مهم را به شمله رسانید. بسال ۱۸۳۸ با سر مکناتن سکرتر نظامي بود، و بهرات براي امضاي معاهده با شهزاده کامران فرستاده شد، و هم دران شهر بنام پولیتکل ایجنت مقرر گردید، ولي در فروري ۱۸۴۱ شهزاده کامران او را به قندهار عقب کشید، که لارد آکلیند در نتیجهٔ این شکست سیاسی او را از امورِ سیاست باز داشت، وي واپس به توپخانه منتقل گشت، و در لشکر کشي ستلج و مودکي بهره گرفت، تا که در فیروز شهر بتاریخ ۲۱ دسبر ۱۸۴۵ کشته شد. (بیو گرافي هندي ۴۲۵)

—۴۵—

سر کلود وید (۱۷۹۴—۱۸۶۱)

سر کلود مارتن وید Sir Clude martin wade پسر لفتننت کلنل جوزف وید بتاریخ ۳ اپریل ۱۷۹۴ در بنگال بدنیا آمد، و در

خدمتِ لشکري ایست اندیا کمپني شامل گشت، بسال ۱۸۰۹ در بندل کند بود، در سنه ۱۸۱۲ در لشکر کشي بر سندیا و هالکر حصه گرفت، در ۱۸۱۵ در جنگهاي پندري دست داشت، و از ۱۸۱۶ تا ۱۹ درگرفتن چندا خدمات شایاني نمود، تا که بسالِ ۱۸۲۲ بحیثِ نمایندهٔ سیاسي در لودهیانه مقرر گشت، و با شاه شجاع می بود، و نیز با رنجیت مذاکرها کرد، که در جنگ هاي برما (۱۸۲۴—۲۶) رنجیت خاموش ماند.

وید در سنه ۱۸۱۷ در مذاکراتِ سیاسی با حکومتهاي سر زمین دریاي سند نیز شرکت کرد، و تا حین مرگ رنجیت ۱۸۳۹ با وي باقی ماند. و در نتیجهٔ این خدمات بدرجهٔ نائت رسید. بعد ازان در جنگ اول افغان اشتراک جست، و در ۱۸۳۸ تا ۴۰ در وفد خاص به پشاور رفت، تا یک اردوي ممزوجي را در افغانستان قیادت نماید، و هنگامیکه لشکریان انگلیس از خیبر مي گذشتند، وید بحیث لفتننت کلنل افسري آنرا بعهده داشت، و بتاریخ ۲۳ جولائي ۱۸۳۹ علی مسجد را در خیبر گرفت، و بسويِ کابل پیش رفت، بعد از سقوطِ کابل با لشکرِ خویش بهند بر گشت، و در ریاست اندور بحیث ناظمِ اعلا و باز در مالوه تا ۱۸۴۰ نمایندهٔ سیاسي انگلیس بود. وي در ۱۸۴۴ متقاعد گشت و بتاریخ ۲۱ اکتوبر ۱۸۶۱ع از جهان رفت (بیو گرافي هندي ۴۳۸)

-۴۶-

شهادتِ میر محراب خان قلات

میر محراب خان دوم از خاندان احمد زئي بروهي بلوچ در سنه ۱۲۳۲ھ بر تخت خاني قلات نشست، (براي سلسلهٔ نسب او، رک: تعلیق ۲۹) وي مرد با همت و آزادي طلبي بود، که در حین لشکر کشي قشون اندس ۱۸۳۹ع با مقاصدِ استعمار طلبان برطانیه موافق نیامد، و باوجودیکه سران لشکري انگلیس بقاي خاني او را تعهد کردند، وي با ایشان موافقت نکرد و خطوطِ مواصلات آنها را از درهٔ بولان برید. دربارهٔ شهادت این مرد دلاور و آزادي طلب آنچه درین کتاب (بیان مراجعتِ افواج انگلیس و مقابله با میر محراب خان ...) آمده، خیلي دلچسپ و خواندني است، اکنون ببینیم، که دیگران چه میگویند؟

موهن لال که در جبههٔ مقابل خان شهید، جاسوسِ فعال و زرنگي بود، و با لشکر اندس همراه میرفت مینویسد:

"بتاریخ ۱۳ اکتوبر ۱۸۳۹ع سر توماس ویلشایر (رک: تعلیق ۳۶) وکاپتیان بین پولتیکل ایجنت بکویته رسیدند، و به ۱۲ نومبر ۱۸۳۹ع در قصبهٔ جریاني هشت میلي قلات فروکش شدند.

ازینجا جنرال ویلشایر پلان حملهٔ قلات را ترتیب داد، و بریگڈیر بومگارڈ قیادتِ دستهٔ اول حمله آوران را بر عهده گرفت، که قوماندان رجمنت ۲ ملکه انگلستان بود. میر محراب خان بکمال شجاعت مقابله کرد، و در میدان جنگ هنگامي کشته شد که خود وي شمشیر برهنه در دست داشت. این بود عاقبت شخصي که هزاران نفر همراهان و کارمندان لشکر ما باشارهٔ او در بولان کشته شده بودند. اما به عقیدهٔ من پاداشیکه به وي داده شد نسبت به جرم او خیلي سنگین بود (۱)".

(۱) حیات امیر ۲-۲۰۰ ببعد.

این گل که بشهادتِ سجعِ مهرش "گلي از گلشن محمود محراب" بود، در کوهسار قلات پژ مرد، که تاریخ شهادت او ۵ رمضان ۱۲۵۵ھ است، و علت ناکامی وي نیز نفاقِ سرداران بلوچ است که کارکنان مفسد لشکرِ استعمار بدربار وي قبلاً با وسایل گوناگون انداخته بودند، و درینوقت جز دو سه صد نفر در جنگ با وي همراهي نکردند، و چون لشکر متجاوز انگلیس داخل شهرِ قلات شدند، فقط شصت نفر عملهٔ خاص دربار با میر باقي ماندند. که ازان جمله چند نفر مسلمان و هندو با او در میدان جنگ جان دادند (۱).

اخوند محمد صدیق یکي از درباریان وي مینویسد:

"محراب خان شخصيِ شجاع و غصه ناک بود، بنای مردم کشي را درمیان نهاد ... مردم متوهم شده نفور گشتند ... پیوسته در ما بین محراب خان و مردم الوسي براهوي همین معامله بود، اگر یکي خاموش مي بود، دیگر سر بفتنه مي برداشت، تا آنکه ... بعد از تسخیر کابل و قندهار، فوجِ انگریزي که در قندهار مقیم بود معاودت نموده، براهِ قلات بلوچی آمد، محراب خانِ اطاعت ننمود، براي خوشنودي خدا و رسول به محار به پرداخت. از سرداران براهوي، بغیر از ولي محمد مینگل و چند نفر معتبرین دیگر هیچکس همراهِ او به محار به کمر نه بست ... فوج انگریزي در ماهِ رمضان ۱۲۵۵ھ بکلات آمد، آتشِ کار زار اشتعال یافت، از وقتِ طلوع آفتاب الي نصفِ روز، جنگِ توپ و تفنگ قایم بود، انگریزان توپها را مقابل دروازهٔ مستونگ گذاشته، به چند گوله قلعه را زده شکسته، درون شهر حمله آوردند، محراب خان معه چند نفر چنانچه شا غاسي نور محمد و میر ولي محمد مینگل و عبدالکریم رئیساني و داد کریم شهواني و شهباز خان رنچاري و فضل لهري و نبي بخش جتوئي وغیره مردمِ کلات شربتِ شهادت چشید ...... (۲).

(۱) تاریخ بلوچستان ۲۷۷

(۲) تاریخ براهوي از اخوند محمد صدیق بحوالهٔ تاریخ بلوچستان ۲۲۹

— ۴۷ —

ملا محمد حسن و رحیمداد وزراي قلات

(۱) نایب ملا حسن

خاندان نایب خیل از بلوچان براهوي بدوزئي بنگل زئي است، عشیرهٔ ایشان نهنگي زئی نامدارد، و علی خان مشهور به آغا علی با میر نصیر خان در قندهار بحکم نادرشاه محبوس بود، چون میر نصیر خان در سنه ۱۱۷۵ ه در قلات حکمران شد، آغا علی مذکور بدربار قرب داشت و بعد ازو نایب عبدالرحمٰن پسرش در کچهي نایب الحکومه بود، و با خاندان اخوند زئی وزیران دربار قلاث رقابت داشت، و در عصر میر محراب خان و میر نصیر خان و میر نصیر خان دوم فرزند عبدالرحمٰن که نایب محمد حسن نامداشت وزیر شد، و برادرش محمد امین را در کچهي به نیابت گماشت. این نایب محمد حسن مرد عالم و شاعر و سیاست مداري بود. دو نفر سرداران معروف دربارِ قلات ملا محمد خان رئیساني و سردار تاج محمد راک زئي دامادِ او بودند، و نایبِ مذکور وزیر اعظم و مدار الهام قلات گشت (۱).

عهد امارت میر محراب خان دوم بعد ۱۲۳۲ ه دورهٔ کمالِ عروج نایب است. در اوایل ۱۸۳۹ع که لشکر اندس به فتح افغانستان در حرکت بود، نمایندگانِ روسیه و ایران بدربار سرداران قندهار فعالیت داشتند، و نامه هائي از جانبِ سرداران به میر محراب خان فرستاده شد، که مانع عبورِ قواي انگلیس از راهِ درهٔ بولان گردد. این نامها عیناً بوسیلهٔ موهن لال از قاصدانِ سرداران قندهاري کشف گردید، پس از طرف ولیم مکناتن سفیر انگلیسی همرکاب شاه شجاع و لشکرِ اندس،

(۱) تاریخ بلوچستان ۳۰۰ ببعد.

سر اسکندر برنس در فروي ۱۸۳۹ از شکارپور گماشته شد، تا بدربارِ میر محراب خان رفته، و اورا به امضاي یک معاهدهٔ دوستي و عدمِ مزاحمتِ گذشتن لشکرِ اندس وا دار سازد.

برنس با موهن لال به قلات رفت، و میر محمد شریف حاکم گنداوه از طرف خان قلات به دیدار برنس آمد، و همین ملا محمد حسن وزیر اعظم قلات در ڈاڈر با برنس ملاقی گشت و حفظِ راه بولان را از طرف میر محراب خان بدادن دو لک روپیه سالانه به میر با انعام لایق بخود وزیر منوط وا نمود کرد، بعد ازان برنس و موهن لال و کاپیتان پتیسن با دسته ۱۶ نیزه وران و سمپسن بطرف قلات رفتند، و پسر میر محراب خان از یشان پذیرائي کرد.

میر محراب در مذا کرات روي خوشي به وفد برطانوي نشان نداد، و نایب محمد حسن و سید محمد شریف که میانجی مذا کرات بودند، نیز موانعي را در قبول مطالبِ برنس بوجود آوردند و میخواستند جایزهٔ مهمی را درین راه بگیرند، از طرفِ دیگر داروغه گل محمد که بدربار قلاث دستي قوي داشت نیز میخواست، درین مورد موقفِ مهمي را احراز نماید، و میانجی مذا کراتِ وفدِ انگلیس با محراب گردد، و نفع آنرا خودش ببرد.

مسودهٔ عهد نامه ترتیب داده شد، و موهن لال آنرا بدربار برد تا محراب خان آنرا مهمور و موثّق گرداند. محراب خان توثیق تفوق خود را بر تمام سرداران براهوي مي خواست، و بیطرفی خود را در پیشرفت لشکر برطانوي بقندهار وا نمُود میکرد، که درینصورت گشت و گذار لشکرِ انگلیس از درهٔ بولان مشکل مي شد، و هم شاید قبایل اچکزئی وادي پشین در راهِ ایشان از کوتل کوژک به مزاحمت تشجیع می شدند.

لهجهٔ محراب خان خیلي درشت و زننده بود، موهن لال به او گفت که مقصد حکومت برطانیه ربطِ رشتهٔ دوستي و حفظِ حقوق سیادتِ خان بدون کدام مداخله در امور قلات بوده، و متأسف است، که خانرا چنین

بما بدین ساخته اند. درین وقت موهن لال مسوده عهد نامه را بدست گرفته و زیاده کرد: که اگر خان این عهد نامه را نپذیرد، عنقریب لشکر انگلیسي در افغانستانِ نفوذ کرده، و هم بلا فاصله پرچمِ ایشان بر مقرِ خود محراب خان افراشته خواهد شد.

سردار انیکه بحضور محراب خان بودند، بزبان بلوچي سخنان حماسه آلود گفتند، و خان و رقهٔ عهد نامهٔ را از موهن لال باز گرفته و گفت: اگرچه ما را از نیروي عسکري خود مي ترسانید، ولي من این عهد نامه را بدون کدام ترس و بیم مهر میسازم و باید همواره خوشنودي ما در نظر شما باشد (۱).

بهر صورت محراب خان معاهده را که محتوي گرفتن دو لک روپیه سالانه و دو هزار روپیه نقد و عدم شناسائي رقیبش شاهنواز خان و حفاظتِ درهٔ بولان بوده توثیق و مهر کرد و چنین بنظر مي آید که نایب محمد حسن درین مسئله مخالف بود، و با برنس و موهن لال موافقت نکرده است. زیرا بعد ازین بزودي افرادِ قبایل بلوچي خروج کرده اند، و حتي متن معاهدهٔ امضا کردهٔ محراب خان را از بین راه باشاره محمد حسن ربودند، و بلوچان مسلح بر مسکنِ وفا و برنس حمله کردند تا که جنرال ویلشایر با قواي خود بر قلات تاخته و محراب خان را کشت، و بتاریخ ۵ رمضان ۱۲۵۵ ه حین تسخیر قلات نایب محمد حسن و نایب رحیمداد را اسیر گرفته و به بهکر زنداني ساخت (۲).

(۱) حیات امیر ۲-۱۸۶ ببعد.

(۲) تاریخ بلوچستان ۲۲۹ و کتاب حاضر، در کتاب معاهدات ج ۷ ص ۳۷ واضح است که محمد حسن مخالف جدي امضاي معاهده بود، و خان را از رفتن بکویته مانع آمد، و این حقایق وقتي روشن شد که بعد از فتح قلات، اسناد تحریري رسمي محمد حسن بدستِ انگلیس افتاد، و بنا بران او را به بهکر زنداني ساختند.

ایام حبس نایب یکسال دوام کرد، و در سنه ۱۲۵۶ ه چون نصیر خان دوم با میجر آترم ساخته و حکومت قلات باو سپرده شد، نایب مذکور نیز از قید فرنگی رهائي یافت و زمامِ وزارتِ نصیر خان را بکف گرفت. اخوند محمد صدیق در تاریخ براهوي مي نویسد:

"در ایامِ حکومتش هیچ فتنه و فسادي در ملکِ بلوچستان برپا نشد و امراء و ارکان را هیچ نقصان نرسانید. الا نایب محمد حسن و محمد امین را سببِ او شان این بود، که نایب محمد حسن بر عهدهٔ وزارت مقرر بود، بخلافِ طبع و مرضی نصیر خان کارها مي کرد، در اموراتِ مالی و ملکي خلل هاي بسیار همي رسانید. ما سوا ازین نایبِ مذکور براي ملاقاتِ جیکب صاحب بجیکب آباد رفته بود، در خلوت به جیکب صاحب گفته بود، که نصیر خان لایقِ حکومتِ بلوچستان نیست، او را معزول نموده، حکومت بلوچستان را بدستِ من بد هند، همه کار هاي ملکِ بلوچستان را موافقِ طبع و مرضی سر کارِ انگریز خواهم کرد، جیکب صاحب همین گفتهٔ او را در پروانهٔ خود نوشته، معرفت ملا احمد وکیل که درانجا مي بود، بطرفِ نصیر خان فرستاد. بعد از رسیدن این خبر نصیر خان بخشم و غصه درامده، نایب محمد حسن و محمد امین را مقید نمود (۱)".

باینطور محمد حسن زلداني شد، و بعد از دو سال در حبس وفات یافت (حدود ۱۲۷۰ ه) و برادرش محمد امین در عصر حکومت خداداد خان بعد از (۱۲۷۳ ه) به سفارش سرداران بلوچ رها شد. (۲)

(۱) تاریخ بلوچستان ص ۲۳۳

(۲) کتاب مذکور ۲۳۵

شجرهٔ نسب خاندان نايب خيل (۱)

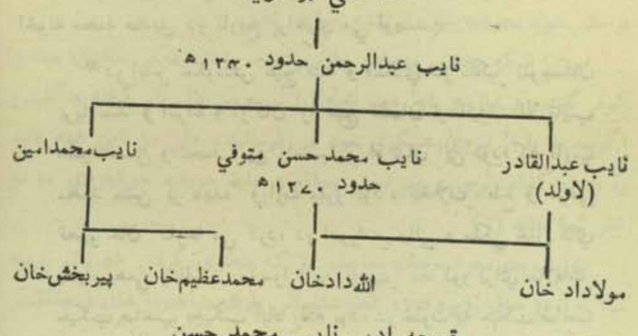

قريحه ادبي نايب محمد حسن

اين وزير مرد فاضلي بود، در فارسی و بلوچي شعر ميگفت، يک شعر بلوچي او مشتمل بر احوالِ شهادت مير محراب خان در تاريخ بلوچستان (ص ۲۷۷) ببعد منقول است.

در زبان فارسي كلياتِ ضخيمي دارد، كه محتوي چهار ديوان اشعار است، كه ديوان اول بتاريخ ۱۱ شعبان ۱۲۶۳ھ بنام مير نصير خان تكميل يافته داراي غزليات و رباعيات و افراد فارسی. ديوان دوم در رجب ۱۲۷۵ھ بقلم قاضي محمد عثمان بعد از وفاتش نگارش يافته، و ديوان سوم و چهارم نيز داراي اشعار خوب فارسی از انواعِ سابق الذكر است كه اينک ما نمونهاي كلام او را در ذيل مي آوريم (۲).

---

(۱) كتاب مذكور ۳۰۰

(۲) براي تفصيل رک: مجله سروش كراچی شماره ۲، ۳ ج ۳ جولائي ۱۹۵۸ع.

حمد

گويا بوصفِ تو شده تيغِ زبانِ ما
زيبا ست نامِ نامیِ تو در بيانِ ما!
از شكرِ نعمتِ تو شكر ريز گشته ايم
شكّر فشان شده، لبِ شكر فشانِ ما!
در شيشه دلم چو خيالِ تو بگذرد
گويا شود چو طوطیِ خوش گودهانِ ما!
بيداركن تو اين "حسنِ" خفته را ز خواب
بشنو ز ما، ز لطف و كرم داستانِ ما!

غزل

آن روي نازنين كه برون از نقاب شد
مهتاب شد، ستاره شد، و آفتاب شد!
اين سرخي ايكه برلبِ لعلش نهاده يار
يا قوت شد، عقيق شد، و هم گلاب شد!
بر كرد نرگسش مژه استاده صف زده
ناوک شد، و سنان شد، و تيرِ شهاب شد!
بر هر لبي كه آبِ ز لالِ لبش رسيد
زمزم شد، و حيات شد، و خود شراب شد!
هر قامتي كه دل به قد و قامتِ تو داد
ني شد، چو خشک شد، همه تارِ رباب شد!
بلبل چو ديد روي گلت را به بوستان
عاشق شد، و حزين شد، و دل كباب شد!
گويا چو شد زبانِ "حسن" بهر گلر خان!
كاغذ شد، و قلم شد، و صاحب كتاب شد!

ديگر

آن سرو قد را در چمن ديدم چمان آهسته گک
دنبالِ او آن لحظه من كردم فغان آهسته گک!
چون رخصت وصلت بمن داد آن بت گل پيرهن
در نزدِ آن نازک بدن رفتم نهان آهسته گک
گفتا كه اي دلداده ام، بنگر رقيب استاده ام
از جور رويت را نده ام، مسكين ميان آهسته گک
كردم بيان حال خود، در پيشِ فرخ فال خود
گفتم به بين اقبالِ خود، شكر دهان آهسته گک
دادم مي گلرنگِ او، ديدم رخ خوشرنگِ او
پرسيدم از گلرنگِ او، لعلِ لبان آهسته گک
لب بر لب آن گلبدن، بنهادم و گفتا به من
بكشا لبِ لعلت "حسن"، شعرت بخوان آهسته گک

ديگر

پر تو حسن چون افتاد در گلزار ها!
بلبلان را وصف گل جا كرد در منقار ها!
بوي خوشبوي تو در موي بتان چون جاي كرد
عاشقانت ز ان سبب بستند در دل تار ها!
چون مي گلرنگ، رنگِ مستي از رنگِ تو يافت
بي خبر گشتند در ميخانه صد هشيار ها!
در بيابان رهِ خود، چون تو خود رهبر شوي
گل بود در پاي عشاقِ حزينت خار ها!
گر نداري جاي، داري جاي، در جان جاي تست
جات شد در سينهِ ريش و دلِ افگار ها!

زا هدت جويد به مسجد را هب و مغ در كنشت
جستجو دارند بعضى از درِ خمار ها!
اين همه حيران و حيراني براي روي تست
جملگي دارند اميدِ وعدهٔ ديدار ها!
گر "حسن" حسني ندارد واقفِ حسنِ تو شد!
بهر وصفِ حسن تو دارد بلب گفتار ها!

ديگر

با من چرا تو جور و جفا مي كني مكن!
جور و جفا به اهلِ وفا مي كني مكن!
من جان و دل به حلقهِ موي تو بسته ام!
جانم اگر به شانه جدا مي كني مكن!
بنداي بروي ما سر بندِ نقاب را!
بگشوا پيشِ غير بندِ قبا مي كني مكن!
از ما نهان به مجلسِ اغيار مي روي!
اي آهوي خطا، تو خطا مي كني مكن!
بهرِ چه خونِ عاشق بيچاره ريختي!
دستت بخون اگر چه حنا مي كنى مكن!
پيچيده ايم ما بسرِ پيچِ موي تو!
وا پيچ پيچ زلفِ دو تا مي كني مكن!
اي پادشاهِ حسن "حسن" گويدت شنو!
جور و ستم، بحالِ گدا مي كنى مكن!

ديگر

جفا هرگز مكن بر من تو اي يارِ جفا كارم!
وفادارم، وفادارم، وفادارم، وفادارم!

دلم را گیر در دستت، تو اي دلبر که از دست!
دل آزارم، دل آزارم، دل آزارم، دل آزارم!
چو بلبل از براي گل، ز دردِ دل بدر بارت!
فغان دارم، فغان دارم، فغان دارم، فغان دارم!
بهاي بوسهٔ لعلِ لبت، گر جان بُود، جانان!
خریدارم، خریدارم، خریدارم، خریدارم!
چو زالِ رشته بر کف با خریداران تو یک جا!
بیازارم، بیازارم، بیازارم، بیازارم!
نداري چون خبر ناصح! چرامنعم کني، چون من
خبر دارم، خبر دارم، خبر دارم، خبر دارم!
«حسن» خود از لبِ خوبان، شکر نوشید مي گوید
شکر بارم، شکر بارم، شکر بارم، شکر بارم!

دیگر

ترک جان آسان و ترکِ یارکردن مشکل است
موسمِ گل، ترک از گلزار کردن مشکل است
از نصیحت صاف کی گردد دلي کوشُد سیاه
چوبِ نا هموار را هموار کردن مشکل است
هر که شد دلداده و دیوانهٔ حسن بتان
مردم دیوانه را هشیار کردن مشکل است
کي دلِ بیدرد را دارو کند دستِ طبیب
مستِ غفلت برده را بیدار کردن مشکل است
گل باین نازک دلي، با بلبلِ فرزانه گفت
تکیهٔ خود را بنوکِ خار کردن مشکل است

تا نگردد همچو صنعان هر که عاشق بر بتی
طوقِ گردن حلقهٔ ي ز نار کردن مشکل است
هر که چون طوطي ننوشد بر لب شکر لبي
بي شکر لب را شکر گفتار کردن مشکل است
تا «حسن» بگرفته اي، جامِ شراب از دستِ یار
رو ز سوي خانهٔ خمار کردن مشکل است!

رباعي

فرهاد شد از براي شیرین غمگین
آن لحظه که جان داده شده زیر زمین
کردند سوال زو، ز جان کندن او
من گفت همین که هست «شیرین شیرین»!

دیگر

چون زندگي تو یک نفس شد نفسي
هرگز نفسي مکش تو چون بوالهوسي!
بنگر نفسِ تو هست بندِ قفسي!
این هم قفسِ تو هست، در بندِ کسي!

دیگر

گفتم قد تو؟ گفت که سرو چمن است!
گفتم لب تو؟ گفت: عقیقِ یمن است!
گفتم که گلت؟ گفت: گل یا سمن است!
گفتم چه کفت؟ گفت: کفِ نیزه زن است!

دیگر

دل را به جهان مبند اگر میداني!
دل بستن او به تست سرگرداني!

صد مطلب اگر بدل، تو هم مي داري!
راني، راني، ولي ز راندن ماني!

دیگر

من تو به شکسته و خجل آمده ام!
ریزنده سر شک، پا بگل آمده ام!
شرمندگي ام ببین، و شرمنده مکن!
بنماي بحل بحرِ بحل آمده ام!

قطعه

ز مه بهتر بود آن روي ما هت
نقابِ خود بود زلفِ سیاهت!
بیا دیدت خرامان سرو گفتا!
قد تو شد قیامت شد قیامت!

(۲) رحیمداد

ملا رحیمداد از امراي دربار محراب خان بود، که بعد از تسخیر قلات و شهادت محراب خان با نایب محمد حسن یکجا اسیر گردیده و تا یکسال در بهکر زنداني بود و طوریکه درین کتاب آمده، بعد ازان واپس بقلات فرستاده شد (رک: از روي فهرست اعلام به صفحات مربوطهٔ کتاب حاضر).

وي فرزند فتح محمد خراساني است که در عهد حکومتِ میرعبدالله خان (حدود ۱۱۵۰ه) از خراسان آمده و در ملازمت خان مذکور درامد. در عصر میر نصیر خان اول (حدود ۱۱۸۵ه) داروغه حرمسرا و یکي از مقرّبان دربار بود. فرزندان فتح محمد خان، رحیمداد و فقیر محمد نیز بدربار قلات بودند، و در عصر محراب خان فقیر محمد مذکور مستوفي و ضابط قلات بود، و با سردار مهرالله خان رئیساني بجرم بغاوت کشته شد.

بعد از فقیر محمد پسرش عبدالعزیز و فرزند نایب عبدالعزیز فقیر محمد در عهد خداداد خان عهدهٔ وزارت و نیابت و مستوفیت داشتند، و بامر همین خان در رمضان ۱۳۱۰ه کشته شدند. بقایاي این خاندان تا ۱۳۲۰ه بدربار قلات بر مناصب مستوفي گري و وکالت و نیابت از سران دربار بودند، و نایب عبدالعزیز مذکور مدتها نایب الحکومهٔ بهاگ بود. (۱)

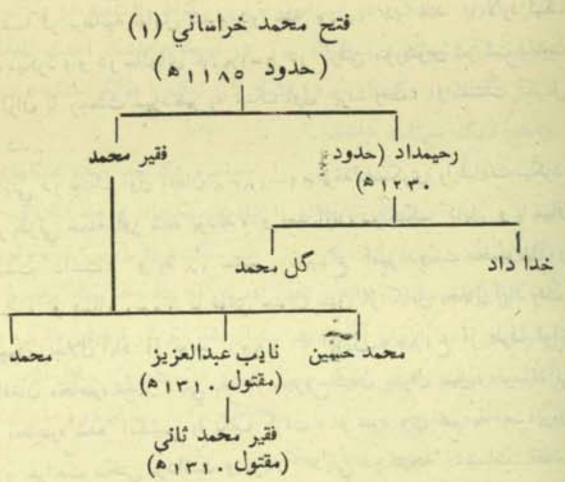

(۱) تاریخ بلوچستان ۳۰۵.

— ۴۸ —

کلنل دیني (۱۷۸۵ - ۱۸۴۲)

ولیم هنري دیني William Henry Dennie پسر هنري دیني در حدود ۱۷۸۵ع بدنیا آمد، و در آوان شباب در رجمنت ۲۲ م عساکر برطانیه شامل شد، در سنه ۱۸۰۲ در هند با لارد لیک خدمت میکرد، و در سالهاي ۱۸۰۳–۵ در گرفتن موریتوس شرکت داشت و بعد ازان با رجمنت سیزدهم به جنگ اول برما رفت، و لفتننت کرنل C. B شد.

دیني در جنگ اول افغان ۱۸۳۸–۳۹ فرقهٔ عسکري را قیادت میکرد، که بر غزني حمله آور شده بودند، و بعد ازان در جنگ کابل و با میان نیز دست داشت، و به ۱۸ ستمبر ۱۸۴۰ع امیر دوست محمد خان را بشکست، و بسال ۱۸۴۱ با قواي جنرال سیل از کابل بجلال آباد رفت.

چون جلال آباد از نومبر ۱۸۴۱ تا اپریل ۱۸۴۲ع از طرف قواي ملي افغان محاصره شد، دیني بعد از مجروح شدن جنرال سیل، قومانداني لشکر محاصره شدهٔ انگلیس را بکف گرفت، و خود وي هم به ۶- اپریل ۱۸۴۲ جراحت سختي برداشت و مرد. دیني در نتیجهٔ خدمات نظامی بدرجهٔ یاوري ملکه انگلستان رسیده و کارنامهاي اورا مورد تحسین قرار داده بودند.

وي مؤلف کتابیست بنام "روز نامچه لشکر کشي بر سند و بلوچستان و افغانستان" که در سنه ۱۸۴۳ از لندن طبع و نشر شد.

(بیوگرافي هندي ص ۱۱۲)

— ۴۹ —

فیلد مارشل پالک (۱۷۸۶–۱۸۷۲)

سر جارج با رونیت پالک Sir George Baronet Pollock پسر داوید پالک در ۴ جون ۱۷۸۶ تولد یافت، و در واکس هال و ولویچ درس خواند و بسال ۱۸۰۳ در توپخانهٔ لشکر ایست اندیا کمپني شامل گشت، و یکسال بعد در لشکر لارد لیک با هولکر جنگید، در محاصره و فتح دیگ شرکت داشت.

بسال ۱۸۰۵ بهارت پور را محاصره کرد، و در جنگهاي نیپال ۱۸۱۴–۱۵ دستهاي توپخانه را قیادت میکرد، و بعد ازان در توپخانه بنگال تا ۱۸۱۹ بریگد میجر بود. در جنگ برما ۱۸۲۴–۲۶ توپخانهاي اماکن پروم، مالون، واندبو تحت افسري او بود، در سنه ۱۸۳۸ بریگدیر جنرال و بعد ازان در آگره میجر جنرال شد، و در فروري ۱۸۴۲ به پشاور آمد، و براي رهائي لشکر جنرال سیل از محاصرهٔ جلال آباد از خیبر گذشته، و بتاریخ ۱۶ اپریل جلال آباد را بدست آورده و جنرال سیل را با لشکرش از محاصره نجات بخشید.

بعد ازین گورنر جنرال هند لارد الین برو به وي حکم داد، که لشکر خود را از افغانستان واپس کشد، اما پالک با این مقصد مخالفت کرد، تا که با و اختیار داده شد، و پس ازان در ماما خیل و جگد لک و تیزین با غازیان افغاني در آویخته و بطرف کابل پیش رفت و بتاریخ ۱۶ ستمبر ۱۸۴۲ کابل را باز گرفته و قواي جنرال نات هم از قندهار و غزني با و پیوستند. درینوقت اسراي انگلیسی که در بامیان بدست سردار محمد اکبر خان اسیر بودند، بتاریخ ۲۲ ستمبر ۱۸۴۲ واپس به لشکر گاه جنرال پالک رسیدند، وي بتاریخ ۲۹ ستمبر ۱۸۴۲ قواي مليون افغاني را در استالف از هم پاشیده و باز رهاي کابل را انتقاماً تخریب

کرده و به ۱۲- اکتوبر ازان شهر برامده و روي بطرف هندوستان نهاد ، و لارد الين برو گورنر جنرال اين قشون باز گشته را در فيروزپور به ۱۹ دسمبر ۱۸۴۲ استقبال کرد ، و جنرال پالک را بلقب G. C. B نواخته و در ۱۸۴۳ افسري يک دويژن لشکر و رتبهٔ ناظم اعلاي لکهنو را با و داد .

پالک از ۲ ستمبر ۱۸۴۴ تا ۳۱ مارچ ۱۸۴۷ عضو نظامي مجلس اعلا بود ، و هنگاميکه استعفا داد ، کمپني ايست انديا با و مستمري يکهزار پوند سالانه را مقرر داشت . در سنه ۱۸۵۱ برتبهٔ لفتننت جنرال، و در ۱۸۵۴ مدير ايست انديا کمپني و جنرال بوده ، تا که در سنه ۱۸۷۰ بمرتبه فيلد مارشالي رسيده و در ۱۸۷۱ محافظ منار لندن و در ۱۸۷۲ با رونيت خيبر گشت و بتاريخ ۶ اکتوبر ۱۸۷۲ع از جهان رفت و در کليساي ويست منستر مدفون شد . (بيوگرافي هندي ۳۴۰)

– ۵۰ –

قتل شاه شجاع

در اوايل سنه ۱۲۵۸ه چون لشکريان انگليس به تخليهٔ کابل مجبور شدند، شاه شجاع در بالا حصار کابل با قواي محدود خويش ماند. درينوقت سردار محمد اکبر خان در جلال آباد با لشکر انگليس به جهاد مشغول بود، در کابل نواب محمد زمان خان ولد نواب اسد خان ولد سردار پاينده خان (رک تعليق ۴) مدعي امارت شد، و با پسر خود شجاع الدوله خان و ديگر بارکزائيان بقتل شاه شجاع کمر بست درينوقت قايد بزرگ قواي ملي نايب امين‌الله خان لوگري و فرزندش نصرالله خان متمايل به شاه شجاع بودند، و ميخواستند شاه و قواي او با جمعيت مجاهدين بطرف جلال آباد در مقابل قوي نو وارد جنرال پالک برايند. بتصريح فيض محمد مورخ چون شاه شجاع زمان خان را دو لک روپيه عطيه پيشنهاد کرد، و او را به همراهي خود در جهاد خواند وي جواب داد: من داعي امارتم نه ساعي گرفتن رشوت (۱).

چون درينوقت نايب امين‌الله خان لوگري بدربار شاهي تقريب يافته بود، بنا بران زمان خان با او حسادت ورزيده و درصدد قتل شاه برامد (۲) و روز يکه شاه شجاع با قواي ملي در شرق کابل به سياه سنگ برامد و سان لشکر را ميديد، شجاع الدوله فرزند زمان خان نيز درانجا بود، که شاه او را مورد التفات قرار نداد، و شجاع الدوله خيلي خشمگين شده ارادهٔ قتل شاه را محکم نمود، علاوه برين درين اوقات مکتوبي نيز از طرف سردار سلطان محمد خان ولد سردار پاينده خان و عم زمان خان

---

(۱) سراج ۱-۱۷۹

(۲) کتاب حاضر، بيان رفتن سردار محمد اکبر خان جانب جلال آباد

با و از لاهور رسیده و مشار الیه را بقتل شاه شجاع ترغیب کرده بود (۱).

چون در پایان روز مذکور شاه شجاع از لشکر گاه سیاه سنگ واپس به بالا حصار آمد، و در صبح صادق روز دیگر چهار شنبه ۲۳ صفر ۱۲۵۸ﻫ کیسهٔ جواهر خود را (بقیمت ۵۰ لک روپیه) با خود برداشته در محفه نشسته بطرف لشکر گاه حرکت کرد، شجاع الدوله با جعفر قزلباش قبلاً منتظر آمدن شاه بوده و بر محفهٔ شاهي فیر تفنگ نمودند، شاه جراحت خفیف برداشت و حاملان محفه گریختند، و شاه که مجروح شده بود، در نهري نزدیک سیاه سنگ غلطیده و بعد ازان بدست شجاع الدوله و جعفر بقتل رسید، و این شعر او راست آمد:

شهید خنجر قاتل شدم چو شاه شجاع زمن خونِ بنویسید داستانِ مرا

در همین روز جسد شاه شجاع را در شهر کابل پهلوي قبر پدرش تیمور شاه بخاک سپردند، و این شاه ادیب زحمت کش که از لودیانه تا سیستان بارها تاخته و باخته و کشته و گریخته و براریکهٔ شاهي نشسته و ملیونها روپیه از مردم گرفته و صرف کرده بود، با آمالِ مبرم و مطولِ خود از جهان رفت و عالمي آسود.

تاریخ قتل او را غلام محمد درویش شاه جي نوادهٔ باقر شاه فقیه چنین گفت:

طرفه تر نقشه اي بکابل شد خارج از مرکز تعقل شد
سلطنت زیب شه شجاع الملک متوکل علي التوکل شد
بامدادان پي غزا بیرون با تن چند بي تأمل شد
در رهش از قضاي رباني قاتلش با کسان مقابل شد
آن سکندر منش، فلاطون عقل بند در مطرح تغافل شد

(۱) سراج ۱-۱۸۰ ببعد

از قضا و قدر بسمعِ همه چونکه پنهان خطاب ا قتل شد
پس چنان دست جور بکشودند که برون از حد تحمل شد
تن سیمین و جسمِ نازک شاه از دمِ تیغ، پاره چون گل شد
رفت زین ملکِ دون بخلدِ برین صاحبِ حشمت و تجمل شد
موي سر بسکه کند، اهل حرم پُر سراسر، سرا زسنبل شد
از پي جمع مادهٔ تاریخ صورت عقل، محو بالکل شد
هاتفم گفت: آه و ناله برار
شمع دولت بصبحدم گل شد
(۱۲۵۸ﻫ = ۸۶۶-۱۳۵۰)

-۵۱-

جنرال میکاسل (۱۸۴۵ م)

سر جان میکاسکل Sir john mecaskill تاریخ تولدش معلوم نیست. در سنه ۱۷۹۷ به رجمنت پنجاه و سوم عساکر برطانیه شامل گشت و در پورتوریکو و سنت لوسیا خدمت میکرد، بعد ازان در جنگهاي مراتهه هند با سر تنرو و جنرال پرتزلر شرکت نمود، و بلاد ستره و سنگهر وغیره را محاصره کرده و بگرفت. و در سنه ۱۸۱۸ پنج هزار لشکر پیشوا را شکسته و شولاپور را تصرف کرد.

در جنگ اول افغان یک بریگد لشکر جنرال پالک را قیادت میکرد، و در جنگهاي خیبر و تیزین و استالف شرکت داشت تا که بلقب K.C.B فایز و برتبهٔ میجر جنرالي رسید.

در جنگ مودکي (هند) جنرال لشکر نهم پیاده بود، و همدرین میدان بتاریخ ۱۸ دسمبر ۱۸۴۵ کشته شد. (بیوگرافی هندي ۲۸۱)

-۵۲-

جنرال نات (۱۷۸۲ - ۱۸۴۵)

میجر جنرل سر ویلیم نات Sir william nott پسر چارلس نات بتاریخ ۲۰ جنوري ۱۷۸۲ بدنیا آمد و در نیتهه و کوبریج دروس ابتدائي را فرا گرفت، در ۱۸۰۰ع در رجمنت اروپائی بنگال درامد، و در ۱۸۲۵ لشکر بار کپور را قیادت کرده در ۱۸۲۹ کلنل گردید و در ۱۸۳۸ برتبه بریگدیر جنرالی در لشکر اندس رسید و بکویته فرستاده شد.

در سنه ۱۸۳۹ لشکر کشي را بقندهار نموده و غلزائیان را بشکست

و کلات را از انها خالي کرد. در سنه ۱۸۴۲ قوماندانی قواي انگلیس را در افغانستان جنوبي بدست داشت، و قندهار را از حملات مردم اطراف نگهباني مي کرد. چون مکناتن در کابل کشته شد، جنرل نات بصورت فوري بهند جلب شد. ولي وي از راه غزني بکابل آمد، و در ۳۰- اگست ۱۸۴۲ میدان قره باغ را بین مقر و غزني فتح کرد، و به ۷- ستمبر ۱۸۴۲ در کابل با قواي جنرال پالک پیوست، و از راه جلال آباد بهند باز گشت.

بعد ازین با پالک در لکهنو با شاه اوده بحیث ناظم اعلا مقرر گردیده و بلقب G. C. B در سنه ۱۸۴۳ نواخته شد، و در ۱۸۴۴ بانگلستان رفته، بتاریخ ۱ جنوري ۱۸۴۵ مرد. مجسمهٔ او را در کرمرتین ساخته اند. (بیوگرافي هندي ۳۱۹) کارنامهاي نات در افغانستان (۱۸۳۸-۱۸۴۳) در کتاب علیحده بسال ۱۸۸۰ع از طرف ادارهٔ تائمز بمبئي طبع و نشر شده است.

- ۵۳ -

موهن لال

ذکر موهن لال کشمیري درین کتاب در بیان فتح نمودن غزني آمده که منشي موهن لال کشمیري رفیق برنس بود، و در حین قید اسیران لشکر انگلیس بدست افغانان در با میان بدادن رشوه و رهائی ایشان فعالیت داشت. همچنین در بیان هزیمت سرداران قندهار و فتح غزنی گوید: چون سردار غلام حیدر خان اسیر شد، و او را به لشکرگاه انگلیس آوردند، آب طلب کرد. شاه شجاع امر داد، که در صراحی خاص شاهانه برایش آب آرند، ولي وي از نوشیدن آن آب ابا ورزید، و از صراحي مرزا قلي کشمیري که از کفر به اسلام آمده بود، آب نوشید.

ازین هر دو ذکر پدید مي آید، که میرزا قلي کشمیري اولاً هندو بود و بعد ازان مسلمان شده، و بنام هندو ئي خود موهن لال نیز مشهور بود، و یا این نام مسلماني او صرف براي مقاصد سیاسی بوده که بلباس اسلامي، خوبتر میتوانست در مقاصد جاسوسي خود کامیاب آید.

در کتاب انڈین بیوگرافي شرحي در احوال موهن لال موجود است، که اینک ترجمهٔ آن:

"موهن لال منشي ولد پنڈت بوده سنگھ دهلوی است، که در کالج انگلیسی دهلوي درس خواند و در سن جوانی بصفت منشي فارسي با لفتننت اسکندر برنس و دکتور جے، جي جیراڈ بسفر فارس در سنه ۱۸۳۲ ه رفت. این سفر را هئیت مذکور بحکم حکومتِ هند براي انکشاف اوضاع عمومي کشور هاي غربي دریاي سنده نموده بود.

موهن لال درین سفر با برنس در اخذِ اطلاعات فارس معاونت کرد، و مشار الیه در کتاب خود "سفر بخارا" از لیاقت و مورد اعتماد بودن موهن لال ذکرها دارد، وي روز نامچهٔ مفصل مشاهداتِ خود را بخواهش

برنس مینوشت، که در سنه ۱۸۳۴ع بعنوان "روز نامچه سفر پنجاب و افغانستان و ترکستان و خوارزم و یکحصهٔ فارس" نشر شد.

در جنگ اول افغان موهن لال اتاشي نمایندگي انگلیس بود، و بعد ازان اکثر اوقاتش دو دهلی گذشت، و در حدود ۱۸۷۰ع درانجا مرد (۱).

دربارهٔ موهن لال، بدایوني مینویسد:

"آغا حسن خان که اجدادِ وي از دودمان راجه مني رام کشمیري بود، بدین اسلام مشرف شده بودند، پدرش مرزا محمد شکوه نامداشت که از مریدان مولانا فخر بود، آغا حسن در کالج فارسي و انگلیسي را خوب آموخت، و با برنس بشغلِ منشي گري پرداخت، در سنه ۱۸۳۲ع با یران فرستاده شد که سیاحت نامه اش در ۱۸۳۴ع از کلکته نشر یافت. کتاب حیات امیر دوست محمد خان را در جنگ اول افغان و انگلیس ۱۸۴۰ع نوشت، و خدمات وي به حکومت هند مورد تقدیر قرار گرفت و اعزاز (آردر آف دي امپایر، نایت آف دي آرڈر آف پرشبین لائین) یافت.

خانم موهن لال (حیدري بیگم) نیز از زنان دانشمند بود، که روزنامچهٔ انقلاب دهلي (غدر) را در ۱۸۵۷ع نوشته بود، و بحکم حکومت هند در سنه ۱۸۸۰ع ضبط گردید. و بار دوم همین خانم حوادثِ مذکوره را کوتاه تر از روي روز نامچهٔ مذکور نوشت (۲).

مستر الفنسٹن معروف مینویسد:

"موهن لال کشمیري دهلوي با سر اسکندر برنس تا بخارا رفت، و از راه مشهد و هرات برگشت، که سفر نامهٔ خود را در انگلیسي از کلکته انتشار داد، و بعد ازان هم موادِ دیگر جدید و مغتنمي را فراهم آورده و نشر کرد" (۳).

---

(۱) بیوگرافی هند ۲۹۳
(۲) قاموس المشاهیر ۲-۲۳۲ طبع بدایون.
(۳) سلطنت کابل ۱۸۳۹ع.

موهن لال بعد از سیاحت نخستین خود بار دوم در سال (۱۸۳۷م) به افغانستان آمد و این وقتی بود که لارد آکلیند Auckland گورنر جنرال هند بنام توسیع روابط تجارتي مکتوبي را در ۲۲ اگست ۱۸۳۶ م به امیر دوست محمد خان ارسال داشت و متعاقباً یک میسیون تجارتي را در ۱۵ مي ۱۸۳۷ م با نامهاي بحضور امیر فرستاد. رئیس این هیئت سر الکسندر برنس Burns معروف بود، و میجر لیچ Leach وود Wood و دکتور لارد Dr. Lord که اشخاص نظامی بودند، نیز درین هیئت شمول داشتند. (رک: به تعالیق خاصِ شرحِ حالِ همین اشخاص) و موهن لال بحیث منشی و نویسندهٔ آنها بکابل آمد. هیئت انگلیسي چندین ماه در کابل ماند ولی مذاکرات شان با امیر نتیجهاي نداد، و به ۲۶- اپریل ۱۸۳۸ م ناکام بسوي هند باز گشتند، و درین وقت بود که کاپیتان و یکویچ از طرف دولت روسیه بقندهار آمد، و بعد ازان بکابل شد، و وضع سیاسی افغانستان را تیره و دگرگون ساخت. چنانچه برنس در ۱۵ جنوري ۱۸۳۸ ذریعهٔ مکتوبي ورود نمایندهٔ زار روس را بکابل، بحکومت انگلیس خبر داد و نگاشت که ایران و روس هر دو براي بدست آوردن تفوق سیاسي در دربار کابل میکوشند.

موهن لال بنابر بلدیتی که در افغانستان بهم رسانیده بود مرکز فعالیت سیاسي این هیئت بود، و با آنها یکجا به هند باز گشت. ولي فعالیت دیگر وي وقتي آغاز گشت که انگلیسها بفکر حمله بخاک افغانستان افتادند و خواستند که شاه شجاع مخلوع را واپس باریکهٔ سلطنت افغاني بر گردانند، و بذریعه وي مقاصد سیاسي خود را به آخر رسانند.

براي این کارتأمینِ سند و بلوچستان از همه اولتر لازم بود بنابران انگلیسها برنس را گماشتند، تا با رستم خان میر خیرپور معاهداتي را

امضا کند ولي میر به امضاي این تعهد تن نداد و برنس مدتي اندرین کار سرگردان بماند.

استعمار طلبان، همواره عادت داشتند و در مواردیکه مستقیماً ناکام مي ماندند بذریعه جواسیس هندي خود که بعرف و عادات مردم آشنا بودند کارهاي مهمي را انجام میدادند، چون رستم از امضاي معاهده سر پیچید و برنس ناکام بشکارپور بر گشت، انجام این مهم را نیز به موهن لال آن دیو سیرت مردم نما وا گذاشت، ووي بامهارتي که داشت معاهدهٔ ۲۴ دسمبر ۱۸۳۸ م = ٦ شوال ۱۲۵۴ ه را که داراي ده ماده است به نفع دولت انگلیس با رستم خان تالپور عقد کرد، و ازان شخص مجبور امضا گرفت. (رک: تعلیق ۵٦)

چون قلعت بکهر بدوران قشون کشي افغانستان اهمیتي داشت، و دولت انگلیس بدان حصار ضرورت شدید خود راحس میکرد درین باره نیز موهن لال با رستم مذاکرها کرد و تمام مقاصد خود را در کمال مهارت بر ستم قبولانید و از وي امضا گرفت.

باین طور موهن لال در تسخیر سند و بلوچستان بدستِ انگلیس عنصر فعالي بود، چون تامین این دو کشور پیش از حمله بافغانستان، براي دولت برطانیا اهمیتی داشت، بنا بران فعالیتِ رجالِ انگلیس در آنجا دوام کرد، و در سال ۱۸۳۹ که لشکر انگلیس به امداد شاه شجاع از راهِ شکارپور و دورهٔ بولان بسوي افغانستان حرکت کرد، مکناتن و برنس این قشون را اداره میکردند، و موهن لال شبکه هايِ جاسوس خود را تا قندهار پهن کرده بود.

در همین وقت حکمداران قندهار سردار کهندل خان و برادرانش که تازه با نماینده تزاري در تماس شده بودند، مکاتیبي را در کمالِ خفا نوشتند، و آنرا بدست یکنفر قزلباش به میر محراب خان حکمدارِ کلات

بلوچستان فرستادند، تا میر مشار الیه نگذارد شاه شجاع و لشکر انگلیس از راه درهٔ بولان بسوي قندهار بگذرد. موهن لال که جواسیس خود را قبلا در قندهار گماشته بود بذریعه عبدالوهاب مستوفي که از مامورین سرداران قندهار بود مکاتیب محرمانه فوق را بدست آورد و رجالِ انگلیس را از مکنوناتِ امور و سیاستِ دربار قندهار واقف ساخت، چون سردار کهندل خان و مردم قندهار بمقابلِ لشکر انگلیس تهیه مقاومت میدیدند، و خود سردار با چهار هزار سوار از قندهار بمقابلت برامده بود، درین وقت یکي از جواسیس موهن لال که محمد طاهر نامداشت و مدتی بود که در قندهار با رجالِ دربار تماس مستقیم یافته بود، ملا نسو پیشکار و وزیر سردار کهندل خان را اغوا کرد، و از طرفِ مکناتن مکتوب تطمیع را بوي رسانید، و همین شخص بود که در کار سردار کهندل خان و لشکرِ قندهار خللي را وارد کرد، و کهندل خان را مجبور نمود که قندهار را پدرود گوید، و بسوي ایران برود. درین وقت فعالیت جواسیس موهن لال بحدي بود، که بسي از رجالِ دربار مانند حاجي خان و عبدالمجید خان و غلام اخوند زاده و ملا نسو وغیره را طرفدارِ خود ساخته بود، و بنا بران بدون کدام مقاومت طولانی شهر قندهار سقوط نمود، و شاه شجاع و ولیم مکناتن بتاریخ ۲۵ اپریل ۱۸۳۹ع فاتحانه داخل آن شهر شدند. درین وقت بود که موهن لال ملا نسو و دیگر جواسیس و کار کنان فعالِ خود را به سران لشکر انگلیس، براي جوایز معرفی کرد، و گویا این شخصِ منحوس جرثومی بود، که همواره پاکیزگان را فاسد میساخت.

سلسلهٔ فعالیت مشئوم موهن لال در افغانستان دوام کرد، و وقتیکه لشکر انگلیس بر کابل تاخت، فرزند دلاور امیر دوست محمد خان سردار غلام حیدرخان در غزنی بمقابلت پرداخت ولي موهن لال این نقشهٔ مدافعت را نیز به مهارت ابلیسي خود از بین برد، چون با عبدالرشید خواهر زاده

امیر دوست محمد خان از مدتها آشنائي داشت، و همین جوان اکنون داخل حصار غزني با سردار غلام حیدر بود، بنا بران موهن لال از خارج حصار آن جوانِ ساده را اغوا کرد و وسایل سقوطِ غزني و ناکامي سردار غلام حیدرخان را فراهم‌آورد، سر جان کي در باره مهارت اهریمني موهن لال چنین مي نویسد:

"عبدالرشید وقتي با موهن لال آشنا شده بود که هیئت تجارتي انگلیس بدربار امیر دوست محمد خان آمده بود و اکنون اطلاعات بسیار مهم را به موهن لال میداد". چنین بنظر مي آید که موهن لال در اغواي مردم دستي قوي داشت، و همین مهارتِ وي بود، که تا اواخر جنگ اول در افغانستان دوام کرد.

لشکرِ انگلیس بعد از سقوطِ غزني بر کابل هجوم آورد و فعالیت جاسوسی موهن لال نیز باینطرف متوجه گشت و در لشکر امیر دوست محمد خان رخنه ها وارد کرد، و بسي از سران دربار و حتي میر واعظ را به لطایف الحیل از امیر روي گردان نمود، تا که کابل در ۷ اگست ۱۸۳۹م سقوط کرد، و شاه شجاع باز بر تخت شاهي نشست.

در دورانِ جنگِ اول موهن لال در کابل فعالیت ها داشت، و آشنایاني درین دیار پیدا کرده بود، که ازان جمله غلام‌محمد خان است و بذریعه این شخص کارهاي مهمي را انجام میداد که بعد از استیصالِ انگلیس همین شخص به لدهیانه پناه برد، و درانجا ادامه زندگاني را غنیمت شمرد، زیرا بعد از تخلیهٔ کابل حیاتِ وي درینجا مشکل شده بود.

موهن لال در دو جلد کتاب خویش که بنام زندگاني امیر دوست محمد خان نوشته معلوماتِ مغتنمی از اوضاعِ دربار و سردارانِ ملت و مجاهدین و برخی از وطن فروشان وغیره فراهم آورده، و کتاب وي نمودار اوضاعِ گذشته و اعمالِ نیکان و بدانِ قوم است.

خلاصه این مطالب اینست که موهن لال در جنگ اول افغانستان خدمات خیلي مهم به افسران لشکر انگلیسی نمود، وي جاسوسی کرد، اطلاعات نوشت، با سران مهم قبایل داخل مذاکرها شد، حلِ مشکلات نمود، بسا رجال مهم عصر را اغوا کرده طرفدارِ انگلیس ساخت، در صفوفِ مجاهدین رخنها انداخت، غازي عبدالله خان اچکزائي رئیس بزرگ ملیون مجاهد را کشت، بسا افسران انگلیس را از خطراتِ مرگ نجات داد، اسراي انگلیس را بوسیله رشوه دادن به صالح محمد خان کشمیري از قید رهانید، باوجود یکه خودش هم اسیر بود، در عالمِ اسارت هم براي پیشبرد مطالب باداران انگلیسي خود کار هاي خارق العاده کرد، وقتي که هنوز بافغانستان نرسیده بود، از سنده شبکه هاي جاسوسي او تا قندهار و کابل کشید، و بکشف نامهاي اسرار آلود و یکوبچ نماینده٭ تزار روس موفق آمد، در غزني با غواي رشید خواهر زاده٭ امیر رخنه٭ بزرگ در صفوف مجاهدین انداخت. امیر دوست محمد خان را بوسیله٭ یک حرکت مردم کوهستان و میر واعظ از کابل کشید، و تا آخر جنگ و تخلیه٭ کابل کار هائي را انجام داد، که عقل دران بحیرت فرو میرود.

ولی افسوس؛ که اینهمه خدمات براي بیگانگان بود، و همواره این چنین استعداد هاي شرقي به ضرر شرقیان استعمال شدند! و در عاقبت کار موهن لال بهند برگشت، و اسنادِ خدمت خود را در هر کوي و برزن با خود میگردانید، و تا لندن هم رفت. اما طوریکه خود وي گوید در ازاي این خدمات مطعون و مردود باداران انگلیسي خود گردید، و هیچکس نبود، که این خدمتگار مهم و فعّال استعمار را بعد از جلب مطلب خود، بنوازد و یا تحسین دهد!!! موهن لال صفحاتِ فراوان کتابش را وقفِ توضیح خدمات خود و نشر اسنادِ مهم کارمندان لشکري و ملکي انگلیسي تا گورنر جنرالِ هند که او را دران جنگ ستوده بودند

نموده، ولي درآخر خودش گوید که تمام آن خدمتهاي گرانبها فراموش گردید (١) ...... و او جز نشر و طبع همین داستانها و فروش نوشتهاي خود سودي نبرد!...

اینست پاداشِ کسانی که باجنبی خدمت نمایند!

هذا تذکره لمن شاء ذکره

---

(١) حیات امیر ٢-٥٠٣ ببعد.

-۵۴-

الین برو (۱۷۹۰–۱۸۷۱)

ادوارد لاو ارل الین برو Edward Law First Earl Ellenborough.

گورنر جنرال هند و شخص معروفیست پسر قاضی بزرگ انگلیند ادوارد بارون الین برو که در ۸ ستمبر ۱۷۹۰ تولد یافت، و در ایتون و سنت جان کالج کیمبرج درس خواند، و در سنه ۱۸۱۳ لارد مهر بردار شاهي، و از ۱۸۲۸ تا ۱۸۳۵ رئیس هیئت کنترول بود.

وي در سنه ۱۸۳۲ الکسندر برلس (رک: تعلیق ۳۱) را بلاهور و آسیاي مرکزي فرستاد، و یکي از طرفداران جدي پالیسي پیش قدمي و انتقال حکومت هند به تاج شاهي انگلیس بود. تا که در اکتوبر ۱۸۴۱ بحیث گورنر جنرال هند نامزد گشت و از ۲۸ فروري ۱۸۴۲ تا ۱۵ جون ۱۸۴۴ همین عهده داشت.

الین برو پالیسي صلح را توأم با جنگ تعقیب میکرد، و جنگهاي چین را با موفقیت خاتمه داد، در افغانستان سیاست وي این بود، که باید لشکریان انگلیس با حفظ پرستیج خود ازانجا باز گشت نمایند. بنا بران بجنرال نات امر داد، تا از راه قندهار و غزني و کابل و پشاور آید، که قواي جنرال پالک در تصیفه راه با آنها کمک نموده و در اکتوبر و نومبر ۱۸۴۲ع افغانستان را تخلیه کردند.

درین مرحله چون الین برو باز آوردن دروازهاي سومنات را از غزني با طمطراق اعلان نمود، مردم با استهزاء تلقي کردند، ولي وي باز گشت فاتحانه (!) لشکریان انگلیس را به فیروزپور با کمال افتخار وا مي نمود. و بعد ازان در سال ۱۸۴۲ در نتیجهٔ فعالیت‌هاي فاتحانه سر چارلس نیپیر، سر زمین سنده را به هند الحاق داد، و در امور ریاست‌هاي گوالیار

مداخله نموده و در جنگِ مهراج پور حضور داشت، و بتاریخ ۲۸ دسمبر ۱۸۴۳ معاهدهٔ جدیدي را بران ریاست‌ها تحمیل کرد.

چون عملیات الین برو از حد آبرو مندي و کنترول برامد، در جون ۱۸۴۴ محکمهٔ هیئت مدیره هند اورا برخلاف نظر کابینهٔ انگلیس جلب کردند، ولي در نتیجه بسال ۱۸۴۶ برتبه ارل و بعد ازان لارد اول و امیرالبحر گردید و از فروري ۱۸۵۸ تا جون باز رئیس هیئت کنترول بود، تا که بالآخر در اثر اختلاف با هیئتِ وزیران، استعفا داد.

الین برو در هند همواره نظامیان را به امور سیاسي گماشتي و ازین رو در بین مردم ملکي بدنام گردید، وي اگرچه داراي صفات برجسته‌اي بود، ولی برخي از سجاياي او در ادارهٔ دواير عالیه دولتی عملاً مفید نیفتاد. و به ۲۲ دسمبر ۱۸۷۱ع از جهان در گذشت.

(بیوگرافي هندي ۱۳۵)

— ۵۵ —

نيپير (۱۷۸۲—۱۸۵۳)

سر چارلس جيمس نيپير Sir Charles James Napier فرزند كلنل جارج نيپير كه در ۱۰ اگست ۱۷۸۲ع بدنيا آمد، و در سلبرج درس خواند، و در سنه ۱۷۹۴ع در رجمنت ۳۳ م عساكر برطانيه شامل شد. در سال ۱۷۹۹ع ياور حربي سر جيمس دف بود، در سنه ۱۸۰۳ع تحت قوماندانى مور رجمنت ۵۰ م را در هسپانيا قيادت ميكرد، بعد ازان در ۱۸۱۳ع در جنگهاي ممالك متحدهٔ امريكا و در ۱۸۱۵ع در محاربات ناپليون شركت داشت، و بعد از طي مراتب مختلف لشكري در سنه ۱۸۳۷ع برتبهٔ ميجر جنرالي رسيد، و عساكر برطانيه را در يونان قيادت ميكرد، و در سال ۱۸۴۱ع بهند آمد و در سياست عسكري لارد الين برو مشورت ميداد، تاكه در سنه ۱۸۴۲ع قوماندان لشكري محاذ سنده مقرر گرديد، و با امراي سنده معاهدات بست، در دسمبر ۱۸۴۲ع حصار امام گڑه را در سند بگرفت، و بتاريخ ۱۷ دسمبر ۱۸۴۳ع جنگ مياني را فتح كرد. درين جنگ با ۲۲۰۰ نفر لشكر خود برخلاف ۲۲ هزار لشكر سنديان جنگيد، و باز در ۲۴ مارچ ۱۸۴۳ع در ميدان دو به نزديكِ حيدرآباد مير شير محمد خان شير ميرپور را بشكست، و اخيراً در ۱۴ جون ۱۸۴۳ع در ميدان شهداد پور قواي امراي سنده را از هم پاشيده، و بطرف كوهستان فراري نمود.

درينوقت بين نيپير و جنرالِ آترم درباره مسئله فتح سنده و رويه با امراي آنجا اختلافي پديد آمد، و نيپير حكومت جديد التشكيل ولايت سنده را منتظم نمود، و تمام امرا را مطيع گردانيد، و در سالهاي بعد ۱۸۴۴-۱۸۴۵ع قبايل سرحدات شمالي سنده را سرزنش كرده و بعد از

تشكيل لشكر روهري ۱۸۴۶ع برتبهٔ لفتننت جنرل رسيده، و از حكمراني سند استعفا داد.

در سنه ۱۸۴۷ع به سپه سالاري كل هند نامزد شد، و باوجوديكه هيئت مديره هند با اين مقصد مخالفت كردند، اما درآخر تقاضاي عامه پذيرفته شد و از ۷ مي ۱۸۴۹ع تا ۶ دسمبر ۱۸۵۰ع كماندر ان چيف هند بود، تاكه بالآخر بسبب مخالفت با لارد دلهوزي گورنر جنرل هند ازين عهده استعفا داده و بخانهٔ خود رفت، و در ۲۹ اگست ۱۸۵۳ع در گذشت. بر مجسمهٔ او در كليساي سنت پال چنين نوشته اند:

"جنرال دوربين، حكمران با كفايت، و مرد عادل".

نيپير يقيناً مرد مدبّر و مدير زبردست، و لشكري سهمگيني بود، و استعدادِ نابغانه اي داشت، محبت و قهر را بهم آميخته بود، و در سنده كارنامهاي بزرگي را انجام داده است كه او را "فاتح سنده" گويند.

(اندين بيوگرافي ۳۱۲)

—۵۶—

معاهدات میران سنده با دولت هند برطانوي

(۱)

معاهده با میر غلام علی خان تالپور

روابط تجارتي کمپني هند شرقي از عهد حکمرانانِ کلهوره بحکم غلام شاه کلهوره در ۱۷۵۸ع قایم شده و چند تجارت خانهٔ انگلیسي در تته و شاه بندر موجود بود، و همین روابط را حکمرانان نخستین دودمان تالپوران نیز مستحکم داشتند، و سوداگران کمپني ایست اندیا ازان منافع فراوان بدست آوردند. چون توسیع تفوذِ سوداگران انگلیسی در سند نقیض منافع سلطنت شاه زمان ابدالی بود، بنابران شاه زمان بمیرانِ سنده قطع روابطِ مذکوره را امرداد، تا از بسط نفوذ انگلیسي در سنده جلوگیري کرده باشد (۱).

چون میر غلام علي خان تالپور بر مسند حکمراني حیدرآباد نشست، در سنه ۱۸۰۳ع نمایندهٔ خود را به بمبئي فرستاد، تا باز سوداگران انگلیسي را به سنده بیاورد، ولی حکمران بمبئي تاوان خسارتهاي سابقه را خواست. چون درین اوقات فعالیت سیاسي انگلیس بسبب حملهٔ محتمله ناپلیون و روابط او با دربار شاه زمان افغان، در ممالک غربي هندوستان براي حفاظت هند زیادتر گشت، بنابران کپتان دیوث ستن را به حیدرآباد بدربار میر غلام علی خان فرستادند، مشار الیه این معاهده را با میر مذکور نمود:

۱- هر دو حکومت تعهد میکنند که با هم دوست بوده، و دوست یکي را دوست دیگري بشناسند، و مخالف یک طرف را مخالف طرف

(۱) معاهدات انگلیسی با روساي هند ج ۷ ص ۲.

دیگرهم بدانند، و این عهد همواره دوام خواهد داشت.

۲- عندالضروة هر دو حکومت با همدیگر معاونت لشکري هم خواهند نمود.

۳- مخالف یکي از حکومتین در خاکِ حکومتِ دیگر، بطور پناهنده قبول نخواهد شد.

۴- اگر یکي از مامورین حکومت سنده در یکي از بنا در حکومت ایست اندیا کمپني سامان جنگ را خریدني باشد، درین راه حکومت کمپني با او معاونت خواهد کرد، بشرطیکه قیمت اسلحه را نقد ادا کند.

۵- یک نفر کارمند سرکار کمپنی، بدربار سنده براي استحکام روابط دوستي و خیر خواهي خواهد بود.

۶- دعوي تاوان که سابقاً بین حکومتین موجود بود. بکلي منسوخ است.

۷- تنها در شهر تته یک تجارتخانه انگلیسي مانند عهد کلهوره خواهد بود. و این تعهدنامه همواره بفضل آلهي استوار خواهد ماند (۲۴ جولائي ۱۸۰۸. غره جمادي الثانیه ۱۲۲۳ھ). (۱)

(ترجمه از اردو)

(۲)

معاهدهٔ میران سنده با ن، ه سمتھ

۲۲ اگست ۱۸۰۹ع

۱- بین حکومت انگلیسی و حکومت میران سنده میر غلام علی، میر کرم علي و میر مراد علي همواره دوستي استوار خواهد بود.

۲- بین هر دو حکومت ابداً دشمنی روي نخواهد داد.

(۱) ترجمه از کتاب مذکور ج ۷ ص ۴.

۳- همواره وکلاي حکومتین انگلیسی و حکومت سنده بدربار یکدیگر متقابلاً مقرر خواهند شد.

۴- حکومت سنده سکونت و آبادي مردم فرنچ را در خاک خود اجازت نخواهد داد. (۱)

تحریر ۱۰ رجب‌المرجب ۱۲۲۴ه مطابق ۲۱ اگست ۱۸۰۹ع.
(ترجمه متن انگلیسي)

مخفي نماند که معاهدهٔ فوق نیز براي دفاع خطرات احتمالی ناپلیون و شاه زمان افغان با میران سنده منعقد شده است. زیرا در همین اوقات دولت انگلیس متکاف را بدربار رنجیت لاهور، و الفنستون را بکابل و مالکم را به تهران فرستاده بود، که شاهان این ممالک را برخلاف اتحادیهٔ (جون ۱۸۰۷ع) ناپلیون و اسکندر اول امپرا طور روسیه با خود متفق سازند. و براي همین مقصد مستر هانکي سمتهه را بسنده فرستادند و معاهدهٔ فوق را امضا نمود (۲).

(۳)

عهد نامهٔ میران سنده با الفنستن

۹ نومبر ۱۸۲۰ع

بغرضِ استحکامِ مراتبِ دوستي و مودت، حکومتین انگلیسي و حکومت سنده موافقت کرده و میر اسمعیل شاه از طرف سرکار سنده و انریبل گورنر بمبئي از طرف سرکار انگلیسی با اختیارات تامه گماشته

(۱) سیاست انگلیسي در سنده (انگلیسي) از کهیرا طبع لاهور ۱۹۳۱ع ص ٦٦ و معاهدات اردو ص ۳۷ ج ۷، موهن لال ۲-٦٦

(۲) سیاست ص ۵

شدند و بر مواد ذیل موافقه نمودند:

۱- بین سرکار انگلیسي و میر کرم علي و میر مراد علي همواره روابط دوستي استوار خواهد بود.

۲- تقرر وکلاي حکومتین بدربار یکدیگر متقابلاً برقرار خواهد ماند.

۳- میران سنده در خاکِ خود هیچیکي را از اهلِ اروپا و امریکا اجازت قیام نخواهند داد. و اگر یکي از رعایاي طرفین در خاک طرفِ مقابل، با اطاعت و رویهٔ نیکو سکونت کند مجاز خواهد بود: ولي اگر شخص مذکور مجرم و سرکش باشد، حکومتِ همان خاک حق دارد، که او را بگیرد، و یا سزا دهد، و یا از خاکِ خویش او را بکشد.

۴- میران سنده همواره از غارتگریهاي قبیلهٔ کهوسه وغیره در داخل سرحدات خود جلوگیري خواهند کرد، و ایشان را نخواهد گذاشت که بر خاک حکومت انگلیسي تجاوز نماید (۱).

تحریر ۹ نومبر ۱۸۲۰ع (مهر ایست اندیا کمپني) امضاي: م، الفنستن (ترجمه از متن انگلیسی)

واضح باد: که این عهدنامه بین من میر اسمٰعیل شاه وکیل میر کرم علی خان رکن الدوله و میر شاه مراد علي خان امیر الدوله و مستر الفنستن صاحب گورنر بمبئي بروز پنجشنبه ماه صفر ۱۲۳٦ه قرار یافت، و انشاءالله تعالیٰ ازان مخالفتي نخواهد شد (مهر اسمعیل شاه).

این معاهده را حکومت عالیه هند بتاریخ ۱۰ فروري ۱۸۲۱ توثیق کرده است. (۲)

(۱) معاهدات ۳۸ ج ۷ سیاست ٦۷، موهن لال ۲-٦۷

(۲) معاهدات اردو ۷-۳۸ ببعد، سیاست انگلیس در سنده ٦۷

(۴)

معاهدهٔ مودت و صلح با میر خیرپور ۴- اپریل ۱۸۳۲ع

این معاهده بین ایست اندیا کمپني و میر رستم خان تالپور حکمران خیرپور بوسیله لفتننت کرنل هنري پاتنجر بتاریخ ۲ ذیقعده ۱۲۴۷ھ ۴ اپریل ۱۸۳۲ع منعقد گردیده و بتاریخ ۱۹ جون ۱۸۳۲ع در شمله از طرف لارد بنتنک گورنر جنرال تصدیق شده است:

۱- بین حکومتین همواره دوستي خواهد بود.

۲- طرفین متعاقدین متقابلاً اقرار میکنند، که نسلاً بعد نسل تمامیت و اقتدار یکدیگر را اخلال نکنند.

۳- بخواهشِ حکومتِ انگلیس، سرکار خیرپور رفت و آمدِ سوداگران هند و استعمالِ راههاي درياي سنده و دیگر راههاي بري سنده را با شرایطیکه سرکار حیدرآباد و میر مراد علیخان تالپور پذیرفته اند اجازت میدهد.

۴- سرکار خیرپور موافقت دارد، که بموجب یک فهرست تحریري، محصولات عادلانه را از تمام موادیکه بدین خاک آورده مي شود، بموجب همین معاهده بگیرد، و اعتراف مینماید که تاجران را در جریان معاملاتِ تجارتي ابداً مزاحمتی ننماید (۱).

(مهر کمپنی ایست اندیا و امضاي دبلیو، سي بنتنک و مهر گورنر جنرال).

(ترجمه از انگلیسی و اردو)

(۵)

معاهده مراد علي خان تالپور با هنري پاتنجر ۲۰ اپریل ۱۸۳۲ع

این معاهده در حیدرآباد بتاریخ ۱۸ ذیقعده ۱۲۴۷ھ = ۲۰ اپریل

---

(۱) معاهدات ۷-۴۰، سیاست ۶۸، موهن لال ۲-۶۸

۱۸۳۲ع بین لفتننت کرنل پاتنجر نمایندهٔ انگلیسي و میر مراد علي خان تالپور امضا شده، و بتاریخ ۱۹ جون ۱۸۳۲ع در شمله از طرف لارد بنتنک گورنر جنرال هند توثیق شده است:

۱- روابط مؤدت حکومتین که در معاهدات سابقه برقرار گردیده باهمدیگر همواره دوام خواهد کرد. اما اکنون بوساطت لفتننت کرنل پاتنجر ایلچي مواد مفیدهٔ دیگر نیز دران شامل کرده میشود، تا روابط استوار و یگانگي نزدیک بین حکومتین خوبتر دوام کرده و با خاندان و اخلاف میر کرم علي خان نسلاً بعد نسلِ برقرار ماند.

۲- طرفین متعاقدین به خاک یکدیگر بنظر آزو طمع نخواهند دید.

۳- حکومت انگلیس خواهش دارد، که به سوداگران هند اجازت آمد و رفت و حمل و نقل اموال التجاره از راههاي بري و دریائي سنده داده شود، تا از خاک یک حکومت بدیگر رفته بتوانند، حکومت حیدرآباد این مقصد را بسه شرط ذیل قبول کرد:

شرط اول: هیچکس نمی تو اند که از راههاي مذکور اسلحهٔ جنگي را بیاورد.

شرط دوم: از راههاي مذکور جهاز و کشتي مسلح نخواهد آمد.

شرط سوم: هیچ سوداگر انگلیسي را اجازت قیام دائمي در سنده نیست، البته حسب ضرورت آمده و بعد از انجام کارهاي خود واپس بهند خواهند رفت.

۴- هنگامیکه سوداگران هندي براي تجارت بسنده مي آیند، باید پاسپورت حکومت هند را داشته باشند، و اطلاعِ آن قبلاً بوسیله ناظمِ اعلايِ انگلیسي مقیم کچه و یا بواسطهٔ مامور دیگر انگلیسی بحکومت حیدرآباد داده شود.

۵- حکومت حیدرآباد محصولاتِ معینه را بر تمام اشیاي تجارتي

معین کرده که دران کمي و بیشي نخواهد شـــد ، و در امور تجارتي مزاحمتي نخواهد بود. بتمام کارکنان گمرک و مالیات سنده هدایت داده خواهد شد ، که به بهانه انتظار صدور احکام جدیده، در کار سوداگران خللي نیندازند. و نیز حکومت حیدرآباد یک فهرست تمام محصولات گمرکي را که از اموال وارده میگیرند، قبلاً بحکومت هند خواهد داد.

۶- مواد معاهدات سابقه که بین حکومتین تصدیق شده، بوسیلهٔ این معاهدات جدید ملغی و تغییر پذیر نیست؛ و نیز معاهدهٔ جدید انشاءالله دائماً بر قرار بوده و تغییري دران روي نخواهد داد.

۷- همواره مبادلهٔ وکلاي طرفین مطابق با یجاب روز افزون دوستي و مصالح یکدیگر برقرار خواهد بود. (۱)

(مهر کمپني و امضاي دبلیو ، سي بنتنک و مهر گورنر جنرال)
(ترجمه از متن انگلیسي و اردو)

(۶)

ضمایم معاهدهٔ نمبر (۵) سابق الذکر

این ضمایم معاهده در معاهدات اردو (۷ — ۲۲) و سیاست انگلیس در سنده ص ۹۶ باردو و انگلیسي مندرج است. ولي در کتب خانهٔ جناب سید حسام الدین راشدي (کراچي) نقل یک بیاض معاهدات فارسي موجود است که از یک نسخهٔ قدیم مملوکه میرزا غلام رسول ساکن تندو آغا اسمعیل شاه نقل گرفته اند. چون آغا اسمعیل شاه سفیر میران مذکور بود، متون فارسي مذکور قابل اعتماد است. ولي چون در حین استنساخ بدست کاتبان مسخ شده، بنا بران ما نواقص آنرا از

(۱) معاهدات ۷—۲۳، سیاست ۹۶، موهن لال ۲—۷.

متن انگلیسي و ترجمه اردو تکمیل کرده، و عین آنرا با نشاي مروج همان عصر مي آوریم، تا عین متون فارسي مذکور محفوظ گردد:

"وثیقهٔ تکملهٔ عهدنامهٔ مرقومه بیست و دویم اپریل ۱۸۳۲ في مابین سرکار عظمت مدار کمپني انگریز بهادر، و سرکار با عز و اقتدار حیدرآباد سنده مورخه ۲۲ اپریل سنه مذکوره.

ازانجا که این وثیقه مشروط صرف براي استکمال بعض مراتب مندرجهٔ عهدنامه مشیده مستحکمه مرقومه بستم اپریل ۱۸۳۲ عیسوي في مابین سرکار گردون وقار کمپني انگریز بهادر، و سرکار رفیع المقدار معلي جایگاه میر مراد علی خانصاحب ٹالپر، بتاریخ ۲۲-اپریل سنهٔ مذکور متضمن سه اقلام تحریر یافته بود، لهذا بر سبیل دلیل اقبال همان شرایط استکمال، و اقلام مشروط انضمام، بلا زیادتي و نقصان بعبارت فارسي و انگریزئ برین قرطاس و ثاقت بنیان، نقش ارتسام یافته، بتاریخ نوزدهم جون ۱۸۳۲ عیسوي مطابق ۱۹ شهر محرم الحرام ۱۲۴۸ هجري به مهر و دستخط نواب مستطاب معلي القاب مشیر خاص حضور فیض معمور پادشاه کیوان بارگاه انگلستان، ناظم اعظم ممالک محروسهٔ سرکار کمپني انگریز بهادر متعلقه کشور هند لارد ولیم کونڈش بنتنک گورنر جنرل بهادر بمقام کوه شمله مرتب و مکمل گردید:

قلم اول

چونکه در عهدنامه مستدامیه در قلم پنجم مذاکره گردید، که فهرست زکات و محصولات عالیجاه میر صاحب از دست کار پردازان خود نویسانیده بسرکار جهان مدار انگریز بهادر خواهند داد، و پس کار پردازان سرکار عالي اقتدار انگریز که در تجارت محاوره میدارند ملاحظه خواهند نمود، اگر موافق قانون درست و واجبي در نظر شان

خواهد آمد، بموجبِ فهرست مزبوره بعمل آورده خواهد شد، و مدام و مستدام پایدار خواهد ماند. اگر چیزي مضاعف خواهد بود، پس لازم که سرکار ابهت مدار سنده یعني عالي جناب میر مراد علي خانصاحب بموجب نوشتجاتِ سرکار موصوف، بمعرفت عالي جناب پاٹنجر صاحب، دران فهرست تخفیف خواهند فرمود.

قلم دوم

اظهر من‌الشمس است که تدارکِ تنبیهٔ و گو شمالي و تجویز استیصال و بیخ کني دزدان پارکر و تهل وغیره از یک سرکار نمي شود. چون گوشمالي و تنبیه نمودن بدزدان مذکور بر سرکارین علیین موصوفین جهت امن و آسودگي رعایاي ملک خود، و محافظتِ اوشان لازم و واجب است، بنا بران در تحریر مي آید: که در هنگام شروع موسمِ برشگال، چونکه از طرفِ سرکار میر صاحب آگاهي و اطلاع داده شود، تا سرکارِ رفیع‌المقدار انگریز بهادر، و سرکار ابهت مدار سنده و سرکار دولت آثار راجهٔ جودهپور، و هر سه سرکاراتِ موصوفین باهم متفق گردیده، و در استیصال و بیخ کني سارقانِ مذکور خواهند کوشید.

قلم سوم

سرکارِ گردون وقار عالي اقتدار کمپني بهادر و سرکارِ رفیع المقدار یعني عالیجاه میر رستم خان در عهدنامه این طور مضمون نویسانیده اند، که در باب جاري شدنِ راهِ دریا، هر چه که در بلدهٔ حیدرآباد خجسته بنیاد، در سرکارِ میر مراد علی خان صاحب قبول خواهند فرمود قبول دارم.

بنا بران نقول عهدنامه از طرفِ سرکار ابهت مدار حیدرآباد، و

سرکارِ بلند اقتدار انگریز بهادر، در پیشِ عالیجاه میر رستم خان باید فرستاد، که بدل جمعي بر همان نقول نظر کرده بدان موجب بعمل آورند فقط (۱)

ضمیمهٔ دیگر تجارتي

و ثیقه تکملهٔ عهدنامه بنابر آمدورفت تجاران و بیوپاریان از راهِ دریاي ممالک سنده درمیان سرکار عظمت مدار کمپني انگریز بهادر و سرکار با عز و وقار حیدرآباد سنده: (۲)

ازانجا که در عهدنامهٔ ضروریه و ثیقهٔ مشروط مستحکمه مرقومه بستم اپریل ۱۸۳۲ عیسوي مطابق ۱۸ ذیقعده ۱۲۴۷ هجري در قلم اول باین مضمون ثبت است، که چون در عهدنامهٔ مستدامیه در قلم پنجم مذاکره گردیده است، که فهرستِ زکات و محصولاتِ میر صاحب از دستِ کارپردازان خود نویسانیده بسرکارِ جهان مدار انگریز بهادر خواهند داد، پس کارپردازان سرکارِ عالي اقتدار انگریز بهادر که درکار تجارت محاوره دارند ملاحظه خواهند نمود، اگر موافقِ قانون درست و واجبي درنظرِ شان خواهد آمد بموجبِ فهرستِ مذکور بعمل آورده خواهد شد، و دوام و مستدام پایدار خواهد ماند. اگر چیزي مضاعف خواهد بود، پس لازم که سرکارِ ابهت مدار سنده، عالیجاه میر مراد علي خان بموجب نوشتجاتِ سرکارِ موصوف بمعرفت عالیجاه پاٹنجر صاحب دران فهرست تخفیف خواهند فرمود. الحال بحسبِ مشروطه مرقومه و موافق عهد پیمان مسطوره، سرکارِ جهان مدارتجسس و تفحص فرانفرموده، همین صلاح صواب نماي، براي اجراي کارِ

(۱) براي متن انگلیسي این ضمیمه رک: موهن لال ۲-۴۳

(۲) براي متن انگلیسي رک: موهن لال ۲-۴۲

تجارت معين و مصمم فرموده اند که شرح داده مي آيد:

قلم اول

بنا بر تحصيلِ زکات و محصولات، جهت عبور و مرور اموال و اجناسات، که از درياي سنده آمد و رفت خواهند نمود، در عهد نامه مستداميه در قلم پنجم مشروط، و الحال در عوض آن قلم، از لبِ درياي شور تا بروپر (کذا در اصل. معاهدات اردو روپور) در عوضِ محصول بابتِ مهري بر کشتي في خروار تهتائي نوزده روپيه تهتائي مقرر شده اند. ازان مبلغ هشت روپيه سرکار يعني عاليجاه اميران حيدرآباد و مير رستم خان، و مابقي يازده روپيه ازان سرکاراتيکه تعلقه بر سرحدات دريا مي دارند، مانند عاليجاه بهاول خان و مهاراجه رنجيت و سرکارِ کمپنی انگريز بهادر بحسبِ محاسبهٔ تعلقهٔ سرحداتِ خودِ شان خواهند گرفت.

قلم دويم

بنا بران که هيچ گونه مزاحمت و محن، بحالِ تاجران و بيوپاريان در ضمن راهِ کسي اصلاً و هرگز نرساند، و در پيمايش کشتي که چند خروارست، چيزي کشمکش و گفتگو درميان واقع نگردد. لهذا بر کشتي سي خروار تهتائي مهري مقرر نموده شد. اگر کشتي کوچک خواه کلان خواهد بود، بقانون و آئين کشتي سي خرواري محاسبه ساخته، گرفتن مبالغ مهريها بعمل خواهد آمد. اگر کشتي پنج خواه صد خرواري باشد، آن را کشتي سی خروار شمرده، مبلغ مهري گرفته خواهد شد.

قلم سويم

در تمامي سرحداتِ سرکاراتِ سنده در عوضِ مهري، في کشتي، همگي مبلغ دو صد چهل روپيه بحساب مي آيد تحصيل آن پول برجائ

فرضه دريائيکه اسباب از جهازِ درياي شور، و در دو ندي يعني کشتي درياي سنده مرکوب، خواه از دوندي فرود و در جهاز درياي شور مرکوب خواهد گرديد بعمل خواهد آمد. و سرکارِ ابهت مدار حيدرآباد و سرکارِ دولتِ مدارِ خيرپور، مَبلَغ مهري موجب پسند خاطر يکديگر خواهند نمود.

قلم چهارم

جهت تحصيل نمود دادن عوضِ پول در بابِ مهرهاي سرکاراتِ سنده، بنا بر دفع و انفصال کشمکش و گفتگو که درميان تاجران و کشتي بانان درباب مقرر کرايه وغير ذالک که بالا تفاق واقع گردد، و هم براي پايداري و بحالي و تزايد اتحاد و ضوابطِ وداد، که از ايام سوابق ولواحق فی مابين سرکارين عليين مربوط و منوط مي باشد مقرر شد: که کسي که صاحب کلاه پوش نباشد (۱)، متابعه کرنيل هنري پاڻنجر صاحب وکيل جنابِ گورنر جنرل يعني فرمان فرماي هندوستان، دران جا برجاي فرضه محل فرود و رکوبِ اموال سکونت پذير خواهد گرديد. درين باب سرکارِ کمپنی انگريز بهادر معهود مي شود، که گماشتهٔ مذکور به هيچ نوع دست درکارِ تجارت و سوداگري از جانبِ سرکار کمپنی نه انداخته، مطلق در هيچ امورِ ملکي و مالي سرکار سنده ملتفت و دست آلود نخواهد گرديد. ديگر هر گاه بنا بر انفصال کدام کار، خواه جواب سوالِ ضروريه متعلقهٔ اين عهد نامه در نظر رسيدنت (۲) صاحب بهادر صلاح بيايد که صاحبي از نائبان خود، برجاي فرضه روانه شود، پس باينطور خواهند فرمود، که صاحب معهود (۳)

---

(۱) شايد مطلب از کلاه پوش مردم نظامي و مربوط عسکريست.

(۲) مقصد همان ريزيڈنٹ انگليسي است.

(۳) اصل: معمور.

درانجا وارد گردیده، کاري خواه جواب سوال به انصرام رسانیده، باز بسمتِ کچهه مراجعت واپس خواهد کرد.

قلم پنجم

بنابر درست و برجاي مشید و مستحکم ماندن این وثیقهٔ عهد نامهٔ متقرره، صاف و صریحاً قلمی مي گردد: که اگر احدي و فردي از تجاران معبور، از اموال و اجناساتِ جزوي و کلي آمدني و رفتنی دریاي سنده، در هیچ جاو هیچ مکان در سرحداتِ تعلقهٔ سرکارات که بنابر فروخت فرود آرند، پس لازم که آن سرکار بحسبِ قانون و قاعدهٔ اصلي ممالکِ خود محصول بر دستور ازان تجاران اخذ نمایند. چنانچه از تعیین گردیدن مهري که درین عهد نامه تحریر یافته است، مراسمِ محصولات و زکلوةِ سرکارات، مطلق منسوخ و مدافع نگردیده و نمي گردد. و مبلغِ مهري محض براي اخراجات و پاسباني و محافظتِ سرحدات جهتِ عبور و مرور کشتی هاي تاجران باید پنداشت. و ازین قلم پنجم درست و یقین معلوم میگردد که بر اموال و اجناساتِ آمدني و رفتني، دعوي محصولِ سرکارات مطلق مطلق نمانده، و فقط مبلغِ مهري گرفته خواهد شد. لیکن اگر کسي از بیوپاریان جزوي و کلي از اموالِ خود پائین آورده بفروخت آرند، پس همان ساعت بموجبِ دستور آن ملک، محصول و زکات ادا خواهد ساخت.

مورخه دویم جولائي ۱۸۳۴ع مطابق ۲۴ صفر ۱۲۵۰ھ

در ترجمه اردو بعد ازین چنین نوشته شده (ص ۴۵ ج ۷ معاهدات).

(دستخط ڈبلیو، سی بنتنک. فریدرک اڈم، ڈبلیو مارسن، ایڈ آئی رسایڈ)

این عهد نامه بتاریخ ۲ ستمبر ۱۸۳۴ع بمقام او ٹکامنڈ از طرف گورنر جنرل توثیق شد دستخط ڈبلیو، ایچ مگساٹن سکرتر گورنمنت هند.

همچنان درکتاب معاهدات ترجمه اردو (ص ۶۴) ببعد، همین معاهده یک ضمیمه تشریحي دیگري هم دارد، که محتوي (۱۱) سوال و جواب،

بین پاٹنجر و حکومت حیدرآباد است که بتاریخ ۱۸ شعبان ۱۲۵۲ھ ۲۸ نومبر ۱۸۳۶ع در حیدرآباد نوشته شده و درین ضمیمه امور ذیل داخل است:

۱- نصب علایم راه و لنگر اندازي کشتي در دریا.

۲- تعیین مواقع پناه گاهها کشتی در اوقات طوفان وغیره.

۳- از هر کشتي علاوه بر محصول فوق نیم روپیه دیگر هم گرفته خواهد شد.

۴- به سید عظیم‌الدین حسین ایجنت گورنر جنرل که براي سکونت بندرگاهها مقرر شده تسهیلات لازمه داده مي شود.

۵- تعیین گدامهاي اجناس در مواضع ککر و تته.

۶- تشکیل یک میلهٔ سالانه در تته براي نمایش و فروش اجناس تجارتي هند و اروپا و خراسان و ترکستان و کابل.

۷- تنبیه قبایل مزاري که رفت و آمد کشتي ها را در دریاي سنده مانع مي شوند.

۸- مسئولیت تمام حکومت حیدرآباد در امور کشتي راني.

۹- بریدن درختان جنگل در مواضع ضروریه براي سهولت جریان کشتي ها بغبر از شکارگاههاي میران.

۱۰- تقرر یک نفر سپرنٹنڈنت انگلیسي بدربار حیدرآباد.

۱۱- رفع مشکلات ابتدائی تعمیل این معاهده (۱).

(۷)

معاهده ۲۰- اپریل ۱۹۳۸ع

بین میر نور محمد خان و میر نصیر خان میران سنده و کرنل هنري پاتنجر ایجنت گورنر جنرل.

---

(۱) معاهدات ج ۷-۶۴ ببعد.

۱- چون از زمان قديم بين ميران سنده و حكومت انگليس مراتب مودت و دوستي موجود است، بنا بران گورنر جنرل هند اراده دارد، كه اختلاف بين ميران سنده و مهاراجه رنجيت سنگه را مرتفع سازد، تا بين دو حكومت مذكور صلح و آشتي روي دهد.

۲- براي تحكيم مزيد و حفظ روابط مودت و صلح، كه از مدتها بين حكومتين موجود است، چنين تجويز مي شود كه يكنفر وزير مختار از طرف حكومت انگليس بدربار حيدرآباد مقرر گردد، و متقابلاً ميران سنده نيز وكيل خود را بدربار حكومت انگليس بفرستد.

اما وزير مختار انگليس حق خواهد داشت، كه وقتاً فوقتاً حسب ضرورت مسكن خود را تبديل دهد و گارد محافظ وزير مختار نيز از طرف حكومت وي بطور مناسب تعيين خواهد شد. (۱) (ترجمه از انگليسي)

شمله. ۲- اپريل ۱۸۳۸، امضاي لارد آكليند گورنر جنرل.

(۸)

معاهده. ۱- جنوري ۸۳۹ ع با مير خيرپور مير رستم خان

۱- بين حكومت ايست انديا كمپني و مير رستم خان تالپور و ورثه و جانشينان او همواره مراتب دوستي دائمي نسلاً بعد نسل پايدارخواهد بود، و دوست و دشمن يكطرف دوست و دشمن طرف ديگر شمرده خواهد شد.

۲- حكومت انگليسي، دارالسلطنه و حدود خاك خيرپور را همواره محفوظ خواهد داشت.

۳- مير رستم خان و اخلاف و جانشينانِ وي همواره مطابق راي حكومت انگريز كار خواهند كرد، و اطاعت كامل خواهند داشت.

(۱) سياست سنده ص ۱۷ معاهدات ج ۷ ص ۵۱، موهن لال ۲-۵۷

و بجز دولت انگريز با حكومت ديگر و يا سردارِ ديگري رابطه نخواهند داشت.

۴- امير مذكور و ورثه و جانشينان او، بدون منظوري و موافقت دولت انگليس با هيچ حكومت يا سردار ديگري عهد و پيمان كرده نمي توانند، البته با دوستان و اقرباء نوشت و خواند خواهند كرد.

۵- سركار انگليس عندالضرورت به مير صاحب موصوف امداد نظامي و لشكري خواهد كرد، تا در داخل سنده و يا در كشورهاي ماوراي سنده امن و امان برقرار باشد. ولي دولت انگليس ابداً بر خاكهاي مقبوضهٔ امير و جانشينانِ او و نيز بر قلاع اين طرف و آنطرف درياي سنده قبضه نخواهد كرد.

۶- امير و ورثه و جانشينان او بر هيچكسي ستم نخواهند كرد، و اگر قضيه اي اتفاقاً روي دهد، انفصالِ آنرا حكومتِ انگليس خواهد كرد.

۷- امير و ورثه و جانشينان وي حاكم مطلق كشورخود خواهند بود، و احكام كاركنان انگليسى دران رواج نخواهد داشت و مداخلتي نخواهد كرد. و نيز شكوه و استغاثهٔ خدمتگاران و توابع و اقربا و رعاياي امير را به نسبت امير نخواهند شنيد

۸- مير رستم خان براي ترقي آمدورفت سوداگران از راه درياي سنده وعده ميدهد، كه براي آسايش سوداگران و توسيع تجارت تسهيلات لازمه را خواهد داد.

۹- براي حفظ و توسيع مراتب مودت و دوستي حكومتين خيرپور و انگليس قرار داده شد: كه يكنفر وزير مختار سركار انكليس بدربار خيرپور مقيم خواهد بود. و امير نيز ميتواند كه وكيل خود را بدربار حكومت انگليس بفرستد. اما وزير مختار انگريزي حق خواهد داشت كه وقتاً فوقتاً جاي سكونت خود را تبديل كند، و براي حفاظت او حكومت هند

محافظاني را بتعداد مناسب، حسب مرضاي خود خواهد گماشت.

امضاي لفتننت کرنل سر اسکندر برنس ايلچي جارج آکليند گورنرجنرل مورخه ۲۴ دسمبر ۱۸۳۸ع ۶ شوال ۱۲۵۴. توثيق شد بتاريخ ۱۰ جنوري ۱۸۳۹ع از طرف گورنر جنرل بمقام لشکر گاه بهاگا بورانا. دستخط ايچ ثارنس کفيل سکرثري گورنمنت هند همراه لشکر گورنر جنرل.

ضميمه

چون دولت انگليس تعهد کرده است که حکومت خيرپور را از شر هر گونه دشمنان موجوده و آينده نگاهدارد، و بر قلعهاي اين طرف و آن طرف درياي سنده تصرفي ننمايد. بنا بران مير رستم خان و اخلاف او اقرار ميکنند که در اوقات جنگ اگر گورنر جنرل قلعهٔ بهکر را براي حفظ اسلحه و خزانه به تصرف خود آورد، مير خيرپور چيزي نخواهد گفت. (۱)

تصديق مير رستم‌خان امير خيرپور و سر اسکندر برنس ايلچي گورنرجنرل ۲۴ دسمبر ۱۸۳۸ع ۶ شوال ۱۲۵۴

اقرار نامه

يک اقرار نامه نيز از طرف اسکندر برنس ايلچي گورنر جنرل ضميمهٔ اين عهدنامه است که با مير مبارک خان والي خيرپور امضا شده بدين مضمون:

سرکار ايست انديا کمپني اقرار مينمايد که اراضي مقبوضهٔ مالگذاري مير مبارک خان را حق او شمرده و بدان چشم طمع نخواهد دوخت، و نه در انتظام آن مداخله خواهد کرد.

(۱) معاهدات ج ۵۲ ببعد، سياست سنده ص ۴۷ ببعد، موهن لال ۲ — ۸۴ ببعد.

و نيز اقرار مي شود که سرکار انگليس با مير مبارک خان و اخلافِ او هما نقدر مراتب دوستی را مراعات خواهد کرد، که بموجب عهدنامه با مير رستم خان مرعي ميگردد (امضاي برنس ۲۸ دسمبر ۱۸۳۸ غره شوال ۱۲۵۴ در خيرپور، و توثيق گورنر جنرل در لشکر گاه ڈنوله ۱۶ جنوري ۱۸۲۹) (ترجمه از اردو)

نوت: همين طور مضامين اقرارنامه به مير محمد خان و مير علي دادخان نيز بتاريخ مذکور داده شده است. (۱)

(۹)

عهدنامهٔ تفويض کراچي به حکومت انگليسي

بتاريخ ۳ فروري ۱۸۳۹ حاصل بن بچه خان گورنر قصبه کرانچي و خير محمد و سينا خان ملازم مير نور محمد خان بر کشتي وليسلی با سر فريدرک ليوس مث لينڈ سپه سالار افواج انگريزي در هند و بر گدير ولينت کمانير افواج انگريزي مقيم سنده عهدنامهٔ ذيل را امضا کردند:

۱- امروز گورنر موصوف قلعه و قصبهٔ کرانچي بافواج انگريزي مي سپارد.

۲- امروز يا بعد ازين در موقعيکه منظور باشد افواج انگريزي ماتحت بر گدير و لينت قصبهٔ مذکور را اشغال کرده، و تمام وسايل حمل و نقل از قبيل کشتي و شتر وغيره بعد ازاداي کرايه از طرف حکومت سنده مهيا خواهد شد. و لوازم خوراکه وغيره نيز به قيمت مروجه داده خواهد شد. چون شرايط مذکوره مرعي گردد، حکام انگليسي از طرف کمپني ايست انديا تعهد ميکنند، که سکنه قلعه و ديگر اسباب نزدِ ايشان امانت خواهد بود، و باشندگان مذکور مانند سابق بشغل خود ادامه

(۱) معاهدات ج ۵۶

خواهند داد، و جهازهاي تجارتی ایشان به بندر مذکور رفت و آمد خواهد داشت. ۳ فروري ۱۸۳۹، امضاي فریدرک لیوس مٹ لینڈ ریر ایڈ میرل و کماندر ان چیف. و امضاي ٹي ولینٹ بر گڈیر فوج خاصه مقیم هندوستان. امضاء حاصل بن بچه و مینا خان، خیر محمد و علي رکهی گواه. (۱) (ترجمه از اردو)

(۱۰)

معاهدهٔ نظامي بین میران سنده و لارد آکلیند ۵ فروري ۱۸۳۹

(متن فارسي این معاهده نیز از بیاض نقل معاهدات موجود کتب خانه جناب سید حسام‌الدین راشدي برداشته شده، که ترجمهٔ اردوي آن تحت نمبر (۱۳) در جلد ۷ ص ۵۹ معاهدات و انگلیسي آن در کتاب سیاست سنده ص ۶۷ ببعد موجود است).

"چون قبل ازین چند مرتبه عهد نامجاتِ اخلاص و یگانگت فی مابین سرکارِ دولت مدار و امیران عالي جاهان سنده و ثوق یافته اند. و از باعثِ رویدادِ این زمان، ضرورتِ مرمتِ عهد نامجاتِ مذکوره بظهور انجامید. و في الواقع قطع عهد نامه علیحده فی مابین سرکارِ دولت مدار کمپني انگریزي بهادر و میر رستم خان والي خیرپور قرار یافته است. درینصورت دفعات ذیل في مابین سرکار دولت مدار و امیران عالیجاهان حیدرآباد صورتِ ترتیب پذیرفت.

۱- درمیان سرکار کمپني انگریز بهادر و امیران عالیجاهان حیدرآباد میر نور محمد خان و میر نصیر محمد خان و میر محمد خان و میر صوبدار خان دوستي و اتحاد مستقیم خواهد ماند.

۲- قشون از فوج انگریز در دیار سنده قایم کرده خواهد شد، و

(۱) معاهدات ۷–۵۷ ببعد.

لشکر گاهِ قشون مذکور، متصلِ بلدهٔ تهته و یا در جاي دیگر طرف مغربِ درياي سنده بموجب تجویز گورنر جنرل بهادر فرمان فرماي ممالک هند مقرر کردهٔ خواهد شد. تعدادِ فوجِ مذکور که زیاده از پنج هزار نفران جنگي متجوز نیست، تعلق از حکم فرمانفرماي معزي‌الیه خواهد بود.

۳- عالیجاهان میر نور محمد خان و میر نصیر محمد خان و میرمحمد خان اقرار مي نمایند که هر واحد مبلغ یک لک روپیه خواه سکهٔ کمپني خواه سکه پهاکرو (معاهدات: بکر (۱)) یعنی تیموري که جملهٔ آن سه لک روپیه خواهد بود، بنا بر اصرافِ چیزي از اخراجاتِ قشون مذکور، سال در سال ادا خواهند نمود. چنانچه میر صوبدار خان از تصرف چیزي براي اخراجات قشونِ مذکور بري خواهد بود.

۴- سرکارِ دولت مدار کمپني انگریز بهادر، امیرانِ حیدرآباد از تعدي بیگانه بر ذمهٔ خود خواهند داشت.

۵- امیرانِ عالیجاهان که شریکِ عهدنامهٔ هذا هستند، مالکانِ حکومت دیارِ مقبوضهٔ هر واحد خواهند ماند، و دخلِ عدالت سرکار انگریز دران نخواهد گردید. و فریادِ رعایا بالاي آن عالیجاهان، پیش اهلکارانِ سرکار دولتمدار مسموع پذیر نخواهد شد.

۶- هر یک از امیران عالیجاهان که بموجب شرط دفعهٔ گذشته یعني پنجم در مقبوضجاتِ خود مستحکم گردید، اقرار مي نمایند: که در صورتیکه یک امیر استغاثه تعدي بر امیر دیگر داشته باشد، همچو استغاثه پیشِ صاحب رزیدنت بهادر رجوع خواهد نموده، تا صاحب معزي الیه در صورتِ منظوري فرمانفرماي ممالک هند... در فیصله همچو مقدمه سعي و کوشش خواهند نمود.

(۱) این کلمه در متن انگلیسي موهن لال ۲–۱۰۱ Bakru است.

۷- در صورتِ وقوعِ تعدي رعاياي يكي امير در علاقهٔ اميرِ ديگر، و آنكه از رعاياي اوشان مرتكب همچو حركت بوده باشد، ناتواني خود از باعثِ سركشی و بغي مرتكبان آن در تدارك همچو تعديات ظاهر نمايد، صاحب رزدنت، واقعهٔ حال آن بخدمت فرمانفرماي ممالك هند گذارش خواهد نمود. فرمانفرماي هند بصورتِ منظوري آن براي امدادِ اميرِ مذكور جهت سزارسانی مرتكبان اجازت خواهد نمود.

۸- اميران عاليجاهان بغير از مرضي و اطلاعِ سركار انگريز بهادر، سوال و جواب به احدي از سرداران و سركاران نخواهند نمود. مگر سلسلهٔ مراسلاتِ دوستانه با دوستان و برادران جاري خواهد ماند.

۹- در اموريكه تعلق به حفاظت دارد، اميران عاليجاهان، اطاعت و رفاقتِ سركار انگريز خواهند نمود. قشون سه هزار نفر سوار و پياده عندالطلب سركارِ دولتمدار حاضر خواهند كرد. قشون مذكور بصورتِ همراهی قشون فوجِ انگريزي، زير حكومتِ سرداران قشون سركار انگريز بهادر خواهند بود. و بصورتيكه قشون از جمعيتِ اميران عاليجاهان زير حكومتِ سرداران فوجِ انگريزي، بيرون از سرحد ممالك اميران مذكورين، جهت امر ضروري خواهند رفت، سركار انگريزي بهادر، اخراجات معمولي آنها خواهند داد.

۱۰- چونكه روپيه سركار كمپني و روپيه مها كرو (معاهدات: تكرو؟ كه صحيح آن بكرو است) يعني تيموري مساوي هستند، در جاري بودن روپيه سكهٔ كمپنی عذري نيست. و ليكن در صورتيكه اهلكاران سركار انگريز، دارالضرب بممالك اميران عاليجاهان شريكان اين عهدنامه مقرر خواهند ساخت، بعد از اتمام مهمات كه بران فوج ظفر موج سركار انگريز بهادر در سمت افغانستان نهضت نموده است، سكهٔ مها كرو يعني تيموري ضرب خواهند كنانيد. محصول ضرب مطابق دستور العمل آن ديار حق واجبي اميران خواهد بود.

۱۱- بر مركب كشتي تجارت مرسلهٔ ببالا يا پائين درياي سنده، اندر حدود اميران معزي‌اليهما يعني از درياي شور تاجائي كه بر كنارهٔ درياي سنده سمت شمال سرحد آنها باشد، محصول هيچ گونه گرفته نخواهد شد.

۱۲- اگر سوداگري متاع تجارت خود را در اثناي راه از كشتي فرود آورده بفروشد، درينصورت محصول معمولي ازان گرفته مي شود، ولي اگر محل فروش لشكر گاه انگريزي باشد مستوجب اداي محصول نيست (۱).

۱۳- تاجران وغيرهم مالهاي جميع اقسام در موسم موافق، بدهن درياي سنده در كهوره باري خواهند آورد، و اموال بر طبق مرضی مالكان همانجا نگاه داشته خواهد شد، تا وقت موسم موافق، از براي فرستادن مالها سر بالاي درياي مذكور خواهد رسيد. ليكن اگر تاجر از مال خود در كهوره باري يا احدي ديگر بجز چهاوني يا لشكر سركار انگريزي از كشتي پائين آورده بفروشد، محصولات مذبور را قبل فروختني بموجب دستور العمل ادا خواهد نمود.

۱۴- شرايط اين عهدنامه كه في مابين گورنر جنرل بهادر فرمانفرماي ممالك هند از يكطرف و اميران عاليجاهان مير نور محمد خان و مير نصير محمد خان و مير محمد خان و مير صوبدار خان از طرف ديگر، برهمهٔ گورنر جنرالان فرمانفرماي ممالك هند آينده و بر وارثان اميران عاليجاهان موصوفين نسلاً بعد نسلٍ مدام قايم و بحال خواهد ماند. و شرايط مندرجهٔ عهد نامجات سابق فيمابين سركاردولت‌مدار و اميران موصوفين كه از كدام دفعهٔ از دفعجات عهدنامهٔ هذا منسوخ و تبديل نشده اند، بحال و برقرار خواهند ماند.

---

(۱) اين ماده در اصل فارسي نيست از معاهدات اردو ترجمه شد.

هر چار قطعهٔ عهدنامهٔ هذا محوله چهارده دفعه جات بتاریخ یازدهم ماه مارچ ۱۸۳۹ عیسوي بمقام بسي از جناب معلي القاب جارج لارد آکلیند جي، سي، بی فرمانفرماي ممالک هند دستخط ثبت گردیده. یکي از همه وثیقه جات علیٰحده علیٰحده بهر یکي امیر از امیرانِ عالیجاهان، بر وقتِ تفویض قطعه همین عهدنامه مثبته مهر یا دستخط امیر مذکور از دستِ صاحب عالیجاه رزیدنت صاحب سند. عنایت خواهد گشت. (۱)

(۱۱)

عهدنامه با میر شیر محمد خان میرپور ۱۸ جون ۱۸۴۱

چون قبلاً معامدات دوستي و مودت بین ایست اندیا کمپنی و امراي حیدرآباد انعقاد یافته بنا بران بهمان مضمون یک معاهده بین سرکار کمپني و میر شیر محمد خان میرپور منعقد گشت بدفعاتِ ذیل:

۱- بین ایست اندیا کمپنی و میر شیر محمد خان همواره دوستي و مؤدت دائمی خواهد بود.

۲- هر سال بتاریخ یکم فروري سرکار میر شیر محمد خان بسرکار انگریزي مبلغ پنجاه هزار روپیه را براي مصارفِ لشکرِ مقیم سنده بسکهٔ کمپنی خواهد پرداخت.

۳- سرکار انگریزي متعهد مي شود، که خاک مقبوضهٔ امیر مذکور را از حمله هاي بیروني حفاظت کند.

۴- میر شیر محمد خان حاکمِ مطلق کشور خود خواهد بود، و حکومت انگلیسي دران مداخلتي نخواهد کرد، و نه شکوهٔ رعایاي میرپور را از امیر مذکور خواهند شنفت.

(۱) این معاهده در متن انگلیسي موهن لال ۲—۱۰۰ ببعد عبارت از ۲۳ ماده است.

۵- مطابق مادهٔ قبل امیر موصوف مالک مطلق کشور خویش است، ولي اگر او را با امرايِ دیگر اختلافي روي دهد، باطلاع رزیدنت برطانوي مقیم سنده خواهند رسانید، تا موصوف بعد از منظوري فرمانفرماي هند در رفع اختلاف و تصفیهٔ آن بکوشد.

۶- چون میر شیر محمد خان را با امراي حیدرآباد دربارهٔ تقسیم اراضي بالفعل نیزنزاعي است، بنا بران فیصلهٔ آنرا هم رزیدنت موصوف بقرار ثالث فریقین خواهد کرد.

۷- اگر یکي از رعایاي امراي مذکور بر رعایاي امیر دیگر ستمی نماید، و امیر موصوف بسبب بغي و سرکشي نمیتواند که مجرم را بسزا رساند، پس باید بوسیله رزیدنت برطانوي به گورنر جنرل اطلاع دهد. اگر گورنر مناسب داند دربارهٔ گرفتاري مجرم مذکور امداد خواهد کرد.

۸- امیر موصوف بدونِ اطلاع و منظوري سرکار انگریز، با هیچ حکومت و یا سردارِ دیگري داخل عهد و پیمان یا نوشت و خواند نخواهد شد. البته با دوستان و اقرباء مراسلت خواهد داشت.

۹- امیر مذکور به مشورت و صوابدید سرکار انگریز همواره به امور امن و امان خواهد کوشید، و اگر ضرورت افتد، براي تأمین امنیت، امداد لشکري هم باو داده مي شود، ولي این لشکر تحت امر کمانیر (افسر) انگلیسي خواهد بود. و اگر فوجي از کشور امیر موصوف بخارج خاک امارت او فرستاده مي شود، مصارف آن بدوش سرکار انگریز خواهد بود.

۱۰- چونکه قیمت سکهٔ کمپني با سکه تکرو (بکرو) یا تیموري مساویست، بنابران سکهٔ کمپني در خاک امیر موصوف رایج خواهد بود.

۱۱- از کشتي هائیکه از طرف بحر و جانبِ شمال دریاي سنده در آبهاي داخل خاک امیر موصوف میگذرند، محصول گرفته نخواهد شد.

۱۲- اگر در بین راه امتعهٔ تجارتي از کشتي فرود آورده، و فروخته شوند البته ازان محصول رایج الوقت گرفته خواهد شد. اما اگر اموال مذکور در لشکر گاه و چهاوني لشکر انگریز فروخته شوند، محصولي ازان گرفته نخواهد شد.

۱۳- سوداگران حق خواهند داشت، که در موسم مناسب، اموال التجارهٔ خود را از راه دریاي سنده بیاورند، و آنرا در گدامهاي تجارت خانهاي خود براي موسم دیگر فروش نگاه دارند. ولی اگر سوداگران مذکور اموال خود را درگوره باري یا جاي دیگر (بدون لشکر گاه انگریز) بفروش رسانند، ازان محصولِ معمول گرفته خواهد شد.

۱۴- واضح باد که عهد نامهٔ هذا را گورنر جنرل هند یکطرف، و میر شیر محمد خان بطرف دیگر منظور نموده اند، و اخلافِ سرکارِ هند و ورثه و جانشینان امیر مذکور همواره آنرا مرعي خواهند داشت (۱).

(ترجمه از اردو)

امضاٴ: آکلینڈ ۲۷ ربیع‌الاول ۱۲۵۷ھ = ۱۸ جون ۱۸۴۱ع

این عهد نامه بتاریخ ۱۶ اگست ۱۸۴۱ع در فورت ولیم بمبئي بمنظوري گورنر جنرل رسید.

ٹي، ایچ میڈک سکرٹري گورنمنٹ هند

(۱۲)

معاهده ۱۸۴۲ با میران حیدرآباد

۱- امراي حیدرآباد از دادن تمام مصارفیکه از روي معاهدات گذشته مي دادند از اول جنوري ۱۸۴۳ ببعد معاف هستند.

---

(۱) معاهدات اردو ۷-۶۲

۲- بعد از اول جنوري ۱۸۴۵ در تمام‌بلاد امراي حیدرآباد صرف سکه کمپني رایج خواهد بود.

۳- مسکوکاتیه حکومت انگلیسي وقتاً فوقتاً براي امراي حیدرآباد مي سازد، بر یکطرف آن شکل شاه انگلیند با کتیبه حسب تجویز حکومت انگلیس و بر طرفِ دیگر آن نوشتهٔ امیران حیدرآباد خواهد بود.

۴- مسکوکاتیه براي امراي مذکور ساخته مي شوند در وزن و عیار سیم، مساوي سکهٔ کمپني خواهد بود و بعد از تسلیم سیم یا حوالهٔ آن چهار ماه بعد، مسکوکاتِ فرمایشي از طرف مامور مربوط دارالضرب انگلیسي داده خواهد شد. و مصارف سکه سازي از امیرانِ مذکور گرفته نمي شود، و بر ذمتِ حکومت انگلیس است.

۵- مطابق این معاهده امیران حیدرآباد بعد ازین حق ضرب سکه ندارند.

۶- براي رفع احتیاج کشتي‌هاي دودي از کنارهاي درياي سنده بفاصله صد صد گز چوبها بریده خواهد شد، ولي اگر در جائی میران مذکور نخواهند که چوب آن بریده شود، حکومت انگلیس دران مداخلتي نخواهد کرد.

۷- با شرائطیکه سر چارلس نیپیر ضروري بداند، کراچي و تهته بحکومت انگلیس سپرده خواهد شد، و نیز افراد دولتِ انگلیسي حق خواهند داشت که در خاکهاي بین کراچي و تهته بدون مانعی گشت و گذار نمایند، و بر تمام سرحداتیکه میجر جنرل نیپیر معین میکند، کارکنان انگلیسي حق حکمراني خواهند داشت.

۸- اراضي سبزل کوت و از سرحدات موجودهٔ بهاولپور تا روهري تماماً به نواب بهاولپور که دوست و خیر خواه قدیم برطانیه است، سپرده مي شود.

۹- به میر صوبدار خان که همواره خیر خواه دولت برطانیه است، در عوض کرانچي جا گیر پنج هزار روپیه مالگذاري عطا خواهد شد.

۱۰- کمشنریکه از طرف میجر جنرل نیپیر براي تکمیل این معاهده معین میگردد، بعد از تدقیقات لازمه جا گیر مذ کور را تعیین خواهد کرد.

۱۱- چون اراضي که از روي این معاهده به امیران داده شده متفرق بوده و مالیهٔ آن هم یکسان نیست، بنا بران کمشنر موصوف تعین خواهد کرد، که چقدر پول نقد یا اراضی دیگر باید به امیرانِ موصوف داده شود. البته امیرانِ موصوف بجاي اراضی گران بها، زمین‌هاي کم قیمت را نخواهند گرفت.

۱۲- اگر مالیهٔ زمین با قیمتِ آن مناسبتی نداشته باشد، دولت انگلیس آنرا نیز تصفیه کرده و صرف به نفع خود کوشش نخواهد کرد. شمله ۴- نومبر ۱۸۴۲. (۱) (ترجمه از اردو)

(۱۳)

معاهده ۴- نومبر ۱۸۴۲ با میران خیرپور

۱- پرگنه بهونگ بهیره و یک ثلث سبزل کوٹ و قریه گوٹکي و ملادر و چونگا و دادوله و عزیزپور و دیگر اراضي که بین سرحدات کنونی بهاولپور و روهري واقع است، براي همیشه به نواب بهاولپور داده مي شود.

۲- شهر سکهر و جزیرهٔ بکهر و دیگر جزایر متصله و قصبهٔ روهري بشرائطیکه سر چارلس نیپیر بخواهد، همواره بسرکار انگلیس تعلق خواهد داشت.

---

(۱) معاهدات ۷—۶۵ ببعد.

۳- کمشنریکه از طرف میجر جنرال سر چارلس نیپیر براي تعمیل این معاهده و دیگر معاهداتیکه با امیران حیدرآباد شده مقرر مي شود، مالیات زایده را بموجب همان معاهده تنقیص کرده و یا در مقابل آن اراضی دیگر را باندازهٔ مالیات خواهد داد، و نیز با میران خیرپور میر رستم خان و میر نصیر خان بموجب این معاهده در تقسیم اراضي به نفع ایشان رفتار گردیده و تلافي کمبودي آنها خواهد شد.

۴- چون امراي خیرپور بموجب معاهده ۲۴ دسمبر ۱۸۳۸ دربارهٔ آسایش سوداگران و جریان کشتي‌هاي تجارتي از راه درياي سنده و توسیع تجارت تعهد کرده اند. و نیز امراي حیدرآباد در عهدنامه ۱۸۳۹ متعهد شده اند، که از اموال تجارتي که از کشتیها در لشکر گاههاي انگلیسي فرود آورده مي شوند محصول گمرکي نمیگیرند. بنا بران امراي خیرپور هم همان مراتب مقرره معاهده ۱۸۳۸ را قبول دارند و بدان عمل خواهند کرد.

۵- در خیرپور تنها روپیه مسکوک کمپني یا مسکوکي که بعداً مقرر شود رایج خواهد بود.

۶- دولت برطانیه وقتاً فوقتاً براي خیرپور مسکوکي را ضرب خواهد کرد، که بر یکطرف آن صورت شاه انگلیند و بر طرف دیگر نوشته ایکه امراي خیرپور خواسته باشند نقش خواهد بود.

۷- عیناً مانند ماده (۴) معاهده نمبر ۱۲ سابقه.

۸- عیناً مانند ماده (۵) معاهده نمبر ۱۲ سابقه.

۹- عیناً مانند ماده (۶) " " " ".

۱۰- دولت انگلیس تمام آن دعاوي را صرف نظر مینماید، که بابت باقیات نذرانه و خراج سالانهٔ شاه شجاع فقید بالاي میر مبارک خان

متوفي و فرزندش مير نصير خان و ديگر اخلاف مير مبارک خان مرحوم وجود داشت . (۱)

(۳ نومبر ۱۸۴۲ شمله) (ترجمه از انگلیسی و اردو)

(۱۴)

اسناد سیاسي سنده هنگام لشکر کشي ۱۸۳۹ بافغانستان

در سنه ۱۸۳۸ چون لارد آکلیند لشکر اندس را به تسخیر افغانستان ارسال داشت، یک معاهدهٔ مثلث را در لاهور بتاریخ ۲۳ ربیع‌الثاني ۱۲۵۴ھ = ۲۶ جون ۱۸۳۸ع با رنجیت سنگهه و قاضي محمد حسن از طرف شاه شجاع امضا کرد (راجع بقاضي رک: تعلیق ۲۷) که (۱۸) ماده داشت، و ازانجمله دو مادهٔ ذیل راجع به سنده است (۲) و متن فارسي آن چنین است:

ماده ۴: در مقدمهٔ شکارپور و ملک سنده این روي دریاي ستلج با سنده آمیخته، فیما بین سرکار خالصه جي و سرکار شاه موصوف (شاه شجاع) مطابق رویهٔ بهیه دوستي و یکرنگي قدیمه، و آئین موثقه سرکارین عالیین یعني سرکار خالصه جي و سرکار کمپني انگریز بهادر، آنچه معرفت کپتان کلاد مارتین (۳) وید صاحب بهادر پلتیکل اجنت بهادر، دوست صمیمي و جواهر سنج میزان دوستي سرکارین عالیین، بموجب آئین موثقه معهوده قرار خواهد یافت، بسرکار ذوي الاقتدار شاه موصوف منظور خواهد بود.

---

(۱) معاهدات ۷—۶۷ ببعد و سیاست سنده ۷۶ ببعد.

(۲) براي تمام معاهدهٔ مذکور رک: واقعات ۱۰۵ ببعد، موهن لال ۱-۳۷۱ ببعد.

(۳) رک: تعلیق نمبر ۴۵

ماده ۱۶: آنچه ممالک و توابع آن در تصرفِ میران سنده الحال است، شاه شجاع الملک و سایر خاندان سدوزائي را نسلاً بعد از نسل و بطناً بعد بطن، بابت فرمانبرداري یا با قیات معاملهٔ مالگزاري، در حال و استقبال به آن ممالک هیچ دعوي و سروکاري نیست و نخواهد بود. ملک و مالِ میران سنده نسلاً به نسل هست و خواهد ماند. بشرطیکه میران موصوف مبلغ سي لک روپیه نانکِ شاهي امرتسریه یا کلدار، بموجب مجوزهٔ سرکار کمپني بهادر، بشاهِ موصوف ادا نمایند. و شاهِ موصوف از جملهٔ آن مبلغ پانزده لک روپیهٔ نقد بسرکار والا مقدار خالصه جي رسانیده دهد، و باقي مبلغ پانزده لک خود بگیرد.

هرگاه مبلغ مذکور همگي و تمامي ادا شده باشد، پس آنوقت دفعهٔ چهارم عهدنامهٔ شاهِ موصوف مرقوم دوم ماه چیت سنه ۱۸۹۰ که شرح آن مطابق اصل در صدر مندر جست منسوخ خواهد گردید، و مراسم رسل و رسایل و تحایفِ فاخره عمدهٔ اعلي، في مابین سرکار خالصه جي و میران سنده، بعادتِ قدیمه جاري خواهد شد (۱).

دو اقرار نامه

چون در اواخر سنه ۱۲۴۸ھ شاه شجاع از پشاور و دیره جات برگشته به شکارپور رسید، با میر مراد علي خان تالپور اقرار نامهٔ ذیل را نمود:

" چون بندگان این جانب بجنگ خراسان میروم، لهذا بنام خدا و قرآن عظیم اقرار مینمایم، که در شهر شکارپور زیاده از پنجاه روز مقیم نخواهم شد، و در باغ شاهي فروکش خواهم بود. و بعد از انقضاي میعاد مذکور با ملازمانِ حضور خود عزیمت فرماي قندهار مي شوم، و ملک سنده و شکارپور و ممالک ماتحتِ آنرا بشما و جانشینانِ شما میگذارم، تا در قبضهٔ تان بوده و جایداد شما باشد، و دران

---

(۱) واقعات ۱۰۸

هیچگونه مداخله نخواهم کرد، و همواره رعایتِ خاطر آن عالیجاه را خواهم نمود. برای خاطر جمعی شما این مضمون اقرار نامه را بر قرآن شریف نوشتم ۷ محرم ۱۲۴۹ ه (۱). (دستخط و مهر پادشاهی)

این سطر را نیز بقلم خود نوشته:

"واضح باد که این عهدنامه بر قرآن شریف مهر شد، و بندگان پادشاهی ما ملک سنده و شکارپور را بخوشی و رضای خود به میر مراد علیخان جاگیر عطا فرمود.

اقرار نامهٔ دیگر

بنام میر نور محمد خان و نصیر محمد خان

بقرآن عظیم و نام خدا اقرار مینمایم که ملک سنده و شکارپور و اراضی ماتحتِ آن بطور جاگیر بشما و نسل های آیندهٔ شما اعطا می نمایم، تا در آینده هم بتصرف شما بوده و هیچ گونه مداخله دران نخواهم کرد. دوست و دشمن پادشاهی دوست و دشمن شماتصور خواهد شد، و اگر برای حفاظت سنده و شکارپور حاجت بامداد پادشاهی افتد، بدرخواست شما افواج پادشاهی مدد خواهد کرد، و بندگان پادشاهی ما در سنده و شکارپور و اراضی ماتحت مقبوضهٔ شما دخلی نمیکنند و نخواهند کرد.

عهد نامهٔ سابقه که بقلم شاهی قبلاً با مراد علیخان بر قرآن عظیم نوشته و مهر کرده بودم، اکنون مجدداً قایم گردیده و سرمو ازان انحراف نخواهد شد. و شمایان از تمامِ بهی خواهان حضور پادشاهی ما مورد

(۱) در اصل معاهدات اردو (۷-۸) این سنه ۱۲۰۹ ه طبع شده که صحت ندارد، شاه شجاع در اواخر ۱۲۴۸ ه به شکارپور آمده، و در محرم ۱۲۴۹ ه اقرار نامهٔ مذکور را داده است.

عنایت و شفقت بندگان شاهانه خواهید بود. (امضای پادشاهی بخط سرخ) (۱). (ترجمه از اردو)

نوت: این عهد نامها از انگلیسی و اردو اقتباس شده. در متون ناقص فارسی و اردو مترجم اعلام را مسخ کرده اند. و ترجمه اردو هم نهایت ناقص و پیچیده و ممسوخ است، آنچه ممکن بود، از روی متون انگلیسی اصلاح شد. باز هم اگر نقصی دیده شود، تمناست معاف فرمایند.

نقل یادداشت مرسلهٔ کرنل هنری پاڈنجر صاحب

این یاد داشت از طرف رزیدنت سنده کرنل هنری پاڈنجر بعد از انعقاد معاهدهٔ مثلث لاهور (نمبر ۱۳) راجع به لشکر کشی اندس از راه سنده به میران سنده داده شده، که متن فارسی آن (با کمی نواقص) در بیاض خطی نقل معاهدات کتب خانه جناب حسام‌الدین راشدی موجود است. و ازان درینجا نقل شد:)

"یاد داشت علیحده که مخلص در بابِ مرضی شریف و ادارهٔ جناب فرمانفرمای گورنر جنرل صاحب بهادر به همراهی مهاراجه رنجیت سنگه و شاه شجاع الملک بقلم آورده، ازان عالیجاه میر نور محمد خان و نصیر محمد خان بوجهِ خوب مطلع گردیده باشند. لیکن خیلی نا خوشی مخلص (است) بنابر ظاهر کردن بآن عالیجاهِ میر صاحبان، که آن احکام، قبل

(۱) این اقرار نامه در اصل تاریخ ندارد، ولی ظاهر است که بعد از مراد علی خان با میر نور محمد خان و نصیر محمد خان شده، که بعد از ۱۲۴۹ ه تا ۱۲۵۵ ه حکومت را نده است. در اصل اردو (۷-۹) نام نصیرمحمد خان سهواً نظر محمد خان طبع شده است.

از اطلاع و دريافت مضمون مثبتِ ذيل اين ياد داشت، از حضور جناب معظم المهام بعزِ ايراد آورده بود ......

چنانچه بمدِ نظر عهد نامهٔ مسطور اين سركارِ جهان مدار لشكري جهت مدد و همگي اخراجاتِ ضروريهٔ لشكر كشي به شاه داده، كه پادشاهِ موصوف (شاه شجاع) به مع آن عساكر از راهِ بهاولپور و شكارپور، عازمِ افغانستان شوند. علاوه آن افواج از جانبِ مهاراجه صاحب رنجيت سنگهه همراهِ شاهزادهٔ كلان، برابر از راهِ پشاور عازمِ كابل خواهد گرديد.

افواجِ شاهی و عساكرِ اين سركارِ جهان مدار، از راهِ سنده عازم خواهد گرديد. يعنی هر دو افواج در اوايلِ ماهِ شوال در بهكر و گرد و نواحي آن باهم ملحق گرديده، از شكارپور بقندهار خواهند رفت. و جنابِ فرمانفرماي هندوستان اعتماد و توقع بدوستی آن مير صاحبان دارند، كه اعانت در بهم رسانيده دادنِ سفاين، جهتِ مرور به دريا و شتران وغيره مركوب (كرده)، و قيمتِ آذوقه بحسابِ واجبي بموجبِ قاعدهٔ سركارِ جهان مدار، بطريق دوستانِ خوش معامله ادا خواهد شد.

و جناب فرمانفرماي هندوستان، توقعِ كلي دارند، كه مير صاحبان خواهند ديد، كه چه قدر منافعِ بزرگ ازين (معامله حاصل خواهد شد از قبيل) نماندن دعوي خراجِ هر ساله كه از كابل بر سنده مقرر بوده، و بدست ماندنِ شكارپور بي دعوي، همه تكاليف و مال دهي (رفع) خواهد شد ... فرمانفرماي هندوستان مي دانند: كه عاليجاه مير صاحبان دوست (ما) اند و بكمال خوشي، صدور اين (فرمان) و تداركِ آن باعث منفعتِ خود دانسته و معاونت خواهند نمود ... و مدد و معاونتِ سركارِ جهان مدار كه لشكرِ مهاراجه صاحب را از ميانجی گري خود، از تسخير (سنده باز داشته، همواره در نظر مير صاحبان) خواهد بود. و بالفعل نيز تمامي

(فوايد) و مطالبِ آن عاليجاهان در بندوبست اين مقدمه از مضمون عهد نامهٔ صدر حالي و هويد است و عاليجاهان البته به ضمير منير خواهند سنجيد كه اين امر (مفيد) است، در فكر و تصور آن دقيقهٔ از دقايق فرو گذاشت نشده و مجوّزِ تساهل نه گردند. و هم دران به تخلّل و تقصّر راه ياب نه شوند. چنانچه نواب محمد بهاول خان دوستی و خير انديشي بسركارِ جهان مدار، و بپادشاه (شاه شجاع) بموجبِ اشاره و درخواستِ اين سركارِ جهان مدار نمودار كرده، در مدد دهي (ميكوشد) چنانچه بعد روانگي اين مخلص از قلعهٔ بهوج، مكاتبه از طرف كپتان ميكس صاحب بهادر باين مضمون رسيده، كه نواب صاحبِ موصوف در اعانتِ اين مقدمه قبول دار و راضي است.

اين مخلص هرگز در تصورِ خود آوردن نمي تواند، كه آن عاليجاه مير صاحبان در انقياد و اجابتِ اين بندوبستِ مترك، ديرِ و تهاون در عمل آرند. ليكن لازم است كه بلا شبهه مطلع سازند، كه (اگر) خدانخواسته آن عاليجاهان از ميانجي گري اين سركارِ جهان مدار در اداي مبلغ بموجبِ تعداد معينهٔ فرمانفرماي هندوستان راضي و قبول دار نشوند، پس آينده تداركِ اين مقدمه از ضمانتِ سركارِ جهان مدار بعيد بايد تصوريد.

لهذا بهر طور صلاح همين است: كه قابوي خود ديده، بمعرفتِ اين سركار بندوبستِ پخته نمايند ... آن عاليجاهان مير صاحبان بوجهِ احسن مطلع شوند، كه مطالبِ مندرجهٔ مثبت اين فهرست اصلاً جاي تبديل ندارد. بلكه به اصلاع حاجت ندارد. زيرا مضمون سنجيده ضروريه و مقرر گرديده داخل (آنست) اگر چيزي دران درنگ و تعلل ازان جانب خواه از طرفِ ديگري واقع خواهد گرديد، مقرراً غير اجابتی و انقيادي از ان طرف متصور خواهد شد. و تدارك آن هر چه زود تر طلبيدن عساكر است. به هر دو جاي كه در دار الامارتِ بنگاله و دارالحكومت

بمبائي حاضر و مستعد هستند، ظاهراً بعمل خواهد آمد.

غرض جناب فرمان رواي هندوستان، جهتِ مطلع و متخير ساختِ آن عاليجاهان، باين مخلص ارشادِ فيض رشاد صادر فرمودند: كه خواهشِ خاطرِ مافي الضمير دربابِ از ديادِ دوستي، فيمابينِ دولتين عليين ظاهر سازد. و هم جنابِ معزي اليه اعتقادِ كلي دارند: كه آن عاليجاهان هم برين منوال مايل و ملتفت بجانب اين سركار جهان مدار خواهند بود، وخيرخواهي و صاف دلي خود شان در اجابت و قبول كردن مطالبت مندرجهٔ اين فهرست به عرصهٔ شهود رسانند، و درين باب مرضى شريفِ جنابِ معزي اليه از طرف اين مخلص حالي و هويدا گردانيده شد.

(ياد دهاني خاص)

سابقاً در عهدنامهٔ مستدامیه دربابِ نياوردن اسبابِ محاربه از راهِ درياي سنده مندرج و مثبت (شده بود) بالفعل آن مضمون چند روز مهمل و معطل باشد، اگر درين ياد داشت كدام بابت پرسش و شك باشد، مخلص در جواب دادن و فهمانيدنِ آن حاضر. ليكن مخلص بتاكيد مطلع مي گرداند: كه افواجِ شاهي و عساكرِ اين سركار جهان مدار، در عرصهٔ پانزده روز از لوديانه روانهٔ اين طرف خواهد گرديد. لهذا مطلقاً جاي تهاون و تعلل درين باب نمانده فقط.

* * * *

اكنون كه خوانندگان محترم معاهدات اخيره و مكتوب اخطاريهٔ فوق را خواندند، و لهجهٔ تهديد آميز آنرا شنيدند، مكتوب ذيل را نيز بخوانند، كه هفت سال قبل لارد بنتنك بعنوان مراد علي خان تالپر نوشته بود.

نامه لارد بنتنك به مير مراد علي خان

مير صاحب بسيار مهربانِ دوستان، نظام الملك امير الدوله شاه مراد على خان تالپر بهادر سلمه الله تعالي.

اسبابِ بجهت و شادماني و ابواب ابهت و اماني بر روي روزگارِ مسرت آثار مير صاحبِ بسيار مهربانِ دوستان، مفتوح و مهيا باد!

بعد مرفوعِ راي محبت پيراي گردانيده مي آيد: درين ولا شجاعت و تهوّر دستگاه، فراست و كياست همراه كرنيل پاتنجر صاحب بهادر،

احوالِ فاير گرديدنِ خود در حيدرآباد، و مراتبِ مهمان نوازي و پاسداري ها و مدارجِ اخلاق و خوبيهاي آن موربان، بكمالِ تكلف و بپاس سر رشته تودد و توالف، كه عندالورود نسبت بكرنيل صاحب موصوف مرعي و مسلوك داشته بودند، با كوايف و ملخصات تقريرات و تقريباتي كه دربارهٔ غرض و علت غائي اين نهضت و حركتِ او شان نزدِ آن مهربان، و هم دربارهٔ مطالب و مقاصد مندرجهٔ مكاتبهٔ اتحاد دوستي نهادِ محولهٔ ايشان كه آن مهربان و معتمدان و اهلكارانِ آن مهربان بعمل آورده اند، يك يك پيشِ مودت انديش را پورت نموده بودند. چنانچه دوستدار ازان به ادراك و استنباطِ اين معني (رسيد) كه كرنيل صاحب موصوف، محل اعتماد و اطمينان آن مهربان شدند، و فوايد عظيمهٔ تجويزاتِ مندرجه مكاتبه سابق البيان و منافع جزيلهٔ مراتبات محولهٔ اظهار زباني ايشان، قسمی كه نسبت بكاروبار هر دو سركارِ بلند مقدار متصور متبادر خواطر بود، همگنان به نهج شايان بآن مهربان به تيقّن انجاميد، از بس خورم و خورسند گرديد.

و نيز مرضي و مقصود آن مهربان به نهجيكه اندرين خصوص بوده است از تحرير صاحب موصوف بخوبي باين مؤدت مألوف هويدا و مكشوف گرديد.

هما نا دوستدار هم تمامي راي و رضاي خود او طوري كه درين

ماده منظور و محظور گرديده، مشرح و مفصل، بكرنيل صاحب معزي‌اليه، بيش از پيش و بدون مضايقه و حجاب، بلا مغايرت و نقاب، باظهار و اشعار آن و سوال و جواب لازمهٔ آن خواهد پرداخت.

آن مهربان اظهار و بيان صاحبِ موصوف را كه بموجبِ ايماي دوستي انتما بعمل خواهند آورد، قرين اعتماد و يقين دارند. و تجويزات و تقريباتِ پيش كرده و هر رويكار آوردهٔ شان، و تحريرات و مطارحاتي كه به تجويزات و مكالماتِ آن مهربان بعمل آرند، بعينه از دست و زبان دوستي بنيان تصور دارند.

مهربانا! كرنيل صاحبِ موصوف، براي اطلاعِ مودت مأ‌لوف، به پايهٔ اظهار در آورده اند، كه بعض غرض گويان هر زه درا، مصدر شكوك و اوهام بيجا، نسبت به بعض مردمان سكنهٔ سنده گرديده، و بر زبان بي صرفه گوي خودها دارند: كه سركار حق شعار (!!!) انگريزي چشم طمع و آز، بر مثل شكارپور وغيره علاقجات و اضلاع محروسه و موروثهٔ خاندان با عزو شان آن مهربان دوخته، و با اضمار اين ارادهٔ دور از كار، مجوّز نقل و حركت كرنيل صاحب دران ناحيت گرديده اند.

هر چند كه اين جانب را از فهم و فراست و عقل وكياست مصلحت بين و دور انديش آن مهربان يقين كلي است، كه اين قسم تشكيك و تخييل باطل ابناي غرض، هرگز مقرون قياس صفوت و درايت اساس آن مهربان نمي تواند بود، و غبار اين گونه وهم و شك بر صفحهٔ باصفاي خاطر تودد ذخاير رو نمي تواند نمود.

مع هذا احتياطاً و هم بجهت طمأنينت و تشفي كلي آن مهربان صاف و صريح، بقلم صداقت رقم مي در آيد، كه اين خيالِ باطل از دل دوستي منزل، بفراسخ دور تر بوده، و هيچ گاه بوهم و گمان دوستي هم نرسيده.

فامّا از صفوت و صفاي باطن خلت مواطن آن مهربان رجاي واثق و چشم داشت مستوثق است، كه اگر از اتفاقات، پر تو اين وهم و خيال باطل، بر صفحهٔ باصفاي خاطر تودد ذخاير رو داده باشد، آنرا محو و حك فرمايند، و به فهمايشِ صريح، و به رويهٔ كردار صفوت اطوار خود، خيالات با طلهٔ متتابعان و متنسبان خود دور سازند.

حقا كه صاف و صريح، بدون شايبهٔ تردد و تأمل ازين طرف اقرار و اعتراف ميرود، كه قيام و دوام و بحالي قبضه و دخل روساي مملكت سنده، بر علاقجات آنان، و بقاي حكومت و تسلط هاي معمولهٔ آنان، بدستور و به آئين مبين، همواره ملحوظ و مطمح نظر حق بين (!) سركار دولت مدار انگريزي خواهد بود. و بنوعي دران فرق و تفاوت نمي تواند نمود (۱).

مهربانا! براي اثبات و انكشاف حقيقت حال، تحريراتي كه در باب اظهار غرض و مطلب اصلي متعين و مامور گرديدن كرنيل موصوف بطرف حيدرآباد، با مهاراجه صاحب بسيار مهربان شفيق دوستان باستظهار مخلصان مهاراجه رنجيت سنگه بهادر رئيس لاهور آمده بود، بجنس بصاحب موصوف مرسل است، عندالوصول كيفيت حال، قرار واقعي لايح خواهد گرديد. ترصد كه دوستدار را خواهان خير و خوشوقتي خود انگاشته، با رقام مكاتبات مودت علامات، خورم و خورسند خواهند ساخت. زياده چه طرازد.

---

(۱) باوجود اين گونه مواعيد و اطمينان دهي، چند سال بعد تمام معاهدات فراموش شد. و همين پاتنجر اولتيما توم دخول لشكر انگليس را بسنده داد، و دو سال بعد جنرال نيپير بكلي بساط حكومت محلي سنده را در نورديد! خطوط و معاهدات اجباري سابقه ديده شود.

— ۵۷ —

میان علی گوهر

دربارهٔ این شخص به تعلیق (۲۵) رجوع کنید

— ۵۸ —

سر هنری فریر (۱۸۱۵–۱۸۸۴ع)

سرهنري بارتل ادوارد فریر Sir Henry Bartle Edward Frere فرزند ششم ادوارد فریر به ۲۹ مارچ ۱۸۱۵ع تولد یافت، و در باتهه و هیلي بري درس خواند، و در سنه ۱۸۳۴ع بهند آمد، و درین سفر بلاد مختلف شرقي را از قبیل قاهره، جده، مکه، بمبئي دید، و چندین سال معاون کمشنر مالیات بود، و بعد ازان در ۱۸۴۲ع سکر تر خصوصي سر جي آرتهر گورنر بمبئی مقرر گردید.

فریر بسال ۱۲۴۶ع ناظم اعلاي ریاست ستره بود، و چون این ریاست بحکومت هند برطانوي ضم گردید در ۱۸۴۸–۱۸۴۹ع حاکم آن مقرر شد، و بعد ازان از ۱۸۵۰ تا ۱۸۵۹ع حاکم اعلاي سنده بود، و این ولایت را خیلي ترقي داد. دست امرا را کوتاه کرد، و بندر کراچي را ترقي بخشید، و دوایر حکومتي را تنظیم کرد، سرحدات و قبایل را تماماً در تحت اقتدار حکومت آورد، و در وقایع انقلاب هند (غدر ؟) قبایل و سران سنده را مطیع نگهداشته، از شرکت در انقلاب باز داشت، چنانچه

خدماتِ وي درین مورد در انگلستان و هند بنظر تحسین دیده شد، و در سنه ۱۸۵۹ بلقب K. C. B او را نواختند.

فریر از دسمبر ۱۸۵۹ع تا اپریل ۱۸۶۲ع عضو مجلس اعلاي گورنر جنرال بود، و در تاسیس مؤسساتِ مالی حصهٔ بزرگي گرفت، و مجلس قانون گذاري را ترتیب داد. بعد ازان از اپریل ۱۸۶۲ع تا مارچ ۱۸۶۷ع گورنر بمبئي بود، و در پیشرفت دانش و معارف کوشید، و بسا مدارس عالي را کشود، و راههاي آهن را ساخت، و بلدیهٔ بمبئي را تاسیس کرد. حصص فرسودهٔ شهر را از بین برد، و تعلیم نسوان را رواج بخشید. چون در امریکا صلح و آرامش برقرار گردید، در تجارت پنبه بحراني روي داد، و بانک بمبئي از انرو منحل گردید، ولي فریر این بحران را بخوبي بسر رسانید، و از ۱۸۶۷ع تا ۱۸۷۷ع با لقاب G. C. S. I و D. C. L عضو مجلس هند و رئیس جمعیت جغرافي و آسیائي بود. در سنه ۱۸۷۳ع بزنگبار افریقه براي مذاکره لغو تجارتِ غلامان فرستاده شد.

چون شهزاده ویلز به سیاحت هند آمد از ۱۸۷۵ع تا ۱۸۷۶ع باوي همراه بود، و بدرجهٔ با رونیت و G.C.B رسید، تا بسال ۱۸۷۷ع گورنر کیپ و حاکم اعلاي افریقاي جنوبي مقرر گردید، و درانجا تا ۱۸۷۹ع جنگهاي متعددي را نمود.

حکومت انگلیس در سنه ۱۸۸۰ع فریر را بانگلستان خواست، تا که به ۲۹ ماه می ۱۸۸۴ع مرد، و در کلیساي سنت پال مدفون شد.

فریر داراي سجاياي قوی و عالي بود، در مسئله افغانستان پالیسي پیشرفت را عملي داشت، و رپورتهاي مفصلي را بر مسایل هند نوشت. و نیز از تالیفات او کتابي است عبارت ازیاد داشتهاي کاکاي او، جان هوکم فریر.

(بیوگرافي هندي ۱۵۶)

-۵۹-

جنرال جیکب (۱۸۱۲–۱۸۵۸)

جان جیکب John Jacob فرزند ریورنت ستفن لانگ جیکب بتاریخ ۱۱ جنوري ۱۸۱۲ بدنیا آمد، و در آدس کمب درس خواند، و در دستهٔ توپخانهٔ بمبئی لشکر ایست اندیا کمپني بسال ۱۸۲۸ شامل گشت. در جنگ اول افغان ۱۸۳۸، در سند با سر جان کین عضو لشکر اندس بود، و در ۱۸۳۹ع لشکري را بر کچهي سوق داد، بسال ۱۸۴۱ از طرف جنرال آترم به قیادت سواران غیر منظم سنده گماشته شد، و وظایف نمایندگي سیاسي را در غرب کچهي داشت، و در جنگ میانی ۱۷ فروري ۱۸۴۳ و میدانهاي شهدادپور و امر کوت با کمال شجاعت شامل بود، تا که در ۱۸۴۷ منتظم سند علیا گردید، و لقبِ C. B یافت. در حدود ۱۸۵۰ با قبایل کوهستانی سنده در آویخت، و در ۱۸۵۱ شهر جیکب آباد را (بجاي خانگهر سابقه) بنام خویش آباد کرد.

در سنه ۱۸۵۴ با خان قلات معاهده اي را مذاکره کرد، در ۱۸۵۶ بحیث کمشنر سنده تقرر یافت. بسال ۱۸۵۷ او را برتبهٔ کلنل رتبه یاوري ملکه انگلستان دادند. و در جنگ ایران قیادت دستهاي سواري انگلیسي را مي نمود، و دستهٔ لشکر جیکب رائفل را تشکیل داد. و بتاریخ ۵ دسمبر ۱۸۵۸ عرض دماغي مرد.

جیکب لیاقت تام عسکري و اداري و نیروي کافي براي کار کردن داشت، و در سند رژیم انگلیسی را تقویه کرد، و آثار زیادي را بر مسئله سند و دفاع کارنامهاي جنرال آترم نوشت.

(بیوگرافي هندي ۲۱۹)

-۶۰-

اسماعیل شاه، و کاظم شاه وغیره

این خانواده در علم و طب و سیاست سنده شهرت کاملي دارند، اشخاص ادیب و طبیب و سیاست مدار ازین دودمان برامده اند که درین کتاب مکرراً اسماي میر اسماعیل شاه وکیل سنده و سید کاظم شاه وکیل و حاکم سنده و سید ابراهیم و سید تقی وغیره آمده است.

(رک: به فهرست کتاب)

مورث اعلاي این خاندان سید عبدالهادي از سادات اصفهان است که بتاریخ ۷ شوال ۱۱۵۰ه از اصفهان برامده و حین لشکر کشي هاي نادر شاه به مدراس هند آمده و بدربار راجهٔ آنجا به حیث حکیم و طبیب بسر مي برد. چون راجهٔ مذکور با میان نور محمد خان کلهوڑه امیر سنده روابطِ دوستانه داشت، سید را براي علاج بدربارش فرستاد، که درینجا باحترام مي زیست، و چون بعد از میان نور محمد پسرش میان سرفراز خان بر مسند حکومت نشست سید عبدالهادي بعمر ۷۰ سالگي روز یکشنبه ۲ شعبان سنه ۱۱۹۳ه وفات یافت و بجایش سید ابراهیم شاه (متولد اصفهان ۱۱۵۵ه) بر مسند پدر نشست و در امور سیاست نیز معتمد بود و بارها بدربار کابل بحیثِ وکیلِ سنده رفت.

چون شاهي سنده به خانوادهٔ تالپوران منتقل گشت، میر ابراهیم شاه (متوفي لارکانه جمعه ۲ ذیقعده ۱۲۲۲ه) درین دربار نیز محترم بود، و آغا اسماعیل شاه پسرش از طرف میران تالپور بدربار کابل وکیل و مدتها هم حاکم شکارپور بود، و آغا زین العابدین و آغا تقي شاه نیز از همین خاندان منصب نوابي داشتند، و آغا کاظم شاه بشرحیکه درین کتاب آمده در جنگ باشاه شجاع کشته شد. شهر کوچک تنده اسماعیل شاه

در سنده بنام یکي از اشخاص معروف این خاندان مسمي شده و اخلافش تا کنون درانجا سا کنند (۱).

آغا اسماعیل شاه یکی از دوستان مؤلف کتاب بود که در زمستان سنه ۱۲۳۱ھ حین سفر شاه محمود و وزیر فتح خان به پشاور از طرف میران حیدرآباد بدربار افغاني رتبهٔ وکالت (سفارت) داشت و پیشکش هاي گرانبها را به وزیر در پشاور برده بود. و در همین سفر سید مذکور بر لطیفی رقاصه عاشق شده، و مؤلف کتاب نامه اي از طرف سید به معشوقه اش نوشته بود، که در فصل تماشا نمودن وکلاي امیران سنده مندرجست و مؤلف کتاب صفات او را چنین بیان کرده است:

"میر اسماعیل شاه بلباسِ رنگین حسن دانش و کمال آراستگي تمام داشت" (۲) چون بعد ازین وزیر فتح خان به فتح هرات رفت، همین سید اسماعیل شاه وکیل (سفیر) میران حیدرآباد و حاجي شیر محمد خان وکیل امیران خیرپور (خالوي مؤلف این کتاب) بحیث سفیران امراي تالپوري. با وزیر بهرات رفتند و آنقدر مورد اعتماد بودند، که چون وزیر موصوف بدفع لشکر ایران برامد، کلیدهاي قلعه هرات را بایشان سپرد، و سفر اي مذکور حین بازگشت وزیر دربِ حصارِ هرات بروي او کشودند، و شهرِ هرات را از غارت تراکمه نجات دادند (۳) و این وقایع در سنه ۱۲۳۴ھ بوده است.

چنین بنظر مي آید که آغا اسماعیل شاه بعد از گرفتاري و کوري وزیر فتح خان از هرات به سنده بر گشته و بامور سیاسي دربار سنده

---

(۱) قدیم سنده ص ۲۷۵ ببعد.

(۲) به کتاب حاضر از روي فهرست رجوع کنید.

(۳) کتاب حاضر، بیان رفتن وزیر فتح خان بجنگ عباس میرزا.

پرداخته است. زیرا در سنه ۱۲۳۶ھ از طرف میر کرم علي خان و میر مرادعلي خان حیدرآباد بحیثِ سفیر بدربار گورنر بمبئي بوده و معاهدهٔ ۹ نومبر ۱۸۲۰ع را با الفنستن امضا کرده است (رک: تعلیق ۵۶ نمبر ۳).

بعد ازین سید مذکور در لارکانه مختارکار بود، و در سنه ۱۲۴۹ھ هنگامیکه شاه شجاع از قندهار شکست خورده و به سنده برگشت، او را در لارکانه دریافت (۱) و شاید بعد از ۱۲۵۰ھ از جهان رفته باشد.

میسن در رویداد سفر خود راجع به سید اسماعیل شاه مینویسد که وي از سادات شیعه شیرازیست که در نزدیکیهاي حیدرآباد سکني دارد، و بدربار میر مراد علي خان و پسرانش مورد اعتماد است و همواره وظایف مهم سفارت و نمایندگيْ هاي سیاسی باو سپرده مي شود، و بدربار وزیر فتح خان بخراسان و هم بسفارت حکومت بمبئی فرستاده شده و بلیاقت شهرت دارد. سید اسماعیل شاه در حین سفارتِ بمبئي با کمال احتشام و طمطراق در قصر مجللی میزیست و ماهواره ۵ هزار روپیه میگرفت، وي شخص بسیار چالاک و زرنگ بي نظیریست، که در حین سفارت بمبئي بسیار کوشید، تا حکومت بمبئي وفدي را به حیدرآباد بفرستد، چون موافق به پیشنهادِ او وفدي بریاست مستر هنکي سمته Hankey Smith به سنده ارسال شد، وي در تته بحیث مهماندار شاهي ازان پذیرائي کرد، ولي بامیرانِ حیدرآباد نوشت که باید این فرنگیانِ مغرور را پست وحقیر ساخت، و پرچم برطانوي را از تته پائین آورد. امیران این پیشنهادش را نه پسندیدند و گفتند اگر چنین کاري کنیم، ممکن است وفد برطانوي بر گردد. ولي چون سید بر امیرانِ مذکور بکلي مسلّط بود، ولي محمد خان لغاري را با سوارانِ بلوچ به تته بر قرارگاه وفد فرستادند، و پرچم برطانیه را فرود آوردند، و چندین نفر را کشتند. اما سید، وفد برطانوي را گفت:

---

(۱) کتاب حاضر، بیان رسیدن اولیاي دولت در لارکانه.

که این کار یکدسته غارتگران وحشی جنگل بود، و امیران را دران دخلی نیست. باینصورت از یکطرف خود را نجات دهندهٔ وفد قرار داد، و از طرفِ دیگر مورد نوازش میران قرارگرفت که چنین کارِ مهمی را بکمال چالاکی انجام داده است! (۱)

میسن هنگام مسافرت خود در حدود ۱۸۳۰ع سید کاظم شاه پسر سید اسماعیل شاه را که در شکارپور حاکم بود هم ذکر میکند و گوید که در جاگن با قافلهٔ ما بر خورد و به کمالِ شرافت و مهربانی پیش آمد، و محصول گمرک را به نهایت انصاف و نرمی گرفت (۲).

باوجودیکه مؤلف کتاب دوستِ این خاندان بود، ولی در کتاب خود اشاره های لطیفی به بخل و امساک ایشان دارد، و از شرحیکه دکتر برنس در همین اوقات بدربار سنده نوشته است نیز پدید می آید، که امیران سنده را بر ایشان اعتمادِ کلی نبود، برنس شرحی دربارهٔ رقابت اسماعیل شاه با نواب ولی محمد خان لغاری وزیر بزرگ تالپوران سنده می نویسد و گوید این هر دو ارکان دولت سنده طبیب و شاعر و مؤلف بودند، ولی در سیرت ایشان تفاوت نمایانی موجود است. میران سنده در تشخیصِ سیرت این دو نفر رقیب یکدیگر، فکر درستی کرده اند، که سید رابر درامد و مداخل گماشته اند، ولی عزت و اعتبار حقیقی با نواب است. زیر امیران مذکور بر نواب اعتماد کلی مطلقی دارند، ولی سید را اینقدر مورد عنایت و اعتماد نمی شمرند. چنانچه میر مراد علی خان تالپور در وصیت نامه به اخلاف خود می نویسد: که بر مشورت ولی محمد خان لغاری اعتماد تمام کنید، و از سید محتاط و متحذر باشید، زیرا ولی محمد شخص درست کار و خیر خواه است، اما سید مغرور و خسیس است.

(۱) رویداد سفر میسن ص ۳۶۳-۳۶۴ ببعد ج ۱ (انگلیسی).

(۲) کتاب مذکور ص ۳۵۲ ج ۱

برنس گوید که سید موصوف بر اهمیت و جایگاه نسلی و خاندانی خود اتکاء دارد، در حالیکه نواب زندگانی طویلی را به لیاقت در خدمت سنده گذرانیده است (۱).

چون اسمای اخلافِ سید اسماعیل مکرراً درین کتاب آمده و هم مدتها در سنده حکومت و کارداری داشتند، و بارها به سفارت دربار کابل رفته اند، و یا پیشِ شاهان و سرداران افغانی نمایندگی حکومت سنده را میکردند، بنا بران شجرهٔ نسب ایشان را می آوریم، تا خوانندگان را سهولت باشد:

(برای شرح مزید و اشعار افراد این خاندان رک: تکملهٔ مقالات الشعراء طبع کراچی ص ۳۱۲ ببعد).

---

(۱) تاریخ ملاکی سنده ۲-۷-۲۰ بحوالهٔ سفر بدربار سنده تالیف برنس.

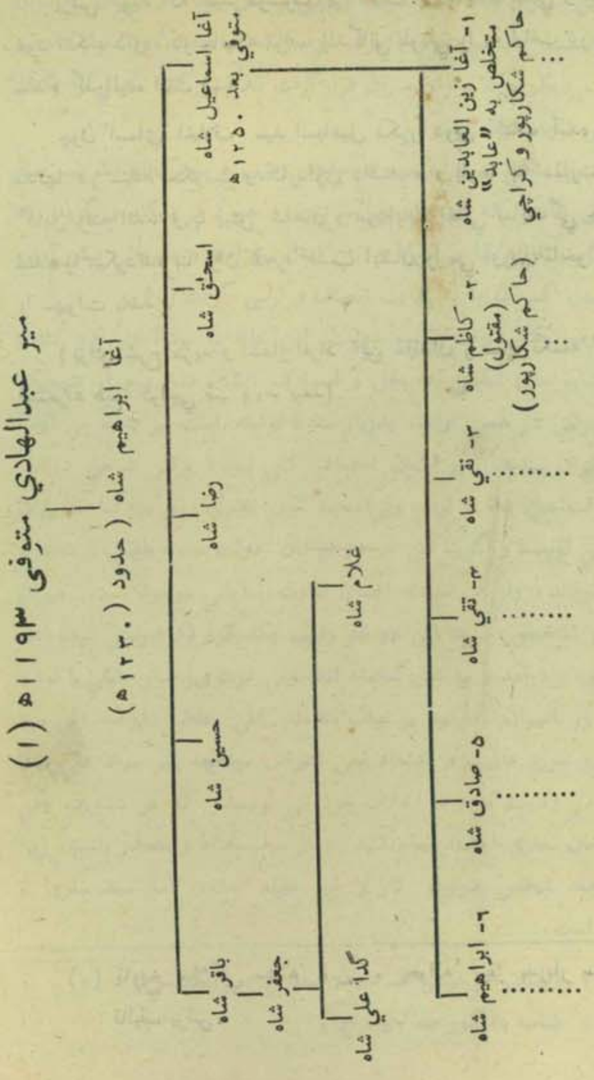

(۱) سند قدیم ۳۵۱.

-۶۱-

دیوان گدو مل

دیوان گدومل که مدتها بدربار احمد شاه ابدالي وکیل (سفیر) امراي کلهوژه سند بوده، از خاندان معروف ادیومل شاهواني است ولد بیلومل ولد کتومل که اشخاص معروفي مانند جسپت راي و دلپت راي و افراد دیگر ازین خانواده در سند معروف بودند.

ادیومل از حاجي پور به سکهر نزد میان آدم شاه جد کلهوریان آمد، و در شکارپور تجارت میکرد و ساهوکار معروف بود، و بدربار حیدرآباد راه داشت، و گدومل نواسه اش به صلاح کاري (مشاورت) دربار کلهوره رسید، و مورد اعتماد تمام گشت، و بارها بدربار دهلي وقندهار بسفارت رفت (رک: تعلیق ۳) و در حین آمدن احمد شاه ابدالي بسنده، خدمات نمایاني انجام داد. در سنده تندو گدومل آباد کرده اوست، و در حیدرآباد خاندان گدواني با و منسوبند، که تا اواخر عهد تالپوري بدربار و امور حکومت دخیل بودند (۱).

---

(۱) سند قدیم ۲۹۳.

تصحیح

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٣	١٣	١٧	٧
١٩	١٩	عیدالضحي	عیداضحي
٣٣	٦	خلاء	خلاع
٥٩	٩	انفال	انفعال
١١٠	٩	لِغفور	لَغَفُور
١١٠	١٢	نشا	نشاط ،
١١٣	٣	گلهاي	گلها
١٣٦	٢	آمده آمده	آمده
١٧١	١٠	بسايتن	بساتين
٦٥٦	١٩	شدد	شرر
٧١٠	١١	مجدميت	مجرميت
٧١٣	١	گوسفتدان	گوسفندان
٧٣٦	٣	روند د گان	روند گان
٧٥٣	١٩	سيوي سنده	سوي سنده
٧٥٣	١٦	نواشت	نواخت
٧٦٨	١٨	نحفة الكرام	تحفة الكرام
٧٨٠	١٠	نغر	نغز
٧٨٣	١٣	شفته بود	آشفته بود
٧٩٣	١٢	بو بكلي	و بكلي

صفحه	سطر	غلط	صحيح
۹۳۷	شجره باركزائيان	خوشبون	خرشبون
۹۳۷	شجره اولاد سردار پاينده خان		
	سطر آخر	درش	ش در
۸۰۱	۳	در سنده	در سنه
۸۱۰	۳	زيان	زبان
۸۳۱	۲۲	همدردين	همدرين
۸۵۷	۳	فاروقان	فاروقيان
۸۵۷	۱۳	نير	نيز
۸۵۸	۱۳	الامجاد	الانجاب
۸۵۹	۱۲	بعد ازين شيخ عثمان "بعد ازين" زايداست	
۸۶۲	۱۳	نارنامه	تارنامه
۸۶۳	۱۰	كه ماند	كه مانند
۸۶۳	۱۹	ظردف	ظروف
۸۶۷	۱۶	تقليد حاجي	تقليد جامي
۸۷۶	شجره	محفه والا ۱۲۷۶ھ متوفى الخ	متولد جمعه ۱۱ رمضان ۱۲۷۶ھ متوفي دو شنبه ۲۳ جمادي الاولي ۱۳۱۳ھ
۸۷۹	۳	نويسده	نويسنده
۸۷۹	۱۳	كند	كنيد
۸۸۲	۲	دهلي اورنگزيب الخ	دهلي و كلهوره سنده و هوتك

صفحه	سطر	غلط	صحيح
۸۸۲	۸	مغرالدين	معزالدين
۸۸۲	۱۱	چكو	چكورا
۸۸۲	شجره	زينت	زينب
۸۸۳	۱۳	عبدالمسيع	عبدالسميع
۸۹۲	-	برامه	برامد
۸۹۳	۲۳	را ابدست	را بدست
۸۹۸	۱۳	كلنل	قوماندان
۹۰۳	۱	كابن	كاتن
۹۰۷	۳	در چشمت	دو چشمت
۹۱۳-۹۱۸	۹ — ۱۳	كاپتيان	كاپيتان
۹۱۶	۲	Totid	Todd
۹۲۶	۱۵	بر تو حسن چون	پرتو حسن تو چون
۹۲۸	۱۱	نوشيد	نوشيده
۹۲۹	۱۱	من گفت	مي گفت
۹۳۳	۲۳	بازرهاي	بازارهاي
۹۳۶	۱	بتقل	بقتل
۹۳۶	۱۱	ز من خون	ز خون من
۹۳۹	۱۰	مجمه	مجسمه
۹۳۹	۱۱	۳۲۱-۸۳۸	۱۸۳۲-۱۸۳۸ع
۹۴۲	۲	وقتن	وقتي
۹۴۳	۲۰	جاسوس	جاسوسى

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۴۵	۲۵	و اعه	و اعمال
۹۴۷	۵	هذا	هذه
۹۴۸	۱۶	تصیفه	تصفیه
۹۶۵	۱۷	بغبر	بغیر
۹۶۶	۱۳	۸۳۹	۱۸۳۹
۹۶۹	۶	علی داد خان	علی مراد خان
۹۷۳	۱۶	عهدنامه که فی‌ما بین	عهدنامه فی‌مابین
۹۷۶	۲۱	از او جنوری	از اول جنوري
۹۷۷	۳	مسکوکاتیه	مسکوکاتیکه
۹-۷	۶	"	" .
۹۸۵	۱۲	مترگ	سترگ
۹۸۵	۲۱	اصلاع	اصلاح
۹۸۷	۲۴	خوداو	خود را
۹۸۸	۱	معزي الیه بیش	معزي الیه گفته ام که بیش
۹۹۲	۱	جنرال جیکب	جان جیکب

کشاف

تنبیه

۱- بعد از هر نام عدد صفحات کتاب آمده است، اما اعدادیکه در بین قلابین [ ] نوشته ایم عدد همان صفحه است که در تعلیق علیحده آخر کتاب، شرح حال همان شخص داده شده است.

۲- اعدادیکه در بین قوسین ( ) آمده، مقصد ازان صفحات مقدمه کتابست.

۳- اگر بعد از عددي علامت (ح) آید، مقصد ازان حاشیه همان صفحه است.

۱- فهرس اسمای رجال

الف ممدوده

آتکنسن، جیمس ۸۵۳ح- ۸۵۵ح- ۸۸۴ح- ۸۸۵ح- (نیز رک اتکنسن، جیمس)

آترم، جنرل جیمس (ایجنت سنده) ۳۷۷- ۳۷۸ح- ۳۸۰- ۴۰۷ح- ۴۱۵ح- ۴۴۴- ۶۲۲- ۶۲۹- ۶۳۰- ۶۵۸- ۶۵۹- ۸۹۸- ۸۹۹- ۹۰۰- ۹۲۳- ۹۵۰- ۹۹۲

آدم شاه (کلهوڑه) ۲۷۲ح- ۳۰۱ح- ۷۸۹- ۹۹۹

آدینه بیگ ۷۷۵-۷۷۶

آرتهر، جي (گورنر بمبئي) ۹۹۰

آزاد بلگرامي ۸۶۰

آزاد خان ۷۹۰

آزاد (سندهي) ۸۱۹

"آشکار" (میان صلاح‌الدین) ۸۶۲

آصف‌الدوله (یار محمد خان وزیر) ۶۰۶- (نیز رک یار محمد خان)

آغا جان، ۵۹۵

آغا خیلي ۶۶۲

آغا علي براهوي (علي خان جد اعلي‌خاندان نائب خیل) ۹۲۰-۹۲۴

آکلیند، لارد (ارل جارج ایدن آکلیند، گورنر جنرال هند) ۳۶۱ح-۳۶۶-۸۳۱-۸۳۸- ۸۹۳- ۸۹۴- ۹۱۴- ۹۱۶- ۹۳۲- ۹۶۶- ۹۶۸- ۹۷۰- ۹۷۴- ۹۷۶- ۹۸۰

الف مقصوره

ابراهیم (برادر زادهٔ نادر شاه افشار؟) ۷۶۷
ابراهیم (گاردي) ۷۷۷
ابراهیم خان (برادر نادرشاه افشار) ۷۵۱- ۷۶۵- ۷۶۷
ابراهیم خلیل تتوي ۸۱۸- ۸۱۹
ابراهیم شاه، آغا (پدر آغا اسماعیل شاه) ۹۹۳- ۹۹۸
ابراهیم شاه، سید (پسر آغ اسماعیل شاه) ۳۵۲-۶۳۵-۹۹۳-۹۹۸
ابراهیم کلهوړه، میان ۷۸۹
ابن بطوطه ۸۶۰
ابن سعود ۶۱۶ح
ابن عساکر ۶۱۶ح- ۶۹۴ح
ابن مسعود ۶۹۴ح
ابوالحسن شاه، سید میر ۳۱-۳۳-۹۳
ابوالفتح، مخدوم ۸۶۲
ابوالفیض خان ۷۶۴
ابوالقاسم، شاهزاده ۵۴
ابوالقاسم دهلوی ۳۶۷ح
ابوالقاسم خان، میرزا ۱۷۸-۲۲۱
ابو داؤد ۳۰۰ح
ابو هریره ۱۵۰ح- ۳۴۷
اپر، میجر ۴۶۳
اتکنسن، جیمس (مصنف "لشکر کشي بر افغانستان") ۴۴۹ح- ۸۵۳ح- ۸۵۵ح- ۸۸۴ح- ۸۸۵ح- ۹۱۵ح
احمد مجتبي (صلي‌الله علیه وسلم) ۵-۶
احمد مختار (صلي‌الله علیه و سلم) ۶- ۶ح
احمد (صاحب "مسند") ۳۰۰ح
"احمد" (میرزا احمد خان) ۸۶۷
احمد، ملا (وکیل) ۹۲۳
احمد پاشا ۷۶۵
احمد خان (احمد شاه درانی ابدالي) ۷۶۹-۷۷۰
(نیز رک احمد شاه ابدالی)
احمد خان (برادر جمعه خان) ۸۴۹

احمد خان خاف بیبرک ۳۲۴
احمد خان، حاجي میر (بامیزئي، برادر وزیر مختارالدوله حافظ شیر محمد خان) ۷۹۷
احمدخان، سردار (ابن امیر دوست محمد خان) ۵۸۰ح
احمد خان، میر (بن میر التاز خان) ۸۸۱- ۸۸۲
احمد خان، میر (تالپور، جدِ شیر محمد خان) ۶۹۶
احمد خان، میرزا (نائب و مختار کار سردار شیر دل خان) ۸-۱۷۲- ۱۷۷- [۸۶۶]- ۸۶۷
احمد خان لغاري، نواب (بن ولی محمد خان) ۲۰۸-۶۶۱-۶۷۲ح- ۶۸۶- ۶۸۸ح- ۶۹۲- ۸۱۶- ۸۲۳
احمد خان لنګ، میر ۶۷۲
احمد خان مګسی ۳۳۷-۶۴۹
احمد خان نور زائي ۸۰۲
احمد شاه (پدر شاه خیر الله یا خیرالدین- سکهر کهنه) ۸۸۰
احمد شاه، سید (بن سید حامد شاه) ۸۷۶
احمد شاه ابدالي درّانی (احمد خان بن زمان خان سدّو زئي) ۴- ۱۶- ۱۶ح- ۲۰ح ۵۲ح- ۷۳ح - ۲۱۱ح - ۳۲۴ح ۳۵۵ح-۷۰۰ح-۷۶۰-۷۶۷- [۷۶۹]- ۷۷۰- ۷۷۱- ۷۷۲- ۷۷۳- ۷۷۴- ۷۷۵- ۷۷۶- ۷۷۷- ۷۷۸- ۷۷۹- ۷۸۰- ۷۸۱- ۷۸۲- ۷۸۴- ۷۸۶- ۷۸۷- ۷۸۸- ۷۸۹- ۷۹۰- ۷۹۵- ۷۹۸- ۸۳۳- ۸۳۵- ۸۳۶- ۸۴۶- ۸۵۲- ۸۵۳- ۸۸۲- ۹۹۹
احمد شاه غازي، میان میر (سید احمد بریلوي شهید) ۲۳۲- ۲۴۳- ۲۴۶- ۲۴۷- ۲۴۸- ۲۵۰- ۲۵۱- ۲۵۱ح- ۲۵۲- ۲۵۴- ۲۵۵- ۲۵۶- ۲۵۷- ۲۵۹- ۲۶۰- ۲۶۴- ۲۶۵- ۳۹۷ح-۸۶۹-۸۷۴- [۸۷۷]ح ۸۷۸- ۸۷۹
احمد شاه گورگاني (بادشاه دهلي) ۷۷۴
احمد علي، مولوي ۲۵۶- ۲۵۷- ۲۵۸

احمد یار خان (خلف وزیر وفادار خان) ۳۹۸- ۳۹۸ح
احمد یار خان براهوي (پدر شهنواز خان) ۴۱۵ح
احمد یار خان (کلهوڑه برادر مراد یاب خان) ۴۸۴- ۴۸۵- ۴۸۶
احمد یار خان "یکتا" ۸۱۹
اختیارالدین (ملک رکن الدین) ۸۶۰
اخوند ترکمان ۸۳۵
ادم، فریدرک ۹۲۴
ادواردز، ایچ (کمشنر پشاور) ۸۳۹
"ادي" ۷۹۲
ادیو مل شاهوانی ۹۹۹
ارسطو ۳۷۲
ارسلاح خان (ارسلا خان) ۶۳۶- ۶۳۶ح
استولیتوف، جنرال ۸۳۱
استویک، (رابرٹ ولیم جوزف) (۱۳)- (رک ایستویک)
اسحق، خواجه (پدر میر مسجدي خان) ۳۵۴ح
اسحٰق شاه (پسر آغا ابراهیم شاه) ۹۹۸
اسد خان، سردار (برادر وزیر فتح خان) ۸۹- ۸۹ح- ۹۳۵
اسکندر اول (امپراطور روسیه) ۹۵۴
اسکندر خان بامیزئي ۴۸۵
اسکندر خان خاگواني ۷۰۹
اسکوت صاحب (اسکونب صاحب) ۶۷۵- ۶۷۵ح
اسلام خان ضبط بیگي ۷۹۱
اسلم، سلیمان بیگ ۷۵۵
اسماعیل، سید (شهید) ۸۷۸- ۸۷۹
اسماعیل خان پنی ۷۸۲
اسماعیل شاه، سید (وکیل امیران حیدرآباد) (۶)- (۱۰)- ۳۴- ۳۵- ۳۷- ۵۰- ۶۲- ۱۶۳- ۸۱۶- ۹۵۴- ۹۵۵- ۹۵۸- [۹۹۳]- ۹۹۴- ۹۹۵- ۹۹۶- ۹۹۷- ۹۹۸
اسماعیل شاه، میر ۳۵۱- ۳۵۲
اشتورت (کلکتر شکار پور) ۷۲۳- ۷۳۳

"اشرف الوزرا" (شاه ولی خان بامیزئی، وزیر اعظم احمد شاه ابدالي) ۷۹۵
"اشرف الوزرا" (وزیر فتح خان) (۶)- (۷ح)- ۵۴- ۵۵- ۵۶- ۵۶ح- ۵۷- ۵۸- ۶۱- ۶۴- ۶۸- ۶۹- ۷۰- ۷۹۴ (نیز رک فتح خان)
اشرف علي، میر (باني "مجمع الاخبار" و مرتبِ تاریخ افغانستان، اردو) ۳۶۷ح- ۶۷۵ح
اصالت خان یوسف زائی ۷۷۵
اعتبار خان کهري ۳۲۱- ۳۲۲- ۴۳۲
اعتمادالدوله (دوست محمد خان) ۷۹۵
افضل خان اسحاق زئي، میر ۱۱۵
افضل خان، سردار میر ۶۸۷ح- ۶۸۸ح
افلاطون ۲۷۹- ۲۷۹ح- ۳۷۲- ۶۰۸
اکبر خان، وزیر ۳۶۷ح- ۹۰۶
اکرم خان، امین الملک، بامیزئي پوپلزئي، وزیر. ۲- ۲۲- [۸۱۱]- ۸۱۳- ۸۱۴- ۸۲۹
الاجات ۷۷۷
التاز خان، میر ۸۸۱
الدیلمي (مولف "مسندالفردوس") ۱۱ح
الف خان ترین ۳۲۰- ۴۲۶- ۶۷۳
الفنستون (الفنستن) ۷۹۷- ۸۱۲- ۹۴۱- ۹۵۴- ۹۵۵
الن برو، لارد (ادوارد لاو ارل الین برو) گورنرجنرال هند ۵۶۲- ۵۶۲ح- ۵۶۳- ۵۷۱- ۵۷۱ح- ۵۷۲- ۵۷۲ح- ۵۷۳- ۸۹۹- ۹۳۳- ۹۳۴- [۹۴۸]- ۹۴۹- ۹۵۰
الله داد خان (نائب خیل) ۹۲۴
الله داد خان "صوفي"، (فرزند نواب ولي محمد خان "ولي") ۸۲۲- ۸۴۳
الهداد خان انکي زئي ۸۷۲
اله یار خان ۷۵۰
الین برو، ادوارد بارون (پدر لارد الین برو) ۹۴۸
امام الدین حسیني (مولف "تاریخ حسیني") ۷۹۵- ۸۲۴
امام قلي (پدر نادر شاه افشار) ۷۵۰
امان خان پوپلزائي ۷۷۵
"امناي دولت" (رک شاه شجاع)
امید علي (پسر محمد خان) ۸۱۶

امید علي خان (زهري موسیاني بلوچ، پسر بوهر خان) ۴۴۰ح
امیر اصلان خان ۷۹۱
امیر الدوله، میر مراد علي خان ۹۵۵- (نیز رک، مراد علي خان)
"امیرالمومنین" (لقب سید احمد بریلوي) ۸۷۷
(نیز رک احمد شاه غازي، سید احمد بریلوي شهید)
"امیر بي نظیر" (رک- امیر دوست محمد خان)
امیر سنگهه ۷۷۸
امیر شاه، سید ۴۲۶
امیر عالم خان ۷۷۲
امیر محمد خان، سردار ۸۷۱
"امیر نصرت نظیر" (رک- امیر دوست محمد خان)
امین الله خان لوگري ۴۸۰- ۴۸۵- ۴۸۷- ۴۹۱- ۴۹۳- ۴۹۵- ۴۹۸- ۵۲۸- ۵۳۱- ۵۳۳- ۵۳۴- ۵۳۷- ۵۴۱- ۵۴۳- ۵۹۵- ۹۳۵
امین الملک (وزیر اکرم خان بامیزئي پوپلزئي) [۸۱۱]- ۸۱۲- ۸۱۳- ۸۱۴- ۸۲۹- ۴۱۱
اندرسین ۳۶۹- ۳۹۰- ۳۹۰ح- ۳۹۱- ۴۵۴
انند رام "مخلص" ۷۵۳- ۷۵۷- ۷۵۷ح- ۷۶۸
اود، کرنیل (کرنل اوڈ) ۴۰۷- ۴۰۷ح
اورنگ زیب عالمگیر ۸۳۵- ۸۸۱- ۸۸۲
اوریا، خواجه ۱۸۷
"اولیاي دولت" (رک- شاه شجاع)
اولیورلیجت (اولیولحب، کپتان؟) ۶۷۵- ۶۷۵ح
اویه پتّن، راجه ۸۳۴
ایاز ۲۹- ۳۶
ایبت، جنرال ۴۰۲ح- ۵۴۴ح- ۹۱۴ح
ایدواني ۷۵۹ح
ایدورد لاو، ارل آف الین برو گورنر جنرال هند ۵۶۲ح
(نیز رک الن برو)
ایستویک، رابرت ولیم (پدر ایستویک برادران) ۷۴۹
ایستویک، کپتن رابرت، ولیم جوزف (۱۳) ۱۴- ۱۴ح- ۴۱۷- ۴۱۸- ۴۱۸ح- ۴۱۹- ۴۳۶- ۴۳۷- [۷۴۹]- ۷۵۰

ایستویک، ایڈوارڈ بیک هوس (برادر خرد کپتن رابرت ولیم جوزف ایستویک) [۷۴۹]
ایلس، مستر ۸۵۰
ایمیل، کپتان ۴۱۷- ۴۲۰- ۴۲۰ح- ۴۲۱- ۴۲۲- ۴۲۳- ۴۲۶- ۴۲۷- ۴۲۸- ۴۳۰- ۴۳۱- ۴۳۷
ایوب شاه سدو زائي ۸۵۷

ب

"بابا" (احمد شاه ابدالي، درّاني) ۷۸۹ (نیز رک احمد شاه ابدالي)
بابر (بادشاه) ۲۶۸ح- ۸۳۳
با رک (جدّ بارکزائیان) ۷۹۰
"بارون خیبر" (سر جارج پالک) ۹۳۴
(نیز رک پالک، سر جارج)
"بارون غزني" (جنرال جان کین) ۸۹۵
(نیز رک کین، جنرال جان)
"بارون قلات" (سر توماس ویلشائر) ۸۹۸
(نیز رک ویلشائر، سر توماس)
باغ علي "خایف" (مصنف "نامهٔ نغز") ۷۵۶ح- ۷۶۸- ۷۸۰
باقر شاه (پسر آغا ابراهیم شاه) ۹۹۸
باقر شاه فقیه ۹۳۶
"باقي" ۸۵۸
بتهیون، سر ۹۱۶
بجار خان تالپور، میر ۸۰۰- ۸۰۱
بجار خان ڈومبکي (تومبکي) ۳۸۲- ۳۸۲ح- ۳۹۷ح- ۴۱۸- ۴۱۸ح- ۴۲۳- ۴۲۶- ۴۲۷- ۶۹۰- ۷۰۲
بچل عطار، اخوند ۶۳۱
بچه خان ۹۶۹- ۹۷۰
بخاري (محدث) ۳۰۰ح
بختیار لغاري ۶۵۴- ۶۶۱
برکت الله خان غلزئي، ۵۹۵
برنس، جیمس (پدر سر الکساندر برنس) ۸۸۸
برنس، (رابرت، "شاعر انگلیس") ۸۸۸

برنس، سر الکسانڈر (اسکندر برنس، سکندر برنس) ۳۵۹- ۳۶۰- ۳۶۰ح- ۳۶۱ح- ۳۶۲- ۳۶۵- ۳۶۶- ۳۶۶ح- ۳۷۱- ۳۷۹- ۳۸۰- ۳۸۴ح- ۳۹۸- ۴۰۰ح- ۴۱۱- ۴۵۵- ۴۵۵ح- ۴۷۳- ۴۷۹- ۴۸۰- ۴۸۱-۴۸۲-۴۸۶-۴۸۸-۴۸۹- ۴۹۰-۵۵۷-۸۰۵-۸۰۶-۸۱۶- ۸۳۷- ۸۳۹- ۸۸۶- [۸۸۸]- ۸۸۹- ۸۹۰- ۸۹۳- ۸۹۷- ۹۰۴-۹۰۵-۹۰۶-۹۱۲-۹۲۱- ۹۲۲-۹۳۰-۹۳۱-۹۳۲-۹۳۳- ۹۳۸- ۹۶۸- ۹۶۹- ۹۹۶- ۹۹۷-۹۹۷ح
برود فوت، لفٹنٹ ۳۶۴ح-
بروس، کپتان ۶۷۵-۶۷۵ح-
برون، کپتان اندرمند جان ۴۲۵-۴۲۹-۴۳۰-۴۳۳-۴۴۳
بروی صاحب ۳۸۱ح
بریدون، ولیم ۹۱۱
بقا، ملا (مؤذن) ۸۳۶
بگي خان (اشرف الوزراء بامیزائي، شاه ولي خان وزیر اعظم) (نیز رک شاه ولي‌خان) ۷۷.
بلبن، سلطان ۸۵۹
بلمور، میجر (میجر بلیمان) ۴۲۴-۴۲۴ح
بلند خان سدوزائي ۷۷۶
بلوچ خان ۳۸۲
بلوچ خان اچکزئي ۱۱۵
بلوچ خان دومبکي ۴۲۳-۴۲۴
بنتنک، لارد ولیم کونڈش (گورنر جنرال هند) ۸۳۱-۸۹۶-۹۵۶-۹۵۷-۹۵۸- ۹۵۹-۹۶۴-۹۸۶-۹۸۷
بنزول صاحب ۴۳۹-۴۳۹ح
"بنکلي والا" (پیر سید علي گوهر "اصغر") ۸۷۵ (نیز رک علي گوهر "اصغر")
بنیاد بیگ هزاره ۶۴-۶۴ح-۱۹۱- ۱۹۲- ۱۹۳- ۱۹۸- ۱۹۹- ۲۰۰-۲۰۱-۲۰۲
بوپ ۷۴۹
بوده خان، میر ۶۵۵
بوده سنگه (لوده سنگه — برادر عم زاد خالصه رنجیت سنگه) ۲۴۹-۲۴۹ح-۲۵۰

بوده سنگه دهلوي، پنڈت (مرزا محمد شکوه، پدر موهن لال) ۹۳۰-۹۳۱
بومکارڈ، بریگڈیر ۹۱۸
بوهر خان (میر بوهر سردار موسیاني) ۴۳۰-۴۳۰ح-۴۳۱
بهادر خان تالپور، میر ۷۸۶
بهادر خان کهوکر ۲۷۲-۲۷۳- ۲۹۶-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۲
بهار شاه ۷۸۴
بهاگل (کنچني، منکوحه اشرف الوزرا وزیر فتح خان، و مادر سر بلند خان و شاه پسند خان) (۷ ح)- [۴۲]- ۸۳۷ح
بهاول خان، نواب (داؤد پوتره) ۳۷۰- ۳۷۰ح- ۶۹۲- ۹۶۲- ۹۸۵
بهاء الدین زکریا، شیخ ۸۵۹-۸۶۰
بهاء الحق ۲۹۰ح-۳۰۲
بهائي خان کلهوره ۷۸۰
بهرام خان، میر (تالپور) ۷۸۴- ۷۸۷-۷۹۶-۷۹۸-۷۹۹-۸۱۵
بهرام گور ۷۱۱-۷۱۲-۷۱۳
بي بي گنجابه ۴۱۶
بي بي میر گوهر ۷۷۳
بیبرک خان ۴۲۴-۴۲۴ح-۴۲۵
بیلو، مستر (مصنف سیاحت نامه بیلو) ۳۹۸ح- ۹۰۶-۹۰۶ح
بیلو مل (پدر دیوان گدو مل) ۹۹۹
بین، کاپیتان (کپتان) ۹۱۸

پ

پاتنجر (رک پوتنجر)
پاتیسن، (پتیسن) کاپیتن ۳۶۶ح- ۳۸۴ح
پالک، داوید (پدر فیلڈ مارشل سر جارج پالک) ۹۳۳
پالک، فیلڈ مارشل سر جارج، بارونیت ۵۲۲- ۵۳۸- ۵۳۹- ۵۴۰- ۵۵۴- ۵۵۵- ۵۵۹- ۵۶۰- ۵۶۱- ۵۶۳- ۵۶۴- ۵۷۱- ۵۷۱ح- ۸۹۲- ۹۰۱- [۹۳۳]- ۹۳۴- ۹۳۵- ۹۳۸- ۹۳۹- ۹۴۸

پالمر ، کرنیل ۵۲۱ح- ۵۲۲-
۵۲۳- ۵۳۴
پالمرستون، لارد ۸۸۹
پائنده خان ، سردار ۱۷- ۵۷ح-
۲۲۷ح- [۷۹۰]- ۷۹۱-۷۹۲-
۷۹۳- ۷۹۴- ۸۲۶- ۸۳۶-
۸۴۶- ۸۴۷- ۸۵۲- ۸۷۱-
۹۳۵
پرت، کپتان (پرتصاحب) ۳۹۸-
۳۹۸ح
پرتاب راي سیوستاني (۱۷)
پرتزلر، جنرال ۹۳۸
پردل خان، سردار ۵۷- ۶۷- ۷۰-
۷۱- ۷۴- ۸۲- ۸۹- ۱۷۷-
۱۷۸- ۱۷۹- ۱۸۵ح- ۲۰۶-
۲۰۸- ۲۲۵- ۲۲۶
پرنگل، مستر Pringle ۷۱۶
پوتنجر ، سر هنری (عمِّ ایلدرد
پوتنجر) ۳۶۳- ۵۱۴- ۵۱۵-
۵۱۷- ۶۰۵- ۷۵۰- [۸۹۱]-
۸۹۲- ۹۵۶- ۹۵۷- ۹۶۰-
۹۶۱- ۹۶۳- ۹۶۵- ۹۸۳-
۹۸۷- ۹۸۹ح
پوتنجر، ایلدر کروین (پدر سر هنري
پوتنجر) ۸۹۲
پوتنجر ، ایلدرد (میجر) [۸۹۱]-
۸۹۲
پوتنجر، توماس (پدر ایلدرد پوتنجر)
[۸۹۱]
پوستین ، کپتن طاس (تاس)
۳۶۶ح- ۳۸۱- ۳۸۱ح- ۴۱۸-
۴۱۸ح- ۴۲۶- ۴۲۶ح- ۴۲۷-
۴۳۷- ۴۳۷ح- ۴۳۸
پوکر (صراف کابل) ۸۰۳
پولین ۸۱۶
پیت، کپتان ۳۹۸ح- ۹۱۳
پیتر نکولسن ۴۶۸ح
پیچي راجا ۹۰۱
پیر بخش خان ۹۲۴
پیر پٹه ۸۷۴
"پیر پگاڑو" ۸۷۴- ۸۷۶
"پیر جهنڈو" ۸۷۵
پیر دوست خان ۸۶۹
پیر شاه، سید ۸۷۶
پیر محمد خان بارکزئي ۲۳- ۴۳- ۷۴-
۷۹- ۲۵۴- ۲۵۵- ۲۵۷
پین ۴۳۵- ۴۳۵ح

ت

تاج خان قاضي پشاور (پدر اخوند
ترکمان) ۷۸۸- ۸۳۵
تاج محمد، سردار ۹۲۰
تاج محمد خان ۹۰- ۹۳
تاج‌محمد خان (حاجي‌خان کاکري،
نصیرالدوله) ۳۸۹ح
(نیز رک حاجي خان کاکري)
تاج محمد خان بارکزئي ۱۷۷
تاد ، دارکي ایلیوت (کپتان ،
میجر ٹاڈ)
۳۸۹ح-۶۰۷-۶۰۷ح-[۹۱۶]
تاد ، فریر (پدر میجر دارکي
ایلیوت تاد) ۹۱۶
تامسن، کپتان ۳۷۲ح
تایلر ۴۰۷ح
ترمذي ۳۰۰ح
تروپ ۴۰۷ح
تقي خان ۷۶۱- ۷۶۶
تقي شاه، سید (برادر آغا سید کاظم
شاه) (۱۰)- ۹۹۳- ۹۹۸
(نیز رک محمد تقي شاه)
تکرنصاحب، کپتان ۵۵۸
تندن مل، سیتھ ۹۱- ۱۲۱- ۱۴۴
تناسي، راني ۸۸۳
تنرو، سر ۹۳۸
توپن مل ۷۵۹ح- ۷۶۸
توماس ویلشایر ، سر [۸۹۸]- ۹۱۸
(نیز رک ویلشائر)
تهامسن (انجنیر اعلای لشکر
اندس) ۹۱۳- ۹۱۵
تیپو سلطان (شهید) ۹۰۱
تیمور شاه (بن احمد شاه ابدالي
درّانی) (۱۱)- (۱۵)- ۱۶-
۵۲ح- ۷۳ح- ۴۷۳ح- ۷۷۵-
۷۷۶- ۷۷۷- ۷۷۹- ۷۸۷-
۷۹۰- ۷۹۱- ۷۹۳- ۷۹۵-
۷۹۵ح- ۷۹۶- ۷۹۷- ۷۹۸-
۸۰۰- ۸۰۱- ۸۰۳- ۸۳۰-
۸۳۳- ۸۴۶- ۸۵۷- ۹۳۶
تیمور شاه ، شهزاده محمد (بن
شاه شجاع)
رک محمد تیمور شاه
تیمور شاه، مُلا (پدر محمد غلام
"غلامي") ۸۰۴

ٹ

ٹاڈ ، میجر
(رک تاد، دارکي ایلیوت)
ٹارنس، ایچ ۹۶۸

ټهاکويل ۹۰۸

ج

جارج سوم پادشاه انگلستان ۸۹۴
جام چينه ۷۸۹
"جامي"، مولانا ۶۱۰
جان سين، بخشي ۴۸۹
جان محمد خان، مير
۶۵۵- ۶۵۵ح- ۶۶۰
"جانان" ۸۵۸
جانی جکهراني ۳۲۶- ۳۲۷- ۳۲۸
جبّار خان (عبدالجبّار خان برادر امير دوست محمد خان) ۴۴۸-
۴۴۹ح- ۴۵۰- ۴۶۴- ۸۸۴
جسپت رای ۹۹۹
جسونت رای هولکر ۸۳۰
جعفر صادق، امام ۸۵۹
جعفر خان جوان شير ۷۹۱
جعفر شاه ۹۹۸
جعفر قزلباش ۹۳۶
جلال خان لغاري ۸۱۶
جلال خان مری ۲۹۴
جمال خان بارکزائی، حاجي
۷۷۰- ۷۹۰- ۷۹۳- ۸۴۶
جمال خان لغاري ۸۱۶
جمال مجرد، شيخ ۸۶۰
جمشيد ۴۰
جمعه خان بارکزائي
۹۱- ۹۲- ۱۰۱- ۱۰۲- ۱۰۳-
۱۰۴- ۱۲۴- ۲۳۴- ۲۳۵-
۲۳۷- ۸۴۹- ۸۵۰
جمعه خان دراني الکوزئي (پدر عبدالله خان، مخلص‌الدوله)
۸۲۴
جمعه خان فوفلزئي ۱۲۲
جنگي خان، مير ۳۰۶- ۳۰۸
جوان بخت، ميرزا ۷۷۷
"جوش" مليح آبادي ۸۶۵
جهان خان پوپل زائي ۷۷۲
جهان خان، سردار (سپه سالار احمد شاه ابدالي)
۷۷۱- ۷۷۵- ۷۷۶- ۷۸۱
جهان خان مري ۲۹۰- ۲۹۱-
۲۹۳- ۳۰۴- ۳۰۵- ۳۰۶
جهان خان، مير ۲۷۴- ۲۷۵
جهان داد خان باميزئي
۲۴- ۲۴ح- ۲۵- ۲۶- ۲۱۵-
۲۱۵ح- ۸۲۶- ۸۸۴

جهانگير، شهزاده (پسر شهزاده کامران) ۷۳- ۷۴- ۷۵- ۷۶-
۷۷- ۷۹- ۸۰- ۸۲- ۱۷۶-
۱۸۱- ۱۸۲- ۸۲۸
جي سنگه ۸۵۳
جي، سي صاحب، کپتان (جي ماسي؟) ۵۵۹
جيت مل، ديوان (جهت مل، جيتها مل)
۳۷۹- ۳۷۹ح- ۶۳۵- ۶۳۵ح-
۶۳۶- ۶۳۷- ۶۳۸- ۶۳۹-
۶۳۹ح- ۶۴۰- ۶۴۱- ۶۴۲-
۶۴۳- ۶۴۴- ۶۴۵- ۶۴۶-
۶۴۹- ۶۵۰- ۶۵۱- ۷۵۸ح-
۷۶۸
جيټه سنگه (چيټ سنگه)
۴۱۸- ۴۱۸ح
جيراڈ، جے- جي ۹۴۰
جيسا سنگه ۷۷۷
جيکب، جنرال جان (جيکم)
۷۲۴- ۷۲۴ح- ۷۲۵- ۷۲۵ح-
۷۲۷- ۷۳۳- ۹۲۳- [۹۹۲]
جيکب، ريورنت ستيفن لانگ (پدر جنرل جان جيکب) ۹۹۲
جيمس، کپتان ۷۱۵ح- ۸۳۹

چ

چاکر، مير ۸۱۶
چاکر خان، مير ۷۹۸
چمن (هندو) ۶۴۲ح
چندا ۹۱۷
چهرت سنگه ۷۷۷

ح

حاتم ۱۷)- ۳۷
حاجي خان کاکري (تاج محمدخان، نصيرالدوله، حاجي کاکر)
۱۹۴- ۲۱۰- ۲۶۲- ۳۸۷- ۳۸۸-
۳۸۹ح- ۳۹۰- ۴۰۷- ۴۱۲-
۵۷۲- ۹۴۴
حاصل بن بچه خان ۹۶۹- ۹۷۰
حافظ الملک رحمت خان ۷۷۶
"حافظ جي" (مير معصوم پسر سيد احمد "مير واعظ")
۸۰۳- ۸۰۴- ۸۰۵
حافظ شيرازي ۶۷۸- ۹۰۷
حامد شاه، سيد ۸۷۶
حبيب الله خان (امير افغانستان)
۶۷ح- ۸۵۳ح
حبيب الله خان (خلف سردار محمد عظيم خان) ۲۲۳- ۲۲۴-
۲۲۷- ۲۲۸ح- ۸۷۱

حبيب الله "رشدي" محمد ٨٦٤
حبيب الله "قندهاري" مولوي ٨٤٠
"حبيبي" (عبدالحي، افغاني)
(١٩)- ٦٦٧ح- ٨٣٦ح-
٨٣٧ح-٨٤٤ح-٩٠٦ح
(نيز رک عبدالحي حبيبي)
حجاج بن يوسف ٢١٤
حزب الله "مسكين"، سيد ٨٧٦
حسام الدين راشدي، سيد
(٢)- (١٨)- (١٩ح)- ٨١٨-
٨١٨ح- ٨٦١- ٨٧٦- ٩٥٨-
٩٧٠-٩٨٣
حسن ناظر باشي ٩٣
حسن، قاضي ٨٣٩-٨٤١
حسن، نايب مُلا ٩٢٠
حسن خان، آغا (موهن لال، ميرزا
قلي كشميري) [٩٤٠]- ٩٤١
(نيز رک موهن لال)
حسن خان نوتهاني، مير
٣٢٣-٣٢٤-٣٣٢
حسن علي ميرزا قاچاري، شهزاده
(شجاع السلطنه) ٨٢٧-٨٥٢
حسين (رضي الله عنه) ٢٠-٣١١
حسين خان لزكي ٦٠٧
حسين شاه ٩٩٨

حسين علي "حسين" ٨٢٣
حسين علي، مير ٦٣١
حسين علي خان، مير ٦٥٣- ٦٦٣ح
حشمت راي (١٧)
حكمت خان سركاني ٧٩١
حكومت خان، حافظ
٦٣٥- ٦٣٦- ٧٣٦
حمزه خان تالپر ٩٣- ١٢٣
حميد كشميري ٨٢٦- ٨٨٥
حميدالدين، سيد ٨٧٥
حميد بخش حواله دار ٤٦١
حيات خان مري ٦٥٨
حيدر ٧٣٦
حيدر توره ٥٠٣ح
حيدري بيگم (خانم موهن لال)
٩٤١

خ

" خالصه سنگهه " (مهاراجه
رنجيت سنگهه)
(رک رنجيت سنگهه)
خالو خان الكوزئي ١٥١
خان دوران (سپه سالار دهلي)
٤٥٣

"خان علما" (لقب قاضي محمد حسن)
٨٣٦ (نيز رک محمد حسن)
خان محمد (پسر مير غلام علي
تالپر) ٦٧٢
خان محمد عمراني ٣٨١
خانم سيل (ليدي سيل) رک فلورنتيا
خانم غلام حيدر خان (دختر سردار
محمد عظيم خان) ٩١٤
خانم موهن لال (حيدري بيگم)
٩٤١
"خائف" سندهي (باغ علي خائف،
مصنف "نامه نغز") ٧٦٨-٧٨٠
(نيز رک باغ علي)
خدا بخش، حاجي ٦٦٠
خدا داد خان (حكمران قلات)
٩٢٣- ٩٣١
خدا داد خان (مولف "لب تاريخ
سنده") ٧٦٨
خدا نظر خان ١٧٥- ٢٠٢- ٢٠٤-
٢٠٥- ٢١٤- ٢٢٤- ٢٢٧
خدا يار خان (ميان نور محمد
خان كلهوره)
٧٦١- ٧٦٢- ٧٦٣- ٧٦٤

خدا يار خان (ميان محمد سرفراز
خان كلهوڑه) ٧٨٧- ٧٩٨
خدا يار خان دراني باميزئي
٦٣٤- ٦٣٤ح- ٦٣٥- ٦٣٦
خسرو پرويز ٢١٣ح
خسرو ميرزا ٣٣٣ح
خلعت خان ميمندي ٥٩٥
خليل ادهم ٧٦٨
خواجه اوريا ١٨٧
خوجه بيگ افشار ٧٦٦
خوجه محمد خان (برادر وزير
شير محمد خان) ٢٢
خوشي رام ١٤٨- ١٤٨ح
خير الله خان فوفلزئي
٩١- ١٠٥- ١٢٢- ٨٥٠
خير الله، شاه (شاه خيرالدين) ٨٨٠
خيرالدين (عليه الرحمه) شاه
٢٩٥- ٢٩٥ح- ٨٧٩- ٨٨٠-
٨٨١
خيرمحمد (ملازم مير نورمحمد خان)
٩٦٩- ٩٧٠

د

داد الله ، قاضي ٨٣٦
داد كريم شهواني ٩١٩

دارا ۵۵۱
دارسی صاحب ۴۰۷ح
دارکی، تاد، کپتان ۳۸۹ح
(نیز ر ک تاد، دارکی ایلیوت)
داؤد، میان ۸۸۲
درمحمد خان (ملازم علی مراد خان) ۷۳۶
درویش علی خان هزاره ۷۷۲
دریا خان جکهرانی ۴۲۶
دریا خان نظامانی ۳۰۴
دف، سر جیمس ۹۵۰
دلاور (خدمت گار) ۲۳۵-۲۳۶
دلاور خان ۹۳
دلاور خان تیمنی ۷۶۵
دلپ سنگه ۸۳۴
دلپت رای، دیوان ۹۳-۹۹۹
دل مراد خان کوسه ۶۹۰
دلهوزی، لارد (فرمان فرمای هند) ۸۳۳-۸۹۹-۹۵۱
دنکن، میجر جنرال ۹۰۹
دوده خان مری ۳۹۷ح- ۴۲۵- ۴۲۶- ۴۲۷- ۴۲۹ح- ۴۳۰- ۴۴۳
دوست علی ۴۲۷-۴۴۳
دوست محمد (خدمت گار) ۶۵۹
دوست محمد خان ابدال زئی ۱۸۲-۱۹۱
دوست محمد خان اسحاق زئی، حاجی ۳۸۹ح
دوست محمد خان، اعتماد الدوله (احمد شاهی) ۷۹۵
دوست محمد خان، سردار ("امیر بی نظیر" "امیر نصرت نظیر") ۲۹ح- ۵۱- ۵۹- ۶۶- ۶۷ح- ۷۳- ۷۳ح- ۷۴- ۷۵- ۷۶- ۷۷- ۷۸- ۷۹- ۸۰- ۸۱- ۸۲- ۸۳- ۸۴- ۸۵- ۸۶- ۹۰- ۱۳۲- ۱۷۹- ۲۲۳- ۲۲۴- ۲۲۵- ۲۲۶- ۲۲۷- ۳۲۵- ۳۲۶- ۳۲۷- ۳۲۹- ۳۳۰- ۳۳۴- ۳۳۶- ۳۶۱ح- ۳۶۲- ۳۸۴ح- ۳۹۰- ۳۹۲- ۴۰۳- ۴۰۴- ۴۰۵- ۴۰۸- ۴۰۹- ۴۴۵- ۴۴۶- ۴۴۷- ۴۴۸- ۴۴۹- ۴۴۹ح- ۴۵۰- ۴۵۱- ۴۵۲- ۴۵۳- ۴۵۴- ۴۵۴ح- ۴۵۵- ۴۵۶- ۴۵۷- ۴۵۸- ۴۵۸ح- ۴۵۹- ۴۶۰-

۴۶۱- ۴۶۲- ۴۶۳- ۴۶۳ح- ۴۶۴- ۴۶۵- ۴۶۵ح- ۴۶۶- ۴۶۷- ۴۶۸- ۴۶۸ح- ۴۶۹- ۴۷۰- ۴۷۱- ۴۷۲- ۴۷۳- ۴۷۵- ۴۷۶- ۴۸۰- ۴۸۳- ۵۰۳- ۵۰۴- ۵۰۷- ۵۲۸- ۵۳۰- ۵۳۱- ۵۴۱- ۵۵۲ح- ۵۶۵- ۵۶۶- ۵۶۷- ۵۷۱- ۵۷۱ح- ۵۷۲- ۵۷۳- ۵۷۴- ۵۷۵- ۵۷۶- ۵۷۷- ۵۷۸- ۵۸۰- ۵۸۱- ۵۸۲- ۵۹۱ح- ۵۹۲- ۵۹۲ح- ۵۹۴- ۵۹۵- ۵۹۶- ۵۹۷- ۶۱۵- ۶۱۷- ۶۸۸- ۸۰۳- ۸۰۸- ۸۲۸- ۸۳۱- ۸۳۸- ۸۳۸ح- ۸۴۸- ۸۴۸ح- ۸۴۹- ۸۵۲- ۸۵۴- ۸۵۵- ۸۷۱- ۸۸۲- ۸۸۴- ۸۸۴ح- ۸۸۵- ۸۸۶- ۸۸۷- ۸۸۸- ۸۹۰- ۸۹۲- ۸۹۷- ۸۹۹- ۹۰۵- ۹۰۶- ۹۱۳- ۹۴۲- ۹۴۴- ۹۴۵- ۸۴۶
دونصاحب، کپتان ۴۲۷
دوندی خان ۷۷۶
دهگانه خان مری ۲۹۴
دهیان سنگه، راجا ۵۷۷
دیٹ، کپتان ۴۰۷ح
دین محمد خان (پسر دوده خان) ۴۲۹ح
دینی، کلنل (کرنل ولیم هنری ڈینی) ۳۵۲- ۳۵۲ح- ۳۵۳- ۹۰۸- ۹۱۳- [۹۳۲]
دینی، هنری (پدر ولیم هنری دینی) ۹۳۲
دیا رام، دیوان ۱۷

ذ

ذوالفقارالدین سجونپوری، شیخ ۳۶۷ح- ۵۵۲ح
ذوالفقار خان ۷۵۰- ۷۶۹

ر

راپت، جنرال (جنرل رابرت سیل) ۳۹۳- ۳۹۳ح- ۳۹۸- ۴۵۳- [۹۰۱] (نیز ر ک سیل، جنرال سر رابرٹ هنری)
راس بیل (ایجنت سنده) ۴۲۶- ۴۳۰- ۴۳۴- ۴۳۸- ۴۳۹- ۴۴۱- ۴۴۳
راشد، سید محمد (پیر "روزی والا") ۸۷۴
راشدی، سید حسام‌الدین ۲-۱۸- ۱۹- ۸۱۸- ۸۱۸ح- ۸۶۱- ۸۷۶- ۹۵۸- ۹۷۰- ۹۸۳

راشدی، علی محمد ۸۷۶- ۷۸۱ح
رانه، میان ۷۸۹
رانی تناسی ۸۸۳
رحمت‌الله خان سدوزئی (معتمدالدوله
وفادار خان وزیر شاه زمان)
۷۹۱- ۷۹۲- ۷۹۳- ۷۹۴-
۷۹۶- ۸۲۴
رحمت خان، حافظ‌الملک ۷۷۶
رحمدل خان، سردار
(۶)-(۷)-(۸)-۷-۸-۱۶۷ح-
۱۶۸- ۱۶۹- ۱۷۷- ۲۳۰-
۳۲۴- ۳۳۵- ۳۴۰- ۳۴۱-
۳۴۲- ۳۹۰- ۸۴۹ح- ۸۵۱-
۸۵۱ح- ۸۷۲- ۸۷۲ح
رحیم خان ۴۳۷
رحیم خان تالپر ۶۷۱
رحیم خان کوسه ۲۸۶
رحیم داد خان، سردار (برادر
پائنده خان) ۷۹۰- [۸۴۶]-
۸۴۷- ۸۴۸- ۸۴۹
رحیم داد خان، ملا (نائب قلات)
۴۱۲ح- ۴۱۴- ۴۱۶- ۴۳۹-
[۹۲۰]- ۹۲۲- [۹۳۰]- ۹۳۱
وزین ۷ح- ۱۵۰ح

رستم ۳۷
رستم خان، میر
۹۰- ۱۰۹- ۱۳۵- ۱۶۵-
۲۶۸- ۲۷۱- ۲۹۴- ۲۹۷-
۳۰۵- ۳۷۱- ۳۷۴- ۳۷۶-
۴۱۸- ۴۳۹- ۶۱۲- ۶۲۰-
۶۲۳- ۶۲۴- ۶۲۵- ۶۲۶-
۶۲۹- ۶۳۰- ۶۳۱- ۶۳۴-
۶۳۷- ۶۵۳- ۶۵۴- ۶۵۵-
۶۵۹- ۶۷۶- ۶۷۸- ۶۹۷-
۷۱۴- ۷۲۱- ۹۴۲- ۹۴۳-
۹۵۶- ۹۶۰- ۹۶۱- ۹۶۲-
۹۶۶- ۹۶۷- ۹۶۸- ۹۶۹-
۹۷۰- ۹۷۹
رستم علی خان، میر ۶۷۴
رستم هند (شجاع الدوله، فرزند خان
وزیر اعظم هندوستان) ۷۷۷
رسول (صلی الله علیه وسلم) ۹ح
رشدی، محمد حبیب الله ۸۶۴
رشیدالدین، پیر ۸۷۵
رضا بیگ ۷۵۵
رضا شاه ۹۹۸
رضا قلی، شهزاده ۷۵۲- ۷۶۵
رفیع الدین، امام ۸۵۷

رقیه بیگم (خواهر شهزاده کامران)
۶۷ح- ۸۵۳
رکن‌الدوله، میر کرم علی خان
۹۵۵
(نیز رک کرم علی خان تالپر)
رکن‌الدین اختیارالدین، ملک ۸۶۰
رمضان خان هوتکی ۱۷۷- ۱۲۰
رنجیت سنگھ، مهاراجه ("خالصه
سنگھ" حکمدار پنجاب)
۲۳- ۲۳ح- ۲۷- ۳۰- ۳۱-
۳۲- ۳۳- ۳۴- ۹۹- ۱۰۰-
۱۲۱- ۱۲۴- ۲۲۸ح- ۲۳۱-
۲۳۱ح- ۲۳۲- ۲۳۳- ۲۳۴-
۲۴۹- ۲۵۰- ۲۵۲- ۲۵۳-
۲۵۹- ۲۸۰ح- ۳۲۱- ۳۴۲-
۳۶۱ح- ۳۶۲- ۳۶۷- ۳۷۰-
۳۷۶ح- ۴۰۵- ۴۶۹ح- ۴۷۰-
۷۷۷- ۷۹۲- ۸۳۰- ۸۳۱-
۸۳۲- ۸۳۳- ۸۳۴- ۸۳۷-
۸۳۸- ۸۷۳- ۸۷۳ح- ۸۸۳-
۸۹۶- ۹۱۷- ۹۵۴- ۹۶۲-
۹۶۶- ۹۸۰- ۹۸۳- ۹۸۴-
۹۸۹
رنگین (سعادت یار خان) ۸۶۴

روین بنتورا (جنرل وینتورا) ۸۷۳
روزی والا، پیر (روضه والا ؟ ،
سید محمد راشد ۸۷۴
ریت، کپتان ۴۲۴- ۴۲۵- ۴۳۱

ز

زار روس ۹۴۲-۹۴۶
زرغونه ۷۶۹
زکریا خان خراسانی ۷۵۲-۷۵۷
زمان خان سدوزائی ابدالی، درانی
(پدر احمد شاه ابدالی) ۷۶۹
زمان شاه درانی ابدالی ۱۷-۴۵۳
۴۷۳ح- ۷۹۱- ۷۹۲- ۷۹۳-
۷۹۴-۷۹۵-۷۹۶-۷۹۷-۸۱۱-
۸۲۴-۸۳۰-۸۳۳-۸۳۴-۸۴۷-
۸۵۷-۹۵۲-۹۵۴
زنگی خان، میر ۲۷۴- ۲۷۵-
۲۸۹-۳۷۳
زهرا ۸
زین العاپدین، میر ۳۵۳ح
زین العابدین شاه، آغا ۹۹۳-۹۹۸
زین خان مهمند ۷۷۷

ژ

ژرارد، داکتر ۸۰۵

س

ساکو، جنرال (ساگو، ساکوت، ساکول؟) ۳۹۳- ۳۹۳ح- ۴۱۲- ۴۱۲ح
سالتر، کلنل ۴۶۰- ۴۶۰ح
سالو خان ۱۹۵ح- ۱۹۸- ۲۰۱- ۲۰۲- ۲۱۰- ۲۱۱- ۲۱۲- ۲۱۳- ۲۳۳- ۲۳۳ح- ۲۳۸- ۳۳۹
ساندرس، کپتان ۵۴۱
ستن، کپتان دیوت ۹۵۲
سچل سرمست (میان عبدالوهاب) ۸۶۲
سجیدنه، مفتي (۱۷)
سدا رنگاني، دکتر ۸۱۷
سدوره (وکیل میر علي مراد خان) ۶۴۳- ۶۴۳ح
سر بلند خان (پسر وزیر فتح خان و مسمات بهاگل) ۴۲
سر بلند خان (مراد یاب خان کلهوره) ۷۸۲- ۷۸۳
سر بلند خان اچکزئي، حاجي ۸۶۸
"سرخوش" (شیخ محمد محفوظ) ۷۸۱ح
(ر ک محمد محفوظ)
سرفراز خان کلهوره، میان ۷۷۵- ۷۸۵- ۷۸۷- ۷۹۰- ۷۹۸- ۷۹۹- ۸۱۵- ۹۹۳
"سرکار اشرف" (شاه شجاع)
(ر ک- شاه شجاع)
سعادت خان (صوبه دار اوده) ۷۵۳
سعادت‌محمدخان (سعادت‌مند خان) ۹۱ح
سعادت مند خان الکوزئي (سعادت محمد خان) ۹۱- ۹۱ح- ۱۱۹- ۱۲۰
سعادت یار خان "رنگین" ۸۶۵
سعدالله خان روهیله ۷۷۶
سعدي (شیرازي) ۱۱ح- ۴۸
سعید بن مسیب ۷ح
سعید خان، سردار ۴۰۹
سعید محمد، (مجاور درگاه و سجاده‌نشین درگاه شاه‌خیرالدین، سکهر) [۸۸۰]
سعیده محمد خان ۲۴- ۷۴
سکاٹ، بریگڈیر ۹۰۹
سکجیون (هندو) ۷۷۴- ۷۷۵- ۷۷۸
سکندر، کرنیل ۴۰۳

سلطان خان (بن الهداد خان انکي زئي) ۸۷۲
سلطان خان بابري ۹۱
سلطان سامتیه ۷۵۴- ۷۵۵
سلطان علي، شهزاده ۷۳- ۷۳ح- ۷۴- ۷۶- ۷۷- ۷۸- ۱۷۸- ۱۷۹- ۲۱۳- ۲۱۵- ۲۱۶- ۲۱۷- ۲۱۸- ۲۱۹- ۳۳۹
سلطان محمد خان (طلائي، برادر وزیر فتح خان) ۲۴- ۷۴- ۲۵۴- ۲۵۵- ۲۵۷- ۴۷۱- ۴۷۳- ۸۵۹- ۹۳۵
سلیمان (علیه‌السلام) ۴۵۳- ۷۰۰
سلیمان، شهزاده ۷۹۵
سلیمان بیگ اسلم ۷۵۵
سمهسن ۳۶۶ح- ۳۸۴ح
سمته، هنکي ۸۷۹- ۹۵۳- ۹۹۵
سمندر خان بامیزئي، سردار ۱۱ح- ۲۴- ۲۴ح- ۲۵- ۲۶- ۸۸- ۲۱۱- ۲۱۱ح- ۲۲۰- ۲۷۳- ۲۷۳ح- ۲۷۶- ۲۷۷- ۲۸۵- ۲۹۳- ۳۰۰- ۳۰۱- ۳۰۴- ۳۰۷- ۳۰۹- ۳۱۱- ۳۱۲- ۳۱۸- ۳۳۲- ۳۳۳- ۳۳۳ح- ۶۰۱ح- ۶۹۰- ۸۲۶- ۸۸۲
سوس مارگه جونجه ۶۳۵
سهراب خان، میر (والي خیرپور) ۹۰- ۱۰۹- ۱۱۳- ۱۳۵- ۲۶۶- ۲۶۷- ۶۱۱- ۶۱۱ح- ۶۱۲- ۷۲۰- ۷۲۱- ۷۲۳- ۷۳۰- ۷۳۲
سیتن ۷۵۹ح- ۷۶۸- ۷۸۲ح
سید احمد بریلوي شهید ۸۶۹- ۸۷۴- ۸۷۷- ۸۷۸- ۸۷۹
(نیز ر ک، احمد شاه غازي، میان میر)
سید احمد (میر واعظ) ۸۰۲- ۸۰۳
سید حبیب ۲۵۳ح
سیف‌الدین ولي، میر ۸۰۲
سیل، جنرال سر رابرت هنري (جنرال راپت) ۳۹۳- ۳۹۳ح- ۳۹۸- ۴۰۷- ۴۰۷ح- ۴۵۳- ۴۵۳ح- ۴۵۷- ۴۶۰- ۴۶۷- ۴۹۴- ۴۹۵- ۴۹۶- ۴۹۸- ۴۹۹- ۵۰۰- ۵۱۶- ۵۱۷- ۵۱۸- ۵۳۹- [۹۰۱]- ۹۰۲- ۹۰۸- ۹۱۳- ۹۳۲- ۹۳۳

سیل، لیدی (فلورنتیا) ۹۰۱-۹۰۲
سینا خان (ملازم میر نور محمد خان) ۹۶۹- ۹۷۰
سیوا سنگه ۹۱- ۱۴۴

ش

شاد محمد زرک زئي ۳۴۰ح
شاغاسي نور محمد ۹۱۹
شاه اشرف غلزئي ۷۵۰
شاه انگلیند ۹۷۷-۹۷۹
"شاه بابا" (شاه شجاع) ۳۲۵ (رک شاه شجاع)
شاه پسند بامیزئي ۱۷۶ح
شاه پسند خان (احمد شاهي) ۷۸۴
شاه پسند خان الکوزئي ۶۶
شاه پسند خان (پسر وزیر فتح خان و مسمات بهاگل) ۴۲
شاه جهان (بادشاه هندوستان) ۵۵۰-۵۵۱
شاه حسین صفوي ۷۶۷
شاه حسین هوتک افغان (برادر شاه محمود هوتکي) ۷۵۲-۷۶۹-۸۸۲
شاه دراني ۷۰۰ (رک احمد شاه دراني)
"شاه دوست" (وزیر فتح خان) ۷۹۴ (نیز رک فتح خان)
شاه رجب (پیش خدمت شاه شجاع) ۲۳
شاه رخ میرزا ۷۶۷- ۷۷۴- ۷۷۹- ۷۹۷
شاه زمان درّاني، ابدالي (رک زمان شاه درّاني)
شاه سمندر خان ۸۸۴
شاه شجاع ("اولیاي دولت" "سرکار اشرف" "شاه بابا")
(۵)- (۵ح)- (۷)- (۱۰)-
(۱۴)- ۱۳- ۱۸- ۱۹- ۲۰-
۲۰ح- ۲۱- ۲۲- ۲۴- ۲۴ح-
۲۵-۲۶-۲۹-۳۰-۳۱-۳۳-
۳۴- ۳۴ح- ۳۵- ۳۵ح- ۳۶-
۸۸- ۸۹- ۹۴- ۹۵- ۹۵ح-
۹۶- ۹۷- ۹۸- ۹۹- ۱۰۱-
۱۰۲ ۱۰۵- ۱۰۶- ۱۰۶ح-
۱۰۷- ۱۰۸- ۱۰۸ح- ۱۰۹-
۱۱۰- ۱۱۰ح- ۱۱۱- ۱۱۲-
۱۱۳- ۱۱۴- ۱۱۵- ۱۱۶-
۱۱۷- ۱۱۹- ۱۲۰- ۱۲۱-
۱۲۱ح- ۱۲۲- ۱۲۳- ۱۲۴-
۱۲۵- ۱۲۵ح- ۱۲۶- ۱۲۷-
۱۲۸- ۱۲۹- ۱۳۰- ۱۳۱-
۱۳۲- ۱۳۳- ۱۳۴- ۱۳۵-
۱۳۷- ۱۳۸- ۱۴۰- ۱۴۳-
۱۴۴- ۱۴۵- ۱۴۶- ۱۴۷-
۱۴۸- ۱۴۹- ۱۵۱- ۱۵۲-

۱۵۳- ۱۵۴- ۱۵۵- ۱۵۶-
۱۵۸- ۱۵۹- ۱۶۰- ۱۶۱-
۱۶۴- ۱۶۴ح- ۱۶۵ح- ۱۶۶-
۱۷۰- ۲۷۲- ۲۷۴- ۲۷۴ح-
۲۷۵- ۲۷۶- ۲۷۸- ۲۸۰-
۲۸۰ح- ۲۸۱- ۲۸۲- ۲۸۳-
۲۸۴- ۲۸۵- ۲۸۶- ۲۸۸-
۲۸۹- ۲۹۰- ۲۹۱- ۲۹۳-
۲۹۵- ۲۹۹- ۳۰۰- ۳۰۳-
۳۰۵- ۳۰۶- ۳۰۷- ۳۰۷ح-
۳۰۹- ۳۱۳- ۳۱۴- ۳۱۶-
۳۱۷- ۳۱۸- ۳۱۹- ۳۲۰-
۳۲۲ح- ۳۲۳- ۳۲۴- ۳۲۴ح-
۳۲۵- ۳۲۶- ۳۲۷- ۳۲۸-
۳۲۹- ۳۳۰- ۳۳۱- ۳۳۲-
۳۳۲ح- ۳۳۳- ۳۳۳ح- ۳۳۴-
۳۳۵- ۳۳۶- ۳۳۷- ۳۳۷ح-
۳۳۸- ۳۳۹- ۳۴۰- ۳۴۰ح-
۳۴۱- ۳۴۲- ۳۴۲ح- ۳۴۳-
۳۴۵- ۳۴۶- ۳۴۷- ۳۴۹-
۳۵۰- ۳۵۱- ۳۵۲- ۳۵۳-
۳۵۳ح- ۳۵۴- ۳۵۴ح- ۳۵۵ح-
۳۵۶- ۳۵۷- ۳۵۸- ۳۵۹-
۳۶۱- ۳۶۲- ۳۶۵- ۳۶۹-
۳۷۰- ۳۷۳- ۳۷۴- ۳۷۶ح-
۳۷۸- ۳۸۰- ۳۸۳ح- ۳۸۸-
۳۸۹ح- ۳۹۱- ۳۹۲- ۳۹۴-
۳۹۹- ۳۹۹ح- ۴۰۰- ۴۰۳-
۴۰۴- ۴۱۲- ۴۴۹- ۴۴۹ح-
۴۵۰- ۴۵۱- ۴۵۲- ۴۶۴-
۴۶۷- ۴۶۹- ۴۷۳- ۴۷۳ح-
۴۷۶- ۴۷۷- ۴۷۸- ۴۷۹-
۴۸۰- ۴۸۱- ۴۸۲- ۴۸۳-
۴۸۴- ۴۹۰- ۴۹۱- ۴۹۲-
۴۹۳- ۵۰۵- ۵۰۹- ۵۱۴-
۵۲۰- ۵۲۳- ۵۲۴- ۵۲۷-
۵۲۸- ۵۲۹- ۵۳۰- ۵۳۱-
۵۳۲- ۵۳۳- ۵۳۴- ۵۳۵-
۵۳۶- ۵۳۶ح- ۵۳۷- ۵۳۹-
۵۶۷- ۵۹۹- ۶۰۱ح- ۶۵۱-
۷۹۱- ۷۹۵- ۸۰۲- ۸۰۳-
۸۰۴- ۸۰۴ح- ۸۰۵- ۸۰۶-
۸۱۱- ۸۱۲- ۸۱۳- ۸۱۴-
۸۱۵- ۸۲۴- ۸۲۵- ۸۲۶-
۸۲۹- ۸۳۱- ۸۳۳- ۸۳۴-
۸۳۶- ۸۳۷- ۸۳۸- ۸۶۲-
۸۶۵- ۸۸۳- ۸۸۴- ۸۸۵-
۸۸۷- ۸۸۸- ۸۹۳- ۸۹۶-

۸۹۴- ۹۰۵- ۹۰۹- ۹۱۰-
۹۱۷- ۹۲۰- ۹۳۵- ۹۳۶-
۹۴۰- ۹۴۲- ۹۴۳- ۹۴۴-
۹۴۵- ۹۷۹- ۹۸۰- ۹۸۱-
۹۸۲ح- ۹۸۳- ۹۸۴- ۹۸۵-
۹۹۳- ۹۹۵- ۹۹۵ح
شاه عالم ۷۷۷
شاه عباس ۴۷۴
شاه قلي خان ۷۵۴- ۷۵۹
شاه محمد، سید ۷۸۳
شاه محمد خان ۸۴۴
شاه محمد خان، میر ۶۷۳
شاه محمود (بن تیمور شاه بن احمد شاه ابدالي)
(۶)- (۶ح)- ۱۷- ۱۸- ۲۲-
۲۹- ۲۹ح- ۳۶- ۴۳- ۵۲-
۵۲ح- ۵۳- ۶۷ح- ۷۳- ۷۴-
۱۸۱- ۱۸۲- ۱۸۸- ۱۸۹-
۳۴۰ح- ۵۴۸- ۷۵۲- ۷۹۲-
۷۹۳- ۷۹۴- ۸۰۲- ۸۰۸-
۸۱۱- ۸۱۳- ۸۱۸- ۸۲۶-
۸۲۷- ۸۳۳- ۸۳۴- ۸۴۸-
۸۵۱- ۸۵۲- ۸۵۴- ۸۵۵-
۸۵۶- ۸۵۷- ۹۹۴
شاه مراد بے ۷۷۸
شاه مردان اول، شمس العلماء ("کوٹ والا") ۴۴۷- ۸۷۶
شاه مردان، (ثاني) سید ۸۷۶
شاه نواز خان (نور محمد خان کلهوره) ۷۸۰
(نیز رک نورمحمد خان کلهوره)
شاه نواز خان براهوي (بن احمد یار خان) ۳۱۵- ۳۱۵ح-
۴۳۴- ۹۲۲
شاه نواز خان (معتمدالدوله، فیروز جنگ، میان عبدالنبي کلهوره)
۸۰۰
شاه وردي خان (هز بر جنگ، میان غلام شاه کلهوره) ۸۷۶
شاه وردي خان کورت ۷۵۴
شاه ولي الله دهلوي، امام الهند
۷۷۶- ۷۸۹- ۷۸۹ح
شاه ولی خان بامیزئي، اشرف الوزرا (وزیر احمد شاه ابدالي)
۴- ۲۱۱- ۲۱۵ح- ۷۷۰-
۷۷۳- ۷۷۴- ۷۷۸- ۷۹۵-
۷۹۶- ۸۲۸
شاهل محمد، میان ۷۸۹
شاهو خان ۷۹۹

شجاع الدوله، نواب (فرزند خان، رستم هند، وزیراعظم هندوستان)
۷۷۷
شجاع الدوله (خلف محمد زمان خان)
۵۲۷- ۵۳۲- ۵۳۳- ۵۳۴-
۵۳۷- ۵۶۷- ۹۳۵- ۹۳۶
شجاع السلطنه، شهزاده حسن علي میرزاي قاجاري ۸۲۷- ۸۵۲
شجاع خان ابدالي ۷۷۵
شریف، میرزا ۷۹۱
شکر الله، شیخ ۷۵۴- ۷۵۵
شکر الله خان ۷۹۵
شمان اخند زاده ۱۸۵- ۱۸۵ح-
۱۸۶- ۱۸۷- ۱۸۸
شمس الدین، سید (جدِّ لعل شهباز قلندر) ۸۵۹
شمس الدین خان بارکزائی (برادر زادهٔ امیر دوست محمد خان و پسر امیر محمد خان) ۴۸۰-
۴۸۵- ۵۰۰- ۵۰۱- ۵۲۰-
۵۲۱- ۵۲۲- ۵۲۳- ۵۲۶-
۵۳۸- ۵۴۵- ۵۴۷- ۵۵۲-
۵۶۸
شهاب الدین فرخ شاه ۸۵۷
شهباز خان رنجاري ۹۱۹
شهداد خان، میر ۶۵۳- ۶۵۴-
۶۵۴ح- ۶۵۹- ۶۶۳ح- ۶۷۴-
۶۷۶- ۷۹۸- ۷۹۹
شهرخ میرزا ۷۷۲
شهنواز خان ۲۲- ۷۷۱
شیخ احمد مجدد الف ثاني سرهندي
۸۵۷
شیخ شاغاسي ۳۳۱- ۳۳۱ح
شیخ فرید شکر گنج ۸۶۰
شیر دل خان، سردار (۵)- (۸)-
۵۷- ۶۳- ۶۳ح- ۶۷- ۷۱-
۸۷- ۱۳۲- ۱۵۵- ۱۶۷-
۱۶۷ح- ۱۷۰- ۱۷۱- ۱۷۳-
۱۷۴- ۱۷۷- ۱۷۸- ۱۷۹-
۱۸۰- ۱۸۵ح- ۱۹۷- ۲۰۰-
۲۰۱- ۲۰۲- ۲۰۶- ۲۰۷-
۲۰۸- ۲۱۶- ۲۱۷- ۲۲۳-
۲۲۴- ۲۲۵- ۲۲۶- ۲۲۸-
۲۲۸ح- ۲۳۰- ۸۵۰- ۸۵۲-
۸۶۶- ۸۷۲
شیر سنگه، مهاراجه ۲۵۹- ۳۶۹-
۳۶۹ح- ۴۷۰- ۵۷۱- ۵۷۴-
۵۷۵- ۵۷۶- ۵۷۷- ۵۹۱ح-
۸۳۴- ۸۷۸

شیر شاه سوري ۱۸۲ح
شیر علي قندهاري، سردار ۸۳۳-
شیر علي خان، امیر (خلف امیر دوست محمد خان) ۳۶۲- ۸۰۳- ۸۳۰- ۸۳۱- ۸۳۲- ۸۳۳- ۸۳۴- ۸۳۵
شیر محمد خان (شیر محمد بلیدي) ۳۱۸- ۳۱۸ح
شیر محمد خان، حاجي، وکیل امیران خیرپور، (خالوي میرزا عطا محمد مصنف تازه نواي معارک) (۶)- ۳۳- ۶۲- ۶۲ح- ۹۹۳
شیر محمد خان، حافظ، مختار الدوله (وزیر شاه زمان، پسر شاه ولي خان بامیزئي وزیر اعظم احمد شاه ابدالي) ۱۸- ۱۹- ۱۹ح- ۲۱- ۲۲- ۲۱۵ح- [۴۹۵]- ۴۹۶- ۴۹۷- ۸۰۲- ۸۱۲- ۸۲۵
شیر محمد خان (کیول) [۸۸۳]- ۸۸۵- ۸۸۶- ۸۸۷
(نیز رک کیول)
شیر محمد خان، میر (والي میرپور) ۳۴۸- ۳۴۹- ۳۸۰- ۶۳۵- ۶۵۱- ۶۶۰- ۶۶۱- ۶۶۲- ۶۷۳- ۶۷۴- ۶۷۷- ۶۸۵- ۶۸۶- ۶۸۷ح- ۶۸۸ح- ۶۸۹- ۶۹۱- ۶۹۲- ۶۹۶- ۶۹۷- ۹۵۰- ۹۷۳- ۹۷۵- ۹۷۶
شیرین خان ۱۱۶- ۳۰۶ح- ۳۶۴- ۸۰۳- ۸۶۹

ص

صابر شاه کابلي ۷۷۰
صاحبداد زرک زئي ۳۳۰ح
صاحب ڈنه، میان ۷۸۹
صاحب ڈنه (میان محمد حافظ) ۸۶۲
صادق شاه ۹۹۸
صادق محمد خان داؤد پوتره ۷۵۶- ۴۵۹
صالح (برادر سدو، جد" سدوزائي) ۴۹۵
صالح خان ۷۸۳
صالح خان بیات ۷۵۳
صالح قرتلوي ۷۶۶
صالح محمد سردار ڈایان ۳۳۰ح
صالح محمد خان کشمیري ۹۳۶
صبغة الله، پیر میان سیٹد، تجر والا، "پیر پگاڑو" ۲۳۵- ۶۳۷- [۸۷۳]- ۸۷۵- ۸۷۶
صبغة الله دوم، پیر (خلف شاه مردان اول) ۸۷۶
صدرالدین، شیخ قدوه ۸۵۹
صفدر جنگ، شاهزاده ۵۹۸- ۶۰۱- ۶۰۲
صلابت خان حولدار ۳۶۱
صلاح الدین، میان ۸۶۲- ۸۶۳
صمصام الدوله ۷۸۶
صوبدار خان، میر ۳۷۸- ۶۲۲- ۶۳۱- ۶۵۳- ۶۵۷- ۶۵۹- ۶۶۳- ۶۶۵- ۶۶۶- ۶۷۳- ۶۷۸- ۷۹۹- ۹۷۰- ۹۷۳- ۹۷۸
"صوفي" (نواب الله داد خان) ۸۲۲- ۸۲۳

ض

ضیاء الدین "ضیا" ۸۱۹
ضیاء الدین ۸۷۵
ضیاء برني ۸۵۹

ط

طاهر، میان ۷۸۹
طبراني ۲۸۲ح
"طرزي" (غلام محمد خان افغان) ۸۳۰- ۸۳۱
طره باز خان (برادر زاده نائب ملا" مومن) (۸)- ۱۷۳
طره باز خان (سردار طایفه خیرپان) ۳۶۹
طلا محمد، قاضي (فرزند قاضي حسن) ۸۲۹- ۸۳۰
طهماسپ دوم صفوي ۷۵۰- ۷۵۱
طهماسپ خان ۷۷۳
طهماسپ قلي خان جلایر ۴۶۶

ظ

ظفرالله، شیخ ۷۸۳

ع

"عابد" (آغا زین العابدین شاه) ۹۹۸
عالمگیر ثانی ۴۴۵- ۴۴۴
عباس قلی خان بیات ۷۷۲- ۴۷۳- ۴۴۵
عباس، شهزاده (پسر تیمور؟) ۷۹۰
عباس میرزا (پسر شاه رخ میرزا) ۴۹۷
عباس میرزا، شاهزاده (بن فتح علي

شاه قاجار) (۷)- (۷ح)- ۵۲-
۵۲ح- ۶۱- ۶۲- ۶۳- ۳۳۳ح-
۹۹۴ح
عبدالاحد، مولانا ۸۵۷
عبدالامین‌خان، توپچی باشي ۹۱۲
عبدالله خان، آقاسي ۷۷۴
عبدالله خان اچکزئي ۱۷۷- ۲۱۰-
۴۷۵- ۴۷۵ح- ۴۸۰- ۴۸۲-
۴۸۵- ۴۸۶- ۴۸۷- ۴۸۸-
۴۹۰- ۴۹۱- ۴۹۳- ۴۹۵-
۴۹۸- ۵۰۰- ۵۰۱- ۵۰۲-
۵۰۲ح- ۸۶۸- ۸۶۹- ۸۶۹ح-
۸۷۰- ۹۴۶
عبدالله خان الکوزئي ۲۱- ۲۱ح
عبدالله خان اول ۸۴۹
عبدالله خان بلوچ ۷۵۹
عبدالله خان پوپلزئي، سردار (وکیل الدوله) ۸۴۷
عبدالله خان تالپر ۶۷۱
عبدالله خان دوم ۸۴۹- ۸۵۰
عبدالله خان کوچک، خواجه ۷۷۴- ۷۷۵
عبدالله خان مخلص الدوله ۸۲۴- ۸۲۵
عبدالله خان، میر (بن میر بجار خان تالپر) ۸۰۰
عبدالله خان، میر (براهوي) ۷۷۲- ۹۳۰
عبدالله خان نظاماني ۶۶۱
عبدالجبار خان (برادر امیر دوست محمد خان) ۹۵- ۹۹- ۴۴۸-
۴۴۹ح- ۸۷۱
عبدالحق، میان ۸۶۳
عبدالحکیم ۶۹۱ح
عبدالحي حبیبي افغاني (۲)- (۱۹)-
۳۶۱ح- ۷۶۶ح- ۷۶۸- ۷۸۸-
۸۳۶ح - ۸۳۷ح - ۸۴۴ح -
۸۵۸ح- ۹۰۶ح
عبدالخالق سدوزائي ۷۹۰- ۸۰۵
عبدالرحمن، (پدر نائب محمد حسن) ۹۲۰- ۹۲۴
عبدالرحمن خان، امیر (شاه کابل)
۲۲۶ح- ۸۴۲- ۸۴۳- ۸۴۴-
۸۴۴ح- ۸۴۵- ۸۴۷- ۸۸۶-
۸۸۷

عبدالرحمن خان اچکزئي ۱۷۷ح
عبدالرحیم ۴- ۵
عبدالرحیم قندهاري، مولوي ۸۴۰
عبدالرسول منشي ۱۷
عبدالرشید خان (خواهر زاده امیر دوست محمد خان) ۹۱۲-
۹۱۳- ۹۴۴- ۹۴۵- ۹۴۶
عبدالسبحان خان ۴۰۶ح- ۴۵۷-
۴۵۸
عبدالسلام خان پوپلزئي ۴۸۵
عبدالسلام، خان‌سردار (بن امین الملک محمد اکرم خان) ۸۱۳
عبدالسلام لوگري، قاضي ۹۰۵
عبدالشکور (حضرت صاحب بت‌خاک)
۵۰۳ح
عبدالصمد خان (پیش خدمت) ۱۷۰
عبدالصمد خان مهمندزائي (اشنغري)
۷۷۱- ۷۷۵
عبدالعزیز ۴۸۵
عبدالعزیز، نایب (بن فقیر محمد)
۹۳۱
عبدالعزیز خان (نائب سعادت مند خان الکوزئي) ۱۲۰
عبدالعلي خان ۴۰۶ح
عبدالغفور خان ۸۲۹
عبدالقادر جیلاني، شیخ ۸۸۰- ۸۸۱
عبدالقادر، قاضي [۸۴۱]- ۸۴۲-
۸۴۳- ۸۴۴- ۸۴۵
عبدالقادر، نایب ۹۲۴
عبدالکریم (مولف بیان واقع) ۷۵۷-
۷۵۹- ۷۶۸
عبدالکریم رئیساني ۹۱۹
عبدالکریم شیرازي ۸۵۳
عبدالکریم، قاضي ۸۳۶- ۸۴۰
عبدالکریم، منشي ۷۹۵
عبدالکریم، مهر ۷۷۶
عبدالکریم خان ۸۴۷
عبدالمجید جوکیه ۷۸۲- ۷۹۸ح
عبدالمجید خان بارکزئي (بن رحیم داد خان) ۸۳- ۸۳ح-
۱۱۵- ۸۴۸- ۸۴۹
عبدالمجید خان ۹۴۴
عبدالسمیع خان، میرزا ۸۸۴
عبدالمنصور خان بارکزئي ۶۶-
۲۳۰- ۲۳۱- ۲۳۳- ۲۳۴-
۲۳۵- ۲۳۷- ۲۳۸- ۸۴۹-
۸۵۰- ۸۵۱- ۸۷۲ح

عبدالنبي، مير ۷۷۶
عبدالنبي كلهوره، ميان(معتمدالدوله، فيروز جنگ، شاه نواز خان) ۸۰۰- ۸۰۱- ۸۱۵- ۸۱۸
عبدالهادي، سيد ۹۹۳- ۹۹۸
عبدالوهاب مستوفي ۹۴۳
عبدالوهاب، ميون (سچل سرمست) ۸۶۲- ۸۶۳
عبدالوهاب خان ۱۱۵
عثمان مروندي، شيخ (لعل شهباز قلندر) [۸۵۹]- ۸۶۰- ۸۶۱
عثمان پاشا توپال ۷۵۱
عزت خان غلزئي ۱۷۷ح
عزيزالدين، شهزاده ۷۷۵
عزيزالدين خان، حكيم ۵۷۴
عزيز محمد زرک زئي ۴۴۰ح
"عطا" (ميرزا عطا محمد مولف) ۱۴- ۱۴ح- ۷۴۵- ۷۴۶
(نيز رک سطر ما بعد)
عطا محمد، ميرزا "عطا" "عطائي" (شكارپوري، مولف تازه نواي معارک) (۳)-(۴)-(۵)-(۶)- (۸)- (۱۲)- (۱۳)- (۱۵)- (۱۶)- (۱۷)- (۱۸)- ۱۲- ۱۲ح- ۱۴- ۱۴ح- ۲۸ح- ۳۸- ۴۷- ۱۷۰* ۳۶۷ح- ۷۴۵- ۷۴۶- ۸۶۶- ۸۷۵- ۸۹۰- ۹۰۶- ۹۹۶
عطا محمد قندهاري، ميرزا (۶)- (۸)- ۱۶۹
عطا محمد خان (سردار لشكر شاه محمود) ۸۱۱
عطا محمد خان الكوزئي، سردار ۲۴- ۲۵- ۲۷- ۷۳- ۷۵- ۷۶- ۷۷- ۷۸- ۷۹- ۸۰- ۸۱- ۲۱۵- ۸۲۵
عطا محمد خان باركزئي (برادر يارمحمد خان) ۲۴- ۲۵- ۲۶- ۸۲۵
عطا محمد خان باميزئي (پسر مختارالدوله شيرمحمدخان وزير) ۲۱- ۲۱ح- ۲۸- ۶۰۱- ۶۹۷- [۸۲۴]- ۸۲۵- ۸۲۶- ۸۲۷
"عطائي" (ميرزا عطا محمد مولف) (۳)- ۱۲- ۱۲ح- ۲۸ح- ۱۷۰
(نيز رک عطا محمد، ميرزا)

عطائي خان ۷۸۶
عطر خان كلهوره (بن ميان نورمحمد خان) ۷۵۵- ۷۶۰- ۷۸۳- ۷۸۴- ۷۸۶- ۷۹۹
"عظيم" تتوي، (مير عظيم الدين) ۷۹۹- ۸۱۹
عظيم الله شاه، سيد ميان (۱۶)
عظيم الدين حسين سيد، (ايجنٹ گورنر جنرل) ۹۶۵
علاء الدين خلجي ۸۳۳
علي (رضه) (۱۸)- ۹ح
"علي" (نواب علي محمد خان لغاري) ۸۲۱
علي جهكراني، ترک ۴۱۷- ۴۲۳- ۴۲۶- ۴۲۸
علي حسن، شيخ (هندوستاني مختار كار علي مراد خان) ۶۲۸ح- ۶۳۴- ۶۹۷- ۷۰۵- ۷۰۶- ۷۰۷- ۷۰۹- ۷۱۰- ۷۱۴- ۷۱۵- ۷۱۷- ۷۱۸- ۷۳۹- ۷۴۰- ۷۴۱- ۷۴۲- ۷۴۳
علي خان ۸۰۴
علي خان (مشهور به آغا علي براهوي) ۹۲۰- ۹۲۴
علي خان بلوچ ۳۳۳ح
علي خان تالپر ۶۷۱
علي داد خان، مير ۹۶۹
علي ركهي ۹۷۰
علي قلي عادل شاه (برادر زاده نادر شاه افشار) ۷۶۷
علي گوهر "اصغر" پير سهد ("هنگلي والا") ۶۲۳- ۶۴۱- ۶۴۱ح- ۶۴۷- ۶۹۰- ۷۰۹- ۷۱۴- ۷۱۵- ۷۱۷- ۷۳۹- ۷۴۰- ۷۴۱- ۷۴۲- ۷۴۳- ۸۷۵- ۸۷۶
علي گوهر ثاني "محفه والا" شمس العلماء ۸۷۶
علي محمد اول، سيد (خلف سيد صبغة الله "پير پگاڑو" اول) ۸۷۵- ۸۷۶
علي محمد راشدي، پير ۸۷۱ح- ۸۷۶-
علي محمد "فقير" تتوي، قاضي ۸۰۷- ۸۰۹
علي محمد خان "علي" نواب (لغاري) ۸۲۱- ۸۲۲
علي محمد خان، مير ۲۶۸

علي مراد خان تالپور، میر (والي خیرپور) ۲۶۸- ۲۶۹- ۲۷۰-
۲۷۱- ۲۹۴- ۶۱۲- ۶۱۸-
۶۲۰- ۶۲۳- ۶۲۴- ۶۲۴ح-
۶۲۵- ۶۲۶- ۶۲۸- ۶۲۹-
۶۳۲- ۶۳۴- ۶۴۶- ۶۴۹-
۶۵۱- ۶۶۹- ۶۷۲- ۶۷۳-
۶۹۴- ۶۹۵- ۶۹۷- ۶۹۸-
۶۹۹- ۷۰۰- ۷۰۱- ۷۰۲-
۷۰۳- ۷۰۴- ۷۰۵- ۷۰۶-
۷۰۷- ۷۰۸- ۷۰۹- ۷۱۰-
۷۱۱- ۷۱۴- ۷۱۵- ۷۱۶-
۷۱۷- ۷۱۸- ۷۱۹- ۷۲۰-
۷۲۱- ۷۲۳- ۷۲۵- ۷۲۶-
۷۲۷- ۷۲۸- ۷۲۹- ۷۳۰-
۷۳۲- ۷۳۳- ۷۳۴- ۷۳۵-
۷۳۶- ۷۳۷- ۷۳۸- ۷۳۹-
۷۴۰- ۷۴۱- ۷۴۲- ۷۴۳
علي مردان خان ۷۷۹
علي نقي شکارپوري ۳۹۶ح
عمر فاروق (رضه) ۷ح- ۸۵۷- ۸۶۲
"عمر" ۸۵۸
عنایت خان ۷۷۶
عنایت شاه، سید ۴۲۶- ۴۲۷

عیسي خان بنگل زئي ۴۳۷
عیسي خان کوهي ۶۴- ۱۹۱
عیسی خان، وزیر ۶۱۰

غ

غازي الدین ۷۷۶
غازي قوموق سرخاي ۷۵۱
"غالب" دهلوي ۸۶۵
غفور خان نوفلزئي (پوپلزئي) ۲۲- ۲۲ح- ۸۱۲- ۸۱۳
"غلام" (نواب غلام محمد خان) ۸۲۲
غلام اخوند زاده ۹۴۴
غلام امام، مولوي ۳۹۶ح
غلام باقر فقیر تالپر، میر ۸۰
غلام حیدر خان، شیخ ۶۳۴-
۶۳۵- ۶۳۶- ۶۳۷- ۶۳۸-
۶۳۹- ۶۴۱- ۶۴۳- ۶۴۴ح-
۶۴۶
غلام حیدر خان، سردار (ابن امیر دوست‌محمدخان) ۳۹۰- ۳۹۲-
۳۹۶- ۳۹۷ح- ۳۹۸- ۳۹۸ح-
۳۹۹ح- ۴۰۴- ۴۱۱- ۴۴۹ح-
۵۷۲- ۵۸۰ح- ۹۰۵- ۹۰۶-
۹۰۷- ۹۱۲- ۹۱۳- ۹۱۴-
۹۱۵- ۹۴۰- ۹۴۴- ۹۴۵

غلام حیدر کهوکر ۶۶۱- ۶۶۱ح
غلام رسول، میرزا ۹۵۸
غلام رسول خان ولد سالو خان ۳۳۳ح
غلام شاه کلهوره، میان (هزبر جنگ، شاه وردي خان) ۳۶۸ح-
۷۶۰- ۷۸۴- ۷۸۵- ۷۸۶-
۷۸۷- ۷۹۸- ۷۹۹- ۸۷۶-
۹۵۲- ۹۹۸
غلام شاه، میر (بن محراب خان تالپر) ۶۶۰
غلام علي خان، میر (بن عبدالله خان تالپر) ۶۷۱
غلام علي خان تالپر، میر (والي حیدرآباد) ۹۵۲- ۹۵۳
غلام قادر، قاضي ۸۳۸- ۸۳۹
غلام محمد خان پوپلزئي ۸۰۳
غلام محمد خان تالپر، حاجي ۶۶۰
غلام محمد خان طرزي افغان، سردار ۸۴۰
غلام محمد خان لغاري، کوپلي والا ۶۵۴- ۶۵۵- ۶۶۱- ۶۷۲
غلام محمد خان ۹۴۵

غلام محمد خان لغاري "نگار" نواب ۸۱۵- ۸۱۸- ۸۱۹- ۸۲۱
غلام محمد درویش، شاه جي ۹۳۶
غلام محمد کهتران ۶۶۱- ۶۶۱ح
غلام محي الدین سرهندي، پیر ۱۴۶- ۳۱۷- [۸۵۷]- ۸۵۸
غلام مصطفی، میرزا ۱۲
غلام نبي، میر ۸۰۰
"غلامي" کوهستانی ۸۰۲- ۸۰۴- ۸۰۵- ۸۰۶
غیبي خان کوهي ۶۴ح

ف

فاطمه سلطان ۷۶۷
فتح‌الله خان ۷۹۱
فتح جنگ، شهزاده ۴۹۰- ۵۲۹- ۸۱۳
فتح خان تالپور، میر ۷۹۹- ۸۰۰
فتح خان بارکزئي، سردار ("اشرف‌الوزرا"- "شاه‌دوست" وزیر شاه محمود) ۷- ۹- ۱۷-
۲۰- ۲۱- ۲۲- ۲۴- ۲۵- ۲۶-
۲۷- ۲۷ح- ۲۹- ۳۶- ۳۷-
۳۸- ۴۱- ۵۱- ۵۳- ۵۶-

۵۷ح - ۶۰ح - ۶۱ - ۶۳ - ۶۳ح - ۶۶ - ۶۷ - ۷۰ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۸۰ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۳ح - ۸۴ - ۸۷ح - ۸۸ - ۸۹ح - ۱۲۷ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۵۹ - ۱۶۱ - ۱۶۸ح - ۱۸۰ - ۱۸۸ - ۱۹۱ - ۲۹۲ح - ۳۴۰ - ۳۵۵ - ۷۹۲ - ۷۹۳ - ۷۹۴ - ۸۱۲ - ۸۱۳ - ۸۲۶ - ۸۲۷ - ۸۲۸ - ۸۳۶ - ۸۴۸ - ۸۴۹ - ۸۵۰ - ۸۵۱ - ۸۵۲ - ۸۵۳ - ۸۵۴ - ۸۵۵ - ۸۶۸ - ۹۹۴ - ۹۹۴ح - ۹۹۵

فتح علي خان تالپور، مير ۶۵۷ - ۶۵۹ - ۸۰۱ - ۸۱۵

فتح علي شاه قاجار ۳۵۴ح - ۷۹۲ - ۷۹۳ - ۸۵۰ - ۸۵۲ - ۸۵۴

فتح محمد، اخوند ملا" (وزير مير محمود خان قلات) ۷۹۶

فتح محمد خراساني ۹۳۰ - ۹۳۱

فتح محمد خان غوري (گوري) ۲۳۹ - ۲۷۴ - ۳۰۹ - ۳۷۳ - ۳۷۶ - ۴۴۸ - ۶۲۶ - ۶۲۸ح

فخر، مولانا ۹۴۱

فدا حسين، سيد (عرف لبي بخش بخاري حيدري جمعدار ترک سواران فوج انگليس، مولف يک حصه "تاريخ افغانستان") ۳۶۷ح - ۳۶۹ح - ۳۷۰ح - ۳۷۱ح - ۳۷۶ح - ۳۸۱ح - ۳۹۰ح - ۳۹۴ح - ۳۹۶ح - ۳۹۸ح - ۳۹۹ح - ۴۰۰ح - ۴۰۶ح - ۴۰۷ح - ۴۱۲ح - ۴۶۸ - ۴۷۱ - ۹۰۸

"فرزند خان" (نصرالله ميرزا بن شاه رخ ميرزا) ۷۷۹

فرزند خان (شجاع الدوله، رستم هند، وزير اعظم هندوستان) ۷۷۷

فرنج، کپتان ۴۴۳

فريد بخش، کپتان ۴۴۶ح

فريدرک، اڈم ۹۶۴

فريدرک ليوس مسٹ لينڈ، سر ۹۶۹ - ۹۷۰

فرير، ادوارد (پدر سر هنري فرير) ۹۹۰

فرير، جان هوکم (کاکاي سر هنري فرير) ۹۹۱

فرير، سر هنري بارتل ادوارد (کمشنر سنده) (۴)-(۵)-(۱۱)- ۷۱۶ - ۷۲۳ - ۸۰۳ - [۹۹۰] - ۹۹۱

فريزر، کپتان ۳۵۳ - ۳۵۴ح - ۳۶۰ - ۳۶۰ح - ۳۶۱ - ۳۶۳ح

"فضل" ۸۵۸

فضل قادر، قاضي ۸۳۹ - ۸۴۱

فضل لهري ۹۱۹

فضل محمد خان، مير (پسر مير مبارک خان) ۲۶۸

فضل محمد خان مري ۲۹۴

"فقير" تتوي (قاضي علي محمد) ۸۰۷ - ۸۰۹

فقيرالله جلال آبادي شکارپوري، سيد ۸۳۵ - ۸۷۴

فقير عالم خان مري ۲۳۹ - ۲۴۱ - ۲۴۱ح - ۲۹۰ - ۲۹۴ - ۲۹۶ - ۲۹۷ - ۲۹۸ - ۳۰۶

فقير محمد ۹۳۰ - ۹۳۱

فقير محمد ثاني ۹۳۱

"فقيري" ۸۱۰

فلٹن، ميجر (فلسن، ميجر) ۴۰۷ - ۴۰۷ح

فلورنتيا (ليدي سيل، دختر جارج ونيچ، مصنفه "تذکار مصائب در افغانستان") ۹۰۱ - ۹۰۲

فوبي خان (مهولي خان) ۱۷۶ح

فهيم خان مري ۶۵۸

فيروزالدين شاه، شهزاده حاجي (برادر شاه محمود) ۵۲ - ۵۲ح - ۵۳ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۰ح - ۶۱ - ۶۲ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۷ح - ۶۸ - ۷۲ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۳۴۰ح - ۶۱۰ - ۸۲۷ - ۸۵۲ - ۸۵۳

فيروزجنگ (معتمدالدوله، شاهنوازخان ميان عبدالنبي کلهوره) ۸۰۰

فيروز جنگ (پدر غازي الدين) ۷۷۶

فيروز شاه، سلطان ۸۶۰

فيض الله دولت شاهي، قاضي ۸۴۶

فيض الله خان ۲۵۴ - ۲۵۸

فيض محمد هزاره (مصنف "تحفة الحبيب") ۶۷ - ۸۱۴ - ۸۵۳ح - ۸۷۲ - ۸۸۴ - ۹۳۵

فين، جنرل سر هنري (کماندر چيف) ۳۶۶ - ۳۶۶ح - [۸۹۴]

فين، هنري (پدر جنرل فين) ۸۹۴

ق

قادر بخش، مير ۸۵۱
قادرو، قاضي (قاضي عبدالقادر) ۸۴۱
قاسم، ملک ۸۵۳
قاسمي (شاعر) ۷۶۰
قاسو ۴۱۵ح
"قانع" تتوي ۷۶۸
قبول محمد، ميان ۱۶۵- [۸۶۲]- ۸۶۳
قبول محمد دوم، ميان ۸۶۳
قطب‌الدين محمد، سيد ۸۷۷
قطب خان ۷۷۶
قلندر خان افغان ۷۷۴
قليچ بيگ، ميرزا ۷۶۸- ۷۹۹ح- ۸۸۰
قمرالدين خان (برادر شمس‌الدين خان) ۵۴۷
قمرالدين خان (وكيل مير فتح علي خان تالپر) ۸۰۱
قمرالدين خان، وزيرالممالک ۷۷۱- ۷۷۵
قنبر، مير ۸۸۱
قيصر، شهزاده ۷۹۷
قيصر خان ۴۴۰ح
قيمت راي (هندو) ۶۴۲

ک

كاتن، ادميرال راولينڈ (پدر جنرال كاتن) ۹۰۴
كاتن، جنرال سر ويلوبي ۳۶۹ح- ۳۹۴- [۹۰۴]- ۹۰۸- ۹۱۰
كاردري، جي-جي ۸۴۲
كارنا (پهلوان) ۸۳۳- ۸۳۴
كالس، ميجر ۳۹۴
كاظم شاه الحسيني، سيد (پسر سيد اسماعيل شاه وكيل امير حيدرآباد) (۱۰)- ۱۲۶- ۱۳۱- ۱۴۷- ۲۳۹- ۲۴۱- ۲۴۵- ۲۷۲- ۲۷۳- ۲۷۴- ۲۷۶- ۲۷۷- ۲۸۰- ۲۸۴- ۲۸۵- ۲۸۶- ۲۹۵- ۲۹۶- ۲۹۷- ۳۰۳- ۳۰۶- ۳۰۸- ۳۴۵- ۳۴۹- ۴۵۱- ۸۸۳- [۹۹۳]- ۹۹۶- ۹۹۸

كاله خان، ميرزا ۶۴۶
كامران، شهزاده (بن شاه محمود) (۷)- (۹)- ۵۲- ۵۲ح- ۵۳- ۶۱- ۶۲- ۶۶- ۶۷- ۶۸- ۷۰- ۷۱- ۷۲- ۷۳- ۷۴- ۷۵- ۷۶- ۸۲- ۸۳- ۸۴- ۸۵- ۸۶- ۸۹- ۱۷۵- ۱۷۶- ۱۷۸- ۱۷۹- ۱۸۱- ۱۸۲- ۱۸۳- ۱۸۴- ۱۸۵- ۱۸۷- ۱۸۸- ۲۱۳- ۲۱۴- ۲۱۵- ۲۲۱- ۳۳۳- ۳۳۳ح- ۳۳۷- ۳۳۸- ۳۳۹- ۳۴۰ح- ۳۸۹ح- ۶۰۵- ۶۰۶- ۶۰۸- ۶۰۹ح- ۸۱۲- ۸۲۷- ۸۲۸- ۸۵۰- ۸۵۱- ۸۵۱ح- ۸۵۲- ۸۵۳- ۸۵۴- ۸۵۵- ۹۱۶
كبيرالدين احمد، سيد ۸۵۹-
كتو مل ۹۹۹
كجن نور شاه، ميان ۷۸۹
كرسپين، ايدجوتنت ۳۶۲- ۳۶۲ح- ۳۶۳ح
كرستي ۳۰۷ح
كرشين، لفتنت (كرتين) ۳۶۹- ۳۹۴- ۳۹۴ح
(رک كريتن)
كرک سنگھ (كھڑک سنگھ) ۳۶۸- ۸۳۴
كرم علي خان تالپور، مير ("ركن الدوله" والي حيدرآباد) ۹۰- ۱۱۰- ۱۳۵- ۱۳۸- ۲۶۶- ۲۶۷- ۲۶۹- ۸۱۷- ۹۵۳- ۹۵۵- ۹۵۷- ۹۹۵
كرنيلي صاحب ۳۰۷- ۳۰۷ح
كريتن، بريگدير جنرال چارلس رابرت (كرسپين، كرشين ؟) ۳۶۹- ۳۹۴- ۳۹۴ح- [۹۰۳]
كريم خان زند ۷۷۹
كريم داد خان پوپلزئي باميزئي ۸۱۱
ككو خان ۷۹۹
كلارک، كپتان ۳۲۴ح- ۳۲۹
كلايو، لارد ۸۶۴
كمال خان مري ۶۷۱
كوپرولو زاده عثماني ۷۵۱

کوټ والا (شاه مردان اول)
٧٨٦
(نیز ر ک شاه مردان)
کوفمان، جنرال (حکمران اسیاي
روسیه) ٨٣١- ٨٣٣- ٨٣٤
کونولي، کپتان جان ٣٩٩ح-
٩١٤
کهندل خان، سردار ٥٧- ٦٧-
٧٠- ٧١- ٨٧- ١٧٧- ١٧٨-
١٧٩- ١٨٩- ١٩٣- ٢٠٣-
٢٠٤- ٢٠٥- ٢٠٧- ٣٢٤-
٣٨٦- ٣٨٧- ٣٩٠- ٦٨٩-
٦٩٠- ٨٥٢- ٩٣٣- ٩٣٤
کهیرا ٩٥٤ح-
کي، سر جان ٩٤٥
کیمپبل، مسټر (کیول) [٨٨٣]-
٨٨٥- ٨٨٦
(نیز ر ک کیول)
کین، سر جان (پدر بارون
سر جان کین) ٨٩٤
کین، لفتننت جنرال بارون سر جان
٣٦٦ح- ٣٦٩- ٣٦٩ح- ٣٧٧-
٣٧٧ح- ٣٨٠- ٣٨٠ح-
[٨٩٤]- ٨٩٥- ٨٩٩- ٩٠٣-
٩٠٨- ٩١٣- ٩١٤- ٩٩٢
کیول (کیمپبل، شیر محمد خان)
٣٣١- ٣٣٢- ٣٣٦- [٨٨٣]-
٨٨٤ح- ٨٨٥- ٨٨٦- ٨٨٧
کیون، لارد ٨٩٤

گ

گدا علي شاه ٩٩٨-
گدو خان ٧٧٢
گدو مل، دیوان (وکیل سند)
٧٨١- ٧٨١ح- ٧٨٣- ٧٨٦-
[٩٩٩]
گریفن، سر لیپل ٨٣٢- ٨٣٣-
٨٣٥
گلاب رائے، سیټهـ ٩١- ١٢١-
١٤٤
گلاب سنگهـ صوبدار ٤٠٧
گلبرن (میجر گلهرین) ٤٣١-
٤٣١ح- ٤٣٢
گلزارخان بامیزئي ١٧٦- ١٧٦ح-
١٩٥- ١٩٥ح- ١٩٦- ٢١٣-
٢١٤- ٣٣٣

گلعذار خان (گلزار خان) ١٧٦ح
گل محمد (بن ملاّ رحیم داد)
٩٣١
گل محمد خان، نائب ١٧٧-
٢١١- ٢١١ح- ٢٢٠- ٣١٦-
٣٨٥
گل محمد خان خراسالي (حاکم
تته) ٧٨٣
گوپالداس ٨٣٥ح
گولد سمتهـ، میجر (گولدس مد)
٧٥٩ح- ٨١٦
گورډن، بریگډیر ٩٠٩
گوله شاه، سید میان ٦١١
گوهر شاد (دختر شاهرخ) ٧٤٩
گنهرام، میر ٨٨١
گیراد، دکتر ٩١٤
گیو بوست (مدیر تایمز بمبئي)
٩١١ح

ل

لارد، جان (پدر پرسیول بارټن لارد)
٩٠٤
لارد، دکتور پرسیول بارټن (ایم-ډي)
٣٦٠- ٣٦١ح- ٣٦٢- ٣٧٤-
٣٩٤- ٤٠٧- ٤٥٠- ٤٥٠ح-
٤٥٢- ٤٥٣- ٤٥٧- [٩٠٤]-
٩٠٥- ٩٤٢
لارنس، سر جان (کپتان، چیف کمشنر
پنجاب) ٤٠٧ح- ٤٦٧- ٤٦٩-
٥٥٣- ٥٥٧- ٨٣٩- ٩٠٦
لبدین صاحب (لبډین) ٤١٥-
٤١٥ح- ٤٣٤- ٤٣٥- ٤٣٨
لعل شهباز قلندر، مخدوم ١٠٨-
٣٥٣ح- ٤٧٤- ٨٥٩- ٨٦٠-
٨٦١
لطف‌الله میر متاره، میر ٧٥٥
لطیفي کنچیني (لطفي جان) ٤٥-
٤٥ح- ٩٩٤
لقمان ٧١٠
لقمان خان تالپر ٢٩٦ح- ٦٥٥
لوده سنگهـ (بوده سنگهـ؟ عم زاده
خالصه رنجیت سنگهـ) ٢٠٩-
٢٤٩ح- ٢٥٠
لوک هارت ٧٥٧ح- ٧٥٨ح-
٧٥٩ح- ٧٦٨

ليچ، رابرت (انجنيرلشکربمبئي، مولف "تاريخ قلات" ۳۶۰- ۳۶۰ح- ۳۶۱ح- ۳۶۲- ۳۷۲- ۷۵۸ح- ۷۶۸- ۸۱۶- [۸۹۰]- ۹۴۲
ليڈي سيل (فلورنتيا) ۹۰۲-
(نيز ر ک فلورنتيا)
ليک، لارد ۹۳۳
ليکهي، راجه ۷۸۵- ۷۹۸- ۷۹۹- ۸۰۰
ليوکس ۷۱۵ح

م

مارسن، ڈبليو ۹۶۴
ماريوت، جنرال وليم فريدريک ۹۰۳
مالو، راجه ۸۳۴
ماليت، رزيدنت کپتان ۷۱۸
مانک علياني ۸۱۶
ماني ۳۷
مبارک خان، مير (والي خيرپور) ۹۰- ۱۰۹- ۲۶۸- ۲۷۰- ۲۷۱- ۲۸۹- ۳۰۶- ۳۰۸- ۶۱۲- ۶۶۰- ۷۲۱- ۷۵۱- ۹۶۸- ۹۶۹- ۹۷۹- ۹۸۰
متاره، مير (مير لطف الله) ۷۵۵
متکاف، سر ۸۳۰- ۹۵۴
متہ خان ۲۴۴ح
مٹ لينڈ، سر فريدرک ليوس ۹۶۹- ۹۷۰
محبت خان بلوچ، مير ۷۵۹- ۷۶۴- ۷۹۶
محبت خان پوپل زائي ۷۷۰- ۷۷۲
محبت خان غوري ۳۰۵
محبت خان مري ۲۹۳- ۳۰۵- ۳۰۹
محراب خان براهوي، مير ۳۲۳- ۳۴۰- ۳۴۱- ۳۶۳- ۳۸۳ح- ۳۸۴ح- ۴۱۱- ۴۱۲- ۴۱۲ح- ۴۱۳- ۴۱۴- ۴۱۴ح- ۴۱۵- ۴۱۶- ۴۳۳- ۴۳۵- ۴۳۹- ۸۸۱- ۸۸۲- ۸۹۰- ۹۱۸- ۹۱۹- ۹۲۰- ۹۲۱- ۹۲۲- ۹۲۴- ۹۳۰- ۹۳۳
محراب خان تالپر ۶۶۰
محراب خان دوم، مير ۸۵۱- ۹۱۸- ۹۲۰
محراب خان شهواني ۷۹۶
محسن تتوي ۷۵۹- ۷۵۹ح
"محفه والا" (شمس العلما سيد علي گوهر ثاني) ۸۷۶

محمد (مصطفی صلي الله عليه و سلم) ۵-۶-۷-۹-۱۰-۴۸۷-۷۰۱
محمد (رئيس ارغسان) ۷۹۰
محمد بن عبدالوهاب ۴۴۳ح
محمد اسلام خان ۸۰۰
محمد اسمٰعيل دهلوي، مولوي ۲۵۹- ۲۶۰ح
محمد اعظم خان ۴۱۴- ۴۱۵- ۴۳۵
محمد افضل خان، سردار ۲۹۳- ۲۹۴- ۴۶۲- ۸۴۲- ۸۸۴- ۸۸۶- ۹۱۳
محمد اکبر خان، سردار ۴۰۳- ۴۰۴- ۴۰۵- ۴۰۶- ۴۰۸- ۴۰۹- ۴۴۷- ۴۷۴- ۵۰۳- ۵۰۳ح- ۵۰۴- ۵۰۵- ۵۰۷- ۵۰۸- ۵۰۹- ۵۱۱- ۵۱۲- ۵۱۳- ۵۱۵- ۵۱۶- ۵۱۷- ۵۱۸- ۵۱۹- ۵۲۰- ۵۲۷- ۵۲۸- ۵۲۹- ۵۳۷- ۵۴۱- ۵۴۴- ۵۵۲- ۵۵۴- ۵۵۶- ۵۶۴- ۵۶۶- ۵۶۹- ۵۷۱- ۵۷۳- ۵۷۵- ۵۷۶- ۵۷۸- ۵۸۰- ۵۸۰ح- ۵۸۱- ۵۸۲- ۵۸۲ح- ۵۹۳- ۵۹۴- ۵۹۹- ۶۰۰- ۸۸۳- ۸۹۱- ۸۹۷- ۹۳۳- ۹۳۵- ۹۳۵ح
محمد اکبر خان، وزير ۸۹۱
محمد اکبر شاه، قاضي ۸۳۶
محمد اکرم باجوري، ملا ۹۰۵
محمد امين خان (ناظم ہندي) ۴۷۰
محمد امين، (نائب کچهي) ۹۲۰- ۹۲۳- ۹۲۴
محمد باقي کابلي، خواجه ۸۵۷
محمد بقا، پير ۸۷۴
محمد بهاول خان، نواب ۹۸۵
(نيز ر ک بهاول خان)
محمد بيگ شاملو ۷۸۳
محمد تقي شاه، سيد (برادر آغا سيد محمد کاظم شاه) (۱۰)- ۲۸۵- ۲۸۶- ۲۹۷- ۲۹۸- ۳۴۵- ۶۳۱- ۶۸۰- ۹۹۳- ۹۹۸
محمد تيمور شاه، شهزاده (بن شاه شجاع) ۱۸- ۳۰- ۸۸- ۸۸ح- ۹۰- ۹۱- ۹۲- ۹۳- ۱۰۱- ۱۰۳- ۱۰۴- ۱۰۵- ۱۴۱- ۳۷۰- ۴۰۵- ۴۶۳ح- ۹۱۰

محمد جان، قاضي ۸۳۹- ۸۴۲
محمد حافظ، ميان (صاحبڈنه، شاعر سندهي) ۸۶۲- ۸۶۳
محمد خان، مير ۹۶۹- ۹۷۰- ۹۷۱- ۹۷۳
محمد حسن (خلف ميرزا عطا محمد) ۳- ۱۲- ۱۶- ۷۴۶
محمد حسن، قاضي، "خان علما" (پشاوري) ۲۸۰- ۲۸۰ح- ۳۱۸- [۸۳۵]- [۸۳۶]- ۸۳۷- ۸۳۸- ۸۷۹- ۹۸۰
محمد حسن، نائب ملا" (قلات) ۳۸۴ح- ۴۱۲ح- ۴۱۴- ۴۱۴ح- ۴۱۶- ۴۳۹- [۹۲۰]- ۹۲۱- ۹۲۲- ۹۲۲ح- ۹۲۳- ۹۲۴- ۹۳۰
محمد حسن خان، مير ۶۲۳- ۶۲۵- ۶۳۱- ۶۹۷- ۷۱۴
محمد حسن مجددي ۸۵۸
محمد حسين (بن فقير محمد خراساني) ۹۳۱
محمد حسين هروي (مولف دفتر سوم "واقعات شاه شجاع") ۳۵۴ح- ۳۷۶ح- ۸۸۳ح- ۹۴۴ح
محمد حسين خان، داروغه، (محمد حسن خان؟) ۶۴۶- ۶۴۶ح
محمد حيات، اخوند ۷۷۳
محمد حيات، مولوي (؟) ۲۵۶ح
محمد خان، امير ۸۴۸
محمد خان بلوچ ۷۵۱
محمد خان تهوره ۶۷۱- ۶۷۲
محمد خان دومبکي ۴۲۸
محمد خان رئيساني، ملا" ۹۲۰
محمد خان شهواني ۴۱۵ح
محمد خان قاجار، آقا ۷۹۷
محمد خان قجر (قاتل نادرشاه افشار) ۷۶۶
محمد خان کوهي (بن عيسیٰ خان کوهي) ۱۹۱- ۱۹۷- ۱۹۹- ۲۰۰- ۲۰۱- ۲۰۲- ۲۰۳- ۲۰۴- ۲۰۵- ۲۰۶- ۲۰۷- ۲۱۰- ۲۱۲- ۲۱۵- ۲۲۲- ۸۶۸ح
محمد راشد، سيد (جد" اعلیٰ خاندان راشدي) ۸۷۴
محمد رحيم خان بابري ۶۴۶
محمد رضا ۹۳۱

محمد زمان خان (بن اسد خان برادر وزير فتح خان) ۸۹- ۱۰۷- ۵۲۰- ۸۲۸- ۵۳۱- ۵۳۲- ۵۳۳- ۵۳۷- ۵۹۴- ۸۱۳- ۹۳۵
محمد سعيد واعظ، حاجي ۸۳۵
محمد سعيد خان (برادر عبدالسبحان خان) ۴۵۷- ۴۵۸- ۴۵۹
محمد شاه (بادشاه دهلي) ۷۵۳- ۷۵۶- ۷۷۱- ۸۳۳- ۸۳۴
محمد شاه قاجار، مرزا ۶۰۶
محمد شاه خان بابکر خيل ۸۰۴
محمد شاه خان سليمان خيلي ۴۸۵
محمد شاه خان غلزئي ۵۴۱- ۵۴۲
محمد شاهل ۱۳۵ح- ۱۴۰- ۱۴۰ح- ۱۴۷- ۱۴۷ح- ۱۵۹- ۱۵۹ح
محمد شريف خان (ضبط بيگي) ۳۱۸- ۴۹۱
محمد شريف خان (نائب) ۸۶۹
محمد شريف، سيد (عامل کچهي، حاکم گنداوه) ۳۸۴ح- ۴۳۶- ۹۲۱
محمد شکوه، ميرزا (پنڈت بوده سنگه دهلوي؟ پدر آغا حسن خان اعني موهن لال) ۹۴۱
محمد شيرازي، ميرزا (ملک‌الکتاب) ۸۴۵
محمد صادق، ميان ۸۰۰
محمد صالح خان، عاليجاه ۵۴۱- ۵۵۲- ۵۵۲ح- ۵۵۳- ۵۵۶- ۵۵۷- ۵۵۸- ۵۵۹- ۵۶۹
محمد صديق، اخوند ۸۵۱- ۸۸۲- ۹۱۹- ۹۱۹ح- ۹۲۳
محمد صديق خان ۶۹۰
محمد طاهر ۹۴۴
محمد طوئيه، ملا ۶۴۹
محمد عبدالسلام خان (مولف "نسب نامه افاغنه") ۹۰۶ح
محمد عثمان، قاضي ۹۲۴
محمد عرفان، سيد ۸۷۷
محمد علي "علي" ۸۲۳
محمد علي بيک ۷۵۵
محمد علي خان، مير ۲۶۸- ۶۲۳
محمد عطر خان کلهوره (بن ميان نور محمد خان) ۷۸۳- ۷۹۹
(نيز ر ک عطر خان)
محمد عظيم خان، سردار ۵- ۶ح- ۸ح- ۵۱- ۶۷- ۷۴- ۸۹-

۹۰-۹۵-۹۶-۹۷-۹۸-۹۹- ۱۰۰- ۱۰۲- ۱۱۸- ۱۲۵- ۱۲۵ح- ۱۲۶- ۱۲۸- ۱۲۹- ۱۳۰- ۱۳۱- ۱۳۲- ۱۳۳- ۱۳۵- ۱۳۷- ۱۳۸- ۱۳۹- ۱۴۰- ۱۴۴- ۱۴۵- ۱۴۶- ۱۴۸- ۱۴۹- ۱۵۰- ۱۵۱- ۱۵۳- ۱۵۴- ۱۵۵- ۱۵۸- ۱۵۹- ۱۶۱- ۱۶۲- ۱۶۳- ۱۶۴- ۱۶۶- ۱۶۷- ۲۲۱- ۲۲۳- ۲۲۶- ۲۲۷- ۲۲۸- ۳۲۰- ۳۹۹ح- ۷۹۱- ۸۲۶- ۸۵۰- ۸۵۵- ۸۶۶- ۸۶۶ح- [۸۷۱]- ۹۲۴

محمد علي خان، مير (بن مير مبارک خان) ۲۶۸

محمد غلام "غلامي" ۸۰۴

محمد غوث، اخوند (جد" قاضي خيلان پشاور) ۷۸۸- ۷۸۸ح- [۸۳۵]

محمد قاسم ۶۹۱ح

محمد قدير خان ۱۲۱

محمد کاظم شاه، سيد ر ک کاظم شاه

محمد کريم اصفهاني، آقا ۷۵۴

محمد گهنور (محمد گور) ۲۳۹ح

محمد محفوظ "سرخوش" قاضي شيخ ۷۸۰- ۷۸۱ح- ۷۸۳

محمد مراد ياب خان کلهوره، ميان ۷۵۳- ۷۵۴- ۷۶۰- ۷۸۲- ۷۸۳- ۷۸۴- ۷۸۵- ۷۸۶

محمد مريد قانونگو، شيخ ۷۸۰

محمد مکي، سيد ۸۷۴

محمد مهدي، ميان ۷۸۹

محمد نصير خان براهوي (والي قلات) ۶۳۶- ۶۳۶ح- ۶۶۹

(نيز ر ک نصيرخان براهوي دوم)

محمد نصير خان، مير (بن مير مراد علي خان والي حيدرآباد) ۲۸۰- ۲۸۱- ۳۲۲ح- ۶۳۷- ۶۵۳- ۶۵۴ح- ۶۵۵- ۶۵۶- ۶۵۷- ۶۵۹- ۶۶۳ح- ۶۷۴- ۶۷۵- ۶۷۷

(نيز ر ک نصير خان، مير بن مير مراد علي خان)

محمد نصير خان، مير (بن مير مبارک خان، خيرپور) ۲۶۸- ۶۲۳-

۶۲۵-۶۳۱-۶۳۴-۶۵۳-۶۷۴

(نيز ر ک نصير خان بن مير مبارک خان، خيرپور)

محمد نعيم خان، سيد ۶۱۰

محمد ياسين، سيد ۸۷۵

محمد يوسف (خدمتگار) ۶۶۷

محمود خان (برادر مهان سرفرازخان) ۸۰۰

محمود خان، مير (بن مير نصير خان، قلات) ۷۹۶- ۸۵۱

محمود شاه (بن تيمور شاه بن احمد شاه ابدالي دراني) ۸۳۳- ۸۳۴- ۸۵۷

(نيز ر ک شاه محمود شاه)

محمود سيستاني ملک ۷۵۰

مختارالدوله، حافظ شير محمد خان باميزئي ۲۱۵ح- ۷۹۵- ۷۹۶- ۷۹۷- ۸۰۲- ۸۲۵- ۸۲۶

(نيز ر ک شير محمد خان، حافظ)

"مخلص" (انند رام) ۷۵۸ح

(نيز ر ک انند رام)

مخاص الدوله (عبدالله خان) [۸۲۴]- ۸۲۵

مدد خان فوفلزئي ۹۱- ۱۰۵- ۱۲۲

مدد خان افغان ۸۰۰

مدد خان اسحق زئي، سردار ۸۱۲- ۸۱۳

مراد رابع، سلطان ۷۶۶

مراد بيگ، مرزا ۴۰۸

مراد خان ۴۴۰- ۴۴۰ح- ۴۴۱

مراد علي خان تالپور، مير (اميرالدوله، نظام الملک والي حيدرآباد) ۹۰-۱۱۰-۱۳۵-۱۴۸-۲۶۶- ۲۶۶ح- ۲۶۷- ۲۷۳- ۲۷۴- ۲۷۶- ۲۷۷- ۲۷۸- ۲۸۰- ۳۲۲ح- ۶۱۱- ۶۱۲- ۶۱۳- ۶۴۱- ۸۱۶- ۸۱۸- ۸۱۹- ۸۳۸- ۹۵۳- ۹۵۵- ۹۵۶- ۹۵۷- ۹۶۰- ۹۶۱- ۹۸۱- ۹۸۲- ۹۸۳ح- ۹۸۶

مراد علي خان چانک ۶۶۰

مرتضي شاه، سيد ميان غلام ۲۹۴- ۳۰۳- ۳۰۴- ۳۰۶- ۳۰۸

مرشدالله ۸۷۵

مرکن، لفتننت ۴۳۱

مستي خان جويه ۷۵۴

مسجدي خان، مير ۴۵۴ح- ۴۵۹- ۸۰۴
مسلم ۳۰۰ح
مصطفي خان زوري ۱۸۲- ۱۹۱- ۲۰۵
مصطفي خان شاملو ۷۶۶
مظفر علي خان بيات بيگلر بيگي ۷۵۴- ۷۵۵
معتمدالدوله، وفادار خان (رحمت‌الله خان سدوزئي) ۷۹۱
(نيز ر ک رحمت الله خان)
معتمدالدوله (فيروز جنگ، شاه نواز خان ميان عبدالنبي کلهوره) ۸۰۰
(نيز ر ک عبدالنبي خان)
معزالدين، شهزاده ۸۸۲
معين الملک (مير منو) ۷۷۱- ۷۷۲- ۷۷۴- ۷۷۵
مغلاني بيگم ۷۷۵
مقصود خان ۹۰- ۹۳- ۱۰۲- ۱۰۳- ۱۲۴
مقصوده فقير ۷۸۴- ۷۸۵
مقدسي ۳۲۳ح
مگريگور، ميجر ۳۹۹ح- ۹۱۳
جنرل سر جارج مکمن ۳۶۹ح
مکناتن، سر وليم جي ۱۵- ۳۷۳- ۳۷۳ح- ۳۷۸- ۳۷۹- ۳۸۰- ۴۶۴- ۴۶۴ح- ۴۶۵- ۴۶۵ح- ۴۶۶- ۴۷۶- ۴۷۸- ۴۷۹- ۴۸۰- ۴۸۲- ۴۸۵- ۴۸۹- ۴۹۰- ۴۹۱- ۴۹۳- ۴۹۵- ۴۹۶- ۴۹۸- ۴۹۹- ۵۰۱- ۵۰۴- ۵۰۵- ۵۰۶- ۵۰۷- ۵۰۸- ۵۰۹- ۵۱۱- ۵۱۲- ۵۱۴- ۵۴۱- ۵۴۴- ۵۶۵- ۸۰۴- ۸۳۱- ۸۸۸- ۸۸۹- ۸۹۳- [۸۹۶]- ۸۹۷- ۹۰۴- ۹۰۶- ۹۱۶- ۹۲۰- ۹۳۹- ۹۴۳- ۹۴۴- ۹۶۴
مکناتن، سر فرانسيس ورکمين (پدر سر وليم مکناتن) ۸۹۶
مکنيل، سر جان ۹۱۶
ملار، کپتان ۴۰۷
ملانسو (پيشکار) ۹۴۴
ملراي، ديوان ۷۳۵
ملک قاسم شهزاده ۶۷ح
ملکم، کپتان جان ۷۹۲- ۹۵۴
ممش پاشا ۷۵۱
مناظر احسن گيلاني ۷۸۹ح

منبثي صاحب (بنتي؟) ۴۶۲
منصور، شهزاده ۸۱۲
منصور خان دراني بارک زئي ۸۵۱- ۸۵۴
منگي زرک زئي ۴۴۰ح
مني رام کشميري ۹۴۱
مور، کپتان ۴۳۱
موسي خان افشار ۷۶۶
موسي خان تالپور (پدر فتح خان تالپور) ۷۹۹
موسي خان رئيس سهاکزئي ۷۷۰
مولا داد خان فوفلزئي ۹۱- ۱۰۵- ۱۲۲- ۹۲۴
مول چند، ديوان ۶۵۱
مومن خان غلزائي، ملا (غلجي) (۶)- (۷)- (۸)- (۹)- ۱۶۷- ۱۷۱- ۱۷۷- ۲۱۰- ۴۸۵- ۴۸۷- ۸۶۶
موهن لال کشميري (ميرزا قلي، آغا حسن خان) ۳۶۱ح- ۳۶۶- ۳۸۴ح- ۳۸۹ح- ۳۹۹ح- ۴۰۰ح- ۴۰۲ح- ۴۰۷ح- ۴۱۲ح- ۴۳۷- ۴۶۲ح- ۴۶۳ح- ۴۶۵- ۴۸۷ح- ۵۴۴ح- ۵۵۲ح- ۵۵۷- ۵۵۸ح- ۷۹۰ح- ۸۰۳- ۸۰۳ح- ۸۳۸- ۸۴۶- ۸۴۸- ۸۶۹- ۸۸۴ح- ۹۱۲- ۹۱۳- ۹۱۳ح- ۹۱۴- ۹۱۸- ۹۲۰- ۹۲۱- ۹۲۲- [۹۴۰]- ۹۴۱- ۹۴۲- ۹۴۳- ۹۴۴- ۹۴۵- ۹۴۶
مهدي آخرالزمان، امام ۴۵۳
مهدي خان مورخ، ميرزا ۷۵۷- ۷۶۵- ۷۶۶
"مهر" (غلام رسول) ۳۶۸ح- ۷۵۹ح ۷۶۸- ۷۸۷ح- ۷۹۸ح- ۸۰۱ح- ۸۱۵ح- ۸۷۵ح- ۸۷۸ح- ۸۸۲ح- ۸۹۰
مهرالله خان رئيساني ۹۳۰
مهردل خان مشرقي، سردار (۹)- ۸۷- ۱۷۷- ۲۱۱- ۲۲۰- ۳۲۴- ۳۹۰- ۷۹۱- ۸۶۷
مهر علي خان ۹۸- ۹۹
مهن سنگه، سردار ۸۳۰
مهولي خان ۱۷۶- ۱۸۱- ۱۸۲
ميا رام شاهو (سيته ميا رام) ۲۳۵- ۲۳۵ح

میان خان ۷۸۹
میڈ ک، ٹي- ایچ (سیکریٹري گورنمنٹ هند) ۹۷۶
میر اکبر ۸۸۴
میر چاکر ۸۱۶
میر حسن ۸۸۱
میر علي خان (میر آخور) ۱۰۱
میر محمد خان تالپور (بن میر غلام علي خان) ۳۷۸- ۳۷۸ح- ۶۵۳- ۶۵۴- ۶۵۴ح- ۶۷۴- ۸۱۸
میر محمد خان کهوکر ۶۳۰-۶۳۱
میر معصوم (مولف تاریخ معصومي) ۲۶۸ح
میر معصوم معروف به حافظ جي (پسر سید احمد "میر واعظ") ۸۰۳- ۸۰۴- ۸۰۵- ۸۰۶- ۸۰۶ح- ۸۰۷
میر منو، معین الملک ۷۷۱- ۷۷۲- ۷۷۴- ۷۷۵
میر مومن (بن میر منو، معین الملک) ۷۷۵
میر هزار الکوزئي ۷۹۱
میرزا خان نظاماني ۶۶۱
میرزا قلي کشمیري عرف موهن لال ۴۰۰- ۴۰۰ح- [۹۴۰]
(نیز ر ک موهن لال)
میسن (چارلس میسون، مصنف "سیاحت نامهٔ میسن") ۸۴۸- ۸۵۳ح- ۸۶۸- ۸۶۹ح- ۸۷۳ح- ۹۹۵- ۹۹۶
میکاسل، جنرال (سر جان میکاسکل) ۵۴۳- ۵۴۴- [۹۳۸]
میکائیل، جنرل ۵۶۱
میکس، کپتان ۹۸۵

ن

ناپلیون ۷۹۲- ۸۷۳- ۹۵۲- ۹۵۴
نات، جنرل سر ولیم ۵۴۵- ۵۴۵ح- ۵۴۷- ۵۴۸- ۵۵۲- ۵۵۴- ۵۵۸- ۵۵۹- ۵۶۳- ۵۶۴- ۵۷۱- ۵۷۱ح- ۷۵۰- ۹۰۸- ۹۳۳- [۹۳۸]- ۹۳۹- ۹۴۸
نات، چارلس (پدر سر ولیم نات) ۹۳۸
نادر شاه افشار ۱۶- ۳۲۴ح- ۵۹۰- ۷۰۰ح- [۷۵۰]- ۷۵۱- ۷۵۲- ۷۵۳- ۷۵۴- ۷۵۵- ۷۵۶-

۷۵۷- ۷۵۸- ۷۵۹- ۷۶۰- ۷۶۴- ۷۶۵- ۷۶۶- ۷۶۷- ۷۶۹- ۷۷۲- ۷۷۴- ۷۷۹- ۷۸۰- ۷۹۷- ۸۳۳- ۸۳۴- ۹۹۳
نادر میرزا ۷۹۷
ناراین (هندو) ۶۴۲ح
ناصر خان ۷۵۲- ۷۷۱
نایب سلطان (خدمتگار امیر دوست محمد خان) ۴۶۵ح-
نبي بخش بخاري حیدري (سید فدا حسین) ۳۶۷ح
(نیز ر ک فدا حسین، سید)
نبي بخش جتوئي ۹۱۹
نبي بخش مري ۶۷۱
نتول صاحب ۴۷۰
نجم الدین، میان ۸۶۳
نجم الدین مجددي ۸۳۶
نجیب الدوله، نواب ۷۷۵- ۷۷۶- ۷۷۷
نذر علي ۷۵۰
نذر قلي افشار ۷۶۷
نشکژ صاحب (؟) ۵۴۴
نصرالله، (امیر بخارا) ۵۰۳- ۵۰۳ح
نصرالله میرزا ۷۵۳- ۷۷۹
نصرالله جان، قاضي ۸۳۹
نصرالله خان (بن نائب امین الله خان لوگري) ۹۳۵
نصرالله خان رئیس نورزئي ۷۷۰
نصیرالدوله (حاجي خان کاکری، تاج محمد خان) ۳۸۹ح
(نیز ر ک حاجي خان کاکري)
نصیرالدین، مولوی ۳۹۷ح
نصیر خان (برادر بنیاد خان هزاره) ۶۴ح
نصیر خان چانک ۶۶۰
نصیر خان براهوي اول، میر، خان قلات (بن میر عبدالله خان) ۷۷۲- ۷۷۳- ۷۷۶- ۷۷۹- ۷۹۵- ۷۹۶ ۸۸۲- ۹۲۰- ۹۳۰
نصیر خان براهوي دوم، میر، والي قلات (بن میر محراب خان) ۴۱۵ح- ۴۱۶- ۴۳۴- ۴۳۵- ۴۳۸- ۴۳۹- ۴۴۱- ۴۴۴- ۶۳۶- ۶۳۶ح- ۶۶۹- ۹۲۰- ۹۲۳- ۹۲۴

نصير خان، مير- والئ حيدرآباد
(بن مير مراد علي خان) (۴)-
۲۸۰- ۲۸۱- ۳۲۲ح- ۶۱۲-
۶۳۷- ۶۵۳- ۶۵۴ح- ۶۵۵-
۶۵۶- ۶۵۷- ۶۵۹- ۶۶۳ح-
۶۷۴- ۹۷۵- ۶۷۷- ۸۵۰-
۹۶۵- ۹۷۰- ۹۷۱- ۹۷۳-
۹۸۲- ۹۸۳- ۹۸۳ح
نصير خان، مير (بن مير مبارک
خان، خيرپور) ۲۶۸- ۶۲۳-
۶۲۵- ۶۳۱- ۶۳۴- ۶۴۶-
۶۵۳- ۶۷۴- ۹۷۹- ۹۸۰
نصير محمدخان، مير، (والئ حيدرآباد،
بن مير مراد علي خان) ۹۷۰-
۹۷۱- ۹۷۳- ۹۸۲- ۹۸۳-
۹۸۳ح
(نيز ر ک نصير خان، مير-
والئ حيدرآباد)
نظام‌الدوله ۷۷۵
نظام‌الدين سرهندي، ميان ۳۱۷-
۶۴۶- ۸۵۷- ۸۵۸
نظام‌الملک اميرالدوله شاه مراد علي
خان تالپر (والئ حيدرآباد)
۳۲۲ح- ۹۸۷
(نيز ر ک مراد علي خان تالپر)
نظر محمد، ميان ۸۶۳
نقي شاه ۹۹۸
نل، کپتان ۲۰۷
نواليه ونطوره فرانسس، موسيو ۲۳۱-
۲۳۱ح- [۸۷۳]- ۸۷۳ح
(ر ک وينتورا، جنرل)
نوتن داس ۶۳۷
نورالدين خان باميزائي ۷۷۵ ۷۷۸
نور محمد بن بوهر ۳۴۰ح
نور محمد خان، مير (بن مير مراد
علي خان والئ حيدرآباد)
(۴)- ۲۸۰- ۲۸۱- ۳۲۲ح-
۳۷۸ح- ۳۷۹- ۶۱۲- ۶۱۳-
۶۱۸- ۹۶۵- ۹۷۰- ۹۷۱-
۹۷۳- ۹۸۲- ۹۸۳- ۹۸۳ح
نور محمد خان افغان ۷۷۴
نور محمد خان الکوزئي ۱۱۵-
۱۵۶
نور محمد خان بابري (بابڑي)
۷۹۱- ۸۱۱
نور محمد کلهوره، ميان (شاه نواز
خان) ۷۵۳- ۷۵۴- ۷۵۵-
۷۵۶- ۷۵۶ح- ۷۵۷- ۷۵۸-
۷۵۹- ۷۶۰- ۷۷۳- ۷۸۰-

۷۸۱- ۷۸۲- ۷۸۳- ۸۰۰-
۸۸۲- ۹۹۳
نور محمد خان مير افغان رئيس غلجي
۷۷۰- ۷۷۲
نوشيروان ۱۷
نيپير، سر چارلس جيمس (۱۸)- ۶۲۲-
۶۲۲ح- ۶۲۹- ۶۳۱- ۶۵۸-
۶۶۳- ۶۶۴- ۶۶۵- ۶۷۰-
۶۷۱- ۶۷۴- ۶۷۷- ۷۰۲-
۷۰۲ح- ۸۹۹- ۹۰۰- ۹۴۸-
[۹۵۰]- ۹۵۱- ۹۷۷- ۹۷۸-
۹۷۹- ۹۸۹ح
نيپير، کرنل جارج (پدر سر چارلس
جيمس نيپير) ۹۵۰
نيکو خان خواجه ۱۲۲

و

واتر فيلد (کمشنر پشاور) ۸۴۲-
۸۴۳
واعظ مير، زبدة العلماء (سيد احمد)
۱۹- ۲۰- ۲۱- ۵۳۵- ۵۹۴-
[۸۰۲]- ۸۰۳- ۸۰۷- ۸۰۸-
۸۱۰- ۹۴۵- ۹۴۶
وال پول کلارک، لفتننت ۲۹۴ح
والس صاحب ۴۳۹- ۴۴۴
والي صاحب (ولبي صاحب)
۶۷۵- ۶۷۵ح
وڈ، لفتننت ۳۶۱ح
وڈ وارد ۸۳۹
وزير خان (بن بجار دومبکي) ۶۹۰
وفادار خان، وزير (پدر احمد يار خان)
۳۹۸
وفادار خان (معتمدالدوله، رحمت‌الله
خان سدوزئي وزير شاه زمان)
۷۹۱- ۷۹۶- ۸۲۴
(نيز ر ک: رحمت‌الله خان)
وکيل‌الدوله (سردار عبدالله خان
پوپلزئي) ۸۴۷
وکيل خان ۱۷۶- ۱۸۱
ولزلي، لارد (گورنر جنرل هند)
۷۹۲- ۷۹۳
ولف، جوزف ۸۰۵
"ولي" (ولي محمدخان لغاري) ۸۱۷
(نيز ر ک: ولي محمد خان)
ولي‌الله، شاه (امام الهند) ۷۷۶-
۷۸۹- ۷۸۹ح
ولي شاه، سيد (ساکن شکارپور)
۹۵- ۱۰۷

ولي محمد خان چاندکه ۶۹۸ح
ولي محمد خان چانديه ۶۵۰-۶۹۸
ولي محمد خان لغاري "ولي" (اول)
۲۰-۱۲۳-۲۳۱-۲۳۴-۲۳۷-
۲۳۸- ۲۷۲- ۲۷۳- ۶۱۱-
۶۹۸ح- ۸۱۵- ۸۱۶- ۸۱۸-
۸۱۹- ۸۲۱- ۸۲۲- ۸۴۹-
۸۵۰- ۸۵۱- ۹۹۵- ۹۹۶
ولي محمد خان دوم "ولي" (نواسه ولي محمد خان اول) ۸۲۳
ولي محمد مينگل، مير ۹۱۹
ولينت، برگدير ٽي- ۹۶۹- ۹۷۰
ون توره ۲۳۱ح
(ر ک: وينتورا، جنرل)
ويد، سر کلود مارتن ۳۶۹ح- ۴۰۵-۴۰۵ح-۹۰۹-[۹۱۶]- ۹۱۷- ۹۸۰
ويد، لفتننت کلنل جورف ويد (پدر سر کلود مارتن ويد) ۹۱۶
ويس خان، مير (رئيس قندهار) ۷۶۹
ويکتوريا (وِکتوريا، ملکهٔ انگلستان) ۴۶۷- ۴۷۶- ۴۷۸- ۴۷۹- ۸۳۳- ۹۳۲- ۹۹۲
ويکوويچ، کاپيتان (سفير روس) ۳۶۱ح- ۸۹۳- ۹۴۲- ۹۴۶
ويلار، کپتان ۴۰۷ح
ويلز، شهزاده ۹۹۱
ويلشائر، سر توماس ۳۷۷- ۳۷۷ح- ۳۸۰- ۴۱۲- [۸۹۸]- ۹۰۹- ۹۱۳- ۹۲۲
ويلشائر، کپٽن جان (پدر سر توماس ويلشائر) ۸۹۸
ووڈ، لارڊ ۸۹۰
وين، جي- ٽي- ۸۸۳
وينتورا، جنرل (نواليه ونطوره فرانسس) ۲۳۱- ۲۳۱ح- [۸۷۳]- ۸۷۳ح
وينچ، جارج (پدر فلورنتيا، ليدي سيل) ۹۰۱

ه

هاگ ۴۰۷ح
هانکي سمته، مستر ۹۵۴
هتو رام ۷۹۸ح- ۸۸۲ح
هدايت الله خان، حاجي ۲۹۰- ۲۹۳
هزبر جنگ (شاه وردي خان ميان غلام شاه کلهوره) ۸۷۶
هنگفند؟ (ليوکس) ۷۱۹- ۷۱۹ح

همايون (بن بادشاه بابر) ۲۶۸ح- ۷۹۸- ۸۳۳- ۸۳۴
هملي ۴۳۵ح
هوبي خان (مهولي خان) ۱۷۶ح
هوت خان غلزئي ۱۷۷
هوتک خان ۷۹۹
هوش مند (خدمتگار) ۶۷۰
هولکر ۹۳۳
هيگ ۷۵۹ح- ۷۶۸
هيوز، ميجر ۹۰۹ح- ۹۱۰- ۹۱۴

ي

"يارسنگهه" (يارمحمد خان بارکزئي) ۲۵۲- ۲۵۴- ۲۵۹
(نيز رک: يارمحمد خان بارکزئي)
يار محمد خان (رئيس بيات) ۴۰۶ح
يارمحمد خان بارکزئي ("يارسنگهه") ۲۴- ۶۶- ۷۴- ۸۳- ۲۵۲- ۲۵۲ح- ۲۵۴- ۲۵۹
يار محمد خان کلهوره، مير ۷۹۹- ۸۰۰
يار محمد خان، وزير (آصف الدوله) ۶۰۵- ۶۰۶- ۶۰۷- ۶۰۸- ۶۰۹- ۶۰۹ح
ياقوت، آغا ۶۵۱
يزيد ۲۰
يعقوب خان ۴۴۲ح
"يکتا" احمد يار خان ۸۱۹
"يوسف" ۸۷۹
يوسف، شهزاده (نواده حاجي فيروزالدين سدوزئي) ۶۱۰
يوسف، حاجي ۷۹۰
يوسف خان خواجه سرا ۷۹۱
يونس خان بارکزئي ۱۷۷

۲- اسمای اماکن جغرافي

الف ممدوده

آب سنده ۷۵۷
آتش ۸۰۱
آدسکم (آدس کمب) ۹۱۶- ۹۹۲
آذر بائیجان ۷۵۱
آسیاي مرکزي (آسیاي میانه) ۸۹۱- ۹۴۸
آق در بند ۷۵۱
آگره ۹۳۳
آمو ۷۷۱
آلدهرا ۸۶۴
آوبه ۲۱۱- ۲۱۱ح

الف مقصوره

ابردین ۸۹۸
آبهه (اوبهه) ۶۹۷- ۶۹۷ح- ۷۳۲- ۷۳۳
اتک ۲۴۹ح- ۲۵۰ح- ۷۷۱
احمد آباد ۲۷۰- ۶۲۴- ۶۲۶
احمد پور ۳۷۰- ۳۷۰ح
احمد شاهي (قندهار) ۲۰- ۲۰ح- ۲۱- ۲۲- ۵۲- ۵۲ح- ۵۳- ۵۴- ۷۴- ۸۲- ۸۷- ۱۳۲- ۷۷۰- ۷۷۱- ۷۸۷- ۸۷۲
ادي پور ۷۸۵
ادیسکب ۸۹۱
ارغسان ۷۹۰
ارگ شاهي (ارگ قندهار) ۲۲۶ح- ۷۹۱
اروپا ۹۵۵- ۹۶۵
ازرُو (حضرو) ۲۵۰ح
اسهلنجي ۴۳۷ح
استالف ۸۰۴- ۸۰۵- ۸۰۶- ۹۳۳- ۹۳۸
استانبول ۵۰۳ح- ۷۶۵- ۷۶۶- ۷۶۸
استر آباد ۷۶۶
اسلام آباد ۸۲۶
اشثورت گنج ۷۴۵
اشکمش ۸۰۵
اشنغر ۲۴۸ح
(ر ک- اشنگر)
اشنگر ۲۴۸- ۸ ۲ح- ۷۱
اصفهان ۷۵۱- ۸۹۲
افریقاي جنوبي ۹۹۱
افغانستان ۱- ۳۵ح- ۵۳ح- ۶۴ح- ۸۶ح- ۱۸۳ح- ۳۴۰ح- ۳۶۰- ۳۶۱ح- ۳۶۶ح- ۳۶۷ح- ۳۷۸ح- ۴۱۰ح- ۴۱۸ح- ۴۵۳ح- ۴۶۰ح- ۴۶۳ح- ۵۷۱ح- ۶۲۱- ۷۴۹- ۷۵۲- ۷۷۰ ۷۷۱- ۷۷۴- ۷۷۸- ۷۸۲- ۷۸۷- ۷۹۲- ۷۹۳- ۷۹۴- ۷۹۵- ۷۹۷- ۸۰۱- ۸۳۰- ۸۳۱- ۸۳۲- ۸۳۸- ۸۴۱- ۸۴۲- ۸۴۳- ۸۴۴- ۸۴۸ح- ۸۵۰- ۸۵۲- ۸۵۵ح- ۸۵۷- ۸۶۰ ۸۶۷ح- ۸۶۸- ۸۶۹- ۸۸۳- ۸۸۴- ۸۸۶- ۸۸۸- ۸۸۹- ۸۹۰- ۸۹۲- ۸۹۳- ۸۹۴- ۸۹۷- ۸۹۹- ۹۰۱- ۹۰۳- ۹۰۵- ۹۰۷- ۹۰۷ح- ۹۰۸- ۹۰۹- ۹۰۹ح- ۹۱۰- ۹۱۱- ۹۱۱ح- ۹۱۲- ۹۱۷- ۹۲۰- ۹۲۲- ۹۳۳- ۹۳۹- ۹۴۲- ۹۴۳- ۹۴۴- ۹۴۵- ۹۴۶- ۹۴۸- ۹۷۲- ۹۸۰- ۹۸۴- ۹۹۱
افغانستان جنوبي ۹۳۹
افغانستان شمالي ۹۰۴
اکوړه ۲۴۹- ۲۴۹ح
الرور ۱۴۵ح
اله آباد ۸۷۷
امازئي (موضع) ۸۳۵
امام گهر ۶۲۹- ۶۳۰
امباله ۹۰۵
امرت سر ۱۲۱- ۱۲۱ح- ۷۷۲- ۷۷۸- ۸۳۰
امر کوت ۷۵۴- ۷۵۷- ۷۸۳- ۹۹۲
امریکا ۹۵۰- ۹۵۵- ۹۹۱
امریکاي جنوبي ۸۹۸
انبرت سر (امرت سر) ۱۲۱ح
(نیز ر ک امرت سر)
اندبو ۹۳۳
اند خود ۷۷۴- ۷۷۸
اندس ۹۱۰
اندور، ریاست ۹۱۷
انگلستان ۱۲۹- ۱۳۹- ۳۶۱- ۳۶۷- ۴۷۱- ۴۷۹- ۵۶۷

۵۸۱- ۵۹۰- ۵۹۹- ۶۷۴-
۶۷۵- ۶۷۸- ۸۸۸- ۸۸۹-
۸۹۴- ۸۹۵- ۸۹۹- ۹۰۳-
۹۱۸- ۹۳۲- ۹۳۹- ۹۵۹-
۹۹۱
انگلند ۳۵- ۹۴۸
(نیز ر ک انگلستان)
اونکا منڈ ۹۶۴
اوده (ریاست) ۸۹۹- ۹۳۹
آور گنج ۲۰۱- ۲۰۱ح- ۲۰۲-
۲۱۰
اورنگ آباد (پنجاب) ۹۳- ۹۳ح-
۱۰۳- ۷۷۲
اوربا ۱۸۷- ۱۸۷ح
اوزبک (ملک) ۳۰۸- ۳۰۸ح
ایتالیا ۸۷۳
ایتون ۹۴۸
ایران ۱۷- ۲۲۶- ۲۴۶ح- ۳۵۴ح-
۳۶۱ح- ۳۸۸ح- ۳۹۱- ۵۹۸-
۵۹۹- ۶۰۰- ۶۰۰ح- ۷۴۹-
۷۵۰- ۷۵۵- ۷۶۰- ۷۶۱-
۷۶۳- ۷۶۴- ۷۶۹- ۷۹۲-
۸۷۳- ۸۸۸- ۸۸۹- ۸۹۱-
۹۱۶- ۹۲۰- ۹۴۱- ۹۴۲-
۹۹۴
ایروان ۷۵۱- ۷۶۹
ایلنگ ۹۰۱

ب

باجوڑ ۱۸۳ح
باخرز ۷۷۴
باد غیس ۱۸۲ح- ۲۰۰ح
بارکهور ۹۳۸
بازار هرات ۵۷
باغان (باغبانان؟) ۳۶۱- ۳۶۱ح
باغبانه ۸۸۲
باغ بدل خان ۲۰
باغ حضوري ۵۷۴- ۵۷۶
باغ شالامار ۵۷
باغ شاهي (شکارپور) ۱۶۶- ۲۳۴-
۲۳۷- ۳۱۷- ۹۸۱
باغ شاهي (کابل) ۴۵۱
باغ شاهي (هرات) ۱۸۳- ۱۸۴-
۱۹۷
باغ شهزاده ابوالقاسم ۵۴
باغ شهزاده سلیمان (شکارپور)
۱۸- ۲۷۵- ۳۱۷- ۸۳۷
باغ میر زین‌العابدین ۳۵۳ح
باغ نمله (شرقي کابل) ۹۰۵
باغیچهٔ سردار ۲۳۵

بالا حصار (پشاور) ۹۸- ۲۵۴-
۲۵۸
بالا حصار (غزني) ۹۰۵- ۹۱۳
بالا حصار (کابل) ۷۹- ۸۰-
۹۳۵- ۹۳۶
بالا حصار (کشمیر) ۲۶- ۲۷-
۲۹ح- ۸۲۶
بالا کوت ۸۳۲- ۸۷۷- ۸۷۸
بامیان ۳۰۸- ۳۱۰ح- ۳۵۰-
۳۵۰ح- ۵۳۵- ۵۵۶- ۵۵۶ح-
۷۷۴- ۹۰۵- ۹۳۲- ۹۳۳-
۹۴۰
بیرلو، موضع (بیرلوي) ۲۶۸- ۲۶۸ح-
۳۷۴- ۷۰۶
بتل ۶۹۱
بحیرهٔ عرب ۷۷۱
بخارا ۳۶۰ح- ۳۰۳- ۳۰۸- ۳۰۹-
۳۱۰- ۳۳۶- ۳۳۷- ۳۳۸-
۵۰۳- ۵۰۵- ۵۶۶- ۵۸۱-
۷۶۴- ۷۶۷- ۷۷۸- ۷۸۸-
۸۱۱- ۸۸۵- ۸۸۸- ۹۴۰-
۹۴۱
بداپون ۸۷۷- ۹۴۱ح
بدخشان ۷۷۴- ۷۷۸
برطانیه ۴- ۱۹- ۷۹۲- ۸۱۶-
۸۳۹- ۹۱۸- ۹۲۱- ۹۳۲-
۹۷۷- ۹۹۵
برما ۹۰۱
برویر ۹۶۲
بروده ۸۹۹
بریلي ۲۴۴- ۲۴۴ح
بسطام ۷۷۴
بسي ۹۷۴
بصره ۸۹۲
بغداد ۶۸۴- ۷۵۱- ۷۶۵- ۷۶۷-
۸۷- ۸۸۰- ۸۹۲
بغلان ۸۰۵
بکوا ۷۹۵
بکهر ۱۰۹ح- ۹۴۳- ۹۷۸- ۹۸۴
(ر ک- بهکر)
بلال ۶۷۳
بلبل ۶۹۱ح
بلخ ۳۰۳- ۳۰۶- ۳۰۸- ۳۱۰ح-
۳۳۸- ۳۵۰- ۷۷۴- ۷۷۸-
۷۹۰- ۸۶۷- ۸۸۶
بلدکه ۶۳۶- ۶۳۶ح- ۷۳۲
بلري ۸۸۰
بلفاست ۸۹۲

بلوچستان ۲۹۳ح- ۳۳۰ح- ۳۳۱-
۳۸۲ح- ۴۱۷ح- ۴۳۷ح-
۷۵۹- ۷۷۲- ۷۸۸- ۷۹۶-
۸۳۸- ۸۴۸ح- ۸۶۸- ۸۸۸-
۸۹۸- ۹۲۳- ۹۳۲- ۹۴۲-
۹۴۳- ۹۴۴
بمبئي (۴)- ۳۶۰ح- ۳۶۷ح- ۳۷۲-
۳۷۲ح- ۳۷۷- ۳۸۰- ۳۸۳ح-
۴۰۳- ۴۱۱- ۴۱۲- ۴۱۲ح-
۴۱۶- ۴۷۳- ۴۸۰- ۵۷۲-
۶۱۷ح- ۶۲۲- ۶۷۴- ۶۷۵-
۶۹۲- ۷۴۱- ۷۴۹- ۷۵۰-
۷۹۹ح- ۸۴۵- ۸۷۹- ۸۹۱-
۸۹۲- ۸۹۴- ۸۹۷- ۹۰۳-
۹۰۴- ۹۰۶- ۹۰۸- ۹۰۹-
۹۰۹ح- ۹۱۱ح- ۹۱۵- ۹۳۹-
۹۵۲- ۹۸۶- ۹۹۰- ۹۹۱-
۹۹۵
بند بربر ۴۱۰- ۴۱۰ح
بندِ ذاکر ۴۲۳ح
بندر بمبئي ۶۱۷ح
بندر پالوي ۶۷۵
بندر سورت ۷۵۴- ۷۶۲
بندر فیروزپور ۶۱۷- ۶۱۷ح
بندر کراچي ۶۱۲- ۶۱۷ح- ۶۲۰-
۶۲۱- ۹۹۰
بندل کند ۹۱۷
بنگاله (بنگال) ۳۷۲- ۳۹۶- ۴۰۳-
۴۱۱- ۴۷۳- ۵۴۶- ۵۴۶ح-
۸۹۴- ۸۹۶- ۹۰۸- ۹۱۶-
۹۳۳- ۹۳۸- ۹۸۵
بنگش ۷۵۳
بنون، ضلع ۱۸- ۱۸ح- ۷۷۴-
۷۹۰
بوري ۲۱- ۲۱ح
بوستان سراي ۲۲۶ح
بولان ۴۱۲ح- ۹۱۰
بهاگ ۱۳۷- ۱۳۷ح- ۳۴۳ح-
۴۳۶- ۴۳۷- ۹۳۱
بهاگا بورانا ۹۶۸
بهاولپور ۳۶- ۹۰ح- ۳۶۹- ۳۷۰-
۳۷۰ح- ۶۹۲- ۷۲۴- ۷۸۵-
۹۱۰- ۹۷۷- ۹۷۸- ۹۸۴
بهرپوره ۱۶۳- ۱۶۳ح- ۲۷۰-
۷۰۳
بهسود (جلال آباد) ۸۴۷
بهکر ۱۰۹ح- ۲۶۸ح- ۳۰۸- ۴۱۲-
۴۴۰- ۹۲۲- ۹۲۲ح- ۹۳۰-
۹۴۳- ۹۷۸- ۹۸۴

بهورتي (بهورٹي) ۶۲۵- ۷۲۴-
۷۲۶
بهونگ بهیره، پرگنه ۹۷۸
بیچانجي، قریه ۱۲۲- ۱۲۲ح
بیکانیر ۳۳۷ح- ۳۵۴ح
بیني بادام ۸۳

پ

پارکر ۹۶۰
پاني پت ۷۷۶- ۷۷۷
پتنی (پٹني) ۷۲۷- ۷۳۳
پتیاله ۷۷۸
پروان ۴۶۵ح- ۹۰۵
پشاور (۶)-(۷)- ۱۳- ۱۸ح- ۱۹-
۲۱- ۲۲- ۲۲ح- ۲۴- ۲۵-
۲۷- ۴۲- ۴۳- ۴۳ح-
۴۵- ۵۱- ۵۳- ۷۴- ۸۸-
۹۰- ۹۴- ۹۵- ۹۶- ۹۸-
۱۰۰- ۱۰۱- ۱۸۳ح- ۲۴۸-
۲۴۸ح- ۲۴۹ح- ۲۵۱ح-
۲۵۲- ۲۵۳- ۲۵۴ح- ۲۵۵-
۲۵۵ح- ۲۵۷- ۲۵۸- ۳۶۱-
۳۶۲- ۴۶۸ح- ۴۶۹- ۴۷۰-
۴۷۸- ۵۲۸- ۵۶۰- ۵۷۳-
۵۷۴- ۵۷۶- ۵۹۱ح- ۷۵۲-
۷۷۱- ۷۷۲- ۷۷۶- ۷۷۷-
۷۸۸- ۷۹۲- ۷۹۳- ۷۹۴-
۷۹۷- ۸۱۲- ۸۱۳- ۸۲۴-
۸۲۶- ۸۲۹- ۸۳۱- ۸۳۵-
۸۳۶- ۸۳۸- ۸۳۹- ۸۴۰-
۸۴۲- ۸۴۳- ۸۴۵- ۸۵۷-
۸۶۸- ۸۷۱- ۸۷۷- ۹۰۹-
۹۱۶- ۹۱۷- ۹۳۳- ۹۴۸-
۹۸۱- ۹۸۴- ۹۹۴
پشنگ ۶۸۹ح
پشین ۶۸۸ح- ۶۸۹
پلِ دریاي سنده ۳۷۲ح
پلِ سکهر ۷۸۱
پلِ کاهان ۸۷۸
پلِ مالان ۱۹۲- ۱۹۳ح- ۲۰۳
پنجاب ۲۳ح- ۲۷ح- ۴۳۲ح-
۷۷۴- ۷۷۷- ۷۷۸- ۷۹۷-
۸۱۸- ۸۲۹- ۸۳۰- ۸۳۱-
۸۳۲- ۸۷۳- ۹۰۶
پنجشیر ۸۰۶- ۸۵۷
پنو عاقل ۷۲۶ح
پورتو ریکو ۹۳۸
پوشنگ ۶۸۹ح
پولجي ۶۹۰- ۶۹۱
پونا ۶۷۶- ۸۹۲- ۹۰۶

پهلجي (قليجي) ۴۳۶- ۴۳۶ح- ۴۴۳
پیر گوٹ ۸۷۴- ۸۷۵

ت

تاجین، موضع ۵۵۶- ۵۵۶ح- ۷۵۷
تازي ۷۹۴
تاشقرغان ۷۷۱
تاشکند ۸۴۵
تانیوري (تانوري) ۶۹۱ح
تاولوس (Touloose) ۸۷۳
تبریز ۷۵۱- ۸۶۰
تپه بي بي ماه رو ۴۹۹ح- ۵۰۲- ۸۶۹
تتمدره (وادي پروان) ۴۶۳ح
تته ۳۷۷ح- ۶۷۳- ۷۵۳- ۷۵۴- ۷۵۵- ۷۵۹- ۷۷۱- ۷۷۶- ۷۸۳- ۸۶۰- ۹۵۲- ۹۵۴- ۹۶۵- ۹۷۱- ۹۷۷- ۹۹۵
تخت صفر ۲۰۶- ۲۰۷- ۲۰۸- ۲۱۰
تخته پل ۸۸۷
تراونکور ۹۰۱
تربت جام ۷۷۲- ۷۷۴- ۸۲۷
ترشیز ۷۷۴- ۷۷۹
ترکستان ۲۷۸- ۷۶۴- ۸۴۲- ۸۴۳- ۹۶۵
ترکستان روسیه ۸۴۴
تفلیس ۷۵۱- ۷۵۲
تلنگاله ۸۶۴
تله ۷۵۲
تنبو (طنبو) ۳۸۰ح
تندو آدم ۶۶۷ح
تندو آغا اسمٰعیل شاه ۹۵۸- ۹۹۳
تندرهٔ الهیار (تندو الهیار) ۶۷۳- ۶۷۳ح
تندو گدو مل ۹۹۹
تندو لقمان خان ۲۹۶- ۲۹۶ح- ۲۹۷- ۶۶۷ح
تندو مستي ۶۶۷ح
تندو موسیٰ خان کهتران ۶۷۰
تندو ولي محمد ۸۱۵
تون ۷۷۹
تهتو ۳۷۷ح
تهته ۳۷۷ح- ۶۷۳- ۷۵۳- ۷۵۴- ۷۵۵- ۹۷۱- ۹۷۷ (ر کـ تته)
تهته نگر ۳۷۷

تهران ۷۴۹- ۹۵۴
تهکال ۲۲- ۲۲ح
تهل ۶۹۱- ۹۶۰
تهل چوتالي ۴۴۲ح
تیزین ۵۱۸- ۵۱۸ح- ۹۴۳

ج

جاگن ۳۴۶- ۳۴۶ح- ۳۴۷- ۹۹۶
جام ۷۷۴
جام پور ۴۴۲ح-
جامیکا ۹۰۴
جاني دیره ۴۳۶
جده ۹۹۰
جریاني، قصبه ۹۱۸
جعفر آباد ۲۹۰- ۳۰۰- ۳۰۰ح
جگدلک ۵۱۸ح- ۵۴۰- ۵۴۰ح- ۹۳۳
جلال آباد ۴۶۹- ۵۲۲- ۵۲۷- ۵۲۸- ۵۳۰- ۵۳۱- ۵۳۲- ۵۳۷- ۵۳۸- ۵۳۹- ۵۳۹ح- ۵۶۰- ۵۶۱- ۵۶۴- ۵۶۷- ۵۷۸- ۵۹۲- ۵۹۳- ۷۵۲- ۸۱۳- ۹۰۱- ۹۰۵- ۹۰۶- ۹۱۱- ۹۳۲- ۹۳۳- ۹۳۵- ۹۳۵ح- ۹۳۹
جلال پور ۶۹۱- ۶۹۱ح
جمرود ۴۶۹- ۹۰۶
جوان‌شیران، محله بوغاله (کابل) ۴۰۶
جوده پور ۹۶۰
جوین ۳۳۳ح- ۳۳۷ح
جهل احمد خان مکسي ۳۸۰- ۴۳۷- ۶۴۹- ۶۵۰- ۶۵۰ح
جیرک ۶۲۱ح
جیسلمیر ۱۶۵- ۱۶۵ح- ۳۵۴- ۳۵۴ح- ۶۳۰- ۶۳۰ح- ۷۸۲
جیکب آباد ۱۰۷ح- ۱۰۸ح- ۱۱۲ح- ۱۶۷ح- ۲۴۶ح- ۳۸۱ح- ۳۸۲ح- ۴۱۸ح- ۴۲۳ح- ۴۲۴- ۷۲۴ح- ۸۱۹- ۹۲۳- ۹۹۲
جیلم ۷۷۱

چ

چارتر هوس ۸۹۶
چار چته (چهار سطح بازار کابل) ۵۴۳ح- ۵۴۴ح- ۵۶۵
چاري ۳۸۵- ۳۸۵ح
چاریکار (کابل) ۴۵۳- ۴۵۳ح- ۴۵۴- ۴۵۴ح- ۸۰۳- ۸۳۶- ۸۹۱

چاکچیکان (چاچکان؟) ۷۸۶
چاندوکه (چندوکه) ۲۷۲- ۲۷۲ح-
۲۷۳- ۳۰۱ح- ۶۹۸- ۷۱۵-
۷۱۵ح- ۸۱۵
چکورا ۸۸۲
چگل ۸۲۰
چمن زار (هرات) ۲۱۰- ۲۱۰ح-
۲۱۱
چناب ۷۷۱
چندول ۴۰۶ح
چونگا ۹۷۸
چوتي ۸۱۶
چهار باغ بیرلو ۲۶۸ح
چهارجوي ۷۶۵
چهار سطح بازار کابل ۵۱۱-
۵۱۲- ۵۴۳- ۵۴۳ح- ۵۴۴-
۵۴۴ح- ۵۴۹- ۵۶۵- ۵۶۸
چهارسوق کابل ۴۰۶
چهاوني خانگهر (خانگڑه) ۷۲۴
چهاوني سکهر ۴۳۰- ۶۳۹- ۷۰۳-
۷۰۶
چهاوني کابل ۵۵۸
چهتر (جهکب آباد) ۴۲۱- ۴۲۳-
۴۲۳ح- ۴۳۶- ۴۳۶ح- ۴۳۷-
۴۴۳- ۶۹۰- ۶۹۱
چهري (چهپري) ۴۱۹- ۴۱۹ح-
۶۱۴- ۶۱۷ح
چین ۳۷- ۳۴۶- ۸۲۰- ۸۹۲-
۹۴۸

ح

حاجي پور ۹۹۹
حجاز ۸۷۴
حسن ابدال ۱۷۰ح- ۳۰۴ح
حصار امام گڑه ۴۵۰
حصار پشاور ۸۱۲
حصار غزني ۹۱۵- ۹۴۵
حصار قندهار ۸۳۸
حصار گجرات ۴۷۰ح
حصار هرات ۹۹۴
حضرو، قریه (ازرو) ۲۵۰- ۲۵۰ح
حیدرآباد (سنده) (۶)- (۱۵)- ۲۰-
۴۴- ۶۲- ۹۰- ۱۱۰- ۱۱۰ح-
۱۱۱- ۱۱۲- ۱۱۳- ۱۱۴-
۱۱۵- ۱۲۲- ۱۲۹- ۱۳۵-
۱۴۸- ۱۶۴- ۲۳۹- ۲۶۶-
۲۶۷- ۲۷۲- ۲۷۳- ۲۷۴-
۲۷۶- ۲۸۳- ۲۹۵- ۳۰۴-
۳۱۰- ۳۱۶- ۳۱۹- ۳۵۱-

۳۵۲- ۳۵۳- ۳۵۳ح- ۳۵۷-
۳۵۸- ۳۶۳- ۳۷۶ح- ۳۷۸ح-
۳۷۹- ۶۱۲- ۶۱۳- ۶۱۸-
۶۲۲- ۶۲۳- ۶۲۹ح- ۶۳۱-
۶۳۲- ۶۳۵- ۶۴۰- ۶۴۱-
۶۴۳- ۶۵۱- ۶۵۳- ۶۵۴-
۶۵۵- ۶۵۷- ۶۵۸- ۶۵۹-
۶۶۴- ۶۶۵- ۶۶۷- ۶۶۷ح-
۶۶۸- ۶۶۹- ۶۷۰- ۶۷۰ح-
۶۷۳ح- ۶۷۴- ۶۷۷- ۶۸۴-
۶۹۸- ۷۵۰- ۷۸۷- ۸۰۱-
۸۱۵- ۸۱۹- ۸۵۸- ۸۸۳-
۸۸۸- ۸۹۶- ۸۹۹- ۹۵۰-
۹۵۲- ۹۵۶- ۹۵۷- ۹۶۰-
۹۶۵- ۹۶۶- ۹۷۰- ۹۷۱-
۹۷۴- ۹۷۵- ۹۷۶- ۹۷۷-
۹۷۹- ۹۸۷- ۹۸۹- ۹۹۴-
۹۹۵- ۹۹۹
حیدرآباد (دکن) ۷۸۹- ۸۶۴

خ

خاف ۷۷۴
خاک سفید ۱۸۶- ۱۸۶ح
خان پور ۶۲۴
خانگهر (خان گڑه، جیکب آباد) ۳۸۱-
۳۸۱ح ۶۹۰- ۷۲۴ح- ۹۹۲
خبوشان ۷۵۰- ۷۶۶
ختن ۸۲۰
خدا آباد ۷۵۷- ۷۷۳- ۷۸۴-
۷۸۵- ۷۹۹
خراسان (۱۵)- ۱۷- ۲۹- ۳۵- ۳۶-
۵۲ح- ۸۷- ۹۰- ۹۳- ۱۱۵-
۱۱۶- ۱۱۷- ۱۲۵- ۱۲۶-
۱۲۷- ۱۲۹- ۱۳۴- ۱۳۸-
۱۴۰- ۱۴۸- ۱۴۹- ۱۵۱-
۱۵۳- ۱۵۴- ۱۶۰- ۱۶۲ح-
۱۶۶- ۱۶۷- ۱۶۹- ۱۷۱-
۲۳۲- ۲۳۳- ۲۳۴- ۲۳۷-
۲۳۸- ۲۴۳- ۲۴۶- ۲۷۵-
۲۷۶- ۲۷۷- ۲۸۳- ۳۱۹-
۳۲۰- ۳۲۱- ۳۲۳- ۳۳۱-
۳۵۵ح- ۳۵۶- ۳۵۹- ۳۶۰-
۳۶۱- ۳۶۳- ۳۶۵- ۳۷۲-
۳۷۶- ۳۷۹- ۳۸۰- ۳۸۱-
۴۱۷- ۴۴۵- ۴۶۹ح- ۴۷۳-
۴۷۴- ۴۷۷- ۴۸۰- ۴۸۳-
۴۸۴- ۴۸۵- ۵۰۷- ۵۰۸-
۵۱۱- ۵۱۲- ۵۱۹- ۵۲۵-

۵۳۰- ۵۳۴- ۵۳۵- ۵۳۸-
۵۴۹- ۵۵۰- ۵۶۲- ۵۶۳-
۵۶۵- ۵۶۶- ۵۷۱- ۵۷۱ح-
۵۷۲- ۵۷۳- ۵۸۱- ۵۹۰-
۵۹۱- ۵۹۲- ۵۹۴- ۵۹۵-
۵۹۸- ۵۹۸ح- ۵۹۹- ۵۹۹ح-
۶۱۲- ۶۱۴- ۷۱۵- ۶۱۶-
۶۲۰- ۶۲۱- ۶۲۲- ۶۷۷-
۶۷۹- ۶۸۱- ۶۸۲- ۶۸۴-
۶۸۷ح- ۶۹۴- ۷۵۰- ۷۵۱-
۷۵۲- ۷۶۰- ۷۶۶- ۷۶۷-
۷۷۱- ۷۷۲- ۷۷۴- ۷۷۹-
۷۸۲- ۷۸۴- ۷۸۸- ۷۹۳-
۷۹۵- ۷۹۷- ۹۳۰- ۹۶۵-
۹۸۱- ۹۹۵
خراسان شمالي ۷۵۰
خرمالک ۱۷۷- ۱۷۷ح
خضدار (قزدار) ۸۸۲
خطا ۸۲۰
خلم ۵۵۶- ۵۵۶ح
خواجه خضري ۳۵۴ح
خوارزم ۷۶۶
خوارزم قدیم ۲۰۱ح
خواف ۷۷۴
خورد کابل ۵۱۷- ۵۱۷ح- ۵۱۸ح
خورده ریزه ۲۰۰- ۲۰۰ح
خیبر ۱۸۳ح- ۷۵۲- ۸۲۷- ۸۹۳-
۹۰۹- ۹۱۰- ۹۱۷- ۹۳۳-
۹۳۴- ۹۳۸
خیرپور (ج)- ۴۴- ۶۲- ۹۰- ۹۲-
۹۳- ۱۰۱ح- ۱۰۷ح- ۱۰۹-
۱۱۲- ۱۱۳- ۱۱۳ح- ۱۱۴-
۱۱۵- ۱۲۳- ۱۳۵- ۱۶۴-
۱۶۵- ۲۳۰ح- ۲۳۹- ۲۶۶-
۲۶۸ح- ۲۶۹- ۲۷۰- ۲۷۰ح-
۲۷۴- ۲۸۴- ۲۸۵- ۲۸۶-
۲۸۸- ۲۸۹- ۲۹۳- ۲۹۴-
۲۹۵- ۲۹۶- ۲۹۶ح- ۳۰۰-
۳۱۱- ۳۱۲- ۳۱۶- ۳۱۹-
۳۲۰- ۳۵۲- ۳۷۱- ۳۷۲-
۳۷۳- ۳۷۴- ۳۷۵- ۴۱۸-
۴۳۹- ۶۱۲- ۶۱۳- ۶۲۰-
۶۲۳- ۶۲۴- ۶۲۵- ۶۲۸ح-
۶۲۹- ۶۳۴- ۶۴۷- ۶۵۳-
۶۵۴- ۶۶۹- ۶۷۴- ۶۸۴-
۷۰۲- ۷۲۴- ۷۲۹- ۸۶۲-
۹۴۲- ۹۵۶- ۹۶۶- ۹۶۷-
۹۶۸- ۹۶۹- ۹۷۹- ۹۹۴
خیشکي، موضع ۲۴۸- ۲۴۸ح

د

داجل ۳۴۲- ۳۴۲ح- ۷۷۹
دادوله ۹۷۸
دادهر (ڈاڈهر) ۱۳۲- ۱۳۳ح-
۱۳۷ح- ۳۴۳ح- ۳۶۳- ۳۸۲-
۳۸۲ح- ۳۸۳- ۴۳۷- ۴۳۸-
۴۴۳- ۶۸۷ح- ۶۸۸ح- ۹۱۰-
۹۱۲
داغستان ۷۵۲- ۷۶۵- ۷۶۹
دجله ۷۵۱
درازه (خیرپور) ۱۶۴- ۱۶۴ح-
۸۶۲
در بند ۷۵۲
درگاه شاه خیرالدین ۸۷۹
دروازهٔ شکارپور ۱۶۸
دروازه غزنین ۵۶۴
دروازهٔ قلعهٔ عبدالسبحان خان ۴۵۹
دروازهٔ قلعه غزنین ۵۶۹
دروازه کابل ۹۱۳
دروازهٔ لکهي ۲۷۵- ۲۷۵ح
دروازهٔ مشهد ۱۹۴
دروازهٔ هاتي (شکارپور) ۳۷۳- ۳۷۳ح
دروازهٔ هرات ۱۹۴- ۱۹۵
دروازهٔ هزاري (شکارپور) ۱۱۶-
۳۷۳- ۳۷۳ح
دره اوني (هندوکش) ۸۰۳
درهٔ بولان ۲۳۶ح- ۳۸۲ح- ۳۸۳-
۳۸۳ح- ۳۸۴ح- ۴۱۲- ۶۵۰ح-
۷۷۶- ۹۱۸- ۹۲۰- ۹۲۱-
۹۲۲- ۹۴۳- ۹۴۴
درهٔ خورد کابل ۹۰۱
درهٔ خیبر ۹۵- ۹۹- ۳۷۰- ۴۰۵-
۴۳۶- ۴۶۹- ۵۶۰- ۵۶۱-
۵۷۳- ۵۷۵- ۵۷۶- ۵۷۷-
۵۷۸- ۸۳۲- ۸۳۷
درهٔ فرخشاه ۸۵۷
درهٔ کاغان ۸۷۸- ۸۷۹
درهٔ کُنَر ۱۸۳ح
درهٔ گومل ۷۷۸
درهٔ موره ۸۸۲
دریایٔ اباسین ۲۵۰- ۲۵۰ح
دریایٔ آتک ۲۲- ۲۲ح
دریایٔ آمو ۷۶۴- ۷۷۸
دریایٔ ستلج ۶۱۷ح- ۹۸۰
دریایٔ سنده ۲۲ح- ۱۰۹ح-
۱۳۵ح- ۱۴۵ح- ۱۶۲ح-
۱۶۴ح- ۲۵۰ح- ۳۴۴ح-
۳۶۰ح- ۳۷۲- ۳۷۳ح-
۶۲۱ح- ۶۷۳ح- ۷۲۶ح-
۷۵۰- ۷۵۶- ۷۶۲- ۷۷۲-
۷۷۴- ۷۷۶- ۸۵۲- ۸۸۸-

٨٩٠- ٩١٧- ٩٤٠- ٩٦٢-
٩٦٣- ٩٦٤- ٩٦٥- ٩٦٧-
٩٦٨- ٩٧١- ٩٧٣- ٩٧٥-
٩٧٦- ٩٧٧- ٩٧٩
درياي٬ فراه ٢٢٠
درياي٬ کابل ٦- ٢٤٨ح- ٢٤٩ح-
٢٥٠ح- ٨٣٧
درياي٬ کروړي ٣٠٨- ٣٠٨ح
درياي٬ لنډي ٢٤٩- ٢٤٩ح
درياي٬ مظفر آباد ٢٧ح
درياي٬ هرات ٢١١
درياي٬ هريرود ١٩٣ح
درياي٬ هيرمند ٣٣٣ح
دلتاي سند ٦٢١ح
دمدمي (دمدمه، کلکته) ٦٧٦-
٦٧٧
دوآبه ستلج و بياس ٧٧٥
دوده ١٠٩
دَوَر ١٨ح
دوسنګ، موضع ٣٣٣ح
ده افغانان ٢٢٦
ده جونيجه ٦٣٧- ٦٣٧ح
ده درود ګران ٦٤٢- ٦٤٣
ده کهوسه ٦٣٦
ده مديجي ٣١٦- ٣١٦ح- ٣١٧
دهلي ٢٢٤ح- ٣٦٧ح- ٧٥٢-
٧٥٣- ٧٥٥- ٧٥٦- ٧٦٧-
٧٧١- ٧٧٢- ٧٧٤- ٧٧٥-
٧٧٦- ٧٧٧- ٧٨٨- ٨٣٣-
٨٥٧- ٨٨٢- ٩٤١- ٩٩٩
ديره٬ اسمٰعيل خان ١٨- ١٨ح-
٣٦- ٣٤٢ح- ٧٦٢- ٧٦٢ح-
٧٧٨- ٧٨٧- ٨١٥- ٨٣١-
٩٨١
ديره پيبرک ٤١٧ح- ٤٢٣- ٤٢٣ح-
٤٢٤- ٤٢٤ح- ٤٢٥- ٧٩٨
ديره٬ غازي خان ١٨- ١٨ح- ٢١-
٢١ح- ٣٦- ٨٩- ٩٠- ٩٥-
٩٥ح- ١٠٧- ٢٣١- ٢٣٣-
٣٤٢ح- ٤٢٣ح- ٥٣٢- ٧٥٦-
٧٦٢- ٧٦٢ح- ٧٧١- ٧٨٧-
٧٩٨- ٨١٤- ٨١٥- ٨١٦-
٨٣١- ٩٨١
ديک ٩٣٣
ديه ميان صاحب عبدالحکيم ٦٩١ح

ډ

ډاډر (ډاډهر) ٣٨٢ح- ٩١٠- ٩٢١
(ر ک دادهر)
ډنوله ٩٦٩

ذ

ذاکر، قريه ٧٩٠- ٧٩١- ٨٧٢

ر

راجپوتانه ١٦٥ح- ٨٣٣
راجن پور ٨٠١
رادکان ٧٦٦
رامپور ٢٤٤ح- ٩٠٦
راولپنډي ٤٧٠
راه بولان ٩٢١
راس اميد ٨٩٢
راي بريلي ٨٧٧
رسول نګر ٤٥
روپور ٨٣١- ٩٦٢
روجهان ١٠٧- ١٠٧ح- ٣٤٤-
٣٤٤ح- ٣٤٥- ٣٤٦- ٦٩٧
رود فليلي ٣٥٣ح
روس (روسيه) ٣٦١- ٣٦١ح- ٥٤٩-
٦٠٥- ٨٤٣- ٨٤٤- ٨٨٨-
٩٢٠- ٩٤٢
روسيه تزاري ٨٨٧
روه ٣٠٤ح
روهري ٩٠ح- ٩٢ح- ١٣٥ح-
١٦٤ح- ١٦٥ح- ٢٧١ح-
٣٧٢ح- ٧٨٥- ٩١٠- ٩٥١-
٩٧٧- ٩٧٨
روهيل کهند ٧٧١
ريګستان سنده ٧٨٤

ز

زندان حضرت سليمان عليه‌السلام
٤٥٣
زنګبار ٩٩١
زيارت ٣٤٢ح

ژ

ژوب ١٩٤ح

س

سارتاب (سارتاف، سرتاف) ٤٢٩-
٤٢٩ح- ٤٣٢- ٤٣٢ح
سارنپور ٧٧٦
ساسو ٧٦
سبزل کوت ٩٠ح- ٩٧٧- ٩٧٨
سبزوار ١٨٧ح- ١٩١- ٢١٥-
٢١٥ح- ٢١٦- ٢١٩- ٢٢٠-
٧٧٤
سبي ١٣٢ح- ١٦٧ح- ٣٤٢ح-
٣٤٣- ٣٤٣ح- ٣٨٢- ٣٨٢ح-

۴۴۲- ۴۴۳- ۷۵۳- ۷۵۴-
۷۵۹- ۷۸۲
سترا (سترہ) ۸۹۹- ۹۳۸- ۹۹۰
ستلج ۸۳۰- ۹۱۶
سرای نواب امین الملک ۴۱۱
سر کھات کورھرہ ۷۸۲
سرھند ۷۷۱- ۷۷۵- ۷۷۸- ۸۵۷
سعید پور (سید پور) ۳۷۴- ۳۷۴ح
سکھر ۱۰۸-۱۰۸ح-۱۰۹ح-۱۴۵ح-
۱۶۲ح-۲۳۹ح-۲۴۶-۲۴۶ح-
۲۸۸- ۲۸۸ح- ۲۸۹- ۲۹۰-
۲۹۰ح- ۲۹۳- ۲۹۵- ۲۹۷-
۲۹۸- ۳۰۰ح- ۳۰۱- ۳۰۱ح-
۳۰۵ح- ۳۰۷- ۳۱۳- ۳۱۶ح-
۴۱۲- ۴۱۷- ۴۲۲- ۴۴۱-
۴۴۴- ۶۲۰- ۶۲۳- ۶۲۹-
۶۳۹- ۶۴۰- ۶۹۱- ۷۱۵-
۷۱۵ح- ۷۱۷- ۷۱۹- ۷۲۳-
۷۲۴- ۷۲۶ح- ۷۸۹- ۸۷۹-
۸۸۰- ۹۷۸- ۹۹۹
سکھر کہنہ ۲۹۵ح- ۸۷۹
سمرقند ۴۴۷ح- ۸۴۴- ۸۴۵
سنت لوسیا ۹۳۸
سند سفلی ۹۱۰
سند علیا ۲۸۶ح- ۲۹۴ح- ۷۵۹-
۸۱۵- ۸۱۹- ۸۹۹- ۹۹۲
سندھ (۱)- (۴)- (۵)- (۶ح)-
(۷)- (۸ح)- (۱۰)- (۱۱)-
(۱۴)- (۱۸)- (۱۹)- (۱۹ح)-
۱۸- ۱۹- ۲۱- ۳۶- ۴۵- ۶۲-
۶۴- ۹۰- ۹۰ح- ۹۲- ۹۳-
۱۰۱- ۱۰۳- ۱۰۴- ۱۰۵-
۱۰۷- ۱۰۸- ۱۰۸ح- ۱۰۹-
۱۱۰ح- ۱۱۵- ۱۱۶- ۱۱۷-
۱۲۳- ۱۲۴- ۱۲۵- ۱۲۵ح-
۱۲۶- ۱۲۷- ۱۲۸- ۱۲۹-
۱۳۱- ۱۳۲- ۱۳۲ح- ۱۳۴-
۱۳۷- ۱۳۸- ۱۴۰- ۱۴۱-
۱۴۱ح- ۱۴۳- ۱۴۴- ۱۴۶-
۱۴۷- ۱۴۸- ۱۴۸ح- ۱۵۱-
۱۵۲- ۱۵۸- ۱۵۹ح- ۱۶۲-
۱۶۲ح ۱۶۶- ۱۷۱- ۲۳۱-
۲۳۳- ۲۳۴- ۲۳۵- ۲۳۷-
۲۴۴- ۲۴۵ح- ۲۶۴- ۲۶۷-
۲۷۱- ۲۷۳- ۲۷۳ح- ۲۷۵-
۲۷۷- ۲۸۳- ۲۸۸- ۲۸۹-
۳۰۱ح-۳۰۶-۳۰۶ح-۳۰۷ح-
۳۱۱- ۳۱۳- ۳۱۴- ۳۱۶-
۳۲۰- ۳۲۱- ۳۲۳- ۳۳۲-

۳۳۷- ۳۴۲- ۳۴۴- ۳۴۹-
۳۵۰- ۳۵۳- ۳۵۴ح- ۳۵۶-
۳۵۷- ۳۵۹- ۳۶۰- ۳۶۰ح-
۳۶۳- ۳۶۷ح- ۳۶۸ح- ۳۷۰-
۳۷۶ح- ۳۷۸- ۳۷۹- ۳۸۲ح-
۳۹۷ح- ۴۱۶- ۴۱۷- ۴۱۷ح-
۴۱۸- ۴۱۸ح- ۴۱۹- ۴۲۰-
۴۲۶- ۴۳۰- ۴۳۱- ۴۳۴-
۴۳۶- ۴۳۷- ۴۴۱- ۴۴۴-
۴۴۵- ۴۷۴- ۶۱۱- ۶۱۲-
۶۱۳- ۶۱۴- ۶۱۴ح- ۶۱۵-
۶۱۷- ۶۱۸- ۶۲۰- ۶۲۱-
۶۲۲- ۶۲۸ح- ۶۵۱- ۶۵۴-
۶۵۴ح- ۶۵۵- ۶۵۶- ۶۶۰-
۶۶۲- ۶۶۴- ۶۶۸- ۶۶۹-
۶۷۳ح- ۶۷۴- ۶۷۵- ۶۷۷-
۶۷۸- ۶۷۹- ۶۸۱- ۶۸۱ح-
۶۸۲- ۶۸۳- ۶۸۴- ۶۸۶-
۶۹۲- ۶۹۳- ۶۹۴- ۶۹۵-
۶۹۷- ۶۹۸- ۷۰۰- ۷۰۵-
۷۱۵ح- ۷۱۶- ۷۲۳- ۷۲۹-
۷۳۱- ۷۳۶- ۷۴۴- ۷۴۹-
۷۵۰- ۷۵۳- ۷۵۴- ۷۵۵-
۷۵۶- ۷۵۶ح- ۷۵۷- ۷۵۸-
۷۵۹- ۷۶۰- ۷۶۱- ۷۶۲-
۷۶۴- ۷۶۷- ۷۷۳- ۷۷۴-
۷۷۶- ۷۸۰- ۷۸۱- ۷۸۲-
۷۸۳- ۷۸۴- ۷۸۵- ۷۸۶-
۷۸۷- ۷۸۸- ۷۸۹- ۷۹۵-
۷۹۷- ۷۹۸- ۸۰۰- ۸۰۱-
۸۰۷- ۸۱۴- ۸۱۵- ۸۱۶-
۸۱۸- ۸۲۹- ۸۳۲- ۸۳۷-
۸۳۸- ۸۴۹- ۸۵۰- ۸۵۱-
۸۵۷- ۸۵۸- ۸۵۹- ۸۶۰-
۸۶۶- ۸۶۹- ۸۷۲- ۸۷۴-
۸۷۵- ۸۷۷- ۸۸۰- ۸۸۲-
۸۸۳- ۸۸۸- ۸۹۰- ۸۹۱-
۸۹۲- ۸۹۴- ۸۹۹- ۹۰۳-
۹۰۹- ۹۱۰- ۹۴۲- ۹۴۳-
۹۴۶- ۹۴۸- ۹۵۰- ۹۵۱-
۹۵۲- ۹۵۳- ۹۵۴- ۹۵۵-
۹۵۷- ۹۵۸- ۹۶۰- ۹۶۱-
۹۶۲- ۹۶۳- ۹۶۵- ۹۶۶-
۹۶۷- ۹۶۹- ۹۷۰- ۹۷۴-
۹۷۵- ۹۸۰- ۹۸۱- ۹۸۲-
۹۸۳- ۹۸۴- ۹۸۸- ۹۸۹-
۹۸۹ح- ۹۹۰- ۹۹۲- ۹۹۳-
۹۹۴- ۹۹۵- ۹۹۶- ۹۹۷-
۹۹۷ح- ۹۹۹

سنگر (سنگهر) ۱۹۵-۱۹۷-۹۳۸

سوات ۱۸۳ح

سوراب ۸۸۱

سورت ۸۸۸

سومنات ۵۴۸- ۵۴۹- ۵۶۴

سهرند ۷۷۱- ۸۵۷
(رک- سرهند)

سهوان ۶۷۳ح
(رک سیوستان و سیون)

سیالکوت ۷۷۲

سیاه آف (هرند) ۳۲۳ح- ۷۹۸

سیاه سنگ ۹۳۵- ۹۳۶

سبي ۳۸۲ح
(رک- سبي)

سید آباد وردگ ۲۹ح- ۸۳ح- ۸۵۵- ۸۷۱

سید پور (سعید پور) ۳۷۴ح

سیستان ۳۳۲ح- ۳۴۰ح- ۶۷۳- ۷۶۶- ۷۹۳- ۸۳۸- ۹۳۶

سیوستان ۳۵۳- ۳۸۲ح- ۶۷۳ح- ۷۸۵- ۸۱۹- ۸۵۹- ۸۶۰

سیون ۳۵۳ح- ۳۸۲ح- ۸۱۹- ۸۵۹- ۸۶۰
(رک- سیوستان)

سیوي ۳۴۲ح- ۳۴۳- ۳۸۲- ۴۴۲- ۴۴۳- ۷۵۳- ۷۵۴
(نیز رک سبي)

سیهون ۲۹۴ح
(نیز رک سیوستان)

ش

شال کوت (کویټه) ۳۲۳- ۳۲۳ح- ۳۲۴- ۳۳۲- ۳۶۳- ۳۸۴- ۳۸۴ح- ۴۱۶- ۴۱۶ح- ۴۳۵- ۴۳۵ح- ۴۳۷ح- ۴۳۸- ۴۴۱- ۴۴۳- ۴۴۴- ۶۸۷- ۶۸۷ح- ۶۸۸ح- ۶۸۹- ۷۵۴- ۷۹۰- ۸۸۲

شاه بندر ۹۵۲

شاه پور (شاه پوره) ۳۸۲- ۳۸۲ح- ۴۲۰- ۴۲۱- ۴۲۳- ۴۲۷- ۴۳۰- ۴۳۲- ۴۳۳- ۴۳۷.

شاه جهان آباد ۳۶۵

شاهرود ۷۷۴

شبرغان ۷۷۸

شکارپور (۴)- (۵)- (۶)- (۷)- (۸)- (۸ح)- (۹)- (۱۰)- (۱۱)- (۱۲)- (۱۴)- (۱۷)- ۱۲- ۱۴- ۱۸- ۲۰- ۸۸- ۸۸ح- ۹۰- ۹۱- ۹۲- ۹۳- ۹۴- ۹۵- ۹۵ح- ۱۰۱- ۱۰۲- ۱۰۳- ۱۰۵- ۱۰۶- ۱۰۶ح- ۱۰۷- ۱۰۸- ۱۰۹- ۱۱۰ح- ۱۱۲ح- ۱۱۴- ۱۱۵- ۱۱۵ح- ۱۱۶ح- ۱۱۷- ۱۱۹- ۱۲۲- ۱۲۲ح- ۱۲۳- ۱۲۴- ۱۲۴ح- ۱۲۵- ۱۲۵ح- ۱۲۶- ۱۲۷- ۱۳۱- ۱۳۴- ۱۳۷- ۱۳۷ح- ۱۳۸- ۱۴۰- ۱۴۲- ۱۴۴- ۱۴۵- ۱۶۶- ۱۶۷- ۱۶۸- ۱۶۹- ۱۷۰- ۱۷۷- ۱۷۷ح- ۱۷۹- ۲۳۰- ۲۳۱- ۲۳۲- ۲۳۳- ۲۳۴- ۲۳۵- ۲۳۶- ۲۳۷- ۲۳۸- ۲۳۹- ۲۳۹ح- ۲۴۰- ۲۴۲- ۲۴۵- ۲۴۶- ۲۷۲- ۲۷۳- ۲۷۴- ۲۷۵- ۲۷۵ح- ۲۷۶- ۲۸۳- ۲۸۴- ۲۸۵- ۲۸۶- ۲۸۸- ۲۸۸ح- ۲۸۹- ۲۹۰- ۲۹۰ح- ۲۹۸- ۲۹۹- ۳۰۰- ۳۰۰ح- ۳۱۳- ۳۱۶ح- ۳۱۷- ۳۱۹- ۳۲۱- ۳۲۳- ۳۴۴ح- ۳۴۵- ۳۴۶- ۳۴۶ح- ۳۴۹- ۳۵۰- ۳۵۱- ۳۵۳- ۳۵۶- ۳۵۷- ۳۵۸- ۳۶۰- ۳۶۱- ۳۶۶- ۳۷۲- ۳۷۳- ۳۷۳ح- ۳۷۴- ۳۷۸- ۳۷۹- ۳۸۰- ۳۸۳ح- ۴۱۶- ۴۱۷- ۴۱۸- ۴۱۹- ۴۲۰- ۴۲۷- ۴۳۶- ۴۳۷- ۴۳۹- ۵۹۱ح- ۵۹۲- ۶۱۷- ۶۲۰- ۶۳۴- ۶۳۵- ۶۳۶- ۶۳۷ح- ۶۳۸- ۶۳۹- ۶۴۱- ۶۴۲- ۶۴۳- ۶۴۴- ۶۴۴ح- ۶۴۵- ۶۴۶- ۶۵۳- ۶۶۲- ۶۸۰- ۷۱۵- ۷۲۴- ۷۲۴ح- ۷۲۵- ۷۲۶- ۷۳۳- ۷۵۴- ۷۵۹- ۷۸۲- ۸۱۴- ۸۱۵- ۸۱۶- ۸۳۷- ۸۴۶- ۸۴۷- ۸۴۹- ۸۴۹ح- ۸۵۰- ۸۵۱- ۸۵۱ح- ۸۵۷- ۸۵۸- ۸۶۶- ۸۷۲- ۸۷۲ح- ۸۷۷- ۸۸۳- ۹۱۰- ۹۲۱- ۹۴۳- ۹۸۰- ۹۸۱- ۹۸۲- ۹۸۲ح- ۹۸۴- ۹۸۸- ۹۹۳- ۹۹۶- ۹۹۸- ۹۹۹

شمال غربي هند ۸۹۶

شمله ۴۳۰- ۹۱۶- ۹۵۶- ۹۵۷- ۹۶۶- ۹۷۸- ۹۸۰

شولا پور ۹۳۸

شهداد پور ۶۲۹- ۶۳۰- ۶۳۱-
۶۷۲- ۷۵۳- ۷۵۷- ۷۹۹-
۸۰۰- ۹۵۰- ۹۹۲
شهر سبز ۴۴۷- ۴۴۷ح- ۴۴۸
شیخو پور ۷۹۷
شیراز ۴۸- ۲۲۶- ۷۵۱- ۸۹۲-
۹۹۵
شیراني (محله) ۴۰۶ح
شیر سرخ (قندهار) ۷۵۲- ۷۹۰

ص

صدر بازار (سکهر) ۴۱۹- ۷۱۴

ط

طبس ۷۷۹
طنبو (تنبو) ۳۸۰- ۳۸۰ح

ع

عاشقان و عارفان کابل ۸۰۳
عجم ۷۱۱
عراق ۷۶۶
عرب ۲۷۸- ۴۳۶ح
عربستان ۲۴۴ح
عزیز پور ۹۷۸
علافه (؟) (غلامه) ۶۹۱ح
علي مسجد (خیبر) ۹۱۷
عمر کوت ۷۶۳- ۸۰۰
عیدگاه شکارپور ۱۴۵- ۱۴۵ح-
۱۴۶

غ

غزنه ۲۹ح- ۷۹۴- ۹۱۴
غزني ۵۳ح- ۸۶ح- ۳۹۸ح-
۳۹۹ح- ۴۰۲- ۴۰۳- ۴۱۱-
۴۳۳- ۴۴۹- ۴۴۹ح- ۵۷۲-
۷۵۲- ۷۷۳- ۷۷۵- ۷۷۸-
۷۹۴- ۸۱۲- ۸۴۸- ۸۵۴-
۸۵۵- ۸۷۱- ۸۷۷- ۸۸۳-
۸۸۵- ۸۹۵- ۸۹۶- ۸۹۸-
۸۹۹- ۹۰۱- ۹۰۳- ۹۰۴-
۹۰۵- ۹۰۶- ۹۱۱- ۹۱۲-
۹۱۳- ۹۳۲- ۹۳۳- ۹۳۹-
۹۴۰- ۹۴۴- ۹۴۵- ۹۴۸
غزنین ۵۲۱- ۵۲۲- ۵۲۵- ۵۲۷-
۵۴۵- ۵۴۷- ۵۴۸- ۵۴۹-
۵۵۴- ۵۶۴- ۵۶۵- ۵۶۶-
۵۶۷- ۵۶۸- ۶۰۰- ۶۰۵-
۶۰۷

غلامه ۶۹۱
غور ۱۸۲ح
غوڑه مرغه ۸۳۵

ف

فارس ۷۵۱- ۷۵۲- ۷۶۱- ۷۶۶-
۷۷۹- ۹۴۰
فتح آباد (خبوشان) ۷۶۶- ۷۶۹
فرانس ۷۹۲
فرانکفورت ۷۴۹
فراه ۹- ۱۸۶- ۱۸۶ح- ۱۸۷ح-
۱۸۸ح- ۶۰۹ح- ۷۹۰- ۷۹۳-
۷۹۵- ۸۳۸- ۸۵۴
فرنگ ۴۸۷- ۵۰۷- ۵۲۸- ۵۶۶-
۵۷۱- ۵۸۰- ۵۸۱- ۶۹۲-
۷۰۱- ۸۸۵- ۹۰۵- ۹۰۶
فلیجي ۳۸۲- ۳۸۲ح- ۴۲۳
فلیلي ۶۷۰- ۶۷۰ح
فورت ولیم بمبئي ۹۷۶
فیروز پور ۳۶۵- ۳۶۷- ۳۶۷ح-
۳۶۸- ۴۷۱ح- ۴۷۳- ۵۶۳-
۵۷۲- ۵۷۷- ۶۱۷ح- ۹۱۰-
۹۱۶- ۹۳۴- ۹۴۸
فیروز کوه ۱۹۷ح
فیض آباد، بدخشان ۷۷۸
فیض‌الله خان، موضع ۲۵۴- ۲۵۵-
۲۵۶

ق

قاهره ۹۹۰
قبه محمد شاهل عباسي ۱۳۵- ۱۴۰-
۱۴۷- ۱۵۹- ۱۵۹ح- ۱۶۰
قرار گاه نظامي غزني ۹۱۴
قرغه، غربي کابل ۸۷۱
قره باغ ۸۱۲- ۹۳۹
قریه آباد ۲۹۰
قصر سیته میا رام ۲۳۵
قصور (کاشور، کاسور) ۴۷۱ح
قلات ۲۴۶- ۲۶۴- ۳۲۳- ۳۳۳ح-
۳۳۷- ۳۴۰- ۳۴۱- ۳۴۲-
۳۶۳- ۳۶۶ح- ۳۸۳ح- ۳۸۴ح-
۴۱۱- ۴۱۲- ۴۱۲ح- ۴۱۴-
۴۱۴ح- ۴۱۵- ۴۱۵ح- ۴۱۶-
۴۳۳- ۴۳۴- ۴۳۵- ۴۴۴-
۶۳۶- ۶۳۶ح- ۶۶۹- ۷۷۲-
۷۷۳- ۷۷۶- ۷۹۵- ۷۹۶-
۸۵۱- ۸۸۱- ۸۸۲- ۸۸۳-
۸۹۰- ۸۹۲- ۸۹۸- ۹۱۰-
۹۱۱- ۹۱۸- ۹۱۹- ۹۲۰-
۹۲۱- ۹۲۲- ۹۲۲ح- ۹۲۳-
۹۳۰- ۹۳۱

قلات بلوچ ۳۳۷ح-۷۷۲
قلعه احمد آباد ۲۷۱-۶۲۵-۶۲۶
قلعه ادي ۷۹۱-۷۹۲
قلعه ارگ (هرات) ۵۹-۲۰۵
قلعه امام گهر ۶۳۰
قلعه اولاد ۷۶۵
قلعهٔ بالا حصار غزنین ۵۲۱-۵۲۳
قلعه بالا حصار کابل ۴۵۲-۴۹۱-
۴۹۵-۵۲۰-۵۲۴-۵۲۵-
۵۲۹-۵۳۰-۵۳۲-۵۳۳-
۵۳۵-۵۳۷-۵۳۹-۵۴۱
قلعه بامیان ۲۰۲-۲۰۲ح-۴۵۰-
۵۰۴-۵۴۱-۵۴۴-۵۴۸-
۵۵۲-۵۶۸-۵۶۹
قلعهٔ بکهر ۱۰۹-۳۰۸ح-۳۵۰-
۳۵۳-۳۵۶-۳۵۷-۳۵۸-
۳۷۱-۳۷۲-۳۷۵-۴۱۶-
۴۲۷-۴۴۰-۴۴۱-۶۱۷-
۶۲۰-۹۶۸
قلعه بهوج ۹۸۵
قلعه حیدرآباد ۶۵۳-۶۶۳-۶۶۴-
۶۶۷
قلعه دیجي ۶۲۹
قلعهٔ روجهان ۶۳۶-۶۳۷
قلعه رهطاس (رهتاس) ۴۷۰-۴۷۰ح
قلعه سبزل ۹۰-۹۰ح-۲۷۴-
۶۱۳-۷۳۳
قلعه سندیمن ۲۱ح
قلعه سورت ۶۷۶
قلعه سیوي ۴۴۲-۴۴۳
قلعه شاهي (کابل) ۴۹۵
قلعه شکارپور ۳۲۱
قلعه سالوخان ۳۳۳-۳۳۴-۳۳۷-
۳۳۹-۳۴۰
قلعه عبدالسبحان خان ۴۵۷-۴۵۸
قلعهٔ عمرکوت ۶۷۳
قلعه غزني ۳۹۰-۳۹۲-۳۹۳-
۳۹۷ح-۴۰۰-۴۰۱-۴۰۲-
۴۰۳-۴۰۴-۴۴۹-۴۵۰-
۴۶۸
قلعه غزنین ۵۲۰-۵۲۲-۵۲۳-
۵۲۵-۵۲۶-۵۲۸-۵۴۵-
۵۴۷-۵۴۸-۵۵۲-۵۶۸-
۵۶۹
قلعه فراه ۱۷۵-۱۷۵ح-۱۷۶-
۱۷۷-۱۷۷ح-۱۷۸-۱۷۹-
۱۸۰-۱۸۱-۱۸۲-۱۸۳-
۱۸۵-۲۲۰-۲۲۱
قلعه قاضي ۴۷-۴۰۳-۴۰۳ح-
۴۰۴-۴۰۸ح

قلعه قلات ۴۳۵
قلعه قندهار ۳۲۴-۳۲۶-۳۳۰-
۳۹۰
قلعه کرن ۱۱۲
قلعه کهان ۴۲۴-۴۲۴ح-۴۴۵-
۴۲۹-۴۳۰-۴۳۱-۴۳۳-
۶۸۸ح-۶۹۰
قلعه گرش ۷۱-۷۱ح-۳۹۰-
۳۹۱-۶۰۱
قلعه لاش ۱۸۸-۱۸۸ح-۲۱۴-
۲۲۱-۳۳۳ح-۳۳۷
قلعه لاهور ۳۲-۳۳
قلعه مبارک پور ۴۴ ۶۴۴
قلعه معروف ۸۷-۸۷ح
قلعه میر داؤد ۱۸۴
قلعه میر مسجدي خان ۴۵۴ح
قلعه میري قلات ۴۱۳
قلعه نادر آباد ۷۷۰
قلعه نادري ۳۲۴ح
قلعه نشاپور ۷۷۳
قلعه نو، بادغیس ۱۹۷ح
قلعه نو، بهکر ۳۷۲ح
قلعه نو، هرات ۱۹۹ح
قلعه هرات ۵۶-۵۷-۶۳-۶۴-
۶۷-۷۰-۷۱-۱۷۵ح-۱۷۹-
۱۸۱-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۶-
۱۸۹-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۳-
۱۹۳ح-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۷-
۱۹۸-۲۰۲-۲۰۳-۲۰۴-
۲۰۵-۲۰۸-۲۱۰-۲۱۲-
۳۸۹ح-۶۰۵-۶۰۶-۶۰۷-
۶۰۸
قندهار (۶)-(۷)-(۸)-(۹)-(۱۰)-
(۱۲)-(۱۵)-(۱۷)-۱۳-۲۰-
۲۰ح-۲۱ح-۲۶-۵۲-۵۲ح-
۵۳ح-۵۶-۶۱-۶۶-۷۱ح-
۷۳-۷۴-۸۲-۸۷-۸۷ح-۸۹-
۱۵۳-۱۶۸-۱۷۰-۱۷۲ح-
۱۷۴-۱۷۵-۱۷۵ح-۱۷۶-
۱۷۷-۱۷۹-۱۸۱-۱۸۳-
۱۸۴-۱۸۵-۱۸۵ح-۱۸۶-
۱۹۱-۱۹۳ح-۱۹۴ح-۲۱۱-
۲۱۱ح-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-
۲۱۵-۲۱۶-۲۲۰-۲۲۱-
۲۲۲-۲۲۳-۲۲۵-۲۲۶-
۲۳۰-۲۳۲ح-۲۴۶-۲۴۶ح-
۲۴۷-۲۶۴-۳۱۹-۳۲۳-
۳۲۴-۳۲۴ح-۳۲۵-۳۲۵ح-
۳۲۶-۳۲۸-۳۲۹-۳۲۹ح-
۳۳۰-۳۳۳ح-۳۳۴-۳۳۵-

۳۳۶- ۳۳۷- ۳۳۷ح- ۳۳۸-
۳۴۰- ۳۴۰ح- ۳۴۲- ۳۴۲ح-
۳۴۵- ۳۵۶- ۳۶۲- ۳۶۳-
۳۷۷- ۳۸۴ح- ۳۸۶- ۳۸۸-
۳۸۹- ۳۸۹ح- ۳۹۰- ۳۹۱-
۳۹۲- ۴۰۳ح- ۴۳۳- ۴۳۵-
۵۴۵ح- ۵۴۹- ۵۶۴- ۵۹۸-
۵۹۹- ۶۰۰- ۶۰۱- ۶۰۲-
۶۰۷- ۶۵۰- ۶۵۱- ۶۷۷-
۶۸۱- ۶۸۶- ۶۸۷- ۶۸۷ح-
۶۸۸ح- ۶۸۹- ۶۸۹ح- ۷۵۰-
۷۵۱- ۷۵۲- ۷۵۳- ۷۶۹-
۷۷۰- ۷۷۱- ۷۷۲- ۷۷۳-
۷۷۴- ۷۷۵- ۷۷۶- ۷۷۷-
۷۷۸- ۷۷۹- ۷۸۰- ۷۸۱-
۷۸۶- ۷۸۷- ۷۹۰- ۷۹۲-
۷۹۳- ۷۹۴- ۷۹۵- ۷۹۸-
۸۲۴- ۸۲۷- ۸۲۹- ۸۳۵-
۸۳۷- ۸۳۸- ۸۴۰- ۸۴۶-
۸۴۷- ۸۴۸- ۸۵۰- ۸۵۱-
۸۵۲- ۸۵۳- ۸۵۴- ۸۵۸-
۸۶۶- ۸۶۷- ۸۶۸- ۸۷۱-
۸۷۲- ۸۷۷- ۸۸۳- ۸۹۰-
۸۹۴- ۸۹۶- ۸۹۹- ۹۰۱-
۹۰۵- ۹۱۰- ۳۱۱- ۹۱۶-
۹۱۹- ۹۲۰- ۹۲۱- ۹۲۲-
۹۲۸- ۹۲۹- ۹۴۰- ۹۴۲-
۹۴۳- ۹۴۴- ۹۴۶- ۹۴۸-
۹۸۱- ۹۸۴- ۹۹۵- ۹۹۹
قندهار کهنه ۳۲۴- ۳۲۵- ۳۲۹-
۳۳۰
قندهار نو ۳۳۰
قندوز ۸۰۵

ک

کابل (۶)-(۱۱)-(۱۲)-(۱۴)-
(۱۵)-(۱۶)-۱۳-۱۹-۲۰-۲۱
۲۲- ۲۲ح- ۲۴ح- ۲۶- ۲۸ح-
۲۹- ۲۹ح- ۳۷- ۴۳- ۵۱- ۵۲-
۵۳- ۵۳ح- ۷۳- ۷۳ح- ۷۴-
۷۵- ۷۶- ۷۷- ۷۹- ۸۲- ۸۳-
۸۷- ۹۹- ۱۲۶- ۱۲۸- ۱۳۱-
۱۳۲- ۱۳۷- ۱۵۳- ۱۶۲ح-
۲۰۲ح- ۲۲۳- ۲۲۴- ۲۲۵-
۲۲۶- ۲۲۶ح- ۲۲۷- ۲۳۰-
۲۳۰ح- ۲۴۷- ۲۴۸- ۲۶۴-
۳۲۵- ۳۲۶- ۳۲۹- ۳۳۲ح-
۳۳۶- ۳۶۰ح- ۳۶۱- ۳۶۱ح-
۳۶۲- ۳۶۵- ۳۶۷ح- ۴۰۳-
۴۰۳ح- ۴۰۴- ۴۰۴ح- ۴۰۶-

۴۰۷- ۴۰۸- ۴۱۰- ۴۱۰ح-
۴۱۱- ۴۱۲- ۴۱۲ح- ۴۳۳-
۴۴۶- ۴۴۹- ۴۴۹ح- ۴۵۰-
۴۵۱- ۴۵۲- ۴۵۲ح- ۴۵۴ح-
۴۶۳ح- ۴۶۴- ۴۶۴ح- ۴۶۵ح-
۴۶۷- ۴۶۸- ۴۶۹- ۴۷۵-
۴۷۶- ۴۷۷- ۴۷۸- ۴۷۸ح-
۴۷۹- ۴۸۰- ۴۸۲- ۴۸۳-
۴۸۷- ۴۸۸- ۴۸۹- ۴۹۰-
۴۹۱- ۴۹۷- ۴۹۹- ۴۹۹ح-
۵۰۰- ۵۰۱- ۵۰۳- ۵۰۴-
۵۰۴ح- ۵۰۵- ۵۰۶- ۵۰۷-
۵۱۰- ۵۱۱- ۵۱۴- ۵۱۵-
۵۱۶- ۵۱۷ح- ۵۱۸- ۵۱۹-
۵۲۰- ۵۲۲- ۵۲۳- ۵۲۴-
۵۲۵- ۵۲۷- ۵۲۸- ۵۲۹-
۵۳۰- ۵۳۱- ۵۳۵- ۵۳۷-
۵۳۹- ۵۳۹ح- ۵۴۰ح- ۵۴۱-
۵۴۳- ۵۴۳ح- ۵۴۷- ۵۴۸-
۵۴۹- ۵۵۵- ۵۵۶- ۵۵۸-
۵۵۹- ۵۶۱- ۵۶۲- ۵۶۴-
۵۶۵- ۵۶۶- ۵۶۷- ۵۶۸-
۵۶۹- ۵۷۱- ۵۹۱ح- ۵۹۲-
۵۹۳- ۵۹۳ح- ۵۹۴- ۵۹۶-
۵۹۹- ۶۰۰- ۶۰۵- ۶۰۷-
۷۵۲- ۷۵۳- ۷۵۶- ۷۶۱-
۷۷۱- ۷۷۲- ۷۷۴- ۷۷۵-
۷۸۰- ۷۸۱- ۷۸۸- ۷۹۰-
۷۹۳- ۷۹۴- ۷۹۵- ۷۹۷-
۸۰۱- ۸۰۲- ۸۰۳- ۸۰۴-
۸۰۵- ۸۰۵ح- ۸۰۶- ۸۰۷-
۸۱۲- ۸۱۳- ۸۲۶- ۸۲۷-
۸۲۷ح- ۸۲۸- ۸۲۹- ۸۳۱
۸۳۵- ۸۳۶ح- ۸۳۷ح- ۸۳۹-
۸۴۰- ۸۴۱- ۸۴۲- ۸۴۳-
۸۴۴- ۸۴۴ح- ۸۴۵- ۸۴۷-
۸۴۷ح- ۸۵۲- ۸۵۵- ۸۵۷-
۸۵۸- ۸۶۷- ۸۶۸- ۸۶۹-
۸۷۰ح- ۸۷۱- ۸۷۷- ۸۸۳-
۸۸۴- ۸۸۵- ۸۸۶- ۸۸۸-
۸۹۰- ۸۹۱- ۸۹۳- ۸۹۵-
۸۹۶- ۸۹۸- ۸۹۹- ۹۰۱-
۹۰۲- ۹۰۴- ۹۰۶- ۹۱۱-
۹۱۳- ۹۱۶- ۹۱۹- ۹۳۲-
۹۳۵- ۹۳۶- ۹۳۹- ۹۴۲-
۹۴۴- ۹۴۵- ۹۴۶- ۹۴۸-
۹۵۴- ۹۶۵- ۹۸۴- ۹۹۳-
۹۹۷

کاتهري (کاتري) ۶۵۹- ۶۵۹ح
کاتهیاوار ۷۴۹
کاشان ۳۱۳
کاشور (کاسور، قصور) ۴۷۱-
۴۷۱ح
کاغان (کمنار) ۸۷۸
کچھ (کچھي) ۱۶۵- ۱۶۷ح-
۲۴۶- ۲۶۴- ۲۷۷- ۳۶۳-
۴۳۶- ۶۴۵- ۶۴۹- ۶۵۰ح-
۶۶۹- ۶۸۷ح- ۷۵۹- ۷۸۶-
۷۹۶- ۷۹۸- ۸۸۸- ۸۹۲-
۹۲۰- ۹۵۷- ۹۶۴- ۹۹۲
کراچي (۱)- (۲)- ۳۷۷ح- ۶۱۳-
۷۲۳- ۷۵۵- ۷۶۸- ۸۱۷ح-
۸۴۰- ۸۴۰ح- ۹۲۴ح- ۹۶۹-
۹۷۷- ۹۷۸- ۹۹۷- ۹۹۸
کراچي بندر ۳۷۷- ۷۲۷
کربلا ۸- ۴۰۰- ۶۶۵- ۶۶۷
کرخ ۸۸۲
کرنال ۷۵۳- ۷۷۵- ۹۱۱
کریمیا ۵۵۲
کشمور ۱۰۷- ۱۰۸ح
کشمیر (۱۵)- ۱۹- ۱۹ح- ۲۱-
۲۴- ۲۵- ۲۶- ۲۷- ۲۷ح-
۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۶- ۳۷- ۴۰-
۴۲- ۴۳- ۵۱- ۵۳- ۶۷ح-
۷۴- ۸۸- ۹۵- ۹۷- ۱۰۰-
۱۰۰ح- ۱۳۱ح- ۱۳۲ح-
۱۴۰- ۱۶۱ح- ۱۶۲- ۱۶۶-
۲۲۴- ۲۲۶- ۲۲۷- ۲۲۸-
۲۲۸ح- ۵۵۲ح- ۷۷۱- ۷۷۴-
۷۷۵- ۷۷۸- ۷۹۰- ۷۹۵-
۷۹۷- ۸۱۲- ۸۱۳- ۸۱۸-
۸۲۴- ۸۲۵- ۸۲۶- ۸۲۷-
۸۲۹- ۸۳۱- ۸۵۲- ۸۵۳-
۸۵۴- ۸۵۵
کعبه ۲۹۱ح
ککر ۹۶۵
کلات ۵۳ح- ۷۸۶- ۹۳۹- ۹۴۳
کلکته ۴۶۸ح- ۶۵۱- ۶۷۶-
۷۶۸- ۸۹۶- ۸۹۷- ۹۰۰-
۹۰۵- ۹۱۶- ۹۴۱
کلیساي سنت پال ۹۵۱- ۹۹۱
کلیساي ویست منستر ۹۰۰- ۹۲۴
کمپور ۸۸۳
کمنار (کاغان) ۸۷۸
کندیاره ۷۳۲
کنر ۸۴۳

کنگستون ۸۹۸
کنگس لین ۸۹۸
کوبریج ۹۳۸
کوبکان ۷۵۰
کوهلي ۶۵۴- ۶۶۱
کوت پیچي ۲۷۰
کوت جعفر خان ۷۹۷
کوت دیجي ۶۲۴- ۶۲۹
کوتل (کوژک) ۳۸۴- ۳۸۴ح-
۳۸۵- ۳۸۵ح- ۵۶۰- ۹۲۱
کوتل کهنڈک ۴۳۱ح
کوتله ۴۳۷- ۴۳۷ح- ۴۳۹- ۶۱۳
کوتلیر ۸۸۳
کورار ۶۹۱- ۶۹۱ح
کوژک ۸۳۴ح- ۹۱۰
کوه آدم شاه (سکهر) ۳۰۱- ۳۰۲-
۷۸۹
کوه الوند ۳۰۳- ۳۲۴- ۴۵۹-
۵۴۶
کوه بابا ۲۰۲ح
کوه توبه ۷۸۷
کوه جگدلي ۵۹۸ح
کوه سلیمان ۲۱ح
کوه سیتپور ۳۴۲ح
کوه شمله ۴۳۱- ۹۵۹
کوه کوژک ۶۸۹ح- ۸۶۸
کوه گندمک ۵۴۰
کوهستان چاندیه ۶۸۸ح
کوهستان خیبر ۹۹- ۱۰۱
کوهستان مري ۶۹۲
کوهستان هند علیا ۹۰۲
کهان ۶۹۲
کهستان غرب هرات ۸۵۴
کهند پري ۹۱۰
کهوهلي (کوهلي) ۶۷۲- ۶۷۲ح
کهوره باري ۹۷۳
کوبته (شال کوت) ۳۲۳ح-
۳۴۲ح- ۳۶۶ح- ۳۸۳ح-
۳۸۴ح- ۴۱۵ح- ۴۱۶ح-
۴۳۵ح- ۴۳۶ح- ۴۴۲ح-
۶۸۹ح- ۷۵۴- ۷۹۰- ۸۳۷ح-
۸۶۸- ۸۷۷- ۸۹۴- ۹۱۰-
۹۱۸- ۹۲۲ح- ۹۳۸
کویل ۳۹۶ح
کیپ ۹۰۲
کیتور ۸۹۸
کیته ۶۲۰
کیتي ۶۲۱ح

گ

گجرات ۲۷- ۲۷ح- ۴۷۰ح-
۷۶۲- ۷۶۳- ۷۷۲
گرديز ۷۵۶
گرشک ۷۱ح- ۷۹۰- ۹۰۱
گرگانج (جرجانيه) ۲۰۱ح
گڑهي حبيب الله ۸۷۸
گڑهي ياسين ۱۱۲- ۱۱۲ح- ۱۴۶-
۲۳۷- ۶۴۱- ۶۴۲- ۶۴۳-
۶۴۴- ۶۴۴ح- ۸۴۶- ۸۴۹-
۸۵۰
گنجابه ۳۴۲- ۳۴۲ح- ۳۴۳-
۳۴۵- ۴۳۷- ۸۵۱
گنداوه ۹۲۱
گندمک ۵۳۹- ۵۵۴
گواليار ۹۴۸
گوره باري ۹۷۶
گوسرجي ۲۹۰
گهڑي خان محمد عمراني ۳۸۱
گهڑي ياسين ۱۱۲- ۱۱۲ح-
۱۴۶- ۲۳۷
(ر ک۔ گڑهي ياسين)
گهوتکي (گهوټکي)، قريه ۹۲-
۹۲ح- ۹۷۸

ل

لاڑکانه ۱۳۵- ۱۳۵ح- ۱۶۰-
۲۳۱- ۲۷۲- ۲۷۲ح- ۲۹۶-
۲۹۷- ۳۰۱ح- ۳۱۶- ۳۱۶ح-
۳۱۷- ۳۲۲ح- ۳۴۴- ۳۴۵-
۳۴۶- ۳۴۷- ۳۴۸- ۳۴۹-
۳۵۱- ۳۵۲- ۳۸۰- ۶۴۱-
۶۴۵- ۶۴۶- ۷۵۳- ۷۵۴-
۷۵۷- ۷۶۰- ۹۹۳- ۹۹۵-
۹۹۵ح
لالپوره، مهمند ۷۹۰- ۸۳۷
لانياري ۸۰۰
لاهڑي ۳۸۲ح
لاهور (۱۵)- ۲۳- ۲۴- ۲۵- ۲۶-
۲۹- ۳۰- ۳۱- ۳۲- ۳۲ح-
۳۳- ۳۴- ۳۶۱ح- ۳۶۸-
۴۷۱ح- ۵۷۴- ۵۷۶- ۵۷۷-
۶۵۱- ۶۹۲- ۷۱۴- ۷۵۲-
۷۵۷- ۷۶۸- ۷۷۱- ۷۷۲-
۷۷۴- ۷۷۵- ۷۷۶- ۷۷۸-
۷۹۲- ۷۹۷- ۸۲۴- ۸۳۰-
۸۳۱- ۸۳۳- ۸۳۵ح- ۸۵۸ح-
۸۷۳- ۸۷۵ح- ۸۸۸- ۸۹۵-
۹۳۶- ۹۴۸- ۹۵۴- ۹۵۴ح-
۹۸۰- ۹۸۹

لزگي ۷۵۲
لس بيله ۴۱۴ح
لفنگ (کوتل کهنډک) ۴۳۱-
۴۳۲
لک لک خانه ۱۹۹- ۱۹۹ح- ۲۰۲
لکهنو ۸۹۹- ۹۳۴- ۹۳۹
لندن ۶۳۹ح- ۶۷۷- ۷۳۷- ۸۵۳-
۸۸۳- ۸۸۵ح ۸۸۹- ۹۰۰-
۹۰۵- ۹۰۹ح- ۹۱۴ح- ۹۱۶-
۹۳۲- ۹۴۶
لوديانه (لودهيانه) ۳۰- ۳۱- ۳۵-
۳۵ح- ۸۸- ۸۹- ۱۳۱- ۱۶۵-
۱۶۵ح- ۱۶۶- ۲۷۴- ۲۷۴ح-
۳۳۷ح- ۳۴۰ح- ۳۴۲- ۳۵۳-
۳۵۴- ۳۵۴ح- ۳۵۵ح- ۳۵۶-
۳۶۲- ۳۶۵- ۳۶۸- ۳۶۸ح-
۴۷۳- ۵۷۲- ۵۷۳- ۶۵۱-
۸۳۰- ۸۳۷- ۸۳۸- ۹۱۰-
۹۱۷- ۹۳۶- ۹۴۵- ۹۸۶
لورلائي ۳۴۲ح
لوهری ۱۴۵- ۱۴۵ح- ۲۸۹-
۲۹۵- ۲۹۸- ۳۰۷- ۳۰۹-
۳۷۰- ۳۷۱- ۳۷۴- ۳۷۹-
۳۸۰- ۳۸۰ح- ۳۸۲- ۴۲۴-
۴۲۶- ۴۲۷- ۴۳۰- ۴۳۳-
۷۲۵- ۷۲۷
ليډن ۳۲۳ح- ۸۴۵

م

مالواي هند (مالوه) ۸۳۳- ۹۱۷
مالوپور ۷۷۱
مالون ۹۳۳
ماري ۲۳۵ح- ۶۳۴- ۶۳۴ح
مازندران ۵۹۰- ۷۵۲- ۷۶۹
ماما خيل ۹۳۳
مانسهره (ضلع هزاره) ۸۷۷
ماوراء النهر ۷۸۲- ۸۴۱- ۸۵۷
ماوراي اتک ۷۷۱
ماه رو ۴۹۹- ۵۰۰
ماهي کنته ۸۹۹
مبارک پور ۶۴۳- ۶۴۴- ۶۴۵
محال روپاه ۱۱۲- ۱۱۲ح- ۶۹۰
محال گوسرجي ۱۱۲- ۱۱۲ح-
۱۲۲ح
محمد آباد ۷۸۱- ۷۸۳
مدراس ۵۴۶- ۵۴۶ح- ۸۶۴-
۸۹۲- ۸۹۶- ۹۰۱- ۹۹۳
مدينه ۸۸۰
مراد آباد ۷۸۴

مردان ۲۳۸ح
مرند ۸۶۰
مرو ۷۵۰- ۷۷۴
مزار جامي (هرات) ۶۱۰
مزار حضرت جي (احمد شاهي) ۸۷۲
مزار شریف ۸۳۳- ۸۳۴- ۸۳۵- ۸۶۷
مزار شیر سرخ ۷۷۰
مزار عاشقان و عارفان (جنوب کابل) ۸۷۱- ۹۰۶
مزار علي لالا ۸۵۵
مزار مبارک ۸۷۹
مستنگ (مستونگ) ۳۱۴ح- ۳۳۶- ۳۳۶ح- ۳۳۷ح- ۷۷۳- ۸۸۲- ۹۱۹
مسجد جامع بزرگ پل خشتي کابل ۸۰۲
مسجد سید (متصل پل کاغان) ۸۷۸
مسقط ۷۶۱
مشهد (۷)- ۵۲- ۶۲- ۱۹۳ح- ۳۳۳ح- ۷۵۰- ۷۵۱- ۷۶۵- ۷۶۶- ۷۷۱- ۷۷۲- ۷۷۴- ۷۷۹- ۷۹۷- ۸۲۷- ۸۵۰- ۸۵۴- ۹۴۱
مشهد خورد ریزه ۲۰۲
مصر ۸۹۴- ۹۰۳
مصلا (مصلاي) ۱۹۲- ۱۹۲ح
معروف ۸۴۸
مغان ۷۵۲
مقابر تالپوران (حیدرآباد) ۸۱۹
مقبره امیر عبدالرحمن ۲۲۶ح
مقر لشکري حیدرآباد ۸۹۹
مکه ۸۸۰- ۹۹۰
ملادر ۹۷۸
ملبرج ۹۵۰
ملتان ۳۶- ۳۰۱ح- ۶۵۱- ۶۹۲- ۷۱۴- ۷۵۷- ۷۶۹- ۷۷۱- ۷۷۴- ۷۷۵- ۷۷۸- ۸۳۰- ۸۵۹- ۸۷۳- ۸۸۲
معبئي ۶۱۷ح
(رک- بمبئي)
مملکت عربیه سعودیه ۲۴۴ح
منار لندن ۹۳۴
منزل بادام ۸۳ح
منصور غندي ۸۵۰
منگچر ۸۸۱
مودکي (هند) ۹۰۱- ۹۱۶- ۹۳۸
موریتوس ۹۳۲
موصل ۷۶۵

موغله ۴۰۶
موهنجو دیرو ۶۲۴ح
مهراج پور ۹۴۹
مهماندوست ۷۵۱
میاني ۷۱۵ح
میدان دوبه (دبه) ۹۵۰
میدان لاهړي ۴۱۷ح
میدان میر مسجد (؟ قلعه میر مسجدي خان) ۳۵۴- ۳۵۴ح
میرپور ۶۷۰- ۷۲۶ح- ۹۵۰- ۹۷۴
میر داؤد ۱۹۳- ۲۱۱
میسور ۸۹۶- ۹۰۱
میسوره ۵۷۲
میمنه ۲۰۱- ۲۰۲- ۲۱۰- ۶۰۹ح- ۷۷۴- ۷۷۸

ن

نادر آباد ۳۲۴ح
ناره ۷۳۳
ناله تانوری ۶۹۱
ناله رایس واه ۳۷۳- ۳۷۳ح
نالهٔ سند ۱۰۹- ۱۲۱- ۱۲۲- ۲۴۰- ۶۳۶
نالهٔ لاله واه (لاله واه) ۳۰۱- ۳۰۵- ۳۰۵ح- ۳۰۹
نانکنگ ۸۹۲
ناوهٔ بارکزئي ۷۹۰
نائج بند ۷۲۶ح
نائچه ۷۲۶- ۷۲۷- ۷۳۳
نشاپور ۷۷۲- ۷۷۳
نجد ۲۴۴ح
نجف ۸۶۷
نصرپور ۶۷۲- ۷۸۳
نصیر آباد (متصل جیکب آباد) ۱۰۷ح- ۳۱۸ح
نمله ۲۲- ۲۲ح- ۸۱۳- ۸۱۴- ۸۲۹
ننهال ۶۹۱ح
نوبت خانه امام مهدي ۳۵۳
نو سکهر ۴۱۹ح
نوشکي ۸۹۲
نوشهره، موضع ۲۴۹- ۲۴۹ح- ۳۱۶ح- ۷۸۱- ۷۸۵- ۷۸۶
نوشهره ابرو ۸۱۶
نوشهره فیروز ۷۳۲- ۷۳۲ح
لونار ۶۲۳- ۷۲۹
نونهر ۷۱۵ح
نهر چوتا بیگاري ۳۷۳ح
نهر گار ۳۱۶ح
نیپال ۹۳۴

لیته ۹۳۸
نیرون کوت (حیدرآباد) ۷۸۷
(نیز ر ک- حیدرآباد)
نیشاپور ۷۷۵

و

وادي پروان ۴۶۳ح
وادي پشین ۴۲۰ح- ۶۸۹ح- ۹۲۱
وادي کرم ۷۵۶
وادي ژوب ۲۱ح
واشیر ۳۳۳ح
واکس هال ۹۳۳
وډ ۸۸۱
ولویچ ۹۳۳
وینچستر ۷۵۰

ه

هالا، ضلع ۲۷۲ح- ۲۹۴ح- ۶۲۹ح-
۶۵۸
هالاني ۸۰۱- ۸۱۵
هالکر ۹۱۷
هاله کندي ۳۸۰- ۳۸۰ح
هانکانگ ۸۹۲
هسپانیا ۹۵۰

هرات (۶)-(۷)-(۹)-(۹ح)-(۱۵-)
۱۳- ۲۹- ۵۲- ۵۳ح- ۵۴- ۵۶-
۵۷- ۵۸- ۵۹- ۶۰- ۶۰ح-
۶۱- ۶۲- ۶۳- ۶۴- ۶۵ح-
۶۶- ۶۷- ۷۱- ۷۲- ۷۳-
۷۴- ۸۲- ۸۶- ۸۶ح- ۱۷۰ح-
۱۷۴- ۱۷۶- ۱۷۸- ۱۷۹-
۱۸۰- ۱۸۱- ۱۸۲- ۱۸۲ح-
۱۸۳- ۱۸۴ح- ۱۸۵- ۱۸۵ح-
۱۸۶- ۱۸۶ح- ۱۸۷- ۱۸۹-
۱۹۰- ۱۹۱- ۱۹۲- ۱۹۲ح-
۱۹۳ح- ۱۹۴- ۱۹۴ح- ۱۹۵-
۱۹۶- ۱۹۷- ۱۹۷ح- ۱۹۹ح-
۲۰۰ح- ۲۰۱ح- ۲۰۲- ۲۰۳-
۲۰۳ح- ۲۰۴- ۲۰۵- ۲۰۶-
۲۰۶ح- ۲۰۷- ۲۰۸- ۲۰۹-
۲۱۰- ۲۱۱- ۲۱۲- ۲۱۳-
۲۱۴- ۲۱۵- ۲۱۵ح- ۲۲۰-
۲۲۱- ۲۲۲- ۲۲۳- ۲۵۱ح-
۳۰۴- ۳۳۲- ۳۳۳- ۳۳۳ح-
۳۳۸- ۳۳۹- ۳۴۰ح- ۳۵۴ح-
۳۵۵ح- ۳۸۹ح- ۶۰۵- ۶۰۷-
۶۰۸- ۶۰۹- ۶۰۹ح- ۶۱۰-
۶۸۸ح- ۶۸۹ح- ۷۵۰- ۷۵۱-
۷۶۴- ۷۶۷- ۷۶۹- ۷۷۱-

۷۷۲- ۷۷۳- ۷۷۴- ۷۷۷-
۷۷۸- ۷۷۹- ۷۹۰- ۷۹۳-
۸۱۱- ۸۲۷- ۸۵۰- ۸۵۱-
۸۵۱ح- ۸۵۲- ۸۵۳- ۸۵۴-
۸۵۸- ۸۶۸- ۸۷۱- ۸۹۱-
۹۴۱- ۹۹۴

هرنائي ۳۴۲- ۳۴۲ح
هرند (دیره غازیخان) ۴۲۳ح
هري ۷۶۱
هریرود ۲۰۳ح- ۲۱۱ح
هژند ۳۴۲ح- ۷۷۹- ۷۹۸
هزاره، ضلع ۸۶- ۸۶ح- ۸۷۷-
۸۷۸
هشت نگر (اشنگر) ۲۴۸ح
هلمند ۱۷ح- ۷۹۰- ۷۹۱- ۷۹۲
همدان ۷۵۱
هند ۲۲۶- ۲۴۴ح- ۳۰۴ح-
۳۵۵ح- ۳۶۰ح- ۳۶۱ح-
۴۱۲ح- ۴۶۸ح- ۵۵۲ح-
۵۶۲ح- ۵۷۲ح- ۶۵۰ح-
۷۴۹- ۷۵۰- ۷۵۲- ۷۵۳-
۷۵۷- ۷۶۰- ۷۶۱- ۷۷۵-
۷۷۶- ۷۷۶ح- ۷۷۷- ۷۸۰-
۷۸۱- ۷۹۲- ۷۹۳- ۷۹۴-
۷۹۸- ۸۳۰- ۸۳۱- ۸۳۳-
۸۳۷- ۸۴۴- ۸۵۷- ۸۶۰-
۸۸۷- ۸۸۸- ۸۹۱- ۸۹۲-
۸۹۳- ۸۹۴- ۸۹۷- ۸۹۸-
۸۹۹- ۹۰۱- ۹۰۳- ۹۰۶-
۹۱۴- ۹۱۷- ۹۳۲- ۹۳۳-
۹۳۹- ۹۴۲- ۹۴۶- ۹۴۸-
۹۴۹- ۹۵۰- ۹۵۱- ۹۵۲-
۹۵۷- ۹۵۹- ۹۶۵- ۹۶۶-
۹۶۹- ۹۷۱- ۹۷۲- ۹۷۳-
۹۷۴- ۹۷۵- ۹۷۶- ۹۹۰-
۹۹۱- ۹۹۳
هند برطانوي ۸۳۰- ۸۳۱- ۸۳۶-
۸۳۷
هند جنوبي ۸۶۴
هند شمالي ۸۶۴
هند علیا ۸۹۶
هند غربي ۱۶۵ح
هندوستان ۱۱۷- ۱۵۲- ۱۸۲ح-
۲۴۴- ۳۲۸- ۳۷۲- ۳۹۵-
۴۰۵- ۴۱۱- ۴۱۲- ۴۴۶-
۴۵۶- ۴۶۴- ۴۷۶- ۴۷۷-

۴۷۸- ۴۸۰- ۴۸۲- ۵۰۰-
۵۰۳- ۵۱۰- ۵۱۲- ۵۲۱-
۵۲۳- ۵۲۸- ۵۳۲- ۵۴۸-
۵۴۹- ۵۵۰- ۵۵۱- ۵۶۲-
۵۶۴- ۵۶۵- ۵۶۹- ۵۷۱-
۵۷۱ح- ۵۸۱- ۵۹۰- ۵۹۱-
۵۹۳- ۵۹۹- ۶۰۰- ۶۰۱-
۶۶۹- ۷۰۳- ۷۰۹- ۷۱۹-
۷۲۰- ۷۲۱- ۷۲۳- ۷۲۹-
۷۳۰- ۷۳۱- ۷۵۸- ۸۷۷-
۸۹۳- ۹۳۴- ۹۵۲- ۹۷۰-
۹۸۴- ۹۸۵- ۹۸۶
هندوکش ۴۴۹ح- ۴۵۲- ۷۷۱-
۸۰۳- ۸۰۵- ۸۹۹

ی

یزد ۲۴۶ح
یونان ۹۵۰

۳- نامهای کتب

الف

آریانا، مجله ۸۳۷ح
احسن التقاسیم ۳۲۴ح
احمد شاه بابا ۷۷۰ح- ۷۷۲ح-
۷۷۳ح- ۷۷۶ح- ۷۷۹
اراضي دلتای اندس (از هیگ)
۷۵۹ح- ۷۶۸
اسناد خانوادهٔ قاضي (انگلیسي)
۸۳۷ح- ۸۳۹ح- ۸۴۱- ۸۴۲ح
اسناد و وثائق سیاسي
(تالیف حبیبي)
۸۴۴ح- ۸۴۵ح
افغانستان بعد از اسلام (حبیبي)
۳۶۱ح- ۷۶۶ح- ۷۶۸-
۷۶۹ح- ۷۷۲ح- ۷۹۴ح-
۹۰۶ح
افغانستان در عصر تیموریان هند،
خطي (حبیبي) ۸۵۸ح
افغانستان در قرن نوزدهم
۷۳ح- ۳۵۳ح- ۳۵۴ح- ۳۶۰ح-
۳۶۸ح- ۵۷۱ح- ۷۹۴ح- ۸۰۳-
۸۵۲ح- ۸۵۳ح- ۸۵۴ح-
۸۶۹ح
اکبر نامه ۸۲۶- ۸۲۷ح- ۸۷۰-
۸۸۵ح
الجامع الصغیر ۶۶۴ح
المنجد ۶۲ح- ۱۸۴ح- ۲۲۶ح-
۳۰۵ح
انڈین بیوگرافي ۹۰۰- ۹۰۱-
۹۰۲- ۹۰۳- ۹۰۴- ۹۳۹-
۹۴۰- ۹۵۱
(لیز رک بیوگرافي هندي)
انساب الانجاب ۸۵۸ح
انسایکلو پیدیای اسلامي ۷۵۳ح-
۷۶۶ح- ۷۶۸
انشای عطارد ۷۸۶ح- ۷۸۷ح
انوار سهیلي ۷۴۹
انیس السالکین ۸۲۱
اورینتل کالج میگزین ۸۳۴ح

ب

باغ و بهار ۷۴۹
بدائع وقائع ۷۵۷ح- ۷۵۸ح- ۷۶۸

برکات الاوليا ٨٦٠ح
برهان (قاطع) ٢ح- ۴۴ح- ٣١۴ح
بيان واقع ۷٥۷ح- ۷٥٨ح- ۷٥٩ح-
۷٦٠ح- ۷٦٨
بيوگرافي هندي ۴١٢ح- ۴٥٠ح-
۷٥٠- ٨٣١- ٨۷٣- ٨٨٩-
٨٩٢- ٨٩۴- ٨٩٥- ٨٩۷-
٨٩٨- ٩٠٠- ٩٠١- ٩٠٢-
٩٠٣- ٩٠۴- ٩٠٥- ٩١١ح-
٩١٦- ٩١۷- ٩٣٢- ٩٣۴-
٩٣٨- ٩۴١ح- ٩۴٩- ٩٩٢

پ

پادشاه نامه ۷۷٠ح
پند نامهٔ دنيا و دين ٨۴۴ح-
٨۴٥ح- ٨۴۷ح- ٨٨۷ح

ت

تاريخ احمدي ۷۷٠ح- ۷۷٢ح-
۷۷۷ح
تاريخ احمد شاهي ۷٩٥
تاريخ احمد شاه دراني ٨٥٣
تاريخ اخوند محمد صديق ٨٨٢ح
تاريخ افغان (فرير) ٨٠٣ح
تاريخ افغانستان (سيد فدا حسين
جمعدار ترک سواران) ٣٦۷ح-
٣٦٩ح- ٣۷٠- ٣۷١ح- ٣٨١ح-
۴٠٣ح- ۴٠٥ح- ۴٠٦ح-
۴٠۷ح- ۴١٠ح- ۴١٢ح-
۴٥٨ح- ۴٥٩ح- ۴٦٠ح-
۴٦٢ح- ۴٦٣ح- ۴٦٨ح-
۴۷١ح- ٨٥٢- ٩٠٨
تاريخ افغانستان، ربع ثاني
(ذوالفقار الدين سجونپوري)
٣٦۷ح- ٥٥٢ح- ٥٥٦ح-
٥٥۷ح
تاريخ افغانستان، نصف آخر (سيد
اشرف علي) ٣٦۷ح- ٦۷٥
تاريخ الاوليا ٨٦٠ح
تاريخ امام الدين حسيني (نسخهٔ
خطي) ٨٢۴ح
تاريخ بروهي احمد زئي (تاريخ
براهوی، از اخوند محمد صديق)
٨٥١- ٩١٩ح- ٩٢٣
تاريخ بلوچستان ٩٥ح- ١٠٨ح-
٣٨٠ح- ٣٨٢ح- ۴١٣ح-
۴١٥ح- ۴١۷ح- ۴١٨ح-
۴٢٣ح- ۴٢۴ح- ۴٢٩ح-
۴٣١ح- ۴٣٥ح- ۴٣۷ح
۴۴٠ح- ۴۴٢ح- ۷٥٨ح-
۷٦٨- ۷۷٣ح- ۷۷٦ح- ۷۷٩ح-
۷٩۷ح- ۷٩٨ح- ٨٥١ح-
٨٨٢ح- ٩١٩ح- ٩٢٠ح-
٩٢٢ح- ٩٢٣ح- ٩٢۴- ٩٢۴ح-
٩٣١ح
تاريخ پشاور (گوپال داس)
٨٣٥ح- ٨٣٦ح- ٨۴٠ح
تاريخ حسيني ۷٩٠ح- ۷٩١ح-
۷٩٥- ۷٩٥ح- ۷٩٦ح- ۷٩۷ح
تاريخ سلطاني ۷٩١ح- ۷٩۴ح-
٨۴٦ح- ٨٥٢ح
تاريخ سند (انگلسي) ۷٥٥ح-
۷٥٦ح- ۷٨١ح- ۷٨٣ح-
۷٨٥ح- ۷٨۷ح
تاريخ سنده (تونن مل) ۷٥٩ح-
۷٦٨- ۷٨٠
تاريخ سنده (غلام رسول مهر)
٣٦٨ح- ۷٥٩ح- ۷٦٨- ۷٨١ح-
۷٨۴ح- ۷٨٥ح- ۷٨۷ح-
۷٩٨ح- ٨٠١ح- ٨١٥ح-
٨٨٢ح- ٨٩٠ح
تاريخ سنده (قليچ بيگ) ۷١٦ح-
۷٢٦ح- ۷٥۴ح- ۷٦٠ح-
۷٦٨- ۷٨٢ح- ۷٩٩ح
تاريخ سند و افغانستان [تازه نواي
معارک] ٣- ١۷
(ر ک. تازه نواي معارک)
تاريخ سياسي افغانستان ٨٠٣ح-
٨٥۴ح
تاريخ فدا حسين
ر ک. تاريخ افغانستان (سيد
فدا حسين)
تاريخ فرشته ١۷٠ح- ٣٠۴ح-
٨٥٩ح
تاريخ فيروز شاهي ٨٥٩ح- ٨۷۷ح
تاريخ قلات ٨٩٠
"تاريخ قندهار؟ [تازه نواي معارک]
(١۷)- ٨۴٨- ٨۴٩ح
(ر ک. تازه نواي معارک)
تاريخ کلهوره انگليسي (سيٹن)
۷٥٩ح- ۷٦٨- ۷٨٢ح
تاريخ کلهوره و استقرار حکومت
تالپران ۷٨۷ح- ۷٩٨ح-
۷٩٩ح- ٨٠٠
تاريخ معصومي ٢٦٨ح- ٣۴٢ح-
٦۷٣ح- ٨٥٩ح

تاريخ ملاکي در سنده
(History of Alienation in Sind)
(۳)- ۳- ۴ح- ۸۱۶- ۸۱۷ح-
۸۴۹-۸۴۹ح-۸۵۰ح-۸۵۸ح-
۹۹۷ح
تاريخ هرات (سيفي) ۱۹۹ح
تازه نواي معارک (کتاب حاضر)
(۱)-(۳)-(۱۷)-(۱۸)-۷۴۵-
۸۲۶ح-۸۲۸ح-۸۳۶-۸۳۷ح-
۸۴۸-۸۴۹ح-۸۵۱ح ۸۶۲-
۸۶۲ح-۸۶۴- ۸۶۵- ۸۶۶-
۸۶۶ح-۸۶۸- ۸۷۲- ۹۲۲ح-
۹۳۵ح- ۹۹۴ح- ۹۹۵ح
تتمة البيان ۷۶۹ح
تحفة الحبيب (فيض محمد هزاره)
۸۵۳ح
تحفة الکرام ۷۵۹ح-۷۶۸-۷۸۱ح-
۷۸۲ح- ۷۸۳ح- ۷۸۴ح-
۷۸۵ح- ۷۸۶ح- ۸۵۹ح
تذکرة الفقراء ۸۶۰ح
تذکره شاه ولي الله ۷۸۹ح
تذکره علماء هند ۸۵۸ح
تذکرهٔ مخاديم کهرا ۷۸۲
تذکرهٔ مشائخ سنده ۸۶۰ح
تذکره مصائب در افغانستان
(انگليسي: ليڊي سيل- فارسي:
شبخون افغان) ۹۰۲
تسلية العقول في تخطئة الفضول
۸۴۰
تصديق نامه ۸۴۳ح
تغيظ ۵۷ح
تکملهٔ مقالات الشعراء ۸۱۸-
۸۱۸ح- ۸۲۱ح- ۸۲۲ح-
۸۲۳ح- ۸۵۸ح- ۸۷۶
تلخيص دائرة المعارف اسلامي
۸۸۱ح
تواريخ عجيبه ۸۷۴ح
تيسير الوصول ۷ح- ۱۵۰ح
تيمور شاه دراني ۲۱۵ح- ۷۹۵ح-
۸۱۱ح- ۸۴۷ح
تيموريان هند ۸۵۸ح

ج

جامع الصغير ۳۰۰ح- ۶۱۶ح
جريدهٔ (ڊپلوماٽسٽ Diplomatist)
۷۴۹
جنگ افغان (انگليسي، ميجر جنرل
ايبٽ) ۹۱۴ح

جنگنامه هلامي کوهستاني ۸۰۲-
۸۰۴ ۸۰۵ح- ۸۰۷ح
جواهر النغر ۸۴۰
جواهر عباسيه ۷۸۵ح
جهانگشاي نادري ۷۵۷ح- ۷۵۹ح-
۷۶۸

ح

حيات الغاني ۶۵۰ح- ۷۶۹ح-
۷۹۰ح
حيات امير دوست محمد خان (از
موهن لال) ۳۶۱ح- ۳۶۶ح-
۳۸۴ح- ۳۸۹ح- ۳۹۳ح-
۳۹۸ح- ۳۹۹ح- ۴۰۲ح-
۴۰۴ح- ۴۰۶ح- ۴۰۷ح-
۴۱۲ح- ۴۶۰ح- ۴۶۳ح-
۴۶۵ح- ۴۸۷ح- ۵۴۴ح-
۵۵۸ح- ۷۹۰ح- ۸۰۳ح-
۸۲۸ح- ۸۴۷ح- ۸۴۸ح-
۸۸۴ح- ۸۸۶ح- ۹۱۳ح-
۹۱۴ح- ۹۱۸ح- ۹۲۲ح-
۹۴۱-۹۴۵-۹۴۷ح-۹۵۴ح-
۹۵۵ح- ۹۵۶ح- ۹۵۸ح-
۹۶۱ح- ۹۶۶ح- ۹۶۸ح-
۹۷۱ح- ۹۷۴ح- ۹۸۰ح
حيات حافظ رحمت خان ۷۷۷ح
حيات قلندري ۸۵۹ح- ۸۶۰ح

خ

خرد نامه ۸۱۹
خزانه عامره ۷۷۷ح- ۷۷۸ح
خزاين تاريخ ۱۸
خزينة الاصفياء ۸۵۸ح- ۸۵۹ح-
۸۸۱ح
خورشيد جهان ۷۶۹ح- ۷۷۲ح

د

دائرة المعارف اسلامي
(Encyclopaedia of Islam)
۲۴۴ح
دائرة المعارف افغانستان ۸۰۷ح-
۸۶۷ح- ۹۰۷ح
دائرة المعارف برطانوي
(Encyclopaedia Britannica)
۷۴۹
دربار سنده (مولفه برنس) ۸۱۶
دلتاى اندس (هيگ) ۷۶۸
(رک اراضي دلتاي اندس)
دول اسلاميه ۵۰۳ح- ۷۶۸

دیوان آشکار (فارسي) ۸۶۲

دیوان اشعار پشتوي (احمد شاه ابدالي) ۷۸۸

دیوان محسن تتوي (خطي) ۷۵۹ح

دیوان طرزي افغان ۸۴۰ح

دیوان عربي (قاضي طلا محمد) ۸۴۰

دیوان فارسي (قاضي طلا محمد) ۸۴۰

دیوان ولي فارسي ۸۱۹

دیوس راپورت ۸۷ح

ر

راپورت مامورین آثار عتیقه ۸۸۰

راز نامه ۸۶۲

روزنامچه انقلاب دهلي [عذر سنه ۱۸۵۷ع] (حیدري بیگم، خانم موهن لال) ۹۴۱

روز نامچه جنرال ابیت ۵۴۴ح

روز نامچه سفر پنجاب و افغانستان و ترکستان و خوارزم و یک حصهٔ فارس (موهن لال، کلکته ۱۸۳۴ع) ۳۰۲ح- ۹۴۱

روز نامچهٔ غزني و کابل (جي- ٹي- وین G . T . Vigne، طبع لندن ۱۸۴۰ع) ۸۸۳

روز نامچه لشکر کشي بر سند و بلوچستان و افغانستان (ولیم هنري دیني، طبع لندن ۱۸۴۳ع) ۹۳۲

رویداد سفر بلوچستان و افغانستان (از چارلس میسن) ۸۴۸ح- ۸۷۳ح- ۹۹۶

رویداد لشکر کشي بر افغانستان (آتکنسن) ۸۸۴ح- ۸۸۵ح

رهبر نامه ۸۶۲

ریاض (ماهنامه) ۱۹-

ریکارد رسمي حکومت بمبئي ۷۹۹ح

ز

زندگي امیر دوست محمد خان (موهن لال) ۷۹۰ح- ۸۳۸ح (نیز رک حیات امیر دوست محمد خان)

س

ساقي نامه فارسي (ولي محمد خان لغاري) ۸۱۹

سبحة المرجان ۸۵۸ح

سراج التواریخ ۱۷ح- ۱۹ح- ۲۰ح- ۲۷ح- ۶۰ح- ۶۴ح- ۶۵ح- ۱۵۳ح- ۱۶۷ح- ۲۳۱ح- ۳۳۷ح- ۴۴۹ح- ۴۵۰ح- ۴۵۴ح- ۵۰۳ح- ۵۹۳ح- ۷۶۹ح- ۷۷۲ح- ۷۷۶ح- ۷۷۷ح- ۷۷۸ح- ۷۷۹ح- ۷۹۱ح- ۷۹۴ح- ۷۹۵ح- ۷۹۷ح- ۸۰۳ح- ۸۱۱ح- ۸۱۲ح- ۸۱۳ح- ۸۲۴ح- ۸۲۵ح- ۸۲۶ح- ۸۲۷ح- ۸۲۸ح- ۸۳۴ح- ۸۴۶ح- ۸۵۰ح- ۸۵۲ح- ۸۵۳ح- ۸۵۴ح- ۸۵۵ح- ۸۶۸ح- ۸۷۱ح- ۸۷۲- ۸۷۲ح- ۸۸۵ح ۹۰۶- ۹۳۵ح ۹۳۶ح

سروش (مجلّه، کراچي) ۹۲۴ح

سفر به شمال هند ۸۵۶ح

سفر در بلوچستان و سند ۸۹۲

سفر غزني و کابل در افغانستان ۸۸۴ح

سفر نامه (سردار غلام حیدر خان) ۳۹۸ح

سفر نامه بخارا (برنس) ۸۸۹- ۹۴۰

سلطاني ۷۶۹ح- ۷۷۲ح- ۷۷۷ح- ۷۷۸ح- ۷۹۵ح

سلطنت کابل ۷۹۷- ۸۰۳ح- ۹۴۱ح

سلوة التقریر في ترجمة التحریر ۸۴۰

سلوة الکتیب لمن لا یحضره الحبیب ۸۴۰

سنده و صوفیهٔ آن ۷۵۸ح

سندي ادب ۸۶۲ح

سیاحت نامه بیلو ۹۰۶ح

سیاحت نامه میسن (انگلیسي) ۸۶۹ح

سیاست انگلیسي در سنده (انگلیسي) ۹۵۴ح- ۹۵۵ح- ۹۵۶ح- ۹۵۸- ۹۵۸ح- ۹۶۶ح- ۹۶۸ح- ۹۷۰- ۹۸۰ح

سید احمد شهید ۸۷۵ح- ۸۷۸ح

سیر المتاخرین ۷۶۹ح- ۷۷۷ح- ۷۷۸ح- ۷۸۹ح

ش

شاه نامه فردوسي ۷٥٦ح- ٨۷٥
شرح الشرح ۷٨٨- ٨٣٥
شعراي فارسي در سند (انگليسي)
٨١۷ح
شمس النهار (جريده هفتگي) ٨۴١
شهنامه نادري منظوم (خطي)
۷٦٠- ۷٦۴- ۷٦٨
شهنشاه نامه (صفوي) ۷٦٠

ص

صحيفهٔ قران ۷٢٩
صراط مستقيم (فارسي) ٢٦٠ح
صوفيه سنده ۷٦٨
صولت افغاني ۷۷۷ح

ظ

ظفر نامه ابوالقاسم دهلوي ۷٦۴ح
ظفر نامه رنجيت ۷۷۷ح

ع

عروج بارکزائي (بارکزائيان)
٣۷٢ح- ٣٨٩ح- ۴٦٨ح-
٥۷٢ح- ٨٠٣ح- ٨٥٥ح
عمل صالح ۷۷٠ح

عمليات لشکر انگليس در سنده و
افغانستان ٩١١ح

غ

غياث (اللغات) ٢ح- ۷ح- ٥ ح-
١٩ح- ۴٠ح- ٥۴ح- ۷٨ح-
١١۷ح- ١٩٩ح- ٢١٣ح-
٢٦٢ح- ٢٨٢ح- ٣٠١ح-
٣١۴ح- ٣١٥ح- ٣٢٨ح-
٣٣۴ح- ٣٣۷ح- ٣٣٩ح-
٣۴٦ح- ۴٩٥ح

ف

فتح نامه ۷٨۴- ۷٨٦- ۷٩٩ح-
٨٠٠
فتوح البلدان (بلاذري : طبع ليدن)
٨۴٥
فرقان ۷٢٩ح
(نيز ر ک- قرآن)
فرهنگ زبان سندهي ۷۴٩
فرهنگ نظام ۴٥ح- ٣٢٣ح-
٣٣١ح- ٣٦٨ح- ٥٥٢ح-
٥٨٢ح- ٦۴٢ح- ٦٦٦ح-
۷٦١ح- ۷٦٢ح- ۷٦٣ح
فرهنگ هندي ٦٥۴ح

فريئر نامه ٨٠٠ح
فهرست موزهٔ برطانيه ١٩

ق

قاموس المشاهير ٩۴١
قاموس جغرافي افغانستان ١٨۷ح-
٥٥٦ح
قاموس هندي ۴٠ح- ٣١٩ح-
٥۷٢ح
قتل نامه ٨٦٢
قديم سنده ٨٦٢ح- ٨٦٣ح- ٨٨٠-
٨٨٠ح ٩٩۴ح- ٩٩٨ح-
٦٩٩ح
قرآن (شريف) ۷٠۷- ۷٣٨ح-
۷۴٠ح- ۷٢٣/ ٩٨١- ٩٨٢-
٣ح ۴ح- ١٣ح- ٣٦ح-
٥۷ح- ١۴٢ح- ١٨٦ ح-
٦١١ح-١٢٥ح-٦ح-۷٢٠ح-
٨٥ح-٢٦٢ح-٢٦۷ح ٢۷٨ح-
٣٠٢ح- ٣٠۴ح- ٣١۷ح-
٣٩۷ح- ٥٠٢ ح- ٥٣۴ح-
٦٦۴ح- ٢٦۴ح- ٣٥ح-
١٠٠ح- ٢٥٣ح- ٢٩٨ح-
۴۷٣ح- ٢٥٩ح- ٢٦٢ح-
٦۴۷ح-٢٦٣ح-٢٥ح-٢۴۴ح-
٢٦٠ح- ۴٨۷ح- ٥٢٨ح-
۷ح- ١۴٢ح-۴٠٦ح-۷٢٠ح-
١٦۴ح- ٦ح ١٨٦ح- ٢۴٥ح-
٢٦٢ح- ٣٩۷ح- ٦٦١ح- ١-
٢٥٢ح- ٨ح- ۷١٩ح- ١٥ح-
٢٢٩ح- ٢٥٨ح- ٢٦٣ح-
٢١۷ح- ١٠ح- ٢٥٣ح-
٨٠ح- ۷٢٠ح- ٢٦۴ح-
٢٦٢ح- ٣١٩ح- ٢٦۴ح
قصيده بائيه عربي درعمل بالحديث
٨۴٠
قيصر نامهٔ هند ۷۴٩

ک

کتابچه اسناد فاميل قاضي ٨۴١-
٨۴٢ح
(نيز ر ک- اسناد خانوادهٔ قاضي)
کتاب خطي (مملوکه قاضي سکهر)
٨٨٠- ٨٨١
کتاب معاهدات ٩٢٢ح
کتاب موهن لال (حيات امير
دوست محمد خان) ٥۴۴ح

کلام الله ۷۰۷- ۷۷۳
(نيز ر ک- قرآن)
کنوز الحقايق ۱۱ح- ۲۸۲ح

گ

گداز نامه ۸۶۲
گرامر مقايسوی بوپ ۷۴۹
گرامر هندوستاني ۷۴۹
گزيتير سکهر ۱۱۲ح- ۲۷۲ح-
۳۶۶ح- ۴۱۸ح- ۷۸۲ح-
۸۷۹- ۸۸۰ح- ۸۸۱
گزيتئر سند ۹۲ح- ۱۰۸ح- ۱۱۲ح-
۱۲۲ح- ۱۳۵ح- ۱۶۴ح-
۲۳۹ح- ۲۷۲ح- ۲۹۴ح-
۲۹۶ح- ۳۰۱ح- ۳۱۶ح-
۳۴۶ح- ۳۷۳ح- ۳۷۷ح-
۳۷۸ح- ۳۸۲ح- ۴۱۸ح-
۶۲۱ح- ۶۲۴ح- ۶۲۹ح-
۶۴۴ح- ۶۵۸ح- ۷۵۴ح-
۷۵۹ح- ۷۶۸- ۷۸۲
گزيتير لارکانه ۸۵۹ح
گلدسته نورس بهار ۷۵۹ح- ۷۶۸
گلستان ۷۴۹

ل

لب تاريخ سنده ۷۱۵ح- ۷۵۹ح-
۷۶۸- ۷۸۲ح- ۸۵۹ح- ۸۶۰ح
لشکر اندس (ميجر هيوز) ۹۰۹ح-
۹۱۰ح- ۹۱۱ح- ۹۱۴ح
لشکر کشي بر افغانستان ۹۴۴ح-
۸۵۳ح- ۸۵۵ح- ۹۱۵ح
لور آف دي اندوس ۳۶۹ح- ۵۴۴ح-
۹۰۹ح
لوي احمد شاه بابا ۷۸۸ح

م

ماثر الامرا ۷۵۸ح- ۷۶۸
ماثر الکرام ۸۶۰ح
مآخذ تاريخ سنده (مضمون
حسام‌الدين راشدي) (۱۹)
مثنوي [معنوي] ۶۴۸ح
مثنوي حمامي "جنگ نامه" ۸۰۴
مثنويات هير و رانجا (احمد يارخان
"يکتا") ۸۱۷- ۸۱۷ح-
۸۱۸ح- ۸۱۹
مجمع الاخبار ۳۶۷ح
مجمل التواريخ زنديه ۷۷۹ح
مخزن افغاني ۶۵۰ح

مسند الفردوس ۱۱ح- ۳۰۰ح
مشاهدات درسنه و ايران (اي- بي-
ايستويک) ۷۴۹
معالجات امراض ۸۱۷
معاهدات (اردو) ۹۵۴ح- ۹۵۵ح-
۹۵۶ح- ۹۵۸- ۹۵۸ح- ۹۶۴-
۹۶۵ح- ۹۶۶ح- ۹۶۸ح-
۹۶۹ح- ۹۷۰ح- ۹۷۶ح-
۹۷۸ح- ۹۸۰ح- ۹۸۲ح
معاهدات انگليسي با رؤساي هند
۹۵۲ح- ۹۵۳ح- ۹۷۰
مقالات الشعرا ۲۷۲ح- ۷۵۵ح-
۷۶۸- ۷۸۱ح- ۸۶۱
مکتوبات سياسي شاه ولي الله دهلوي
۷۷۶ح
مکتوبات ميان فقيرالله ۸۳۵ح
منتخب (اللغات) ۷ح- ۲۵۶ح-
۲۶۳ح
منجد (ر ک- المنجد)
منشور الوصيت ۷۶۰ح- ۷۶۸-
۷۸۱ح
موعظت نامه در اخلاق ۸۱۹
مونس المخلصين ۸۵۸
مها بهارت ۸۳۳- ۸۳۴

ن

نادر شاه ۷۵۷ح- ۷۶۸
نادر شاه فرزند شمشير ۸۳۴ح
نادر نامه ۸۶۲
نامهٔ نغز ۷۵۶- ۷۵۶ح- ۷۵۸ح-
۷۶۸- ۷۸۰- ۷۸۰ح
نزهة الابدان ۸۱۹
نزهة الخواطر ۸۵۹ح
نسب نامه افاغنه ۹۰۶ح
نصاب ۲۷۰ح
نصاب التوحيد ۸۳۶
نفحة المسک ۸۴۰
نواي معارک ۸۶۵
(ر ک- تازه نواي معارک)

و

واقعات (شاه شجاع) ۹۵ح- ۱۶۴ح-
۲۷۴ح- ۲۸۰ح- ۳۲۲ح-
۳۲۳ح- ۳۲۴ح- ۳۳۲ح-
۳۳۳ح- ۳۴۳ح- ۳۵۳ح-
۳۵۴ح- ۳۵۵ح- ۳۶۹ح-
۳۷۴ح- ۳۷۶ح- ۳۸۹ح-
۳۹۳ح- ۳۹۴ح- ۳۹۸ح-

۳۹۹ح- ۴۰۰ح- ۴۴۹ح-
۴۵۴ح- ۴۵۸ح- ۷۹۷ح-
۸۰۳ح- ۸۱۲ح- ۸۱۳ح-
۸۲۵ح- ۸۲۶- ۸۳۶ح-
۸۳۷ح- ۸۳۸ح- ۸۶۴ح-
۹۸۰ح- ۹۸۱ح

واقعات (شاه شجاع) دفتر دوم
۳۵۴ح

واقعات (شاه شجاع) دفتر سوم
۳۵۴ح- ۳۸۴ح

واقعهٔ هایله ۳۰۲ح

ورق صحیفه قرآن (ورق مصحف
عهد نامه نونار) ۷۰۷-
۷۲۹- ۷۲۹ح

ي

یاد داشتهای کابل ۳۶۰ح- ۸۸۹-
۸۹۰

۳ـ اسمای قبائل و اقوام

الف

ابا زئي ۸۵۰

ابدال زئي ۱۸۲- ۱۹۱

ابدالي ۵۳ح- ۷۵۰- ۷۵۱- ۷۶۰-
۷۶۴- ۷۶۹- ۷۷۰- ۷۷۵-
۷۸۹- ۷۹۰- ۸۰۰

ابدالي سڑبن ۷۹۰

اچکزئي ۵۳- ۵۳ح- ۱۱۵- ۱۷۷-
۱۷۷ح- ۲۱۰- ۲۱۶- ۳۷۵-
۳۸۰- ۳۸۲- ۳۸۵- ۳۸۶-
۳۹۱- ۳۹۵- ۳۹۸- ۵۰۲ح-
۸۶۸- ۸۶۹

احمد زئي (بروهي بلوچ) ۸۵۱-
۸۸۱- ۸۸۲- ۹۱۸

اخوند زئي ۹۲۰

اسحق زئي ۱۱۵- ۳۸۹ح- ۸۱۲

اشنغری ۷۷۵

افاغنه ۶۴۲

افشار ۷۰۰ح- ۷۵۰- ۷۶۰- ۷۶۶-
۷۶۴- ۷۶۹

افغان ۱۳- ۱۸- ۱۳۳- ۱۷۰ح-
۱۸۳ح- ۲۳۱- ۲۳۲- ۲۸۲-
۳۲۴- ۳۳۵- ۳۴۰- ۳۷۱-
۳۹۲- ۳۹۴- ۵۳۹- ۵۴۰-
۵۴۳- ۵۵۳- ۵۵۶- ۵۵۷-
۵۶۰- ۵۶۱- ۵۶۲- ۵۶۸-
۵۷۸- ۵۷۸ح- ۵۹۳- ۵۹۵ح-
۵۹۸- ۵۹۸ح- ۵۹۹- ۶۰۱-
۶۲۱- ۶۳۷- ۶۵۰ح- ۷۰۰ح-
۷۰۹ح- ۷۵۴- ۷۵۹- ۷۷۵-
۷۷۶- ۷۷۷- ۷۹۰- ۷۹۲-
۷۹۳- ۸۰۱ح- ۸۲۶- ۸۳۲-
۸۵۱- ۸۶۸- ۸۷۳- ۸۸۶-
۸۹۱- ۸۹۳- ۸۹۷- ۹۰۱-
۹۰۲- ۹۰۶- ۹۱۱- ۹۱۲-
۹۱۴- ۹۱۵- ۹۳۲-

افغانان خجک ۳۴۲ح
(ر ک ـ خجک)

افغانان خیبر ۳۴۶

افغانان غور ۷۶۵ح

آل بابر ۷۵۳

الکوزئي (افغان) ۲۱- ۲۱ح- ۲۵-
۲۷- ۴۳- ۷۵- ۸۳- ۹۱-

١١٥- ١١٩- ١٢٠- ١٥١-
١٥٦- ٢١٥- ٧٦٩- ٧٩١-
٨٢٤- ٨٢٥
اندري ٥٣- ٥٣ح
انكي زئي (بارکزئي) ٨٧٢
انگريز (انگليس) ٤٣٥- ٤٧١-
٤٧٧- ٤٨٢- ٤٨٣- ٤٨٤-
٤٨٥- ٤٨٥ح- ٤٨٦- ٤٨٧-
٤٨٩- ٤٩١- ٤٩٤- ٤٩٥-
٤٩٩- ٥٠٥- ٥١١- ٥١٢-
٥١٥- ٥١٦- ٥٢٠- ٥٢١-
٥٢٢- ٥٢٣- ٥٢٤- ٥٢٥-
٥٢٧- ٥٢٨- ٥٣٠- ٥٣٢-
٥٣٥- ٥٣٧- ٥٣٩- ٥٤١-
٥٤٨- ٥٤٩- ٥٥٠- ٥٥٦-
٥٥٩- ٥٦٢- ٥٦٤- ٥٦٥-
٥٦٦- ٥٦٧- ٥٦٩- ٥٧٠-
٥٨١- ٥٩١- ٥٩٥- ٥٩٧-
٥٩٨- ٥٩٩- ٦٠٨- ٦١١-
٦١٢- ٦١٣- ٦١٤- ٦١٥-
٦١٦- ٦١٧- ٦١٨- ٦٢٠-
٦٢١- ٦٢٤- ٦٣٤- ٦٣٧-
٦٣٩- ٦٥٣- ٦٥٤- ٦٥٦-
٦٥٧- ٦٦٣- ٦٦٦- ٦٦٧-
٦٦٩- ٦٧٢- ٦٧٧- ٦٧٩-
٦٨١- ٦٨٢- ٦٨٣- ٦٨٤-
٦٨٧ح- ٦٩١- ٦٩٢- ٦٩٤-
٦٩٥- ٦٩٨- ٦٩٩- ٧٠٠-
٧٠٢- ٧٠٣- ٧٠٥- ٧٠٦-
٧٠٧- ٧٠٨- ٧١٤- ٧١٤ح-
٧١٧- ٧١٨- ٧١٩- ٧٢٠-
٧٢١- ٧٢٣- ٧٢٤- ٧٢٥-
٧٢٦- ٧٢٨- ٧٢٩- ٧٣٠-
٧٣٢- ٧٣٣- ٧٣٤- ٧٣٥-
٧٣٦- ٧٣٧- ٧٣٩- ٧٤٠-
٧٤١- ٧٤٢- ٧٤٣- ٧٤٤-
٧٩٢- ٧٩٣- ٧٩٤- ٨٠٣-
٨٠٤- ٨٠٥- ٨٠٥ح- ٨١٢-
٨٢٦- ٨٣٠- ٨٣١- ٨٣٢-
٨٣٣- ٨٣٤- ٨٣٩- ٨٤١-
٨٤٢- ٨٤٣- ٨٤٤- ٨٥٠-
٨٦٨- ٨٧٦- ٨٨٥- ٨٨٦-
٨٨٧- ٨٨٨- ٨٩١- ٨٩٣-
٨٩٧- ٩٠١- ٩٠٢- ٩٠٦-
٩١٢- ٩١٧- ٩١٩- ٩٢٠-
٩٢١- ٩٢٢ح- ٩٢٣
اوزبک ٤٦- ٣٠٨ح- ٣٠٩- ٦٠٩-
٧٥٠

ب

بابري ٥٣- ٥٣ح- ٩١- ٦٤٦-
٧٩١- ٨١١- ٨٣٢
بابړ (قوم) ٢١١ح
بابړي ٨١١
بابکر خيل ٨٠٤
بادراني ١٨٣ح
بارکزئي ٢٤- ٢٦- ٥٣- ٥٣ح-
٦٦- ٧١ح- ٧٣ح- ٨٣ح-
٨٧ح- ٨٩- ٩١- ٩٢- ١٠١-
١٠٢- ١٠٣- ١٠٤- ١١٥-
١٢٤- ٢٣٤- ٢٥٢- ٣٥٥-
٦١٠- ٧٧٠- ٧٩٠- ٧٩٣-
٧٩٤- ٨١٢- ٨١٣- ٨١٥-
٨٣٨- ٨٣٩- ٨٤٦- ٨٤٧-
٨٤٨- ٨٤٩- ٨٥٠- ٨٥١-
٨٥٣ح- ٨٥٥ح- ٨٦٦- ٨٧٢-
٨٧٧- ٩٣٥
باروزئي (بني افغان) ٤٤٢ح
باکراني ٢٩٤- ٢٩٤ح
باميزئي ٢٤- ٢٥- ٥٣- ٥٣ح-
٨٩- ١٧٦ح- ٢١١- ٢١٥-
٢٧٣- ٣٤٣ح- ٤٨٥- ٦٠١-
٦٣٤- ٧٧٥- ٧٩٥- ٧٩٦-
٨١١- ٨٢٥- ٨٢٧- ٨٢٨
بدوزئي ٩٢٠
براهوي بلوچ ٣٢٣- ٣٤٠- ٣٤٠ح-
٣٤١- ٣٦٢ح- ٣٨٢ح- ٤١٤-
٤١٥- ٤١٧- ٤٣٤- ٤٣٦-
٤٣٧- ٤٣٨- ٤٤١- ٦٣٦-
٧٧٢- ٨٨١- ٨٨٢- ٩١٩-
٩٢٠- ٩٢١
بربر ٤١٠ح
بردراني (بادراني) ١٨٣- ١٨٣ح
بروهي ٣٢٣- ٣٤٠- ٣٤٠ح-
٣٤١- ٣٦٢ح- ٨٨١- ٨٨٢
(نيز رک براهوي)
برهمني ٨١٦
بزدار ٨١٦
بلوچ ١٤- ١٨- ٩٥ح- ١٠٨ح-
١٤١ح- ١٥٤- ١٦٧- ٢٣٩-
٢٧٢ح- ٢٨٤ح- ٢٨٦ح-
٢٨٩- ٢٩٤- ٢٩٦ح- ٢٩٨-
٣٠٥- ٣٠٦- ٣٠٧- ٣٠٨-
٣١٠- ٣١١- ٣١٢- ٣١٣- ٣١٦-
٣٣٣ح- ٣٤٠ح- ٣٤٢- ٣٨١-
٣٨٢ح- ٣٨٣- ٣٨٣ح- ٣٨٤-
٤١٤- ٤١٤ح- ٤١٧- ٤١٨-

۳۲۰ـ ۳۲۱ـ ۳۲۳ح ـ ۳۲۶ـ
۳۲۷ـ ۳۳۰ـ ۳۳۱ـ ۳۳۷ح ـ
۳۳۰ـ ۳۳۰ح ـ ۵۹۹ـ ۶۲۰ـ
۶۲۱ـ ۶۳۱ـ ۶۳۲ـ ۶۳۳ـ ۶۳۷ـ
۶۳۹ـ ۶۵۵ـ ۶۵۶ـ ۶۵۷ـ
۶۵۷ح ـ ۶۵۸ـ ۶۶۰ـ ۶۶۱ـ
۶۶۲ـ ۶۶۳ـ ۶۶۹ـ ۶۷۱ـ
۶۸۳ـ ۶۹۰ـ ۶۹۰ح ـ ۶۹۵ـ
۶۹۸ـ ۶۹۹ـ ۷۰۲ـ ۷۰۹ح ـ
۷۵۱ـ ۷۵۹ـ ۷۶۳ـ ۷۷۲ـ
۷۷۳ـ ۷۷۶ـ ۷۷۷ـ ۷۷۹ـ
۷۷۹ـ ۷۹۳ـ ۷۹۶ـ ۷۹۸ـ
۷۹۹ـ ۸۰۵ـ ۸۵۱ـ ۸۷۵ـ
۸۸۱ـ ۸۸۲ـ ۸۹۹ـ ۹۱۹ـ
۹۲۲ـ ۹۲۳ـ ۹۹۵
بلوچ مگسي ۳۸۰ح
بلوچ نوحاني ۶۷۱
بلوچان بگټي ۳۱۷ح
بلوچان جهکرالي ۷۰۲
بلوچان دومبکي ۳۲۳ـ ۷۰۲
بلوچان کوهستان ۳۲۰ـ ۳۲۱ـ ۳۲۶
بلوچان مری ۳۳۲ح ـ ۹۸۶
بليدي ۳۱۸ـ ۳۱۸ح
بنګټي بلوچ (بکتي بلوچ) ۳۱۷ـ ۳۱۷ح ـ ۳۲۳ـ ۳۲۳ح ـ ۷۹۸
بنگل زئي (منگل زئي) ۳۳۷ـ ۳۳۷ح ـ ۹۲۰
بني سينان تميمي ۲۳۳ح
بني هاشم ۵۹۳
بيات ۱۱۶ـ ۳۰۶ـ ۷۷۵
بيرک ۳۱۷ـ ۳۱۷ح

پ

پشتون ۲۳۸ح
پني افغان ۳۳۲ح ـ ۷۸۲
پوپلزئي ۲۲ح ـ ۷۷۰ـ ۷۷۲ـ ۷۷۵ـ ۸۰۳ـ ۸۱۱ـ ۸۱۲ـ ۸۲۹ـ ۸۳۷

ت

تاجک ۱۱۶
تالپور (تالپر) ۱۳ـ ۹۳ـ ۱۳۱ح ـ ۲۶۶ـ ۶۷۲ـ ۷۹۸ـ ۷۹۹ـ ۸۰۱ـ ۸۱۵ـ ۸۱۶ـ ۸۱۹ـ ۸۳۲ـ ۸۳۸ـ ۸۵۷ـ ۹۵۲ـ ۹۵۷ـ ۹۶۶
ترک ۶۹۹ح
ترکمانان قرقُلوي (قرا قويون لو) ۷۵۰
ترکمالهاي نسا ۷۵۰

ترکمن (ترکمان) ۶۳ـ ۷۶۵
ترين ۳۲۰ـ ۳۲۰ح
تلنگه ۱۷۰ـ ۱۷۷ـ ۳۰۷ـ ۸۶۳
تمن بگټي ۳۱۷ح ـ ۳۳۲ح
تيمني ۷۶۵ـ ۷۶۵ح

ج

جتوئي ۹۱۹
جلباني ۲۹۳ـ ۲۹۳ح
جمالي بلوچ ۱۰۸ح
جوانشير سياه منصور (قوم) ۸۳۸
جونيجه ۶۳۵ح
جهکراني ۳۱۷ـ ۳۱۷ح ـ ۳۱۸ح ـ ۳۲۳ـ ۳۲۶ـ ۳۲۷ـ ۳۲۸ـ ۷۰۲ـ ۷۹۸
جهلوان (جهالاوان) ۳۱۳ـ ۳۱۳ح ـ ۳۲۳ـ ۷۷۶
جهود ۷۰۳

چ

چانديه ۶۵۰ـ ۶۹۸
چنداول ۳۰۶

خ

خاگواني (خوگياني) ۷۰۹ـ ۷۰۹ح
ختک (قبيله) ۲۳۹ح
خجک ۳۳۲ـ ۳۳۲ح ـ ۳۳۳
خويشکي ۲۳۸ح
خيبرېان ۹۹ـ ۳۶۹
خيلي ۳۸۵ـ ۷۹۱

د

داؤد پوتره بلوچ (داؤد پوتها) ۷۵۳ـ ۷۵۵ـ ۷۵۶ـ ۷۵۹ـ ۷۸۲ـ ۷۸۶ـ ۷۸۹
دُرّاني (دوراني) ۲۱ح ـ ۲۲ح ـ ۵۳ـ ۵۳ح ـ ۲۱۸ـ ۲۱۸ح ـ ۲۷۶ـ ۲۷۶ح ـ ۳۱۲ح ـ ۶۳۳ـ ۷۷۰ـ ۷۹۳ـ ۷۹۵ح ـ ۷۹۶ـ ۸۲۳ـ ۸۵۱ـ ۸۵۳ـ ۸۵۵
دَوَر ۱۸ـ ۱۸ح
دهواران (ډوډکي) ۸۸۱
دومبکي (ډومبکي) ۳۸۲ح ـ ۳۱۷ـ ۳۱۸ـ ۳۱۸ح ـ ۳۲۳ح ـ ۳۲۳ـ ۳۲۸ـ ۶۹۰ـ ۶۹۰ح ـ ۷۰۲

ر

راک زئي ۹۲۰
رحمداد خاني ۸۳۷
رنچاري ۹۱۹

رند بلوچ ۸۱۶
روهیله ۱۷۰- ۱۷۰ح- ۱۷۷- ۳۰۴- ۳۰۴ح- ۳۰۶- ۳۳۵
رئیساني ۹۱۹

ز

زرک زئي ۴۴۰ح
زوري ۱۸۲- ۱۸۲ح- ۱۹۱- ۲۰۵
زهري موسیاني بلوچ ۴۴۰ح

س

سادات ۱۴- ۲۵۰
سادات پګاڑو ۲۴۵ح
سادات شیعه شیرازي ۹۹۵
سدوزائي ۱۱- ۷۳ح- ۱۸۸- ۳۵۵- ۶۱۰- ۷۷۶- ۷۹۱ح- ۷۹۵- ۸۰۲- ۸۲۴- ۸۲۶- ۸۳۲- ۸۵۰- ۸۵۲- ۸۵۴- ۸۵۷- ۸۹۸- ۹۸۱
سرابان (سراوان) ۴۱۴- ۴۱۴ح- ۴۳۴- ۷۷۶
سرائي ۷۸۴- ۷۸۵
سړبن افغان ۷۶۹
سکه ۲۴۲ح- ۲۹۷ح- ۵۷۳- ۵۷۷- ۷۷۶- ۷۷۷- ۷۷۸- ۷۹۶- ۸۲۴- ۸۳۰- ۸۳۱- ۸۳۲- ۸۵۷- ۸۶۹- ۸۷۳- ۸۷۷- ۸۷۸- ۹۰۳- ۹۱۰
سوري ۱۸۲ح
سوکر چکیه سکه ۸۳۰
سهاکزي ۷۷۰
سهاک غلجي ۲۲۷ح
سیال ۲۱۸- ۲۱۸ح

ش

شنباني بلوچ ۷۹۸
شهواني (شاهوالي) ۴۱۵ح- ۷۹۶- ۷۹۸- ۹۱۹
شیرواني ۴۰۶

ص

صفوي ۷۵۹

ع

عباسي ۷۶۱- ۷۶۳- ۷۸۹
عثماني ۷۵۱
عرب ۱۱۶
علیالي ۸۱۶
عمراني بلوچ ۳۸۰ح- ۳۸۱ح
عیساني ۸۱۶

غ

غلجي ۲۳۲ح- ۷۷۰
غلزائي (غلزئي) ۸- ۵۳- ۵۳ح- ۱۶۷- ۱۷۷- ۱۷۷ح- ۲۱۰- ۴۸۵- ۴۸۷- ۵۴۰- ۵۴۱- ۵۹۵- ۷۵۰- ۷۷۲- ۹۳۸
غوري (غوریان) ۱۸۲ح- ۳۰۵- ۳۰۹- ۶۲۶- ۶۲۸ح

ف

فاروقي ۸۵۷
فوفلزي (پوپلزئي) ۲۲- ۵۳- ۵۳ح- ۹۱- ۱۲۲- ۴۸۵
فیروز کوهي ۱۹۷ح- ۲۰۰ح

ق

قاجار (قاجاري) ۶۴- ۷۶۶- ۷۹۲
قاضي خیلان پشاور ۴۲- ۴۳- ۴۳ح- ۸۳۵- ۸۳۶- ۸۴۲- ۸۷۹
قرقلوي (قرا قویون لو) ۷۵۰
قزلباش ۱۱۶- ۴۰۶ح- ۵۵۲ح

ک

کاکري ۱۹۴- ۲۱۰- ۳۶۳
کاکړ (کاکري) ۱۲ح- ۱۹۴ح- ۷۶۵ح
کچهاني ۸۱۶
کرد (کرد هاي) ۷۵۰- ۷۶۶
کلهوره (کلهوړه) ۱۵۹ح- ۳۰۱ح- ۷۵۳- ۷۵۶- ۷۵۹ح- ۷۸۲- ۷۸۳- ۷۸۹- ۸۱۵- ۸۱۸- ۸۸۲- ۹۵۲- ۹۹۹
کنهیه ۸۳۰
کهتران ۶۶۱- ۶۶۱ح- ۶۷۰
کهري ۴۲۰- ۴۲۱- ۴۲۱ح
کهلپر ۴۱۷- ۴۱۷ح
کهګر (کهوکهر) ۲۷۲ح
کهوسه، قبلیه ۲۸۶- ۲۸۶ح- ۹۵۵
کهوکر ۲۷۲- ۲۷۲ح- ۲۷۳- ۲۹۶- ۳۱۸- ۳۳۲- ۶۶۱- ۶۶۱ح

ګ

ګبر ۷۰۴

گداني ۷۹۸
گوري ۲۳۹- ۲۳۹ح

ل

لزکي (لزگي) ۷۶۰- ۷۶۵
لغاري ۶۵۴- ۶۵۵- ۶۵۶- ۶۵۷-
۶۷۲- ۸۱۵- ۸۱۶- ۸۲۱
لواني افغان ۶۵۰- ۶۵۰ح
لوگري ۴۸۰- ۴۸۵- ۴۸۷- ۴۹۱-
۴۹۵- ۵۲۸- ۵۳۱- ۵۳۳-
۵۳۷- ۵۹۵- ۹۳۵
لهري ۹۱۹

م

محمد زائي ۸۰۲- ۸۴۶- ۸۴۷-
۸۵۲
مراه خاني ۴۰۶
مرهته (مراته) ۷۷۶- ۷۷۷
مري بلوچ ۲۳۹- ۲۳۹ح- ۲۹۰-
۲۹۱- ۲۹۳- ۲۹۴- ۲۹۴ح-
۳۰۵- ۳۰۶- ۳۰۹- ۴۲۵-
۴۲۶- ۴۲۷- ۴۲۹- ۴۳۰-
۴۳۱- ۴۳۲- ۴۳۳- ۴۴۲-
۴۴۲ح- ۴۴۳- ۶۷۱- ۶۹۲
مزاري، قبايل ۹۵- ۹۵ح- ۷۹۸-
۹۶۵
مگسي ۴۳۷- ۶۴۹
مهمند زائي ۱۸۳ح- ۲۵۴ح-
۵۹۵- ۵۹۵ح- ۷۷۱- ۷۷۵-
۸۳۹
مینکل ۹۱۹

ن

ناصري (قبیله غلجي افغان) ۲۳۲ح
نايب خيل ۹۲۰- ۹۲۴
نظاماني ۲۹۴- ۲۹۴ح- ۳۰۴-
۶۶۱
نکائي ۸۳۰
لوتهاني ۴۲۳- ۴۲۴- ۷۹۸
نورزئي ۵۳- ۵۳ح- ۷۷۰
نوهاني (نوحاني) ۶۵۰ح
نهنگي زئي ۹۲۰

ه

هزاره ۶۴- ۶۴ح- ۶۷ح- ۸۶ح-

۱۹۱- ۱۹۲- ۱۹۳- ۱۹۸-
۱۹۹- ۱۹۹ح- ۲۰۰- ۲۰۲-
۲۰۲ح- ۳۱۰ح- ۷۷۲
هندو ۶۰۲- ۷۰۰- ۷۵۵- ۷۵۶-
۷۷۷- ۸۶۵- ۸۶۹ح- ۹۱۹
هوتکي ۵۳- ۵۳ح- ۲۱۰- ۷۵۱- ۷۵۲

ي

يوسف زئي ۱۸۳ح- ۲۴۸- ۲۴۸ح-
۲۵۱ح- ۲۵۲- ۲۵۶- ۲۵۷-
۲۶۵- ۷۷۵- ۸۳۵
يهود ۷۰۴
يهودان خيبري ۶۹۹

۵- مصطلحات خاص

الف

آرڈر آف دي امپاير ۹۴۱
ابواب قلعه غزنين (دروازه سومنات)
۵۶۲- ۵۶۴- ۵۶۹- ۹۳۸
اداره تائمز بمبئي ۹۳۹
اداره ماليات (حکومت انگليسي هند)
(۳)
اردوي اندوس ۸۹۶-۹۰۴-۹۱۴
(ر ک- لشکر اندس)
اردوي ايران ۹۱۶
اردوي بمبئي ۸۹۸- ۹۰۳
(ر ک- لشکر بمبئي)
اردوي هند ۸۹۸
(ر ک- لشکر انگريز)
اسناد رسمي حکومت بمبئي (۳)
افواج انگريز (افواج انگريزي)
۳۵۱- ۳۵۳- ۳۵۴- ۳۵۵-
۳۵۶- ۳۵۸- ۳۵۹- ۳۶۶-
۳۷۰- ۳۷۳- ۳۷۸- ۳۹۳-
۳۹۴- ۳۹۸- ۳۹۹- ۵۰۰-
۵۰۱- ۵۰۳- ۵۰۴- ۹۶۹-
۹۷۰- ۹۷۲
(نيز ر ک- لشکر انگريز)
افواج متجاوز انگليسي ۹۱۱-۹۱۹
(ر ک- لشکر انگريز)
اکاڈيمي مانتروس ۸۸۸
انجمن ادبي سندهي کراچي (سندهي
ادبي بورڈ)(۱)-(۱۸)-۸۱۸-۸۶۴
انقلاب هند (غدر سنه ۱۸۵۷ع)
۸۳۹- ۹۹۰
انگليسي هندي (Anglo Indian)
۸۸۴ح
ايسٽ انڈيا کمپني ۳۸۸ح- ۵۹۶ح-
۷۴۹- ۸۳۰- ۸۶۴- ۸۹۰-
۹۱۷- ۹۳۳- ۹۳۴
(نيز ر ک- کمپاني هند شرقي)

ب

بانک بمبئي ۹۹۱
بريگڈ اول (ويلشائر) ۹۰۹
بريگڈ (غنڈ) اول (سيل) ۹۰۸
بريگڈ دوم (گورڈن) ۹۰۹
بريگڈ دوم (ناٽ) ۹۰۸
بريگڈ سوم (غنڈ سوم) ۹۰۸

بريگڈ سوم سوار (سکاٽ) ۹۰۹
بريگڈ چهارم سوار ۹۰۸
بريگڈ ناٽ ۹۰۹ح
بلديه بمبئي ۹۹۱
بورد ادبي سنده (انجمن ادبي سنڌهي)
(۱)-(۱۸)

پ

پرچم برطانوي ۹۹۵
پلاتن واقع شکارپور ۷۲۴
پلتن بست و سوم ۴۶۸
پلتن گوره کلاک ۴۶۸-۴۶۸ح
پلتن لعل کرتي ۴۵۲
پياده بنگال ۹۰۸

ت

تجارت خانه انگليسي ۹۵۲
تخت طاؤس ۷۵۳
توپ خانه بمبئي ۹۹۲
توپخانه عساکر ايران ۹۱۶

ج

جمعيت جغرافي شاهي (Royal
Geographical Society)
۸۸۸
جمعيت جغرافي و آسيائي ۹۹۱
جمعيت شاهي شرقي (Royal
Asiatic Society) ۷۴۹
جمعيت مجاهدين ۸۷۷
جنگ آخرين کابل ۸۴۲
جنگ اول افغان ۸۶۸- ۸۹۱-
۹۴۱- ۹۴۵- ۹۴۶- ۹۹۲
جنگ ايران ۹۹۲
جنگ خراسان ۹۸۱
جنگ قندهار ۸۸۴ح
جنگ مهراج پور ۹۴۹
جنگ مياني ۹۵۰- ۹۹۲
جنگهاي خيبر ۹۳۸
جنگهاي ممالک متحده امريکا ۹۵۰

چ

چشتيه (طريقت) ۸۵۷
چهاوني لشکر انگريز ۹۷۶
(نيز ر ک- لشکر گاه انگريز)

ح

حُر ۸۷۴
حسيني پلتن ۳۹۵-۳۹۶-۴۰۳-
۴۰۳ح

حکومت انگلیسي (انگلیس) ۹۵۳-
۹۵۴- ۹۵۵- ۹۵۶- ۹۵۷-
۹۶۶- ۹۶۷- ۹۶۹- ۹۷۴-
۹۷۷- ۹۹۱
حکومت ایست اندیا کمپني ۹٦٦
(نیز ر ک- سرکار ایست
اندیا کمپني)
حکومت بمبئي ۹۹۵
حکومت حیدرآباد ۹۵۷- ۹۵۸-
۹٦۵
حکومت خیرپور ۹٦۸
حکومت سنده ۹۵۳-۹۵۴-۹٦۹
حکومت کمپني ۹۵۳
حکومت هند (برطانوي) ۸۳۲-
۸۴۳- ۸۹۱- ۹۴۰- ۹۴۱-
۹۴۸- ۹۵۵- ۹۵۷- ۹۵۸-
۹٦۷- ۹۹۰

خ

خاندان راشدي ۸۷۴
خاندان گدواني ۹۹۹
خانوادهٔ تالپوران ۹۹۳
خزانه عامرهٔ سرکار (انگریز)
۷۱۹- ۷۳۵

د

دارالضرب انگلیسي ۹۷۷
دارالعدالت عالیه (هندوستان) ۷۱۹
دانشگاه دبلن ۹۰۴
دربار افغان ۸۴۴
دربار حیدرآباد ۹٦٦
دروازهاي سومنات ۹۴۸
(نیز ر ک- ابواب غزنین)
دسته اول سوار پونا ۹۰۹
دسته ۲ ملکه ۹۰۹
دسته ۱۴ سوار خفیف ۹۰۹
دولت افغان ۸۴۵
دولت انگریز (انگلیس، انگلیسي)
۸۴۴- ۸۴۵- ۹۴۳- ۹۵۴-
۹٦۷- ۹٦۸- ۹۷۷- ۹۷۸-
۹۷۹
دولت برطانیا (برطانیه) ۹۴۳-
۹۷۸- ۹۷۹
دولت روسیهٔ (تزاري) ۸۴۴-۹۴۲
دولت هند برطانوي ۸۴۴- ۸۴۵-
۹۵۲
دویژن بمبئي ۹۰۸
دویژن بنگال ۹۰۸

دي آرڈر آف پرشین لائن ۹۴۱
دیوان هند (وزیر هند) ۷۴۹

ر

رجمنت اروپائي بنگال ۹۳۸
رجمنت بمبئي ۸۹۸
رجمنت ۲ ملکه انگلستان ۹۱۸
رجمنت ۲۲ م عساکر برطانیه ۹۳۲
رجمنت ۳۳ م عساکر برطانیه ۹۵۰
رجمنت پنجاه و سوم عساکر برطانیه
۹۳۸
رجمنت ۵۰ م ۹۵۰
رجمنت گورکه ۸۷۲ح
رساله ترک سواران ۴۵۲- ۴٦۰-
۴٦۸
روپیه کلدار ۹۸۱
روپیه نانک شاهي امرتسریه ۹۸۱
روسیه (تزاري) ۷۵۱-۸۴۴-۹۴۲

س

سپاه میر صاحب ۷۳٦
سرکار انگلیس (انگلیسه، انگریز،
انگریزي) ۵۵۷-٦٦۸-٦٦۹-
۹۵۴- ۹۵۵- ۹٦۰- ۹٦۱-
۹٦۷- ۹٦۹- ۹۷۱- ۹۷۲-
۹۷۴- ۹۷۵- ۹۷۸- ۹۸۸-
۹۸۹
سرکار ایست اندیا کمپني ۹٦۸-
۹۷۰- ۹۷۱- ۹۷۴
سرکار حیدرآباد (سنده) ۹۵٦-
۹٦۰- ۹٦۱- ۹٦۲- ۹٦۳
سرکار خالصه جي ۹۸۰- ۹۸۱
سرکار خیرپور ۹۵٦- ۹٦۳
سرکار سنده ۹٦۰- ۹٦۳
(نیز ر ک- سرکار حیدرآباد)
سرکار شاه (شجاع) ۹۸۰
سرکار هند ۹۷٦
سلطنت افغاني ۸۳۱
سنت جان کالج (کیمبرج) ۹۴۸
سندي ادبي بورد ۸٦۴
(نیز ر کـ انجمن ادبي سندهي)
سندها (مهاراجه گوالیار) ۹۱۷
سنّي (سنیه) ۱۹- ۱۹ح- ۲۰
سهروردیه (طریقت) ۸۵۷

ش

شیعه (شیعیان، تشیعه، اهل تشیع)
(۱۸)- ۱۹- ۱۹ح- ۲۰- ۲۱

ط

طایفهٔ خیبریان ۴٦۹

ع

عساکر برطانيه ۵۷۱ح- ۹۵۰
(نيز ر ک- لشکر انگريز)
عساکر قاجار ۶۰۵

غ

غازيان افغاني ۹۳۳

ف

فرنچ ۹۵۴
فرنگي ۷۰۰- ۷۰۴
فوج انگليس ۵۱۴- ۵۱۷ح- ۵۱۸ح-
۵۲۱ح
(نيز ر ک- لشکر انگريز)
فوج بلخ ۸۸۶
فوج بنگاله ۳۹۶
فوج سکه ۵۷۷
فوج فرنگ ۸۶۹
فورت وليم کالج ۸۹۶

ق

قادريه (طريقت) ۸۵۷
قشون اندوس ۵۵۷ح- ۸۹۴-
۸۹۵- ۹۱۸
(نيز ر ک- لشکر اندس)
قشون بنگال ۸۹۴
قشون نادر شاه ۷۶۶
قشون۵۱ ۸۹۸
قواي افغاني ۹۰۱
قواي امدادي عقبي سکه ۹۰۹
قواي اندوس ۳۶۹ح
(نيز ر ک- لشکر اندس)
قواي ايلجاري سکه ۹۰۹
قواي بمبئي ۹۰۴
قواي جنرال نات ۹۳۳
قواي شهزاده تيمور ۹۰۹
قواي ملکه در هند ۹۰۳

ک

کالج انگليسي دهلوي ۹۴۰
کالج چارتر هوس ۷۴۹
کتب خانه حسام‌الدين راشدي
(کراچي) ۹۵۸- ۹۷۰- ۹۸۳
کتب خانه کالج اسلاميه پشاور
۸۴۵
کتب خانه نور محمد ۷۶۰
کچهري ناظم (شکارپور) ۳۴۶-
۳۵۰
کرست چرچ (کالج) آکسفورد
۸۹۳
کشتیٔ وليسلي ۹۶۹

کمپاني هندشرقي (کمپني ايست انديا)
(East India Company)
۷۵۰- ۸۸۸- ۹۵۲- ۹۵۳-
۹۵۵- ۹۵۶- ۹۵۸- ۹۵۹-
۹۶۰- ۹۶۱- ۹۶۲- ۹۶۳-
۹۶۹- ۹۷۴- ۹۷۷- ۹۸۰-
۹۸۱
(نيز ر ک- ايست انديا کمپني)
کونسل هند ۷۵۰
کوه نور ۷۵۳- ۷۶۹- ۸۳۱- ۸۳۳

گ

گورنمنت هند ۹۶۴- ۹۶۸
(نيز ر ک- حکومت هند، حکومت انگليسي و سرکار انگليس)

ل

لشکر ابدالي ۷۶۵- ۷۶۹
لشکر احمد شاهي ۷۷۱- ۷۷۷
لشکر افغاني ۸۵۴
لشکر اندوس ۳۶۶ح، ۳۶۷ح-
۳۷۲ح- ۴۱۲ح- ۴۱۸ح-
۸۳۸- ۹۰۵- ۹۰۸- ۹۰۹-
۹۱۰- ۹۱۱- ۹۱۲- ۹۱۳-
۹۱۵- ۹۱۸- ۹۲۰- ۹۲۱-
۹۳۸- ۹۸۰- ۹۹۲
لشکر انگريز (لشکر انگريزي، فوج انگريز، فوج انگليس، لشکر انگليس، لشکر انگليسي، لشکر ايست انديا کمپني، لشکر سرکار انگريزي وغيره) ۳۴۶-
۳۵۰- ۳۶۳- ۵۰۱- ۵۰۸-
۵۱۴- ۵۱۵- ۵۱۶- ۵۱۷-
۵۱۷ح- ۵۱۸- ۵۱۸ح- ۵۲۰-
۵۲۱- ۵۲۱ح- ۵۲۵- ۵۲۷-
۵۲۸- ۵۳۳- ۵۳۴- ۵۳۵-
۵۳۹- ۵۴۰- ۵۴۱- ۵۴۳-
۵۴۴- ۵۴۵- ۵۴۶- ۵۴۷-
۵۴۸- ۵۴۹- ۵۵۲ح- ۵۵۶-
۵۵۷- ۵۶۰- ۵۶۱- ۵۶۳-
۵۶۶- ۵۶۷- ۵۸۱- ۵۹۶-
۵۹۸- ۵۹۹- ۶۰۰- ۶۰۱-
۶۰۲- ۶۲۲- ۶۳۲- ۶۵۶-
۶۵۷- ۶۵۸- ۶۵۹- ۶۶۰-
۶۶۱- ۶۶۳- ۶۷۰- ۶۷۲-
۶۷۳- ۶۹۰- ۶۹۱- ۶۹۲-
۷۲۳- ۷۲۵- ۸۰۳- ۸۰۴-
۸۲۶- ۸۶۴- ۸۶۹- ۸۸۵-
۸۸۹- ۸۹۱- ۸۹۳- ۸۹۶-

۸۹۸- ۹۰۵- ۹۰۹- ۹۰۸-
۹۱۰- ۹۱۱- ۹۱۳- ۹۱۴-
۹۱۸- ۹۱۹- ۹۲۱- ۹۲۲-
۹۳۵- ۹۳۰- ۹۳۲- ۹۳۳-
۹۳۵- ۹۳۶- ۹۳۸- ۹۴۳-
۹۸۹ح- ۹۹۲
لشکر اوزبک ۴۶۵
لشکر ایست انڈیا ۹۳۳
لشکر ایلجاري شاه شجاع ۹۰۹
لشکر بارکپور ۹۳۸
لشکر بلوچ ۳۴۸- ۶۶۰- ۶۴۲-
۶۹۰- ۶۹۶- ۶۹۸
لشکر بمبئي ۸۹۲- ۸۹۳- ۸۹۹
لشکر بنگال ۹۰۳
لشکر پیشوا ۹۳۸
لشکر جنرال پالک ۹۳۸
لشکر جیکب ۹۹۲
لشکر جنرال سیل ۹۲۳
لشکر خراسان ۵۳۳- ۵۴۴
لشکر رنجیت سنگھ ۸۴۳
لشکر روهري ۹۵۱
لشکر ریزرو بمبئي در سنده ۹۰۹
لشکر قاجار (قاجاریه) ۶۰۶- ۸۵۳-
۸۹۱
لشکر قندهار ۴۴۶- ۹۳۳

لشکر کامران ۸۵۵
لشکر گورنر جنرل ۹۶۸
لشکر متجاوز انگلیس ۹۰۸- ۹۱۱-
۹۱۹
لشکر محمد شاه ۴۴۱
لشکر محمود ۸۱۱
لشکر نادر (لشکر نادري) ۴۵۶-
۴۵۷- ۴۵۸- ۴۶۰
لشکر نهم پیاده ۹۳۸
لشکر نیپیر ۶۵۹ح
لشکر گاه انگریز ۹۴۶- ۹۴۹
لشکریان سکھ ۸۴۸
لشکریان (شاه) شجاع ۸۱۳

م

ماجوج ۶۹۹
مارشال کالج (ابرڈین) ۸۹۸
مانفستوي آکلیند ۸۹۶
مجددیان سنده و افغانستان
[۸۵۴]- ۸۵۸
مجلس اعلاي گورنر جنرال ۹۹۱
مجلس هند ۹۹۱
محاربات ناپلیون ۹۵۰
محکمه' هیئت مدیره هند ۹۳۹
مدرسه سندهي لارکانه ۱۲

معاهده' مثلث لاهور ۹۸۳
ملامتیه (طریقه) ۸۶۰
ملیشیاي شروپ شائر ۹۰۳
موزه' برطانیه ۱۹
میرتون اکسفورد ۴۳۹
میسیون تجارتي ۹۳۲

ن

نایت آف دي آرڈر آف پرشین لائین
۹۳۱
نصراني (نصارا) ۳۸۳- ۵۰۲-
۵۲۸- ۵۹۱- ۶۱۵- ۶۶۲-
۸۰۵
نقشبندي (طریقت) ۸۳۵- ۸۵۴
نیزه وران (نیزه دار Lancers)
۹۰۸- ۹۲۱

و

وفد برطانوي ۹۹۵
وهابي ۲۶۳

ه

هولکر (هالکر) (مهاراجه اندور)
۸۳۰- ۹۱۴
هیئت کنترول ۹۳۸- ۹۳۹
هیئت مدیره هند ۹۵۱

ي

یاجوج ۳۲۰- ۶۹۹- ۴۰۰- ۴۰۰ح